در سایهٔ شاه

ظلّ السّلطان و اصفهان در عهد قاجاریه

ملیدی ا. والشر

ترجمهٔ مجدالدین کیوانی

در سایهٔ شاه

در سایهٔ شاه

ظلّ‌السّلطان و اصفهان

در عهد قاجاریه

هایدی ا. والْشِر

ترجمه‌ی دکتر مجدالدین کیوانی

درسایهٔ شاه

ظلّ‌السّلطان و اصفهان در عهد قاجاریه

هایدی ا. والْشِر

ترجمهٔ دکتر مجدالدین کیوانی

از متن انگلیسی

In The Shadow of The King
Zill Al-Sultan & Isfahan Under The Qajars

طرح جلد: کارگاه نشر دانوب آبی

چاپ اول: بهار ۱۴۰۱

شابک: ۲-۱۰-۹۱۵۰۲۹-۱-۹۷۸

مشخصات نشر: نشر دانوب آبی: تهران ۲۰۲۲ میلادی/۱۴۰۱ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۶۵۰ ص.: مصور.

موضوع: تاریخ ایران، قاجار

کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

bluedanubepublication@gmail.com

این کتاب با حمایت مالی «گروه فیلم و تبلیغات ویدا» منتشر شده است.

تقدیم به برادرم «مهدی»، استاد تاریخ
که چون می‌خواست چراغ گذشته را فراراه امروز و آینده قرار دهد،
دانشگاه اصفهان را از خدمات بی‌روی و ریای او محروم کردند.
م. ک.

فهرست

مقدمهٔ مترجم ۱۱
شرح تصاویر ۱۷
سپاسگزاری‌ها ۱۹
مقدمه: شهر دین و افیون ۲۱
تصورات رایج از شهر: از دارالسلطنه تا قبة الاسلام و شتر ۲۸
شهر زراعت و تجارت ۳۳
محصولات فروشی: تریاک، پنبه، تنباکو ۳۸
سیاست‌های موضع نگاری شهری: جلفای جدید ارمنی‌نشین ٤۹
جمعیت نگاری‌های آماری: اعداد غیرقطعی ٥٤
همزاد درون شهری: یهودیان ٥۸
سایهٔ خدا ٦٤
قبّة الاسلام: مرکز تشیّع ٦۹
آقایان مسجد شاه ۷٤
فصل ۱: مذاکره بر سر حقوق کشتی‌رانی در کارون برای ستارهٔ هند ۸۹
تکامل طرح کارون ۹۱
کوشش برای دور زدن شاه ۹۳
ستارهٔ هند ۹۸
طرح‌های ظلّ‌السلطان برای کارون ۱۰۲
رقیبان ایرانی ۱۰٤
دیپلماسی جدید ۱۰۷
حقوق کشتی‌رانی ۱۱۰
فصل ۲: ستاره کوره ماه نمی‌شه: افول کوکب بخت ظلّ‌السلطان ۱۱۷

توان نظامی ۱۱۷
چانه‌زنی برسرِ نشان افتخار بریتانیا ۱۲۷
فروریختن قدرت شاهانه ۱۳۲
واکنش‌ها ۱۳۶
بحث علّت‌ها ۱۴۱
بحث بر سرِ کنسولگری بریتانیا ۱۴۹
فصل ۳: تقی از توپ‌های خالی تو نمی‌ترسد ۱۵۹
احیاء قانون عُمر ۱۶۱
ضدّیت با بابیّه نجف‌آباد ۱۶۸
جشن کرناها در پیربکران ۱۷۳
سده: از سرگیریِ جهاد بر ضدّ بابیّه ۱۸۰
بازگشت تمام عیار ۱۸۷
فصل ٤: نقض انحصار بریتانیایی تنباکو ۱۹۵
صحنهٔ اصفهان ۱۹۶
شروع بهره‌برداری از حق امتیاز ۱۹۸
توطئهٔ شاهزاده در مقابل تحریم ملایان ۲۰۲
لغوِ انحصار ۲۱۱
پیامدها ۲۱٤
فصل ۵: مقاومتِ ضد بریتانیایی و دیگر مبارزات تجاری ۲۲۳
تأسیس بانک شاهی ایران ۲۲۳
تجاوز به عُنف در بانک شاهی یزد ۲۳۰
تعقیب حاجی میرزا خلیل خان ۲۳٤
ممنوعیت‌های تجاری ۲۳۶
قمار بر سر تجارت غلّات و رؤیای حاجی آخوند ۲٤۱
تجاوز به شهر مقدس ۲٤۸
خفگی: مورد اختناق در هوتس ۲۵۳
شرکت اسلامیه ۲۶۸
فصل ٦: انجیل انگلیکان برای ایران ۲۷۳
از قحطی بزرگ تا نخستین مدرسه ۲۷۵
درآوردن مسلمانان به آیین مسیحیت ۲۸۰
رنگ بازی بین سوداگری و تعهد دینی ۲۸۷
ارتباط با بابیه ۲۹۷
رفتن آقانجفی به زیارت مشهد ۳۰۲
تغییر مذهب سکینه ۳۰٤
سرنوشت پدر تیسدال ۳۰۸

رفتن به حمام اشتباهی ۳۱۱
محاکمهٔ بنجامین ۳۱۵
تأثیر انگلیکان‌ها ۳۱۸
فصل ۷: نوآیین‌سازی یهودیان ۳۲۵
مدرسه برای یهودیان ۳۲۶
تبعید میرزا نورالله ۳۳۲
در جریان: مدرسهٔ جوباره ۳۵۲
منافع تجاری: عبور از تعهد مذهبی ۳۵۹
فصل ۸: فروپاشی و ناآرامی ۳۶۹
تأسیس کنسولگری روس ۳۷۰
مذاکرات مجدد بر سرِ روابط انگلیس و اصفهان ۳۷۳
تردیدهای بریتانیا ۳۷۸
قتل عام‌های بابیه در ۱۳۲۱ ق ۳۸۵
تغییر مواضع ۳۹۴
دورافتادگان از موج انقلاب ۳۹۹
فصل ۹: ظهور نور خدا: از استبدادگرایی شاهانه تا حکومت قبیله‌ای ۴۰۷
انتخاب نمایندگان مجلس و ایجاد انجمن مقدس اصفهان ۴۱۰
عریضهٔ وَلیدان ۴۱۷
سقوط ظل‌السلطان ۴۱۹
بین جمهوری اصفهان و تجارت طبق معمول ۴۲۸
قوانین انجمن ۴۳۴
در طلب تخت پادشاهی ۴۳۸
شورش نورالله ـ بختیاری ۴۴۳
اخذ پول نقد به زور ۴۵۳
تدارک کودتا ۴۵۶
پایداری تا پایان راه ۴۵۹
خاتمه ۴۶۵
فهرست حاکمان اصفهان ۴۷۹
یادداشت‌ها ۴۸۳
گزیدهٔ کتاب‌شناسی ۶۱۵
نمایه ۶۳۵

شکوه سلـطنت و حُکم کی بقایی داشت؟
ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی

مقدمهٔ مترجم

کتاب حاضر ترجمه‌ای اســـت از In the Shadow of the King: Zill al-Sultan and Isfahan Under the Qajars نوشـــتهٔ دکتر هایده (هایدی) والشر[1]، که برای نخستین‌بار (۲۰۰۸ / ۱۳۸۷) از طرف انتشـــارات تَوریس در لندن و نیویورک نشـــر شـــد. این کتاب در واقع پایان‌نامهٔ دکترای خانم والشـــر است که وی آن را طی چند ســـال تحصیل، تحقیق و تدریس در بخش تاریخ دانشگاه یِل، واقع در ایالت کِنِتیکت آمریکا، نوشـــت و در ســـال ۲۰۰۰ زیر عنوان: In the Shadow of, the King, Isfahan Under Qajar Rule, 1874-1907 از آن دفاع کرد و چند ســـال بعد، احتمالاً با کاست و افزوده‌هایی به چاپ رســـاند. حوزهٔ تخصص والشر تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، و رشته‌های اصلی مطالعاتش ایران عصـــر قاجار، خاورمیانهٔ جدید، امپریالیسم اروپا و بریتانیا، تاریخ اســـلام و تشیّع است. او برای دوره‌هایی یک‌ساله یا دوساله در مراکزی چون دانشگاه یِل و مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی لندن تدریس کرد و از اکتبر سال ۲۰۱۲ در مؤسسهٔ خاور نزدیک و خاورمیانه، دانشـــگاه مونیخ، مشـــغول آموزش و پژوهش بوده است. تحقیقات او در عرصهٔ تاریخ، اوضاع اجتماعی، سیاســـی و مذهبی ایران سرچشمهٔ مقالات و رسالات متعددی به انگلیسی و آلمانی شد که در سال‌های دانشجویی و پس از آن نوشت یا به‌صورت سخنرانی در گردهمایی‌های علمی مختلف عرضه کرد. شـــماری از مقالاتـــش دربارهٔ چهره‌ها و اوضاع سیاســـی ـ اجتماعی دوران قاجار در دایرةالمعارف ***ایرانیکا*** نشـــر شده است. والشر مقالاتی نیز دربارهٔ دوران صفوی و معماری آن منتشر کرده است.

درونمایهٔ اصلی کتاب گزارش مبسوطی از دوران سی‌وسه‌سالهٔ حکومت مسعود میرزا ملقب به ظلّ‌الســـلطان، ارشد پسران در قید حیات ناصرالدین شاه قاجار و رویدادهای متعدد و متنوع سیاســـی، اجتماعی، فرَهنگی و مذهبی اســـت که در این دوران پرتلاطـــم در اصفهان رخ داد،

1. Heidi A. Walcher

رویدادهایی که بر بســـیاری از سیاست‌های داخلی و خارجی ایران عصر قاجاری تأثیری عمیق و سرنوشت‌ساز گذارد و به شکل‌گیری آیندهٔ سیاسی این کشور و تحولات سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی آن کمک غیرقابل انکاری کرد. به‌اقتضای اینکه مقرّ اصلی فرمانروایی ظلّ‌الســـلطان اصفهان بود، نویســـنده اطلاعات معتنابهی نیز دربـــارهٔ وضعیات اجتماعی، اقتصادی، تجاری و کشاورزی این شهر داده است که بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است.

حدود دوســـوم از مدت فرمانروایی ظل‌السلطان مصادف بود با واپسین دو دهه از استبداد ناصری و باقی‌ماندهٔ آن نیز در دوران متزلزل و حادثه‌خیز ســـلطنت برادرش مظفرالدین شـــاه گذشت و با پیروزی نهایی نظام جدید مشروطه عمر سیاسی او به پایان آمد و پس از چند سال زندگی در غربت و در وطن در اوج ضعف و نومیدی مال و جاه و «منصب و فرمان و تخت و بخت» را گذاشـــت و گذشت؛ در اصفهان جان به جان‌آفرین و در مشهد، تن به خاک سپرد. او نه‌فقط حاکم اصفهان بود که برای مدت مدیدی نزدیک به نیمی از ایران را زیر نگین حکومت خود داشت؛ اسماً و رسماً شاهزادهٔ حاکم بود ولی در عمل کمابیش شاهی می‌کرد و از جهاتی قدرت او بر قدرت برادر بیمارش می‌چربید. قساوت و بی‌رسمی‌هایش به‌کنار، شاید بااطمینان بتوان ادعا کرد که او جنجالی‌ترین و «پرحاشیه‌ترین» فرد از خاندان قاجار از آغاز تا پایان بود. به همین سبب نیز حقیقت و افسانه دربارهٔ او فراوان گفته و نوشته‌اند، به قسمی که گاه به‌نظر می‌آید او بیشتر قهرمان افسانه‌هاست تا چهره‌ای تاریخی که مصدر بسیاری اقداماتِ بیشتر نادرست و مخرّب و کمتر درست و سازنده در تاریخ معاصر ایران بوده است.

زندگی و فرمانروایی ظل‌الســـلطان عموماً با اصفهان تداعی می‌شود ولی ضرب شصت او به فراســـوی این ولایت هم رسیده بود. معذلک چون تخت و بارگاه او اساساً و در اکثر دوران حکومتش اصفهان بود، نام او و سرنوشـــت او عمدتاً با نام اصفهان گره خورده اســـت. او برای اصفهان و اصفهانی معنای دیگری دارد، متفاوت و متمایز از اســـامی شـــاهان و کارگزارانی که سال‌های سال بر این بخش از ایران فرمان رانده‌اند. تا یک نسل پیش نام ظل‌السلطان نُقل محفل عموم خانواده‌های اصفهانی بود: از شـــکوه و طاق و طُرنب او؛ از خشـــونت و بی‌رحمی او؛ از آزمندی و مال‌اندوزی او؛ از کســـانی که هم مزهٔ چوب و فلک او را چشـــیده و هم اموال خود را تحویل او داده بودند؛ از درگیری‌ها و سرشاخ‌شـــدن‌هایش با آقایان مسجد شاه، به‌ویژه شیخ تقی، شیخ‌الاســـلام اصفهان، مشـــهور به آقانجفی؛ و البته «قهوهٔ قجری» معروف او که بعضی از حریفان اسم و رسم‌دار خود را با آن بی‌سروصدا از نفس می‌انداخت. این قبیل حرف و نقل‌ها که در اصل آنها نمی‌توان تردید کرد، در مخیّلهٔ توده‌ها رنگ و لعاب بیشـــتر و هیجان‌انگیزتری می‌گرفت تا جایی که بازشـــناختش از شایعات محض بی‌اساس ساده نبود. با وجود این، فقط بدخواهان شاهزاده میرزا مسعود نبودند که با نگاهی منفی از او می‌گفتند؛ بودند افراد زیادی که او را می‌ستودند و از منتسب کردن خود به او و خاندان پُرجمعیتش ابایی نداشتند بلکه افتخار

هم می‌کردند. بعضی از «باشـــی‌ها»، «مُلک‌ها» و «دوله‌ها» به یُمن انتسابشان به دارالحکومهٔ او به این القاب دهان‌پرکن رسیده بودند. حتی بعضی از مردم ساده‌دلِ از همه‌جا بی‌خبر به چند واسطه خود را با شـــاهزاده مرتبط می‌دیدند. پیرزنی اطرافیان را برحذر می‌داشت که دست به او نزنند چون «دختر برادر زرگرباشیِ» ظل‌السلطان بود.

از بـــس اطلاعات معمولـــی، گرچه واقعـــی، و حرف‌های نزدیک به شـــایعات پیرامون ظل‌الســـلطان و رقیب دینی او آقانجفی در ایران به‌ویژه در اصفهان رایج گردید، جز خواص و آنان‌که به محافل قدرت و «طبقات فوقانی» سیاســـی نزدیک بودند چندان از نقش این دو چهره در روند سیاســـت‌های شهر، کل ایران و حتی روابط این کشور با دنیای خارج آگاهی نداشـــتند. کمتر خبر یافتند که دسیســـه‌های پیدا و پنهان این شاهزادهٔ زیرک و سیاست‌باز در هدایت اعتراضات اصفهانی‌ها به **رژی تنباکو** و بیرون کردن انحصار خرید و فروش این کالا از چنگ آن شـــرکت انگلیســـی چه مایه نقش داشته اســـت و چرا او که به دوستی با بریتانیا معروف بود و مراتب خدمتگزاری خود را به این کشـــور اســـتعمارگر ثابت کرده بود، در این مـــوردِ به‌خصوص راه مکر پیش گرفت و از پسِ پرده به کارشـــکنی بـــر ضدّ انحصار تنباکو مبـــادرت کرد و بعدها چوبش را هم خورد. و یا به چه انگیزه‌هایی این فرمانروای مســـتبد و مطلق‌العنان، در زمان معزولی در مراحلی از انقلاب مشـــروطه در کنار آزادی‌خواهان و مقابل برادرزادهٔ تاجدارش محمدعلی شـــاه ایســـتاد و حتی برای قتل وی دست به توطئه زد؟ چرا روزگار این شـــاهزاده که تلویحاً خود را برای جانشـــینی ناصرالدین شاه به‌مراتب محق‌تر از برادر کوچک‌ترش می‌دانســـت ــ و از بسیاری جهات نیز حق با او بود ــ به جایی رسید که دسته‌هایی از خلق اصفهان شـــادمانه در کوی و برزن فریاد برمی‌آوردند که: «ستاره کوره ماه نمی‌شه / شازده لوچهٔ شاه نمی‌شه»؟ با توجه به قابلیت‌هایی که او داشت، اگر پس از پدرش به تخت کیانی دست می‌یافت ــ که همه عمر در آرزوی آن بود ــ چه‌بسا اوضاع ایران نه آن می‌شد که شد. نمی‌گوییم انقلاب مشروطه هرگز رخ نمی‌داد، اما بسیار ممکن بود که استبداد ظلّ‌السلطانی جنبش را ســـال‌ها به عقب بیندازد، چون در آستانهٔ جلوس مظفرالدین میرزا به احتمال قوی نیروهای اســـتبدادی و طرفدار نظام موجود بـــر نیروهای آزادی‌خواه و طرفدار تغییر ساختار سیاسی ایران می‌چربید. اندکی بیش از یک دهه سلطنتِ نسبتاً ملایم و بدون داغ و درفش مظفرالدین شاه این فرصت را به ایرانیان داد که طعم آزادی را بیشتر بچشند و کم‌کم دریابند که می‌توان در مقابل حکمرانان خودبین و فعّال مایشـــاء ایســـتاد و بعضی از حقوق ضایع‌شدهٔ خود را از چنگ آنان بازپس گرفت. این شد که وقتی محمدعلی شاه خواست ورق را به وضع اول برگرداند، دیگر دیر شده بود.

باری، خانم والشر تلاش کرده برای پرسش‌های یادشده و پرسش‌های مشابه دیگر حتی‌الامکان پاسخ‌هایی پیدا کند و ظلّ‌السلطان را در متن زمان و مکان خود و با در نظر گرفتن سیاست‌های

داخلـــی و خارجی ایران اواخر قرن ســـیزدهم و نخســـتین دهه‌های قـــرن چهاردهم مطالعه کند. او برای آنکه عوامل مؤثر در روند سیاســـی اصفهان را بهتر بشناســـاند، بایســـته دیده که به کشـــاورزی و تجارت شـــهر در آن روزگار به تفصیـــل بپردازد زیرا دســـت‌اندرکاران این دو حوزه نقش بســـیار مؤثری در زدوبندهای سیاســـی اصفهان داشته‌اند. از دیگر سوی، جامعه سنّتی ـ مذهبی این شهر عموماً گوش به فرمان رهبران مذهبی خود بودند و به اشارهٔ آنها برای پیشـــبرد یا خنثی کردن بسیاری از نقشه‌ها و تصمیمات سیاســـی به صحنه می‌آمدند. بنابراین، نویســـندهٔ ***در سایهٔ شاه*** قسمت‌های متعددی از تحقیق خود را به نقش روحانیان در سوق دادن حوادث سیاسی ـ اقتصادی و اجتماعی ـ فرهنگی اصفهان اختصاص داده است. مع‌ذلک، بررسی تمامی این حوادث حول‌وحوش نهاد حکومت اصفهان که در رأس هرم آن مسعود میرزا جای داشت، دور می‌زند.

از قرائن برمی‌آید که در عصر ظلّ‌الســـلطان استعمار بریتانیا و روسیه در اوج خود بود. اگر در روزگار فتحعلی شـــاه روس‌ها هفده شهر قفقاز را از ایران ربودند و اگر در اواسط سلطنت ناصرالدین شـــاه، انگلیسی‌ها عامل انتزاع بخش عظیمی از خراسان بزرگ از ایران شدند و آنجا را افغانستان نام نهادند، در اواخر عصر قاجار و آنگاه که ظلّ‌السلطان هنوز حکومت اصفهان را داشـــت، این دو قدرت آزمند ایران را برادروار میان خود تقسیم کردند. دو کنسولگری روس و انگلیس در اصفهان بسیار فعال بودند و در مهمّات سیاست و اقتصاد این شهر دخالت می‌کردند و هر روز خواسته‌ای نو عَلَم می‌کردند و ظل‌السلطان را زیر فشار قرار می‌دادند و هر یک امتیاز جدیدی را طلب می‌کرد تا از دیگری عقب نماند. در این دوران میسیون‌های مسیحی در اصفهان ســـخت فعال بودند و زیر لوای خدمات آموزشی و درمانی، مانند احداث مدرسه و بیمارستان مســـیحیت را در میان شاگردان مدارس و بیماران مریض‌خانه‌های خود تبلیغ می‌کردند. جامعهٔ روحانیت عموماً و بعضی از اعیان شهر و عناصر دولتی تبلیغ مسیحیت را ابداً برنمی‌تافتند و این باعث بروز اعتراضات تند و حتی درگیری‌های خشونت‌بار میان مردم و وابستگان هیأت مبلغان و، به تبع آن، منسوبان کنسولگری بریتانیا می‌شد و گاه به مجروح یا کشته شدن چند نفر منجر می‌شد. از دیگر ســـوی، آنچه وخامت اوضاع اصفهان را بسیار شدیدتر می‌کرد گسترش دامنهٔ فعالیت‌های تبلیغی بابیه و بعدها بهائیه بود که مخصوصاً روحانیت و جامعهٔ مذهبی شهر را به خشم آورده بود. خشم به مرور زمان به خشونت تبدیل و مناقشات و زدوخوردهای خونین میان مسلمان‌ها و پیروان این دو فرقهٔ نوظهور پیدا شد. گاه شعلهٔ خصومت‌ها و خشونت‌های مذهبی دامن یهودی‌ها را نیز می‌گرفت و اوضاع شهر را وخیم‌تر می‌کرد. مشکل دیگری که شاهزاده با آن مواجه بود قدرت گرفتن بختیاری‌ها بود. آنها زمانی که ظل‌السلطان کرّ و فرّی داشت ضربه‌ها از او خورده و ناگزیر به اطاعت از او شـــده بودند؛ وی حتی یکی از ایلخانان ایشان حسینقلی خان را، به اشـــارهٔ پدرش، به قتل رســـانده بود. وقتی پروبال شاهزاده ریخت دیگر قادر به مهار

کردن آنان نبود. سرانجام هم باقی‌ماندهٔ قدرتش پایمال همین بختیاری‌ها شد؛ و درواقع بیش و کم همان معامله‌ای با او و سلسلهٔ او شد که اجدادش به حدّی شدیدتر، در حقّ سران زندیهٔ لُر روا داشته بودند.

تمامی این شـــرایط و حوادث جدید هر یک مشکلی بر مشکلات ظل‌السلطان می‌افزود و جو سیاسی ـ مذهبی اصفهان را حادّتر و متشنّج‌تر می‌کرد. ظل‌السلطان مجبور بود برای حفظ موقعیت خود و تداوم ســیطره‌اش بر این شـــهر با هر گروه و دسته، سیاستی به‌زعم خویش، مناســـب در پیش گیرد و گاه سیاســـت «یکی به نعل یکی به میخ» و حتی روشی ریاکارانه و «دوچهره‌ای» در پیش گیرد. «معامله» با ارباب ســـلائق و گرایش‌های گوناگون و اغلب متضاد (دین‌ســـالاران، تجار و بازاریان متنفّذ، زمین‌داران، کنســـولگری‌های انگلیس و روس، و البته شـــاه بابا و وزیر اعظـــم وی) در قلمرو حکومتی که تصمیمات خُـــرد و کلان در آن باید به میل حاکمی دیکتاتور و خودرأی اتّخاذ می‌شـــد، علاوه‌بـــر دیکتاتورمآبی به مقداری نیروی تدبیر و سیاســـت‌بازی نیز احتیاج داشت؛ و چنانچه ظل‌السلطان از این شرط اخیر بی‌بهره بود نمی‌توانســـت سی‌وسه ســـال دوام بیاورد، مخصوصاً که پدرش بر اثر القائات و سعایت‌های خصمانهٔ امین‌السلطان، صدراعظم محبوب و معتمد شاه، نسبت به پسر زیاده‌طلبش در تردید دائم به‌سر می‌برد. گرچه زمانی بدگمانی شاه به درجه‌ای رسید که ارتش منظم و کارآمدی را که ظل‌السلطان به زحمت زیاد فراهم آورده بود و به اتکاء آن می‌توانست آسان اعمال قدرت کند، منحل کرد و از اختیارات و حکومت‌های او کاســـت، ظل‌السلطان واکنش تندی از خود نشـــان نداد تا مبادا شاه یکباره او را از قدرت عزل کند. به‌نظر می‌رسد شاهزاده میرزا مسعود، به‌رغم ذهن اســـتبدادگرا و بلندپروازی‌هایی که داشت، موقع‌شناس و «پراگماتیک» هم بود و جاهایی که مصلحت می‌دید، «کوتاه می‌آمد» و تاجرمآبانه به مذاکره می‌نشست و چیزی می‌داد و چیزی می‌گرفت. او مجبور بود طوری با دو کنسولگری رقیب رفتار کند که هر دو را نسبتاً راضی نگه دارد و نگذارد کار به کدورت زیاد و دشـــمنیِ چاره‌ناپذیر بکشـــد، گرچه به‌طور کلی در سراسر دوران فرمانروایی‌اش به انگلیس‌ها متمایل بود و به‌ازای امتیازهایی که به آنها می‌داد، توقّع پشتیبانی سیاسی از آنان را داشت.

کتاب ***در ســـایهٔ شاه*** به‌مثابهٔ سال و ماه‌شـــمار و در بعضی جاها حتی «روزشمار» حکومت شاهزاده و رویدادهایی است که به‌نوعی به وی مربوط می‌شد. چند فصل از این کتب منحصراً به اتفاقاتی تخصیص یافته که پای اروپایی‌ها به میان است، مانند کشت، تجارت و صدور محصول تریاک اصفهان که انگلیسی‌ها اشتهای شـــدیدی برای آن داشتند. تبلیغات کلیسای انگلیکان و ســـوادآموزی و خدمات پزشـــکی آنها که در کنار بعضی کارهای رفاهی دردسر زیادی هم به حکومت و هم به مردم می‌داد، منبع یکی دیگر از معضلات شاهزاده بود.

خانم والشـــر برای تهیهٔ مطالب این فصول خصوصـــاً و بقیهٔ فصول کتاب خود عموماً از

کتاب‌ها و مجلات اروپایی و آرشیوهای وزارت خارجهٔ بریتانیا، دفتر هند، و مجموعه‌های اسناد در اروپا و ایران بهره گرفته است. درواقع بخش قابل‌ملاحظه‌ای از مستندات وی مکاتبات روزانه میان مقامات رسمی کنسولگری‌ها و هیأت‌های نمایندگی انگلستان در ایران و میان این‌ها با وزارت امور خارجهٔ بریتانیا در لندن بوده، و همچنین مکاتبات بی‌شمار میان متولیان و گردانندگان میسیون مسیحی در اصفهان با مقامات سیاسی ایران و انگلستان. بدین‌ترتیب، بخش‌های زیادی از کتاب والشر گزارش‌های روزبه‌روز اتفاقات اصفهان در سال‌های فرمانروایی ظلّ‌السلطان است.

ممکن است ایراد شود که گزارش‌های مأموران سیاسی بریتانیا نمی‌توانسته از نگرش‌های یکسوگرایانه، حبّ و بغض‌های شخصی و انگیزه‌های سودطلبانه برکنار بوده باشد. چنین احتمالی را نه می‌توان کلاً منتفی دانست و نه می‌توان آن را دربست پذیرفت مگر آن‌که دلایلی قانع‌کننده برای هر یک از دو طرف دعوا اقامه گردد. به همین دلیل مطالعهٔ کتاب حاضر می‌تواند اعتبار یا بی‌اعتباری چنین احتمالی را ثابت کند. پژوهشگران تاریخ معاصر با امعان‌نظر در مطالب کتاب ممکن است دلایل متقنی در ردّ پاره‌ای از داوری‌ها و نتیجه‌گیری‌های نویسنده داشته باشند. تحقیق هم هدفی ندارد جز اینکه با مطالعه و مقایسهٔ گزارش‌ها و اظهارنظرهای مختلف و گاه متناقض پرده از آنچه واقعیت امر بوده بردارد.

در طول بیش از یک سالی که به ترجمهٔ ***در سایهٔ شاه*** مشغول بودم با نویسندهٔ آن مکاتبه داشتم و مشکلات کتاب را با همکاری او حتی‌الامکان حل کردم؛ بنابراین سپاسگزار او هستم که بسیاری از پیشنهادهای مرا با سماحت پذیرفت و به پرسش‌هایم، که شمارش کم نبود، پاسخ داد، مبهمات را روشن کرد و کژفهمی‌هایم را به اصلاح آورد. ضمناً هر دو از عیب‌وایرادهایی که به چاپ کتاب راه یافته بود و در پاره‌ای جاها باعث گیجی و اتلاف‌وقت می‌شد، شِکوه می‌کردیم و بر غیرحرفه‌ای شدن و بروز پلشتی و بی‌مسئولیتی در کار شماری از ناشران غربی یا غربی‌شده افسوس می‌خوردیم.

توضیح: پانویس‌های صفحات همه از مترجم است، که در متن ترجمه با شماره‌هایی بر روی کلمات مشخص شده‌اند. ظاهراً به‌سبب حجم بسیار زیاد حواشی هر فصل، که شمار قابل‌ملاحظه‌ای از آنها نسبتاً طولانی و جاگیر است، نویسنده ترجیح داده انبوه ارجاعات و یادداشت‌های خود را تماماً به انتهای کتاب منتقل کند، گو اینکه این فاصلهٔ زیاد میان صفحات متن کتاب و یادداشت‌های مربوط به آنها وقت خواننده را مقداری بیش‌ازحد لزوم می‌گیرد.

مجدالدین کیوانی
خرداد ۱۳۹۸، کانادا

تصاویر

(از صفحه ۳۳۵ تا ۳۵۰)

۱. ظلّ‌السلطان در سنین نسبتاً بالاتر، احتمالاً در اوایل دهۀ ۱۹۱۰ / ۱۳۲۸ ق.
۲. مسعود میرزا ظل‌السلطان در جوانی.
۳. میرزا سلیمان خان رکن‌الملک، ۱۸۹۰ / ۱۳۰۷ ق.
٤. ظل‌السلطان با دو تن از ندیمان.
۵. حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک با پسرانش.
٦. محمدابراهیم ملک‌التجّار، یکی از توانگرترین بازرگانان اصفهان.
۷. ظل‌السلطان در سال‌های بالاتر، شاید در اوایل ۱۹۰۰ / ۱۳۱۸ ق.
۸. فوج‌های ظلّ‌السلطان.
۹. کریم خان مختارالسلطنه.
۱۰. مراقبان ظل‌السلطان.
۱۱. آقایان مسجدشاهی و بعضی از هواداران روحانی آنها.
۱۲. آقانجفی.
۱۳. شیخ الاسلام و عموی او.
۱٤. محمدمهدی ثقةالاسلام، معروف به آقانورالله.
۱۵. آقامیرزا محمدهاشم چهارسوقیِ کوچک.
۱٦. سه بازرگان در کنار چند برده.
۱۷. «میهمانی در منزل حاجی سیدمهدی کازرونی.»
۱۸. پدر روحانی گارلند و دستیار و کلاس پسرانش.
۱۹. کشیش یسوعی پره پاسکال.

۲۰. میرزا نورالله در جوانی، شاید در دههٔ ۱۸۸۰ / ۱۲۹٦ ـ ۹۸.
۲۱. یک مکتب سنّتی.
۲۲. «بحث راجع‌به انجیل در اتاق انتظار».
۲۳. بیماران سرپایی که به بیمارستان مبلّغان مسیحی در جلفا می‌روند.
۲٤. گروه مبلغان جلفا.
۲۵. استفن پیتر آگانور با دو کشیش ارمنی.
۲٦. چند تن مرد در حال بازی بیلیارد یا [به انگلیسی] «پول» در باشگاه خودشان در جلفا.
۲۷. دو مرد در حال تیغ زدنِ حقه‌های خشخاش برای جمع‌آوری محصول تریاک.
۲۸. ضلع شرقی مسجد شاه.
۲۹. منظرهٔ جنوب غربی از پشت‌بام‌های اصفهان قرن ۱۹ / ۱۳ ق.
۳۰. کرباس‌شوها در ساحل زاینده‌رود.
۳۱. میدان شاه.
۳۲. قیصریّه.
۳۳. گروهی از صرّافان.
۳٤. دسته‌ای از یهودیان اصفهان.
۳۵. مدرسهٔ پسرانهٔ آنگلیکان در جلفا متعلق به بروس.
۳٦. اسقف سی. اچ. استیلْمَن.
۳۷. رابرت بروس، بنیان‌گذار بلندهمت انجمن تبلیغیِ کلیسا در اصفهان.
۳۸. میرزا اسدالله خان نائینیِ وزیر، ۱۸۹۰ / ۱۳۰۷ ق.
۳۹. نجف قلی خان صمصام‌السلطنه.

سپاسگزاری‌ها

مدیون دوســـتان و همکاران زیادی هستم که طی سال‌ها دربارهٔ بخش‌ها و مراحل مختلف کار حاضر راهنمایی و نظرات خود را از من دریغ نداشته‌اند. به‌ویژه سپاسگزار عباس امانت هستم به‌خاطر حمایت و هدایت مســـتمّرش و نیز پیتر گرَن[1]، پُل کِنِـــدی، ژوئان کُول[2]، جان گِرنی[3]، شیرین مهدوی، تون گورمان و فرهاد دیبا که همه تمامی یا قسمت‌هایی از دستنویس این اثر را در مراحل بســـیار مختلف خواندند و مرا در نظرات صائب، پیشنهادها و انتقادهای خود سهیم کردند. موژان مؤمن و دنییِل تسادیک[4] مدارکی را در اختیارم گذاشتند که اگر چنین نمی‌کردند نمی‌توانستم به آنها دست یابم و بنابراین از آنان مخصوصاً تشکر می‌کنم. خانم صدیقه رستگار در کمال سخاوتمندی عکس‌هایی را از مجموعهٔ شخصی خود در اختیار من گذاشت. همچنین باید تشکر کنم از کارمندان آرشـــیوها و کتابخانه‌های مختلف لندن، نیوهیون، اکسفرد، پاریس و به‌ویـــژه آنها که در تهران و اصفهان‌اند و به فراهم آوردن انواع منابع، متون و اطلاعات یاری دادند. ج. تاماری و جاناثان میران برای کمک به خواندن متون عبری مکرراً وقت گذاشـــتند. از ثریا فاروقی برای کمک‌های عملی وی و گفتگوهای انتقادی بســـیار در خلال اقامتم در مونیخ ممنونم، و نیز از دوستان بسیار دیگری که در تحصیل منابع، فتوکپی‌ها و اطلاعات به من یاری رســـاندند ممنونم. در پایان شکرگزار دوستی با جوئکیم[5] هستم که حضور وقت و بی‌وقت مرا همراه با انبوه کاغذها و کتاب‌ها تحمل کرد.

1. Peter Gran
2. Juan Cole
3. John Gurney
4. Daniel Tsadik
5. Joachim

مقدمه

شهر دین و افیون

اصفهان سدهٔ نوزدهم برای خود دنیای مستقلی بود. به‌عنوان شهری با سنّت تاریخی کهن و گذشته‌ای باشکوه در مقام پایتخت آلِ بویه، سلجوقیان و صفویه مدعیِ جایگاهی پایدار برتر از سرزمین‌های عادی بود. چنین جایگاهی هویت نمادین و فرهنگی نیرومندی را ایجاب می‌کرد که هم در دیدگاه و به‌خودنازیدن‌های سدهٔ نوزدهمی این شهر مشهود ماند و هم در وجود فیزیکی و مادّی آن‌که پیوسته در آرمان‌های سیاسی آن، نفرت تقریباً تکراری و کلیشه‌وارش نسبت به تهران، و در گرایش عادت‌گونهٔ نخبگانِ محلی شهر به خودمختاری بروز می‌یافت. اهمیت و نفوذ اصفهان در عصر قاجار مربوط است به پایگاه تاریخیِ آن، به میراث گذشته‌اش به‌عنوان پایتخت صفویان، به موقعیت جغرافیای مرکزی‌اش، به نقش تجاری و کشاورزی‌اش و از همه مهم‌تر، به وزن و منزلت آن به‌عنوان کانون اصلی تشیّع در ایران.

شرح و وصف اصفهانِ اواخر قاجار در کلّیت آن ناممکن است. دسترسی به میراث تاریخی نامنسجم و پرتنوع آن؛ خودستایی‌های اصفهانی‌ها از شهر خود و تأکید بیش‌ازحدّ آنها در این مورد؛ تحول و دگرگونگی اقتصادی ـ سیاسی آن در طول سدهٔ نوزدهم؛ تعامل نیروهای امپریال و جهانی از سویی، و داخلی و محلّی از دیگر سو؛ تغییر و تعدیل ساختارهای اجتماعی؛ اوضاع مذهبی، فکری و هنری شهر که برای خود جهان صغیر جداگانه‌ای به‌شمار می‌رفت؛ وضعیت پر ضدّونقیض آن به‌عنوان یک کلان شهر تاریخی عظیم در مقایسه با شهر پیشرفته‌ای در یکی از ولایات؛ جایگاه مذهبی و مرکزیت تجاری آن پرسش‌ها و ابعادی را مطرح می‌کند که می‌توان فقط به‌طور ناقص آنها را به رشتهٔ توصیف کشید.

با وجودی که از لفظ اصفهان معنای یک فضای شهری با حدود و ثغور خاصی برمی‌آید، مع‌ذلک، تحقیق حاضر به یک تاریخ محلّی که فقط از ویژگی‌های طبیعی، تاریخی و بناهای آن سخن می‌راند، نظر ندارد، گو اینکه آن محلّ تاریخی موجد و راهنمای کانون رویدادها

و اعمال شـــخصیت‌های تاریخی شهر اســـت. تلاش اروپا برای احراز قدرت استعماری، بازی عظیم انگلیس و روس، تهاجم روسیه به ولایات شمالی ایران، حضور تهدیدآمیز بحریهٔ بریتانیا در خلیج‌فارس ناگزیر چارچوب سیاســـت خارجی حکومت قاجـــار را تعیین می‌کرد. در این میان، اصفهان هم مظهر تعارضات و بلاتکلیفی‌های دشـــوار کشـــور اســـت هم در آنها سهمی دارد. از ایـــن لحاظ می‌توان اصفهان را الگوی کوچکی از روندها و جریانات در ایران بزرگ‌تر در نظر گرفت؛ مع‌ذلک، کتاب حاضر بیشـــتر می‌کوشـــد تا دیالکتیک عمل و عکس‌العمل این شـــهر را در قبال نیروهای عالم‌گیر اســـتعماری و تغییرات داخلی حاصله از آن به‌عنوان بخشی از تاریـــخ ایران دنبال کند. اصفهان به‌معنای دقیق کلمه، در اینجا نه موضوع پژوهشـــی موردی یـــا نمونه‌ای از وضع اواخر ایران عهد قاجار بلکه عاملـــی تأثیرگذار و تأثیرپذیر در نظر گرفته می‌شـــود. بنابراین، پژوهش حاضر سیر رویدادهای اصلی سیاسی و وضعیت آنها را در اصفهانِ سال‌های واپسین دوران قاجار، و نیز نقش این شهر را در آن رویدادها کندوکاو می‌کند. چنانچه تحقیق ما در مســـتند ســـاختنِ نقّادانهٔ تعامل میان سیاست‌های استعماری ــ جهانی از طرفی و داخلی ــ محلی از طرف دیگر، و واکنش خاصِّ این شهر (حتی صرفاً واکنش اشراف شهری) نسبت به این جریانات توفیق یابد، هدف عمده‌ای را احراز کرده است.

نخبـــگان صاحب قدرتِ اصفهان گروه انگشت‌شـــماری بودند، شـــامل حلقهٔ کوچکی از شخصیت‌هایی که بر جامعه‌ای سخت طبقاتی سلطه داشتند؛ و این خود توجیه می‌کند که چرا در تحقیق حاضر گزارش احوال چند چهرهٔ معدود به‌طرز بارزی غلبه دارد. این‌ها عمدتاً روحانیون، حاکمـــان و کارگزاران خارجی‌اند ــ چهره‌هایی از قبیل ظلّ‌الســـلطان، آقایان مسجدشـــاهی، امام‌جمعه، خاندان چهارسوقی ــ بعدها، خان‌های بختیاری، به‌سبب موقعیت استثنایی و قدرت بی‌حدّوحصر آنها، حافظهٔ تاریخی توده‌های مردم افسانه‌ها و اسطوره‌های بی‌شماری دربارهٔ این شخصیت‌ها پرداخته است که جاذبهٔ پایان‌ناپذیری دارند اما، در ضمن، راه را بر شناخت چهره‌ها و جریان‌های تاریخی واقعی می‌بندند.

کار پرزحمتِ نگارش دربارهٔ اصفهانِ عصر ظلّ‌الســـلطان مستلزم رفتن فراسوی حرف‌های کلیشه‌ای مبتذل و موضوع‌های نخ‌نماشدهٔ تکراری و فراهم ساختن تاریخی منسجم و روشن تحت شـــرایطی است که اطلاعات نامفهوم یا قصه‌گونهٔ خالی از جزئیاتِ قضایا گهگاه به پرسش‌های بدون جواب منجّر می‌شود. هر کوششی به قصد شرح و فهم انگیزه‌ها، اشتغالات، ضدیت‌ها و ائتلاف‌های چهره‌های سیاسی مختلف با خطر گم شدن در هزارچمِ نظریه‌های عامه‌پسند توطئه، که هنوز هم رواج دارد، مواجه می‌شود؛ مخصوصاً، با توجه به شهرت اصفهانی‌ها به پراگماتیسم زیرکانـــه و خدعه‌آمیز، هر نتیجه‌گیری دربارهٔ وقایع توصیف شـــده در جای‌جای کتاب حاضر می‌تواند دسیسهٔ حساب‌شده‌تر و توطئه‌ای زیرکانه‌تر از سوی یکی از سرمداران شهر [آقانجفی، تجارّ متنفّذ، ظل‌السلطان] تعبیر شود.

در حالی‌که «افسانه زدایی» از افرادی مانند ظلّ‌السلطان یا آقانجفی ممکن است کار ناممکنی باشد، امید است که بررسی ما بتواند بعضی از تصویرهای ساده‌انگارانه و بیش‌ازحد سیاه یا بیش‌ازحد سفید را بازسازی کند، بلکه بدین طریق مقداری آگاهی دربارهٔ این چهره‌ها، مکان‌ها و رویدادهای تاریخی به‌دست آید. یکی از هدف‌های اصلی این تلاش دستیابی به حدّی از واقعیت‌های تاریخی قابل‌استناد و ثابت‌کردنی فراتر از خوب و بدکردن‌های کلیشه‌ای، افسانه‌آمیز و پرمبالغه است.

ممکن است داستان (یا در واقع امر، چیزی کاملاً متفاوت) با تأکید خاص بر امام جمعهٔ شهر یا از طریق او، یا فلان زن یا فلان مَرد نقل شده باشد، اما منابع قابل‌دسترسی صرفاً آنها را تأیید نمی‌کند. با توجه به ویژگی مقام استبدادی ظلّ‌السلطان به اضافهٔ چارچوب زمانیِ مورد مطالعه در این تحقیق، ناگزیر وی یکی از شخصیت‌های مؤثّر و اصلی در حوادثی است که اینجا بررسی می‌شود. با وجود این، آنچه در این کتاب می‌آید نه زندگی‌نامه‌ای از ظلّ‌السلطان و نه شرح‌حال سیاسی است، گو اینکه ممکن است حاوی مطالبی در آن جهت باشد.

حکمرانی سی‌وسه سالهٔ ظلّ‌السلطان در اصفهان دربرگیرندهٔ دوره‌ای یکپارچه و تعیین‌کننده بود که هم آثار ضعف و بیماری از آن برمی‌آمد هم برای اواخر حکومت قاجاری عامل سرنوشت‌سازی بود؛ این دوره متضمّن گرایش بی‌وقفه امپریالیسم اروپا و مداخلهٔ مستقیم‌ترِ بریتانیا، هجوم بی‌امان تجدّد جهانی، و همچنین واکنش، مقاومت، و تعرّض به حقوق نخبگان و عامّهٔ مردم بود. حتی شکاف چشمگیر سیاسیِ حاصل از تبعید ظلّ‌السلطان و به‌دنبال آن، تسخیر اصفهان به‌دست بختیاری‌ها مسیر یا تأثیر این نیروها را تغییر نداد.

در دنیای پیش از عصر جدید که اکثر مردم تمامی عمر خود را در شهری واحد به‌سر می‌بردند و در چارچوب زندگی و جامعه و بخشی از آن شهری قرار می‌گرفتند که زادگاهشان بود، شهرها هویّت آنها را می‌ساختند و برای اکثر ساکنانشان خود در حکم یک دنیا و یک عالم بودند. شهرها سرنوشت، ذهنیت، روح زندگی و جهان‌بینی شهروندان را شکل می‌بخشیدند. در خاورمیانه و، به‌ویژه در ایران، که از وسایل ترابری کارآمد امروزی تا مدت‌ها پس از آغاز سدهٔ بیستم بی‌بهره بودند، این رابطه میان فرد و شهر خود در سراسر سدهٔ نوزدهم غلبه داشت، گو اینکه پیدایش جهانی نوین، گسترش قابل‌ملاحظهٔ تجارت بین‌الملل، و عرضهٔ وسایل ارتباطی جدید از قبیل تلگراف، محدوده‌ها و بافتِ ایستای شهری را تکان داد و شهرها را وادار کرد که با تأثیر تجددگرایی و ظهور دنیایی بین‌الملل یا کلّ جهان مواجه شوند. همین نیروهای تازه بود که حدود دوره‌ها و حوادث مورد بحث در فصل‌های بعدی را تعیین می‌کرد.

انگیزهٔ بریتانیا برای سیطرهٔ تجاری از اواخر دههٔ ۱۸۸۰ اصفهان را به دنیایی بین‌الملل و تجددی اجتناب‌ناپذیر سوق داد. برای آنکه از وضعیت اصفهان در فاصلهٔ انتصاب ظلّ‌السلطان به حکمرانی این شهر در ۱۲۹۱ ق / ۱۸۷٤ تا حملهٔ بختیاری‌ها در ۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹، سردربیاوریم،

مقتضی است رویدادهای مهمی چون ماجرای تنباکو و انقلاب مشروطه را که موضوع تحقیقات تاریخیِ گسترده‌ای بوده است، بار دیگر از نظر بگذرانیم. مع‌ذلک، تحقیق حاضر یک بازنگری از موضوعات یادشده نیست بلکه هدفش شناختن تأثیر این نیروها بر فضای اخلاق و جهان‌بینی‌های عمیقاً محافظه‌کارانهٔ اصفهان عصر قاجار است. نگاهی از سطح فرودین جامعهٔ اصفهان یقیناً دیدگاه‌های متفاوتی را دربارهٔ مسائل مورد بررسی آشکار خواهد ساخت.

موردعلاقهٔ اصلی در اینجا تأثیر رشد قطعی و پیوستهٔ نفوذ بریتانیا و روسیه در منطقه و واکنش نخبگان داخلی است که از اواخر دههٔ ۱۸۸۰ به مقاومتی فعّال ــ گرچه هرازگاهی ــ متوسّل شدند: مقاومتی که بیشتر و بیشتر لحن بیانی اسلامی به‌کار می‌گرفت. بنابراین، پژوهش حاضر، در حالی‌که اصفهان را در کانون توجه قرار می‌دهد، مع‌ذلک از مقولهٔ تاریخ شهری فراتر می‌رود تا وابستگی متقابل سیاست‌های ایالتی یا محلی، ملی و بین‌المللی را با توجه به پس‌زمینهٔ تحول سریع امتیازات اقتصادی و اجتماعی معلوم دارد. کندوکاو در دیالکتیکِ تأثیر حوادث بر نواحی حاشیه‌ای شهر [مانند جلفا و شهرها و دهات اقماری] و تأثیر این نواحی بر روند گسترده‌ترِ تاریخی مقتضیِ دیدگاه‌ها و بینشی کمتر مرسوم و متعارف دربارهٔ مجموعهٔ پیچیدهٔ قدرت و منافع محلی، ملّی و بین‌المللی است.

شهرتِ مداومِ اصفهان به‌عنوان مرکز اصلی، و در یک‌معنا، مرکزِ خودگماردهٔ[1] تشیّع و نفوذ آن در عرصهٔ الهیّات، یکی از امتیازات انحصاری و ثابت این شهر باقی‌ماند، وضعیتی که در مناقشات و رویارویی‌های اجتماعی و در گزارش‌های دوره‌های ناصری و مظفّری به‌صورت موضوعی همیشه مطرح ظهور یافت؛ و این‌همه توجیه‌کنندهٔ محافظه‌کاری چشمگیر و مرجعیت و نفوذ دیرپای علمای شهر است. واکنش و اقدام نسبت به مصالح زمان را تا حدّ زیادی شرایط فرهنگی و اجتماعی شهر شکل می‌داد. شهرهای اواخر عهد قاجار سخت تحت‌تأثیر فرهنگ دینی بسیار شدید و منافع تجاری همراه با ذهنیتی محافظه‌کار بود، که با اکراه به طرف اندیشه‌هایی نو از قبیل ملیّت‌گرایی ــ که با اهداف بومی شهر بیگانه بود ــ پیش می‌رفت. چیزی که به‌وضوح از این پژوهش برمی‌آید این است که شکاف میان نخبگان روحانی و سلطانی بسیار مبهم‌تر و نقش منافع عاجلِ اقتصادی ـ تجاری مهم‌تر از آن بود که عموماً فرض می‌شد.

این پژوهش تبعات سیاست‌های عالیه و دغدغه‌های اشراف را در مورد توده‌های مردم و جامعهٔ سنتی دنبال می‌کند؛ در عین‌حال، مدّعی این نیست که تاریخ طبقات فرودین جامعه را می‌نویسد، و از آنجا که مقیّد و محدود به مواد بازمانده از گذشته و منابع قابل‌دسترس است، به‌ناچار همچنان تاریخی دربارهٔ شاهان، حاکمان، روحانیان، بازرگانان و دیپلمات‌های بین‌المللی است. با وجود این، از طریق صدای همین مواد و منابع، تأکید بر دل‌مشغولی‌های محلی شهری،

1. self appointed

و بررســـی انتقادی شخصیت‌های صاحب‌نفوذ، آمال و اهداف آنها و، در کنار آن، مطالعهٔ تأثیر، پیامدها و واکنش‌های شهروندان عادّی، رعیّت یا عامه حضوری بارز پیدا می‌کنند.

منابعِ قابل‌حصول تکلیف مقدار زیادی از مطالب، موضوعات و آگاهی‌هایی را که می‌توانیم از گذشتهَ بازبیابیم تعیین می‌کنند. دربارهٔ اصفهان که نسبت به‌دست‌آوردهای تاریخی و فرهنگی و نیز در مورد مرکزیّت خود اطمینان داشـــته، بیش از هر شـــهر ایرانیِ دیگر مطلب نوشته شده اســـت. مهم‌ترین و جامع‌ترین این نوشته‌ها که به چاپ رسیده این‌هاست: شیخ جابر انصاری، ***تاریخ اصفهان و ری و همهٔ جهان*** و ***آگاهی شـــهان از کار جهان***؛ محمدرضا ارباب، ***نصف جهان***؛ میرسیدعلی جناب، ***الاصفهان***؛ و میرزاحسین خان تحویل‌دار، ***جغرافیای اصفهان***. این گزارش‌ها، و نیز خاطرات چاپ‌شـــدهٔ آن زمان از قبیل ***ســـفرنامهٔ اصفهـــان***، از افضل‌الملک؛ گزارش‌های اداری ماننـــد ***کتابچهٔ تاریخ اصفهان*** و ***ایضاً کتابچه راجع‌به بلوکات و بعضی از قراء اصفهان*** (۱)، روزنامه‌های ایرانی و اروپایی، و تا اندازهٔ محدودی، ســـفرنامه‌های اروپایی، طیف گسترده‌ای از جزئیات تاریخی، فرهنگی، سیاســـی، و شخصی دربارهٔ اصفهان سدهٔ نوزدهم را عرضه می‌کنند. موادّ کمتر قابل‌دسترســـی که لاجرم تا حدّ کمتری در این تحقیق گنجانده شده است، مجموعه روزنامه‌های خصوصی و نسخ خطی چاپ نشده و سخت تحت مراقبت صاحبان آنهاست، که شـــامل بعضی از مطالب و اطلاعاتی هستند که از طریق منابع چاپ شده یا آرشیوهای اروپایی نیز قابل‌دسترسی‌اند، اما دربرگیرندهٔ جزئیات و رهنمودهای صریحی هستند که از راه‌های دیگر دســـت‌یافتنی نیســـتند. مفصل‌ترین و جامع‌ترین منبع اطلاعات دربارهٔ تمامی جهات زندگی، سیاســـت، تجارت، و فرهنگ در اصفهان گزارش‌های کنسول‌های اروپایی و مکاتباتِ وزارت امور خارجهٔ بریتانیای آن زمان اســـت. این گزارش‌ها، از لحاظ هدف، نقش و علاقه، بیشتر بر جهات سیاســـی و تجاری تأکید دارند تا بر امور اجتماعیِ پیش‌پاافتاده یا معمولی. این دســـت مواد برای مقاصد فوری و عاجل، ازجمله فراهم آوردن اطلاعات یا زمینه‌سازی برای مذاکرات نوشته می‌شد، و بدین‌سبب واقعی، جامع و همان‌گونه که انتظار می‌رود، اغلب شخصی، نظری و یک‌طرفه اســـت؛ بعضی اوقات به‌صورت گزارش‌هایی الزامـــی و روزمرّه از اخبار پراکنده و نامنظّم نوشته شده‌اند و لذا بی‌طرفانه و خالی از غرض و مرض نگارش یافته‌اند. با وجود این، شـــخصیت نویسندگان این گزارش‌ها و تمایلات فردی و سیاسی آنها همیشه محسوس است. مکتوبات، نامه‌ها و حتی تلگراف‌های خارجی کراراً بحث‌ها و سؤالاتی را در ذهن برمی‌انگیزند که در مکاتبات باقی‌مانده [از آن زمان] مورد بحث قرار نگرفته یا به آنها تصریح نشده است، ولی درگیری و اشـــتغال روزمرّهٔ نویسندگان آنها و آشـــناییِ نزدیک‌شان را با اوضاع، شخصیت‌ها و رخدادهای محلی به‌روشنی بازتاب می‌دهد؛ این دست اطلاعات ناگفته مانده است زیرا ضرورتی به ذکر آنها در قالب تشـــریفات و گســـترهٔ گزارش‌نویسی نبود. گزارش‌های دیپلماتیک اساساً بر دغدغه‌ها و اختلافات نخبگان سیاسی خارجی و داخلی تأکید دارند، اما دربردارندهٔ گزارش‌هایی

است مفصّل، متنّوع و دقیق از تمامی جنبه‌های جامعه، فرهنگ، دین، تجارت، امور کم‌اهمیّت و شـــخصیت‌ها، و نیز قصه‌هایی از زبان مطّلعان ناشناس که اطلاعات مبسوطِ ذی‌قیمتی می‌دهند: اطلاعاتی که دســـت اولّند و اغلب شرح‌هائی کلمه‌به‌کلمه از جلسات از اجتماعات کوتاه‌مدت، بحث‌ها و توطئه‌هایی به‌دســـت می‌دهند که جز از طریق این اطلاعات دســـتیابی به آنها میّسر نیســـت. با این‌همه، از نظر خارجی‌ها، اصفهانِ قرن نوزدهم اغلب بداستقبال، پرخاشجو، تقریباً دشمن‌صفت بود و ورود به آن همیشه آسان نبود؛ منابع معاصر، با یک خودشیفتگی و خصومتی، هنوز تا اندازه‌ای این دلواپسی و حمایت‌گرایی خودپسندانه را منعکس می‌کنند.

نرسیده به پایان دههٔ ۱۲۸۰ ق/ ۱۸۷۰، ناصرالدین شاه حکومت اصفهان را به پسرش مسعود میرزا واگذارده بود؛ مســـعود میرزا به‌گونه‌ای با این شـــهر کهنِ صفوی رفتار می‌کرد که پنداری قلمرو ســـلطنتی شخصی یا تیول او بود. این شـــهر به مدت نیم قرن بخشی از تحولات عظیم زراعی ـ تجاری، جمعیت‌شـــناختی، و تأثیرات مـــادّی و فرهنگی غربی بود. به‌رغمِ جایگاه آن به‌عنوان بزرگ‌ترین مرکز بازرگانی کشور، فرهنگ و خلقیّات شهر بر محور یک محافظه‌کاری واپس‌گرا و سنّت‌گرایی لجوجانه‌ای می‌چرخید، که منبع الهام‌بخش آن، تصوّر آرمانیِ دیرپای از برتریِ شاهانه و مذهبی عصر صفوی و نخبگان شیعی بود، و این در ذات برداشتی تاریخی بود که اصفهان از خود داشت. طبقهٔ [علمای] اصولیِ مسلّط، تصوّر برخورداری شهر از تأیید الهی، مرکزیّت تجاری و اقتصادی، و تریاک تعیین کننده‌ترین عوامل در شکل گرفتن ذهنیّت و روح زندگی این شهر بود.

تحقیق دربارهٔ جهات سیاسی اصفهان شماری از موضوعات و دورنمایه‌های پیش‌پاافتاده و دربست پذیرفته‌شدهٔ تاریخ قاجار را زیر سؤال می‌برد، چه مقصودش شناخت دقیق‌تری از این موارد است: تعامل میان سیاســـت‌های شهری ـ محلی، ملی و بین‌المللی، نقش و خواسته‌های شخصی نخبگان محلی، دغدغه‌ها و ذهنیّت علما، غلبهٔ امتیازات اقتصادی و تجاری، همزیستی دولت و نخبگان دینی ـــ دو نیروی متقابل ـــ ، و نیز مکانیســـم‌های همکاری میان قدرت‌های امپریالیســـتی و اشراف محلّی. به‌رغمِ تأکید گسترده در تاریخ‌نگاری بر اتحادِ میان بازار و طبقهٔ روحانیّون، دربارهٔ نقش اجتماعی و سیاســـی بازرگانانِ ایرانِ عصر قاجار به‌حدّ کافی کندوکاو نشده است. مع‌ذلک، این شکاف یا خلاء تحقیقاتی با پژوهش حاضر پر نخواهد شد و نمی‌توان هم پر کرد، اما چیزی که در اینجا به‌طرز بارزی آشکار می‌شود اهمیت عملیِ نخبگان بازاری و تجاری بزرگ در سیاست‌های ایرانِ اواخر قرن نوزدهم است.

یکی از موضوعات سیاسیِ پایدار در اصفهان سدهٔ نوزدهم کشمکش بر سرِ قدرت مستقیم اجرایی میان طبقهٔ روحانی و دولت بود. به‌رغم شـــهرت این ســـنّت تعارض علما ـــ دولت، تحقیق مفصل‌تری در اسناد آخرهای عهد قاجار نشان می‌دهد که دوگانگی قدرت و مرجعیت میانِ این دو طرف را نمی‌توان برحســـب یک رویارویی ســـادهٔ دوگانه میان دولتی مســـتبد و

هواخواهـــان عدالت برای مردم تعریف کرد، آن‌طور که نظام جمهوری اســـلامی و همچنین مورخان غربی چنین نظری را تأیید کرده‌اند، بلکه دو قدرت یادشـــده رقیب هم ــ گرچه در کنار یکدیگر ــ و اجزاء مکمّل نظام واحدی بودند که در آن، هر یک از دو طرفِ نخبگان دوگانه تلاش می‌کرد امتیازهای خود را حفظ کند. اصفهان، دقیقاً به‌سبب نهاد روحانیِ بلندپروازِ آن، دلایـــل بارزی دارد برای اثبات اینکه تضـــاد میان نخبگان دوگانهٔ دولت قاجار و علما تضادی ثابت و کاملاً واضح نبود، بلکه منافع، ســـازش‌ها و همکاری‌های متقابل بدان شکل می‌داد، و لذا رابطه‌ای را به‌لحاظ قدرت پدید می‌آورد که بسیار قابل‌انعطاف، عمل‌گرایانه و ظاهراً، حتّی متناقض‌نما بود.

اصفهان، به‌رغم خودپسندی و کبرِ همیشگی‌اش، از تنشِ مستمّر میان میراث توانمند صفوی و تجددخواهی قاجاری آسیب می‌دید. این شهر که پیوسته با گذشتهٔ درخشان عهد صفوی‌اش، مخصوصاً در گزارش‌های اروپایی ســـنجیده می‌شد، به‌عنوان مظهر سقوط و انحطاط قاجاری منعکس شـــده بود، و این تأثیری مستقیم داشت بر تاریخ‌نگاران ایرانی که در توصیف انحطاط، هرج‌ومرج، و تشتّت شهری مبالغه می‌کردند. قرینه قرار دادن شکوه و رونق با ویرانی و فساد در وقایع‌نامه‌های اصفهان به درونمایه‌ای متعارف تبدیل شد. تا آخرهای دههٔ ۱۸۰۰ / ۱۲۱۵–۱۲۲۵ ق. تصور ویرانی شـــهر، در ذهن همگان به‌صورت نمادی از کلّ وضعیّت جاری و مستمر سیاسی و اجتماعی اصفهان درآمده بود. در منابع عمومی، انحطاط و به‌هم‌ریختگیِ اصفهانِ زمان قاجار، که همیشـــه با عظمتِ خیالیِ دورهٔ صفوی سنجیده می‌شد، تقریباً تا سرحدّ نفی اینکه اصلاً این شهر تحت فرمانروایی قاجار حیاتی داشت، به‌نحوی برجسته توصیف شده است. تصوّر موجود از شکوه عصر صفوی منجّربه این باور رایج شد که اصفهان عصر قاجار دچار انحطاط سیاسی، جمعیت‌شـــناختی، اجتماعی، فرهنگی و دینی شده اســـت. علی‌رغم این تصور بسیار خیالی از وخامت و فســـاد ســـدهٔ نوزدهم با توجه به ضوابط و ملاک‌های خودش، دوره‌ای از پیشرفت، ترفیات جدید و دگرگونی و رشد بود.

یقینـــاً، نوعی وابســـتگی متقابل میـــان مبانی ریخت یا ساختارشناســـی[1] شـــهر و محیط اجتماعی ـ سیاســـی آن وجود دارد. با اینکه تهیهٔ تاریخی از ساختارشناســـی شـــهری مستلزم تحقیقی کاملاً متفاوت اســـت، مع‌ذلک شـــماری عناصر وجود دارد که اساس، یا بهتر بگوییم، مرحلهٔ شـــناخت اوضاع سیاسی است. این تحقیق، ضمن بررسیِ مجدّدِ مطالب ساده‌انگارانه و پیش‌پاافتاده دربارهٔ پس‌رفتِ ماهویِ اصفهان تحت حکومت قاجار، به جنبه‌هایی از نشـــانه‌های طبیعی و فرهنگیِ شهر، فضای حقیقی، تاریخی، نمادین و غیردینی شهر می‌پردازد که زندگی و سیاست‌های اصفهانِ اواخر عصر قاجار در آن رخ داد. بخش‌های زیرین زمینهٔ این مهّم را فراهم

1. morphology

می‌کند؛ مقدمه‌ای بنیادی در تشریح آراء و نظرات عامّه که تبدیل به نمادها و تعبیراتی استعاری شده بود، و همچنین واقعیت‌های جمعیت‌شناختی به‌دست می‌دهد؛ دیالکتیک تداوم و تغییر را از نو بررسی می‌کند، فرایند و تمهیدات برای احیای سیاسی و اقتصادی شهر را در سدهٔ نوزدهم کندوکاو می‌کند و به معرّفی مهم‌ترین چهره‌ها می‌پردازد.

تصورات رایج: از دارالسلطنه تا قبةالاسلام و شتر

اهمیت نمادین اصفهان، انتشار تمثال‌هایی از بناهای مشهور سلجوقی و صفوی، شهرت ادبی گستردهٔ آن، که موجب گرایش دیرپا به شگفتی‌های مشرق زمین شده است، حجاب این واقعیت شده که جای تحقیقاتی قابل‌توجه و ابتکاری‌تر دربارهٔ ساختار ریخت‌شناختی و طبیعی اصفهان هنوز خالی است. با وجود این، بعضی کلیات ریخت‌شناختی نه‌چندان محسوس و خودکاوی‌های اصفهان عصر قاجار بیانگر آشنایی با سیاست‌های این شهر است.

در ایرانِ سدهٔ نوزدهم، شهرها همچون موجودهای انسان‌گونه به‌هم مرتبط بودند، با ویژگی‌هایی خاص خود، مکان‌هایی با صفات و نقش‌های خاص درونی خود که هویّت، وابستگی، سازمان و امنیت جمعی آنها را تأمین می‌کرد. شهرهای بزرگ و مراکز ایالتی از مقداری خودمختاری شهری برخوردار بودند و، به اقتضای نقش‌شان به‌عنوان کرسی حکومت، مرکز اداری ایالات، شهر تجاری یا بندرگاه، شهر مقابر یا زیارتگاه ذهنیّت و تصوّر خاصی از خود داشتند. مقداری از این وضعیّت در رسم القاب و عناوین دادن به شهر بروز می‌یافت که عمدتاً تمثیلی، و متضمّن معانی اشاری، فرهنگی، نوع‌شناختی و سیاسی، اهمیت شهر به جهت پویایی، جایگاه، مقام و نقش تاریخی و همچنین منعکس‌کنندهٔ ذهنیّت نخبگان شهری بود و در حالی‌که این نوع اوصاف ممکن است اساساً تصویرپردازی بلاغی و شعار بنیاد به‌شمار آید، اما به‌عنوان نمایش‌های برنامه‌ریزی‌شدهٔ اشرافی عمل می‌کرد، که در مورد اصفهان بازتاب‌دهندهٔ وقوف مردم از واقعیت تاریخی این شهر نیز بود. تا واپسین سال‌های دوران قاجار سردمداران سیاسی و مالی اصفهان نه‌فقط از تعابیر بلاغی تاریخی استفاده می‌کردند بلکه استعاره‌های جدیدی خلق کردند تا از این رهگذر پایگاه اجتماعی و کسب‌وکار خود را رونق بخشند، مشابه بهره‌گیری کلان‌شهرهای امروزی از سیاست‌های نمادین فرهنگی به‌منظور جلب شرکت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری. مثلاً، شیراز به صفت «دارالعلم»، کرمانشاه به‌عنوان «دارالدوله»، بروجرد با صفت «دارالسرور» و یزد به‌عنوان «دارالعباده» شهرت یافته بود. وقتی ملکشاه سلجوقی در سال ٤٩١ ق / ١٠٩٨ اصفهان را پایتخت خود قرار داد، عنوان شکوهمند «دارالخلافه» بدان داد و سپس در مقام پایتخت صفوی از ١٠٠٠ ق / ١٥٩٢ بدین‌سو عنوان شاهانهٔ دارالسلطنه گرفت، عنوانی که به پایتخت‌های قبلی صفوی، قزوین و تبریز، نیز داده

شده بود.(۲) اصفهان آگاهانه و شادمانه از این عنوان اخیر استقبال می‌کرد و تصویر شاهانه‌ای از خود به رخ دیگر شهرها می‌کشید، و این علی‌رغم تسلیم غیردلخواه موقعیت خود به‌عنوان پایتخت به تهران قاجاری در ۱۲۰۳ ق / ۱۷۸۹ بود: شهری که به‌عنوان شیّادی مفت‌خوار مورد نفرت اصفهانی‌ها بود.

هم‌چشمی اغلب شـــدید با انگیزهٔ رقابت برای کسب منافع بیشتر، هر چقدر هم احساسی و خیالی یا حقیقی، میان شیراز قاجاری و اصفهان وجود داشت. عامل تشدیدکنندهٔ این رقابت تا حدودی جایگاه هر یک از این دو شـــهر به‌عنوان مراکـــز ایالتی و منافع تجاری تعارض‌آمیز آنان و نیز موقعیت شـــیراز به‌عنوان پایتخت زندیه درگذشته بود. رویارویی‌ها در جنگ داخلی ســـدهٔ هیجدهم و نقش‌های مخاصمه‌آمیز این دو شهر در آن منازعات در سراسر سدهٔ نوزدهم طنین‌انداز بود؛ درعین‌حال، این دشمنی ریشه‌های تاریخی و فرهنگی بسیار قدیم‌تر داشت.(۳) در میان اروپاییان، شـــیراز در نقشِ کرسی فارس ــ استانی از امپراتوری کهن ایرانی ــ مرتبط بود با تخت جمشید و از آن به‌عنوانَ «آتنِ باستانی ایران» با احترام یاد می‌شد حال آن‌که اصفهان عصر قاجار که شـــوق داشتنِ مقام یکی اَز شهرهای مقدّس شیعی را داشت، به جزم‌اندیشی و تعصب مذهبی شهره بود.(٤)

اصفهـــان قاجاری به‌رغم از دســـت دادن جایگاهـــش به‌عنوان پایتخت، مقـــدار زیادی از اعتمادبه‌نفس و شـــاید غرور ناشی از عظمت و شکوه گذشـــته‌اش را در مقام پایتخت صفوی هنوز حفظ کرده بود؛ سبب دیگر این بود که از آن هنوز با عنوان باغ بهشت یاد می‌شد ــ یعنی محلّی برگزیده برخوردار از عنایت حق و دعای خیر الهی. معنای ضمنی بهشت و فکر محلی در حدّ کمال بازمی‌گردد به روزگار سلجوقیان که ادّعا می‌شد اصفهان «ناف‌عراق»، «شهری چون بهشـــت» و «رخسار هفت اقلیم» است.(۵) و این تأکیدی بود بر موقعیت یگانهٔ اصفهان در کرهٔ زمین و عالم وجود.

با اینکه اصفهان درواقع جزو اقلیم ســـوم بود، اما مرکز اقلیم چهارم به‌شـــمار می‌آمد که در کیهان‌شناسی بطلیموسی برترینِ هفت منطقهٔ نجومی کرهٔ خاک تعریف می‌شد، هفت منطقه‌ای که هر یک از آنها تحت‌تأثیر احکامَ ستاره‌ای بود.(٦) این تصورات با اهتمام صفویان باز احیاء شد و در قالب تعبیرات تعدیل‌شده‌ای تا زمان قاجاریه دوام آورد. در موضع جغرافیایی اصفهان در نظام جهان به مناسبت حاصل‌خیزی، ثروت و رفاه آن سخن به‌میان آمده است؛ این موقعیت جغرافیایی نقشـــی مهم در توجیهِ بلندآوازگی اصفهان به‌عنوان یک شـــهر و موصوف شدن آن به صفاتی چون خلدبرین و خلدپیکر ایفا می‌کرد. شـــاه‌عباس پایتخت خود را آگاهانه در چارچوب چنین منطقی قرار دارد و در مقام رقابتی عمدی می‌خواســـت کاری کند که تختگاهش در جهان خود معرّف خود باشد. اصفهان در قلب چنین تصوری جای داشت و مرکز ایالت و مرکز امپراتوری صفوی به‌حساب می‌آمد. صفت نصفِ جهان (نیمی از جهان یا مرکز جهان) برای این شهر و نیز

جایْ نام‌هایی[1] چون هشت‌بهشت، باغ نقشِ جهانِ مجموعهٔ کاخ‌های صفوی فکر جایگاه اصفهان را در قلب امپراتوری ایران و جهان، در بُعدِ سلطنتی و دینی، القاء می‌کند. رستم‌الحکما، مورّخ عجیب‌وغریب و اهل اصفهان، تردیدی باقی نگذاشت که وقتی آقامحمد خان سرانجام بر اصفهان دست یافت، به‌رغم یک قرن جنگ‌های پراکندهٔ داخلی، هنوز شهری هم‌طراز بهشت بود.

وقایع‌نگاران سدهٔ نوزدهم بر این مفاهیم وقوف کامل داشتند، مفاهیمی که به‌طور تلویحی بیانگر ثروت این شهر بود که از دههٔ ۱۸۶۰ به بعد عملاً محصول رونق بازار تریاک بود ولی هرگز به‌صراحت از آن سخن نمی‌رفت. از این‌رو، اصفهانی‌های قرن نوزدهم هنوز فکر می‌کردند که باروری زمین، وفور آب، آب‌وهوای مساعد، نبود آفات طبیعی، که نظام شکنندهٔ کشاورزی و باغداری را حفظ می‌کرد، نتیجهٔ عنایت الهی بود. محمدمهدی اصفهانی ارباب، از سرِ فخر به این فضل الهی، می‌گفت، «حق تبارک و تعالی... به فضل خویش شهر اصفهان را محفوظ از ریاح عاصفه و صاعقه و زلزله داشته است.»(۷) سبب دیگرِ موقعیت استثنایی اصفهان اعتقاد به این بود که شهرِ یادشده کمتر از هر شهر دیگری در کشورِ مار، عقرب، رتیل، پشّه و کک دارد. (۸) تا سال ۱۳۱۸ ق / ۱۹۰۰ اصفهانی‌ها هنوز شهر خود را شهری برگزیده می‌پنداشتند، و به موقعیت تاریخی، مقام رهبریِ آن در حوزهٔ دانش‌پژوهی و الهیّات شیعی، امتیازهای تجاری و سیاسی، ثروت، ایمنی و حیثیتی که این شهر به ساکنانش ارزانی می‌داشت، به خوبی توجه داشتند. آب‌وهوای مساعد اصفهان سخن رایجی در وصف فضل و تفوّق ذاتیِ آن شده بود. حتّی اروپاییانی که پیوسته به جستجوی شهر گمشدهٔ صفوی برمی‌آمدند ــ درحالی‌که دلواپس تهدید امراضی مُسری چون وبا، تب حصبه، طاعون و مالاریا در هوای سخت گرم و رطوبی مشرق زمین بودند ــ آب‌وهوای تمیز و سالم اصفهان را تحسین می‌کردند. بسیاری فکر می‌کردند اروپاییانی که هنوز به قصد قاهره یا چشمه‌های آب معدنی اروپا به آن‌جا سفر می‌کردند، چنانچه اصفهان به‌نحو بهتری به شبکهٔ سیروسفر بین‌المللی متّصل می‌بود به‌عنوان «آسایشگاه» به آن شهر می‌رفتند.(۹)

یکی دیگر از ویژگی‌های جغرافیایی بسیار مهم اصفهان نقش آن به‌عنوان واسطهٔ اتصال برای مسیرهای تجاری طولانی از شرق تا غرب و از خلیج‌فارس تا دریای خزر بود، که جایگاه و توسعهٔ آن را به‌عنوان یک مرکز تجاری و کشاورزی ـ صنعتی تضمین می‌کرد، و به یک ذهنیّت و علاقهٔ جمعی شکل می‌بخشید.(۱۰) بنابراین، تجار یا بازرگانان بزرگ، متنفّذترین گروه را در سلسله‌مراتب شهری بعد از طبقات علما تشکیل می‌دادند. دربارهٔ شخصیت‌ها، فرهنگ یا شبکه‌های بازرگانان یا حتّی دربارهٔ زارعین و زمین‌داران اطلاعات بسیار اندکی موجود است. فقط از پس‌زمینهٔ رویدادها اطلاعات پراکنده‌ای به‌دست می‌آید. در دههٔ ۱۸۸۰ / ۱۲۱۴–۱۲۲۴ ق، نام حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ تاجر همه‌جا بر سرِ زبان‌ها بود؛ ۸۰ نفرِ آنها که نمایندهٔ بنگاه‌های

1. toponym

مهّم تجاری، و در کارِ دادوستدهای عمده بودند، شهرتی فراتر از مرزهای اصفهان کسب کرده بودند.(۱۱) تا اواخر سدهٔ نوزدهم بازرگانان به‌صورت گروه یا طبقهٔ بزرگی با منافع و اهداف مشترک مشخصی ظاهر شدند.

نخبگان تجار و روحانیون، که از پیروزی ۱۳۰۹ ق / ۱۸۹۲ در قضیهٔ شرکت بریتانیایی تنباکوی رژی[1] و تلاش‌هایشان برای بازسازی صنعت پارچه‌بافی اصفهان قوّت قلب پیدا کرده بودند، به فکرِ عنوان‌های برنامه‌ریزی‌شدهٔ جدیدی افتادند که خواسته‌ها و انتظارات خاصّ آنان را بیان می‌کرد و مقرون با این نیّت بود که تفّوق سنتیِ تجاری ـ صنعتی و دینی اصفهان بازگردانده شود. اصفهان ضمن حفظ اوصاف دیرین خود اکنون دارالصّناعه و قبةالاسلام نیز خوانده شد. عنوان اخیر به‌منزلهٔ ادای «احترامی» بود به درست‌آیینی و پارسایی سنتیِ شیعی، بیانیه‌گونه‌ای حساب‌شده از تأکید مجدّد علمای پیشتاز بر اهمیت‌شان و آرمان‌های آنها برای احیای سیطرهٔ دینی و مسلکی اسلام. لفظ عربی قبّه که به‌معنای گنبد و خیمه نیز هست، معنای ضمنیِ ناف ــ وسط‌السماء یا ناف آسمان ــ را هم دارد که موجب می‌شود ناف آسمان، از نظر دینی، معادل ناف زمینی، یعنی ناف جغرافیایی و سیاسیِ عراق هم باشد.(۱۲) ذکر اصفهان به‌عنوان شهری مقدّس به‌کرّات هم در اشارات مردم به این شهر هم به‌واسطهٔ اسم‌هایی که به آن نسبت داده شده به‌چشم می‌خورد، از قبیل انجمن مقدّسهٔ ملّیهٔ اصفهان. بخشی از این ناشی است از نوعی حسّ خودبینی و کبر علما که خواهان شأن و منزلتی لااقل هم‌طراز مقام شهرهای زیارتی عراق بودند. این حسّ، حساسیت دینی شهر را نیز تقویت می‌کرد. نام‌گذاری اصفهان به «پایتخت فرهنگیِ اصفهان» در ۲۰۰۶ پس از زیاده بر یک قرن بعد، بازگشتی است به همین خواسته و آرمان اواخر عصر قاجار که تا اندازه‌ای هم تحقّق یافته است، ولو هم که آشکارا انگیزه‌های دنیایی و غیردینی داشته باشد.

از دیگر سو، صفت دارالصّناعه گویای جاه‌طلبی‌های بازاریان برای تداوم اهمیت صنعت‌گری و پیشه‌وری اصفهان بود. این صفت یادآورِ وسعت و عظمت گذشتهٔ اصفهان در صنعت پارچه‌بافی بود و سعی می‌کرد اتکّای به‌نفس و خودباوری صنعتی حساب‌شدهٔ تجار و علمای مهّم شهر را، در رقابت با واردات تولیدی اروپایی، تبلیغ کند.

تعاریف سدهٔ نوزدهم اصفهان از محیط موضع‌نگاشتی (توپوگرافیک) و اداری آن پیرو همان الگوی سنتی‌یی بود که از عهد صفویان تا آن زمان چندان تغییر نکرده بود. ناحیهٔ اصفهان تقسیم می‌شد به شهر اصفهان، نُه بلوک ــ مناطقی که بلافاصله چسبیده به شهر بود ــ هشت محلّه، پنج ***ناحیهٔ اصطلاحی***. به غیر از بلوک کاروان [کاران!] که مؤلّفان سدهٔ نوزدهم از آن یاد کرده‌اند و بلوک بترز رود که در روزگار صفوی نامی از آن برده شده، تاریخ [دیگر] بلوکات به دوره‌های

1. British Tobacco Regie

آل بویه و سلجوق برمی‌گردد.(۱۳) شهر اصفهان و بلوکات و محلاّتش آن‌قدر هم‌زیستی نزدیک داشتند که اغلب بلافاصله معلوم نمی‌شود که در بحث مطرح شده، شهر به‌معنای اخصّ موردنظر است یا ایالت به‌طور کلّی. تمایز بیشتر به‌واسطهٔ وابستگی متقابل زراعی و اقتصادی آن تعیین می‌شد که الگوهای حاصل‌خیزی، آبیاری و مالکیت زمین شکل‌دهندهٔ آن بود.

مواضع جغرافیای، سیاسی و اجتماعی میان مناطق یا ایالت‌ها نسبت به یکدیگر به کمک استعاره‌هایی از انسان‌ها یا حیوانات اسطوره‌ای بیان می‌شد؛ در مورد اصفهان تمامی این دست استعاره‌ها بر مرکزیّت اصفهان تأکید می‌کرد و مشابه تصوّر مردم از این شهر و ایالت به‌عنوان «ناف عراق» بود. بدین‌سبب، استعارهٔ ایران به‌شکل ققنوس به‌منظور دادن این درس به فاتحان بالقوّهٔ آن بود که بدانند آذربایجان و فارس بال‌های پرندهٔ ایران‌اند، و اصفهان سر و میانِ آن، و بنابراین اول باید اصفهان تسخیر شود. در قصهٔ تمثیلیِ دیگر، شاهزادهٔ ایرانی، هرمزان، فارس و کرمان را دو دست اصفهان ــ یعنی بخش میانی ــ و آذربایجان و ری را پاهای موجودی افسانه‌ای ترسیم می‌کند.(۱٤) تصویر شهر در اواخر سدهٔ نوزدهم واقع‌بینانه‌تر شد و آن زمانی بود که تمثیل یک شتر برای بیان رابطه میان شهر، نواحی همسایهٔ آن و روستاها، ایالت، و موقعیّت آن در قلمروهای ایران رواج داشت. اصفهان بی‌تردید در وسط این منظر قرار می‌گرفت، با روابطی از لحاظ نوع هم‌زیستی، سودمداری، نقش و عمل‌گرایی متفاوت. شکل محدودهٔ ممتدِّ اصفهان، از ورای مقداری تخیّل، شبیهِ شتری در حال لمیدن به‌نظر می‌آمد که روی زمین دراز کشیده و رو به‌سمت شرق دارد. تهران، که اصفهان جایگاه خود را به‌عنوان پایتخت تسلیم آن کرده و یکی از بازارهای مهم داخلی برای کالاهای اصفهان بود، بر پشت آن بار شده، همچون اشتران بارکش در جاده‌های کاروان‌روِ کشور. پایتخت قاجار همین‌طوری که اصفهان بارکش مجبور به حمل محموله بود، با اشاره حالیِ پایتخت سلطنتی می‌کرد که یکی از خریداران عمدهٔ کالاهای اصفهان است، ولی در ضمن مبیّنِ بدگمانی‌هایی بود که اصفهان نسبت به موقعیت ازدست‌رفتهٔ خود به‌عنوان مقرّ حکومت و نیز بیزاری‌اش از قدرت در حال افزایش تهران و دخالت روزافزون آن در امور اصفهان، احساس می‌کرد. تصویری که از طریق تمثیل شتر ترسیم شده است تأکید سفت‌وسختی بود بر تعریف حدود مکان‌ها و مناطقی که با تولیدات کشاورزی خاصی در پیوند بودند.

به تصوّر درآوردن شتری قوزکرده روی نقشه مستلزم مقدار زیادی قوّهٔ تخیل است، اما مهم‌تر از شباهت جسمانی به یک شترِ واقعی، تعریف ضمنی و غیرمستقیمی بود که اصفهان از موقعیت خود می‌کرد؛ در این تعریف اصفهان مقایسه می‌شود با حیوان باربری که نفس و استخوان‌هایش چرخ کشور را در حرکت مستمّر نگه می‌داشت. شتر رگ حیاتی حمل‌ونقل و ارتباطات بین فواصل طولانی بود، معذلک این حیوان نجیب‌تر از قاطر بود و هر عضو از اندام او، با رساندن مال و منال، کالا، غذا و صنایع دستی به دیگر قسمت‌های کشور، خدمت بسیار

ارزشمندی به معیشت انســـان می‌کند. این استعاره، به‌معنای دقیق کلمه، توجیهی بود از طرف اصفهان برای واقعیت دیرپای خود.

زمین‌های سرشـــار و بارور اصفهان اساســـاً به ثروت اشراف شـــهر کمک شایانی می‌کرد: اشرافی که صاحب اکثر دهات و زمین‌ها بودند. بیشترین سهم از این دهات و زمین‌ها متعلق به ظلّ‌السلطان و آقانجفی بود. متأسفانه با نبود اسنادی که مؤیّد مقدار مالکیّت باشد تعیین اینکه چه کسی چه روستایی را مالک بود دشوار است.

در ســـمت شرقِ شهر، آن‌ســـوتر از خرابه‌های قلعه طبره (یا طبرک) شماری آبادی کوچک قدیمی نزدیک به‌هم وجود داشت. به‌رغم کشتزارهای حاصل‌خیز آنها، فاقد آب لازم بودند؛ آب این ناحیه بیشتر و بیشتر جذب دهاتی می‌شد که در امتداد و قسمت علیای رودخانه واقع بودند و بنابراین روســـتاهای آن‌ســـوی قلعه طبرّک تا دهه ۱۸۸۰ م آرام‌آرام رو به ویرانی گذاشتند. در دنبالهٔ زاینده رود، شرقِ پل شهرستان، معدود خانه‌های کهنه و کاروانسراهای نیمه‌خراب به‌سبب نبودِ آب و سایش تدریجی خاک، عمدتاً متروکه ماندند. در مقابل، آبادی‌های غربِ شهر به طول چندین کیلومتر در امتداد زاینده‌رود بودند. این آبادی‌ها که در بخش علیای رودخانه قرار داشتند بیش از دهات پایین رودخانه به آب دسترســـی و نظارت داشتند. نزدیک‌ترین دهات به اصفهان گلدان، نصرآباد و کارلادان بودند که بیش از سایر دهات هم دلخواه شهروندان و روستاییان بودند. بســـیاری از مرفّه‌ترین نخبگان اصفهانی مالک باغ‌های میوه و گل در این ســـه روستا بودند، که به‌سبب دست داشتن به آب فراوان بهترین میوه را تولید می‌کردند. در کارلادان، دهی که منارجنبان معروف در آن واقع است، ظلّ‌السلطان ویلایی جدیدالاحداث تحت نفوذ سبک معماری و تزیین اروپایی معمول در میان قاجاریان متأخّر داشـــت که از باغ‌های وسیع و چشم‌اندازی شکوهمند به‌سوی مزارع سرسبز در جهت شمال برخوردار بود. اکثر زمین‌داران و مالکان روستاها از اعضای گروه نخبگان اجتماعی شهر بودند که با عنوان آبرومند حاجی یا مشهدی متمایز می‌شدند؛ آنها این عناوین را به برکت رفتن به زیارت مکّه و مشهد به‌دست می‌آوردند.(۱۵) دستگرد یکی دیگر از روستاهای بزرگ‌تر بود، که به‌سبب خیارها و یک درخت چنار کهن و فوق‌العاده عظیم شهرت داشت؛ این درخت نقطه‌ای مقدّس و زیارتگاهی برای مردم محلّی و مسافران شده بود. مردم به اینجا می‌آمدند و با بستن لتّه پارچه‌های رنگین به درخت حاجت می‌طلبیدند و نذر می‌کردند، و این مشابه رسم دخیل بستن به پنجره‌های نقرهٔ ضریح‌ها بود.(۱۶)

شهر زراعت و تجارت

تحوّلات زراعی ـ اقتصادی قرن نوزدهم نقشـــی مهّم در تأکید مجدّد بر اهمیت کلان شـــهریِ اصفهان بود. در خلال جنگ داخلی قاجار ـ زند در اواخر سدهٔ هیجدهم، تولید صنعتی شهر به

طرف تأمین صنایع جنگی سوق داده شد. ناامنی همیشگی، تعدیّات نظامی، و تخریب زمین‌های مزروعی به دست شـــبه‌نظامیان متخاصم راه را بر تولید گســـتردهٔ هر محصول کشاورزی سدّ می‌کرد، و برای زمین‌داران متمّول یا رعایا انگیزهٔ ناچیزی باقی می‌گذاشـــت که در کشـــاورزی به‌هم‌ریخته ســـرمایه‌گذاری کنند یا باغ‌ها و زمین‌های زراعی بلامصرف را از نو رونق بخشند. نزدیک به پایان قرن هیجدهم کشـــاورزی تا به‌حدّی کاهش یافته بود که منجربه متروک ماندن و ویرانی کامل روستاهای ســـابقاً مرفّه گردید و مزارع زمین‌های حاصل‌خیزِ کنار زاینده‌رود و اطراف اصفهان به‌صورت بیابان‌های لم‌یُزرَع رها شد.

با ثبات یافتن اوضاع سیاسی در دوران فتحعلی شاه، شرایط اقتصادی تغییر کرد. این وضعیت در اصفهان احیای مجدد کشـــاورزی و نیز افزایش هنگفت ثروت تنی چند از رجال شـــهر را آسان کرد. در خلال سال‌های ۱۲۱۵–۱۲۲۰ ق (اوایل دههٔ ۱۸۰۰ م) حاجی محمدحسین خان، بیگلربگی اصفهان، به‌نحوی روشمند شروع کرد به تحصیل و کشت و زرعِ مجدد املاک، اجاره کردن زمین‌های اربابی (خصوصی) از زمیـــن‌داران خصوصی، زمین‌های وَقف از متولیان آنها، و زمین‌های خالصه از شـــاه.(۱۷) پســـر او، عبدالله خان امین‌الدوله، که در مقام حاکم جانشین پدر شـــد، سیاســـت‌های او را ادامه داد. با غصب زمین‌ها به‌شـــیوه‌ای مشکوک، حسین خان و پسرش عبدالله خان، هر دو، ثروت فراوانی به‌هم زدند.(۱۸) نخبگان زمین‌دار سنتی شهر، ازجمله ملاکین، علمای والامقام‌تر (اصحاب و جلســـهٔ منبر و ائمّهٔ محراب)، خویشان خاندان سلطنتی و شـــاهزادگان، سلسلهٔ نوّاب، اعقاب صفویه، میرزاها و خانان، رجال دولتی و بازرگانان بزرگ (تجّار) با سرمایه‌گذاری مجدّد در زراعت، به آن دو نفر یادشده تأسّی کردند.(۱۹)

این رشد و بازپروریِ زمین و کشاورزیِ تشدید شده، به‌ویژه در زمان حکومت عبدالله خان، احیای دوبارهٔ اقتصاد شـــهر را به‌دنبال داشت. شمار فزاینده‌ای از طبقات فرودست‌تر جامعه باز توانستند از راه کارگری در مزارع، باغداری و دامپروری امرار معاش کنند. طی دو دهه حکومت عبدالله خان (۱۲۲۱–۱۲۴۰ ق) جمعیت اصفهان گفته می‌شـــد که دوبرابر شده و صنعت سنتی تولید ابریشـــم به چهار برابر رسیده بود.(۲۰) این روند در میان سال‌های ۱۲۴۶–۱۲۶۵ ق، زیر فشار دو جنگ با روسیه، و لشگرکشی‌های محمد شاه برای بازپس‌گرفتن هرات، و نیز نزاع‌های مستمّر مرزی در امتداد ثغور عثمانی، به رکود گرایید. فشار ناشی از این اوضاع بر روستاییان و کشـــاورزان به اُفت چشمگیر دیگری در تولید کشاورزی منجّر شد. تا زمان جلوس ناصرالدین شـــاه در ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸ صدها دهکده در نقـــاط دور از مرکز اصفهان باز رو به ویرانی نهاده بودند و این تلاش‌های دولت را برای متمرکزسازی و عمران و آبادی مجدّد دشوارتر کرد.(۲۱)

با کاهش یافتن نظارت مرکزی (یا تمرکززدایی) به‌دنبال اعدام امیرکبیر در ۱۲۶۸ ق / ۱۸۵۲، کنترل بیشـــترِ مدیریت مالی و سیاســـی باز برعهدهٔ حکومت‌های محلی نهاده شد، که این خود ارتقاء کشت وَ صنعت اصفهان را قوّت می‌بخشید. درآمد بیشتری از دهکده‌های متعلّق به دولت

به کارگزاران ایالتی دولت و به رهبران مذهبی شـــهر تخصیص داده شـــد و این انگیزهٔ مؤثری شـــد برای سرمایه‌گذاری گروه‌های یادشده در کشـــت و صنعت. در این زمان بود که بسیاری از علمای اصفهان به املاک زیادی دســـت یافتند. ثروت و مقام جدیدشـــان آشکارا در مساجد به نمایش درمی‌آمد، و ضبّاط و دارندگان بلوکات و تیول، صفوف اول نمازگزاران را تشـــکیل می‌دادند. بعضی از مجتهدان بانفوذتر با تصرف ناروا در زمین‌ها و املاک نیز صاحب آب‌وملک زیاد می‌شدند؛ زمین‌های تصرف‌شده، املاکی بود که صاحبانشان آنها را در ایام کم‌آبی به‌دست مجتهدان می‌سپردند تا مبادا به‌دست محصّلان مالیات مصادره شود چون قادر به پرداختِ فوری مالیاتشان نبودند. (۲۲)

سرازیر شدن واردات صنعتی اروپا مخصوصاً منسوجات منچستر، شالودهٔ صنعت و تجارت سنّتی شهر را دگرگون کرد و موجب پدید آمدن علایم معمول سقوط صنعت پارچه‌بافی داخلی شـــد. این وضعیت شـــاید برای اصفهان که به‌عنوان مرکز تولید ابریشـــم عصر صفوی شهرت داشـــت، چشمگیرتر بود تا برای شـــهرهای دیگر. هر چند که تا پیش از واپسین سال‌های قرن نوزدهم اهمیت صنعت ابریشـــم اصفهان مدت‌ها بود که رو به انحطاط نهاده بود. ابریشم، مانند پنبه، نسبت به آب‌وهوا، آفات، نوسان محصولات و رقابت‌های بین‌المللی حسّاس بود. با ورود سیل‌آسای ابریشـــم ژاپنی در بازارهای جهان در دهۀ ۱۸۸۰ م، باقی‌ماندهٔ تولیدکنندگان ابریشم شـــهر باز هم کاهش یافتند، گرچه اصفهان در بازار داخلی ابریشـــم دوام آورد، ضمن اینکه در ســـاخت زری‌دوزی، چادر و طناب بی‌رقیب بود. شـــغل و حرفهٔ رنگرزی که به‌طور جنبی با صنعت نسّـــاجی مرتبط است یکی از صنایع مهّم شهر بود، اما تا اواخر سدهٔ نوزدهم رنگ‌های مصنوعیِ اروپایی آن صنعت را تغییر داد و بوشهر، کاشان و بهبهان با داشتن رنگ‌های مرغوب‌تر بازار را گرفتند. اصفهان در سال‌های پیش‌تر دارای صنعت اسلحه‌سازی قابل‌ملاحظه‌ای بود، اما ســـرازیر شدن واردات خارجی، با فنّاوری پیشرفته‌تر، تولید سلاح و تجهیزاتِ ساختِ محلّ را تضعیف کرد، با اینکه در دهۀ ۱۸۷۰ و اوایل دهۀ ۱۸۸۰ (در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۸۷ تا ۱۳۰۷ ق) ظلّ‌السلطان تلاش‌هایی برای احیای مجدد صنعت اسلحه‌سازی به کار بست بلکه بتواند توسعهٔ نیروی نظامی خود را تقویت کند.(۲۳)

تولید قابل‌ملاحظهٔ شیشه و نیز تولید آهن‌آلات، و اجناس برنجی و مسی مرغوب، با تأمین نیازهای بازار داخلی، در برابر واردات خارجی مقاومت می‌کرد و در ضمن، در میان اروپاییانی که کارهای دستی جمع می‌کردند همچنان باارزش قلمداد می‌شد. وقتی فنّ چاپ با کلیشه‌های چوبی در اواخـــر دهۀ ۱۸۶۰ از هند به ایران آمد، قلمکار معروف اصفهان به‌طرز گســـترده‌ای معمول گردید. پارچه‌های چاپ قلمکار، چیت و مقداری ابریشم و پارچه‌های زری‌دوزی اکثر برای بازارهای ایران تولید می‌شـــد، اما کیفیت این‌ها بر اثر رقابت واردات ارزان‌ترِ خارجی، رو به خرابی گذاشـــت. کیفیت درجه‌دو و تغییرات در سلیقه‌های روز سقوط این بازار را سرعت

بخشید، بازاری که تا دههٔ ۱۸۹۰ عمدتاً دستخوش واردات خارجی شده بود. برای مقابله با این روند، شـــماری از تجّار و روحانیان سرشناس در ۱۳۱۷ ق / ۱۸۹۹ شرکت اسلامیه را تأسیس کردند که برای راه‌اندازی کارخانه‌های پارچه‌بافی در قرن بیســـتم اقدام نمود. همچون جاهای دیگر در کشـــور، در این شهر نیز صنایع سنگین وجود نداشـــت. برای افتتاح صنایع جدید به تلاش‌های پراکنده‌ای چند مبادرت شـــد؛ بعضی از معادن آهن، سُرمه و سرب استان اصفهان و نیز سولفور و فراورده‌های زغال سنگ، کندوکاوهایی شده بود، اما عملیّات به‌سبب نبودِ علاقه به کارآفرینی و سرمایه، تخصّص وسودآوری متوقف شد.(۲٤)

مهم‌تریـــن نقطهٔ عطف برای اقتصاد شـــهر در اواخر ســـدهٔ نوزدهم ظهـــور تریاک بود که به‌دنبال نوآوری‌ها در شیوه‌های کشـــت و پالایش در اواخر دههٔ ۱۸۵۰ / حدوداً میان سال‌های ۱۲۷۰–۱۲۷۵ ق، رخ داد. تجارت تریاک جبران ضرر شهر را بابت کساد صنعت نسّاجی سنّتی کرد و موجب تجدید حیاتی در اقتصاد شـــد که به اصفهان امکان دهد موضع خود را به‌عنوان دومین کلان شهرِ کشـــور تثبیت کند. این شهر، هماهنگ با بهبود وضع اقتصادی آن، موقعیت تازه‌ای به‌لحاظ اهمیت تجاری و سیاسی پیدا کرد که در سیاست‌های داخلی و **بازی بزرگ** [یا رقابت میان روس و انگلیس در آسیای غربی و مرکزی] وزن و اعتباری به آن داد.

اصفهان قاجاری زیرســـاخت‌های پایتخت صفوی را به ارث می‌برد. با ازسرگذراندن دورهٔ ویرانگرِ فروپاشیِ سیاسی و اجتماعی طی قرن انحطاط از پی سلطهٔ افغان، اصفهان همچنان رشتهٔ پیوند تجارت کشـــور باقی‌ماند. زمین بارور، آب کافی، جوّی مساعد، و میراث حیثیت و اعتبار صفوی، همچنان عمده‌ترین امتیاز شهر و توابع آن بود.

به‌ســـبب فقدان وســـایل حمل‌ونقل امروزی حتی تا مدتی از قرن بیســـتم، کالاها به‌وسیلهٔ کاروان‌ها در مســـیر جاده‌های تجاری قدیم جابه‌جا می‌شد. اصفهان با قرار گرفتن در چهارراه تمامی آمدوشـــدها در داخل ایران، همچون عنکبوتـــی در درون تارهای خود، به‌لحاظ تجاری از رفت‌وآمد کاروان‌های عبوری به‌ســـوی بازار داخلی و بین‌المللی بهره می‌برد. مشـــابهِ ارتباط اصفهان با محیط نزدیک و بلافصل خود، مســـیرها و مراکز اصلی جاده‌های تجارت خارجی و داخلی موقعیت و نقش این شـــهر را در متن چنین شـــبکه‌ای استقرار می‌بخشید. راه مرسوم به بصره، از طریق شوشتر یا چهارمحال و فریدن (مسیر طراحی‌شدهٔ کارون) می‌گذشت که پیوسته، بر اثر یورش‌های قبایل بختیاری و لر ناامن بود. همدان و کرمانشـــاهان توقفگاه‌های معمول در مسیر بسیار مهم منتهی به بغداد بود، در حالی‌که ارتباط با استانبول از راه قم میّسر می‌شد. خطّ ســـیر معمول از اصفهان به تبریز از راه قزوین و تهران، و به طرابوزان از طریق تبریز و تفلیس کشیده شده بود. تهران توقفگاه برای مسافرت به خراسان و افغانستان یا روسیه بود. باید اذعان کرد که منطق آشـــکارِ این [مسیر ســـفر] یقیناً چیزی مبتذل و سخیف است؛ مع‌ذلک، جاده‌ها و توقفگاه‌ها را نمی‌شد به‌سادگی تغییر داد. وضع موجود شبکه‌ای معمول از جاده‌ها بود، با روالی

سازمان‌یافته و علایقِ به‌وضوح تعریف شده که نقش آن برای نفوذ تجاریِ اصفهان اساسی بود؛ بر پایهٔ چنین نفوذی اصفهان موفّق شد رفعت سابق خود را به‌عنوان یک شهر تجاری و مذهبی اصلی اعاده کند و اهمیتش را در مقام کرسیِ ایالتیِ مرکز و جنوب ایران، به قیمت کنار زدن شیراز، باز به‌دست آورد.(۲۵)

تا اواسط قرن اصفهان عمدتاً دادوستدِ کالاهای محلّی را اداره می‌کرد، از جمله منسوجات ابریشمی و پنبه‌ای، انواع پارچه‌های پشمی، اسلحه، باروت، جواهر و نیز موادّ خامی از قبیل پنبهٔ خام، ادویهٔ طبّی، تنباکو، برنج و پوست.(۲۶) خوراکی‌های اصلی مانند گندم، جو، لوبیای سبز سویا (لوبیا روغنی)، ماش، برنج، نخود، ارزن، ذرّت، باقلا، و تخمِ پنبه، بیشتر برای مصرف شهر کشت می‌شد، در حالی‌که تریاک، تنباکو، الیاف کنفی، و پنبه، هم برای بازار داخلی ایران هم برای بازار بین‌المللی تولید می‌شد.(۲۷) مع‌ذلک، رشد واردات انگلیسی از طریق خلیج‌فارس بود که اقتصاد اصفهان را به جریان انداخت و برای همین منظور راه اصلیِ بوشهر ـ اصفهان کشیده شد که راه تجارت با هند، جاوه، عربستان عثمانی، مصر و اروپا ــ و بنابراین، مهم‌ترین جاده ــ گردید. این مهم‌ترین شاهرگ بازرگانی بود و یقیناً برای مرکزیّت تجاری اصفهان ارزش حیاتی داشت. بنابراین، از نظر اصفهان، نقشه‌های بریتانیا برای انحصاری کردن جاده به خلیج‌فارس از طریق رود کارون خطر مستقیمی بود برای تفوّق تجاریِ آن شهر. (جادهٔ اصلی بوشهر ـ اصفهان تا زمان وقوع تغییرات گسترده‌تر در زیرساخت‌های ایران، در وضع رقابتی خود باقی‌ماند. ساختِ جادهٔ بختیاری، یا راه لینچ[1]، تا اواخر دههٔ ۱۸۹۰ آغازگر این تغییرات بود و با گرداندن مسیر این راه به قم و تهران، آن وضع رقابتی اصفهان را تضعیف کرد.)

در اوایل قرن جان مکدانلد کی‌نییر[2]، یکی از اعضای هیأت اعزامی سرجان ملکم به نزد فتحعلی شاه، اصفهان را «نخستین شهر تجاری در امپراتوری [ایران] یافت که بازار بزرگ تجارت خارجی بین هند، ایران، ترکیه و کابل بود». در آن زمان، تجارت شمال از طریق تبریز هنوز رقابتی نشده بود. پس، کی‌نییر تبریز را، جز به‌خاطر پادگان‌های نظامی مستحکم آن، شوم و رو به فساد به‌شمار می‌آورد. به‌نظر وی، تبریز «انبوهی به‌هم‌ریخته از دیوارهای گلی کهنه» و یکی از «نکبت‌بارترین» شهرهای ایران است که او از آنها عبور کرده بود. (۲۸) با وجود این، از میانه‌های سدهٔ نوزدهم به بعد، تبریز، که کرسی استان آذربایجان و تیول سنتی ولیعهد قاجار بود، به همتای شمالی اصفهان تبدیل شد و ترابری بازرگانی را در امتداد مسیرهای زمینی به اروپا و روسیه هدایت می‌کرد. بنابراین، اصفهان موقعیت خود را به‌عنوان مهم‌ترین مرکز تجاری کشور، فقط به‌استثنای تبریز، اعاده کرد؛ تبریز اکنون ادعای

1. Lynch Road
2. John MacDonald Kinnier

پرطاق‌وطُرُنب قدیم اصفهان را که نصف جهان خوانده می‌شـــد؛ با عبارت «اگر تبریز نباشد» به مسخره می‌گرفت.

در اوایـــل دهۀ ۱۹۰۰ / ۱۳۱۹–۱۳۲۳ق، به‌رغم تغییـــرات زیربنایی، اصفهان هنوز به خود می‌بالید که بزرگ‌ترین بازار کشور را دارد، و به پشت‌گرمیِ اهمیت تاریخی، دینی، و اقتصادی خود، ثروتِ حاصل از کشـــاورزی و ذهنیّت تیز، پول‌دوســـت و تاجرمآبانه‌اش به‌عنوان مرکز تجارت داخلی و مهم‌ترین بازارهای واردات و صادرات کشور همچنان پایدار ماند. این وضعیت فقط با تغییر یافتن جاده‌های تجاری به‌واسطۀ جاده بختیاری و با تمرکز سیاسی و اقتصادی در تهران از اواسط دهۀ ۱۹۲۰ عوض شد.(۲۹)

محصولات فروشی: تریاک، پنبه، تنباکو

از رونق افتادن تدریجی صنایع و حرفه‌های محلّی به یمن کشـــتِ گســـتردۀ تریاک جبران شد: محصولی که برای احیای مجدّد شرایط اقتصادی و سیاسی در نیمۀ دوم قرن [نوزدهم] به‌صورت عاملی تسریع‌کننده درآمد. تا اواخر سدۀ نوزدهم، تریاک به مهم‌ترین محصول فروشیِ اصفهان تبدیل شـــده بـــود. تقاضای روزافزون در چیـــن و بازار در حال گسترشـــی در اروپا تریاک را به‌صورت صنعت بســـیار مهم استان و شهر اصفهان درآورد و آن را سودمندترین کالای اشراف زمین‌دار و کارآفرینان تجارت‌پیشـــه ســـاخت. تریاک ایرانی به‌سبب ارزش بالای هر کیلوی آن به فلان مقدار پوند انگلیســـی، با استفادۀ زیاد در مبادلات بین‌المللی به فروش می‌رسید، و این صرف‌نظر از فقدان زیرســـاخت اقتصادی [در ایران] و هزینه‌های گرانِ حمل کالا با کاروان به بنادر خلیج‌فارس بود. پیش از کشف و تولید نفت، تریاک مهم‌ترین کالای صادراتی ایران بود؛ درآمدِ حاصل از آن واردات دائماً در حال ازدیاد کشور را استمرار می‌بخشید.(۳۰)

خشخاش محصول جاافتاده باسابقه‌ای طولانی در ایران بود که لااقل از قرن چهارم هجری کشـــت می‌شده است، اما فقط در بین ســـال‌های ۱۲۷۷–۱۲۸٦ ق بود که به برکت روش‌های جدیدِ کشت‌وزرع و فرآوری، به سطحی از اهمیت تجاری رسید. تریاک ایرانی به‌سبب محتوای بالای مُرفین آن، در بازار بین‌المللی قدرت رقابت داشت. شاردَن ضمن توصیف تولید تریاک در اصفهانِ قرنِ یازدهم قمری / هفدهم میلادی، یادآور می‌شد که هیچ جای دیگر در ایران خشخاش «این اندازه شیره» ندارد، و «این مقدار قوی» نیست.(۳۱) در حدود سال‌های ۱۲۳٦–۱۲٤٥ ق / دهۀ ۱۸۲۰ م، شـــیخ عبدالرسول، بازرگانی بوشهری، صدور تریاک را به چین امتحان کرد.(۳۲) بیش از یک دهه بعد در ۱۲٥٤ ق، دیوید سســـون[1]، بنیان‌گذار گروه سسون، از راه بازی با بازار تریاک در خلال آشـــوب ناشـــی از بحران انگلیس و ایران بر سرِ هرات، استفاده‌های کلانی به

1. Daivd sasson

جیب زد. در بین سال‌های ۱۲۵٦–۱۲٦۵ ق / دهۀ ۱۸٤۰، بریتانیا، که در تلاش بود تا تجارت خود را در خلیج‌فارس توسعه بخشد و نسبت به تأمین مقدار کافی تریاک برای چین خاطرجمع شود، توصیه کرد که دولت ایران به افزایش کشت تریاک و تنباکو و همچنین پنبه تشویق گردد. تجارت اقیانوس هند و ارتباط با هندوستان برای توسعۀ تریاک ایران بسیار مهّم بود. در ۱۲٦۷ ق / ۱۸۵۰–۱۸۵۱ وقتی میرزا حسین خان، نمایندۀ ایران در بمبئی، دولت متبوع خود را بر آن داشت که کشت تریاک را افزایش دهد. امیرکبیر زراعت خشخاش را در تهران آزمایش کرد.(۳۳)

در ۱۲۷۳ ق / ۱۸۵٦–۱۸۵۷، دو تن از بازرگانان اصفهان، که محمدمهدی ارباب یکی از آنها بود، از بمبئی بازگشتند و شروع کردند به آزمایش در حوزۀ صدور تریاک خامِ تصفیه‌نشده، و اگرچه این طرح هنوز بر مقیاسی متعارف و سنّتی صورت می‌گرفت، آن را فوق‌العاده سودمند یافتند. این دو نفر به سائقۀ توفیق طرحشان و آشنایی آنها با تقاضاهای بازار بریتانیا ـ هند، فرصت فراهم‌آمده را بازشناختند و فنون جدید و کارآمدترِ کشت و پالایش را که از پارسیان هند اقتباس نموده بودند در اصفهان باب کردند.(۳٤) در عرضِ چند سال آزمایش‌های موفّق، آن دو بازرگان محصولات خود را با عمل آوردنِ ترکیبات به کمک افزودنی‌های روغنی برای بازارهای چین، و تریاک خالص برای اروپا تنوّع بخشیدند.(۳۵) بازرگانان و کشتکاران اصفهان، با حمایت از روش‌های جدید عمل‌آوری در صنعت تولید تریاک شروع به سرمایه‌گذاری بر مقیاس وسیع کردند. روش‌های جدید تولید به‌سرعت رواج یافت و مورد استفادۀ زارعان و معامله‌گران در سراسر کشور قرار گرفت؛ در این میان شیراز و یزد (که تولیداتشان حتی کیفیت بهتری داشت) به‌صورت بزرگ‌ترین رقیبان اصفهان در کسب‌وکار تریاک به صحنه آمدند.(۳٦) شیوه‌های پالایش چنان کارآیی یافت که در ۱۳۱۵ ق، ژاپنی‌ها هیأتی از مهندسین را برای مطالعۀ روش‌های ایرانی به این کشور فرستادند.

وقتی تریاک جای ابریشم را به‌عنوان مهم‌ترین کالای فروشی گرفت، از سال‌های ۱۲۷۷–۱۲۸۵ ق / دهۀ ۱۸٦۰ م به این‌سو عمده‌ترین منبع ثروت اصفهان گردید و بنابراین برای اقتصاد و تثبیت دوبارۀ آن به‌عنوان مرکز سیاسی و تجاری جنوب [کشور] اصل قرار گرفت.

با ظهور یک بازار بین‌المللی در حال رشد، کشت و تولید تریاک در اصفهان روزبه‌روز گسترش یافت. در سال‌های ۱۲٦٦ـ۱۲۷۵ ق / دهۀ ۱۸۵۰ م، صادرات اصفهان به بیست‌وسه صندوق می‌رسید. در ۱۲۸۲ ق / ۱۸٦۵ م، این مقدار به پانصد صندوق افزایش یافت. از پی خشک سالیِ ۱۲۸۲ ق / ۱۸٦٦ م، قیمت‌های تریاک دوبرابر شد و صادرات به حدود ۳۰۰ صندوق کاهش یافت.(۳۷) یک سال بعد در ۱۲۸۳ ق / ۱۸٦۷ م، تریاک در بازار اصفهان هر یک مَنِ شاه[1] به ۱۰

---

۱. یک مَنِ شاه تقریباً معادل ٦ کیلوگرم بوده است.

تا ۱۲ تومان معامله می‌شد؛ آن سال، صادرات به چین برای نخستین‌بار به حدود ۱۰۰۰ صندوق، یا ۱۰/۰۰۰ مَنِ شـــاه رسید که سه‌برابر مقدار معمول بود.(۳۸) سال بعد اصفهان ۷۵۰ صندوق به چین بار زد.(۳۹) تا ۱۲۸٦ ق / ۱۸٦۹ م، تریاک اصفهان حدوداً ۱۹۵ تا ۲۰۰ تومان و در ۱۲۸۷ ق / ۱۸۷۰ م، هر صندوق تقریباً ۲۳۰ تا ۲٦۰ تومان معامله می‌شـــد. از پی فاجعهٔ قحطی سال ۱۲۸۸ ق تولید کاهش یافت و باز در حدود ۱۲۹۳–۱۲۹٦ ق / اواخر دههٔ ۱۸۷۰ توسعه پیدا کرد؛ در آن اوان تاجری تخمین می‌زد که اصفهان بزرگ در هر سال ۱۳۰/۰۰۰ پوند (اندکی کمتر از ٦۵/۰۰۰ کیلوگرم) تریاک به ارزش نزدیک به ٤۰/۰۰۰ پوند انگلیسی کشت می‌کرد، یعنی نزدیک به نیمی از حجم کلّ محصول کشور.(٤۰) تولید و صادرات از اواسط تا اواخر دههٔ ۱۸۸۰ به نقطهٔ اوج خود رسید و آن زمانی بود که در سال‌های بدون آفات نباتی و کم‌آبی به‌اندازهٔ ٤۰/۰۰۰ مَنِ شاه (حدود ۲٦٤ تُن) تریاک تولید شـــد. از ا ین مقدار تنها نزدیک به ٦۰ تن به اروپا فرســـتاده شد؛ به‌انـــدازهٔ حدود ۲۰/۰۰۰ تا ۳۰/۰۰۰ جعبه تریاک مالیده همچنان به چین صادر گردید. با وجود این، تا ماه مه / ژوئن ۱۸۸۱، اصفهان شـــکایت داشت که محصول تریاک بسیار پایین بود.(٤۱) در ســـال‌های ۱۸۹٤–۱۸۹۵، این اســـتان قریب به ۳۹۰/۰۰۰ پوند (حدود ۱۹۰/۰۰۰ کیلوگرم) تریـــاک تولید کرد. مع‌ذلک، طبق گزارش‌های تجاری بریتانیا، با اینکه تولید در دیگر اســـتان‌ها همچنـــان در حال افزایش بود، میزان تولید تریـــاک اصفهان از حدود ۱۳۱۲ ق / میانه‌های دههٔ ۱۸۹۰ دچار رکود شده بود، و این به‌سبب تحلیل رفتن خاک، کمبود و گرانی نیروی کار، کاهش یافتن تقاضا در چین و لندن، و بی‌اطمینانی‌ها نسبت به نیّات کمیسیون تریاک هند بود. از آغاز قرن بیستم، به‌سبب عواملی پیچیده از جمله مشکلات جوّی مانند خشک‌سالیِ ۱۳۲۰ / ۱۹۰۲ م، زمســـتان سردِ ویرانگر در ۱۳۲۳ ق / ۱۹۰۵ م، مسائل تولید از قبیل کشت زیاده از حدّ، غشّ و تقلّب، و عواملی خارجی مانند رقابت ژاپنی‌ها و تغییر قوانین تریاک که موجبِ کنترل تجارت تریاک از ۱۹۱۰ م گردید، تجارت تریاک دشـــوارتر شد. در ۱۹۰٦ م، کنسول بارنم[1]، خبر نسبتاً شگفت‌آوری را اعلان کرد که کشت تریاک در اصفهان به قدرِ نه‌دهم کاهش یافته، در حالی‌که تجارت با چین و لندن «عملاً مرده اســـت». به‌دنبال اعمال مالیات‌بندی جدید و نظارت بیشتر بین‌المللی، که مجلس شـــورای ایران با اجرای مقررات جدیدی در ۱۳۳۱ ق، به آن تن درداد، تولید تریاک تا حدود ٦۰ درصد کاهش یافت.(٤۲)

رونق ناگهانی بازار تریاک در سال‌های ۱۲۷۷–۱۲۸٦ ق / دهه ۱۸٦۰ م، تمامی فعالیت‌های تجاری و زراعیِ اصفهان را تســـخیر کرد؛ به شـــروع تغییرات اقتصادی عمده‌ای منجّر شد، و تحولاتـــی درازمدّت در الگوی تجاری و زراعی و دگرگونی‌هایی را در عرصهٔ اجتماعی از پی داشـــت که در بعضی از آنها با بقیهٔ کشور مخصوصاً با آن مناطقی که به کشت گستردهٔ تریاک

1. Barnham

اقدام کرده بودند، هم مشـــترک بود. کشـــتکارها و زارعین که تریاک، وقتی برای نخســـتین‌بار به‌عنـــوان محصولی تجـــاری عرضه گردید، بـــرای آنها نیز فوق‌العاده پرفایده بود، به‌ســـرعت خشخاش را جایگزین محصولات معمول خود کردند. فردی انگلیسی در دهۀ ۱۸۸۰، اصفهان را «اقامتگاهی در باغی از خشـــخاش» یافته بود.(۴۳) [حاج حسن] انصاری دربارۀ دل‌مشغولی تمامی طبقات اهل اصفهان به کشـــت خشخاش و زمین‌بازی، و از اینکه تولید و صنایع دستی را رها، و کشـــاورزی پیشـــه کرده‌اند با لحن تند تمسخرآمیزی ســـخن می‌گوید. به‌ویژه بعد از ۱۳۱۰ق، متعاقـــب الغاء قرارداد رژی [مربوط به انحصار تنباکوی ایران]، انصاری به یاد می‌آورد که چگونه مردم همه‌چیز خود را، از خانه تا لباس‌هایی که به تن داشـــتند می‌فروختند تا با آن زمین بیشتری بخرند؛ آنها حتی زمین‌های بایرسنگی را بارها به زیر کشت می‌بردند، چاه و قنات احداث می‌کردند، زارعان فراری را به بازگشـــت ترغیب می‌کردند؛ خانه‌ها و باغ‌ها، گرمابه‌ها و دیگر ساختمان‌های عمومی می‌ساختند و هر سال بر آب و ملک، مزارع و کبوترخانه‌های خود می‌افزودند. اصفهانی‌ها در تهران متمدنِ سلطنتی به خاکروبه‌کشانی شهرت یافتند که با زیرورو کردن خاک به‌دنبال ثروت می‌گشتند.(٤٤)

زارعان قرار نبود مالیات مســـتقیمی، چنان‌که برای غلات بایـــد می‌دادند، بابت تریاک نیز بپردازند، و در ۱۲۹٤ ق، ظلّ‌السلطان مالیات‌های بیشتری را ملغی کرد. مع‌ذلک، نظام بهره‌کشی از دســـتمزدبگیران مقروض میان زارعان و کارگران مزرعه از ســـویی و زمین‌داران، تاجران، و خرده‌فروشان از سوی دیگر با گسترش کشت تریاک بر مقیاسی وسیع تقویت شد. بدهی‌ها روی کالاهای اساسی در طول سال افزایش می‌یافت و در زمان برداشت محصول با تریاک بازپرداخت می‌شـــد.(٤٥) برخلاف محصول‌های غذاییِ دیگر، شیرۀ تریاک را می‌شد مستقیماً به بدهکاران، بازرگانان، یا به انبوه خریداران عبوری تریاک فروخت. در طول ماه‌های برداشت، شیرۀ تریاک نقش پول را ایفا می‌کرد. دکان‌داران، فروشـــندگان دوره‌گرد، و درودگران که جنس‌هایی را در طی ســـال نسیه به زارعان داده بودند، حالا به روستاها می‌آمدند و تریاک به عوض طلب خود دریافت می‌کردند. ایام برداشـــت محصول هزاران پیله‌ور را نیز به دهات می‌کشاند که در مقابل شیرۀ تریاک خرده‌فروشی می‌کردند. شیرۀ تریاک به‌عنوان تحفه به ملاّهای ده، و هدایایی نیز به درویشـــان، مطربان، نقالان و تربیت‌کنندگان حیوانات که از مزرعه‌ای به مزرعه‌ای می‌رفتند داده می‌شد.(٤٦)

با این‌همه، درآمدهای بالاتر، که زارعان را در آغاز به کشت خشخاش برمی‌انگیخت کم‌دوام از آب درآمد. به مجرّدی که خشخاشکاری جایگزین بخش‌های عمده‌ای از محصولات غذایی گردید، قیمت‌های غلاّت، کاه و خوراک حیوانات و نیز هزینۀ نیروی کار به‌طرز بارزی افزایش یافت. در عرض یک دهه این زراعت متمرکز تک‌محصولی خاک را رو به تحلیل برد به‌گونه‌ای که جبران آن مســـتلزم مراقبت شدیدتر و هزینۀ بیشتر برای تهیۀ کود بود. حرف‌وحدیث بر سرِ

سود واقعیِ این نوع محصول فروشی برای کشاورزان و کارگران مزارع همچنان ادامه دارد. به‌رغم فایدهٔ نسبیِ اقتصادی برای کشت‌کاران و روستاییان، بناگاه ناظران منتقد در قرن بیستم گزارش دادند، مناطقی که به‌طور متراکم در آنها خشخاش کشت می‌شود بیش از جاهای دیگر دچار ناباروری می‌شوند. آنان متوجّه شدند که محصولات غذایی کشت‌شده در مناطق تولید خشخاش عموماً فقط برای تأمین اصلی‌ترین نیازهای مردم کافی است، ولی برای تأمین احتیاجات سال‌های کم‌محصولی به‌علّت بی‌آبی یا آفت هرگز بسنده نیست. زیرساخت‌های ناقص و امکانات نقلیهٔ ناکارآمد مانع جبران کمبودهای غذایی به کمک واردات از مناطق دیگر می‌شد. تلاش برای افزایش صادرات به بهتر شدن وضعیت کشت محصولات فروشی شد، در حالی‌که هیچ کاری برای بهبود بخشیدن به محصولات غذایی صورت نگرفت و این، بخش تأمین‌کنندگان قوت‌لایموت مردم را به آخرین حدّ تنگنا راند و سوداگری‌های مخاطره‌آمیز نخبگان شهری را در بازار غلات آسان‌تر ساخت. در اواخر دههٔ ۱۸۵۰ وقتی اصفهانی‌ها آزمایش روش‌های پیشرفتهٔ کشت و تصفیهٔ تریاک را آغاز کردند، غفلت از زراعت سبزی و برنج به تأمین غذاهای اصلی لطمه وارد کرد.(٤٧) رونق اولیهٔ بازار تریاک به‌سرعت کمبود حادّ موادغذایی و قحطی‌های مکرّر و محلیِ محدودتر را، که سبب‌اش کشت زیاده از حدّ بود، به‌دنبال داشت. گسترشِ بی‌محابای زراعت خشخاش به‌اضافهٔ عوامل جوّی و خریدوفروش‌های بی‌حساب به طمع سود بیشتر هم به قحطی سال ۱۲۸۸ ق انجامید. خشک‌سالی‌ها و کمیابی‌های محلیِ بعدی هرازگاهی مردم را به دلهره می‌انداخت و تقاضا برای کشتِ بیشتر گندم را تشدید می‌کرد. (٤٨) وابستگیِ آسیب‌پذیر متقابل میان تولیدات کشاورزی و معیشت روزانه هرازگاهی به‌سبب دستکاری‌های سوداگرانه در بازار و نیز چندبرابر کردن بی‌حدّوحصر محصولات فروشی جبران و تعدیل می‌شد. کشتگران مرتباً مجبور می‌شدند محصولات خود را دوباره و دوباره متنوع کنند، مثلِ سال‌های ۱۳۰٦–۱۲۹۷ ق / دههٔ ۱۸۸۰ م، که ظلّ‌السلطان آن‌قدر احساس اجبار کرد که دستور داد در مقابل هر چهار واحد خشخاش یک واحد غلّات کشت شود. با وجود این، تعادل نهایی میان محصولات فروشی و غذایی همچنان بی‌ثبات ماند.

بحث بر سر اینکه آیا تریاک بر ثروت و رفاه عمومی یک منطقهٔ مولّد تریاک می‌افزاید یا با سرازیر کردن درآمدهای عمده به جیب شمار معدودی زمین‌دار و غول‌های بازار تمکّن و رفاه را دچار مخمصه می‌کند فقط در اوایل قرن بیستم شروع شد، یعنی وقتی‌که اروپایی‌ها سعی کردند تولید تریاک را محدود کنند و راه‌های تجارت آن را تحت نظارت درآورند. در جرّوبحث‌های دههٔ ۱۹۲۰ دربارهٔ نظارت بین‌المللی بر تولید تریاک ایران، ایرانیان سرسختانه بر این استدلال پای می‌فشردند که تریاک سودآورترین تک محصولِ زارعین است.(٤٩)

در اواخر دههٔ ۱۸٦۰ و اوایل دههٔ ۱۸۷۰ که تولیدکنندگان برای جبران کاهش منافع سعی می‌کردند افزایش قیمت‌های کالاهای اساسی را خنثی کنند ظاهراً بنابر منطق متوسّل شدند

بـــه درآمیختن تریاک با خاک ارّه، حنا و بعضـــی چربی‌ها. تریاک ایران که در تولید آن اصفهان بیشترین سهم را داشت، به‌سبب کیفیّتِ خوب آن، بازارهای چین و اروپا را تسخیر کرده بود، اما این شهرت به‌سبب همان تقلّب تنزّل یافت. ضرری که متعاقباً به میزان فروش وارد آمد شماری از بنگاه‌های تجاری بزرگ اصفهان را به ورشکستی غیرقابل‌جبران انداخت.(۵۰) صندوق‌های بدآوازهٔ تریاک تقلّبی که از بَتاویا (جاکارتا) در حدود ســـال‌های ۱۲۸٤–۱۲۸٦ ق / اواخر دههٔ ۱۸٦۰ م، پس فرستاده شـــد زنگ خطری بود.(۵۱) اگرچه تولیدکنندگان به زودی دریافتند که تریاک کدر و خدشه‌دار به تجارت رقابتی آنان آسیب می‌رساند، تقلّب همچنان مسأله‌ای غیرقابل ردّگیری در امر تجارت بر جای ماند.(۵۲)

تریاک به هر بخش از فرهنگ دادوستد سنّتی راه یافت. بازرگانان و کسبه بابت تأثیر پراکندهٔ آن بر هنجارهای تجارت عمومی شـــهر تأسّـــف می‌خوردند. شـــتاب تاجرها، خرده‌فروش‌ها، عمده‌فروش‌ها، دلّالان، و ملاّکین برای دســـت‌یابی به ســـهمی از ثروت‌های جدیدِ حاصله از تریاک، جوّ تجاری مســـموم، جنگ‌های ویرانگر بر سر قیمت‌ها، بی‌وجدانی و فساد به‌بار آورد. علی‌رغم این رونق ناگهانی، کم نبودند کسانی که بر خسارت بازار بابت از دست دادن فرهنگ کسب‌وکاری منصفانه‌تر و هنجارهای در حال سقوط تجاری افسوس می‌خوردند.(۵۳)

اقتصاد شهر آهسته‌وپیوسته وابسته شد به کالای زراعی واحدی که بیشترین درآمدها را تنها برای شماری قدرتمندِ عرصهٔ تریاک داشت. حرفه‌ها و هنرهایی که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به تولید و فروش تریاک پیوند خورده بود ــ مانند تولیدکنندگان، بازرگانان، واسطه‌ها، دلّالان، خرده‌فروشـــان تریاک، تاجرهای حق‌العمل‌کار و صادرکننده، تهیه‌کننده‌های قالب‌ها و لوله‌های تریاک، بســـته‌بندها، باربران، و مسگرها ــ همه و همه سهمی در منافع داشتند. تا حوالی شروع قرن بیستم، معیشتِ دســـت‌کم یک‌چهارم از جمعیت شهر اصفهان مستقیماً به تجارت تریاک وابســـته بود. این تعداد، کشتکاران جزء که داخل یا خارج شهر زندگی می‌کردند یا روستاییان ســـاکن در دهکده‌های مجاور را شامل نمی‌شد.(٥٤) پول هنگفتی هم عاید قاچاقچیانی می‌شد که تریاک غیرمجاز را عمدتاً در داخل کشـــور به فروش می‌رســـاندند. فشـــار محرومیت‌ها بر افرادی بود که در بخش‌های نه مســـتقیماً مرتبط با تجارت تریاک کار می‌کردند، مانند اکثریّت صنعت‌گران و کارگرانی که در منافع عمده‌ترِ حاصل از تریاک سهیم نبودند اما باز مجبور بودند بابت غذا، دیگر کالاهای ضروری و خدمات قیمت‌های بالاتر را بپردازند.

تأثیر پی‌آمدهای کشـــتِ پخش‌وپراکندهٔ تریاک بر ســـاختار اجتماعی به‌طرزی نامحسوس، گرچه زیان‌بار و بی‌وقفه، پدید آمد. تریاک دارویی با مصرف عامّ و روزانه بود، که سنتاً به‌شکل حبّه‌های کوچک و شـــربت‌های تقویتی برای مقاصد پزشکی و به‌صورت معجون‌هایی به‌عنوان روان‌گردان با اثرات زیان‌بخش و اعتیادآورِ محدود مصرف می‌شد. به‌عنوان دوایی برای اسهال، درد دندان، اختلالات گوش، برونشـــیت، ورم مزمن چشم و قولنج و نیز به‌صورت نوشداروی

مار و عقرب‌گزیدگی و بسیاری از ناخوشی‌های دیگر استفاده می‌شد؛ حتّی به اطفال شربت خشخاش داده می‌شد و حلّ‌شدهٔ تریاک به‌طرز موثّری برای سرماخوردگی‌ها و عفونت‌های گلو به‌کار می‌رفت. تریاک به‌عنوان دوای تقویت برای افراد بالای ۵۰ سال ارزش داشت و مادّه‌ای مرجّح برای خودکشی بود. ظاهراً در اواخر قرن نوزدهم مصرف تریاک به‌صورت قرص و جوشانده جای خود را بیشتر به کشیدن تریاک داد که در این شکل بسیار اعتیادآور، و هم به‌لحاظ جسمانی هم از نظر ذهنی بسیار ضعیف‌کننده بود.(۵۵) تمامی نواحی تولید تریاک مناطق عمدهٔ مصرف تریاک نیز بود، زیرا استفاده از این مادّه در شهرها و روستاها هم‌زمان با گسترش کشت خشخاش توسعه می‌یافت.

مهم‌ترین بهره‌مندان از تجارت تریاک شمار خاصّی از زمین‌داران و بازرگانان بزرگ بودند که برای خرید تمامی محصول تریاک و آماده‌سازی آن به مقادیر کلّی، امکانات و منابع کافی در اختیار داشتند. بعضی از آنها حتّی صاحب چند کشتی (یا لااقل سهامی از آن) بودند که تریاک با آنها صادر می‌شد، پاره‌ای از آنها ذیل ثبت خارجی.(۵۶) تریاک برای بنگاه‌های تجاری دوردست ایران به‌عنوان وسیلهٔ مبادله با واردات آنها بسیار مهّم بود. در آستانهٔ قرن بیستم شایعاتی دربارهٔ حلقهٔ بسیار فعالی از غول‌های ایرانی در تجارت تریاک شایع بود که هرگز نه تأیید شد و نه جداً مورد تحقیق قرار گرفت؛ می‌گفتند این افراد با آوازهٔ درانداختن دروغین دربارهٔ نوسان چشمگیر قیمت تریاک در بازارهای بین‌المللی پول‌های هنگفتی به جیب زدند، و این به‌نوبهٔ خود بسیاری از بازرگانان کم‌مایه‌تر را به ورشکستگی جبران‌ناپذیری دچار ساخت.

در شرایط مبارزات اصفهان بر ضدّ شرکت‌های خارجی در آخرهای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مسألهٔ نظارت بر بازار تریاک شهر عامل سیاسی قابل‌ملاحظه‌ای بود. قدرت نظارت بر روند کلّ تولید، از کشت محصول تا صدور نهایی آن، امتیاز رقابتی خوبی به بازرگانان ایرانی می‌داد. منابع موجود نشان می‌دهد که تولید، تجارت و حتی صدور تریاک، به‌جز چند مورد استثنا، عمدتاً زیر سلطهٔ تجار ایرانی بود. در ۱۳۱۲ ق، آوازه‌افکنی‌های سوداگرانه قیمت‌های تریاک را به‌تدریج بالا و بالاتر برد و مابه‌التفاوتی برای فروش در لندن باقی نگذاشت، و این کل تجارت اصفهان را تحت نظارت و کنترل ایرانی قرار داد. وقتی، از پی پایین افتادن قیمت‌ها، یک نفر اروپایی موفّق شد چند جعبه تریاک بخرد، نتیجهٔ خرید او صرفاً این بود که قیمت‌ها بالا رفت و باعث بسته شدن مجدّد بازار گردید.(۵۷) بنگاه هلندی هوتس و شرکا مستقر در لندن، با داشتن سهام یک کارخانهٔ عمل‌آوری تریاک در اصفهان، یکی از استثناهای معدود بود. در ۱۸۹۶، اتفاقی که در آن جسد دو نفر از کارکنان این شرکت پیدا شد زمینه‌های تظاهرات خشونت‌باری را فراهم کرد که خواستار تعطیل قطعی آن بود. شرکت‌های اروپایی توفیق یافتند در صادرات تریاک به هندوستان شرکت کنند. درخواست‌نامه‌های روس‌ها برای داشتن یک شرکت دولتیِ تریاک و تلاش بریتانیا برای به‌دست آوردن انحصار تنباکو در ۱۸۹۰ کوشش‌های مستقیمی برای

مقابله با تســلّط ایرانی‌ها بر تجارت تریاک بود. تجّار و کشت‌کاران ایرانی به دو شکل به فشار اروپاییان (در این مورد عمدتاً به فشار انگلیسی‌ها) پاسخ دادند: یکی از طریق جنگ‌های تجاری در قالب حمایت جدّی از تولیدات داخلی و دیگر به کمک شــرکت‌های سهامی مانند «کمپانیِ تریاک اصفهان» که در ۱۲۹۷ ق، به دست محمدمهدی ارباب تأسیس گردید. سهم اروپاییان از این معاملات فقط در قرن بیستم افزایش یافت.

به‌رغم ســقوط بازار تریاک در نخستین سال‌های قرن نوزدهم، تا اواخر دهۀ ۱۹۲۰ همچنان به‌صورت اصلی‌ترین محصول فروشیِ اصفهان پایدار ماند. حلقۀ بازرگانانِ متنفّذ تریاک اصفهان همواره از هر تلاشــی که برای متمرکز کردن تجارت این کالا و نظارت بر آن از ســوی دولت می‌شــد تن می‌زدند. آنان اِعمال قوانین تریاک مربوط به سال ۱۳۲۸ ق را به‌طرز موفقیت‌آمیزی دور زدنــد و در برابر «مدیریت تریــاک» که جدیداً طبق مقررات ۱۹۳۱ ناظر به تجارت تریاک به اجرا درآمده بود شــورش‌هایی به راه انداختند؛ این مقررات متعاقب شــرکتِ ایران هم در «کمیســیون بین‌المللی تریاک[1]» در ۱۹۰۹ در شانگهای و هم در کمیسیون سال ۱۹۱۲ در لاهه، صادر شــد.(۵۸) در ۱۹۲۳ که ســرهنگ آمریکایی به‌نام مکورمک[2] به رسالت نزد دولت تهران رفت تا مرکز کنترلی در اصفهان، که هنوز بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اســتان کشــت تریاک بود، تشــکیل دهد با مقاومت‌های سازمان‌یافته روبه‌رو شــد.(۵۹) در آن‌موقع صد تن از کشتگران مهّم تریاک، بازرگانان و علمای شــهر به سرکردگیِ آقانورالله در تلگراف‌خانه بست نشستند و اعتراض‌هایی به تهران مخابره کردنــد. جمعیت‌هایی از مردم در خیابان‌ها گردآمدند و بر ضدّ نقشه‌های دولت تظاهرات کردند؛ هزاران روستایی را به‌عنوان معترض به اجرای مقررات جدید به صحنه آوردند. بازار به حالت اعتصاب عمومی تعطیل شد. شورش‌ها برای چند روز به درازا کشــید و پنج کشته از میان دهقانان به جای گذاشت. دولت تنها با تهدید کردن آنها به دخالت نظامی توانست مجدداً بر اوضاع مسلّط شود.

این نکته، اگر نه گیج‌کننده، همچنان قابل‌توجه اســت که به‌رغم مرکزیت داشتن تریاک در فرهنگ اجتماعی و اقتصادی اصفهان، لااقل مطابق با سوابق مکتوب (به‌استثنای اشعار)، نسبت به نتایج گسترده‌تر تجاری یا فرهنگی آن نگرانی و دل‌مشغولیِ چندانی وجود نداشت. بوی نوعی حزم و احتیاط‌کاری به مشام می‌رسید.

دیگر محصولات فروشی مانند تنباکو، پنبه و گندم که تحت‌الشعاع رونق ناگهانی بازار تریاک قــرار گرفته بود، به‌رغم تلاش‌های پراکنده برای تنوع بخشــیدن به دامنۀ آن محصولات، نقش کم‌اهمیت‌تری ایفا می‌کردند. این روند تنها در اواســط دهۀ ۱۸۹۰ تغییر یافت، یعنی زمانی که قیمت و فروش تریاک رو به نقصان نهاد، و تنباکو و پنبه مورد توجه بیشتر قرار گرفت.

1. International Opium Commission
2. Colonel MacCormak

تنباکوی ایرانی در دوران جنگ ۱۸۵۳–۱۸۵٦ کریمه، که ارزش آن بر عثمانی‌ها و اروپاییان معلوم شـــد، به مصرف‌کنندگانِ دخانیات در فراســـوی بازارهای داخلی رسید. تنباکو همچون محصولات فروشیِ دیگر، یکی از محصول‌های رایج نواحی اصفهان بود، زیرا آب‌وهوا و خاک، بسیار مناسب کشتِ آن بود. سه نوع تنباکو تولید می‌شد: تنباکو برای قلیان، که سهم عمده را از این محصول می‌برد؛ قسم ملایم‌تری از این نوع بعدها برای سیگار به کار رفت. تنباکو را می‌شد به‌عنوان محصول دوم در اواخر تابستان به‌دنبال برداشت دیگر محصولات از قبیل تریاک یا برنج، کشـــت کرد. ارمنی‌ها در کارگاه‌های جلفای خود با برگ‌های ریزریزشدهٔ تنباکو و خمیرشده با چای چینی، انفیه‌ای برای بازار داخلی و قفقازیه که استعمال آن به‌دلیل منافع مفروض طبّی آن مورد توجه بود، تولید می‌کردند. تنباکوی اصفهان طعم تندی داشت که فقط زمانی طعم و مزه پیدا می‌کرد که در کیسه‌های بسته‌بندی شده در طول راه به استانبول و بغداد به حالت رسیدگی و پختگی می‌رسید؛ در این دو شهر بود که برای گونهٔ تنباکوی اصفهان ارزش قائل بودند؛ این‌گونه برای قلیان خوب، ولی برای پیپ‌های اروپایی، سیگارت یا سیگار نامناسب بود. خود اصفهانی‌ها تنباکوی ملایم‌تر و خوشـــبوتر شـــیراز را ترجیح می‌دادند. مع‌ذلک، تولیدات سنگین تنباکوی اصفهـــان به‌عنوان دومین نوع بهتر در ایران رایج بـــود، و انواع زبرترِ تنباکو که در یزد یا کرمان کشت می‌شد تنها در میان طبقات پایین‌ترِ اجتماع مصرف داشت.(٦٠) تنباکو، که در مقادیر نسبتاً زیادی بیشـــتر به بغداد و استانبول صادر می‌شد، منبع پول نقد درخور توجهی بود، با این حال تولید تنباکو هرگز به مقیاس تریاک نمی‌رسید. فقط وقتی پای نقشه‌های انحصارطلبانهٔ بریتانیا به قصد مقابله با کنترل ایرانی‌ها بر بازار تریاک به‌میان آمد، تنباکو به‌صورت عامل تسریع‌کنندهٔ یکی از شورش‌های سیاسی پرعواقب در قرن نوزدهم درآمد که طرح عظیم کمپانی تنباکوی بریتانیا، معروف به رژی، را ساقط کرد.

در ۱۲۸۲ ق / ۱۸٦٦ کـــه قیمت‌های گران پنبه کاهش یافت، بهای تنباکو در بازار اصفهان نیز ســـقوط کرد، و این به‌دنبال وضع مالیات‌های نامتناســـب بر واردات از ســـوی باب عالی عثمانی بود که بازارهای عمدهٔ بغداد و استانبول را بر اصفهان بست. برداشت آن سال به‌سبب طوفان‌های باران آســـیب زیاد دیده، و به‌قدری نقصان یافته بود که در کنار برداشت‌های قبلی در انبارهای شـــهر فروش نرفته باقی‌ماند. شماری از تاجران به‌طرز ناموفقی ارسال محموله به استانبول را از طریق تبریز آزمودند، اما قادر به جبران ضررهای خود نشدند.(٦١) با بسته شدن بازار عثمانی و همزمان با آن، جاری شدن سیلاب به مزارع کشت تریاک، کشتگران و تاجران اصفهان خود را از تجارت وسیع‌ترِ تنباکو، که ارزش خود را به‌عنوان یک محصول فروشی از دست داده بود، خلاص کردند.(٦٢) تنها در اواسط دههٔ ۱۸۸۰ که عوارض سنگین بر واردات از سوی دولت عثمانی ملغی شد کشت تنباکوی اصفهان ارزش تجاری و سرمایه‌گذاران خود را بازیافت.(٦٣) تولید تریاک اصفهان تا اواخر دههٔ ۱۸۸۰ به حدّ رشد خود رسیده بود و این،

ظهور بازار راکدی را از پی داشـــت که زمین‌داران و بازرگانان را وادار به تلاش برای یافتن گزینه‌های دیگر کرد. با باز پیدا شـــدن بازاری پرســـود و تحت‌تأثیر اعمال انحصار از سوی رژی بریتانیا، کشتکاران، زمین‌داران و بازرگانان (که بسیاری از آنها دقیقاً همان‌هایی بودند که عاملِ به تعطیلی کشـــاندن رژی شـــدند) تولید تنباکوی اصفهان را شدت بخشیدند. بلافاصله پس از فســـخ قرارداد رژی، مصرف تنباکـــو در اصفهان به حدّ یک «داروی صرف» تبدیل، و از بازار ناپدید شـــد.(٦٤) بازرگانان و علما به‌دنبال پیروزی بر بریتانیایی‌ها یکراست رفتند به مقابله با امتیاز اعطا شـــده به شرکت تومباک[1]، کنسرسیومی فرانسوی که حق صدور [تنباکو] را به‌دنبال خارج شـــدن انحصار از اختیار بریتانیایی‌ها، به‌دست آورده بود؛ امتیازات داده شده به این شـــرکت نادیده گرفته شد و مبارزه چنان بی‌وقفه و پیگیرانه بود که زمانی شرکت زیرِ قرارداد با شـــاه زد و موجـــب زیان‌های هنگفت دیگری به دولت شـــد.(٦٥) در این جریان صادرکنندگان و کشـــتگران محلّی بارِ دیگر سهام تنباکوی خود را در بازار، به قصد مخالفت عمدی با سرمایه‌داران اروپایی توسعه دادند.

پنبه محصولی با ســـابقه‌ای بس طولانی در ایران بوده، و تاریخ آن به روزگار هخامنشـــیان برمی‌گردد. در دهۀ ۱۸۰۰ در سراســـر کشـــور کاشته می‌شـــد و به‌عنوان یک محصول فروشی راه خـــود را به بازار بین‌الملل پررونقی پیدا کرد. آب‌وهوای اســـتان و حوالی اصفهان پنبه‌ای با کیفیـــت مرغوب به‌بار می‌آورد، که بهترین نـــوع آن معروف به «پنبه کاغذی» بود، که گرچه در سطح بین‌المللی نسبت به پنبۀ مصری و آمریکایی کیفیت نازل‌تری داشت، افراد محلی برای آن به‌عنوان بهترین نوع پنبه در جهان مشتری جور می‌کردند. در حوالی اصفهان پنبه عموماً به‌عنوان دومین محصول کشـــت می‌شد. تا اواخر قرن نوزدهم کشت بیش‌ازحدّ تریاک زمین‌ها را رو به تحلیل برده بود، عاملی که آن نیز مانع کشـــتِ گستردۀ پنبه می‌شد.(٦٦) پنبه که در بهار کاشته می‌شد نسبت به تریاک به مراقبت بسیار زیادتری نیاز داشت، و دو برابرِ خشخاش یا گندم به آب نیاز داشت، درست در همان هنگام که آب بسیار کم بود. با در نظر گرفتن این مسائل ثمردهی سالانۀ پنبه تابع نوسانات احترازناپذیر بود. در قرن نوزدهم بیشترین تولید پنبه برای بازار داخلی بود گرچه در نیمۀ دوم همین قرن تقاضا از بازار روسیه آهسته و پیوسته افزایش یافت. تلاش‌ها برای توســـعۀ محصول پنبه هم از طرف دولت هم از طرف ســـرمایه‌گذاران صورت پذیرفت. در دهـــۀ ۱۸۵۰، از قرار معلوم مبلّغان آمریکایی در ارومیه بودند که برای اول بار نهال‌های پنبۀ آمریکایی را آزمایش، و کشـــت آن را توصیه کردند، ولی اینها هرگز جایگزین انواع کم‌کیفیتِ پنبۀ محلی نشـــدند. امیرکبیر فنون زراعت پنبه را به‌قصد تشویق کشـــتگران در ***روزنامۀ وقایع اتفاقیه*** رسماً اعلان کرد.(٦٧) با وجود این، رونق واقعی ولی کم‌دوام تنها در خلال جنگ داخلی

1. Societé du Tumbac

امریکا، ۱۸۶۱–۱۸۶۵، زمانی پدید آمد که شماری از تاجران اصفهان عواید زیادی در بازارهای لندن به‌دست آوردند در حالی‌که کار تأمین پنبهٔ آمریکایی دچار وقفه شد. در ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۶، بهای پنبهٔ خام اصفهان و همهٔ انواع محصولات پنبه‌ای با افت قیمت‌ها در اروپا و هندوستان باز کاهش یافت. بازرگانان اصفهان، ضمن داشتن انتظاراتی اندک برای عواید، از خرید پنبه در آن سال باز ایستادند. قیمت‌های پنبه در سال بعد همچنان رو به کاهش داشت، و آن زمانی بود که تنها مقادیر کمی از این کالا صادر می‌شـــد تا اینکه نزدیک به پایان ۱۸۶۰ قیمت‌ها دوباره جانی گرفت.(۱۸۶۰)

علاقهٔ آشکاری در میان کشتگران اصفهان و همچنین در میان واسطه‌های بریتانیایی به قابلیّت تجاری پنبه وجود داشت. بعضی‌ها استدلال می‌کردند که با حمایت دولت برای حلّ مشکلات زراعت پنبه، محصول فروشـــیِ پراستفادهٔ دیگری را می‌توان پرورش داد.(۶۹) مع‌ذلک، مسائل حمل‌ونقل، بی‌ثباتی ناموجّه قیمت در بازار بین‌المللی همراه با عوامل زراعی، پنبهٔ اصفهان را از تبدیل شدن به یک محصول فروشی اصلی به مقیاس کشت خشخاش بازمی‌داشت.(۷۰) از آنجا که اقتصاد اصفهان قبلاً در تجارت تریاک سرمایه‌گذاریِ سنگینی کرده بود، انگیزهٔ چندانی برای خطرکردن‌های بزرگ در ســـرمایه‌گذاری بابت پنبـــهٔ خام باقی نمی‌ماند: کاری که، پس از پایان کمیابی پنبهٔ آمریکایی، اقدام نامطمئنی بود که رابطهٔ تنگاتنگی داشـــت با ناپایداری‌های جوّی و نوســـان‌های غیرقابل پیش‌بینی قیمت‌ها و رقابت‌های بین‌المللی تولید پنبه و بذر پنبه؛ بنابراین، بیشتر برای بازار داخلی بود و به‌منظور تأمین نیازهای سازندگان عمدهٔ چادر و پارچهٔ خاکستری رنگ زبری به‌نام کرباس که زنان روســـتایی آن را با اســـتفاده از ۳۰/۰۰۰ دســـتگاه پارچه‌بافی می‌بافتند.(۷۱)

دسته‌ای از زمین‌داران، علما و غول‌های تجاری اصفهان، که بر اثر تسخیر مجدّد بازار تنباکو تشویق شده بودند و سخت احساس فشار می‌کردند که تجارت رفته‌رفته در حال انحطاط تریاک را جبران کنند، طرح‌هایی را به نیّت توســـعهٔ تولید پنبهٔ داخلی آغاز کردند. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۸–۱۳۱۷ ق / دههٔ ۱۸۹۰، تشکیل «شرکت اسلامیه» که عرضهٔ منسوجات ساخت وطن را به قصد مقابله با واردات ارزان بریتانیایی و روســـی در برنامهٔ خود داشت، بخشی از طرح‌های یادشده بود. این مستلزم کشـــت مفصّل‌تر پنبه و همچنین احیاء و صنعتی‌سازی نسّاجی سنّتی اصفهان بود. این پیشقدمی در اول، اقدام تجاری مخاطره‌آمیزی بود از سوی گروهی سرمایه‌دار که می‌کوشیدند کنترل خود را بر بازار تثبیت کنند و از پسِ رقابت با اروپاییان در عرصهٔ صنعت امـــروزی برآیند: اروپاییانی که واردات تهیه شـــده از طریق تولید انبـــوهِ آنها بازارهای ایران را برداشته بود. در عین‌حال کلّ آن اقدام مخاطره‌آمیز بیان‌کنندهٔ تضادّ ذاتی میان ابداعات نوگرایانه از ســـویی و بازگشـــت محافظه‌کارانه به گذشته از ســـوی دیگر بود، و مقداری واپس‌نگری و احساس حسرت نسبت به گذشته را برملا می‌کرد که انگیزهٔ آن یاد روزهای طلایی و باشکوه و

ازدست‌شدهٔ صنعت نساجی اصفهان بود. در این معنا، ذهنیت تجاری ـ فرهنگی افراد ذی‌دخل حاکی از این بود که اقدام مخاطره‌آمیز یادشـــده اگرچه روش‌های جدید شرکت‌های سهامی را آزمایش می‌کرد، بیش از آنکه در جهت پدید آوردن و توسعهٔ صنایع جدید سرمایه‌گذاری کند، در پی آن بود که یک بخش صنعتی سنّتی را احیا کند. در عین‌حال، این وضعیت زمینه را برای کارخانه‌های بزرگ نســـاجی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۹–۱۳٤۸ ق / دههٔ ۱۹۲۰، تأسیس شد، فراهم آورد؛ از جملهٔ اینها کارخانهٔ وطن، نور، ریســـباف، صنایع پشم و کارخانه‌های دیگر بود، که اولی به همت یکی از بزرگ‌ترین غول‌های تجارت تریاک در دوران ظلّ‌السلطان بنیاد گذاشته شده بود.

سیاست‌های موضع‌نگاری شهری: جلفای جدید ارمنی‌نشین

جلفـــای عهد قاجار در ارتباط با اصفهان تا اندازه‌ای وضعیت مبهمی داشـــت و به همین دلیل می‌توانست بدون توجیه و تفسیر اضافی و بی‌آنکه به‌عنوان محلی غیرعادی و مشخصاً جداگانه متمایز شود، به‌راحتی جزء اصفهان به‌حساب آید. به‌لحاظ اداری بخشی از شهر اصفهان شمرده نمی‌شد؛ مع‌ذلک، از حیث موضع‌نگاری (توپوگرافی) و نیز از نظر اجتماعی و مذهبی جزء ذاتیِ نظام شـــهری اصفهان بزرگ بود. این ناحیه خود حدود فضا و تقسیمات دینی اصفهان بزرگ‌تر را هم تعیین می‌کرد هم به یکدیگر پیوند می‌داد و دقیقاً همین رابطهٔ مکانی میان جلفا و اصفهان است که جهت تاریخی و اجتماعی درونی، تضادّها و چارچوب فکریِ مؤثّر در شکل دادن به سیاست‌های اصفهان عصر قاجار را برجسته می‌کرد. جدایی مکانی جلفا در اینجا مناسبت پیدا می‌کند زیرا حدود سیاســـت‌های قرن سیزدهمِ اصفهان (و در نتیجه، سیاست‌های اجتماعی آن) را تعیین می‌کرد.

جلفا را ارمنی‌هایی بنیاد نهادند که در ۱۰۱٤ ق / ۱٦۰۵، زیر فشـــار شـــاه عباس اوّل مجبور شـــدند در اصفهان رحل اقامت بیندازند. آنها این شـــهر را به اعتبار نام وطن اصلی خود، جلفا در ســـاحل رود ارس، جلفای نو خواندند.(۷۲) با گذشت زمان لفظ نو حذف شد و فقط جلفا باقی‌مانـــد. جلفا که بر کرانهٔ جنوبی زاینده‌رود، چســـبیده به کوه لطفـــی، واقع بود و حصاری برگرداگرد، و تشـــکیلات داخلیِ خودگردانی داشـــت، بیش از آنکه حومه‌ای از اصفهان باشد حالت شـــهری اقماری داشـــت؛ از لحاظ موضع‌نگاری [یا توپوگرافیک] و اجتماعی با اصفهان پیوندهای منسجمی داشت. جلفا شهری بی‌نیاز از جاهای دیگر بود گرچه پیوسته سایهٔ مادرشهر اصفهان بر آن سنگینی می‌کرد. بافت شهری، ساختار مدنی و طبقات اجتماعی از بافت، ساختار و طبقات اجتماعی اصفهان جدا بود ولی در عین‌حال معیشت و حاکمیت آن به اقتدار سیاسی، اقتصادی، حقوقی و اداری اصفهان وابسته بود.

جلفا تا اواخر سدهٔ نوزدهم با برخی از دهکده‌های کوچک‌تری که اطراف آن بود یکی شد. از میان این‌ها، ده سیچان که متعلق به آقانجفی و خانواده‌اش بود به سبزی‌جاتش شهرت داشت. در فاصلهٔ دستگرد و آن‌سوی جلفا، نزدیک خیابان چهارباغ، خرابه‌های فرح‌آباد قرار داشت که در انتهای آن قبرستان ارامنه واقع بود.(۷۳) در همان زمان بسیاری از روستاهای ارمنی در حوالی جلفا و اصفهان متروک، و به روستاییان دیگر واگذاشته شده بود.

جلفا به آب‌وهوایی حتی بهتر از آب‌وهوای اصفهان مباهات می‌کرد. گنبدهای کلیساها، برج‌های ناقوس، و کاج‌های بلندِ ویمث[1] نشانه‌های مشهود و برجستهٔ آن بودند. نیمی از شهر باغ بود؛ سبزه‌ها در کنار خیابان‌ها و در حیاط خانه‌ها چنان منازل را فروپوشیده بودند که از دور مانند یک باغ بزرگ به‌نظر می‌آمد.

جمعیت جلفا عمدتاً، ولی نه منحصراً، ارمنیِ مسیحی بودند، به‌اضافهٔ شمار روزافزونی اروپایی که تا دههٔ ۱۸۸۰ به ۶۰ نفر بالغ می‌شد، اما تعدادی هم زرتشتی و یهودی در آنجا بودند. محله‌های جلفا، همچون محلات داخلی اصفهان، به گروه‌های قومی ـ مذهبی مختلف جا می‌داد. مع‌ذلک، فاصلهٔ مکانی جلفا از شهرِ به‌معنای اخصّ و افتراق کلّیِ مذهبی (گرچه نه‌چندان انعطاف‌ناپذیر) به‌لحاظ وجود روندی تبعیض‌گرایانه در سیاست‌های اصفهان بسیار خطیر بود. از نظر خارجی‌ها، اصفهان سدهٔ سیزدهم ق / نوزدهم اغلب بد استقبال بود و این، با توجه به مرکزیّت داشتن آن به‌عنوان کلان‌شهری تجاری تا اندازه‌ای تناقض‌آمیز به‌نظر می‌آید. در نخستین دهه‌های قرن سیزدهم / اواخر قرن نوزدهم، تقریباً تمامی خارجیانی که به‌قصد سیاحت یا تجارت به اصفهان می‌آمدند در جلفا اقامت می‌کردند؛ در آنجا، با تأسیس تلگراف‌خانهٔ هند و اروپا در دههٔ ۱۸۶۰ و توسعهٔ تجاری اروپایی‌ها، حضور آنان آرام‌آرام افزایش یافته بود. تنها از دههٔ ۱۸۹۰ به‌بعد کنسول بریتانیا، مدیر بانک شاهیِ ایران، و بعداً کنسول روسیه و گهگاه گروهی از مبلغان مذهبی موفّق شدند که در اصفهان اقامت گزینند.

اطلاعات جمعیت‌شناسی دربارهٔ جلفا به‌همان اندازه ناچیز و آشفته است که دربارهٔ اصفهان. تا اواسط قرن هیجدهم جلفا به‌طرز حادّی ضعیف شده و رو به تحلیل رفته بود، و ارمنیان سرشناس و توانگر یا گریخته بودند یا ثروت و نفوذ خود را از دست داده بودند. سرشماری سال ۱۱۴۸ ق / ۱۷۷۰ جمعیت جلفا را ۱۵۱۷ نفر افراد عادی و روحانی اعلام کرد. در حدود سال‌های ۱۲۱۹–۱۲۲۲ ق / اواسط دههٔ ۱۸۸۰، تعداد جمعیت مقیم به ۲۵۸۶ می‌رسید ــ ۱۲۰۴ مرد و ۱۳۸۲ زن در ۳۷۱ خانوار ــ که در ۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ به حدود ۲۰۰۰ مقیم در ۳۵۰ خانوار کاهش یافت. شمارش جمعیت اروپایی در اوایل دههٔ ۱۸۸۰ حاکی از این بود که شمار ساکنان جلفا به حدود ۲٫۶۵۸ بالغ می‌شد که ۱۲۲۳ از آنها مرد و ۱۴۳۵ زن در ۳۸۰ خانواده بودند؛ این

---

۱. Weymouth: ظاهراً نام منطقه‌ای است در جنوب انگلستان بر ساحل خلیجی به همین نام.

رقم احتمالاً دربرگیرندهٔ غیرارمنی‌ها نیز بود. در یک سرشماری که سه دهه بعد توسط انگلیسی‌ها اجرا شد، از ۱۵۰۰ ساکن سخن می‌رود. جمعیت‌هایی ارمنی نیز بودند که در دهات چهارمحال زندگی می‌کردند و جمعیت ارمنی‌های اصفهان به حدود ۲۱۰۰ نفر در ۳۹۰ خانواده بالغ می‌شد.

شهر جلفا به چهار محلّه تقسیم و هر یک زیر نظر کدخدایی اداره می‌شد در حالی‌که نیروی انتظامی آن تحت‌نظر رئیس نظمیهٔ اصفهان بود. محله‌های مختلف شهر را، چنانکه در اصفهان، می‌شد به روی یکدیگر بست، کمااینکه می‌شد تمامی شهر را با بستن دروازه‌های این شهرِ محصورِ در دیوار و برخوردار از خانه‌های مرتفع، از دنیای خارج کاملاً جدا ساخت.

جلفای قرن سیزدهم، باز مانند اصفهان، با روحانیتی ظاهراً همیشه و همه‌جا حاضر و حیات مذهبی فراگیر، مرکزی دینی بود. زنی اسکاتلندی که در اوایل دهۀ ۱۹۰۰ مطالبی در این‌باره نوشته، از تفرعنِ دینی این شهر کوچک اظهار ناراحتی می‌کرد و «انبوه کشیش‌های ارتدوکس ارمنی» را به مسخره می‌گرفت.(۷۵) جلفا مرکز اسقف ارمنی اچمیادزین [در شرق ایروان] بود که اسقف‌نشین آن شامل تمامی ارامنهٔ ارتدوکس اصفهان، رشت، قزوین، تهران، جنوب ایران، هندوستان و بَتاویا (جاکارتا) بود. دولت ایران این اسقف را به‌عنوان رهبر روحانی و دنیوی ارامنه در مناطق یادشده به‌رسمیّت می‌شناخت. او مأمور بود که کشیش‌های ارمنی را رسماً به زیّ این منصب درآورد و به جوامع مختلف ارمنی بگمارد، و هزینهٔ معیشت و شهریهٔ آنان را بپردازد. در اختلافات مکرّر و حادّ میان کشیش‌های ارمنی و اکثریت شیعی، گروه اول موظّف بودند به وساطت و حمایت اسقف خود یا نایب وی اعتماد کنند. اختیار و قدرت غیرمستقیم او در چنین مواردی بستگیِ زیاد داشت به روابط کاریِ او با نمایندگان مسیحی در دربار در تهران.(۷۶)

جلفا به داشتن یک صومعه، زاویه‌ای برای خلوت‌نشینی، دوازده مدرسه، و لااقل چهار حمّام عمومی مباهی بود. هزینه‌های کلیسای ارمنیِ ارتدوکس را کشیش‌نشین‌های ارمنی جلفا، فریدن و چهارمحال می‌پرداختند که تحت نظارت ۲۰ کشیش و یک ویکر[1] بودند. کشیش‌های ارمنیِ جلفا بیشتر از قفقاز، امپراتوری عثمانی، و گاه از اروپا می‌آمدند. طلاّب و نوآموزان پیش از آنکه به جامهٔ کشیشی درآیند و به جوامع مختلف در ایران و هند مأمور شوند به جلفا می‌آمدند. کشیش‌های دهکده‌ها معمولاً به رأی خود روستاییان انتخاب می‌شدند؛ آنها پیش از پوشیدن جامهٔ کشیشی به آموزش‌های حوزوی خود کمک می‌کردند.

فقط دوشیزگان اجازه داشتند به دیر زنانه راه یابند. برخلاف صومعه، مستغلاّت دیر راهبه‌ها به حدّاقل بود و این موجب می‌شد که به نذورات اهدایی از طرف کلیسای محلّه وابسته باشد. کمیته‌ای مرکّب از بزرگان جلفا امور مالی ضعیف دیر زنان را مدیریّت می‌کرد. بودجه‌های در حال کاهش و هدایای رو به نقصان تأمین معیشت ۳۰ راهبه را که هنوز در دهۀ ۱۸۵۰ مقیم دیر

---

۱. ویکر (Vicar) کشیشی که مسئول امور دینی یک بخش یا محلّه است.

بودند غیرممکن می‌ساخت؛ در ۱۲۹۷ ق / ۱۸۸۰ تنها نزدیک به ۱۶ خواهر باقی‌مانده بودند. یکی از راهبه‌های مسنّ‌تر نقش مدیر ارشد دیر را ایفا می‌کرد، و اسقف ارمنیان در ادارهٔ امور میان دیر و کلیسا در مقام ناظر و راهنما اختیاردار بود.(۷۸)

به‌رغم بروز فتور در زندگی صومعه‌نشـــینی، اعتقاد، جزمیّت، الهیّات، و مقدّس‌مآبی ظاهری بخش اصلیِ تصور و احساسی بود که عامّه از اهل جلفا داشتند و ارامنه با توجه به آن خود را تعریف می‌کردند. بر اثر حضور تقریباً مرسومِ فرقه‌ها و طوایف دینی مختلف مسیحی در جلفا از روزگار پررونق سلطنت شاه عباس، صومعه‌نشینان جلفا شامل راهبان کرملیّه[1]، لازاروس‌ها[2]، دومینیکان‌ها[3] و یسوعی‌ها[4] می‌شدند که به خودبینی دینی جلفا کمک می‌کرد.(۷۹) تنش دیرپای بین‌فرقه‌ای باعث مسائلی توقف‌ناپذیر می‌شد، و انسجام جامعهٔ مؤمن ارمنی را با دردِ سر روبرو می‌کرد؛ در عین‌حال، خودپسندی مذهبی جلفا را حادّتر می‌کرد و نوعی کارآیی برای پرداختن به تبلیغات دینی اروپاییان به شهر می‌بخشید. جهادهای ادواری و فشار مستمّر دینی ـ اقتصادی از جانب مؤمنان شیعی به قصدِ تغییر مذهب همراه با قدغن شدن تبلیغات مسیحی در میان جوامع مسلمان، پای مبلّغان مختلف اروپایی را به‌میان کشید تا دعوت دینی خود را از ارمنیان و یهودیان اصفهان هدایت کنند. مسیحیان ارمنی (مانند یهودی‌ها و زرتشتیان) شیوه‌هایی از عزمِ سیاسی و مقاومت در مقابل چالش‌های دینیِ هم مسلمان‌ها هم اروپایی‌ها اتّخاذ کرده بودند. درَ عین‌حال، مسائل ناشی از فشار فقهی اسلامی و همچنین تبلیغ مسیحیت هم بر ارامنه هم بر یهودیان تأثیر داشت، و این قربانیانی بر جای گذاشت که بعضی از آنها به شهدای مقدّس تبدیل شدند.

در عهد ظلّ‌السلطان گروه تبلیغیِ کاتولیک تنها به دو کشیش کاهش یافت، اما مواجه شد با ظهور بحرانیِ مبلغان پروتســـتانِ انگلیکان همراه با تأسیس انجمن تبلیغی کلیسا[5] در ۱۲۸۷ ق / ۱۸۷۰. حالتِ حق به‌جانب و برتری‌طلبانهٔ این انجمن، مبتنی بر کارهای بنیادی تربیتی و طبّی، با نظام تثبیت یافته [در جلفا] در تضاد قرار گرفت و منازعات مستمری را با جماعت ارمنی و نیز با روحانیت شیعی و یهودی اصفهان باعث شد.

همان گروه کوچک کاتولیک تحت ریاســـت کشـــیش بدآوازهٔ فرانســـوی، پیرِ پاسکال و همکاری که هرازگاهی حضور داشـــت، اصلاً تحت حمایت فرانسه به توسط یسوعی‌ها و در پناه اقتدار صفوی اســـتقرار یافتند، و مأموریت محتاطانه‌ای را با داشتن کلیسایی در جلفا ادامه دادند. بنای قدیم کلیســـای یســـوعی در اواخر دههٔ ۱۸۷۰ رو به ویرانی کامل نهاده، و چوب و سنگ قابل‌اســـتفادهٔ آن به فروش رفته بود.(۸۰) در دورهٔ حکمرانی ظلّ‌السلطان، به‌نظر می‌رسد

1. Carmelites
2. Lazarites
3. Dominicans
4. Jesuits
5. Church Missionary Society

کشـــیش‌ها با صحنهٔ سیاسی اصفهان پیوند خوبی داشتند، اما به‌سبب کوچکی و میدان تبلیغاتیِ محدودشـــان، هرگز اعتبار یا توان رویارویی با انگلیکان‌ها را نداشـــتند. یســـوعیان تابع قدرتِ کلیسای رُم بودند، و از طریق سرزدن‌های گهگاهیِ همکاران اروپایی بر آنها نظارت می‌شد. در موقعیت‌های اندوه‌باری، به‌ســـبب تبلیغات تحقیرآمیز و موهن و ضدّ کاتولیکیِ انگلیکان‌ها، در وصف پایگاه اجتماعی و نفوذ یسوعی‌ها مبالغه‌ها رفته بود؛ با این‌همه شناختیِ درست از نقش واقعی و فعالیت‌های مبلغان کاتولیک در اصفهان تحقیق بیشتری را می‌طلبد.

جلفا ســـه دبستان با ۳۰۰ دانش‌آموز پسر داشت که توسط ۱۶ معلم روحانی و غیرروحانی تعلیم می‌دیدند. الهیات تنها موضوعی بود که از ســـطح دبســـتان برای تعلیم روحانیت محلّی فراتر می‌رفت. فارســـی و انگلیسی هردو بخشی از برنامهٔ درســـی رسمی بود. دختران، که در ۱۲۹۷ ق، شمارشـــان به ۱۵۰ می‌رسید در خواندن، نوشتن، آوازخوانی، و هنرهای دستی مانند تکه‌دوزی، بافندگی، و خیاطی از راهبه‌ها تعلیم می‌گرفتند. کتاب‌های درســـی، مربوط به آداب دعا و عبادت در کلیسا و متون دیگر، از چاپخانهٔ ارمنیان در ونیز به‌دست می‌آمد. انجمن تبلیغی کلیسا دبستان پسرانهٔ دیگری با قسمتی در مجاورت آن برای دختران، به مدیریت پدر روحانی رابرت بروس، بنیان‌گذار و مدیر هیأت مبلغین در جلفا، تأسیس کرد.(۸۱) انجمن به یمن منابع مالی قابل‌ملاحظه و ایســـتادگی توانست نهاد پایداری در عرصهٔ تعلیم و تربیت اصفهان و جلفا بنیان گذارد. کارهای آموزشی ـ پرورشی و پزشکیِ آنها، که به‌صورت مبنای مشروعی برای تبلیغ آیین مســـیح عمل می‌کرد، خدمات اجتماعی مهمّی کرد، گرچه از طرفی دیگر منشأ تعارضات بی‌وقفه‌ای می‌شـــد که باعثِ آن مســـایل حقوقی، مناقشات سازمانی، جرّوبحث‌های مسلکی و جزمی، رقابت‌های خصوصی، حسادت‌ها و توطئه‌ها بود.

جمعیت ارمنیِ مهاجر به هند با حرکت مردم به جســـت‌وجوی اشـــتغال بهتر و آزادی‌های تجاری، مذهبی و سیاسی بیشتر تدریجاً فزونی گرفت؛ شبکهٔ آنها برای بقای ارامنهٔ جلفای اواخر عصر قاجار اهمیت فزاینده‌ای پیدا کرد، و این نه‌تنها از لحاظ تربیت پسرهای زیاد، بلکه به‌سبب حمایت مالیِ راه دور کسانی بود که فرصت‌هایی در آن‌سوی مرزهای ایران یافته بودند. درآمدن به استخدام صاحب‌کارهای مسلمان عموماً مورد نفرت ارامنه بود؛ آنها، بنابراین، سعی می‌کردند در حرفه‌وفنّـــی در قلمرو اجتماعی ـ دینی خـــود پذیرش عام پیدا کنند. خانواده‌های باهمّت و آرزومند ارمنی با شـــناختی که از امکانات محدود جامعهٔ محلی جلفا داشـــتند، پسران خود را برای کارآموزی در شـــغل یا فنّی به هند می‌فرســـتادند؛ زندگی آنها در هند یا از طریق امکانات مالی والدینشـــان تأمین می‌شد یا ـــ اگر مستعد تشخیص داده می‌شدند ـــ با دریافت مستمرّی گهگاهی. با توجه به اینکه تقریباً همهٔ اروپایی‌ها نه در اصفهان که در جلفا اقامت گزیده بودند، دودلی‌ها و تردیدها بر ضدّ آنان حتّی متناقض و پیچیده‌تر بود؛ نظرات مردم [نسبت به اروپاییان] از تحسین‌آمیز تا تحقیرآمیز نوسان داشت. با وجود این، مشاغلی چون مباشر یا خدمتگزار نزد

اروپایی‌ها بسیار طالب داشت، زیرا ملازم حیثیت، حقوق مرتّب، و غالباً تأمین حمایت [از سوی استخدام‌کنندگان] بود.

در اواخر دههٔ ۱۸۷۰ شماری از درودگران ارمنیِ جلفا که در هند تعلیم دیده بودند، به یُمن تبحّرشان در تولید مبلمانِ معمولِ روز به‌سبک مبلمانِ اروپایی برای اروپایی‌ها و اشراف اصفهان، بسیار موفّق بودند؛ آنها ماهرانه‌تر از درودگران سنّتیِ شهر کار تولید می‌کردند، گرچه این سنّتی‌ها نیز نهایتاً به پای نجارهای ارمنی رسیدند. در دههٔ ۱۸۸۰ جلفا حدود ده نجّار و پنجاه کمک‌کار داشت. همچون اصفهان، تولید منسوجات بخش اصلی اقتصاد جلفا بود، اما از آنجا که دیگر از لحاظ قیمت رقابتی نبود، مقدار آن بسیار کاهش یافت؛ آهنگری و حجاری هم همین وضعیت را داشت. در اوایل دههٔ ۱۸۸۰ تنها یک آهنگر در شهر باقی‌مانده بود و او نیز شاگرد کارآموزی نداشت؛ هیچ سنگ‌تراشی پیدا نمی‌شد، و فقط یک سنگ‌شکن وجود داشت و هشت بافنده با ۱۶ دستیار که اکثر کرباس تولید می‌کردند. دو ساعت‌ساز، هشت نقره‌ساز با شش کمک‌کار، یک جواهری، یک کَنده‌کار، ۵۰ بازرگان که بیشتر در کار تجارت با روستاهای ارمنیِ منطقه بودند، دو غلّه‌فروش، دو خیاط مردانه با هشت کارگر، هشت نانوا با هشت کارگر، شش خرده‌فروش با شش دستیار، شش قصّاب، بیست دست‌دوم‌فروش، شش سلمانی، چهار استاد حمامی با ۱۵ کارگر ــ که اکثر آنها زن بودند ــ دو تاجر پارچه، سه صابون‌پز، دو پینه‌دوز، ده آشپز، و پانصد خدمتگزار. موقعیت مناســـب پردرآمد برای ارمنی‌ها تولید شراب برای یک بازار محلی داخلی بود، اما بدون روش‌های نگهداری صدور یا توسعه تولید آن غیرممکن بود؛ ده تهیه‌کنندهٔ شراب با ۵۰ دستیار به ساختن و فروش شراب اشتغال داشتند. زنان و دختران پیوسته، حتی وقتی بیرون از خانه در حال قدم زدن بودند، جوراب‌های کوتاه سفید می‌بافتند، و با قیمت خوب به دلّال‌های ایرانی و ارمنی می‌فروختند.(۸۲) حدود ۵۰ خانواده با کمک‌های مالی که از طرف خویشـــان و دوستانشـــان در هند می‌رسید تأمین می‌شدند. تنها شمار بسیار قلیلی از اهالی جلفا منحصراً از راه کشاورزی و دام‌پروری امرار معاش می‌کردند، مع‌ذلک اکثر خانواده‌ها تلاش می‌کردند قطعه زمینی بخرند که تاکســـتان یا باغ میوه‌ای داشته باشد. مالیات‌های جمع‌آوری شده از ارمنی‌های جلفا که براساس ارزش خانه‌ها و باغات برآورد می‌شد، در دههٔ ۱۸۶۰ سالیانه به ۱٫۰۷۵ تومان بالغ می‌شد.

جمعیت‌نگاری‌های آماری: اعداد غیرقطعی

اطلاعات جمعیت‌شناختی، به شرط دقیق بودن، می‌تواند مبنای داوری و نیز توضیحاتی در مورد رشد اقتصادی، تغییرات اجتماعی، یا روندهای سیاسی در اختیار ما بگذارد، اما هیچ ارقام قابل‌اعتمادی دربارهٔ اندازهٔ جمعیتِ اصفهانِ عصر قاجار در دســـترس نیست. داده‌های موجود پرضدونقیض و

گیج‌کننده است، و حالت طفره‌جویانه و دوپهلوگویی در آنها جزء لاینفکّ اکثر توصیف‌های قرن سیزدهمیِ شهر اصفهان است.

تغییرات جمعیت‌شناختی به‌دنبال سقوط صفویان از لحاظ تاریخچهٔ سیاسی و اقتصادی اصفهان سدهٔ سیزدهم / نوزدهم مهّم بود. کشتار مردم در خلال محاصرهٔ افغان، که به‌سبب اخّاذی‌های مالی نادرشاه و حرکت او به مشهد وضع را وخیم‌تر کرد، و نیز جنگ‌های داخلیِ پس از عهد زندیه بر سرِ قبضهٔ قدرت، تبعات اقتصادی و سیاسی مزمنی را از پی داشت. شهر مجبور بود با چالش‌ها و تحولات قرن دوازدهم / هیجدهم با جمعیتی کاهش‌یافته و با اعتبار سیاسی ازدست‌رفته‌ای که سامان‌دهیِ مجدد و بهبود اقتصادی را در قرن سیزدهم / نوزدهم مشکل‌تر می‌کرد، روبرو شود.

حجم جمعیت اصفهان دست‌خوش مقدار زیادی حدس‌وگمان و [از لحاظ آماری] به‌هم‌ریختگی بود. سرشماری‌ها و داده‌های رسمیِ محلی قابل‌دسترسی نبود، و اروپاییانی که سعی می‌کردند شمار دقیقی از جمعیت عرضه کنند همواره از مشکلات گردآوری اطلاعات درخورِ اعتماد شکایت داشتند.(۸٤) عملاً در مقدمهٔ هر گزارشی از شمارش جمعیت شکوه‌ای از مسائل مربوط به تحصیل اطلاعات دقیق یا حتی اصلی شده است. مسئولان بنابه دلایل امنیّت و منافع شخصی از دادن اطلاعات امتناع می‌کردند. اگر زیر فشار قرار می‌گرفتند، داده‌هایی که منتشر می‌کردند معمولاً مخدوش بود، و اطلاعات فراهم آمده به‌طور غیرمستقیم توسط واسطه‌ها قابل‌اعتمادتر نبود. بنابراین، ارقام و اعداد مربوط به جمعیت شهر در قرن سیزدهم ناهمخوانی‌های زیادی را نشان می‌دهند و بیشتر مبتنی بر حدس‌های مسافران یا دیپلمات‌ها و کارگزارانی است که به‌مدت کوتاهی از این شهر دیدار کرده بودند.

یک راه برای برآورد اندازهٔ جمعیت این بود که خانه‌ها را می‌شمردند و در متوسطِ تعداد افراد خانوارها ضرب می‌کردند. با وجود این، در اصفهان قرن سیزدهم بسیاری از خانه‌های قدیمی بدون ساکن مانده بود، و لذا به‌حساب آوردن آنها تقریباً غیرممکن بود. با اینکه مالیات‌ها در درجهٔ اول براساس منازل مسکونی تعیین می‌شد، هنوز هم به‌دست آوردن رقمی صحیح از شمار خانه‌های مسکونی دشوار بود. ابزار کمکیِ دیگر برای اندازه‌گیری، تهیهٔ برآوردی از مصرف روزانهٔ نان در شهر یا تعداد گوسفندهایی بود که هر روز کشته می‌شد، اینها نیز گرفتاری‌های آشکار خود را داشت. یک محظور مزمن ــ و از لحاظ تأثیر مداوم آن، شاید پرمسأله‌ترین مشکل ــ عادت به مبالغه در دادن شمار جمعیت بود، که سابقه‌اش به زمان شاردن می‌رسد که مدعی بود تعداد ساکنان اصفهان عصر صفوی در دههٔ ۱٦٦۰ / دههٔ ۱۰۷۰ق بالغ بر ٦۰۰/۰۰۰ تن بود. این رقم عظیم، از سرِ بدخواهی به‌عنوان نقطهٔ مقابل اصفهانِ عهد قاجار [و انحطاط آن در قیاس با اصفهان عصر صفوی] تا مدت‌ها بدان استناد می‌شد. رقم مذکور معیاری ثابت برای سنجش درجهٔ توفیق، رفاه و فرهنگ متعالی برجای ماند، و این به ارزیابی منفیِ

اصفهان قرن سیزدهم، که مستلزم تصویری از انحطاط و فساد بود، منجر گردید. بر انحطاط بیش از نیم میلیون سکنه دریغ‌ها خورده‌اند ولی محتمل بودن چنین رقمی به‌ندرت مورد سؤال بوده است. کارل ریتر، یکی از معدود کسانی که با شک به این رقم نگاه می‌کرد، به‌نقل از قول مرد اصفهانیِ «فهمیده‌ای». استدلال می‌کرد که حتی در اوج قدرت صفوی این شهر نمی‌توانسته بیش از ۶۵/۰۰۰ خانواده داشته باشد.(۸۵) طبق گفتهٔ ریتر، تخمین دیگر برای آن زمان ۷۲/۰۰۰ سکنه بود. این هر دو رقم دهکده‌های پرجمعیت اطراف شهر را نیز شامل می‌شد. (۸۶)

محمد مهدی، مؤلف ***نصف جهان*** و اهل اصفهان، عقیده داشت که تا آغاز سلطنت ناصرالدین شاه در ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸، ساکنان شهر به ۲۰۰/۰۰۰ تن افزایش یافته بود ولی از آن زمان به بعد به ۸۰/۰۰۰ نفر کاهش یافت و آنگاه به‌تدریج در زمان حکمرانی ظلّ‌السلطان دوباره به ۱۲۰/۰۰۰ افزایش پیدا کرد.(۸۷) او برای این نوسان چشمگیر توضیحی نمی‌دهد، منابعی را هم که مبنای این ارقام است ذکر نمی‌کند، اما به‌نظر می‌رسد که به گزارش‌های اروپاییانی تکیه کرده است که تصویر مشابهی ترسیم می‌کنند. یعنی از جمعیتی سخن می‌گویند که در آغاز به حدّ قابل‌ملاحظه‌ای بیشتر بوده تا جمعیتی که نزدیک به پایان همان قرن شمارش شده است. در ۱۷۸۴ – ۱۷۸۵م، فریر ـ سووبوف[1] مدّعیِ رقم عظیم ۳۰۰/۰۰۰ سکنه بود. در ۱۸۱۰م، ملکم[2] رقم ۲۰۰/۰۰۰ را پیشنهاد می‌کرد که باز هنوز عدد مبالغه‌آمیزی بود، که بعدها بسیاری از سفرنامه‌ها صرفاً عین آن را نقل کردند و (بدون ذکری از نام وی) راحت به سندیّت او اعتماد کردند. یک سال پیش‌تر، در ۱۸۰۹م، موریه[3] جمعیت شهر را حدود ۴۰۰/۰۰۰ تخمین زد، لیکن دو سال بعد در ۱۸۱۱م، این برآورد غیرواقعی را بیش از سه‌چهارم یعنی به ۶۰/۰۰۰ تقلیل داد بدون آنکه دلیلی برای این ناهمخوانی بیاورد. اُوزلی[4]، در همان سال، و احتمالاً به‌اعتبار ارقامی که قبلاً ملکم و موریه به‌دست داده بودند، باز جمعیت را در حدّ ۲۰۰/۰۰۰ قرار می‌داد. (۸۸)

مطابق ارزیابی بریتانیا از جمعیت ایران، براساس درآمدهای دولت در ۱۲۸۴ – ۱۲۸۵ ق / ۱۸۶۷ ـ ۱۸۶۸، جمعیت اصفهان فقط در حدود ۶۰/۰۰۰ تخمین زده می‌شد. در این محاسبه، تبریز با ۱۱۰/۰۰۰ نفر به‌عنوان بزرگ‌ترین شهر فهرست شده بود و از پیِ آن تهران با ۸۵/۰۰۰ و مشهد با ۷۰/۰۰۰ تن می‌آمد.(۸۹) احتمالاً واقع‌گرایانه‌ترین شمارش سرشماری ۱۲۸۷ق / ۱۸۷۰ دولت بود که ۲۵ محله را، از جمله محله‌ای که نه در شهر بلکه مجاور آن بود، شمارش کرد. بدین‌ترتیب، اصفهان دارندهٔ ۹/۱۷۶ خانه با ۷۶/۰۸۸ ساکن به‌حساب آمد: ۳۸/۷۳۴ مرد که ۲۴/۷۵۳ از آنها بزرگسال بودند، و ۷۳۳۵۴ زن؛ ۲۵/۴۸۷ بزرگسال و ۱۱/۸۶۷ دختر.(۹۰) تعداد ۷۴/۱۵۳ نفر مسلمان (۳۷/۷۰۷ مرد و ۳۵/۴۴۵ زن)، و ۱۹۳۵ جهود. بدون احتساب محله‌های

1. Ferrieres-Sauveboeuf
2. Malcolm
3. Morier
4. Ouseley

همجوار و با همان شمار یهودی، کلّ جمعیت ۷۳٫۵۵۵ (۳۷٫۳۵۵ مرد و ۳۶٫۲۰۰ زن) بود که از این مقدار ۷۱٫۶۲۰ نفر مسلمان بودند. در میان این‌ها، ۱٫۵۵۰ علما و سادات؛ ۱٫۲۵۹ میرزا (= کاتبان و منشیان) خوانین و امیران؛ ۲٫۰۳۵ تاجر و پیله‌ور (= خرده‌فروش)؛ و ۹۸۰ غلام سیاه یا برده.(۹۱) در ۱۸۷۵، آرثر آرنولد[1] می‌گفت که جمعیت اصفهان حدود ۹۰٫۰۰۰ تصوّر می‌شد، اما او خود بر این باور بود که احتمالاً نیمی از این شمار واقع‌گرایانه‌تر می‌بود.(۹۲) در اوایل دهۀ ۱۸۸۰ مهندس تلگراف ارنست هولتسر[2] آلمانی، که شهر را خوب می‌شناخت جمعیت آن را حدود ۹۰٫۰۰۰ برآورد می‌کرد. کرزن[3]، که به‌احتمال بسیار زیاد اطلاعات خود را از واسطه‌ای بریتانیایی یا کارگزاران دیگری در جلفا می‌گرفت در ۱۳۰۸ ق / ۱۸۹۱ این جمعیت را در حدود ۷۰٫۰۰۰ تا ۸۰٫۰۰۰ برآورد می‌کرد.(۹۳) گیلبار در ۱۸۷۳ جمعیت را ۵۰٫۰۰۰ نفر، در ۱۸۹۱ بالغ به ۹۰٫۰۰۰ و در ۱۹۰۸ به‌حدّ ۱۰۰٫۰۰۰ تن برآورد می‌کرد.(۹٤) در ۱۹۱۱ یک سرشماری انگلیسی وجود ۸۰٫۰۰۰ تن سکنۀ شهر را گزارش کرد که جلفا و دهکده‌های مجاور را هم دربرمی‌گرفت: ۷٤٫۰۰۰ مسلمان، ٤٫۰۰۰ جهود، نزدیک به ۱٫۵۰۰ ارمنی، حدود ۳۵ گبر (= پارسی)، ۵۵ نفر بریتانیایی و اتباع هندی بریتانیا، و ٦۰ اروپایی از ملیت‌های دیگر.(۹۵)

این طیف ارقام بسیار متفاوت بیانگرِ مسألۀ نبودِ هیچ آمار معنادار و از لحاظ تاریخی صحیحی از جمعیت اصفهان است. اگرچه پراگندگی‌ها در ارقام فراهم‌آمده از طریق این منابع مشکلات دسترسی به شهر، تفکیک اجتماعی و مذهبی ـ قومی، و نیز محدودیت‌های حاکم بر کسب اطلاعات قابل‌اعتماد را نشان می‌دهد، بیانگر تصوّری است که همواره از اصفهان صفوی بر قرن سیزدهم سیطره داشت: تصوّری که همچنان تحت نفوذ ارقام عظیم، گرچه غیرواقع‌گرایانۀ قرن یازدهم بود.(۹٦) حکّ و اصلاح‌های عمده‌ای که موریه پس از دومین دیدارش از اصفهان در برآوردهای پیشین خود انجام داد اشاره دارد به حدّ و درجه‌ای که مؤلّفان به‌سادگی بر مسافران قبلی اعتماد می‌کردند. سفرنامه‌های بی‌شمار فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی و غیره در دست است که همه، مقدار و گسترۀ رونویسی مؤلفان را از نوشته‌های یکدیگر منعکس می‌کند. به علاوه، ارقام بالای جمعیتِ اوایل دهۀ ۱۸۸۰ / حدود سال‌های ۱۲۱۵–۱۲۲۰ق، نمونه‌ای عینی از استفادۀ غیرانتقادی از اطلاعاتِ نویسندگانی است که گزارش‌هایی از سفر یا وضعیت ایران معمولاً پس از سفرهایی کوتاه در داخل این کشور می‌نوشتند، و آنگاه خیلی زیاد از یکدیگر عیناً نقل می‌کردند، و از توصیف‌های شاردن دربارۀ اصفهان به‌عنوان منبع نهایی و ثابت استفاده می‌کردند. ارقام مربوط به جمعیت به‌عنوان ملاک سهل و ساده‌ای برای تأیید استدلال عامه در مورد انحطاط شهر فرض می‌شد، در حالی‌که عامل حقیقی پشت اختلاف بسیار

1. Arthur Arnold
2. Ernst Höltzer
3. Curzon

زیاد در شمار جمعیت اصفهان در فاصلهٔ اوایل و اواخر دههٔ ۱۸۸۰، دستیابی بهتر به اطلاعات و ارزیابی صحیح‌تر بود. به‌رغم این ارقام آشفته و عجیب و غریب، از روندهای اقتصادی برمی‌آید که در طول حکمرانی ظلّ‌السلطان افزایش جمعیتی رخ داد.

همزاد درون‌شهری: یهودیان

هســـتهٔ اصلی سکنهٔ اصفهان به‌وجهی غالب شـــیعی بود، در حالی‌که جمعیتِ اصفهان بزرگ‌تر مرکّـــب بود از آمیختهٔ ناهمگون‌تری از گروه‌های مختلف قومـــی ـ مذهبی، از جمله یهودیان، ارمنی‌های اُرتدوکس، بابی‌ها و بهائیان پنهان‌کار، شـــمار فزاینده‌ای اروپایی متعلق به فرقه‌های مختلف مذهبی، معدودی زرتشتی، کردهای سنّی و شماری ترک، تعداد بسیار قلیلی هندی‌های هندو، و بختیاری‌ها که در مناطق قبیله‌نشین دور از فضای شهری می‌زیستند. با این‌همه، جمعیت سدهٔ سیزدهم اصفهان بخش بزرگی از این تنوّع را از دست داد. فرهنگ دینی اصفهان روندی از محافظه‌کاری همه‌جاگیر را دنبال می‌کرد و مراقب سنّت شیعی بود که دستخوش جزمیت‌گراییِ تعصب‌آلود ســـلطه‌جویانه‌ای شـــده بود.(۹۷) جماعات قابل‌ملاحظه‌ای از زرتشتیان، ترک‌ها و ارمنی‌ها ظاهراً در خودِ شـــهر زندگی می‌کردند، ولی تحت فشار ناشی از مقرّرات اصول‌گرایی شیعیِ بیش‌ازپیش سیاسی‌شده‌ای که آتش تعصب و عدم تحمل در مقابل اقلیت‌های مذهبی را به‌نحو روزافزونی دامن می‌زد، مجبور می‌شدند مرکز شهر را به قصد جلفا و روستاهای نزدیک تـــرک کنند، یا به تهران، یزد، امپراتوری عثمانی یا هند مهاجرت کنند. زرتشـــتیان، زیر فشـــار شرایط مذهبی، و از لحاظ اجتماعی و سیاسی به‌ستوه‌آمده‌ترین اقلیت‌های اصفهان، تا سال‌های ۱۲۹۷–۱۳۰۷ ق نه‌تنها مرکز شـــهر را ترک کرده بودند، بلکه از جلفا و همچنین از دهکده‌های همجوار به یزد منتقل شـــده یا به هند رفته بودند. بنابراین، یزد به پایگاه زرتشتیِ مهمی تبدیل شد، و به یک معنای مذهبی ـ سیاسی، رابطه‌ای مشابه رابطهٔ جلفا با اصفهان پیدا کرد. از این‌رو زرتشـــتیان در تحولات اجتماعی ـ سیاســـی و منازعات اصفهانِ اواخر قاجار نقشی فرعی ایفا کردند و، لذا، از منابع موجود عملاً غایب‌اند.(۹۸)

وضع یهودیان کاملاً متفاوت بود: آنها چه از لحاظ تعداد و چه از نظر اجتماعی ـ سیاســـی شـــاخص‌ترین و مهم‌ترین جمعیت بومی غیرمسلمان در اصفهان قاجاری بودند، زیرا گروه‌های فرقه‌ای همهٔ اقلیّت‌های دیگر عملاً حضوری نداشـــتند، با توجه به اینکه مسیحیان نیز بیشتر در جلفا مســـتقّر بودند. جامعهٔ یهودی، به‌طور متمایز از ارمنیان یا زرتشـــتیان، به عرض وجود در اصفهانِ به‌معنای اخصّ ادامه دادند و ضمن حفظ وفاداری نســـبت به الگوهای جامعهٔ ســـنتی بزرگ خود، در محلّات مختلف شـــهر از جمله جوباره، دردشـــت، میدان قدیم، باب‌الدشت و کُرد مقصود پراکنده شدند.(۹۹) ریشه‌های تاریخی آنها در شهر و موقعیّت اجتماعی ـ سیاسی و

مذهبی، هرازچندگاه آنها را به‌طرف استراتژی‌های چهره‌های عمدهٔ سیاسی مختلف سوق می‌داد. خصومت‌ها و رقابت‌های شـــخصی قدرتمندان شهر، مدّعیان سیاسی، و ناخشنودی اجتماعی، مکرّر در مکرّر نزاع‌های قومی و مذهبی برمی‌انگیخت: نزاع‌هایی که، به‌سبب مداخلهٔ روزافزون قدرت‌های خارجی از اواسط قرن نوزدهم به‌بعد، بُعد بین‌المللیِ مشخصی پیدا کرد. این عوامل فشار، وابستگی متقابل پیچیده و گاه متناقضی را ایجاد می‌کرد که در آن بُعد اروپا نقش حسّاسی را ایفا می‌کرد. از دههٔ ۱۸۸۰ بسیاری از منازعاتِ مرتبط با یهودی‌ها مستقیماً به حضور امپریالیستیِ فزایندهٔ بریتانیا اتصال پیدا می‌کرد و به همین سبب رویدادهای پراکندهٔ جزیی بزرگ‌نمایی می‌شد.

سابقهٔ تاریخی ویژهٔ یهودیان در اصفهان نقشی روشن در جایگاه اجتماعی و بقای آنها در سدهٔ نوزدهم ایفا می‌کرد. تصور می‌رود که تاریخ جامعهٔ یهودی اصفهان به دوران فرمانروایی ساسانی برمی‌گردد، اگرچه ریشـــه و مبدأ دقیق آنها در کرانه‌های زاینده‌رود همچنان در پردهٔ ابهام است. بعضی نویسندگان بحث می‌کردند که یهودی‌ها بنیان‌گذار [محلّهٔ] یهودیه بودند که بعدها به‌اضافهٔ [محلهٔ] جی به شهر اصفهان تبدیل شد. بعضی‌ها بر این مطلب تأکید دارند که به‌دنبال افول جی، یهودیه مرکز اصلی و سَـــلَف اصفهان امروزی شد. منصوربن‌بدن نامی به این عقیده بود که اگر تبار بازرگانان و خانواده‌های ثروتمند طبقهٔ مرفّه شهر ردگیری شود معلوم خواهد شد که بسیاری از آنها از نســـل یهودیان یا «بت‌پرســـتان» هســـتند.(۱۰۰) قصه‌های متعدد توراتی و اسطوره‌ای، افسانه‌های عامه‌پسندی را دربارهٔ ریشه‌های تاریخی یهودیان اصفهان به رخ می‌کشد. مطابق با یک روایت، شاپور دوم (سلط ۳۳۹–۳۱۰)، که یهودیان را از ارمنستان بیرون راند آنها را به کناره‌های زاینده‌رود برد و ایشان در این محلْ یهودیه را پی‌ریزی کردند. روایتی دیگر بنیان‌گذاریِ جی را به شوشان‌دخت، همسر یزدگرد اول (سلط ۳۹۹–۴۲۷) منسوب می‌داند.(۱۰۱) فرض و حدس‌ها با اســـتناد به اخبار توراتی مدعی است که یهودیه حتی پیش‌تر به دست جودایی‌هایی پی‌ریزی شد که به فرمان تبوکدنصّر (بختنصّر) پس از تخریب اورشلیم به بابل رانده شدند.(۱۰۲) یکی از افسانه‌ها با تأکید بر اصفهان به‌عنوان «شهری مقدس»، شبیه اورشلیم، می‌گوید جهودها به‌هنگام ترک اورشلیم در خلال «نخستین تبعید» (۵۸۶ پیش از میلاد) آب‌وخاک با خود بردند و سرانجام در محلی رحل اقامت انداختند که شرایط اقلیمی و آب‌وخاکی مشابه یافتند.

جغرافی‌نویسان ســـده‌های سوم و چهارم هجری دربارهٔ اندازهٔ جامعه یهودی در اصفهان و جبال با شگفتی مطالبی نوشته‌اند و گزارش می‌دهند که اکثر این یهودیان بافنده، صنعتگر صبّاغ و بازرگانانی بودند که به کار تجارت با نقاط دوردســـت اشـــتغال داشتند. تأثیر عمران و آبادی اصفهان به دست صفویه بر یهودیان دوگونه و نامشخص به‌نظر می‌رسد؛ این جامعه بر روی هم از مرحلهٔ رونق اقتصادی در روزهای خوشِ صفوی نیز بهره بردند، اگرچه تنش میان اقتدارطلبی صفوی و امتیازات درون‌شهری نخبگان یهودی و نیز امواج ادواری تعقیب و آزار، که با ادعاهایی دالّ بر جادو و جنبل یهودیان و امثال اینها همراه بود، مسلماً زیان داشت.(۱۰۳)

حافظهٔ تاریخی مشترکِ قرن نوزدهم تصریح داشت که موقعیت یهودیان در اصفهان به ایام پیش از اسلام بازمی‌گشت و صرف‌نظر از تاریخی یا افسانه‌ای بودنِ روایات مختلف تبارشناختی، قبول ریشـــه‌های قدیم آنها در شهر اصفهان با مقداری مشروعیت تاریخی تصدیق شده است. ایـــن مطلب امر ناچیزی نبود زیرا جمعیت قابل‌ملاحظه‌ای از یهودی‌ها در قلب اصفهان زندگی می‌کردند، درست در نقطهٔ مقابلِ زرتشـــتیان، ارامنه و اروپایی‌ها که، به‌استثنای چند خانواده یا افراد مصّر و سرســـخت، قادر به تحمّل فشار دینی ـ فرهنگی نبودند و، مانند زرتشتی‌ها، بیشتر به یزد و کرمان مهاجرت کردند یا به آن‌سوی مرزهای مجاور شهر نقل مکان نمودند.(۱۰٤) این است که، نزدیک به ۲۰ کنیسه در اصفهان وجود داشت. از جمله دو کنیسه در دردشت، یکی در گلبهار، و لااقلّ ١٦ تا در جوباره.(۱۰۵) بر سر راه تهران، چهارفرسخی شمال اصفهان در بلوک بُرخوار، روستاهای گز و گرگاب قرار داشت که سکنهٔ آنها بیشتر نوکیشان یهودی بودند.(۱۰٦)

جماعات یهودی در سرتاســـر ایران، برخوردار از سکونت‌گاه‌هایی تقریباً در همهٔ شهرهای عمده، وجود داشتند. اطلاعات جمعیت‌شناختی و شمار ساکنان هر نقطه همان اندازه گیج‌کننده، نادرســـت و مجعول است که شـــمار جمعیت اصفهان به‌طور کلّ. برآوردهایی برای قرن ششم هجری، شمار یهودیان را به ۱۵/۰۰۰ می‌رساند که احتمالاً در آن مبالغه شده است.(۱۰۷) شاردن فقط از ٦۰۰ یهودی مقیم در نیمه‌های ســـدهٔ یازدهم / هفدهم ســـخن می‌گوید. به گفتهٔ دیوید دُبـــث هیلل[1] در ۱۲٤۳ ق / ۱۸۲۸، نزدیک به ٤۰۰ خانوار یهودی در اصفهان زندگی می‌کردند. سی سال بعد ج. ج. بنیجامین از ٤۰۰ خانوار، سه کنیسه و هشت خاخام سخن می‌گفت.(۱۰۸) در ۱۳۰٦ ق / ۱۸۸۹ رئیس خاخام‌های اصفهان آبراهام یهزقیل[2] [حزقیل!] طی نامه‌ای (منتشـــر شـــده در ماینتس) گزارش داد که این شـــهر ۱۲ کنیسه و ۱۸ معلم داشته که تورات را بیشتر در خانه‌ها تدریس می‌کردند. در ۱۲۸۵ ق / ۱۸٦۸ انگلیســـی‌ها جمعیت یهودی اصفهان را حدود ۱/۵۰۰ تخمین می‌زدند. مطابق داده‌های ۱۲۸۷ ق تألیف حکومت محلی شـــهر، شـــمار جامعهٔ یهودی ۱/۹۳۵ نفر (شـــامل ۱/۰۲۷ مرد که ۵۸۷ بزرگسال و ٤٤۰ پسربچه، و ۹۰۸ زن مرکّب از ۵۷۷ بزرگســـال و ۳۳۱ دختر) بود که در ۱۸۰ خانوار می‌زیستند. اما حتی اینجا نیز ارقام ممکن اســـت به‌منظور مالیات‌بندی و دلایل دیگر کمتر نشان داده شده باشد. در ۱۸۸۱ هولتسر[3] شمار یهودیانی را که هنوز داخل ثغور شـــهر زندگی می‌کردند در حدود ۳۰۰۰ تخمین می‌زد.(۱۱۰) سه رقم آخر صرفاً می‌تواند بدین‌معنا باشد که این ارقام یا نادرست‌اند یا در صورت ۵۰ درصد افزایـــش تا حدی نامحتمل، می‌توانند بیانگر مهاجرتی احتمالی به‌دنبال رشـــد اقتصادیِ اواخر دههٔ ۱۸۰۰ باشـــند؛ ضمناً می‌توانند سبب تنش فزاینده بر ضد یهودیان را در دهه‌های ۱۸۸۰ و

1. David d'Beth Hillel
2. Abraham Yahzgil
3. Holtzer

۱۸۹۰ توضیح دهند. با عنایت بیشتری که پس از دادنِ وعدهٔ حمایت بهتر در ۱۳۰۶ق از سوی ناصرالدین شـــاه، به یهودیان شد، تلاش‌هایی برای سرشـــماری‌های دقیق‌تر صورت گرفت. با وجود این، ارقام هنوز باهم فرق می‌کنند. در ۱۸۸۹، اِ. نویمارک[1]، با اینکه هرگز اصفهان را ندیده بود، براین عقیده بود که این شـــهر بزرگ‌ترین جامعه از تمامی جوامع یهودیِ ایرانی را داشت. بریتانیایی‌ها در همان سال حدود ۳۰۰۰ نفر را برآورد کردند و یک سال بعد، یادداشتی مبتنی بر شمارشـــی خانه به خانه، ساکنان یهودی را تا رقم ۲/۶۷۵ نشان می‌داد. (۱۱۱) قابل‌ملاحظه‌ترین رقم که جمعیت اصفهان را در ۱۳۲۵ ق / ۱۹۰۷ نزدیک به ۶/۰۰۰ نفر نشان می‌داد جیمز گارلَند انگلیکانی به‌دست آورده بود؛ او سال‌ها در جوباره زندگی و تدریس کرد.(۱۱۲) محاسبات وی، مثلِ ارقامِ چندی قبل‌ترِ هولتســـر، احتمالاً به‌طرز مشهودی بیشتر بود زیرا هرگونه ارقام رسمی مبتنی بر اَعدادی بود که برای مقاصد مربوط به مالیات، توسط شمارش شوندگان عمداً از آن کم می‌شد؛ احتمالاً به همین دلیل است که باز در ۱۹۱۱ کنسولگری بریتانیا جمعیت یهودیان اصفهان را فقط در حدود ۴/۰۰۰ برآورد کرد.(۱۱۳) حتی برای دهۀ ۱۹۳۰ / بین سال‌های ۱۳۴۸–۱۳۵۸ ق، اعداد جای بحث زیاد دارد: اعدادی که از ۴/۰۰۰ تا ــ به ادعای بعضی جهودهای اصفهانی ــ ۱۸/۰۰۰ (کذا) نوسان داشت.(۱۱۴)

یهودیان در مقام بزرگ‌ترین و شـــاخص‌ترین اقلیت در داخل ثغور شهر بخشی لاینفکّ از نظـــام اقتصادی و اجتماعی ـ مذهبی بودند. به‌نظر می‌رســـد که اکثریت عمدۀ یهودیان به‌عنوان دست‌فروش‌های محلّی کار می‌کردند و بیشتر در بخش منسوجات و دیگر واردات منچستر کار می‌کردند. بسیاری هم ساربان و تأمین‌کنندۀ مایحتاج کاروان‌ها بودند، برخی در تولید ابریشم یا به‌صورت کارگر فعالیت می‌کردند.

با اینکه منابع دســـت‌دوم اروپایی اغلب دربارۀ گستره و خطر امواج تهمت مذهبی و فشار اقتصـــادی مبالغه می‌کردند، بهانۀ تخلفات جزیی می‌توانســـت ناگهان به جهادی تلافی‌جویانه تبدیل شـــود؛ در چنین وضعیتی کلّ جامعه مجبور بود واپس بکشـــد و منازل یهودی، بی هیچ حساب و کتاب و نقشـــه‌ای، در معرض تهاجم و غارت واقع می‌شد. امنیت فردی ـ اقتصادی عمدتـــاً بر محور اقتدار حاکم و فضای جنبیِ سیاســـی می‌چرخید. تجـــاوز فاحش از مرزهای اجتماعی ـ دینیِ هنجاربنیاد، بســـته به تعادلِ قدرتِ درون‌شـــهری، می‌توانست ــ به نام اِعمال قوانین ـ تنبیهاتِ شـــدید قانونی و ارعاب به‌دنبال داشته باشد: قوانینی که از دهۀ ۱۸۸۰ به بعد محدودیت‌های اجتماعی و مذهبی را به لحن تندی بازگو کرده بود. در عین‌حال، انعطاف‌پذیری اجتماعی و حقوقی روشمندی نیز وجود داشت که از طریق آن اختلافات شخصی و بین‌گروهی حل‌وفصل می‌شد.

1. A. Neumark

ظلّ‌السلطان، مقداری به انگیزهٔ اشتیاقش به سیاست‌های روشن‌بینانه و اصلاح‌گرایانه، و مقداری هم تحت‌تأثیر آراء اروپایی و نیز به‌سبب پذیرش اهمیت یهودیان به‌عنوان عاملی اقتصادی و اجتماعی، نگرشی اغلب رأفت‌آمیز و منصفانه، و در مواردی چند، حمایتی از خود نشان داد. مفّسران یهودی تقریباً بالاتّفاق این امتیاز را به‌حساب ظل‌السلطان می‌گذاشتند. به‌دنبال تنزل مرتبهٔ ظلّ‌السلطان در ۱۳۰۵ ق، تلاش‌هایی ــ تحت فشار بعضی عوامل ــ برای آزار [یهودیان] شد، اما بلافاصله توسط وی خنثی گردید. این آزار و اذیت‌ها معمولاً در ارتباط با حرکت‌هایی بر ضد تجارت اروپاییان یا انجمن تبلیغی کلیسا[1] رخ می‌داد، و در مواردی که نخبگان یهود به‌منظور سرپیچی از هیئت‌های تبلیغی مسیحی و یهودی با مجتهدین همکاری می‌کردند، حرکت‌های مذکور شکل پیچیده‌تری به خود می‌گرفت.

فرهنگ دینیِ یهودیان اصفهان، به هدایت ملاک‌های مذهبی، سخت محافظه‌کارانه و نسبت به چالش‌های تجدّدطلبی وارده از خارج [و بیگانه برای ایرانیان] شک می‌کرد. انعطاف‌ناپذیری این نظام فرصت اندکی برای تغییر یا اقتباس باقی می‌گذاشت و علّتی بود برای گرایش شدید به هزاره خوش و سعادتمند [و ظهور فرد موعود][2] در میان یهودیان. انعطاف‌ناپذیری مذکور دلیلی نیز بود برای حساسیت یهودیان نسبت به دعوت بابی‌ها از مردم به تغییر دین خود، و به‌معنای وجود فشار شدید در داخل جامعهٔ یهودی نیز بود. گارلند گزارش می‌دهد که «اکثریت عظیمی از یهودیان هنوز در حصار آهنین نظام خاخامی اسیرند، نظامی که به‌سبب آن، یهودی‌ها هم احترام و هم رقّت ما را برمی‌انگیزند. شوربختی عمومی آنها به هزاران شکل نشان داده شده است، که خودکشی و تلاش برای خودکشی که در میان آنها رخ می‌دهد نادرترین آن اشکال نیست.»(۱۱۵)

در حالی‌که ملت یهود بخش لاینفکّی از نظام اجتماعی و اقتصادی اصفهان را تشکیل می‌داد، جامعهٔ آنها فی‌نفسه دنیای اجتماعی متنوعی بود که سلسله‌مراتب، قوانین اجتماعی ـ فرهنگی، اصول مذهبی، و نظام قضایی، و نیز تنش، نارضایی و تضادّهای درونی خودش حاکم بر آن بود. با این‌حال، بدون منابع دست‌اولِ یهودی ـ ایرانی معاصر [دورهٔ قاجار] تشخیص حقیقت تاریخی و امتیازات تاریخی [یهودیان] دشوار خواهد بود. اکثر گزارش‌های معاصر [اواخر عصر قاجار] و همچنین تاریخ‌های متأخّر دربارهٔ اوضاع و احوال یهودیان فراتر از سطح ظاهر و مشهود قضایا نمی‌روند. این منابع به جامعهٔ یهود به‌عنوان واحد یکپارچهٔ غیرمتفرّقی می‌پردازند و صرفاً به‌طور تلویحی فقر و محرومیّت مزمن یهودیان، کثافت و ویرانیِ جوباره، و ظلم

1. Church Missionary Society (CMS)

۲. مراد از هزارهٔ خوش (millennium) هزار سالی است که طبق کتاب «***مکاشفهٔ یوحنّای رسول***، عهد جدید، عیسی بر زمین سلطنت خواهد کرد و آن هزار سال خوش و مقدس خواهد بود. این اصطلاح توسعاً به هر دورهٔ سرشار از خوشبختی و کمال انسانی اطلاق می‌شود.

فاحشی را که به‌دست اکثریت بر آنها می‌رود، بیان یا تکرار می‌کنند، بدون آنکه از ناهمگونیِ مدنی، مادی و معنویِ درونی، یا فرق‌های آنها از لحاظ طبقه، ثروت و اشرافیت چیزی بگویند. منابع قابل‌دسترس حتی دربارهٔ نخبگان دینی و غیردینی یهود حدّاقل اطلاعات را به‌دست می‌دهند و شمار بسیار معدودی از گزارش‌های موجود در باب سازوکار حیات اجتماعی، دینی، فرهنگی و اقتصادی آن جامعه، یا اشتغالاتش در آن زمان شناختی به ما می‌دهند. در حالی‌که بیشترِ مسافران اروپایی از سرِ همدردی ولی به‌طور سطحی از یهودیانی یاد می‌کردند که به‌عنوان قربانیانِ بی‌حرف‌وحدیث رژیم‌های کوردلِ استبداد اسلامیِ شرقی شناخته می‌شدند، شمار اندکی از آنها شناخت دقیق‌تری به‌دست آوردند یا حتی برای کسب آن تلاشی کردند و اکثر گزارش‌های آنان گفته‌های قالبی تفکیک‌نشدهٔ نامشخّصی را بازمی‌گفتند و صحنه‌هایی از سقوط و تخریب قریب‌الوقوع کشور را در ذهن به تصور درمی‌آوردند.(۱۱۶) به‌رغم بسیاری گرفتاری‌ها، کشتارهای هرازگاهی، فشارهای خارجی و داخلی، یهودیان انعطاف‌پذیری مشهود، حسّ صیانت نفس و نیز محافظه‌کاری استواری نسبت به نظام فرقه‌ای، فرهنگ و سازمان اجتماعی ـ دینی خود نشان می‌دادند.

فعالیت‌های انجمن تبلیغی کلیسای انگلیکان تبعاتی مهم، گرچه ناخواسته، برای جامعهٔ یهودی داشت، نه به‌سبب وضع دعوتِ ناموفق به یهودیت که در عمل شمار بسیار معدودی نویهودیِ حقیقی به‌بار آورد، بلکه به‌واسطهٔ تأثیر همزمان و غیرمستقیم آن بر چارچوب فرقه‌ای یهودیان و گسترش ظریف‌ترِ اندیشه‌های اخلاقیِ تا اندازه‌ای انتزاعی‌تر (که در شرایط خاص اصفهان به‌نظر می‌رسید بر کلان‌فرهنگ شیعه نیز اثر گذاشته است). مسائل منبعث از مدارس هیئت‌های تبلیغی (میسیونی) نهایتاً منجر شد به اجازهٔ ورود اتحاد جهانی اسرائیلی[1] به اصفهان، که تنها شقاق و دودستگیِ ناشی از تجدّد اروپایی را وخیم‌تر کرد.

با حضور و درگیر شدن فزایندهٔ اروپاییان از اواخر عهد ناصری به بعد، دغدغه‌های یهودی‌ها اهمیت و وزن سیاسی بیشتری یافت. یهودیان، در مقام اهل‌کتاب و مردمی یکتاپرست نسبت به زرتشتی‌ها از امنیت اجتماعی و سیاسی بیشتری برخوردار بودند (گو اینکه اینان نیز اهل کتاب به‌حساب می‌آمدند)؛ یا نسبت به بابی‌های منحرف از خط اصلی اسلام که نه از طرف هم‌کیشان خود و نه از طرف هیچ ابرقدرتی حمایت می‌شدند. با قیمومتِ روزافزون بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها و توجه سازمان‌هایی مانند «انجمن انگلیس و یهود»، «اتحاد جهانی اسرائیلی» و نیز انجمن‌های تبلیغاتی مسیحی مانند «انجمن تقویت مسیحیت در میان یهودیان» یا «انجمن تبلیغی کلیسا» و غیر اینها، نگرانی‌ها و دغدغه‌های آنان مستقیماً به کانون توجه سیاست و دیپلماسی داخلی کشیده شد. نیروی سیاسی جامعهٔ یهودی با این تبلیغات گسترده‌تر در اروپا به‌طرز

1. Alliance Israélite Universelle

بارزی افزایش یافت، و آنها در بهره‌گیری از آن به سود خود بسیار چابک شدند، اما این، وضع اجتماعی ـ دینی موجود را فقط به کندی تغییر داد.

سایهٔ خدا

مسعود میرزا معروف به ظلّ‌السلطان در ۲۱ صفر ۱۲٦٦ به‌دنیا آمد. سه برادر ناتنی وی قبل از او در طفولیت مرده بودند و لذا او پسر ارشد ناصرالدین شاه به‌حساب می‌آمد. مادرش، عفت‌السلطنه، دختر یکی از پرستاران عهد کودکی ناصرالدین شاه و رضاقلی‌بیگ بود؛ که به‌عنوان یکی از زنان صیغه یا مُتعهٔ قدیم شاه مورد احترام بود.(۱۱۷) مطابقِ قانون نخست‌زادگی مسعود میرزا می‌بایستی ولیعهد جدید قاجاری می‌شد، لیکن حق او به تختِ شاهی به‌سبب اصلیت غیرشاهیِ مادر او به نفع برادر جوان‌ترش مظفرالدین شاه، از وی سلب گردید.(۱۱۸)

مسعود میرزا در یازده‌سالگی برای نخستین‌بار به حکومت ایالات شمالی منصوب گردید. (۱۱۹) به مناسبت این اولین مقام سیاسی، ناصرالدین شاه عنوان یمین‌الدوله را در ۱۲۷۷ق، به وی اعطا کرد. از پی این نخستین مسئولیت رسمی دولتی، چندین منصب حکومتی دیگر، مخصوصاً در ایالت مهم و بزرگ فارس، به او تفویض شد.(۱۲۰)

در ۱۲۸۳ ق، مسعود میرزا در ۱۷ سالگی برای اولین‌بار به‌عنوان حاکم اصفهان منصوب شد و امیرارسلان خان مجدالدوله نیز عنوان وزیر و پیشکار او را یافت.(۱۲۱) شکایات از سوءمدیریت و حیف‌ومیلِ پول‌های مالیات منجّربه لغو مأموریت شاهزادهٔ جوان در ۱۲۸٤ق شد، اما باز به مدت یک سال دیگر، با وزارت میرزا فتح‌الله خان شیرازی صاحب‌دیوان به حکومت گمارده شد.(۱۲۲) به‌دنبال این دوره به حکومت فارس گسیل گردید، مسئولیتی که با مقداری وقفه تا ۱۲۹۱ق، آن را حفظ کرد؛ آنگاه باز به حکومت اصفهان منصوب شد و این دومین و باشکوه‌ترین مرحلهٔ شاخص از اشتغال شاهانهٔ او بود.

در ۱۲۸٦، با انتصاب مجدد مسعود میرزا به فارس، شاه عنوان افسانه‌ای ظلّ‌السلطان را به او اعطا کرد: عنوانی که به‌طرزی جداناشدنی با شخص او یکی شده، و شاید به‌عنوان پرآوازه‌ترین شاهزادهٔ خاندان قاجار از او یاد می‌شود. هم مایهٔ وحشت بود و هم محلّ هیبت؛ هم به او احترام می‌گذاشتند هم از او نفرت داشتند. این عنوان هم وزنی تقریباً دلهره‌آور هم معنای نمادین مثبتی با خود داشت؛ دلالت می‌کرد بر شباهت شخصی و سیاسی ظلّ‌السلطان به پدرش، پیوند نزدیک او به گوهر سلطنت، موجودیّت شأن و اعتبار و شخصیت او به‌عنوان دنباله‌ای از پادشاهی پدر، و قرابت با قبلهٔ عالم. مع‌ذلک، با گذشت سال‌ها این عنوان، تعبیری حقیقی‌تر پیدا کرد و تبدیل شد به صفتی تقریباً طعنه‌آمیز و منفی برای عمل انکارِ ادعای نه‌چندان نابحقّ ظلّ‌السلطان نسبت به تخت سلطنت. به‌رغم عمری تلاش برای احراز حق خود به جانشینی از طریق ابراز صریح

قابلیت‌های خود، گله‌گزاری مستقیم، غرولندهای مکرّر، ترغیب، تحریض، توطئه‌ها و بهره‌گیری از مشـــوّق‌های مالی، او همچنان در ســـایهٔ پدر ماند و مجبور شـــد که به نشانهٔ تسلیم در زمان جلوس برادرش در ۱۳۱۳ق، از ادّعاهای خود درگذرد. مســـعود میرزا عنوان ظلّ‌السلطان را که قبلاً لقب عموی بزرگش علی میرزا، دهمین پســـر فتحعلی شاه، نیز معروف به عادل شاه بود، پیش‌روی داشت. ســـابقهٔ تقریباً نامبارکی وجود داشت چه، علی میرزا از تن‌دردادن به جلوس برادرزادهٔ خود، محمدمیرزا، در سال ۱۲۵۰ق، خودداری کرد و موفق شد تخت سلطنت را برای چهل روز تصاحب کند، اما مجبور به تسلیم گردید؛ او سرانجام به کربلا تبعید شد. ظلّ‌السلطان، همچون محمدعلی دولتشاهی، عموی بزرگ دیگرش که ثابت کرده بود فرماندهٔ نظامی مستعدّ و برخوردار از قدرت و جسارت سیاسی است، هرگز نتوانست حق جانشینی را از آنِ خود کند.

اهل بیت وی شـــامل ١٤ پسر و دســـت‌کم ۱۰ دختر نه‌تنها بیانگر قدرت ویژهٔ شاهانه است بلکه خاطرهٔ روش جدِّ بزرگ او فتحعلی شاه یا عباس میرزا را در ایجاد خاندانی سلطنتی زنده می‌کند.(۱۲۳)

بزرگ‌ترین خواستهٔ مسعود میرزا ولیعهدی ایران بود. با اینکه به‌نظر می‌رسد او این خواسته را چندبار در نازل‌ترین لحظات حیات سیاسی خود رها کرده بود، این رؤیا را به‌صورت مطلوبی تمام‌عیار و هدف سراســـر زندگی در دل پرورد: مطلوبی که در سال‌های پایانی عمر که مریض و مخبّط، در باغ نو [اقامتگاهش در اصفهان] گوشـــه گرفته بود، به‌نظر می‌رســـید که به وهم و خیالی از رؤیاهای شکســـت‌خوردهٔ سیاسی خود او تبدیل شده بود. با این‌همه، در ۱۲۹۸ق، که هنوز سرشار از شوق و حرارت و بلندپروازی‌ها بود به شاه پیشنهاد داد که در صورتی‌که وی را جانشین کند یک میلیون تومان به او پیشکش خواهد کرد.(١٢٤) ناصرالدین شاه بلندپروازی‌ها و شیوه‌های عجیب و غریب پسر خود را برای تحقق قابلیت‌هایش هم می‌ستود هم از آن خوف داشـــت. شاه که احساس گناهی دربارهٔ ترتیب جانشینی در دل پنهان می‌داشت، به او اجازه داد در افزایش گســـترهٔ حکومتش در ایالات شـــتاب‌زده و فعّال مایشاء فرمان براند، ولی در حدود ســـال‌های ۱۳۰۷–۱۳۰۳ق، بر اثر نفوذ فزایندهٔ امین‌السّلطان، شاه معلوم داشت که مسعود میرزا نمی‌تواند فراتر از آن حدود ارتقاء یابد.

توصیف‌های اولیهٔ خارجی‌ها (و همچنین اکثر ایرانی‌ها) دربارهٔ این شـــاهزاده بسیار مثبت بود. یکی از اروپاییان ظلّ‌السلطان کم‌سنّ‌وسال را «مشابه جوانِ پدرش» می‌دید با «چشمان سیاه بی‌باک» ناصرالدین شاهی؛ صورتش «گرچه چندان دلنشین نیست همان نگاه مهربان پدر را دارد که نشـــان از اشتهایی پایان‌ناپذیر برای کامجویی و توجه به قدرت استبدادی دارد.»(۱۲۳) حتّی خاطراتی از کودکی او وجود داشـــت که وی را شـــتاب‌زده و کم‌طاقت، خودرأی و سخت‌دل معرفی می‌کرد: صفاتی که ردّ پایش در این قصهٔ شرم‌آور باقی‌مانده که شاهزادهٔ خردسال چشمان گنجشک‌ها را با ناخن‌هایش درمی‌آورد. معاصرانی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۸۷–۱۲۹۷ق، به او

در مقام حاکم جوان اصفهان برخورده بودند، مسعود میرزا را «مردی خوش‌بنیه، پرزور، خشن، یک‌دنده، از اوان جوانی معتاد به قبضه کردن قدرت غیرمسئولانه و سلطه بر زندگی و مرگ دیگران» توصیف می‌کردند، «موجودی، به‌نظر خود و در تصوّر هوادارانش، برتر از همهٔ قوانین؛ ورزشکاری بی‌باک با این آرزو که مردی جنگی از آب درآید؛ مردی با استعداد فراوان برای هم‌سنگی با سنگ‌دلی‌هایی که صفحات تاریخ ایران از آن پر است؛ و با این‌همه تربیت غلط، تسامح نسبت به خودرأیی بی‌ملاحظهٔ او که باعث تبدیل امیال طبیعیِ بسیار شدید او به قساوت مستبدانه گردیده است، وی را از خوش‌طبعی، تندرستی طبیعی عالی محروم نگذاشته است، و همین ویژگی‌ها بوده که شماری هواه‌خواه فدایی را به‌سوی او جلب کرده و باعث شده که وی بتواند همهٔ کسانی را که می‌خواهد در حق آنها رئوف و مهربان باشد خوشنود کند.»(۱۲۶)

مسعود میرزا به کار خطیر حکومت اصفهان، یکی از پرچالش‌ترین و شاید ناممکن‌ترین حکومت‌ها، کمر بست تا قابلیت خود را ثابت کند. او، برخوردار از تجربهٔ بیشتر، بلندپرواز، با وقوف بر مصالح و مقتضیات دولت قاجار، اراده برای احراز قدرت، استعداد سیاسی زیرکانه، با استفادهٔ گهگاهی از خشونت بی‌رحمانه، اعمال فشار و ارعاب، ولی در کنار آن مقداری ترغیب و اقناع و استفاده از جذبه و هیبت شخصی، شالودهٔ قدرتی درازمدت را در اصفهان ریخت و سلطهٔ خود را بر قلمروهای حکومتی بیشتر، بیش از پیش توسعه بخشید، به‌طوری که در اوج کار خود تقریباً نیمی از «ممالک محروسه» را در قبضهٔ اختیار داشت.

شاهزادگان، کارگزاران دولتی و دیگر شخصیت‌های فعال در خدمت دولت و مقامات عالی‌رتبه عموماً مالیات نمی‌پرداختند، ولی بابت مناصبی که به آنها داده می‌شد سهمی به خزانهٔ دولت می‌دادند.

حاکم بابت مقام اعطایی به فرمان شاه، اجاره به او می‌پرداخت. در ۱۲۸۶ق، صاحب‌دیوان از قرار معلوم حدود ۴۰/۰۰۰ تومان به‌رسم پیشکش به‌ازای حکومت اصفهان پرداخت و حق یافت که، افزون بر درآمد رسمی برای دولت مرکزی، مبلغ ۶۰/۰۰۰ تومان به نام هیکل‌الحکامیه [کذا] (حق دولت) برای خزانهٔ خود مطالبه کند. حاکم فارس پیشکشی ۶۰/۰۰۰ تومانی می‌پرداخت و، علاوه‌بر مالیات‌هایی که به نمایندگی از طرف دولت مرکزی بر مردم می‌بست ۷۵/۰۰۰ تومان نیز خود مقرّری داشت. این تفاهمی تلویحی و ناگفته بود که پول پرداختی به شاه برای احراز حکومت یا منصبی در دربار از طریق عوارض و کارمزدهایی که حاکم در ایالت تحت فرمان خود وصول می‌کرد جبران می‌شد. مسئولیت اصلی او حفظ تعادل سیاسی و نظم، و تسلیم درآمدهای ایالتی به خزانه بود. او مستقیماً مسئول عوارض گمرک، درآمدهای تلگراف، پست و خالصه (= اموال سلطنتی) بود. حاکم می‌توانست وزیر اصلی و مدیر امور مالی خود را برگزیند اما به تأیید دولت مرکزی نیاز داشت. مقام مهم و پرنفوذ «کارگزار»، رئیس امور مالیاتیِ اصفهان، به حکم وزیر امور خارجه در تهران تعیین می‌شد. او نیز موظّف بود بابتِ سمت خود

اجارهٔ سالیانه‌ای تسلیم کند. مادام که حاکمان تعهدات مالی مربوط را که به خزانهٔ شاهی مدیون بودند می‌پرداختند و ثبات سیاسی و نظم اجتماعی را حفظ می‌کردند، دولت مرکزی از لحاظ جزئیّات امور ایالتیِ حکومت‌ها کاری با آنها نداشت.(۱۲) در حدود سال‌های ۱۳۰۲ـ۱۳۰۵ق، ظلّ‌السلطان دیگر دولتی در درون دولت ایجاد کرده بود، که پشتوانهٔ آن سلطهٔ وی بر بزرگ‌ترین و کارآمدترین نیروی نظامی بود که ستاد مرکزی آن در پایتخت سابق [اصفهان] قرار داشت.(۱۲۸) گروه‌های درباری به شوخی می‌گفتند که ظلّ‌السلطان فقط «اندکی کوچک‌تر» از شاه بابای خود است. او مسلماً این تصویر و برداشت را رنگ و رونق می‌داد و در اصفهان تخت و بارگاه کمابیش سلطنتی خود را در کاخ‌های باقی‌مانده از عصر صفوی سامان داد. منتقدان، حکومت او را با حکومت بسیار خشنِ آقامحمد خان قیاس کرده‌اند، اگرچه این ارزیابی، هم نامرتبط به تاریخ و هم بی‌مناسبت است.(۱۲۹)

پس از کودتاگونه‌ای در ۱۳۰۵ ق، به دست امین‌السلطان صدراعظم جدید و محترم‌ترین و معتمدترین فرد در کنار ناصرالدین شاه، مسعود میرزا به تهران احضار شد؛ در آنجا از فرماندهی قوای نظامی و تمامی مناطقِ تحت حکومتش، جز اصفهان، برکنار شد. این برای شاهزاده وقفه‌ای سرنوشت‌ساز در آمال بلندِ سیاسی و شأن و منزلت شخصیِ او بود. این خود شکست عمده و طولانی‌مدتی در عرصهٔ رقابت شخصی با سهمگین‌ترین حریف سیاسی وی، امین‌السّلطان، بود. ظلّ‌السلطان، شاید حتی بیش از رنج محروم ماندن از قلمروهای حکومتی وسیع و عواید مربوط به آنها، بابتِ از دست دادن سپاهش که با دقت زمام آن را به مثابهٔ ابراز قدرت در دست گرفته، و در مقام یک هوادار نظامی‌گری، به آن به‌چشم مشغله‌ای شاهانه نگاه می‌کرد، آزار می‌دید. او تا پایان حکومت خود بر تخریب آن سپاه تأسف می‌خورد و واکنش طعنه‌آمیز او این بود که هر موقع بحرانی واقعی یا ساختگی یا مسأله‌ای برای او فرصتی فراهم می‌آورد، عجز و ناتوانی خود را به دولت مرکزی و قدرت‌های بیگانه اعلام می‌داشت. مخمصهٔ سال ۱۳۰۵ق، آغاز مرحلهٔ سومی در زندگی شغلیِ مسعود میرزا بود، که مشخصّهٔ آن سازش‌های واقع‌بینانه با واقعیات سیاسی اصفهان، از جمله علما، انگلیسی‌ها، و دو قدرت برتر و مشترک در فرمانروایی، یعنی شاه و امین‌السلطان، بود.(۱۳۰) متعاقب این دور افتادن از سایهٔ حمایت شاهانه، که موجب کاهش فاحش قدرت‌های او شد، توصیف‌های پرطول‌وتفصیل اروپاییان از حکومت، شخصیت و سیمای مسعود میرزا، تا حدّ زیادی تحت‌تأثیر گزارش‌های انتقادآمیز و عاری از احساسِ [جرج] کرزن، به‌نحو چشمگیری رنگ منفی به خود گرفت و بر فربهی، لوچی، سنگدلی و نقرسِ او انگشت می‌گذاشت.

ظلّ‌السلطان آرام‌آرام مقداری از موقعیت سابق خود را جبران کرد، اما با اختیارات ویژهٔ تغییر یافته، او هیچ‌گاه به سطح قدرت و اعتبار گذشتهٔ خود باز نرسید. سپاه او برای همیشه از دستش رفت و مبانی سیاست و اقتدار او در اصفهان به‌طرز بازگشت‌ناپذیری دگرگون شد. با اینکه

رویکرد عمل‌گرایانه و محیلانهٔ وی نسبت به فرمانروایی تغییر چندانی نکرده بود، مجبور شد، تحت شرایطی که ابزار فرمانروایی وی را به‌طرز قابل‌ملاحظه‌ای محدود کرده بود، با اشرافیتِ اساساً قدرتمند روحانی و تاجرِ شهر مسائل فیمابین را حلّ‌وفصل کند. سنخ حکومت او همچنان خودکامه و ایرانی بود، با اینکه لااقل در حرف و شعار اشتیاق به این داشت که حاکمی امروزی و مترقّی باشد. اینکه، به‌رغم بیزاری شاه، موفق شد سلطهٔ خود را بر اصفهان اعمال کند حاکی از کارآیی سیاسی زیرکانهٔ او است. تجربهٔ سیاسی و اجتماعی اصفهان در دهه‌های بعد با تلاش‌های پیچیدهٔ ظریف در ابراز وجود میان چند نیروی داخلی و خارجی به‌طرز عمیقی شکل گرفت: حکومت ایالتیِ محلّی؛ علما؛ بازرگانان؛ تا حدّی بختیاری‌ها؛ انگلیسی‌ها؛ و از ۱۳۱۵ق، به بعد، روس‌ها. بر طبقِ یکی از قصه‌های جنجالی (گرچه مسخره)، ظل‌السلطان بر سر راهی که به اقامتگاهش منتهی می‌شد طویله‌ای ساخته بود تا علمایی که برای رفتن به دیوان مجبور بودند از آن طویله عبور کنند تحقیر شوند. مع‌ذلک، علی‌رغم چنین قصه‌ها و تلاش‌های حقیقی به‌منظور برقراری تعادل میان قدرت خود و قدرت طبقهٔ روحانیون، ظل‌السلطان نه ایرادی به نظام رسمی دینی می‌گرفت نه به خود دین به‌عنوان افیون توده‌ها. به یُمن توفیق چشمگیرش در ماجرای شرکت تنباکو، معروف به رژی، یکی از مهم‌ترین یادگارهای سیاسی او، تقویت علما با یک سلسله تبعات درازمدتی بود که تأثیرش بسیار کارسازتر از روحانی‌ستیزی وی یا هواداریِ نه‌چندان محقّق او از انگلیسی‌ها بود.

به‌رغم درایت و کاردانیِ ظل السّلطان و با وجود تصوّر تاریخی تحریف‌شده‌ای که از خود به‌عنوان دارندهٔ قدرتِ استبدادیِ بی‌حدّومرز یک ابرمرد داشت، خطّ سیر زندگی وی از ۱۳۰۵ق، روند نزولیِ رنج‌آوریِ آرام‌آرام ولی بیش از اندازه طولانی پیدا کرد. قتل ناصرالدین شاه در ۱۳۱۳ق، به‌معنایی پایانِ قطعی هر اعانهٔ شاهانه بود و آنچه را که تا آن زمان ضمانتی ارثی، هر چند ناملموس و بسته به مویی بود، از او پس گرفته شد. نظام مشکوک به روس‌دوستی حکومت مظفرالدین شاه دست نیروهایی را آزاد گذاشت که اساس اقتدار سیاسی و شخصیِ ظلّ‌السلطان را بیش‌ازپیش رو به تحلیل برد، و ناگزیر به سقوط قطعی او در ۱۳۲۵ق، انجامید.

ظل‌السلطان قدرتمندترین، ستمکارترین و آزمندترین شاهزادهٔ قاجاری به‌شمار می‌رفت. در مطبوعات او را ملامت می‌کردند که برای رسیدن به اهداف خود به دغل‌کاری و طرفداری از خویشان خود دست می‌زند در حالی‌که در مواجه با زبردستان خود چرب‌زبانی و چاپلوسی می‌کند. او متّهم است به مسموم کردن میرزاحسین سراج‌الملک در ۱۲۹۷ق، که در زمان حکومت صاحب‌دیوان در اصفهان وزیر یا پیشکار او و مدتی نیز پیشکار خود شاهزاده بود. او حسین قلی خان بختیاری ایلخان را در ۱۲۹۹ ق به فرمان ناصرالدین شاه و نیز حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک را در ۱۳۰۹ق، با زهر به قتل رسانید؛ این ظنّ نیز می‌رفت که مسئول مرگ

خان‌بابا خان صارم‌الدوله(۱۳۱)، شوهرخواهر متنفّذش افتخارالسلطنه معروف به بانوی عظمی، در ۱۳۰۵ق، بوده است.

ظل‌السلطان، که محکوم به قتل‌های سیاسی و متّهم به همه‌نوع جنایات دیگر از جمله تخریب مغرضانهٔ اصفهان شـــکوهمند عصر صفوی بود، مظهر استبداد، خودکامگی و تباهی و شرارت قاجاری اســـت. با این‌همه،شرایط و علل این واقعیت تاریخی بسیار پیچیده‌تر، تناقض‌آمیزتر و مبهم‌تر از آن است که بدنام کردن یک طرفهٔ ظلّ‌السلطان از پس توضیح آن برآید. تاریخ‌نگاری با اعتماد غیرلازم بر داوری‌های ســـاده‌لوحانه و ســـیاه یا سفید دیدنِ امور، از شناخت روشن و مشخص‌تری از اصفهانِ آن روزگار غافل مانده است.

قبّةالاسلام: مرکز تشیّع

اصفهان می‌تواند به ســـنّت دیرینهٔ خود به‌عنوان مرکز علم کلام و فلسفهٔ مَدْرَسی بنگرد. این شهر درمقام پایتخت ســـلجوقیان در قرن پنجم، به‌صورت مرکز مهمی بـــرای الهیات و دانش‌اندوزی مسلمانان سنّی درآمد که تحت سیطرهٔ مکاتب فقه شافعی و حنفی بود. نظام‌الملک در سایهٔ حمایت سلجوقی مدرسهٔ مشهور نظامیّه را روی الگوی نظامیهٔ شافعی‌ها که در ٤٥٩ق، در بغداد ساخته شده بود، در محلهٔ دردشت اصفهان بنیان نهاد. تا سدهٔ هشتم اصفهان به‌یُمن مدارس، خانقاه‌ها، و بنیادهای دینی شهرتی یافته بود. اکثریت اهالی هنوز سنّی، و پیرو آیین شافعی بودند و به این شهرت داشتند که تکالیف مذهبی را با شور و حرارتی شدید به‌جای می‌آورند: شهرتی که به‌صورت تصور کلیشه گونه‌ای از اصفهانی‌ها درآمد و عمداً در قرن سیزدهم به دست علما باز احیا شد.(۱۳۳)

از قرن دهم و یازدهم به‌بعد عوامل و مسائل سیاسی صفویان را برآن داشت که علمای شیعیِ عتبات، بحرین و لبنان را تشویق کنند در ایران رحل اقامت بیندازند. تحت حمایت حساب‌شدهٔ صفویه از تشیع و مراقبت روشمند آنان از ملایان شیعی، اصفهان به‌صورت مرکز اصلی فقه امامی و دانش‌پژوهی و علوم اسلامی درآمد. جایگاه سیاسی و نفوذ فرهنگی اصفهان با سقوط صفویه در ١١٣٤ق، که اساس حیات اقتصادی، علمی و فکری آن را نیز ویران کرد، از هم پاشید.

در واکنش به ناامنی سیاســـی و هرج‌ومرج در خلال اشـــغال اصفهان به دســـت افغان‌ها، سیاســـت‌های مذهبیِ تهدیدآمیز نادرشاه، مصادرهٔ موقوفات و مستمّری‌های دینی، و جنگ‌های داخلی قرن دوازدهم هجری، بسیاری از علمای دینی، دانشمندان، ارباب فن و هنر، و روشنفکران اصفهان را ترک کردنـــد و به هند، عتبات در عراق و دیگر مراکز عثمانی مهاجرت کردند. این موجب بروز کاهشـــی در مدارس، اوقاف و دارایی‌های غیرمنقول و نیز حیات فکری شـــد. با این‌همه، اصفهان هیچ‌گاه نقش خود را به‌عنوان مرکزی دینی کاملاً از دســـت نداد و موفق شد شأن خود را به‌عنوان تکیه‌گاه اصلی قدرت شیعی و علوم دینی در ایران باز به‌دست آورد. (١٣٤)

به‌خلاف صفویان، قاجاریه برای دست‌وپا کردن تباری علوی مشکل داشتند، و این به‌معنای آن بود که توجیه قدرت سیاسی و صلاحیت قانونی آنان حتی بسیار بیشتر از صفویه موکول بود به‌مفهوم موروثی بودن سلطنت، که در این صورت شاه در نقش حامی و پاسدار اسلام ایفای نقش می‌کرد؛ بنابراین، مشروعیت دنیوی منحصراً در گروِ باور به صلاحیّت سنّتی سلطنت ایرانی بود، در حالی‌که دین و مراجع دینی به‌مثابهٔ مدیران یا نمایندگان دین همچنان مؤلّفه‌ای سیاسی و اجتماعی ـ اخلاقی اصلی از نظام حکومتی قاجارها باقی‌ماندند.(۱۳۵) جامعهٔ [نخبگان] اصفهان سدهٔ سیزدهم ق / نوزدهم (درست مانند وضعیت در بقیهٔ کشور) از نظر جهان‌بینی و گونه‌ای که می‌خواست بدان معرفی شود، عمیقاً مذهبی بود.

ثبات پیدا کردن نظام سیاسی و تجاری در اوایل سلطنت فتحعلی شاه و سروسامان یافتن جدّی روابط دولت با متولیان دینی از طریق حمایت نظام‌مند، مقرّری‌های دولت برای فردفرد ملایان، اختصاص موقوفات به نهادهای دینی، کارهای مذهبی، و نیز پشتیبانی از معماری مقدّس در ایران و عتبات، شالودهٔ روابط میان پادشاهی قاجار و مرجعیت شیعی را ریخت. با موجود شدن این انگیزه‌ها علما به اصفهان (و همچنین به مشهد، شیراز و تهران) بازگشتند، مخصوصاً از شهرهای زیارتگاهی عراق؛ آنان سعی کردند تفوّق قبلی خود را باز تثبیت کنند ضمن اینکه پیوندهای قویِ علمی و اجتماعی خود را با روحانیان شیعی عتبات حفظ کنند. این برای اصفهان به‌معنایِ احیای مجدّد حیات علمی و دینیِ آن و همچنین انتقال مقداری از وجهه و حیثّیتِ عتبات همراه با دل‌مشغولی‌های دین‌شناختی و جزمی‌گرایی [به این شهر] بود. پیوندهای شخصی با روحانیّت عتبات و اعتبار تحصیل در آنجا دعوی مجتهدان اصفهان را بابتِ کارآیی مذهبی ـ فقهیِ خود وزن و اهمیتی می‌بخشید. منطقِ سیاست داخلی دولت قاجار به علما که بر محاکم شرعِ سلطه داشتند، مرجعیت اخلاقی و قدرت سیاسی عمیقی داد.(۱۳۶) در مورد اصفهان باید اضافه کرد که مجتهدین از این قدرت و نفوذ برای عرض‌اندام در برابر [ادّعای] صاحب‌اختیاریِ تهران نیز بهره‌برداری کردند.

پس از مرگِ شیخ‌جعفربن‌خضرالنجفی معروف به کاشف‌الغطاء (د. ۱۲۲۷ق)، جانشین سیدمحمد طباطبایی بروجردی بحرالعلوم (د. ۱۲۱۲ق) در مقام بزرگ‌ترین عالم شیعیِ اصولیِ زمان خود، نجف مقداری از وزن خود را به‌عنوان مرکز برترِ الهیات شیعی از دست داد. در اواسط نیمهٔ اول قرن سیزدهم، تحت زعامت ملاّعلی بن جمشید نوری (د. ۱۲٤٦ق)، محمدابراهیم‌بن‌محمدحسن کلباسی (یا کرباسی، د. ۱۲٦۱ق) و سیدمحمدباقربن‌محمدتقی شفتی رشتی حجّه‌الاسلام ـ شیخ‌الاسلام (۱۱۷۰ – ۱۲٦۰ ق) (۱۳۷) اصفهان اعتبار خود را به‌عنوان حوزهٔ مهم دینی در برابر نفوذ فراوان عتبات باز استوار کرد چه، قبلاً مقدار زیادی از جایگاه خود را به‌عنوان یکی از مراکز علمی و دینی در قرن دوازدهم به سود عتبات از دست داده بود.

آوازهٔ بلند نوری، کلباسی و شفتی که درمقام رهبران بلامنازع روحانیان اصولی و مجتهدان صاحب نفوذ ایران در فاصلهٔ سال‌های ۱۲٤٦–۱۲٦٦ق، خودی نشان داده بودند، بخشی از ظهور مجـــدّد اصفهان به‌عنوان مرکزی برای مطالعات دینی بود. قدرت و مرجعیت دینی ـ حقوقی و نقش اخلاقی ـ سیاســـیِ ملازم با آن قدرت، به‌وضـــوح پویایی و رابطهٔ پرتحرّک میان اصفهان به‌عنوان یک واحد سیاســـیِ شهری و دولت قاجار را شکل می‌داد. اقتدار و مرجعیت شفتی را شـــیعیان ایران، عراق عثمانی و هند تصدیق می‌کردند، و به‌ســـبب حضور پررنگ او و کلباسی در حوزهٔ الهیّات و احاطهٔ مذهبی آن دو، اصفهان به‌صورت یکی از پایگاه‌های شـــیعیان اصولی عرض‌وجود می‌کرد بود. درواقع، ممکن اســـت اصفهان، به‌یُمن موقعیت ویژه‌اش، نقشـــی در اعتلای مکتب اصولی ایفا کرده باشـــد. مرجعیّت کلباسی و شفتی مبتنی بود بر مرتبت قضایی و مذهبی آنها که ثمرهٔ تحصیلاتشـــان زیر نظر برجســـته‌ترین مجتهدان اصولی نجف و ارتباط شـــخصی و حرفه‌ای آنان با عتبات و همچنین منابع مالی عظیم شخصی، مالکیت و سلطهٔ آنها بر موقوفات بود.

بنیان دینی اصفهان باعث تجمع و تمرکز شـــمار چشمگیری مدارس دینی و علما، از همهٔ درجات و مراتب، گردید و این، بر روح و ذهنیّت شهر تأثیر گذاشت، به‌ویژه با حضور مجتهدین عالی‌مرتبه که می‌توانســـتند بر امور شـــهر مقداری اعمال نفوذ کنند. در دهه‌های آغازین سدهٔ سیزدهم، به‌سبب اتکّای این مجتهدین بر مرجعیّت قضایی ـ دینی خود، انزجار نسبت به تهران تحت‌تأثیر احساس راسخی از برتری و زیاده‌طلبی سیاسی اصفهان به‌عنوان پایتخت سابق ایران هنوز جریان داشت. ظلّ‌السلطان با بهره‌گیری از پایگاه سلطنتی خود و با صِرفِ تهدید و ارعاب به پشـــتوانهٔ یک نیروی نظامی مؤثر، موفق شـــد دخالت مجتهدین را در امور سیاسی مهار کند. پس از عزل او و خارج کردن قوای نظامی از اختیار وی در ۱۳۰۵ق، اساس قدرت ظلّ‌السلطان دگرگون شـــد، و او به‌ناچار بر ســـرِ ثروت‌های مادّی، مخصوصاً با آقایان مسجد شاهی تن به سازش و معامله‌های متقابل داد.

شـــگفت اینکه همین کاهش قدرت ظلّ‌السلطان بود که به ارتقاء سیادت مجتهدان طرازاول اصفهان کمک کرد و ســـرانجام موجب ایجاد شـــکاف خصمانهٔ بارزتـــری میان دولت و علما شـــد، شـــکافی که تا قرن چهاردهم / بیســـتم دوام یافت.(۱۳۸) تا حدّ زیادی، این ســـازش و ساخت‌وپاخت ناخواستهٔ ظلّ‌السلطان پس از ۱۳۰۵ش، بود که چشم‌انداز دینی ـ سیاسی اصفهانِ اواخر عصر قاجار را شکل داد.

اصفهانی‌ها این فکر را که اصفهان «شـــهر مقدســـی» اســـت رایج کردند، با اینکه شهری زیارتی مانند مشـــهد و قم هم نبود. به‌دنبال پیروزی در برابر بریتانیا در قضیهٔ انحصار تنباکو، علمـــا به تبلیغ عنوان قبّةالاســـلام برای اصفهـــان مبادرت کردند و این یعنـــی فاصله گرفتن از موقعیت قدیم شـــهر به‌عنوان دارالســـلطنه، و نتیجهٔ منطقیِ ذهنیّـــتِ اعیان مقدّس‌مآب و

جزمی‌اندیش بود. از دههٔ دومِ قرن سیزدهم، اصفهان به‌سبب وزن دینی و حمیّت و تعصّب ملایان آن شهرتی به‌هم زده، و به‌عنوان «یکی از مسلمان‌ترین شهرهای عالم» نامور شده بود. فضای عمومی شهر بسیار غیردوستانه بود و اکثر خارجیان از غیرت تند مذهبی احساس خطر می‌کردند.(۱۳۹) این وضعیت اصفهان را به‌عنوان متعصّب‌ترین مکان در ایران(۱٤۰) شهره کرده بود.

دین‌ورزی به‌ظاهر خالصانهٔ شهر وضعیتی دینی ایجاد کرده بود که خواستهٔ نخبگان روحانی را برای داشتن «شهری مقدس» بازتاب می‌داد، و این با حمایت مالی اعیان اغلب روحانی تاجرمآب باعث رونق سبکی دینی در معماری گردید که با تخریب بناهای صفویِ شهر در تقابل بود. شمار قابل‌ملاحظه‌ای مدرسه و مسجد بر مساجد متعدّد بازمانده از عصر صفوی، که بسیاری از آنها دستخوش بی‌توجهی شده بود و به مرمّت نیاز داشت، اضافه گردید. در ساخت مسجدی جدید به‌جای بازسازی مساجد قدیم نیازها و سلایق عهد قاجار مدّنظر قرار می‌گرفت. هزینه‌های ساخت‌وساز با استفادهٔ منظّم و حساب‌شده از سنگ و چوب بازیافت از بناهای مخروبهٔ صفوی پایین نگه داشته می‌شد.

تا پیش از پایان دههٔ دوم از قرن چهاردهم، اصفهان دست‌کم ۱٤٦ مسجد داشت،(۱٤۱) که بسیاری از آنها به مدرسه‌ای وابسته بود. مساجد مهم‌ترین میعادگاه عمومی را برای زندگی مدنی در شهر فراهم می‌کردند، و این علاوه‌بر نقش آنها به‌عنوان مراکز تعلیم‌وتربیت، علوم و محکمه‌های قضایی بود که بر محیط فکری و فرهنگی شهر تأثیر بسزایی داشتند. ساختن سریع و پیاپیِ مساجد نتیجهٔ مستقیم ذهن جزم‌اندیش دینی اصفهان عصر قاجاری و این سنّت دیرپای که شهر را مرکز الهیات و کلام می‌دانست، بود؛ تلاش بر این بود که آرزوی اهل اصفهان را که می‌خواستند این شهر در کانون اسلام قرار گیرد تحقق بخشند. مسجدهای جدید به هزینهٔ افراد خصوصی ساخته می‌شد و بنابراین نام ایشان را می‌گرفت. تنها مخارج معدودی از آنها را اشراف درباری یا بازرگانان می‌پرداختند؛ اکثر مساجد تحت مراقبت و حمایت مالی علمای طرازاول و متمکّن شهر قرار داشت، که معمولاً موقوفات این مساجد را نیز مدیریت و نظارت می‌کردند. هزینه‌کنندگان پول برای بناهای مقدّس به تعهّد دینی و پارسایی مباهات می‌کردند زیرا برای این عمل ارزش اجتماعی و مذهبی قائل بودند. ساختن و نوسازی پر شدّت بناهای مقدّس نشانی بود از سیاست فرهنگ مداخله‌جویانهٔ دینی شهر که به ثروت و نفوذ علمای مرفّه خود می‌نازید: علمایی که سرمایهٔ کافی برای ساختن مساجد جدید جمع کرده بودند. این پشتیبانی از معماری پیوند تنگاتنگ داشت با بیشتر شخصیت‌های سرشناس دینی که آشکارا به مجسّم کردنِ وجود مادی، پایگاه اجتماعی و بزرگ‌داشت دنیایی خود علاقه نشان می‌دادند در حالی‌که این‌کارها مغایرِ اخلاق زاهدانهٔ رسمی بود که بر حضور تصاویر و شمایل در هنر ابرو درهم می‌کشید و دعوت به پرهیزگاری فروتنانه می‌کرد. طرح محافظه‌کارانهٔ این بناها بازنمود یا نمایش منطقی

و گزیرناپذیری از واپس‌نگری فرهنگی، محافظـــه‌کاری دینی و غالباً روح انعطاف‌ناپذیر زمان علمای جزم‌اندیش بود که تصوّر قبّةالاسلام بودنِ شهر را به‌طور نمادین نشان می‌داد.(۱٤۲)

احیاء دوبارهٔ اقتصادی و اجتماعی، و نیز ظهور مجدّد شهرت اصفهان در آموزش‌های مدرسی و کلامی و تحصیلات دینی و غیردینی نه‌فقط به پدید آمدن علمای اصولی سنّت‌گرا کمک کرد بلکه، همزمان، باعث احیاء مجدّد اندیشـــه‌های فلسفی و بدعت‌آمیز گردید. اصفهان دومین شهر ایران بود و هنوز مقداری از رنگ و لعاب ظاهری جایگاه پیشـــین عهد صفوی خود را به‌عنوان مرکز تجاری، علمی و سیاســـی داشت. در مقام شـــهری تجاری با گرایش‌ها و جریانات مراکز شهری ایران، امپراتوری عثمانی و هند تحت سلطهٔ بریتانیا به خوبی در ارتباط بود؛ و این، جستجو برای یافتن راه‌حلّ فشـــارهای ناشـــی از تغییرات اقتصادی را تقویت می‌کرد. اصفهان به‌عنوان مرکزی برای تعلیم و تحصیل، با سنّتی طولانی از الهیات و علوم قضایی، محیط فکری و علمی عظیمی فراهم می‌ســـاخت که سرشار از اندیشه‌های مذهبی و خداشناختی بود. اصفهان به‌عنوان یک مرکز ســـنّتی الهیات شیعی و تعلیمات کلامی، تحت نظارت شدید مجتهدان اصولی، همان اندازه که معتقدات پذیرفته شدهٔ شیعی قرن سیزدهم را تعریف می‌کرد و آنها را تداوم می‌بخشید، بستر مناسبی بود برای پرورش گرایش‌های متنوّع بدعت‌آمیز، عقلانی و دینی، و حلقه‌های اولیّهٔ صوفیان و پیشگامان حرکت‌های مهدویت‌گرا. این شهر، در چنان وضعیتی، همگراییِ جریان‌های الهیاتی مختلف و جنبش‌های مذهبی را تســـهیل می‌کرد و محیط اندیشـــمندانه‌ای می‌آفرید که مکتب‌های فکری غیرمتعارف و ناموافق با اعتقادات عامّ را نیز به خود جلب می‌کرد.

الهیات دگراندیشانهٔ اصفهان سنتاً زیر نفوذ دکترین‌های حکمت الهی بود، حکمت عارفانه‌ای مشهور به مکتب اصفهان،(۱٤۳) که بر تفکّر شیخی در اواخر سدهٔ سیزدهم تأثیر گذاشت.(۱٤٤) با اینکه شـــعبه‌های بعدیِ شیخیّه (زیر نفوذ حاجی محمد خان کرمانی) درصدد آشتی و توافق با تشیع سنّتی اصولی‌ها بود، شیخیّه مبانی اصلیِ الهیّاتی را برای ظهور جنبش بابی در سال‌های بعد فراهم آورد. به‌رغم سیطرهٔ استوار اصولی‌ها، شیخی‌ها پیروان زیادی در اصفهان پیدا کردند. پیام بابی در میان حلقه‌های شیخی، مکتب‌های الهیاتی و فلسفیِ دگراندیش، و فرقه‌های درویش در حواشـــی طبقهٔ روحانیون جزمی‌اندیش غالب در شـــهر، به‌خاطرِ پیشگونی‌اش دربارهٔ ظهور مهدی، مســـتمعان موافقی یافت. دعوی مهدویت باب فرقه‌های صوفی و متفکران دگراندیش را به رهبران روحانی شـــیخیّه جلب کرد، و پیروان و هواداران ایشـــان نیز از اعتقاد پیدا کردنِ رهبران‌شان به آیین بابی تقلید کردند، اما این آیین برای طبقهٔ روشنفکر شهری، ارباب حِرَف و اعضای اصناف، بازرگانان و علمای کم‌اهمیت‌تر و نیز کارگزاران دون‌پایه و متوســـطِ دولتی نیز جاذبه داشت ــ اینها همه گروه‌هایی بودند با ریشه‌های عمیق بومی و اجتماعی در اصفهان ــ .(۱٤٥) با شـــکل‌گیری جنبش بابی در حدود سال‌های ۱۲٦۲ تا ۱۲۷۰ ق، جوامع بابی و بعدها، بهایی و ازلی در اصفهان و به‌ویژه، در شهرها و روستاهای تابع آن به‌شدت رونق گرفت.(۱٤٦)

با توجه به اینکه آیین بابی عمدتاً جنبشی پنهانی بوده، داوری در مورد وسعت و دامنهٔ قدرت آن ناممکن است. به‌دقت که نگاه شود، فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعیِ بابی ـ بهایی به‌وضوح مشهود است، و نشان می‌دهد که کشمکش میان مجتهدین ریشه‌دار و ناراضیان بابی قطعاً، گرچه ناخواسته و به‌طور غیرعمد، بر سیاست‌های شهر تأثیر گذاشت. به‌نظر می‌رسد چندین مرحلهٔ رشد و فعالیت‌های حساب‌شدهٔ سیاسی ـ اجتماعی در کار بوده، که هرازگاه طبق نقشه‌هایی سرکوب، و باعث ظهور امواج مهاجرت از شهر اصفهان به‌معنای اخصّ می‌شد. از اشارات ضمنی تاریخی نیز برمی‌آید که فعالیت‌های تبلیغاتی بابی و جرّوبحث‌های دینی در واکنش به فعالیت‌های تعرّض‌آمیزترِ «انجمن تبلیغیِ کلیسا» در سال‌های ۱۳۱۷–۱۳۰۸ق افزایش یافت. با اینکه بابیّه و دیگر گروه‌های دگراندیش در نهان فعالیت می‌کردند، رویارویی‌ها میان بابیان و علمای متأثّر از انگیزه‌های مسلکی و ایدئولوژیک، که بیشتر اوقات به تحریک آقایان مسجد شاه بود، سررشته‌های آن آشکارا در سراسر تاریخ سیاسی اصفهانِ اواخر عصر قاجار کشیده شده است.

آقایان مسجدشاه

عالی‌ترین مقامات شهر، صرف‌نظر از حاکم، امام‌جمعه و شیخ الاسلام بودند که تولیت مهم‌ترین اموال موقوفه را داشتند.(۱٤۷) انتصاب مادام‌العمر این مقامات به فرمان شاه بود و عنوان‌ها نیز پس از آن به پسران ارشد یا بستگان ذکور به ارث می‌رسید. به‌ویژه، مقام امام‌جمعه که قدرت اجرایی در امور قضایی داشت و فی‌نفسه دارای وزن سیاسی در امور محلّی بود، عموماً به خانواده‌های تثبیت‌شدهٔ روحانی که برخوردار از جایگاه والایی در طبقهٔ دین‌سالاران شهر بودند اعطا می‌شد. تا حدود اواخر قرن سیزدهم / دههٔ ۱۸۷۰، تثبیت شده و متنفذترینِ خانواده‌های روحانی اصفهان خاندان‌های امام‌جمعه، شیخ الاسلام، محمدباقر نجفی اصفهانی و پسرانش معروف به آقایان مسجدشاه بودند، و به‌دنبال این‌ها ملایانی چون میرزا محمدباقر چهارسوقی، و محمدباقر فشارکی و امثالهم. با این‌همه، در یکی دو دههٔ اول قرن چهاردهم / اواخر قرن نوزدهم، مقامات صاحب اقتدار عملاً «شیخ‌ها» بودند، یعنی شیخ الاسلام و شیخ محمدباقر رئیس مسجدشاه که بر امام‌جمعه سبقت گرفته بودند.(۱٤۸)

حدّ و مرتبهٔ محیط علمی اصفهان در حوزه‌های الهیات و کلام شمار عظیمی از روحانیون درجه‌دوم و متوسط را به خود جلب کرد. در اواخر سدهٔ سیزدهم نزدیک به ۲۰ نفر در زمرهٔ مجتهدین کم‌اهمیت‌تر به‌شمار می‌آمدند که از لحاظ پایهٔ اجتماعی پس از شیخ‌ها [از سویی] و ملایان بلندمرتبهٔ منتصب دولت [از دیگر سو] قرار می‌گرفتند.(۱٤۹) بعد از آن آخوندها (خطیبان) و سپس ملّاها (مربیان قرآن در مکتب‌ها یا مدرسه‌های ابتدایی بی‌شمار شهر)، و

روضه‌خوان‌های عمومی، یعنی نقالان یا راویان داستان‌های شیعی جای داشتند. در قاعدهٔ تشکیلات روحانیون متولیان بودند ــ نگهبانان مساجد که معمولاً مورد اعتماد و احترام بودند، و سرانجام، مؤذّن‌ها که به برکت صدای جذّابشان از تحسین گسترده برخوردار بودند. تا حدود سال‌های ۱۲۹۷–۱۳۰۷ق، شمار طلاّب نزدیک به ۲۵۰۰ تخمین زده می‌شد. آنها بخشی فعّال از شبکهٔ دین‌سالار بودند که بسیاری از آنها مستقیماً از مجتهدان طرازاول مستمّری دریافت می‌کردند و در خدمت آنها درس می‌خواندند؛ با چنین وابستگی، طلاّب برخی از مریدان وفادار مجتهدان بودند که احترام و اطاعت بلاشرط نسبت به متکفّلانِ هزینه‌های خود نشان می‌دادند. وفادارترین و متعصب‌ترینِ طّلاب آقانجفی شهریه‌های مرتّب از او می‌گرفتند و همیشه در محل‌های تدریس او برای اجرای دستورهای وی حاضر بودند. همین‌طور، گفته می‌شد امام جمعهٔ اصفهان ۵۰۰ فرّاش داشت که نیروی مجرّیهٔ آقا بودند.(۱۵۰)

در اصفهان، به‌عنوان مرکزی دینی از دیرباز، که در قبضهٔ نظارت علمای بسیار مرفّهِ مطمئن به خود بود، دوگانگی ساختار قدرت و صاحب‌اختیاریِ دولت قاجار مقداری از جدایی سلطنت و دینِ ایران باستان را تحقّق خارجی می‌بخشید. با نفرت عمیقی که نسبت به تهران به‌عنوان پایتخت درحال رشد و شکوفاییِ کشور، وجود داشت نخبگان روحانی و تاجر به نداشتن روح همکاری و نگرش منفی نسبت به اعمال قدرت مالی و سیاسیِ دربار قاجار در اصفهان شهرت داشتند.

وقتی ظلّ‌السلطان در ربیع‌الآخر ۱۲۹۱ در مقام حاکم اصفهان به این شهر وارد شد، شیخ محمدباقر، متعاقبِ مرگ میرسیدمحمد که از قرار معلوم آخرین امام جمعهٔ واقعاً متنفّذ بود(۱۵۱)، پایهٔ خود را به‌نحو مؤثری به‌عنوان عالی‌ترین مرجع قضایی شهر استوار کرده بود. مردم از او، که صرفاً به «شیخ» معروف بود، می‌ترسیدند. شرایط علمی و قضایی، ارتباطات شخصی، و منابع مالی، او را مستحقّ آن می‌کرد که مردم مرجعیّت او را به‌رسمیّت بشناسند. مقام روحانی ـ قضایی او مستقلّ بود، یعنی انتصابیِ دولتی نبود، بلکه محض اقتدار و مرجعیت او بود که شاه را وادار می‌کرد صلاحیّت قضایی وی را به رسمیت بشناسد.

آقایان مسجدشاه هم به‌واسطهٔ ارتباطاتشان با علمای مدْرَسی و هم به‌سبب ازدواج‌های فامیلی، زمینه و سابقهٔ اصولی کامل و استواری داشتند. آنها با برجسته‌ترین مجتهدان اصولی‌مشرب زمان پیوسته بودند و این، اساس محکم و موثّقی برای دعوی آنان نسبت به زعامتِ حوزه‌های الهیات و قضاء تا دههٔ دوم از قرن چهاردهم / اوایل قرن بیستم بود. آنها بدون داشتن مسئولیتی در قبالِ دست‌خطی دولتی مانند آنچه برای امام‌جمعه یا شیخ الاسلام صادر شده بود، عمدتاً مستقل و آزاد از تعّهدات نسبت به قدرت دنیایی شاه و مقتضیات بی‌طرفی و انصاف بودند، و بنابراین می‌توانستند بسیار بی‌پرواتر منافع مادّی و دنیایی خود را با قربانی کردن رقیبان روحانی و سیاسی خویش دنبال کنند. فرودستی و ضعف نسبی امام‌جمعه [در برابر آقانجفی] باعث خصومتی

دیرپا میان دو خاندان [آقایان مسجدشاهی و خانوادهٔ امام‌جمعه] شد. از قرار معلوم ظلّ‌السلطان امام‌جمعه را در مقابل خاندان مسجدشاه وامی‌داشت. دولت‌آبادی می‌گفت با مرگ امام‌جمعه در ۱۳۲۱ ق، زمانی‌که آقانجفی در تهران بود، ظلّ‌السلطان دست راست خود را در امور سیاسی شهر از دســـت داد.(۱۵۲) ادعای خاندان مسجدشاه نسبت به روحانی‌سالاری خود بر صحنهٔ سیاسی اصفهان، برای تقریباً دونسل‌ونیم تأثیر گذاشت، و برای چند دهه به‌عنوان قدرتمندان محلی عمل می‌کردند که در محیط مذهبی نفوذ عظیمی داشـــتند و توانستند تکلیف مسائل سیاسی شهر را معیّن کنند.

شـــیخ محمدباقر در ۱۲۳٤ق، متولّد شد. (۱۵۳) او پسر شیخ محمدتقی رازی ایوان کیفی [= ایوانکی] اصفهانی بود که در زمان خود در زمرهٔ سرشناس‌ترین مجتهدان اصولی‌مشرب اصفهان و مؤلّف ***هدایةالمسترشدین***، و معروف به «صاحب هدایت» بود. جدّ شیخ محمدباقر، عبدالرحیم رازیِ اصفهانی بود؛ عموی مادریِ وی شیخ محمدجعفر کاشف‌الغطاء نجفی، پیشوای غیررسمی علمای اصولی در نجف بود که عالَم اصولیِ عمده در زمان خود به‌حساب می‌آمد.(۱۵٤) شیخ محمدباقر از طرف پدر نیز با شـــیخ محمدحسین صاحب‌الفصول خویشاوندی داشت. در روحانی‌سالاری ارثیِ آن زمان این نوع خویشاوندی پرنفوذ امتیاز بسیار مهمی در مسابقه بر سر تفوّق در عرصه روحانیت بود. بدین‌ترتیب، از ارتباطها با رهبری شیعی در عتبات به سود ساختارهای شغلی و درون‌خانوادگی هردو با دقّت مراقبت می‌شـــد، آقایان مسجدشاهی خود را در موضع میراث‌برانِ اهمیت نیاکان خویش در حوزهٔ الهیات قرار می‌دادند و به وراثت علمی و وصلت با خانواده‌های علمای سرشـــناسِ عتبات در عراق سخت تکیه می‌کردند.(۱۵۵) پیوندها میان اصفهان و عتبات، با این حساب، مناسبتی پایدار داشت که با سفرهای متعدّد طلاّب، روحانیون باسابقه، نفی‌بلدها، زیارات، و حمل جنازه‌ها برای دفن به اراضی مقدّسه در عراق، تداوم می‌یافت.

محمدباقر که در محیطی متعهّد نســـبت به مشـــرب اصولی پرورش یافت، به صفِ علما پیوست. او تعلیمات مقدّماتی را در اصفهان نزد پدرش و نیز پیش روحانی بسیار متنفّذ محمدباقر شفتی تمام کرد و از آنجا در ۱۲٤۸ق راهی نجف شد؛ در نجف شاگردیِ شخصیت‌هایی چون شـــیخ مرتضی انصاری (د. ۱۲۸۱ ق) ــ عالم اصولی و مرید محمدباقر بهبهانی، کاشف‌الغطاء، و شـــیخ محمدحســـن نجفی ــ کرد. پس از دریافت اجازه (مجوّز اجتهاد) از استاد خود شیخ انصاری، در ۱۲٦۰ق به اصفهان بازگشت و در آنجا در مسجدشاه به تدریس و وعظ آغاز کرد. او در موضوعات فقه و اصول و نیز شرح و ترجمه، کتاب‌هایی نوشت. بسیاری از شاگردان او مشـــاغل موفقی احراز کردند؛ از جملهٔ شاگردان او سیدمحمدکاظم یزدی، سیداسماعیل صدر، میرزا نائینی، شیخ‌الشریعه اصفهانی، و شیخ مصطفی کاشانی بودند.

تـــا حدود ســـال‌های ۱۲۸۷ – ۱۲۹۱ق، محمدباقر یکـــی از باهیبت‌ترین مجتهدین اصفهان شـــده بود؛ او گاه به نجفی اما معمولاً به مسجدشاهی، حجّه‌الاســـلام، یا صرفاً «شیخ» شهرت

داشـــت.(۱۵٦) درخلال اولین انتصابش به اصفهان در ســـال‌های ۱۲۷۷–۱۲۸۵ق، ظلّ‌السلطان هنوز مجبور بود نســـبت به محمدباقر نهایت تمکین و ملاحظه را رعایت کند؛ اجبار داشت به وی ادای احترام کند و حتی برای مواردی چون بیرون رفتن از شهر به‌قصد شکار موافقت وی را به‌دست آورد. گزارش‌های بی‌شماری، مخصوصاً در زندگی‌نامه‌های علما، بلندپایگیِ محمدباقر را پررنگ نشان می‌دهد؛ این‌کار، احتمالاً همراه با مقداری مبالغه، با تأکید بر اینکه در مقابل اقتدار قضایی و قداست او حتی ناصرالدین شاه نیز مجبور بود سر فرود آورد. (۱۷۵)

دو مســـجد از معتبرترین مســـاجد عصر صفوی، مسجدشاه و مسجد شیخ لطف‌الله، همراه با موقوفات عظیم آنها، در چنگ شـــیخ محمدباقر و پســـرانش بود، و برای همین هم بود که به آقایان‌مسجدشاهی معروف بودند. پدیده‌ای که تقریباً به‌مثابهٔ نمادی از تقسیم دوگانهٔ قدرت میان دولت و علما بود، این است که قلمرو قدرت آنها در مسجدشاه ــ بنای عظیم صفوی ــ نقطهٔ مقابلِ اقامتگاه و دیوان ظلّ‌السلطان بود که در حمایت ملتزمین پرزرق‌وبرق، وزرا، قوای نظامی و تشریفات شاهانهٔ او در کاخ چهل‌ستون قرار داشت.

برای امور دنیوی خود، محمدباقر متکفّل ســـاخت مسجد نو در بازار غرب، نیماورد، شد. دسترســـی از راه بازار به‌واســـطه تنی چند از تجّار تأمین گردید و زمیـــن موردنیاز از صاحبان خصوصی آن تصرّف شد. دوازده هزار تومان، اوقاف و منابع دیگر بودجهٔ لازم را تأمین می‌کرد؛ و با تخریب بناهایی از عصرصفوی از جمله مســـجد قبا و هفت مدرسهٔ قدیمی، آجر، تیرهای چوبی و دیگر قســـمت‌های مســـجد جدید فراهم گردید.(۱۵۸) مسجد نو خدمت عملیِ شیخ محمدباقر به عرضهٔ معماری دینی در زمان خود بود؛ بنای یادبودی بود که نام خود او را جاودانه و تبلیغ می‌کرد و [پس از دو مسجد یادشده] سومین بنیاد دینی بود که در قبضهٔ نظارت خاندان او قرار می‌گرفت. این مســـجد جدید که عاری از هر گچ‌بری پُرکار و کاشـــی‌کاری یا زیب و زیورهای معماری بود، بلندپروازی‌های هنری چندانی برای عرضه و به رخ کشـــیدن نداشت. هدف واقعی مسجد مربوط می‌شد به جای قرار گرفتن آن در بازار، که به‌خاطر آن، نقش سیاسی عاجل‌تری را ایفا می‌کرد.(۱۵۹)

نظام قضایی مشـــترک محاکم «عرف» و «شرع» که نظارت بر حوزهٔ قضایی مدنی را به علما اعطـــا می‌کرد، منبع قطعی قدرت روحانیان بلندمرتبه بود. مجتهدانی مانند محمدباقر شـــفتی یا محمدباقر مسجدشاهی، با در اختیار گرفتن حق قضاوت‌های کیفری، حوزهٔ دادگاه‌های شرع را وسیع‌تر کردند تا اختیارات قضایی خود را در مقابل محاکم کیفریِ تحت نظارت دولت گسترش دهند. روال مرسوم قضایی اقتضا می‌کرد که اجرای احکام صادره تحت قوانین شرع به تصویب دولت می‌رسید و در مورد تنبیه اعدام توسط خود دولت به اجراء درمی‌آمد. طبق مصوبهٔ رسمی دولت، حق اجرای احکام اعدامِ صادر شده از طرف امام‌جمعه منحصراً به اختیار خود او خواهد بود. تصمیمات قضایی بر سرِ زندگی و مرگ ــ که خارج از حوزهٔ قضاء حق ویژهٔ شاه بود ــ

در تلاش [علما] برای دســتیابی به عالی‌ترین مرتبهٔ زعامت دینی در متن نظام حقوقی ـ کلامیِ پررقابت و عاری از روح گذشــت ــ به عاملی حادّ و حساس تبدیل گردید. محمدباقر شفتی کوشید تا با تشــکیل دادگاه‌های استیناف و، از این قاطعانه‌تر، با زیر سؤال بردن حدود و ثغور قضایــی و نادیده گرفتن قضاییّهٔ دولتی موقعیت اعلای قضایی خــود را تثبیت کند؛ برای این مقصود، او نه‌تنها حدود شرعی را وضع می‌کرد بلکه احکام اعدام خود را بدون تصویب دولت خود به اجرا درمی‌آورد.(۱۶۰)

شــیخ محمدباقر با تشبّث به الگوی شــفتی بر حاکمیت قضایی دولت انگشت ایراد وارد می‌کرد، و قدرت‌های مطلق قضایی را از آن خود می‌ساخت و بدین‌ترتیب، در مورد جرم بر ضدّ دین و نظام دین احکام اعدام را که خود صادر می‌کرد، شخصاً به اجرا می‌گذاشت.(۱۶۱) این شیوهٔ شیخ محمدباقر، اگرچه به‌لحاظ تصرّف زورمدارانه در قوانین جزایی که دولت اجرا می‌کرد اندکی احتیاط‌آمیزتر بود، ولی همان مبنای منطقی را داشت که تعرضات قضایی شفتی حدود سه‌دهه قبل‌تر داشــت. در آنچه شیخ محمدباقر پیگیری می‌کرد، بابی‌ها هم وسیله هم هدف دعاوی حقوقی بودند، که از بابت آن وی از تزلزل و دودلیِ دولت نســبت به مجرمیّت بابیّــه بهره‌گیری می‌کرد. از این لحاظ، قتل‌عام و اعدام بابیان به دســت عوامل ضدّبابی که به تحریک او صورت می‌گرفت راه‌گشــا و مؤثر بود. در شوال و ذی‌قعدهٔ ۱۲۸۰، درست پس از خاتمهٔ حکومت سلطان‌حســین میرزا جلال‌الدوله که به حکومت خراسان انتقال یافت، یعنی وقتی‌که پیشــکار قوام‌الدّوله عهده‌دار نوعی سرپرســتی امور دولتی اصفهان بود، محمدباقر با دســتگیر کردن تمامی بابی‌های نجف‌آباد به نخســتین حملهٔ عمدهٔ خود برضدّ بابیه مبادرت کرد؛ او بسیاری را شکنجه کرد و دو تن از آنان را کشت. زندانیان باقی‌مانده به تهران فرستاده شــدند، اما پس از سه ماه تحمل حبس شاه آنان را بخشید. شیخ، با نادیده گرفتن تبرئه شدن آنها با ضمانت پادشــاه، دو مرد دیگر را پس از بازگشت به اصفهان اعدام کرد.(۱۶۲) او این تخطّی و تعرّض را یک‌دهه بعد نیز تکرار کرد، و آن زمانی بود که با تغییر حاکمان و انتصاب دوبارهٔ ظلّ‌الســلطان به اصفهــان، حکومت ایالتی در حالتی از تغییر دائمی و به‌همین‌ســبب ناکارآمد بود. به‌دنبال کشــتار بابیه در ۱۲۹۱ق، شیخ محمدباقر به تهران احضار و برای چهار سال به مشهد تبعید شد.(۱۶۳)

پافشــاری سازش‌ناپذیر ظلّ‌السلطان در اعمال قدرت شاهانه خود در اصفهان ناگزیر باعث بروز مناشقاتی شد بر سر مبارزه برای قدرت سیاسی مطلق با روحانیونی سخت به خود مطمئن و این، بر تعیین حدود قلمروهای قدرت قضایی، سیاسی محض و نیز حوزه‌های رسمی‌ترِ اقتدار موروثی، تأثیر می‌گذاشت. ادعای شیخ محمدباقر نسبت به ریاست از یک سو، و اطاعتی که عامّه از او می‌کردند از سوی دیگر، بی‌گمان شاهزاده را با چالشی حادّ رودررو قرار داد. برای سه‌دهه موضوعات سیاسی اصفهان و دغدغه‌های زندگیِ شهر تحت‌الشّعاع دوگانگیِ رقابت‌آمیز، و نیز

همگرا، بر سر قدرت میان ظلّ‌السلطان و آقایان مسجدشاهی قرار داشت. چنانچه ظلّ‌السلطان می‌خواست که خود را حاکم اصفهان بخواند، چاره‌ای نداشت جز آنکه از شیخ زهره‌چشم بگیرد. گاه به‌نظر می‌رسید که او از رقابت جاری میان خاندان‌های امام‌جمعه و مسجدشاهی برای قبضه کردن عرصهٔ روحانیت بهره می‌گرفت، و این خود خصومت میان این دو خانواده را وخیم‌تر می‌کرد. یکی از قصه‌های قدیم دربارهٔ مسألهٔ حکمرانی شاهزاده این است که در بحبوحهٔ شورش‌های پرهرج‌ومرج به سر نان، شیخ و امام‌جمعه سوگند یاد کردند که برای بیرون راندن ظلّ‌السلطان از اصفهان از یکدیگر حمایت کنند، ولی شیخ با ظلّ‌السلطان معامله‌ای کرد و به‌ازای آن شاه آباد لنجان را به‌عنوان پاداش دریافت نمود.(۱٦٤)

نزاع بی‌رحمانه با آقایان مسجدشاهی بُعد شخصیِ تلخ و تندی به خود گرفت. زندگی‌نامه‌های روحانیون به تخطّیِ وقیحانهٔ شاهزاده در ریختن آبروی شیخ این‌گونه تصریح می‌کند که زمانی ظل‌السلطان تلاش کرد یکی از همسران شیخ را در تخت فولاد بفریبد که شیخ بی‌درنگ به تعطیل بازار مبادرت کرد، مردم را جمع کرد و در مسجد شاه بست نشست. در این منازعهٔ خاصّ، به‌نظر می‌رسد امام‌جمعه نقش مبهمی را ایفا کرده است.(۱٦۳) پس از تبعید و مرگ شیخ محمدباقر در نجف، فاطمه‌خاتون، معروف به خانم‌نجفی، با ظلّ‌السلطان ازدواج کرد، شاید بیشتر به‌عنوان یک گروگان‌گیری به‌منظور خاطرجمع شدن از پسران شیخ بود تا به‌خاطرِ عشق یا هوس صرف. (۱٦٦) مقدّر بود که آقا نورالله، پسر شیخ، در سطحی همانند تلافی کند و آن زمانی بود که همسر متارکه‌کردهٔ ظل‌السلطان به‌نام منیرالسلطنه را حدود ۲۵ سال بعد پناه داد.

دوشاخگی قدرت میان حکومت ظلّ‌السلطان و روحانیّت شهر صبغهٔ واضح خصومت‌آمیزش را پس از فوت شیخ از دست داد (البته اگر بتوان گفت این دوشاخگی درهیچ زمان کاملاً واضح بوده است). در پاییز ۱۳۰۰ ق، محمدباقر به‌طرز غیرمترقبه‌ای به عراق رفت. اینکه شرایط چه بوده محل اختلاف است. گرچه کمتر تردیدی وجود دارد که او زیر فشار ظل‌السلطان مجبور به ترک اصفهان شد؛ شاهزاده قدرت خود را با ایجاد روشمند ارتشی کارآمد قوّت بیشتری بخشید. زندگی‌نامه‌نویسان فداییِ شیخ می‌گویند او پیشاپیش به دلش برات شده بود که باید برود؛ دیگران می‌پذیرند که او اجباراً به تبعید رفت، و باز عده‌ای تلویحاً اظهار می‌دارند که به‌سبب تهدیدهای شاهزاده فرار به نجف را تنها راه بیرون شدِ خود برگزید. درمعیّت او پسرانش محمدحسین، ظاهراً، محمدعلی و نیز آقانورالله بودند که از این سفر اجباری برای رفتن به زیارت حجّ در ذی‌الحجّه ۱۳۰۰ استفاده کردند.(۱٦۷) اینکه آقانجفی در اصفهان ماند و سپس در مقام جانشین پدر و رئیس خاندان خود به صحنه آمد می‌رساند که او و شاهزاده به‌نوعی مصالحه یا توافق رسیده بودند.

شیخ محمدباقر چند ماهی بعد در صفر ۱۳۰۱ در نجف وفات یافت و در مقبرهٔ آبرومند دائی‌اش کاشف‌الغطا به خاک سپرده شد. انصاری از شایعاتی یاد می‌کند حاکی از اینکه وی

به دست مأموری اصفهانی که به نجف گسیل شده بود، مسموم شد. زندگی‌نامه‌نویسان مربوط دربارهٔ این نفی‌بلد ساکت‌اند اما حکایاتی از نیروهای بدشگون فراطبیعی نقل می‌کنند، ازجمله آگاهی قلبیِ شیخ به مرگ قریب‌الوقوعش حین نماز در تخت‌فولاد، ورود نامیمون او به کربلا دقیقاً در شبِ عاشورای ۱۳۰۱ ق، و باران‌های سیل‌خیز پررعدوبرق به‌هنگام حرکت وی از کربلا به مقصد نهایی‌اش، نجف. از قرار معلوم، خانواده‌اش به روز بدی افتادند و حتی گرفتار قرض شدند. نفی‌بلد و مرگ شیخ اعلان عامّ عمده‌ای بود بیانگر پیروزی ظلّ‌السلطان.

شیخ محمدباقر شش پسر داشت: محمدتقی معروف به آقانجفی، شیخ محمدحسین نجفی مؤلّف ***تفسیر اصفهانی***(۱٦۸) شیخ محمدعلی که عنوان ثقةالاسلام داشت، محمدمهدی که به آقانورالله شهرت داشت، شیخ جمال‌الدین، و شیخ محمداسماعیل.(۱٦۹)

محمدتقی که در متن شبکهٔ رجال اصولی به دنیا آمد و راه پدر را دنبال کرد، بی‌چون‌وچرا در مقام بلندآوازترین چهره در میان برادران برآمد. او در ۲۲ ربیع الثّانی ۱۲٦۲ در اصفهان زاده شد. پس از یک ناخوشی طولانی‌مدت از جمله مشکلات جدی کلیه، در اوایل جنگ جهانی دوم، روز دهم شعبان ۱۳۳۲ مرد و در امامزاده‌احمد، نزدیک بازار، جایی که مقبره‌ای در ملک شخصی خود بنا کرده بود، دفن شد. اکثر مردم بر این باور بودند که با مرگ آقای سال‌خورده، قدرت علما «در گور وی به خاک خواهد رفت»، ولی در عوض، خاک‌سپاری همراه بود با حرکت هیئت‌ها و دسته‌های عظیم مردم عزادار به «تجلّی افسانه‌ای از اندوه همگانی»؛ بازار به همین مناسبت برای یک هفتهٔ کامل تعطیل بود.(۱۷۰)

محمدتقی در هیئت طلبه‌ای جوان نزد پدر به تحصیل علم پرداخت و سپس به عتبات عراق رفت و در آنجا در محضر میرزاحسن شیرازی، سیدعلی شوشتری و دیگران اصول و فقه خواند؛ میرزاحسن خود در گذشته شاگرد جدّ آقانجفی یعنی شیخ محمدتقی اصفهانی بود. لقب «آقانجفی» بر او به‌عنوان فارغ‌التحصیل بنامی از مدارس شیعی نجف صحّه می‌گذاشت؛ از همین شهر بود که او در مقام عضوی به‌رسمیت شناخته شده از تشکیلات بلندپایهٔ اصولی به اصفهان بازگشت.(۱۷۱)

با این‌همه، آقانجفی هیچ‌گاه مجذوب تحصیل کلام و فقه شیعی نبود و به‌نظر می‌رسید که صرفاً پنج سال را به مطالعات خود در عتبات اختصاص داده بود. او هرگز به موفقیت‌های عالی علمی شهرتی نیافت، و بابت تحصیلات متوسط و بی‌بهرگی از دانش عمیق مورد ایراد منتقدان بود، ولی زندگی‌نامه‌نویس‌های او (از جمله پسرش محمدباقر الفت) این محدود بودنِ علمی آقانجفی را نامربوط به‌شمار می‌آورد و مدّعی بود که وی بهره‌مند از الهام ربّانی بود که به هر تقدیر فراتر از علم خطاپذیر دنیایی می‌رفت. این زندگی‌نامه‌نویسان، با بهره‌گیری از اسلوب اولیاءنامه‌نویسی، بر شمار عظیم استادان او، حافظهٔ شگرف وی، استعدادش در دریافت آگاهی مستقیم که او را از خواندن کتاب، تحقیق، مراجعه به آثار دیگران یا داشتن یک کتابخانه بی‌نیاز

می‌داشـــت، تأکید می‌کردند. علم آقانجفی از فقه و کلام، طبق نظر این مؤلّفان، از جانب امام به او الهام می‌شد؛ لذا، علمی این‌چنین لانهایه، خطاناپذیر و برتر از هر دانش اکتسابی بشری بود. با چنین تصـــوری از خود، آقانجفی امکان می‌یافت که فقط به آگاهی‌ها و معتقدات خود اعتنا کند و احکام قضایی صادر نماید، احکامی که به‌سبب منبع فوق طبیعیِ آنها هرگز مقتضیِ مداقّه یا نقدی از جانب دیگر فقها نبود. با پیروی از همین دلیل منطقی، مؤلّفان مورد بحث، آقانجفی را به‌رغم نداشتن آموزش در صرف و نحو و واژگان عربی، برخوردار از دانشِ عربی درست و بی‌نقصی می‌دانستند.(۱۷۲) مطبوعات وابسته به روحانیت شروع کردند به ستودن وی به‌عنوان «آیت الله»، و نویســـندگان بعدی نقل قول‌هایی را ســـرهم کردند و او را به سطح معاونت امام دوازدهم، نایب امام زمان (ع) برکشیدند.(۱۷۳)

آقانجفی شهرت پدرش را احراز کرد و توانست تبارنامه‌ای علمی با اعتباری بی‌نظیر از طریق مادرش ترتیب دهد. پس از درگذشـــت محمدباقـــر در ۱۳۰۱ق، تقی در مقام مجتهد و قاضی قدرت خود را تثبیت کرد و لقب بســـیار احترام‌آمیز حجّةالاسلام را به‌دست آورد، لقبی که قبل از او به پدرش و محمدباقر شـــفتی داده شـــده بود. او از این نقطه چنان ارتقاء یافت که یکی از مهم‌ترین و پُرآوازه‌ترین علمای شـــیعیِ اواخر قرن سیزدهم شد. او منصب امامت مسجدشاه را از پدرش به ارث می‌برد؛ این مسجد عظیم و پرشکوه در دوران صفوی قلمرو شیخ محمدتقی مجلسی و پسرش مجلسیِ دوم بود. او به‌واسطهٔ مقامش به‌عنوان رئیس گران‌بهاترین و معتبرترین مسجد و به پشتوانهٔ ثروتِ هنگفتش، توانست متکفّل هزینه‌های گروه بزرگی مرید بشود.

دولت‌آبـــادی به طعنه می‌گفت که آقانجفی نه‌فقـــط تلاش می‌کرد که مرتبه و اقتدار پدرش را به معرض نمایش درآورد، آرزو هم داشـــت که تا حدّ جانشینی ملاّمحمدباقر، مجلسی دوم، (۱۰۳۷–۱۱۱۰ ق) پیش برود، ملاّیی که به حکم شاه سلیمان [عثمانی] لقب شیخ الاسلام و به فرمان شاه سلطان‌حسین در ۱۱۰٦ق، عنوان ملاباشی گرفت. او در مقام ملاباشی بر دستگاه‌های قضایـــی و دینـــی و همچنین امور دولت اختیـــار نظارت یافت. با جزمی‌گرایـــی بیش‌ازاندازه تعصب‌آمیزی که مجلسی داشت سعی می‌کرد فرقه‌های عرفان‌گرا و مهدوی، صوفیه، زرتشتیان و ســـنّی‌ها را منکوب کند. آقانجفی، همچون مجلســـی، تأکید زیاد بر حدیث داشت و بیشتر تلاش‌های علمی ـ مدرســـی خود را صرفِ ترجمهٔ آثار عربی به فارســـی می‌کرد. حائری نیز آقانجفی را مقلّد عمدیِ اندیشه‌های دینیِ و کارهای علمی مجلسی می‌دید: اندیشه‌ها و کارهایی که الهام‌بخش حسّ نفرت و انزجار او نسبت به اقلیت‌های مذهبی و فرقه‌هایی بود که در حاشیهٔ تشیّع وجود داشتند. (۱۷٤)

با اینکه آقانجفی توانســـت احترام دنیای اطراف خود را برانگیزد، ولی برای او دشوارتر بود که به‌رغم تغییرات پیدا شده در فاصلهٔ دو نسل، درگیری میان برادرها و قدرت سهمگین سیاسیِ ظلّ‌الســـلطان، تفوق خود را تحمیل کند. او اساســـاً فاقد آن ابهتی بود که پدرش داشت. شمار

زیادی از معاصران او بودند که محمدباقر را از مهارت، دانش و نفوذ بسیار بیشتری برخوردار می‌دانستند. یک اروپایی ناخشنود مدّعی بود که محمدباقر «مرد بسیار قدرتمندتری» بود تا پسرش آقانجفی که فقط، با پشتیبانی کردن «از شاهزادهٔ مفلوک حاکم، قدرت زیادی به‌دست آورد».(۱۷۵)

آقانجفی بزرگ‌ترین زمین‌دار در اصفهان پس از ظلّ‌السلطان به‌حساب می‌آمد. خاندان او که مناصب، القاب و شأن و اعتباری را از گذشته به ارث برده بودند املاک موقوفهٔ زیادی را قبضه کرده، و مقدار عظیمی املاک و اموال خصوصی به چنگ آورده بودند، از جمله: چندین دهکده، اغنام و احشام در شهر و توابع آن به‌اضافهٔ سرمایه‌های زیاد در کسب‌وکار و تجارت، و پول‌های حاصله از حقّ قضاوت. با این حساب، آنها صاحب ثروت بسیار فراوانی بودند که آنان را از حمایت‌ها و مقرّری‌های دولتی بی‌نیاز می‌کرد. تا اوایل قرن چهاردهم آقانجفی ثروتمندترین مرد در کل استان اصفهان به‌شمار می‌رفت، که در حدود ۳۲/۰۰۰ تومان سالیانه مالیات می‌پرداخت. (۱۷۶)

اگرچه قضاوت تاریخی دربارهٔ ظلّ‌السلطان، هرچقدر هم نامشخّص و درهم‌وبرهم، تقریباً بالاتّفاق و عمیقاً منفی بود، ارزیابی دربارهٔ ملایان از مقوله‌ی دوگانگی و تضادّ اعتقادی و مسلکی است. در زندگی‌نامه‌های رسمی، آقانجفی (مانند پدر و برادرانش و دیگر روحانیون) بدین‌سبب ستایش شده که عمری را در خدمت دین، دفاع از شریعت و اسلام، و در حمایت از مظلومان و ضُعفا در مقابل استبداد و اخّاذی قاجار سپری کرد. در این زندگی‌نامه‌ها از آقانجفی به‌خاطرِ توفیقات علمی، آثار کلامی و تألیفات سخت وی فراوان تحسین شده است.

قتل بابیان و بهاییان به‌دست شیخ محمدباقر و پسرش آقانجفی مؤلّفهٔ اصلی منطق سیاسی و قضایی آنان بود، که در محافل بابی القاب ناخوشایندی را برای آنان به‌بار آورد.(۱۷۷) حتی زندگی‌نامه‌نویسان هوادار هم به قساوت زیاده‌ازحدّ آنان در کشتارجمعی اذعان کرده‌اند، لیکن از چنین اعمال به‌عنوان مشیّت الهی و مقاومت عادلانه در مقابل تباهکاری و شرارت به دفاع برخاسته‌اند.

آقانجفی با تجّار مهّم شهر به خوبی در ارتباط بود؛ او توانسته بود با اندوختن ثروت‌های کلان و قدرت اقتصادی که نفوذ دینی و اقتصادی وی را تضمین می‌کرد، سیطرهٔ خود را بر امور حقوقی و اقتصادی تثبیت کند. به این دلایل، او شهرتی پُرحرف‌وحدیث پیدا کرده بود.

مورخان ایرانیِ پس از انقلاب، آقانجفی را عالمی واصل و مدافع منافع عامّه توصیف کرده‌اند که اهل ایثار و کارهای خیر بود؛ ولی دانشمندان ایرادگیرتر و نیز بهائیان وی را فرصت‌طلبی متحجّر، دل‌سنگ، و قدرتمندی آزمند خوانده‌اند.(۱۷۸)

در حالی‌که از ظل‌السلطان آشکارا انتقاد بی‌چون‌وچرا می‌شد، ناخشنودی از علما عموماً با خویشتن‌داری زیادی ابراز می‌شد، و بیشتر اوقات در قالب حکایات طعنه‌آمیزِ نیش‌دارِ غامض، یا به‌طور سربسته به آنها اشاره می‌شد. در همان‌حال معاصران آقانجفی از وی انتقادهای

صریح‌تـــری می‌کردند تا از اکثر مجتهدان هم‌شـــأن وی. تندترین و بی‌پرواترین انتقادها ***رؤیای صادقهٔ*** جمال‌الدین واعظ بود، و اعلام جرم بهاءالله در ***لوح‌الذئب*** در قالب دعای توبه‌ای طولانی و اســـتغفار از گناهان کبیره. حکایت کوتاه انتقادآمیز تندی بازگو می‌کند که چگونه سیّدپریشان احوالی به نام حسن کتابی معروف به «دیوانه»، که به دلیل خبط دماغ به حلقهٔ تمامی طبقات و خانه‌های شـــهر راه داشت، روزی به‌محضر آقانجفی رفت. او در حضور دادخواهان و مقامات اعلام داشـــت که شدیدترین خواستهٔ وی این است که بوسه‌ای بر شکم حضرت آقا بزند. زیرا بوسیدن شکم علما فضل و مزیت می‌بخشد. آقا گرچه از این‌کار اکراه داشت مجبور شد تسلیم خواهش سید دیوانه بشود و لذا دامن قبای خود را بالا زد. وقتی سید قدم پیش گذاشت و گوش خود را روی شـــکم آقا نهاد و به صدای بلند شروع کرد به تقلید جیک جیک پرندگان و برای ملازمان آقا و دادخواهان حاضر در آنجا توضیح داد که این تازه صدای قابل شنیدن ضیافت‌های مجلّل جوجه‌ها و دیگر مرغان آقاست. اشارهٔ دردناک‌تر به ثروت فوق‌العادهٔ آقانجفی و به‌روش اغلب نامشروع کسب آن قصه‌ای است دربارهٔ محضرِ دیگر او که سیدحسن آنجا بانگ برآورد که آمده اســـت ده قرانِ حلال از آقا بگیرد؛ آقا در پاسخ گفت همهٔ پول تقی حلال است و سید جواب داد: «آقا، غیرممکن اســـت که بتوان ده کرور پول حلال را در یک‌جا جمع کرد».(۱۷۹) میرزا محمدحسین نراقی شرح می‌دهد که چگونه «آخوندی» را در حال کشتن سیدِ ماربینیِ ۸۰ ساله شاهد بوده است.(۱۸۰)

آقایان مسجدشاهی (همچون ملایان دیگر) در مقام قاضی و عالم الهیّات، و شخصیت‌های موردتوجه عامّه، برای دســـتیابی به اهداف شخصی یا توده‌پســـند خود اقدامات غالباً خامی را ترتیب می‌دادند. بســـیاری رویدادها یا اقدامات کـــه از قرار معلوم به تحریک آقانجفی صورت می‌گرفت، در حقیقت زیرِ ســـرِ شیخ محمدعلی، آقانورالله یا شاید حتی پسران خودش بود که از نام وی استفاده می‌کردند زیرا این هم به‌معنای صحّه گذاشتن به مرجعیت برتر او [آقانجفی] و نیز تســـلیم شدن به او در این حق [مرجعیت] بود. گرچه هیچ سند قطعی وجود ندارد، ولی به‌هرحـــال معنای پنهان چندین حادثه در فاصلهٔ ۱۲۹۷ تا حدود ۱۳۲۲ق نشـــان می‌دهد که آن حوادث دست‌پخت و تحت هدایت شیخ محمدعلی یا آقانورالله و نه شخص آقانجفی بود که به دلیل ارشدیّتش [در سنّ و در مرتبه] یا امتیاز می‌گرفت یا اختیاری به دیگران می‌داد که رفتار آنان را توجیه می‌کرد. از این‌رو، به‌نظر می‌رسد شیخ محمدعلی مغز متفکّر در پشت قضیهٔ تحریم تنباکو بود گو اینکه نام آقانجفی برجســـته‌تر بود. طیّ مرحلهٔ اول انقلاب مشروطه، این موضوع می‌توانست گاه گیج‌کننده باشد، بعضاً به‌سبب نقش مبهم آقانجفی و بعضاً به‌علّت آنکه آقانورالله هم پای او را در میان می‌کشید و هم از او به‌صورت پوششی برای مقاصد بسیار افراطی‌ترِ خود بهره‌گیری می‌کرد.

شـــیخ محمدعلی دومین برادر آقانجفی بود. او در ربیع‌الاول ۱۲۷۱ در اصفهان به دنیا آمد؛

مادرش دخترِ سیدصدرالدین عاملی بود. او نخست پیش پدرش درس خواند، و سپس دوران کوتاهی را در نجف سپری کرد که اجازهٔ اجتهاد بگیرد. او برای این منظور در محضر ملایانی چون آقا شیخ محمد نجفی، حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی، شیخ رضا نجفی و میرزای شیرازی تحصیل علم کرد. او نیز مانند برادر و پدرش قبل از او، به اصفهان بازگشت و در آنجا به تدریس موضوعات متعارفِ اصول فقه پرداخت و از شاگردان خود انبوهی مرید ساخت. او بیشتر در موضوع اعمال مذهبی و همچنین دربارهٔ تربیت عقل و ذهن چیز نوشت.

او لقبِ ممتاز ثقةالاسلام را احراز کرد، ریاست مسجد شیخ لطف‌الله را به‌دست گرفت و امام این مسجد و متولّی موقوفات آن شد. او همچنین در مسجد نو و مسجدشاه به وعظ و تعلیم پرداخت. مدرسه‌ای به نام خود در محلهٔ حسن‌آباد نزدیک مدرسهٔ ساروتقی ساخت که پس از مرگش رو به ویرانی نهاد اما چند سال بعد بازسازی شد.

او با میرزا بیگم دختر آقامحمدابراهیم قزوینی، عضوی از خاندان قزوینی‌ها، که از ثروتمندترین تجّار شهر به‌شمار می‌آمد، ازدواج کرد.(۱۸۱) با وجود این، به‌رغم لقب احترام‌آمیزش، او هرگز نه شاخصیّت آقانجفی را پیدا کرد نه ثروت او را، در صورتی‌که بسیار باسوادتر و با ذکاوت‌تر از برادر بزرگ‌ترش به‌شمار می‌رفت. با اینکه بعضی زندگی‌نامه‌نویسان دربارهٔ زندگی سروساده و سالم او، شایستگی شخصی او، و قناعت عاری از بلندپروازیِ او با بیانی احساساتی اظهارنظر کرده‌اند، نه‌تنها در سیاست‌های اصفهان دست داشت بلکه نیرویی محرّک و مؤثّر در این عرصه بود، گو اینکه بیشتر پشت صحنه فعالیت می‌کرد. ظاهراً هیچ تردیدی وجود ندارد که نه‌فقط طرّاح اصلی بسیاری از اقدامات سیاسیِ منسوب به آقانجفی، بلکه در رقابت‌های پرتنش بر سر قدرت با آقانورالله بود.

شیخ جابری انصاری، شیخ محمدعلی را مغز متفکر آقایان مسجدشاهی به‌حساب می‌آورد، و اقداماتی چون بستن قهوه‌خانه‌های اصفهان را، که به‌عنوان مکان‌های فسق‌وفجور و فساد اخلاقی محکوم می‌کرد، و نیز مهار کردن تعصّب برادر کوچک‌ترش آقانورالله را به وی منسوب می‌دانست.(۱۸۲) معاصران دیگر او را «روح فعّال» در میان خاندان مسجدشاهی توصیف می‌کردند، و از دید بریتانیایی‌ها او همیشه نخستین کسی بود که هر آشوبی را در میان اروپایی‌ها و دیگران برپا می‌کرد.»(۱۸۳) در اصفهان از آقانجفی به‌عنوان چهرهٔ پیروز در اعتراضات بر ضد رژی ستایش شده است، ولی به‌اندازه کافی سرنخ‌هایی وجود دارد بیانگرِ اینکه شیخ محمدعلی معمار این نقشه بود.(۱۸٤)

شگفت اینکه، در مقایسه با اعضای دیگرِ خاندان مسجدشاهی، مقداری که زندگی‌نامه‌نویسان دربارهٔ محمدعلی نوشته‌اند به‌طرز بارزی مختصر است؛ بعضی از آنها آشکارا می‌کوشند اهمیت کمترِ او را پررنگ جلوه دهند. همهٔ متون زندگی‌نامه‌ای ـ تاریخی در سکوت مطلقشان نسبت به روابط، اتحادها، چشم‌وهم‌چشمی‌ها و منازعات درون‌خانوادگی همسازند، گرچه معنای نهفته

و بررسی انتقادی‌تری از اعمال سیاسیِ خاندان مسجدشاهی معلوم می‌دارد که اختلافات زیادی در میان بوده است.

در ۱۳۰۰ ق، شیخ محمدعلی همراه با آقانورالله به حجّ رفت: به‌نظر می‌رسد هر دو با فشار ظلّ‌السلطان مجبور شدند در معیّت شیخ محمدباقر اصفهان را به‌قصد نجف ترک کنند. آنها فرصت به‌دست آمده از این تبعید را برای زیارت حجّ و، به‌ویژه، حفظ آبرو غنیمت شمردند. در ذی‌حجّهٔ ۱۳۱۳، او برای زیارتی شش‌ماهه به مشهد رفت که به‌نظر می‌رسید باز زیر فشار ظل‌السلطان بود؛ و آن زمانی بود که شاهزاده متعاقبِ قتل ناصرالدین شاه نسبت به امنیّت خود سخت عصبی، و بابت مهار کردن امور به‌نحوی مطمئن، نگران بود.

شیخ محمدعلی به تاریخ ٤ شعبان ۱۳۱۸ ناگهان مرد، از قرار معلوم بر اثر مسمومیت اتفاقی ناشی از روغن بادام تلخ که، ادّعا می‌شد، داروخانه‌دار اشتباهاً به‌جای روغن‌بادام شیرین داده بود. مرگ او تردیدآمیز و خلاف انتظار بود و خوردن روغن بادام تلخ به اشتباه سرپوشی مشکوک و باورنکردنی بر مسموم‌سازی عمدی به‌نظر می‌رسید.(۱۸۵) مراسم تشییع جنازه و خاک‌سپاری او، همچون تمامی تشییع جنازه‌های مجتهدین مهّم یک هفته طول کشید. هزاران نفر از روستاها و شهر برای مراسم عزاداری در مسجد شاه و میدان بزرگ اجتماع کردند، و این ناخواسته صحنهٔ دیگری برای نمایش اهمیت خاندان مسجدشاهی شد. پس از برگزاری مراسم، جنازهٔ او را به نجف بردند و در بقعهٔ کاشف‌الغطاء، در جوار برادرش شیخ محمدحسین دفن کردند.

محمدمهدی، چهارمین پسرِ شیخ محمدباقر، معروف به آقانورالله شاید جنجالی‌ترین چهره در میان خاندان مسجدشاهی بوده باشد. بدشهرتی او تقریباً همان اندازه افسانه‌ای شد که بدنامی آقانجفی. او در ۱۲۷۸ق در اصفهان متولّد شد. پس از تحصیلات مقدماتی در این شهر در نجف و کربلا پیش عالمانی چند، از جمله میرزا حبیب‌الله رشتی و میرزاحسن شیرازی تحصیل کرد، تنی چند از زندگی‌نامه‌نویسان ذکر می‌کنند که چندان اطلاعی دربارهٔ تحصیلات او در الهّیات در دست نیست، اما ظاهراً او هیچ مدت زمانی را صرف تحصیل نکرد و مسلّم نیست که اصلاً حتّی اجازهٔ اجتهاد دریافت کرده باشد. حتی با وجود این نیز او به ذکاوت و زیرکی شهرت داشت و این امکان اشتغال به امور قضایی و تدریس در مدرسه‌هایی را که ظاهراً فقه و اصول تدریس می‌کرد، به وی می‌داد.

در ۱۳۰۰ق وی به نجف سفر کرد و از آنجا به قصد حجّ به مکّه رفت و فقط حدود چهار سال بعد در ۱۳۰٤ق به اصفهان برگشت: رخدادی که مؤیّد این نظر است این است که ظلّ‌السلطان به‌عنوان اقدامی پیشگیرانه ورود او و برادران و پدرش را به شهر قدغن کرد.(۱۸٦) او در میان هوادارانش به صراحت و صداقت شهرت اشت در حالی‌که دیگران او را دورو و غیرقابل‌اعتماد می‌دیدند. انصاری که به‌طرزی غیرعادی و صریح از آقا نورالله انتقاد می‌کرد او را «مار خوش‌خط‌وخالی» توصیف می‌کرد که تنها خواستهٔ او بزرگ‌نماییِ تفوق سیاسی ـ روحانی

خود بود. بعضی شرح‌حال‌نویسان صریحاً دربارهٔ میل وافر آقانورالله به لذّات دنیوی اظهارنظر کرده‌اند: علاقه به لباس‌های گران‌قیمت، غذای فراوان، تفریح و سرگرمی، زن و بی‌اعتنایی علنی نسبت به آسایش عامهٔ مردم و محرومان. به‌نظر می‌رسید او دست‌کم چهار زن صیغه‌ای دارد، بدون هیچ فرزندی. او در مقام زمین‌داری بزرگ، برخوردار از امتیازات طبقه روحانی و درگیر سیاست و تجارت، ثروت حیرت‌انگیزی گردآوری کرد که بنابر وصیت او، پس از مرگش، به‌صورت وقف درآمد، و حتی در آن حالت هم پول وی حیف‌ومیل و به‌نحو بیهوده‌ای صرف شد و هیچ‌گاه از آن واقعاً به سود تودهٔ مردم یا مستمندان استفاده نشد.(۱۸۷)

درگذشت شیخ محمدعلی در ۱۳۱۸ق مسیر واقعی زندگی شغلیِ آقانورالله را به‌عنوان رهبر توده‌گرای مذهبی آغاز کرد. با اینکه او در سیاست‌های اولّیهٔ آقایان مسجدشاهی نقشی ایفا کرد، فقط پس از درگذشت برادرش شهرت و اهمیتی پیدا کرد، و آن زمانی بود که مظفرالدین شاه عنوان ثقةالاسلام را به آقانورالله منتقل کرد.

آقا نورالله درگیر کارهای تجاری مختلف و مبارزاتِ ضدّ بابیِ سال‌های ۱۲۹۷–۱۳۲۲ق بود، اما تنها در ماجرای ۱۳۲۱ق بابیه مورد تحسین و استقبال قرار گرفت. خیزش‌های انقلاب مشروطه سرانجام فرصت‌هایی به وی داد که قابلیت خود را به‌عنوان رهبری سیاسی ــ عمدتاً به قیمت بی‌اعتبار شدن آقانجفی ــ به اثبات برساند. در خلال این زمان، وقتی بلندپروازی‌های شخصی و شور و شوقش برای زعامت نهایی باعث رویارویی‌های علنی او با آقانجفی نیز گردید، آقانورالله تا آنجا پیشرفت کرد که تاکتیک‌دانی سرسخت و عامّه‌گرا شد.

آقانورالله با حمایت گروهی مختلط از هواداران زمین‌دار، تجّار، سلطنت‌ستیز و ملیّت‌گرا در مقام نیروی محرّک در ایجاد انجمن ولایات، در ۱۳۲٤ ق، مجلس محلّیِ اصفهان، ظاهر شد، انجمنی که او خود را به ریاست آن منصوب کرد. با قرار دادن خود در مقابل نگرشِ محافظه‌کارانهٔ آقانجفی و جانب‌داری از نظراتی بسیار بنیادگرایانه‌تر، این آقانورالله بود نه آقانجفی که بست نشستن در کنسولگری بریتانیا را سازمان داد تا ظل‌السلطان را در ۱۳۲۵ق وادار کرد که به‌رغم میل خود از حکومت کناره‌گیری کند. او با این پیروزی سیاسی چشمگیر توانست در برابر تفوّق بلامنازع آقانجفی مقاومت کند. آقانورالله، با سقوط نهانی ظلّ‌السلطان، و کسب مقام اعلای زعامت از طریق ریاست انجمن، عنوان طعنه‌آمیز «شاه نورالله» گرفت.(۱۸۸) او از ترس تلافی‌جویی‌های نیروهای محافظه‌کار نقشهٔ اشغال اصفهان به دست بختیاری‌ها در ۱۳۲۷ ق، و ورود بعدی آلمان‌ها را به شهر طراحی کرد.

به‌دنبال بروز مسائلی با حاکمان بختیاری جدید اصفهان که ظاهراً با آقانجفی اختلاف شدید پیدا کرده بودند، آقانورالله در ۱۳۲۹ ق، همراه با آخوند ملاّمحمد خان خراسانی، سیداسماعیل، شیخ‌الشریعه اصفهانی و شیخ عبدالله مازندرانی، به نجف پناه برد. او تنها سه ماه پس از درگذشت آقانجفی در ذی‌قعدهٔ ۱۳۳۲ به اصفهان مراجعت کرد، و این آغاز مرحلهٔ دوم از فعالیت‌های

مخالفت‌آمیز سیاســـی و لجوجانه، گرچه بی‌هدفِ او بود. در خلال جنگ جهانی اول، او یکی از پرســـروصداترین آشوبگران روحانی بر ضدّ قرارداد ۱۹۱۵ی انگلیس ـ روس و متّفقین بود. وقتی روس‌ها ســـرانجام وارد اصفهان شدند و در ۱۳۳٤ق شـــهر را اشغال کردند، آقانورالله از طریق بختیاری به کرمانشـــاه و از آنجا به کربلا گریخت و تا پایان جنگ در ۱۳۳٦ق آنجا ماند. در دورانِ بعـــد از جنگ، با راه انداختن اعتصابـــات بر ضدّ مقرّرات جدید تریاک و تلاش‌های دولت در جهت اخذ مالیات، آشوب‌ها و تحریکاتی را در عرصهٔ تجارت از سرگرفت. احتمالاً به دستور دولت، آقانورالله به تهران و سپس در ۱۳٤۱ق به مشهد رفت، و نزدیک به یک سال بعد به اصفهان برگشت و آن زمان «هیئت علمّیه» را تأسیس کرد. با اینکه برای تاج‌گذاری رضا خان به تهران ســـفر کرد، ولی در اعتصاب ۱۳٤٦ق علما در قم بر ضدّ قوانین غیردینی، تغییر قوانین ازدواج و وضع نظام وظیفهٔ اجباری از سوی رژیم جدید رضا خان، شرکت جست.(۱۸۹) او در خلال اعتصابات رجب ۱۳٤٦، ظاهراً به‌دنبال یک بیماری ناگهانی، که چگونگی دقیق آن روشن نشده است، وفات یافت.(۱۹۰)

فصل ۱

مذاکره بر سر حقوق کشتی‌رانی در کارون برای ستارهٔ هند[1]

گشودن رود کارون به‌روی کشـــتی‌های بین‌المللی در سال ۱۳۰۵ق حاصلِ نزدیک به ۱۶ سال چانه‌زنی‌هـــای دیپلماتیک بود؛ بیـــش از هر چیز دیگر ثمرهٔ تحقّق تصمیـــم بریتانیا به تعقیب سیاســـت‌های رقابت‌آمیز خود [با روســـیه] در ایران از طریق احرازِ تفوّق تجاری و سیطره در ولایات جنوبی این کشور بود.

منابع دربارهٔ مسألهٔ کارون بسیار زیاد است که تاریخ دیپلماسی سرراستی را به‌دست می‌دهد و بر مرکزیتِ زیادی دلالت دارد که طرح مذکور از اوایل دههٔ ۱۳۰۰ق به بعد در سیاســـت‌های بریتانیا ـ ایران پیدا کرد. از ســـویی، هدف فوری و عاجل معامله در سال ۱۲۹۸ق افتضاح به‌بار آورد، امّا از ســـوی دیگر متضّمن تبعات درازمدت ظریف‌تری بود، و پیچیدگیِ نیروها و منافعِ موجود در پشـــت تعامل میان نخبگان داخلی و اوج‌گیری وقفه‌ناپذیر قدرت‌هایِ امپریالیســـتیَ را با ســـند و مدرک نشـــان می‌دهد؛ کشـــمکش فزاینده بر سر قدرت میان روســـیه و بریتانیا، چشم‌وهم‌چشمی‌های خودخواهانه میان کاردارهای بریتانیایی و روسی، تدابیر غالباً رقابت‌آمیز میان هند و وزارت‌های خارجه، مقدّمه‌چینی‌های حساب‌شـــدهٔ بریتانیا برای گشودن باب رابطه با عرب‌های بنی‌کعب و قبایل بختیاری، رابطهٔ مضطرب و بی‌ثبات میان شـــاه و ظلّ‌السلطان، و رقابت حادّ و مهلک میان امین‌السلطان و ظلّ‌السلطان را برملا می‌سازد.

---

۱. عنوان یا نشان بسیار افتخارآمیزی بوده که به فرمان ملکهٔ ویکتوریا در ۱۸۶۱، هم‌زمان با سال مرگ شاهزاده آلبرت، شوهر ویکتوریا وضع شد. البته مبدأ این نشان بازمی‌گردد به اعطاء مقام و امتیازی بسیار عالی به گروه یا طبقه‌ای خاص. گروهی که نشان ستارهٔ هند به آنها مربوط می‌شد «برترین گروه ستاره هند» (The Most Exalted of the Star of India) بود. هرکس که مفتخر به عضویت در این گروه می‌شد، به نشان ستارهٔ هند دست می‌یافت. این نشان رابطهٔ مستقیم داشت به اعلام شدنِ ویکتوریا به‌عنوان ملکه یا امپراتورس هند. با خلق این گروه در واقع انگلستان می‌خواسته سلطهٔ خود را بر تمام هند و نظام‌ها و مهاراجه‌ها رسماً تثبیت کند. به‌عبارتی، ملکهٔ انگلستان ملکهٔ هند نیز می‌شد.

با اینکه در تبلیغات انگلیسی از حقوق کشتی‌رانی در کارون به‌عنوان موفقیتی فوق‌العاده ستایش می‌شد، هدفِ ایجاد راهی برای رسیدن از خلیج‌فارس به پایتخت تا نُه سال دیگر تحقّق نیافت. یعنی تا زمانی‌که در بهار ۱۳۱٤ق پس از مرگ ناصرالدین شاه، انگلیسی‌ها بی‌درنگ قراردادی برای احداث جادهٔ معروف به جاده بختیاری یا لینچ با خوانین بختیاری منعقد کردند. با این‌همه، سلطهٔ تجاری عمده بر این جاده و نفوذ سیاسیِ همراه آن فقط در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳٤۸ق به تحقّق پیوست.

در عین‌حال، برقراری حقوق کشتی‌رانی سرآغاز تفوّق تجاری بریتانیایی‌ها بود؛ آنها شیوه و شگردهای فرصت‌طلبانهٔ خود را که بر محور تلاش انگلستان برای احراز برتری در ولایات جنوبی و مرکزی کشور می‌چرخید، ضمن احتراز از دادن هر تعهّد واقعی و الزام‌آور سیاسی، تثبیت کردند. مساعیِ بریتانیایی‌ها برای پرهیز از تأثیر مقاومت شاه با استمداد از ظلّ‌السلطان و رؤسای بختیاری، حاکی از سیاست مداخلهٔ غیرمستقیم بود؛ بریتانیایی‌ها هم از روابط متغیّر و مبهم میان مرکز و قبایل استفاده کردند هم این نوع روابط را تداوم بخشیدند. آنها در پی‌گیری طرح کارون، خود را به خوانین بختیاری نزدیک کردند، و این مقدمه‌ای شد برای سلطهٔ بختیاری‌ها بر اصفهان دو دهه بعد.

گرچه حقوق احرازشده برای تردّد با کشتی‌های بخار در ۱۳۰۵ق از هدف اولیّهٔ آن، که عبارت بود از کسب امتیازی انحصاری، بسیار فاصله داشت، از چند لحاظ بر اصفهان تأثیر گذاشت. اگرچه خودِ شهر، در صورت تحقّق یافتن نقشهٔ انگلیسی‌ها، ممکن بود مغبون و متضرّر نشود، نخبگان تجارت‌پیشه و حکومتی ایرانی در جاده‌های تجاری موجودِ آن زمان منافع شخصیِ اقتصادی و راهبردی داشتند (و در این مورد، عمدتاً، در جادهٔ بوشهر ـ اصفهان) صرفِ نقشهٔ بریتانیا برای دست یافتن بر یک معبر تجاری با داشتن حق انحصاری بر یک رودخانه، مخالفتی عظیم، گرچه سربسته و تلویحی، پدید آورد. به‌رغم محدودیّت‌های حقوق کشتی‌رانی در کارون، معاملهٔ ۱۳۰۵ شروع مرحله‌ای از حضور و دخالت بیشترِ بریتانیا بود، چه به‌لحاظ سیاسی چه از نظر اقتصادی. تجار و سرمایه‌گذارها تلاش می‌کردند برای تحصیل امتیاز در استفاده از کارون متقابلاً تلاش‌هایی بکنند، و این‌کار را با ایجاد سندیکاهای تجاریِ خاص خودشان، مانند شرکت ناصری، تحقق بخشیدند. در این شرایط باز شدن راه کارون نشانه‌ای از افراطی‌شدن مقاومت‌های تجاری در اصفهان بود.

پی‌گیری بریتانیا برای حقّ انحصار استفاده از کارون منشأ ائتلاف عملی، گرچه ناپایدار و اغلب ساختگی و غیرطبیعی، میان بریتانیا و ظلّ‌السلطان بود. ظلّ‌السلطان، در اوج تفوّق سیاسی خود، منطقاً واسطه‌ای در مذاکرات پادشاه بود. او درمقابل، نشان ستارهٔ هند را مطالبه می‌کرد که هم در حکمِ تضمین بود هم نشانهٔ حیثیّت و اعتبار پرجذبهٔ شاهزاده.

تکامل نقشهٔ کارون

توسعهٔ زیربنای ایران یکی از ثابت‌ترین موضوعات حکومت قاجار باقی‌ماند و مسئلهٔ راهبردیِ عمده‌ای را برای سیاست‌های قدرت‌های رقیب آن زمان پیش آورد. تردّد با کشتی‌های بخاری در رودخانه‌های عثمانی، مانند دجله از ۱۸۳۹، نیل از ۱۸٤۱، و گشایش ترعهٔ سوئز در ۱۸٦۹ کارایی و نیز حجم رفت‌وآمد در خلیج‌فارس را افزایش داد. معلوم شده بود که در دههٔ ۱۸۰۰ رود کارون، که از کوه‌های بختیاری سرچشمه می‌گرفت و به مصبّ شط‌العرب می‌ریخت، تا حدِّ شوشتر قابل کشتی‌رانی با سفاینِ بخاری کمپانی هند شرقی و دولت هند که منافع راهبردی در آنجا داشتند، بود.(۱) دولت هند پیشنهاد می‌کرد که یک نقشه‌برداری جغرافیایی و وضعیت‌نگاری از کارون به‌عنوان بخشی از سفر علمیِ سرهنگ چسنی[1] در ۱۸۳۸ به حوزهٔ فرات صورت بگیرد.(۲) سفر تحقیقی دیگری توسط ستوان سلبی[2] و سِر هنری لِیارد[3] در ۱۸٤۲ مجدداً ثابت کرد که هم کارون هم رود دِز برای کشتی‌های بخاری جدید قابل کشتی‌رانی بود.(۳) برخلاف دیوان هند [شرقی]، وزارت خارجهٔ انگلیس علاقه‌ای نشان نداد و پیشنهاد یادشده بایگانی شد. تنها سه‌دهه پس از آن، فکر استفادهٔ تجاری از کارون، که این رود را به جاده یا خط آهنی رابط متصل می‌کرد، بار دیگر از جانب مجامع تجاری بریتانیا حمایت شد.

در ۱۲۸٦ق، دولت ایران خود به فکر استفاده از قایق‌های بخاری در کارون افتاد و برای خرید شماری از این قایق‌ها که به جدیدترین فنّاوری مجّهز باشند قراردادی را با فرانسه امضا کرد. قرارداد را میرزا سعید خان مؤتمن‌الملک، وزیر خارجهٔ وقت، امضا کرد ولی این برنامه هیچ‌گاه صورت وقوع نیافت.(٤)

در ۱۸٦۹ کمپانی گِری پُل و شرکاء، شعبهٔ بوشهرِ کمپانیِ گِری دوز[4] و شرکاء در لندن، و نماینده‌های شرکت کشتی‌رانی هند بریتانیا.(۵) نسبت به «موانع پردردسر» و ممنوعیّت‌های اعلام‌نشدهٔ مقامات ایرانی برای جلوگیری از صدور غلاّت شکایت می‌کردند.(٦) دو سال بعد، آنها پیشنهاد امتیازی را دادند که به‌واسطهٔ آن بتوانند قایق‌های بخاری خود را در رودهای دِز و کارون راه‌اندازی کنند، با این هدف که راهِ ارتباطیِ کوتاه‌تر و ارزان‌تری از خلیج‌فارس به تهران پیدا کنند و بدین‌ترتیب، موانع شاهراه قدیم بوشهر ـ تهران را دور بزنند.(۷) گِری دوز برای پیشبرد این اقدام خطیر تمامی بحث‌ها و استدلال‌های مقامات رسمی، نیمه‌رسمی و مستقل بریتانیاییِ طرفدارِ دادن امتیاز برای بهره‌برداری از کارون را از ده پانزده سال قبل یک‌کاسه کرد.

---

1. Chesney
2. Selby
3. Henry Layard
4. Gray Dawes

پروژهٔ موردنظر آغازگر بـــازارهای جدید، تجـارت بیشتر و ــ همزمان با یک پروژهٔ آبیاری ــ منبع درآمدهای بیشتر و بیشتری برای دولت ایران می‌بود. شرکت‌های یادشده، با تأکید بر درآمد اضافی برای خزانهٔ ایران، امید داشتند شاه را متقاعد کنند که به سود او خواهد بود به یک خط کشـــتی‌رانی کمک مالی کند، خطی که آن شـــرکت‌ها طبق قرارداد با دولت ایران به راه خواهند انداخت.

در پاییز ۱۸۷۱، در اوج قحطی بزرگ [در ایران]. دیوان هند شـــرقی وزیر مختار بریتانیا در تهران، چارلز الیسن را برآن داشت که نظرش را دربارهٔ پروژه یادشده [به دولت ایران] ابراز کند، ولی او در عین ناباوری واکنش نشـــان داد و یادآور شـــد که آن ایام «نامناسب‌ترین زمان» برای چنان درخواســـتی بود. او به نایب‌الســـلطنه [بریتانیا در هند] اطلاع داد که «تمامی منابع موجود دولت برای نجات مردم از مُردن بر اثر گرسنگی به‌کار می‌رود»، و با این حساب شاه به معامله با کمپانی گرِی پل و شرکاء رغبتی ندارد.(۸)

بـــا وجود این، محافل تجاری بریتانیا به اعمال نفوذ خود برای کشـــتی‌رانی در کارون ادامه دادند. گرِی دوز و شـــرکاء تقاضای خود را برای حق امتیاز انحصـــاری ادامه دادند، و برادران لینچ از کمپانی کشـــتی‌رانیِ فرات و دجله، که نگران از دســـت دادن فرصتی ســـودآور بودند، هشـــدار دادند که در صورت اعطای امتیاز انحصاری، حق آنهاســـت که قرارداد خدمات پستی با آنها امضا شـــود.(۹) گرِی دوز و شرکا پیشنهاد دیگری برای راه تجاری کار آمدتر و سریع‌تر طرح‌ریزی کردند که اقیانوس هند را به داخلِ ایران متّصل می‌کرد و از کشتی‌های اقیانوس‌پیما تا خود شوشـــتر بهره می‌گرفت؛ این شهر به شـــاهراهی جدید که از طریق منطقهٔ بختیاری به اصفهان می‌رســـید، متّصل می‌شد. مُرداک اسمیت رئیس ادارهٔ تلفن در تهران بار دیگر در ۱۸۷٤ طرح یادشده را توصیه کرد؛ او این‌گونه استدلال می‌کرد که توسعهٔ تجارت باعث اقتدار سیاسی بیشتری در منطقه‌ای می‌شود «که چنین اقتداری ممکن است در پاره‌ای شرایط ارزش زیادی پیدا کند».(۱۰) فکر پروژهٔ عظیمی برای «راه آبی ـ خاکی [آبی از خلیج‌فارس تا شوشتر، و خاکی از آنجا تا پایتخت]»،(۱۱) تدریجاً مورد پشتیبانی سیاست‌گذاران امپریالیست [مخصوصاً لرد کرزن] قرار گرفت. با وجود این، هیچ اقدامی جدّی نشد تا اینکه شایعه‌ای دربارهٔ اعطای حق امتیازی به یک فرانسوی درِ بحث را بازگشود.

در ۱۸۷۵م شـــاه امتیاز بهره‌برداری از کارون را به دکتر تولوزان، پزشـــک فرانسوی خاص خود اعطا کرد.(۱۲) فکر کلّی و گســـترهٔ شرایط این امتیاز از بسیاری جهات مانند شرایط امتیاز بدنامِ رویتر بود که در ۱۸۷۲م لغو شد. حق انحصاری یادشده مشتمل بر امتیازهای وسیعی بود، از جمله طرح‌های آبیاری، توســـعه و بهره‌برداری از معادن، جنگل‌ها، زمین‌ها، کارخانه‌ها و جز اینها، علاوه‌بر حقوق کشـــتی‌رانی در کارون و ساخت جاده و خط آهن در کناره‌های آن.(۱۳) بریتانیایی‌ها به خشـــم آمدند و به انحصار یا «حقوق تبعیض‌آمیز» اعطاشده به شرکت‌های دیگر

اعتراض کردند؛ به‌نظر آنان این اقدام تخطّی به امتیاز ویژهٔ بریتانیا [اصل کاملةالوداد[1]] بود. عبارت نامشخص و ابهام‌آمیزِ «جز اینها» باعث رنجش خاصّی شد. سرانجام، بریتانیایی‌ها خواهان منع هر جمعیت فرانسوی یا اروپایی دیگر در خوزستان شدند. نمایندهٔ سیاسی بریتانیا می‌گفت در استانی «چنین ارزشمند از نظر راه‌بردی و تجاری» حق بهره‌برداری از کارون و تمامی حق‌های ملازم آن بایستی به صاحب‌امتیازهای بریتانیا داده می‌شد.

بنابراین، با فشاری که به میرزاحسین خان وزیر خارجه وارد آمد، طرح یادشده وضع مبهمی پیدا کرد تا اینکه باز در ۱۸۷۸ که پیشنهاد تجدیدنظرشده‌ای در خلال سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا، در پاریس به وی تسلیم گردید، قضیه از سرگرفته شد. کاردار بریتانیا، تامسن، موفّق شد پروژهٔ تولوزان را برای بار دوم ملغی کند.(۱۵)

جرج مکنزی، تاجر، کاوشگر و شریک کمپانی گری پل و شرکاء، به‌سبب رقابت تقریباً موفق فرانسوی‌ها در فوریهٔ ۱۸۷٦ نامه‌ای تحریک‌آمیز از طرف شرکت خودش به تامسن نوشت. او ضمن معطوف داشتن توجه تامسن به منافع تجاری بریتانیا، تأکید کرد که پروژهٔ مورد بحث برخوردار از حمایت ایران و موضوع مذاکره با دولت این کشور بود، و هشدار داد که شرکتش آمادهٔ راه‌اندازی کشتی‌های خود در کارون است.(۱٦) جرج مکنزی یکی از کارگزاران ممتاز امپراتوری انگلیس بود که فعالیت‌های او در عرصهٔ سرمایه‌گذاری، سیاست‌های امپریالیستی و کسب‌وکار خصوصی را به‌هم متّصل کرده بود(۱۷)

با این‌همه، لندن راغب نبود که از موضع خود به نفع کارهای مهم و عمدتاً تجاری دست بکشد. این دولت هند بود که فواید راهبردی رود کارون و ارزش آن را ورای یک جادهٔ بازرگانی تأیید می‌کرد. رقابت غیرمنتظره از طرف تولوزان که امتیاز بهره‌برداری به او داده می‌شد فوریّت تازه‌ای به این مسأله در دوایر خاصی از دولت بریتانیا داد، که ناگهان ترس از اینکه مبادا امتیازی با چنان اهمیّت استراتژیک از چنگ بریتانیا خارج شود، باعث ارزیابی مجدّد تمام‌عیاری از پیشنهاد یادشده گردید. دیوان هند [شرقی] از کاردار بریتانیا در تهران مصرّانه خواست که با تمامی وسایل ترتیب اعطای امتیاز را بدهد. بریتانیایی‌ها که بر اثر توفیق قریب‌الوقوع تولوزان یکّه خورده بودند، احساس می‌کردند که باید کاری بکنند.

کوشش برای دورزدن شاه

تا دههٔ ۱۸۸۰ طرح کارون برای دولت هند یک دل‌مشغولی سیاسی شده بود که در احساس ضرورت فزایندهٔ آنان نسبت به تفوّق بریتانیا در استان‌های جنوبی ایران خلاصه می‌شد. در سراسر تقریباً دو دهه‌ای که طیّ آن بریتانیا در پی متصل شدن به خلیج‌فارس از طریق کارون بود،

1. most favored nation

سیاست‌های متفاوت هدف کوتاه‌مدت و شکل نقشهٔ مورد بحث را از یک طرح عظیمِ انحصار کشـــتی‌رانی بریتانیا همراه با حق جاده‌ســـازی تبدیل کرد به طرح مشترکی برای سرمایه‌گذاران ایرانی، و دسترسی صرف‌وسادهٔ همه ملت‌ها [به کارون].

بریتانیا ســـرانجام از اصرار ورزیدن بر امتیازی انحصاری دست برداشت، اما به مرور زمان مســـألهٔ کارون به‌صورت بازی ملال‌انگیز پرجرّوبحثی میان بریتانیا و شاه، که حاضر نبود نقشه موردنظر را کاملاً باطل اعلام کند، درآمد. مع‌ذلک، شـــاه «با همان مخالفت قاطعانهٔ» همیشـــگیِ خود، در برابر تقاضایی که برای کشـــتی‌رانی آزاد در رود کارون می‌شـــد ایستادگی می‌کرد و با صراحت تمام «از اعطای امتیاز ســـرباز می‌زد».(۱۸) تامسن بار دیگر بر منافع اقتصادی پیشنهاد تأکید ورزید، منافعی که بنابه استدلال او مشکل مزمن پول نقد را برای دولت ایران حلّ خواهد کرد، معبری برای صادرات ایجاد خواهد کرد، و زیرساخت منطقه را بهبود خواهد بخشید. ولی شاه همچنان سرسختی می‌کرد. او بدگمانی‌های شدیدی نسبت به نقشه‌های نظامی بریتانیا پیدا کرد، و در مورد سلطهٔ بریتانیا بر خوزستان، الحاق مُحّمره، و نیز وفاداری قبایل عرب نگران بود.

چیزی که به آتش این ترس‌ها دامن می‌زد گفت‌وگوهای دیپلماتیکِ غیررسمی ولی بی‌وقفه میان بریتانیا و روســـیه دربارهٔ موافقتی در خصوص تقسیم ایران طیّ دههٔ ۱۸۸۰ بود. بیم شاه از اینکه ایران به سرنوشـــت هند دچار شود و به‌صورت مستعمره‌ای به حلقوم بریتانیا فرو رود، و نیز مسألهٔ وفاداری و میثاق داخلی عشایر عرب و بختیاری، بددلی‌ها و ترس از دستیابی بریتانیا در آینده به استان‌های جنوبی و مرکزی را افزایش می‌داد. شاه به دیدارهای مکنزی با حسین‌قلی خان ایلخانی به‌منظور جلب همکاری بختیاری‌ها سخت بی‌اعتماد بود. این شک و بددلی عامل عمده‌ای در صدور فرمان شاه به قتل حسین‌قلی خان در ۱۲۹۸ق بود.

در ژانویه ۱۸۷۹ شاه خشمگینانه به تامسن اخطار کرد که به اعتقاد وی یک‌دندگیِ بریتانیا در خصوص امتیاز بهره‌برداری از کارون بســـیار تردیدآمیز است، و یادآور تامسن شد که «ایران نه قدرتی وابسته که مستقل است»، و «چنانچه به رضایت وی در این قضیه نیاز است، او از اعلام چنین رضایتی امتناع می‌کند؛ و اگر قرار اســـت فشاری وارد آید، آن مطلب دیگری است».(۱۹) این رویارویی بیانگر مقداری رنجش آمیخته با تصمیم سرســـختانهٔ شاه برای جلوگیری از هر امکان سلطهٔ بریتانیا بر خوزستان بود.

این تشـــویش‌ها در مورد مقاصد بریتانیا [سرهنگ] راس را برانگیخت تا شاه را مطمئن کند که «انگلستان آنچه از قلمرو، قدرت و ثروت که بخواهد در هند دارد.» و بنابراین «هیچ انگیزه‌ای برای دوختن چشـــم طمع به قلمرو هیچ قدرت آسیایی دیگر ندارد».(۲۰) وقتی برنامه‌ریزهای بریتانیایی دیدند چنین حرف‌هایی هیچ اثری در کم کردن شدّت امتناع شاه ندارد، به فکر راه‌های دیگری افتادند که یا با چرب‌زبانی شـــاه را بفریبند یا او را دور بزنند. در چنین زمینه‌ای بریتانیا سیاســـتی را به‌قصد اتّحاد با قبایل جنوب آغاز کرد. امکان دیگر توسل به هواخواهان خود در

دربار بود. ظلّ‌السلطان، که آن زمان در اوج قدرت بود و حکومت خوزستان را نیز داشت، متّحدی امیدبخش و علاقه‌مند به یک معامله بود؛ شاهزاده که فرصت را تشخیص داده بود وعده‌هایی داد که از نفوذش در متقاعد کردن شاه استفاده کند.

شماری از اعضای متنفّذ دربار شاه از فکر داخل شدن ظلّ‌السلطان در این قضیّه حمایت کردند، از جمله میرزا سعید خان که به هواخواه سرسپردهٔ روس شهرت داشت و در سال ۱۲۹۷ق برای بار دوم وزیر خارجه شد. سعید خان پس از آنکه ظل‌السلطان نظر او را جلب کرد، به تبلیغ نقشهٔ مورد بحث پیش شاه پرداخت. میرزا سعید خان، از طرف ظل‌السلطان، نه‌تنها شاه را تحریض کرد که در تمام امور مربوط به مسئلهٔ کارون اختیارات کامل به ظل‌السلطان بدهد، بلکه در ضمن به نوعی قرارومدار نیز رضایت بدهد. شاه موافقت کرد. او با به‌کارگرفتن ظل‌السلطان در قضیهٔ کارون از هر درگیری شخصیِ بیشتر در تقاضاها و مذاکرات پردردِسر کنار کشید؛ او از موضع خود فاصله گرفت. تمامی امور دیپلماتیک مستقیم دربارهٔ کارون را از سرِ خود باز کرد و زمان خرید. پیش‌نویس طرح اعطای اختیار به ظلّ‌السلطان در دفترکارِ میرزا سعید خان تهیه شد و پس از آن، تامسن امید داشت که تأییدی سریع و توافقی نهایی از طرف شاهزاده بگیرد.(۲۱)

اگرچه وساطت ظل‌السلطان در مسئلهٔ کارون تماماً غیرمنتظره نبود و از درگیر شدن وی با شادی استقبال شد، برای بعضی از دیپلمات‌های بریتانیایی قضیه ابهام داشت. سرهنگ راس، که یکی از پرحرارت‌ترین و راحت‌ترین هواداران همکاری با ظلّ‌السلطان بود، اطمینان نداشت که «آیا ارجاع کار به والاحضرت ظلّ‌السلطان نتیجهٔ پیشنهاد خود شاهزاده و نفوذش نزد شاه بود؛ آیا این تفویض مسئولیت جدّی بوده، یا صرفاً اقدامی مصلحت‌آمیز به‌منظور احراز فرصت بیشتر و شانه خالی کردن از اتخاذ تصمیمی فوری است.» واضح به‌نظر می‌رسید که «ظلّ‌السلطان خود نقشه کشید که قضیّه به وی ارجاع شود».(۲۲) صرف‌نظر از این تردیدها خبر اشتغال ظلّ‌السلطان در این قضیّه با خوشنودی خوش‌بینانه‌ای همراه بود. بسط و گسترش منظّم استان‌ها تحت اداره و نظارت او از وی متّحدِ محتملی ساخت. او در ۱۲۹۷ق به حکومت خوزستان، در ۱۲۹۸ به حکومت فارس، در تابستان همان سال به حکومت کرمانشاه منصوب شده، و در اوایل ۱۳۹۹ کردستان به قلمرو او اضافه گردیده بود. بریتانیا به‌بسط دامنهٔ قدرت او بسیار علاقه‌مند بود، وضعیتی که به‌نظر تامسن «فقط مطلبی قابل‌تأمل به‌دست می‌داد». «او با حکومت اصفهان آغاز کرد؛ اما استان‌ها یکی پس از دیگری به وی داده شد تا اینکه تمامی قسمت‌های جنوبی، جنوب غربی و غربیِ ایران به قبضهٔ قدرت او درآمد»، و هر استان جدیدی البته ثروت اضافی و قدرت اضافی به والاحضرت می‌داد».(۲۳) سوای شاه، ظلّ‌السلطان، «شاخص‌ترین فرد در ایران» به‌شمار می‌آمد(۲٤) برای بریتانیا غیرممکن بود که شاخصیت سیاسی او را نادیده بگیرد و بی‌اعتنا از کنار آن بگذرد و فتح‌باب احتیاط‌آمیز میان بریتانیا و ظلّ‌السلطان دنبالهٔ منطقی اهداف سیاسی

هر دو طرف بود. پیش از آنکه شاه مسئولیت طرح کارون را به‌عهدهٔ پسرش بگذارد، تامسن در باب طُرق ممکن برای جلب حمایت شاهزاده تحقیقاتی کرده بود. او دو پیام برای ظلّ‌السلطان فرستاده، از «فوایدی که گشایش کارون به روی کشتی‌رانی آزاد برای ایران و برای استان‌های تحت حکومت مستقیم وی خواهدداشت»(۲۵) تعریف‌وتمجید کرده بود. برخلاف بوشهر، فقط اصفهان به‌عنوان کلان‌شهر تجاری می‌توانست از طرح یادشده بهره ببرد. و لذا ظلّ‌السلطان با لحنی اطمینان‌بخش پاسخ داد، و در مورد «حمایت مشفقانهٔ خود از همهٔ اموری که به دولت اعلی‌حضرت [ملکهٔ بریتانیا] تفویض شده است» ابراز التزام کرد(۲۶)

سِرهنری رولینسن[1]، که در مقام مربّی نظامی، دیپلمات و باستان‌شناس، تجربهٔ چندین‌ساله در ایران داشت و نظراتش در سیاست بریتانیا در قبال ایران عموماً وزنی قابل‌توجه داشت، کلّ طرح را بی‌ارزش و مردود می‌دانست. بنابه قضاوت او، جادهٔ ارتباطی از طریق بختیاری غیرعملی بود، زیرا راهزنی در کوه‌های بختیاری جاده را سخت خطرناک می‌کرد؛ و بنابراین، جاده‌ای گاری‌رو از بوشهر به تهران از طریق شیراز و اصفهان را جانشین بهتری می‌دانست. رولینسن این‌گونه می‌نویسد: «من جداً بر این عقیده‌ام[...] که کلّ مسألهٔ بازگشودن کارون توهّمی و دامی بیش نیست. اولاً، راه کارون را نمی‌توان بازکرد؛ ثانیاً، اگرهم بتوان چنین کرد، از لحاظ اینکه بازرگانان خود را در ایران بیشتر همتراز بازرگانان روس قرار دهیم، هیچ ثمری برای تجارت بریتانیا به‌بار نخواهد آورد.» ترجیحاً باید گفت، ترقّی تجارت بریتانیا اقتضا می‌کند که «جادهٔ خوبی مفروش با سنگ‌ریزه در مسیرهای کوهستانی و، در صورت امکان، در امتداد تمامی راه تا اصفهان ساخته شود. اگر ظلّ‌السلطان این‌کار را به‌عهده بگیرد و ما را در راه‌اندازی وسائط نقلیهٔ چرخدار در این جاده یاری دهد، بسیار بهتر لقب جی. سی. اس. آی[2] را به‌دست خواهد آورد تا اینکه برای ما این حق توخالی کشتی‌رانی در کارون غیرقابل کشتی‌رانی را کسب کند».(۲۷)

با وجود این، همکاری با ظل‌السلطان مصلحت‌آمیزترین قدم برای دست‌یافتن به نفوذ بیشتر بریتانیا در جنوب بود. برداشت تلویحی این شده بود که تنها راه دستیابی به امتیاز استفاده از کارون از طریق قدرت و نفوذ ظلّ‌السلطان است. بریتانیایی‌ها به آمادگی وی برای همکاری ایمان داشتند و به قضاوت آنان، وی برای تغییر رأی شاه، اگرنه‌تنها شخص، مناسب‌ترین فرد بود. والتر بئرینگ[3] دبیر امور شرقی سفارت [انگلیس] در تهران با کنار گذاردن شتاب‌زدهٔ پروژهٔ کارون از سوی رولینسن به معارضه برخاست و عقیده داشت که باید به این طرح فرصتی داد. او، همچنین در ۱۸۸۱م با حسین‌قلی خان بختیاری به‌منظور بحث دربارهٔ طرح دیدار کرده بود. ایلخانی پیشنهاد را به‌صراحت ردّ نکرده بود، ولی مشخصاً فکرِ عبور جاده‌ای از وسط قلمرو

1. Sir Hemry Rawlinson
2. G.C.S.I. (Knight Grand Commander of the Most Exalted Order of the star of India)
3. W. Baring

خود را خوش نداشت، و از دخالتِ بیشتر تهران در امور سیاسی بختیاری‌ها و استقلال خودش بیمناک بود.(۲۸) بئرینگ که نتوانســـت بختیاری‌ها را به همکاری مستقیم برانگیزد به همکاری ظلّ‌الســـلطان امید بست: «حاکمی پرشوروحرارت» و کسی که به قضاوت دیگران، «احتمال رو برگرداندنش از سرکوبگرانه‌ترین اقدامات وجود نداشت». بئرینگ امیدوار بود که مطلق‌العنانی شاهزاده ثبات و آرامش سیاسیِ لازم را تضمین خواهد کرد.(۲۹)

ظلّ‌الســـلطان هم فرصت را برای اینکه ثابت کند مرد بریتانیاســـت، خوب تشـــخیص داد. آقامحمد میرزا، حاکم جدید بوشهر، دست‌پرورده و معتمدِ ظلّ‌السلطان، مأمور شد واسطهٔ میان ســـرهنگ راس و شاهزاده باشد. از طریق او ظلّ‌الســـلطان درصدد برآمد روابطی با شعبهٔ هندِ دولت بریتانیا برقرار کند، و بدین طریق از رقیبان سیاسی خود در تهران دور بایستد. او در پیامی خصوصی به راس اعلام کرد «آرزوی بزرگ وی این است که برای دولت هند سودبخش باشد». (۳۰) پس از احراز حکومت فارس و، همراه آن، مســـئولیت ادارهٔ بوشهر، ظلّ‌السلطان می‌گفت مهم‌ترین هدف وی به‌دست آوردن دوســـتی کارگزار مقیم بریتانیا[1] [در هند] بود، «تا انشاءالله، به یُمن تلاش، شـــوق و راهنمایی وی، شاید من [ظلّ‌الســـلطان] به هدفم برسم. زیرا، چنانچه می‌خواستم باب مراوده را با وزیر مختار انگلستان در تهران باز کنم، چیزهای زیادی بود که مانع می‌شد و کار ناممکن می‌بود».(۳۱) راس از این پیام استقبال فراوان کرد، زیرا شرکت ظلّ‌السلطان را فرصتی مناســـب می‌دید که ارزش مراقبت بیشتر داشـــت. او مایل بود فرستادهٔ مخصوصی را به‌نشـــان قدردانی به اصفهان گســـیل کند؛ شـــاهزاده توقّع مقداری ادب و تکریم داشت؛ در صورت تصویب هند با هدیه‌ای ویژه، راس اهدای «شماری چادر زیبای هندی را» کاملاً مقتضی می‌دانست.(۳۲) ظلّ‌السلطان خوشحال شد، ولی هدفش چیزی بیش از هدیه‌ای که صرفاً ارزش مادّی داشـــت، بود. او آرزوی تعهّد سیاســـی درازمدتی را از جانب بریتانیا در سر می‌پرورد، و می‌خواست که به داشتن فرمان ستارهٔ هند مفتخر شود. این هم به مثابهٔ پیشنهادی بود برای یک معامله و هم نشانی از اتحاد سیاسی. ظل‌السلطان اعلام کرد، «من بسیار مشتاقم که روابط بسیار خوبی با انگلیسی‌ها داشته باشم، و نیز مایلم هدف مطلوبی را برای این دولت (انگلیس) متحقّق سازم؛ درمقابل، خواستار نشـــان افتخاری از آنها هستم تا به‌واسطهٔ آن از دیگران متمایز و برتر باشم؛ به‌ویژه، در قضیّهٔ رودخانهٔ اهواز (اگر قرار است خواستهٔ آنها را برآورده سازم».(۳۳)

به‌رغم ابطال امتیاز تولوزان، فرض‌های نامطمئنّی دربارهٔ تلاش‌های مورد تأیید فرانسه برای تحصیل یک امتیاز همراه با پروژه‌های دیگر برای اجرا در امتداد کارون، ادامه یافت. ظلّ‌السلطان رقابت بالقوّهٔ فرانسوی‌ها را با مهارت هدایت می‌کرد، و با تأکید بر تلاش‌های مصمّمانه و حادّ فرانســـه نگرانی‌های بریتانیا را برمی‌انگیخت؛ فرانسه، به‌واســـطهٔ تولوزان و وزیرمختار فرانسه

1. British Resident

در تهـــران، از قرار معلوم همچنـــان به‌دنبال امتیازی انحصاری بود، کـــه مانع تمامی ترددهای غیرفرانســـوی می‌شد. ظلّ‌الســـلطان تأکید می‌کرد که «آنها [فرانسویان] در این موضوع سخت مُصّرند. با اینکه حسین خان مشیرالدوله قبل از مرگ با این طرح مخالفت کرده بود، وزیرمختار فرانســـه و تولوزان اکنون با حمایت روس‌ها «همه روزه پیگیر قضیه هستند».(۳٤) ظل‌السلطان بدون دقت و ملاحظه، از دخالت‌های خود به‌عنوان تنها راه برای متوقّف کردن فرانســـوی‌ها و تضمین گشـــودن کارون برای تجارت بریتانیا، دفاع می‌کرد. او با دستورهای محرمانه‌ای که از کارگزار بریتانیایی مقیم در هند می‌گرفت، قادر بود موضوع امتیاز اســـتفاده از کارون را با شـــاه درمیان بگذارد. کارگزار «قواعد و رسوم این نوع موضوعات را بهتر (از من) می‌داند و بصیرت وی قوی‌تر اســـت»، و به کمک بیانیه‌ای از طرف راس، ظلّ‌السلطان قادر خواهد بود «مفاسد و مضرّات باز کردن این رودخانه به روی دولت فرانســـه، و منافع و محاسن گشودن آن به روی بریتانیایی‌ها را به شاه خاطرنشان کند».(۳۵)

ستارهٔ هند

ظلّ‌الســـلطان بی‌تردید در مورد شـــرایط خود صریح بود. او خواستار حمایت صددرصدِ راس از مذاکرات وی در تهران، و اعطای نشـــان افتخار به‌مجرّد امضای موافقت‌نامه بود.(۳٦) راسِ شادمان از چاپلوسیِ ظلّ‌السلطان و متقاعد نسبت به نفوذ وی بر شاه، خوش‌بین و امیدوار بود. در حالی‌که از دادن هر تعهدّی به شاهزاده طفره می‌رفت، خلاصهٔ شتاب‌زده‌ای از مکاتبه‌اش را به مقامات هند فرستاد و همکاری با ظلّ‌السلطان را توصیه کرد. مضمون تلگراف او این بود که ظل‌السلطان امیدوار است نشان افتخاری به او داده شود. و در عوض، «آماده است خواسته‌های دولت بریتانیا را برآورده ســـازد»؛ بنابراین، اگر بتوان نشـــان افتخاری را وعده داد، مسئلهٔ اصلی حل شده است».(۳۷) از نظر راس، اشتیاق ظلّ‌السلطان برای مدال ستارهٔ هند امری سرراست و روشـــن بود. او [راس] تردید نداشت که امتیاز کارون که مدت‌های مدید دنبالش بودند، به‌ازای یک مدال معاملهٔ خوبی بود. فقط چنانچه شاه اعتراض می‌کرد قضیّه دیگر منتفی بود، لیکن این، به‌نظر راس، غیرمحتمل بود، شاه آشکارا کار را به‌عهدهٔ ظلّ‌السلطان گذاشته بود، و چنانچه وی می‌توانســـت به قول خود پای‌بند بماند باید پاداش می‌گرفت. به‌نظر راس شاهزادگان دیگر «به دوســـتی با انگلستان شناخته شده نبودند» و بنابراین، اگر بریتانیا می‌دید «یکی از خاندان [شاه] تمایل دوســـتانه دارد، به‌جا آوردن یا تصدیق بارزِ آن ممکن بود اثری ســـودمند در ایران داشته باشد».(۳۸)

دولت هند که مشتاق بود باز شدنِ رود کارون را به روی کشتی‌های بریتانیا ببیند، به آسانی راضی شـــد.(۳۹) وزارت خارجهٔ انگلیس که ســـفارت بریتانیا نمایندهٔ آن در تهران بود، شک

بیشتری ابراز می‌کرد. بر روی هم، اگر چه وزیرمختار بریتانیا نسبت به معامله‌ای که می‌توانست مستلزم تعهّد و مسئولیت جدّی‌تری باشد، بیشتر مردّد بود، فکر کرد «هدیه‌ای مناسب» ممکن است اثرات خوبی داشته باشد. اما به نایب‌السلطنه [بریتانیا در هند] نسبت به اعطای نشان افتخار برجسته‌ای چون فرمان ستارهٔ هند، هشدار داد. با توجه به روابط غیردوستانه میان ظلّ‌السلطان و برادر جوان‌ترش، مظفرالدین، ولیعهد ایران، اعطای نشان افتخار به برادر بزرگ‌تر می‌توانست برای دیگری «بسیار ناگوار» و در حکم حرکتی زننده نسبت به تعهد بریتانیا به رساندنِ وی به تخت سلطنت باشد.(۴۰)

با وجود این، ظلّ‌السلطان اصرار داشت که نشان افتخار حدّاقلّ پاداشِ خدمت او بود؛ «جان کلام این است که اختیار رود کارون از جانب وزیر دولت (ایران) به‌عهدهٔ من گذاشته شده تا آن را به هرکس که مصلحت بدانم اعطا کنم»، بنابراین، «اگر عالی‌جناب وزیر (بریتانیا) یا هر فرد دیگر بخواهد باب ارتباط دربارهٔ این موضوع را باز کند، باید مستقیماً به من رجوع کند»؛ بسیاری «مایل بودند در این قضیه مداخله کنند اما اعلی‌حضرت شاهنشاه موافقت نکردند و آن را به اجازه و توصیهٔ من محوّل فرمودند».(۴۱) نشان افتخار پیش‌شرطی بود که ظلّ‌السلطان بر سرِ آن هیچ سازشی را نمی‌پذیرفت. به حاکم بوشهر دستور داد: «آنها [بریتانیایی‌ها] مراقب باشند بیهوده فریب این‌وآن را نخورند؛ اگر می‌خواستند کشتی‌های خود را بر رود کارون ببینند، باید ستارهٔ هند را به وی می‌دادند.(۴۲) و چنانچه راس «به باز شدنِ (کارون) علاقه‌مند بود، بگذار نشان افتخار بی‌درنگ به من برسد و ترتیب این‌کار به‌دست تو داده شود. اگر در پیشنهادهای مربوط به امر نشان [ستارهٔهند] تأخیری بشود، «باز شدن» [کارون] نیز به عقب خواهد افتاد».(۴۳) او باز مکّارانه رقابتِ در جریان فرانسوی‌ها را برجسته می‌کرد و هشدار می‌داد که «دولت فرانسه با ایستادگی و نظراتی که به کار می‌گیرند این امتیاز را کسب خواهند کرد».(۴۴) او آمادهٔ حمایت از مُراد بریتانیا بود اما تصمیم گرفت «ساکت می‌مانم تا قضیهٔ مدال فیصله یابد و سپس من قدم پیش خواهم‌گذاشت».(۴۵)

راس، مانند دیگر دیپلمات‌ها و تاجران بریتانیایی نخست مکرِ ظلّ‌السلطان در مورد رقابت فرانسوی‌ها بر سر کارون را بااحتیاط تلّقی کرد و گفت «مشکل بتوان باور کرد که پس از سال‌ها «گفت‌وگوهای مقدماتی»،(۴۶) ایرانی‌ها اکنون پیشنهاد فرانسه را جداً مورد تأمّل قرار دهند. در عین‌حال هیچ اطمینانی هم نمی‌توانست وجود داشته باشد، و به‌خاطر همین نیز رأس تمهیدات فرانسوی‌ها را در جنوب ایران جدّی گرفت، هم به‌مثابهٔ تهدیدی محسوس و هم به‌لحاظ بهره‌گیری آنها از چانه‌زنی‌ها و معامله با دربار. او به ظل‌السلطان پاسخ داد که «فرانسویان در شرق بی‌تابانه گرفتار بلند پروازی‌هایی هستند».(۴۷) آرزوی آنها در آفریقا، سوریه و عربستان، یعنی تأسیس خطی برای کشتی‌های بخار فرانسوی در ۱۸۸۱م که بین مارسی و بصره رفت و آمد کند، زمینهٔ گسترده‌تری فراهم می‌کرد که در آن، تهدیدی واقعی در سایهٔ حمایت روس‌ها

متوجه کارون می‌شـــد. در پرتوِ مقداری اطلاعات رسیده دربارهٔ ورود تفنگ‌های ته‌پُر و مهّمات به محّمره توســـط تجّار فرانسوی، و اینکه روســـیه هم خواستار وجود تأسیسات فرانسوی در خوزستان بود و هم مشوّق آن، فعالیت‌های جاریِ مهندسان، بازرگانان، و باستان‌شناسان بایستی به‌مثابهٔ اخطاری جدّی به بریتانیا دیده می‌شد.(٤٨) اصولاً، صرفِ فکر دست‌یافتن فرانسویان به امتیازی انحصاری نه‌تنها به‌نظر «ناخوشـــایند» می‌آمد.(٤٩) بلکه تجاوزی به قلمروهای بریتانیا شمرده می‌شد.

پشـــتیبانی روس از طرح فرانســـه احتیاط‌کاری بریتانیا را افزایش داد، و این احتیاط‌کاری را اقامت ژنرال بولر[1] و مارســـل اگوســـت[2] دیولافوئا[3] در خوزستان بیشتر تشدید می‌کرد(۵۰) ظل‌السلطان در مقام میزبان این مهندسان از کاوش‌ها و حفاری‌های باستان‌شناسی آنها در حومهٔ شوشـــتر سخاوتمندانه حمایت می‌کرد. بریتانیایی‌ها ظنین شدند که این فعالیت‌های فرانسویان صرفاً بهانه‌ای برای نقشـــه‌برداری‌های موضع‌نگاری (توپوگرافیک) است.(۵۱) به‌نظر می‌رسید آنها نمی‌توانند از فشار روانی منبعث از فقط یک احتمال ضعیف نسبت به موفقیت فرانسویان، غافل بمانند. وقتی شـــایعاتی دربارهٔ اعطای امتیاز به فرانســـه به مطبوعات راه یافت، تنشـــی هیجان‌زده به‌پا خاست. خبرنگار روزنامهٔ ***پایونیر*** در بوشهر خبری را منتشر کرد حاکی از اینکه امتیاز کشـــتی‌رانی به دولت فرانسه داده شده اَســـت. کارمندان بریتانیایی بیش‌ازپیش عصبانی شـــدند و وقتی ادّعاها را چاپ شـــده در یک روزنامهٔ پرشـــمارگان و بانفوذ انگلیسی ـ ایرانی دیدند اغتشاش و سردرگمی شدیدی ایجاد شد. هنگامی‌که شایعات برای نخستین‌بار پراکنده شد، تحقیقات دفتر نمایندگی دیوان هند شرقی [در بوشهر] آن را بی‌اساس یافت و تامسن نیز «تقریباً تردید نداشت که خبر نادرست [بود]».(۵۲) اما شایعات دربارهٔ نماینده‌ای از جانب یک شـــرکت کشتی‌رانی فرانسوی که مدعی بود امتیاز را به‌دست آورده، همچنان دوام یافت. وزیر خارجه در تهران «حقیقت خبر را مؤکّداً انکار کرد».(۵۳) اما علی‌رغم اطمینان‌دادن‌های پیاپی او در این مورد که هیچ گفتگویی با فرانسوی‌ها نشده است، بریتانیایی‌ها همچنان منکر، نامطمئن و کلافـــه بودند. با اینکه بریتانیا واقع‌گرایانه از درخواســـت خود برای احراز حقّی انحصاری دست کشـــیده، و به امتیازی برای کشتی‌رانی همگانی تن درداده بود، تفاهم تلویحی و ناگفته این بود که ســـرمایه‌داران بریتانیایی باید عهده‌دار این‌کار بشوند. راس این‌گونه فکر می‌کرد که «تا این لحظه واضح به‌نظر می‌رســـد که منافع دولت بریتانیـــا اقتضا می‌کند که با طرح آبیاری فرانســـویان مخالفت کند و در جهت افتتاح کشتی‌رانیِ رودخانه [کارون] تحت نظارت بریتانیا عمل کند».(٥٤)

---

1. General Buhler
2. Marcel Auguste
3. Dieulafoy

ظل‌السلطان در انتشار شـــایعات دربارهٔ امتیازات فرانسویان در کارون نفع آشکاری داشت، و فعالیت‌های گســـترده‌ترِ آنان در خاورمیانه همیشـــه در حکم یک اخطار بود. با اینکه راس و تامســـن باید نقشه [ظل‌السلطان] را احساس کرده باشند، ولی نگرانیِ بریتانیا شگرد شاهزاده را مؤثر ساخت. تلاش‌های فرانسه برای توسعهٔ تجارت در خلیج‌فارس مورد مناسبی بود و حالت نگرانی خشـــمگینانه‌ای در میان محافل بریتانیا پدید آورد. شـــکّ و ناباوری اوّلیهٔ راس دربارهٔ نقشه‌های فرانســـوی‌ها مغلوب گزارش‌هایی مبالغه‌آمیز دربارهٔ توطئه‌های فرانسوی شد و نیّت لجاجت‌آمیز دیوان هند شرقی برای تحصیل امتیاز، نوعی آمادگی در آنها ایجاد کرد که به خود حق بدهند در مورد تهدید [فرانســـوی‌ها] تا آخر بروند. تردیدی وجود نداشـــت که هر نقشهٔ فرانســـوی‌ها در مورد کارون تهدیدی مسلّم برای انگلستان بود و، بنابراین، «با طرح آبیاری آنها باید مخالفت و در صورت امکان، متوقف شود، چون هم با کشتی‌رانی آزاد در کارون ناسازگار است هم خطری برای منافع سیاسی دو کشور انگلستان و ایران است».(۵۵)

اینکه در دههٔ ۱۸۷۰ نیروی محرکّه برای گشودن کارون به روی کشتی‌های بریتانیایی «تماماً نه بر اثر پافشاری و ترغیب عوامل دولتی بلکه از ناحیهٔ شرکتی از بازرگانان بریتانیایی بود»،(۵۶) ضمناً بیانیه‌هایی حاکی از منافع اقتصادی طرح مورد بحث برای توسعهٔ ایران، به‌منظور دفاع از ماهیت اقتصادی آن طرح، مورد اســـتفاده قرار می‌گرفت. انگیزه‌های سیاسی تلویحی و ضمنی بود، و هیچ‌گاه به‌صراحت بیان نگردید؛ اینکه دولت بریتانیا به طیب خاطر، کمک‌های هنگفتی به یک شرکت کشتی‌رانی خصوصیِ بریتانیایی می‌پرداخت اهداف استراتژیک طرح را تصویب و تقویت می‌کند. پیشـــنهاد کمک مالی به یک بنگاه کشتی‌رانیِ خصوص ابتکار دیوان هند بود. برای وزارت خارجه، رویکردی ملایم و محتاطانه‌تر به امور ایران غلبه داشت؛ مع‌ذلک، بازارهای بزرگ‌تر به‌معنای سلطهٔ سیاسی گســـترده‌تر بود. ارتباط حساب‌شده میان فشار تجاری و نفوذ سیاسی توجیه می‌کرد که چرا نمایندگی دیوان هند در بوشهر که ترسش از تأمین سکونتگاه‌های فرانســـوی در عربستان[1] بیشـــتر بود تا بابت یک حق امتیاز واقعی برای کشتی‌رانی یا آبیاری، هدف خود را جلوگیری از هر طرح فرانسوی قرار داد، با اینکه می‌دانست فرانسه رقیبی واقعی نیست. بریتانیا به‌قصد دســـتیابی به پیشرفت سیاسی از طریق توسعهٔ تجاری، حاضر شد مبالغ زیادی به کشتی‌های شـــرکت لینچ بپردازد. راس می‌گفت «ممکن است روزی برای انگلستان مهّم باشـــد که، به‌واسطهٔ مســـیری از طریق رود کارون، به مرکز ایران دسترسی پیدا کند».(۵۷) حدود یک‌دهه‌ونیم بعد که جاده لینچ [یا بختیـــاری] موضوع مذاکره قرار گرفت، بریتانیایی‌ها هنوز خوش نداشتند که فرانسه به کمک معامله‌ای میان شرکتِ تومباک[2] و بختیاری‌ها در ایران حضور داشته باشد.(۵۸)

---

۱. البته، منظور خوزستان فعلی، استان ششم است که در گذشته به عربستان هم معروف بوده است.

2. Societé du Tombac

طرح‌های ظلّ‌السلطان برای کارون

مداخلهٔ ظلّ‌السلطان در ماجرای امتیاز کارون باعث بروز امیدواری به‌ویژه در دیوان هند شد. تصوّر سیاسی متقاعدکننده‌ای [در اذهان] از او پیدا شده بود که سرانجام توفیق تازه‌ای را نوید می‌داد. ناگهان به‌نظر رسید که تمایل وی به اثبات همدلی‌هایش با بریتانیا و نفوذ غیرقابلِ انکارش در دربار آخرین فرصت برای دستیابی بریتانیا به طرح دیرینهٔ کارون بود. حتی تامسن، که کمتر از راس به شاهزاده همدلی نشان می‌داد و نسبت به میانجی‌گری وی انتقاد داشت، خود را مکلّف دید که قدرت و نفوذ او را بیازماید. از این‌رو، حالیِ ظلّ‌السلطان کرد که در صورت دستیابی بریتانیا به حقوق کشتی‌رانی با میانجی‌گری او، نشانِ افتخار ستارهٔ هند زیب اندام او خواهد شد؛ راس در عین‌حال به نایب‌السلطنه هشدار داد که تا وقتی فرمان شاه در دست بریتانیا نیامده بابت اعطای نشان صبر کند.(۵۹)

طی تابستان بعدی تامسن شماری نامه به شاهزاده در اصفهان نوشت، و «قضیه را در کانون توجه او قرارداد»، که شاهزاده در پاسخ نوشت موافقت شاه نزدیک است.(۶۰) با وجود این، تعادل داخلی میان حامیان و مخالفان طرح کارون ثباتی نداشت. میرزاسعید خان، وزیر خارجه، اگرچه روابط خوبی با ظل‌السلطان داشت، تحت فشار روس‌ها موضع خود را تغییر داد. او اکنون بر وفاداری ناپایدار قبایل عرب و بختیاری تأکید می‌کرد، «که هیچ‌کدام از آنها در زبان و در احساسات ایرانی نیستند».(۶۱) این مسئله‌ای بسیار حساس بود: در دههٔ ۱۸۴۰م باب عالی عثمانی که مدعّی اختیارات قانونی بر محمّره شد، مشاجره‌ای را بر سر مالکیت ارضی برپا کرد که تنها با پیمان ارزروم در ۱۸۴۷ فیصله یافت. تعادل متزلزل میان صاحب‌اقتدارِیِ قبیله‌ای و حاکیمت دولت مرکزی به‌سهولت ضایع شد و قبایل عرب توانستند بی‌دردِسر، به سود باب عالی عثمانی، زیر اختیارات قانونی ایران بزنند یا خواستار حمایت انگلیسی بشوند. رهبری عرب‌های کعب، به‌رغم روابط دوستانهٔ سنّتی با بریتانیا آشکارا از طرح انگلیسی‌ها نفرت داشتند. معزّزالسلطان، بیشتر معروف به شیخ مزعل، چندین سال بود که با کشتی خود در کارون کار می‌کرد و به‌رغم اینکه از جهات دیگر با بریتانیا همدردی داشت، برای جلوگیری از طرح کشتی‌رانی خارجی از هر تلاشی فروگذار نکرد، و این احتمالاً به‌سبب کشیده شدن پای خارجی‌ها و مقامات دولت مرکزی هردو و نیز پادگان‌های ایرانی به محمّره و اهواز، با صاحب‌اختیاریِ تجاری و سیاسی او در تعارض بوده است.(۶۲)

با اینکه تامسن در صداقت ظلّ‌السلطان تردید نمی‌کرد، اما از جواب ردّ دادن‌های مکرّر شاه عصبانی بود. ورود ظلّ‌السلطان در مذاکرات، بسیار امیدوارکننده به‌نظر می‌آمد، مع‌ذلک اطمینان دادن‌های او به جایی نرسید. او نه موفق شده بود «امتیاز ویژه‌ای برای بریتانیا» احراز کند و نه امتیازی برای باز شدن راه تجارت به‌طور عامّ.(۶۳) شاه مثل همیشه به‌اعطای امتیاز به

هیچ خارجی برای کشـــتی‌رانی در کارون، راغب نبود. ظلّ‌الســـلطان بحث می‌کرد که اقناع پدر تاجدارش دشوارتر از آن بود که او پیش‌بینی می‌کرد.(٦٤) شاه این مطلب را روشن کرده بود که دوست نداشت بابت مسأله کارون در عذاب باشد؛ او هم امین‌السلطان، صدراعظم جدیدش، هم پسرش را ملامت می‌کرد که با وجود آگاهی از نفرت زیاد وی از کلّ طرح، پیگیر آن بودند. در مقابل، ظل‌السلطان می‌گفت «فعلاً پافشاری بیشتر در این مسأله بی‌فایده است».(٦٥)

گزارش تامســـن دربارهٔ گفتگوهایش با ظلّ‌الســـلطان پر از نیش‌وکنایه بود، او دریافت که تمامی تردیدهایش دربارهٔ انگیزه‌های شاه، نیز ناباوریش نسبت به وعده‌های شاهزاده درست از آب درآمده بود. تأسف می‌خورد که «مقصود شاه از احالهٔ مسأله به ظلّ‌السلطان مسلّماً خریدن وقت با این نیّت بود که از موافقت با درخواســـت‌های ما شـــانه خالی کند». «بهانهٔ قبلیِ او این بود که دولت ایران پیش از اتّخاذ تصمیم خواستار اطلاعات کامل‌تری دربارهٔ موضوع است، و وقتی این خواسته اجابت شد، شاه موضوع را به صلاحدیدِ دولت وانهاد با این اشاره که دولتیان بهانهٔ ظاهراً معقولی برای ردّ آن پیدا کنند».(٦٦) تامســـن سخت عصبانی شده بود، ولی توصیهٔ ظل‌الســـلطان را دربارهٔ خلق‌وخوی شاه پذیرفت. در چنان شرایطی صلاح را در آن دید که بهتر است «مسأله را به حال تعلیق رها کنیم» و «مترصّد فرصت مساعدتری بمانیم که، احتمالاً، شاه به خدمات ســـودمند ما نیاز پیدا کند».(٦٧) بریتانیایی‌ها از چندی پیش‌تر به‌دنبال نوعی معاملهٔ پایاپای بودند که یا به شاه فشار بیاورند یا او را اغوا کنند و بمبئی[1] پیشنهاد کرد که شاید از لغو عـــوارض عبوری بر تریاک ایران بتوان «به‌عنوان اهرمی برای ترغیب دولت ایران به موافقت با طرح کشتی‌رانی [در کارون] استفاده کرد».(٦٨) اما شاه حاضر نبود از سلطهٔ خود بر جنوب در مقابل تعدیلی معمولی در سیاست مالیات گذاری مدیران هند چشم بپوشد.

در دســـامبر ۱۸۸۱م، ***فرهنگ***، روزنامهٔ رسمی اصفهان، به سرپرستی و مالکیت ظلّ‌السلطان، مقالهٔ بلندی دربارهٔ نقشه‌های او برای اقدام به بازسازی سدّ اهواز چاپ کرد.(٦٩) چندین تلاش بد ســـرانجام برای تعمیر ســـدّ صورت گرفته بود و اکنون صحبت دربارهٔ طرح‌های آبیاری در کرانه‌های حاصل‌خیز کارون از نو توجه‌ها را به خود جلب کرد. ظل‌السلطان طرح را دنبال کرد و حکیم‌باشی خود، میرزاتقی خان ساروق و منجم‌باشی خود، حاجی میرزا عبدالغفّار نجم‌الملک را برای تحقیقاتی موضع‌نگاری در کرانهٔ کارون، به عربســـتان[2] فرستاد.(۷۰) علاقهٔ ظل‌السلطان به سدّ یادشـــده باعث ناباوری شدید در سفارت بریتانیا گردید. علی‌رغم شماری گزارش‌های پراکندهٔ موضع‌نگاری که از سوی اداره اطلاعات منتشر شد، هیچ مقدار داده‌های موضع‌نگاشتی و جغرافیاییِ قابل‌اعتمادی وجود نداشت. شاه هرگز به خارجی‌ها اجازهٔ نقشه‌برداری از کارون را نداد. به مقامات محلّی دســـتور اکید داده شد که تمامی مسافران خارجی را به‌دقت زیر نظر

---

۱. ظاهراً منظور شرکت هند شرقی است که دفتر اصلی یا شاخه‌ای از آن در بمبئی مستقر بوده است.
۲. مقصود خوزستان است.

بگیرند و آنان را از هر تحقیق موضع‌نگاشـــتی برحذر بدارنـــد.(۷۱) دولت ایران به پروژه‌های آبیاری علاقه‌مند بود و به‌خاطر همین هم نجم‌الملک مأمور شـــد بازسازی سدّ اهواز را ارزیابی کند. ســـپس، مهندس فرانســـوی ژنرال بولر که در خدمت دولت ایران بود یک‌مرتبه به کرانهٔ کارون سفر کرد و سدّ و امکانات بازسازی آن را مطالعه نمود. این‌بار نجم‌الملک دستور یافت به‌منظور مشورت با ظلّ‌السلطان توقفی در اصفهان بکند. ناصرالدین که خبر داشت بولر نیز در اصفهان است صریحاً ممنوع کرد که وی همراه نجم‌الملک به خوزستان برود یا او را درکشیدن نقشه‌ها و دیگر تحلیل‌های جغرافیایی کمک دهد.(۷۲) تامسن که دربارهٔ اینها همه در بی‌خبری مانده بود، از خبر اینکه ظلّ‌الســـلطان نقشه کشیده کشتی‌های خود را در کارون راه‌اندازی کند. خشمگین‌تر شد.(۷۳) در حالی‌که قرار بود به پاداش احراز امتیاز کشتی‌رانی برای بریتانیا مدال افتخار بگیرد. مقالهٔ روزنامهٔ ***فرهنگ***، باز در حمایت از طرحی فرانســـوی برای آبیاری در اهواز، نتیجه می‌گرفت که بهتر است دولت ایران کشتی خدماتی خود را به راه بیندازد زیرا کشتی‌های خارجی تهدید نظامی مســـلّمی خواهد بود؛ این مقاله تردیدهای بریتانیا را بیش‌ازپیش افزایش داد.

در ۱۳۰۰ ق، شـــاه به ظل‌السلطان اختیار داد سدّ اهواز را برای مقاصد آبیاری تعمیر کند، با این قید که هیچ خارجی را به استخدام نگیرد. تامسن زبان به انتقاد گشود که ایرانیان قادر نیستند سدّ را بدون مهندسان اروپایی مرمّت کنند؛ او که اعتمادش از ظل‌السلطان سلب شده بود بحث امتیاز شکســـت‌خوردهٔ ۱۸۷۲ رویتر را باز از سرگرفت، امتیازی که بنابه ادّعای انگلیسی‌ها هنوز خسارت آن جبران نشده بود.

رقیبان ایرانی

تصمیم تامسن و تذکّرهای مستمر سرمایه‌گذاران بریتانیایی برای به‌دست آوردن حق کشتی‌رانی و احداث راهی مواصلاتی از شوشتر به اصفهان نتوانست بر مقاومت شاه چیره شود. دیپلماسیِ بریتانیا هیچ پیشرفتی حاصل نکرده، و مسئله به‌مدت پنج سال دیگر هنوز مورد جرّوبحث، تأملِ مجدّد، استدلات و مذاکرات چندباره میان دو دولت ذی‌دخل بود. آثر نیکلسن[1]، کاردار بریتانیا از نوامبر ۱۸۸٤، میراث‌بر این مسئولیت شد. نیکلسن مردی بود با رفتاری بسیار انگلیسی، قامتی لاغر، چشـــمانی آبی برّاق و سبیل باریک اصلاح‌شـــده. او تجارب دیپلماتیک خود را پیش از انتصابش به‌عنوان دبیر نمایندگی سیاسی [بریتانیا] در تهران، در برلین، پکن، استانبول و آتن در سی تا چهل‌سالگی کسب کرده بود. پسرش او را «صاحب دیدگاهی متعارف، نه صاحب تخیّل قوی نه روشنفکر»، ملاحظه‌کار، کناره‌گیر و متفاوت توصیف می‌کرد.(۷٤) رشتهٔ درخواست‌های

1. Arthur Nicolson

مستقیم، مذاکراتِ پس‌پرده و تلاش‌ها به قصد دور زدنِ واسطه‌های شاه یا بختیاری‌ها برای دور جدید آغاز شد.

بریتانیا با واقع‌گرایی روزافزون درصدد برآمد نفوذ سیاسی خود را به کمک حضور تجاریِ بیشترش در جنوب تقویت کند. معتمدی که از طریق او این مقصود باید تحقّق می‌پذیرفت ظلّ‌السلطان بود که تا اوایل دههٔ ۱۸۸۰م با قدرت تقریباً مطلقی که پیدا کرده بود، استان‌های مرکزی و جنوبی را در قبضه خود داشت.

در پاییز ۱۸۸۵، وزیر امور خارجه به نیکلسن قول داده بود که به‌هنگام سفرِ سالیانهٔ ظلّ‌السلطان به تهران، مسئله میان او و شورای وزیران ــ دارالشورای کُبری ــ بحث خواهد شد. نیکلسن برحسب وظیفه به‌قصد احراز امتیاز انحصاری، از جمله کشتی‌رانی رود کارون و جادهٔ مواصلاتی میان شوشتر و اصفهان، فعالیت کرد.(۷۵) از قرار معلوم پس از درمیان گذاشتن مسأله با ظلّ‌السلطان، نیکلسن در نامه‌ای به لندن، به وزارت خارجه توصیه کرد تغییری تاکتیکی را مدّنظر قرار دهد و توسعهٔ جاده از طریق بختیاری و طرح کشتی‌رانی کارون را به دو مسألهٔ جداگانه تقسیم کند. شاه «طبعی» بردبار داشت و بیمناک بود که چنانچه بریتانیا به درخواست خود برای حقوق کشتی‌رانی و امتیاز جاده [شوشتر ـ اصفهان] ادامه دهد، هر دو طرح ناکام خواهد شد.(۷۶)

دیوان هند مدتی بود دربارهٔ نقشی که ایران قرار بود در آیندهٔ بریتانیا ایفا کند تأمّل و بررسی می‌کرد و به این نتیجه رسیده بود که باید نفوذ بریتانیا را بر پایهٔ اتحادهای قوی در استان‌های جنوبی و تقویتِ امر تجارت بهبود بخشید، تجارتی که در آن، طرح کارون بخشی منطقی و حیاتی بود. هند اکنون خواهان اتّصال اهواز به تهران به‌واسطهٔ راه‌آهن بود؛ طرح کشتی‌رانی کارون باید بدون اتلاف‌وقت با «تحت فشار قرار دادن جدّی» شاه دنبال شود. لُرد کراس[1] می‌گفت: «تثبیت نفوذ بریتانیا در جنوب ایران، و شروع ارتباطات تجاری در آن بخشِ امپراتوری [بریتانیا] به دست تاجران بریتانیایی، اگرنه‌تنها، لااقلّ بهترین اقدامی است که این کشور می‌تواند در مقابل گسترش سریع نفوذ روس در شمال ایران بکند».(۷۷) تقویت حضور دیپلماتیک مکمّلِ سیاسی طرح گسترش تجاری بود. دیوان هند در این اندیشه بود که چنانچه مقامی بریتانیایی را بتوان در اصفهان مستقر کرد و رابطهٔ دوستانه خوبی با ظل‌السلطان که «معروف بود، ظاهراً همزمان با شاه، قدرت بسیار زیادی در دولت دارد، برقرار نمود، دگرگونی سودبخشی ممکن است در روابطمان با ایران و مردمش واقع شود و ما ممکن است، بدون بی‌حرمتی به هیچ قدرت دیگری، جای پایی در جنوب ایران و سواحل آن در خلیج به‌دست آوریم؛ دسترسی به این سواحل می‌تواند در صورت وقوع ناآرامی بر اثرِ مرگ شاه یا علل دیگر، برای دولت

1. Lord Cross

بریتانیا بسیار ارزش داشته باشد».(۷۸) اساساً هدف دیوان هند در ایران سیاستی واقع‌گرایانه و متعهّدانه‌تر بود، که روال اولیهٔ آن به‌حدّ کافی ساده بود: به‌منظور تأمین و تداوم حُسن نیّت دولت ایران، باید از مساعدت شاه، ظل‌السلطان و مخبرالدوله با ادارهٔ تلفن هند و اروپایی، با دادن هدایا قدردانی می‌شد؛ در عین‌حال تلاش‌ها برای ترغیب شاه به دادن حقوق کشتی‌رانی در کارون به شرکت انگلیس و ایران ادامه داشت.(۷۹)

علاوه‌بر احتمالِ همیشگی پیگیری فرانسوی‌ها در ادعاهای خود و دو غول کشتی‌رانی بریتانیایی علاقه‌مند، سرمایه‌گذاران ایرانی نیز به تحصیل حقوق کشتی‌رانی در کارون رغبت نشان داده بودند. ملک‌التجّار بوشهری، متولّدِ هند، که بنگاه‌های تجاری عظیمی را در کنترل داشت و از ارتباطات تجاری قابل‌ملاحظه‌ای در سطح بین‌المللی در ایران، هندوستان و جاهای دیگر برخوردار بود، خواهان حقوق کشتی‌رانیِ انحصاری در کارون شد. طرح او مورد علاقه و حمایت امین‌السلطان قرار گرفت، و بنابراین به‌نظر می‌رسید بخت موفقیت آن زیاد است. رقیب مهّم دیگر امین‌التجّار، نیز صاحب دفتر و دستکی در بمبئی بود، که می‌کوشید با همکاری صاحب دیوان، نایب‌الحکومهٔ ظلّ‌السلطان در فارس، امتیاز کشتی‌رانی را به‌دست آورد.

به‌نظر بریتانیا این پیشنهادها تهدیدی فاحش برای منافع او بود و به حدّی نگران‌کننده بود که متوسّل شدن به اقداماتی به‌منظور پیشگیری یا تصاحب پروژه را توجیه می‌کرد. در دفتر سیاسی بریتانیا ملک‌التجار «مردی نسبتاً پرتوان» ارزیابی می‌شد، که این خود دلیل بیشتری بود بر اینکه نفوذ مالی و سیاسی وی اسباب دلواپسی می‌شد.(۸۰) نیکلسن، که مقداری احساس خطر می‌کرد، بر این باور بود که ملک‌التجّار «اخیراً موضعی خصمانه نسبت به نفوذ بریتانیا اتّخاذ کرده، و همه‌گونه تمایل به تهدید کردن منافع تجاری بریتانیا از خود نشان داده است. شخصیت او چندان مورد احترام نیست و من برای این باور خود که موقعیت مالی و سیاسی وی هر دو مشکوک و خطرناک است، دلیل دارم».(۸۱) سرهنگ راس در بوشهر نیز همین‌طور فکر می‌کرد. طرح نقشه‌هایی را برای انجام اقداماتی خنثی‌کننده تجویز می‌کرد.

ملک‌التجار، با داشتن منافع شخصی در جاده‌های تجاری موجود تا خلیج‌فارس، آن اندازه سرمایه، نفوذ و حوزه‌های سرمایه‌گذاری در اختیار داشت که بتواند با دادن پیشنهادی برای راه‌اندازی کشتی‌رانی شخصی خود، با طرح‌های بریتانیا به مقابله برخیزد. برای منافع تجاری خود او، در مقام بازرگانی با ارتباط‌های تجاری بین‌المللی، که معاملات آنها به جادهٔ تجاری بوشهر وابسته و منتفع از آن بود، احتمال احداث جاده‌ای جدید میان خلیج‌فارس و مراکز عمده در داخل کشور، بسیار حیاتی بود. از این لحاظ، او نمایندهٔ بیشترِ عمدةالتجارهای اصفهان، تهران، و شهرهای دیگر بود.

نیکلسن قابلیّت پیشنهاد ملک‌التجّار را زود تشخیص داد، و امید بست که بتواند طرح بریتانیا را با بهره‌گیری از اعطای امتیاز به تاجری ایرانی، پیش ببرد. او ضمن اینکه حمایت

ظلّ‌السلطان را برضدّ پیشنهاد ملک‌التجّار جلب کرد، برای بررسی امکانات اجرای کاری مشترک به سراغ ملک‌التجّار نیز رفت. در این مرحله بریتانیا چنان مشتاق کسب امتیاز مورد نظر بود که علی‌رغم بحث تلخ و کینه‌توزانه دربارهٔ «صداقت» ملک‌التجّار، امیدوار بود بتواند موافقت او را با «نوعی ائتلاف که فرصتی به سرمایه‌داران بریتانیایی برای استفاده از تمامی مزایای ممکن امتیاز کشتی‌رانی در کارون می‌داد»، جلب کند.(۸۲)

دیپلماسی جدید

در ۱۳۰۵ / ۱۸۸۸، پس از سال‌ها چانه‌زنی بی‌ثمر، وقتی شاه سیاست‌هایش را تغییر داد مسئلهٔ کارون ناگهان چرخش تازه‌ای پیدا کرد. وزارت خارجهٔ [انگلیس] طرح‌های کارون و استراتژی خود را در سوداگری گسترده و همه‌جانبه در ایران با سرسختی دنبال می‌کرد. سالزبری[1] دوست خود، هنری درامُنْد وولف[2]، را به مقام وزیرمختار در تهران گمارد. نیکلسن به‌عنوان کاردار هیچ‌گاه اختیارات دیپلماتیک کامل یک نمایندهٔ تامّ‌الاختیار را نداشت و پس از شکست شرم‌آور ناشی از فرار شاهزادهٔ افغان، ایوب خان، از حصرِ خانگی در تهران از ضعف و بی‌خاصیتیِ مقام خود ابراز انزجار کرد. انتصاب وولف تلاش مصمّمانه‌ای بود برای مسئولیّت دادن به فردی صاحب اعتبار، برخوردار از شبکه‌ای ارتباطی و رفتار دیپلماتیک نویدبخش. روی این نظر که شأن اجتماعی وزیرمختار به‌نسبت کارآیی و اثربخشی او است توافق عامّ وجود داشت و در مورد شاهزاده دلگاروکی[3]، جایگاه و نفوذ وزیرمختار متنفّذ روسی در تهران، به‌نظر مزبور حتی اعتبار بیشتری می‌بخشد.(۸۳)

هنری درامُند وولف پسر جوزف وولف، یهودی باواریایی تازه مسیحی شده و مبلّغ عجیب‌وغریب، مقدار زیادی از خُلق‌وخو و اعتمادبه‌نفسِ تظاهرآمیز پدرش را داشت. جوزف وولف در مأموریتی برای نجات دو عامل نظامی بریتانیایی که به‌جرم جاسوسی در کردستان کشته شده بودند از ایران عبور کرده و در طول سفرش در کردستانِ ایران، افغانستان، فلسطین و هند تبلیغ دینی کرده بود. او بعضی اوقات «ظاهر حاجی مسلمانی را به خود می‌گرفت» و از قرار معلوم «با پیمودن حدود ۱۰۰۰ کیلومتر به داخل هند به پای پیاده و لخت‌وعور» سفر خود را به طرف شرق پایان داد. او امضا که می‌کرد به چیزی کمتر از «جوزف وولف فرستادهٔ سرور ما عیسی مسیح به فلسطین، ایران، و بخارا» رضایت نمی‌داد.(۸۵) او نام دوستش هنری درامند (۱۷۸۶ـ۱۸۵۰) را بر پسرش گذاشت؛ هنری نوهٔ لُرد مِلویل، بانکداری با تمایلاتی به نظریه‌پردازی دینی و بنیان‌گذار کرسی استادیِ اقتصادسیاسی در اکسفرد بود.(۸۶) مادرِ وولف

1. Salisbury
2. Henry Drummond Wolf
3. Dolgoruki

جورجینا وُلپول[1]، از اعقاب نخست وزیر [انگلیس، هوراس ولپول] بود. وولف، که با اعیان اقتصادی لندن پیوند نزدیک داشت و دارای اعتبار اجتماعی و تا حدی هم اهل خودنمایی بود، شأن و حیثیّت اجتماعی لازم را برای منصب موردنظر در تهران داشت. وولف با بارون جولیوس رویتر[2] و لُرد رندولف چرچیل[3]، خانواده‌های بانکدار بزرگ راتسچایلد[4] و سسون[5] دوستی داشت. سسون سال‌های سال در کار تجارت تریاک ایران، و نهایتاً مؤثّر در ایجاد بانک شاهیِ ایران بود. او به خودپسندی و عرض‌وجود ادّعاآمیز معروف بود و عجیب اینکه، به‌رغم چندین لغزش فاجعه‌بار دیپلماتیک و شماری معامله‌های دور از احتیاط در احراز امتیاز، خود را به‌عنوان فردی «زرنگ».(۸۷) «چندبُعدی و بلندپرواز»، «با بصیرتی تیزوتند و ذهنی کنجکاو» جا زد.(۸۸)

مأموریت وولف به تهران به‌وضوح مورد تأیید محافل مالی شهر لندن واقع شد، و این آغاز سیاست جسورانه‌تر بریتانیا در جهت تفوّق تجاری بود. او به‌دقّت در جریان منصب جدیدش در تهران قرار گرفت و لُرد سالزبری خود خطوط مهّم وضعیت امور را همراه با دستورهایی مربوط به سیاست وزارت خارجه تهیه کرد. محافل تجّار در لندن، کلکته و بمبئی امید زیادی به دورهٔ مأموریت وولف در تهران بستند.

در ماه مه ۱۸۸۸م، تامس کر لینچ[6]، رئیس و یکی از صاحبان شرکت کشتی‌رانی فرات و دجله طیّ یادداشتی به وولف اظهار تأسّف کرد که ۲۶ سال مکاتبه درباب مسئلهٔ کارون میان دولت‌های ایران و بریتانیا هیچ ثمری به‌بار نیاورد و «به خواسته‌های جامعهٔ بازرگان ترتیب‌اثری داده نشده است».(۸۹) لینچ چنین نوشت «ما براین عقیده‌ایم که اعطای حق استفاده از کارون برای کشتی‌رانی تا شوشتر به بهترین نحو هدف مورد نظر ما را برآورده خواهد ساخت، و ما اعتماد داریم که ورود حضرت‌عالی در تهران رسیدن به مقصودی بس مهّم برای تجارت بریتانیا در این کشورها را از پی‌خواهد داشت».(۹۰) برای آنکه سابقه‌ای قرص‌وقایم در حمایت از توقّعات بریتانیا گذاشته شود پیشنهاد شد که یکی از کشتی‌های رودخانه‌پیمای گریِ دوز[7] مستقّر در بغداد باید سالی یک‌مرتبه در کارون سیل کند، اتفاقی که قبلاً نیز رخ داده بود بدون آنکه باعث اعتراض دولت ایران شده باشد.(۹۱)

وولف در مقام پرچم‌دار سیاست جدید بریتانیا در جهت سوداگری جسورانهٔ این کشور به ایران آمد و مصمّم بود راه دستیابی به کارون را در هر شکلی شده باز کند. او که از نتیجهٔ کار خود احساس اطمینان می‌کرد، در جهت کسب امتیاز کشتی‌رانیِ آزاد نه‌فقط برای بریتانیا بلکه

1. GeorginaWalpole
2. Baron Julius Reuter
3. Randolph Churchhill
4. Rothschils
5. Sassoons
6. Thomas Kerr Lynch
7. Gray Dawes

برای همهٔ ملت‌ها تلاش کرد. این فکر جدیدی نبود، بلکه در این مرحله بصلاح‌ترین شکل در میان اشکال مورد بحث در چندین و چند سال مذاکره بود. وولف از سرِ یکدنگی حتی مصوّبات قانونی را هم نادیده می‌گرفت. او منتقدان را با واقع‌گرایی صاف و صریحی مردود می‌شمرد و اعلام می‌کرد که این «در قانون بین‌الملل مسأله‌ای قابل‌بحث است که تا چه‌حدّ کشورهای دیگر کاملاً محقّ‌اند در رودخانه‌هایی کشتی‌رانی کنند که به دریا می‌ریزند، و اینکه ممکن است ادّعا کرد که استفادهٔ سالم از کارون را نمی‌توان از کشتی‌رانی ملیت‌های دیگر دریغ داشت». او می‌پذیرفت که بحثش «بسیار فنی» است ولی آن را مطرح می‌کرد «صرفاً به‌عنوان سلاحی که شاید بتوان از آن در مشاجره با روسیه زمانی استفاده کرد که بخواهد ایران را از گشودن راه رودخانهٔ کارون بازدارد».(۹۲)

یک راهبرد این بود که دولت ایران را به‌عنوان سرمایه‌گذار اصلیِ کار پرمخاطره کارون برگزیند؛ چنین سرمایه‌گذاری می‌بایست برای قابل کشتی‌رانی کردنِ این رودخانه اجرای تنظیمات گوناگون در بستر آن را به‌عهده بگیرد. او امیدوار بود که «چنانچه این نظر پذیرفته شود، دولت ایران می‌توانست در مقابل مبلغی پول، معافیت از عوارض، یا حق واگذاری آن را به مدت چند سال و به ازای مقداری پول یکجا، که برای اجرای کارها [ی مربوط به کشتی‌رانی در کارون] کافی باشد، به دیگری بفروشد. ممکن است ارزش وقت آقای مکنزی و گروهی که ایشان در این قضیه نمایندهٔ آنها هستند را داشته باشد که متعهّدِ این امر مهم و تأمین بودجهٔ آن بشوند».(۹۳)

قرار بود این معامله به شاه اطمینان دهد که حق اعمالِ قدرت بر رود کارون و نظارت بر کارهای ساختمانی در کرانه‌های آن رسماً در دست خود او خواهد بود ضمن اینکه «پیمانکاران شرایطی را که لازم می‌شمرند برای خودشان وضع خواهند کرد». بدین‌طریق، «دولت ایران در مقابل دریافت عوارض سالیانه یا عوارض و کارمزدهای دیگر از آنهایی که در این رودخانه کشتی‌رانی می‌کنند، کشتی‌رانی را به روی تمامی دنیا باز خواهد گذاشت. هیچ حقّ کمیسیون و هیچ استفادهٔ انحصاری درمیان نخواهد بود، و لذا بهانه‌ای برای ترس از مداخلهٔ خارجی وجود نخواهد داشت».(۹٤) وولف متوجه نشد که مذاکرات دو سال قبل از آن، به‌سبب امتناع شاه از اجاره دادن گمرکات، ناکام ماند. شاه باهوش‌تر از آن بود که وولف تصور می‌کرد و، لذا، از دادن امتیاز خودداری کرد.

ظلّ‌السلطان در به‌دست آوردن ستارهٔ هند توفیق یافته بود، اما چون به تحریک امین‌السلطان، صدراعظم جدید وقت و آئینهٔ دِقّ و مهم‌ترین رقیب وی، چوب لای چرخ او انداختند، نتوانست قضیهٔ کارون را فیصله دهد. در جمادی‌الاخر ۱۳۰۵ اختیارات نظامی و همهٔ حکومت‌های او به غیر از اصفهان از وی گرفته شد، و این برای او فاجعه‌ای با تبعات طولانی‌مدت بود.

به مجرّدی که ظل‌السلطان با قدرت و اعتباری سخت کاهش‌یافته، از تهران بیرون رفت،

امین‌السلطان وولف را احضار کرد تا در باب ضوابط و مشخّصات معامله‌ای بر سرِکارون با او مذاکره کند. در خلال گفتگوهای از سرگرفته شده، امین‌السّلطان به اشاره حالیِ وولف کرد که چنانچه بتوان موافقتی سرّی میان ایران و انگلستان ترتیب داد که در آن به تهران قول حمایت سیاسی داده شود، شاه آماده خواهد بود که به کشتی‌رانی آزاد در کارون رضایت دهد و برای احداث قطاری برقی در اهواز و ساختن جاده‌ای از دزفول به قم اعتبارات مالی تأمین کند؛ امین‌السلطان تأکید می‌کرد که «با اینکه درخواست‌های متعددی دریافت شده بود، امتیازی به هیچ‌کس داده نشده است».(۹۵)

وولف انواع شکایات را دربارهٔ امتیازات روس و سلطهٔ آن بر تمامی جاده‌ها و معابر از شمال تا اصفهان ارائه کرد. او گوشزد کرد که به‌منظور ایجاد اعتدال، گشایش کارون در گرو افتتاح قطار سراسری خزر[1] بود. بحث دلخواه وولف این بود که گذشته از همه‌چیز، بریتانیا در قضیهٔ کارون نه‌تنها معرّف خود که نمایندهٔ تمامی ملت‌هایی بود که در کار تجارت و کشتی‌رانی فعالیت داشتند. به او دستور داده شده بود که از بحث افکار عمومی در انگلستان استفاده کند، بر حساب‌های تسویه‌نشدهٔ بارون رویتر تأکید ورزد، و در صورت لزوم، شاه را با انگشت نهادن روی این مطلب بترساند که امتیاز بهره‌گیری از جاده‌ها که از قرار معلوم به بلژیکی‌ها اعطا شده عمدتاً به تفوق نظامی روس‌ها کمک کرد.(۹۶)

در این مرحله وولف مشتاق بود هرچه که باشد به‌دست آورد و به حدّاقل رضایت دهد. او لندن را متقاعد کرد که بنابه خواستهٔ شاه، تضمین صریح برای استقلال ایران بدهد؛ ضمناً تقاضای راهی مواصلاتی از کارون به اصفهان و تهران را به‌عقب انداخت.(۹۷)

وولف از زمان ورودش به تهران، همکاری نزدیکی با امین‌السلطان داشت که پس از محروم شدن ظلّ‌السلطان از پاره‌ای مقامات در ۱۸۸۸م، رشتهٔ مذاکرات را به‌دست گرفته بود. نقش امین‌السلطان در به انجام رساندن معامله بسیار حساس بود. او تفوق سیاسی مطلق خود را به ثبوت رساند، تفوقی که فقط شاه مقدم بر آن بود. او با دریافت نشان‌های «اُردر آو باث»[2]، صلیب بزرگ سنت مایکل و جرج، قضیه‌ای «بسیار سرّی»، در خلال مذاکرات، بار دیگر بر ظلّ‌السلطان پیروز شد.(۹۸)

حقوق کشتی‌رانی

در پاییز ۱۸۸۸م فشار مجدّد بریتانیا سرانجام به نتیجه رسید. از پیِ قرارومدار امین‌السلطان، شاه حاضر شد ورود کشتی‌های بیگانه را در کارون تصویب کند و، لذا، فرمانی صادر کرد

1. Transcaspian Railroad
2. 1. Order of Bath

که اختیار راندن کشـــتی‌های تجاری را به تمامی ملت‌ها اعطا می‌کرد. بعد از آنکه بریتانیا طرح خود را مختصر، و از یک انحصار اختصاصی و منحصربه ســـرمایه‌داران بریتانیایی به دستیابی کشتی‌های همهٔ ملل تغییر داد، فرمان یادشده با کشتی‌رانی همگانی، که تتمهٔ خواسته‌های بریتانیا بود، موافقت کرد.

دربار و مطبوعات روسی در سنت پترزبورگ، سخت برآشفته شدند،(۹۹) حال آنکه درلندن و کلکته از این امتیاز احرازشـــده به‌عنوان موفقیتی سیاسی استقبال شد. اما این، آن معاملهٔ تجار و دیپلمات‌های انگلیســـی نبود که برای سال‌های سال به‌خاطر آن تلاش‌ها کرده، و چانه‌ها زده بودند. این امتیاز بزرگی نبود، بلکه بیانیهٔ مختصری بود شامل موافقتی محدود از جانب شاه که، با فرمان یادشده، موفق شده بود ناسازگارها را به‌هم تلفیق کند. او حدّاقلِ صرفی به بریتانیا داد که کافی بود تقاضاهای بیشتر را به تعویق بیندازد. محدودیت‌های گنجانده شده در بافت امتیاز، آن بدگمانی‌های پیش‌بینی‌شدهٔ روس‌ها را نیز برطرف می‌کرد، و شاه به هدف خود که حفظ کنترل کارون بدون مصالحه بود، رسید. درمقابل، او نیز تعهد بریتانیا را به حفظ تمامیّت ارضی ایران، که مدت‌های مدید به‌دنبالش بود، به‌دســـت آورد.(۱۰۰) فرمان شـــاه با این تبلیغ به گشودن راه کارون مشروعیّت می‌داد که قصد دولت برای گسترش ثروت و تجارت به داخل ایالات ایران و با نیّت «پیشرفت کشاورزی» در خوزستان بود: عیناً همان بهانهٔ بریتانیا برای تشویق ایران به دادن امتیاز کارون. با وجود این، مانع وضعیت جغرافیایی و سیاسی همچنان سدّ اهواز بود، که علیای کارون را بر کشتی‌های خارجی مسدود نگه می‌داشت. به کشتی‌های بخار اجازه داده شد بار از محّمره به اهواز منتقل کنند، «اما به‌شـــرط آنکه از سدّ اهواز بالاتر نروند».(۱۰۱) عوارض دولتی بایستی در محّمره پرداخت می‌شد و کشتی‌ها اجازه نداشتند بیش از آن مقدار که برای بارگیری و تخلیهٔ مال‌التجاره لازم بود در آنجا بمانند. «از محل ســـدّ به‌سمت بالای رودخانه، کشتی‌رانی برای دولت ایران و اتباع آن محفوظ بود».(۱۰۲)

در لندن، بیانیّهٔ شاه به‌عنوان پیروزی بزرگی برای دیپلماسی بریتانیا به‌طور گسترده تبلیغ شد. از وولف در پارلمان انگلستان به‌خاطر «قدرت دیپلماسیِ بالای» او تقدیر شد، و شاه نیز به‌لحاظ دغدغه‌ای که برای رفاه حال کشـــورش داشت، ستایش شـــد.(۱۰۳) بازار داغی در مورد ابراز میهن‌پرســـتیِ استثنایی شاه و علاقهٔ او به پیشرفت تمدن در کشورش به‌رغم این امتیازِ حدّاقل، عمدتاً به این نیّت بود که منتقدان را خوشنود، و از اعتراضات روس‌ها پیشگیری کند. به نشان قدردانی بریتانیا از شـــاه، قول دو کشتی بخار به او داده شد، هر یک به قیمت ۱۰/۰۰۰ پوند، که بهای یکی را دولت بریتانیا، و بهای دیگری را [شرکت] برادران لینچ که قرار بود کشتی‌های خود را در کارون به آب بیندازند، بپردازند.(۱۰٤) اکنون محافل دولتی و تجاری تلاش‌های بارزی را شروع کردند تا توفیق دیپلماتیک را به گوش همگان برسانند و منافع تجاری و چشم‌اندازهای روشـــن امتیاز را تبلیغ کنند. کارشناسان سرشناس ایرانی سخنرانی‌هایی عمومی دربارهٔ قابلّیات

و جهـــات امیدبخش تجارت بریتانیا ایراد کردند، تجارتی که کشـــتی‌های بخاری در کارون آن را تســـهیل می‌کرد. سِر مِرداک اسمیت چند خطابهٔ ستایش‌آمیز ترتیب داد، و اعضای حلقه‌های علمی، از قبیل ســـر لِپیل گریفین[1] و خاورشناس مجار به نام هرمان وامبری[2] که بیشتر به‌سبب اقدامات جسارت‌آمیزش با لقب «درویش سنّی» در ایران و رفاقتش با آرثر نیکلسن معروف بود، سخنرانی‌هایی همه در ستایش موفقیت عظیم یادشده، ایراد کردند.(۱۰۵)

واکنش در تهران با اشـــتیاق و استقبال بسیار کمتری همراه بود. تنی چند از وزیران شاه، که بســـیاری از آنها هواخواه روس بودند، بعداً با حضور کشـــتی‌های خارجی در کارون مخالفت می‌کردند. اعتمادالســـلطنه، وزیر انطباعات شـــاه، در یادداشـــت‌های روزانهٔ خود نوشت، «این روزها روس‌ها به‌ســـبب امتیازی که برای کشتی‌رانی در کارون به انگلیسی‌ها داده شده، سخت عصبانی‌اند. آنان بیشـــترین مشکلات را بر ما تحمیل می‌کنند». او نظرش را دربارهٔ این قضیه با لحنی گزنده چنین بیان می‌کند: «این روزها به‌واســـطهٔ امتیازی که به انگلیس داده‌اند که در شطّ کارون کشتی‌رانی بکند، روس‌ها از این فقره متألّم‌اند. نهایت سخت‌گیری را دارند».(۱۰۶) او نیز مانند بسیاری دیگر در دربار تهران، معتقد بود که عنصر ذاتی در طرح کشتی‌رانی در کارون این بود که انگلیسی‌ها «در واقع [قصدِ] تسخیر خوزستان را دارند».(۱۰۷)

اندکی پس از نشـــر و تبلیغ فرمان [شاه] دولت ایران مقرراتی تکمیلی صادر کرد که هدفش حفظ سلطهٔ حقوقی و سیاسی ایران، منع استفاده از رود کارون برای مقاصد نظامی، و پیشگیری از توقّعات بریتانیایی‌ها برای گســـترش حدود کشتی‌رانی، ساخت‌وســـاز و حقوق بازار» بود.(۱۰۸) دولت مرکزی و مقامات محلی این مقرّرات را با سخت‌گیری بی‌امان به اجرا درآوردند. بریتانیایی‌ها برای چندین دهد به‌طرزی تحقیرآمیز آنچه را خود «روحیهٔ غیرلیبرال» می‌خواندند، تخطئه می‌کردند؛ مرادشـــان روحیه‌ای بود که حاکم بر تدوین و اجرای مقررات موردنظر بود. درواقع، حلقه‌های دیپلماتیک و تجاری بریتانیا مقداری خشمگین بودند که حتی پیشنهاد رشوه و هدایای قابل‌ملاحظه به مقامات مختلف، منافع آنان را تأمین نمی‌کرد. آنها مقررات را «کوته‌بینانه و واپسگرایانه» می‌خواندند و کارگزاران محمّره و ناصری[3] را که مسئول اجرای قوانین بودند با لحنی محکوم‌کننده «سخت خودسرانه و حتی نامعقول» وصف می‌کردند.(۱۰۹)

تا ۱۸۸۲م، گرِی پل و شـــرکاء هنوز به‌قصد تحصیل حقوق انحصاری برای کشتی‌رانی در رودهای کارون و دِز پافشاری می‌کردند و آماده نبودند به راه‌حلّی دیگر یا تغییر پیش‌نویسِ امتیازِ سال ۱۸۷۶ خود بیندیشند. تا حق بهره‌برداریِ انحصاری به مدت حدّاقل ۵۰ سال به این شرکت داده نمی‌شد، و بدون یارانه‌ای بالغ بر ۸/۰۰۰ پوند استرلینگ از طرف دولت بریتانیا برای ساختن

1. Sir Lepel Griffin
2. Hermann Vambery
۳. درست معلوم نیست که از ناصری مراد نام سابق اهواز است یا نام بندری نزدیک محمّره آن روزگار.

جاده‌های زمینی، مدیران شـــرکت تمایل به پذیرش پروژه نداشتند. بنابراین، شرکت کشتی‌رانی فـــرات و دجله، به مدیریت برادران لینچ، کـــه امیدوار بودند فعالیت‌های خود را به داخل ایران گسترش دهند، بلافاصله پس از انتشار فرمان شاه، شتابان دو کشتی از ناوگان فرات ـ دجلهٔ خود را به کارون انداختند.(۱۱۰)

منابع رســـمی بریتانیایی در پیِ جا انداختن این نظر بودند که کشتی‌رانی در کارون اقدامی به‌کلّی نو و بی‌سابقه بوده است. اما، سفاین سنتی، بلم‌ها، کلک‌ها و از ۱۸۷۵، کشتی بخارِ شیخ محمّره از کارون به‌عنوان راهِ آبی استفاده می‌کردند.(۱۱۱) با توجه به اینکه بخشِ سفلای کارون به اهواز منتهی می‌شـــد، کالاها می‌بایستی آنجا تخلیه می‌شد و به قایق‌های محلّی باز بارگیری می‌شد تا به بخش علیای رودخانه، شوشتر، منتقل شود؛ از آنجا محموله‌ها بر کاروان‌های قاطر و شتر، که آنها را به اصفهان می‌برد، حمل می‌شد. در ۱۸۸۹م، برادران لینچ کشتی بخاری را که تقدیم کرده بودند به قسمت علیای رود انداختند، اما هنوز برای عملیات خود مجبور بودند به قایق‌های محلّی زیر نظر ایران تکیه کنند. شـــرکتی موسوم به کمپانی کشتی‌رانی بمبئی و ایران برای مدت کوتاهی اســـتفاده از یک قایق کوچک بخاری را در کارون آزمایش کرد، اما به‌سبب درآمـــد ناکافی کار را رها کرد.(۱۱۲) هزینه‌های حمل‌ونقل بـــا قایق‌های بخار هنوز گران‌تر از قایق‌های محلی بود که همچنان، به‌رغم کشـــتی‌های بزرگ‌تر، در کارون رفت‌وآمد می‌کردند؛ و با وجودی که یارانه‌های بســـیار قابل‌ملاحظه‌ای از دولت‌های بریتانیا و هند به دلایل سیاسی و استراتژیک دریافت می‌کردند، پیوسته از کسادی کار شکایت داشتند.(۱۱۳)

وقتی برادران لینچ در ۱۸۸۸م کشتی‌های بخار خود را بدون حق انحصاری که چشم بدان دوخته بودند، به کارون انداختند، چاره نداشـــتند جز آنکه به‌شـــکل سنّتی حرفهٔ کشتی‌رانی و علایـــق محلّی رضایت بدهند. نه‌تنها دولت ایران نســـبت به کشـــتی‌رانی بریتانیایی‌ها در خوزستان در شـــکّ بود، بلکه شیوخ عرب و مردم محلی به فعالیت‌های لینچ به‌چشم نفرت نـــگاه می‌کردند. دســـتهٔ اخیر حضور روزافـــزون مقامات دولت مرکـــزی را تهدیدی برای اســـتقلال خود می‌دیدند و بازرگانان محلّی و قافله‌سالاران از تازه‌ترین رقابت‌های خارجی با کســـب‌وکار آنها منزجر بودند.(۱۱٤) شـــیخ مزعل از مداخلات سیاسی و تجاری و نیز از رقابت بـــرادران لینچ در بازار تجارت کارون، که کلاً در قبضـــهٔ اختیار او بود، ابراز بیزاری می‌کرد. او که در پی بایکوت کردن شـــرکت بریتانیایی بود، در اســـتفاده از رشـــوه و تهدید به‌منظور تخریب فعالیت‌های بریتانیایی‌ها درنـــگ نمی‌کرد.(۱۱۵) مقاومت‌های محلی و نیز اعمال حساب‌شـــدهٔ دولت ایران، بریتانیا را از به‌دســـت آوردن کنترل کامل بر جادهٔ تجاری جدیدی باز می‌داشت.(۱۱٦)

در ۱۳۰٦ق گروهی از وزیران شـــاه و تجّار سرشـــناسِ متنّفذ، شـــرکت ناصری را تأسیس کردند که متکّی بود بر درخواست ۱۳۰۵ ملک‌التجار برای تحصیل امتیاز. در میان صاحبان سهامِ

شـــرکت امین‌الســـلطان، حاج‌آقامحمد مُعین‌التّجار ــ بازرگانی توانگر از اهل بوشهر و دوست نظام‌السّـــلطنه که پس از ظلّ‌الســـلطان در ۱۳۰۵ق حاکم خوزســـتان شد ــ حاج محمدمهدی ملک‌التّجار و خودِ شیخ مزعل از محمّره، بودند. شرکت ناصری به غیر از تجارت آبی مقرر شد قوانین مصرّح در مقرّرات کارون را مدیریت کند، و این به آنها کنترل سیاســیِ قطعی و سلطه بر فعالیت‌های تجاری در کارون را می‌داد.(۱۱۷) شـــرکت ناصری واگن برقی و زمین‌های بایرِ کرانه‌های بخش سفلای رودخانه را نیز در تصاحب خود داشت. معیّن‌التجار بوشهری، نمایندهٔ شرکت ناصری و نیروی محرّکهٔ بنگاه تجاری خصوصی در اهواز، بر تغییرات سواحل رودخانه نظارت می‌کرد؛ او چند کاروان‌ســـرا و واگن‌های برقی ساخت.(۱۱۸) تا سال ۱۳۱۰ق، شرکت ناصری، که در آن زمان سه کشتی در کارون به راه انداخته بود، بخش اعظم حمل‌ونقل کالاهای پردرآمدتر را تصاحب کرده، و عمدتاً حمل‌ونقل مسافر را به‌عهدهٔ کشتی‌های لینچ گذاشته بود، و این مسأله‌ای بود که برادران لینچ از آن سخت عصبانی بودند، زیرا آنان مهم‌ترین تأمین‌کننده نیازها و فراهم آورندهٔ سازوبرگ کاروان‌ها در منطقه بودند. برادران لینچ شکایت داشتند که بابت خدماتی که در کشـــتی‌رانی عرضه می‌کنند ضرر مالی می‌دهند، حال آنکه کشتی ایرانیِ مالامیر مملو از مال‌التجاره و مســـافر است. فقط به مدت کوتاهی که شیخ محّمره فعالیت‌های خود را در قســـمت سفلای کارون متوقّف کرد و شـــرکت ناصری کشتی‌رانی در رود دِز را امتحان، و تقریباً کشـــتی خود را غرق کرد، بود که کشـــتی‌های لینچ تنها کشتی‌های روی کارون شد. در ۱۳۱۳ق شـــیخ محمره کمپانیِ شاهنشـــاهی را سازمان داد که بیشتر تجارت محلی از محمره تا شهر ناصری و نیز کالاهای عبوری را تا شوشتر نظارت می‌کرد. برادران لینچ حتی مجبور شدند مال‌التجارهٔ خود را برای بخشـــی از مســـیر با کمک شرکت رقیب جابه‌جا کنند.(۱۱۹) علیرغم تلاش‌های مکرّر مستقیم و غیرمستقیمِ برادران لینچ برای به عضویت درآوردن شرکت ناصری، این شرکت همچنان رقیبی همه‌فن‌حریف و بسیار پردردسر و چالش‌طلب باقی‌ماند. لینچ‌ها در تلاشـــی به‌قصد تضعیف رقیب خود، تصمیم گرفتند قایق بخار «شوشان» را با گرفتن این قول به شاه هدیه کنند که آن را با عنوان کشتی کارگزاران شاه به‌کار بیندازند. شاه، به‌دنبال مذاکراتی پُرپیچ‌وخم هدیه را «برای حمل و نقل مســـافران و مال‌التجاره میان اهواز، شوشـــتر، و دزفول» پذیرفت، اما تعهدی به شرکت لینچ نداد.(۱۲۰)

امکانات برای ساخت‌وســـاز جاده محدود بود و انگلستانِ رنجیده‌خاطر شکایت می‌کرد که بدون بهبود و توســـعهٔ جاده‌ها، بازسازی انبارها و کاروان‌سراها، فعالیت‌های تجاری در کارون توفیقی نخواهد داشـــت. برای چندین سال پس از گشـــوده شدن کارون، بسیاری از تجّار، هم اروپایی هم ایرانی، از خطر غارت‌گران و سارقین در مسیر راه مواصلاتی کاروان از اصفهان به اهواز بیمناک بودند؛ این مسیر از منطقهٔ بختیاری می‌گذشت و تردّد در آن زمان بیش از آن اندازه محدود برآورد می‌شـــد که صرف کند برای ساختن یک جادهٔ مالرو سرمایه‌گذاری شود.(۱۲۲)

زیگلر[1] و هوتْس[2] انگلیسی، دو تولیدکنندهٔ فرش در سلطان‌آباد، تجارت واردات و صادرات خود را از طریق اصفهان و بندر بوشـــهر ادامه دادند، اگرچه مســـیر کارون می‌توانست هزینه و وقت کمتری از آنها بگیرد. بعضی بازرگانان این مسیر جدید را امتحان کردند، ولی قرطاس‌بازی‌های زیرکانه اما دست‌وپاگیر کارگزاران دولتی و مقامات محلّی ترسی مضاعف بود بر ترس‌هایی که از پیش دربارهٔ امنیت جاده‌ها وجود داشت.(۱۲۳) لینچ‌ها پیوسته اصرار داشتند که مسیر آنها بهتر است. آنها به دفتر نمایندگی سیاســـی بریتانیا شکایت می‌کردند و خواستار اقداماتی در جهت افزایش امنیت در طول این مســـیر بودند و از دولت توقّع داشـــتند که به حاکمان محلّی دستور همکاری بدهد. آنها همچنین تقاضا داشـــتند محافظانی از میان ســـربازها برای کاروان‌ها مأمور شوند. قرار شد از ظلّ‌السلطان، که برادران لینچ او را «دارای نظری مساعد» می‌پنداشتند، بخواهند سربازی را در اختیار آنها بگذارد که نوبت پاسداری او به‌مجرّد رسیدن کاروان به قلمرو بختیاری پایـــان می‌یافت، و در آن نقطه اسب‌ســـواری بختیاری جای او را می‌گرفت. جزئیات مربوط به این اســـب سوار با نظر «خود خوانین بختیاری» ترتیب می‌یافت.(۱۲٤) بریتانیا، در تلاش برای تأمین ادعاهای تجاری و ســـلطه‌گرایانهٔ خود در جنوب و مرکز ایران و همچنین کسب حقوق کشـــتی‌رانی، از اواخر دههٔ ۱۸۸۰ مسألهٔ کارون را به‌مثابه نشان پیروزی تعقیب می‌کرد. با توجه به مخالفت تغییرناپذیر شاه، باز شـــدن کارون به‌روی کشتی‌های همهٔ ملل طبق فرمان ۱۳۰۵ق می‌توانست موفقیت دیپلماتیک غیرمنتظره‌ای به‌حساب بیاید. مع‌ذلک، طرح کشتی‌رانی در کارون به‌لحاظ اثرات عاجل تجاری و سیاسی، افتضاح از آب درآمد. کرزن که در ۱۸۸۹م از ایران دیدار کرد مقاله‌ای کامل راجع‌به این مسأله در روزنامهٔ ***تایمز*** نشر کرد. او با لحنی طعنه‌آمیز و به تفصیل از مانع‌تراشـــی‌های ایرانی‌ها گله کرد، که به‌نظر ناشـــی از خصومت بود. او استدلال می‌کرد که «برای بی‌ارزش کردن امتیاز استفاده از کارون» تلاش‌هایی «در محل صورت می‌گیرد ـ الغرض، شایعه به‌منظور [راه انداختن] یک بایکوت همگانی پراکنده شده است».(۱۲۵)

رونـــق تجارت که بریتانیایی‌ها به دروغ تبلیـــغ آن را کرده بودند، رخ نداد. در فاصلهٔ ۱۸۹۰ و ۱۸۹٦ صادرات دوبرابر شـــد، امّا واردات، که بریتانیایی‌ها امید داشـــتند در بازارهای ایران از واردات روس‌ها پیشی خواهدگرفت، افزایش چندانی نیافت. رشد محدود اقتصادی، که باعثِ آن باز شدن کارون بود، همچنان در قبضهٔ اختیار محلّی‌ها و شماری از تجار بزرگ و متنفّذ ایرانی باقی‌ماند. محمّره و بندر جدیدالتأسیس ناصری وسعتی کمّی یافت، اما تا ۱۹۱۲م چیزی بیش از تکانی قابل‌ملاحظه [...] به رفاه عمومی» منطقه به اثبات نرسید.(۱۲٦)

مسیر کارون این استعداد بالقوّه را داشت که به‌عنوان رگ حیاتی تجارت و نیز به‌مثابهٔ واسطهٔ اتصال ژئو‌ـاستراتژیکی میان اقیانوس هند و ایران مرکزی از طریق خلیج‌فارس ظاهر گردد، اما

1. Ziegler
2. Hotz

تا انقلاب مشـــروطه در ۱۳۲٤ق، اقدامات سیاســـی دولت و مخالفت فعّالانهٔ تجّار از هر سلطهٔ مؤثر بریتانیایی‌ها جلوگیری می‌کرد. طرح توسعهٔ جاده‌ها تنها پس از مرگ ناصرالدین شاه امکان تحقّق یافت و ارتباط با تهران از طریق جاده تا اوایل قرن بیســـتم به‌وقوع نپیوست. مکاتبات در مورد مذاکرات بر سرِ طرح کارون، بده بستان‌های بعدی با بختیاری‌ها برای امتیاز ۱۸۹۷م، مربوط به احداث جاده، و جزئیات ریز در مورد حمایت‌های مالی از برادران لینچ بسیار زیاد بود و وزن و اعتبار نظامی ـ استراتژیکی را تثبیت می‌کرد: امری که بر تمامی ملاحظات دیگر، به‌ویژه پس از کشف نفت در ۱۳۲٦ق، می‌چربید.

حقوق کشـــتی‌رانی در کارون، در عین‌حال، مرحله‌ای، هر چقدر هم مشکل، برای افزایش آرام‌آرام ورود بریتانیا در امور تجاری منطقه بود. مقدّمه‌ای بود بر امتیازات گستردهٔ بیشتر برای بریتانیا، از جمله بانک شاهی و شرکت تنباکو (رژی). به‌میان آمدن پای بریتانیا رقابت شدیدتری در میان نخبگان تجّار و ملاکین سرمایه‌دار پدید آورد. دستیابی بریتانیا به امتیازات یادشده و نیز امتیازات بعدی تأثیر وخیمی بر نظام تجاری ـ مالی اصفهان داشت به‌قسمی که مقاومت داخلی شدیدی را بر ضدّ تجارت بریتانیا برانگیخت.

تقاضای ظلّ‌الســـلطان برای نشان ســـتارهٔ هند در خلال مذاکرات کارون تصویر فاجعه‌آمیز افول او را پنج ماه قبل از امضای معامله بسیار بزرگ‌تر جلوه می‌داد. امین‌السلطان که با مصادره کردن مذاکرات و دریافت مدال افتخاری از بریتانیا اعتبار خود را بالاتر برد، بر ســـرافکندگی و حسّ نفرت ظل‌الســـلطان افزود. نزدیک شدن بیش‌ازپیش بریتانیا به بختیاری‌ها و نهایتاً احداث جاده در سال ۱۳۱۵ق، وضعیت روابط بختیاری‌ها را با اصفهان تغییر داد (گرچه به‌طور ظریف و نامحســـوس)، و با این حساب به ظهور و قدرت‌گیری بختیاری‌ها و سلطهٔ نهایی آنها بر این شهر شتاب بخشید.

فصل ۲

ستاره کوره ماه نمی‌شه: افول کوکب بخت ظلّ‌السلطان

تا پیش از حوالی ۱۲۹۵ق ظل‌السلطان خود را به مقام پرنفوذترین و مشهورترین شاهزادهٔ قاجار رسانده بود. با گذشت سال‌ها او به وجهی نظام‌مند قلمرو حکومت خویش را گسترش داده بود به‌گونه‌ای که تقریباً به یک‌سوم ایالات کشور دست یافته بود. نظام دربار اصفهان، مقامات و عناوین وزیران او و استفاده از معروف‌ترین کاخ‌های صفوی منتهای آرمان او بود، گرچه با ایجاد گونهٔ ایالتیِ یک شبه‌دربار. ظلّ‌السلطان به موازات قدرت سیاسی خود، سپاهیان و توانایی نظامیِ ویژه خود را با دقت و به‌طور اصولی رفته‌رفته فراهم آورده بود؛ چنین قوایی تکیه‌گاه تشکیلاتِ آغازین او در اصفهان، و وسیله‌ای بود برای اعمال اقتدار در مقابل علما و بازرگانان متعیّن شهر. با محدود شدن قدرت وی در ۱۳۰۵ ق که هم برای خود او هم برای اصفهان سرنوشت‌ساز بود، احوال دگرگون شد.

توان نظامی

طرح و فکر اولیه، تشکیل و نقش قدرت نظامی و همچنین آرزوی استیلا بر قلمروهای بیشتر به اصل بنیان دولت قاجار برمی‌گشت و تصوری را که قاجار از موجودیت فرهنگی، سیاسی و ارضی خود داشتند شکل می‌داد و این‌همه بر نظام سیاسی آنها در کلّ بازتاب‌هایی داشت. اندیشهٔ بازگشت به سیطرهٔ ایران بر سرزمین‌هایی که در عصر صفوی بخشی از قلمرو ایران بود، محور سیاست آقامحمد [خان] را در تأسیس دولت قاجار تشکیل می‌داد. احیای امپراتوریِ ایران هدف سیاسی عمده‌ای از دورهٔ سلطنت فتحعلی شاه بود و آرمان رایج، گرچه غیرواقع‌گرایانه، در اوایل سلطنت ناصرالدین همچنان باقی‌ماند.

توان نظامی دغدغه‌ای حادّ و مسأله‌ای تغییرناپذیر در سراسر حکومت قاجار بود. در حوالی

دههٔ ۱۸۹۰ ژنرال گوردُن نوشت که اساساً هیچ ارتش ثابتی در ایران وجود ندارد به غیر از گارد سلطنتی و تیپ قزّاق که تعلیمات روسی دیده‌اند. رستهٔ توپخانه و پیاده نظام، که تمامی کارهای پادگانی را انجام می‌دادند، بیشتر فوج‌هایی چریکی بودند که دو سال مأمور خدمت و دو سال در مرخّصی بودند، و زیر نظر رؤسای کارگزاران محلی انجام وظیفه می‌کردند. ادارهٔ یگان‌ها اغلب به‌عنوان مزایا یا امتیاز به‌عهدهٔ وزرا، مقام‌های عالی‌رتبه و دیگران گذاشته می‌شد: رسمی که اختیار داریِ نظامی‌ها را، نه به فرماندهٔ کل ارتش بلکه، به کسانی می‌داد که به حقوق و دستمزدهای آنها رسیدگی می‌کردند.(۱)

شکست درازمدت بر دست روس‌ها در جنگ‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ / ۱۲۲۸–۱۲۴۳ ق، ناکامی بر سر مسألهٔ هرات در ۱۲۵۳ ق، تحمّل سرکوبی‌ها از ناحیه انگلیسی‌ها، مناقشات مستمّر در امتداد مرزهای عثمانی، تهاجمات بی‌وقفهٔ ترکمان‌ها، تبعّیت تردیدآمیز عشایر جنوب از قیمومت دولت، دخالت روزافزون ابرقدرت‌ها، و نظارت انگلیسی‌ها بر خلیج‌فارس، همه‌وهمه باعث ترس مزمن شاه نسبت به توان نظامی ایران گردید. چالش‌های خارجی و داخلی احساس نیاز به نیروی نظامی آموزش‌دیده و کارآمدی را تشدید می‌کرد. در اواسط قرن نوزدهم، این موضوعات چنان فوریتی را پیدا کرد که تلاش‌ها برای سازمان‌دهی مجدّد تشکیلات نظامی و تجدید سازوبرگ جنگی، آموزش و استراتژی، انگیزهٔ عمده اصلاحات سیاسی و اداری در عصر ناصری شد.

برای بهبود بخشیدن به وضع نظارت دولت مرکزی، نگرانی‌های نظامی مهم‌ترین عامل تسریع‌بخش برای اصلاحات سیاسی، مدیریتی و تربیتی شد. استخدام افسران بریتانیایی، روسی، اتریشی و پروسی در جهت تلاش برای ایجاد دوبارهٔ ارتش ایران طبق الگوهای اروپایی، عناصری از میلیتاریسم اروپایی باب کرد که مؤیّد نظرات سنّتی رایج در ایران حاکی از پیوند ارتش با دولت و پیوستگی میان فتوحات نظامی و ایجاد یک امپراتوری بود. کوشش برای تقویت دولت، و ارتش به‌عنوان ستون اصلی آن، دغدغه‌ای بلاوقفه در مورد مسائل نظامی پدید آورد. ضعف همیشگی و بهم‌ریختگی ارتش قاجار، علی‌رغم برنامه‌هایی برای اصلاحات، نقشه‌ها و طرح‌هایی برای توسعه و بهترسازی آن، پول‌های سرمایه‌گذاری شده برای تجهیز آن و اعزام مأموران نظامی متعدد از اروپا، وضعیت متناقض گونهٔ چشمگیری را در عرصهٔ سیاست ایران قرن بیستم پدیدار ساخت. در واقع، کار امروزی‌سازی بیشترِ اوقات ناکارآمد، و با شرایط واقعی دارالحرب در تقابل آشکار بود، زیرا عنوان دارالحرب برای تهران این واقعیت را برملا می‌کند که مسائل نظامی مرکز اصلی سیاست‌ها و برنامه‌های اصلاحات قاجار بود. ظلّ‌السلطان که خود را دولتمردی پیشرو و رهبری تمامیت‌طلب با بینشی سیاسی برای آیندهٔ ایران می‌دید، شروع کرد به اینکه خود را در مقام اصلاحگری نظامی چه در معنای سنتی چه در مفهوم امروزی آن مطرح کند.

به‌دنبال طرح‌های متعدد میرزا حسین خان سپهسالار برای اصلاح ارتش در سال‌های

۱۲۸۷ـ۱۲۹٦ ق، ناصرالدین شـــاه طی ســـفر دوم خود به اروپا در ۱۲۹۵ ق، به‌منظور استخدام افسرانی اتریشی و روسی برای طرح دیگری به‌نیّت بِروز کردنِ ارتش مذاکراتی انجام داد. گروه افســـران اتریشی در ژانویهٔ ۱۸۷۹ وارد ایران شدند و در سال بعد به سازمان دادن سپاه کوچکی همت گماردند و آنها را در تمامی رشـــته‌های نظامی بجز سواره‌نظام آموزش دادند. اگرچه این پروژه در حدّ عالی موردنظر به اهداف خود دست نیافت و هیچ‌گاه به بازسازی ارتش ایران که از اول پیش‌بینی شده بود نایل نیامد، معدود افسران باقی‌مانده شماری از کارآموزان جوان ایرانی را با تعلیمات نظامی اتریشـــی، اروپایی و روسی پرورش دادند. گروه افسران روسیِ مأمور در ســـن‌پترزبورگ تیپ قزّاق را تأسیس و آموزش دادند، که تنها کارآمدترین بخش نظامی کشور [ایران] بود که زیر نظر روس‌ها سامان یافت.(۲)

با ناکام ماندن مأموریت اتریشی‌ها و روس‌ها در دستیابی کامل به هدف خود، مسألهٔ ثبات داخلی، امنیتِ خارجی، و نیاز به مجموعه‌ای از نیروهای مســـلّح، حلّ‌نشـــده و کاهش‌نیافته باقی‌ماند. پس از دورهٔ آزمایشـــیِ گروه اتریشـــی، که با عزل سپهسالار ۱۲۹۷ق، متوقّف ماند، ظلّ‌الســـلطان کوشـــید کارهای او را در مقام مجدِّدی ترقی‌خواه و ســـودگرا دنبال کند. او با رضایت و موافقت شـــاه برنامهٔ بلندپروازانه و پردامنـــه‌ای را در جهت اصلاحات نظامی در ایالت‌های تحت حکم خود آغاز کرد. او مطالعات مفصّلی را انجام داد و پیشنهادی را تقدیم شاه کرد شامل خلاصه‌ای از موجودی زرادخانه‌ها، توصیه‌هایی برای اصلاحات لازم، و طرح تأمین هزینه‌های کار در اصفهان، فارس، خوزستان، لرستان، بروجرد، کرمانشاه و کردستان.

ظل‌الســـلطان گزارش می‌دهد که در اصفهان «تجهیزات برای اســـلحه‌خانه، لباس، مهّمات، ســـازوبرگ برای حفاری، کلنگ، بیل، و مواد ضرور بـــرای حرکت دادن اردویی مرکّب از پنج فوج، دو یا سه واحد توپخانه، و ۱۰۰۰ سربازِ پیاده‌نظام و غیره موجود است». آنچه در اصفهان به‌عنوان پایگاه مرکزی برای سازمان‌دهیِ گزیرناپذیر سربازان بود، یک سربازخانه با پادگان‌های ارتشـــی بود که، بنابه استدلال ظلّ‌السلطان، پیش‌شرط اساسی برای هر تأسیسات نظامی کارآمد بـــود.(۳) در آن زمان قوای نظامی در دو محلّهٔ شـــهر پراکنده بودنـــد، توپخانه، که محلی برای توپچی‌ها و تمرینات آنها بود، و دیگری کاروانسرای بازارچه بلند که ظل‌السلطان آن را به هزینهٔ خود بازســـازی کرد؛ این کاروانســـرا فضا برای یک فوج محلّی تأمین می‌کرد.(٤) برای تمامی فوج‌های دیگر هیچ اردوگاه ثابتی وجود نداشت. نیاز بود آنها را موقّتاً در میدان چهارحوض و در کاروانسراهای مختلف بازار جای دهند. به نظر ظل‌السلطان، واضح بود «که سربازان پراکنده و بدون منزل را نمی‌توان فرماندهی کرد» و این بود دلیل آنکه «باید دستور ساختن پادگانی در اصفهان صادر شود». مقرر شد پنجاه اسب از عراق عجم بیاورند و خرج نگهداری آنها را دیوان اصفهان بپردازد. ظل‌السلطان می‌گفت درمجموع، حتی خرید سرب و باروت به قیمت ۱۱٫۰۰۰ تومان، برای اصفهان ارزان تمام خواهدشد.

ظل‌السلطان نقشهٔ جامعی برای بازسازی نظامی ترسیم کرده بود، که بنیان اصلی سیاست‌های وی در اصفهان و جنوب ایران را تشکیل می‌داد: نقشه‌ای که منابع قدیم را با تجهیزات و بناهای جدید تکمیل می‌کرد. شاه از طرح او به خوبی استقبال کرد، زیرا صِرف نیروی نظامی همچنان یکی از مؤثّرترین ابزارها برای اعمال قدرت سیاسی بود.(۵) او به خرید مقادیر زیادی سلاح از اتریش و انگلستان مبادرت کرد. در تابستان ۱۲۹۹ق، او، با تأیید شاه تلگرامی به مستوفی‌النظام در بوشهر مخابره کرد و ۶/۰۰۰ قبضه تفنگ مارتینی، سه میلیون فشنگ، ۱۰۰۰ روِلْور با ۵۰۰/۰۰۰ فشنگ دیگر سفارش داد، که جمعاً ۲۵۰/۰۰۰ تومان هزینه برمی‌داشت.(۶) توپ‌های بزرگی به هزینهٔ دولت مرکزی تهیه شد. با اجازهٔ شاه، لباس‌های متّحدالشکل برای سربازان جدید تحت امر ظلّ‌السلطان سفارش و همان سال تحویل گردید،(۷) اما با گذشت زمان کارخانه‌های پارچه‌بافیِ اصفهان قادر شدند منسوج لازم را برای لباس‌های هم‌شکل و البسهٔ نظامی تهیه کنند.(۸) اصفهان از قبل بزرگ‌ترین تولید چادر را در کشور داشت و رفته‌رفته صنایع دیگری را، از جمله تولید منسوجات دیگر و کارخانه‌های اسلحه‌سازی، که حوائج ضرور محلی را تأمین می‌کرد، به راه انداخت. واگنر کیفیّت منسوجات، لباس‌ها، کفش‌ها و شمشیرهای ساخت اصفهان را می‌ستود.(۹)

در مدّت کوتاهی، ظلّ‌السلطان ۲۴ فوج، با ۱۵/۸۰۰ پیاده نظام، و ۷۰۰۰ سواره نظام ایجاد کرد، همه با سلاح‌های جدید و لباس‌های متحدّالشکل در اسلوب اتریشی، و نیز لشگری مرکّب از ۴۰۰ قزّاق با سازوبرگ خاص خود.(۱۰) نیروهای او تحت فرمان افسران ایرانی بودند که اکثراً افسران اتریشی آنها را تربیت کرده و آموزش داده بودند. تا اواسط دههٔ ۱۸۸۰، پس از ثبت‌نام و به کارگیری گروه‌های بزرگ‌تری از افسران ایرانی و سال‌ها خرید سلاح از بریتانیا، اتریش، آلمان و همچنین از کارخانهٔ نیوهیون وینچستر، ظلّ‌السلطان نیروی نظامی تحسین‌برانگیز قدرتمندی زیر فرمان خود تأسیس کرد که بر قوای دولت مرکزی، از لحاظ تجهیزات، تعلیمات، انضباط و قابلیت جنگندگی و نیز انگیزه پیشی می‌گرفت.(۱۱) ظل‌السلطان قدرت نظامی خود را در رکن اصلی منطق سیاسی خویش ادغام کرد و مقدار زیادی منابع مالی و توجه به سازمان، تمرینات، و نگهداری نیروها تخصیص داد. او در مشق‌های نظامی، که در پاره‌ای مراحل هر روز صبح در میدان و در معرض دید همگان انجام می‌گرفت، حضور می‌یافت. او به پادگان‌ها سر می‌زد و تجهیزات عالی در اختیارشان می‌گذاشت، و برای حصول اطمینان نسبت به انسجام، وحدت و وفاداری سربازانش مایحتاجشان را به‌طرز خوبی تأمین می‌کرد. مواجب آنها را به ترتیبی کاملا منظّم می‌پرداخت. سربازانی که بیمار می‌شدند غذای ویژه دریافت می‌کردند و اگر می‌مردند، مختصر ماهیانه‌ای به خانواده‌های آنان داده می‌شد.(۱۲) او «چهرهٔ نظامی دیگری»به میدان نقش‌جهان داد؛ آنجا برنامه‌های تمرین و رژهٔ نظامی گذاشت، مخازن اسلحه و انبارهای ملزومات برقرار کرد، و سربازان را در اتاق‌های دورادور میدان مسکن داد. او دو پادگان بزرگ نیز

در جنوب میدان ساخت،(۱۳) و در مجاورت آنها دو محوطهٔ مستطیل‌شکلِ تمرین احداث نمود. در کنار این دو محوطه چادر بزرگی برای خود ظلّ‌السلطان و پس از آن در وسط، چادر ابوالفتح خان صارم‌الدوله و بعد از آن چادر وزیرش میرزا حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک تعبیه گردید. ردیف چادرها ادامه پیدا می‌کرد با چادرهای مستوفیان و خزانه‌دارها، و در ادامه چادر لشکرنویس (حسابدار لشـــگریان)، و مابقیِ کارگزارها. حرکات و مانورهای نظامی گزارش می‌شد، که هم نقش آموزشـــی داشت هم نقشِ هشدار نظامی، مثلاً، به بختیاری‌ها، و نیز به‌عنوان عرض‌قدرت به جامعهٔ شـــهری، و در موقعیت‌هایی مانند وقتی‌که امام‌جمعه شـــیراز از اصفهان دیدار می‌کرد. او (به جای اعطای خیرات به مردم) به ســـربازان هدیه می‌داد.(۱٤) ظلّ‌السلطان نیز، تحت‌تأثیر دارالفنون و مدرسهٔ نظام امیرکبیر در تهران، یک آکادمی نظامی موسوم به مدرسهٔ همایونی تأسیس کرد که طیّ تشـــریفات باشکوهی در ۱۲۹۹ ق، افتتاح شد. به پسرانِ سربازان (در سنین ٦ تا ۱۷ ســـال، خواندن، نوشتن، ریاضیات، ژیمناستیک، و ورزش‌های نظام تعلیم می‌شد؛ آنها لباس‌های متّحدالشکل مدرسه که با اسلحهٔ پدران هر گروه آنها تناسب داشت دریافت می‌کردند. در ۱۳۰۰ ق، ظلّ‌السلطان یک بیمارستان نظامی هم در چهارباغ خواجو افتتاح نمود.(۱۵)

مســـعود میرزا از عهد کودکی مسحور نیروهای مســـلّح بود؛ از آنجا که شیفتهٔ استراتژی‌ها و تعلیمـــات نظامی بـــود در محل مانورها و اردوگاه‌ها حاضر می‌شـــد و بـــا حالت و قیافه و بلندپروازی‌های یک ارتشـــبد محلی خود را ســـرگرم می‌کرد. به‌دنبال تکمیل موفقیت‌آمیز یک **مانور بزرگ** در اواخر دههٔ ۱۲۹۰ ق، گزارشی پرشوروشوق به ناصرالدین شاه نوشت که در آن بر فوریّت نیاز به اردوگاه‌های مانورهای نظامی و اهمیت لباس‌های متّحدالشکل تأکید کرده بود. او با لحنی افتخارآمیز طرز حرکات سربازان خود، ظاهر عالی، تجهیزات، ذخیره غذایی، مهمات، نظم و انضباط، پاکیزگی لباس، پناهگاه، و سازوبرگ آنها را ستوده بود. ظلّ‌السلطان به شاه نوشت این گزارش افتخارآمیز «مانند تحســـین مادری از دختر خود است»؛ او درواقع نیروهای خود را به‌مثابهٔ دســـت‌پرورده‌های خود می‌دید که برای آنها به‌لحاظ احساسی، مالی، شخصی و سیاسی سرمایه‌گذاری کرده بود.(۱٦)

ایجاد ســـپاه ظلّ‌السلطان مورد تأیید شاه واقع شـــد و تا اندازه‌ای نیز هزینه‌های آن از سوی خزانهٔ دولت مرکزی تأمین گردید. شاه در پاسخ به گزارش ظلّ‌السلطان جوابی بسیار تأییدآمیز، هم از نظر شخص خود هم از لحاظ سیاسی، ارسال داشت. سخن شاه چنین بود: «ظل‌السلطان، عدد قشـــون اردوی مانور ملاحظه شد. ماشاءالله عدد کافی است و با این تفصیل اردوئی است که با کمال شکوه و جلوه خواهدبود و یقین است که وضع این مشق و اردو را در روزنامه‌های فرنگســـتان تفصیلش را خواهم‌خواند. اما حیف که خود ما آنجا نیستیم که تماشای زحمات و خدمات شما را بکنیم». با اعلام اینکه وی قصد دارد در سفری از پیش برنامه‌ریزی‌شده به فارس، نیروهای جدید را وارسی کند و از آنان سان ببیند، در پایان حمایت خود را از کار ظلّ‌السلطان

این‌گونـــه ابلاغ می‌کند: «اما الحمدلله البته این زحمات شـــما که حاصلش نظم داخله و خوف دشمن همسایهٔ خودمان است مشهود است».(۲۰)

ایجاد و تجهیز قوای نظامی تحت فرمان ظلّ‌السلطان بخشی از کوششی بود برای اصلاح و توسعهٔ سازمان ارتش و لذا حاملِ این نقش بود که توان نظامی ایران را به رخ قدرت‌های خارجی بکشـــند. این امر رضایت شاه را جلب می‌کرد و به نظامی‌سازی رژیم او مشروعیّت می‌بخشید. ناصرالدین شاه سخت از این بابت نگران بود که قدرت نظامی وی هرگز قادر نخواهدبود که در برابر هجوم یا تجاوز روس یا بریتانیا، یا حتی عثمانی‌ها تاب بیاورد. با در نظر گرفتن شکســـت ۱۲۷۳ ق، در محمره به دســـت قوای بریتانیایی، ملاحظات نظامی ـ استراتژیکیِ نیروی دریایی بریتانیا یکی از دغدغه‌های عمدهٔ ناصرالدین شـــاه در مســـألهٔ گشودن رودخانهٔ کارون بود.(۱۸) یکی از مقالات لرد کرزن در روزنامه ***تایمز*** که ظاهراً به تقلید روزنامه‌های روســـی، ادّعا می‌کرد که فقط با لشگری ۲۰/۰۰۰ نفره می‌توان ایران را به آسانی در نوردید و اشغال کرد، تقریباً بحران سیاسی بزرگ‌تری را موجب شد. شاه نه‌تنها دربارهٔ این تحقیر تمسخرآمیز برآشفته شد بلکه آن را بی‌احتیاطی نســـنجیده‌ای به‌حساب می‌آورد و خوف آن را داشت که چنان موضوعات نظامی محرمانه‌ای می‌تواند در حکم دعوت احمقانه‌ای از روس‌ها به اشـــغال ایران تعبیر شـــود. از این بدتر آنکه چنانچه این مطلب به مطبوعات ایران درز پیدا کند، می‌تواند ثبات داخلی را تضعیف، و امنیّت تخت شاهی را تهدید کند. شاه چنان بر سر این مقاله خشمگین شد که افسران ارشد و نایب‌السلطنه، جوان‌ترین پسرش را که سوگلی و وزیر جنگ او بود، احضار و از این بابت ملامت کرد که نه‌تنها «وضع حاضرِ ارتش در نظر مردم خارج و داخل مســـخره است بلکه زرّادخانه و انبارهای مهّمات از آن هم بدتر اســـت». در تلاشی مثل همیشـــه بی‌مطالعه به‌منظور درمان این وضعیت وخیم، اسدالله خان به اصفهان اعزام شد تا باقی‌ماندهٔ تسلیحات را به تهران بیاورد.(۲۰)

حمایت متعهدانه ظل‌السلطان از ارتش و پرداخت مواجب منظّم محبوبیتی واقعی برای او در میان سربازان و کارگزارانش به‌دنبال داشت. در فاصلهٔ اواخر دههٔ ۱۲۸۰ و اوایل دههٔ ۱۲۹۰ ق، همه‌جا به‌خاطر مهارت‌های سیاسی و نظامی‌اش از او ستایش می‌شد. یکی از افسران اطلاعاتی [بریتانیا] که مانند بیشـــتر معاصران اروپایی خود ظل‌السلطان را لایق‌ترینِ پسران شاه می‌دید، از ســـر تحســـین می‌گفت او «به یُمن توانایی و بی‌طرفی همراه با سخت‌گیری و شور و حرارت خود شهرتی به‌دست آورده است».(۲۱) تمایلات نظامی‌گری ظل‌السلطان به اضافه شعور او، و آرزوهای بلندش در طلب وزارت جنگ و اورنگ پادشاهی از او کارگزار سیاسی مهّمی ساخت ـــ که هم نویدبخش بود هم تهدیدآمیز.

در پائیز ۱۳۰۳ ق، افسر اتریشی توپخانه، واگنر فون وترستات[1] که به‌عنوان مربی نظامی در

1. Wagner von Wetterstädt

ایران استخدام شده بود، به‌منظور بازدیدی از سپاهیان ظل‌السلطان در اصفهان و وضع مدیریت غیرنظامی او به اصفهان گسیل گردید.(۲۲) از واگنر با تشریفات مفصّلی استقبال شد. مراسم رژه‌ای ترتیب داده شد که او در آن نه‌تنها سان می‌دید بلکه بر ۶/۰۰۰ نفر فرمان می‌راند. پادگان اصفهان ـ جلفا که واگنر آن را به‌دقّت شمارش و بازدید کرد، مرکّب بود از چهار گردان پیاده نظام، یعنی دو فوج هر یک شامل ۱۰۰۰ نفر، سه فوج سواره‌نظام هرکدام شامل ۳۰۰ نفر، و سه رسته توپخانه هریک مرکّب از ۴۰۰ نفر. پیاده‌نظام با تفنگ‌های وِرندِل[1]، سواره‌نظام به کارابین‌های وِرندِل[2]، و واحد توپخانه به توپ‌های اوچاتیوس[3] و کارابین‌های سایدر[4] ــ همه ساختِ اتریش ــ مجهزّ بودند. مهمّات همچنان از اتریش خریداری می‌شد و سازوبرگ نظامی بیشتر در ۱۳۰۴ ق، به آنجا سفارش داده شد، اما ملزومات عمده اکنون در خودِ اصفهان تولید می‌شد.(۲۳) واگنر، که از قرار معلوم به شاه گفته بود هر یک از فوج‌های پسرش همتراز سربازان هریک از هنگ‌های آلمانی‌اند، سخت تحت‌تأثیر عملکرد رستهٔ توپخانه قرار گرفته بود.(۲۴) او مشاهده کرد که سربازان از حیث لباس آراسته، و در پادگان‌های امروزی ساکن بودند، طرز رفتار و نحوهٔ نشست‌وبرخاست و اجرای تمریناتشان حال‌وهوای اروپایی دارد. این‌ها همه به‌نظر واگنر با سربازان و مدیریت «از دور خارج» ولی‌عهد در تبریز و قوای موجود در دارالخلافهٔ تهران، در تقابل فاحش بود. کاردار آلمانی موسوم به شنک[5]، ضمن ستایش قوای نظامی ظلّ‌السلطان در اصفهان، پس از آنکه در ۱۳۰۴ ق، سربازان را در حال گشت‌وگذار به اصفهان دید، چنین اظهارنظر کرد که آموزش‌های عملیِ سربازان شاه وجود خارجی نداشت و از ۳۰/۰۰۰ تفنگ ورندل همراه با مهّمات خریداری شده در سال‌های قبل هرگز استفاده نشده و در انبارهای دولتی در حال پوسیدن بودند.

از نظر ظلّ‌السلطان توان نظامیِ او دنبالهٔ اصلیِ موقعیت شخصی و سیاسی وی در مقام یک حاکم و شاهزاده بود. او از امتیازات و نمادهای قدرت سیاسی و شخصی درک عمیقی داشت و تشخیص می‌داد که نیروی نظامی قوی بخش مهمی از سلطهٔ سیاسی و حکومت است. او همچنین توجه داشت که ارتشی یک‌پارچه و پرقدرت می‌تواند در سیاست «توازن منفیِ» ایران میان روس و بریتانیا خودی نشان دهد. او تیراندازی بسیار ماهر بود و شهرت داشت که «ادای سربازان را درمی‌آورد».(۲۶)، و کیفیّت، ارزش و جایگاه انواع سلاح را خوب تشخیص می‌داد. او به تاکتیک‌ها و استراتژی نظامی، فرهنگ ارتشی، از همه مهّم‌تر، به تاریخ نظامی و امور جاری نظامی اروپا عمیقاً علاقه‌مند بود. او حق‌تقدم و ارزش درس‌هایی را که از جنگ و

1. Werndle
2. Werndle carabine
3. Uchatius
4. Seider carabine (نوعی تفنگ خودکار سبک)
5. Schenck

درگیری‌های امروزین اروپا می‌توان آموخت درک می‌کرد. در روزنامه‌های انگلیسی و فرانسوی هر جنگ امپریالیستی اروپا را در مستعمرات دنبال می‌کرد، و دستور می‌داد وقایع‌نامه‌های مربوط به جنگ‌های ناپلئون و نیز رویارویی‌های خونین فرانسه و اتریش را برای استفاده شخصیِ وی ترجمه کنند. او سرگذشت اصلاحات نظامی پروس در دههٔ ۱۸۶۰ را که مورد اقتباس تمامیِ قدرت‌های اروپایی [بجز انگلستان] قرار گرفته بود، مطالعه می‌کرد. او از جزئیات اصلاحات و همچنین از سخنرانی‌های صدراعظم کاپریوی[1] در رایشتاک آلمان دربارهٔ لایحه طرح‌ریزی‌شده برای افزایش ارتشِ مورد تقاضای ویلهلم دوم در آن زمان، خبر داشت.(۲۷) ظلّ‌السلطان نه‌تنها از لحاظ نظامی بلکه از نظر سیاسی بسیار تحت‌تأثیر الگوی سلطنت نظامیِ پروس بود. در مکالماتی با کاردار آلمانی، او هرگز از ابراز بیشترین تحسین و اشارات احترام‌آمیز کوتاه نمی‌آمد؛ کاردار هم که از این بابت خرسند بود، ظل‌السلطان را یک «هواخواه شیفتهٔ ارتش آلمان و پروس» می‌خواند،(۲۸) گرچه در اواخر عمر از آلمان‌ها که با آقانورالله همکاری کردند و در خلال جنگ بخش‌های عمده‌ای از املاک وی را غارت کردند، نفرت پیدا کرد. یک بار که از سربازان مدرسهٔ نظام تهران در زمستان ۱۳۱۰ ق، سان می‌دید، یک افسر پروسی را به کاردار آلمانی نشان داد و به لحنی تبلیغاتی گفت «من اعلی‌حضرت امپراتور آلمان را می‌ستایم که از دولتِ داشتنِ میلیون‌ها سرباز از این قبیل بهره‌مندند».(۲۹)

علاقهٔ ظل‌السلطان به نظامیگری بُعدی پرسابقه نیز داشت. اگرچه مسألهٔ جانشینی شاهان قاجار عموماً مطابق حق انحصاری فرزند ارشد و تبار قبیله‌ای حلّ شده بود، هنوز مقداری بی‌ثباتی در تعادل حمایت سیاسی از مقام ولیعهدی بسته به تغییر موضع احتمالی انگلیس و روس وجود داشت. قدرت‌نمائی، تبحّر نظامی و ابراز هوش سیاسی می‌توانست، بنابراین، هنوز دعوی تاج‌وتخت را تقویت، و حمایت همایونی را جلب کند. همان‌طور که در سنّت جنگ‌های بین قبایل و درون هر قبیله دیده می‌شود، پیروزی [در جنگ] استدلالی قوی در تعیین جایگاه و حدّ قدرت در میان شاهزادگان همچنان باقی‌ماند. عملیات جنگیِ عباس میرزا به‌قصد باز گرفتن سرزمین‌های از دست رفتهٔ قفقاز در دومین جنگ بر ضدّ روسیه، همچون اردوکشیِ طرّاحی‌شدهٔ وی برای استرداد خیوه و افغانستان ــ هر دو از قلمروهای صفوی ــ ممکن است تا حدّی منبعث از نیاز به جبران کردن خسارات وی در جنگ اولِ ایران و روس (۱۸۰۴ـ۱۸۱۳)، و تقویت ادعایش برای احراز تخت شاهی بوده باشد. حملات محمدعلی میرزا دولتشاه به قلمرو عثمانی و رویارویی‌های وی با علی‌پاشا، فرماندار بغداد، تا اندازه‌ای معلول همین انگیزه و امید به تغییر اصول سست و شکنندهٔ جانشینی به سود وی بود. ارتشی نیرومند و کفایت نظامی سنّتاً حامل یک نقش سیاسیِ داخلی بود و نماد قاطعی از قدرت شاهانه را مطرح می‌کرد. این نقشِ

1. Caprivi

ارتشِ نیرومند ادامه یافت تا زمان عزل ظلّ‌السلطان که تا حدودی به امید تیره کردن چهرهٔ ولیعهد با تحتِ‌تأثیر قرار دادن شاه و قدرت‌های خارجی، و تا اندازه‌ای به اقتضای تمایلات نظامی‌گری خود، عالماً عامداً این سنّت را احیا کرد.

استفادهٔ خودِ او از نیروهای نظامی برای نوین‌سازی سیاسی و اعمال قدرت، تقلیدی از میرزاحسین خان [سپهسالار] بود که ظلّ‌السلطان او را به‌خاطر مهارت سیاسی‌اش ستایش می‌کرد، ولی از وی به‌عنوان دشمنی شخصی نفرت داشت.(۳۰) ظلّ‌السلطان برای امیرکبیر به‌سبب ایجاد دارالفنون، ***روزنامهٔ وقایع اتفاقیه***، بنای اسلحه‌خانه‌ها، چاپارخانه‌ها، و الگوی مقتدرانهٔ او در نوین‌سازی و تمرکز مدیریت کشور، حرمت قائل بود. او به اقدامات خود در ساختن یک آکادمیِ پلی‌تکنیک در اصفهان، نشر جریدهٔ ***فرهنگ***، نوین‌سازی قوای نظامی، و تبدیل افواجِ به‌ظاهر سربازِ لرستان، کرمانشاه و عراق به «سربازانی واقعی» به‌عنوان بازسازی و تداوم تلاش‌های امیرکبیر نگاه می‌کرد.(۳۱) او درسر این هوس را می‌پخت که جانشین امیرکبیر به‌شمار آید و پس از ۱۳۰۵ ق، که نزدیک به سرنوشتی مشابه [سرنوشت امیرکبیر، یعنی] از دست دادن سر خود می‌شد، احساس کرد که اصلاً قدرش شناخته نمی‌شود، چنان دچار اضمحلال سیاسی شده و از عشق او به «سیاست جهانی[1]» برحذر داشته شده که در نهایت بدبینی مجبور شد شمشیر را با بیل معاوضه، و «باغبانی در باغ نو» را اختیار کند.(۳۲)

ظلّ‌السلطان در طی دوران حکومت خود چندین بار تلاش کرد که پُست وزارت خارجه را به‌دست آورد، و در تمام مدت عمرش جداً آرزوی دستیابی به وزارت جنگ را در سر می‌پرورد. در زمستان ۱۳۰۳ ق، که برای انتصابات سالیانه به هنگام نوروز آماده می‌شد، برای نیروهای نظامی و کارکنان دولتی خود سخن‌رانی حساب‌شده‌ای ایراد کرد و ضمن آن حدس‌هایی را برانگیخت حاکی از اینکه آیا او صرفاً قصد داشت به شمار حکومت‌های خود بیفزاید یا برای احراز وزارت جنگ که در قبضهٔ پسر محبوب‌القلوب پادشاه، نایب‌السلطنه بود کوشش کند.(۳۳) در ایام پس از عزلش در ۱۳۰۵ ق، امیدها بسته بود که با حمایت بریتانیائی‌ها به وزارت جنگ منصوب شود،(۳٤) و در ۱۳۱۰ ق، برای به‌دست آوردن این منصب تلاشی دیگر کرد و این در حالی بود که از نقشه‌هایش برای تجدید سازمان ارتش ایران با پشتیبانی یک هیأت نظامی آلمانی سخن می‌گفت.(۳۵)

طی بیش از یک دهه ظلّ‌السلطان با اراده‌ای قاطع و به‌طور نظام‌مند به تحکیم بنیان قدرت خود در اصفهان و ساختار سیاست داخلی مبادرت کرده بود. در نخستین سال‌های دههٔ ۱۳۰۰ق، او قدرتمندترین حاکم در ایران بود که نزدیک به دوسوم ایالات کشور را اداره می‌کرد و بر قوی‌ترین و کارآمدترین نیروهای نظامی در ایران فرمان می‌راند. به استثنای بریگاد قزاق،

1. weltpolitik

سربازان وی شاید تنها مورد موفّق از اصلاحات نظامی قاجار به‌شمار می‌رفت، و این موجب ناخشنودی دربار شد که، خشمگین از قرار داشتن وزنهٔ تعادل نظامی و سیاسی در ید قدرت ظلّ‌السلطان، رفته‌رفته توان نظامی او را تهدیدی احتمالی قلمداد کردند.

علی‌رغم نفوذ بارز الگوهای نوین اروپائی، نظامیگری ظلّ‌السلطان ریشه‌هایی نیز در نظام سنّتی تفوّق سیاسی و سلطنتی در ایران، از طریق قدرت نظامی داشت و الگوی ابراز وجود سیاسی و شخصی حاکمان پادشاه‌زادهٔ قاجاری را تکرار می‌کرد. فتحعلی شاه به‌منظور تعدیل رقابت میان پسرانش حوزه‌های حکومتی نیمه‌مستقل وسیعی از قبیل فارس، آذربایجان، کرمانشاه و خراسان ایجاد کرده بود. داشتن اختیار کامل و مسئولیّت مطلق ارتش، با در نظر گرفتنِ وظیفهٔ هر شاهزادهٔ حاکم در قبال تأمین امنیّت [در برابر تهدیداتِ] خارجی و نیز نظم داخلیِ هر ایالت، تا حدودی هم امتیاز ویژه هم تکلیف و تعهّد او بود. مخصوصاً به‌سبب آنکه مرزهای عثمانی و روس در ایالت‌های شمال غربی و شمال در آن زمان هنوز محلّ اختلاف بود، حکومت چه در سطح ایالتی [تحت حکومت شاهزادگان] و چه در سطح سلطنتی [دربار مرکزی]، با همهٔ سیطره و مشروعیّت سیاسی که داشت، باز تا اندازه‌ای بر محور پیروزی‌های نظامی در جنگ و توفیق در فتوحات می‌چرخید.

در عین‌حال، امر ضروری اقتدار نظامی همیشه متضمّن تهدیدی بالقوّه برای موضع شخص شاه و نیز برای موقعیّت و منافع قدرت‌های بزرگ بود، و بدین‌ترتیب عملاً دوگانگی و تناقضی را در خود پنهان می‌داشت. ظلّ‌السلطان که الگویی صدساله، یعنی اثبات تبحّر و زبردستی سیاسی و نظامی برای دفاع از کشور و عرض‌اندام در داخل کشور، را تکرار می‌کرد، از بسیاری جهات با برکنار شدن از بخش اعظم قلمروهای حکومتی خود و تکّه‌تکّه کردن ارتش وی در ۱۳۰۵ ق، قربانیِ همین تناقض شد. اگرچه آرمان و آرزوهای قاجاریه برای توسعهٔ قلمروهای خود بر اثر واقعیت‌های سیاسی و نظامیِ منبعث از رقابت‌های روس و بریتانیا در خاورمیانه عملاً از میان رفته بود، ولی وضعیّات قدرت نظامی در داخل کشور و توازن قدرت میان شاهزادگان، دولت مرکزی و قدرت‌های خارجی تا اواخر قرن نوزدهم تغییر اندکی کرده بود. ظلّ‌السلطان مانند پدربزرگ عمویش محمدعلی میرزا دولتشاه می‌دانست که ارتش عنصری بسیار مهّم برای پیشبرد بلندپروازی‌های سیاسی او بود؛ او ضمناً در پیِ آن بود که ثابت کند استعدادها و خصوصیات وی برتر از توانایی‌ها و قابلیت‌های ولیعهد است. شعور سیاسی، احساس تعهّد نسبت به مسائل نظامی، نظامیگری پروسی‌گونه و اقتدارگرایی بی‌رحمانهٔ وی حدس و گمان‌های بی‌شماری دربارهٔ تهدید بالقّوه‌ای که او می‌توانست برای وضع سیاسی موجود داشته باشد پدید آورد؛ نگرانی از این بابت بود که به تخت پادشاهی دست بیندازد، برای جدا کردن ایالت‌های جنوبی [از ایران] با بریتانیایی‌ها وارد معامله شود، یا باعث ازدیاد اختلاف میان قدرت‌های بزرگ بر سر مسألهٔ جانشینی گردد.

منطق متقاعدکننده‌ای وجود دارد در اینکه ظل‌السلطان خود را جانشین میرزاحسین خان و امیرکبیر می‌پنداشت و تلاش می‌کرد از الگوی قدرتِ دولت متمرکز و مطلق‌گرای آنها پیروی کند. در عینِ اینکه جنبه‌های سنّتی نقش داخلی و خارجی ارتش وی باقی‌ماند، در آن زمان سربازانش موفّق‌ترین نمونهٔ ارتش امروزی با اسلوب اروپایی بودند. گرچه ظل‌السلطان، با توجه به امتیازات مطلق‌گرایانهٔ حکومت قاجاری، از شیوهٔ سازش‌ناپذیری تبعیّت می‌کرد، همیشه خود را مُجدِّدی پیشرو و اصلاح‌گرا تصور و وانمود می‌کرد. ارتش هم اصلی‌ترین هدف وی بود هم ابزاری برای نوسازی. در حقیقت، او از به‌هم ریختن ارتشش بیشتر بیزار بود تا بابت از دست دادنِ قلمروهای حکومتیِ خود، قلمروهایی که بعضی از آنها را به‌مرور پس گرفت، در صورتی‌که درخواست‌های بی‌شمار و دسیسه‌بازی‌هایش برای سربازهای بیشتر هیچ وقت به جایی نرسید.

نظامیگری آشکار در اوایل حکمرانی ظلّ‌السلطان درا صفهان آگاهانه از مقداری ارعاب و زور استفاده می‌کرد، و این خود عملاً تعادل قدرت داخلی در اصفهان را به سود او نگاه می‌داشت. تجزیهٔ نیروهای نظامی وی در ۱۳۰۵ ق، و محدود کردن قدرت او، مبانیِ رژیم او را برای همیشه واژگون کرد. این روش به سیاست «مذهبی‌سازی» در اصفهان کمک کرد، و تغییر ساختار قدرت نیمه‌سلطنتی دخالت سیاسی بعضی از علما را تسهیل کرد، چیزی‌که خود ظلّ‌السلطان آن را عمداً تشویق می‌کرد. با این تغییر مشی کامل و روی آوردن به سیاستی اصفهانْ مرکز در جهت صیانت بی‌قیدوشرط شخص خود و مال‌اندوزی بی‌محابا بود که ظلّ‌السلطان برای نیّات خود به بازی دادنِ علما متوسّل شد.

چانه‌زنی برسرِ نشان افتخار بریتانیا

در میان جوامعِ حساس نسبت به اعتبار و حیثیتِ اروپای قرن نوزدهم و نیز در هندِ بریتانیا، امپراطوری عثمانی و ایران، نشان‌ها و مدال‌ها فوق‌العاده باب بود. اشراف ایرانی که حسرت حمل نشان بر سینه‌های خود را داشتند و نسبت به کسانی که حامل نشان بودند حسد می‌ورزیدند، نشان‌های افتخار را بابت ارزش اجتماعی و اعتبار نه‌چندان کمِ سیاسی آن عزیز می‌داشتند. ظل‌السلطان به عمق علاقهٔ مفرط بریتانیا به امتیاز کشتی‌رانی در کارون، که حاضر بودند به ازای آن، مدال ستارهٔ هند اعطا کنند، پی برده بود. آرثر نیکلسن کوشید تا وزارت خارجه را قانع کند که به نفع بریتانیاست محبّتی در حق شاهزاده بکند و این «نشان اعتماد» را به وی ارزانی دارد. به اعتقاد نیکلسن، ظل‌السلطان این نشان را به‌عنوان قدردانی از حمایتش [از بریتانیا] به‌حساب خواهدآورد و «برای آن بیش از هدیه‌ای به ده برابر قیمت ارزش قائل خواهدشد»؛ اعطای ستارهٔ هند لطفی است نسبت به «مردی که احتمالاً وقتی ولیعهد به سلطنت برسد، منصب بسیار مهمی

خواهدداشـــت».(۳۶) نیکلسن هشدار داد که چنانچه نشان افتخار از شاهزاده دریغ شود، ممکن اســـت نتیجه‌گیری کند که بریتانیا «نســـبت به وی بی‌تفاوت» است و این باعث می‌شود که او «جایی دیگر در طلب آن حمایت و پشتیبانیِ معنوی برود که مطمئنّ است زمانی در آینده به آن نیاز خواهدداشت».(۳۷)

از نظر ظل‌السلطان ستارهٔ هند، فراتر از یک نشـــان تشریفـاتی، معرّف اصلی تعهّد سیاسیِ بریتانیا به او بود. علامت بارزی بود حاکی از استحقاق وی برای حمایت سیاسی بیشتر، و شاید حتی پشتیبانی بریتانیا را از او توجیه می‌کرد. میرزاحسین خان مشیرالدوله یکی از معدود افرادی بود که، وقتی در ۱۸۷۳ در معیّت شـــاه به ســـفر اروپا رفت، نشان فرمانروای بزرگ گروه ستارهٔ هند (ج. سی. اس. آی[1]) به او اعطا گردید. مدال و عضویت در گروه مذکور به‌طور غیرمستقیم ظلّ‌السلطان را به پایهٔ آن گروه برمی‌کشید. مشیرالدوله وقتی در ۱۳۰۰ ق، از مقام صدارت عزل شد ترسید که مبادا گرفتار سرنوشـــت دیرینهٔ وزیرکشی شاهانه شود. او وحشت‌زده از بریتانیا اســـتمداد کرد که او را از خطر مرگ و «تحقیر بلاوجه» رهایی دهند؛ او به‌ســـبب عضویتش در گروه یادشده، خود را مستحق چنان حمایتی می‌دید.(۳۸) از قرار معلوم اعدام تنها وقتی متوقّف شـــد که به شـــاه یادآوری کردند که فردی برخوردار از نشان گروه ســـتارهٔ هند را، که یکی از شاخص‌ترین انجمن‌های اخوتِ اروپاست، نمی‌توان به سادگی کشت.(۳۹)

در اوایل مذاکرات کارون، ظلّ‌الســـلطان خیلی روشـــن خواسته‌های خود را در مورد نشان ســـتارهٔ هند مشخّص کرد؛ هم قول حمایت‌های سیاسی داد هم تهدید کرد که به اردوی روس خواهدپیوســـت. ضمن تفهیمِ اینکه بریتانیا برای اینکه موفق شـــود مجبور است تسلیم شرایط او شـــود، آن کشور می‌بایســـتی ثابت کند که توافق آنها متضمن مقداری معاملهٔ به مثل است. به‌سبب تأثیر سیاسی حرکت بریتانیا و دردسرِ ناشی از آن، شماری از مقامات بریتانیایی احساس می‌کردند که اعطای نشـــانی در سطح ستارهٔ هند به شاهزاده‌ای خارجی مقتضیِ بررسیِ دقیقی است. شاه یا ولیعهد، که پیوسته نسبت به آمال و آرزوهای ظلّ‌السلطانِ قدرتمندِ بیمناک بودند، شـــاید نیّات بریتانیا را از ســـرِ رغبت تعبیرِ غلط کرده باشند. لندن احتمالاً هدیهٔ معمولی‌تری را ترجیح می‌داده است، اما در آنَ مرحله امتیازِ کارون و پیوندی محکم در جنوب به‌نظر بی‌اندازه مهّم می‌آمد.

تا اواخر دههٔ ۱۳۰۰ ق، ظلّ‌الســـلطان این شهرتِ بلامعارض را پیدا کرد که از لحاظ قدرت شخص دوم در کلّ ایران است، تصویری که او با خودنمایی تمام خلق کرده بود. آگاهی بریتانیا از قدرت در حال افزایش ظلّ‌السلطان برهان قاطعی بود بر ضرورت جلب حمایت او. نیکلسن، پس از نزدیک به دو دهه کوشش در طلب امتیازی انحصاری برای استفاده از رود کارون، کم‌کم

1. Grand Commander of the Order of the Star of India (G.C.S.I)

به این اعتقاد رسید که ظلّ‌السلطان تنها مرد قادر به کسب چنین امتیازی است و او را به‌عنوان مناسب‌ترین شخصیتی معرفی کرد که می‌تواند منافع سلطه‌طلبانهٔ بریتانیا را پیش ببرد. احساس بسیاری این بود که تهدیدهای او به ریختنِ طرح دوستی با روس‌ها یا به میان کشیدن پای فرانسوی‌ها قابل پیش‌بینی نیست و چنانچه به منصّهٔ عمل درآید می‌تواند درست اساس توازن قدرت در ایران را به مخاطره اندازد. حتی بدون اجرای تمامیِ قول‌وقرارهایش، آتش‌بس موقت با او می‌توانست سودمند باشد. نیکلسن امیدوار بود که ستارهٔ هند انگیزهٔ کافی برای واسطه‌گری و دلالیِ انحصار کشتی‌رانی خواهدبود؛ او افراد مردّد را متقاعد کرد که دادن یک نشان به مثابهٔ قدردانی از خدمات شاهزاده به بازرگانان بریتانیایی است و انگلستان را «به هیچ خط‌مشی سیاسی خاصی نسبت به او متعهّد نخواهدکرد یا لزوماً بیانگر چیزی بیش از یک نشان افتخار تعارف‌آمیز نخواهدبود».(۴۰)

در ۱۳۰۴ ق، به پاداش حمایت ظل‌السلطان از خاک‌برداری‌های باستان‌شناختی دو سال قبل‌تر دیولافوئا[1] در نزدیکی شوشتر، نشان صلیب بزرگ لژیون دوآنر[2] فرانسه به وی اعطا شد. او سخت شادمان شد، اما مهم‌تر آنکه گزارش نیکلسن دربارهٔ مراسم اعطای نشان در اصفهان مسألهٔ معوّق‌ماندهٔ ستاره هند را بار دیگر از سرگرفت.(۴۲)

براساس ملاحظات واقع‌بینانهٔ صِرف، لندن سرانجام موافقت کرد که نشان مورد تقاضا را اعطا کند. نیکلسن به‌طرز متقاعد کننده‌ای بحث می‌کرد که با ابراز دلجویی از ظلّ‌السلطان، انگلستان باید بتواند «دلبستگی و محبّت فرمانروای بخش بزرگی از این کشور را جلب کند، و از طریق وی حضور قوی‌تری در مشاوره‌های وی با شاه داشته باشد»،(۴۳) چه با توجه به امتیاز کارون و چه در تقویت سیطرهٔ بریتانیا در جنوب. اعطای نشان به ظلّ‌السلطان حرکتی سیاسی در جهت تأمین همکاری بیشتر او بود.

در سپتامبر ۱۸۸۷، به ظلّ‌السلطان اعلام شد که نشان صلیب بزرگ ستارهٔ هند را به‌خاطر حمایتش از منافع بازرگانی بریتانیا دریافت خواهدکرد؛ مع‌ذلک، به او یادآوری شد که این افتخار به‌ندرت نصیب شاهزادگان خارجی می‌شود.(۴۴) ظل‌السلطان فوق‌العاده شادمان شد، اما تا ماه ژوئن سال بعد طول کشید قبل از آنکه مراسم اعطای نشان در اصفهان رخ بدهد؛ این بار شرایط بسیار متفاوت‌تر از آن بود که چه ظلّ‌السلطان و چه بریتانیا انتظار آن را داشته بودند.

در اوایل پائیز ۱۸۸۷، ژنرال مرداک اسمیث برای بحث دربارهٔ جزئیات به اصفهان گسیل شد. نیکلسن گزارشِ امر را [از اسمیث] دریافت کرد، و ظلّ‌السلطان اعلان کرد که از تهران دیدار می‌کند، با احساسِ رضایت کامل و با این امید که انواع مسائل مهم را بحث خواهدکرد؛ او محتاط‌تر از آن بود که این‌کار را از طریق مکاتباتی انجام دهد که به‌راحتی در میان راه باز

1. Dieulafoys
2. Grand Cross of the Légion d'Honeur

می‌شـــد.(٤٥) لذا نامه‌نگاری‌های آنها [ظلّ‌السلطان و نیکلسن] طی ماه‌های پائیز محدود بود به تبادل پیام‌های مودّبانه همراه با درود و تحیّات، صمیمیت خشـــک و رسمی، آرزوی سلامت کردن‌های مکرّر، اظهاراتی حاکی از دوستی و خیرخواهی. با این‌همه، ادب‌ورزی‌های متعارف بی‌معنا بااهمیتِ اقدام به این نامه‌نگاری که گواهی ضمنی بر رابطهٔ تفاهم‌آمیز متأخّر بود تناقض داشـــت. نیکلســـن حقوق و امتیازات ویژهٔ بریتانیا را در قالب عباراتی از رونق‌افتاده و بی‌مزه ارائه کرد؛ او نوشـــت: «والاحضرت بهتر از هرکس می‌دانند که تنها آرزوی دولت [متبوع] من ایرانی قوی و مســـتقلّ است، و می‌دانند که ما همیشه در شخص والاحضرت کسی را می‌بینیم که صمیمانه مشـــتاق حمایت از منافع واقعی کشورشـــان و هدایت آن در طریق ترقّی و رفاه است».(٤٦)

برای ظلّ‌السـلطان این نشان افتخار اعتبار بخشیدنِ رسمی به پشـــتیبانی بریتانیا از او بود. علامتی رسمی از موقعیتی سیاسی بود، عرضه‌داشتی جدّی از اعتبار و حیثیتی بود که شاخصیت شاهانهٔ او را مسجّل، و برجستگی و شهرت او را در داخل و خارج از کشور پرآب‌وتاب می‌کرد. بـــا وجود این، نخوت او مانعِ درکش از امور مهّم نبود. در آن زمان که امور در دربار درســـت پیش نمی‌رفت، او در پی تعهّدی [از بریتانیا] فراسوی مدال بود؛ به‌نظر او ستارهٔ هند جای پایی بود برای آنچه وی امید داشـــت به‌صورت تضمینی از طرف بریتانیا به حمایت بی‌قیدوشرط از او در آینده، درآید.

اگرچه مراسم اعطای «بزرگ فرمانروای شوالیهٔ ستاره هند»[1]، در شرایط به‌هم‌ریختهٔ خفّت‌باری صورت گرفت، همچنان نشانه‌ای از تعّهد اخلاقی بریتانیا بر جای ماند؛ و با اینکه تضمینی برای حمایت نامحدود نبود، ولی ظلّ‌السـلطان آن را مسئولیتی همیشگی [به عهدهٔ بریتانیا] می‌شمرد که چندین بار در شـــرایط سیاسی و شخصی حادّ، فراز و نشیب‌های ناشی از انقلاب مشروطه و تبعید او به اروپا آن را به‌خاطر آورد. ســـال‌ها بعد او متذکّر بریتانیایی‌ها شد که نیکلسن او را «دوست انگلستان» خوانده و قول داده بود که «این کشور از وی حمایت خواهدکرد»، و این‌ها به عقیدهٔ وی «کلمات مهّم» و متضّمن معنای بســـیار زیادی» بودند. آنگاه به‌لحنی احساســـاتی و تحســـین‌آمیز گفت. «لُرد ســـالزبری که امروز من او را بزرگترین مرد در اروپا می‌دانم به من نامه نوشـــته و برای آنچه در جهت امن و منظم نگه‌داشـــتن ایالت‌های مختلف انجام داده‌ام، و بدین‌ترتیب به تجارت بریتانیا کمک کرده‌ام، تشـــکر کرده است؛ علاوه‌بر این، او ستارهٔ هند را، که من برای آن بیش هر چیز دیگر ارزش قائلم، به من داد. [...] اگر به انگلستان اعتقاد نداشتم آیا همهٔ پول و هر چیز دیگری را که ممکن بود، در آن کشور می‌گذاشتم؟ عرب‌صاحب (آقای گریگورویچ[2])، وقتی در تهران بودم، اغلب پیشم می‌آمد از من دعوت می‌کرد به سفارت روس

1. Great Knigh Commander of the Stat of India
2. Grigorowitch

بروم، اما من همیشه عذر خواسته و به او گفته‌ام که من متعهّد به انگلستانم و نمی‌توانم خود را تغییر دهم».(٤٧)

با افتادن قدرت منحصراً به‌دست امین‌السلطان، نزدیک‌ترین نفر به شاه، روابط ظلّ‌السلطان با دربار به‌سرعت روبه وخامت نهاد. وقتی گفتگوها با شاه کم‌کم رو به آشفتگی نهاد و اهدافش برای انتصابات جدید غلط از آب درآمد، ظلّ‌السلطان از تمامی آمال و آرزوهای خود که فراتر از صِرفِ شغل اصلی او بود، چشم پوشید. وقتی با این «باخت شخصی» مواجه شد در عین نومیدی و عجز نوشت، «اکنون تمامی شوروشوق اصلاحگرایانه‌ام صرف امور شخصی خودم می‌شود [...] من این قبیل مسائل [اهداف مربوط به اصلاحات و بحث و گفتگو با شاه] را یکسره کنار گذاشته‌ام و، در یک‌کلام، از دنیا و از خودم بیزارم».(٤٨) او یک ماه و نیم پیش از نوروز، عصبی و نگران به تهران وارد شد و پس از یک هفته ملاقات‌های مکرّر با شاه و درباریان به‌منظور یک گفتگوی خصوصی رسمی به دیدار نیکلسن رفت.(٤٩) ضمن اشاره به مسألهٔ کارون، علاقهٔ شدید خود را به دور نگه‌داشتن روسیه از خلیج‌فارس ابراز داشت، اما زیر فشار مشکلات جاری می‌خواست بداند بریتانیا تا کجا حاضر است با او باشد و به چه نوع پشتیبانی [از طرف آن کشور] می‌تواند اعتماد کند. او امید داشت که بریتانیائی‌ها از او فقط برای مقاصد خود استفاده نخواهندکرد و، «وقتی موقعیت وی، به‌سبب دوستی صادقانه‌اش با انگلستان دستخوش خطر شد، او را به‌حال خود رها نخواهندکرد تا با وضعیت پیش آمده به بهترین نحوه‌ای که می‌تواند، روبه‌رو شود».(٥٠) بنابراین، «او که بسیار مشتاق بود تضمین قطعی و روشنی از دولت بریتانیا بگیرد که در آینده او را تنها نخواهندگذاشت، [...] آماده و علاقه‌مند بود در حد امکان به دولت اعلی‌حضرت خدمت کند چون منافع او با منافع انگلستان همسان بود؛ ولی او این خدمت‌گزاری را به شرطی با اطمینان بیشتر انجام خواهدداد که خاطرجمع باشد وقتی خطر فرامی‌رسد انگلستان او را صرفاً با بیان چند عبارت دوستانه از باب دلسوزی رها نخواهدکرد».(٥١)

در عین‌حال ظلّ‌السلطان تشخیص درستی از حسّاسیت‌های بریتانیا داشت. خطر حضور روسیه در خلیج‌فارس و هرج‌ومرج ناشی از مرگ شاه کابوس همیشگیِ بریتانیا بود. او ضمن مهار کردن ترس خود از وضع متزلزل موجود، بریتانیا را با چرب‌زبانی به دادن تعهّدی راضی کرد. با مجّسم کردنِ بدترین سناریو در ذهن، ظلّ‌السلطان هشدار داد که به‌هنگام جلوس برادرش او تنها دو انتخاب خواهدداشت: یا «بجنگند یا فرار کند». در صورت مداخلهٔ واقعی روس او مجبور خواهدشد یا به انگلستان یا به هند بگریزد و کشور را زیرسلطهٔ یک فرمانروای دست‌نشاندهٔ روسی واگذارد.(٥٢) او پیش‌بینی می‌کرد که «ممکن است سر من روزی به خطر بیفتد، آن وقت شما نباید مرا فریب دهید و از من بدان اندازه که اراده کنید بهره‌کشی کنید، بلکه باید خاطرجمعم کنید که می‌توانم به شما اعتماد نمایم. واقعیتی است که ما نه ارتشی که ارزش

این نام را داشته باشد داریم نه پول، اما اگر ما اطمینان صددرصد به شما داشته باشیم و به اراده و ایمان خیر شما اعتماد کنیم، دوستان چندان نفرت‌انگیزی نخواهیم‌بود. من هرگز دوست روس‌ها نخواهم‌بود، از این خاطرجمع باشـــید، ولی اگر مرا تنها بگذارید، زمانی که بحران برسد من از کشـــور فرار، و ایالت‌های خود را به اختیار آنان رها خواهم کرد».(۵۳) این تهدید کارساز واقع شد؛ مع‌ذلک وقتی در ۱۹۰۸ مجبور شد به تبعید برود، بریتانیا آن را می‌خواست.

فروریختن قدرت شاهانه

در خلال تحقیقات دربارهٔ امور مالی ظل‌السـلطان و شـکل‌گیری گرفتاری‌ها، او اصفهان را با نگرانی ترک کرد،(٥٤) اما باز با نقشـه‌های بلندپروازانه، تلاش‌های سرسختانه و امیدهای بلند برای انتصابات سـالیانهٔ پُست‌های دولتی وارد صحنه شـد. با همه این احوال، آنچه که بسیار امیدوارکننده شروع شده بود به فاجعهٔ عمده‌ای تبدیل گردید.

حکومت ظلّ‌السـلطان از جنوب کاشان تا غرب کرمان به‌استثنای شهرهای بندری بر کرانهٔ [خلیـج] فارس، را دربر می‌گرفـت. فقط محدودهٔ باریکی از بندر ریگ تا جاسـک زیر نفوذ امین‌السـلطان بود، و این وضعیتی بود که ظلّ‌السلطان آن را خوش‌نداشت. نه‌تنها به‌سبب آنکه نقطه‌ای خالی و سفید روی نقشهٔ قلمرو نیمه‌مستقل او بود، بلکه بدین‌علّت نیز که محدودهٔ مورد نظر جای پایی برای امین‌السـلطان در داخل سـرزمین‌های تحت حکومت خود او بود. هدف وی از انتصابات جدید در سـال اداریِ آتی افزودن اسـتان کرمان و بخش ایرانی بلوچستان به حکومت‌های خود بود؛ پیشنهاد اول او به شاه در ازای این حکومت‌ها ٤٠/٠٠٠ تومان بود.

مذاکرات به سرِ پیشـنهاد ظلّ‌السلطان به نتیجه‌ای نرسید. در دهم جمادی‌الثّانی ۱۳۰۵ (۲٤ فوریه ۱۸۸۸، به فرمان شاه، از تمامی مقامات، حکومت‌ها و فرماندهی ارتش خود معزول شد و فقط او ماند و حکومت اصفهان. شاه مواظب بود نیّت [بعدی] خود را فاش نکند تا اینکه میرزا حبیب‌الله خان مشیرالدوله، وزیراعظم ظلّ‌السلطان، واردِ پایتخت شد. تنها بعد از آنکه مشیرالدوله را به حضور پذیرفت، و اطلاعات مطمئن به‌دست آورد که تمامی وزیران و کارگزاران پسرش در اصفهان این شـهر را ترک کرده‌اند، به جشن شکوهمندِ قصر ظلّ‌السلطان رفت، مالیات‌های ایالتی را جمع کرد و حکم عزل وی را به‌دستش داد.

کودتا هوشـمندانه به اجرا درآمد. طی روزهای بعد سوگلی شاه، کامران میرزا نایب‌السلطنه وزیر جنگ و دارنده شماری مناصب کوچک‌تر از جمله ناحیهٔ تهران، نیز از مقام فرمانده کل قوا و حکومت‌هایش برکنار شد.(٥٦) یحیی‌خان مشیرالدوله که وزیرخارجه بود و در شوال ۱۳۰٤ (اوت ۱۸۸۷) از مقامش عزل شـده بود،(۵۷) از حکومت قزوین، واپسین منصبش در آن زمان، برکنار شد.

عزل این سه نفر به‌عنوان بخش اجتناب‌ناپذیری از سازمان‌دهی مجدّد حکومت‌های ایالتی، با طرّاحی امین‌السلطان، همه‌جا مطرح شد. به‌منظور تحکیم سلطهٔ مرکز بر سیاست‌ها و امورمالی ایالات، امین‌السلطان نقشه‌ای را برای نظارت دقیق‌تر بر درآمدها و سیاست‌ها اندیشیده بود تا از رهگذر آن بتواند درجهٔ اقتدار و اختیارات سیاسی و مالی حاکمان را محدود کند، و در ضمنِ این‌ها همهٔ مواضع خود را محکم‌تر کند. هدفِ این نقشه تفکیک و توزیع مجدد قوای اجرایی و قضائی و محدود کردن اختیارات قضائیِ حکّام بود. طبق سازمان جدید، حاکمان محلی مستقیماً به وزارت داخله که امین‌السلطان در رأس آن بود، پاسخگو بودند. امین‌السلطان در این مقام بود که برای هر حاکمی وزیری تعیین می‌کرد که اختیارات وسیعی مستقل از حاکم داشت. مقامات دیگری که باز به‌اختیار امین‌السلطان برای هر حوزهٔ حکومتی منصوب می‌شدند موظّف بودند به امور مالی و تحصیلات مالیات‌ها، مدیریت قضائی، رئیس ادارهٔ پرداخت حقوق‌ها، و فرماندهٔ قوای نظامی و نیز رئیس‌پلیس نظارت کنند.(۵۸) این‌ها همه در برابر امین‌السلطان مسئولیت مستقیم داشتند و از او دستور می‌گرفتند .(۵۹)

تا پایان ۱۳۰٤ ق، امین‌السلطانِ ۳۰ ساله پایگاه استواری در خاندان سلطنتی برای خود تثبیت کرد. او در مقام محرم‌ترین مشاور ناصرالدین شاه ظاهر و با پیدا کردن حق نظارت بر وزارت داخله، دربار، امور مالی و گمرکات، قدرت سیاسی گسترده‌ای را برای خود بنیان نهاد. او عملاً وزارت خارجه و دیگر بخش‌های دولت را تحت سلطهٔ خود درآورد. او جزئیات طرح خود و نحوهٔ اجرای آن را به‌دقّت فراهم آورده بود. وزارتخانه‌ها و بخش‌های مختلف دولت مرکزی به‌صورت گروهی نه چندان همگون و منسجم در قالب تشکیلاتی فاقد ساختار عمل می‌کردند، بدون آنکه وظایف آنها مشخص باشد. امور وزارت‌هایی که امین‌السلطان بر آنها ریاست داشت در منزل خود او رتق‌وفتق می‌شد. وزارتخانه‌ها مدیران جداجدا یا معاونانی نداشتند، بلکه مرکّب بودند از شماری میرزا، و ریزترین جزئیات امور دولت باید به‌اجازهٔ امین‌السلطان می‌بود.

نظرات بدبینانه‌تر، تجدید وضع مدیریت ایالتی را فقط حرکت محیلانه‌ای در تلاش‌های امین‌السلطان برای احراز سلطه بر تمامی بخش‌های دولت به‌حساب می‌آورند: دولتی که وی در آن «دیگر وزیران را به‌صرف صفر تقلیل داده بود».(٦۰) هدف از این اصلاحات این بود که دامنهٔ اختیارات وسیعِ موجود، وی را به کنترل ایالات نیز بکشاند. امین‌السلطان با موافقت شاه با تغییرات در ایالات نیک آموخته بود که چگونه یک حوزه انحصاریِ قدرت تحت سیطرهٔ منحصربه‌فرد خود خلق کند. از نحوهٔ اجرا یا تأثیرات طولانی‌مدت این طرح چیز زیادی نمی‌دانیم، اما هدف اولیه و اصلی آن، یعنی ارائهٔ دستاویز موجّهی برای تنزل مقام ظلّ‌السلطان کارساز بود.

توطئه به‌سرعت بین امین‌السطان و شاه طرّاحی شد. در حلقه‌های خصوصیِ داخل دربار خبر کاهش درجهٔ ظلّ‌السلطان و خبر انتصابات جدید باعث شگفتی مبهوت‌کننده شد. بُعد سیاسیِ

اصلاحات امین‌السلطان اظهارنظر چندانی را برنیانگیخت، ولی سقوط ناگهانیِ مقتدرترین شاهزادهٔ کشور مانند یک کودتای پرسروصدای درباری تلقّی شد. عزل شتابزده سه دولتمرد عمده در جریان واگذاری مقامات لزوماً امر محالی نبود، اما تعلیق سریع ظل‌السلطان موجب حیرت محض شد. حتّی اعتمادالسلطنه که با شاه و رویدادهای دربار روزانه در تماس بود کاملاً هاج‌وواج شد.(٦١) بحث دربارهٔ نیّت امین‌السلطان از تجدید سازمان اداری کم‌کم باز شد، و هرکس دانست که او اصلاحات را بالاخصّ برای واژگون کردن ظلّ‌السلطان مهندسی کرده بود. نیکلسن دو سال بعد این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که «تردید چندانی نیست که امین‌السلطان محرّکِ اصلی توطئه است، زیرا هیچ عامل دیگری این اندازه برای شاهزاده فاجعه‌بار نبوده است». (٦٢) همه می‌دانستند که نظام جدید مدیریت ایالتی در استان‌های جنوبی، مادام که تحت امرِ ظل‌السلطان بود، نمی‌توانست تحقّق پیدا کند.(٦٣)

شاید ظلّ‌السلطان که هنوز درجهٔ اعتقاد پدرش را به امین‌السلطان درک نمی‌کرد، حاضر نبود آرام و بی‌دردسر تسلیم طرح او [امین‌السلطان] شود. امین‌السلطان می‌دانست که «به استثنای شاه، ظلّ‌السلطان تنها شخصیت در قلمرو پادشاهی ایران بود که در برابر او سرخَم نمی‌کند. ظلّ‌السلطان به اینکه تشکیلات پیشنهادی جدید را بپذیرد روی موافق نشان نمی‌داد، و به‌زودی خود را در عذاب مشکلات کوچک متعددی دید که در حاشیهٔ حساب‌ها و دیگر جزئیات مربوط به ادارهٔ کشور پیدا شد».(٦٤) ظلّ‌السلطان، برآشفته و خشمگین بر سر اهمیت و نفوذ خود دست به قمار زد. به امید آنکه شاه او را در مناصب خود باز تثبیت و تأیید خواهدکرد، با ابزار رأی عدم‌اعتماد با امین‌السلطان به معارضه برخاست و استعفای خود را از تمامی حکومت‌های که در اختیار داشت تسلیم کرد؛ این، طرح مرسومی در سیاست دربار بود.(٦٥) ظل‌السلطان این شگرد را به‌هنگام چانه‌زنی برای احراز مناصب جدید بارها به‌کار بسته بود و امتناع کردن‌های مکرّر ناصرالدین شاه از پذیرش استعفاهای وی در واقع صحّه گذاشتن به مقام ظلّ‌السلطان بود. نیکلسن می‌نویسد، «ولی این بار بدخواهان وی هم بسیار سریع عمل کردند هم بیش از اندازه قوی‌تر از او بودند».(٦٦) نیکلسن در ادامه می‌گوید «اشتباه بزرگ شاهزاده این بود که استعفای خود را وقتی خشمگین بود تسلیم کرد».(٦٧) ظلّ‌السلطان ظاهراً با دفتر سیاسی انگلیس در تهران تماس گرفته بود و نیکلسن به او توصیه کرده بود که استعفا نکند. با وجود این، ظل‌السلطان نسبت به موقعیّت سخت نادرست قضاوت کرد. ظل‌السلطان با علم به دشواری حکمرانی در اصفهان و شاید دستِ کم گرفتن تصمیم قاطع امین‌السلطان، بارها تکرار کرد که «این‌ها نمی‌توانند بدون من توفیقی حاصل کنند و هرگز استعفای مرا نخواهندپذیرفت. احدی نیست که بتواند جای مرا بگیرد».(٦٨) او که عصبانی و مأیوس شده بود، علی‌رغم توصیهٔ نیکلسن، استعفای خود را تقدیم شاه کرد.

از نظر قدرت‌های خارجی، که پیوسته خواستار اصلاحات و سازمان دولتی بهتری بودند،

امین‌السلطان طرح خود را به‌عنوان برنامهٔ اصلاحات در جهت مدیریت ایالتی منسجم، الزام‌آور و یکپارچه‌تری عرضه می‌کرد. به اعتقاد امین‌السلطان، کناره‌گیری ظل‌السلطان به‌علّت امتناع او از همکاری در بازسازی ساختار دولت پذیرفته شد.(۶۹) امین‌السلطان در کنسولگری آلمان گِله کرد که حکّام ایالات تا آن تاریخ نه‌تنها مسئول امور مدنی، بلکه فرماندهان نظامی نیز بودند؛ همهٔ آنها مادام که سهمیهٔ مالیات خود را تحویل می‌دادند، کارهای سیاسی خود را بدون [استناد به] رهنمود منطقی و روشنی مدیریت می‌کردند در حالی‌که از حوزهٔ نظارت دولتی بیرون بودند؛ ایجاد قلمروهای حکومتیِ وسیع، از قبیل آنچه در قبضهٔ اقتدار ظلّ‌السلطان بود، ایالت‌ها را حتی بیشتر خارج از کنترل تهران نگه می‌داشت.

تفویض مسئولیت به چندین نفر لزوماً به معنای بهتر شدن اوضاع اجتماعی و سیاسی در استان‌ها نبود. شکّاکان نسبت به کارآیی مقامات جدید تردید داشتند و احتمال می‌دادند که چندین نفری که اکنون به جای یک نفر بودند از قدرت خود سوءاستفاده خواهندکرد.(۷۰) با این‌همه، امین‌السلطان درست محاسبه کرده بود که هدفِ اعلام شدهٔ اصلاحات، انتقاد یا مخالفت مستقیم را از صدا خواهدانداخت و پذیرش اثرات قهریِ آن [هدف] را الزام خواهدکرد، و این به‌معنای انتقام‌گیری از کسانی بود که از اطاعت کردن طفره می‌رفتند. به‌نظر نیکلسن. «منصفانه نیست که عدم توفیق این سازمان‌دهی مجدّد را پیش از آنکه امتحانی پس بدهد، انتظار داشت». نیکلسن، اما، همراه با مقداری تردید، چنین می‌افزاید. «چشم‌انداز چندان درخشان نیست».(۷۱) سفیر آلمان، که در تردید خود لحن مشخص‌تری دارد، اشاره می‌کرد که تأسیس وزارتی مکمّل، با مسئولیت امور ولایات جایش خالی بود. اصل و عصارهٔ اصلاحات افزایش بازدهی مدیریت و نظارت دولت مرکزی، و نه بهبود اوضاع ولایات بود.

شاه به دفتر اضطراب‌زدهٔ نمایندگی بریتانیا تذکر داد که جای هیچ تأسّفی بابت عزل پسرانش از حوزه‌های حکومتی آنها نیست؛ «به عقیده او آنها بیش از اندازه قدرت پیدا کرده بودند و لازم بود که آنها در جای خودشان نشانده شوند، زیرا مادام که آنان در چنان مقامات نیمه‌مستقلی باقی می‌ماندند، انجام هیچ اقدام اصلاحی ممکن نبود».(۷۲) در این یادداشت اثری از انتقاد نیشدار وجود داشت چه، شاه کاملاً واقف بود که انگلستان چندان نگران تضعیف شدن نایب‌السلطنه نبود و خیلی خیلی شادمان بود که یحیی خان آخرین پست خود را از دست داده است.

معاونان حکّام فارس و یزد باز احضار شدند، اما برای چند روزی هیچ یک از مقامات جرأت نمی‌کرد از بیم تلافی‌جوئیِ ظلّ‌السلطان پای پیش گذارد و برای حکومت‌هایی که اینک خالی بود، پیشنهاد بدهد. سرانجام اویس میرزا احتشام‌الدّوله حاکم فارس، نظام‌السلطنه حاکم آذربایجان، و عمادالدوله حاکم یزد شد. اسفندیار خان پسر حسین‌قلی خان، ایلخان بختیاری، که از زمان قتل پدرش در قصر چهل‌ستون، در زندان ظلّ‌السلطان به زنجیر کشیده شده بود، آزاد شد، به تهران فراخوانده شد و آنجا به جای عمویش حاجی امام قلی خان به مقام ایلخانی منصوب شد.

امین‌السلطان قصد داشت با اعطای مقامات قابل رقابت به خان‌های بختیاری آنان را در مقابل هم وادارد؛ این بود که حاج امام‌قلی خان بی‌درنگ در برابر پسر برادرش، ایلخانی، سر به شورش برآورد. این خود عواقبی منفی برای ظلّ‌السلطان، و روابط اصفهان با بختیاری‌ها نیز داشت.

ثمرهٔ غیرقابل تردید سازمان دهی مجدد مورد بحث افزایش سیطرهٔ امین‌السلطان بر منابع مالی، درآمدها و امور سیاسیِ ایالت‌ها بود که کاهش قابل ملاحظهٔ خودکفائیِ سیاسی حکّام را ایجاب می‌کرد. شگفت اینکه، بیشتر ناظران ایرانی در دربار به‌ندرت از اصلاحات حرف می‌زدند، که نشان می‌دهد اصلاحات شاید چندان پی‌آمدهای دیرپایی نداشته است. صرف‌نظر از معدود تغییرات یادشده، اکثر معاونان ظلّ‌السلطان که او به‌کارگمارده بود، همچنان در مقام‌های خود ماندند و کماکان به کار خود ادامه دادند منتها با مراقبت بیشتری از طرف امین‌السلطان.(۷۳)

واکنش‌ها

نمایندگان بریتانیا در ایران شگفت‌زده شدند و به‌رغم انتظار دلشوره‌آمیز بابت بروز ناآرامی، کار عظیم شاه ـ امین‌السلطان باعث حیرت و ناباوری شده بود. معاون دفتر نمایندگی بریتانیا پیش ظلّ‌السلطان گسیل شد تا او را بابت حماقت و بی‌احتیاطی ملامت کند. در آغاز امید به این بود که این بی‌آبرویی، به‌مجرّد بازگماردنِ سریع ظلّ‌السلطان به حکومت‌های خود، به‌عنوان نمایش قدرتی زودگذر به‌سر خواهدآمد؛ چنین بازگماردنی به‌معنای به زانو درآمدن شاه بود. در روزهای پس از «کودتا» به‌نظر دفتر نمایندگی بریتانیا هنوز این امکان وجود داشت که در مورد انتصاب مجدد ظلّ‌السلطان مذاکره کند یا در گماردن او به پست یک وزارتخانه یا مقام عالی دیگری در دربار توفیق یابد.(۷٤) لیکن بی‌اعتنائی و سردیِ هم شاه هم امین‌السلطان نسبت به اعتراض‌های بریتانیا زود ثابت کرد که وضعیت حادّتر از این‌هاست. توطئه‌ها و تغییرات پیش‌بینی‌نشده گهگاهی در انتصابات سالیانه غیرمنتظره نبود. اما عزل ظلّ‌السلطان و نایب‌السلطنه پیش‌بینی نمی‌شد و لذا با «شگفتی زیاد» در پایتخت تلقّی گردید.(۷۵)

نیکلسن به‌جدّ تلاش کرده بود روابطش با مقامات ایرانی را خودمانی‌تر کند و اعتماد ناصرالدین شاه را به‌دست آورد. یک سال پس از ورود او، شاه شخصاً به او قول داده بود که دربار هیچ توافق محرمانه‌ای با روس‌ها منعقد نخواهدکرد. نیکلسن به این قول اعتماد کرده بود، اما اکنون که نسبت به اهدافِ ناصرالدین شاه مطمئن نبود فقط سیاست‌های دربار را «غیرقابل توجیه و درهم برهم‌تر» می‌دید».(۷٦)

عزل هم‌زمان نایب‌السلطنه و یحیی خان مشیرالدوله، هر دو معروف به تمایلات روسی، نیکلسن را دچار دودلی و نگرانی کرد. برکناری یحیی خان از حکومت قزوین واقعه‌ای قابل اغماض بود، که اهمیتش به چند ماه قبل‌تر بازمی‌گشت و اکنون بر حادثهٔ انحطاط سیاسی

ظلّ‌السلطان سایهٔ نامبارکی انداخته بود. یحیی خان بر سرِ ماجرای درهم برهمِ فرار سردارایوب خان از تهران در شوال ۱۳۰٤، از مقام وزارت امورخارجه (که تنها دو سال پیش‌تر بدان گمارده شده بود) برکنار شده بود. در اواخر تابستان همان سال قضیّه باعث سروصدایی جدّی و مخمصهٔ زیادی برای نیکلسن گردید که از نظر لندن مسئول آن فضیحت شده بود. ادّعا شده یحیی خان به فرار ایوب خان کمک کرده بود و این، به‌نوبهٔ خود، تهدیدی بود به اینکه سیاست بریتانیا را در افغانستان از روال خود خارج خواهدکرد. در آن زمان، ناصرالدین شاه به‌سبب همکاری ناشیانهٔ (اگر نگوییم خیانت) وزیر خود سخت احساس خطر می‌کرد. ماجرا جنب‌وجوش عظیمی در دربار پدید آورد و مقامات دربارهٔ بی‌لیاقتی یحیی خان شایعه‌پراکنی می‌کردند، گرچه او همهٔ اتهامات را ردّ می‌کرد.(۷۸) وقتی فرار ایوب خان برملا شد خشم زیادی را در محافل بریتانیایی برانگیخت. هند و لندن هر دو برای برکناری یحیی خان از کار، به تلاشی بی‌امان دست زدند. علی‌رغم کوشش‌های روسیه به‌قصد جلوگیری از این اقدام، فشار بریتانیا پادشاه خشمگین را وادار کرد یحیی خان را در ذی‌القعدهٔ ۱۳۰٤، از کار برکنار کند. دالگروکی[1] برای بازگرداندن او به منصب وزارت خارجه‌اش اِعمال فشار می‌کرد و مسلماً مخالفت بریتانیا را برمی‌انگیخت. اعتراض‌های نیکلسن به انتصاب دوبارهٔ یحیی خان همان اندازه توجه بریتانیا را مشغول داشت که قضیهٔ میانجی‌گری در مورد ظلّ‌السلطان، و احیاناً بیشتر.

عزل کمابیش بی‌منطق یحیی خان از آخرین مقامش به‌عنوان حاکم قزوین چند ماه بعد، حرکتی محیلانه و نامحسوس ولی خوب حساب‌شده بود. درباریان بازگشت سریع وی را به وزارت خارجه پیش‌بینی می‌کردند. یحیی خان که از خود مطمئن بود از سرِ غرور می‌گفت که قبل از نوروز باز وزیر خارجه خواهدبود. دیدارهای روزانهٔ وی از دربار، ملاقات‌هایش با امین‌السلطان، و دریافت یک خلعت، نیکلسن را تقریباً به وحشت انداخت. ماجرای گریز ایوب خان، که هرروز بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شد، نیکلسن را به عمق ابهامات و پیچیدگی‌های شغلش کشانید و تبحّر حرفه‌ای او را در معرض تردید جدّی قرار داد.(۷۹) بحث بازگرداندن یحیی خان در بحبوحهٔ ناخوشایند تنزل مقام ظلّ‌السلطان زمینهٔ چندانی برای معامله و چانه‌زنی باقی نمی‌گذاشت. جلوگیری از انتصاب مجدد اولی و در آنِ واحد اصرار به بازگرداندن دومی به مقامات قبلی‌اش تکلیفی بود که متوازن نگه‌داشتن آن سخت بود.

وزارت خارجهٔ بریتانیا از ترس اینکه مبادا خصومت شاه را بیشتر برانگیزد، و احتمالاً سرِ ظلّ‌السلطان را به خطر اندازد، پای واپس نهاد و بی‌خیالی مطلقی پیش گرفت و گذاشت تا نیکلسن به نام خودش با شاه رودررو شود. از این‌ها گذشته، این نیکلسن بود که همه را متقاعد کرده بود ظلّ‌السلطان عنوانِ جی. سی. اس. آی.[2] بگیرد. لندن دربارهٔ خبر سقوط ظلّ‌السلطان

1. Dolgoruki
2. Grand Commander of the Star of India

به اختصار با عبارتِ «درخور تأســـف» اظهارنظر کرد.(۸۰) و به عقیدهٔ سالزبری غیرعاقلانه بود که نیکلســـن زیاد روی قضیهٔ اعطای نشان پافشاری کرد. او نباید این‌کار را به‌نام دولت بریتانیا می‌کرد. به نیکلســـن دســـتور داده شد که به شـــاه بگوید لندن بابت استعفای شاهزاده متأسف است زیرا او در حالی بر ایالات خود حکم می‌راند که هم حامی لندن هم صددرصد وفادار به شـــاه بود. با توجه به این مطلب، بریتانیا خوشحال خواهدشد که راهی پیدا شود تا «ادامهٔ کار» شاهزاده را آســـان سازد.(۸۱) وزارت خارجهٔ انگلســـتان تنها پس از مقداری تأمّل از این نوع واکنش بی‌رمق اولیه دست برداشت و به نیکلسن دستور داد به شاه اطلاع دهد که بریتانیا اقدام او را عملی غیردوستانه تلّقی می‌کند، و از نیکلسن خواست که چنانچه به‌نظر او اقدامات شدید ســـودی از پی خواهدداشت، انجام دهد.(۸۲) ظلّ‌الســـلطان خود بیم آن را داشت که پافشاری زیاد به نیابت از او ممکن است خطرناک باشد. ملکم خان، سفیر ایران در لندن، که با شاهزاده سال‌ها مکاتبات فشرده داشت جلسه‌ای اضطراری با وزیرخارجه تشکیل داد و وضعیّت را حادّ خواند. سالزبری، با وساطت ملکم، موضعِ فعّال‌تری اختیار کرد. او به نیکلسن تلگراف کرد که «بی‌احتیاطی ممکن است به‌قیمت جان ظلّ‌السلطان تمام شود»، و به او دستور داد که شاهزاده را از هر اقدامی که می‌کند باخبر سازد.(۸۳) نیکلسن که مجبور بود در وضعیتی گیج‌کننده نهایت احتیاط و کف‌ّنفس را رعایت کند می‌باید برای اســـترداد مقام ظلّ‌السلطان با پشتیبانی نه‌چندان جدّی دولت متبوع خود و شاهزاده‌ای سرافکنده و بخت‌برگشته کوشش می‌کرد. مشکلْ انتصاب مجددِ شاهزاده بدون برانگیختن دشمنی شاهی بود که از هر بحث اضافی دیگری دربارهٔ موضوع نفرت داشت. اگرچه نیکلسن موفق شد شخصاً به حضور ناصرالدین شاه بار یابد، شاه او را باز پیش امین‌السلطان فرستاد که او نیز هیچ علاقه‌ای به اعتراضات بریتانیایی‌ها نداشت.(۸٤)

در تلاش بریتانیا برای احراز ســـلطهٔ بیشتر از طریق اتّحاد با ظلّ‌السلطان آشکارا کارشکنی شده بود. وزارت خارجه و دیوان هند هر دو از بابت حیثیّت به سخره گرفته شدهٔ بریتانیا بسیار احساس ناراحتی می‌کردند. عزل ظلّ‌السلطان، که بریتانیا جدیداً به او نشان بزرگ فرمانده شوالیهٔ ستاره هند[1]، یکی از معتبرترین نشان‌های امپراتوری، اعطا کرده بود، علامت هشداردهنده‌ای از بی‌احترامی و اهانتی فاحش به حیثیّت امپراتوری به‌شمار آمد. شرمندگی بدان‌سبب بیشتر بود که اعطای نشـــان درست چندهفته قبل‌تر به تصویب رسیده، و سازمان‌دهی مراسم هنوز در جریان بود. امین‌الســـلطان، در واکنش، این‌طور می‌گفت که «هیچ قصدِ بی‌اعتبار کردن ظلّ‌السلطان در میان نیســـت»؛ تقصیر این فضیحت را می‌بایست متوجّه خود شاهزاده دانست، که «دائماً به شاه اصرار می‌کرد که استعفای او را بپذیرد»، و فقط «با اکراه و تأسف عمیق» با آن موافقت شد. در این مرحله نیکلسن تقریباً شک نداشت که این امین‌السلطان بود که مغز متفکّر در پس «سقوط

1. Knight Grand Commander of the Star of India

شـــاهزاده» بود، زیرا «برای من محقّق است که او [دائماً به استعفای خود] اصرار نورزیده بود». (۸۵) امین‌السلطان تأکید داشـــت که گرچه «شاه خود، و حتی ظلّ‌السلطان از آنچه اتفاق افتاده بود ابراز تأســـف می‌کردند» در نهایت «مهم نبود که در جنوب یک حاکم باشـــد یا چند حاکم، چه آنها همه زیر نگین دولتِ مرکزی بودند»، اقدامی اصلاحی که «دولت بقاعده‌تری را تضمین خواهدکرد»؛ بنابراین، «قضیّه پایان‌یافته و بحث بیشتر بیهوده بود».(۸۶) شاه با لحنی تحقیرآمیز و مبهم اعلان کرد که نه افراد بلکه دولت بود که مسئولیت تصمیمات سیاسی کشور را برعهده داشت. او تصریح کرد که پسرانش شکوه خود را از اصل‌ونسب خود می‌گیرند نه از مقام‌هایی که در اختیار دارند».(۸۷)

نایب‌السلطنه تنهـــا یک روز پس از اخـــراج او از قـدرت، به وزارت جنگ و فرمـاندهی کلّ بازگمـــارده شد. او قسمت‌هـایی از نیروها و تسلیحـات نظامی ظلّ‌السلطان را در اختیـار گرفت. برکنـــاری وی بخش جزئی، گرچه آزاردهنده‌ای، از کلّ ماجرایِ پردرد و عذاب بود، و جنب‌وجوش چندان حادّی پدید نیاورد. در حالی‌که این واقعه نشانی از قدرت در حال افزایش امین‌الســـلطان بود، برای شخص نایب‌الســـلطنه افتی جزیی بود. با وجود این، نفرتِ متقابل دو برادر، و نیز روسیه‌دوســـتیِ نایب‌الســـلطنه، بیان این ادّعا را که تنزّل مقام ظلّ‌السلطان توطئه‌ای ضدبریتانیایی [از طرف امین‌السلطان] بود، مشکل می‌کرد [چون نایب‌السلطنه هم که متمایل به روس‌ها بود عزل شد].

شـــاه و امین‌الســـلطان به‌ظاهر وانمود می‌کردند که سخت پشیمانند؛ شـــاه نشان می‌داد که احساس ندامت می‌کند و بابت تصمیمی که گرفته بسیار متأسف است، اما آن تصمیم را اقدامی مقدّر و غیرقابل بازگشـــت می‌دید. با وجود این، در ورای این ابرازتأسف صوری، هم شاه هم امین‌الســـلطان نه‌فقط خوشنود بودند بلکه از نتیجهٔ کودتایشـــان سخت راضی بودند.(۸۸) شاه حالت شادمانه‌ای داشت. نقشهٔ امر انجام شده به حدّ کافی قرص‌ومحکم بود و یقیناً روس‌ها از آن اســـتقبال می‌کردند، و بریتانیا در وضعیتی نبود که به تلافی برخیزد؛ شاه نیز به اعتراض‌های نیکلسن چندان اعتنایی نمی‌کرد.

واکنش شـــخص ظلّ‌السلطان به سرنوشت شوم خود نخســـت حیرت و ناباوری و سپس انگشـــت به دندان گزیدن و آشـــفتگی غمگینانه‌ای بود که با وجـــود وضعیتی که بلافاصله در انتظارش بود، به حالت تشویش و دلهره درآمد. او که دیگر حتّی به معدود دوستان یا متّحدانش هم اعتماد نمی‌کرد از ســـالزبری تقاضا کرد که به ملکم‌خان گوش نکند، شـــخصی که به‌رغم ارتباط نزدیک با او اکنون از وی به‌عنوان دشـــمن احتمالی بیم داشت.(۸۹) به‌منظور تغییر دادن تصمیم شاه، ظلّ‌الســـلطان به او پیشنهاد حدود ۶۰/۰۰۰ پوند انگلیسی کرد تا به‌ازای آن تمامی حکومت‌های او به او بازگردانده شـــود.(۹۰) شاه، که از قرار معلوم پول بیشتری در این معامله عایدش شده بود، پیشنهاد را ردّ کرد. ظلّ‌السلطان که از تلافی‌جوییِ پدرش می‌ترسید صلاح را

در آن دانست که کسی مستقیماً به‌خاطر او میانجیگری نکند. نیکلسن به این نتیجه رسیده بود که «والاحضرت قدرت موقعیت خود را اشتباه محاسبه کرده بود و بدنامیِ وی در تضادّی شرم‌آور با این گفتهٔ اخیر او به من است که تا پدرش زنده است از هیچ‌چیز خوفی ندارد».(۹۱)

ظلّ‌السلطان هم در ملأعام هم نزد دربار شگفت‌زده سقوط خود را ثمرهٔ حرکت ناسنجیده خود اعلام می‌کرد.(۹۲) او که قادر نبود شکست مفتضحانهٔ خود را جبران کند با ترش‌رویی خواست که فردی به‌عنوان حاکم اجرایی و مسئول اصفهان انتخاب شود، و او تنها با حفظ عنوان حاکم، به املاک خود بیرون از اصفهان رفته و انزوا اختیار کند. این درخواست رد شد. وی به حالت تمرّد از مراجعت به اصفهان سرباز زد و این در حالی بود که نیکلسن همچنان می‌کوشید شاه و امین‌السلطان را متقاعد کند که ظلّ‌السلطان را در پست وزارت پرنفوذی منصوب کنند. امین‌السلطان کمال همدردی را نشان می‌داد، ولی شکایت می‌کرد که مشکل ریشه در نخوت خودِ ظلّ‌السلطان دارد، که «هر وزارتی را به‌عنوان اینکه دونِ شأن اوست رد می‌کند».(۹۳)

شاه و امین‌السلطان به ایجاد ناآرامی و آشوب بیشتر، که شایعه‌پردازان از آن استفاده کنند، علاقه‌ای نداشتند. تنزّل مقام ظلّ‌السلطان و تغییرات پیاپی حتّی‌المقدور به سکوت برگزار می‌شد. تنها استثنای قابل ذکر ملیجک بود که به این ادعای خودخواهانه دل خوش می‌کرد که بنابه هوس و توصیهٔ او بود که ظلّ‌السلطان زورمند از کار برکنار شد.(۹٤) شایعات دربارهٔ قضیهٔ مورد بحث تحت مراقبت قرار گرفت، اما به‌مجردی که خبر درز پیدا کرد باعث تعجّب و تردید همگان گردید. وقتی مردی از اهالی یزد با خبر عزل ظلّ‌السلطان به قمیشه، دهکدهٔ بزرگی در جنوب اصفهان، وارد شد، کدخدای آنجا تصور کرد این شوخی مسخرهٔ بدی است و لذا دستور داد آن مرد را فلک کنند.(۹۵)

از لحاظ سیاسی قضیّه جاروجنجال چندی فراتر از تهران پدید نیاورد. بنابه گزارش عبدالله مستوفی، حکومت‌های ایالتی تقریباً دچار وقفه نشد، زیرا بیشتر معاونان حکّام صرفاً در مناصب خود به کار ادامه دادند، با این تفاوت که اکنون مستقیماً با حکومت مرکزی طرف بودند و نه مثل قبل با ظلّ‌السلطان.(۹٦) ادوارد براون، که در آن زمان در جنوب ایران سفر می‌کرد، دقیقاً عکس نظر بالا را گزارش کرده است. مطابق گزارش او، قضیهٔ عزل ظلّ‌السلطان اغتشاش عظیمی لااقل در بعضی ایالات پدید آورده، زیرا همهٔ معاونان او برکنار شدند. مردم در شیراز از قرار معلوم بابت سقوط ظلّ‌السلطان و کناره‌گیری نایب‌دیوان منفور او شادمانی می‌کردند. به هر تقدیر، جاروجنجال، بدان‌گونه که شاه و امین‌السلطان از آن بیمناک بودند، به شورش و آشوب نکشید .(۹۷)

به‌مجرّد اینکه گیجی جای خود را به واکنش‌ها داد، احترام و ترس به طعنه‌های تند و استهزا تبدیل شد. شعرهای خیابانی در کوچه و بازار طنین افکن شد.

ستاره کوره ماه نمیشه شازده لوچه شاه نمیشه.(۹۸)

بحث علّت‌ها

عزل ظلّ‌السلطان و تکّه‌تکّه کردن ارتش کارآمد او به جستجو برای یافتن علل آن منجر شد. خصومت روس‌ها عامل مهمی در ماجرا قلمداد شد؛ بسیاری ترس ناگهانی شاه را از قدرت نظامی و چشم دوختن ظل‌السلطان به تخت سلطنت در این‌کار دخیل می‌دانستند؛ دیگران تقصیر را متوجه اعطای نشان پر زرق‌وبرق ستارهٔ هند می‌دانستند؛ برخی رقابت امین‌السلطان را پیش‌زمینهٔ مؤثر واقعه می‌دیدند؛ و تازه، افراد مشکوکی علّت نهایی را در توطئه‌چینی بریتانیائی‌ها می‌دانستند. با اینکه تغییر ناگهانی سرنوشت برای بسیاری از ناظران حادثهٔ مهم و پرهیجانی بود، علّت کاهش قدرت ظلّ‌السلطان عمدتاً در سیاست‌های دربار قرار داشت. حسادت، حرص و شک و بددلی همه عناصر این حادثهٔ عذاب‌آور بود که بر اثر رابطهٔ پیچیده میان شاه و پسرش وخیم‌تر شده بود.

امین‌السلطان در نفوذ و حکومت نیمه‌خودمختار شاهزاده تهدیدی متوجه آرمان‌های خود می‌دید. او این نقشهٔ ظلّ‌السلطان را دشمنی در حقّ خود می‌دانست که می‌خواست از طریق ملک‌التّجار زمین‌های ساحلیِ فارس را که در اختیار وی [امین‌السلطان] بود بخرد و با این عمل فاصله‌های بین قلمروهای خود را در جنوب ایران پر کند.(۹۹) پاره‌ای گزارش‌ها به‌طور ضمنی اشاره دارند که ظلّ‌السلطان فعّالانه به‌دنبال هلاکت امین‌السلطان بود، که او نیز، در واکنش، به جای آنکه خود از دولتِ زیرنظر خویش اخراج شود، طراحی را برای بیرون راندن ظلّ‌السلطان از قدرت فراهم آورد».(۱۰۰) امین‌السلطان چه در واکنش به توسعه‌طلبی شاهزاده، چه صرفاً بنابه تمایل خود به قدرت بیشتر، خبرچین‌هایی را در دربار ظلّ‌السلطان با خود همراه ساخت و اطلاعاتی دربارهٔ منابع مالی، سیاست‌ها، و نیروهای نظامی وی به‌دست آورد.

پس از یک سلسله مأموران مالی که همه فاقد زیرکی لازم برای این شغل بودند، ظلّ‌السلطان میرزا حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک را، که متعلق به خانواده‌ای قدیمی از دیوانیان اصفهانی بود، وزیر اعظم و کارگزار مالی خود قرار داد. مشیرالملک پیش از ورود به خدمت شاهزاده در ۱۲۹٤ ق، منشیِ ادارهٔ پست اصفهان بود. دیگران در دربار شاهزاده از او به‌عنوان تازه‌به‌دوران‌رسیده و نوکیسهٔ سیاسی ناخشنود بودند. در اوج قدرت ظلّ‌السلطان، همهٔ مردم از وضیع و شریف به شوخی می‌گفتند که او فی‌الواقع پادشاه، و مشیرالملک صدراعظم نیمی از ایران است.(۱۰۱) به‌نظر می‌رسد مشیرالملک با لو دادن اطلاعات مالی به امین‌السلطان، در عزل ظلّ‌السلطان در ۱۳۰۵ ق، نقش قاطعی ایفا کرده بود. در نتیجه امور نهایتاً فوق‌العاده به‌هم‌ریخته و مفتضح شد. به‌دنبال وضعیت پیچیدهٔ سیاسیِ سال ۱۳۰۵ ق، تنی چند از وزیران ظلّ‌السلطان پیشنهاد اخراج مشیرالملک را دادند، ولی وی به این توصیه اعتنایی نکرد. در ۱۳۰۸ ق، مشیرالملک هنوز می‌کوشید خواهر بیوهٔ ظلّ‌السلطان، بانوعُظمٰی، را به عقد ازدواج خود درآورد؛ و این شاید یکی

از آخرین حرکت‌های مذبوحانهٔ سیاسی بود.(۱۰۲)

ظلّ‌السلطان، در خلال بگومگوهای مرموز و دوزوکلک‌های مبهم اعتراض‌ها به شرکت رژی، وزیر خود را در زمستان ۱۳۰۹ ق، ظاهراً با «قهوهٔ قجری» معروف کشت. این اتفاق در جلسه‌ای مرکّب از سه نفر روی داد، سه نفری که به‌نظر می‌رسید در ماجرای ۱۳۰۵ نیز دست داشته، یا حتماً به نوعی سیاست‌های ضد رژیِ اصفهان را با مسائلی مواجه کرده بودند.(۱۰۳)

ظلّ‌السلطان پیش از معزول شدنش مسئولیت چند ایالت از قلمرو خود را به مشیرالملک واگذارد، که درآمدهای آن باید هم به مشیرالملک هم به ظلّ‌السلطان پرداخت می‌شد. مالیات‌های شاقِ روزافزون منجّر شد به مقداری شکایت، ولی مقامات ذی‌نفع در این نوع نظام زمین‌داری، جلوِ آن را گرفتند. مشیرالملک در مقام خود به‌عنوان کارگزار مالی تعاملات شخصی و مالیِ مستمّری با وزیر مالیه و مسئول خزانه‌داری داشت که هر دو در اختیار امین‌السلطان بود. امین‌السلطان از طریق وی اطلاعاتی دربارهٔ عواید ظلّ‌السلطان، هم حساب‌های دولتی هم حساب‌های خصوصی او، سرمایه‌گذاری‌های خارجی او در هندوستان، و خریدهای عظیم اسلحه و مهمّات از انگلستان و اتریش کسب کرد، اطلاعاتی که وی به‌عرض شاه رسانید تا تهدید بالقوّه‌ای را که از جانب پسرش می‌شد مستند کند.(۱۰٤)

به‌سبب قوای نظامی شگفت‌انگیز ظلّ‌السلطان، امین‌السلطان علاوه‌بر اتّهام اختلاس، نیّات شیطانی بیشتری را به او نسبت می‌داد. در میان سفرنامه‌نویسان و خبرنگاران اروپایی آن زمان بسیار رایج بود، و از لحاظ روزنامه‌نگاری کار بزرگ و شجاعانه‌ای به‌حساب می‌آمد که دربارهٔ موضوع حسّاس حق تملکِ تخت پادشاهی ایران نظریه‌پردازی کنند. شاه را اغلب، با نظر منفی، با ظلّ‌السلطان پرانرژی و پویا مقایسه می‌کردند، و گفته می‌شد که او بیش از هرکسِ دیگر خیال سلطنت در سر می‌پرورد. امین‌السلطان با سعی تمام گزارش‌هایی را از مطبوعاتِ خارجی گردآوری می‌کرد؛ در آنجا ظلّ‌السلطان با تعابیر زیبایی به‌عنوان لایق‌ترینِ شاهزاده‌ها، دولتمردی با قابلیّت‌های عالی، دوراندیش، و فرماندهِ کلّی خوش‌استعداد، و اختیاردار ارتشی خوب ورزیده و بسیار مجهّز، ترسیم شده بود.(۱۰۵) امین‌السلطان گویا گزارش‌ها دربارهٔ شمار و وضع سربازان، تجهیزات نظامی و اقتدار ظلّ‌السلطان در اصفهان مبالغه می‌کرد. ساختن کاخ بزرگ سه طبقه برای ظلّ‌السلطان در تهران علّت مضاعفی بود برای ایجاد تردید، و به‌عنوان گواهی بر اموال و بلندپروازی‌های او تعبیر می‌شد. سرانجام، بنای «اعتماد پدرش بیش از حدّ لزوم متزلزل شد».(۱۰٦)

معاصران، معمولاً همراه با تبختری ناصح‌مآبانه، از استبداد غرورآمیز و بی‌تفاوتی ظلّ‌السلطان نسبت به شکایاتِ رعیّت، و بی‌توجّهی به متّحدانش در تهران که از لحاظ سیاسی سودمند بودند، به‌عنوان علّت سقوط او یاد می‌کردند. رابطه با امین‌الدّوله، «تنها مردی که واقعاً قادر بود به پیشبرد منافع او [ظلّ‌السلطان] در تهران کمک کند»،(۱۰۷) و قبلاً در فهرست حقوق‌بگیران او

بود، پس از بروز اختلاف بهم خورد. عفت‌السلطنه، مادر او، کسی بود که از منافع او در تهران مراقبت می‌کرد، و برعهدهٔ جعفرقلی خان جلال‌الملک، داماد وی، بود که او را از سیاست‌های دربار در تهران مطلّع کند.

اهمیت بارز ظلّ‌السلطان بیانگر سبب اشاراتی، هر چند اجمالی، به ماجرای او در سفرنامه‌های بی‌شمار اروپایی آن روزگار است، اگرچه بیشتر توجیهات در باب منشأ و سوابق عزل ظلّ‌السلطان بر حدسیات و شایعاتِ صرف متکّی بود. بسیاری از خاطرات فارسی دربارهٔ دربار به قلم شخصیت‌هایی که به «کانونِ اصلی» نزدیک بودند کمابیش توصیف مفصلی از واقعه می‌کنند. گزارش‌ها و توضیحات آنان، زیر نفوذ شدید انگیزه‌های شخصی خودشان، اغلب سخت جهت‌دار بود، و بسیاری از اوقات برخوردار از شناخت و اطلاعات دست اوّلی بیش از خیلی از نویسندگان خارجی نبود. شماری نظریه با درجات متفاوتی از دقت و پیچیدگی دربارهٔ علل احتمالی ماجرا پیشنهاد شد. برداشت عمومی حکایت از آن دارد که سبب اصلی، شکّ و سلب اطمینان ناگهانی شاه نسبت به بلندپروازی‌های سیاسی پسرش بوده است.(۱۰۸) ترس او از ارتش پرهیبت و بسیار سازمان‌یافتهٔ ظلّ‌السلطان که به تهدیدی واقعی تبدیل می‌شد، معمولاً به بی‌اعتمادی و تردیدهای کلّی وی ربط پیدا می‌کرد. گزارش ژنرال واگنر در ۱۳۰٤ ق، دربارهٔ بازدیدش از سپاهیان ظلّ‌السلطان در اصفهان، به باور بسیاری، مؤثّرترین انگیزه بود.(۱۰۹) ظلّ‌السلطان را بدین‌سبب احمق خوانده‌اند که سپاهیان و قدرت نظامی خود را در خلال دیدار واگنر از اصفهان مغرورانه به رخ او کشید؛ بنابه داوری گروهی، سان دیدن واگنر از ارتش شاهزاده رویداد بسیار مهمی در سلسله رویدادهایی بود که به برکناری وی انجامید.(۱۱۰) ظلّ‌السلطان دربارهٔ ارتش کارآمد خود به‌عنوان خدمتگزار دولت و کشور بازارگرمی می‌کرد، و می‌کوشید گناه عزل خود را به گردن ستایش‌های بی‌نظیر ولی احمقانهٔ واگنر از اصفهان و نیروهای نظامی آن بیندازد.(۱۱۱)

مطبوعات روسیه گزارش‌هایی دربارهٔ تهدید نظامی ظلّ‌السلطان برای امنیّت شاه منتشر کرد، و ارتشِ شایان ستایش ظلّ‌السلطان هشداری بود به شاه که در سراسر دوران سلطنتش نسبت به محدودیت‌های ارتش خود فوق‌العاده حساس بود. با معزول شدنِ ظلّ‌السلطان، رشتهٔ سپاهیان او از هم‌گسست و فوج‌های مختلف آن به سراسر استان‌های کشور تقسیم شدند. دو سال بعدتر، تنها یک فوج پیاده‌نظام و ٤۰ تا ۱۰۰ سواره‌نظام در اصفهان باقی‌مانده بود.(۱۱۲) بنابراین، بیشتر گزارش‌ها، چه ایرانی و چه اروپایی، متمایل به این هستند که مأموریت واگنر را علّت غایی بدانند. با وجود این، معلوم نیست که آیا واگنر از تمامی واحدهای نظامی اصفهان بازدید کرده باشد. به‌علاوه، مأموریت او بخشی از مطالعهٔ وسیع‌تری دربارهٔ سازمان‌دهی ارتش کشور به فرمان ناصرالدین شاه بود. طی یک سال گشت و گذار او از واحدهای نظامی، اردوهای آموزشی و یگان‌های افسری ظلّ‌السلطان و ولیعهد هر دو بازدید کرد. در جمادی‌الثانی ۱۳۰۳، به تبریز

رفت و در ربیع‌الاول همان سال راهی اصفهان شد و در ربیع‌الثانی ۱۳۰٤، از آنجا بازگشت. شاه گزارش واگنر را پیش از نوروزِ آن سال دریافت کرد. چنانچه تهدید نظامی نیروهای مسلّح ظلّ‌السلطان بسیار قریب‌الوقوع، و گزارش واگنر در حقیقت اوج بحران آن بوده است، شاه می‌توانسته او را در نوروز ۱۳۰٤، از کار برکنار کند. اوائل ربیع‌الثانی آن سال، وقتی واگنر تازه به تهران بازگشته بود، معاون نخست‌وزیر روسیه فون بلومر، که در آن زمان مربّی بریگارد قزّاق بود، به سفر سه ماههٔ مشاهداتی و تحقیقاتی کم سروصداتری از اصفهان و استان‌های جنوبی رفت. روس‌ها بدگمانی و تردیدهای عمیقی نسبت به بلندپروازی‌های نظامی ظلّ‌السلطان در دل داشتند، که آنرا تهدیدی برای بریگاد قزّاق می‌دانستند.(۱۱۳) به‌فرض هم که گزارش‌ها نقشی داشته‌اند، گزارش بلومر دربارهٔ نیروهای ظلّ‌السلطان، و تحریکات بعدیِ روس‌ها، در مقایسه با گزارش واگنر عامل کارسازتری در دادن هشدار به شاه بود.(۱۱٤)

شماری از نویسندگان در دیدار سه روز قبل‌تر سفیر روس، دالگروکی، از اردوی تیراندازی [یا شکار] در جاجرود توطئه‌ای می‌دیدند و آن را علت غایی [عزل شاهزاده] می‌دانستند؛ و بالاخره شماری از خاطره‌نویسان متوجه دسیسه‌چینی‌های امین‌السلطان شدند که از اطلاعات محرمانه دربارهٔ منابع مالی، سیاست‌ها و ارتش ظلّ‌السلطان برای تشدید بی‌اعتمادی شاه استفاده می‌کرد.(۱۱۵) بازدید بدشگون سه روزهٔ دالگروکی از اردوی شاه کوتاه‌زمانی پیش از تنزّل مقام ظلّ‌السلطان موجب شد بسیاری دسیسه‌چینی روس‌ها را باور کنند، اما دالگروکی بیشتر به نیّت ورزش تیراندازی در جاجرود ماند. نیکلسن چنین اظهارنظر می‌کرد که، «همان‌طور که اینجا در اکثر رویدادهای تکان‌دهنده پیش می‌آید، خلق‌الله دوست دارند اثر دست روسیه را در این اتفاقات ببینند»، اما «من دلیلی ندارم که بگویم نمایندگان سیاسی روس [در ایران] در سقوط شاهزاده نقشی داشتند، گواینکه بی‌گمان از این بابت اصلاً ناخشنود نیستند».(۱۱٦)

سعادت نوری، ضمن اشاره به آرنولد ویلسن و با اعتقاد به اینکه سیاست‌های بریتانیا در مسألهٔ امتیاز استفاده از کارون پس‌زمینهٔ ماجرا بوده است، این توجیه پیچیده و مبهم را مطرح می‌کند که نقشه‌های سرّی سابقه‌دار بریتانیا در خوزستان و لُرستان محدود کردن قدرت ظلّ‌السلطان را ایجاب می‌کرد.(۱۱۷) [مهدی] بامداد نیز، با پذیرش منطق توطئه، مدعی بود که بی‌اعتباری ظلّ‌السلطان سبب‌ساز توافقی میان روسیه و انگلستان شد، که در آن انگلستان به تشویق روسیه پذیرفت که برای برقراری توازن قدرت، شاهزاده را رها کند.(۱۱۸) مع‌ذلک، مذاکرات طولانیِ ملال‌آور معلوم می‌کند که ظلّ‌السلطان فقط یک گزینه در سیاست جدید بریتانیا در جنوب بود، و تماس‌های مستمر آنها با خان‌های بختیاری و شیخ خزعل از اهمیت نقش ظلّ‌السلطان می‌کاست.

منشأ بحران بیش از آنکه توطئه‌ای بزرگ باشد بعضاً در توازن قدرت میان مرکز و خارج از مرکز، یا میان دربار شاه و دربار نیمه‌سلطنتی ظلّ‌السلطان ریشه داشت. با این حال، ضربهٔ

نهایی ناشـــی از روابط شخصی و سیاسی میان شاه، پسرش و امین‌السلطان بود. در اشتیاق این هر دو نفر به افزایش قدرت خود، امین‌الســـلطان از داشـــتن امتیاز رابطهٔ نزدیک‌تر (شاید حتی جنســـی) با شاه برخوردار بود، که از آن به‌نحو مؤثری اســـتفاده می‌کرد. در حالی‌که این رابطه محرمانه و اعتمادآمیزتر می‌شـــد، رابطهٔ شاه با شاهزادگان تابعِ مصلحت‌اندیشی و بدگمانی، هر دو، بود. روابطِ ســـنّتاً حساس و غیرمطمئن میان شـــاه و پسرانش، و رقابت آنها باهم، که روال معمولی در خاندان ناصرالدین شاه بود، نه‌تنها به نفع امین‌السلطان بود، بلکه او آتش این رقابت را دامن می‌زد. ارتقاء او در مقام نزدیک‌ترین درباری به ناصرالدین شـــاه یک رویارویی نهایی با ظلّ‌الســـلطان را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد؛ تضعیف سیاسی او شـــرط لازم برای تقویت موضع امین‌السلطان و رابطهٔ او با شاه بود.(۱۱۹)

ســـقوط ظلّ‌السلطان نه‌تنها موجب تخریب اعتبار او در صحنهٔ سیاسی داخلی شد، بلکه به شـــهرت او در خارج نیز لطمه زد و تصویر او را به‌عنوان دولتمردی ماهر و متنفّذ کم‌رنگ کرد. پس از ماجرای عذاب‌آور ۱۳۰۵ ق، لحن تحســـین‌های پیشـــین اروپایی‌ها که دیگر از حمایت دورادور شاه برخوردار نبودند، تبدیل شد به زمزمه‌های مستمر ناخشنودی و شکایت. در ماه‌های بعد، ســـفیر جدید بریتانیا، وولف، درباب حقوق کشتی‌رانی در کارون مستقیماً با امین‌السلطان وارد معامله شد. چند ماه بعد، وقتی ظلّ‌السلطان هنوز از گیجی به خود نیامده بود، شاه سرانجام با کشـــتی‌رانی آزاد در کارون موافقت کرد. پس از مخمصهٔ پردردســـر ستارهٔ هند، بریتانیایی‌ها اکنون احســـاس پیروزی می‌کردند و امین‌السلطان بی‌درنگ نشـــان‌های باث[1] و صلیب بزرگ انجمن سنت مایکل و سنت جرج[2] را دریافت کرد که به دست ملکهٔ انگلستان در ۱۸۸۹ م، به وی اعطا شد.(۱۲۰)

نیکلسن بر ظلّ‌السلطان به‌عنوان اصلی‌ترین شخصیت در مذاکرات کارون اعتماد کرده بود. پیروزی [در آن مذاکرات] به امین‌الســـلطان آسیب شدیدی می‌رســـاند؛ به‌مجرّد ورود وولف، صدراعظم وی را برای مذاکره انتخاب کرد. همین که ظلّ‌السلطان معزول شد و، بنابراین، دیگر اهرم فشـــاری به‌حساب نمی‌آمد، امین‌السلطان تنها فرد در دربار بود که می‌توانست در موضوع حقوق کشتی‌رانی میانجیگری کند. وولف بدون فوت وقت درصدد جلب حمایت او برآمد و با اهداء نشـــان به وی به‌خاطر گشودن راه کارون، به اتحاد عملی با قوی‌ترین مرد در دربار اعتبار بخشید. ظلّ‌السلطان، با اینکه سخت دلخور بود، تبریکات خود را ارسال داشت و «رضایت‌خاطر و شادمانی عمیق» خود را دربارهٔ صحّه گذاشتن شاه بر حقوق کشتی‌رانی در کارون ابلاغ کرد، و آرزو نمود که انگلستان به زودی شاهد تکمیل آن باشد. با اینکه حوزهٔ اختیارات او اکنون دیگر محدود بود، هنوز ادّعای داشـــتن نفوذ پیش شاه را داشت و در مقام «دوست و خیرخواه» آماده

1. Bath
2. Grand Cross of the Order of St.Michael and St.George

بود «هرکاری را که در توان اوست برای منافع دولت ملکه بریتانیا و اتباع او انجام دهد».(۱۲۱)

به‌مجرّدی که بی‌آبروئیِ ظلّ‌السلطان در لندن علنی شد، منتقدان برحکمتِ اعطای نشان به او انگشت نهادند. بی‌گمان در میان اهالی دربارِ تهران غبطه و حسادت نیز وجود داشت. مع‌ذلک، نیکلسن پس از تحقیق در اینکه سوءتعبیر از اقدام نمایشی بریتانیا [در اعطای نشان] می‌توانسته انگیزه‌ای برای عزل ظلّ‌السلطان باشد، به این نتیجهٔ اطمینان‌بخش رسید که چنین چیزی نبوده است. شاه خود اعطای نشان را تصویب کرده بود و در آن هیچ تخلّفی نمی‌دید؛ برعکس، به نیکلسن گفت از اینکه انگلستان «نشان افتخار به یکی از پسرانش اعطا کرده مباهی است».(۱۲۲) با این‌همه، حساسیّت‌ها پس از وضعیّت غامض و پرهیجان جمادی‌الثانی ۱۳۰۵، [تنزّل مقام ظلّ‌السلطان] چنان حادّ بود که امکان هیچ اقدامی «بدون اطمینان از خواسته‌های شاه» وجود نداشت، و لحظه‌ای که نشان به تهران رسید، باز دربارهٔ نحوهٔ عرضهٔ آن به شاهزاده، با شاه مشورت شد.(۱۲۳)

کلّ این اوضاع مراسم باشکوهی را که ظلّ‌السلطان بدان امید بسته بود، به عاقبت شومی دچار کرد. برای بریتانیا بسیار خجالت‌آور بود که مجبور شود ستارهٔ هندِ افتخارآمیز را به کسی بدهد که به ناگاه فاقد منزلت و اعتبار سیاسی شده بود. به عقیدهٔ نیکلسن، اعطای نشان طبق آنچه برنامه‌ریزی شده، نه‌فقط نابجاست بلکه نسنجیده و عجولانه است و «نگران بود که واکنش آن در واقع می‌تواند مقدار بسیار زیادی حرف‌وحدیث داشته باشد».(۱۲٤) دربارهٔ اینکه چگونه به این‌کار باید پرداخت تردیدی وجود داشت. نیّت ظلّ‌السلطان یقیناً مراسم با شکوهی بود که دفتر نمایندگی بریتانیا آن را به‌مصلحت نمی‌دانست. آنها حتی کوشیدند مطبوعات بریتانیا را از توجه بیشتر به ماجرای در حال وخیم‌تر شدن بازدارند، ماجرایی که می‌توانست اسباب خجالت بیشتر شود. در تابستان ۱۳۰۵ ق، سیدنی ج. ا. چرچیل برای اعطای نشان به اصفهان گسیل شد. ظلّ‌السلطان از مراسم بی‌آب‌ورنگ عمیقاً افسرده و دمغ بود، مراسمی که خود پیش‌بینی کرده بود جشن پیروزی او خواهدبود، اما با در نظر گرفتن وضعیت، راه دیگری نداشت جز آنکه مراسم را آن‌گونه که چرچیل گفت برگزار کند.(۱۲۵)

ظلّ‌السلطان وقتی از کار برکنار شد جسورانه حاضر نبود تهران را ترک کند. پرسه زدن در اطراف دربار بیانگر بی‌میلی وی به این بود که نابودیِ سیاسی خود را به آسانی بپذیرد. طی بهار آن سال، بریتانیایی‌ها در جرّوبحث‌های او با امین‌السلطان پادرمیانی کردند؛ امین‌السلطان از حامیان پیشین و در فهرست حقوق‌بگیران ظلّ‌السلطان بود.(۱۲٦) شاه سرانجام برای به‌دست آوردن دل پسرش اقداماتی نمایشی انجام داد و خلعت سفید و شمشیر مرصّع‌نشانی به وی اعطا کرد.(۱۲۷) وقتی بالاخره در رمضان ۱۳۰۵، به‌قصد اصفهان حرکت کرد، شاه او را تا آستانهٔ شاه‌عبدالعظیم مشایعت کرد، و چندی بعد در همان سال، به‌قرار معلوم، مبلغ ٦۰/۰۰۰ تومان برای او فرستاد.(۱۲۸)

ظلّ‌السلطان خود بیشترین تلاش‌ها را کرد که ظاهر خود را حفظ کند. وقتی موقعیّت

تنزّل‌یافته‌اش دیگر به واقعیتی غیرقابل تغییر درآمد، ادّعا می‌کرد که اســـتعفایش تصمیم خود او بوده اســـت.(۱۲۹) مع‌ذلک، کوتاه‌زمانی بعد، طیّ مصاحبه‌ای، تصویر تیره و تاری از آیندهٔ ایران مجسّـــم کرد و با لحنی شکوه‌آمیز گفت تمام تلاشش برای کمک به ترقّی و تمدن به برکناری وی از مســـند قدرت منجّر گردید.(۱۳۰) او هنوز خود را در عالم خیال قربانی رشـــد و ترقّی تصوّر می‌کرد. در خاطراتش فاجعهٔ ســـال ۱۳۰۵ ق، را یک ناسپاسی در حق خود ترسیم کرده اســـت؛ رفتاری از طرف نیروهای ارتجاعی بر ضدّ پیشرفت؛ پیروزی نالایق‌ها در برابر لایق‌ها. با این حال، توصیفی که او عرضه می‌کند با واقعیت بیرونی تفاوت چشمگیری دارد .(۱۳۱) او ادّعا می‌کرد که به‌دنبال مرگ مستوفی‌الممالک، ناصرالدین شاه از من [ظلّ‌السلطان] خواسته بود وزارت‌های مالیّه، داخله و دربار را برعهده بگیرم، که من نپذیرفتم و شاه را ترغیب کردم وزارت دربار را به میرزا هدایت‌الله، وزارت مالیه و داخله را که عملاً منصب صدراعظمی را تشـــکیل می‌داد، به امین‌الســـلطان، و وزارت خارجه را به قوام‌الملک بدهد. او ضمن ستایش از موفقیّت خود در ایجاد نظم و درآمد، و مطیع کردن عشـــایر در ولایات تحت حکومتش، اندوهگین بود که پس از پدید آوردن ثبات و رفاه برای اصفهان از مقام خود برکنار شد. توصیف او از نیروها و مقاصدش حکایت از مکالمه‌ای احساســـاتی و هیجانی با شاه و سپس مقداری خودستایی و تعبیراتی بیانگر تواضع و افتادگی داشت. گزارش شرح می‌دهد که چگونه ظلّ‌السلطان بیم خود را از هتک‌حرمت کردن‌های افراد نمک‌ناشناس محرمانه به عرض شاه رسانید، عاملی که احتمالاً شاه را به گونه‌ای گمراه کرده که خدمات فداکارانه و موفقیت‌آمیزش به دولت را وقعی نگذارد. ظلّ‌الســـلطان با بیان این درد دل‌ها به‌طور محرمانه به گریه افتاد. نیم ســـاعتی در سکوت مطلق گذشت تا اینکه شاه خود کوچک کردن پسرش را مردود شمرد و اعتماد مستّمر و تزلزل‌ناپذیر خود را نسبت به وی اعلام کرد. طی خطابه‌ای، که ظلّ‌السلطان آن را به‌قصد برجسته نشان دادن تأیید مجدّد و حمایت سیاســـی و شخصی شاه از او به‌تفصیل نقل کرده است، ناصرالدین شاه ظاهراً به او گفته که او فی‌الواقع می‌خواسته مقامات پسرش را در دولت افزایش دهد و حتّی میان او و امیرکبیر، که همواره بر فقدان او تأسف می‌خورد، مقایسه‌ای ظریف کرد. سپس ظلّ‌السلطان، تا حدی مطمئن، مجلس پدر را ترک کرد، ولی با تخطئه کردن ســـریع سخنان و قول‌های شاه، راز درونش برملا شد.(۱۳۲) مع‌ذلک، نه انتقادهای بیشتری از پدر کرد، و نه بیش از مختصری ناخشنودی نسبت به ناسپاسی امین‌السلطان ابراز داشت که، بنابه ادّعای ظلّ‌السلطان، مناصب و جایگاه خود را به هیچ‌چیز جز لطف و احسان دلسوزانهٔ شاهزاده مدیون نبود.

ظلّ‌السلطان سپس در گزارش خود از توطئهٔ سردرگم و پیچیده‌ای سخن می‌گوید که در آن حاجی‌محسن خان پسر ملاعبداللطیف طسوجی را به‌عنوان خائن و طرّاح توطئه ملامت می‌کند، که از قرار معلوم اسفندیار خان بختیاری، پسر حسین‌قلی خان (مسموم به دست ظلّ‌السلطان در ۱۲۹۹ ق)، او را تحریک کرده بود. ظلّ‌السلطان حاج‌محسن را به خیانت متّهم می‌کرد و یک بار،

در مقام دشنام‌گویی، او را شمر، یزید و معاویه خواند.(۱۳۳)

اهالی اصفهان وقتی با تأخیر، خبر تنزل مقام ظلّ‌السلطان طی تلگرافی مختصر به دست رکن‌الملک به این شهر رسید، حیرت‌زده شدند؛ تلگراف به اطلاع رکن‌الملک می‌رساند که ظلّ‌السلطان از تمامی قلمروهای حکومتی خود به‌غیراز اصفهان مستعفی شده است.(۱۳٤) پس از یک ماه در فترت، روزنامه ***فرهنگ*** اعلام وصولِ استعفا از طرف شاه را به‌طور قاطع نشر کرد. نامه شاه چنین بود: « ظلّ‌السلطان، بنابه عرایض و درخواست‌های شما که به‌سبب خستگیِ مفرط دیگر قادر به ادارهٔ ایالات و بلوکاتی که به عهدهٔ شما گذاشته شده بود نیستید، با تأسفِ بسیار عمیق استعفای شما را می‌پذیریم. ما از خدماتی که در منصب خود تاکنون در سازمان‌دهیِ مدیریت و دولت عرضه کرده‌اید در عالی‌ترین حدّ راضی هستیم. شما شاهزاده‌ای هستید که، انشاءالله تعالی، همیشه مصدر خدماتی عظیم به دولت خواهیدبود؛ و همان‌گونه که درخواست کرده‌اید، با کمال خوشوقتی و شادمانی می‌پذیریم که اصفهان را، که خانه حقیقی شما شده است، برای خود نگاه دارید».(۱۳۵)

مسلماً، مخالفان سیاسی ظلّ‌السلطان در اصفهان لذّت ارضاکنندهٔ انتقام‌کشی را در سقوط مبهوت‌کننده و خفّت‌بار شاهزاده‌ای احساس می‌کردند که تا اندکی پیشتر کیاوبیایی داشت و خودستایی می‌کرد. نظام‌السلطنه، از نزدیکان امین‌السلطان، و اکنون حاکم عربستان، به فرماندهی یکی از فوج‌های ظلّ‌السلطان منصوب شد؛ او به سرِ راهش به جنوب در اصفهان توقّف کرد، و ظاهراً از فضیحت به بار آمده [برای شاهزاده] لذت می‌برد.(۱۳٦) تهمتِ او شایعات بیشتری را به‌دنبال داشت و به وجههٔ عمومی شاهزاده لطمه وارد کرد. مرگ مرموز ابوالفتح خان صارم‌الدوله، شوهرخواهر متنفّذ او افتخارالسلطنه، به‌نوعی به بی‌حرمتی او در چشم عامّه افزود.(۱۳۷) وقتی سرانجام ظلّ‌السلطان، عصبانی، بی‌آبرو، آزرده و محروم از حرمت و قدرت شد، بسیاری از هواداران سابقش دست از پشتیبانی وی کشیدند.(۱۳۸)

ظلّ‌السلطان برای باقیماندهٔ عمرش بابت نابودی قدرت منطقه‌ای و منصب فرماندهی کلّ خود در سطح استان آزرده‌خاطر بود. با این‌حال، اشتغال ذهنیِ وی به نیروی نظامی هیچ‌گاه فروکش نکرد. او بی‌وقفه کوشید قدرت پیشین خود را از نو بسازد. او سعی کرد با کوشش‌های تاکتیکی و هزینه‌های مالی بخشی از حکومت‌های ازدست‌رفته‌اش مانند گلپایگان و خوانسار را در ۱۳۰۹ ق باز به‌دست آورد. او از هر بحران واقعی و برنامه‌ریزی شده به‌منظور مطالبهٔ افزایش سرباز و اسلحه بهره می‌جست، و از هر مناقشه‌ای استفادهٔ واقع‌بینانه و عملی می‌کرد؛ اغلب اجازه می‌داد تا هر اختلافی به مرز گسترش و تشدید کامل برسد تا بتواند امین‌السلطان را مجبور کند قوای نظامی وی را افزایش دهد. این نقشهٔ شاهزاده با آزار و اذیّت بابی‌های نجف‌آباد و یهودی‌ها در ۱۳۰٦ و ۱۰۳۷ ق، به اشاره آقانجفی آغاز شد، و در خلال بن‌بستی که در مخالفت با افتتاح کنسولگری بریتانیا در ۱۳۰۸ ق، و در اعتراضات برضدّ کمپانی رژی در ۱۳۰۹ ق، بلواهای

۱۳۱۰ ق، بر سر کمبود نان در اصفهان، قضیهٔ خفه شدن دو کارگر در محل کارگاه شرکت هوتس[1] در ۱۳۱۳ ق، و نیز بحران‌های دیگر در سال‌های بعد ادامه یافت.(۱٤۰)

تنزّل پایهٔ ظلّ‌السلطان در ۱۳۰۵ ق، آغاز سیر نزولی طولانی در زندگی شغلیِ او بود، که عواقب و تبعات عمده‌ای برای اصفهان و کلاً برای ایران داشت. سلطهٔ پیشین او بر اشراف اصفهان و علمای متنفّذ تبدیل شد به اختیاراتی محدود و مختصرتر عاری از قدرت اجرائی کاملاً مستقل. این اختیارات هم در معرض قدرت‌نمایی زبردستان محلّی، مداخلهٔ بریتانیا و بعدها روسیه و نفوذ عاجزکنندهٔ مجتهدان بزرگ شهر قرار گرفت. در اصفهان، این آغاز مرحله یا عصری بود مقتضیِ سیاست‌هایی از درون [مانند اتحاد با ملایان، یا جانب‌داری از بعضی مجتهدین در مقابل بعضی دیگر]، شیوهٔ جدیدی از زندگی که برخورداری از نیروهای هم خارجی هم داخلی را ایجاب می‌کرد.

بحث بر سرِ کنسولگری بریتانیا

نقشهٔ بزرگِ وولف برای گسترش تجاری و افتتاح کارون چارچوب شیوه‌های کار بریتانیا را تغییر داد، و این خود به‌ناگهان مرکزیت متفاوتی به اصفهان بخشید. افزون بر این، کاهشِ پایه ظلّ‌السلطان به‌نحوی غیرمترقّبه فوریّت تازه‌ای به مسألهٔ معطّل‌ماندهٔ توسعهٔ حضور رسمی بریتانیا در جنوب اضافه کرد، و به مسألهٔ نمایندگی دیپلماتیک جدید [در جنوب] اهمیت سیاسی تازه‌ای می‌بخشید. منافع و فعالیت‌های بریتانیا در اصفهان به سیاست‌های گسترده‌ترِ او در ایران گره خورده بود، سیاست‌هایی که باز بی‌درنگ تحت‌تأثیرِ بازی‌های سیاسی و رقابت‌آمیز دو قدرت روس و انگلیس قرار می‌گرفت. از نخستین دهه‌های قرن نوزدهم به‌بعد، روسیه و بریتانیا به‌منظور تأسیس شبکه‌هایی از کنسولگری باهم رقابت می‌کردند و در اواسط دههٔ ۱۸۸۰، مهم‌ترین شهرهای ایران میزبان کنسول‌های بریتانیایی شدند. علی‌رغم اهمیت تجاری اصفهان، هر دو ابرقدرت تا اندازه‌ای از آن احتراز می‌کردند، که این بعضاً معلولِ ملاحظات و مسائل خاصّ آنها بود، اما به ویژگیِ جامعهٔ محدود و بستهٔ اصفهان از سویی و تندو پرخاشگر بودنِ آن به‌اقتضای مصلحت، از سوی دیگر، نیز مربوط می‌شد.

رابطِ رسمی بریتانیا با اصفهان روزنامه‌نویسی ارمنی به نام میناس‌استیفن‌پیترآقانور بود که عنوان عامل بریتانیا را داشت و علاوه‌بر نگارش گزارش‌های گهگاهی به‌عنوان ترجمان، خزانه‌دار، و عهده‌دارِ دیگر نیازهای گاه‌به‌گاهِ اداری یا اجرائی استخدام شده بود. آقانور در جلفا، حدود یازده کیلومتری اصفهان، اقامت داشت. گزارش‌های ارسالی او به دفتر نمایندگی بریتانیا در تهران گهگاهی، غالباً ملال‌آور، معمولاً کوتاه و ناقص، و در تضادّ آشکار با گزارش‌های مبسوط و

---

۱. برای شرح ماجرا، نک: فصل ۵ کتاب حاضر.

جذّاب روزنامه نگارهای شـــیراز یا مشهد بود. حتّی در مورد رویدادهای حائزاهمیت و فوریّت از مختصرنویسی بی‌طرفانهٔ خود دست برنمی‌داشت.(۱٤۱) این روش متأثر از نوع برداشت وی از وظیفهٔ محوّله و نیز تمایلش به حفظ حدّاقل درگیری در مســـائل بود؛ درست همان‌گونه که مشخّصهٔ اصفهانی‌ها این بود که با غیراصفهانی محافظه‌کار باشند، و این باعث می‌شد که هرکسی در لاک محافظه‌کاریِ فرورود و فقط به کاروبار خود مشـــغول باشـــد. گزارش‌های متأخّرتر از سوی کنسول بریتانیا، جان ریچارد پریس[1] مبتلا به همین عارضه بود.

از اواخر دههٔ ۱۸٦۰، محافل تجاری، دولتی و نظامی بریتانیا مشـــغول بحث و مذاکره برسرِ تأســـیس یک کنسولگری در یزد، اصفهان یا شـــیراز بودند. بحث‌های هرازگاهی دربارهٔ توسعهٔ نمایندگی‌های سیاسی بریتانیا در ایران معمولاً با متوقّف رها کردن موضوع خاتمه می‌یافت، زیرا وزارت خارجه و دیوان هند نمی‌توانســـتند به توافق برســـند که کدام یک از این دو تشکیلات باید مســـئول تأمین هزینه‌های کنسولگری‌های اضافی باشد. با هدفِ افزایش تجارت بریتانیا در جنوب، انتخاب یک نماینده و گســـیل وی به یزد تحت بررسی قرار گرفت. کارگزار بریتانیای مقیم[2] در بوشـــهر می‌نویســـد «در حالی‌که تمامی محافل ذی‌ربط مزایای مورد ادعای این طرح را می‌پذیرفتند»، به هنگام بررســـی مســـأله در ۱۸۷۰ «دولت هندِ علیا حضرت [ملکه بریتانیا] پیشنهاد را از فهرست موضوعات اقتصادی کنار می‌گذاشتند».(۱٤۲) بنابه درخواست شرکت‌های بریتانیایی در بوشهر، مسألهٔ [کنسولگری‌ها] همچنان موضوعی برای مدیران سیاسی بریتانیا در اوایل دههٔ ۱۸۷۰ بود، اما سرانجام بدون نتیجه به‌تعویق افتاد.

فشـــار فزایندهٔ تجاری و مســـائل و موضوعات طولانی‌مدت وضعیّـــت را عوض کرد. در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، ســـتاد نظامی و دیپلماتیک بررســـی‌های کیپلینگ مآبانه‌ای[3] را دربارهٔ موضع سیاســـی و تجاری بریتانیا ارائه کرد. مذاکرات برای گشـــودن رود کارون بر کشتی‌ها و طرح بلندپروازانهٔ جاده [به اصفهان] که گِری دُوز[4] و شـــرکاء این مسأله را به موضوعی با ابعاد سیاســـی تبدیل کرد. در ۱۲۹۲ ق، شـــرکت دُوز از وزارت خارجه درخواست کرد که کنسولی برای اصفهان تعیین کند. وقتی نظرِ تیلور تامسن را در این باب جویا شدند، باطناً توجه داشت که اگر جادهٔ تجاریِ محمّره ـ اصفهان باز شـــود، کنسولگری دائم و منظّمی باید در اصفهان یا حتی بهتر، در شوشتر تأسیس شود. مع‌ذلک، او با محافظه کاری به مسأله پرداخت: «تا زمانی‌که جادهٔ شوشتر واقعاً گشوده شود»، و مادام که تجارت بریتانیا از خلیج‌فارس در جادهٔ تجاری قدیم صورت می‌گرفت، به عقیدهٔ او به کنسولگری جدیدی نیاز نبود. با حضور نمایندهٔ مقیم بریتانیا

1. John Richard Preece
2. Resident
۳. به‌شیوهٔ نگارش ادبی یا سبکِ‌فکری رادیارد کیپلینگ (د. ۱۹۳٦) نویسنده و شاعر تراز اول انگلیسی.
4. Grey Dawes

در بوشهر ــ بندر ورودی در خلیج‌فارس ــ و با وجود مأموران بریتانیایی در شیراز و اصفهان، «کلّ مسیر در ارتباط تلگرافی با تهران است و ظاهراً حفاظت از تجارت، در آن جاده به حدّ کافی تضمین شده است».(۱۴۳) سیاست بریتانیا را بعضاً مصالح سیاسی و بعضاً ملاحظات مالی تعیین می‌کرد. موضوع افتتاح دفتر کنسولی در اصفهان از همان آغاز کار پیوند تنگاتنگ داشت با مسألهٔ کارون، منافع تجاری، و استراتژی وسیع‌ترِ حضورِ سیاسی [بریتانیا] در ایران.

گزارش‌های سالانه و گروه‌های تجاری ذی‌نفع گاه‌گاهی همین مسأله را تکرار می‌کردند. در ۱۸۸۵، کاردار نیکلسن پیشنهاد کرد که «با توجه به اینکه اصفهان مقرّ حکومت ظلّ‌السلطان و اقامتگاه والاحضرت است که احساسات دوستانه‌اش نسبت به انگلستان خالصانه و معروفِ همگان است، و نقش وی در سیاست‌های آیندهٔ ایران بسیار بارز خواهدبود، جای تأسف است که هیچ مقام بریتانیایی نسبتاً معتبری در آنجا نداریم. کارگزار فعلی [در اصفهان] فردی ارمنی با دستمزدی ناچیز است که طبعاً نفوذ بسیار کمی دارد».(۱۴۴) با وجود این، هیچ پاسخی داده نشد. این مسأله زمانی باز مناسبت پیدا کرد که ستوان اچ. بی. وان[1] وابسته شاخهٔ ادارهٔ اطلاعات، مأمور تحقیق دربارهٔ وضع تجارت بریتانیا گردید. طیّ گزارشی مزایای محتمل بسط حمایت بریتانیا را به بازرگانان پارسی یزد مطرح کرد؛ این‌ها گروهی بودند که کالای عمدهٔ تجاریشان واردات بریتانیایی و هندی بود. وان توصیه کرد که یک کارگزار بومیِ بریتانیائی به کار گمارده شود؛ او پیش‌بینی می‌کرد که در هر دو حالت [استقرار عامل بریتانیایی یا تأسیس کنسولگری‌های رسمی]، تأثیر بر تجارت بریتانیا «شگفت‌انگیز خواهدبود».(۱۴۵) امتیازاتِ ویژهٔ افزایش دفاتر کنسولی با گشایش کارون و محدود شدن حکومت ظلّ‌السلطان تغییر یافت. از آنجا که آن حق انحصاری موردنظر بریتانیا حاصل نشد، محافظت و توسعهٔ تجارت در مسیر کارون ــ اگر قرار بود منفعتی برای بریتانیا داشته باشد ــ از لحاظ سیاسی به توجّه دقیق نیاز داشت، کمااینکه در پروردن متّحدی عاری از قدرتِ کمتر، دقّت زیادی باید کرد.

سه ماه پس از سقوط ظلّ‌السلطان، وولف نامه‌ای تأکیدآمیز به لرد سالزبری و لرد دافرین[2] نوشت و مصرّانه خواست که طرح انتصاب نماینده‌ای در اصفهان باید بی‌درنگ به اجرا درآید. به‌منظور تسریع کار، او خواهش کرد که «افسرِ نظامی کارآمدی که بتواند فارسی حرف بزند ظاهراً برای بازرسی وضعیّت تلگراف به اصفهان مأمور شود ولی به‌طور غیررسمی به‌عنوان ارگان ارتباطات با دفتر نمایندگی بریتانیا [و ظلّ‌السلطان] عمل کند».(۱۴۶) وولف این پیشنهاد را بدین‌سبب کرد که از طرفی ظلّ‌السلطان اعمال فشار می‌کرد و، از طرف دیگر، بلندپروازی‌های خودش وی را به این‌کار برمی‌انگیخت. در این طرح، اصفهان به‌عنوان شهر تجارت و مرکز عمدهٔ تریاک نقش مهمی ایفا می‌کرد ــ حضور یک نمایندهٔ کنسولی تقریباً ــ مقدمهٔ رژی بود.

1. Lietenant H.B. Vaughan
2. Dufferin

وزارت خارجه [بریتانیا] بار دیگر موضوع را مطرح کرد، اما نسبت به ادعاهای مخالفت‌آمیز روسیه نگران بود. از کارگزار مقیم بریتانیا در بوشهر نظرخواهی شد؛ از دبیر دوم دفتر نمایندگی درخواست شده بود که گزارشی در این باب تسلیم کند، و سفیر سابق بریتانیا، تامسن، که منظّماً دربارهٔ امور ایران با او مشورت می‌شد، گزارشی به گزارش یادشده افزود. سرانجام وزارت خارجه متقاعد شد که حضور نماینده‌ای در اصفهان برای اهداف استراتژیکی آنها سودمند خواهدبود، ولی از بیم دخالت بیجای روس‌ها در جنوب، «مصلحت» دیدند «نماینده در اصفهان نباید رتبهٔ کنسول داشته باشد». دیوان هند، که کمتر راغب بود به سیاست درگیر شدنِ بیشتر رو بیاورد، و ضمناً هیچ خوش نداشت پولی هزینه کند، پیشنهاد کرد فردی به‌عنوان نمایندهٔ ادارهٔ هندواروپاییِ تلگراف به کار گمارده شود. از زمان راه‌اندازی تلگراف، بریتانیایی‌ها به حضور و فعالیت‌های مأموران تلگراف تکیه می‌کردند که در نقش مُخبرهای مؤثری برای دفتر نمایندگی بریتانیا عمل کنند. انتصاب پریس در چنان وضعیتی صورت گرفت. مقّرر شد مدیرِ دفتر تلگراف در تهران و دو سرپرست ایستگاه‌های تلگراف در اصفهان و شیراز «عملاً نقشِ وابستهٔ نظامی» را برای دفتر نمایندگی بریتانیا ایفا کنند. این بدان‌معنا بود که آنها باید عهده‌دار مسئولیت و کارهای مربوط به آن باشند اما «حامل چنان عنوانی» نباشند.(۱٤۷) با چنین قرارومداری، سرپرست ولزی‌تبار دفتر تلگراف، جان ریچارد پریس از این منصب خود در شیراز به ایستگاه هندواروپایی تلگراف[1] در جلفا منتقل شد.

وقتی پریس به‌عنوان معاون مدیر حمل‌ونقل به ادارهٔ هندواروپایی تلگراف پیوست، بیست سال بود که در ایران زندگی می‌کرد. او فارسی را خوب صحبت می‌کرد و با اروپایی‌ها و ایرانی‌ها، آداب و رسوم محلی و نیز با مشکلات و خصوصیات زندگی در محدوده‌های [اقلیت‌های] اروپایی آشنایی داشت. او در رشتهٔ مهندسی برق آموزش دیده بود و در کار تلگراف تخصص یافته بود. او ذهنیّت مشخص یک مهندس را داشت، با گرایشی به جنبه‌های عملی، و رویکردی ماشینی و تا اندازه‌ای یک‌نواخت [و عاری از ابتکار] نسبت به کار خود، ولی با احساسی قوی از مسئولیّت. گزارش‌های او به تهران، مانند سخنرانی‌هایش، معمولاً بی‌طرفانه، مبتنی بر واقعیت، در حدّاقلّ و خالی از شوروحال بود. او در چهل‌وهفت‌هشت سالگی، مردی بود درشت اندام، موی سفید بسیار کوتاه، و سبیل چخماقی.(۱٤۸)

بر اثرِ اصرار و گلایه‌های مستمرّ ظلّ‌السلطان، وولف یادداشت محرمانه‌ای به سالزبری فرستاد و مراتب قدردانی خود را بابت تصمیم به انتقال پریس به اصفهان ابراز داشت، امّا مصّر بود که این ترتیب نباید بهانه‌ای شود برای انصراف از گماردن یک افسر نظامی. او افزود که «ظلّ‌السلطان خواستار یک نفر انگلیسی است که نقش مشاورِ او را داشته باشد، و اوضاع

1. Indo – European Telegraph Station

و احوالی وجود دارد که در آن حضور یک افسر اطلاعـــاتی انگلیسی حـــائز بالاترین اهمیت خواهدبود».(۱٤۹)

بـــا این‌همـــه، انتصاب پریس اقدام خطیـــری از کار درآمد که برای تمامـــی افراد ذی‌دخل ناراضی‌کننده بود. از همان اول، ظلّ‌الســـلطان صراحتاً به دفتر نمایندگی بریتانیا اطلاع داده بود که او طالب افسری است که به‌عنوان مشاور و میانجی در اصفهان مستقرّ باشد، ترجیحاً فردی نظامی با رتبه‌ای نسبتاً بالا «که او [ظلّ‌السلطان] بتواند به وی اعتماد، کامل داشته باشد».(۱۵۰) ظلّ‌السلطان پریس و دفتر او را در جلفا پاسخی کافی به درخواست خود نمی‌شمرد. یک سال پس از مصیبت سال ۱۳۰۵ ق، ظلّ‌السلطان، که هنوز به حال نیامده بود، دفتر نمایندگی را ملامت می‌کرد که با اینکه انگلیسی‌ها دوست او هستند، بسیار کُند عمل می‌کنند. او شکایت داشت که وقتی دشمنانِ بسیارش به او تعدّی می‌کنند، به حدّاکثر پشتیبانی نیاز دارد، گواینکه «همین حالا هم برای رســـاندن کمک به او دیر بود». وولف از سرِ تأسف می‌گفت، در این وضعیت «ما در اصفهان احدی را نداریم که به او روحیه بدهد و اعتمادش را جلب کند».(۱۵۱) شاهزاده شکایت خود را از بی‌توجهی انگلستان تکرار می‌کرد. مأمور کردن یک افسر از درجات نسبتاً عالی یگان مهندسی بریتانیا موافق خودپسندی و تفرعن ظلّ‌السلطان نبود و باعث تحقیر جایگاه او می‌شد. یک افســـرِ امور تلگراف در مقام نمایندهٔ ناشناس وزارت خارجهٔ بریتانیا برای آن پشتیبانی لازم آبرومندی که ظلّ‌الســـلطان می‌خواست تا در توازن سیاسی شـــهر دست بالاتر را داشته باشد، نامناسب بود. به‌علاوه، خواستهٔ ظلّ‌السلطان برای کنسولی رسمی تلاش دیگری بود برای سوق دادن بریتانیـــا به اتّخاذ موضعی متعهّدانه‌تر و اتحادش با وی، و نیز به‌منظور ایجاد موازنه‌ای در قبال نیروهای داخلیِ مؤثر در سیاســـت‌های مدنی اصفهان، که با تعهداتِ نه از جان نه از دل[ِ انگلستان] ضایع می‌شد.

بازرگانان بریتانیایی نیز از انتصاب یک سرپرســـت ناشناس امور تلگراف به‌عنوان نمایندهٔ سیاســـی بریتانیا انتقاد می‌کردند؛ آنها پریس را فاقد اقتدار سیاســـی مؤثر می‌دیدند و خواستار کنسولی به معنای واقع کلمه بودند. از مخالفان این ترتیب، مدیریت دفتر هند و اروپایی تلگراف بود که از قرض دادن کارمند خود به دولت خوشنود نبود. در میانهٔ تمامی این شکایات وولف معتقد بود که توافق بی‌ثباتِ مذکور عملی نبوده و هیچ گرهی را باز نکرده است.

نزدیک به یک ماه پس از انتصاب پریس به اصفهان، وولف به این نتیجهٔ ناراحت‌کننده رسید که «تجربهٔ استقرار یک مأمور تلگراف در اصفهان به‌منظور برقراریِ رابطه با ظلّ‌السلطان شکستی کامل از آب درآمده اســـت».(۱۵۲) او چنین اســـتدلال می‌کرد که «تجربه در اینجا به من نشان می‌دهد که ترکیب وظایف تلگرافی و سیاســـی بی‌فایده است. مواقع زیادی، بی‌نیاز از تفصیل، هســـت که در آن این دو دسته وظیفه الزاماً باهم مغایرت پیدا می‌کنند، و روس‌ها دلیل موجّهی برای گله‌گزاری خواهندداشـــت اگر تلگراف زیر نظر مأمورانی اداره شود که به دفتر نمایندگی

بریتانیا تعلق دارند».(۱۵۳) او در اینکه تلگرافچی‌ها موافقت کنند برای دفتر نمایندگی جاسوسی کنند ایرادی نمی‌دید، اما اشکال را در این می‌دید که آنها هم‌زمان به‌عنوان مأموران دیپلماتیک نیز استخدام شوند. به هر تقدیر، وولف بر این بود که حضور کنسولی رسمی در اصفهان ضرورت دارد.(۱۵٤)

وولف در طول مدت خدمتش در مقام کاردار، اگرچه هیچ‌گاه با ظلّ‌السلطان سرِ سازگاری نداشت، بی‌وقفه در تأیید تأسیس یک کنسولگری در اصفهان بحث می‌کرد، چون این بخشی از طرح تجاری مفصّل او بود، و لذا مصرّانه سعی کرد هر بحث مربوط به منافع تجاری و سیاسی بریتانیا را پیش ببرد، و [به‌رغم بی‌علاقگی به شاهزاده] با او در تماس باشد چون این‌کار را به سود اهداف خود می‌دید. بنابراین، سعی کرد ظلّ‌السلطانِ کم‌طاقت را این‌طور آرام کند که او را از همدردی دولت بریتانیا با وی خاطر جمع کند و به او قول بدهد که شخصاً از خواسته‌های شاهزاده آگاه، و آماده است «در فرصت مناسب توصیه‌های لازم را به آنها بکند». شاهزاده می‌توانست برای کار و زندگی آینده‌اش به حمایت و تأیید دفتر نمایندگی اعتماد کند. درعین‌حال، وولف از او خواست که خویشتن‌داری بیشتری نشان دهد، زیرا وساطتِ وی در لحظه‌ای نامناسب می‌تواند بیشتر ضرر به بارآورد تا منفعت.(۱۵۵) وولف با مدّنظر داشتنِ نقشه‌های خود و توقّعات ظلّ‌السلطان کوشید وزارت خارجه را متقاعد کند که تعهّدی جدّی‌ترَ بکنند. او با تأکید می‌گفت: «اهمیت سیاسی ظلّ‌السلطان و نفوذی که نه‌تنها در پیرامون نزدیک خود بلکه در ایران به‌طور کلّی اِعمال می‌کند عواملی است که نباید از آنها غافل ماند». با اینکه ظلّ‌السلطان هنوز متّحدی سودمند و بالقّوه مهم بود، اما از نظر سالزبری، که بابت اعطای ناصوابِ ستارهٔ هند بسیار عصبانی بود، کمک به تحقق آرمان وی به دلیل شأن سیاسی او پس از تنزّل درجه‌اش یک سال قبل از آن، بی‌مورد بود. با وجود این، وولف با بهره‌گیری از حساسیت‌های سیاسی دو قدرت بزرگ رقیب، نسبت به منافع روسیه هشدار داد: «تحمّل این ضرر عاقلانه نخواهدبود که نفوذ ظلّ‌السلطان از نقطه‌ای که فعلاً در مرکز تجاری و استراتژیکی مهّمی چون اصفهان مستقر است، جابه‌جا شود [و به جای حمایت از بریتانیا، به روس‌ها متمایل گردد].(۱۵٦)

وولف علاوه‌بر اینکه دخالت دادن مأمور تلگراف را در نقشهٔ خود بیهوده می‌دانست، نظر مثبتی هم از پریس نداشت. او نسبت به کسی که صرفاً به‌سبب در دسترس بودن، به خدمات دیپلماتیک وارد شده بود، بددل بود، گواینکه این شخص چندین سال تجربهٔ کار در ایران را داشت و مقداری هم فارسی می‌دانست. نه رتبهٔ نظامی بالایی داشت و نه از طبقهٔ بالا یا برخوردار از آن سابقهٔ تحصیلاتی بود که معمولاً برای شغلی در درجات بالای سیاسی بدان نیاز است. وولف شروع کرد به شکایت کردن از این آدم: «یک متخصص تلگراف با قابلیت‌های خاصّ را شاید بتوان به‌نحو سودمندی استخدام کرد، اما من تاکنون هیچ‌کسی را که حائز این شرایط باشد

نیافته‌ام». او منکر هر لیاقت یا استعدادی برای پریس بود، و شکوه داشت که وی نه مهارتی و نه تدبیری برای منصب یک دیپلمات داشت و بر روی هم تشخّصِ مطلوب را برای چنان موقعیتی نداشـــت. «آقای پریس مرد موفقی نبوده اســـت. او نشان داد که از تشخیص اهمیت آنچه از او توقّع می‌رفت ناتوان بود. او با سرگرد ولز[1]، مافوق خود، روابط بدی داشت، مردی که از طریق او پریس باید با دفتر نمایندگی ارتباط داشـــته باشد، و مطابق آنچه اکنون دربارهٔ او می‌شنوم او ابداً از سنخ آدم‌هایی نیست که بتواند به مسائل حساس بپردازد». وولف، که بر اثر التماس‌های ظلّ‌الســـلطان، تعصبات شخصی، و نیز دل‌مشغولی به مقام و رتبه، به شاهزاده متمایل شده بود، می‌گفت، «کارمند ارشدی از جنس کسانی که ادارهٔ اطلاعات [انگلستان] را تشکیل می‌دهند، با دانشـــی از زبان فارسی و سازمان‌دهی نظامی مورد نیاز حقیقی است. چنین کسی دربارهٔ نظم و نسق دادن به نظامیان ظلّ‌السلطان با او رای‌زنی خواهدکرد و از این رهگذر حمایت و دوستیِ او را جلب می‌کند».(۱۵۷) وقتی شاهزاده قدرت و شکوه خود را از دست داد، و پس از آن صحنهٔ خجالت‌آور اعطای نشان که به‌خاطر آن ظلّ‌السلطان چرب‌زبانی‌ها کرده بود، لندن چندان راغب نبود با او همراهی کند. شاهزاده خواستار افسری ارتشی بود. وولف این را نظرِ خوبی می‌دانست، زیرا یک افســـر «ممکن است در دادنِ مشورت به ظلّ‌السلطان در سازمان‌دهی و انضباط ارتش وی بسیار سودمند افتد».(۱۵۸)، ارتشی که، به هرحال، دیگر در اختیار او نبود.

وقتی در شـــعبان ۱۳۰۶، ظلّ‌السلطان هنوز شاهد هیچ پاسخی به خواسته‌های خود نشد، در حضور عامل بریتانیایی دیگری از نبود حمایت بریتانیا شکایت کرد. هنگامی‌که سخن می‌گفت بـــا تازیانهٔ کوچکی بازی می‌کرد؛ در حالی‌که آنرا پیش روی می‌گرفت و خم می‌کرد، می‌گفت، «این را شـــما برای من فرســـتادید. من نمی‌توانم بر این تکیه کنم. چیزی که نیاز دارم عصایی قرص‌ومحکم است که مرا نگاه خواهدداشـــت».(۱۵۹) در چنان شرایط نامبارکی، پریس خود دریافت که انتصابش قابل تحمّل نیســـت. او، خشم آلوده از مشکل کار کردن به‌عنوان نمایندهٔ دولت زیر نقاب مأمور تلفن و خسته از بی‌احترامی، دلسرد و مرعوب از ظلّ‌السلطان سلطه‌جو و متکبّر و نیز ناراضی از تصویری که او و مافوق‌های خودش از او ترســـیم کرده بودند، تسلیم فشارها شد و پذیرفت که ممکن است برای آن مأموریت در اصفهان فرد مناسبی نباشد. وولف به وزارت خارجه گزارش کرد که «او [پریس] فکر نمی‌کند که برای کار کردن با ظلّ‌الســـلطان به‌عنوان یک نمایندهٔ سیاسی شایسته باشد. او می‌گوید که برای والاحضرت کاملِ کامل شناخته شده است و برای آنکه اعتماد وی جلب شود، نمایندهٔ مأمور در اصفهان باید به‌طور کلی از سنخ دیگری باشد».(۱۶۰)

وزارت خارجه و، حتی بیشتر، دیوان هند، بی‌اعتنا به ناخشنودی کلّی از این برنامه و ترتیب

1. Major Wells

موقّت، پرهیز داشتند که خود را بیشتر از این‌ها متعهّد کنند. دیوان هند نمی‌خواست پولی بپردازد و مدعی بود که یک کارمند ادارهٔ تلگراف کافی خواهدبود. چنانچه دفتر نمایندگی بریتانیا هنوز حضور عامل خود را در اصفهان لازم بداند و این‌کار را بدون دریافت پول از دولت هند انجام دهد، این دولت با خوشحالی موافقت می‌کند.(۱٦۱)

امر بسیار خطیر برای تأمل و بررسی بیشتر دربارهٔ استقرار یک کنسولگری در اصفهان یا یزد صرفِ ملاحظات سیاسی و استراتژیکی موضع آتیِ انگلستان در ایران بود. گزارشی تجاری از سوی بَکس آیرونساید[1] دربارهٔ اصفهان بر مزایای یک کنسولگری که مورد تقاضای شرکت‌های بزرگ بریتانیایی در اصفهان بود تأکید می‌کرد. به‌نظر وی «با بودنِ تلاش و تقلا برای کسب امتیازات تجاری» وجود یک کنسولگری لازم بود. به‌منظور حفظ سلطهٔ خود بر اصفهان» باید حدّاکثر کوشش به‌عمل آید. وقتی هند پیشنهاد را «از بیخ وبن ردّ کرد»، لندن حاضر شد با بستن کنسولگری خود در پاناما به‌قصد تأمین حقوق، یکی از کارمندان آنجا را بازنشسته کند.(۱٦۲) وقتی پس از دو سال خدمتِ پریس به‌عنوان دیپلمات در ظاهر یک مسئول امور تلگراف، از او خواستند برآوردی ازاوضاع به‌دست دهد، او پیشنهاد کرد روابط نزدیک‌تری با بختیاری‌ها برقرار، و دوستی رؤسای آنها جلب شود، زیرا «دوستی آنها ممکن است روزی ارزش زیادی پیدا کند. این قبیله یقیناً نیرومندترین، تمام‌عیارترین، و شایسته‌ترین گروه برای دوستی با آنها در جنوب ایرانند». این نظر به چیزی اشاره داشت که می‌رفت تا یکی از مهم‌ترین عوامل سیاست‌های بریتانیا در جنوب ایران شود. از همین جا بود که وی توصیه کرد. «می‌توان کنسول برای عراق عجم و عربستان انتخاب کرد که در اصفهان اقامت داشته باشد. در عراق عجم شهر سلطان‌آباد واقع است که بریتانیا در آن، منافع عظیمی در تجارت فرش دارد. عربستان شوشتر و منطقهٔ بختیاری را دربرمی‌گیرد».(۱٦۳) وولف نامهٔ پریس را تقریباً کلمه به کلمه رونویسی کرد، از جمله پیشنهاد طرح دوستی گرم با بختیاری‌ها را. تنها چیزی که خود به آن افزود این اشاره بود که تجارت بریتانیا و مطالبات و ادّعاهای متعاقب آن [از سوی شرکت‌های بریتانیایی] رفته‌رفته به‌قدری زیاد می‌شود که دفتر نمایندگی در تهران از پسِ ادارهٔ همهٔ آنها برنخواهدآمد، و این می‌رساند که وجود یک کنسولگری در اصفهان می‌تواند مقدار زیادی بار اداری غیرلازم را از دوش دفتر نمایندگی کم کند.(۱٦٤)

در این مرحله، وزارت خارجه می‌توانست چندین دلیل موجّه برای درست بودن تأسیس یک نمایندگی سیاسی رسمی در منطقه ارائه کند. بحث دربارهٔ نیاز فزاینده به تقویت تجارت بریتانیا اهمیت بیشتری پیدا کرد. در ۱۸۹۰، دست‌کم چند شرکت بریتانیایی (یا اروپایی در سایهٔ حمایت بریتانیا) دفاتری در اصفهان داشتند ــ هولتس و پسران، چایگلِر[2] و شرکاء، کمپانی

1. Bax Ironside
2. Ziegler

تجارت خلیج‌فارس، گری پل و شرکاء، بانک شاهی ایران، بانک‌اگره، و دیوید سسون و شرکاء ــ علاوه‌بر این‌ها، شماری نماینده‌های محلی [ایرانی] شرکت‌های کوچک‌تر لندن، منچستر، و هند بریتانیا نیز بودند. جماعت بازرگان در اصفهان انتظار داشتند که پس از باز شدن رود کارون به روی کشتی‌های خارجی و تأسیس «شرکت جاده و حمل‌ونقل» و با به تعلیق درآمدن انحصار تنباکو، سرمایهٔ موجود بریتانیا در اصفهان باز هم افزایش خواهدیافت. مع‌ذلک، فشار روزافزون بنگاه‌های تجاری بریتانیا فقط یک دلیل بود که وزارت خارجه نیاز دید برای تدارک برنامهٔ رسمی، بیشتر در منطقه به مطالعه ادامه دهد.(۱۶۵)

فصل ۳

تقی از توپ‌های خالی تو نمی‌ترسد

تنـــزل مقامِ ظلّ‌الســـلطان دگرگونیِ عمیقـــی در چارچوب قدرت در اصفهـــان پدید آورد، و ائتلاف‌هـــای اغلب متناقـــضِ هم یا مانورها و ترفندهای حساب‌شـــده‌ای را ایجاب می‌کرد که ناگزیر نفوذ سیاســـی مجتهدین را گسترده‌تر کرد، مرجعیت آنان را به‌عنوان شارحان و مجریان احکام شرع تحکیم بخشید و اقتدار اجتماعی و اخلاقی آنها را بالا برد. آقایان مسجدشاهی که در بهره‌گیری از وضعّیت تغییریافته واقع‌بینانه و سوداگرانه‌تر عمل کردند، برشمار املاک و حدّ سیطره اقتصادی خود در بازرگانی عظیم شهر افزودند و همچنین، پیوسته پیوندها و اتحادهای میان علما و مقامات دولتی را تغییر دادند.

تلاش‌های فوریِ آقانجفی برای تثبیت مجـــدّد امتیازات ویژهٔ مذهبی و قضایی خود، که با مبارزاتی بر ضدّ اقلیت‌های دینی شروع شد، بدون زحمت و سروصدای زیاد به‌دست ظلّ‌السلطان سرکوب گردید؛ ظلّ‌السلطان در آن وقت هنوز می‌کوشید دل شاه و بریتانیا را باز به‌دست آورد. او وقتی دیگر از این امیدها دســـت کشید که از ســـال ۱۳۰۶ ق، سیاست‌های خود را به طرف استفادهٔ عمدی از علما تغییر داد؛ از آن پس، وی از اصفهان به‌عنوان موضعِ تقریباً متقابل تهران به‌لحاظ شعائر دینی و نیز به‌جهت تفوق آن به‌عنوان پایتخت مذهبی ایران بهره‌برداری کرد.

در اوایل تابستان ۱۳۰۶ ق، نزدیک به یک سال بعد از آنکه ظلّ‌السلطان به اصفهان برگشته، و زمانی که شـــاه به‌قصد ســـومین دیدارش از اروپا ایران را ترک کرده بود، آقانجفی، با احیای عهدالعُمر ــ رســـم قدیمی ذِمّه نزد اهل ســـنّت ــ مبارزه‌ای را بر ضدّ یهودیان به راه انداخت. ظلّ‌السلطان به‌ســـرعت پای در میان گذاشـــت و آقانجفی تلاش‌های خود را بر ضدّ بابی‌های نجف‌آباد و ســـدهٔ ماربین (بعدها موســـوم به همایون‌شهر و امروزه خمینی‌شهر) بسیج کرد. باز ظلّ‌السلطان اقدام او را متوقف نمود. دو ماه بعد، آقانجفی کوشید از بلوایی در پیرِ بکران، که بر اثر کار کودکانهٔ مشتی یهودی جوان برپا شده بود بهره‌برداری کند و از جامعهٔ بزرگ‌ترِ یهودیان

اصفهان عجولانه انتقام بگیرد. به‌رغم دامنه‌دار شدن تنش، ظلّ‌السلطان موفّق شد مسیر انتقام‌گیری خونینی از ناحیه آقانجفی را بگرداند. چهار ماه بعد، وقتی شاهزاده اصفهان را به‌قصد سفر سالیانه‌اش به تهران ترک کرده بود، آقانجفی جهاد ملغی‌شده‌اش علیه بابی‌های سده و نجف‌آباد را از سر گرفت. آقانجفی با بی‌اعتنایی به فرمان شاه که باید بگذارد این مردم بی‌هیچ آسیبی به روستای خود بازگردند، قتل‌عام سدهی‌ها را تصویب کرد. قتل‌عامی که حاجی‌آقا سدهی خواستار آن بود، و به یکی از خطاهای آقانجفی بر ضد دولت منتهی شد.

منطق آقانجفی [برای بازی‌های سیاسی خود] و نیز بافت سیاسیِ کلی‌ترِ حکومت تضعیف و محدود شدهٔ ظلّ‌السلطان موجد انسجام و اهمیت چهار واقعهٔ یادشده در بالا بود که استدلال پشت آنها در پویایی و تحرّک دو گروهِ متقابل از نخبگان اصفهان، موازنهٔ به‌هم‌خوردهٔ قدرت، و انگیزهٔ آقانجفی برای ریاست مذهبی و قضایی قرار داشت.

روش‌های ایجاد بلوا صاف و صریح، بی‌چم‌وخم، تجربه شده و ریشه‌دار بود و چنانچه دولت آن را متوقف نمی‌کرد یا به‌سبب مخالفت مجتهدین رقیب لو نمی‌رفت، همیشه کارگر می‌افتاد. طلاب یا لوطی‌های حیدری و نعمت‌خانی به‌سرعت بسیج می‌شدند و از اختلاف‌های جزیی و کم ارزش بر سرِ پول، قرض، دزدی‌های کوچک و مرافعه‌های دیگرِ در زندگی روزمرّه اغلب برای به‌هم‌ریختن کلِّ یک محلّه استفاده می‌شد. در عین‌حال، تفاوتی چشمگیر در نفس مزاحمت‌ها بود؛ در حالی‌که طبقهٔ بالاخص نازل‌ترِ بابیان را می‌توانستند طی برنامه‌ای عملاً تحریک و قتل‌عام کنند، تعدّیات بر ضدِّ یهودیان معمولاً به‌صورت تهدیدها، تبعیضات تنگ‌نظرانه، و تحریم‌های ظالمانهٔ اقتصادی خود را نشان می‌داد. این تحریم‌ها، در اصفهان. معمولاً ملازمه داشت با اوضاع و احوال پیچیدهٔ اقتصادی و سیاسی که در آن، تعاریف دینی ـ قضائی درهم‌برهم، میلی، و موکول بود به اقدام یا صوابدید یک مجتهد.

به‌نظر می‌رسید آزار و اذیت بابی‌ها بعضاً واکنشی بود به یک حرکت مخفیانه و پویای مذهبی ـ سیاسی، اما بخشی هم از سیاست‌های اقتدارگرانهٔ بی‌وقفه در میان صفوف علما، که سعی داشتند اقتدار و شهرت شخصی خود را افزایش دهند، نشأت می‌گرفت. در چندین مورد، آقایان مسجدشاهی و نیز دیگر روحانیون بلندپایه در دنبال کردنِ منافع سیاسی و مالی خود با تعقیب و آزار و اعدام طلبکاران یا دشمنان شخصی، عذاب وجدان چندانی احساس نمی‌کردند.

در مواردی چند، تجاوزات اقتصادی و اجتماعی به اقلیّت‌ها و نیز استفادهٔ مجتهدان بزرگ از آنها به‌صورت مشتی بلاگردان در شهرهای مختلف، ارتباط واضحِ مبتنی بر قرائنی باهم داشتند. آزار و اذیت بابی‌ها و حملات شیخ علی‌اکبر فال‌اسیری به یهودی‌ها (در این مورد ظاهراً با حمایت قوام‌الملک) در شیراز به سال ۱۳۰۶ ق، یا امواج زجر و شکنجه از قبیل آنچه در تابستان ۱۳۱۰ ق، در همدان رخ داد نمونه‌هایی از وضعیت مورد بحث است. فال‌اسیری، در تعدّیاتش به یهودی‌ها، حتی بدنام‌تر از آقانجفی بود و در حقّ بابی‌ها نیز به همان اندازه سخت‌گیری می‌کرد.

ظلّ‌السلطان وقتی هنوز حاکم فارس بود به فال‌اسیری اخطار کرد که اگر از ستمگری نسبت به «طایفهٔ یهود» دست نکشد، نفی‌بلد خواهدشد.(۱) تبعیض‌های سال ۱۳۰۶ ق، در اصفهان، شیراز (و نیز بوشهر) به‌هم مرتبط بودند، و همه بر اثر انعکاس کاهش اقتدار ظلّ‌السلطان، که تا ۱۳۰۵ ق، حاکم فارس هم بود، صورت می‌گرفتند.

دسیسه‌های سیاسی آقایان مسجدشاهی پس از تنزل درجهٔ ظلّ‌السلطان در ۱۳۰۵ ق، گستاخانه‌تر شد و بابی‌ستیزی جزمیِ بی‌امان آنها بیش از پیش آزار و اذیت به اقلیت‌های دینی را تقویت می‌کرد. درگیری بی‌وقفه بر سر قدرت فردی میان مقامات مذهبی و غیرمذهبی شیوهٔ مرسومی در شهر بود، اما به‌دنبال کاهش قدرت فرمانرواییِ شاهزاده، شدّت و حدّت یافت؛ و این [سرآغاز] دوری از حوادث مشابه بود که در اوایل دههٔ ۱۹۰۰[۱۳۱۸-۱۳۲٤ق] شبکهٔ قدرت در میان دین‌سالاران جابه‌جا شد و پیامد انقلاب مشروطه به‌نحوی بنیادی و قاطع مبانی سیطره ظلّ‌السلطان را درهم ریخت. تحقّق این قبیل قوانین [مانند عهدالعُمر و مقررات دلبخواهی آقانجفی] هرگز مستقل از قضاوت یا فشار فلان و بهمان مجتهد نبود. نگرش آقانجفی به یهودی‌ها بیشتر عملی و واقع‌گرایانه بود؛ استناد دلبخواهی فقهای شیعی به قوانین سنّی و افزوده‌های بی‌حساب‌وکتاب به احکام نامنظّم شیعی و، بنابه دلایل حقوقی، بسیار سست و متزلزل بود. اینکه در چنین موردهای خاصّی، «قوانین» یادشده همواره و به‌طور یکدست در حقّ بقیهٔ اهل ذمّه به‌کار برده نمی‌شد، باز تأکید دارد بر فرصت‌طلبی و نیز شبکه‌های سیاسی در این موارد.

احیاء قانون عُمر

در تابستان ۱۳۰۶ ق، ناصرالدین شاه به سفر سوم خود به اروپا مبادرت کرد. این سفر سوم از لحاظ اسراف و ولخرجی و بلندآوازگی به پایهٔ شکوه و احترامات سفرهای قبلی وی نمی‌رسید؛ و این تا حدی به‌سبب بی‌رغبتی خاندان سلطنتی بریتانیا به پذیرایی از پادشاه ایران بود. شاه درصدد آن بود که با سرگرم شدن در چشمه‌های آب گرم و مجالس پذیرایی اروپایی به دور از مشکلات فزایندهٔ امور دولتی نفسی به‌راحت بکشد؛ به همین سبب نیز روزنامه‌ها با لحنی سخت انتقادآمیز سفر سوم او را برنامهٔ تفریحی پرخرج برای شاه عیاشی دانستند که هیچ ثمری برای کشورش نداشت.(۲) در همان زمان، ناصرالدین شاه اهداف سیاسی واقع‌گرایانه‌ای را دنبال می‌کرد که متوجه راه‌حلّ‌های قطعی و روشنی برای مسائل مزمن اقتصادی و سیاسیِ کشورش بود. تجارت‌پیشگی جدید بریتانیا، که توسعهٔ بازرگانی و بلندپروازی‌های شخصیِ وولف محرّک آن بود، راه حل‌ها را در معامله‌هایی بر سرِ امتیازات جدید می‌دید، که امتیاز تنباکو(رژی) و بانک شاهی مهم‌ترینِ آنها بود. این سفر تفریحیِ فی‌نفسه تبعات عظیم طولانی‌مدتی به‌دنبال داشت.(۳)

موضوعی که به چشمگیریِ امتیاز بانک نبود تکرار وعده‌های قبلی شاه در مورد حمایت از یهودیان بود. سفیر بریتانیا، وولف، که تمامی قرارومدارهای تجاری شاه را سروسامان داده بود دربارهٔ امور یهودیان در ایران با روبن سسون، لرد راتسچایلد و بارون دو هیرش[1] نیز رای‌زنی کرده بود. هیأت سخنگویان یهودی‌ها که بعضی از آنها همان کسانی بودند که شاه را میزبانی کرده، و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در معاملهٔ مربوط به تأسیس بانک شاهی و معامله‌های دیگر در ایران دست داشتند، گزارشی در باب وضعیت رقّت‌بار یهودیان ایران تقدیم داشتند و خواستار حمایت بیشتر و نیز اجازهٔ تأسیس مدارس و تعلیم و تربیت جدید شدند. سرانجام یهودیان این امید را یافتند که به چیزی مشابه همان حقوق تساوی و امنیت جانی و مالی دست یابند که با صدور منشور «خط شریف گلخانه»، از سوی سلطان عبدالمجید در ۱۸۳۹، به اهل ذمّه در امپراتوری عثمانی اعطا شده بود.

این دغدغه امر تازه‌ای نبود. قبلاً، شاه در سفر شکوهمند اولش در اروپا به سال ۱۸۷۳، در لندن، پاریس، برلین، وین، آمستردام، رم، استانبول، با نخبگان یهود مواجه شده بود. نمایندگان اتحاد اسرائیلی‌های جهان[2] و انجمن انگلیس و یهود[3] یادداشتی از طرف یهودیان ایران دربارهٔ ایذا و آزارهایی که به آنها می‌شد تسلیم کردند و در آن از شاه درخواست شده بود که حمایت و رفتار بهتر و بیشتر در حق آنان بشود. شاه در لندن صبورانه پاسخ داد و تعهد کرد که به رفاه و راحت اتباع یهودی خود عنایت بیشتری بکند.(٤) یک هفته بعد در پاریس وقتی آدولف [اسحاق] کریمییه[4] شاه را [در باب یهودیان] مخاطب قرار داد، وی برآشفته یادآور شد که وضع ناهنجار یهودیان با وضع بدِ دیگر اتباع او تفاوتی ندارد. او در استانبول باز تأکید کرد که گزارش‌های مطبوعات اروپایی اغراق‌آمیز است و یهودیان ایران همیشه از خیرخواهی وی برخوردار بوده‌اند.

الغاء حکم ذمّه در مورد جماعت یهود غیرقابل تصوّر بود، ولی شاه اطّلاعیه‌ای دربارهٔ سفرش نشر کرد و در آن از مقام رفیع وزیران و بلندپایگان یهود در اروپا یاد کرد. در شوال ۱۲۹۵، مسئولیت امور یهودیان به وزارت امورخارجه محوّل گردید، و این اقدام گامی به‌پیش به‌شمار می‌آمد. دو سال بعد باز زیر فشار، از علما خواسته شد که قانون ارث را اصلاح کنند. طبق این قانون، کلِّ ارث به عضوی از یک خانوادهٔ [یهودی] اختصاص می‌یافت که به آیین اسلام درآمده بود(۵). از خبر امیدبخش اصلاحِ قانون، یهودیان سخت استقبال کردند(٦)، ولی علما بدان اعتنائی نکردند چه، مدّعی بودند که اختیارات مربوط به نوع مسائل قضائی کارِ محاکم شرع است.

---

1. Baron de Hirsch
2. Alliance Israélite Universelle
3. Anglo – Jewish Association
٤. آدولف [اسحاق] کریمییه (Adolf Cremieux) دولتمرد و نویسندهٔ یهودی الاصل و وزیر دادگستری وقت فرانسه

ده سال بعد، امتیازات اقتصادی یهودیان بار دیگر به بحث گذاشته شد. وولف بر مسألهٔ تغییر قوانین ارث و حق داشتن و ساختن کاروانسرا در هر محلی که اختیار شود پافشاری می‌کرد ــ حقّی که از قرار معلوم قبلاً به ارمنی‌ها و زرتشتیان اعطا شده بود(۷). دولت از بیمِ واکنش علما از صدور فرمانی رسمی امتناع می‌کرد، لیکن توجّه دقیق‌تر انجمن اروپائی یهود به شرایط مشکل یهودیان و آمادگی روزافزون بریتانیا به تعقیب کردنِ آرمان آنان فشار را زیادتر کرد. دربار تهران به وعده‌های سال ۱۸۸۹ شاه در لندن پایبندی نشان داد(۸)، ولی علما نسبت به قول‌وقرارهای شاه به اروپایی‌ها دغدغهٔ چندانی نداشتند. در واقع، به‌نظر می‌رسد جدّیت بیشتر در مورد امور یهودیان به برانگیختن واکنش‌های منفیِ بیشتر کمک کرده است.

آقانجفی که شاهد محدود شدن قدرتِ ظلّ‌السلطان و غیبتِ موقّت دولت مرکزی بود، با اجرای برنامه‌هایی بر ضدّ بابی‌ها و نیز یهودیان از فرصت پیش‌آمده برای تثبیت مجدّد نام خویش بخت‌آزمائی کرد. در همان اواخر تابستان ۱۳۰۶ ق، او به تحقّق دست‌وپاگیرترِ اصول اجتماعی و قضایی اسلام مبادرت کرد و روایت و تفسیر خود از «عهد عمر» را تحمیل کرد.(۹) شگفت اینکه، با احیاء قوانین خلفائیِ سنّی، فتوایی صادر کرد شامل ۱۳ حکم در جهت اعمال محدودیت‌هایی شخصی و تجاری و همچنین تبعیضات اجتماعی؛ این احکام بعضاً مبتنی بر عرف و رسوم سنتی میثاق اهل کتاب، و تا حدودی هم کاست و افزودهای دلبخواهی خود آقانجفی بود. مطابق این فتوا، ۱. هیچ یهودی اجازهٔ پوشیدن عبا (شنل مرسوم برای مردان طبقهٔ بالای جامعه) را نداشت. ۲. به‌منظور محافظت مؤمنین از ناپاکی غیرمسلمان‌ها، که به‌واسطهٔ آب پخش می‌شد، یهودیان مأذون نبودند که به‌هنگام ریزش باران در کوچه و خیابان باشند. ۳. عیناً به همین دلیل، آنها از دست زدن به میوه و موادّ خوراکی در بازارها منع می‌شدند. ٤. یهودی‌ها مجاز نبودند که در محدودهٔ شهر اصفهان نه اسب نه قاطر و نه خر خرید و فروش کنند. ۵. یک‌پنجم از درآمد فروش‌های خود را می‌بایستی به‌نام سهم سادات تحویل می‌دادند، و این تلاشی بود برای احیاء آنچه شیعیان به جزیه اضافه کرده بودند؛ مالیاتی که برای سال‌ها وصول نشده بود، و حالا مسلماً حمایت سادات را با خود داشت.(۱۰) ٦. قید این شرط که با مرگ یک یهودی، هر عضوی از خانوادهٔ او که به اسلام گرویده بود تنها وارث [کل ارث] بود، صرفاً رسم جاری متداولی را بازگو می‌کرد. ۷. برای بازشناختن آسان یهودیان مکلّف بودند علامتی خاصّ، معمولاً تکّه پارچه‌ای قرمز، روی لباس خود نصب کنند؛ این رسم و حتی در حدّی بیشتر، تخصیص عبا فقط به مسلمان‌ها، عمدتاً وسیله‌ای برای متمایز کردن یهودیان ثروتمندتر[1] بود. ۸. یهودی‌ها موظف بودند وقتی به مسلمانی برمی‌خوردند، سلام و ادای احترام کنند و پشتِ سرِ او راه بروند. ۹. قدغن بود که

---

۱. چون یهودیان ثروتمند از لحاظ ظاهر آبرومند، اگر عبا بر تن می‌داشتند، هیچ تفاوتی با مسلمان‌های متمکّن نداشتند.

یهودیان آمرانه یا به صدای بلند با مسلمان‌ها حرف بزنند. ۱۰. آنها مأذون نبودند که در رمضان در حضور مسلمان‌ها غذا بخورند. ۱۱. چنانچه در حین مشاجره‌ای، یهودیان دستخوش بدرفتاری و خشونت یک مسلمان می‌شدند، حق نداشتند عمل متقابل کنند یا دشنام بدهند. ۱۲. یهودیان نمی‌توانستند خانه‌ای بلندتر از خانهٔ همسایگان مسلمان خود بنا کنند. ۱۳. به‌منظور تنگ‌تر کردن مجال اقتصادی تجّار خرده‌پای یهودی، آخرین دستورالعمل که هدفش حادّترین و تأثیرش احتمالاً واقعی‌ترین و زیانبارترینِ همه بود منع شدنِ عمده‌فروش‌های مسلمان از دادن جنس به یهودی‌ها برای خرده‌فروشی بود.(۱۱)

تجدیدنظر و اجرای چنین مقرراتی راهی بود برای تحقّق ادّعای ملایان به داشتن سلطهٔ دین بر مسائل اجتماعی و دینی. تلاش آقانجفی برای تثبیت خود به‌عنوان قاضی و نخستین مرجع در اجرای این قوانین، مجتهدین دیگر شهرها را به اقدامات مشابهی برانگیخت. این حرکت در ۱۳۰۶، مخصوصاً در شیراز و بوشهر (که تا ۱۳۰۵ ق، هر دو تحت حکومت ظلّ‌السلطان بود) مورد پیدا کرد. دل‌مشغولی‌های آقانجفی بسیار فراتر از مقام دینی ـ الهیات‌شناختی می‌رفت. او به تغییر دینِ یهودیان اعتنایی نمی‌کرد. درعوض، هدف فوری و فوتی‌تر وی تثبیت قدرت خود و محدودسازیِ فعالیت‌های تجاری بود، که اولین جرح و تعدیلِ تلاش‌های متعدّد بعدیِ او بود تا با جلوگیری کردن از دست‌فروش‌های یهودی کالاهای اروپایی را قدغن کند؛ این دست‌فروش‌ها در خرده‌فروشی منسوجات منچستر و دیگر واردات اروپایی نقشی اساسی داشتند.(۱۲) کلّ ماجرا آن اندازه که بر سر اعتلای حیثیّت آقانجفی از طریق فعالیت‌های مؤثرِ عمومی بود به جنگ قدرت میان او و ظلّ‌السلطان مربوط نمی‌شد.

نکتهٔ بسیار مهم در بحث حاضر این است که ساختار اجتماعی و قضاییِ بسیار غیررسمی [و نه‌چندان بحساب] شرایط خیلی متفاوت و ناهمخوانی در سراسر کشور پدید آورده بود. اوضاع جوامع یهود و قدرت مذاکرهٔ آنها بستگیِ زیاد داشت به ثروت و اعتبارشان و نیز به اهداف دینی و سیاسی مقامات و علمای محلّی. از این‌رو، شرایط زندگی و کسب و کار برای اقلّیت‌های دینی از شهری به شهری فرق می‌کرد. در تهران یهودی‌ها برای اجارهٔ دفاتر کار و دکان در کاروانسراهای بازار قرارومدارهایی گذاشته بودند، والّا دچار محدودیت می‌بودند. در کاشان و همدان آنها حقوق بلامانع برای بازرگانی و جایگاهی هم‌سنگِ تجّار مسلمان داشتند، و این توجیه کنندهٔ وجود جوامع نسبتاً بزرگ و مرفّه در آنجا بود. یهودی‌ها در یزد مالکِ کاروانسراهای خود بودند و در اصفهان بازرگانان بزرگ و پولدار دفاتری در کاروانسراها و تیمچه‌های اصلیِ بازار داشتند، در حالی‌که برای تودهٔ خرده‌تاجران و فروشندگان یهودی دکان داشتن در شهر ممنوع بود. این ناهمگونیِ شدیدِ اجتماعی ـ اقتصادیِ جامعهٔ اصفهان را می‌رساند. به‌نظر می‌رسید اکثریت مردم به‌صورت پیله‌ور یا دست‌فروش‌هایی دوام آورده بودند، ولی اکنون محکوم بودند به‌سبب اعمال فتوای آقانجفی تنها وسیلهٔ امرار معاش خود را از دست بدهند. آنها

در عین‌حال در بازارِ خرده‌فروشـــی داخلیِ اصفهان و ولایات واسطهٔ بسیار مهمی بودند، و این بدان معناست که ممنوعیّت تحمیل شده [از سوی آقانجفی] از تجارت عمده‌فروش‌های اروپایی و بعضی مسلمانان نیز جلوگیری می‌کرد.

مسلماً قوانین اسلامی ناظر به اقلیّت‌ها بر ارمنیان نیز تأثیر می‌گذاشت، ولی محلّ جدای آنها در جلفای جدید مقداری فاصله را القاء می‌کرد و تا اواخر ۱۳۰۵ ق، مصونیت دینی ـ سیاســی آنها با حمایت خارجی، محکم و مطمئن‌تر از آن بود که آنان را در معرض مزاحمت یا تعقیب و آزار فاحش قرار دهد. هر نوع تجاوزی به حقوق آنان باعث واکنش‌های سیاسیِ سریع از جانب انگلیسی‌ها یا روس‌ها می‌شد که (روس‌ها مدّعی حمایت از کلیساهای مسیحیان ارتدکس ایرانی بودند)، در حالی‌که حضور مستقیم اروپائی در جلفا دخالت آنها را حتی خطرناک‌تر می‌کرد.

«انجمن تبلیغی کلیسا[1] در تجاوزات به یهودیان و بابی‌ها کراراً نقشی غیرمستقیم ایفا می‌کرد، گرچه در این مورد بخصوص[2] نقش آن مســتقیم‌تر بود. محاکم شرع نمی‌توانستند اعضای این انجمن را، که اتباع خارجی به‌حســاب می‌آمدند، محاکمــه کنند، با اینکه منفورِ اکثر روحانیّت اصفهان بودند. تنها یک تخلّف از رســوم یا قوانین حین اتفاقات، یا دخالت بیش از حدّ عنان گسیخته در امور محلی می‌توانســت مجوّزی باشد برای به‌راه انداختن حرکتی برضدّ آنها. آقا نجفی که برای رویارویی گسترده‌تری در حال موضع‌گیری بود، سعی کرد احساسات بلواطلبان را بر ضدّ یهودیان، بابی‌ها و اروپاییان تحریک کند. او به روستاهای اطراف جلفا رفت، در ردّ انجمن تبلیغی کلیســا وعظ کرد، و کشیش بروس را در مقام رئیس انجمن مستحقّ مرگ اعلام داشــت زیرا بابی‌ها ــ دشمنان بالفطرهٔ اسلام ــ را به استخدام درآورده و از آنها حمایت کرده بود.(۱۳)

ضمناً بروس تلگراف‌های مصرّانهٔ هشــداردهنده‌ای دربــارهٔ قانون‌گذاری‌های ضدّیهودی آقانجفی و آزار و اذیت‌ها در شیراز به ستاد مرکزی انجمن تبلیغی فرستاده بود. وی به امید آنکه دولت بریتانیا را بر آن دارد تا در خلال اقامت شــاه در لندن تقاضایی به او تقدیم کند، تهدید نسبت به مسیحیان را بیش از حدّ بزرگ کرده بود.(۱٤) بروس ضمن اشاره‌ای تلویحی به اینکه ظلّ‌السلطان مخالف تعقیب و اذیت [مســیحیان]، اما «درمانده» است، ادّعا می‌کرد که شاهزاده سپاســگزار خواهدبود اگر بریتانیا شکایت به شــاه برد. «مسیحیان نیز با رفتاری مشابه رفتار با یهودیان تهدید می‌شوند و چنانچه آتش خشک‌مغزی و تحجرّی که این قبیل احکام به آن دامن می‌زند متوقف نشود، دودش به‌چشم آنها نیز خواهدرفت. توکّل ما به خداست نه به شاهزادگان، و در دل مطمئنم که این احکام برای همیشــه ملغی خواهدشــد، اما یهودیان بینوا هم اکنون در رنــج فراوانند».(۱۵) دفتر نمایندگی انگلیس در واکنش به این گزارش‌ها اخطاریه‌ای خطاب به

1. Church Missionary Society

۲. مراد مقررات جدید صادر شده از سوی آقانجفی بود.

دولت ایران صادر کرد و خواستار اعمال محدودیت‌هایی برای مهار آقانجفی شد، و هشدار داد که نخبگان یهود اروپایی مراقب شکایات هم‌کیشان خود هستند.(۱٦)

پریس، نمایندهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا زیر نقاب کارشناس تلگراف تمامی تلاشش را کرد که از اخبار منفی جلوگیری کند و در زمان غیبت شاه امور را آرام نگه‌دارد. او از ظلّ‌السلطان درخواست کرد که احکام ضدّیهود آقانجفی ابطال شود، و این پاسخ را دریافت کرد که آقانجفی «آن‌قدرها هم احمق نیست»، زیرا نیّت او همه این بود که مادام که شاه در سفر اروپاست، امور را به دور از تشنج نگاه دارد.(۱۷) نزدیک به یک هفته پس از این اعلامیه، ظلّ‌السلطان آقانجفی را وادار کرد فتوای ۱۳ مادّه‌ای خود را لغو کند و [در نتیجه] یهودیان اجازه یافتند به روالِ پیشین کسب‌وکار کنند. مع‌ذلک، به‌رغم حکم لغو صریح، یهودیان به هنگام دیدارهایشان از اقامتگاه‌های مسلمان‌ها بسیار دست به عصا بودند و کلّ واقعه جوازی شد برای مزاحمت‌های جزیی، و بعضی اوقات مغرضانه بر ضدّ فروشندگان دوره‌گرد یهودی.(۱۸)

آقانجفی که مبارزه‌اش بر ضدّ یهودیان را باطل‌شده می‌دید، به خصومت دیرینهٔ خود برضدّ بابیان نجف آباد و سده بازگشت. بابی‌ها به‌عنوان حرکت مهدویت‌محور وطنی، اما تا حدّی سیاسی‌شده از حمایت قضایی «اهل کتاب» یا پشتیبانی قدرتی خارجی بی‌بهره بودند. به دلایل ایدئولوژیکی و مسلکی، و عدم بهره‌مندی از حمایت خارجی و داخلی و نیز تردید و نفرت ناصرالدین شاه نسبت به بابی‌ها، بی‌دردسرترین هدف برای جهادهای دیرینهٔ آقایان مسجدشاهی بودند.

ضدّیت با بابیّه نجف‌آباد

تشکیلات سیاست‌زده و بسیار سنّتی طبقهٔ عالی‌مقام علما (عمدتاً به زعامت آقایان مسجدشاهی) مبارزاتی متناوب بر ضد کسانی راه می‌انداخت که علما آنها را منحرفان بابی می‌خواندند، و دولت بیمناکانه حرکت آنها را تهدید انقلابی خرابکارانه‌ای می‌دید. در سال‌های ۱۳۰۷ تا حدود ۱۳۱٦ ق، تقریباً نیم قرن پس از اعلان مهدویت باب، علمای ضدباب و ضدبهائی از تهمت بهائی بودن استفاده می‌کردند تا شیطان مهیب زیان‌آوری را در اذهان مجسّم کنند: تهدیدی که نظام سیاسی ـ اجتماعی و دینی را به خطر می‌انداخت. بهائیّت هم به‌عنوان سبب هم به‌عنوان ابراز تمامی بدی‌ها، فساد اخلاقی، سقوط سیاسی، علت استبداد دولتی، استثمار، نفوذ فزایندهٔ افکار غربی، تضعیف اسلام، و فتنه‌انگیزی بر ضدّ دین محکوم می‌شد؛ در زبان علما بهائیّت مرادفِ حرکت‌های گنگ و مبهم اما خطرناک اروپایی از قبیل پوچ‌انگاری، سوسیالیسم و دولت‌ستیزی[1] شد.

1. anarchism

اختلاف تعصب‌آمیز کلامی میان علمای سنّت‌گرا و رهبران حرکت بابی و بهائی به‌صورت رویارویی بیش از پیش سیاسی ـ شخصی شدت گرفت، که محرک آن خصومت شخصی و زیاده‌خواهی‌های بعضی مجتهدان بود؛ مقابلهٔ آقایان مسجدشاهی و خاندان دولت‌آبادی، که آتش آن برای چند دهه مشتعل بود، نمونه‌ای از این وضعیّت بود.(۱۹) در موردهای دیگر، مجتهدان در مرافعه‌های شخصی و مالی، از موقعیّت قضایی خود استفاده می‌کردند، چنانکه در قتل شرم‌آورِ دو برادر بابی ثروتمند به نام‌های میرزا محمدحسن و میرزا محمدحسین، از اعقاب خاندان شیخی مذهب نهری.(۲۰) در این موارد و نیز در نقشه‌های تمام‌عیاری که عمدتاً به تحریک شیخ محمدباقر و سپس آقانجفی بود، معادلات سیاسی در جنگ بر سر تفوق دینی، منفعت شخصی و همچنین عواید مالی بر پایهٔ اعتقادات جزمی، امتیازات ویژه بابت داشتن احاطه بر نظام اعتقادی راستین، و حفظ اسلام در مقابل فساد بدعت‌گذاران و غرب، مشروعیت پیدا کرد.

حاجی‌سید میرزا هادی دولت‌آبادی مجتهدی توانگر، متنفّذ و رئیسِ بنام بابیان ازلی بود.(۲۱) مرجعیت دینی وی وسیله‌ای بود برای گرویدن انبوه عظیمی از پیروان وی به کیش بابی.(۲۲) در اوایل دهه ۱۲۹۰ ق، دولت‌آبادی گروه قابل ملاحظه‌ای مرید در اصفهان پیدا کرده بود. زیاده‌خواهی‌های شغلی وی در آغاز با تأیید و جانب‌داری ضمنی ظلّ‌السلطان فرصت بروز یافت، چون شاهزاده در پیِ آن بود که قدرت شیخ محمدباقر و بعدها، پسرش آقانجفی را تعدیل کند. وقتی میرمحمدحسینِ امام‌جمعه (سَلَف و عموی میرزاهاشم) درگذشت،(۲۳) دولت‌آبادی به‌منظور احراز مقام امام‌جمعه خواستار حمایت ظلّ‌السلطان شد. این آرزو هرگز برآورده نشد و بوی تندی از خصومت دیرپای [احتمالاً نسبت به دولت‌آبادی] در میان خاندان امام‌جمعه و نیز نفرت عمیقی میان دولت‌آبادی و ظلّ‌السلطان باقی گذاشت.(۲٤) وابستگی دولت‌آبادی به بابیان ازلی و زعامت وی معروفِ همگان بود. در مناقشات بر سر زیاده‌طلبی‌ها و ریاست دینی، رقبای عقیدتی و سیاسی، و در رأسِ همه، شیخ محمدباقر اصفهانی و سپس پسرش آقانجفی، هر وقت به‌لحاظ سیاسی به مصلحت بود، دولت‌آبادی را مکرّر در مکرّر به‌خاطر موضع بدعت‌آمیزش محکوم می‌کردند.(۲۵)

شیخ محمدباقر نخستین جهادهای بی‌هدف بر ضد بابیان نجف‌آباد را در ۱۲۹۳ ق، به راه انداخت. نجف‌آباد، شهری در حال رشد و شکوفایی، قریب به ۳۲ کیلومتری غرب اصفهان، مجموعه‌ای از حدود ۲۰ روستای بزرگ‌تر و برخوردار از آب و باغ‌ها و مزارع آباد بود. چنانچه در شعاع جاذبهٔ اصفهان نمی‌بود، بالقّوه می‌توانست شهر مستقلّ کوچکی بشود. چندصد خانواده در آن زندگی می‌کردند و در اوایل دههٔ ۱۳۱۹ ق تخمین زده می‌شد که ۱۵/۰۰۰–۳۰/۰۰۰ نفر جمعیت، ۱۰۰۰ گوسفند، ده مسجد و نزدیک به ۱۵ مجتهد شناخته شده داشت. جامعهٔ بابی عمدتاً ازلی، با جمعیتی حدود ۲/۰۰۰ نفر بیشتر از طریق مریدان دولت‌آبادی افزایش و گسترش یافتند.

پس از تهیهٔ سیاهه‌ای از افراد منسوب به آیین باب، که اسامی آنها از طریق خبرچینی [دربارهٔ بعضی بابی‌ها]، رشوه و اخّاذی به‌دست آمده بود، شیخ محمدباقر چند صد نفر از نجف‌آبادی‌ها را دستگیر و با زور به اصفهان منتقل کرد. از سه مجتهد تراز اول اصفهان، شیخ محمدباقر به قدر کافی خودمختاری داشت که متنفّذترین افراد را اعدام کند، اگرچه اعدام سریع آنها با مداخلهٔ دولت و شماری از مجتهدان بی‌علاقه به این‌کار، متوقف شد. با وجود این، هجده تن از رهبران مذهبی و فکری به تهران فرستاده و محبوس شدند، اما نهایتاً مشمول عفو شاه قرار گرفتند. از جمله این‌ها میرزا حبیب‌الله، استادحسین‌علی خیّاط، حاجی‌ملاّحسن و حاجی‌محمدصادق بودند؛ دو نفر اخیر پس از مراجعت از تهران، به‌رغم عفو شاهانه، به قتل رسیدند.(۲۷)

در ربیع‌الاول ۱۲۹۱، شیخ محمدباقر به قصد احراز بالاترین مقام غیررسمی در میان روحانیت شهر، با به راه انداختن حرکتی بر ضدّ شیخی‌ها و بابی‌ها، تلاشی دیگر کرد. محمدکریم خان کرمانی، از شیخیّه، که از نظر مقام، سومین مجتهد به شمار می‌رفت، علناً به بابی‌گری متهم گردید. میرسیدمحمد امام‌جمعه، که هنوز زعیم بلامنازع علمای اصفهان به‌شمار می‌رفت و با عنوان شاخصِ سلطان‌العلما نیز معروف بود، آن اندازه بیمار و ناتوان بود که نتوانست در اعمال و رفتار محمدباقر دخالت کند.(۲۸) سیداسدالله رشتی شیخ‌الاسلام، پسر شفتی و دومین نفر از مجتهدین تراز اول، نیز کوتاه‌مدتی قبل از آنکه شیخ محمدباقر حرکت خود را برای بهره‌گیری از تفرقه میان رهبری علما به راه بیندازد، مرد.(۲۹) در همان سال، سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، عموی ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان جای خود را به ظلّ‌السلطان جوان و هنوز بی‌تجربه داد. خلاء قدرت ناشی از تغییر حاکمان فرصت نهائی را برای شیخ محمدباقر پدید آورد تا بتواند جایگاه خود را در مقام ارشد مجتهدین تثبیت کند.

به دستور حسام‌السلطنه، شیخ محمدباقر مجبور شد کرمانی را آزاد کند، اما به‌مجرّد آنکه حسام‌السلطنه برای تحویل گرفتن حکومت جدید خود به فارس رفت، دوباره وی را دستگیر کرد. شیخ، چون هیچ مخالفتی از ناحیه ظلّ‌السلطان جوان ندید، فهرستی از زیاده بر ۱۰۰ نفر متّهم به بابی بودن فراهم کرد. به غیر از ۲۰ بابی محکوم شوربختی که به چنگ افراد شیخ افتادند اکثر موفق شدند به بیرون از شهر پناه ببرند. شیخ اعلان کرد که خون زندانی‌هایِ وی حلال، و زنان، دختران و اموال آنان از مصونیّت یا حمایت قضایی خارج‌اند.(۳۰) جوّی از تفتیش عقاید در شهر پدید آمد، مردم دشمنان یا بدهکاران شخصی خود را به‌عنوان بابی محکوم می‌کردند و مقامات از این فرصت برای رشوه‌گیری از آنهایی که به هرطقی و خارج از دین بودن متهم بودند، استفاده می‌کردند.(۳۱) یک‌تنه، با اعدام شماری از بابیّه، شیخ اختیار صدور حکم اعدام را به ناحق در حوزهٔ قضایی خود می‌دانست، و این تجاوز آشکار به صلاحیت قضائی دولت بود. با وجود این، افتادن رشتهٔ قدرت به دست شیخ محمدباقر بدون

تنبیه از ناحیهٔ دولت هم نماند. او در سال ۱۲۹۳ ق، به تهران احضار شد، ولی سرانجام شاه او را بخشید.

طی سال‌هایی چند، بابی‌ستیزی عنصری اصلی از سیاست‌های دین‌سالارانه بود. یک دهه بعد، آقانجفی عداوت پدرش را با استفاده از همان روش‌های او و با همان شدت در مقابل میرزا هادی دولت‌آبادی احیا کرد. جهاد مداوم بر ضدّ وی، دولت‌آبادی و پسرِ سیاست‌پیشه‌اش، یحیی دولت‌آبادی، را وادار کرد در ۱۳۰۳ ق، اصفهان را ترک کنند. آنها پس از سفر به حلب و عتبات، به اسکندریه، قاهره و مکّه برای زیارت حجّ رفتند. یک سال بعد که به اصفهان بازگشتند یکی از نوکران دولت‌آبادی، که سیّدی بود، به دشمنی با او برخاست، وی را علناً بابی خواند و دربارهٔ قصد دولت‌آبادی به ملاقات با رهبران بابیّهٔ اصفهان شایعاتی پخش کرد.(۳۲) انگیزه‌های این نوکر در متّهم کردن مخدوم خود روشن نیست، از جمله احتمالاً می‌توانست کینهٔ شخصی یا اخذ هدیه از رقیب‌های دولت‌آبادی بوده باشد. در هر یک از این دو حالت، تهمت زنی‌های سیّد بلوا و ناآرامی زیادی در میان علمای شهر به‌پا کرد. فعالیت‌های بابیِ دولت‌آبادی هرازچندگاهی در سیاست‌های روحانیت اصفهان از پرده بیرون می‌افتاد، اما کراراً ظلّ‌السلطان از وی حمایت می‌کرد ـ «کسی حق ندارد دست به او بزند».(۳۳)

زمان اقامت شاه در لندن، ظلّ‌السلطان امیدوار بود که لرد سالزبری و لرد کراس به سود او با شاه حرف‌هایی خواهندزد. او از نمایندهٔ بریتانیا خواسته بود که دربارهٔ چگونگی «احساسات ناصرالدین شاه نسبت به او» تحقیق کند، زیرا مصّمم بود که از فرصت پیش‌آمده برای اثر گذاشتن بر شاه استفاده کند.(۳٤) ظلّ‌السلطان که جداً اراده کرده بود در خلال سیروسفر شاه در اروپا، نظم را در اصفهان برقرار کند، به آقانجفی دستور داد از نقشه‌های ضدبابی خود دست بکشد، که او به این دستور وقعی نگذاشت.

تنش میان بابیّه و هواداران آقانجفی در نجف‌آباد و سده مدتی بود که ادامه داشت. طیّ زدوخوردی خیابانی در نجف‌آباد، زنی بابی سنگسار و کشته شد. غوغا خوابید و بدن پرجراحت زن به خاک سپرده شد. ضدّبابی‌ها که دست‌بردار نبودند، دستور دادند زن نبش قبر شود و بقایای بدن او سوزانده شود تا مهر خاتمه بر مرگ وی زده شود و از رستاخیز روح وی در قیامت جلوگیری گردد. اعتراض خویشان و هم‌کیشان بابیِ زن به این تخطّیِ پایانی به حرمت مذهبی و شخصی به‌صورت «نوعی جنگ بی قید و بند» شدت یافت. بابی‌ها سنگسار شدند، به زنانشان تجاوز شد، کودکانشان در معرض خشونت و بدرفتاری قرار گرفتند، خانه‌ها، اموال و محصولات کشاورزی آنها به‌دست اوباش دستخوش غارت و تخریب شد. سه نفر مرد دستگیر و کشان‌کشان به اصفهان برده شدند. نزدیک به ۱۰۰۰ تن مرد، زن و کودک وحشت‌زده از نجف آباد فرار کردند، نیمی از آنها به کوهستان‌ها گریختند، حدود ۳۰۰ نفر به اصفهان روی آوردند و در دفتر تلگراف بریتانیا واقع در جلفا، ادارهٔ تلفن

ایران در شـــهر، و اصطبل‌های ظلّ‌السلطان و مشیرالملک بست نشستند. آخرین گروه، حدود ۲۰۰ مرد از نجف‌آباد (و احتمالاً از ســـده) به تهران رفتند تا از شاه درخواست حمایت کنند. (۳۵) دادخواهـــی آنان برای اقدام عاجل ناظـــر بود به تهدید و مزاحمت بی‌وقفه در حق آنها مخصوصاً از ســـوی سادات نجف‌آباد که معمولاً آقانجفی آنان را تشویق می‌کرد. این حادثه، بنابـــه گزارش پریس، معاون دفتر تلگراف بریتانیا، بخشـــی از جهاد جاری بر ضد بابیان بود؛ پریس معتقد بود که «عمل ســـادات و ظلم و سرکوب عامّی» که اکنون در اینجا و در اطراف تقریباً شـــایع و همه‌جاگیر شـــده، کار دشمنان شاهزاده اســـت که می‌خواهند حکومت او را بی‌اعتبار کنند».(۳٦)

پریس در مقابل مردم هراسان و بهت‌زده‌ای که در حیاط دفتر تلگراف بریتانیا اجتماع کرده بودند. توضیح داد که اجازه ندارد از جانب آنها تقاضائی به شـــاه مخابره کند. او از ظلّ‌السلطان درخواست کرد که مشکل را حلّ کند، «و مردم را از تلگراف‌خانه دور کند زیرا اسباب زحمت زیاد بودند». ظلّ‌السلطان وعدهٔ اصلاح وضع را داد، اما به‌منظور راضی کردن ملاها اصرار کرد که چند تن بابی را که به‌صورت زندانی پیش او آورده بودند، در بند نگه‌دارد.(۳۷)

مشیرالملک که مکلّف شد راه‌حلّی برای این مسأله پیدا کند، فراش‌باشی خود، حسن خان، را به تلگراف‌خانه جلفا گسیل کرد تا در باب بازگشت افراد وحشت‌زده مذاکره کند. این افراد بیم داشتند که «فریب بخورند» و به امید وعده‌های تو خالی، با خدعه از محیط امن تلگرافخانه بیرونشان کنند؛ لذا خواستار مدرکی شدند که ثابت کند دستورها از جانب شخص ظلّ‌السلطان اســـت. آنها ضمن تأکید بر اینکه برای ایشان غیرممکن است که باز در نجف‌آباد زندگی کنند، به ظلّ‌السلطان التماس کردند که دهکده‌ای چند به آنها بدهد که آنجا مستقّر شوند و کار کنند، «خرج زندگیِ خود را درآورند، مالیات‌هایشان را بپردازند و در صلح و آرامش باشند».(۳۸) تنها پس از مذاکرات زیاد و دشوار، که مستلزم دو سفر رفت‌وآمد بین جلفا و اصفهان بود، و نیز از پی آزادی ســـه زندانی و یک سخنرانی فشرده و تا حدی حق‌بجانب توسط پریس، دادخواهان ضمانتِ ظلّ‌الســـلطان را پذیرفتند. تا عصر روز بعد تمامی آنها به نجف‌آباد بازگشتند. متخلفین ۲۰۰ تومان جریمه شـــدند، مقداری از اموال به غارت‌رفته بازگردانده شد، و برای پیشگیری از حمله و ضرب‌وشتمِ بیشتر، مجتهد نجف‌آباد که به تحریک آقانجفی، آن ماجرا را به راه انداخته بود، به کربلا تبعید شد.(۳۹)

کمتر از یک هفته پس بازگشـــت بابیـــان زجر و آزاردیده و فروکش کردن ماجرا، کشـــتهٔ ســـید، نوکر میرزا هادی دولت‌آبادی، نزدیک دولت‌آباد پیدا شـــد که بدنش مُثله شده و موها و لباس‌هایش سوخته شده بود.(٤۰) کشف جنازه موجی از شورش پدید آورد. تقصیر قتل را به گردن میرزا هادی و پیروانش انداختند. شاگردان مجتهد اعظم نمازهای غروب را برهم زدند و جلسات درس مدرسه را تحریم کردند و خواستار مرگ دولت‌آبادی شدند بازار و مساجد بسته

شد. ظلّ‌السلطان امام‌جمعه میرزا هاشم، آقانجفی و چند تن دیگر از مجتهدان را احضار کرد و به آنها دستور داد طلاب را به نظم و آرامش بخوانند.

وقتی دو مرد متّهم به قتل سیّد را نزد آقانجفی بردند، او تلاش کرد که سریعاً آنها اعدام شوند، اما ظلّ‌السلطان مانع او شـــد، زیرا استدلال می‌کرد که شرع اسلام تصریح کرده، که قصاص یک جان نه دو بلکه یک جان اســـت، و دو مرد زندانی آزاد شـــدند.(٤١) کلا حالت اضطرابی بر شهر سایه افکنده بود، مردم می‌گفتند از شورش بابیّه بیمناکند. به هنگام غروب همه می‌ترسیدند خیابان را ترک کنند؛ چاروادارها (کاروان‌سالارها) نرخ‌هایی چندین برابر برای حمل بار می‌گرفتند، و از جابه‌جا کردن پول امتناع می‌کردند.(٤٢) آقانجفی که نتوانســـت مرگ سید را به غائله‌ای جدّی بر ضدّ بابی‌ها تبدیل کند، فراموش نکرد که از آن دو مرد متّهم انتقام بگیرد. یک ماه بعد، یکی از آنها را در میدان شهر خفه کردند و دیگر را درحالی‌که ریسمانی از بینی او گذرانده بودند. از مقابل مردم عبور دادند. وقتی بلوا بر سر اعدام این دو مرد خوابید، رؤسای بابیّهٔ نجف‌آباد به جلفا بازگشتند و به این امید با پریس دیدار کردند که تأیید بریتانیا را در موردِ تقدیم درخواستی به شاه مبنی بر جلب حمایت وی از آنها در مقابل نقشه‌های بیشترِ علما و لوطی‌های نجف آباد، به‌دست آورند.(٤٣)

دفتر نمایندگی بریتانیا ریشـــهٔ مســـأله را در فقدان قدرت ظلّ‌السلطان می‌دید که نمی‌تواند به‌نحـــو مؤثّری «تب‌وتاب تعصّب آقانجفی و ملایان همقطار او را مهار کند»؛ او پس از پراکنده شـــدن سپاهش «به زحمت» قادر بود «حتّی سربازها و نوکران خود را از شکنجه و آزار برکنار نگه‌دارد». امین‌الملک، که وقتی برادرش امین‌السلطان همراه شاه به اروپا رفته بود، مسئولیت‌های او را برعهده داشت، بر همان ادعای معمول برادرش اصرار می‌وزید که ظلّ‌السلطان درخواست کمک نکرده بود و، به‌علاوه، قدرت و اختیار کافی داشـــت که در منطقهٔ خود نظم برقرار کند. (٤٤) امین‌الملـــک، «به‌علت ضعف و بُزدلی صِرف راغب به مداخله» نبود، اما «قول داد ترتیب ارسال نامهٔ هشداردهنده‌ای را خطاب به آقانجفی خواهدداد».(٤٥)

نظرِ پریس چیز دیگری بود و اعتقاد داشت که در واقعهٔ نجف‌آباد «شاهزاده درخشان عمل کرده»، و بســـیار بیش از آنچه وی امید داشته، «تلاش و نیّت خیر از خود نشان داده است.(٤٦) او می‌گفت امین‌الملک «کاملاً در اشـــتباه» است، «شاهزاده، گرچه برای سرکوبِ این مرد تمامی وجودش اراده است، مع‌ذلک قدرت ندارد». عملّیات برضدّ یهودیان و بابی‌های نجف‌آباد همه «ثمرهٔ خودخواهی سکون‌ناپذیر آقانجفی بود که با غنیمت شمردن ملایمت شاهزاده و کم‌قدرت شـــدن وی، می‌خواهد برای خود نامی درکند؛ همچون پدرش شیخ محمدباقر که برای چندین سال مقتدرترین مجتهد اصفهان بود». پریس این‌طور اظهارنظر می‌کرد: «من این تصور ضعیف را دارم که شاهزاده از زمان سقوطش تاکنون به جهات بسیار در برابر ملاها کوتاه آمده است و همان‌طور که خود گفته، در حال حاضر قدرت ندارد که در مقابل آنها شـــدت عمل نشان دهد. اوفی‌الواقع هیچ نیروی نظامی نداشت تا هر شورشی را که ملّایان ممکن بود پدید آورند متوقّف

کند، و این جماعت می‌توانستند بدون زحمت چندانی چنین کاری را بکنند، زیرا نفوذ ایشان در اصفهانی‌ها آسان کارگر می‌افتد».(٤٧)

در اوج قدرت ظلّ‌السلطان «احدی جرأت نمی‌کند کلمه‌ای به یکی از آدم‌های او بگوید، به‌ویژه به یکی از سربازان او». اکنون شاهزاده افسوس می‌خورد که علما حتی جرأت می‌کردند سربازان او را شلاق بزنند، و اخیراً سرباز پیاده‌نظامی را تا سرحدّ مرگ کتک زدند. او تأکید می‌کرد که محدود شدن قدرت او پیامد حتمیِ عزل او در ۱۳۰۵ ق، و همراه آن، انحلال ارتش او بود. شاهزاده به پریس می‌گفت: «شما بیست سال است که مرا می‌شناسید. فکر نمی‌کنید که اگر وضع بدین روال نمی‌بود، من کسی هستم که این قبیل چیزها را تحمّل کنم؟».(٤٨) پس از ۱۳۰۵ ق، این ابزار ارعاب و زورگویی به یک حدّاقل کاهش یافته بود، دو فوج از سه فوج اصفهان معمولاً در تعطیلی به‌سر می‌برند و پول‌هایی که باید خرج فوج حاضر در خدمت شود به‌دست مقامات اختلاس می‌شد.

از نظر ظلّ‌السلطان تنها راهِ تجدید سیطرهٔ او اعادهٔ ارتش و قدرت سیاسی او بود، که امید داشت با حمایت معنوی و عملی انگلستان باز به‌دست آورد. این شروع مطالبهٔ وقفه‌ناپذیر و ثابت او برای بازگرداندن قدرت نظامی خود بود، و می‌رفت تا موضوعِ پیوسته مورد بحث برای بیش از دو دههٔ بعد شود؛ پافشاری و احتجاج او اغلب چنان به‌هم ریخته و آشفته بود که گمان می‌رفت وی خود محرّک آشوب و بلوای شهر بوده، تنها به این قصد که موضوع محرومیّت خود را از قدرت نظامی پی‌گیری کند.

امکان دیگر برای بازگرداندنِ آرامش به شهر، که این نیز در سرتاسر دهه‌های بعد طنین‌انداز شده بود، بیرون کردنِ آقانجفی از اصفهان بود. با در نظر گرفتنِ تبعید شیخ محمدباقر به کربلا در ۱۳۰۵ ق، بریتانیائی‌ها تا اندازه‌ای به این فکر افتادند که آقانجفی را هم می توان به راحتی نفی‌بلد کرد: و این یعنی به‌میان کشیدن پای تردیدها و غوامض دیرینه در روابط میان آقایان مسجدشاهی و ظلّ‌السلطان. از یک سو، ممکن بود شاهزاده با همهٔ آقایان یا یکی از برادران توافقی کرده، و نمی‌خواسته یا نمی‌توانسته آقانجفی را از شهر بیرون کند یا از سوی دیگر، در مراحل دیگر مخصوصاً پس از قتل ناصرالدین شاه، احتمالاً ترجیح می‌داده آقانجفی را تبعید کند اما قادر به اجرای آن نبوده است.

در تابستان ۱۳۰٦ ق، این بار به پیشنهاد ظلّ‌السلطان، پریس برای نخستین‌بار صراحتاً به دفتر نمایندگی بریتانیا تبعید آقا نجفی را توصیه کرد و تلویحاً گفت «اگر بدانید چگونه بر ضد آقانجفی وارد عمل شوید و او را تنبیه و از اصفهان اخراج کنید، یقین دارم که شما به شاهزاده خدمت سودمندی کرده‌اید؛ فکر هم می‌کنم که این‌کار وسیله متوقّف کردنِ چیزی است که دیر یا زود می‌تواند به وضعّیت ناخوشایندی تبدیل شود».(٤٩)

سه ماه بعد آقانجفی فرصت دیگری را برای اثبات تفوّق دینی خویش مغتنم شمرد.

جشن کرناها در پیربکران

چند زیارتگاه مهم یهودی در ایران وجود داشـــت، که مهم‌ترین آنها مقبرهٔ اِسْـــتِر و مُردخای در همدان، آرامگاه حَبَقوق در تویسرکان، مقبره دانیال در شوش، و مرقد ملاّ اور[1] در یزد.(۵۰) در اصفهان زیارتگاه اشعیا در تکیهٔ لسان‌الارضِ تخت‌فولاد، و نیز امامزاده اسماعیل، و مقبره سارابت عاشر (بن یعقوب) در پیربکران در چهار فرسخی شهر وجود دارد.

در خلال مراسم سالیانهٔ رُش هاشانا، جشن کَرناها یا سال نو یهود و یوم کیپور، روز کفّاره، با در گرفتنِ منازعه‌ای میان چند زائر یهودی و روستانشینان پیربکران خطر آن می‌رفت که موج دیگری از ایذاءِ و شکنجه‌ها در اصفهان شروع شود. پیربکران دهکدهٔ کوچکی با درختان بلند سرسبز خود در بخش لنجان از قدیم زیارتگاه مهمی برای یهودیان و صوفیه بود؛ این ده بر دامن کوهی کوتاه و در فاصلهٔ پنج فرسخی اصفهان قرار داشت. در کنارهٔ جنوبی آبراههٔ پرازدحامی که از زاینده رود تغذیه می‌شد زیارتگاه قدیمی سارا واقع بود که در اصفهان به مقبرهٔ «سارا خاتون» شهرت داشت. (۵۱) این مقبره از عهد صفویه به بعد اهمیتی پیدا کرد و، با اجازهٔ شاه عباس اول، با پول‌های اهدایی یهودی‌ها اداره می‌شد. مقبره به‌سبب نزدیکی‌اش به اصفهان، نقش مهمی در زندگی مذهبی یهودیان عصر صفوی ایفا می‌کرد، و در قرن سیزدهم از اهمیت آن چندان کاسته نشد. سارا به‌لحاظ معجزاتی که به او نسبت می‌دادند سخت مورد احترام بود؛ در یکی از این معجزات، شبح سارا یهودی‌ها را از تغییر اجباری دین خود به فرمان شاه عباس اول نجات داد.(۵۲)

این زیارتگاه به کاروانسرایی سنگی متعلق به یهودیان متّصل بود. تنها چند صد قدم آن‌سوتر، برکرانهٔ شمالی آبراه، مقبره قدیمی امامزادهٔ شیعیِ پیربکران واقع بود، که دهکدهٔ نزدیک به آن به آن نام موسوم شده است. همه ساله یک بار در ماه یهودیِ ایلول، ماه توبه، دوازدهمین و آخرین ماه طبق تقویم یهود، شاید حدود ۱۰۰۰ یهودی از همدان، کاشان، فارس، یزد، اصفهان و دیگر جاها به‌قصد زیارتی ده روزه به این زیارتگاه می‌آمدند تا در مراسم رش هاشانا[2] شرکت کرده و خود را برای نماز مغرب سلیچُت[3] به مناسبت یوم کیپور[4] آماده کنند.

---

۱. ملاّ اُور شِرگاء فرزند ملاّ شموئیل، یکصد و پنجمین نوادهٔ داود نبی، اصلاً اهل سبزوار بوده که به یزد کوچ کرده است. او در تاریخ ۲۸ حشوان ۵۵۵٤ عبری (۱۱۷۲ ش) در یزد فوت کرد. او نزد یهودیان ایران عارفی والامقام و دانشمند دینی یهودی بزرگی است که مفسر توراة و تعلیمات عرفانی یهود بوده است. یهودیان ایران همه ساله در سالمرگ وی بر مزار او گرد می‌آیند و به او ادای احترام می‌کنند و حاجت می‌طلبند.

۲. رش هاشانا(Rosh ha–Shana یا Rosh Hashana در عبری به معنای «سرِسال»)؛ نوروز یهودی، سالگرد خلقت آدم و حوّا.

۳. سلیچُت (Selichot): دعاهای ماه ایلول برای استغفار و طلب بخشش و اظهار ندامت که چندین روز پیش از رش هاشانا خوانده می‌شود.

٤. یوم کیپور (Yom Kippur) که «روز توبه» نیز خوانده می‌شود، روزی مقدس برای یهودیان که مراسم آن روز دهم از ماه تشری برگزار می‌شود. مراسم آن شامل روزه‌داری و توبه کردن از گناهان است.

مراسم زیارت در نهایت اخلاص و شور و علاقه برگزار می‌شد. یهودی‌ها که به آنها وعده داده شـــده بود که روز رستاخیز پاداش خواهنددید، اغلب با پای برهنه تمامی راهِ یزد به مقبرهٔ ســـارا را می‌پیمودند. سه جشن بزرگ مذهبی پِسَه یا پَسُور[۱]، شووئت[۲] و خیمهٔ مقدس[۳]به شیوهٔ دقیق و موبه‌موی خاخامی گرفته می‌شد. عید پوریم با وسواس تمام برگزار می‌شد و این حکم خاخامی که برای پوریم[۴] «مرد باید آن مقدار شراب بنوشد که دیگر نتواند تفاوت میانِ «هامان[۵] ملعون» و «مُردخای مؤیّد است»، را بگوید،(۵۳) حرف به حرف اجرا می‌شد. روز رش هاشانا، مردم لباس‌های خود را می‌بردند تا روی آبراه‌ها و رودخانه‌ها بشکافند و به‌طور نمادین گناه‌های خود را در آب جاری بریزند (مراسم تشلیخ[۶] (**کتاب مقدس**، میکا، ۷؛ ۱۹) در سراسر ماه ایلول در بوق‌ها می‌دمیدند تا شیطان را بفریبند و در یوم کیپور روزه با دقت بسیار رعایت، و به‌دنبال آن، طبق سنّت، خروسی قربانی می‌شد.(٥٤)

مراســـم زیارت جشـــنی عظیم بود، و همه نوع آدمی در آن شـــرکت می‌جستند، از جمله دســـت‌فروش‌ها و کاسب‌ها که برای فروش ابزارآلات و غذا و آذوقه به آنجا می‌آمدند. اجتماع بزرگ مردم فرصتی هم برای معامله و خوش‌گذرانی جمعی بود، و اکثر اوقات با زدوخوردهای شـــدید و حتی کشتار همراه بود.(۵۵) بنابر گزارش ظلّ‌الســـلطان، «در واقع، آنجا مکانی است برای شـــادی و تفریح، و تمامی طبقات مردم اصفهان که محدودیت استخدامی ندارند به آنجا می‌روند».(٥٦)

صبح روز چهارم از ایام زیارت، پس از شـــبی سراســـر جشن و باده‌نوشی، نه جوان خطر کردند و از زیارتگاه یهودیان به آن‌ســـوی آبراه به داخلِ صحن امامزاده رفتند. خادم امامزاده و معلم مکتبِ ده که ســـید پیر مضطرب و وحشت‌زده‌ای بود، سعی کرد آنها را تعقیب کرده، و از ورود آنان به حرم مقدس امـــامزاده جلوگیری کند. مطابق بعضی گزارش‌ها، آن جوان‌های جسور و عقل‌باخته نه‌فقط سیّد را به باد کتک گرفتند، بلکه او را در حالی به فلک بستند و به کف پاهایش چوب زدند که ۲۷ شـــاگرد خردسالِ سراسیمهٔ او غرق در وحشت متفرّق شدند.

---

۱. پَسُور(Passover) عید فصح که یهودیان آن را به یاد آزادی اجدادشان از بردگی در مصر جشن می گیرند.

۲. شووئت(Shavout) ، دومین جشن از سه جشن عمدهٔ یهودیان، مراسمی که ۵۰ روز پس از پسور اجرا می‌شود. تورات بیش از ۳۳۰۰ سال قبل از جانب خداوند در کوه سینا به یهودیان داده شد، حال همه ساله در شووئت آن پذیرش دادهٔ خداوند (تورات) را تجدید می‌کنند.

۳. خیمهٔ مقدس(Tabernacles) ،طبق **کتاب مقدس** به آن مکان یا عبادتگاه مقدس قابل جابه‌جا کردنی گفته می‌شود که عبرانیان در زمان سرگردانی در بیابان با خود حمل می‌کردند.

٤. پوریم، یکی از شادمانه‌ترین اعیاد در تقویم یهودی، برای یادآوری زمانی که یهودیان ساکن در امپراتوری کهن ایران از یک توطئه قتل‌عام نجات یافتند.

۵. هامان: نام وزیر ایرانی در کتاب «استر» (در کتاب مقدس)، عامل توطئه برای قتل‌عام یهودیان که پس از کشف توطئه، به‌دار آویخته شد.

٦. مراسمی که معمولاً بعد از ظهر نخستین روز از ایام رش هاشانا در کرانهٔ رود یا جوی آبی برگزار می‌شود.

دادوفریاد کودکان روستاییان خشمگین را به آنجا کشانید. آنها، مجهز به سنگ و چوب، به قصد تلافی به زیارتگاه شتافتند و آن نه جوان به طرف کاروانسرای زیارتگاه یهودی رفتند و سنگر گرفتند. چند نفر از آنها که هنوز مست و بی‌پروا بودند، بربالای بام رفتند و به سوی روستاییان شروع به سنگ‌پرانی کردند؛ اهالی دهات اطراف گروه‌گروه به حمایت آن روستاییان وارد صحنه شدند. زدوخورد هر لحظه گسترده‌تر می‌شد و زخمی‌های دو طرف آتش نزاع را تیزتر می‌کرد. زائران یهودی که دریافتند «دست را باخته‌اند» گریختند و چند نفری را گسیل کردند که از ظلّ‌السلطان استمداد کند.(۵۷) یهودی‌ها بعداً در عریضه‌ای به اتّحاد اسرائیلی‌های جهان، گزارش دادند «مسلمان‌ها زائران یهودی را متّهم کردند که قاضی مسلمانی را زده‌اند و شراب و الکل در یکی از مسجدهای آنان پاشیده‌اند»؛ دیگر اینکه ۲۰۰ نفر [مسلمان] حمله آورده، و زائران را زده‌اند؛ در حدود ۱۰۰ یهودی دست و پاهایشان شکست و تمامی بقیه مجروح شدند.(۵۸)

ظلّ‌السلطان به امید آنکه از مداخلهٔ آقانجفی و ایجاد دردسرِ سیاسی برای خود جلوگیری کند، بی‌درنگ شماری مأمور همراه منجّم‌باشیِ خود، میرزا احمد، و نیز کارگزاری از دیوان‌خانه به امامزاده فرستاد. مجرمین را به شهر آوردند و برای پیش‌گیری از «ملاها»، ظلّ‌السلطان آن نه تن «افراد شرور را محترمانه و بدون غل‌وزنجیر» بازداشت کرد.(۵۹) هنوز این خطر وجود داشت که آشوب و بلوای جشن باعث سیل عظیمی از غوغا شود. معلّم پیر مکتب و شماری از روستایی‌های مجروح به شهر آمدند تا ماجرای خود را به نایب‌الحکومه و آقانجفی عرضه کنند، ضمن اینکه از اهانت به اسلام و هتک حرمت به ضریح امامزاده و قرآن ابراز تأسف می‌کردند. (٦٠) «هیجان‌زدگی به بالاترین حدّ خود رسید و ملایان خلق را به اعتصاب دعوت کردند و بر ضدّ یهودیان حکم جهاد دادند». آقاسیدعلی، برادرزاده میرزامحمدحسن چهارسوقی، در نامه‌ای علمای شهر را به جهاد خواند تا هتاکی یهودی‌ها و مسیحی‌ها را تلافی کنند. نامه «محو تمامی یهودیان را خواستار بود».(٦١) و از مؤمنین می‌خواست که «خانه‌های یهودی‌ها را بسوزانید و خون آنان را بریزید تا از خداوند، پیامبر و اولیاء خداوند پاداش بگیرید». این آخرین حکم که خداوند را مرجع غایی و منحصربه‌فرد می‌شناخت دستوری تلویحی به نادیده گرفتنِ دولت بود که مرجع ثانوی به‌شمار می‌رفت.(٦٢) ظلّ‌السلطان در واکنش به این فتوا به‌نحوی خشونت‌آمیز به سیّدعلی دستور داد دست از جهاد بردارد والاّ سرِ او در خطر است.

بامداد روز بعد از زدوخورد در پیربکران، گروهی از یهودی‌های خسته و وحشت‌زده بدون سروصدا و مخفیانه به شهر برگشتند. گروه دوّمی هم از زنان و کودکان که دیرتر رسیدند، بخت کمتری داشتند، زیرا افرادی راه را در خیابان‌ها بر ایشان گرفتند و کتکشان زدند.(٦٣) در میان این ازدحام در میدان کهنه که نزدیک جوباره بود، یکی از یهودیان به قتل رسید و چندین نفر هم از آنهایی که گریزگاهی نیافتند زخمی شدند.

به‌مجـــرّدی که اولین خبر دربارهٔ واقعهٔ پیربکران به جلفا رســـید و در حالی‌که تنی چند از یهودی‌ها در جستجوی پناهگاه بودند، رابرت بروس با اینکه در آن زمان نه در اصفهان بلکه در ده‌بید بود، بی‌درنگ تلگرام‌های هشداردهنده‌ای به تهران و لندن مخابره کرد. یهودی‌ها گزارش دادند که چگونه فقط شـــب هنگام توانسته بودند پنهان از انظار به شهر درآیند، و شب بعد هم جـــرأت نمی‌کردند از خانه‌های خود بیرون بروند. منشـــی تلفن‌خانه اطلاع داد که زجر و آزار وحشیانه‌ای در شهر به راه افتاد، یهودیان «در معرض بدرفتاریِ دکان‌داران مسلمان‌اند» و بی‌هیچ نظم و ترتیبی در خیابان‌ها چاقو می‌خورند و خونشان می‌رود تا بمیرند. زن‌ها را می‌ربایند و به آنها تجاوز می‌کنند، خانه‌ها غارت و به آتش کشیده می‌شود، و هیچ کاری در جهت اعادهٔ نظم و تنبیه متجاوزان صورت نگرفته است.(٦٤) یکی از گزارش‌های نگران‌کنندهٔ بروس به تهران، به سی. ام. اس و به «انجمن لندن برای ترویج مسیحیّت در میان یهودیان[1]» این‌گونه بود: «تعقیب و آزاری وحشـــتناک، مردان یهودی کشته، زنان دستخوش هتک‌حرمت، خانه‌ها چپاول، بسته، درون خانه‌ها، گرسنه، پناه‌جویان جلفا، مسیحیان در خطر[2]».(٦٥) بروس روز بعد این مطلب را اضافه کرد «بدتر، به زنان تجاوز شده، خانه‌ها غارت، گرسنه»(٦٦)

تلگرام‌های بروس که متکّی به گزارش‌های دســـت‌دوم یهودی نوکیشی به نام نصرالله بود، تا اندازه‌ای خودبینانه بود و به‌طرز آشکاری وضعیّت را تحریف می‌کرد. ظلّ‌السلطان و مجتهدها که با واکنش‌های تهران و لندن مواجه بودند، همه «از بروس سخت عصبانی» بودند. نام او در مجلسی با نفرت زیاد برده شـــد. ملاّیان از قبل بابت فعالیت‌های تبلیغاتی از حدّ خارج کارلس در شیراز ســـخت به خشم آمده بودند و ظلّ‌السلطان که به‌سبب سرزنش‌های تند احساس اهانت و خشم می‌کرد، به تلگرام‌های اتّهام برانگیز واکنش نشان داد. او به درستی ادّعا کرد که اگر حمایت‌های وی نمی‌بود، چه‌بســـا که «مدت‌ها پیش بروس ســـرِ خود را از دست داده بود. او نه دوست دکتر بروس بلکه دوست کشور او بود و به‌خاطر کشور اوَ مانع رسیدنِ هر آسیبی به او بود». شاهزاده توقع داشت که بروس نیز در مقابل، به جای به دردسرانداختن او، «مقداری تدبیر و ملاحظه نشان می‌داد».(٦٧) حتّی پریس نیز به‌سبب جنجال‌انگیزی بروس به نفع خود عصبانی شده بود. پریس، طی گفتگویی اختصاصی با این پدر روحانی، رنجشِ ظلّ‌السلطان را به او ابلاغ کرد. او که از بابت گزارش‌های شتاب‌زده و اغراق‌آمیز خشمگین بود، به بروس گفت، به‌رغم مقامش به‌عنوان نمایندهٔ بریتانیا، او نمی‌تواند خواســـتهٔ وی را برای دادن آزادی مذهبی به سی.ام.اس. تأیید کند زیرا «همهٔ دلایل حقیقتاً به نفع شاهزاده است»، بروسِ خجالت‌زده و نگران قول داد در آینده احتیاط بیشتری کند.(٦٨) پیرپاسکال، کشیشی کاتولیک، که پس از سال‌های سال زندگی در جلفا در مقام «مردی

1. London Society for Promoting Christianity amang the Jews.

۲. چون این چند عبارت و دو سه عبارت پائین‌تر ظاهراً به‌صورت تلگراف ارسال شده، شکسته و ناقص هستند، پاره‌ای از افعال و حروف رابط از باب اختصار حذف شده است.

صاحب قدرت و نفوذ بسیاری نزد ظلّ‌السلطان و مجتهدان مهّم شهر به چهره‌ای با پایگاهی استوار تبدیل شـــده بود، به‌قصد مذاکره دربارهٔ حلّ و فصل اختلافات با آقانجفی پیش او رفت. از قرار معلوم ظلّ‌السلطان از او خواســـته بود که آقانجفی و دوستانش را به‌دست برداشتن از جهادشان ترغیب کند. کشیش نخست با ظلّ‌السلطان و سپس با آقانجفی و شماری از ملاّها دیدار کرد و آنها را تشویق کرد که به‌هنگام نماز مغرب خود در همان شب، لغو جهاد برضدّ یهودیان را اعلام کنند.

مقامات موفق شـــدند با مقداری تهدید، ترغیب و چند ســـرباز، اوباش و لوطی‌ها را که به دعوت مجتهدان در میدان کهنه اجتماع کرده بودند، متفرّق کنند. فراشان و چهار سرباز، به فرمان میرزاتقی خان نوری که در خدمت ظلّ‌الســـلطان بود، گســـیل شدند که یهودی‌های نیازمند به حمایت را نجات دهند؛ این یهودی‌ها در سراســـر شهر و در جلفا پراکنده شده و خود را آماده کرده بودند که از محله یهودی‌نشین محافظت کنند. برای چند روزی مقررات رفت‌وآمد به محلّهٔ جوباره اعمال گردید و جارچی‌های بازار اعلان کردند هرکس یک یهودی را تهدید یا جراحتی به او برساند متحمّل جریمه‌های سنگینی خواهد شد.

دقیقاً این ســـنخ رویداد بود که در فراسوی مرزهای ایران توجه‌ها را به خود جلب می‌کرد. ظلّ‌السلطان که می‌کوشید شاه خشـــمگین را تسکین دهد تأکید می‌کرد که، به‌رغم تلگرام‌های پرســـروصدای «انجمن تبلیغی کلیســـا» (CMS)، شهر آرام اســـت. به غیر از مردی که در اثنای زدوخوردها در میدان کهنه به‌ضرب دشنه از پای درآمد، هیچ‌کس کشته نشد. سبزی‌فروشی متهم بود که به آن یهودی دشنه زده، اما هنوز در مورد وضعیت حادثه تحقیقاتی نشده بود. او سوگند یاد کرد که «افزون بر این مرد، احدی مجروح نشده و هیچ خانه‌ای سوزانده نشده یا یک شاهی از کسی گرفته نشده است»(٦٩) ظلّ‌السلطان که نسبت به تصویر سیاسی خود سخت نگران بود، ســـر آن نداشت که به آقانجفی و دیگر اعضای روحانیت شهر فرصتی دهد که از **نمد مبارزه با** یهودیان کلاهی برای خود فراهم کنند. او گزارش فوق‌العاده طولانی و مفصّل خود را این‌گونه به پایان می‌برد: «من بابت این واقعه بسیار متأسّفم، زیرا من این ایالت را در خلال غیبت شاهنشاه در شرایطی مطلوب نگه‌داشتم. هیچ‌کسی نمی‌تواند از اتفاقات جلوگیری کند. این مسأله به‌طرز رضایت‌بخشی حل‌وفصل شـــد و اعلی‌حضرت شاهنشاه مستحضرند که احدی جز نام مبارک اعلی‌حضرت نمی‌تواند از پس این جماعت که فتواهایی از این دســـت صادر می‌کنند، برآید». «چنین است کلّ قضیه».(۷۰)

مشایخ یهود مجبور شدند در پایان به نشانهٔ اقرار به اینکه کلّ جامعه یهود از مکافاتی خونین به‌خاطر خلاف‌کاری چند نفر معدود، نجات یافته‌اند تحفه‌ای نیز برای رضایت‌خاطر به بعضی تقدیم کنند. مطابق با احکام شهیته[1] چند گوسفند قربانی به آقانجفی و ظلّ‌السلطان پیشکش شد؛

---

۱. شهیتَه (Shehitah): آیین کشتنِ حیوان طبق احکام یهود که تخلّف از قواعد و ضوابط بسیار وسواس آمیز آن باعث می‌شود که گوشت کوشر درنیاید.

شـــاهزاده یهودی‌ها را اطمینان داد که از حمایت شاه و خود او برخوردار خواهندبود. در اوایل ۱۳۰۷ ق، ظلّ‌الســـلطان گزارش داد که ماجرا سامان پذیرفته و نظام عمومی برقرار شده است؛ «یهودیان به خانه‌های خود بازگشته و به کار خویش مشغول شده‌اند».(۷۱) نزدیک به سه هفته بعد یهودیان دربند آزاد شـــدند و ظلّ‌السلطان، برای آنکه حمایت رسمی خود را از آنان علناً به نمایش بگذارد، به محترم‌ترین مشایخ یهودیان خلعت بخشید و دستور داد که در بازار به معرض انظار درآیند ـ عملی با وزن و اهمیت نمادین بی‌چون‌وچرا.(۷۲)

پریس، که موظّف شده بود تا تحقیقی دقیق دربارهٔ ادّعاهای ثابت‌نشده و واقع حوادث ارائه کند، دریافت که «جدا کردن گندم از کاه و رسیدن به حقیقتِ امر کاری بسیار مشکل» بود.(۷۳) او تحقیقات خود را این‌گونه خاتمه می‌دهد، «هر دو طرف دعوا آزادانه انواع و اقســـام دروغ‌ها را به‌هم می‌بندند»، و می‌افزاید که ظلّ‌السلطان برای «متوقّف کردن شورشِ مذهبیِ مستمّری از این دســـت» نیروی نظامی کافی ندارد. «آنچه را که در گذشـــته می‌توانست به زور انجام دهد، حالا مجبور شد به طریق دیپلماسی فیصله دهد» و «برای آنکه ملاّهای عمده را بی‌سروصدا به راه بیاورد به زمان نیاز دارد؛ در اینجا پدر [پیرپاســـکال] کمک زیادی به او کرد».(۷٤) با اینکه حادثه آن اندازه که در بعضی گزارش‌های رســـیده از اصفهان ادّعا می‌شـــد حادّ نبود، آقانجفی «نیمه تبلیغاتی بر ضدّ یهودی‌ها» به راه انداخت که باعث تنشِ بیشتر گردید.(۷۵) پریس این را نیـــز افزود که «خبر توهین به قرآن هیچ صحّت ندارد. نمی‌توانَم باور کنم که در گزارش تجاوز به زنان یا به غارت رفتن منازل یهودیان ذرّه‌ای حقیقت وجود داشته باشد. فقط یک نفر که من با او صحبت کرده‌ام هنوز بر این ادعاها پافشـــاری می‌کند. یهودی‌های زیادی به‌شدت مجروح شده‌اند همان‌گونه که بسیاری از مسلمان‌ها نیز زخمی شده‌اند».(۷٦)

علی‌رغمِ توفیق در ســـدّ کردن راه بحران و کندوکاو ویژهٔ کنســـولگری بریتانیا، تلگرام‌های تکان‌دهندهٔ بروس باعث تحقیقات و بازخواســـت‌های اضطراب‌آوری از سوی لندن گردید. در مورد قول حمایتی که تنها چند ماه قبل‌تر شاه به نمایندگان یهود در لندن داده بود به امین‌السلطان تذکر داده شـــد و اینک به‌سبب نقض‌قولی که شـــده بود ملامتش می‌کردند. وزارت خارجه با سســـون‌ها، بارون دو هیرش و لرد را تسچایلد دربارهٔ آنچه می‌توانستند به حمایت از یهودیانِ مقیم ایران بکنند، تماس گرفت، و به دولت گوشـــزد شد که حامیان یهودیان در اروپا «مردمان پرنفوذی» هســـتند آماده برای شنیدن دردل‌های هم‌کیشان خود در هر گوشه‌ای از عالم.(۷۷) از نظر دولت ماجرا به‌قدری شـــرم‌آور بود که امین‌السلطان مجبور شد، با اطمینان دادن به بریتانیا که هیچ «ظلم و سوءرفتاری» با یهودیان نشده است، دشمن دیرینه و اصلی خود ظلّ‌السلطان را تلویحاً تبرئه کند. او باز تأکید کرد که دولت ایران نســـبت به بیانیّهٔ شاه در مورد حمایت بیشتر از یهودیان متعهد اســـت و «برای تداوم آرامش در میان پیروان آیین‌های مختلفِ اتباع خود از قبیل زرتشتیان، ارامنه و به‌ویژه یهودیان که هم‌کیشان متنفّذ آنها در لندن اقامت دارند، اقداماتی

مؤثر کرده و حدّاکثر تلاش خود را به‌کار برده اســـت».(۷۸) شاه از اتّهاماتی که [به دولت ایران] وارد شده بود بسیار خشمگین بود. او مجّدداً اطمینان داد که عدالت اجرا شده، و در آینده نیز از تخلّفات احتراز خواهدشد. امین‌السلطان می‌گفت: «بدین‌ترتیب «وعده‌های همایونی به هـ. ل. لرد سالزبری محقق شده است».(۷۹)

وقتی منازعهٔ دیگری در بازار رخ داد تلگرام‌های بیشتری به دربار فرستاده شد. ظلّ‌السلطان که از بازخواست‌های خشم‌آلود به جان رسیده بود دوباره لازم دید حقانیت خود را توجیه کند. با اشـــاره به قول حمایتی که شـــاه در لندن به یهودیان داده بود، ظلّ‌السلطان به ناصرالدین شاه نوشـــت «اهالی اصفهان که اکثر هرزه و بی‌ادبند نمی‌فهمند مسائل رسمی [و مربوط به دولت] چیست و ثمرات کتک زدنِ یهودیان چه خواهد بود. آنها فقط از ملاّها و اجداد خود شنیده‌اند که برای اینکه به بهشت بروند، باید کافران را سرکوب کرد. مرحوم حاج‌سیدمحمدباقر و شیخ محمدتقی قدرت فریب دادن مردم درس‌نخوانده را داشته‌اند». آقانجفی و امثال او «به‌منظور گول زدن مردم و رسیدن به خواسته‌های خود از هر آنچه برحسب اتفاق پیش می‌آید مسأله‌ای دینی درمی‌آورند و انســـان با هزار زحمت باید مردم را [از انحراف] بازدارد و در مقابل امیال ملاّها بایستد». شاهزاده، با لحنی تقریباً حاکی از درماندگی می‌افزاید، «جایگزینی برای این وضع نیست و هیچ تغییری نمی‌توان داد».(۸۰) احتمالاً مبالغه نبود که نوشت. «طی ۳۰ سال حکومتم به اندازهٔ این ماه که به مکاتبه و تماس با ملاها دربارهٔ این حادثه گذشـــت، در زحمت نبوده‌ام».(۸۱) او در ادامه نوشت، آنچه دیروز اتفاق افتاد نزاعی بود میان «یک لاشخور یهودی [...] با دو شاگرد مسلمانش که یکی از آنها به‌دست وی کتک خورد. دو استوار که عهده‌دار امنیت یهودیان بودند آن دو نفر را به دیوان‌خانه آوردند و همانجا قضیّه فیصله یافت. چنین مواردی ۱۰۰ تا ۲۰۰ بار روزانه در خیابان‌ها و بازارهای همه شهرها پیش‌آمد می‌کند و کدخداها و داروغه‌ها برای حلّ و فصل آن گام‌های بایسته را برمی‌دارند.(۸۲)

درعین‌حال، شـــاهزاده که لازم می‌دید آقانجفی را سرِجایش بنشاند، پیش از آنکه به‌قصد سفر سالیانه‌اش به تهران از اصفهان بیرون برود، کوشید مجتهدین را چشم‌ترسی بدهد. ضمن اینکه خاطرنشان آنها کرد که هنوز همه‌کارهٔ اصفهان است، خواستار جلسه‌ای با حضور ملایان ارشـــد شد. شاهزاده آنها را به‌خاطر نقشه‌های اخیرشان سرزنش کرد و «کاملاً آنها را ترساند». (۸۳) او، بـــا تأکید بر حمایت بین‌المللی از جماعت یهـــودی و تبعات احتمالی آزار و اذیّت آنها، تذکّر داد، «فکر نکنید این‌ها که گدا به‌نظر می‌آیند واقعاً گدا هســـتند؛ آنها بدون دوستانی هم نیستند. این‌طور تصوّر نکنید. هم‌آیین‌های آنها توانگرترین و نیرومندترین مردمان در اروپا هســـتند. فرض کنید شـــما یهودیان اینجا را به قتل برســـانید چه نفعی به شما یا به مذهب ما می‌رســـد؟ در این‌کار نه منفعت بلکه همه آســـیب خواهدبود، احتمال دارد خود را دستخوش خشم روس و انگلیس کنیم و آنها از شمال و جنوب به ما حمله کنند و این سرزمین کهن را

میان خود تقسیم کنند. آن وقت، مذهب ما کجا خواهدرفت؟ خود ما همه کجا خواهیم‌بود؟ شما به جای افراد محترمی که اکنون هستید به هیچ‌کس‌ها تبدیل خواهیدشد. نگاه کنید در روزنامه‌هایشان دربارهٔ ما چه می‌نویسند». او پس از قرائت مطلبی از روزنامه‌ای اروپایی گفت، «این است آنچه دربارهٔ شما، آقانجفی، می‌گویند: شما مدت‌هاست که بر ضدّ یهودی‌ها تبلیغ کرده‌اید و احکام زیر را صادر کرده‌اید، و مطالبی از این‌دست در باب نحوهٔ رفتار یهودی‌ها با مسلمان‌ها. آقانجفی به‌شدّت دست داشتن خود را در هیچ یک از این رویدادها نپذیرفت، همچنان که دیگر ملایان حاضر که دخالت خود را در آشوب‌ها برضدّ یهودی‌ها انکار کردند. مع‌ذلک، شاهزاده «آنها را در کمال فروتنی مرخص کرد» و امیدوار بود که از او اطاعت خواهندکرد.(۸٤)

سِده: از سرگیریِ جهاد بر ضدّ بابیّه

ظلّ‌السلطان که آرزو داشت پایگاه قدرت خود را در دربار از نو بسازد و برای افزایش حکومت‌های ایالتیِ خود معامله‌ای را سروسامان دهد، در اواسط ۱۳۰۷ ق، به تهران رفت. تلاش‌های او برای مهار یا ارعاب آقانجفی به‌دنبال یورش برضدّ یهودیان اصفهان ثمرهٔ چندانی نداشت. در بهار ۱۳۰۷، ظلّ‌السلطان که برای جشن‌های نوروزی و انتصابات مجدّد سالانه مقامات دولتی هنوز در تهران بود، آقانجفی فرصت به‌دست‌آمده در غیبت او را برای به راه انداختن حرکتی دیگر برضد بابیان سده مغتنم شمرد.

سده روستای بزرگ و پررونقی در بخش لنجان، شامل سه دهکدهٔ پریشان، بِن اصفهان و خوزان، حدود سه فرسخی جنوب غربی اصفهان در کرانهٔ سمت راست زایندهٔ رود واقع بود. سده به تنباکوی مرغوب، اسب‌های ریزجثّه، قاطرها و تعصبات بابی‌گری شهرت داشت. این روستا، همچون نجف‌آباد، پایگاه سنّتی آیین بابی بود در حالی‌که جمعیت غیربابیِ آن به «تعصب اسلامی در حدّی غیرمعمول» نامی در کرده بود.(۸۵)

واقعهٔ سده دنباله‌ای از ایذاء و شکنجهٔ تابستان قبل از آن در نجف‌آباد بود. پس از سفر دوم یهودیان به تهران و استدعا از شاه برای محافظت از جان و مال آنها، قریب به ۳۰ نفر از یهودی‌های سده که جرأت بازگشت به خانه‌های خود را نمی‌کردند، بامداد روزی در فوریهٔ سال ۱۸۹۰، در دفتر تلگراف بریتانیا بست نشستند. یهودیان که می‌دانستند ظلّ‌السلطان در اصفهان حضور نداشت، بیم آن را داشتند که اوامر شاه دایر بر قولِ حمایت از آنها را که با خود از تهران به اصفهان برده بودند مورد بی‌اعتنایی ملایان ضدّیهودی قرار خواهدگرفت، با اینکه آنها همراه با نامه‌هایی از ظلّ‌السلطان به رکن‌الملک و نیز دستورهایی از شاه و مشیرالدوله از تهران بازگشته بودند که امنیّت و بازگشت بی‌آسیب آنها به سده را تضمین می‌کرد. آقانجفی و

علمای محلّ حاضر نبودند از اتهامات بابیان چشم بپوشند و نمی‌خواستند به آنها اجازه بازگشت به خانه بدهند.(۸٦) رکن‌الملک که در مقام نایب‌الحکومه عمل می‌کرد ظاهراً میل داشت طبق فرمان‌های صادره از تهران اقدام کند اما سدّ راه او آقانجفی بود که، با پشتیبانیِ میرزا محمدهاشم چهارسوقی و شماری از علمای دیگر نامه‌ها و دستورهای تلگرافی ظلّ‌السلطان و شاه را به هیچ می‌شمردند.(۸۷) پریس گزارش داد که آقانجفی آشوبگر اصلی در پسِ ناآرامی‌های اصفهان طی نه ماه قبل بود؛ پریس که اصرار به اقدامی مؤثر داشت توصیه کرد که «چنانچه بتوان او را کاملاً از صدا انداخت، بسیار به سود اصفهان خواهدبود»، و اضافه کرد که «آقانور این مطلب را خوانده و با من موافق است».(۸۸)

مجتهدان سازش‌ناپذیر بودند و از اینکه به سده‌ای‌هایی که اکنون در حیاط ادارهٔ تلگراف بریتانیا تحصّن اختیار کرده بودند، اجازه دهند در امن و آرامش به خان‌ومان خود برگردند، امتناع می‌ورزیدند. شاه و امین‌السلطانِ شگفت‌زده، از بابت بی‌اعتنائی گستاخانهٔ مجتهدان به اوامر همایونی و تلگرام‌های دولت بیش از پیش نگران می‌شدند. به درخواست مبلّغان مذهبی سی. ام. اس. و نیز پریس، دفتر نمایندگی بریتانیا به دولت ایران اصرار کرد که در ماجرا دخالت کند. اکنون دستورات تازه برای رکن‌الملک ارسال شد و او افرادی را اعزام کرد تا بابی‌ها را در معیّت گروه محافظ کوچکی مرکّب از پنج سرباز تحتِ امر رحیم خان، یکی از یاور [سرگرد] های ظلّ‌السلطان، به سده برگردانند. حدود یک فرسخ مانده به سده مورد حملهٔ قریب به ۲۰۰۰ از اوباش قرار گرفتند که به «بیل، چماق و چاقو» مجّهز بودند. جمعیت را حاج‌آقا سدهی هدایت می‌کرد که به‌عنوان روحانی اصلی سده شناخته می‌شد: او اعلان جهاد کرد و فریاد برآورد که «ما پادشاهی جز آقانجفی نداریم؛ او شاه و نمایندهٔ امام است و من نایب او [آقانجفی] هستم؛ این کافرها را بکشید و نام آنها را محو کنید».(۸۹) گروه اندکِ بابیان خسته دستخوش حمله قرار گرفتند، چند نفر زخمی، هفت نفر کشته و سه نفر نیمه‌زنده با نفت سوزانده شدند. وقتی رحیم خان و سربازهایش تهدید شدند که در صورت مداخله کشته خواهندشد، پابه فرار گذاشتند. پس از سه روز اجساد قتل‌عام‌شدگان به دستور رکن‌الملک به خاک سپرده شد. بقیهٔ که از ترس زهره‌تَرَک شده بودند و یکی از آنها زخم بدی برداشته بود، سراسیمه باز به جلفا فرار کردند و از آنجا در خانهٔ رکن‌الملک پناه جستند.(۹۰) شماری از زنان و مردان در اتاقی داخل بیمارستان «انجمن تبلیغی کلیسا» در جلفا پنهان شدند؛ یکی از آنها با فکّی شکسته و شماری زخمی به منزل دکتر یوستاچ[1] پناهنده شدند.(۹۱) روز بعد دسته‌ای چماق‌دار مرکّب از ٤۰۰ نفر سدهیِ برآشفته در تعقیب بابیان فراری به جلفا هجوم بردند. چون آنها را پیدا نکردند از زاینده‌رود عبور کردند و در اقامتگاه رکن‌الملک به جستجو پرداختند؛ رکن‌الملک که فاقد تسلط و نیروی نظامی

1. Eustache

لازم بود چندان قادر به محافظت از پناهندگان نبود. شماری از آنها باز به جلفا رفتند و به خانهٔ میرزانورالله پناه بردند؛ این شـــخص یک تازه‌یهودی و نمایندهٔ انجمن تبلیغ مسیحیت[1] در میان یهودیان (بعدها معروف به مبلغان کلیســا نزد یهودیان[2]) بود.(۹۲) برای چند روزی آنها به نفقهٔ میرزا زندگی کردند، گرچه در نهایت دلهره، در حالی‌که بریتانیایی‌ها، که می‌ترسیدند پایشان به ماجرا کشـــیده شود، سیاست مدارانه‌ترین کار را در این دیدند که هر چه زودتر پناهنده‌ها را از جلفا دور کنند.

مبلغان مســـیحی در مطالبهٔ حمایت و عدالت بـــرای بابی‌ها و یهودی‌ها، و اقلیت‌های دیگر از همه مصرتر و صریح‌تر بودند و نه‌چندان محض رضای خدا [بلکه برای اهداف خود]، امید داشتند برای هیأت مبلغان خود «آزادی دینی» به‌دست آورند و نیز بابی‌های مستأصل را به مذهب انگلیکان[3] مسیحیت درآورند.(۹۳) آنها از حضور پناهندگان بابی برای تبلیغ انجیل استفاده کردند و «فعّالانه ســـعی می‌کردند مذهب آنها را تغییر دهند». بکس آیرون‌ساید، در آن زمان، دبیر دوم دفتر نمایندگی بریتانیا، نگران بود که بابی‌های درمانده ممکن اســـت به تشویق «انجمن تبلیغی کلیسا» به مسیحیت بگروند؛ او فکر می‌کرد بهترین کار این است که به رکن‌الملک دستور داده شود که «به دور از نفوذ مبلغان مسیحی» [برای بابی‌ها] پناهگاه و غذا فراهم کند وآلا «دولت ایران بی‌گمان فکر خواهد کرد که ما دستی در ماجرا داشته‌ایم و بنابه انگیزه‌های صرفاً انسان‌دوستانه عمل نکرده‌ایم».(۹٤) دفتـــر نمایندگی بریتانیا این‌طور نتیجه‌گیری کرد که وعظ و تبلیغ مبلغان مسیحی به ســـدهی‌ها «خیرخواهانه» بوده، اما نگران بود که «تغییر دادن دین بابیه [...] در یک لحظهٔ جوش‌وخروش تعصب‌آمیز ممکن بود بر پیچیدگی وضعیت بیفزاید».(۹۵) گزارش‌های انجمن تبلیغی کلیسا به لندن دخالت پرچم‌وخمِ اروپایی‌ها و حضورشان در سیاست‌های داخلهٔ ایران را ثابت می‌کرد.

دفتر نمایندگی درخواست خود را دایر بر پشتیبانی از بابی‌ها تکرار می‌کرد و مبلغان انجمن تبلیغی تقاضاهایی برای حمایت مالی به شاه تقدیم می‌کردند. ظلّ‌السلطان در ملاقاتی با سیدنی ج. ا. چرچیل که از زمان قضیّهٔ نشان ستارهٔ هند آشنایی نزدیکی با شاهزاده پیدا کرده، و یکی از باتجربه‌ترین مأموران اطلاعاتی دفتر نمایندگی بود (اگر نگوییم جاسوس)، حاضر شد دویست تومان برای محافظت پناهندگان ســـدهی بپردازد.(۹٦) رکن‌الملک، به‌رغم بی‌رغبتیِ اولیّه خود، مجبور شـــد با آنها همراهی کند. شـــایعات دربارهٔ اعزام نیرو از تهران به‌منظور تحکیم امنیّت روســـتاییان باقی‌مانده مقداری نظم برقرار کـــرد.(۹۷) حملهٔ بی‌رحمانه [به بابی‌ها] و بی‌اعتنایی بی‌باکانهٔ آقانجفی به دســـتورهای شاه و ظلّ‌السلطان باعث موجی از ناباوری و بهت در فضای

1. Society for the Propagation of Christionity
2. Church Mission to Jews
3. Anglican

کاخ گلستان پراکند. قتل‌عام هفت تن چنان رسوایی و افتضاحی را به‌بار آورد که در بیشتر کتب خاطرات آن زمان ذکری از آن رفته است.

آقانجفی به‌منظور جلب حمایت ارکان قدرتمند علما به میرزاحسن آشتیانی نامه نوشت، و شکایت کرد که وقاحت بابی‌ها از حدّ قابل‌تحمّل درگذشته است و ابراز تأسف کرد که درگذشته علما در سرکوب و مهار کردن آنها بیش‌ازاندازه غفلت کرده‌اند. اینک، بابیان شیطان و پلید تمامی نواحی از زنجان گرفته تا بشرویه و فراتر از آن را ویران کرده‌اند. آنان دشمنان صاحب امر عجّل‌الله تعالی و اعلاحضرت همایونی خَلَّدَاللهُ مُلکَهُ بودند. او ترس انداخت که از امین‌السلطان مجوّز دریافت کرده که برای خیر دولت و اسلام با بابیان بجنگد و از طرف دولت فرمان گرفته که از شریعت دفاع کند و آنان را کاملاً قلع‌وقمع نماید.(۹۳)

هواداران آقانجفی و توجیه‌گرانِ بعدی وی قتل‌عام را به‌عنوان عملی درست به‌سود اتّحاد اسلام، بر ضدّ بی‌دینی، منحرفین و مُخارفین و نیز استبداد دولت، صواب می‌دانستند. آنها استدلال می‌کردند که فرمان قتل‌عام حکمی قرآنی و بنابراین فرمان خداوند ــ تنها منبع خطاناپذیرِ قانون و حقیقت ــ بود، و به همین دلیل، برتر و بالاتر از مقام سلطنت و حوزهٔ اختیارات شاه قرار می‌گرفت. استنباط منطقی این بود که آقانجفی در مقام یک مجتهد مشروعیت و اختیار تامّ داشت که به‌عنوان مُجریِ شریعت عمل کند، و دیگر اینکه هیچ قدرتی بالاتر از آقانجفی وجود نداشت که پیش از دادنِ حکمِ اعدام آن افراد [بابی] با آن مشورت کند و با این حساب حق انحصاری شاه را به‌عنوان صاحبِ اختیار نهاییِ قانون، زندگی و مرگ اتباعش نسخ می‌کرد(۹۹)

در واکنش به تلگراف مفصلی از طرف شیخ محمدعلی دربارهٔ حادثه، ظلّ‌السلطان احساس کرد باید پاسخ مفصل ملامت‌آمیزی به وی مخابره کند. شیخ مجبور شد این ملامت خشمگینانه ولی ملتمسانه را به دست برادرش آقانجفی برساند.(۱۰۰) پیام اصلی تلگرام متضّمن سرزنشی تند در قبال تمرّد از اقتدار مطلقهٔ شاه و جایگاه او به‌عنوان حامی اسلام بود. شاهزاده نوشت «مایل نیستم ثمرهٔ سال‌ها زحمت [شما] را دور بریزم، و همیشه دوست دارم شما در سلامت و آرامش باشید. من بعضی چیزها را نمی‌خواهم از طریق تلگراف بگویم، ولی نبودِ شدید بصیرت و دخالت زیاده‌ازحدّ حضرتِ آقانجفی در امور مرا وادار می‌کند که هم به‌طور خصوصی بنویسم و هم تلگراف بزنم». ظلّ‌السلطان استدلال می‌کرد که قدرت شاه خدشه‌بردار نبود. بنابراین، نه با خود من و نه با آقانجفی مشورتی شد «که [حالا] ما آرایی خلاف امر همایونی ابراز کنیم [یا نکنیم]، زیرا افرادی چون من و چون اویی [آقانجفی] در گوشه‌های هر مدرسه بسیارند؛ و اعلی‌حضرت قدر قدرت شاهنشاه روحنا فداه فرد کامل است و اطاعت از فرامین او بر ما واجب و قطعی است». ظلّ‌السلطان تأکید می‌کرد که شاه نه‌تنها قدرت مطلق سیاسی، بلکه نگاهبان غایی دین بود. «به حقانیتِ حق سوگند که او در حفظ عظمت اسلام از من یا حتی شما مصّر و مشتاق‌تر است. به فرمان همایونیِ همین شاهنشاه، ملاذ دین، ارواحنافداه، که مروّج

شرع مطهّر است، هزاران بابی گلوله‌باران شده‌اند و چند تن دیگر به دست خود من شکم‌هاشان دریده شده و به جهنم رفته‌اند». اما این‌بار سیاست شاه رعایت احتیاط است و به‌خاطر آن فرمان داده «که شـــماری از افراد که بابی بودن آنها هنوز ثابت نشـــده باید به خانه‌ها و مشـــاغل خود بازگردند و همانجا بمانند».(۱۰۱) اصفهان نباید چنین خبرهای بدی را ایجاد کند، و نباید چنین اتفاقی می‌افتاد. ظلّ‌الســـلطان افسوس می‌خورد که آقانجفی «گفته است که باید بر فراز مناره‌ها اعلان شـــود که احدی، چه کبیر چه صغیر نباید در سده باقی بماند و همگی باید دسته‌جمعی به اصفهان بیایند» با اینکه «مرکز عالم، زعیم دین و ناشـــر مذهب، امیرالمؤمنین و نمایندهٔ امام امر فرموده که جمعی مردم غافل نباید در بیابان بمانند بلکه باید به خانه‌هاشـــان بروند» (۱۰۲) «شـــما و من مجرب‌تر، بصیرتر و مبلّغان بهتر و بزرگ‌تر» از شاه نیستیم. «او بهتر می‌داند». شاه «شاهنشاه اسلام» و «صاحب دین» بود و می‌بایستی عینِ اوامرش بدون هیچ سازشی اجرا می‌شد. ظلّ‌السلطان اخطار کرد که «بی‌احترامیِ آقانجفی به فرمان شاه «هیچ نتایج خوبی» از پی نخواهد داشت. او به بیانی شعارگونه نوشت. اگر شاه، در واکنش به آقانجفی، حکمِ طرد او را بدهد «من چه باید بکنم و کجا برای شفاعت بروم که قطب عالم بر خطای آقانجفی چشم بپوشد، و به چه شکلی استدعا کنم که خواهشم اجابت شود»؟

«جار کشیدن و مردم را به فتنه واداشتن(۱۰۳) و خود را به گرفتاری‌های فوق‌العاده انداختن لازم نیست. آیا این قدرت، ثروت و نازونعمت نیست که محرّکات ناراحتی، بدبختی و مشکلات می‌شـــود»؟ سخن ظلّ‌السلطان در اینجا کنایه‌ای است به ثروت بیش‌ازحدّ آقانجفی. او این‌گونه بحث می‌کرد که هرکس می‌دانســـت که سیّدعلی مجتهد ســـده و نیز آشوبگران اصفهان همه دســـتخوش تحریکات آقانجفی بودند و دسیسه‌ها بر ضدّ بابیه به‌نام اسلام روش‌هایی نه برای اقامـــهٔ قانون بلکه برای تضعیـــف آن بود. او به آقانجفی و برادرش اخطار کرد «هر اتفاقی بیفتد همه می‌دانند که حضرت آقانجفی در آن دست داشته، و غیرممکن است که این نظر را از ذهن شاه بیرون کرد. به این نکته خوب واقف باشید». منظور شاهزاده این است که عواقب [کارهای آقانجفی] اجتناب‌ناپذیر اســـت. او پیشاپیش هشدار داد که «من دیگر هیچ دخالتی در امور شما نخواهم کرد مگر آنکه این چیزها را متوقّف کنید. شما بهتر می‌دانید و آن معدود اوباش و اراذلی که صدبار امتحان پس داده‌اند؛ آنها همه مانند سیدعلی دیوانهٔ سدهی هستند. بگذارید این چیزها فقط پیش شخص خودتان بماند».(۱۰٤)

اگرچه نامهٔ ظلّ‌الســـلطان مکرّر در مکرّر بر زعامت دینی و سیاســـی شاه تأکید می‌کند، اما تضاد و ناهمخوانی گفته‌های او را منعکس می‌کند. خشـــم او از بابت تخلّف از اوامر همایونی، آشـــفتگی و رنجش خود او، میدان دادن اجباری به خواسته‌های طرف مقابل، جریان غریب و عجیب اطلاع‌رسانی، مقداری پنهان‌کاری، اشـــارات به همزیستی مسالمت‌آمیز، اعلام مکافات اجتناب‌ناپذیر، تعهّد خشمگینانه و وعدهٔ ابهام‌آمیز به پادرمیانی [در ماجرای آقانجفی] همه و همه

مبیّنِ تضادهای گیج‌کننده در موضع‌گیری شاهزاده در قبال آقایان مسجدشاهی است. نیّت واقعی او بر اثر حمایت بی‌چون‌وچرای وی از تنبیه آقانجفی توسط بریتانیا مبهم‌تر می‌شود. در دیدار با چرچیل شاهزاده استدلال می‌کرد که گستاخی آقانجفی اگر بدون مؤاخذه رها شود موجب اثرات مخرّبی در سیاست‌های آتیِ اصفهان خواهد بود؛ او، از همین روی، از شاه تقاضا کرده بود که اجازه دهد آقانجفی از اصفهان اخراج شود، اما شاه رغبتی نشان نداد، و شاهزاده نیز خود «نمی‌توانست بدون داشتن اختیار به چنین اقدام حادّی دست بزند».(۱۰۵)

جسارت و طراحی حساب‌شده‌ای که با آن، آقانجفی و شیخ محمدعلی از اوامر سرباز می‌زدند و عمداً اقتدار نامحدود ناصرالدین شاه را به مسخره می‌گرفتند، شاه را مجبور کرد با این مجتهد پرقدرت به معارضه برخیزد. ملایان شیراز و دیگر هواخواهان آقانجفی «مشتاقانه در انتظار دیدنِ آن بودند که دولت با وی چگونه عمل خواهدکرد».(۱۰۶) با تنزّل قدرت ظلّ‌السلطان و روابط خدشه‌دارش با تهران، آقانجفی بدان اندازه احساس امنیّت می‌کرد که در برانگیختن خشم شاه پایگاه دینی خود را مصون ببیند. خطر اینکه دولت تخلّف او را مجازات کند ناچیز بود. از زمان سوءقصد بابی‌ها به جان ناصرالدین شاه، وی نسبت به آنها همیشه بدگمان، و از بابت افزایش بابی‌گری سخت نگران بود.(۱۰۷) تلاش‌های بی‌امان برای امحاء جنبش اولیهٔ بابیّه و اعدام باب در ۱۲۶۸ ق، ثابت کرده بود که بابی‌گری بدعت و تهدیدی سیاسی است. بنابراین، حکومت مرکزی به زحمت می‌توانست این مجتهد را به دلیل یک تخلّف مذهبی یا سیاسی متّهم کند. ترس همیشگیِ دولت از فعالیّت‌های سیاسی فتنه‌آمیز بابیه و اقدام آنها در تخریب نظام کشور به سود مجتهدین تمام شد. ناصرالدین شاه میان بدگمانی‌های خود از بابیان از سویی و لزوم تثبیت مجدد اقتدار خود در برابر آقانجفی و معاشران وی، از دیگر سو، مانده بود. محاکمهٔ وی به اتّهام سرپیچی به‌مثابهٔ پذیرش ضعف دولت در مورد حیطهٔ نفوذ قضایی و مدنیِ مجتهدان والامقام می‌بود. بنابراین، شاه تقریباً نمی‌توانست در اقدام به تنبیهی خشن خطر کند. مکالمه‌ای قصه‌گونه میان شاه و مشیرالملک حاکی از بلاتکلیفی یادشده است؛ شاهِ خشمگین خواست که خانهٔ مجتهد گلوله‌باران شود؛ مشیرالملک که رایی دیگر داشت خاطرنشان کرد که «مسجدشاه [اقامتگاه آقانجفی] را چهار پادشاه صفوی ساخته‌اند و اگر به توپ بسته شود اول گنبد مسجدشاه خراب می‌شود تا از خانهٔ آقایان یک خشت بیفتد».(۱۰۸)

هم‌زمان، در تمامی مکاتبات بریتانیایی‌ها درخواست برای تأدیب آقانجفی بالا می‌گرفت؛ مؤیّد این درخواست، تهدید کمابیش صریحِ خارجی‌ها به واکنش نسبت به قتل‌عام بابی‌ها بود. آیرونساید، با مقداری دلشوره نسبت به آینده، نوشت، «تا به آقانجفی دستور ترک اصفهان داده نشود» بازگشت سدهی‌ها به روستای خود «امکان‌پذیر نیست».(۱۰۹) شاه بابت صرفِ دخالت بریتانیا سخت احساس ناراحتی می‌کرد. او از رویارویی علنی با آقانجفی بیمناک بود، ولی نمی‌توانست برای بیرون شد از این مخمصه راه آسانی بیابد. او که از بی‌اعتنایی آشکار نسبت

به مقام منیع او، بیم از واکنش علما و مراقبت بی‌جای دیپلمات‌های بریتانیایی، احساس اجبار می‌کرد، تلگرافی مؤدّبانه به آقانجفی فرستاد و دستور داد به تهران بیاید: «از آنجایی که ما بارها از صفات نیک شما شنیده و می‌شنویم، مخصوصاً از فرزندمان ظلّ‌السلطان که خیرخواه خاصّ شماست، بسیار مشتاقیم با شما گفتگو کنیم و پاره‌ای مطالب را که برای تحکیم این حکومت لازم است شفاهاً به شما بگوییم.» او ابراز علاقه کرد که در باب «مسئلهٔ افرادی که بر اثر رفتن به راه ضلال شیطان به دام عذاب ابدی گرفتار آمده‌اند» تحقیق کند، و با «تأیید و هدایت آقانجفی راه چاره‌ای بیابد. هنگامی‌که ظلّ‌السلطان هنوز در تهران بود، آمدن آقانجفی «برای آنکه بتوانیم با شما در حضور پسرمان گفتگو کنیم لازم است». آقانجفی می‌بایستی به‌مجرّد دریافت این تلگرام بی‌درنگ آمادهٔ سفر به تهران می‌شد. «تأخیر روا مدارید که پذیرفته نیست؛ پاسخ خود را تسلیم کنید و ما را از روزی که عازم سفر می‌شوید مطلع کنید».(۱۱۰) برای آنکه برای آقانجفی حق انتخابی باقی نماند یوزباشی (= امیرصد یا فرمانده صد نفر)، از قرار معلوم همراه ۳۰۰ قزّاق، به اصفهان گسیل شدند تا وی را به تهران بیاورند.(۱۱۱)

آقانجفی که چندان تحت‌تأثیر قرار نگرفته بود و تلویحاً اظهار داشت که چنانچه تبعید شود می‌تواند در عتبات نیز [به راحتیِ اصفهان] زندگی کند، به شاه پاسخ داد، «السّلام‌علیکم: من با قطره‌ای آب تشنگی‌ام فرومی‌نشیند، خواه از زنده‌رود صفاهان خواه از دجلهٔ بغداد. به‌چشم، اطاعت می‌شود. من آماده‌ام. خادم شما تقی».(۱۱۲) آقانجفی همان روز به همراه برادرانش شیخ محمدعلی و آقانورالله، شماری دیگر از اصحابش و نیز حاج‌آقا سدهی، مجتهد ضدّبابیِ سده، شهر را به قصد تهران ترک کرد.(۱۱۳) آنها این سفر را برای نشان دادن اهمیّت خود به مراسم راه‌پیمایی و تبلیغ تبدیل کردند. به تمامی دهات و شهرهای سرِراه بین اصفهان و تهران پیشاپیش خبر دادند که حتماً همه به استقبال بیایند. آقانجفی و همراهان اغلب برای چند روز به‌عنوان میهمانان علمای محلی در هر شهر و ده می‌ماندند؛ دو ماه طول کشید تا آنها به پایتخت رسیدند. مراسم استقبالی پرزرق‌وبرق با حضور تمامی علما و طلاّب، بازرگانان، اشراف و مردمی که امکان بسیج آنها در تهران میّسر بود، پیش از حرکت جمعّیت راه‌پیمایان به شهر در حضرت شاه عبدالعظیم ترتیب داده شد. برای چندین روز علمای تراز اول و همچنین اعضای دربار سلطنتی به دیدار ملایان ستیزه‌جو آمدند، بسیاری از آنها صِرفِ کنجکاوی و بقیه برای ادای احترام.

اسدالله خان سرتیپ برای تجسّس بیشتر به اصفهان گسیل شد، اما در آنجا هواداران آقایان مسجدشاهی او را خریدند. بنابراین، تحقیق وی کوتاه بود و وی یک روز پیش از نوروز بلانتیجه به پایتخت بازگشت.(۱۱٤) در رجب ۱۳۰٦ق، بنابه توصیهٔ رکن‌الملک، که آرزو داشت مسئولیت روستایی‌های محروم و پریشان‌دل را از گردن خود باز کند، سدهی‌ها برای سومین‌بار با پای پیاده به تهران رفتند تا عرض شکایت کنند و در محضر شاه برای باری دیگر استدعای حمایت نمایند.(۱۱۵)

۴۰–۵۰ دیپلمات، مبلغ دینی، مهندسان تلگراف، تجار و همسران‌شان که در جلفا زندگی می‌کردند عموماً برای بابیان سدهی نگرانی و همدردی زیادی ابراز می‌داشتند، ولی انگیزه‌های آنان صرفاً انسان‌دوستانه یا ایثارگرانه نبود. مهم‌ترین نگرانی در جلفا حفظ نظم و سکوت به‌منظور تأمین استمرار کار خط تلگراف و تداوم دادوستد تجاری بود. مانند همیشه، مقامات انگلیسی مدّعی این تصور تردیدآمیز شدند که خطری قریب‌الوقوع زندگی و امنیت آنها را تهدید می‌کند. بازرگانان اروپایی در جلفا نگران مشاغل و بنگاه‌های خود بودند و علاقه‌ای نداشتند که توجه‌ها را به فعالیت‌های خود معطوف کنند. در حالی‌که بریتانیایی‌ها با بابی‌های آزاردیده همدردی نشان می‌دادند، مقامات و دیپلمات‌ها پیوسته نسبت به توان بالقوّه انقلابی آنان در عرصهٔ سیاست و مذهب در نهان مقداری تردید داشتند. ایزابلا برد[1] که به‌هنگام سفر به ایران پس از واقعهٔ قتل‌عام سده در جلفا توقّف کرد به تضادّ و ناهمخوانیِ دیگری در آراء اروپایی‌ها اشاره کرده است، که عموماً احساس می‌کردند بابی‌ها «خواستار زندگیِ پاکیزه‌تری هستند. در حالی‌که دیگران، و به‌نظر من اکثریتی از آنها، معتقدند که آموزه‌های آنان مخرّب اخلاقیات و پالودگی و سلامت حیات خانوادگی است»،(۱۱۶) عقیده‌ای که آکنده بود از بدگمانی‌ها و تعصبات شیعیِ رایج در آن زمان.

بازگشت تمام‌عیار

اگرچه نویسندگانِ طرفدار آقانجفی اقامت او را در تهران توفیقی بی‌نظیر و بازگشت وی را به اصفهان یک پیروزی توصیف می‌کردند، حامیان متعصب ولی نگران او در اصفهان بی‌درنگ به فکر جلب‌حمایت همقطاران خود درشهرهای بزرگ افتادند و از آنها دعوت کردند که عریضه‌هایی به شاه بفرستند و خواستار آزادیِ سریع آقا شوند(۱۱۷) دولت جرأت نمی‌کرد او را به بغداد تبعید کند و قرار دادن وی در حصرخانگی اقدامی بزدلانه برای رویارویی با بی‌احترامی نامحتاطانهٔ او به اوامر شاهانه بود. به‌رغم ناتوانی مشهود دولت، آقانجفی و متّحدانش منکر هر نوع بازخواست دولت از آنها شده، اعلام داشتند که سفر به تهران صرفاً در حکم توقفی دیگر بر سر راه زیارت به مشهد بود.

در دربار به عوض آنکه آقانجفی و دارودستهٔ وی مقهور و منقاد شوند، نه به‌عنوان مشتی خطاکار، بلکه با مقداری احترام هم با آنها رفتار شد؛ بریتانیایی‌ها که امید داشتند عذاب سفر به تهران آقا را به‌حدّی تحقیر خواهد کرد که سرانجام حیثیّت و جسارت او را درهم شکند، شکوه داشتند که «به‌جای تنبیه شدن با او با تکریم فراوان معامله شد.(۱۱۸) ملایان و مردم از او سخت استقبال کردند. با توجه به سراسیمگی شاه و سیطرهٔ شخصیت خود آقانجفی و حمایت بعضی از

1. Isabella Bird

علمای سرشناس تهران از او، من‌جمله امام‌جمعه سیدعلی‌اکبر تفرشی که در میان طبقات پایین جامعه تهران نفوذی داشت، آقانجفی بی‌آبرو نشد. او در مسجد ملاّعزیزالله که با لحنی تحقیرآمیز از شاه سخن می‌گفت و در خطبه‌های نماز نامی از او نبرد، برای جمعیت‌های عظیمی از مردم موعظه کرد.(۱۱۹) کلّ این امور او را بلندنام‌تر کرد. یک‌دهه بعد به‌دنبال قتل‌عام بابیه در ۱۳۲۰ق، تکراری دردناک و حتی وحشیانه‌تر از ایذا و شکنجهٔ ۱۳۰۷ق، آقانجفی برای جلب‌توجه بیشتر می‌گفت با عنایت به تجربهٔ قبلی بد هم نیست که باز به تهران احضارش کنند، که البته چنین شد.

افسانه‌ها و مجعولات بی‌شماری دربارهٔ اقامت آقانجفی در تهران موجود است که پاره‌ای از آنها تلفیقی از قصه‌های مربوط به حصرخانگی او در ۱۳۲۰ق، و نیز قصه‌هایی از احضار شیخ محمدباقر به دربار بوده است. اکثر آنها که در قالب روایات مختلفی شایع شد مدّعیِ بحقّ بودنِ آرمان آقانجفی هستند و در مورد سرپیچی وی از قدرت مطلق شاه مبالغه می‌کنند. یکی از این قبیل افسانه‌ها شرح می‌دهد که چگونه روزی آقانجفی بر سرِراه خود به شمس‌العماره برای دیدار شاه روی سکویی دراز کشید و وانمود کرد که شاهِ درحال عبور را نمی‌شناسد. با لهجهٔ غلیظ اصفهانی پرسید، «محور عالم کجاست و چرا نمی‌آید»؟ درباریان به او فهمانیدند که فی‌الواقع در حال سخن گفتن با شاه است که بلافاصله پاسخ داد «اه پس شما شاهید؟».(۱۲۰) دیگر مضامین مهم در قصه‌های مربوط به رویارویی آقانجفی با ناصرالدین شاه (یا بعدها، با مظفرالدین شاه) از تهدیدهای توخالی دولت، و مطلق بودن قانون شرع به‌عنوان تنها مرجع غاییِ دادرسی، که شارح شرعی و صاحب صلاحیت آن آقانجفی بود، نه شاه، سوءاستفاده می‌کرد. مؤیّد این مطلب قصه‌ای است که در آن شاه از آقاسیدعلی، ملاّی وابسته به دربار می‌پرسد چرا در مراسم استقبال از آقانجفی در حضرت شاه عبدالعظیم حضور یافته بود. می‌گویند آقاسیدعلی در پاسخ گفته: «آیت الله آقانجفی نایب امام زمان (ع)» ــ مرجع نهایی مشروعیّت در این عالم فانی است، تلویحاً بدین‌معنا که آقانجفی فی‌نفسه برخوردار از صلاحیت بیشتری است تا شاه ــ و به همین دلیل او [آقا سیدعلی] نمی‌خواسته فرصت دست‌بوسی این نایب امام را از دست بدهد.(۱۲۱)

شاهد دیگر در تأیید قدرت دنیایی [آقانجفی و نه شاه] در واکنش او به توبیخ شاه دربارهٔ قتل هفت بابی ملاحظه می‌شود که بدون واهمه تکه کاغذی شامل فهرست شماری دیگر از بابی‌ها را نشان می‌داد که باید اعدام می‌شدند.(۱۲۲) همین قصه دربارهٔ شیخ محمدباقر نیز نقل می‌شود. افسانه‌ای دیگر دربارهٔ حصرخانگی آقانجفی در تهران می‌گوید وی از کنار توپی ردّ می‌شد. او با استفاده از فرصت برای مسخره کردن ارتش رقّت‌بار دولت و نبودِ قدرت قابل‌اعتنا، از صدراعظم در باب مقصود از توپ و ابزار و آلات آن چند سؤال تمسخرآمیز کرد. وقتی اطلاعاتی دربارهٔ قدرت تخریب مرگبار این سلاح به وی داده شد، مقابل توپ ایستاد و صدراعظم را واداشت آتش کرده، او را تکّه‌تکّه کند. امین‌السلطان توضیح داد

که توپ از گلوله خالی اســـت. آقا با پوزخندی پاسخ داد، به شاه بگو «تقی از توپ خالیِ تو نمی‌ترسد».(۱۲۳)

اغراق‌گویی در این قصه‌ها حاکی از روند جدیدی در رابطهٔ سیاســـی میان استبداد شکنندهٔ شاه و جزم‌اندیشیِ ستیزه‌جویانهٔ مجتهدها است. با کاسته شدن از امتیازات مطلق‌گرایانه قاجارها به‌دنبال جلوس مظفرالدین و ظهور جنبش مشـــروطه، مقالات عامّه‌گرای مطبوعات انقلابی و پســـاانقلابی در مورد حصرخانگیِ تهرانِ آقانجفی را در ســـال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۲۰ق، به نمادی بزرگ از علما به‌عنوان قهرمانانی در مقابل زور درآورد. مع‌ذلک، کاملاً بجاست که بگوییم تمامی این قصه‌ها فقط در دورهٔ انقلاب مشروطه و بعد از آن رواج یافت و نه قبل از آن.

حدود سه ماه و نیم پس از ترک اصفهان، سدهی‌ها از سومین سفر تهرانِ خود برگشتند؛ آنها به‌دنبال تقریباً ۱۷۶۰ کیلومتر راه‌پیمایی در سه سفر خود به پایتخت دوباره در اصطبل ظلّ‌السلطان بســـت نشستند.(۱۲٤) آقانجفی یک‌ماه‌ونیم بعد به اصفهان رســـید؛ بازگشت وی را با دلهره و تب‌وتاب انتظار می‌کشـــیدند. بریتانیایی‌ها و اروپایی‌های دیگر با درخواست‌های تند و مصرّانه بر ضدّ مراجعت آقانجفی قدم پیش گذاشـــتند. بـــا اینکه فقط وقتی به وی اجازه ترک تهران را دادند که تعهدنامه‌ای را امضاء کرد و سوگند خورد که از آشوبگری سیاسی کاملاً دست بکشد وگرنه باید به تبعید تن در دهد، بیشـــتر مردم از بازگشتن او وحشت داشتند و ترجیح می‌دادند که نفی‌بلد شـــود.(۱۲۵) نمایندگان شرکت‌های اروپایی مثل مبلغان مسیحی آرزوی غیبت او را داشتند اما طبق هشدار یکی از مبلغان، «نه‌فقط مسیحیان، یهودیان و بابیان، بلکه جمع زیادی از مسلمانان نیز از آرامشِ پس از طرد آقانجفی شادمان بوده‌اند، و اکنون ترس زیاد دارند که واکنش وحشتناکی ممکن است با مراجعت پیروزمندانهٔ وی صورت گیرد».(۱۲٦) دفتر نمایندگی بریتانیا ضمن اعتراض به موافقت با مراجعت آقانجفی به اصفهان، به شاه فشار می‌آورد که از مراجعت آقانجفی جلوگیری کند. شـــاه به بیانی مبهم و طفره‌جویانه یادآور شد که آقانجفی به قدرِ کافی تنبیه شده، و از اکنون به بعد از فعالیت‌های مداخله‌گرانه دست برخواهد داشت.(۱۲۷)

بازگشـــت آقانجفی به اصفهان هرگز به‌عنوان مراسمی همگانی به نشان پیروزی با سرور و شـــادمانی همراه نبود، گرچه نویسندگان هواخواهِ وی مدعی بودند که مردم در جشن بازگشتِ وی شـــادی‌ها کردند. مدیحه‌ای تصنّعی در ســـتایش از احیای مجدّد اسلام در اصفهان به‌سبب اقامت آقانجفی در تهران، تنها نشـــانِ مستند از خوشنودی همگان بابت مراجعت او بود.(۱۲۸) بنابراین، آقایان مسجدشـــاهی و هواخواهان آنهـــا رویارویی با دولت قاجار را به‌عنوان پیروزی نهایی حقانیت و تقوای اخلاقی و قضایی خود به رخ دیگران می‌کشیدند.

ســـیدیحیی دولت‌آبادی، که گزارشـــی مبهم و کوتاه از واقعهٔ به‌دست داده، به‌طرز مرموزانه وکنایه‌آمیزی اشاره می‌کند که ظلّ‌السلطان ممکن است خود دستور قتل بابی‌های سده را صادر کرده باشد، و با اینکه شاه خواستار تنبیه شدید بود، ظلّ‌السلطان با احضار آقانجفی به تهران مانع

تنبیه ســـخت‌تر شد.(۱۲۹) از ایما و اشارات ظلّ‌السلطان در نامه‌اش به شیخ محمدعلی می‌توان این‌گونه برداشت کرد که وی در پی آتش‌بس موقتی بود که به مجرّد قطعی شدن احضار آقا به تهران، تحقق یابد. او اذعان کرد که گرچه به‌رغم میلِ درونی خود، بعدها برای آزادی آقانجفی از حصرخانگی در تهران شخصاً نامه نوشته بود، ولی او این‌کار را فقط بدان سبب کرد که مجبور بود ــ متأسفانه، مشخص نمی‌کند چه کسی او را مجبور کرده بود و چرا.(۱۳۰) تمایل منابع بابی و بهائی به این است که صرفاً گناه را به گردن ظلّ‌السلطان بیندازند. البته همیشه جایی برای این تفسیر هست که در نهایت توطئه‌ای با تدبیر ظلّ‌السلطان در کار بوده است، اما نه منابع اروپایی نه منابع دست‌اول فارسیِ قابل‌دستیابی سندی در تأیید این ادّعا به‌دست نمی‌دهند که بابیان سده با رضایت ظلّ‌الســـلطان کشته شدند. مدارک موجود، شرایط سیاسی، و روند حوادث به‌نحوی نسبتاً خالی از ابهام می‌رسانند که آقانجفی مستقلاً و سرِخود عمل می‌کرد، و هدفش ارتقاء پایهٔ قدرت و مرجعیت خود بود.

تنها دو بهار بعد از تنزّل مقامش، ظلّ‌السلطان با اراده‌ای مصمّم برای اعادهٔ قدرت سیاسی و نظـــامیِ پیشینـش کمر همّت بست. ضمن همراه و سازگـار کردن شاه با خود، به حمایت اخلاقی و عملی انگلستان هم که امکان بازگشت وی را به قدرت به دیده انکار نمی‌نگریستند، چشـــم امید بسته بود؛ او با پریس، کارگزار بریتانیایی، که در آغاز از مقام محدود وی منزجر بود، رابطه‌ای گرم برقرار کرد؛ و اگرچه پنهانی نفرتی از ظلّ‌السلطان داشت، حسن‌نیّت وی را جلب کرد و اطمینان‌هایی پیدا کرد که او هنوز تنها فرد در امر سیاست تجاری جدید بریتانیا در جنـــوب و مرکز ایران بود. دفتر نمایندگی بریتانیا همچنان هواخواه شـــاهزاده باقی‌ماند و بســـیار آمادگی و رغبت داشـــت که در خلال اقامت شاه در لندن از آرمان وی پشتیبانی کند. وقتی بحران‌های ایجاد شـــده بر اثر هجمه‌های آقانجفی فروکش کرد، ظلّ‌الســـلطان از پریس به‌خاطر حمایتش تشـــکر کرد و او از بابت «چنین ابراز لطف غیرمنتظره‌ای» مفتخر و بســـیار خوشنود بود.(۱۳۱)

ظلّ‌السلطان، با در نظر گرفتنِ اوضاع و احوال سیاسی و وضع خوبِ روابط با بریتانیایی‌ها، هنوز دلایلی برای امید داشتن به اعادهٔ تدریجی قدرت سابق خود را داشت. گرچه ممکن است او دلبســـتهٔ قدرت بیشتری بوده، ولی حکومت‌های یزد، گلپایگان و اراک تنها چند روز پیش از قتل‌عام بابیه به وی اعطا شـــد، حکومت‌هایی که از لحاظ سیاسی و شهرت‌آفرینی در آن زمانِ به‌خصوص چیزی برای او نداشـــت.(۱۳۲) وولف معتقد بود که «ضعف حاکم [ظلّ‌الســـلطان] ناشـــی از کاهش تعداد و کارآییِ سربازان او از لحظهٔ تقلیل قدرت و اختیارات وی بوده است. والاحضرت عن‌قریب به جایگاه [واقعی] فرمانروایی خود خواهد رسید، و اکنون که به بخشی از موقعیت قبلی خویش دســـت یافته اســـت مطمئناً در آینده به شادی تغییری سودمند جشن خواهیم‌گرفت».(۱۳۳) ظلّ‌الســـلطان به‌اندازهٔ کافی شعور سیاسی داشت که بداند ریختن خون

سدهی‌ها فقط می‌تواند باعث تبلیغات منفی در دربار و برانگیختن جوّ انزجار در مطبوعات اروپایی گردد، و لذا دلیلی نمی‌دید قتل‌عام را ترغیب کند یا چشم بر آن ببندد.

وقتی در ذی‌الحجه ۱۳۰۵، تنی چند از بابیه خانه‌ای را در همسایگی دفتر تلگراف جلفا اجاره کردند تا برای پاسخ عریضه‌ای دیگر که باز به مظفرالدین شاه نوشته بودند، منتظر بمانند، ظلّ‌السلطان (که در آن زمان موقعیّت بسیار ضعیف‌تری داشت) مدّعی بود که دستورهای شبهه‌انگیز و مبهم برای انجام تحقیقی دربارهٔ شکایات این مردم بی‌فایده خواهد بود و چنانچه تهران حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای به آزادی مذهبی کند شاه باید فرمان صریحی در این خصوص صادر کند. اگر او [ظلّ‌السلطان] بدون اوامر همایونی اقدام می‌کرد هر یک از مجتهدین ممکن بود به‌سادگی او را به‌عنوان بابی محکوم کنند و اگر در محافظت این افراد با وجود فرمان‌های مبهم و نامطمئن از تهران توفیقی حاصل کند، افتخار آن نصیب دولت خواهد شد، ولی اگر ناموفق باشد او را بابت ایجاد جاروجنجالی دیگر با علما ملامت خواهند کرد. او می‌گفت درددل‌ها و شکایات بابی‌ها کاملاً معلوم است؛ آنها به جرم اعتقادات‌شان در معرض ایذاء و آزار ملایان و دیگرانند، و ارتباط آنها با بابیّت بهانه‌ای برای شکنجه و زجر، و غارت اموال آنهاست.(۱۳٤)

واقعهٔ دلهره‌آور سده اوج جمع‌کشیِ سال ۱۳۰۷ق، و سابقهٔ اضطراب‌آمیز قتل‌عام حتی بی‌رحمانه‌ترِ یزد در ۱۳۲۱ق، بود که باز آقانجفی از ضعفِ روبه افزایشِ دولت مظفّرالدین، فضای عمومیِ ناشی از انحطاط سیاسی، و قدرت درحالِ زوال ظلّ‌السلطان بهره گرفت.

انگیزهٔ مبارزات ضدّبابیِ آقانجفی در درجهٔ اول تصمیم وی بود به اینکه به‌عنوان مهم‌ترین مجتهد مطرح باشد. مع‌ذلک، اقدامات برضدّ بابیان نجف‌آباد و سده و نیز یهودیان برنامه‌ریزی‌شده و از پیش فکرشده نبود. آقایان مسجدشاهی شبکهٔ لازم را در اختیار داشتند تا از فرصتی که در یک لحظه پیدا می‌شد استفاده کنند و دسته‌های طلاّب و لوطی‌هایی را هدایت کنند که مشتاق بودند با خدمت به آرمان خود شهرتی به‌دست آورند. زجر و آزارهای ۱۳۰۷ دلالت داشت بر ساختارِ به‌هم‌ریختهٔ منبع قدرت که از پی اعتبار آسیب‌دیدهٔ شاهزاده و موازنهٔ به‌هم‌خوردهٔ قدرت بین اصفهان و دربار ناصری رخ داد. اعلانِ ۱۳ حکم برضدّ یهودیان، کشتار بابی‌های نجف‌آباد، و تلاش فرصت‌طلبانه برای تبدیل نزاع در اثنای زیارت پیربکران به مبارزهٔ جزم‌اندیشانهٔ اکثریت شیعی‌مذهب اصفهان دقیقاً مقارن شد با زمان حسّاس سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا در فاصله ماه‌های مه و اکتبر ۱۸۸۹. (۱۳۰۵ ق) غیبت قدرت اجراییِ دولت مرکزی فرصتی بود برای آقانجفی که موازنهٔ جدید قدرت را بیازماید و شهرت و جایگاه خودش را در سلسله‌مراتب قدرت [دینی ـ سیاسی] افزایش دهد.

هر سه کوشش آقانجفی برای سوءاستفاده از غیبت دولت مرکزی و قدرت نقصان‌یافتهٔ سیاسی و نظامی ظلّ‌السلطان با ارادهٔ قاطع شاهزاده برای جلوگیری از آقا در بزرگ‌نمایی اهمیّت و معروفیّتِ عوام‌گرا و مذهبی خود او خنثی گردید. ظلّ‌السلطان تمامی راه‌های مذاکره و اقناع

را برای عقیم گذاشـــتن ایذاء و آزارها به‌کار گرفت، مخصوصاً اقدامات علیه یهودیان که به‌ازای آن بهای بسیار زیادی به‌صورت گلهٔ گوسفند پرداختند.

جهادهای قهارانه بر ضدّ بابی‌ها، تخلفات مستمّر به ضرر جان و مال آنها، و سرانجام قتل‌عام سدهی‌های بی‌رمق و گرسنه، به‌رغم تضمین‌های شاه برای امنیت آنها، اوج جهادهای آن تابستان و تجاوز مسلّم، حساب‌شده و عمدی آقانجفی به حریم حقوق و اختیارات قضایی و دینی شاه بود.

با اینکه آقـانجفی احتمالاً خیال دستیابی به شـأن و اعتبـار مجلسی [عهد صفوی] را در سر می‌پرورده، اما او این حکم خودش را که باید در برابر قدرت مطلقهٔ پادشـــاه (حتی اگر ظالم و غیرعادل باشـــد) بی‌چون‌وچرا مطیع محض بود، نقض می‌کرد. تخطّی از چنین حکمی برابر با سرپیچی از فرمان خدا بود.(۱۳۵) با چنین قتل‌های جمعی، آقانجفی در پی تصرّف همان قدرتی بود که پدرش شیخ محمدباقر، و [باقر] شفتی به‌دنبال آن بودند؛ یعنی، به ناروا حقّی را برای خود قائل بود که به اتّکای آن اختیاردارِ حیات و ممات دیگران باشد.

وعدهٔ شـــاه در ۱۳۰۶ق، به اشـــراف یهودی لندن ناظر به حمایت بیشتر از «طایفهٔ یهودی» موجب تغییر اساســـی در زندگی روزمّره یا اوضاع و احوال یهودیان نشد؛ دولت در برابر فشار اروپایی‌ها واکنش نشان داد، اما نه می‌توانست و نه مایل بود نظام اجتماعی ـ قضایی ذمّه را کنار بگذارد. تبعات این وضع غیرمستقیم‌تر بود. آزار و اذیت‌های بسیار حادّ برضدّ کلّ جامعهٔ یهود به‌دلیل پایین‌تر بودن آنان از نظر دینی و اخلاقی، به‌اهتمام مقامات دولتی که مسئولیت سنگین‌تری احساس می‌کردند، و مراقبت قدرت‌های خارجی (بعضاً در جهتِ خدمت خودشان) و مداخلهٔ ظلّ‌السلطان مهار می‌شد؛ مع‌هذا، تعدیات جزیی که به‌طور روزمرّه و منظم، عمدتاً به یهودی‌های طبقات فرودینِ جامعه می‌شد، همچنان بخشی از امور معمول ادامه یافت. تعدّیات مکرّر بعدی که متضّمن مؤلّفه‌ای از سیاسی‌سازی بر ضد یهودیان بود، به‌طور غیرمستقیم برانگیختهٔ نفرتی بود که از توانایی آنها در جلب‌توجه خارجیان و کشیدن پای حمایت آنها به ماجرا وجود داشت.

اِعمال یورش‌وارِ عهدالعُمر و مناقشـــات بعد از واقعهٔ پیربکران به‌لحاظ شـــرایط و منطق با قتل‌عام بابی‌ها پیوستگی دارند، اگرچه این حملات به یهودی‌ها حوزه و ماهیّت بسیار متفاوتی داشـــت. توجه فزاینده و ویژهٔ قدرت‌ها و مقامات موجد نفرت خاصّی می‌شد، و قابل‌پیش‌بینی بود که درخواســـت‌های سریع یهودی‌ها برای میانجی‌گری قدرتمندانه و ویژهٔ بریتانیا، وضع را وخیم‌تر می‌کند. آزارهای ظالمانهٔ بعدی به‌واسطهٔ تحریم‌هایی برضدّ خرده‌فروشان یهودی اصفهان مســـتقیماً مربوط می‌شد به مبارزات تجاری ســـودجویانه مخصوصاً علیه تجارت بریتانیایی‌ها. آزارها و مزاحمت‌های آقانجفی در حقّ یهودی‌ها هیچ‌گاه جدا از شـــرایط موجود سیاســـی یا اقتصادی نبود؛ محرّک اصلی نیز در این میان نزاع بر سر «ریاست» بود که به‌صورت رقابت هم با دیگر علمای تراز اول و هم با تفوّق ظلّ‌السلطان ظاهر می‌شد.

درگیری‌های بعدی ســـال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۶ق، که به یهودیان اصفهان مربوط می‌شد ثمرهٔ

رویارویـــی با مبلغان انگلیکان و بعدها با اتحادیه اســـرائیلی بود که طیِ آن، نخبگان یهود خود به آقانجفـــی مراجعه کردند که به نفع آنها برضدّ هیأت‌های تبلیغی پادرمیانی کند. هچنانکه در ماجرای مبارزه با میرزا نورالله در جمادی‌الاول ۱۳۰۷، دعوا بر سر مدرسهٔ «انجمن تبلیغی کلیسا» در جوباره در ۱۳۰۳، سوزاندن کتاب اصول دینی انجمن مذکور در ۱۳۰٤ق، و منازعات بی‌پایان میان نخبگان محافظه‌کار یهودی، مبلغان مسیحی و اتحادیه اسرائیلی به‌دنبال تأسیس مدرسه‌ای توسط این اتحادیه در ۱۳۰٦ق. چنین شد.

منشـــأ یا احیای مجدّد آیین‌نامهٔ عجیب‌وغریب عهدالعمر ســـنّی در قرن نوزدهم و توجیه قضایی ـ مذهبیِ آن به تحقیق بیشتر نیاز دارد، اما به‌نظر می‌رسد که این آیین‌نامه در اواخر قرن چهاردهم با اضافاتی از سوی آقانجفی سرِهم شد و مورد تقلید روحانیان دیگری مانند ملاّعبدالله در همدان به سال ۱۳۰۹ق. قرار گرفت.

بابیان که هیچ دسترسی به حمایت خارجی نداشتند قربانیان تامّ و تمام بودند. حصرخانگی چشـــم‌گیر ولی نامعقول آقانجفی در تهران مانع افراط‌کاری ضدبابی (و ضدّبهائیِ) او نشـــد. علی‌رغم تعهّدی که به شـــاه داد، باعث جمع‌کُشی‌های دیگری شـــد، چنانکه در یزد (محرّم ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ ق) (۱۳٦)، و ســـعی کرد ســـه بابیِ اهل دولت‌آباد را در محرّم ۱۳۱۱ به قتل برساند (ولی با دخالت ظلّ‌السلطان نجات یافتند)؛ وی در ۱۳۰۵ق، اعدام‌های پراکندهٔ دیگری را در اصفهان به‌اجرا درآورد؛ در محرم ۱۳۱۹ دو دهاتی از ابرقو به بابی‌گری متّهم شـــدند و به دســـتور آقانجفی، تحت فشـــار مقامات محلّی به مذهب خود «نیمه‌اعترافی» کردند. آنها را در شهر کشان‌کشان گرداندند، موهای آنها را کندند، پوست بز روی سرهای آنها میخ کردند، تا سرحدّ مرگ زدند و اجساد آنها را با نفت سوزاندند. تابستان همان سال تنی چند از اعیان نجف‌آباد از حاکم جدید ناخوشـــنود شـــدند و از فزونی گرفتن بابیگری شکایت به آقانجفی بردند و او فردی به‌نام محمدباقر، حاجی‌حیدر کدخدای بابی‌مذهب نجف‌آباد، و فرد دیگری را به اتّهام بابیگری دستگیر کرد(۱۳۷)

تـــرس پنهانِ دولت از قدرت علمـــا و از عقوبت بی‌ثمرِ آقانجفی بابت تخلّف فاحش او از اوامر شـــاهانه عاملی سرنوشت‌ساز در تداوم اهمیت آقانجفی در اصفهان گردید. ضعیف شدن حکومت ایالتی به‌واسطهٔ تحدید ظلّ‌السلطان و عقب‌نشینیِ ملاحظه‌کارانهٔ دولت در مقابل قدرت تحکّم‌آمیز مجتهدینِ متنفّذ و نیرومندی چون آقانجفی آغازگر سیر دسیسه‌های سیاسی آیندهٔ او بود.

در مقابل هیولای تبلیغ بابیان و بهائیان دایر بر نوســـازی داخلی و جهان‌گرایی اصلاح‌طلبانهٔ دینی، آقانجفی تشیّع شووینیستی و تعصّب‌آمیزی را قرار داد که سیاست‌های غوغاپسند پشتیبانِ آن بود، و او با مهارت عظیمی اضطراب، نفرت، حسادت، تعصب و حس انتقام‌جویی لایه‌های فرودین جامعه را برمی‌انگیخت.

جـــور زیاده‌ازحدّ آقانجفی نســـبت به بابیگری از توجیهات دینی یـــا مکتب و مرام فراتر می‌رفت؛ استمراربخشِ آن، عناصری از برداشتی مشخصاً نخبه‌گرایانه و غیرمنصفانه از جامعه و نگاهی تبعیض‌آمیز نسَـــبت به حیات انســـانی بود. جالب آنکه هیچ ردیّه متعهدانه‌ای به قلم آقانجفی بر ضد اعتقادات مســـلکی بابی وجود ندارد. انگیزهٔ گروه‌کُشـــی‌ها یقیناً اعتقاد راسخ شـــخصی او بوده، ولی در عین‌حال منفعتی ابزاری برای خود او نیز داشته زیرا پایگاه ضرور (اگر نگوییم یگانه) برای زندگی شـــغلی و شاخصیّت او فراهم می‌ساخت، و [بنابراین] برای زعامت مذهبی او صددرصد اساسی بود.

فصل ۴

نقض انحصار بریتانیائی تنباکو

قرارداد انحصار تنباکو با شـــرکت رژی در ۱۳۰۹ق و متعاقـــب آن، مخمصهٔ اعتراض‌ها و لغو حق بهره‌برداری، از جمله موضوعات دورهٔ ناصری است که بیشترین تحقیقات دربارهٔ آن شده اســـت. علی‌رغم پژوهش‌های تاریخی فراوان، گفتمان محققانه و ارزیابی‌ها از اهمیت تاریخی این واقعه، سالشـــمار، رویدادها، و تأثیر درازمدت آن به‌طرز قابل‌توجهی مبنی‌بر اجماع و رأی عامّه بوده اســـت.(۱) لذا، نگارش دربارهٔ جنبش تنباکو مســـتلزم خطر کـــردن در گزارش آراء و پیشـــنهادهای تغییرناپذیر تاریخی به‌صورت تکرارهای ملالت‌بار است. تقریباً بی‌مورد به‌نظر می‌رســـد که واقعهٔ رژی را بدون اســـناد و مدارک تازه‌ای از منابعی مانند آرشیوهای روس باز مورد بررسی قرار دهیم. مع‌ذلک، نگارش تاریخ سیاسی اصفهان در اوایل قرن چهاردهم قمری/ اواخر قرن نوزدهم، بدون تأمل در شرکت تنباکوی بریتانیایی ناممکن است؛ واقعه رژی را باید به‌عنوان نقطهٔ عطفی در ساختارهای سیاسی این شهر به‌حساب آورد که بدون آن تمامی تحولات بعدی وضعیت وجودی خود را از دســـت خواهند داد. از لحاظ رابطهٔ علّیِ تاریخی، اعتراضات به قرارداد رژی به‌طرزی خطیر و سرنوشت‌ساز با برکناریِ تنش‌آمیز ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ و سرِ نابسامانی وی بر سرِ مذاکرات کارون پیوند خورده بود. کندوکاو دربارهٔ انگیزه‌ها و رویدادها نیز اشاره به این دارد که شورش‌های مربوط به قضیهٔ تنباکو ناشی از اوضاع سیاسی، تجاری و دینی اصفهان بود و بر پاشـــنهٔ آن نیز می‌چرخید. این طرح شیخ محمدعلی و برادرش آقا نجفی بود که تحریمی در سطح کشور بر ضد استعمال دخانیات سازمان‌دهی شود، اقدامی که ظلّ‌السلطان به‌طور ضمنی چشم بر آن بست.

دوگانگی خصمانهٔ دیرینه میان تشـــکیلات دینی و دولت قاجـــار، که علما در آن، با اتّخاذ موضع رهبری جنبش به نمایندگی رعیّت در مقابل اســـتبداد خودخواهانه و اســـتثمار دولتی، به‌عنوان حامی مردم عمل می‌کردند، بخشـــی از آراء و نظـــرات کلّی و اصول تاریخ‌نگاری [در

ایران معاصر] اســـت.(۲) حرکت اعتراضی در واقعهٔ رژی، که حال‌وهوایِ بیگانه‌ستیزی بارزش آن را برجســـته‌تر می‌کند، به‌عنوان جنبشـــی ملی‌گرایانه تلقی شده اســـت. وقتی اهداف اصلی اعتراضات در ماجـــرای تنباکو با انتقادهای فزاینده روشـــنفکران، دولت‌مردان اصلاحاتگرا، و ناراضیان دینی از وضع سیاسی موجود در آن زمان روی هم ریخته شده موجب گردیده که به آن اعتراضات به‌عنوان جنبشی پیشرو، لیبرال، اصلاحگرا، و ضد امپریالیستی نگاه شود. با عنایت به این موضوعات واقعهٔ رژی را مقدمه یا «تمرین نهایی» انقلاب مشـــروطیت ارزیابی کرده‌اند. (۳) انگیزه‌های مسلکی تاریخ‌نگاریِ پسا‌ـانقلاب در ایران منجّر به عرضهٔ چندین پژوهش شده که صریحاً دوباره الگوهای نظریِ مذکور را به میان آورده، و بر این عقیده تأکیدی جزم اندیشانه می‌کند که علما هواداران و حامیان توده‌های محروم و حافظان منافع ملی‌اند.(٤)

تحقیق و تفحص دوبـــاره دربارهٔ اعتراض‌های اصفهان به رژی پاره‌ای از این تفســـیرها و برداشـــت‌های رایج تاریخی را زیر ســـئوال می‌برد. موردِ اصفهان نشان می‌دهد که انگیزه‌های علمای ســـتیزه‌جویی چون آقانجفی و اعوان و انصار او بیشـــتر دنیایی و معمولی بود. با اینکه صداهایی برخاســـته از ناخشنودی سیاسی شنیده می‌شـــد، اما اهداف عمدهٔ فوری و آن زمانِ اعتراض‌ها بیشـــتر به ســـائقهٔ مقاصد تجاری و اقتصادی بود تا مطالبهٔ تغییرات عمیق سیاسی و اجتماعی، یا اصلاح وضع زندگی رعیّت. مشـــغله، جرّوبحث‌ها و طرح‌های رهبران تظاهرات در ماجرای تنباکو بر مقاصد تجاری و شـــخصی آنها تأکید داشـــت. تحریم شـــرکت رژی، در یک کلام، «رویارویی میان مردم و دولت شـــمرده شده، که در آن، رهبریِ اعمال شده از طرف علما اراده و درک تازه‌ای از ســـمت و سوی اوضاع را نشان می‌دهد».(۵) اگر چه گروه‌هایی از طلاّب حوزه‌های درســـی علما، متأثر از وسوسه‌های آقانجفی، شیخ محمدعلی و دیگر ملّایان در خیابان‌ها و مســـاجد تظاهرات می‌کردند، مردم سهم چندانی از این بازی نداشتند. تظاهراتِ اصفهان در مخالفت با رژی جنبش مردم نبود، بلکه خواســـتهٔ اشراف ملاکِ سوداگر بود که از امتیازات زراعی‌ـتجاری خود دفاع می‌کردند. درحالی‌که علمای آلوده به سیاســـت دخالت در امور سیاســـی را به ناحقّ حقّ خود می‌دانستند، ناکام شدن شرکت رژی اساساً باعث اصطکاک منافع ابرقدرت‌ها از ســـویی و نخبگان اشرافی دین و تجارت گردید (و دولت نیز در این میانه تسهیل کننده‌ای بیش به‌حساب نمی‌آمد).

صحنهٔ اصفهان

در اینکه اعتراضات با پیش‌قدمی بازرگانان و ملّایان عمده آغاز شد تقریباً اتفاق نظر کامل وجود دارد.(٦) اهداف سیاسی عظیم‌تر که خواستارِ تحول بودند از طرف چهره‌هایی چون جمال‌الدین اســـدآبادی، درباریان اصلاح‌طلبی مانند امین‌الدوله، ملکم خان، و روشنفکرانی از قبیل میرزا آقا

خان کرمانی، سیدجمال‌الدین واعظ، ملک المتکلّمین و دیگران مطرح شد.(۷) مجتهدانی همچون آقانجفی و برادرش شیخ محمدعلی، که درعین‌حال ثروتمندترین زمین‌داران و عمدةالتجّارها و فقط یک درجه پایین‌تر از ظل‌السلطان بودند، مضامین اعتراضات را برمی‌گزیدند و همراه با انتقادهای تند از شاه و حکومت قاجار، در خلال مواعظ خود با آب‌وتاب بیان می‌کردند. با وجود این، آغازگر و محرک مبارزات اولیه در اصفهان و همچنین شهرهای دیگر منافع تجاریِ همان زمانِ بازرگانان عمده و ملاکین بزرگ بود و نه اهداف بنیادی یک نظام سیاسی جدید، یا شورش مردم عادی در مقابل دولتی زورگو.(۸) شکایات و اعتراضات بر سرِ مسأله امتیازات تجاری و اقتصادی پدید آمد، که عملاً شعلهٔ سروصداها و اعتراض‌ها را در مخالفت با ظلم دولت روشن کرد. با این‌همه، هدف مشخص اعتراضات در قضیهٔ تنباکو، به‌ویژه در اصفهان، همچنان برچیدن بساط بانک شاهی ایران، و قلع‌وقمع کلیهٔ تجارت خارجی بود. بنابراین پیش‌کسوتان ملا و تاجر بیش از آنکه جنبش سیاسی اصلاحگرانه‌ای را هدایت کنند، یک نبرد تجاری در حمایت از محصولات داخلی به راه انداختند. شعارهای ملی‌گرایانه و ضد قاجار ملایان مخالف در اصفهان عمدتاً برای مشروعیت دادن به اعتراضات و بسیج کردن عامهٔ مردم کاربرد داشت.

بدیهی است که «علما» یک نیروی هم‌داستان و یکپارچه نبودند. در اصفهان، رهبری روحانیت میان دو دسته از ملایان تقسیم می‌شد، یکی ملاهای مطیع‌تر که پیرامون میرزا هاشم امام‌جمعه جمع می‌شدند، و دیگری علمای مخالف خوان در اطراف آقانجفی؛ در میانهٔ این دو گروه طیفی ناهمخوان وجود داشت که بسته به جهت موج قوی‌تر موضع خود را تغییر می‌دادند. رهبران بلامنازع اعتراضات در اصفهان آقانجفی و برادرش شیخ محمدعلی بودند که تحریم سراسری کشور بر ضد رژی را طراحی کردند. آنها بدون رضایت و حمایت ظل‌السلطان قادر نبودند بر جناح‌بندی و تفرقه‌گراییِ شخصی و مسلکیِ ملایانِ کمتر سیاست‌زده فائق آیند.

هدف مشخص لغو دیگر امتیازات خارجی‌ها از قبیل امتیاز بانک شاهی ایران، کنار زدن تمامی بنگاه‌های تجاری خارجی و نیز مبارزات بی‌وقفهٔ تجاری به‌دنبال انحلال شرکت رژی، به‌ویژه در اصفهان، مؤید اولویت داشتن هدف‌های تجاری و اقتصادی است: جهاد آقانجفی در مخالفت با بانک شاهی یکی از مهم‌ترین ادعاهای نخ‌نما شده و از دور گذشتهٔ اعتراضات به شرکت رژی بود.

ظل‌السلطان نقشی را در این اعتراض‌ها ایفا کرد که دچار بیشترین سوءتفاهم شده است. با در نظر گرفتن قاعدهٔ دوگانگیِ خصومت‌آمیز میان علما و دولت، تمامی محققانی که روی موضوع قرارداد رژی کار کرده‌اند مسألهٔ نقش ظل‌السلطان را به‌عنوان پروپا قرص‌ترین حامی دولت و شرکت بریتانیایی رژی متفقاً بدون تجزیه و تحلیل نقادانه پذیرفته‌اند. شاهزاده در روابط و برخوردش با علما عموماً بی‌رحم به‌شمار آمده است.(۹) او که خود را هواخواه جدی و انکارناپذیر بریتانیا معرفی می‌کرد، حمایت بی‌کم‌وکاستش از رژی به‌صورت مطلب تاریخی

پذیرفته شده‌ای درآمده است. مثلاً (فریدون) آدمیت تأکید داشت که رژی مخصوصاً در اصفهان به‌سبب «شرکت بازرگانی خلیج‌فارس» و حمایت ظل‌السلطان که لاینقطع به وفاداریش نسبت به انگلستان می‌نازید، بسیار قوی بود. در تحلیلی از نامهٔ تند ظل‌السلطان به امام‌جمعه، آدمیت به صراحت نتیجه گرفته که هدف ظل‌السلطان «درهم شکستنِ» حرکت اعتراضی (مردم) بوده.(۱۰) شاهزاده در ظاهر از این نقش خود ابراز شادمانی می‌کرد. مع‌ذلک، در پشت این ژست رسمی، او یکی از محرکان اصلی مردم به مخالفت با رژی بود که بدون او سقوط این شرکت امکان‌پذیر نمی‌بود. انگیزهٔ موضع‌گیری و اقداماتش یکی میل شدید وی به گرفتن انتقام از امین‌السلطان و شاه و دیگری عواید مالی خودش بود.

تیموری نیز با تأکید بر موضع طرفدارانهٔ ظل‌السلطان از بریتانیا، به‌طور گذرا یادآور می‌شود که هیچ یک از اقدامات سرکوبگرانهٔ او در مقابل فعالیت‌های علما نمی‌توانست پیروزی آنها را درهم بشکند. با وجود این، ظل‌السلطان استراتژی پیچیده و تا حدی تضادآمیز همکاری با همهٔ جناح‌ها را در پیش گرفت. جانب‌داری از توطئهٔ آقایان مسجدشاه، خواه به طیب خاطرخواه از سر اجبار، برای شکست نهایی اعتراضات بر ضد رژی بسیار مهم بود. به‌رغمِ افسوس خوردن‌ها بابت نیروی نظامی تضعیف شدهٔ خود، هنوز قادر بود فعالیت‌های ضد رژیِ اصفهان را سرکوب کند، به‌ویژه که جناح‌های مختلفِ علمای اصفهان جبههٔ متفق یکپارچه‌ای را تشکیل نداده بودند، و بدون تبانی ضمنی ظل‌السلطان، تحریم علیه استعمال دخانیات که آغازگر آن آقانجفی و برادرش شیخ محمدعلی بودند، نمی توانست موفق باشد.(۱۱)

شروع بهره‌برداری از حق امتیاز

محتملاً مهم‌ترین معامله‌ای که در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا به امضا رسید اعطای انحصار تنباکو به بریتانیا بود. این معامله بخشی از کوشش‌های مکرر شاه برای اخذ درآمد وسیع ولی منظم و قابل‌پیش‌بینی برای خزانهٔ ایران، و قسمتی از استراتژی سیاسی وولف دائر بر گسترش تجاری بر مقیاسی وسیع در ایران بود.

شش ماهی پس از افتتاح رود کارون، در تابستان ۱۳۰۶ ق، هِنری درامُند وولف دوست خود سرگرد جرالد ف. تالبوت را در لندن به شاه معرفی کرد. بریتانیا خواستار قراردادی برای استفادهٔ انحصاری از تنباکوی ایران بود. تجارت عمدتاً به دست تجار ایرانی بود که سرسختانه از حوزهٔ انحصاری خود در برابر سرمایه‌داران خارجی محافظت می‌کردند. چون روسیه درخواست تأسیس یک شرکت تریاک را کرده بود، بریتانیایی‌ها امید داشتند از این فرصت برای افزایش سهم خود از تجارت پرسود محصولات زراعی ایران استفاده کنند. تالبوت با بهره‌گیری از حمایت دیپلماتیک وولف و توزیع سخاوتمندانهٔ حق‌وحساب در میان شاهزادگان و وزیران حق

انحصاری خرید، تولید، فروش و صدور تنباکو و نوع سنتی توتون در ایران و از ایران را به‌دست آورد. توافق مقدماتی بین او و دولت ایران در مارس ۱۸۹۰/ ۱۳۰۷ق، به امضاء رسید.(۱۲)

وولف سخت معتقد بود که برای ارتقاء موضع سیاسی بریتانیا و موازنه با سیاست‌های روسیه در ایران، باید ضمن گسترش تجارت به‌طور کل، به کارهای تجاری عظیمی [با استفاده از اهرم‌های انحصار، سرمایه‌گذاری‌های عمده و استفاده از حمایت سیاسی امپریالیستی نیز] دست زد. تحت نفوذ این طرح کوشید تا دوستان سرمایه‌گذار خود در لندن را به کارهای عظیم تجاری علاقه‌مند کند. او امکانات تجاری زیادی در یک امتیاز انحصاری برای خرید و فروش تنباکو می‌دید، امتیازی که این اثر مفید جنبی را می‌داشت که دخالت غیرمستقیم سیاسی را افزایش می‌داد. تالبوت با این دلیل منطقی شرکت رژی تنباکو را شروع کرد.(۱۳) به‌عقیدهٔ او، امتیاز مذکور ممکن بود این حق و فرصت را به رژی بدهد که «علاوه‌بر تنباکو کشت و زرع دیگر محصولات فروشی را نیز گسترش بیشتر بدهد»؛ او تبلیغ می‌کرد که این‌کار «فایدهٔ زیادی برای زارعین که در حال حاضر به‌سبب اجحافاتِ مصرف‌کنندگانِ محلی از پا درآمده‌اند، خواهد داشت».(۱٤)

اقدامات و واکنش‌های اولیه نسبت به استقرار انحصار بریتانیایی تنباکو به کندی اتفاق افتاد، بعضاً به‌سبب آنکه دفاتر نمایندگی بریتانیا و روس هر دو در حالتی انتقالی بودند. در فاصلهٔ رفتن هنری درامُند وولف به لندن و ورود سفیر جدید فرَنک لاسالز[1] به دفتر نمایندگی بریتانیا، آر. ج. کندی در مقام کاردار انجام وظیفه می‌کرد. پس از خروج شاهزادهٔ بدنام دُلگروکی تا ورود سفیر جدید روس اِوگنی کارلوویچ بوتزو[2]، دبیر اول دفتر نمایندگی روس، الکسی نیکولاویچ اسپیر[3]، موقتاً امور را می‌گرداند. به مجرد اینکه دفتر نمایندگی روس این شایعه را شنید که امتیاز تجارت تنباکو به فردی انگلیسی اعطا شده اسپیر به دیدار امین‌السلطان شتافت و از اعتراضات روس‌ها که انتظارش می‌رفت با او گفت و اعلام داشت که روسیه اعطای حق تجارت تنباکو را تخلف از قرارداد ترکمانچای به‌حساب می‌آورد.(۱۵) اعتراض‌های او واکنش یا پیامد قابل ذکری به بار نیاورد و برای پنج ماه بعدی فعالیت‌ها و حرف‌وحدیث‌ها دربارهٔ رژی فروکش کرد، درحالی‌که کارها، جریانات و نقطه نظرهایی در زیر ظاهر یک بحث علنی‌تر قوت می‌گرفت. در خلال این مدت سرگرد تالبوت آرام‌آرام طرح معامله‌ای را برای فروش حق امتیاز خود به یک سندیکای امتیازات شرقی[4]، می‌ریخت؛ این سندیکا اساساً متشکل بود از خود او، که از کنار آن وی شرکت پادشاهی تنباکوی ایران[5]، را ایجاد کرد.(۱٦) ماه‌ها بعد بوتزو مخالف‌خوانی شدیدتری

1. Frank Lascalles
2. Evgenii Karlovich Bützow
3. Aleksei Nikolaevich Speyer
4. Eastern Concessions Syndicate
5. Imperial Tobacco Corporation of Persia

را علیه حق انحصار تنباکو برای بریتانیا آغاز کرد، خواســتار ابطال آن شد، و مخالفت روس را به جریان انداخت.(۱۷) از نظر دولت ایران رژی عمل انجام‌شده‌ای بود. امین‌السلطان، بی‌اعتنا به اعتراض‌های روس و ســروصداها از ناحیهٔ بازار، قبل از نوروز در فوریهٔ ۱۸۹۱/ جمادی الثانی ۱۳۰۸ رسماً رژی را اعلام کرد.

این اعلام رســمی اعطای امتیاز بود که باعــث اولین واکنش‌های علنی گردید. تجار تنباکو عریضه‌ای بر ضد حق امتیاز نوشــتند که توسط امین‌الدوله، وزیر مکاتبات همایونی،(۱۸) یکی از جدی‌ترین معارضان امین‌الســلطان، تقدیم شد. تأســیس رژی از همان آغاز مسابقهٔ قدرت میان جناح‌های مختلف سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع در دربار تهران را برجسته می‌کرد، از جمله حلقه‌های وزرا، شــاهزادگان و درباریان، رقیب روسیه و بریتانیا، و سرانجام هم امین‌السلطان و شاه مسابقه را باختند.(۱۹)

عریضهٔ بازرگانان تهران (به شــاه) با میانجیگری امین‌الدوله اعتراضیه‌ای بود به‌خاطر منافع تجاری و شخصی خودشان و نیز استیضاح امین‌السلطان حامی و مغز متفکر اصلی در دربار که پشت امتیاز رژی بود. با وجود این، امین‌السلطان در نخستین زورآزمایی موفق شد. او در حرکتی مصلحتی، به‌منظور امتحان قوت شــأن و جایگاه خود و سنجش حد تعهد شاه نسبت به امتیاز رژی و نســبت به خود او (امین‌السلطان)، استعفای خود را تقدیم کرد. شاه قاطعانه کناره‌گیری وی را رد کرد، و بدین ترتیب موضعی روشن در حمایت از نقشه و منطق امتیاز گرفت و ضمناً موضع امین‌السلطان را تایید کرد.(۲۰) دولت روی درآمدی که رژی قرار بود تولید کند حساب می‌کرد، و وزرا و مقامات مختلف ذی‌نفع دوست نداشتند منافع شخصی مورد انتظار خود را از دست بدهند. از این‌رو، عریضهٔ تجار تنباکو بی‌نتیجه ماند.

قرار شــد رژی بیشتر در نواحی دور افتاده‌ترِ کشت تنباکوی کشور بیرون از دسترس دولت مرکزی که همکاری ولایات با این شرکت بسیارِ مهم بود، فعالیت کند. کار این‌طور طرح‌ریزی شده بود که یک‌سوم از سرمایه‌گذاری اولیه در مناطق آذربایجان، شیراز و اصفهان مصرف شود. شاه فرمانی کلی صادر کرد و همراه با نسخه‌ای از قرارداد به حکام فرستاد و آنها را از موجودیت رژی مطلع نمود؛ به آنها دستور داد که به رژی کمک کنند و مصرّحات مندرج در امتیازنامه را به اجرا درآورند.

به‌ســبب اهمیت تجاری و استراتژیکی اصفهان که مؤید و مکمل آن نفوذ قضائی و مذهبی شهر بود، استقرار مؤثر و موفقیت‌آمیز رژی در آنجا بسیار حائز اهمیت بود. وضعیت حتی مهم‌تر از اینها بود چرا که اصفهان هنوز مرکز ارتباطی برای صدور کالا به ترکیه و خلیج‌فارس، و این استان منطقهٔ مهمی برای کشت تنباکو بود که در آن، زارعین و بازرگانان منافع تجاری مستقیم داشــتند. این نیز بســیار مهم بود که انحصار بریتانیایی‌ها برای تولید تریاک این استان و کارتل تریاک ایران تهدید مستقیمی به‌شمار می‌رفت.

از این‌رو، ناصرالدین شـــاه به هر اقدام لازمی دست زد و خواستار مساعدت بی‌حدوحصر ظل‌الســـلطان به رژی شـــد و دســـتور داد که وی مراقب اجرای کامل مفاد امتیازنامه باشد و از اعتراضات احتمالی جلوگیری کند. فرمان شـــاه با مقدار زیادی بَه‌بَه و چَه‌چَه آغاز می‌شد. «نور بنای معنویت، مفتاح ابواب پیروزی، قره‌العین پادشاه، نخستین جبهه سلطنت و پادشاهی، فرزند مسعود، عزیز، نیکبخت و ســـعادتمند سلطان، مسعود میرزا ظل‌السلطان، حاکم اصفهان، یزد و اراک، می‌تواند خود را به لطف شاهنشـــاه مباهی و معزز بشمارد»،(۲۱) از پی اجرای تشریفات مناسب سیاسی، ظل‌السلطان رسید فرمان را اعلام داشت و قول اطاعت کامل داد.

اکنـــون اعتراض‌هـــای دیپلماتیک تند روســـیه و مخالفت عبوســـانهٔ رو بـــه افزایش، ولی شـــورش‌آفرین با انحصار بیگانه بر تنش دربارهٔ تأسیس موفقیت‌آمیز رژی افزود.(۲۲) در تبریز، یکی از مراکز عمدهٔ تجاری برای صادرات به امپراطوری عثمانی، روسیه و اروپا، جنرال کنسول پیتون[1]، با نگرانی حال‌وهوا و واکنش‌ها را نســـبت به رژی زیر نظر داشـــت. او گزارش داد که مجتهدان اصفهان به تبریز نامه نوشته، و بر ضد اعطای حق انحصار دست به عمل زده‌اند، ولی با بیانی آشکارا حاکی از آرامش خیال یادآور شد که موضوع در مساجد مطرح نشده است.(۲۳)

در اصفهان، ظل‌الســـلطان تلاشی خاص کرد که وفاداری بی‌چون‌وچرای خود را ابراز کند. او بازرگانان عمدهٔ شهر را احضار کرد و فرمان شاه را بر آنها خواند. او به اطلاع پدرش رساند که «این‌ها همه آگاه و مطیع‌اند، بجز چند آخوند که در گوشـــهٔ مدرسه‌ها به غرولند مشغولند». با جسارت شاهانه و بیان مستبدانهٔ خاصی که بدان تظاهر می‌کرد، تسلط خود را بر امور اعلان داشـــت و مدعی شـــد «آنها (ملایان) ارزش نام بردن یا توجه ندارند و همهٔ اصفهانی‌ها آمادهٔ اجرای اوامری هســـتند که اعلی‌حضرت به مصلحت آنها می‌دانند. حرف‌های چند ملا چندان لایق اعتنا نیســـت که (فکر شـــود) نظم را به‌هم می‌ریزد». او خود را در نهایت اطاعت وانمود می‌کـــرد و اعلام آمادگی نمود که پیش‌آهنگ اعطای امتیاز در ایالت شـــود. او که به‌وضوح از نقش حســـاس اصفهان در موفقیت رژی خبر داشت، توصیه کرد که «هر وقت اعلی‌حضرت اراده کنند طرح‌هایی به اجرا درآید که این بنده باید نخست از آن باخبر شوم مطاع خواهد بود؛ به مجردی که آن طرح‌ها بدون زحمت و به خوبی در اصفهان به اجرا درآمد، درســـی خواهد بود برای ایالت‌های دیگر. بندهٔ شما خود را عامل لازم برای اجرای اوامر مبارک اعلی‌حضرت همایونی می‌بیند».(۲٤)

بازرگانان سرشـــناس اصفهان نیز به ناگزیر نامه‌ای دســـته‌جمعی به شاه نوشتند و به او قول حفظ نظم، فداکاری، تسلیم و وفاداری به فرامین همایونی دادند. آنان اعلام کردند، «مسلم است که فرمانروایان منافع کشـــورهای خود را بهتر می‌دانند»، و اطمینان دادند که «این تجار و اتباع

1. Paton

ناچیز آماده‌اند تسلیم منویات اعلی‌حضرت شوند. ما بندگان و پرستندگان پادشاه خود هستیم». آنان ضمن ادای سوگندِ مطاوعت از حاکمیت مطلق سیاسی شاه بر (این) سرزمین و سعادت مردم آن، نامهٔ خود را با این پرسش خاضعانه اما توخالی به پایان بردند، «ما بندگان بر چه اساسی قصد داشته‌ایم عریضه‌ای تقدیم کنیم یا در کار او دخالتی بکنیم؟».(۲۵) علی‌رغم اعلام اطاعت ساکت و بی‌سروصدا، نامهٔ مذکور لحن اعتراضی تلویحی اما عاری از تردید داشت، و به‌رغم قول‌ها و تعهداتی حاکی از فرمانبرداری، اعتراض‌ها در شماری از مراکزی شهری بالا گرفت.

در ۱۳۰۹، علمای شیراز تا زمانی‌که عوامل شرکت رژی نرفتند از ورود به مساجد خودداری کردند، در غیر این‌صورت، آنها خود به شکل یک راهپیمایی تماشائی شیراز را ترک می‌کردند. در شوال ۱۳۰۸ روحانیت در تبریز به صراحت در مخالفت با رژی سخنرانی کردند. «ممالک محروسه»، یعنی سرزمین‌های حفاظت شدهٔ ایران، از طنین طغیان سیاسی به لرزه درآمده بود.

توطئهٔ شاهزاده در مقابل تحریم ملایان

در اصفهان، اهمیت رژی در نقش چند جناحی ظل‌السلطان است: نقشی گمراه کننده (و عموماً دستخوش سوءتفاهم). سه سال پس از آنکه اقدام بی‌باکانهٔ امین‌السلطان بر ضد ظل‌السلطان منجربه کاهش چشمگیر و برگشت‌ناپذیر قدرت وی در ۱۳۰۵ق گردید، شاهزادهٔ خشمگین از فرصت برای طرح تلافی‌جویانهٔ سختیِ استفاده کرد. امین‌السلطان در قضیهٔ شرکت تنباکوی رژی بسیار مایه گذاشته و پشتیبان و سکّان‌دارِ آن بود؛ بنابراین، ناکام ماندن آن ناگزیر به‌ضرر شخص او تمام می‌شد و به شأن سیاسی او در دربار و موقعیت وی به‌عنوان معتمد بریتانیا در ایران آسیب می‌رساند. ظل‌السلطان، علی‌رغم اظهارات صریحش دائر بر همکاری با بریتانیا و با همهٔ گام‌های مؤثری که به سود رژی برداشت، برای گرفتن انتقام شخصی و سیاسی (از امین‌السلطان) جسورانه، و تقریباً بدون فکر و رعایت احتیاط، در این بازی ایفای نقش می‌کرد. انگیزه‌های وی در این‌کار اختلاف شدیدش با امین‌السلطان، تلاش در رساندن شرایط به حداکثر آمادگی برای منافع سیاسی و مالی خود، و همچنین گذاشتن قرار و مدارهای سیاسی جدیدی با آقایان مسجدشاه، فرصت بی‌نظیری بود که خود را در مقام رهبر سیاسی بالقوه‌ای در عرصهٔ سیاسی ایران دوباره مستقر کند و از آنهایی که سقوط او را در ۱۳۰۵ق، مهندسی کرده بودند انتقام بگیرد. در حالی‌که همهٔ سعی خود را کرد که رژی را از کار بیندازد، بازیِ با همه و بی‌همه را بسیار عالی اجرا کرد: متحد درجه اول شرکت تنباکو و منافع بریتانیا، هوادار قابل اطمینان کشاورزان و بازاریان، مرید پروپا قرص علمای ستیزه‌جو، و حامی ثابت قدم شاه و امین‌السلطان. ظل‌السلطان این نقش چندگانهٔ پیچیده را در طول بحران شرکت رژی به حد کمال به کار گرفت

و توانست آن را بعدها به‌صورت‌های گوناگون متعدد در سرتاسر دوران فرمانروائیش در اصفهان تکرار کند.

بدیهی است که اصفهان رویدادهای تبریز را به‌دقت زیر نظر داشت. تجار تنباکوی اصفهان، به تبعیت از همکارهای خود، عریضه‌ای در مخالفت با دادن حق انحصار به بریتانیا به ظل‌السلطان تسلیم کردند، و از مردی به نام حاجی محمد علی سدهی، به‌عنوان خبرچین و عامل در مذاکرات شرکت رژی بریتانیایی شکایتی تمام عیار کردند. آنها برای حکمیت از امام‌جمعه استمداد کردند.

امام‌جمعه نیز در یادداشتی به ضمیمهٔ عریضه چنین افزود، «حمایت از بیچارگان و بازرگانان به عهدهٔ والاحضرت اســـت. مختصری توجه مشکلات آنها را برطرف خواهد کرد و دعاگوی والاحضرت خواهند بود».(۲۶) ظل‌الســـلطان که می‌دانســـت امام‌جمعه به طرف دولت است و بریتانیایی‌ها گفته‌ها و مواضع وی (شـــاهزاده) را با نگرانی رصد می‌کنند، با لحنی غیرهمدلانه، ســـخت و هشدار دهنده پاسخ داد. ضمن یادآوری ۲۵ سال «دوستی میان آنها، شاهزاده به بیانی تند به او دســـتور داد پایش را از ماجرا بیرون بکشد.» بگذارید آنهایی که در این قضیه دخالت کرده‌اند خودشـــان هم پاسخگو باشند و هم به اموالشان و هم به حرمتشان لطمه وارد سازند». ظل‌الســـلطان (وانمود کرد که) به‌خاطر رعایت احترام شخص امام‌جمعه انتقام‌گیری از تجار را به صرف یک توبیخ محدود خواهد کرد.(۲۷) او در خطاب سخت عتاب‌آمیزش به تجار گفت «شما مستحق آنید که احضار شوید و عواقب گستاخی خود» را با چوب و فلک یا زدن گردنتان، «ببینید تا دیگر احدی نتواند در امور دولت چون‌وچرا به میان آورد». تنها به‌احترام امام‌جمعه و به‌شرط دست کشیدن تجار از «گستاخی بیشتر و مخالفت با احکام دولت» شاهزاده حاضر شد از تنبیه کردن آنها منصرف شود؛ «اعلی‌حضرت پادشاه صاحب اختیار ساکنان ایران و اموال آنها هستند و بهتر می‌دانند نفع رعیت در چیست، شما هیچ حقی در بیان چنین اعتراضاتی ندارید، وقاحت نکنید و به کار خود مشـــغول باشید و چنین مسائلی را به حال خود بگذارید».(۲۸) به قراری که می‌گویند، بازرگانان پس از این پاسخ تند خود را مطیع‌تر نشان دادند.(۲۹)

نامهٔ ساده و خشـــک ظل‌الســـلطان به امام‌جمعه، از قدیم به‌عنوان گواهی بی‌چون‌وچرا بر حمایت خلل‌ناپذیر وی از حق انحصار بریتانیا به‌شـــمار آمده اســـت. او که نیاز داشـــت خود را وفادار به شـــاه و دوست انگلستان نشـــان دهد نمی‌توانست جواب دیگری بدهد. ولی لحن تیزوتند نامه یارگیری‌ها وتمهیدات دائماً متغیر او را پنهان نگاه می‌داشت. نیت ظل‌السلطان بیان حساب‌شده‌ای بود که می‌خواست موضعش با آن شناخته شود، درحالی‌که در باطن نمی‌توانست بـــه نیروهای مخالف در حلقه‌هـــای روحانیت و بازار وعده‌هایی ندهد. با این شـــگرد به‌طرز خستگی‌ناپذیری، تعهد زبانی و شعارگونهٔ خود را نسبت به شرکت تنباکوی رژی تکرار می‌کرد. به‌رغم تشـــویش فزاینده در اصفهان، ظل‌السلطان به بخشنامهٔ دیگر امین‌السلطان به ولایات که خواستار حمایت بی‌قیدوشرط از شرکت تنباکو بود، پاسخ داد. تمامی حاکمان متعهد اطاعت از

اوامر امین‌السلطان شدند و ظل‌السلطان قویاً تایید کرد که از هیچ «وسیله‌ای برای حمایت از رژی و اجرای امور آن» فروگذار نخواهد کرد. او مدعی بود که همه‌چیز در اصفهان «به بهترین نحو ممکن پیش می‌رود». او ضمن اظهارنظری دربارهٔ شورش‌های ضد رژی در آذربایجان نوشت با اینکه «دهان مردم را نمی‌توان بست» و درحالی‌که مردم «آنچه را می‌خواهند می‌توانند بگویند» به امین‌السلطان اطمینان می‌داد که تا آنجا که به اصفهان مربوط می‌شود «خاطر جمع باشید که حرف آنها (مردم) به هیچ نحوی لطمه‌ای به نظم و انضباط نخواهد زد، و شما لطفاً اعلی‌حضرت را از این مطلب مطلع فرمایید».(۳۰)

ظل‌السلطان با تواضعی شایسته به شاه تلگراف کرد که «هیچ‌گاه لایق این‌همه لطفی که به من نشان داده‌اند نبوده و نیستم. یک‌بار دیگر خاضعانه اعلام می‌دارم و اذعان می‌کنم که هر کار بزرگ یا کوچکی که اعلی‌حضرت بر عهدهٔ بنده گذاشته‌اند هرگز سبب زحمت و زیانی نشده و نخواهد شد. چیزهای بی‌ارزشی از این سنخ ارزش اعتنا ندارد. تمامی مردم، به دولت سر اعلی‌حضرت، در آرامش و دعاگوی پادشاه خود هستند». به‌رغم «نقصان در محصولات زراعی پنج سال پیاپی اخیر که معلول حشرات، کمبود آب و غیره بوده است، آذوقه فراوان و ارزان است و همه قشرهای مردم برای سلامت ذات شهریاری دعا می‌کنند».(۳۱) در نوشتهٔ خودنمایانه و تملق‌آمیز دیگری خطاب به امین‌السلطان، شاهزاده خود را مجری ارادهٔ همایونی اعلام کرد. علی‌رغم مذاکرات در حال جریان با آقانجفی، تایید کرد که «امیدوارم هیچ بی‌نظمی در جاهای تحت حکومت من (که همان محل‌های متعلق به حضرت والاست) بروز نخواهد کرد. ضمن دادن نوید که رژی، همان‌گونه که امین‌السلطان و شاه مایل بودند، ادامه خواهد یافت، از امین‌السلطان تقاضا کرد «برای پیش‌برد و تقویت این امر که آراء بعضی از مردم باید تغییر پیدا کند و اینکه آنها نباید تصور کنند که می‌توانند مرتکب جسارتی بشوند، تلگراف شدید و غلیظ دیگری به اصفهان مخابره کند».(۳۲)

گرفتاری‌های رژی فرصت طلائی دیگری برای ظل‌السلطان فراهم ساخت تا بتواند مسالهٔ قدرت نظامی خود را با جدیت دنبال کند. چنان‌که در هر بحران واقعی یا برنامه‌ریزی شده اتفاق می‌افتاد، شاهزاده شمار بیشتری سرباز طلب می‌کرد؛ او استدلال می‌کرد که به چنین نیرویی نیاز دارد تا بتواند نظم و آرامش را تضمین کند و بدون آن مهار نافرمانی‌های سیاسی موجود امکان‌پذیر نبود. او شکایت داشت که در آن زمان بیش از ۸۰۰ نفر شامل سواره‌نظام، پیاده‌نظام و نیروی توپچی در اختیار نداشت. همه‌کس قبول می‌کرد که اگر نه به‌سبب دسیسه‌های آقانجفی و شیخ محمدعلی می‌بود، چه‌بسا رژی در اصفهان به خوبی موفق می‌شد. ظل‌السلطان خیرخواهی خود را به اثبات رساند. ضعف نظامی خود و نیاز به اتخاذ موضع مقتدرانهٔ دولت مرکزی به طرفداری از خود را بهانه قرار داد تا ثابت کند که بدون داشتن قدرت نظامی قادر به رویارویی با علما و توده‌های شورشگر نخواهد بود.

او در گفتگویی طولانی با آقا نور تأکید کرد که چنانچه او حکومت فارس و نیروی نظامی بیشتری به‌دست آورد، نظم را در هر دو ایالت برقرار خواهد ساخت، و به شوخی اضافه کرد که «اگر ۱۰/۰۰۰ سرباز بریتانیایی در ایران می‌بود، علما و دیگران به‌زودی ساکت می‌شدند و همه‌چیز نظم می‌یافت»،(۳۳) و این حاکی از رویکرد نظامی‌گرایانهٔ وی به قدرت است. پریس عموماً تمایل داشت از خواستهٔ شاهزاده برای سربازان بیشتر پشتیبانی کند. او با در نظر گرفتن اغتشاش جاری (در اصفهان) معتقد بود که وی «باید در موضعی قدرتمندتر قرار گیرد، سربازانی که او در اختیار دارد برای مهار کردن هر شورش حادی کاملاً ناکافی است». (۳٤) او که از آقانجفی بیم داشت یک روز بعد این مطلب را افزود که «قوی‌ترین اقدامات و دستورات صادره از تهران به اوضاع سامان خواهد بخشید».(۳۵) ظل‌السلطان ممکن بود، با مقداری تردید و ترس، از نیروی نظامی بیشتری برای طرح‌های خودش استفاده کند، ولی شاه امتناع می‌کرد و این مایهٔ عصبانیت او شد.

کشاورزان نگران قیمت‌های بالاترِ تنباکوی خودشان بودند، و خرده زارعین و کارگرهای روستایی می‌ترسیدند که مبادا رژیِ پول کمتری بابت کار و محصولات به آنها بدهد. برای چندین هفته جاده‌های بیرون شهر در محاصرهٔ راهزنان و ناامن بود. انگلیسی‌ها، نگران و گوش‌به‌زنگ توفیق رژی در اصفهان، تبادل‌نامه بین اصفهان و نقاط دیگر را به‌دقت زیر نظر داشتند. ظاهراً آنها نسبت به شروع مخالفت در اصفهان بیشتر احساس تشویش و دلواپسی می‌کردند تا بابت اعتراضات حاد نیمهٔ تابستان در تبریز و تظاهرات مشهد در ربیع‌الاول ۱۳۱۰. برای چندین‌ماه حلقهٔ ملایان پیرامون آقانجفی و بازاری‌ها در اطراف حاجی محمد ابراهیم ملک‌التجار اصفهانی،(۳٦) یکی از تجار بسیار مهم، برنامهٔ مبارزه‌ای کاملاً بی‌سروصدا ولی منظم را بر ضد رژی ترتیب داده بودند. آنها بیشتر به جلب حمایت علمای تبریز، شیراز، مشهد و عتبات پرداختند و تحریمی را هماهنگ کردند.

به‌دنبال شورش‌های طلاب اصفهان، ظل‌السلطان در پاسخ به پرس‌وجوهای دربار گزارش داد که «آقا میرزا جواد و بعضی دیگر از علما مخصوصاً در حال مکاتبه با آقا میرزا شیخ محمدعلی هستند، و در طول این هفته نسخه‌هایی از تلگرامی را که در تبریز چاپ شده برای این احمق‌ها فرستاده‌اند. به عقیدهٔ من میرزا جواد نسخه‌هایی از این اسناد را ارسال می‌دارد تا مردم را تحریک کند و برای خود شرکایی پیدا کند. من بسیار تعجب کردم که چاپ‌شدهٔ چنین تلگرامی را دیدم». او تأکید کرد که، با وجود این، مردم شکایتی در مخالفت با رژی نداشتند و «لازم نیست که این چند طلبه تنبیه شوند زیرا تنبیه به قضیه اهمیت می‌بخشد. برای این افاده فروش‌های نادان که بدخواه ملت و دولت‌اند، هیچ مجازاتی بهتر از نادیده گرفتن آنها نیست. این افراد اکنون از خودشان سخت شرمنده‌اند».(۳۷)

با وجود اظهارات مستمر ظل‌السلطان دائر بر همکاری و حفظ نظم، در ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ شیخ

محمدعلی و آقانجفی با موافقت ضمنی ظل‌السلطان، ضمن محکوم و ممنوع کردن علنی مصرف تنباکو، حملهٔ قطعی را بر ضد رژی به راه انداختند.

برای تجار اصفهانی و ملاهای ملاک، رقابت بر ضد انحصار بریتانیا در اصل جنگی تجاری برای حفظ امتیازات تجاری خود در مقابل نفوذ به‌سرعت فزایندهٔ سرمایه‌های خارجی بود. تومان ایرانی که تابع کاهش تدریجی بهای نقره بود پیوسته ارزشش کاسته می‌شد و در نتیجه کالاهای ایرانی برای بازرگانان خارجی ارزان‌تر درمی‌آمد. لذا بنگاه‌های تجاری تشویق می‌شدند که معاملات صادراتی خود را با سرمایه‌گذاری در محصولات فروشی (نه مصرفی) مانند گندم یا غلّات دیگر، پنبه، تنباکو، تریاک و فرش افزایش دهند که در اواخر دههٔ ۱۸۰۰م به روندی ثابت و منظم درآمده بود. مالیات‌های رضایت‌بخش صادرات و واردات برای خارجی‌ها امتیاز رقابتی مضاعفی را برای سرمایه‌گذاران اروپایی چند ملیتی فراهم می‌کرد. برای چندین دهه تجارت بریتانیایی‌ها و اروپائیان در اصفهان همواره در حال گسترش می‌بود، و این شهر، در مقام یکی از مهم‌ترین مراکز بازرگانی، برای منافع تجاری بریتانیا بسیار مهم بود، و «سکوی تجارت بریتانیا در ایران» به شمار می‌رفت.(۳۸) بانک شاهی با کسب پروانهٔ تأسیس در ۱۳۰٦ق امور مالی را که تا آن زمان به دست تجار وصراف‌های ایرانی بود، تصرف کرد. هدف تجار و علمای اصفهان در مبارزات سال ۱۳۰۸ق قطعاً فراتر از الغاء اجازه‌نامهٔ شرکت رژی می‌رفت. قصد اولیهٔ آنها کنار زدن بانک شاهی ایران بود. هم‌زمان، آنها به اخراج همهٔ شرکت‌های خارجی از اصفهان و از این ایران به‌طور کل، و نیز اخراج انجمن تبلیغی کلیسا از اصفهان و جلفا کمر بستند.(۳۹) آقانجفی که بر آن بود تا کسب‌وکار شرکت‌های بریتانیایی را در اصفهان تضعیف کند فتوایی در تحریم خرید کالاهای خارجی به‌طور کلی صادر کرد.(٤۰)

مقدار زیادی از جنگ‌ودعوا در مخالفت با رژی حرف و شعار بود. در اواخر ربیع‌الثانی ۱۳۰۹، شیخ محمدعلی و آقانجفی آشکارا دست به مبارزه زدند و همراه با دیگر ملاها مانند فشارکی، بر ضد بانک شاهی و امتیاز شرکت رژی، و بر ضد دولت تبلیغ کردند و این مسائل را در جلسات درس خود مورد بحث و بررسی قرار دادند. در فتوایی به امضای آقانجفی، شیخ محمدعلی و (محمدباقر) فشارکی، آنها تنباکو را حرام، کشت و پرورش تنباکو را حرام اندر حرام، دستیاران خارجی‌ها را کافر و واجب‌القتل و نوکران و خویشان خارجی‌ها را نجس‌العین، اعلام کردند.(٤۱) افرادی که در خدمت یا در ارتباط با خارجیان بودند دیگر «ماذون نبودند در حمام‌ها، قهوه‌خانه‌ها وارد شوند، یا در بازارها خرید کنند، یا به‌عنوان دوست پذیرفته شوند».(٤۲) پریس غمگینانه نوشت، آقانجفی و شیخ محمدعلی «هر آنچه از دستشان برآید در بی‌آبرو کردن دولت انجام می‌دهند.(٤۳) او همراه با مقداری نگرانی یادآور شد که مجتهدین در هر یک از امور شهر مداخله می‌کنند و به ناحق قدرت‌های یک حاکم را از آنِ خود می‌دانند.(٤٤)

یکی از چشـــمگیرترین رویدادها در جریان اعتراضات به‌دنبـــال یکی از خطابه‌های تند و تحریک‌آمیـــز آقانجفی بود، که جمعیت حاضر در پای آن قول دادند از اســـتعمال دود اجتناب کنند و سپس گروه گروه به جهاد معروف خود عزم کردند و بازارها را زیرپا گذاشتند و هرجا قلیانی یافتند خرد کردند. خطابه‌های دیگر در مخالفت با رژی در مسجدشاه بیان شد و مردم را بر آن داشتند که در گورستان تخت فولاد جمع شوند؛ در آنجا محمدباقر فشارکی(٤٥) و شیخ محمدعلی خواستند که بر ضد رژی، شرکت شاهی تنباکو در اصفهان با نمایندگی آقای میور[1] و «شرکت تجاری انگلیس و ایران» با دفاتری در لیورپول، منچستر و بمبئی ــ که اصلاً شرکت میور نام داشـــت و ذیل همین نام هم بهتر شناخته می‌شد ــ تحریم و اقدامات دیگری صورت گیرد.(٤٦)

آقای میور، مدیر شرکت، مقام اضافی دیگری به‌عنوان نمایندهٔ رژی در اصفهان نیز پیدا کرده بود. ظل‌السلطان که او را بزدلی می‌خواند که «به اسلوبی بسیار پرتجمل» زندگی می‌کرد، منزلی در بازار به رایگان در اختیار وی گذاشته بود تا به‌قول خودش «با آخوندها به‌طرزی تحقیرآمیز رفتار کند».(٤٧) یکی از بازرگانان متنفذ در بازار اصفهان به نام حاجی میرزا احمد بنکدار، که با شرکت تجاری خلیج‌فارس تجارت می‌کرد حرکتی را در مخالفت با آنها به راه انداخت. به‌دنبال بروز اختلافی با مدیر کل این شـــرکت، آقای تویدی[2]، بر سر منافع تجاری، حاجی میرزا احمد شـــماری از بنکدارها (تجار عمده‌فروش) و خرده‌فروش‌ها را گرد آورد. با اســـتفاده از [اهرم] تشـــویق و فشار آنها را بر آن داشت که قراردادی را دائر بر تحریم شرکت تجاری خلیج‌فارس امضا کنند.(٤٨) حاجی میرزا احمد همچنین ســـعی کـــرد چاپخانه‌دارهای بازار را وادار کند به تحریم ملحق شـــوند، درحالی‌که دلال‌ها که هنوز در دفتر تویدی دادوستد می‌کردند تحت نظر و فشـــار بودند که به تحریم بپیوندند. پس از شکایت نمایندهٔ بریتانیایی به ظل‌السلطان، حاجی میرزا احمد برای استمداد از آقانجفی دعوای خود را پیش او برد.(٤٩) شیخ محمدعلی در منبر بعدی خود تمامی کالاهای با برچسب میور را نجس اعلام، و خرید و فروش اجناسی را که با این برچســـب باشند ممنوع کرد. مردم معمولاً چنان از قدرت آقانجفی بیمناک بودند که احدی جرات نمی‌کرد به حکم او بی‌اعتنا باشد. اقدام اعتراضی موثر افتاد، تجارت شرکت تماماً متوقف شد و آقای تویدی اعلام کرد که مجبور است دفاتر خود را ببندد، و قادر نیست حدود ۳۰٫۰۰۰ پوند طلب‌های معوّقهٔ شرکت را وصول کند.(٥٠)

تاجر تنباکوی سرشناسی از اهالی اصفهان، در ابراز وجودی شخصی بر ضد رژی، به عوض فروختـــن موجودی تنباکو و توتون خود به شـــرکت بریتانیایی، کل آن را آتش زد. نابود کردن این‌همه سرمایه برای آن سال عملی افراطی و مستحق مجازات بود، و [لی] نمایش علنی مؤثری از

1. Muir
2. Tweedy

ارادهٔ راسخ بود که باعث آشوب بیشتری شد.(۵۱) در روزهای بعد سخنرانی‌های تحریک‌آمیزی در مساجد اصلی شهر برگزار شد. اقدامات بر ضد رژی در داخل شهر نه‌تنها حرکتی از مخالفت سیاسی یا تجاری بود بلکه جنبهٔ شخصی نیز داشت چه، کارکنان و مستخدم‌های وحشت‌زده‌ای که برای اروپایی‌ها کار می‌کردند در معرض تهدید و آزار بودند.

اهالی اصفهان به حال جنجال و دهکده‌های اطراف محلاتِ مختصّ کشت تنباکو ملتهب و متشـــنج بود. ظل‌السلطان دچار اپیدمی ذکامی شد که در اواخر پائیز آن سال شهر را درنوردیده بود. در اقدامی نمایشـــی به قصد اثبات تعهدش نسبت به رژی و دولت، شاهزاده دستور داد که ۸۰۰ تن سرباز به‌منظور مراقبت خیابان‌ها به مهمّات مجهز شوند. میور، در مقام نمایندهٔ رژی در محل، او را به‌خاطر اقدام تهورآمیز، قاطعیت و درایتش ستود. او به شاه اطمینان داد که شاهزاده، به‌رغم کسالتش، هر آنچه در توانش بوده برای مهار کردن اوضاع انجام داده است، اما هشدار داد که چنانچه آقایان مسجدشاهی تنبیه نشوند، آرامشی در کار نخواهد بود. او ضمن اظهار تأسف از اینکه نیروی نظامی موجود به‌طرز شـــرم‌آوری ناکافی است، خواستار این شد که دولت ایران بی‌درنگ گام‌های لازم را برای افزایش قوای نظامی بردارد.(۵۲) به‌رغم بلوا و آشوب کل ولایت اصفهان، میور به حمایت ظل‌السلطان مطمئن بود. او که ۸۰/۰۰۰ منِ شاه تنباکوی تازه برداشت خریده بود، با نگرانی امیدوار بود که طوفان آشوب رفع خواهد شد.(۵۳)

مقاومت کلافه کننده وقتی یک گـــام پیش‌تر برده شد که فتوایی با امضای آقانجفی بر درودیوار شـــهر پیدا شد. شعار نوشته‌ها استعمـــال دود را غیرشرعی و مستخدمین شرکت رژی را نجس اعلام می‌کرد؛ اینان، بنابراین، اجازه نداشتند به حمام‌ها، مساجد و استخرهای عمومی وارد شوند. قلیـــان در قهوه‌خـانه‌ها، حمـام‌ها و مجالس علمـا و بازرگانـان قدغن گردید.(۵٤)

مـــردم از حکم الزام‌آور آقانجفی اطاعت کردند و به‌طور جمعی از اســـتعمال دود دســـت کشـــیدند، و این به‌معنای گسســـتگی عمده نه‌تنها در زندگی اجتماعی بلکه در تمام معاملات تجاری بود. خرید و فروش تنباکو اساساً از هم پاشیده، و موجب شد اصفهان نخستین شهری باشـــد که تحریمی علنی بر ضد رژی به راه می‌انداخـــت. اگرچه تمامی جناح‌ها در میان علما این‌کار را کاملاً تأیید نمی‌کردند، اقدام جدید اصفهان منادی تحریم سرنوشت‌ساز ده یازده روز بعد در سراسر کشور بود.(۵۵)

فقط کوتاه زمانی پیش از قدغن شدن استعمال دود در اصفهان از سوی آقانجفی، ظل‌السلطان مشـــیرالملک را به گناه بدهی بسیارش از کار برکنار کرده بود. مشیرالملک که قادر به پرداخت نبود همراهِ کل خانواده‌اش در تخت فولاد بَست نشست. ظل‌السلطان به‌دنبال عزل مشیرالملک تمامی امور دولتی را به دســـت خود گرفت و با نیروی مصمـــم و لیاقتی که کارهای دولت را تمشیت می‌داد، بریتانیایی‌ها را کاملاً تحت‌تأثیر قرار داد. این واقعه یکی از پیشامدهای تیره و تار

و پردوام زندگی ظل‌السلطان بود. از پی عزل ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ق، مشیرالمک به جاسوسی برای امین‌السلطان در دستگاه حکومتی شاهزاده متهم شده بود. طبق گزارش مراکز جاسوسی بریتانیا، اطلاعاتی که مشیرالملک دربارهٔ حساب‌های مالی ظل‌السلطان، چه خصوصی چه دولتی، داده بود نقش کارسازی در عزل شاهزاده ایفا کرد. درعین‌حال (حسن جابری) انصاری مدعی است که مشیرالملک با امین‌السلطان روابطی خصمانه داشتند.(۵۶) تعیین موقع تعلیقِ مشیر از کار (هم‌زمان با عزل بنان‌الملک) می‌رساند که بروز مسائل در تعهدات مالی وی که به‌سبب آن متهم شد، عمدتاً بهانه‌هایی بود برای تنبیه وی بابت ناسپاسی‌های قبلی او و نیز برای بازداشتن وی از همداستانی‌های بیشتر با تهران.(۵۷) انگیزه‌های ظل‌السلطان برای قتل نهائی وزیر خود مبهم است، اما به‌طور غیرمستقیم حاکی از آن است که مشیرالملک نقش نسبتاً مرموزی در تنزل مقام ظل‌السلطان ایفا کرد.

با این‌همه، درحالی‌که محافل روحانی در پیرامون آقانجفی در مخالفت با امتیاز تنباکو با تایید ظل‌السلطان صف‌آرایی می‌کردند، شاهزاده همچنان وفاداری و حمایت بی‌قیدوشرط خود را نسبت به رژی تبلیغ می‌کرد. اورنستاین[1]، مدیر رژی در تهران، اطمینان داشت که به خواسته‌های میور توجه می‌شود. ظل‌السلطان می‌گفت «امکان نداشت که بتوان سکوت را بر مردم تحمیل کرد». با این حال، اوباش هیجان‌زده به تحریک علما اهمیت چندانی ندارند و به مجردِ استقرار رژی در اصفهان مخالفت فروکش خواهد کرد.(۵۸) اورنستاین با بَه‌بَه و چَه‌چَه و ستایش از «رفتار پرشوروحرارت» شاهزاده در استقرار آرامش عمومی، چنین پاسخ داد: «جنایات غیرمنطقی جماعت ملاها شاید پنج قرن پیش مؤثر می‌افتاد اما تحت فرمانروایی بصیرت‌آمیز اعلی‌حضرت (ناصرالدین شاه) و با داشتن چنین نمونهٔ درخشانی پیش رویِ این نیروهای مرتجع، آنها یقیناً نمی‌توانند تأثیری بر مردم بگذارند. اورنستاین از حق انحصار تنباکو به‌عنوان یک نهاد وطن‌پرستی یاد می‌کرد. بدون دخالت ظل‌السلطان، ملایان تمامی دست‌اندرکاران تجارت تنباکو را از وسیلهٔ امرار معاش آنها محروم می‌کردند، ضمن اینکه «عواقب مرگباری برای کل کشور» داشت. او این‌گونه ادامه داد: «من ضمن عرض تبریک، به نام شرکت پادشاهی (بریتانیا) از حضرت والا به‌خاطر این خدمت اخیرشان در حق ما و در حق کشور به‌طور کل سپاسگزاری می‌کنم؛ بی‌گمان ثبات قدم حضرت والا نه‌فقط آرامش را به این ایالت، که شما با مهارت بر آن حکم می‌رانید، باز خواهد گرداند، نصب‌العینی نیز برای حاکمان دیگر در ایران خواهد بود». این سنخ ستایش بود که ظل‌السلطان دوست داشت بشنود، و این نوع ترقی‌خواهی بود که می‌خواست منعکس کند.(۵۹) بریتانیایی‌ها از بابت کارآیی وی خوشنود بودند. پریس نیز توان و تحرک شاهزاده و حمایت او را از رژی ستایش می‌کرد و یقین داشت که اگر نه به‌سبب آقانجفی

1. Ornstein.

و برادرش که پیش‌آهنگ بلوا و آشوب‌های ضد رژی بودند، می‌بود چه‌بسا که «همه‌چیز به‌خوبی و آرامش برگزار شده بود».(٦٠)

آقانجفی، شـــیخ محمدعلی و میرزا حسن نجفی که با بازرگانان تراز اولی چون ملک‌التجار اصفهانی آرمانی مشـــترک داشـــتند، محرّکان اعتراضات به رژی در اصفهان و معماران تحریم سراســـری بودند. آنها از طرف شماری تجار و دلال‌های تبریز که مقیم اصفهان بودند، مستقیماً حمایت می‌شدند.(٦١) بعدها شـــاه امین‌الضرب را نیز که با سرکرده‌های اصفهان بر ضد رژی توطئه می‌کردند، مسئول دانست.(٦٢)

دخالت ملک‌التجار، امین‌الضرب، دیگر بازرگانان تراز اول، رهبری تعدادی از مجتهدان عالی مقام در سطح اصفهان، و موافقت غیرمستقیم ظل‌السلطان شورش را به شورش نخبگان تبدیل می‌کرد. خطوط مخالفت‌ها و حمایت از رژی در میان ملایان مهم اصفهان مشـــابهت داشت با جناح‌بندی‌های کلامی و دســـته‌بندی‌ها یا خصومت‌های شخصی طی سال‌های سال. با وجود این، بسیاری اشخاص در میان علمای اصفهان، این‌طور که گفته‌اند، در باطن با آقایان مسجدشاه هم‌فکر بودند، ولی چون از تلافی‌جویی‌های دولت خوف داشـــتند در ظاهر به موضع رســـمی زمان، یعنی رها کردن امور به دست تقدیر معتقد بودند. فقط امام‌جمعه که منصوب و هواخواه دولت و نیز رقیب اصلی آقانجفی بود، چه در جَلوت و چه در خلوت به طرفداری از رژی عمل می‌کرد. حاجی محمدهاشم چهارســـوقی با اینکه به مجرد اوج‌گیری اعتراضات از آن حمایت می‌کرد، در آشوب‌های آقایان مسجدشاه موضعی محافظه‌کارانه اختیار کرد. محمدباقر فشارکی، یکی از پیرترین و محترم‌ترین مجتهدان که با پریس روابط خوبی داشت، خود را بر یک سه‌راهی می‌دید: طرفدار منافع علما به‌طور کل باشد؟ به رقابت شخصی با دیگر مجتهدان مهم ادامه دهد؟ یا گرایش‌های تقدیرباورانهٔ دولت دوستی خود را حفظ کند؟ بنابراین، به‌نظر می‌رسید که پیوسته موضع عـــوض می‌کند. درحالی‌که بعدها مدعی همدلی با رژی بود، می‌گویند بر ضد رژی نیز عمل می‌کرد، منتها «اندکی مودب‌تر» از آقانجفی بود.(٦٣)

درخواست تبعید آقانجفی و شیخ محمد علی از اصفهان که برای اول بار در زمان اعدام بابیه و یهودیان دو ســـال قبل‌تر [از زمان مورد بررسی] شنیده می‌شد، اکنون باز مطرح شد. پریس و دیگر نماینـــدگان درجهٔ اول در امور تجاری بریتانیا در ایران معتقد بودند تنها راه جلوگیری از دامنه‌دارتر شدن جنگِ تجارت نفی بلد این دو برادر است. آنها می‌گفتند فقط تبعید آنان می‌تواند نظم‌وآرامش را بازگرداند. به اعتقاد پریس، با در نظر گرفتن موضع اطاعت‌آمیز مجتهدین دیگر در طرفداری از رژی، «تبعید آنها [نجفی‌ها] بلافاصله تأثیر ساکت‌کنَنده، و برای اصفهان فایده‌ای دائمی خواهد داشت».(٦٤)

یک هفته بعد از اعلام فتوای آقانجفی به تحریم کشیدنِ دود، امام‌جمعه ممنوعیّت را شکست و استعمال دود در محلاّت زیر نفوذ او در اصفهان از سرگرفته شد. چند نفری در محلّات دیگر

نیـــز قلیان‌های خود را از نو باز کردند، ولی اکثریت مردم در لغو تحریم مقتدرانهٔ اعلام شـــده از ســـوی آقانجفی دست‌به‌دست می‌کردند. محمدباقر فشارکی اکنون به استناد دلایل کلامی و سیاســـی، در ردّ تحریم‌های آقانجفی سخنرانی می‌کرد و به مؤمنین اطمینان می‌داد که هیچ امر غیرشرعی در استعمال تنباکو وجود ندارد. ظلّ‌السلطان منشی خود، میرزا حسن‌علی خان را پیش آقانجفی فرســـتاد تا دربارهٔ این تناقض سئوال کند.(٦٥) به آقانجفی دستور داده شد که ساکت بماند، اما او به موعظه‌های مخالفت‌آمیز خود ادامه داد، و به مذمّتِ شاه، ظلّ‌السلطان و اروپایی‌ها ادامه داد، و امام‌جمعه را به‌ســـبب عمل جدایی طلبانـــه‌اش در اعلام قانونی‌بودن تنباکو و جواز استعمال دخانیات محکوم کرد. ظلّ‌السلطان باز به انجام اقدامات جدّی در جهت برقراری نظم تظاهر می‌کرد. ســـربازها از خیابان‌ها مراقبت می‌کردند، و دستور داشتند هرکسی را که موجب عصبانیت و رنجش کارکنان شـــرکت تنباکو و خارجیان شود دستگیر کنند؛ از این‌رو، مقام‌های دولتی و دارودستهٔ دو مجتهد لاینقطع زدوخوردهای خیابانی داشتند.(٦٦)

مردم حیرت‌زده نظاره‌گر بازی شـــیخ محمد علی و آقانجفی بودند. تلگرام‌های غضب‌آلود از طرف شـــاه در ســـرزنش علمایی که برضدّ خیر دولت و مملکت اســـلامی وعظ می‌کردند، به‌اضافهٔ صداهای فزاینده‌ای که خواستار تبعید آنها از اصفهان بود به شایعات گوناگونی دربارهٔ انتقام‌گیری دولت دامن می‌زد.(٦٧) گفته می‌شد که شاه آقانجفی را به نفی بلد به عراق یا تحویل او به پایتخت تهدید کرد، و هشـــدار داد که «اگر می‌خواهید ســـلطنت کنید به تهران بیایید، و چنانچه دوست دارید عبادت کنید بروید کربلا».(٦٨)

لغوِ انحصار

آقانجفی و هوادارهای او در تلاش برای گســـترش تحریـــم تنباکو تحرّکات خود را با علمای دیگر شهرها و عتبات هماهنگ کردند؛ او کوشش می‌کردند که حمایت حجةالاسلام میرزا حسن شیرازی را برای تنباکو در سرتاسر کشور جلب کند.(٦٩)

فعالیت‌ها در مخالفت با رژی در سرتاســـر کشور عوامل و حامیان آن را در پایتخت به‌طرز فزاینده‌ای در تنگنا قرار داد، و امین‌السلطان و شاه را مجبور ساخت در برابر فشار مخالفان کوتاه بیایند. در واکنش به شـــورش‌های تبریز، رژی در آذربایجان به حالت تعلیق درآمده بود، و پس از تظاهراتی در مشهد استمهالی شش ماهه حاصل شد.

در جمادی‌الاول ۱۳۱۰، فتوایی که خواســـتار تحریمی در سراسر کشور بود به نام حاجی میرزا حسن شـــیرازی اعلان شد. شیرازی که شاگرد و مرید شـــیخ محمدباقر اصفهانی بود، پیوندهای بســـیار نزدیکی با آقایان مسجدشاه و حلقه‌های مرتبط به آنها در اصفهان و نجف داشـــت. فتوای شیرازی در مقام حجةالاسلام و مرجع عظمی در عتباتِ عراق، کمابیش به‌طور

ضمنی مـــوثق و معـتبر بود. معذلـک، طرح تحریمْ فکرِ آقانجفی (یـا شیخ محمـدعلی) بود. به‌موجب مرجعیت درونی در میان سلســـله‌مراتب شیعی و نیز به دلایل امنیتی مؤثرتر این بود که فتوا به‌نظر برســـد که از ســـوی علمای عتبات صادر شده، و لذا بیرون از حوزهٔ اقتدار شاه بود.(۷۰)

ژنرال گوردُن که ســـخت تحت‌تأثیر حرکت مردم بود، البته مقـــداری مبالغه‌آمیز، این‌طور نوشت: «اعتصابات، بر مقیاسی محیرالعقول رخ داد که یکی دو میلیون نفر در آن شرکت داشتند. (۷۱) وقتی موج حرکت اعتراضی جو عمومی را در سراســـر کشور بر ضد رژی کشاند و مردم با شـــوق تمام به حمایت از تحریم برخاستند، همهٔ آن علمای اصفهان که قبلاً جانبِ امام‌جمعه را گرفته بودند، اکنون به‌طرف آقایان مسجدشاه تغییر موضع دادند.(۷۲) تلگرام‌های شیرازی که در اصفهان دست‌به‌دست می‌گشت به مردم گوشزد می‌کرد که «الحال مصرف تنباکو و توتون در حکم محاربه با امام زمان (ع) صلوةالله علیه است».(۷۳) مردم از هر قشر و طبقه‌ای از اجتماع، مِن جمله اندرون شاه از این حکم اطاعت کردند و در اصفهان کنسول بریتانیا مجبور شد مرخصی خود را به عقب بیندازد و منتظر تغییر امور بماند.

سرپیچی سیاسی در ولایاتِ کشت تنباکو و انتقادهای صریح و بی‌سابقه از شاه، رژیم او و نظم موجود، با فتوای مهم یادشده در مخالفت با استعمال دخانیات به اوج رسید. مضمون بارز در مکاتبات دولت با بازرگانان و علما تأکید بر قدرت مطلق و موجّه شاه و دولت او بود. شاه نه‌فقط از این شکست کامل خشمگین بود، بلکه احساس می‌کرد مخالفت علنی با سیاست‌های او و نیز فریادهای نارضایتی روشنفکران، آزاداندیشان و عوام موقعیت او را تهدید می‌کند.

وقتی آن فتوای معروف در پایتخت به گوش همگان رســـید و زندگی اجتماعی و شـــغلی به‌سبب گسستگی ناشی از اجتناب مردم از کشیدن قلیان به‌هم ریخت، شاه احساس کرد دیگر ارزش ندارد که امنیت تاج‌وتخت و ثبات وضع موجود را به‌خطر بیندازد. در نوشـــته‌ای آشفته به خط خود، شـــاه از صدراعظم خواست راه برونشدی از این فاجعه بیابد. بنابراین، ملتمسانه از امین‌الســـلطان خواست «وقتی قرار شود برای تأسیس رژی پایه‌های آن را با خون اتباع خود محکم کنیم، و خود را دســـتخوش شورش و انقلاب ابدی‌ئی ســـازیم که تمامی امور را به‌هم می‌ریزد، وقتی هر ملایی که در سه کنجی‌های مدارس نشسته و حتی نام او شناخته نبود اکنون به‌عنوان حامی رعیت عرض وجود می‌کند، آیا در چنین اوضاعی نباید در اندیشهٔ طرحی دیگر بود؟». تحت هر شـــرایطی «باید راه بیرونشـــدی از این گرفتاری‌ها پیدا شود، حتی اگر مستلزم ضرری عظیم باشـــد. این‌کار امکان‌پذیر است». او می‌ترسید که به‌دنبال وقایع آذربایجان، تلاش برای اســـتقرار مجدد رژی به‌زور اســـلحه باعث جنگی داخلی شود و همین وضع در اصفهان، شیراز، مشهد و کرمان نیز رخ دهد. شاه که «همهٔ ایران را در اغتشاش و آشوب» می‌دید، این‌طور نوشت: «خوف آن را داریم که در ولایات آسیبی به شما برسد که اسباب بی‌آبرویی ما شود. لذا

بهتر است، راه‌وروش دیگری جایگزین کنیم و طرح تازه‌ای بریزیم که از این مخمصهٔ انحصار (تنباکو) نجات یابیم. اما درعین‌حال، شما نباید هیچ‌چیزی را از دست بدهید و دولت هم نباید چیزی ضرر کند و کل این امر مهم باید بری از هرگونه عناصر نگران‌کننده و پُچ‌پُچ مردم باشد. چه باید کرد؟ به ما بگویید، فکری بکنید!».(۷٤)

امین‌السلطان مجبور بود کاری بکند. به امید دستیابی به مصالحه‌ای میان شرکت پادشاهی تنباکو و تجار خشم‌آلود تنباکو و علما، نقشه‌ای پیشنهاد کرد که به موجب آن «روش تازه‌ای را جایگزین، و مسالهٔ انحصار را حل کند». او با تمایز قائل‌شدن میان انحصار داخلی و خارجی به صاحبان رژی پیشنهاد کرد که انحصار داخلی را تفویض کنند با این نوید که با این‌کار اعتراضات همه متوقف خواهد شد. انحصار صادرات (تنباکو) همچنان به‌جای خود باقی‌می‌ماند و تضمین می‌شد که غرامت منصفانه‌ای به شرکت» پرداخت گردد.(۷۵)

انحصار داخلی ١٦ جمادی‌الاول ۱۳۰۹ رسماً لغو شد و اعلامیهٔ دولت در مساجد منتشر شد. علما نسبت به این عمل لغو کردن دولت و درخواست برای پس گرفتن حکم منع استعمال دخانیت با احتیاط واکنش نشان دادند. آنها اصرار داشتند که با مجتهدین مقیم کربلا مشورت کنند و منتظر پاسخ آنها بمانند. درحالی‌که بریتانیایی‌ها به این باور رسیده بودند که اگر الغاء رژی بدون تصریح به اینکه انحصار صدور تنباکو به قوت خود باقی‌می‌ماند علنی گردد و دلخوشی‌های مناسب به مجتهدان مهم تهران داده شود، نامه به عتبات ممکن است، آن‌طور که امین‌السلطان مدعی بود، به‌عنوان اعلام لغو کل رژی تفسیر شود و در اصفهان و شیراز نیز همین‌طور تفسیر گردد.(٧٦) بنابراین، اقدام زیرکانهٔ امین‌السلطان ناکام ماند.

مجتهدین در کربلا البته فریب نمی‌خورند. در ۱۲ رجب ۱۳۰۹ صدرالدین و اسماعیل «(السامره) به آقانجفی نوشتند که، «نظر به اینکه دستان خارجی‌ها هنوز از ممالک اسلام، که اجازهٔ از سرگیری دخانیات به آنها بستگی دارد، کاملاً قطع نشده است»، تحریم تنباکو از سوی حجةالاسلام میرزا محمدحسن شیرازی همچنان به قوت خود باقی است. پاسخ‌های مشابهی به مجتهدان دیگر شهرها نیز ارسال شد. شیرازی به علمای مقیم در اصفهان، سبزوار، تبریز، یزد و شیراز نوشت و تأیید کرد که تحریم تنباکو ادامه دارد و تا زمانی‌که به‌درستی «از برچیده‌شدن کامل (معاملات) این فرنگی‌ها، چه داخلی چه خارجی، اطلاع نیافته، حکم (اولیه) همچنان نافذ است تا اینکه من شما را از خلع ید رژی آگاه سازم. لازم است که از مصرف دخانیات احتراز شود و هیچ اجازه‌ای برای این‌کار داده نمی‌شود».(۷۷)

در اواخر جمادی‌الاول ۱۳۰۹، به امر شماری از ملاهای تندرو اعلامیه‌ای متضمن دعوت عامه به جهاد بر درودیوار تهران نصب گردید. روز بعد تهدیداتی منتشر شد حاکی از اینکه چنانچه خارجی‌های مرتبط به رژی از شهر خارج نشوند، تمامی اروپایی‌ها و افراد وابسته به آنها کشته خواهند شد. شورش‌های مجدد درگرفت. شاه که از دامنه‌دارتر شدن آشوب‌ها بیمناک

بود نمایندگانی برای مذاکره دربارهٔ یافتن راه‌حلی، پیش (میرزا حسن) آشتیانی فرستاد. آشتیانی به نمایندگی از طرف مخالفان خواستار آن شد که بابت کسانی که در شورش‌های تهران در روز پیشین کشته شدند غرامت پرداخت شود، گردانندگان آن شورش‌ها مصونیت پیدا کنند و دیگر اینکه شرکت تنباکو اعلامیه‌ای صادر کند و به تجار اختیار بدهد که تنباکوهای خود را به قیمتی که رژی قبلاً به آنها پرداخته بود، پس بخرند. مع‌ذلک، برای اینکه دولت را وادار به اجرای این شـــرایط کند، آشتیانی مجبور شد یکی از مطالبات اضافی مطرح در مصالحه را حذف کند: لغو همهٔ امتیازهای اعطا شده به خارجیان.(۷۸) شاه در تاریخ ٤ جمادی‌الثانی ۱۳۰۹/٦ ژانویه ۱۹۸۲، انحصـــار (فروش) خارجی را ملغی اعلام کرد. اصفهان آرام گرفت. هوا ملایم و خشـــک بود. آنفلوآنزا در شهر بیداد می‌کرد.

بازرگانان ایرانی تنباکو خریده بودند، لیکن کشـــیدن دخانیات تا زمان رفعِ رسمیِ تحریم از سوی علما از سر گرفته نشد.(۷۹) احتمالاً به‌سبب آنکه سردَمداران تحریم هنوز به اخذ امتیازاتی بر ضد بانک شـــاهی امید داشـــتند، فتوای تحریم تا اواخر جمادی‌الثانـــی ۱۳۰۹ به قوت خود باقی‌ماند،(۸۰) و آن زمانی بود که آشتیانی، زیر بار فشار، تهدید و هدیه از طرف امین‌السلطان، پایان ممنوعیت را اعلام داشت، و استناد کرد به یکی از شروط قبلی حاج میرزا حسن شیرازی که به مجرد انحلال کامل رژی، می‌توان ممنوعیت را از استعمال دخانیات برداشت.(۸۱)

لغو انحصارِ اعطا شده به بریتانیا توفیق سیاسی چشمگیری بود که درست بر ساختار اقتدار مطلق‌گرایانهٔ ناصرالدین شاه تأثیر گذاشت. چند روزی بعد از لغو نهایی انحصار منفور بریتانیایی، آقانجفی و شـــیخ محمدعلی به ملاقات ظل‌الســـلطان رفتند. شاهزاده به آن دو مجتهد «پیروزی درخشـــان آنها را» تبریک گفت، اتفاقی که به قول او، اگر خود نمی‌دید هرگز باور نمی‌کرد که امکان‌پذیر باشـــد. او با لحنی تحسین‌آمیز گفت «رژی مانند صخره‌ای بود و شما آن را باژگونه کردید. اکنون اگر دســـتور دهید که (کوه صُفه...) باید از زیر خالی و واژگون شود، معتقدم شما از پس چنین‌کاری برمی‌آیید».(۹۲)

پیامدها

ابطال قرارداد رژی برای آقایان مسجدشـــاه و هواداران او فقط آغاز کار بود. ملایان شـــاخص اصفهان ضمن تجلیل از موفقیت خود اقدامات دیگری را در ســـر می‌پروردند. در تعقیب یکی از اهداف اصلیِ مورد بحث در جریان اعتراضات بر ضد رژی، آنها به مجتهدین شیراز، مشهد، تهران و هر شـــهر دیگری که شعبه‌ای از بانک شاهی در آن بود متوسل شدند، به استثنای تبریز که به‌لحاظ نزدیکی آن به روسیه از نظر نظامی و استراتژیکی مخاطره‌آمیز بود. هدف این بود که بانک شـــاهی و نیز هر تشکیلات اروپائیِ دیگری را در اقدامی مشترک، مشابه مورد اعتراضات

برضدّ رژی، در تمامی شهرهای مهم، ساقط کنند؛ می‌خواستند این اقدام را به‌طور هم‌زمان و با هماهنگی با علمای عتبات به اجرا درآورند و الگوی موفقیت‌آمیز مورد استفاده بر ضد رژی را تکرار کنند. برای بار دوم به میرزا حسن شیرازی در سامره‌نامه نوشتند و تایید و حمایت او را خواستار شدند.

به‌دنبال مذاکرات دربارهٔ توافق بر سرِ غرامت، که به‌موجب آن دولت ایران مقرر گردید ۵۰۰/۰۰۰ پوند بپردازد و شرکت رژی تمامی دارایی خود از قبیل پول نقد، بروات، اوراق قرضه، سفته، و حواله را نگه دارد، و تنباکو، توتون و اجناس بسته‌بندی را در تبریز، کاشان، شیراز و اصفهان برای خود حفظ کند، ظل‌السلطان دستور داد انبارهای شرکت شاهی تنباکو در محلات اصفهان بسته شود و تنباکوکاران را ترغیب کرد تنباکویی را که به شرکت رژی فروخته بودند، پس بگیرند. زمین‌داران مدعی ۱۰۰/۰۰۰ تومان غرامت شدند. او برای دولت توضیح داد که «بابت پرداخت پول به سادات و علما» متحمل خسارات مالی شده، اگرچه به دلال‌ها که عمدتاً با مسالهٔ مورد بررسی ارتباطی داشته و واقعاً «در این قضیه خسران» دیده بودند، چیزی پرداخت نکرده است.(۸۳) «او در محاصرهٔ مردمی بود» که عملاً به‌زور مجبور شده بودند که جنس خود را به رژی بفروشند و اکنون «از او می‌خواستند که تنباکوی آنها را پس بگیرد». آنها از وی درخواست کرده بودند که کل موجودی تنباکو و توتون را به مبلغ ۱/۰۰۰/۰۰۰ قِران بخرد تا آنها ۱۵۰/۰۰۰ قِران به‌صورت اقساط به او بپردازند.(۸٤) بدیهی است که این‌کار معامله‌ای آسان برای ظل‌السلطان بود که، چنانچه صاحبان رژی همان مقدار یا بیشتر به او نمی‌پرداختند، انگیزه‌ای برای عمل به‌نحوی دیگری نداشت. درعین‌حال، او همچنان در مورد آمادگی بی‌چون‌وچرای خود «به دادن کمک به شرکت تا حداکثر استطاعت خود» بازار گرمی می‌کرد، و در این‌کار تناقضی نمی‌دید.

ظل‌السلطان، اگر چه آنفلونزا او را از پا انداخته بود، سعی می‌کرد از مذاکرات پس از خاتمهٔ رژی حداکثر بهره را بردارد. او به بریتانیایی‌ها اعلام کرد که قادر به مهارکردن این نزاع «یا رفع ممنوعیت بر ضد مستخدمین رژی در اندرون[1] و سده نیست. شاهزاده به آنها می‌گفت، بدون دستور صریحِ امین‌السلطان و تصریح به نام «پدرسوخته‌هایی» که هنوز در مخالفت با رژی تشنج ایجاد می‌کنند، او نمی‌تواند اقدامی بکند، و تأکید می‌کرد که قدرت و حوزهٔ اقدامات سیاسی وی در اصفهان تحت فشارهای محدودکنندهٔ دربار است که بی‌لیاقتی و قصور آنها باعث این هرج‌ومرج شده است، زیرا روند کارها بستگی دارد به اوامر «دقیق و مثبت» صادره از تهران.(۸۵) ظل‌السلطان عدم همکاری و ناکاراییِ امین‌السلطان و شاه را در حل مشکلات اصفهان تحقیر می‌کرد. اگر تهران رهنمودهای لازم را پیشتر فرستاده بود، احتمالاً

۱. مُراد باید «اندوان» (روستایی از بلوک ماربینِ اصفهان) باشد که در میان اصفهانی ها به شکل «اَنْدُون» تلفظ می‌شود. این نام احتمالاً در منابع فرنگی اشتباه ضبط شده یا نویسندهٔ کتاب حاضر در نقل آن دچار خطا شده است.

موفقیت زیادی حاصل شده بود. او با لحنی طعنه‌آمیز یادآور شد که پیش از معزول شدنش از اختیارات نظامی و سیاسی در ۱۳۰۵ق، در اتخاذ تصمیم‌های سیاسی خود مستقل بود. اکنون که از قدرت او کاسته شده، مسئولیت این وضع مفتضح به عهدهٔ تهران است که سیر همکاری با رژیِ بریتانیایی در آنجا تعیین شده است. پریس احساس می‌کرد که بدقلقی ظل‌السلطان بدان سبب بود که از شرکت پادشاهی تنباکو پول می‌خواست، والا او از بازرگانان اصفهان پول دریافت کرده بود.

او شکایت داشت که فشار ناشی از عریضه‌ها و مطالبهٔ تاوان بیماری او را تشدید کرده و «اکنون این ملاها که آن‌قدر جسور شده‌اند که نمی‌توان با آنها بحث کرد، خَلق عظیمی را رهبری می‌کنند و می‌گویند شرکت رژی پول خود را به اضافهٔ بهرهٔ آن باز به‌دست آورده است و باید کالای مردم را به آنها برگرداند. به تاج اعلی‌حضرت قسم که این غلام به‌رغم ناخوشی‌ام، باید هر روز ۳۰ نامهٔ مداخله‌گرانه و تهدیدآمیز علما، و نیز عریضه‌های رعیت را، که آنها هم تحت تحریکات ملاها هستند، بخوانم و پاسخ بدهم».(۸٦)

ظل‌السلطان مصمم شده بود که به هنگام نوروز با احراز مناصبی تازه بر کارنامهٔ سیاسی خود بیفزاید، و این تقاضای او همان اندازه مصرانه و دائمی بود که تقاضای وی برای افزایش افراد نظامی خود. او، با انداختن بار مسئولیت افتضاح پیش آمده به عهدهٔ آقایان مسجدشاه و بی‌کفایتی امین‌السلطان موفق شده بود خود را به‌عنوان حامی وفادار منافع بریتانیا وانمود کند. چنانچه این ادعا محل چون‌وچرا قرار می‌گرفت، باز ثابت کرده بود که اگر بریتانیا معاملهٔ به مثل نکند، او هنوز این قدرت را دارد که در برابر اهداف عاجل آن کشور سد ایجاد کند.

ظل‌السلطان به قصد غامض‌تر کردن علت و معلول [در قضیهٔ رژی] دوست داشت پریس باور کند که علت واقعی انحلال شرکت رژی دسیسه‌های برادرش، ولیعهد مظفرالدین، بود. او به این عقیده رسیده بود که با حضور رژی در ایران، دولت بریتانیا در تدارک خرابکاری در امرِ جانشینی پادشاه بود، بدین ترتیب که یک عامل انگلیسی به هر یک از روستاهای کشور بفرستد، مبالغ هنگفتی پول توزیع کند و از این رهگذر مردِم حتی دورافتاده‌ترین نقاط به هواداران پروپاقرصی تبدیل شوند که به موقع خود، از نامزد موردنظر بریتانیا برای تاج‌وتخت پشتیبانی کنند.(۸۷) ولیعهد برای جلوگیری از تحقق این سناریو قاعدتاً مبادرت به تخریب رژی بریتانیایی می‌کرد.

ظل‌السلطان، به نشان دوستی خود، عکسی از خود را که با ستارهٔ هند مزین شده بود به لاسالز[1]، کاردار جدید بریتانیا در تهران، فرستاد.(۸۸) او بی‌وقفه بر کمکی که به رژی کرده بود و بر تلاش خود به حفظ نظم در مقابل هرج‌ومرج و آشوب‌های زمانی تأکید می‌کرد که حتی

1. Lascalles

«پایتخت از اســـاس به لرزه درآمده بود». او، در عوض، رُک و صریح تقاضا کرد که «از دولت انگلســـتان تقاضا می‌شود که اکنون قضیهٔ او را مطمح نظر قرار دهند و به او کمک کنند پاره‌ای از مناصبی را که» در ۱۳۰۵ق از او گرفته شده بود، باز به‌دست آورد»، و استدلال می‌کرد که «به خوبی روشن بود که او خدمتگزار انگلیسی‌هاست و فقط و فقط کارهای آنها را انجام می‌داد»، و بنابراین، می‌خواست لاســـالز پیش امین‌السلطان به نفع وی میانجگیری کند تا با این‌کار «هر چیزی بر اساس درستی قرار گیرد»، زیرا موضع شاه مبهم بود و ظل‌السلطان هیچ خبری از تهران دریافت نکرده بود.(۸۹)

شـــاهزاده خوف آن را داشـــت که از وضعیت به‌هم ریختهٔ بختیاری‌ها در ناحیهٔ چهارمحال ممکن بود برعلیه او اســـتفاده شود. مع‌الاســـف از نظر او، حکومت فارس به محمدتقی میرزا رکن‌الدوله اعطا شد، با اینکه شاهزاده پول بیشتری به شاه پیشنهاد داد، که گفته می‌شود ۳۰/۰۰۰ قِران زیادتر از پیشـــنهاد رکن‌الدوله بود. حتی اگر خود ظل‌السلطان هم تصمیم می‌گرفت برای بحثی صریح و بی‌پرده با امین‌السلطان رو در رو دیدار کند، باز میانجیگری لاسالز به آرمان وی کمکی زیاد، و «مسائل را روشن» خواهد کرد.(۹۰) به‌نظر ظل‌السلطان «وی مدت‌های مدید زیر ابری تیره بوده» و حال وقت آن رسیده که از این ابر بیرون آید.(۹۱) پریس که همیشه طرفدار سیاست همراهی و همکاری معمولی و در حد متوسط بود، از درخواست شاهزاده شانه خالی می‌کرد، اما چون می‌دانست که بهتر است او را تسکین بدهد تا اینکه خصومت او را برانگیزد، توصیه کرد که افزودن حکومت چهارمحال به حوزهٔ تصدی ظل‌السلطان هم برای او نتیجهٔ خوب خواهد داشت هم برای وضعیت امور در آنجا.

علی‌رغم تمامی تلاش‌های ظل‌الســـلطان، معاملهٔ پایاپای بر سر مناصب جدید ناموفق بود، افزایش شـــمار حکومت‌هایی که در پی آن بود ناکام ماند و او مجبور شـــد بدون مقاماتی دیگر برای آن سال، با احساسی از خشم و خصومت بیشتر، صحنه را ترک کند.

در رمضان ۱۳۰۹، ظل‌السلطان که می‌دانست امین‌السلطان با الغای انحصار تنباکو شکست خورده، خواســـتار این شـــد که قیمت ثابت تنباکوی صادراتی و ارزش جاری آن با حکمیت تعیین و مابه‌التفاوت آن توســـط شـــرکت پرداخت شود.(۹۲) او از شـــرکت پادشاهی تنباکو خواســـت که مابه‌التفاوت قیمت جاری و نرخی را که این شـــرکت تنباکوی صادراتی خود را خریـــداری کرده، بپردازد و الا کل موجودی تنباکـــو را برگرداند، که در آن صورت طبق نرخ خرید به اضافهٔ بهره به شرکت خسارت داده خواهد شد. چنانکه شرکت مذکور مایل به انجامَ هیچ یک از این دو راه نباشد، ظل‌السلطان پیشنهاد کرد، مشکل را می‌توان این‌طور حل کرد که مبلغی در اختیار او گذاشـــته شود تا میان شخصیت‌های متنفذ در شهر توزیع گردد، سپس این افراد می‌توانند همهٔ مشکلات را «بدون دردِسر» حل‌وفصل کنند. چنانچه شرکت از قبول یکی از این دو گزینه ســـر باز بزند، شـــاهزاده تهدید کرد که علاوه‌بر بروز شورش‌های خطرآفرین

برای کل جامعه، وقوع «هر مشـــکلی» محتمل خواهد بود.(۹۳) کاردار بریتانیا به این فکر افتاد که تقاضای دیدار با شـــاه را بکند تا دربارهٔ ظل‌السـلطان به او شکایت برد و همکاری بیشترِ مقامات اصفهان را درخواست کند.(۹٤) در ضمن، ظل‌السلطان با تهدید به زندان و تنبیه بدنی، کارکنان ایرانیِ شـــرکت تنباکو را از ادامهٔ کار برای این شـــرکت باز داشت. آقای میور، که هم شگفت‌زده همَ خشمگین شده بود، متوجه شد که ظل‌السلطان به‌نظر نمی‌رسید کمترین ترسی از دولت ایران داشته باشد.

کنســـول بریتانیا در اصفهان از یکدندگی شاهزاده شـــکایت داشت؛ مسائل مهم سیاسی و تجاری هم که به علمای تراز اول شهر ارجاع می‌شد، آنها به نوبهٔ خود از خواستهٔ ظل‌السلطان تبعیت می‌کردند. شرکت‌های بریتانیایی غرغر می‌کردند که مشاغل آنها به حال توقف درآمده اســـت، (۹۵) و شاهزاده، به‌رغم ابراز حســـن نیت‌های فراوان، هر «مانع ممکنی» را بر سرِ راه کســـب‌وکار آنها می‌گذارد؛ به مجردی که مشکلی مهار می‌شـــد بی‌درنگ مشکل دیگریَ سر برمی‌آورد.(۹٦) دفتـــر نمایندگی بریتانیا معترض بود که توافقی میان دولت ایران و شـــرکت پادشـــاهی تنباکو به امضا رسیده است. ظل‌السـلطان برای آنکه اعتراضات این دفتر را به نفع خود هدایت کند بی‌درنگ با حرکتی نمایشـــی واکنش نشان می‌داد، حکم می‌کرد که بلافاصله در انبارهای تنباکو باز شـــود و بار دیگر تأکید می‌کرد که وی «خیلی خیلی مشـــتاق» است که کاردار بریتانیا را خوشنود کند. درعین‌حال، او نه قصدی داشت نه انگیزه‌ای که از این حرکت نمایشی قدمی فراتر بگذارد مگر آنکه بریتانیا به او قولی بدهد و نسبت به کار او تعهد بیشتری نشان دهد.

بریتانیایی‌ها وقتی به شگردهای چندسویه و مجدانه ظل‌السلطان بین جناح‌های مختلف در ماجرای رژی پی‌بردند، مات‌ومبهوت ماندند. پریس از دو دوزه بازی کردن شاهزاده شگفت‌زده و بســـیار رنجیده خاطر شد. «(حضرت والا) ظاهراً فکر می‌کنند که مجتهدین اکنون بازی را به دست دارند، و تنها قدرتی در این کشور هستند که می‌ارزد با آنها نرد دوستی باخت. وقتی آنها به دیدار او می‌روند یا با او جلسه‌ای دارند، آنها را با کمال احترام می‌پذیرد. او جلسات مخفیانه‌ای با آقانجفی، و گفتگوهای بسیار محرمانه‌ای هم با آقانجفی هم با برادرش شیخ محمدعلی دارد. همهٔ امور تجاری به آنها ارجاع می‌شـــود. او در این شیوه عمل فقط با موج پیش می‌رود. اکنون چنانچـــه مرافعه‌ای هرچه هم کوچک میان یک ایرانی و یک اروپایی پیش بیاید، حریف ایرانی بی‌درنگ می‌گوید من نزدِ آقانجفی می‌روم». پریس که نحوهٔ برخوردهای شـــاهزاده را با کاردار روس می‌دید، می‌گفت «همین اواخر معلوم شـــده است که (شـــاهزاده) برای مدتی بوده که با م. گریگوریویـــچ[1]، عضو دفتر نمایندگی روس، در ارتباط مســـتمر بوده اســـت». پریس نتیجه

1. M. Gregorievich

می‌گیرد که «پناهندگی» وی به روس‌ها «ضربهٔ بسیار شدیدی به نفوذ ما در جنوب ایران است زیرا ما به تمایلات و همدلی‌های انگلیس دوستیِ وی زیاد اعتماد کرده‌ایم».(۹۷)

روزنامه‌های لندن شروع کردند به تجزیه و تحلیل جزئیات و علل این شکست بسیار شدید سیاسی، و صداقت شخصی و سابقهٔ حرفه‌ای سرگرد تالبوت در پارلمان انگلیس مورد سئوال قرار گرفت.(۹۸) اگرچه بریتانیائی‌ها قبولِ معاملهٔ سودآوری را به زور از دولت ایران بیرون کشیدند، ولی از لحاظ سیاسی باید بابت اثرات آن سال‌های سال افسوس بخورند.(۹۹)

موافقت نهایی بر سرِ الغاء رژی و شرایط خاصِ آن تا شعبان ۱۳۱۰ به حد نهایی نرسید. بخشی از قول‌وقرارِ پایانیِ قرارداد با شرکت فرانسوی تنباکو[1] مستقر در استانبول، بود که دولت ایران انحصار صدورِ تنباکو را به آنها فروخت. شرکت پادشاهی تنباکو[2] با شرکت فرانسوی قراردادی را منعقد کرده بودند که در اوائل فوریه ۱۸۹۱ با سرمایهٔ ۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک شرکتی را، به‌منظور تهیهٔ انحصاری تمامی تنباکوی صادره از ایران، تشکیل می‌داد. دولت ایران تلاشی ناموفق کرد تا سلطان عثمانی را به لغو انحصاری ترغیب کند که به شرکت فرانسوی اعطا کرده بود، و در مذاکرات بر سرِ بازپرداخت طلب رژی، شرکت پادشاهی تنباکو متعلق به بریتانیا، تهران را زیر فشار گذاشت که متعهد به اجرای قراردادی شود که با شرکت فرانسوی تنباکو منعقد کرده بود.(۱۰۰)

ایرانیان برای احتراز از ظهور مجدد اعتراضات، اصرار داشتند که نماینده‌های شرکت از ایرانی‌های مسلمان باشند و دیگر اینکه محموله‌های تنباکو پیش از رسیدن به مرز عثمانی نباید انگِ تجاری شرکت را داشته باشد. مذاکرات به سرپرستی اُرنستاین، رئیس رژی بریتانیایی اداره می‌شد و نهایتاً توافق شد که خریدها را مسلمان‌های ایرانی بکنند در حالی‌که شرکت آزاد بود که فردی را به انتخاب خود اختیار کند که هم بر عوامل نظارت سرپرستی کند و هم در خدمت آنها باشد.(۱۰۱)

علی‌رغم موفقیت تجار و علما در مقابلِ دولت، این معامله صرفاً عبارت بود از انتقال حق انحصار صادرات از رژی به شرکت فرانسوی. طی چند سا ل بعد، آقانجفی و شیخ محمدعلی و هواداران آنها در میان بازاریان و ملایان جنگ تجاری خستگی‌ناپذیر بی‌وقفه‌ای را بر ضد شرکت فرانسوی تنباکو هدایت کردند. روش ملایم‌تر برای شکست دادن و تخریب انحصار خارجی تشکیل شرکتی از خودشان برای فروش و صدور تنباکو بوده، شبیه شرکت مسعودیه که تشکیل شد تا با انحصار صدور اسکناس توسط بانک شاهی رقابت کند، یا تلاش‌های بعدی آقانجفی برای تأسیس شرکت نساجی، و کارهای دیگر. شماری از بازرگانان ثروتمند اصفهان، درباریان و علما شرکتی برای صدور تنباکو تشکیل دادند و نام تهدیدآمیز و از لحاظ سیاسی نمادین

1. French societé de Tumbac
2. Imperial Tobacco Corporation

شـــرکت اثنی عشری به آن دادند؛ این مرکز تازه بنیاد کمپانی تنباکوی ایران، نیز خوانده می‌شد، سندیکائی «قانوناً متشـــکل از تمامی رجال و بازرگانان ایران»، که هر یک سهمی داشتند، ولی عمدتاً مرکب بود از حاجی محمدحسن امین الضرب، حاجی آقامحمد صدر، رئیس بازرگانان اصفهان، امین‌الدوله و دیگران، که تحت حمایت ظل‌الســـلطان شکل گرفت و ظاهراً مورد تایید امین‌السلطان و همچنین «علما و مجتهدین اصفهان» بود.(۱۰۲) سندیکا برای سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۸ق به ثبت رسید. حاجی عبدالرسول وکیل حقوقی و نمایندهٔ مالی شرکت بود. نیت این بود که کمپانی مذکور شراکتی باشد «میان همه افراد سرشناس و تجار ایران» که می‌توانند سهمی از ســـهام آن را داشته باشند. هدف «جلوگیری از آسیب رسیدن به تنباکو و کشت تنباکو در ایران، و پیش‌گیری از خسارت بیشتر به زارعین، صاحبان و کسانی است که در تجارت این قلم کالا مشغولند. بنابراین، برای توسعه و بهبود این صنعت که یکی از محصولات اصلی تجارت ایران است، اقدامات جدی و مؤثر لازم است».(۱۰۳) برای بازرگانان اصفهان، اعتراضات بر ضد رژی اساســـاً جنگ تجارت بود، گو اینکه بر بُعد سیاســـی آن هم وقوف داشتند. گرچه در سال‌های بعد علمای بلندپایه در مقام ســـردمداران پیش‌کسوت امور سیاسی اصفهان بودند، اما این تجار، معامله‌گران و بازاری‌ها بودند که برای نخســـتین‌بار تقریباً به‌طور علنی ادعای سیاســـی خود را به‌عنوان یک گروه ذی‌نفع نوظهور تعقیب می‌کردند.

وقتـــی دو ســـال پس از لغو رژی معلوم شـــد کمپانـــی تُمباکوی ایران بـــه حق انحصار صدور تنباکوی «شـــرکت فرانسوی ـ ترکیِ تنباکو»[1] تعدی کرده، شاه در نهایت عصبانیت به ظل‌الســـلطان نوشـــت، «این کمپانی تمباکوی ایران مالِ کدام پدرسوخته و زن‌قحبه است»، و این در حالی بود که به خوبی می‌دانســـت که آقانجفی پایش در میان، و پســـرش ظل‌السلطان یکی از ســـهامداران عمده بود. ضمن اشـــاره به روشـــدنِ این واقعیت که دارودستهٔ اصفهان بودند که باعث سقوط رژی شـــده بودند، شاه در ادامه نوشت، «شما که ظل‌السلطانید خوب می‌دانید که در زمانی‌که شرکت تنباکوی رژی در ایران رسمیت یافته بود، همین پدرسوخته‌ها تجار، فروشـــندگان تنباکو و توتون اصفهان بودند که این حوادث زیان‌بار را تدارک دیدند و تشـــکیلات رژی را از میان بردند. توطئهٔ آنها این هزینه‌های هنگفت و خسارات مالی را برای دولت به‌بار آورد.(۱۰٤)

با وجود اینکه اهداف اعتراضات در مخالفت با رژی همگی محقق نشد، و اگرچه بخشی از انحصار به شـــرکت فرانســـوی تنباکو منتقل شـــده بود، و گو اینکه پس از ابطال انحصار رویتـــر در ۱۲۸۹/۱۸۷۲ق این اولین مرتبه نبود که معاملهٔ مربوط به حق انحصار بزرگی به‌هم می‌ریخت، الغاء انحصار بریتانیایی تنباکو توفیق سیاســـی و تجاری چشمگیری برای تجار و

1. French- Turkish societé de Tumbac

علما بود. در دراز مدت، عنصرِ شکست سیاسی شاه و پیروزی مخالفان بر ارادهٔ او مهم‌تر از آن توفیق نسبی بود. تأثیر پیشامد ناگوار رژی بر وضعیت اقتصادی، داخلی و خارجی بی‌سابقه بود. در اصفهان پیامد این رویداد هم مبین و هم تسریع کنندهٔ یک موازنهٔ متغیر و نامنظم قدرت بود، که روحانیتِ سیاسی شده را به صف مقدم کلیهٔ امور سیاسی و تجاری شهر راند.

چیزی که باقی‌می‌ماند تردید و ناهمخوانی ابهام‌آمیز در این اســـت که آیا تبانیِ ظل‌السلطان با جنبش ضد رژی به زور آقایان مسجدشاه و شبکهٔ آنها در میان علما و بازرگانان بود یا اینکه او ایشان را تحریک می‌کرد. قطعیت این مسأله شاید کمتر باشد چه، بدون همدستی او تحریم احتمالاً بخت موفقیت پیدا نمی‌کرد. با تغییر موازنهٔ قدرت، ظل‌السلطان مجبور شد شیوهٔ تازه‌ای در قبال نخبگان شـــهر اتخاذ کند. او از مخمصه‌ای که الغاء رژی برای امین‌السلطان و شاه پدید می‌آورد عمیقاً آگاه بود و بنابراین فرصت را برای انتقام‌گیری مغتنم شـــمرد. مؤید این وضعیت قتلِ هم‌زمانِ مشیرالملک بود که شـــاهزاده به او به‌عنوان جاسوس امین‌السلطان و توطئه‌گر در ماجرای عزل وی در ۱۳۰۵ق شـــک برده بود. به‌غیر از انگیزهٔ انتقام‌کشـــی، ظل‌الســـلطان مانند هرکس دیگری که از کارتل تریاک منتفع بود، احتمالاً منافعی مالی داشته که در معرض تهدید از ناحیهٔ انحصار بریتانیاییِ تنباکو می‌گرفته است.

احســـاس ماکیاولیستیِ ظل‌السلطان در مورد حفظ بقاء خود در متن اوضاع اضطراریِ ایجاد شده به دست آقایان مسجدشاه، خواسته‌های شاه، و سلطه‌طلبیِ بریتانیا اصلِ راهنما در اقدامات او بود. اگر چه قضیهٔ رژی یکی از نخستین حرکات سیاسی هماهنگ شدهٔ فرا ایالتی بود، بسیاری از مانورهای آقانجفی انگیختهٔ مقتضیات آنی و ناگهانی بود و بر موج اتفاقات غیرمنتظره به اجرا درمی‌آمد، و این خود پیامد طرح‌های او را غیرقابل پیش‌بینی می‌کرد. بنابراین، چشم‌پوشـــی و تجاهل ظل‌السلطان، اطمینان دادن‌های متناقض یا فرصت‌طلبانه دائر بر حمایت از بریتانیایی‌ها، از شـــاه، و از آقایان کاملاً معقول و منطقی بود. هدف این بود که راه تمامی گزینه‌ها را باز نگه دارد تا در کنار طرف برنده به صحنه ظاهر شـــود. چنانچه حرکات ضد رژی ناکام می‌ماند، او می‌توانست هنوز در مقام قهرمانِ وفادار انحصار بریتانیا سر برافرازد.

درعین‌حال، دو دوزه بازیِ ظل‌الســـلطان بود که بریتانیایی‌ها همیشـــه آن را تقریباً خیانت تلقی می‌کردند، و عواقبِ دامنه‌دار مهمی هم برای شـــاهزاده هم برای اصفهان به‌دنبال داشـــت. در ۱۳۱۰ق، ظل‌الســـلطان، با صراحت لهجهٔ گاهگاهی خود، به فرانک لاسالز گفت که پس از معزول شـــدن و از دست دادن ارتش خود، دو ابزار سیاسی برایش باقی‌مانده بود: «چرب‌زبانی و رشوه‌خواری»، و افزود که «در چنین شرایطی، نباید کسی تعجب می‌کرد که او تلاش کند با ملایان که در حال قدرت گرفتن در کشور بودند، طرح اتحاد بریزد».(۱۰۵) او ممکن بود تبعات مؤثرِ اعتلای نهاییِ اعتبار و نفوذ علما را که ناشـــی از پیـــروزیِ ضدِ رژی آنها در اصفهان بود، درست محاسبه نکند و بعداً سخت پشیمان شود. چندین سال بعد، او به کاردارِ بریتانیا مورتیمر

دوراند[1]، با لحنی هم طعنه‌آمیز و هم حسرت‌بار یادآور شد که «سرِ هنری درامُند وولف پس از سر آرثر نیکلسن آمد؛ و خطاهای بسیار مرتکب شد، که بزرگ‌ترینِ همهٔ آنها تشکیل رژی بود. چنین نهادی برای هر ایرانی مشـــمئزکننده بود. سقوط آن تاسف‌آورترین نتایج را داشت. این، به‌ســـبب سست ارادگی شاه، به ملاها نشـــان داد که چه قدرتی دارند: قدرتی که آنها تا پیش از دست‌یافتن به آن هرگز از وجودش خبر نداشتند، و همین باعث شد که شما بریتانیایی‌ها، که تا آن زمان بسیار محبوب بودید، مورد نفرت مطلقِ مردم و مجتهدین قرار گیرید».(۱۰۶)

1. Mortimer Durand

فصل ۵

مقاومتِ ضد بریتانیایی و دیگر مبارزات تجاری

تأسیس بانک شاهی ایران

در پاییز سال موش (صفر ۱۳۰۷) ۱۷ سال پس از ابطال امتیاز بدآوازهٔ رویتر (که در ۱۸۷۲ اعطا شده بود) قراردادی برای امتیاز تازهٔ تجدیدنظر شده‌ای به امضای جرج رویتر، پسر رویتر، میرزا عباس خان قوام‌الدوله و امین‌السلطان به امضا رسید. همچون مورد گشودن کارون و، بعدها، امتیاز تنباکو، کوشش‌های وولف برای تحقق آرمان خود در جهت امپریالیسم تجاری عامل ترتیب دادن معامله (بر سر تأسیس بانک) بود. او قبل از شاه به لندن وارد شد و در آنجا برای سرمایه‌گذاران، صاحبان صنایع و تجاری مانند بارون ناثانیل راتسچایلد و سِر آلبرت عبدالله سسون از ثروت‌های طبیعی ایران بسیار گفت، به امید آنکه سرمایهٔ مورد نیاز برای طرح خود را تأمین کند.(۱)

رویتر علاقه و حمایت مالی لازم را برای عملی کردن طرح بانکی خود در میان دوستانش در شهر لندن پیدا کرد. او با ج. هنری اشرودر[1] و شرکاء، یکی از بانک‌های مهم بازرگانی در لندن، والپول گرینْول[2] و شرکاء، کارگزاران بورس، و دیوید سسون و شرکاء به توافقی رسید. (۲) درحالی‌که دو کمپانی اول برای سرمایه‌گذاری در ایران انگیزه‌های غیرمستقیمی داشتند که خارج از حوزهٔ معمولِ کسب و کار آنها بود، دیوید سسون و شرکاء پیوندهای قدیمی و طولانی مدت تجاری با ایران داشت.(۳)

در اواخر سدهٔ نوزدهم شرکت سسون بزرگ‌ترین بنگاه بازرگانی در عرصهٔ معاملات تریاک در هند و چین بود. بازارهای چین و هند تکیه‌گاه امپراتوری پنبه و تریاک آنها بود، که در آن

---

1. J.Henry Schröder
2. Walpole Greenwell

ایران و امپراتوری عثمانی به‌عنوان معابر اصلی عمل می‌کردند. برای تجارت دیوید سسون و شرکاء در بغداد و شهرهای بندری خلیج‌فارس و نیز برای هوتس و شرکاء، یک بانک تجاری کارآمد و متنفذ می‌توانست یک مزیت تجاری مسلم باشد. در فوریه ۱۸۹۰ سسون نمایندگانی را در اصفهان و بوشهر گمارد؛ وولف در این مورد اظهار داشت که یقیناً نبودِ نمایندگی دائمی «نقطهٔ ضعف بزرگی» بود، اما «بی‌گمان حضور این آقایان در ایران به امور تجاری شما در این کشور رونق زیاد خواهد داد. آنها هر کمکی که از دست دفتر نمایندگی بریتانیا برآید دریافت خواهند کرد».(٤)

شاه امیدوار بود که یک امتیاز تجاری جدید بر مقیاسی وسیع به توسعهٔ کشور کمک خواهد کرد و به‌طور پیوسته پول به خزانه سرازیر خواهد کرد. رویتر با داشتن امتیاز تأسیس بانک، حقوق انحصاری برای راه انداختن بانکی دولتی با نام بانک شاهی ایران را دریافت کرد. در تلاشی خفیف برای احیای بخشی از برنامهٔ عظیم توسعه مربوط به سال ۱۸۷۰ / ۱۲۸۷ق، هدف از طرح بانک شاهی توسعهٔ «تجارت و افزایش ثروت» ایران بود. به این سبب، به بانک اختیار داده شد که «هر نوع اقدام مالی، صنعتی یا تجاری را که موافقِ این هدف می‌داند به کار بندد».(۵)

نظر این بود که یک بانک دولتی می‌توانست نظام پولیِ کشور را استاندارد و تثبیت کند؛ بدین منظور، دولت حق نشر اسکناس را منحصراً به اینِ بانک اعطا کرد و متعهد شد اجازهٔ «ایجاد هیچ بانک یا تشکیلاتی را با امتیازات مشابه» ندهد.(٦) این بانک بابت دفاتر، شعب، سهام، دریافتی‌ها، چک‌ها و امثالهم مالیاتی نمی‌پرداخت، اما موظف بود در صورت نیاز به دولت وام بدهد. با اینکه صداهای انتقادآمیزی، افزون بر ناخشنودی روسیه، بلند شد ولی افتتاح بانک در فضای نامیمونی رخ داد.

عبدالله سسون، ملقب و معروف در لندن به سِر آلبرت سسون به فارسی تکلم می‌کرد و با صحنهٔ تجاری و سیاسیِ ایران به خوبی آشنا بود. وزارت خارجهٔ انگلیس مرتباً از او می‌خواست که برای دیپلمات‌ها پیش از تقبل مناصب خود در تهران و هنگ‌کنگ جلسات توجیهی بگذارد. در چنین شرایطی جالب است که او در سفر رسمی شاه به سال ۱۸۸۹، در لندن میزبان او بود و به‌همین‌خاطر هم نشان شیر و خورشید ایران را دریافت کرد. ضیافت پر ریخت و پاشی در تأتر امپایر، که برای این منظور اجاره شد، به هزینهٔ سسون انجام گرفت. پذیرایی و میانجیگری او وسیلهٔ تحقق اعطای امتیاز بانک گردید. به نشانهٔ قدردانی از نقش سسون در این معامله که دولت بریتانیا اهمیت سیاسی زیادی برای آن قائل بود، دولت اعلی‌حضرت ملکهٔ انگلستان او را نخستین بارونِتِ کنزینگتن گور[1] لقب داد.(۷)

هیات مدیرهٔ بانک شاهی ایران مجموعه‌ای از افراد را که پیوندهای تجاری بین‌المللی و

1. First Baronet Kensington Gore

تجارب بانکی در مشرق زمین داشـــتند با نمایندگانی از بنگاه‌های بازرگانی بین‌الملل در ایران کنار هم آورد. هیات مدیره عبارت بودند از جرج دو رویتر، پســـر بارون رویتر، پسرِ سِر آلبرت ادوارد سســـون حامیِ قرص و قایمِ سیاست امپریالیستی بریتانیا، س. ایزیکیل[1]، همکار سسون و شـــرکاء که با آن خانواده وصلت کرده بود، ویلیام کزویک[2]، رئیس پیشـــین بانک هنگ‌کنگ، و (رئیس پیشـــین) جاردین، ماتسن[3] و شرکاء که به ریاست بانک برگزیده شد، دیوید مکلین[4]، یکی از مدیران مهم بانک هنگ‌کنگ که در بورس نقرهٔ شـــرق متخصص بود، و مانند کزویک، مدیر بنیادِ چین نیز بود، جِفری گلین، پســـرِ ارشد باسکوگلین[5]، عضو ارشدِ شرکت بانکداریِ بین‌المللی گلین، میلز، کوری و شرکاء[6] اچ. دی. استوارد از شرکت استوارت، تامپسن و شرکاء، و یک شرکت پنبهٔ منچستر، ا. پی. اچ. هوتس، شریک ای. سی. پی هوتس، شرکت تجاری هلندی ـ بریتانیاییِ مســـتقر در بوشهر، اصفهان و دیگر شهرهای جنوبی که عمدتاً بنگاهی صادراتی ـ وارداتـــی، و در کار تجارتِ طاقه‌های پارچه، تریاک، فرش و دیگر کالاها بود، و شـــبکهٔ تثبیت شـــده‌ای در جنوب ایران و خلیج‌فارس داشـــت، و ســـرانجام، لِپل گریفین[7] با سابقهٔ شغلی در ادارات دولتی هند.(۸) ژنرال هوتوم ـ شـــیندلر، مهندس و باستان‌شناس، مشاور بانک از طرف ایران و بعدها عضو هیات مدیرهٔ بانک ایرانی مشکوکی به نام اتحادیه حقوق استخراج معادن[8] که عالی‌جناب لُرد کرزن نیز یکی از سهام‌داران عمدهٔ آن بود. شیندلر با کلیهٔ امور ایران آشنایی داشـــت. او قبلاً در ایران به کار اشتغال داشت، در دههٔ ۱۸۶۰ با کمپانی هند و اروپایی تلگراف به این کشور آمده بود و سپس برای سرویس تلگراف ایران کار می‌کرد، و ضمن اینکه خود را مشاور نظامی شاه جا می‌زد به دفتر نمایندگی بریتانیا و وزارت خارجه دربارهٔ امور داخلی ایران مشاوره می‌داد و برای آنها جاسوسی می‌کرد.

علائق تجاری خاص و مشـــارکت حرفه‌ای هیات مدیره چیزی از ســـنخ ساختار و الگوی تجارت و سرمایه‌گذاری بریتانیا در ایران و نیز اهداف سیاسی ـ تجاری داخلی بانک را منعکس می‌کرد. هوتس و سسون علائق تجاری مستقیمی در ایران داشتند و گلین، میلز، کوری و شرکاء، با تجربه‌ای که در تأمین بودجهٔ خطوط آهن خارجی و «کارهای عمرانی دیگر» داشتند، در «بانک راه‌آهن» معروف بودند. اســـتوارت، تامپسن و شرکاء شرکت پنبهٔ منچستریِ مهمی بود. از نگاه آنها، بانک شاهی فقط به‌عنوان یک «بانک برای تجار محلی» طرح‌ریزی نشده بود، بلکه قصدش

1. S. Ezekiel
2. William keswick
3. Jardine, Mathesen and Co.
4. David McLean
5. Pascoe Glyn
6. Glyn, Mills, Currie and Co.
7. Lepel Griffin
8. Mining Rights Corporation

«رفتن به طرف اموری عظیم‌تر» بود.(۹) از این‌ها گذشته، این بانک با امتیاز انحصاری که برای استخراج معادن داشت، عامل نویدبخشی برای توسعه و نفوذ تجاریِ بیشترِ بریتانیا بود.

تا مارس ۱۳۰۷/۱۸۹۰ق بانک شاهی ایران نمایندگی‌هایی در تبریز، اصفهان، شیراز، بوشهر و بغداد دایر کرده بود. «بانک جدید شرق» که شبکهٔ بانکی آسیایی خود را در ۱۳۰۵/۱۸۸۸ق، با تأسیس نمایندگی‌هایی در تهران، مشهد، تبریز، رشت، اصفهان، شیراز و بوشهر، به داخل ایران کشانده بود، خاتمهٔ کارهای تجاری خود را اعلام کرد.(۱۰) بانک شاهی دفاتر آنها را در ایران به مبلغ ۲۰/۰۰۰ پوند خرید. تا آوریل همان سال آنها دفاتر بانک شرق در ولایات را تحویل گرفتند و به دفتر مرکزیِ کاخ گونهٔ آن در تهران منتقل شدند؛ ساختمان این دفتر، واقع در ضلع شرقی میدان توپخانه، یکی از مهم‌ترین مراکز تجاری و سیاسی شهر، از میرزا علی خان امین‌الدوله اجاره شده بود.(۱۱) نمایندگی‌های ایجاد شده به اهتمام بانک جدید شرق زیرساخت مؤثر و حاضر و آماده‌ای فراهم می‌کرد که می‌توانستند براساس آن شبکهٔ شعبات بانک شاهی را سازمان دهند. به‌رغم آنکه این بانک تجاری متعلق به خارجی‌ها دارندهٔ امتیازنامه‌ای از دربار بریتانیا بود، حکومت ایران آنرا بانکی دولتی به‌شمار می‌آورد و در ایران عموماً به «بانک شاهی» شهرت داشت.(۱۲)

رابطهٔ بانک با شرکت‌های تجاری محلی و خارجی همچنان مبهم است. روزنامه‌های رسمی و دیپلماتیکی اروپایی تصویری یاس‌آور از مشکلات متغیر کارهای تجاری اروپایی در ایران منعکس می‌کنند که گرفتار امریّه‌های نظارتیِ دست‌وپاگیر بود، و موانعی از قبیل وسایل ناکارآمد و عتیقه شدهٔ نقل‌وانتقال، توقیف سرخودیِ کالاها، عوارض یا مالیات‌های غیرمنصفانه، راهزنی‌های مکرر در مکرر قبیله‌ای‌ها، مانع تراشی‌های عمدی کارگزارها، و بدهکارهای لجوج بدحساب همه و همه کارها را از حرکت بازمی‌داشت. این تصویر بر اثر مقاومت فزایندهٔ داخلی یا حمایت‌گرایی نسبت به محصولات وطنی در مخالفت با تجارت بیگانه خشن‌تر نشان می‌داد. مع‌ذلک، حضور و مشارکت بنگاه‌های تجاری اروپایی آهسته ولی پیوسته زیادتر و زیادتر می‌شد. اکثراً شرکت‌هایی که در دادوستدهای خود بین چین، هند، امپراتوری عثمانی و اروپا، از ایران به‌عنوان بازارِ وسط راه استفاده می‌کردند بودند که توسعهٔ تجارت در ایران برایشان راحت و سودآور بود.

به‌رغمِ شکایات بی‌وقفه و پرسروصدا و شکست کامل شرکت رژی، پاره‌ای از مطبوعات بریتانیا گزارش می‌دادند که «در سال‌های اخیر بازرگانان بریتانیایی به پیشرفت‌های بسیار زیادی در سراسرِ کل جنوب ایران دست یافته‌اند. از اصفهان تا آب‌های بریتانیا تاجر بریتانیایی عامل مسلط درِ جهان تجاری است، و بنادر بزرگ خلیج‌فارس: بندرعباس، لنگه و بوشهر، تمام و کمال با کشتی‌هایی تغذیه می‌شوند که یا از انگلستان می‌آیند یا از بمبئی».(۱۳) جای حرف دارد تا چه حد این نوع اظهارات خوشبینانه انعکاسی از واقعیت تجاری بود یا ابراز اعتمادبه‌نفس. با

وجود غرولُندهای همیشگیِ تجار اروپایی دربارهٔ دشواری‌ها و مطالبات دریافت نشده، عواید و منافع استراتژیک آنها فوق‌العاده بود.(۱٤)

بانک شاهی و شرکت‌های اروپایی مانند هوتس و شرکاء، زیگلرها[1]، لینچ‌ها، شرکت تجاری خلیج‌فارس، و دیوید سسون و شرکاء توانستند به رقابت فزاینده‌ای که به‌تدریج تیره‌تر و پرتنش‌تر می‌شد با بازرگانان محلی، ادامه دهند. حجم سرمایه‌های آنها، اندازهٔ فعالیت‌های آنها در سطح جهانی، سازمان‌دهی تجاری، و تنوع نفوذ مالی آنها تا اواخر قرن نوزدهم بُعدی جدید از لحاظ گسترهٔ جهانی و شیوه‌های تجارت همه‌جا تحمیل کردند. این دگرگونی در تجارت و تولید به اضافهٔ نفوذ روزافزون بنگاه‌های تجاری اروپایی هم بر پایهٔ امتیازات انحصاری از قبیل انحصار بانک شاهی، قرار می‌گرفت و هم به برکت آنها سرعت می‌یافت. نِق‌نِق کردن مستمر بریتانیایی‌ها بابت صورت‌حساب‌های پرداخت نشده، توقیف کالاها، و خسارات مالی سرپوشی بود بر این واقعیت که مخصوصاً تجارت بریتانیا اغلب از یارانه‌های عظیمی برخوردار بود و در سایهٔ حمایت انحصارهای تجارت بین‌المللی فعالیت می‌کرد و لذا بسیار سودآور بود. سفیر بریتانیا زمانی شکوه می‌کرد که «بازرگانان انگلیسی در ایران در معاملات خود یا نسبت به رعایت اعتدال در عوایدشان چندان صداقت و وسواس نشان نداده‌اند»، روشی که تا دههٔ ۱۸۹۰ تغییری پیدا نکرد.(۱۵) اینکه صراف‌ها و تجّاری که در کارهای مالی و بانکی نیز بودند، با انحصار متمرکز و از لحاظ مالی قدرتمند بانک شاهی مخالفت می‌کردند تقریباً خود می‌گوید که مخالفت برای چه بود؛ همین انحصار قدرتمند بود که بر تجارت بسیار مهم و پردرآمد بازاری دست انداخت که آن تجّار و صراف‌ها تا ۱۳۰۵/۱۸۸۸ق منحصراً بر آن سلطه و نظارت داشتند. فعالیت‌های انحصارگرایانهٔ بانک مذکور را عموماً داعیهٔ اصلی مبارزات مکرر ضد خارجی بازاریان و علما در مخالفت با این بانک شمرده‌اند.

در اصفهان (مانند تبریز و مشهد) به‌عنوان شهری تجاری بازار پول عمدتاً در دست صرافان بود و انحصار بانکی بریتانیا احتمالاً بیش از سایر شهرها مورد انزجار بود.(۱٦) شکایات از بانک بریتانیایی و تخلیهٔ آن جزو اهداف اصلیِ اعتراضات ضد رژی بوده که لااقل از دیدِ اصفهان شاید به‌عنوان واکنشی دیرهنگام به تأسیس بانک شاهی نیز تلقی می‌شده است. علما در اوج اعتراضات در زمستان ۱۳۰۸ق به‌منظور استمداد بر ضد بانک شاهی به نمایندگی روس متوسل شدند.(۱۷) روس‌ها از این درخواست احساس ناراحتی کردند و عزم چندانی نشان ندادند، درحالی‌که لندن مصمم بود که هرطور شده از این بانک در مذاکرات نهایی بر سرِ لغو رژی حمایت کند و علما نیز مجبور شدند از تقاضاهای خود برای انحلال بانک چشم بپوشند.

بازار و روحانیت مخالف در اصفهان، که هنوز تحت‌تأثیر احساس پرشوروهیجانِ

1. Zieglers

اعتمادبه‌نفس و پیروزیِ بعد از سقوط رژیِ تنباکو بودند به اندازهٔ کافی در خود آن قوت را می‌دیدند که مبارزه بر ضد بانک را ادامه دهند. مجتهدین مهم با تبلیغ اینکه دادن و گرفتن نزول «غیر شرعی» و مخالف حکم قرآن است، خود را برای اقدام علیه بانک آماده می‌کردند. آقانجفی در نامه‌هایی به مجتهدان سرشناس تهران پیشنهاد کرد اقدامی بر ضد بانک صورت گیرد و یک ماه بعد، نامه‌های بیشتری به علمای شهرهای دیگر که بانک در آنها دفاتری داشت ارسال کرد. او به میرزا حسن شیرازی هم نامه نوشت و کوشید تا حمایت او را برای حرکتی متحد به‌منظور تخطئه کردنِ نهاییِ بانک و انحلال همهٔ دیگر مؤسسات اروپایی جلب کند.(۱۸)

اقدام یکپارچه و متحدِ موردنظرِ آقایان مسجدشاه به‌سبب نبود انسجام سیاسی در میان بازرگانان و دیگر ملایان کاستی گرفت. مانع دیگر این یکپارچگی رقابت شخصی و نیز تحت فشار قرار دادن و اقناع بعضی از مجتهدان بود که یا از بریتانیایی‌ها و دولت قول‌های مساعدی گرفتند یا از انتقام‌گیری و عقوبت حکومت ترسیدند. بریتانیا در کمال خوشنودی شاهد به تعلیق درآمدن جنبش اعتراضی بود.(۱۹)

بدتر آنکه پاسخ میرزا حسن شیرازی به پیشنهاد آقانجفی قاطع نبود. او نمی‌خواست مستقیماً درگیر شود. در عوض، [توصیه کرد که] علما باید عریضه‌ای به شاه تقدیم کنند، آن وقت وی خود با ارسال نامه‌ای از آنها حمایت خواهد کرد. اما آقانجفی نتوانست در اصفهان هم حمایت لازم را به‌دست آورد. امام‌جمعه از امضاء تلگرافی که به شاه می‌فرستادند شانه خالی کرد، به این بهانه که تلگراف برای چنین درخواستی شایسته نیست و باید با پُست ارسال شود. محمدباقر فشارکی، که به‌علت رقابت‌های شخصی و حرفه‌ای از مدتی پیش با آقانجفی رابطهٔ خوبی نداشتند نیز نامه را امضا نکرد.(۲۰) به عهده گرفتن اقدامی عمده بدون حداقل همکاری دیگر مجتهدین مهم ممکن نبود و بنابراین باید موقتاً کنار گذاشته می‌شد.

نفرت از قدرت مالیِ بانک دغدغه‌ای همیشگی در بازار و محافل مالی ایجاد کرد. ماجرا همان اندازه وخیم بود که ماجرای رژی، اما مخالفت و اقدام عملی بر ضد آن هرگز آن قوت جنبش ضد رژی را پیدا نکرد. به‌علاوه، مقامات از تحریم رژی درس گرفته بودند و تکرار رویداد غافلگیرانهٔ قبلی را غیرممکن کردند. دولت و بریتانیایی‌ها هر دو نسبت به مهارکردن مخالفان سریعاً واکنش نشان دادند، بدین طریق که مقداری حمایت مخالفان، به‌ویژه در میان علما، را به‌دست آوردند، و مقداری هم از اعمال فشار مستقیم، ارعاب، دادن رشوه و به خدمت گرفتن شمار زیادی خبرچین استفاده کردند.

بنابراین، ایستادگی در برابر بانک شاهی مزمن و مصرانه‌تر شد. با اینکه بانک اختیار بخش مهمی از بازار پولی را به‌دست آورد، قادر نبود تمامی قسمت‌های بازار را قبضه کند. تفاوت‌های فرهنگی و سنتی و نیز وابستگی قومی و مذهبی در عرصهٔ معاملات مالی بیش از روش‌های جدید بانکداری دوام آورد، و همین وضعیت بانکدارهای سنتی، یعنی صراف‌ها و همچنین

تجار را در کار دادوستد همچنان استوار نگه داشت. صراف‌ها، که در شهرهای تجاری بزرگ در چارچوب اصناف سازمان یافته بودند نیز قادر بودند تمامی پول نقد در هر شهر را به اختیار خود درآورند، عاملی که به‌رغم مشکلات در جابه‌جا کردن پول مسکوک و تنزل شدید قیمت پول‌های نقره در دههٔ ۱۸۹۰، مزیت‌های قابل ملاحظه‌ای به آنها می‌داد.(۲۱) اگرچه سرمایه‌گذارها می‌توانستند بخش‌هایی از بازار پولی را در دست خود داشته باشند، ولی بانک امتیاز انحصار نشر اسکناس را داشت که از حمایت دولت بریتانیا برخوردار بود.

ضدیت با بانک چون نتوانست آن را از پای درآورد، به‌صورت یک جنگ پی‌گیر تجاری توسط افراد هرازگاهی ظاهر می‌شد و محرک آن معمولاً اتفاقات کوچکی از قبیل جروبحث بر سر بدهی‌ها یا عدم پرداخت بود. چندین‌بار بازاری‌ها و علمای مخالف با هجومی هم‌آهنگ شده (برای خرید و فروش) به شعب بانک، موفق شدند عملیاتی را بر ضد بانک در ولایات سازمان‌دهی کنند، اما هرگز به قوت حرکتی سازمان‌یافته مشابه آنچه در مخالفت با رژی پیش آمد، دست نیافتند.(۲۲)

بازرگانان، اعضای خاندان سلطنتی، و ملایان وقتی با رقابت روزافزون اروپایی‌ها مواجه شدند، به‌طور آزمایشی شروع کردند به ایجاد شرکت‌های سهامی و کارهای تجاری مشترک. یک شرکت بانکداری محلی، در رقابت با بانک شاهی، در ۱۳۰۹ق در شیراز تأسیس شد.(۲۳) کنسرسیوم‌های تجاری دیگر عبارت بودند از شرکت اتحادیه، شرکت اسلامیه و شرکت مسعودی (یا مسعودیه) در اصفهان مستقر در سرای مسعودیه در بازار، کمپانی قائمیه در یزد، کمپانیِ تجاری فارس در شیراز، و کمپانی بازرگانیِ بوشهر. تأسیس شرکتِ ناصری، که از ۱۳۰۵ در رقابت با کشتی‌های لینچ، در کارون کشتی‌رانی می‌کرد، نمونه‌ای قدیم‌تر از این نوع شرکت‌ها بود.(۲٤) شرکت مسعودی، کمپانی قائمیه، کمپانی تجاری فارس و کمپانی بازرگانی بوشهر همه به قصد تضعیف انحصار بانک شاهی اسکناس‌های خودشان را منتشر می‌کردند. در پاییز ۱۳۱٦ق/۱۸۹۹، مدیران بانک شاهی شکایت کردند که به‌رغم احکام دولت دائر بر منع تجاوز به حق انحصاری بانک، حکام ولایات از مقررات تبعیت نمی‌کردند.(۲۵) شرکت مسعودی، به ریاست ظل‌السلطان، اسکناس‌هایی با علامت «امتیاز مخصوص» بر روی آنها نشر کرد. بانک شاهی دربارهٔ دست‌درازی به حق انحصاری آن و نشر اسکناس‌های غیرقانونی عریضه‌های شکوه‌آمیز زیادی به امین‌السلطان فرستاد و مستقیماً نیز به ظل‌السلطان شکایت برد که وی جواب داد دلیلی برای شکایت آنها نمی‌دید.(۲٦)

بازی با مقادیر و قیمت‌های غلات در ۱۳۱۰ق قیمت‌ها را بالا برده بود بدون اینکه متعاقباً کاهش پیدا کند. کسب‌وکار، به استثنای تجارت تریاک نومید کننده بود و در شعبان ۱۳۱۱ شهر بر اثر اعتراضات، مخصوصاً از طرف زن‌ها بر ضد گرانی قیمت میوه، نان و دیگر کالاهای ضروری، تکان خورد. مغازه‌ها به غارت رفت و گزارش شد که قسمت‌هایی از بازار بسته شد.

شیخ محمدعلی بر ضد کالاهای اروپایی وعظ می‌کرد، و آقانجفی نقشه می‌کشید که گروهی از طلاب هواخواه خود را بفرستد شعبهٔ اصفهان بانک شاهی را ویران کنند.(۲۷) بریتانیایی‌ها فوراً اعتراض‌های تظلم‌آمیزی به امین‌السلطان فرستادند که او نیز به ظل‌السلطان دستور داد سفری را که به قصد تفریح و شکار قرار بود برود، به تعویق بیندازد.(۲۸)

ظل‌السلطان به شاه تلگراف زد که حدود ۳۰ـ۴۰ زن در مخالفت با قیمت زیادِ کالاهایی چون شکر، نان، گوشت گوسفند، روغن چراغ و دیگر ملزومات سر به اعتراض گذاشته‌اند. تنی چند از آنها در دکان‌های شیرینی‌فروشی را شکسته، وارد آنها شده و مقداری شکر با خود برده‌اند؛ این زن‌ها تنبیه شدند، از آنها تاوان گرفته، و به شیرینی‌فروشی‌ها پرداخت شد. برای تسکین رنج مردم، او مبالغ قابل ملاحظه‌ای پول نقد و چند صد خروار غلات تأمین کرده تا از قیمت‌های فزاینده جلوگیری کند. ظل‌السلطان پرسید «چه کار دیگر می‌توانم بکنم؟ کمبود سرتاسر کشور را فرا گرفته است. چگونه می‌توان نگذاشت که قیمت غله در فارس بر قیمت‌ها در اینجا تأثیر نگذارد؟ علی‌رغم شرایط موجود قدرِ مقدور تلاش کرده‌ام از مشکلات جلوگیری کنم».(۲۹) در باب نگرانی‌های بریتانیایی‌ها بابت امنیت و نظم مبالغه شده بود.

شاهزاده یادآور شد «هیچ اتفاقی امروز نیفتاده است. امام‌جمعه، آقانجفی و علمای دیگر پیش من بودند، اما چیزی دربارهٔ این موضوعات نگفتند. تردیدی نیست که مردم پُررو شده‌اند، و ترس فرنگی‌ها از ملاها امر نامعمولی نیست». لذا این دیگر با شاه «صاحب اختیار کل رعیت و کشور» بود «که نسبت به این قضیه تصمیم بگیرد».(۳۰)

تجاوز در بانک شاهی یزد

یزد، زیر مجموعه‌ای دیرینه از حکومت اصفهان، بازار صادرات و واردات عمده‌ای بود، که صادراتش بیشتر تریاک و طاقه‌های پارچه بود که با واردات چای و منسوجات پنبه‌ای معاوضه می‌شد. بازار یزد اکثراً در دست بازرگانان پارسی بود که بیشترِ آنها اعضا یا صاحبان بنگاه‌های تجاری بزرگ در بمبئی و نیز دیگر مراکز هندی بودند و عموماً دادوستدهای مالی خود را از طریق همتایان پارسی خود در هند سامان می‌دادند. گروه‌های وسیع بازرگانان شهر به گشایش بانک شاهی در ۱۳۱۰ق با خصومت شدید نگاه می‌کردند، اما در رقابت با شبکهٔ سنتی و وابستگی‌های قومی و مذهبی بازرگانان بزرگ پارسی که پایگاه‌های تجاری به‌وضوح تعریف شدهٔ خود را داشتند، بانک شاهی فقط توانست بخش کوچکی از امور مبادلاتی و مالی شهر را به چنگ آورد.(۳۱)

آتش عداوت‌های شدید در مخالفت با بانک به‌سبب اتفاق اسفبار برای یک مرد و پسرش در یزد باز شعله‌ور شد، اتفاقی که نمونهٔ بارزی از همان شگردِ هم زمان‌سازی بود که مطابق آن،

اعتراضات بر ضد اروپایی‌ها و مؤسسات آنها در می‌گرفت. مردی یزدی چند شعار نوشتهٔ ضد اروپایی را از فرط استیصال بر درودیوار شهر نصب می‌کرد که در آن از تجاوز جنسی به پسرش شـــکایت کرده بود. این پسر در اســـتخدام بانک بوده تا اینکه «شبی مستخدمین بانک او را به اصطبل می‌برند، مستش می‌کنند و مورد تجاوز قرار می‌دهند».(۳۲) بامداد روز بعد پدرش او را پیدا کرد و درحالی‌که به آبرویش سخت آسیب رسیده بود پیش مسئولان بانک رفت و کارکنان آن را به باد لعن و نفرین و ناسزا گرفت. آقای فِرگوسن، مدیر بانک و نایب کنسول در یزد، که در میان انگلیسی‌ها به‌عنوان «جوانی بسیار آرام، منضبط و سخت‌کوش شهرت داشت»، شکایتی علیه او به نایب الحکومه برد، او هم بی‌درنگ دســـتور بازداشـــت مرد را صادر کرد. بعدازظهرِ روز بعد از دستگیری شـــاکی، با پادرمیانی بانک به نفع وی، آزاد شد.(۳۳) مرد یزدی که هنوز احساس توهین می‌کرد و بابت تجاوزی که به پسر بچهٔ ۱۲ ساله‌اش شده بود هیچ عدالتی اجرا نشده بود، اعلامیهٔ خطرسازی را در بازار نصب کرد(۳٤) که تهدید می‌کرد چنانچه پس از یک روز مهلت، هر اروپایی در خیابان‌ها یا بازار سواره دیده شود هدف تیر قرار خواهد گرفت.(۳۵) آقایان مسجدشاه در اصفهان، مواجههٔ یزد با بانک را بی‌درنگ مغتنم شمرده، کوشیدند تا با نجس اعلام کردن کالاهای اروپایی به زور قیمت‌های آنها را پایین بکشند.(۳٦)

اگرچه تهدید آشـــکاری بر ضد بانک وجود نداشـــت، فرگوســـن بلافاصله گزارش‌های شـــتاب‌زده‌ای دربارهٔ وجود خطر جدی برای بانک و جامعهٔ اروپایی به تهران فرســـتاد. هیات نمایندگـــی بریتانیا، در یک حالت نگرانی همراه با عصبانیت بابت ناامنی تلفخانه در اصفهان و تهدیدهایی که در یزد به اروپایی‌ها می‌شـــد اعتراض کرد. هیأت مذکور وقتی پی‌برد که شاه تا آن زمان هیچ خبری، چه دربارهٔ شورش‌ها در اصفهان چه رویدادهای یزد، دریافت نداشته بود، متغیر و برآشفته شد. درحالی‌که کاردار بریتانیا، کانتینگهام گرین[1] مدعی شد که ظل‌السلطان بازار آشـــوب‌های جاری را «در مخالفت با مبلغان مذهبی، بانک و امثالهم» گرم نگه می‌دارد تا شـــاه را وادار کند بر شمار حکومت‌های او بیفزاید.(۳۷) ظل‌السلطان در مقام مقابله اعلام کرد که او گام‌های لازم را برای امنیت اروپائیان در یزد برداشته، و «سردمدارهای» شورش‌های اصفهان را که به گفتهٔ او چیزی بیش از یک «دعوای خیابانی» نبوده، تنبیه کرده است.(۳۸)

میـــرزا محمـــد، نایب‌الحکومه و آدمِ ظل‌الســـلطان در یزد گزارش داد کـــه تهدیدِ به‌ظاهر پرخاشـــگرانه بر ضد اروپایی‌ها صرفاً یک شـــعار نوشـــته یا پلاکارد در یـــزد بود. او می‌گفت «چنین کارهایی عموماً به دســـت مردم نادان صورت می‌گیرد»، معذلک وی اخطاریه‌ای در منع «کوچک‌ترین آســـیب به اروپاییان» صادر کرده، و به آنان گوشزد نموده که «آنها به مکافاتِ هر صدمه‌ای که به اروپایی‌ها برسد، به جان و مالشان پاسخگو خواهند بود». بنابه درخواست میرزا

1. Countyngham Greene

محمد، علمای یزد اجازه‌ای کتبی صادر کردند که «اروپایی‌ها هر جا مایلند سواره بروند»، و یکی از کاروانسـرادارها که ظنّ می‌رفت اعلامیه را نصب کرده بود دستگیر شد. ظل‌السلطان راغب بود سربازهای بیشـتری برای پادگان‌های یزد گسیل کند، اما نایب‌الحکومهٔ آنجا امنیت تمامی اروپایی‌هـا را تضمین کرد. او ضمانت کرد که «من هرگز در به کار گرفتنِ حداکثر توانم برای حفظ آرامش عموم قصور نکرده و نخواهم کرد».(۳۹) و ظل‌السـلطان پذیرفت که «هیچ دلیلی برای نگرانی مدیران بانک» وجود نداشت.(٤٠) از نظر او ماجرا پایان یافته بود، و بی‌ارزش‌تر از آن بود که سربازانی برای آن اعزام گردد.(٤١)

گرین که از ظل‌السلطان تا حدّ نامعقولی بیزار بود و او را به‌عنوان یکی از چهره‌های اصلی در پشت سقوط رژی تنباکو ملامت می‌کرد، بی‌میل نبود که از موضعی حق به جانب با شاهزاده دست‌وپنجه‌ای نرم کند. او وزارت خارجه را دربارهٔ غیرقابل اطمینان بودن ظل‌السلطان و اینکه وخامت اتفاقات یزد و اصفهان را کم‌اهمیت نشان می‌داد، به ستوه آورد. واکنش ظل‌السلطان به خواسـتهٔ کینه‌توزانهٔ گرین برای شدت عمل، این اقدام حساب‌شده و حاد بود که ۳۰ نفر را در یزد دسـتگیر، و یکی از آنها را به مرگ محکوم کرد. درحالی‌که خطرِ واقعیِ شعار نوشته‌ها در یزد مورد سئوال مقامات مسئول مختلف قرار گرفت، گرین از اثربخشیِ اعتراض‌های بی‌امان و تندِ خود احسـاس رضایت می‌کرد. در همان زمان، شماری از مقامات در لندن خود را منزجر از افراطـی بودن جنس مکافات [در حق معترضان یزدی] نشـان می‌دادند، و مسـلماً از نقش خود در آنچه می‌شـد آن را صرفاً به‌عنوان «استبداد شرقی» محکوم کرد سخت ناراحت بودند. گرین به‌منظور آنکه سـرافکندگی بیشـتر برای خود نخرد، با تأکید بر اینکه وضع پیش آمده می‌تواند سابقه‌ای ایجاد کند و در مجموع «اثر سودمندی» داشته باشد، انتقام‌گیری خود را توجیه می‌کرد.(٤٢) با وجود این، لندن کل ماجرا را فوق‌العاده غیرقابل قبول می‌دانسـت به‌رغم آنکه، به‌لحاظ‌های دیگر، از نگرانی‌های بانک شـاهی پشتیبانی بی‌چون‌وچرا می‌کرد. یکی از مقامات می‌گفت «به‌نظر می‌رسـد اعدام مقداری بیش از حد مطلوب است»، درحالی‌که بنا به استدلال دیگری اینکه حکم اعدام زیاده از حد اسـت یا نه بسـتگی دارد به وخامت جرم، اما مسلم بود که «ما نمی‌توانیم اعدام را به‌منظور جلب توجه بپذیریم». لرد کیمبرلی[1] خود به گرین دسـتور داد کـه او و گرانت داف[2] در اصفهان بایـد «از هر تنبیه بی‌رحمانه و افراطی پیش‌گیری کنند». (٤٣) گرین، بعد از آن، به شـاه عریضه نوشـت و او هم حکم اعدام را به حبس تخفیف داد و ۲۹ زندانی دیگر را بخشید.

واقعهٔ یزد البته به بسـته شدن بانک انجامید، اما روابط میان مقامات و مردم را نیز تیره کرد. (٤٤) علمای خشم‌آلود یزد از فرگوسن شکایت به ظل‌السلطان بردند و عصبانیت خود را دربارهٔ

1. Kimberley
2. Grant Duff

رفتار اســـتبدادی کارمندان بانک شاهی ابراز کردند. آنها گله داشتند که «بعضی خارجی‌ها اینجا آمده‌اند، تمامی مقامات دولتی و رهبران دینی به ملاحظهٔ قرار و مدارها و اشـــتغالاتی که دولت با قدرت‌های خارجی پیدا کرده اســـت، همواره آنچه در توان داشته‌اند برای رفاه و آرامش این اشـــخاص، و بالاخص به احترام فرمان اعلی‌حضرت، در طبق اخلاص نهاده‌اند، و اکنون با آنها در کمال حرمت رفتار می‌شود.» با وجود این، «علما و مقامات محلی بدرفتاری این‌ها را با صبر فوق‌العاده تحمل می‌کنند». حضرات مدعی بودند که، علی‌رغم بردباری آنها، نمایندهٔ بانک «هرگز به دین اسلام حرمت نمی‌گذارد» و «مُسبّبِ شایعاتی» است که می‌تواند «باعث آشوب و زحمت شود». چنانچه وی به اقامت خود در یزد ادامه دهد یا «خارجی‌ها به مقاصد خود» خواهند رسید یا «سر آمدن تحمل مردم ممکن است به شورش‌هایی بینجامد». شاکیان طالب این بودند که «این آدم‌های وحشی از این مکان اخراج، و افراد آرامش‌طلب دیگری به جای آنها اعزام شوند، و گرنه به ما اجازه دهند قبل از اینکه آشوب‌های ناشی از این حوادث وخامت بیشتری پیدا کند، به اصفهان پناه ببریم.(٤٥)

این عریضه نتایج مســـتقیمی نداشت و محقق نیست که آیا اصلاً ظل‌السلطان آن را دریافت کـــرد یا نه، زیرا خادم همه کارهٔ وی، ابراهیم خلیل خان میرپنج که مدتی هم حاکم فارس بود، مانع شـــد؛ میرپنج پس از یک شـــب بیخوابی، پیش از طلوع آفتاب به تلگرافخانه آمد و منتظر کارمندان ماند تا بتواند متن تلگرام را مخفیانه بخواند. ســـپس به فرستندهٔ متن این‌طور تلگراف زد، «آقای عزیز من، چرا چنین تلگرامی را امضاء نمی‌کنید؟ مگر از اهمیت قدرت‌های خارجی، اتباع آنها و روابط ایشان با دولت ایران خبر ندارید؟» او خواستار آن شد که ملاها از جانب علما عذرخواهی کنند و او نیز (در عوض) «در آینده مواظب خواهد بود که به خارجی‌ها و محلی‌ها دستاویزی برای ایجاد زحمت ندهد».(٤٦)

بنابه دلایل صرفاً تاکتیکی و کاربردی، ظل‌السلطان از این فکر که هیچ عامل بریتانیایی در یزد باشد خوشش نمی‌آمد، زیرا این دال بر دسیسه‌ها و دردسرهای بیشترِ بریتانیایی‌ها برای علمای محلی بود. بنابراین، شـــاهزاده به برکناریِ فرگوسن، که هم مدیر بانک بود و هم معاون کنسول در یزد، ســـخت علاقه داشـــت. او که از اهمیت خود در مقام یک مشتری بسیار معتبر و وزینِ بانک شاهی نیک آگاه بود،(٤٧) سعی کرد روش تطمیع و تنبیه را به کار بندد، و رُگنان[1] [رُنان!] مدیر بانک شـــاهیِ اصفهان را تهدید کرد که تمامی حســـاب‌های شخصی خود را از آن بانک بیرون خواهد کشید مگر آنکه فرگوسن به‌عنوان قائم مقام کنسول از پُست خود استعفا کند.(٤٨) برعکس، حاضر شد حجم معاملات شخصیِ هم خودش هم دولت را افزایش دهد به‌شرط آنکه رُگنان، فرگوسن را مجبور به استعفا کند. گرینِ کاردار، که بابت اعدام‌های قریب‌الوقوع سخت

1. Rognon

ملتهب و متألّم بود و می‌ترســـید که ظل‌السلطان امکان دارد دربارهٔ فرگوسن مستقیماً به سسون و دیگرانی در لندن گزارش کند، مدعی شـــد که ظل‌الســـلطان می‌خواهد از فرگوسن به‌خاطر گزارش‌هایی که به تهران فرســـتاده بود، انتقام بگیرد.(٤٩) بنابراین، علی‌رغم میل ظل‌السلطان، فرگوسن هم به‌عنوان عامل بانک شاهی هم در مقام معاون کنسول به مدت دو سال دیگر در یزد ماند تا اینکه در آوریل ۱۸۹٦ از آنجا رفت.(۵۰)

تعقیب حاجی میرزا خلیل خان

در اواخر تابستان، نفرت نسبت به بانک شاهی در اصفهان شدت بیشتری گرفت و مانند ماجرای تجاوز به پســـربچهٔ یزدی، مربوط می‌شـــد به اعتراض شخصیِ تاجری بر سرِ نحوهٔ رفتار بانک با حســـاب‌های وی که تحریمی را آغاز کرد. حسابدارهای بانک مبلغ ۵۰ تومانی را که باید به صرافی موســـوم به نصرالله می‌پرداختند، به‌عنوان قســـمتی از بدهی وی به بانک منظور کردند. این عملیات بانکی را ملک‌التجار اصفهانی تأیید کرده بود، ولی نصرالله، وقتی از معامله‌ای که با حســـاب بانکی وی شده خبر شد خشمگینانه به دفاتر بانک مراجعه کرد و در اتاق پاسخگوئی جنجالی به راه انداخت. او همان روز ســـه بار به بانک بازگشت و مرتبهٔ سوم چنان دشنام‌های زشـــتی داد که او را از بانک بیرون انداختند. او خشمناک سراسرِ بازار را زیر پا گذاشت و خبر توهین‌های حاجی میرزا خلیل خان را به همه‌جا پخش کرد با اینکه وی در آن زمان خاص برای خوردن ناهار از بانک بیرون رفته بود. حاجی میرزا خلیل سرمنشی شعبهٔ اصفهانِ بانک بود. او هم یک تبعهٔ ایرانی و هم مشاور بومی و محلی بانک و محصّلِ بدهی‌ها بود، که به‌سبب همین بسیاری از بازاری‌ها وی را محکوم می‌کردند.(۵۱)

نصرالله نزد دوســـتانش در بازار قول داد با کمک آقانجفی تلافی خواهد کرد. دوشـــنبهٔ بعد صراف‌هـــا دکان‌های خود را در بـــازار تخته کردند، و گفتند تا برکناری خلیل خان از مناصبش در بانک، صرافی‌های خود را باز نخواهند کرد. او علناً کافر، فرنگی و مهدورالدم خوانده شد.

هیچ اتفاقی نیفتاد و حاجی میرزا خلیل سواره به شکارگاه ظل‌السلطان در خارج شهر رفت و درخواست حمایت کرد. او همراه با صاحب منصب‌هایی به شهر برگشت که دستور داشتند مسأله را با کمک رکن‌الملک رفع و رجوع کنند. چهار روز بعد مجلسی مرکب از رکن‌الملک، ملک‌التجار، ملاباشـــی، خودِ حاج میرزا خلیل، شماری از صراف‌ها و دیگران منعقد شد. خلیل خان اجازه یافت (در کار خود) باقی بماند و به صراف‌ها امر شد دکان‌های خود را باز کنند، اما آنها طی مذاکراتی موفق شدند یک روز دیگر استمهال بگیرند؛ آنها اظهار داشتند که می‌خواهند برای ســـلامت ظل‌السلطان در گورستان قدیمی تخت پولاد دعا کنند. آقانجفی بعدازظهرِ همان روز اولتیماتومی صادر، و حکم کرد که میرزا خلیل چنانچه شهر را ترک نکند کشته خواهد شد.

آقای ل. رگنان، مدیر فرانسوی جوان و بی‌تجربهٔ بانک، شعبهٔ اصفهان، به‌دنبال بحث‌های بیهوده با یکی از پیغام‌آوران آقانجفی متقاعد شد که فردای آن روز به منزل آقانجفی برود. وقتی مورد استقبال جمع کثیری زیاده بر ۱۰۰ نفر از بازرگانان و ملایان شهر قرار گرفت، دریافت که به دام افتاده اســـت. او که خود را به خطر انداخته، و به حال استیصال افتاده بود، بعدها مورد ملامت دفتر نمایندگی بریتانیا قرار گرفـــت زیرا پذیرفته بود که «از (آقانجفی) اطاعت کند و وضعیت خود را پیش او شـــرح دهد و بدین ترتیب این حق را برای علما قائل شده بود که در مدیریت دولتی دخالت کند».(۵۲)

با این‌همه، گرین همچنان بر روش دیپلماســـی تهدید و تَشَر اصرار می‌ورزید. او مکرر در مکرر به اصفهان تلگراف می‌کرد و به ظل‌الســـلطان گوشـــزد می‌کرد که کارکنان بانک، بومی و خارجی هر دو، باید تحت حمایت وی به‌حســـاب آیند و بنابرایـــن دفتر نمایندگی بریتانیا او (ظل‌السلطان) را مسئول امنیت «منشی‌ها» می‌داند.(۵۳)

حاجی میرزا خلیل خان نادانســـته و اتفاقاً هدف و عامل تسریع‌کنندهٔ عملیاتی بدون برنامهٔ قبلی بر ضد بانک شـــده بود.(٥٤) بریتانیایی‌ها بابت احتمال حرکتی اعتراضی مشابه مبارزه در مخالفت با رژی مضطرب بودند، اما رابینو احساس اطمینان می‌کرد که می‌تواند هر اقدام جمعی و مشترک بر ضد بانک را دفع کند. بنابراین، به رئیس بانک در اصفهان یادآور شد که موقعیت آن با موقعیت رژی کامـــلاً فرق دارد و لذا نباید «بی‌جهت تحت تأثیر تهدیدات صراف‌ها قرار گیرد». برای آنکه بتواند در برابر هجوم مردم به دفاتر بانک برای بیرون کشیدن پول خود مقاومت کند، بسیار مهم بود که پول نقد آماده داشته باشد که به مطالبات مردم جواب دهد. رابینو مطمئن بود که «این نکته تضمین می‌کرد که اتخاذ موضعی آرام و استوار کافی خواهد بود که شما را از مشکلاتتان بیرون ببرد».(۵۵)

در عرض چند روز، صراف‌ها دفاتر کار خود را باز گشودند، اما حکم آقانجفی به اخراج حاجی میرزا خلیل به قوت خود باقی‌ماند. بریتانیایی‌ها به سرنوشـــت میرزا خلیل وقعی نمی‌گذاشتند. رابینو که از قرار معلوم شخصاً دربارهٔ شخصیت حاجی تحقیقاتی کرده بود، به ناگاه تغییر رویه داد و گفت او آن‌قدرها که او تصور می‌کرد «بی‌عیب نبود». او هرگز عیب‌هایی را که مدعی بود در میرزا خلیل دیده، مشخص نکرده اما نگران بود که اخراج این مرد می‌توانست یک پیروزی برای علما به‌حســـاب آید.(٥٦) تحت فشار ظل‌السلطان حکم مرگ و تنبیه برای میرزا خلیل، با این شـــرط که وی تمام ارتباط‌هایش را با بانک قطع کند، لغو شد. اما حتی این هم می‌توانست پیروزی آقانجفی به‌شمار آید. بنابراین، میرزا خلیل منشی‌باشی بانک باقی‌ماند؛ این نیز، به‌هرحال، پایان ماجرا نبود.

درحالی‌که بریتانیایی‌ها همواره نســـبت به موقعیت بانک سراسیمه و عصبی بودند، حرکت اعتراضی بر ضد آن چندان موثر نبود. در اواخر تابستان، صراف‌ها مخالفت خود را بر ضد میرزا

خلیل از سر گرفتند و مقدمات تحریم اسکناس‌های بانک را می‌چیدند، اقدامی که نتایج ملموسی در تضعیف معاملات درحال رشد بانک نداشت.(۵۷) باز در پاییز، گروهی از طلاب جلو دفاتر بانک در بازار جمع، و خواستار اخراج میرزا خلیل شدند. مع‌ذلک، مجتهدان مهم در شهر بر سرِ مسأله بانک توافق نداشتند و آقایان مسجدشاه بدون رضایتِ محمدباقر فشارکی و دیگران قادر به راه انداختن شورشی کارساز نبودند.

مقام‌های بریتانیا با علم به اینکه مجتهدها عقب کشیده‌اند، و در ضمن، خود با دقت هم به آتش اختلاف در میان مجتهدین تراز اول دامن می‌زدند و هم حمایت و وفاداری آنها را می‌خریدند، ماجرای خلیل خان را خوش‌بینانه واپسین توطئه مخالفان بانک معرفی، و درباره‌اش بازار داغی می‌کردند.(۵۸) رابینو بحث می‌کرد که اگر حمایت ظل‌السلطان جلب می‌شد میرزا خلیل ممکن بود در شغل خود بماند. اما تهدیدات برای میرزا فوق‌العاده شدید بود، و ظل‌السلطان که مجبور بود با آقایان کنار بیاید بار دیگر میرزاخلیل را، به دلیل «اخلاق جامعه» و دلایل دیگری که به بانک ربطی نداشت، تبعید کرد. رابینو هنوز اتهاماتی علیه علما اقامه می‌کرد؛ او خطاب به شاهزاده می‌گفت: «ما باید از حضرت والا تقاضا کنیم که بر تنبیه سردمداران شورش اخیر پافشاری بفرمایند، زیرا در غیر این صورت آزادی عمل ما دچار وقفه خواهد شد و حق امتیاز ما بی‌ارزش می‌شود».(۵۹) درعین‌حال، آقایی موسوم به دالتُن برای بازدید بانک اصفهان اعزام گردید، و در چنین شرایطی امید می‌رفت که حاجی خلیل را بتوان با حفظ آبرو معزول کرد.(۶۰)

ممنوعیت‌های تجاری

عجبی نیست که بانک شاهی به‌عنوان عامل سرعت‌بخش و مظهر هجمهٔ تجاری بریتانیا سر برآورد. یکی از مقاصد آقانجفی و بازرگانان عمده بیرون راندن کل تجارت خارجی از اصفهان بود. در زمستان ۱۳۱۰ق که جهاد آقانجفی از انتقال کنسولگری بریتانیا به اصفهان جلوگیری کرد، برادرش شیخ محمدعلی تحریم تجاری وسیعی را بر ضد شرکت‌های بریتانیا تدارک دید.

محصول اندک در بهار ۱۳۰۹ق باعث افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها، به‌ویژه قیمت منسوجات، غذاها و میوه شد. تجار اروپایی، به امید رسیدن به منافعِ بعد از ضررهای سالیان پیش و با توجه به افزایش شدید قیمتِ کالاهای منچستر، وارداتِ خود را بین ۱۵ تا ۲۰ درصد اضافه کردند. بهمن و اسفندِ قبل از نوروز معمولاً شلوغ‌ترین زمان در بازار خرده‌فروشی یعنی زمانی بود که قریب به یک سوم خرده‌فروشی سالیانه انجام می‌شد، اما افزایش قیمت‌ها و تشدید کمبود غذا تهدیدی بود به اینکه کسب‌وکار دلخواهی در راه نیست. شماری از خرده‌فروش‌ها به شیخ محمدعلی شکایت بردند، و او چندین تاجر و دلال‌های محلی را احضار کرد و از آنها خواست که به قیمت‌های پایین‌تری فروش کنند؛ او تأکید کرد که «شما باید یا ارزان بفروشید

یا اصلاً نفروشـــید، مـــردم اصفهان فقیرند و قادر به پرداخت چنین قیمت‌هایی نیســـتند».(٦١) خرده‌فروش‌های بازار که می‌دانســـتند، چنانچه شـــیخ محمدعلی مبارزه‌ای را بر ضد کالاهای اروپایی آغـــاز کند، آنها کاملاً ضرر خواهند کرد، خریدهای خـــود را از واردکنندگان اروپایی متوقف کردند و بســـیاری از آنها حتی جرأت نکردند کالاهایی را که پیشـــاپیش بابت آن پول پرداخته بودند، انبار کنند. شیخ محمدعلی در موعظه‌های خود خبر تحریم را اعلان و تبلیغ کرد و تهدید نمود که چنانچه بازرگانان تســـلیم حکم او نشوند با شدت بیشتری وارد عمل خواهد شـــد. هفته‌ها معاملهٔ کالاهای منچستر خوابید، و گویا از سوی حلقهٔ ملایان و بازرگانانِ اطراف آقانجفی به خریداران و دلال‌ها پول پرداخت می‌شد که از تحریم حمایت کنند.

بعضی از تجار متنفذ که مال‌التجاره‌هایی را قبلاً به قیمت‌های بالاتری خریداری کرده بودند، اکراه داشتند از عواید پیش‌بینی شده چشم بپوشند. آنها به شیخ محمدعلی یادآور شدند که اگر بر تحریم پافشاری ورزد آنها متحمل ضررهای سنگینی خواهند شد. شیخ با وقوف به اینکه برخی از بازرگانان عمده کاملاً پشـــتیبان خواستهٔ وی نیستند، به فکر مصالحه افتاد. حاجی عبدالغفار کازرونی(٦٢) یکی از معتبر و قدرتمندترین بازرگانان شهر قرار شد برای رسیدن به یک مصالحه با گیر[1] از طرف زیگلر و شرکاء و کُلیگنُن[2] از جانب هوتس و شرکاء وارد مذاکره شوند. کازرونی ضمن تشریحِ اینکه شیخ محمدعلی از حرکت خود متاسف است اما چون مقید به شان و مقام خود است، قادر به لغو حکم خود نیست، از آنها خواست که با دادنِ امتیاز کوچکی موافقت کنند و قیمت‌های خود را به حدود ۳ درصد کاهش دهند. اگر آنها امتناع می‌کردند و شیخ محمدعلی چارهٔ دیگری نمی‌داشت جز آنکه حکم به تحریمی تمام عیار در مخالفت با آنها اعلام کند. گِیر و کلیگنن مطمئن نبودند که چه بکنند درحالی‌که پریس رجزخوانی می‌کرد که «درســـت وقتی که آنها (بریتانیایی‌ها) در موضعی بودند تا هزینه‌های مصرف شـــده خود را مستهلک کنند، این ملا بدین شـــکل مداخله می‌کند: مداخله در مسأله‌ای تجاری که انسان فکر می‌کرد کاملاً بیرون از حوزه تخصص اوست».(٦٣) به‌رغم شکایت‌های بریتانیایی‌ها از ناسودآوری تجارت با ایران و ادعاهایشـــان دائر بر اینکه کاهش ارزش نقره آنها را مجبور به افزایش قیمت‌ها کرده، همین کاهـــش قیمت نقره در دههٔ ۱۸۹۰ به آنها امکان داد کالاهای ایرانی را به نرخ‌هایی فوق‌العاده پر سود بخرند و این در کار صادرات عواید سرشاری برای آنها داشت.

دعوت زودهنگام شـــیخ محمدعلی به اعمال تحریم وضعیتـــی ایجاد کرد که نامطمئن‌تر از آنچـــه بدواً به‌نظـــر می‌آمد بود. یک هفته بعـــد گِیر و کلیگنن مجبور شـــدند با کاهش ٦ درصد قیمت‌ها موافقت کنند؛ شـــیخ محمدعلی در سخنرانی هفتگیِ روزهای پنجشنبهٔ خود از همکاری بریتانیایی‌ها اظهار تشـــکر کرد.(٦٤) شـــیخ که با این موفقیت دلگرم شـــده بود

1. Geyer
2. Collignon

کوشـــید امتیازات بیشـــتری دســـت و پا کند، و لذا حاجی میرزا احمد را پیش گِیر فرستاد تا برای کاهش بیشـــتر قیمت‌ها به او فشـــار بیاورد. این بار زیگلر و هولتس با تلخی تمام امتناع ورزیدند و تهدید کردند چنانچه شیخ در کار ایشان دخالتِ بیشتر کند، موافقت قبلی خود را لغو و دفاترشان را تعطیل می‌کنند و بر سر این مسأله «حتی‌المقدور تا پایان» خواهند جنگید. (٦٥) شـــیخ محمدعلی، بنابراین، مجبور شد به خرده‌فروشان که از او درخواست میانجیگری کرده بودند، اطلاع دهد که وی قادر به جلوتر بردن مســـأله نبوده اســـت. او با علم به اینکه فقط ائتلافی وســـیع‌تر در میان علمای مهم شـــهر می‌تواند اروپایی‌ها را وادار به تسلیم کند، خرده‌فروش‌ها را پیش شـــیخ محمدباقر فشارکی و میرزا هاشم چهارسوقی فرستاد تا حمایت آنها را جلب کنند.(٦٦)

پریس بی‌درنگ پای پیش گذارد و موفق شـــد فشارکی و چهارسوقی هر دو را متقاعد کند که بیرون از این ماجرا بایســـتند. نه‌فقط اروپایی‌ها مجبور بودند به سازش یادشده بر سر قیمت رضایت بدهند، بلکه بعضی از عمده‌فروشـــان متنفذ ایرانی که روی قیمت‌های بالاتری دســـت به قمـــار زده بودند نیز دخالت ملایان را اصلاً خوش نداشـــتند. به‌علاوه، آقانجفی هنوز مورد تمسخر بســـیاری از روستاییانی بود که احساس می‌کردند می‌توانسته‌اند معاملهٔ سودمندتری با خارجی‌های مرتبط با شـــرکت منحلهٔ تنباکو (رژی) داشته باشند. از این‌رو، پاسخ عام به دعوت به تحریم غیرقابل پیش‌بینی بود.

وقتی تجار به‌حال استغاثه برای جلب حمایت نزد فشارکی، که عادتاً نسبت به درگیر شدن در امور ضد بریتانیا اکراه نشان می‌داد، رفتند او گفت قیمت‌های بازار موضوعی دینی نیست و او قادر به دخالت در آن نیست. چهارسوقی، که در یکی از مساجد مشغول تدریس بود، مراجعین را برای تمام ســـاعات صبح معطل نگه‌داشت و وقتی سرانجام آنها را درست پیش از نماز ظهر اجازهٔ ورود داد، گفت مســـائل تجارت مربوط به علما نمی‌شـــود و متقاضیان را ملامت کرد و احمق‌هایی منحرف شـــده به دســـت افرادی بی‌اطلاع از قوانین شرع خواند که دوست داشتند «فساد به پا کنند و مداخله» در اموری کنند که هیچ به آنها مربوط نیست.(٦٧) او از آنان خواست «حماقت نکنید، به خانه برگردید، به مغازه‌های خود بروید و مثل مردم عاقل به کسب‌وکار خود مشغول شوید».(٦٨)

شـــیخ محمدعلی می‌دانست که بدون پشتیبانی چهارسوقی یا فشارکی تحریم انجام شدنی نیســـت. وقتی مردم از دیدار ناموفق خود پیش شیخ محمدعلی بازگشتند، شیخ با اظهار اینکه قصد او این بود که ثابت کند دوستان حقیقیِ او چه کسانی هستند، واکنش منفی دو مجتهد را بی‌اهمیت جلوه داد.

آن دو تاجر، یعنی علی‌محمد و حاجی احمد، که تحریم را آغاز کرده بودند پیش رکن‌الملک احضار شـــدند و او «به عوضِ دادن جواب ســـلام، موهن‌ترین دشنام‌ها را نثار آنها کرد». فقط

شفاعت حاجی عبدالغفارِ حاضر در آن مجلس بود که از چوب و فلک شدنِ آنها جلوگیری کرد. خبر توبیخ رکن‌الملک (در حق دو تاجر) به‌سرعت از راسته‌های بازار به بیرون درز پیدا کرد و شیخ محمدعلی روز جمعه متوجه شد که تقریباً هیچ‌کس به نماز جماعت او حاضر نشده بود. (٦٩) اگرچه مانورهای اعتراضی پیش از آنکه بتواند بر اصل تجارت بازرگانان بریتانیایی تأثیری جدی بگذارد، خنثی شـــد، آنها همچنان با اوقات تلخی به شکایت‌های خود دربارهٔ قیمت‌های ناکافی و موقعیت ضعیف سیاســـی خود، که بارها ایشـــان را مجبور کرد به خواسته‌های شیخ محمدعلی و متحدان وی تن در دهند، ادامه دادند.(۷۰) سه شرکت مهم در اصفهان، جی. سی. پی. هولتس و شرکاء متعلق به هلندی‌ها، پی. اچ. زیگلر و شرکاء مستقر در منچستر، و شرکت تجـــاری خلیج‌فارس، متمرکز در لندن، در مخالفت بـــا این وضعیت اعتراض کردند که آنها به کرّات تحت فشار مجتهدین مجبور شده‌اند در مسائل تجاری نرمش نشان دهند زیرا «جنگیدن بر سرِ مسالهٔ مورد اختلاف از بی‌فایده هم بی‌فایده‌تر است»؛ این شرکت‌ها دادوهوار می‌کردند که دولتِ ایران زیر نفوذ آقانجفی و شیخ محمدعلی به «حکومتی دین‌سالار» تبدیل شده است.(۷۱)

کوتاه شدن دوران ترفندها همراه با کاهش یافتن محبوبیت آقایان مسجدشاه به‌نظر می‌رسید فرصتی برای شـــروع کودتایی بر ضد آنها فراهم آورد: فرصتی که مدت‌ها شرکت‌های یادشده در انتظارش بودند. پریس امیدوار بود که نه‌تنها چهار سوقی و فشارکی را از تایید کردن جنگ قیمت‌ها باز دارد، بلکه آنها را در توطئه‌ای بر ضدِ برادران نجفی شریک کند.(۷۲) از زمان به‌هم ریختن رژی تنباکو، روش‌های زدوبند سیاسی پریس در اصفهان جسورانه‌تر شده بود و تمامی اتحادهای استراتژیک ممکن را شامل می‌شد. آنچه پریس فشارکی و چهارسوقی را بدان دلگرم کرد کارساز از آب درآمد؛ این دو از پیوستن به مبارزهٔ اعتراضی شیخ محمدعلی امتناع ورزیدند و طرح مورد بحث در حد تخفیف ٦ درصد از سوی تجار اروپایی تثبیت شد.

پریس به واســـطهٔ اتحاد با فشـــارکی و چهارسوقی امید داشـــت که با تقویت حساب‌شدهٔ جناح‌گرایی و دســـته‌بندی داخلی و ایجادِ رقابت در میان رهبـــری روحانیت، از قدرت آقایان مسجدشـــاه بکاهد. طی ســـال قبل از آن، پریس ۱۲۰ تومان برای خبررسانی از محافل درونی دربار ظل‌الســـلطان و علما، ٤٠ تومان برای کسب اطلاعات از ماموران گمرک دربارهٔ واردات و صادرات در ۱۳۰۹ ق/۱۸۹۲، و ٤٠ تومان به کارگزاری که هرازگاه اطلاعات سودمندی می‌داد، هزینه کرده بود. احساس او این بود که برای قرار دادن وی در جریان امور، مصرف چنان پولی چندان «بد هم نبوده است».(۷۳) برای قرار دادنِ فشارکی و چهارسوقی در مقابل آقایان مسجد شاه، او از لاسالز خواست که مقداری «مایهٔ حیاتی جنگ» به وی واگذار کند، که این به معنای حدود ٦٠٠ تومان (نزدیک به ۱۵۰ پوند انگلیسی) بود؛ ۲۵۰ تومان برای هر مجتهد و ٦٠٠ تومان برای توزیع میان طلاب مرید آنها. او به لاسالز می‌گفت «اگر من آن‌گونه که امید داشته‌ام، موفق شوم، اعتقاد راسخ دارم که می‌توانم به موقعیت آقانجفی آسیبی سخت برسانم».(٧٤)

پریس با آگاهی از نقشه‌های روسیه برای ایجاد کنسولگری در اصفهان، در مکاتبات رسمی خود گناه این مسأله را به گردن تجار روسی می‌انداخت، که می‌کوشیدند سهمی از بازار اصفهان به‌دست آورند. شعبده‌بازی‌های ملایان یا دسیسه‌های روس‌ها بر ضد بریتانیایی‌ها همیشه محتمل بود و لندن را بر آن می‌داشت که اجازهٔ اعتبارات لازم را صادر کند. به‌علاوه، کاردار روس بوتسو[1] با ظل‌السلطان دربارهٔ امکان تأسیس کنسولگری روس گفتگو کرده بود. اینک شایع شده بود که حدود ۱/۵۰۰ عدل منسوجات روس در انبارهای تهران نگهداری می‌شود و آمادهٔ انتقال به اصفهان است.(۷۵) میرزا ابراهیم تبریزی به اصفهان آمد و میهمان حاجی عبدالرحیم، خبرنگار روس‌ها، و میرزا ابراهیم، پسر ملک‌التجار بود. او فضائل و عدالت سیاسی روس‌ها را تبلیغ می‌کرد، و اعلام داشت که بانک استقراضی روسیه[2] (از ۱۸۹۹ که به تصرف دولت روسیه درآمد، با نام جدیدِ بانک اسکونتهٔ (تنزیل) ایران[3]) در شرف افتتاح شعبه‌ای در اصفهان است، با شرایطی «بی‌اندازه عالی‌تر» از شرایط بانک شاهیِ بریتانیایی‌ها، از جمله شرایط بهترِ اعطای وام. پریس با نقل ادعاهای توخالی حاج ابراهیم، گزارش می‌داد که بانک روس درصدد است «بانک شاهی را کلاً از میدان به در کند».(۷۶) حاجی ابراهیم تبریزی و حاجی عبدالرحیم نیز مکرراً به دیدار شیخ محمدعلی می‌رفتند، و پریس دوست داشت این دیدارها به‌عنوان گواهی بر وجود یک ارتباط تلقی شود، با اینکه می‌دانست مسأله مربوط می‌شد به مبارزهٔ تجار اصفهانی بر سرِ قیمت و ربط چندانی با جاه‌طلبی‌های بازرگانان روسی ندارد.(۷۷)

نظر پریس، چه رسماً چه به‌طور خصوصی و غیررسمی محدود می‌شد به اتهام‌های ساده‌انگارانه بر ضد ظل‌السلطان، که از زمان برخورد بر سرِ رژی تنباکو، پریس او را به‌عنوان طراح اصلی رخدادها و مغز متفکر گروه‌های توطئه، ملامت می‌کرد. استدلالش این بود که تلاش برای مجبور کردن اروپایی‌ها به کاهش دادن قیمت‌هایشان یا تهدید کردن آنها به تحریم نمی‌توانست بدون تصویب ظل‌السلطان پا بگیرد. پریس مدعی بود، «اینکه ظل‌السلطان، خلاف آنچه وانمود می‌کند، بدون قدرت و نفوذی نیست از اینجا معلوم می‌شود که در جریان ماجرای تجاری اخیر به ملاها تلگراف کرد که ساکت بمانند. همین عاملی بود که ماجرا را متوقف کرد. مع‌ذلک، خوشحالم که او پیش شما اذعان می‌کند که دستش با آنها یکی است».(۷۸) پریس بر اثر مشکلات سیاسی چنان به جان رسیده بود که آرزو می‌کرد بتواند از شرّ ظل‌السلطان و آقانجفی هر دو خلاص شود. او گله می‌کرد که «دخالت ظل‌السلطان در تجارتِ این محل یک مقدار بیش‌ازحد است. به گمانم اکنون وقت آن نیست که توصیه کنم آقانجفی و شیخ محمدعلی نفی بلد شوند، ولی مطمئنم که وضع اینجا، با یا بدون شاهزاده، در غیبت آقایان بسیار بهتر خواهد بود».(۷۹)

---

1. Bützow
2. Russian Bank des Préts
3. Bank d'Escompte de perse

قمار در تجارت غلّات

زمینهٔ اعلام نشـــده و ضمنیِ دعواهای تجاری آقایان مسجدشاه در مقابل بریتانیایی‌ها، شرکت تمباکو و مناقشـــه با انجمن تبلیغی کلیسا بر سرِ ورود آنها به داخل شهر (اصفهان) و قمارهای تجاری روی بازار غلات بین آقانجفی و ظل‌السلطان بود، که تا اندازه‌ای علت قیمت‌های فزایندهٔ خوراکی‌هـــا و دیگر اجناس بود؛ در مقابله با این افزایش قیمت‌ها بود که بازرگانان اوایل همان سال سعی کرده بودند برای کسب حمایت دست به دامان شیخ محمدعلی بشوند.

به‌رغم رنج و مشـــقت شدید، گرسنگی، و بیماری برای مردم، بازی‌های بازار با قیمت‌های غلات تقریباً رسمی معمول بود، و در طول قرن بیستم شامل موارد بی‌شماری در سراسر کشور می‌شـــد: روندی که همواره از الگوهای واحدی پیروی می‌کرد.(۸۰) پیش شرطِ بی‌چون‌وچرا برای احتکار و بازی با بازارِ غلات بر مقیاســـی وســـیع، زمین‌داری بـــود. از جملهٔ بزرگ‌ترین زمین‌داران در زمـــرهٔ حاکمان، مجتهدان مهم، تجار عمده، و مقامات دولتی بودند که همگی به یک اندازه تلاش می‌کردند از کمیابی واقعی یا ساختگی سودی ببرند. تقسیم زمین‌داری و دارایی میان آقانجفی و ظل‌الســـلطان در اصفهان و بخش‌های اطراف آن به آنان این امکان را می‌داد که نه‌تنها بر کل بازار غلات دســـت بیندازند، بلکه واردات و صادرات آنرا به داخل استان اصفهان به اختیار خود درآورند. طی قحطیِ ســـال‌های ۱۳۲۷–۱۳۳۷ق آقانجفی از فروش انبارهای غلهٔ خود به قیمتی عادلانه امتناع کرد. او به قصد منحرف کردن توجه‌ها از وضعیت موجود، حاجی محمدجعفر، رئیس بلدیه را به بابیگری متهم کرد، او را به گناه کم‌غذایی در شـــهر در خیابان‌ها کشان‌کشـــان بردند و به قتل رساندند و ســـپس جنازه‌اش برای عبرت دیگران به درختی بسته شد.(۸۱)

محصول دِیم سال ۱۳۰۹ق، که به باران‌های موسمی وابسته بود به‌سبب بی‌آبی در بهار تماماً از میان رفت، و با اینکه محصول آبی آن‌قدر فراوان بود که جبران به ثمر نرســـیدن محصولات دیم را می‌کرد، ذخیرهٔ مواد غذایی با قیمت‌های مناسب در سراسر محلات اطراف اصفهان طیِ آن سال بی‌ثبات‌تر و نامطمئن‌تر می‌شد.(۸۲) واضح بود که افزایش قیمت غلات موجب افزایش تورمیِ قیمت‌ها به‌طور کلی شد. دزدی‌های به عُنف، سرقت، ضرب و شتم زیاد و زیادتر شده و لوطی‌ها کنترل محلات را به دست گرفتند.(۸۳)

بحران‌های اقتصادی و تنش‌های اجتماعی به‌ســـبب خصومت‌های میان حاجی میرزاهاشم امام‌جمعه و آقانجفی وخیم‌تر می‌شـــد. این دو نفر دسته‌های متخاصمی از حیدری‌ها و نعمت خانی‌ها را تجدید ســـازمان کردند، که هنوز بخش متمایزی از هویت شهری اصفهان از دوران صفوی بودند و به دســـت رهبران دینی و سیاســـی شهر در قرن سیزدهم احیا شده بودند.(۸٤) ظل‌الســـلطان در جهت مهار و محدود کردن اعمال آنها توفیق یافته بود، ولی لوطی‌های بیرون

یا درون دو فرقهٔ یادشـــده به‌طور منظم و برنامه‌ریزی شـــده زیر یوغ و مواجب بگیرِ امام‌جمعه و آقانجفی بودند که از آنها در تلاش‌های شـــخصی خود برای کســـب شهرت بیشتر و سلطهٔ افزون‌تر بر امور قضایی بهره می‌گرفتند. آقانجفی سرپرســـت مالی نعمت خانی‌ها و امام‌جمعه حامی حیدرخانی‌ها بود.(۸۵)

عزاداری ماه‌های محرم و صفر ۱۳۱۰ شور و التهابی غیرعادی داشت که حرارت وحشتناک تابســـتان آن را تشدید می‌کرد، و تظاهرات خیابانی که اعمال قدرت مجتهدان به آتش آن دامن می‌زد، به‌صورت زد و خوردهای علنی شـــدت بیشتر می‌گرفت. رویارویی دو مجتهد و جنگ گروه‌های اوباش ماه‌ها به درازا کشـــید.(۸۶) امام‌جمعه خواسته بود شماری از حیدری‌ها برای سینه‌زنی به مسجد او بروند و این موجب تحریک نعمتی‌های حاضر در مجلس شد. نعمتی‌های مواجب‌بگیر آقانجفی به حیدری‌ها حمله‌ور شـــدند. نزاعی که در مسجد شروع شد تا حد یک شورش گسترش یافت و به‌سرعت کلّ ناحیه را دربرگرفت. «احساس همبستگی فرقه‌ای در اوج بود»، و نیروهای بیشـــتری از دیگر محلاتِ شهر و دهات اطراف آوردند. افراد زیادی از هر دو طرف سخت مجروح شدند. قوای اعزامی پلیس از طرف رکن‌الملک موفق شدند تا آخر شب روز بعد نظم را برقرار کنند، اما وضع به‌قدری حاد تصور می‌شد که ظل‌السلطان، در راه سفری طولانی‌تر برای شـــکار، به داخل شهر احضار گردید. حاصل این دور از زورآزمایی آقانجفی و امام‌جمعه همچنان مبهم است.

در اواســـط محرم، حاجی آخوند، مجتهدی درجه دوم ولی با شـــهرتی چشمگیر در میان توده‌های مردم، رؤیایی دید که در آن پیامبر (ص) بر او ظاهر شده، و فاش کرده بود که آقانجفی یک کافر و برادرش شـــیخ محمدعلی «یک مرتد»(۸۸) اســـت. پیامبر به او دستور داده بود که ایـــن حقیقت را به مردم اعلام کند. پیش از اجرای این دســـتور به اعلان خواب خود در بازار و قهوه‌خانه‌ها، حاجی آخوند رفت تا آقانجفی را از دســـتور پیامبر مطلع کند. آقانجفی و شیخ محمدعلی تصور کردند حاجی قصد باج‌گیری دارد و لذا ۵۰ قِران(۸۹) به او فرستادند تا ساکتش کننـــد. حاجی آن را نپذیرفت. آقایان پول را برای مرتبهٔ دوم همراه با این یادداشـــت تهدیدآمیز فرســـتادند که اگر دوباره امتناع کند، اعدام خواهد شد. حاجی آخوند، بی‌اعتنا به این تهدیدات، اعلام داشـــت که این حکم پیامبر است و بنابراین نمی‌تواند ساکت بماند حتی اگر مجبور شود مرگ را پذیرا شود. از همان‌جا، وی در اطراف شهر چرخید و خواب خود را پخش کرد. با در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی و شهرت دینی آقانجفی و شیخ محمدعلی، داستان حاجی آخوند تقریباً کفرآمیز به‌نظر آمد؛ این شد که خواب حاجی به‌سرعت تبدیل شد به پرآوازه‌ترین موضوع گپ‌وگفت‌های خاله‌زنکیِ شـــهر. به‌سبب شـــهرت حاجی آخوند به پارسایی واقعی، رؤیای او جدی گرفته شد.(۹۰) علمای دیگر از این بدنامی بهره گرفتند. شماری از ملاها که مدت‌ها برای معارضه با آقایان مسجدشاه به‌دنبال فرصت بودند، محرمانه حاجی را حمایت می‌کردند.

در اثنای کشـــمکش شـــخصی میان امام‌جمعه و آقانجفی، و بحران اقتصادی دیرینه بر اثر بازی‌های آقانجفی و ظل‌السلطان با بازار غلات، رؤیای حاجی آخوند تأثیر ساکت‌کنندهٔ عمیقی داشت. آقانجفی کوشـــید تا با شرکت تظاهرآمیز خود در راهپیمایی‌های محرم شهرت خود را ترمیم کند. برای اجرای تبلیغی اثربخش، او به دسته‌های عزادار در مدخل مسجدشاه خوش‌آمد می‌گفت و با سر و پای برهنه و خود زنان به صف آنها می‌پیوست.(۹۱)

مؤثرترین راه بیرونشدِ آقانجفی از این نوع مشکل شکار بابیان بود. با دستگیری سه مرد در دولت‌آبـــاد که متهم به بابیگری بودنـــد، اندکی پیش از پایان محرم آقانجفی تمهیداتی کرد تا از این فرصت برای عرض قدرت خود اســـتفاده کند. رکن‌الملک که خود ـ اگر نه به تعصب ـ به تعهد مذهبی شـــهرت داشت، تسلیم خواســـتهٔ آقانجفی شد و آن سه مرد را به وی تحویل داد. درست پیش از صدور حکم اعدام (از طرف آقانجفی)، ظل‌السلطان یادداشتی تهدیدآمیز به وی فرستاد و او را مجبور کرد حکم مرگ را پس بگیرد. سه متهم از مرگ نجات یافتند اما به محبس رکن‌الملک بازگردانده شدند.(۹۲)

علی‌رغم کوشش‌های آقانجفی برای اعادهٔ حیثیت خود، وضع اقتصادیِ رو به وخامت مردم را به اعتراض‌های علنی کشـــاند. کمبود غله باعث تورمی روزافزون گردید که تجار بریتانیایی را ترغیب کرد قیمت‌ها را باز بالا ببرند. گروهی از خرده بازاریاب‌های ایرانی که در کار معاملهٔ مال‌التجاره‌های خارجی بودند از خســـارت‌های ســـنگین بیم داشتند و لذا به آقانجفی شکایت بردند و از او خواستند پامیانی کند. آقانجفی علاقه‌ای نشان نداد و شیخ محمدعلی فقط پاسخی نه‌چندان جدی داد، و این باب میل بریتانیایی‌ها بود.(۹۳)

در ربیـــع‌الاول ۱۳۱۱، نان کمیاب، بی‌کیفیت و فوق‌العاده گران، و گرســـنگی در میان مردم شایع شده بود. نانوایان گِل، خاک‌اره و خاک‌وخُل‌های دیگر با آرد مخلوط می‌کردند تا حجم نان زیادتر شود، و بدین سبب باعث شیوع بیماری‌ها مخصوصاً در میان کودکان می‌شدند. برای یک فصل دیگر باز بارش باران به تاخیر افتاد. رعیت‌ها و مساکین با شنیدن اینکه سال بعد هم بدون باران خواهد بود، وحشـــت‌زده شدند. نامعمول نبود که مردمی که دیگر حتی استطاعت خرید نان را هم نداشتند خودکشی کنند و درحالی‌که بسیاری از مستمندان گرسنه بودند، مردم خوف آن را داشتند که محصول دیمی جدید باز به‌دست نیاید و باعث گرسنگی نه‌تنها در اصفهان که در یزد هم بشود.(۹٤)

در زمانی‌که مردم گرســـنه و محروم آشـــکارا در کوی و برزن شکایت می‌کردند، انبارهای غلات آقانجفی و ظل‌السلطان مملو از گندم و جو بود. مقادیر هنگفتی غلات در محل شکارگاه ظل‌السلطان در قَمیشلو حدود ۱۲۵ کیلومتری غرب اصفهان انبار شده بود و تخمین زده می‌شد کـــه این دو نفر بر روی هم نزدیک به نیم میلیـــون خروار(۹۵) (غلّه) در تملک و تصرف خود داشـــتند که در اینجا و آنجای دهکده‌های متعدد خویش انبار کرده بودند. پریس می‌نویسد «در

حال حاضر (شـــاهزاده) تلاش می‌کند هر چقدر می‌تواند از قیمت بالای نان ســـود ببرد».(۹۶) غلـــه‌ای که آنها به قیمت هر خروار ۲۶ قِران خریده بودند، اکنون هر خروار ۸۰ قِران به فروش می‌رسید.(۹۷) کاروان‌های الاغ و اشتر همچنان غله از عراق عجم به اصفهان می‌آوردند که هرگز به بازار عمومی نمی‌رسید.

در اوایل پاییز، گرسنگی و نارضایتی باعث شورش و طغیان شد. به ظل‌السلطان علناً دشنام می‌دادند و آقانجفی به‌عنوان مظهر اعتماد و پارســـایی دینی بابت گرسنگی مردم و قلّت آذوقه در مظـــان تردید قرار گرفت. وقتی حدوداً در همان اوقات بلوای نان درگرفت، جمعی از زنان در اثنای نماز به مسجدشـــاه هجوم بردند و آقانجفی را با زور به قصر ظل‌الســـلطان کشاندند. ظل‌السلطان، به امید این که خشم زن‌ها را فرو نشاند یادداشت بی‌معنایی صادر کرد که روز بعد در مسجد قرائت شود.

آقانجفی هنوز هرگونه مسئولیتی را انکار می‌کرد و ظل‌السلطان را بابت وضعیت پیش آمده سرزنش می‌کرد. او برای افت قیمت‌های غلات قول‌های فریبکارانه‌ای داد و تهدید کرد که اگر مقامـــات این (طرح قیمت‌گذاری) را اعمال نکنند، او به‌عنوان اعتراض از شـــهر خارج خواهد شد.(۹۸) همه می‌دانستند که این لاف بی‌معنایی بیش نیست. طی عملیاتی شبانه، اعلامیه‌هایی در بازار و کاروانسراها نصب شد که او را با لحنی پرخاشگرانه، سودجویی بی‌وجدان، دلال گندم، و نوکر بی‌چون‌وچرای شاهزاده می‌خواندند.(۹۹)

شایعات دربارهٔ کسالت شاه احساس خطرناک ناامنی تولید کرد، که این به نوبهٔ خود موجب ذخیره‌اندوزی بیشتر شد و هرکس پولی داشت درصدد خرید غله برآمد تا در صورت مرگ شاه، آمادگی لازم برای جنگ بر سر جانشینی او را داشته باشد.(۱۰۰) ناآرامی در دهات ظل‌السلطان در غرب اصفهان بروز کرد. رویارویی بر سرِ ریاست قبیلهٔ بختیاری کل منطقهٔ بختیاری را دچار اغتشاش کرد. ظل‌الســـلطان نزاع آنها را به‌عنوان شورش تلقی کرد، در صورتی که شاخه‌ای از رهبران قبیله آن را حرکتی در دفاع از جان و مال خود در مقابل زورگویی دولت می‌شـــمرند.(۱۰۱) ســـه دهکده نزدیکِ کروَند به دست حسین‌قلی خان ابوقندهار پشت کوهی غارت شد. نزدیک قمیشلو دســـته‌هایی از بختیاری‌ها، ظاهراً به رهبریِ صمصام‌السلطنه، خروارها از گندم ظل‌السلطان را به آتش کشیدند، آدم‌های او را کتک زدند و دارایی او را از بسیاری دهکده‌های وی به یغما بردند.(۱۰۲)

مردم به حدی بیمناک بودند که نمی‌خوابیدند و برای خود شـــبگرد می‌گذاشـــتند. جمعی ازمردها به فکر بَست نشستن در کنسولگری بریتانیا افتادند تا بدین طریق مقامات را وادار کنند به وضعیت پیش آمده برسند، لیکن از این نقشه منصرف شدند. سپس، بحث شد که گزارشی به شاه تلگراف کنند. اعلامیه‌هایی در نقاط پر رفت و آمد شهر نصب شد که از مردم دعوت می‌کرد برای ارسال این عریضه به تلگرافخانه حرکت کنند. اعلامیه‌ها مُهر آقانجفی را داشت، که دامنهٔ

قدرت او را می‌رساند. مضحک این که چنین قدرتی هم مورد نیاز بود هم مورد اعتراض. همه از او بیمناک بودند و احدی جرأت نمی‌کرد موضعی عملی مقابلِ او اتخاذ کند. مُهر او تنها ترفندی بود که امکان داشـــت مردم را به موضع‌گیری علیه او متقاعد کند، اما به زودی معلوم شـــد مُهر او تقلبی بوده اســـت. بدین ترتیب تلاش برای تدارک هر اقدامی خنثی گردید.(۱۰۳) آقانجفی در خلال مواعظش در مسجدشاه مطلقاً منکر هر مشارکتی در فساد ذخیره‌سازی یا همداستانی با شـــاهزاده شـــد. او در مسجد دوبار به قرآن قسم خورد که تمام غله‌ای را که متعلق به او بوده برای تسکین قحطی‌زدگان به یزد فرستاده است. اصفهانی‌ها اعتراف‌های او را نه باور کردند و نه اعتباری برای آن قائل بودند،(۱۰٤) لیکن چون دل‌مرده، بیمناک و بی‌بهره از رهبری مؤثر بودند، به اقدام دیگری دست نزدند. دادوفریادهای شکایت‌آمیز مردم نه موجب کم شدن تجاهل متقابل و تبانی مجتهد (آقانجفی) و حاکم (ظل‌السلطان) شد و نه امتیازات ویژهٔ آنان را در اعمال قدرت از ثبات انداخت، بلکه به عوض اینکه دست سودجویان و سفته‌بازها کوتاه شود، تنش همراه با خشونت، دزدی و کشتارهای هرازگاهی ادامه یافت.(۱۰۵)

اعتراض‌های مکرر سرانجام منجر شد به صدور حکمی قلابی از سوی دولت برای کاهش قیمت نان از ۳۲ به ٢٤ شـــاهی[1]. بازنده‌ها نه سفته‌بازها و دلالان که نانواها بودند. تنها معدودی نانوا از این حکم تبعیت کردند و لذا مجبور شـــدند نان خود را با ضرر بفروشـــند، حال آنکه اکثریت آنها اصلاً دکان‌های خود را بستند و این به معنای آن بود که نان اساساً به قیمت ارزان‌تر قابل دستیابی نبود.

بعضی از علما (در درجهٔ اول، آقایان مسجدشاه و هوادارانشان) نشست شبانهٔ محرمانه‌ای را ترتیب دادند تاوضعیت را ارزیابی کنند. ظل‌السلطان که دید شهر بر اثر ناآرامی به‌هم‌ریخته است و می‌ترسید که آقایان ممکن است سعی کنند با برانگیختن حرکتی بر ضد وی، مسئولیت خود را مخفی کنند، ناگهان برآشـــفت. چند گروه سرباز آماده به خدمت با عجله به تفنگ و مقادیر زیادی مهمات مجهز شـــدند، اما از آنجا که ســـربازان به اندازهٔ بقیهٔ مردم گرسنه بودند نمی‌شد به آنها اعتماد کرد. بنابراین، ظل‌الســـلطان آماده شد تا پیش از تشکیل نشست، اصفهان را ترک کند. اما آقانجفی، گرفتار این محذور که از ســـویی، مجبور بود اعتراف کند در این کلاهبرداری مشارکتی ندارد و از سوی دیگر، فی‌الواقع حامیِ آن بود، صرفاً به شیخ محمدعلی اختیار داد که نمایندهٔ وی در آن نشست باشد.(۱۰٦)

---

۱. شاهی: واحد شمارش دینار درگذشته بود و هر ۵۰ دینار معادل یک شاهی فرض می‌شد. واحد پول در عصر قاجار قِران (کوتاه شدهٔ صاحب قِران)، و کوچک‌ترین واحد پول تا اواخر دوران این سلسله دینار بود. یک تومان برابر ده قران و برابر ۱۰۰۰ دینار بود. در سال ۱۳۱۱ش واحد ریال جایگزین قران شد، منتها هر ریال به ۱۰۰ دینار تقسیم گردید. نصف این ریال جدید معادل ۵۰ دینار یا ده شاهی ارزش پیدا کرد. سکه‌های ده شاهی تا حدود ۵۰ سال قبل هنوز در دست مردم ایران دیده می‌شد.

چند روز بعد، علما و تجار عمده جلسهٔ بزرگ دیگری در دربار (ظل‌السلطان) تشکیل دادند(۱۰۷) که منجر شد به مصالحه‌ای که به موجب آن ظل‌السلطان دستور داد ۱۲ درصد از قیمت گندم کم شود. در بازار از ظل‌السلطان به‌عنوان بازندهٔ جلسهٔ یادشده سخن می‌رفت؛ مع‌ذلک، فکرِ اینکه حمایت عمومی را باز به‌دست آورده، حالت دلشورهٔ موقّت او را ناگهان به خوشبینی تبدیل کرد. تقریباً هرکس دیگر در تردید باقی‌ماند و بسیاری نیز بدبین بودند.(۱۰۸)

الگوی احتکار غله طی مدتی مدید جا افتاده و همیشه هم به یک روال بود. محصول جو، گندم و غلات دیگر اصفهان و نواحی مجاور در ۱۳۱۵ق فراوان بود با اینکه از حاصل‌خیزترین زمین‌ها برای کشت تریاک و تنباکو استفاده شده بود. محصول تازه اضافه شد به انبارهای مملو از برداشت گندم سال قبل از آن. صاحبان غلات برای جلوگیری از افت قیمت‌ها، فقط مقادیر اندکی از آن را می‌فروختند؛ علی‌رغم محصول فراوان، قیمت نان تا حدی بالا رفت که چندین خباز دکان‌های خود را بستند. نایب کنسول، آقانور، یادآور شد که در نگاه اول به‌نظر غریب می‌آمد که قیمت‌ها باید افزایش یابد، اما علت‌ها «آن‌قدرها دور از دسترس نبودند». اولاً، حاکم صاحب مقادیر زیادی غله بود، ثانیاً، «ملاها اکنون شمار بسیار زیادی املاک و دهات در تملک دارند که از رهگذارِ آن، دارندهٔ مقادیر عظیمی گندم و جو هستند. بنابراین، به نفع آنهاست که قیمت‌ها را بالا نگه دارند، و تحت چنین شرایطی با مردم همدردی ندارند. آقانجفی سال گذشته خروارها غله به یزد صادر کرد». ثالثاً، دهات خالصه در گذشته مِلک رعیت‌هایی بود که، به مجرد رسیدن محصولاتشان، «خوشحال بودند که آن را به هر قیمت منصفانه‌ای که می‌توانستند دریافت کنند می‌فروختند که مالیات‌های خود را تسویه کنند». با وجود این، به مرور زمان این دهات را ظل‌السلطان، ملاهای ثروتمند، و دیگرانی از میان طبقهٔ اشراف خریداری کرده بودند. این قبیل مردم به پول نیاز نداشتند که مالیات یا هزینه‌های دیگری را بپردازند، و بنابراین مجبور نبودند «محصولات خود را به قیمت‌های عادلانه بفروشند»، بلکه محصولات را انبار می‌کردند و، علاوه‌بر آن، سهم کشتکاران را می‌خریدند. آن وقت، مردم از قیمت‌های در حال افزایش مضطرب شدند، سعی کردند غلهٔ بیشتری بخرند، و لذا روند قیمت‌های فزاینده و احتکار را آغاز کردند. بیشتر غلهٔ اصفهان از سلطان‌آباد، خوانسار، بروجرد و چهارمحال تأمین می‌شد، اما برای این مناطق به صرفه‌تر بود که غلات خود را در شیراز و یزد بفروشند. حتی تجار اصفهانی غله سعی می‌کردند این فقره محصول را در یزد به فروش برسانند.(۱۰۹)

بار دیگر این جمعی از زن‌ها بودند که با آقانجفی بر سر بالا بردن قیمت‌ها به معارضه برخاستند. آقانجفی که سعی می‌کرد آبروی خود را حفظ کند مقداری گندم به چند نانوا در همسایگی خود داد و حکم کرد که نان را به قیمت ۲۱ شاهی هر مَنِ شاه[1] بفروشند، که

۱. مَن: واحد وزن در گذشته، معادل ٦ کیلوگرم که در بعضی از نقاط ایران ازجمله اصفهان، تا ۳۰–۴۰ سال پیش، معمول بود. مَن تبریز برابر ۳ کیلوگرم محاسبه می‌شد.

با این‌همه، فقط چند روزی بیشـــتر دوام نیافت. او همچنین وعـــده داد هر خروار گندم را ۵۰ قِران بفروشـــد، که این را نیز به مقدارهای جزئی بســـنده می‌کرد. درعین‌حال، شیخ محمدعلی خَطابه‌هـــای تندی بر ضد محتکران غلات ایراد کرد تا توجه‌هـــا را از این واقعیت بگرداند که آقایان مسجدشاه در زمرهٔ بزرگ‌ترین احتکارکنندگان غله و سودجویان در استان اصفهان بودند. (۱۱۰) آقانور اظهارنظر می‌کرد که تنی چند دارندهٔ غله حق انحصاری دروغینی برای خود قائل بودند؛ بنابراین، می‌توانســـتند «انبار کنند و منتظر بمانند».(۱۱۱) این نوع انحصار سریع‌ترین راهِ پول درآوردن بود و حضرات را بازیگران اصلیِ بازار ســـاخت. در اوایل رمضانِ آن سال، شیخ مرتضی ریزی، در مقام بلندگوی آقایان مسجدشاه و برادران خود، حمله‌ای را بر ضدّ قصاب‌ها، که گفته می‌شـــد قیمت‌های ٦ تا ۸ قِران آنها برای هر منِ شـــاه گوسفند بیش‌ازحد زیاد است، بـــه راه انداخت. او فتوایی صادر کرد حاکی از اینکه گوشـــت به قیمتِ بیش از ٤ قِران هر منِ شـــاه نجس اســـت. قصاب‌ها اعتصاب کردند و مغازه‌های خود را بستند. بعضی از آنها شلاق خوردند و گوشت گوسفند و بز با کیفیتی متوسط به قیمتی پایین‌تر فروخته شد، ولی هنوز برای گوشت بهتر ٦ تا ۸ قِران دریافت می‌شد. آقانور می‌گفت «اگرچه این آشوب ملاها در مخالفت با قصاب‌ها ظاهراً به‌خاطرِ مردم اســـت»، ولی فقط برای این بود که «برای خود نام نیکی دست و پا کنند». اگر آقانجفی «که خود مالک شـــمار عظیمی گوسفند است» علاقه‌ای به پایین‌آوردن قیمت‌ها داشت، «می‌توانست دستور دهد تعدادی از آنها را بکشند و به قیمتی کمتر بفروشند و بدین طریق از دیگران امکان گران‌تر فروختن را سلب کند».(۱۱۲)

قمارهای تجاریِ ســـال ۱۳۱۰ق آن اندازه سودمند بود که آقایان مسجدشاه کارهای تجاری جدیدی را برنامه‌ریزی کردند. آنها شرکت سهامی جدیدی با سرمایه‌ای حدود ۲۰۰/۰۰۰ تومان برای خرید و صدور تنباکو تأسیس کردند که هدف نهایی آن قبضه کردنِ تجارت تنباکوی استان اصفهان بود، تجارتی که از زمان انحلال رژی کاملاً غیر سودآور شده بود؛ کار عمدتاً در دست رعیت‌هایی بود که تنباکوی موجود در انبارهای آنان روی دستشان مانده بود. آقانجفی اعلان کرد که به کمک علم رمل دریافته است که تنها راه بیرونْشد از این بن‌بست تأسیس شرکت جدیدی است که همگان به آن بپیوندند.(۱۱۳)

به‌دنبال ســـرقت وقیحانه‌ای از کلیســـای کاتولیک در جلفا و دزدی از ســـیدی سرشناس، ظل‌السلطان با استفاده از خشونت وحشیانه به شیوه‌های ارعاب متوسل شد. گروهی از غلامان خود را همراهِ برادرزاده‌اش، خان بابا خان به روســـتای سده که شماری دزد دستگیر شده بودند فرســـتاد. سارقان مظنون را به شـــهر برگرداندند و دست‌های ۱۵ نفر از آنها بلافاصله قطع شد. دو نفر از آنها نیز که در کاشـــان دستگیر شـــدند به اصفهان منتقل شدند. آنها به سرقتِ از سید اقرار کردند اما پای بســـیاری از آدم‌های ظل‌السلطان را هم به میان کشیدند. با اینکه به آنها قول داده شـــده بود که چنانچه به جرم خود اعتراف کنند جانشـــان در خطر نخواهد بود، هر دو به

قتل رســـیدند و اجسادشان آشکارا روی دیوار خانه‌های آنها آویخته شد. با یک حمله ناگهانی به ســـده اموال بجامانده از بســـیاری از سرقت‌های قبلی باز پس گرفته شد، اما هیچ یک از آنها به صاحبانش برگردانده نشـــد، بلکه بی‌درنگ به نفع شاهزاده تصرف شد.(۱۱٤) نمایش قدرت دولت تأثیر دلخواه را در سرکوب ناآرامی‌ها داشت، درحالی‌که توده‌های زیر فشار و گرسنه تنها درمانِ بدبختی خود را در دعای باران می‌دیدند.

تجاوز به شهر مقدس

با برنامه‌ریزیِ رژی تنباکو، که شعبهٔ مهمی از آن قرار شد در اصفهان باشد، بریتانیایی‌ها مجبور شده بودند دوباره راجع به مسالهٔ قدیمی یک کنسولگری رسمی بیندیشند. اوایل تابستان ۱۳۰۷ق شایعه‌ای غیرمنتظره دربارهٔ نیت روسیه به تأسیس کنسولگری‌هایی در اصفهان و بوشهر پخش شـــد.(۱۱۵) صِرفِ صحبت پیرامون نقشهٔ روس‌ها کافی بود که فوریت بیشتری به این موضوع بدهد، لیکن محرک بسیار مؤثر در تبدیل نماینده‌ای رسمی در لباس مسئول تلگراف به کنسول رسمی بریتانیا شکست کاملِ رژی بود.(۱۱٦)

در آخرهای زمســـتان که نخستین دردسرِ رژی پیدا شد، وزارت خارجه سرانجام نسبت به استقرار نمایندگی رسمی در اصفهان تصمیم گرفت و پریس، سرپرست تلگرافخانه را به‌عنوان کنسول رســـمی به اضافهٔ سلطهٔ قضایی بر یزد، گلپایگان و خوانســـار، ولایت اراک، و نواحیِ بختیاریِ چهارمحال و فَریدن، منصوب کرد.

در ۱۳۰۵ق، ظل‌السلطان خواستار یک افسر نظامی بریتانیایی شده بود با این نیت که ناکامی سیاسیِ ناشی از معزولی خود را جبران کند. نزدیک به سه سال بعد، به‌دنبال اتخاذ یک سلسله مواضعِ متزلزل و اکراه‌آمیزِ بریتانیا، دلیل منطقی ظل‌الســـلطان برای انتصاب چنان افسری منتفی شد. کنسولگری پیشنهادی در شـــهر، در حیص‌وبیص شورش‌ها بر سر رژی، به جایی نرسید. به اهتزاز درآمدن پرچم بریتانیا در «دولت خانه»، یعنی قلب امور سیاســـی شـــهر خبر از بروز دردسرهای بیشتر در فضایی می‌داد که ضدیت با بریتانیا رو به افزایش داشت. ظل‌السلطانِ شاکی مخالفت خود را با نامزدی پریس این‌طور نشان داد که وقتی مراسم رسمیِ آغاز به کارِ کنسول جدید در پاییز ۱۳۰۸ق برنامه‌ریزی می‌شد، برای مدتی طولانی‌تر از حد معمول به شکار رفت.(۱۱۷) اقامتگاه پریس، به‌عنوان کنســـول بریتانیا زیر نقاب مســـئول رسمی تلگرافخانه در جلفا بیش‌ازحد دور از مرکز سیاســـت بود، و حفظ ارتباط‌های قابل‌اعتماد و اقدامِ ســـریع را مشکل می‌کرد. پریس اکنون، در مقام کنسول رسمی، دیگر مجبور نبود خود را به دفتر تلگراف در جلفا محدود کند و لذا سعی کرد به مرکز قدرت نزدیک‌تر شود. او شکایت داشت که فاصله تا شهر اندکی بیش از ٦ کیلومتر بود. این فاصله، در مقایســـه با ترابری سریع در انگلستان چندان زیاد

نبود، ولی «نبود خدمات تلگرافی و بی‌توجهی مطلق خدمتکاران ایرانی به گذرِ وقت، به معنای تفاوتی بسیار عظیم (میان دو کشور) است و ممکن است هر لحظه مایهٔ دردسرِ زیاد شود». (۱۱۸) امور سیاسی در اصفهان، بیش از آن اندازه غیررسمی و مخفیانه است که بتوان از جلفای جدا افتاده در آن دخالت مؤثر کرد، و این بدان معنا بود که اقامتگاهی در اصفهان (برای کنسول) «واقعاً یک ضرورت مسلم» بود.(۱۱۹)

به مجردی که انتصاب پریس تصویب شد، برای تقریباً یک سال به‌دنبال خانه‌ای در اصفهان گشت. به‌رغم مشکلاتی چند، سرانجام خانهٔ مناسب را یافت «واقع در محلی راحت برای کار من، نزدیک به قصر (شاهزاده) و قابل دسترسیِ آسان از جلفا».(۱۲۰) مع‌ذلک، ماه‌ها هنوز باید می‌گذشت، زیرا اعضای مهم اشرافیت محلی بر روی هم مخالف حضور بریتانیایی‌ها در اصفهان بودند. حضور یک کنسول مستلزم نظارت و دخالتِ نزدیک‌ترِ بریتانیایی‌ها بود، و این به نفع جرگه سالاران[1] نبود. بنابراین، اعتراض از شخص ظل‌السلطان شروع شد. او به آزار صاحبخانهٔ آتیِ کنسولگری، کریم آقا، ترکی عثمانی که میرپنج (سرلشکر) بود، پرداخت.(۱۲۱) آقانجفی، به تحریک ظل‌السلطان، اعلام کرد که از خاک مقدس اصفهان «با برافراشتن یک پرچم خارجی هتک حرمت» خواهد شد.(۱۲۲) به پریس گفته شد که مخالفت بر ضد انتقال وی به داخل شهر چنان شدید است که ظل‌السلطان خود از میرپنج خواسته است که قرارداد اجاره را فسخ کند. احساسات مذهبی و تعصبات مردم را برانگیختند تا نظر آنها را بر ضد نقل مکانِ مقامی خارجی به داخل «شهر مقدس» اصفهان بگردانند. به بهانهٔ اینکه کریم آقا بود که با اجاره دادن خانه به پریس، استقرار یک کافر را در شهر تسهیل می‌کرد، متعاقب مناقشه با پریس (بر سر اجاره کردن خانه‌ای در شهر) ظل‌السلطان او را بدون دادنِ هیچ اخطاری از مناصب نظامیَش، به‌عنوان سرلشکر و فرماندهِ غلامان، برکنار کرد. توبیخ میرپنجِ حیرت‌زده با دستاویز قرار دادن اخلاق دینی توجیه می‌شد.(۱۲۳) چنانچه از پریس به‌عنوان کنسول بریتانیا گزیری نبود، شاهزاده مسلماً ترجیح می‌داد او در نقطه‌ای دورتر از مرکز ادارات سیاسی (ایران) باشد و اگر دولت اعلی‌حضرت (ملکه انگلیس) اکنون می‌خواهند «پرچم بریتانیا را در اصفهان به اهتزاز درآورند». لااقل باید بدانند که تصمیم‌گیری فقط با آنها نیست.(۱۲٤)

در تهران لاسالز به انتظار ظل‌السلطان بود که امید داشت «رفتار وی (ظل‌السلطان) در این مسأله و دیگر مسائل (....) دقیقاً مورد تحقیق قرار گیرد».(۱۲۵) ضمن صحبت، ظل‌السلطان از ضعف و عجز خود در مقابل قدرت عوام‌فریبانهٔ آقانجفی سخن گفت و خود را با فردی مقایسه کرد که می‌خواهد بنویسد اما چشم‌ها و دست‌های او را قطع کرده‌اند؛ همین‌طور، او رسماً حاکم بود، درحالی‌که عملاً آقانجفی حکومت می‌کرد.(۱۲٦)

1.Oligarchy

در اثناء غیبت ظل‌السلطان از اصفهان، آقانجفی، با رضایت وی، بر آن شد تا دیگر مجتهدان شهر را بر ضد کنسولگری بسیج کند. برای اجرای این نقشه با شاهزاده هماهنگی شد، وقتی ظل‌السلطان از اصفهان دور بود، تبانیِ وی با مجتهدین کمتر محتمل به‌نظر می‌رسید. آقانجفی سعی کرد آنها را راضی کند عریضه‌ای رسمی در مخالفت با کنسولگری امضاء کنند. او با این نیت، روز پنجشنبه‌ای در جمادی‌الاول ۱۳۱۰ به دیدار ملامحمد باقر فشارکی رفت، که نفر دوم از لحاظ مقام در میان مجتهدان به‌شمار می‌آمد. فشارکی نسبت به این حرکت بی‌میل و مردد بود و در مقابل فشار آقانجفی طفره رفت. او به آقا گوشزد کرد «این‌کار را نکنید، شاه از شما بر سرِ مسالهٔ تنباکو عصبانی است، شما این عصبانیت را زیادتر می‌کنید، و بسیار محتمل است که امور را برای شما در اینجا بسیار دشوار کند. آقانجفی به حالت تحقیر پاسخ داد: «جان من به دست خداوند است. شاه مغز ندارد و افکار وی سخیف است. او بر اثر کشیدن چَرس،(۱۳۷) احمق شده است. افکار او مانند صاعقه است. من از چنین آدمی خوفی ندارم. او چَرس مصرف می‌کند و زن‌های خود را وادار می‌کند که لخت عور شوند، و مجبورشان می‌کند در این حالت سوار بر الاغ اطراف کاخ برانند. اگر مغزی می‌داشت تمامی این آشوب و پریشانی در کشور زود پایان می‌یافت. من در مسألهٔ تنباکو ترسی نداشتم با اینکه مشکل‌تر از مسالهٔ فعلی بود، چون برای بار اول، و امری بزرگ‌تر بود. این مسالهٔ کنسول بسیار کم اهمیت‌تر است». پاسخ فشارکی هشدار دهنده بود. «بسیار خوب، اما بهتر است برای اقدام به این‌کار از شاهزاده اجازه بگیرید». آقانجفی با لحنی حاکی از اعتمادبه‌نفس پاسخ داد: «لازم نیست». بااین‌حال، فشارکی همچنان اکراه نشان می‌داد: «بدون آنکه بدانم شاهزاده چه می‌خواهد اقدامی در این امر نخواهم کرد».

آقانجفی استوار و قاطع تأکید می‌کرد که ظل‌السلطان «مسلمانی بسیار خوب است و می‌خواهد اسلام را قوی ببیند. البته می‌خواهد این‌کار (مقابله با کنسولگری) صورت گیرد». فشارکی که بی‌علاقه و بد دل بود بدون رضایت صریح ظل‌السلطان، حاضر نبود از طرح موردنظر پشتیبانی کند. او در مقام امتناع گفت «بدون تصویب او من هیچ‌کاری نمی‌کنم».(۱۲۸) یک میانجی سعی کرد بن‌بست را با این پیشنهاد خالی از ذوق و هوشمندی حل کند که آقانجفی باید فقط به ظل‌السلطان در تهران بنویسد و از او اجازه بگیرد، درحالی‌که کل نکته این بود که از هر سندی دال بر مکاتبه (با شاهزاده) احتراز شود. فکر دیگر این بود که از یکی از محارم آقانجفی در تهران بخواهند اجازهٔ کتبیِ ظل‌السلطان را بگیرد و به اصفهان بفرستد. آقانجفی با عصبانیت هر دو پیشنهاد را «بچگانه» و لذا مردود دانست.(۱۲۹) با اظهار همدلی و تفاهمی کاذب، اصرار می‌کرد که: «من از او اجازه دارم. من این‌کار را با اطلاع او انجام می‌دهم»، اما فشارکی همچنان بر سرِ حرف خود بود. او به‌وضوح نشان داد که به آقانجفی اعتماد نمی‌کند و اصرار می‌ورزید که خود برای کسب اجازه به ظل‌السلطان نامه خواهد نوشت. آقانجفی که در کشیدنِ وی به‌طرف خود ناموفق بود، فشارکی بدگمان و دودل را ترک کرد و مستقیماً به دیدنِ حاجی میرزا محمدهاشم

خوانساری چهارسوقی رفت. او به دروغ مدعی شد که فشارکی پذیرفته که از نقشهٔ وی حمایت کند، اما چهارسوقی نیز برای او بهانه آورد. او در مقام مقابله گفت «عجله نکنید، بلکه صبوری کنید و روی امور تأمل فرمایید، آن‌وقت به توافقی خواهیم رسـید».(۱۳۰) آقانجفی مجبور شد دست‌خالی به خانه برگردد.

پریس، بنا به مصلحت خودش، با خاطری نسـبتاً آسوده به رقابت میان مجتهدان دل‌خوش کرده بود بلکه بلوا فروکش کند. او عجولانه در گزارش محرمانهٔ خود یادآور شد که چهارسوقی و فشارکی نسبت به آقانجفی «بسیار حسادت می‌ورزند». پریس مطمئن بود که محرک اصلی در پشت ضدیت با انتقال او ظل‌السلطان است. او مدعی بود که روند بحث میان مجتهدان مؤید این واقعیت است که «آقانجفی تماماً مطابق با دستورهای شاهزاده عمل می‌کند. کلمات مورد استفادهٔ او در اشاره به شاه فقط و فقط از سوی شاهزاده به او القاء شده است».(۱۳۱)

آقانجفی نه‌تنها از مجتهدان عمده دعوت می‌کرد بلکه شاگردان خود را نیز بسیج کرده بود. اینان به تحریک آقا پیش‌نویس عریضه‌ای را در مخالفت با آمدن کنسول به داخلِ خودِ شهر تهیه کرده بودند. آنها در نامه خود به ظل‌السلطان تهدید به ایجاد شورش کردند. توضیح دادند که «شنیده‌ایم کنسـول قصد دارد به داخل شهر نقل مکان کند». این برای اسلام بسیار بد است. ما نمی‌خواهیم که در اثنای غیبت شما هیچ آشوبی در اینجا پیدا شود، ولی بنا به مشیت خداوند، احتمال دارد که چنانچه شما آمدنِ کنسول را به داخل شهر قدغن نکنید، بلوایی به پا شود. آقانجفی حکم می‌کند که او باید بیرون (اصفهان) باشد».(۱۳۲) دو روز پس از دیدار آقانجفی با فشارکی، طلاب عریضه را برای تایید پیش او بردند. واکنش آقانجفی خشـک و خشـن بود، او عریضه را پاره‌پاره کرد و فریاد زد، «من نمی‌خواسـتم نامه به این شکل نوشته شود».(۱۳۳) بدیهی است، ذکر صریح نام او دست داشتن مستقیم او را در این اقدام نشان می‌داد، و گواهی نیز بود بر محوریت نقش او حتی در حرکتی جزئی. اسـتجازهٔ مستقیم از ظل‌السلطان همداستانی آن دو را بر مَلا می‌کرد، و حاکی از این هم بود که شـاهزاده برای یک معاملهٔ سیاسی اعتراض‌های کوچک را وسیله قرار می‌دهد. پیش‌نویس را قبل از آنکه به تهران تلگراف شود، برای تجدیدنظر از آنجا بردند.

پریس که بعد از فاجعهٔ رژی تنباکو به‌طور منظم و حساب‌شـده شـبکهٔ اطلاعاتی خود را در میان علما و در دربار ظل‌السـلطان توسعه داده بود، این احساس شادمانه را داشت که دلیلی بر تحریکات ظل‌السـلطان (در ماجرای کنسـولگری) دارد و «هیچ‌چیزی که مویدِ دستخط و ثابت‌کنندهٔ این بیان وی [ظل‌السلطان] باشد که مخالفت تماماً از طرف ملّاهاست»(۱۳٤) ندارد.

آقانجفی به‌رغم عدم همکاری دیگر ملاها برحسب وظیفه به تلاش خود برای جلب حمایت علمای متنفذتر ادامه داد. او که از طفره رفتن فشارکی ناخشنود بود راه‌های دیگر متقاعدسازی را امتحان کرد، از جمله دعوت به ضیافت شامی ویژه. مکالمه دوستانه آغاز، و اشاره‌ای نیز به مسالهٔ امضاء بر ضد انتقال پریس به داخل شـهر شد. فشارکی استدلال می‌کرد که سعی در جلوگیری

از افتتاح کنسولگری در شهر نامعقول است. او معتقد بود که نقل مکانِ پریس به داخل اصفهان به‌هیچ‌وجه مخالف اسلام نیست. آقانجفی و شیخ محمدعلی سعی کردند بر سر شام مکالمهٔ محبت‌آمیزی [با فشارکی] داشته باشند؛ حساسیت‌ها بسیار شدید بود، و فشارکی که به‌سبب اظهارنظری از طرف شیخ احساس رنجش کرده بود، «بلند شد و بدون صرف شام آنجا را ترک کرد».(۱۳۵) بدیهی است که چون فشارکی از حمایت بریتانیا برخوردار بود، مسلماً رغبتی به همکاری نداشت. اما شام نخوردن و با عصبانیت رفتنِ او، وی را نه از زورگویی برادران نجفی نجات داد نه از فشار خود ظل‌السلطان که به‌هیچ‌وجه مبارزه بر ضد استقرار کنسولگری در اصفهان را، صرفاً به‌سبب امتناع فشارکی از پیوستن به طرح، متوقف شده تلقی نمی‌کرد. سرانجام، ظل‌السلطان خود نامه‌ای به او فرستاد و «او را به‌نحوی غیرمستقیم تهدید کرد که به نفع او نیز هست که به آقانجفی یاری دهد».(۱۳۶) از این‌رو، فشارکیِ به ستوه آمده چاره‌ای جز تسلیم نداشت.

طلاب از طریق آقانجفی اطلاع یافتند که ظل‌السلطان آمادهٔ حمایت از اسلام و التفات به عریضهٔ آنهاست. شاهزاده به آنها نوشت، «هر مسلمان می‌خواهد از دین خود حمایت کند و از هر چه مخالف آن است جلوگیری کند».(۱۳۷) ضمن انتقال این جوابیه به طلاب آقانجفی آنها را ترغیب کرد که عریضه‌ای هم به شاه بنویسند.(۱۳۸) تمسّک مکرر ظل‌السلطان به اسلام به‌عنوان شیوه راست و درست اقدام بر ضد هجمهٔ بیگانگان، و اشاراتش به تجاوز خطرناک کفار به اسلام بخشی از شعار سیاسی جدیدی بود که پس از پیروزی بر رژی تنباکو باب شد. او از نظر استهزاء وقیحانهٔ علمای شهر شهرت داشت، دین را مسخره می‌کرد و آداب اسلامی را به باد تمسخر می‌گرفت. این موارد که بعضی خود را پیشتاز و حامی اسلام می‌خواندند بیان معناداری از مقتضیات تازهٔ سیاسی بود که رهبری سیاسی شدهٔ روحانیت نقش مهمی در آن ایفا می‌کرد.

پس از ماه‌ها دعوا و کشمکش‌های طولانی، همراه با تقاضاهای مکتوبِ پریس، وزارت خارجه بریتانیا مجبور شد درگیر شود و ظل‌السلطان را زیر فشار قرار دهد که با کنسولگری جدید موافقت کند. با شکستِ انحصار تنباکوی بریتانیا، مسالهٔ کنسولگری برای اعتبار و شهرت این کشور به بن‌بست نگران‌کنندهٔ دیگری تبدیل شده بود، از این‌رو کاملاً ضروری بود که هرچه سریع‌تر کنسولگری در شهر افتتاح شود.

هیات نمایندگی[1] بریتانیا از همهٔ اهرم‌های فشار برای وادار کردن ظل‌السلطان به قبول تصمیم بریتانیا بهره گرفت. در رجب ۱۳۱۰، او به لاسالز وعده داد که پریس اجازه دارد، بعد از ماه رمضان، به دفاتر و محل اقامت جدید خود منتقل شود، انتخاب این زمان برای آن بود که مبادا

---

۱. هیأت نمایندگی (Legation) عنوانی بود که تا پیش از جنگ جهانی دوم به نمایندگان سیاسی و دیپلمات‌های کشورهای بیگانه مستقر در کشور میزبان گفته می‌شد، بعد از جنگ دوم اصطلاح سفارت (Embassy) جای آن را گرفت.

آقانجفی از اجتماعات مذهبی برای بسیج مردم در مخالفت با این انتقال استفاده کند. وزارت خارجه که بسیار هم راغب بود با تعویق کار تا بعد از رمضان موافقت کند، مقداری نسبت به این معامله نگران بود. لاسالز که هنوز نسبت به قرارومدارهای پسِ پرده نگران بود، مجبور شد درخواست کند پریس موضوع توافق را تا زمانی‌که جابه‌جایی به‌صورت عمل انجام‌شده‌ای درآید مکتوم نگه دارد.(۱۳۹) دو ماه بعد، در اواخر رمضان ظل‌السلطان به پریس نوید داد که اول ماه مه ۱۸۹۳ او را در منزل جدیدش در شهر مستقر می‌کند. او حتی متعهد شد مراقب تمامی ترتیبات مقتضی خواهد بود، و ملازمان لازم را برای استقبال تأمین خواهد کرد، اما تأکید کرد که پریس باید ساکت بماند. همه‌چیز می‌بایستی «بی‌سروصدا صورت گیرد تا ملایان و دیگران فرصتی برای حرف زدن یا آشوب به‌پاکردن نیابند».(۱٤۰) آن‌وقت پریس آن اندازه احساس امنیت می‌کرد که فکر کند این نوع پنهان‌کاری دیگر الزامی نیست، اما «با توجه به رفتار دوستانه‌ای که والاحضرت نشان داد معقول دیدم که بدون اعتراض با خواسته‌های او موافقت کنم».(۱٤۱)

وزیر امور خارجهٔ ایران به دفتر نمایندگی بریتانیا یادآور شد که جزییات تشریفاتی در اصفهان بسیار مهم است، زیرا این نخستین کنسولی بود که در این شهر مأموریت می‌یافت. او دستورات وسواس‌آمیزی در مورد نحوه اقدام و رعایت نزاکت و ادب به آقانور فرستاد، از جمله تعداد سینی‌های شیرینی که باید با آن پذیرایی می‌شد، و اینکه در چه فاصله‌ای از شهر چادر برای استقبال‌کنندگان زده شود. پریس همراه با جمعیتی از مردم و با سی فراشِ محافظ از خیابان پُر دیرینهٔ چهارباغ به حالت راهپیمایی عبور کرد. در باغ جدید کنسولگری با یک گروهان پیاده‌نظام، سلام عام و ضرب طبل‌ها از او استقبال شد. در اواخر شوال، یک ماه پس از رمضان، کنسولگری درست در فاصلهٔ یک مجموعه ساختمان از کاخ چهل‌ستون، مجاورِ حمام صولت و این‌طرف خیابان نسبت به باغ بزرگ حاجی محمد کازرونی، با تمامی تشریفات تجویز شده طبق طرح دقیقاً برنامه‌ریزی شدهٔ مراسم» افتتاح شد.(۱٤۲)

خفگی: مورد اختناق در هوتس

بعدازظهر سرد یک روز شنبه حدود زمان کریسمسِ ارمنی‌های ارتدکس، پریس وقتی سواره از دفتر تلگراف جلفا به شهر می‌رفت متوجه شد آقای ب. ج. کلیگنن، مدیر کمپانی هوتس و شرکاء، سوار بر اسب می‌راند و او را صدا می‌کند.(۱٤۳) جنازه‌های دو نفر از نگهبانان کارخانهٔ تهیه تریاکِ هوتس را که شب قبل از آن نگهبانی می‌کرده، در محل کارخانه پیدا کرده بودند؛ کارخانه به مناسبت روز کریسمس تعطیل بوده است. خویشان آن دو نفر چند مرتبه سراغ آنها را گرفته بودند، اما آنها تا آخرهای آن بعدازظهر پیدا نشدند تا اینکه نوکر کلیگنن اجسادشان را دید. صندوق‌خانه‌ای که آن دو مرد در آن نگهبانی می‌کردند اتاق کوچکی بود در وسط محوطه با یک

در و دو پنجره رو به هر طرف. وقتی نوکر یادشده درِ اتاق قفل را شکست و وارد شد دید که آن دو نگهبان یکی باقر فرزند حاجی جعفر و دیگری کریم پسر کربلا حسین، بر اثر دود زغال خفه شده‌اند؛ زغال هنوز در منقل در حال دود کردن و چراغ نفت‌سوز در حال سوختن بود.

به مجرد نشـــر خبر، چند صد نفر از مردم کنار کارخانهٔ هولتس جمع شـــدند. کارخانه تنها با یک در از اقامتگاه گلیگنن جدا می‌شـــد. اقوام دو نگهبـــان در معیت انبوهی فزاینده از مردم اجتماع کردند، و ضمن شیون و فریاد پنجره‌های کارخانه را می‌شکستند. آقا نورِ طرفدارِ کنسول بریتانیایی و پسرش، که طبیب بود، به محل حادثه احضار شدند: آنها تلاش کردند جاروجنجال را بخوابانند. دکتر کار[1]، از انجمن تبلیغی کلیسا، و دکتر آقانور اجساد را معاینه و گواهی کردند که آنها شـــب پیش بر اثر خفگیِ ناشی از آتش زغال روباز در اتاق بسته مرده‌اند. برای اطمینان بیشتر نظر سومی نیز از دکتر اسکالی[2]، پزشک دفتر تلگراف بریتانیایی خواسته شد، ولذا به محل حادثه دعوت شد تا علت مرگ را گواهی کند.

«آقانور (پدر و پســـر) و پِر پاسکال، کشیش یســـوعی مذهب، سعی کردند دو خویشاوند خفه‌شـــده‌ها را، که در حال شیون و ضجه کشـــیدن بودند، تسکین دهند در صورتی‌که پریس، کلینگنن و خدمتکارهای آنها می‌کوشـــیدند مردم را از آنجا برانند، و هرچه‌ســـریع‌تر محل را از شـــلوغی پاک کنند. در این اثنا سه ملای محلی سررسیدند و خواستند که دربارهٔ حادثه تحقیق کنند. پس از معاینهٔ اجساد مرده‌ها رفتند تا وضعیت را به آقانجفی گزارش کنند. پریس، گلیگنن، آقانور و پِر پاسکال که از درگیری و مخمصهٔ بیشتر بیمناک بودند، اقوام مرده‌ها را متقاعد ساختند که اجساد را پس از غروب آفتاب تحویل بگیرند. علی‌رضا خان، حاکم جلفا، با گروهی فراش رســـیدند و جمعیتِ را که فریاد می‌کشیدند و ناله ســـرمی‌دادند، کم‌کم متفرق کردند. دو تن از ملاها نیز برگشتند تا از حمل جنازه‌ها از منزل کلیگنن جلوگیری کنند.

به مجرد اینکه دســـته‌های تماشـــاگر رفتند، حاکم فراش‌هـــا را مأموریت داد که از محوطهٔ ســـاختمان کارخانه مراقبت کنند؛ او دستور داد که تمامی دروازه‌های جلفا قفل شود، سپس به اصفهان رفت تا به ظل‌السلطان گزارش بدهد. پریس برای گرفتن گواهیِ یک پزشک ایرانی، از ظل‌السلطان درخواست کرد که پزشک خصوصی خود حسین خان یا هر دکتر دیگری را بفرستد تا اجســـاد را معاینه کند. بامداد روز بعد دسته‌ای مرکب از ۱/۵۰۰ تا ۳/۰۰۰ نفر در برابر دروازهٔ پایین‌تـــر از خانهٔ کلیگنن و کارخانهٔ تهیهٔ تریاک هوتس تجمع کردند. آنها نعره می‌کشـــیدند، با چوب روی دروازه می‌کوبیدند و بلبرنگ‌های آن را می‌کندند. وقتی دروازه واژگون شد مردم به داخل محوطه ریختند. فراش‌ها به اتفاق حاکم جلفا جمعیت را دور نگه‌داشتند. بعضی رفتند، و بسیاری در خیابان مقابل ملک کلیگنن ماندند. در پایان روز، حاکم که از وضعیت موجود دیگر

1. Dr. Carr
2. Dr. Cally

خســـته شده بود و به‌رغم عوام الناسِ مزاحم اقدام کرد به سازمان‌دهی برای تحویل جنازه‌ها به خانواده‌های آنها. در بیرونِ محوطه، تظاهرکنندگان خشـــمگین جنازه‌ها را ربودند و به دو دسته شـــدند و، درحالی‌که دست به تخریب می‌زدند، از جلفا، مارنان و روستاهای سرِ راه تا اصفهان راهپیمایی کردند.

این حادثه باعث ناآرامی زیادی شـــد. اینکه دو نفر در کارخانه‌ای متعلق به اروپایی‌ها مرده بودند نفرت، بدگمانی، غضب و رنجش همگانی را نسبت به نفوذ روزافزون بنگاه‌های بازرگانی خارجی شدت بخشید. کینه و خصومت بابت خودپسندی مغرورانهٔ خارجیان فرصتی برای بروز یافت. شماری از ملاها، با هدایت آقانجفی، خواستار تحقیقات و محاکمهٔ درستِ کلیگنن و پنج خدمتکار ارمنی او شدند که در حضور خود ظل‌السلطان، یا در «دولتخانهٔ عدلیه صورت گیرد. (۱٤٤) او (آقانجفی) مدعی بود «در خانهٔ وَلَندیز[1] دو مســـلمان مظلوم مسموم شدند و هرکسی این را می‌داند»، و با این اظهارنظر، به کلیگنن اخطار می‌کرد خارج از شهر بماند؛ مردم خواهان یک دادرسی، و منتظر دستور ظل‌السلطان بودند.(۱٤٥)

تحریـــکات بازرگانان و ملایان متمرکز بود بر تضعیف بنگاه تجاری هوتس: رقیب اروپاییِ منفوری با روابط پرنفوذ بین‌المللی. این بنگاه یکی از معدود مؤسســـات اروپایی با جای پایی در تجارت تریاک نیز بود؛ در غیراین‌صورت، بازرگانان ایرانی موفق شده بودند این تجارت را عمدتاً زیر ســـلطهٔ خود نگه‌دارند. دفتر این شرکت در اصفهان مرکز اصلی تجارت آن در ایران بود. مرگ دو مرد از این‌رو، فرصت یگانه‌ای برای اعمال فشار برای بستن کارخانهٔ تهیه تریاک هوتس بود. ممنوعیت کلیگنن از رفتن به دفاتر خود در بازار، کل تجارت او را متوقف کرد.

شاه در پاسخ به عرایضی از سوی دفتر نمایندگی بریتانیا، مدیران شرکت هوتس، ظل‌السلطان و علما اعلام کرد که به عقیدهٔ وی مرگ تاســـف‌آمیز دونفر اشتباه هیچ‌کسی نبوده زیرا «محقق است که آنها بر اثر دود زغال یا نفت ازبین رفته‌اند»، و مردم را می‌بایست در مورد ظن غلطشان تصحیح کرد.(۱٤٦) از این‌ها گذشـــته، خفگیِ ناشـــی از آتش زغال روباز در فضاهای بسته یا چادرهای کاملاً پوشیده در زمستان‌های ایران به‌هیچ‌وجه نامعمول نبوده است.

کلیگنن، پریس و دکترها اسکالی و کار، و بسیاری از خارجی‌های دیگر از واکنش گروهی از اوباش خوف داشتند، و ارامنه‌ای که در دهات مجاور جلفا زندگی می‌کردند از هجوم غیرمترقبه اراذل می‌ترسیدند. پریس گزارش داد که «هیچ اضطرابی در میان اروپایی‌ها وجود ندارد و همه به‌طور شایســـته‌ای رفتار می‌کنند»، اما نگران بود که مبادا ظل‌السلطان از فرصت به نفع خودش استفاده کند و باز (در مقام بهانه‌جویی) روی قدرت کاهش‌یافته و یا نیروی نظامیِ ناکافی خود انگشت بگذارد. پریس این‌طور تلگراف کرد: «نامه‌ها و پیام‌هایش [ظل‌السلطان] به من همه حاکی

---

۱. برای توضیح این کلمه نک: پانویس ۱٤٥ از این فصل در پایان کتاب.

از این حرف‌ها است». پریس فکر می‌کرد بیانیهٔ قرص و محکمی از طرف مقامات بریتانیایی به ظل‌السلطان «یا وعده‌ای به دادن سربازهای بیشتر» لازم بود تا پشتیبانی شاهزاده را (از بریتانیا) تأمین کند.(۱٤۷)ظل‌السلطان آقانجفی و ملایان عمده را تشویق کرده بود زدوخوردهایی را به راه بیندازند و در ضمن، اتهام قتل به شرکت هوتس بزنند، اما مصمم بود خود را برندهٔ ماجرا جا بزند. شاه دستورهایی را تلگراف کرد که به موجب آن بایستی هرچه زودتر نظم برقرار و مسأله رفع و رجوع شود. ظل‌السلطان رکن‌الملک و میرپنج را به جلفا فرستاد که اوضاع را آرام کنند. او علما را مجبور به تبعیت کرد، و آنها نیز به‌رغم اعتراض اولیهٔ سه تن از ملاها، کمتر آفتابی می‌شدند. با وجود این، ناآرامی‌های هرازگاهی وجود داشت. به عوض آنکه اجساد آن دو مرد به‌طرزی شایسته دفن شود به شهر بازگردانده شد و معطلِ آدم‌هایی ماند که حاضر نبودند قبول کنند علت مرگ یک اتفاق بوده است؛ آنها خواستار گرفتنِ انتقام از قاتلان شدند.(۱٤۸)

چهار روز بعد شایعاتی منتشر شد حاکی از اینکه آن دو مرد بالاخره به خاک سپرده خواهند شد، اما کل ماجرا آن‌قدر چشمگیر بود که نمی‌توانست یک سلسله مشکلات را از پی نداشته باشد. علما در تلگرافی به شاه خواستار آن شدند که کلیگنن از ایران اخراج گردد، به خانواده‌های افراد متوفی خونبها پرداخت شود و خدمتکاران ارمنی برای مجازات تحویل داده شوند.(۱٤۹) از آنجا که کلیگنن هلندی بود و هیچ سفیر هلندی هم در ایران حضور نداشت، وی در حمایت روس‌ها بود، و شرکت هوتس هم که در لندن به ثبت رسیده بود سفارتخانه‌های بریتانیا و روس مسئولیت آن را داشتند و این، امور دیپلماسیِ قضیه را مشکل می‌کرد. به‌هرحال، دفاتر نمایندگی بریتانیا و روس هر دو خواسته‌های علما را به‌سرعت و بی‌هیچ چندوچونی رد کردند.(۱۵۰)

ظل‌السلطانِ تب‌آلود اعلان کرد که حالش خوش نیست و موقتاً برای امور شهری در دسترس نخواهد بود. او دستور داد قصرش بسته و سربازان مسلح برای مراقبت آن گمارده شوند. آقانجفی و شیخ محمدعلی ظاهراً از دستورهای ظل‌السلطان اطاعت کردند، اما نمی‌شد به آنها اعتماد کرد. میرزا محمدهاشم چهارسوقی با این اعلامیه که مرگ یک مسلمان فقط می‌تواند با مرگ چهار مسیحی قصاص شود، با ظل‌السلطان به معارضه برخاسته بود، و برای انجام چنین قصاصی قصد داشت همراه با طلاب خود به جلفا برود و هشت مسیحی را به قتل برساند. ظل‌السلطان نیز رُک و بی‌پرده «کاملاً با او به خشونت رفتار کرد»، و گفت «شما فقط وقتی این‌کار را خواهید کرد که از روی نعش من و مردمم رد شوید».(۱۵۱) این واکنش بی‌ملاحظه اهانت‌آمیز معارضهٔ چهارسوقی را با شکست مواجه کرد، اما دسته‌های خشمگینِ طلاب کلیگنن را هر کجا ظاهر می‌شد آزار می‌دادند. پریس هشدار داد که «بعضی ملاها باید از اصفهان اخراج شوند و برای اعمال این مهم حتماً لازم است که اختیارات ظل‌السلطان تقویت شود».(۱۵۲)

شاهزاده از حمایتِ نه از جان و نه از دلِ شاه پیش پریس گله می‌کرد، که اختیار استفاده از نیروی نظامی را به او نمی‌داد، و صدراعظم حسب معمول مدعی بود که ظل‌السلطان در واقع

قدرت مهار کردن آشوب‌ها را داشت و لذا صدور فرمان همایونی بی‌مورد بود.(۱۵۳) پریس که نسبت به ثبات وضع موجود و قابل‌اطمینان بودن ظل‌السلطان نگران بود می‌گفت مع‌ذلک «احکام قاطع و مثبت حتماً لازم است»(۱۵٤) دستورهای شاه قاطع بود: هرچه زودتر غائله را تمام کنید و با پرداخت دیه به خانواده‌ها (ی ازدست‌رفته‌ها) کار را فیصله دهید. اما از آنجا که شاه از هر دو ابر قدرت به ستوه آمده بود، ظل‌السلطان علاوه‌بر نارضایی شدید از بریتانیایی‌ها، فرصت را برای پی‌گیری خواستهٔ خود مغتنم شمرد: حکومت و اختیارات مؤثر، از جمله تأمین امنیت اتباع بریتانیایی، مقتضی داشتن ابزار قدرت است، که پیوسته از او مضایقه شده است. بنابراین مسأله به شاه مربوط می‌شد. شاهزاده، که می‌خواست تا اندازه‌ای به‌طور ضمنی قضیهٔ هوتس را مسئولیت بریتانیا نیز معرفی، و تا حدی دربارهٔ حس وطن‌پرستی چرب‌زبانی کند، تصریح کرد که «جز با فشار دولت انگلیس، هرگز حرف من حالیِ کسی نمی‌شود. به قدرت من بیفزایید».(۱۵۵)

پریس به راحتی متقاعد شد. او چنین اظهارنظر کرد: «ظل‌السلطان اخیراً با ما خوب کار کرده و به بانک (شاهی) کمک بسیار داده است»، او می‌افزاید که نظر کلی در اصفهان این بود که شاهزاده «باید اختیارات مضاعف داشته باشد». پریس معتقد بود که ماجرا(ی اخیر) فرصتی عالی برای تقویت بیشتر ظل‌السلطان است و خواهان این بود که باید شاه را به هر طریق ممکن راضی کرد تا دست‌کم دو لشکر به خدمت شاهزاده اعزام و تلگرام تاییدآمیزی سریعاً به وی فرستاده شود. تنها چیزی که شاهزاده نیاز داشت نیروی نظامی قوی‌تری بود؛ در آن ایام حتی کافی بود شاه اعلام کند که سربازان موجود تحت امر ظل‌السلطان تقویت شوند تا بتواند علما را از اتخاذ وضعیت موجود و ایجاد بلواهای بیشتر باز دارد. صرفِ تعهد ۲۰۰۰ قزاق بسنده خواهد بود. پریس از اینجا به بعد کار را به دوراند[1] واگذاشت و این‌گونه ختم سخن کرد که «من هر کار ممکن را در این قضیه انجام داده‌ام و اینک باید آن را به شما بسپارم». (۱۵٦) بنابراین، دوراند ضرورت افزایش نیروهای نظامی اصفهان را مؤکداً به ناصرالدین شاه یادآور شد.(۱۵۷) شاه کوشید از درخواست برای زیاد کردنِ ارتش اصفهان طفره برود، با این استدلال که چنانچه قرار باشد نیروهای بیشتری بفرستد «روسیه و بریتانیا ما را مجبور خواهند کرد که ۱۰٫۰۰۰ نفر برای امنیت اصفهان اعزام داریم و البته اگر ما به‌سبب این، گرفتار مشکلاتی بشویم شما و علما خوش نخواهید داشت».(۱۵۸)

در ضمن، مدیران مستقر در لندنِ شرکت هوتس خواستار همکاری دیگران (از جمله نمایندگان انگلیسی) با سفیر روس در مورد نمایندهٔ آنها بودند؛ این نماینده شهروندی هلندی بود که در غیاب سفیر هلند، تحت حمایت روس‌ها بود. مدیران مذکور همچنین خواهان «اقدام جدی»، و فشار بر دولت ایران برای ایستادگی در مقابل «مطالبات نامعقول ملاها» بودند.(۱۵۹)

1. Durand

تمایـــل اولیهٔ هیات نمایندگی روس این بود که در اتفـــاق مورد مرافعه بر تنها حوزهٔ اختیارات حقوقی خود اصرار ورزند. دوراند نیز از فکر اینکه با روس‌ها، همکاری کند نفرت داشت، اما با سنجیدن واقعیات بحران، دو هیات نمایندگیِ رقیب به این نتیجه رسیدند که همکاری با هم به نفع آنهاســـت و در وادار کردن دولت ایران به تعدیل کردن مطالبات علمای اصفهان بســـیار مؤثر خواهد افتاد. از نظر شـــاه، اقدام مشـــترک غیرمنتظرهٔ روس‌ها و بریتانیایی‌ها بدترین جنبه از سلســـله حوادث اســـت.(۱٦۰) چنین اقدام هماهنگی مانورهای معمول بین دو قدرت را از حرکت بازمی‌داشـــت و همین‌طور که مناقشه (میان ملاها و کمپانی هوتس) به درازا می‌کشید، شاه بیشتروبیشتر از بابت همکاری انگلیس و روس مضطرب می‌شد.

شاهِ آکنده از نفرت، زشتیِ به خاک نسپردن و رها کردن اجساد مرده‌ها در مسجد را محکوم کرد. صبح پنجمین روز همه در جلفا ساکت بودند و جنازه‌ها هنوز دفن نشده بود. در اصفهان تمامی ادارات تعطیل و مقررات رفت‌وآمد بر خارجیان اعمال شد. ظل‌السلطان اجازه نداد دفاتر و مغازه‌های اروپایی‌ها باز شود، از جمله دفاتر بانک شاهی که از زمان مرگ آن دو نفر تعطیل شده بود، اگرچه آقانجفی به ظل‌السلطان اطمینان داده بود که هیچ قصد استفاده از این فرصت برای هدف قرار دادن بانک را ندارد.(۱٦۱) پریس که هنوز نگران بود که مبادا شـــاهزاده قول خود را نقض کند و وضعیتِ وخیم شـــدت گیرد، با لحنی پوزش‌خواهانه اما مصرانه به تهران تلگراف زد: «متاســـفم که مزاحم می‌شوم ولی تصور می‌کنم وظیفهٔ من است که با احترام تمام بر ضرورت بی‌چون‌وچرایِ افزایشِ قدرت ظل‌الســـلطان تأکید کنم. اینجانب اطلاعات موثق دارم که او هر چه در امکان دارد برای سرکوب آشوب به کار بسته و می‌بندد و به خیرِ ما کار می‌کند».(۱٦۳)

ظل‌السلطان که مصمم بود مخمصهٔ سیاسی را مهار کند و مجتهدانی را که به اشارهٔ وی کنار کشیده بودند، برای خود نگه دارد، از شاه استدعا کرد که به سفیر بریتانیا دستور دهد پنج خدمتکار ارمنیِ کلیگنن را که با خود او پایشـــان به قتل [دو نگهبان یاد شـــده] به میان کشیده بود، تحویل دهند. مجازات آنها، لااقل بابت غفلتشان در قتل نگهبان‌ها، به‌خاطر بیانهٔ نهایی مؤثری برای اطلاع عموم، لازم شمرده می‌شد. ظل‌السلطان استدلال می‌کرد که این افراد ارمنی و تبعهٔ ایران‌اند و باید آنها را پیش من بیاورند. من بابت امنیت جان آنها پاســـخ‌گوی اعلی‌حضرت هستم. تار مویی از ریش‌های آنها آسیب نخواهد دید و آنگاه آنها را به دلیل غفلتشان در پیشگیری از خفه‌شدن آن دو مرد در ملأعام مجازات و زندانی خواهم کرد». شـــاهزاده پیشنهاد کرد که برای راضی کردن مردم متغیر و خنثی ساختن اقدامات بیشتر از جانب علما، شرکت هوتس کلیگنن را عوض کند و ســـرانجام «دست‌کم ۲۰۰۰ تومان به‌عنوان پول خون پرداخت شود. بدین‌معنا که ۱۰۰۰ تومان به آقانجفی و ۱۰۰۰ تومان به آقا میرزا هاشـــم چهارسوقی ارسال شود تا آنها ورثهٔ درگذشتگان را ســـاکت کنند و بدین طریق آشوب را بخوابانند».(۱٦٤) او می‌گفت این یک روشِ حل مسأله

بود. «راه دیگر» برای شاه این بود که با ارسال تلگرام‌هایی به امام‌جمعه، آقانجفی، آقا میرزا هاشم چهارســـوقی و خودِ ظل‌الســـلطان، موضعی عملی‌تر اتخاذ، و به آنها اعلام کند که این حادثه را احتمالاً نمی‌توان در اصفهان فیصله داد، و «اعلی‌حضرت شخصاً در آن تحقیق خواهند کرد»، و کلیگنن را «با شش خدمتکار ارمنی متهم (....) به تهران» احضار خواهند کرد؛ همین‌طور «وکلای افراد متوفی همراه با ورّاث آنها و احکام شرع (یعنی قضاوت ملّاهای اصفهان) نیز باید به تهران بیایند». «در آن صورت بلـــوا در اصفهان خاتمه می‌یابد و فاصله‌ای در این میان می‌افتد»؛ دولت سپس می‌تواند به‌نحوی که آن را شایسته بداند به مسأله بپردازد.(۱۶۵) حقیقت این بود که «ملایان به تدریج این تصور (که آن دو مرد به قتل رســـیدند) را در ذهن مردم و خودشان نقش کرده‌اند، و غیرممکن اســـت با هیچ اندرزی و به هیچ زبانی اذهـــان آنها را گرداند و توضیح داد که بوی نفت و گازهای زغال علت خفگی بوده است. شایعه‌ای خارق‌العاده اینجا و آنجا پخش شده که بی‌تردید (کلیگنن) به دلایل متعدد این افراد را کشته است. به هیچ نحوی نمی‌توان این نظر آنها را تغییر داد».(۱۶۶) قصد شاه این بود که درخواست انجام یک محاکمه را با توسل [خارجی‌ها] به حق قضاوت کنسولی[1] و قراردادِ ترکمانچای از سرِ خود باز کند: حقی که به استناد آن یک تبعهٔ خارجی را نمی‌توان مطابق قوانین ایران محاکمه کرد. شـــاه تأکید می‌کرد که دولت مکلف است به هر نحوی که شده ملتزمِ آن قرارداد بماند. او از پیشنهاد ظل‌السلطان حمایت می‌کرد که حاوی خواسته‌های تقریباً تغییرناپذیر ملایان برای گرفتن دیه، تنبیه خدمتکاران ارمنی و اخراج کلیگنن از اصفهان بود، پیشنهادی که هم بریتانیایی‌ها و هم روس‌ها بالاتفاق رد کردند.(۱۶۷)

آن دو مرد پنج روز بعد از مرگشان سرانجام، به‌رغم سردسته‌های تظاهرات، به خاک سپرده شدند(۱۶۸) و روز بعد، ظل‌السلطان اجازه داد ادارات و دکان‌ها دوباره باز شوند. با وجود این، مرافعه پایان نیافت. در مسجدشـــاه، شیخ محمدعلی شرکت هوتس را نجس اعلام کرده بود و آقانجفی خواستار آن شد که کشیش‌های ارمنی نامه‌ای به امپراتور روسیه بفرستد و تقاضا کنند که تمامی مبلغان دین مسیحی از اصفهان بیرون رانده شوند.(۱۶۹)

شـــاه نامهٔ غضب‌آلودی به اصفهان فرستاد که بر علما خوانده شود. حق قضاوت کنسولی باید اعمال می‌شد، و به همین سبب ایرانیان اختیار محاکمهٔ کلیگنن را نداشتند. اگر قرار شود ایـــران یک کلمه از قرارداد ترکمانچای را امروز تغییر دهد، مجبور خواهد شـــد که به جنگ روس و انگلستان برود. او خشـــمگینانه پرسید، آیا به‌نظر علما رفتن به جنگ عاقلانه است؟ به ظل‌الســـلطان دستور داد «آقانجفی، امام‌جمعه و میرزا هاشم را احضار کن و این نامه را به تفصیل بـا دقت برای آنهـا بخوان»، «امنیت و آزادی خـارجی‌ها را» اعـاده کن «و (این‌ها را) تلگرافی طوری ابلاغ کن که به دســـت کنسول‌ها برسد و ما نیز از این امر دشوار و کار شاق

1. Capitalation

بی‌معنا آســـوده شـــویم».(۱۷۰) شاه با تأکید بر حاد بودن وضعیتی که در آن روسیه و بریتانیا با هم در مقابل ایران ایســـتاده بودند، به مورد شورش [احمد] عَرابی پاشا[1] اشاره می‌کرد که باعث اشـــغال مصر به دست بریتانیایی‌ها گردید. ناصرالدین شاه اخطار کرد «آنها (بریتانیایی‌ها) هنوز آنجا هستند و هرگز نخواهند رفت. اگر قضیهٔ هوتس خاتمه نیابد و علما به دسیسه‌های خود بر ضد خارجیان ادامه دهند، ایران به سرنوشـــت مصر مبتلا خواهد شد. دشمن بزرگ اسلام فقط مترصد فرصتی و بهانه‌ای بود که به‌ســـرعت از بوشهر و شیراز بگذرد و خود را به قلب کشور برســـاند. روسیه واکنش نشان خواهد داد و از طریق تبریز، گیلان، استرآباد و خراسان، ایران را اشغال خواهند کرد. شاه ملاها را تهدید کرد: «تصورش را بکنید که چه بر سر این کشور، اسلام، منبر، مسجد، و علما خواهد آمد. «دولت شیعی به‌خاطر این امر بی‌معنا به باد خواهد رفت». شاه از ظل‌الســـلطان خواست که یادداشت او را بر علما بخواند و سپس آن را پاره‌پاره کند و سخن را چنین خاتمه داد: «یقین دارم اگر حرکات اعتراض در اصفهان در مخالفت با مسیحی‌ها ادامه یابد، این وضعی است که پیش خواهد آمد».(۱۷۱) شاه سخت در غضب بود. او بدون تعارف به شاهزاده دستور داد که قضیه را «خود مستقلاً» به هر نحو لازم، به پایان برساند. شاه، نهایتاً، با توسل به خرد سیاسیِ شاهزاده، نوشت: «اکنون از تو می‌خواهم که این ماجرا را تمام کنی، هیچ تلگرافـــی جز خبر خاتمه یافتن قضیه»، و توقف قاطع آن «پس از آنکه تلگراف را خوانده و با علما صحبت کرده باشی» [فرستاده نشود].(۱۷۲)

ظل‌الســـلطان نیز آن‌گونه که باید و شـــاید همـــان روز امام‌جمعه، آقا میرزا محمدهاشـــم چهارســـوقی، آقانجفی و حاجی شـــیخ محمدعلی را برای یک جلسهٔ طولانی محاکمه احضار کرد. با اینکه او بدواً از مخالف‌خوانی‌های مجتهدین پشتیبانی کرده بود، اکنون که تهدیدات شاه خشمگین در میان بود، شیوهٔ خود را تغییر داد. آقانجفی را به‌سبب دامن‌زدن به آتش اعتراضات توبیخ کرد و التزامی را که متعاقبِ حبس خانگی وی پس از قتل‌عام‌های سده داده بود، یادآورِ وی کرد. شـــاه عصبانی بود و چنانچه آقانجفی از کارهای خود دست برنمی‌داشت از اصفهان تبعید می‌شد. ظل‌السلطان تهدید کرد که اگر مجتهدین به تحریک مردم در این قضیه ادامه دهند دســـت به اقدامات انتقام‌جویانه خواهد زد. از آنها خواست که، درعوض، خواستهٔ خود را برای قصاص دو مرد متوفی پس بگیرند و خویشان آنها و اهالی شهر را آرام کنند. آقانجفی از تسلیم شدن ابا می‌کرد، ولی چهارســـوقی حاضر بود در مقابل ۲٫۰۰۰ تومان قضیه را حل‌وفصل کند. قرارداد این توافق مالی را او امضاء و امام‌جمعه مُهر کرد. آقانجفی هنوز مخالفت می‌کرد و مدعی بود که اگر شرکت هوتس همچنان در شهر و در بازار باقی‌بماند، مردم آرام نخواهند نشست و،

---

۱. احمد عرابی پاشا (۱۸٤۱– سپتامبر ۱۹۱۱) سرهنگ ناسیونالیست ارتش مصر بود. او ارتش را به ضد انگلیس‌ها رهبری کرد ولی شکست خورد. در محاکمه به مرگ محکوم شد، لیکن با یک درجه تخفیف به حبس ابد در سیلان محکوم شد. بااین‌حال، پس از ۱۹ سال در تبعید به مصر آمد و در قاهره درگذشت.

آن‌وقت، وی بابت این، ملامت و بی‌آبرو خواهد شد. به‌دنبال مذاکرات طولانی سرانجام قرار بر این شد که چهارسوقی مردم را به مصالحه دعوت کند.

تلگراف هولناک شـــاه، حاوی این تهدید که اگر تجاوزاتی به کارکنان هوتس بشود اصفهان تخریب خواهد شد، اثر چندانی بر آقانجفی نداشت؛ او متمّردانه ادعا می‌کرد که چنانچه هوتس به ارادهٔ خود نرود، وی شرکت را غیرقانونی خواهد خواند و لذا مجبورشان خواهد کرد که اینجا را ترک کنند. اقوام افراد درگذشته هنوز در مسجدشاه بودند و اصرار می‌ورزیدند که حتی «اگر تکه‌تکه شوند» برای حل مسأله پیش چهارسوقی نخواهند رفت.(۱۷۳)

احساسات بر ضد اروپاییان در شهر شدید، و اوقات‌ها تلخ بود اما با اِذن شاهزاده معامله‌گران اروپایی، به اســـتثنای آقای کلیگنن، بار دیگر دل بـــه دریا زدند و بنگاه‌های تجاری خود را، که برای چندین روز تعطیل بود، در شـــهر باز گشـــودند.(۱۷٤) مبلغان مسیحی نیز امید داشتند که ماجرا فروکش خواهد کرد، اما طبق نامه استیلمَن به لندن، «واقعیت این است که هزاران مسلمان در اصفهان.[معتقدند] دو برادر [هم‌کیش] آنها اینجا در جلفا به دســـت مســـیحیان مسموم یا به نحوی دیگر هلاک شده‌اند». آقانجفی به کشیش ارمنی حکم کرده بود که به تزار و کاتولیک‌های روسی تلگراف کند و بخواهد که پروتستان‌ها اخراج شوند، و با این حساب می‌رساند که مبلغان مسیحی به گونه‌ای مسئول مرگ آن دو نفر بوده‌اند.(۱۷۵)

ظل‌الســـلطان بازگشایی تجارتخانه‌ها را با پریس به دقت هماهنگ کرده بود. قرار شد همهٔ اروپایی‌ها و ارمنی‌ها به شهر بیایند و دنبال کارشان بروند. دفاتر هوتس نیز مقرر شد بازگشایی شـــوند. فقط خودِ کلیگنن می‌بایســـتی در خانه می‌ماند و به بهانهٔ «درد پا یا بیماری» معذوریت می‌خواست تا اینکه دولت ایران و هیات نمایندگی بریتانیا دربارهٔ حادثه به توافقی برسند.(۱۷٦) ظل‌الســـلطان این بار تصمیم گرفت تا در جهت نقطه نظر بریتانیا، خود را به‌نحو مثبتی درگیر امور انگلیســـی‌ها کند؛ او دوست داشت خود را به‌عنوان قهرمان پیشبرد آرمان بریتانیا معرفی کنـــد و به‌ازای آن، حمایت این کشـــور را برای افزایش قدرت نظامـــی و دولتی خود جلب کند. برای آنکه اطاعت عامه را تأمین کرده باشـــد، به همه فهماند که هر تعدی و تجاوزی به حریم اروپاییان یا ارمنیان مجازات شدید به‌دنبال خواهد داشت. محافظ‌هایی در سراسر شهر مستقر شدند. تجار و دلالان در بازار از توهین کردن و فحاشی خودداری کردند، اما تا حدی متمّردانه واکنش نشـــان می‌دادند. پریس چنین گزارش داد: «با اینکه ظاهراً به خواســـته‌های شـــاهزاده تن در داده‌اند معذلک، مشـــغول توطئه با دیگر ملاها بر ضد شـــاهزاده و اروپاییان هستند. بدخُلقی آنها با توبیخ‌های تند اعلی‌حضرت در حق شاهزاده بهتر نشده، و همچنان به همان حالتند».(۱۷۷)

یک هفته پس از مرگ آن دو مرد، شهر آرام به‌نظر می‌رسید. دستگاه اطلاعاتی پریس خوب عمل کرده بود. او احســـاس نگرانی می‌کرد اما بدون اعتمادبه‌نفســـی هم نبود. او گزارش داد،

«ظل‌السلطان ذات خود را در بهترین شکل آن به ما نشان داده است، او به‌دقتِ تمام مراقب حوادث بوده، و برای امنیت و آسایش، همه‌گونه فکر کرده است، و حاکم جلفا علی‌رضا میرآخوی[1] از او «در این مهم پشتیبانی» کرده است.(۱۷۸) پریس مخصوصاً به این علی‌رضا مدیون بود و از هیأت نمایندگی بریتانیا می‌خواست که یک ساعت طلایی به‌عنوان هدیه به او بدهند و همچنین ۲۵ قِران تا «به مقادیر اندک در میان دیگرانی که [به ما] محبتی نشان می‌دهند توزیع کند».(۱۷۹)

درعین‌حال پریس اضطراب داشت که مبادا بحران به سر نیامده باشد. وقتی بعضی از علمای برتر در کار بسیج کردن حرکتی اعتراضی بر ضد اروپایی‌ها بودند، اتفاقاتی هنوز در شرف شکل گرفتن بود.(۱۸۰) ظل‌السلطانِ که بر اطاعت سیاسی ملایان متنفذ پافشاری می‌کرد، به‌عنوان اقدامی پیشگیرانه ۲٫۰۰۰ تا ۳٫۰۰۰ تومان به آنها پرداخت.(۱۸۱) او پیامی نیز به ملک‌التجار فرستاد و از او خواست که علما را از اقدامات بیشتری منع کند. مقامات گیج بودند که با کلیگنن چه کنند، فرد منفوری که دیگر نمی‌توانست کسب‌وکار کند یا آزادانه به این‌سوی و آن‌سوی شهر برود.(۱۸۲) پریس با توجه به شکست حملهٔ ضربتی به شرکت هوتس و اکنون، با آمدن ظل‌السلطان به حمایت از او، مقداری احساس رضایت خاطر می‌کرد. او با حالتی کینه‌توزانه نوشت: «شاید، از شر این دارودسته‌ای که مدام به ما زحمت می‌دهند خلاص شویم».(۱۸۳)

زندگی روزمرّه در بازار اصفهان به حال عادی بازگشته بود، اما آقانجفی و یارانش که مجبور به تسلیم شده بودند احساس می‌کردند آبرویشان رفته است. آنها به ناصرالدین شاه تلگراف زدند و او به خواستهٔ آنها دائر بر تبعید کلیگنن از اصفهان به مدت شش ماه رضایت داد.(۱۸٤) دو هفته پیش از آغاز ماه رمضان، آقانجفی گروهی از علمای هوادارش را به خانهٔ خود دعوت کرد تا دربارهٔ راه کارهایی برای بازسازی چهرهٔ [خدشه‌دار شدهٔ] روحانیت و نفوذ آنها بحث کنند. مرگ دو نگهبان بدعاقبت علما را در وضعیت مسخره‌ای قرار داده بود. با وجود این، این حادثه به‌حدکافی حساس بود که بتواند کسب‌وکار بازرگانان بریتانیایی را به تعطیل بکشاند و مبلغان گستاخ را از اصفهان بیرون بیندازد. افراد حاضر در جلسه عبارت بودند از آقانجفی، پسرش آقاکمال، شیخ محمدعلی، دامادش حاج میرزا هادی، صدرالعلما، سیدعبدالوهاب، آقاسید مهدی، آقامنیر و دیگران.

آقانجفی با عباراتی تند و پرهیجان موضوع اصلی جلسه را عنوان کرد؛ او یادآور شد که مرگ دو نگهبان موردی از قتل دو مسلمان است که بابت آن «ما در برابر مسلمانان شهر از خودمان خجالت می‌کشیم. اگر ما به‌خاطر مذهبمان شرمنده نباشیم، باید از بابت خودمان شرمنده باشیم زیرا وجههٔ خود را در نظر مردم از دست خواهیم داد». او یادآور شد که ظل‌السلطان اتحاد خود

---

۱. در متن انگلیسی به اعتبار منابع فرنگی ـ آخوی (Akhuy) خوانده می‌شود که تا حدی غریب به‌نظر می‌رسد. شاید میرآخور، یا میرآخوند، بوده است.

را با علما قطع و آنها را فریب داده اســـت، «ما با حقه‌هایی گول خورده‌ایم. ما به تشویق او کار را آغاز می‌کنیم و آن‌وقت در میانهٔ راه قدغن می‌کند که ما هیچ‌کاری نکنیم» و باعث می‌شود که آنها [آقانجفی و همفکرهایش] اعتبار و آبروی خود را از دست بدهند.

شـــیخ محمدعلی در تایید نکات آقانجفی تأکید کرد که آنها نباید دوباره فریب ظل‌السلطان را بخورند و باید کاری کرد. لذا، بهترین شـــیوهٔ عمل در آن وضعیت خراب اقدامی مشترک از ســـوی علما بود که نخستین قدمِ آن نوشتنِ نامه به دوست و متحدِ قدیم خود در اعتراضات بر ضد انحصار تنباکو، یعنی میرزا محمدحسن آشتیانی که اکنون در نجف اقامت داشت، بود. شیخ محمدعلـــی که احتمالاً همکاری بریتانیا و روس را در این مورد دســـت‌کم می‌گرفت، هنوز به حمایت روس و «دوســـتی قدیمِ» آشتیانی با سفیر روس امید داشت. او استدلال می‌کرد که اگر این وضعیت به قوت خود باقی‌بماند و چنانچه سفیر [روس] مصلحت بداند یا به هر نحوی که او احتمالاً پیشنهاد می‌کند، ما اقدام خواهیم کرد و سپس میرزا حسن می‌تواند دربارهٔ موضوع در همان جهت با شاه صحبت کند».

آقانجفی اعتراض کرد. او پی برده بود که اعتماد کردن به ســـفیر روس فوق‌العاده خطرناک اســـت. او هشدار می‌داد که این نقشه «عمل نخواهد کرد، سفیر روس ممکن است با این مردم دوست باشد و خبر نقشهٔ ما به گوش آنها برسد و برای ما دردسرِ ایجاد کند. هفتهٔ پیش به ارامنهٔ جلفا پیغام فرستادم تا ببینم آیا کمک می‌کنند که همهٔ اروپایی‌ها را از اینجا اخراج کنیم ولی آنها همراهی نکردند».

شیخ محمدعلی پیشنهاد کرد که چنانچه این راه به نتیجه نرسید، باید ظل‌السلطان را تهدید به شـــورشِ ۳۰۰۰ طلبهٔ شـــهر کنیم؛ این‌ها، همان‌طور که همه می‌دانند، چون «چیزی از مقولهٔ اموال و خانه ندارند که نگرانش باشند، اهمیتی هم برای کسی قائل نیستند. اگر آن مرد هلندی (گلیگنن) به شهر بیاید و طلاب او را آسیب برسانند یا بکشند، این هیچ ربطی به ما ندارد، منتها ما بدنام می‌شویم. پس، شما باید یا این ۳/۰۰۰ طلبه را، اگر بتوانید، بیرون بریزید یا آن هلندی را». آقانجفی این نقشه را هم نپسندید. او گفت: «شاهزاده به‌خوبی خواهد دانست که این‌کار ما بی‌معناست و به ما خواهد گفت که باید طلاب ترا به قید انضباط درآوریم».

ســـید عبدالوهاب نقشهٔ اول را تایید کرد. او می‌گفت «اگر بتوانید صبر کنید و برای این‌کار وقت داشـــته باشید و عجله‌ای نداشته باشید، باید به نجف و کربلا و به دو مجتهد خراسان که هم با شما هم با میرزا حسن آشتیانی دوستند، نامه بنویسید تا همه متفقاً کار کنند و همان‌گونه که در مسأله تنباکو عمل کردند هم‌صدا و هم‌نوا کار را شروع کنند».(۱۸۵)

اما رمضان به‌زودی فرا می‌رسید و آقانجفی علاقه داشت از احساسات تشدید شدهٔ مذهبی برای مبارزهٔ خود بهره‌گیری کند. مدتی می‌گذشـــت که محبوبیت وی در حال کاهش بود و در مقایسه با ســـال‌های پیش‌تر شـــمار کمتری به نمازهای جماعت او حاضر می‌شدند.(۱۸۶) تا

وقتی‌که پاسخ‌ها از خراسان و عراق برسد، رمضان پایان می‌یافت. او با ناخشنودی می‌گفت «ماه رمضان است و وقتی چشم‌های من به مسلمان‌ها می‌افتد خجالت می‌کشم. من می‌خواهم کاری بکنم و می‌خواهم آن را زود انجام دهم».

حاجی سیدجواد معترض بود. او هشدار داد که «البته این‌کار را نمی‌توان کرد آن هم به‌سرعت، تمامی پول و آبرویی را که دارید از این قبیل کارها به‌دست آورده‌اید. شما از بابت کشتن بابی‌ها، وقتی به تهران رفتید نامتان به بدی در نرفت، در سراسر ایران به شهرت رسیدید».

آقانجفی پاسخ داد، «بله! صحیح است، اما باید چه کنیم تا دیگران را با خود همراه کنیم؟ می‌خواهم امیدوار باشیم که امام‌جمعه یا میرزا محمدهاشم به ما کمک خواهند کرد. اگر آن پیر ابله ملامحمد باقر [فشارکی] و میرزا حسن نجفی به ما کمک کنند، کافی خواهد بود. آن‌وقت خواهیم توانست تمامی اروپایی‌ها را از اینجا بیرون کنیم».

حاجی سیدجواد که با این سنخ استدلال آقانجفی متقاعد شده بود با حرارت تمام خواهان اقدامی فوری شد. سرانجام، آقانجفی اظهار داشت: «روش من این است که به حاجی میرزا حسن آشتیانی نامه بنویسیم و کل داستان را به او بگوییم. دیگر اینکه، ما می‌دانیم که او از جانب آن فرنگی‌پرست و سگ‌بابی [امین‌السلطان] در زحمت است، هر هفته نامه‌هایی به اصفهان و دیگر جاها می‌رسد که او [امین‌السلطان] نوشته تا میرزا حسن و ملاهای دیگرِ ایران را بدنام کند». آقانجفی عملیات سازمان یافته را ترجیح می‌داد. او استدلال می‌کرد که «نه به‌خاطر دین بلکه برای تثبیت خودمان در موضعِ متعلق به ما لازم است که کاری بکنیم. از او [میرزا حسن!] بخواهید که آنچه را مصلحت می‌داند ما انجام دهیم به ما بنویسد و ما همراه او خواهیم بود و حاضریم هرجور دستور دهد عمل کنیم. اگر میرزا حسن و سفیر روس به شیوه کار در واقعهٔ رژی، هنوز روابط خوبی باهم داشته باشند، میرزا آنچه در آن حوزه لازم است انجام خواهد داد. خطری در کار نخواهد بود، ولی اگر قضیهٔ نقشه برملا شود ما بدنام خواهیم شد».(۱۸۷)

مجلس به وقت دیگری موکول شد، و مقدماتی تدارک دیده شد که محمدباقر فشارکی را راضی کنند تا به مبارزه برای بیرون کردن اروپایی‌ها از اصفهان بپیوندد. فشارکی «پیرمردی»، نسبتاً ضعیف و سست بنیه به‌شمار می‌رفت، اما به اعتبار دانش و زهدش به‌عنوان یک فقیه پیش‌کسوت مورد احترام بود.(۱۸۸) حمایت وی، در مقام یکی از مجتهدان تراز اول اصفهان، برای توفیق اقدامات اعتراضی بسیار حیاتی بود و می‌توانست چهارسوقی را نیز تشویق کند به طرح مبارزه ملحق شود. آقانجفی در پیامی مؤثر حمایت او را خواستار شد.

«من نمی‌فهمم چرا در این برهه شما با ما همکاری نمی‌کنید، زیرا مساعدت شما هم برای ما هم برای خودتان سودمند خواهد بود. شما در قضیهٔ قتل آن دو مسلمان در جلفا مشاهده کرده‌اید که تا چه اندازه من به تنهایی کوچک شده‌ام، زیرا همان‌گونه که مردم می‌گفتند آن دو نفر

کشته نشدند بلکه به‌سبب خطای خودشان مردند، اکنون همه آنها می‌دانند که دو فرد موردنظر به قتل رسیدند، و اینک اروپایی‌ها در کمال اطمینان به شهر می‌آیند. این قضیه، در پایان، برای ما بسیار بد بوده است. اگر بپرسید چاره چیست، به شما جواب می‌دهم: شما فراموش نکرده‌اید که چگونه در سال‌های گذشته اروپایی‌ها قیمت‌های منسوجات پنبه‌ای را افزایش دادند و ما آنها را نجس اعلام کردیم، چگونه آنها ملایمت نشان دادند و قیمت‌هایشان را کم کردند و چه مقدار رفاه نصیب تهی‌دســـتان شد. اکنون در ماه جاری ما مجدداً این‌کار را شروع می‌کنیم مشروط به اینکه شما با ما باشید و ما هر نوع معامله با اروپایی‌ها را نجس اعلام خواهیم کرد. شما می‌گویید این‌کار بیهوده اســـت و موفق نخواهد شد. پاسخ من این است که اولاً شاهزاده و دولت با علما مخالفت نخواهند کرد چرا که تاکنون چنین نکرده‌اند، و در ثانی این خوبی را خواهد داشت که اروپایی‌ها پیشِ ما خواهند آمد و به تحقیر خود تن در می‌دهند و کالاهای خود را ارزان می‌کنند و در نتیجه مردم تنگدست نفعی خواهند برد و ممنونِ ما خواهند شد. لذا، تا اینجای کار به نفع ما خواهد بود».(۱۸۹) محمدباقر فشـــارکی برای پیوستن به مبارزه راغب نبود. او تحت فشار و هدایای مالیِ بریتانیا پاسخی سرد و منفی فرستاد.

آقا منیر، یکی از حامیان اصلی حرکت در مخالفت با اروپاییان، به‌سبب دردسرهای دیگر، به دســـتور ظل‌السلطان باید از اصفهان می‌رفت. با پادرمیانیِ امام‌جمعه اجازه یافت که بماند. (۱۹۰) آقانجفی و شـــیخ محمدعلی پیش‌دســـتی کردند و نامه‌ای به چهار مجتهد، از دوستان آقامنیر در کربلا، فرســـتادند و خواستار حمایت آنها شدند. نامه به‌طور ضمنی اشاره داشت به رابطهٔ جنسیِ کلیگنن با یک زن ایرانی، و مدعی بود که او آن دو مرد را کشت تا سرپوش بر رفتاری بگذارد که بابتش مجازات نشـــد. دومین شکایت آنها، و انگیزهٔ واقعی در پشت طرح مرافعه این بود که «تمامی تجارت و بانکداری» در دست خارجی‌ها بود، و لذا امید داشتند که مرافعه علیه بانک شاهی را از سر بگیرند.(۱۹۱) شیخ محمدعلی درحالی‌که منتظر پاسخ بود، بار دیگر به موضوع محمدباقر فشارکی پرداخت. در اثناء مجلسی که به دعوت شیخ در خانهٔ وی منعقد بود، فشـــارکی متقاعد شد که قول بدهد استشهاد مربوط به واقعه را امضاء کند، و به امضای دیگر مجتهدان برسد و سپس در شهر پخش شود. پریس، که هر حرکت مجتهدین را به‌دقت دنبال می‌کرد، بلافاصله از موافقتِ فشارکی مطلع شد، با تذکر، تهدید و چرب‌زبانی بار دیگر فقیه را راضی کرد که از مجتهدان دیگر فاصله بگیرد و پای خود را از نقشـــه بیرون بکشـــد. پریس به تهران گزارش کرد، «اینکه او [فشـــارکی] به‌طور کامل از قضیه کنار بکشد یا نه، حرفی نمی‌توانم زد؛ او ناتوان، بی‌ثمر و پیر اســـت و امکان دارد که به توسط بعضی از ملاهای زرنگ گمراه شود».(۱۹۲)

فقط حدود دو هفته طول کشید تا پاسخ از مجتهدین مقیم کربلا رسید. مع‌ذلک، پاسخ ایشان آن چیزی که توقع می‌رفت نبود. آشتیانی توضیح می‌داد که قادر نیست از هدف آنها در مخالفت

با اروپایی‌ها پشـــتیبانی کند. درست همان زمان‌ها [آشـــتیانی] از تمامی مناصبش خلع شده، و قدرتش به حداقل رسیده بود. او با لحنی تلخ دربارهٔ رفتار خصمانهٔ شاه و امین السلطان نسبت به او شکایت می‌کرد، و می‌رساند که او خود نیاز به تفقد و حمایت دارد، و به همین سبب نیز از آقانجفی و هوادارانش خواهش کرد تلگرافی جمعی به شاه بنویسند و خواهش کنند او را به مقامات قبلی‌اش منصوب کند (۱۹۳)

شـــیخ محمدعلی به دیدن فشارکی رفت، اوضاع را برای او شرح داد و تأکید کرد که اتفاق بین دین‌سالاران و اقدام جمعی برای نجات شأن و موقعیت علما در ایران به‌طور کل حتماً لازم است، اما فشارکی قاطعانه حاضر نبود برای نوشتن نامه‌ای مشترک به شاه در حمایت از آشتیانی به مجتهدان دیگر ملحق شـــود. آنگاه شـــیخ محمدعلیِ عصبانی به فشارکی گفت که به مجرد بازگشـــت برادر جوان‌ترش آقا نورالله از کربلا، او اصفهان را ترک و در مشـــهد منزوی خواهد شـــد؛ همین‌طور، مصلحت این است که ملایان اصفهان بروند و تجدیدقوا کنند مبادا مرجعیت و احترام خود را در نزد مردم از دســـت بدهند. فرصت برای تبدیل حادثهٔ کارخانهٔ تهیه تریاک هوتس به جنبشی قدرتمند بر ضد تجارت اروپایی در اصفهان تلف شد.

شـــاه مبلغ‌کلانی برای حل‌وفصل ماجرای هوتس پرداخته بود. (۱۹٤) کلیگنن به فکر ابراز تشکر از حمایت‌های ظل‌السلطان افتاده بود؛ شاهزاده به او حالی کرد که او به پاداش‌های مادی و نقدی علاقه‌ای ندارد، بلکه رفتار او در این ماجرا باید بر حیثیت و شهرت وی هم در اصفهان هم در میان اروپاییان بیفزاید. (۱۹۵)

به‌دنبـــال تنزل درجـــهٔ ظل‌الســـلطان در ۱۳۰۵ق و انحلال موفقیت‌آمیـــز انحصار تنباکوی بریتانیایی‌ها، درگیری سیاسی و تجاری آقایان مسجدشاه پیوسته پیچیده‌تر می‌شد. اکثر مبارزات آقانجفی به‌طور مســـتقیم یا غیرمســـتقیم بر ضد اروپایی‌ها بود، و این در اصفهان عمدتاً شامل تجارت بریتانیا و انجمن تبلیغی کلیسا بود.

قـــدرت آقانجفی و هوادارانـــش در میان علما و تجار اصفهان برای برچیدن بســـاط بانک شـــاهی بســـنده نبود، اگر چه این یکی از اهداف اصلی مبارزه بر ضد رژی تنباکو بود. آقایان مسجدشـــاه و مریدان آنها به هدف اعلام شـــدهٔ خود یعنی طرد تجارت خارجی از شـــهر نیز دست نیافتند. آقانجفی می‌خواســـت از قوت و شدت ناشی از پیروزیِ به‌دست آمده بلافاصله پس از لغو رژی برای ادامهٔ جنگ بر ضد بانک شـــاهی اســـتفاده کند، اما نبود انسجام داخلی و حمایت در حال تلاشیِ هوادارانش در میان علمای شاخص، مبارزه قهراً سستی گرفت. (۱۹٦) در درازمدت، تلاش برای طرد بانک شاهی تبدیل شد به جهادی دیرپا بر ضد تجارت اروپایی در هر شرایطی که فرصتی دست می‌داد، مانند مورد مبارزهٔ تجاری علیه بازرگانان بریتانیایی در اوایل ۱۳۱۰/۱۸۹۳ق، رویدادهایی از قبیل تجاوز به پسربچه‌ای در یزد یک سال بعد، توطئه در مخالفت با جابه‌جاشدن کنسولگری بریتانیا، حرکت بر ضد مورد خفگی در کارخانهٔ هوتس در

سال ۱۳۱۳ق، تحریم‌های مکرر بر ضد خرده‌فروشی‌های یهودی، افزایش بدهی‌های معوقه به شرکت‌های بریتانیایی، یا توقیفِ هرازگاهیِ کالاها در انبارهای گمرک.

مرگ دو نگهبان در کارخانهٔ ایرانی علی‌القاعده به‌صورت حادثه‌ای محلی قلمداد می‌شد، اما همین مورد، از کارخانهٔ بریتانیایی -هلندی (هوتس) کشیده شد به تنش میان تجارت خارجی و نخبگان تاجر و زمین‌دار اصفهان. کارخانهٔ تهیه تریاک هوتس یکی از معدود کارهای مخاطره‌آمیز اروپایی در تجارت تریاک ایران بود، که در غیر این‌صورت در اختیار تولیدکنندگان و بنگاه‌های بازرگانیِ محلی می‌بود. فاجعهٔ مرگ آن دو مرد دستاویز لازم را برای توجیه تقاضای حذف رقیب پردل‌وجرئتی خارجی در تجارت تریاک فراهم آورد. مبارزهٔ دنباله‌دار بر ضد تجارت هوتس در اصفهان پس از حادثهٔ مذکور، به تعطیل کامل آن نکشید. اینکه اصلاً این حادثه در ورشکستگیِ چند سال بعدِ هوتس مؤثر بوده یا نه، و اگر بوده، تا چه اندازه بوده است، نیاز به تحقیق بیشتری دارد.

ایجاد شرکت‌های سهامی به سبک اروپایی، از قبیل شرکت مسعودی، شرکت اسلامیه، نیز معروف به کمپانیِ بازرگانیِ اصفهان یا فقط 'کمپانی'، به دست گروهی از متمکن‌ترین تاجرها، علما و مقامات دولتی واکنش مبتکرانه‌تری بود برای عرض‌اندام تجارت و داد و ستد داخلی در مقابل امپریالیسم تجاری اروپا که به‌سرعت در افزایش بود.

تحریم‌های تجاری و کارشکنی‌های مستمر، بازرگانی بریتانیا را در شرایط محلی و در کوتاه‌مدت از حرکت بازمی‌داشت. بدیهی است که این وضعیت نمی‌توانست سد راه تغییرات اجتناب‌ناپذیر برنامه‌ریزی شده‌ای شود که با حضور مالیِ بسیار گستردهٔ شرکت‌های خارجی در سایهٔ حمایت دولت پدید آمد.

این رویارویی‌ها منافع جمع کوچکی از اشرافیت زمین‌دار و تاجر را محافظت کرد. آقانجفی، با ذهنیتِ محافظه‌کاری که داشت و به‌عنوان عضوی از نخبگان سنتیِ اصولی مذهب ظاهراً متأثر از انگیزه‌های مذهبی نیز بود؛ درعین‌حال، شیوهٔ سازش‌ناپذیر مذهبی او بر اثر تبلیغات وسیع مبلغان انگلیکان بیشتر تشدید می‌شد. اما در میان بزرگ‌ترین ملاکان و سرمایه‌گذاران شهر، مبارزات بر ضد توسعهٔ نفوذ سیاسی، تجاری و دین‌زدایانهٔ اروپایی همراه با اقدامات مستقیم در مخالفت با تجارت خارجی، مُنبعث از منافع تجاریِ خود آقایان مسجدشاه نیز بود. در دهه‌های پس از رژی تنباکو، تلاش در جهت ایجاد انحصاراتی برای خود و تداوم تجارت و دادوستد به دست تجار ایرانی مهم‌ترین دغدغه در اصفهان بود. حتی بعد از لغو انحصار بریتانیایی‌ها، آقایان مسجدشاه، همراه با تنی چند از تجار و بازاری‌ها سعی کردند اختیار صنعت تنباکوی استان را به دست گیرند، بر ضد «شرکت تمباکو» مانع‌تراشی کردند، و به‌عنوان رقیبی رودررو و بر ضد واردات منسوج منچستر یک کارخانهٔ پارچه‌بافی سر پا کردند. آقایان خود از افراد مهم در پشت شرکت اسلامیه بودند، که در حمایت از منسوجات و البسهٔ وطنی اصرار

می‌ورزیدند، و در دیگر کارهای اقتصادی سرمایه‌گذاری‌های سنگین کردند. از جمله شرکت باربری با گاری برای حمل‌ونقل بین قم، اصفهان و نطنز، که آقایان در آن سهام‌داران عمده بودند.(۱۹۷)

شرکت اسلامیه

شرکت اسلامیه، که به ابتکار آقایان مسجدشاهء، محمدحسین کازرونی یکی از بزرگ‌ترین تجار شهر، نایب‌الحکومه رکن‌الملک، ظل‌السلطان، و دیگران در ذیقعدهٔ ۱۳۱۶/۱۳۹۹، با نقشه‌هایی برای تأسیس کارخانهٔ منسوجات پنبه‌ای و تولید دیگر کالاها به قصد بی‌نیاز کردن اصفهان از اجناس اروپایی تأسیس گردید، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شرکت‌های بین‌المللی بود که در مخالفتِ حساب‌شده با شرکت‌های اروپایی ایجاد شد. ثروت و قدرت انگلستان نتیجهٔ تجارت آن بود، و کمپانی هند شرقی ابزار احراز این موقعیت به‌حساب می‌آمد، که به استعمار هندوستان کمک کرده بود. (۱۹۸) ترقی ملی و ثروت دولت مبتنی بود بر کشاورزی، صنعت و تجارت؛ با این منطق، قصد شرکت اسلامیه احیای تجارت و صنعت ایران، و کمک به نوسازی داخلی بود. این شرکت برای پیشرفت ملت، دارایی دولت، و وحدت اسلام لازم بود. بانیان آن می‌گفتند، «این شرکت تأسیس شد تا هم‌وطنان عزیز ما از خواب غفلت بیدار شوند». حمایت از شرکت اسلامیه حمایت از وحدت اسلام، و لذا وظیفهٔ مؤمنین بود.(۱۹۹)

یک سال جلوتر، اعلامیه‌هایی در مساجد نصب شد که در سرآغاز آن آقایان مسجدشاه از مردم تقاضا کرده بودند از مصرف منسوجات و پوشاک خارجی احتراز کنند؛ آنها اعلام داشتند که علما و طلاب از عمامه و البسهٔ تهیه‌شده از پارچه‌های ایرانی استفاده خواهند کرد، و [توصیه می‌کردند که] کفن‌ها فقط از پارچه‌های وطنی تهیه گردد.(۲۰۰)

اساسنامهٔ شرکت اعلام کرد که با ترویج صنایع امروزی برای تولید منسوجات و حمایت از صنایع سنتی، استقلال کشور تضمین خواهد شد. با وجود این، هدف اصلی شرکت ترویج منسوجات وطنیِ ساخت اصفهان بود.(۲۰۱) شرکت اسلامیه دفاتری در بوشهر، قمیشه، کرمان، یزد، مشهد، سمنان، تهران، کاشان، سلطان‌آباد، رشت، قزوین، بارفروش، اشرف، کرمانشاه، همدان، و سنندج گشودند درحالی‌که دفاتر بین‌المللی آن از لندن، کلکته و بمبئی گرفته تا مصر، استانبول، بغداد، مسکو و باکو را شامل می‌شد.(۲۰۲) رئیس کل شرکت در اصفهان حاجی محمدحسین کازرونی (معروف به حاجی کاکاحسین) بود که مدیر شرکت مسعودیه هم بود و مانند ملک‌التجار یکی از بزرگ‌ترین مدیران در میان تجار بود.(۲۰۳) قائم‌مقام رئیس حاجی میرزا ادیب‌التجار بود. امنا و نمایندگان دفتر مرکزی در اصفهان حاجی میرزا محمد مشکی، حاجی محمدجعفر، حاجی میرزا اسدالله نقشینه، تماماً تجار اصفهان، و حاجی محمدکاظم مثقالی

بودند. مدیر اصلی در اصفهان حاجی میرزا علی نقشینه ادیب التجار، و در تهران محمدحسین امین الضرب، حاجی میرزا حبیب الله تاجر کاشانی در مقام مشاور عالی قضایی و تجاری، و نیز حاجی محمدتقی شـــاهرودی و حاجی میرزا علی محمد هر دو از بازرگانان اصفهان بودند. از دیگر حامیان (شرکت) حاجی محمدجعفربن حاجی زین‌العابدین معروف به عروس ارمنی بود. به‌نظر می‌رسد سهام‌داران از طبقهٔ علما آقانجفی و نورالله، میرزا محمد جویباره‌ای، مرتضی ریزی لنجانی، حسن ملاذالاسلام بیدآبادی و میرزا عبدالقاسم زنجانی بودند.(۲۰٤)

ســـرمایهٔ اولیه ۵۰۰/۰۰۰ تومان بود که به‌صورت ۵۰/۰۰۰ سهم به بهای هر سهم ۱۰ تومان عرضه شـــد. تجار محلی زیر فشـــار بودند که سهام بخرند و تا ماه مارس ۱۸۹۹، ۱۸۰/۰۰۰ نفر پذیره‌نویسی کردند. بند ۲٤ تصریح می‌کرد که تمامی اعضای شرکت باید لباس‌ها و منسوجاتی را بپوشند که فقط شرکت اسلامیه تولید و به بازار عرضه می‌کرد.(۲۰۵)

از پی آغاز به کارِ شـــرکت، حرکت تبلیغاتیِ گسترده‌ای به راه افتاد. بنیان‌گذاران شرکت کل نخبگان روحانیت را به‌منظور تبلیغ برای شـــرکت با تشـــریفات به عتبات روانه کردند. نظرات آیت الله ســـیدمحمد کاظم خراسانی، حجه الاسلام حاجی میرزا محمدحسین، محمد شَرَبیانیِ نجفی، محمدحســـن ممقانی، عبدالله مازندرانی، و دیگرانی از نجف در روزنامهٔ ثریا نشر شد، و نظرات آیت الله حاجی میرزا محمدحســـین نوری، صدرالعلمای اصفهانی، میرزا هاشـــم امام جمعهٔ اصفهان، نیز معروف به سلطان العلما، محمدهاشم چهارسوقی، و دیگران در ***حبل‌المتین*** به چاپ رســـید.(۲۰٦) بنیان‌گذاران و صاحبان سهام شرکت از وجود واعظان و روضه‌خوان‌ها، از جمله جمال‌الدین واعظ و ملک‌المتکلمین، به‌طرز مؤثر اســـتفاده کردند؛ این‌ها خبر تأسیس شرکت را منتشر، و دربارهٔ منسوجاتِ آن تبلیغ کردند. شرکت در همه‌جا به‌عنوان کار اقتصادی عظیمی معرفی شـــد که نه‌تنها سنت نســـاجی اصفهان را، که برای سال‌های سال شهر صنعتی پیشـــتاز بود، احیا می‌کرد، بلکه در مقام اقدام ملی عمده‌ای، با تلاش در جهت پیشرفت اقتصاد داخلی و اســـتقلال و آینـــده‌ای بهتر برای فرزندان ایران، آیندهٔ این کشـــور را تأمین و تضمین می‌کرد. واعظ‌ها به یزد و کرمان اعزام شدند تا سهامدار جذب کنند و فکر اجتناب از لباس‌های ســـاخت اروپا را تبلیغ نمایند. برای نوروز، از مردم دعوت شـــد که برای مصرف خود به‌عنوان هدایای نوروزی، و بـــرای بینوایان به‌عنوان صدقه و خیرات، لباس وطنی بخرند. روزنامه‌هایی مانند ***حبل‌المتین***، که مدیر آن مؤید الاسلام عامل شرکت در کلکته نیز بود، ***ثریا*** و نشریات دیگر برای شرکت تبلیغات، و از خدمات آن به ملت و وطن تمجید کردند، و خاطر نشان خوانندگان خود نمودند که منسوجات و جامه‌های ساخت شرکت اسلامیه لباس فضیلت، درست آیینی و تقوی است. این منسوجات و جامه‌ها، برخلاف واردات نجسِ خارجی، پاک بودند، خریدن آنها عمل و وظیفه‌ای وطن‌دوســـتانه بود. آنها موفقیت شرکت را ستودند و از بنیان‌گذاران روحانی آن، آقانجفـــی و آقا نورالله در مقام حامیان و هواخواهان وطن به نیکی یاد کردند. علمای نجف

به‌خاطر شـــرکت اسلامیه مجالسی منعقد کردند و از خیر و رفاهی که این شرکت برای ملت و اسلام تأمین می‌کند سخن‌ها گفتند. ***حبل‌المتین*** نامه‌های آقانجفی را چاپ کرد و مسلمانانی را که البسهٔ این شرکت را می‌پوشیدند ستود، و دعا کرد که صاحب‌الزمان مؤمنین را متوجه سازد که به پوشاک ساخت خارج نیاز ندارند.(۲۰۷)

به پیروی از دوشـــاخگیِ سنتیِ شمال ـ جنوب، مظفرالدین در مقام ولایت عهد، حکومت آذربایجان را داشـــت و اقامتگاهش در تبریز بود. آذربایجان حیطهٔ منطقی ســـیطرهٔ روس بود. ازسوی دیگر، اصفهان به ظل‌السلطان اختصاص یافت که بر ایالت‌های مرکزی و جنوبی ریاست داشـــت: مناطقی که قلمرو نفوذ بریتانیا بود. به‌همین دلیل «ائتلاف» میان بریتانیا و ظل‌السلطان اصلی عملی منطبق با واقعیات جغرافیایی ـ اســـتراتژیکی بود که با توجه به آن، ظل‌الســـلطان به وضوح تشـــخیص داد که همکاری با بریتانیا ابزار سیاســـی نیرومند و اجتناب‌ناپذیری بود. مع‌ذلک، شاهزاده به‌دنبال مخمصهٔ عزلش، در ۱۳۰۵ق، از حدود تعهد بریتانیا [در قبال او] سخت بیمناک بود و نســـبت به عدم حمایت این کشـــور از او بیش‌ازپیش سرخورده و بدبین می‌شد. تصور یک‌پارچه و تفکیک‌ناپذیر مردم از ظل‌السلطان به‌عنوان هواخواه بی‌قیدوشرط بریتانیا، که پیش هر خواســـتهٔ استعماری آن کشور ســـر خم می‌کرد، حتی تا پس از همکاری آشکار او با علمـــای اصفهان ــ که برنامه‌ای فعال و ثابت ضد بریتانیایی را تعقیب می‌کردند ــ دوام یافت. ظل‌السلطان در پاره‌ای مراحل همکاری با روسیه را می‌آزمود. وقتی پی‌برد که پس از چیده‌شدن پروبـــال قدرتش، بریتانیا با امین‌الســـلطان ــ مردی که عزل او و متلاشـــی کردن ارتش وی را مهندسی کرده بود ــ طرح اتحاد ریخته، و بریتانیا فقط حاضر بود به‌شرطی از او حمایت کند که مستلزم هیچ تعهد سیاسی نباشد، راه‌وروش سیاسی واقع‌گرایانه، دمدمی و اغلب ضد بریتانیایی پیش گرفت.

با در نظر گرفتنِ تبانیِ بی‌ثبات روس و انگلیس و اوامر تند شاه در ماجرای خفگیِ نگهبان‌های شـــرکت هوتس، ظل‌الســـلطان فرصت برای بهره‌برداری از وضعیت جدید را بازشناخت. این وضعیـــت به علمـــا و بازرگانان مجال داد که رقیبی را از ســـرِ راه بردارنـــد و موضعی دینی ـ ایدئولوژیکی اعلام کنند. این موضع‌گیری را ظل‌الســـلطان می‌توانست به‌عنوان شاهدی بر نفوذ عنان گسیختهٔ ملایان، و نیاز خود به قدرت نظامی بیشتر هم به شاه هم به بریتانیایی‌ها عرضه کند. او با بازپس‌کشیدن همکاری و همداستانی [با آقانجفی] در بحبوحهٔ آشوب و بلوا، می‌توانست دل بریتانیایی‌ها و شـــاه هر دو را به‌دســـت آورد. با اینکه از ادعاهای تجاری بریتانیا پشـــتیبانی می‌کرد، همچنان به‌دنبال منافع عملی، تجاری و سیاسیِ شخصی خودش بود.

آقانجفی و ظل‌السلطان بزرگ‌ترین زمین‌داران در اصفهان بودند، و در مواردی مانند بازی با قیمت‌های غلات در ۱۳۱۰ق، در تلاش‌های بعدیشـــان برای دست‌یابی به تجارت تنباکوی اســـتان و گســـترش آن، یا تشکیل شـــرکت‌های جدید، ناگزیر به همکاری بر مبنای عملی و

واقع‌گرایانه بودند. در ۱۳۱۰ق، ظل‌السلطان، با مقداری بدبینی اما با صراحتی آشکار به فرانک لاسالز گفت که پس از تنزلِ رتبه و از دست‌دادن ارتش خود تنها دو ابزار سیاسی برای او باقی‌مانده است: «تملق و ارتشاء»، و «تحتِ این شرایط، نباید باعث تعجب می‌شد که وی با ملایانی که در شُرفِ احراز قدرت در کشور بودند متحد شود».(۲۰۸) معامله میان ظل‌السلطان و آقانجفی در دخل و تصرف‌های حساب‌شده در قیمت غلات در ۱۳۱۰ق نمونهٔ ملموسی است از اینکه چگونه منافع مالی مشترکشان آنها را به همکاری باهم سوق داد. مع‌ذلک، انگیزه‌های آنها هیچ‌گاه ثابت نبود و زیر فشار ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی دائماً تغییر می‌یافت. همکاری آنها از نوعی هم نبود که بشود بی‌هیچ چون‌وچرایی بر آن اعتماد کرد، زیرا نیروهای بسیار زیادی مدخلیت داشتند؛ اشتراک مساعی آنها بیشتر اتحادی خشک و بی‌رحم در قالب یک توانگرسالاری واقع‌بینانه بود و بالاخره، همکاری آقانجفی با ظل‌السلطان دالّ بر ساختار دوگانهٔ قدرت در دولت قاجار بود، که در سراسر حکومت‌های استانی ایرانی وجود داشت، و بسیار شباهت داشت به دوشاخگی قدرت، مثلاً در شیراز میان قوام‌الملک حاکم و سیدعلی‌اکبر فال اسیری، مجتهد بزرگ شیراز که بلندپروازی‌هایی مشابه بلندپروازی‌های آقایان مسجدشاه داشت.

فصل ۶

انجیل انگلیکان برای ایران

تاریخ «انجمن تبلیغی کلیســـا» در اصفهان پرجاذبه است و اهداف ایدئولوژیک داخلی، توسعه، و تأثیر آن را می‌توان به‌راحتی به‌صورت موضوعی جدای از اصفهان بررسی کرد. با وجود این، مبلغان مســـیحی تأثیری ظریف، گرچه قاطع، بر پاره‌ای از جریان‌های سیاسی در اصفهان اواخر عصر قاجار داشتند. فعالیت‌های آنها به درون محدوده‌های اجتماعی و مذهبی، مسائل مربوط به جنسیت، فقر، مضایق اقتصادی و صلاحیت قضاوت شرعی راه یافت، و این باعث درگیرهای فزایندهٔ انجمن با رهبران تمامی فرقه‌های دینی شهر گردید و به‌طور غیرمستقیم بر نگرش دینیِ علمای سیاسی تأثیر گذاشت.

شماری تحقیق و مقاله دربارهٔ پرســـبیتری[1]های آمریکایی وجود دارد، ولی در باب انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن‌های وابستهٔ آن در اصفهان مطلب چندانی نوشته نشده است.(۱) مبلغان مســـیحی و تشـــکیلات آنها آگاهانه فعالیت‌های خود را ثبت و ضبط می‌کردند و نشریاتشـــان فوق‌العاده زیاد بود. شـــمار بسیار زیادی وقایع نامه‌ها، مجلات، جزوات و مراسلات هر بخشی از کارهای آنها را ثبت کرده، که شامل شرح مفصلِ جرّوبحث‌های داخلی، مشاجرات، و اهداف آنها و همچنین رابطهٔ میان میســـیون بریتانیا و سیاســـت امپریالیستی این کشور است. در منابع اروپائی، به‌ویژه بریتانیایی، توســـعه و تحول و امور انجمن تبلیغی کلیســـا در اصفهان خود را به‌صورت مشـــغله‌ای دائمی نشان می‌دهد و در مورد دغدغه‌ها و بحران‌های تبلیغاتی انجمن به حـــد فوق‌العاده‌ای بزرگ‌نمایی می‌کند، درحالی‌که منابع ایرانی اعتنای چندانی به آنها نمی‌کنند.

---

۱. پرسبیتری (Presbyterian) عضو یا مربوط به کلیسای مسیحی در اسکاتلند، ایالات متحده و دیگر کشورها که رسماً زیر نظر گروهی بزرگان و ریش سفیدان (موسوم به پرسبیتری‌ها) اداره می‌شود. این اصطلاح به هر کلیسای پروتستان نیز اطلاق می‌شود که از لحاظ مدیریت پرسبیتری ولی از نظر تعالیم و اعتقادات سنتاً کالونی است.

اصفهانِ عصر قاجار مبلغان بریتانیایـــی را تحمل می‌کرد، [اوقاتی نیز] آنها را ملامت می‌کرد و با ایشـــان به نزاع برمی‌خاست، از آنها بهره‌کشـــی می‌کرد، به آنها هم به‌چشم ابهّت هم به‌چشم حقارت نگاه می‌کرد، و اغلب فقط آنها را نادیده می‌گرفت.

علی‌رغم مخالفت شـــدید و مکـــرر از ناحیهٔ روحانیت اصفهان، مبلغـــان انجمن خود را در این شـــهر مستقر ساختند. این انجمن ثمرهٔ گرایشی کلی از جانب انجمن‌های تبلیغی اروپایی به پرداختن بیشتر به اسلام و خاورمیانه و ابلاغ حقیقت محض به کافران و گمراهان بود. طرح بلند مخاطره‌آمیز هیات‌های تبلیغی مسیحی در خاورمیانه ملازمه داشت با دعوت امپریالیسم اروپایی یا رسالت آن (sendungsidee) برای متمدن‌سازی ملت‌های دیگر. هیات‌های مبلغّ می‌خواستند اهداف دینی-مسلکی و استراتژیکی خود را با ابزار کتاب مقدس و به نام خداوند، به شیوه‌ای مقدس‌مآبانه و از موضع اشراف و حق‌به‌جانب با زبانی تهاجمی و پر از شعار و لفاظی ابراز کنند؛ عامل تداوم هم آسیب‌ها و جراحات جسمی و روحی خودشان بود که به‌دنبال کنده‌شدن از محیط طبیعی و معتاد زندگیِ کشور خود و انتقال به درون فرهنگ و دینی متفاوت بر آنان عارض گردید، و این‌ها همه غالباً جهات مثبت و انسان‌دوستانهٔ طرح آنها را ناموجّه می‌ساخت و لطمه می‌زد.

با اینکه بیشـــترین تعهد انجمن تبلیغی کلیسا به خدمات خیریه‌ای و تربیتی منحصر می‌شد، ولی فعالیت‌های آنها در اصفهان باعث مناقشات مستمر نه‌فقط با علمای شیعی بلکه با رهبران دینی ارمنیان و یهودیان و همچنین با مقامات دولتی بود. وعظ سیّار و علنی در خیابان‌ها و بازارها، که در اصفهان شیعیِ متعصب عموماً قدغن بود، کوچک‌ترین بخشِ کار آنها را تشکیل می‌داد. وعظ علنی، گرچه تحریک‌آمیزترین و پرحرف‌ونقل‌ترین کار بود، در سطح ظاهریِ معارضه میان جامعهٔ محلی و مسیحیان انگلیکان رخ می‌داد. حساسیت‌ها و رنجش‌ها بسیار عمیق‌تر و در بطن نگرانی‌های جامعه‌ای در حال گذار قرار داشـــت، جامعه‌ای که هجمه‌های تهدیدآمیز سیاسی و فرهنگیِ فن‌آوری‌های فرهنگ مرعوب‌کنندهٔ اروپا موجب ترس آن شده بود. به‌علاوه، ضدیت‌ها و خصومت‌ها بسیار پیچیده‌تر از صِرفِ مخالفت با تعصبات عقیدتی-الهّیاتی بود (اگرچه این‌ها نیز مهم بود و اغلب با آب‌وتاب ابراز می‌شـــد) و در درگیری‌های واقعی، عامل آن خصومت‌ها معمولاً رقابت‌های شخصی و انگیزه‌های سیاسی و نیز احساس ضرورت در دفاع و حمایت از خود بود. فعالیت‌های انجمن نه‌تنها در اختلافات سیاسی بلکه در مناقشات بر سرِ جنسیت تبدیل به عاملی تســـریع‌کننده گردید و موجب شد گروه‌هایی که مبلغان مسیحی در میان آنها فعالیت می‌کردند به دفاع از وضع موجود اجتماعی برخیزند. یک مدرســـه فنی برای آموزش بافندگی، آهنگری، و نجاری مهارت‌هایی را خارج از نظام سنتیِ استاد و شاگردی اصناف تعلیم می‌داد و مدارس دخترانه بار دیگر از مســـائل حساس نقش زن و مرد دم زدند. با وجودی که شمار تازه مسیحی‌ها اندک بود، روحانیون تمامی گروه‌های مذهبی برای مصونیت دینی و فرهنگی جوامع خود و مرجعیت و اختیار خویش نگران شدند، ملایانِ دون‌پایه‌تر در مورد مدارس و کلاس‌های

مبلغان مسیحی تردیدهای جدی داشتند، و مؤسسات طبی سنتیِ بومی از بابت کارهای پزشکی، داروخانه‌ها، و مدتی بعد، بیمارستان‌های مبلغان احساس ناخرسندی می‌کردند. یک مطبعهٔ چاپ سنگی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۶ق تأسیس شد نه‌تنها در مورد اینکه چه کسانی تصمیم می‌گیرند چه متونی قابل چاپ و نشر است صدای بعضی‌ها را درآورد که کاتبان سنتی را نیز عصبانی کرد.

رقابتِ بین فرقه‌ای میان ارامنه، کشیش‌های یسوعی مذهب کاتولیک، و انگلیکان‌ها و همچنین تنش‌ها نسبت به تشکیلات غیردینیِ اروپایی بخشی از اصطکاکی بود که ناشی از اقدامات بلندپروازانهٔ مبلغان انجمن بود. شورش‌هایی که محرکش مبلغان مسیحی بودند همیشه، ورای علت مشهود در آن زمان و جزئیات وقایعی که در حال شکل گرفتن بود، مبیّن وضعیت سیاسی پیچیده‌ای بود که شورش‌ها در آن پدید می‌آمدند. اکثر اوقات مسبب شورش‌ها اهداف سیاسیِ محضِ تمامی گروه‌های درگیر بود.

از قحطی بزرگ تا نخستین مدرسه

میسیون ایرانِ انجمن تبلیغی کلیسا در ایران به اهتمام پدر روحانی رابرت بروس تأسیس شد که بیش از ۲۰ سال رئیس بلامنازع آن بود. او قبل از آنکه در ۱۸۶۹ به‌منظور تقویت زبان فارسی خود در جلفا رحل اقامت اندازد در پنجاب مستقر بود.(۲) بروس که آرزو داشت در کار خود یک پیشاهنگ باشد و حوزه‌ای تبلیغاتی به مدیریت خودش، مستقل از سلسله مراتب میسیون‌های از قبل تأسیس شدهٔ انجمن، پدید آورد، دوست داشت در ایران بماند. او ضمن پیشنهاد ترجمهٔ فارسیِ جدیدی از ***کتاب مقدس***، به مدت بیش از سه سال از مدیران انجمن تبلیغی کلیسا، مستقر در لندن، درخواست کرد میسیون منظمی در جلفا تأسیس کنند.

سرانجام قحطیِ ویرانگر سال ۱۲۸۸ق به فریاد بروس و آرمان او رسید و فرصت مطلوب را برای طرح وضعیت او فراهم ساخت. او با مبلغ هنگفتی در حدود ۱۰/۰۰۰ پوند از محل هدایای جمع‌آوری شده در اروپا، موفق شد خود را به‌عنوان خیّری متنفّذ، هرچند نه خیلی خوشنام، راه خود را در میان مردم به پیش ببرد و خیرخواهی و سخاوتمندی انگلیکان‌ها را ثابت کند.(۳) درخواست اعانه از انگلستان، اسکاتلند، ایرلند، آلمان و هند برای نجات قحطی‌زدگان موجب تبلیغ گسترده‌ای دربارهٔ حضور انجمن تبلیغی کلیسا در ایران شد. بروس از این موقعیت به‌عنوان گواهی بر نیاز به یک میسیون انگلیکان در اصفهان و تأثیر آن بهره گرفت تا اینکه سرانجام کمیتهٔ مادر[1] [اصلی] مستقر در لندن را که اکراه نشان می‌داد، متقاعد کرد با ایجاد میسیونی دائمی به مدیریت وی موافقت کنند.

1. London Parent Committee

در ۱۸۷۵، پس از همایش انجمن تبلیغیِ کلیسا دربارهٔ میسیون‌هایی برای مسلمانان، میسیون اصفهان پذیرفته، و به اهتمام انجمن رسـماً بنیان گذاشته شد.(٤) در سال‌های نخستین، شرایط عملی و قضایی و نیز محیط شیعی بسیار سنتی دست‌وبال انجمن را برای تبلیغ می‌بست و بیشتر کارهای آموزشی و خیراتی، و خدمات محدود پزشکی آن را به اقلیت‌های غیرمسلمان ارمنی و، بعدها، یهودی محدود می‌کرد.

تصمیمِ بروس به اقامت دائم در جلفا انتخابی بی‌حساب و بلامقدمه نبود. مبلغان پرسبیتِری ارمنی قبلاً در نواحی شـمالی، از جمله ارومیه، همدان و تهران اسـتقرار یافته بودند. اصفهان مهم‌ترین مرکز الهیات و سـنت‌گراییِ شیعی بود و حال آنکه جلفای ارمنی‌نشین حوزهٔ مسیحی مشـروعی را فراهم می‌کرد که می‌شد از آنجا به جامعهٔ مسلمان و همچنین نخبگان حوزهٔ کلام اسلامی دست یافت. جلفا جای دلخواهی بود برای «تبلیغ غیرمستقیم» که هدفش بهره‌گیری از کلیساهای محلی یا جوامع یهودی به‌عنوان ابزاری برای درآوردن دنیای اسلام به آیین مسیحی بود.(۵) حکم قتل برای ارتداد، و ممنوعیت تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان محرِک بیشتر این اصل [تبلیغ غیرمستقیم] گردید، حرکتی که گرچه در درازمدت بی‌اثر بود، ولی موجَب مناقشات اجتناب‌ناپذیری با ارمنیان و یهودیان و همچنین با روحانیت شیعی شد.

هیات تبلیغی انگلیکان در جلفا، با برنامهٔ بلندپروازانه و توسـعه‌طلبانه‌ای که برای مسیحی کردن مسلمان‌ها، توسعهٔ مدارس و بیمارستان‌ها داشت، نمی‌توانست بدونِ لااقل موافقتِ ضمنیِ ظل‌السـلطان و حمایت مکرر وی در مقابل شیخ محمدباقر و، بعدها، دیگر ملایان معاند، دوام آورده باشد. طی چند دهه و اختلافات گوناگون، موضع‌گیری ظل‌السلطان بین پشتیبانیِ فعالانه و تحمل منفی، تشویق علاقه‌مندانه و تحمل کمتر در نوسان بود. در طول سال‌های حکومتش در اصفهان، زمانی که هنوز نقشه‌هایی برای ایجاد نظام مستقل، امروزی و رقابتیِ تعلیم و تربیت در سر می‌پرورد علاقهٔ خاصی به مدارس میسیون‌ها و کارهای پزشکی آنها داشت. تمامی مدارس و مؤسسـات تربیتیِ مبلغان مسیحی از قبیل پلی‌تکنیک نظامی که بیرون از محدودهٔ مکتب‌ها و مدارس سـنتیِ زیر نظارت علما بودند، به علاقه و تصویب ظل‌السـلطان بستگی داشت. اینکه وجود مدارس انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا تحمل می‌شد تا حد معینی ناشی از صرف حضور سیاسی بریتانیا بود، ولی به همان اندازه نیز نتیجهٔ اذعان ظل‌السلطان به ضرورت تعلیم و تربیت و زبان‌های نوین بوده که از عهدهٔ نظام سنتی برنمی‌آمد. در اواخر دههٔ ۱۸۷۰، یوهانس کاراپت،[1] یکی از معلمان ارمنی انجمن تبلیغی کلیسـا، گهگاه از طرف دارالحکومه دسـتور می‌یافت که به آنجا برود و روزنامه‌ها یا مجله‌های انگلیسـی، از قبیل «اخبار مصوّر لندن»[2] را ترجمه کند، درس‌های موسیقی بدهد، و اطلاعاتی از جلفا به دارالحکومه ببرد.(٦) بعضی مواقع که کاراپت

1. Johannes Carapet
2. London Illustrated News

می‌خواســـت نظام آموزشی را در اصفهان ارتقاء بخشـــد، یا قصد می‌کرد سخن بر ضدِ رهبران معترض علما بگوید، ظل‌السلطان به بعضی از درباریان دستور می‌داد پسران خود را به مدرسهٔ انگلیکان‌های جلفا بفرستند، یا سرزده به کلاس‌های درس بروند. به‌منظور اعتلای روابط عمومی خویش، با اقداماتی خود را حامی آن مدرسه نشان می‌داد و زمانی نیز از قرار معلوم آن را مدرسهٔ مسعودیه نامید.(۷)

مدارس مهم‌ترین ابزار برای اســـتقرار یافتن و نهادینه شـــدن مبلغان مسیحی در آن جامعهٔ محلی بود، که عملی‌ترین و درعین‌حال بی‌سروصداترین عرصه را برای تعلیم اعتقادات مسیحی فراهم می‌کرد و معرِّف یک اشـــتغال مشروعیت‌بخش بود. کار آموزشیِ بروس آرام‌آرام توسعه پیدا کرد. در ۱۲۸۹ق، عهده‌دار مدرسه جی، ج. شد که جرج جوزف یولوندورِ[1] مرحوم، ظاهراً به درخواست دو ارمنیِ متنفذ، ۶۰ پوند وقف آن کرده بود. یک سال بعد، این مدرسه با مدرسهٔ ارمنیِ معروف به مدرســـهٔ باتاویان ادغام گردید و تا ســـال ۱۸۷۵ شمار محصل‌های آن به ۱۳۵ رسید که شامل کاتولیک‌ها و ارمنی‌ها و ۳۰ پسربچهٔ مسلمان می‌شد.(۸)

مشخصهٔ بارز فعالیت انجمن تبلیغی کلیســـا در اصفهان اعتراضات مکرر بود که باعث آن، تبلیغ آمرانه و غیرِمحتاطانهٔ هراز گاه این انجمن بود. تعطیل شدن مدارس انجمن به‌سبب تخلفات مبلّغان از مقررات یا تحریکات شـــخصی به‌صورت رویدادی تقریباً مزمن درآمده بود. مناقشات بین رهبران کلیسای ارمنی و بروس موجب بسته‌شدن مدرسه برای نخستین‌بار در ۱۲۹۱ق شد. یکی از راهیان ارمنی و کشیش یسوعی به نام پِر پاسکال، به دلیل تلاش‌های بروس برای درآوردن پسرهای مسلمان به آیین مسیحی و، لذا، تبدیلِ آنها به مشتی کافر و عصیانگر، خواستار دخالت شیخ محمدباقر شد. این‌طور ادعا می‌شد که دادنِ آموزش‌های دینی به مسلمان‌ها و ارمنیان «به‌طور حساب‌شده در جهت برانگیختن روحانیت مسلمان و کشیش‌های ارمنی برنامه‌ریزی شده بود». (۹) بروس، طی مصاحبه‌ای با ظل‌السلطان، مدعی شد که او هیچ‌کس را مجبور نکرده به جلسات تدریس او بروند، و آنهایی هم که می‌آمدند به ارادهٔ آزاد خودشـــان بود ظل‌السلطان خشمگینانه و از ســـرِ انکار گفت: «آزاد! آزاد! احدی به غیر از پدرم و من آزاد نیســـت. اگر میلِ من باشد که مردم به مدرســـه نروند و وحشـــی بار بیایند، مربوط به من می‌شود»،(۱۰) که در واقع چنین هم بود. با اینکه به خدمات سودمند مدارس اذعان داشت، اختیارات ویژهٔ مذهبی و اخلاقیات جامعه شـــاهزاده را مجبور می‌کرد به اعتراضات مســـتمر ارمنی‌ها، یهودی‌ها و روحانیت شیعی بر ضد مسیحی‌سازی‌های انجمن تبلیغی کلیسا واکنش نشان دهد.

شـــکایات بریتانیایی‌ها به تهران پای دولت مرکزی را به مرافعه کشید، که ظل‌السلطان آن را این‌گونه توضیح داد: «آقای بروس شـــماری از پســـرهای ایرانی و ارمنیِ جلفا را به نام مدرسه

1. George Joseph Jullundur

جمع کرده است؛ در ظاهر، او می‌گوید تدریس می‌کند ولی در خلوت جلسات بحث مذهبی و سیاسی منعقد می‌کند. تعدادی از علما یکی دوبار به من مراجعه کردند و من در قبال موضوع طفره رفتم تا اینکه آنها و کل روحانیت مسیحی شکایتی جمعی عرضه کردند».(۱۱)

خدمات سودمند مبلغان مسیحی قبولِ حضور آنها را، به‌رغم مسیحی‌سازی و مسائل مداومشان، توجیه می‌کرد. لذا میرزا حسین خان مشیرالدوله که در آن زمان وزیر امور خارجه و جنگ بود، قید کرد که تعلیم هر «درس مذهبی» به کودکان به غیر از مذهب پدرانشان تا ۲۱ سالگی غیرقانونی است و پذیرش اطفال مسلمان به مدرسهٔ بروس را قدغن کرد. مشیرالدوله در متن اصلاحات خودش تلاش‌های آموزشی بروس را یکدله تایید می‌کرد. چنانچه سعی در تغییر مذهب متوقف شود، از «دروس علمی» مانند فیزیک، ریاضیات، یا زبان‌ها[ی خارجی] که به دانش و تعلیم و تربیت کودکان و، بعدها، به سودمندی آنها «در خدمتِ به دولت ایران» خواهد افزود، هیچ آسیبی نخواهد رسید.(۱۲)

مسالهٔ حضور مسلمانان در مدارسِ انجمن تبلیغی کلیسا که مسلماً یکی از اهداف اصلی مبلغان را تشکیل می‌داد، از جمله موارد دشمنیِ دائمیِ علمای محافظه‌کار (نه‌تنها شیعی بلکه مسیحی و یهودی) با انگلیکان‌ها بود. حمایت بی‌چون‌وچرای دولت از تمامیِ دیگر موضوعات مؤید تلاش‌های دولتیان در جهت نوین‌سازی کشور بود. این حمایت، همچنین، دغدغهٔ مخالفت‌آمیز علمای محافظه‌کار و سنت‌گرا را با بخش اصلاح‌طلب و اروپایی‌سازِ دولت در تقابل قرار می‌داد.

فقط پس از مکاتبات اتهام‌آمیز بیشتر، مدرسه در مارس ۱۸۷٦ با قید این شرط بازگشایی شد که بروس ضمانت کرد اطفال مسلمان را به کلاس‌های خود راه ندهد، نه مطالب مذهبی تدریس کند و نه شاگردانش را از رفتن به کلیساهای خود باز دارد. نمایندهٔ ارمنیان بدبینانه این‌گونه اظهارنظر می‌کرد که «مسیحیان بومی» همه می‌دانستند که چنین ضمانتی از بنیان خلاف اصول بروس بود و بنابراین او به قول خود پابند نخواهد ماند.(۱۳) این نیز بسیار مهم بود که بروس «فوق‌العاده متعصب»، و سخت در اندیشهٔ حرکت مسیحیت محورِ همه‌جاگیری در ایران بود، «غافل از اینکه مسلمانان بر ضد این حرکت و مخالف هر نوع پیشرفت‌اند، مخصوصاً اهالیِ اصفهان که جزمی‌ترند و شماری از علمای متنفذ هم بر آنها حکم می‌رانند هم از ایشان پشتیبانی می‌کنند».(١٤) شایعات دربارهٔ نیات بروس به تعلیم دادن مبلغان ارمنی برای مسیحی کردن مسلمان‌ها، خلق را متوحش، و تردیدهای آنها را بر ضد بروس تشدید کرد. منابع مالی فراوان بروس از راه موقوفات، شور و حرارت وی، و حمایت گهگاهی، ولی مؤثرِ هیأت نمایندگی بریتانیا، آتش تردیدها و بددلی‌هایی را نه‌تنها در میان علما و ارمنیان بلکه در میان یهودی‌ها، یسوعی‌ها و دیگر اروپاییان غیرمذهبی دامن می‌زد.

یکی از راهب‌های ارمنی با پافشاری بر اینکه کاری باید کرد، با چشمانی اشکبار پیش ظل‌السلطان دردِدل می‌کرد که بروس زنان و کودکان (کلیسای) او را کافر کرده است.(۱۵) هم

ارامنه و هم یهودیان مکرر در مکرر خواستار مداخلهٔ شیخ محمدباقر (و بعدها، آقانجفی) بر ضد انگلیکان‌ها شدند. در ۱۲۹۲ق وقتی به شیخ اطلاع دادند که ۳۰ پسربچهٔ مسلمان به‌طور منظم به مدرسهٔ بروس در جلفا می‌روند، او مجبور شد مدرسه را باز تعطیل کند. مع‌ذلک، این تلاش‌ها به قصد تعطیل مدرسه برای همیشه ناکام ماند. بااین‌حال، بروس برای مدت زیادی خود را در خانه محصور و توجه خویش را به‌سویی دیگر معطوف کرد و منتظر ماند «تا خداوند باز دری به روی مسلمان‌ها بگشاید، و اطمینان دارم که او چنین خواهد کرد، و درعین‌حال به احیای کلیسای مردهٔ ارمنیان سخت امیدوارم، کلیسایی که اکنون با کاتولیک‌های پیرو کلیسای رم و مسلمان‌ها بر ضد حقیقت همداستان شده‌اند».(۱۶) از نظر بروس، کل قضیه توطئه‌ای بزرگ بود. یک‌بار متوجه شد که تمامی شخصیت‌های مهم جلفا دشمن او و کارهای او هستند، از جمله اسقف و کشیش ارمنی، کشیش‌های کاتولیک یسوعی، عامل انگلیسی استیفن پیتر آقانور «ارمنی نژادی که سر سپردهٔ کشیش خود بود»، سرپرست آلمانی‌نژاد دفتر تلگراف ارنست هولستر، که بروس او را «کافر» می‌خواند، و همچنین طبیب تلگرافخانهٔ بریتانیا به نام دکتر بیِکر که، چون موقعیتش از سوی هیات پزشکی جدیدالتأسیس انجمن تبلیغی کلیسا تهدید می‌شد، هیچ‌گاه نسبت به مبلغان این انجمن احساس دوستانه‌ای نداشت.(۱۷)

بروس مدافع متعصب دین و ایمان خود بود، اما شماری رویارویی‌های نامطلوب با شیخ محمدباقر و مخالفت دین‌سالاران ارمنی و یهودی و همچنین کشیش‌های یسوعی مذهبِ فرانسوی در اوایل اقامت بروس در جلفا، به شوروحرارت تبلیغی وی روح احتیاط دمیده بود؛ ناامن‌ترین رویارویی‌ها وقتی بود که خبرچینی نسخه‌ای از کتاب بسیار بحث‌انگیز کارل گوتلیب پفاندر[1] موسوم به ***میزان‌الحق*** را پیش شیخ آورد. بروس در حلقهٔ تبلیغیِ خاص خود جزم‌اندیش و تبختر‌آمیز بود. لیکن زیر فشار مخالفین داخل شهر و همچنین محدودیت‌های تحمیل‌شده از سوی دولت متبوع خود، تا اندازه‌ای احتیاط‌های دیپلماتیک را در فعالیت‌های تبلیغی غیرخصوصی رعایت می‌کرد. چند حرکت احتیاط‌آمیز در جهت مسیحی کردن مسلمانان صورت گرفت، که در مقابل واکنش‌های شیخ محمدباقر و علمای دیگر معمولاً از ادامهٔ آن انصراف حاصل می‌شد. بروس، با نگاهی عملی و واقع‌گرایانه، حیطهٔ کار انجمن تبلیغی کلیسا را توسعه می‌داد، اما ضرورت فعالیت در محدودهٔ شیوه‌های معمول زندگی و حفظ موازنه میان شخصیت‌های مختلفی را که تعیین‌کننده مرزهای آن محدوده بودند، تشخیص می‌داد.

فاصلهٔ میانِ زمان نهادینه شدنِ رسمی مأموریت انجمن تبلیغی کلیسا در ۱۲۹۱ق تا پایان مدت تصدی بروس به‌عنوان رئیس معنوی و سازمانی انجمن، اولین مرحلهٔ رسالت آن در ایران بود. مسیر توسعهٔ انگلیکان با انتقال آن از جلفا به اصفهان آغاز شد و نهایتاً در ۱۳۱۲ق به کرمان و

1. Carl Gottlieb pfander

از آنجا به شهرهای دیگر کشیده شد. این گسترش و افزایش فقط با اتخاذ سیاست مداخله‌گرایانهٔ قطعی‌تری از سوی لندن میسر گردید، سیاستی که از اواخر دههٔ ۱۸۹۰ که لندن کم‌کم انجمن تبلیغی کلیسا را بخشی مهم از تاکتیک‌های امپریالیستی خود به‌حساب می‌آورد، تغییر کرده بود. با گذشت سال‌ها، ثمرهٔ جنبیِ تبلیغات میسیون‌ها تشحیذ آگاهی دینی همگانی و اختلاف نه‌فقط در میان مسلمانان محافظه‌کار بلکه در میان بابی‌ها و یهودی‌ها هم بود.

درآوردن مسلمانان به آیین مسیحیت

دومین مرحلهٔ مشخص سیاست‌ها و اهداف انجمن تبلیغی کلیسا در اوایل دههٔ ۱۸۹۰ آغاز شد، یعنی زمانی که بروس پس از تقریباً ۲٤ سال اقامت در جلفا به انگلستان برگشت و نسلی جدید از مبلغان، بعضاً منتخب بروس، با اهداف و نظراتی انعطاف‌ناپذیر دربارهٔ مأموریتشان در میان مسلمانان، وارد (جلفا) شدند.

در مارس ۱۸۹۳، بروس ترجمهٔ ***کتاب مقدس*** را که بیست سال بر سرِ آن رنج برده بود به پایان رساند و منصب خود را به‌عنوان رئیس میسیون تسلیم کرد. او به انگلستان بازگشت و آنجا بر چاپ و ویرایش ترجمهٔ فارسی جدید خود از ***کتاب مقدس*** نظارت کرد، ولی میسیون را به عهدهٔ کشیش‌های جوان‌تری گذارد که با تصوراتی بلندپروازانه و تا حدی قهرمانانه از کار خود در میان ایرانیان آمده بودند. هنری کارلِس[1] که بروس خود او را به عضویت انجمن درآورده بود، وقتی به‌عنوان کشیشی رسمی در ۱۸۸۸ مستقیماً از انگلستان به ایران وارد شد ۲۸ سال داشت.(۱۸)

شش ماه بعد، مارکوس یوستیس که جدیداً مدرک پزشکی خود را در دبلین گرفته بود به ایران آمد و چارلز هاروی استیلمن[2]، که او نیز رسماً به رتبهٔ کشیشی منصوب شده بود، در ۱۸۹۱ وارد شد.(۱۹) پدر مقدس، ویلیام سنت کلِر تیسدال[3] همراه همسرش در دسامبر ۱۸۹۲، به‌دنبال فوت طفل خردسالشان در راه اصفَهان، وارد شدند. او که به‌عنوان دبیر میسیون ایران و بغداد منصوب شده بود، رئیس جدید میسیون ایران بود. تیسدال جوان، فوق‌العاده بلندپرواز، اهل رویارویی، پرحرارت، و جزمی بود. او پیش از آمدن به اصفهان در لاهور با اسقف تامس والپی فرنچ[4]، همکار پیشین بروس، کار کرده بود؛ آنجا اسلام را مطالعه کرده، و در کار تبلیغ و مسیحی‌سازی در میان مسلمانان تخصص یافته بود، و از لاهور به‌عنوان رئیس میسیون مسلمانان بمبئی در ۱۸۸۷ منصوب شد. تیسدال پروتستانِ انگلیکانِ خستگی‌ناپذیری بود، مطابق

1. Henry Carless
2. Charles Harvey Stileman
3. Reverent William st. Clair Tisdall
4. Thomas valpy Frernch

اعتقـــاد شخصی و آمـوزش‌های دانشگـاهی به برتری مسیحیت و به حقـانیت خویش به‌طرز خدشه‌ناپذیری بـــاور داشت، و انگیزه‌اش مطیع سـاختن و تغییر مذهب آنهـایی بود، که به راه ناصواب می‌رفتند.

میسیونِ ایرانِ انجمن تبلیغی کلیسا که به‌سبب ارمنیان ناخشنود و نشر نقد تند و شدیدی در «چرچ تایمز»[1] بر ضد رابرت بروس و فعالیت‌های تبلیغی او در اصفهان برآشفته شده بود، یک چند درگیر جروبحثی داخلی در نقد و بررســی اهداف و خواسته‌های خود بود. ارزیابی مجددِ سیاســت تبلیغ غیرمستقیم که محرکِ آن، فشار میسیون‌های پرحرارت جوان‌تر و نیز انتقادهای صریح و فزایندهٔ ارامنه دربارهٔ اســتراتژی تبلیغات انجمن در میان مسلمان‌ها از طریق مسیحیان بومی بود، انگیزهٔ مضاعفی برای خارج‌شدن از جمعیت‌های مسیحی و یهودی و اقدام به تبلیغات مستقیم‌تر در میان مسلمان‌ها به دست می‌داد.

ارزیابیِ دوباره از تبلیغ غیرمســتقیم نخســتین گام در راه شــناخت علــت وجودی تبلیغ مسیحیت در جامعهٔ اسلامی بود. در دسامبر ۱۸۹۳، پدران روحانی، تیسدال، استیلمَن و کارلس، و دو میســیونِ زن به نام‌های خانم لورا اســتابز[2] و مری بِرد[3] یک گروه کاری تشکیل دادند و پیش‌نویس‌نامه‌ای را برای کمیتهٔ مادرِ انجمن تبلیغی کلیسا تهیه کردند که ضمن آن به ضرورت اقدامات تندوتیزتر در مورد پیش‌بردِ مســیحیت در ایران تصریح کردند. نامهٔ آنها اساساً مجملی بود از خواسته‌هایی که تیسدال آنها را یک سال قبل‌تر در خلال بحرانِ ناشی از افتتاح یک دکان عطاری در شهر تنظیم کرده بود. نامه ضمن تأکید بر نیاز به فعالیت بیشتر به‌عنوان موضوع اصلی و توسعهٔ درازمدت به‌عنوان مهم‌ترین هدفِ خود، فهرستِ با برنامه‌ای بود از سیاست‌های لازم برای گسترشِ دائمیِ انجمن فراسوی محدودهٔ جلفا.

به‌لحاظ تأثیر فوری، پیگیری بی‌امان و کارسازترِ تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان مهم‌ترین شرط مندرج در نامه بود. یکی از بیانات تیسدال، که دریافته بود محدودیت‌های یک میسیون در میــان ارامنه و یهودیان دیگر دلخواه یا کافی نبود، این بود که «هر یک از ما همه با این مقصود به این کشور آمدیم که شرح دوران حیات، پیام و مرگ مسیح را به مسلمانان ابلاغ کنیم. نقشه این بود که «اصفهان را برای همیشــه تسخیر کنیم» و پایگاه‌های دیگری مانند یزد، سلطان‌آباد، کرمان، شیراز، کاشــان را، که «مراکز مهمی برخوردار از مقداری آزادی» بودند، به اختیار خود درآوریم.(۲۰) میســیون‌ها طالب «کار مستقیم در میان ایرانیان» بودند.(۲۱) قرار شد گروهی از نو مســیحیان ایرانی و ارمنی را بپرورند و در فن‌آوری، طب و دیگر موضوعات آموزش بدهند تا «***انجیل*** را در سرتاسر کشور تبلیغ کنند» و دارو درمان نمایند.(۲۲) بنابراین شد که تبلیغ سیار

1. Church Times
2. Laura Stubbs
3. Mary Bird

توســـعه یابد، کتب و جزوات مسیحی بیشـــتر توزیع گردد، و مبلغان زن در میان زنان ایرانی به تبلیغ مسیحیت بپردازند.

میسیون‌های مسیحی در میان مسلمانان غیرقانونی بودند، اما از خدمات آموزشی و پزشکی که ارائه می‌کردند هم مردم هم مقامات استقبال و قدردانی می‌کردند. مدارس و دفاتر درمانی انجمن طی چند دهه، ابزار عمدهٔ مبلغان برای تبلیغ مســـیحیت شد. برای سال‌ها رابرت بروس از کمیتهٔ مادرِ انجمن درخواست کرده بود که یک میسیون طبی در جلفا تأسیس کند. او استدلال می‌کرد که دواخانه‌ها، پزشکان، و بیمارستان‌ها مؤثرترین راه دستیابی به مردم بود. او ملتمسانه نامه‌هایی به این مضمون نوشت و حتی پیشنهاد کرد قسمت‌هایی از هزینه‌ها را از منابع خصوصی خود تأمین کند. در اکتبر ۱۸۷۹، مدیران انجمن تبلیغی کلیسا سرانجام ادوارد فِردریک هورنْلی[1] را به‌عنوان میسیونِ پزشکی و کشیش رسمی به جلفا فرستادند.(۲۳) کار طبیِ هورنْلی به‌سبب مضایق عملی و مالیِ در تگنا بود و لذا او مقدار زیادی از وقتش را به تدریس می‌گذارند. وقتی پول بیشـــتر فراهم آمد موفق شد داروخانهٔ کوچکی در بازار شهر باز کند و بیمارانی را نیز معاینه و معالجه کند. او به واســـطهٔ کارهای طبی و تعامل محبت‌آمیزش با مردم به‌طور گسترده‌ای با او همدلی می‌کردند. وی با دختر بروس، به نام ایزابل، ازدواج کرد. ایزابل در ۱۸۸٦ به هنگام وضع حمل درگذشت. هورنلی بر اثر مشاجرات بی‌شمار داخلی و نزاع تلخ شخصی که با بروس آغاز شده بود، و واقعهٔ دردناک همسرش به ستوه آمد ولذا وقتی دو سال بعد اصفهان را ترک کرد کارهای پزشـــکی انجمن تقریباً از میان رفت. مارکوس یوستیس، که او نیز پایش به معارضهٔ شدیدی با بروس کشیده شد، و موقتاً به بغداد گسیل گردیده بود، به جای هورنلی آمد. اکنون انجمن تبلیغی کلیسا بحث در باب اهمیت کارهای پزشکی را مطرح کرد و اصرار داشت که یک مریض‌خانه و میسیون پزشکی سازمان‌یافته برای توسعهٔ کار تبلیغ به داخل بخش مسلمان‌نشین جامعه و به درون شهر اصفهان اساسی است. موافقت کامل وجود داشت که تبلیغ مسیحیت از طریق طبابت «امیدوار کننده‌ترین وسیله برای جلب احترام و دوستیِ تمامی طبقات مردم، و تأثیر گذاشتن بر آنهاســـت». گروه مذکور، بنابراین، اصرار می‌ورزیدند که این بخشِ از کار باید «درآینده نزدیک بســـیار زیاد توسعه یابد»، زیرا این‌کار «پیش‌قدمی اجتناب‌ناپذیری برای انواع دیگر فعالیت‌های مسیحی در سرزمین‌های اسلامی» بود.(۲٤) با توجه به پس‌زمینهٔ محیط پرقیدوبند برای مبلغان مســـیحی در ایران، پیشنهادهای مندرج در نامهٔ یادشـــده تهورآمیز بود. مبلغان اساساً نسبت به حقانیت هدف خود یقین داشـــتند، هدفی که به‌نظر آنها بهترین مدافع و مجری آن می‌توانستند مشـــتی گروندگان نوآیین یا شـــهیدان جدید مسیحی باشـــند. به همین دلیل، توصیه کردند که «جماعات کوچک مســـیحی از نوکیشـــان ایرانی [...] هر کجا که تازه مسیحیان جدیدی یافت

1. Edward Fredric Hoernle

شوند»، به انجمن پذیرفته شوند. با مختصری شور و حرارت افراطی‌گری، پیشنهاد شد که تازه مسیحی‌شدگان باید «تشویق شوند که، حتی‌المقدور در روستاها یا شهرهای خود بمانند و آنجا آزار و اذیتی که ممکن است به آنها بشود تحمل کنند، و بدین ترتیب بگذارند نورشان در میان خویشان و دوستانشان بتابد».(۲۵) کمیتهٔ مذکور توصیه کرد مادام که خطر اعدام محتملی تهدید نکند، تازه مسیحیان نباید بگریزند یا به خارج از کشور پناهنده شوند، بلکه باید در ایران بمانند، با اینکه در چند مورد که مسلمان‌ها یا یهودی‌ها آشکارا به گرویدن به مسیحیت اذعان کردند به جُرم ارتداد با بی‌آبرویی، تعقیب و آزار، شکنجه، در شرایط حاد تهدید به مرگ مواجه می‌شدند. (۲۶) هدف از این تصمیم برای اعمال در محل، شـــروع یک برنامهٔ تبلیغاتیِ ضربتی و گسترش آن به آن‌سوتر از جلفا و اصفهان بود. لحن قطعنامه افراط‌گرا و مبیّنِ میسیونی جدید، بلندپرواز و ســـتیزه‌جوی بود، که شیوه‌های اجرای آن منازعهٔ علنی را منتفی نمی‌کرد.(۲۷) از نظر مبلغان «اینک زمان برای برداشـــتن گام بلندی در راه اقدام تند و ضربتی در جهت مسیحی کردن ایران فرا رسیده است».(۲۸)

تیســـدال و همکارانش، به هدایت برنامهٔ جدید، اولین قدم را برای گشـــودن یک داروخانه و مرکزی برای ***کتاب مقدس*** در شـــهر برداشتند تا برای مراقبت‌های محدود پزشکی، موعظه و بحث از آن استفاده شود. انگلیکان‌ها، تحت سرپرستیِ «انجمن لندن برای نشر مسیحیت در میان یهودیان»[1]، سعی کردند مدرسه‌ای برای یهودیان در ۱۸۹۰ راه بیندازند، که با مقاومت تند اشراف یهود و علمای شـــیعی مواجه شد. بنابراین، این اقدام انجمن به‌صورت طرحی نسبتاً محدود و تحت فشار ادامه یافت. آقای شارناود[2]، مدیر بانک شاهی از زمان تأسیس این بانک در ۱۳۰۷ق، دفتری در بازار دایر داشت، کنسول بریتانیا دفتر و منزل خود را نزدیک محوطهٔ کاخ قدیم در ماه مه ۱۸۹۰ گشوده بود، و بازرگانان اروپایی، گرچه در جلفا زندگی می‌کردند، دفترهایی در بازار داشـــتند. تیســـدال مدعی بود که بدون حضور آنها در بازار «تجارت آنها هیچ موفقیتی نخواهد داشت».(۲۹)

انجمن تبلیغی کلیســـا نهایتاً احســـاس کردند که این حقّ و وظیفهٔ آنهاســـت که از جلفا بـــه اصفهان نقل مکان کنند. مدیریت انجمن در لندن از حرکت جدید برای مسیحی‌ســـازیِ شیعیانِ ایران حمایتِ نظری و روحی می‌کردند. مع ذلک، با توجه به اینکه بارها به آنها اخطار شـــده بود و آنها اجبار داشتند که روابطشـــان را با وزارت خارجه حفظ کنند، جانب احتیاط را گرفتند. کمیتهٔ اصلی ـــ یا مادر ـــ که مخالف «اشـــغال»اصفهان بود، از تصویب نقشـــه‌های تیسدال خودداری کردند. آنان یادآور شـــدند که تحجّرگراییِ آقا نجفی امرِ تازه‌ای در تاریخ فعالیت‌های میســـیونری در ایران نبود و باید با شـــکیبایی آن را تحمّل کرد. شاید بر اثرِ دعا،

1. London Society for the Propagation of Christianity among the Jews (LSPSJ)
2. Charnaud

خداوند روزی درِ بسته را بگشاید.(۳۰)

مبلغان مسیحی اصرار داشتند این توسعه‌طلبی جدید را در وضعیت انفجارآمیزی پیش ببرند، یعنی وقتی که کمبود غذا و قیمت‌های درحال‌افزایش به‌سبب شیادی‌های آقانجفی و ظل‌السلطان در بازار غله باعث عسرت و نارضایتی گستردهٔ مردم می‌شد.

با شدت گرفتن قلّت غذا و قیمت‌های فزاینده، شورش‌های پراکنده آهنگ معمول نظم شهر را برهم می‌زد، و این اندکی بعد از زمانی اتفاق می‌افتاد که داروخانهٔ جدید و وعظ علنی در شهر موجب ناآرامی شده بود. مبلغان به‌طور حساب‌شده دست به اقدامی مخاطره‌آمیز زدند، با اینکه اکثریت ساکنان اروپایی جلفا نسبت به فعالیت‌های تند و بی‌امان آنان سخت احساس اضطراب می‌کردند و کنسول بریتانیا، پریس، خاطر نشان کرد که چنانچه مبلغان زمانی به موعظه در بازار اقدام کنند وی بالاجبار آنها را از کشور بیرون خواهد کرد.(۳۱) این نخستین‌باری نبود که مبلغان مسیحی مغازه‌ای را در بازار سرپا می‌کردند؛ در اوایل دههٔ ۱۸۸۰، هورنلی یک دواخانه و بروس یک دکان برای فروش ***کتاب مقدس*** راه انداختند، اما با مداخلهٔ شیخ محمدباقر، مجبور شدند آنها را ببندند. از آن پس تقریباً هیچ نسخه‌ای از ***کتاب مقدس*** به فروش نرفت، زیرا مردم می‌ترسیدند به کتابفروشی وارد شوند و مالکان نیز تهدید می‌شدند.(۳۲)

پیشاپیش صف مخالفان انجمن تبلیغی کلیسا و توسعه‌طلبی آنها آقانجفی بود که، مانند پدرش، به‌عنوان شاخص‌ترین معارضِ مبلغان مسیحی قد علم کرد. با وجود این، او در این مخالفت موافق با ناخوشنودی شخص خود عمل می‌کرد، ولی اغلب یهودی‌ها یا ارامنه و دیگران از او درخواست می‌کردند که از قدرتش بر ضد مبلغان استفاده کند. تیسدال در گزارش‌هایش به لندن از آقانجفی هم با احساس بیم هم با لحن تمردآمیز یاد می‌کرد. او مدعی بود که مسائل مذهبی در شهر در قبضهٔ نظارت آقانجفی بود. «که به واسطهٔ نفوذش بر عوامِ مردم قادر است شاهزادهٔ حاکم را وادار کند به وی اجازه دهد تقریباً هر کاری که وی می‌خواهد بکند»، تیسدال توضیح می‌داد که شاه نه‌تنها «تقریباً هیچ سیطره‌ای بر ملاها نداشت» بلکه به آسانی می‌شد او را چنان به وحشت انداخت که مجبور شود از لندن خواستار بیرون راندن کامل انجمن تبلیغی کلیسا [از ایران] شود.(۳۳) آقانجفی هرکسی را که به‌صورت «پژوهشگر» به محل میسیون می‌آمد تعقیب می‌کرد، با این تهدیدات که او را به‌عنوان بابی مورد آزارواذیت قرار خواهد داد و به‌خاطر دوستی آن‌کس با اروپایی‌ها از حاکمان خواستار مجازات او خواهد شد. طبق گزارش تیسدال، قدرت و دخالت آقانجفی تا آنجا پیش رفت که به ارامنه دستور می‌داد در خانه‌های خود هیچ موسیقی نداشته باشند، دستوری که بیشترِ ارمنی‌ها عملاً اطاعت می‌کردند. آقانجفی همچنین عالی‌جناب استیلمن و منشی‌های ایرانیِ خانم بِرد را از درس دادن منع کرده بود و شایع بود که در حالِ تهیهٔ فتوایی است تا ادامهٔ حضور ۲۰ شاگرد مسلمان را در مدرسهٔ انجمن واقع در جلفا قدغن کند. تیسدال در اعتراض از وضعیتِ آن روزها می‌گفت «درحال‌حاضر یک کلمه از جانب

آقانجفی کافی است تا تمامی مسلمان‌ها را (از اینجا) طرد کنند، حتی آنهایی را که (در خلوت) به حقانیت مسیح مُقِرّ بودند».(۳٤)

تیســـدال که برای مبارزه با آقانجفی به حد کافی بلندپروازی داشـــت تصمیم گرفت خطر کرده با او رودررو شـــود. او جاروجنجال راه انداخت که تسلیم شدن اروپائی‌ها در برابر فشار آقانجفـــی برای پایین آوردن قیمت‌ها در بهار آن ســـال، مصالحه‌ای بود که فقط موقعیت آقا را تقویت کرد. بنا به این دلایل، تیســـدال اینک خواهان تخریب قدرت آقانجفی شد. او می‌گفت، «واقع‌گرا باشـــیم، چیزی که می‌توان بدان امید بست این است که وی شاید عملی مرتکب شود که دولت انگلســـتان را وا دارد به شاه شکایت برد» و به موجب فرمان همایونی آقا را از کشور بیرون کنند.(۳۵) تیسدال هشدار می‌داد که مبلغان مسیحی «به جای آنکه صبر کنند تا آقانجفی به انجمن تبلیغی کلیســـا واقع در جلفا حمله کند»، کما اینکه دوباره در شـــرفِ شروع این‌کار است»، باید خود «جنگ را به داخل کشور دشمن بکشانند»، از حصارهای جلفا بیرون آیند و در اصفهان و روســـتاها تبلیغ مسیحیت کنند.(۳٦) او می‌گفت باید «نهایتاً رقابتی میان او و ما باشد که در آن، او سرانجام دست را ببازد. این ممکن است به قیمت جان‌هایی تمام شود هر چند که امیدواریم این‌طور نشـــود». مبلغان که اصرار داشتند میسیون «باید به هر قیمت که شده هر چه زودتر به داخل شهر اصفهان منتقل شود»، شروع کردند به جستجو برای پیدا کردن خانه‌ای در شـــهر.(۳۷) تیسدال که از نتیجهٔ رویارویی‌های قبلی خبر داشت، حتماً می‌دانسته که بازندهٔ این جنگ خواهد بود.

مالکان شـــایق بودند اجاره‌ای کسب کنند، اما تحت مراقبت شدید تشکیلات محافظه‌کار و نگران شـــیعی و عمّال آقانجفی اجاره دادن به مبلغان مسیحی کاری مخاطره‌آمیز بود. مردی که قبول کرده بود اتاق‌هایش را برای ایجاد یک داروخانه اجاره دهد از این‌کار منصرف شـــد زیرا متوجه شد که قرار است نسخه‌هایی از ***کتاب مقدس*** و دیگر کتب هم در آن اتاق‌ها انبار و فروخته شود.(۳۸) سرانجام میرزا محمود خان، که مدتی را به‌عنوان مترجم در خدمت ظل‌السلطان سپری کرده بود، منزلی را به ۲۰ پوند در سال به مبلغان اجاره داد؛ منزل در جایی واقع بود که ناحیه‌ای «آرام و نیمه خصوصی» به‌حساب می‌آمد و در محلهٔ شمس‌آباد، به فاصلهٔ مناسبی از هر مسجد یا اقامتگاه این یا آن مجتهد قرار داشت.(۳۹) همراه با داروهای رایگان یا بسیار ارزان‌قیمت، مبلغان راهنمایی‌های طبی می‌کردند، کتب و جزوات مســـیحی توزیع می‌کردند، و برای بیماران منتظر دربارهٔ زندگی، مرگ و پیام مســـیح موعظه می‌کردند. منزل مذکور کارِ انباری برای نســـخه‌های ***کتاب مقدس*** و مطالب مکتوب مســـیحی را نیز می‌کرد، کـــه هزینه‌ها و مایحتاج آن را «انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس»[1] تأمین می‌کرد. مردم از تمامی محلات همسایه به داروخانه

1. British and Foreign Bible Society

هجوم می‌آوردند. جاذبهٔ تازگی آن و نیز امیدهای مردم به معجزه یا نوشـــداروی دردهایشـــان، همه را از طبقات مختلف، چه مرد چه زن، برای دارو و درمان مجانی به آنجا جلب می‌کرد. در بســـیاری جاها، مبلغان برای مردمی که افق تجربهٔ آنها محدود به قیودی بود، به‌عنوان پدیده‌ای سرگرم کننده جذاب بود. (آقای) استِرن، چندی پیش‌تر، توصیف کرده بود که چگونه مواعظ او در کاشان «باعث بیشترین هیجان شد».(۴۰)

آقانجفـــی که به‌ســـبب بی‌ملاحظگی مبلغان ناراحت، و از آســـیب رســـیدن به انســـجام اجتماعی ـ مذهبیِ جامعه بیمناک بود، اما از همه مهم‌تر، به‌لحاظ [حفظِ] اصول سیاسی و حیثیت شـــخصی، به تبلیغ مسیحیت در محلات مسلمان‌نشـــین یا در هر نقطهٔ دیگر در محدودهٔ شهر اعتراض کرد و تهدید نمود که چنانچه این‌کار متوقف نشود تلافی خواهد کرد، و این خواسته‌ای بود که تمامی علما از هر جناح و دسته با موافقت صریح آن را تایید می‌کردند.

به مجردی که خبر منتشر شد، ظل‌السلطان خود را در معرض پرخاشگری‌های «همهٔ علمای شهر» دید «و مشایخ و ساکنان شهر وقتی از ماجرا مطلع شدند، از هر طرف به بحث و بررسی قضیه پرداختند. شاهزاده «که دید چنانچه این شخصیت دینی (تیسدال!) دو روز دیگر در شهر بماند، یقیناً غوغایی به راه خواهد افتاد»، بنابراین، از علما پنج روز مهلت خواســـت تا موضوع را با کنسول در میان گذارد. او که اصلاً قصد نداشت که بر سرِ مبلغان پایش به مناقشهٔ دیگری کشیده شود، صرفاً دستور داد داروخانه بسته شود.

اتباع بریتانیایی حق داشـــتند خانه‌هایی را برای زندگی اجاره کنند، اما تبلیغ مسیحیت از هر جهت ممنوع بود. حتی ظل‌الســـلطان دلیل قابل قبولی نمی‌دید که چرا تیســـدال «مقداری کتاب به آنجـــا آورده و می‌گوید او به‌منظور طبابت رایگان به آنجا آمده اســـت»، آن هم بدون اجازه.(۴۲) میسیون به مدت ۲۲ سال در جلفا مستقر بوده و مبلغان آنها حق تبلیغ یا اقامت در شهر را نداشتند. ظل‌السلطان مدعی بود که اصفهان به‌عنوان مرکز تشیع محافظه‌کارتر از دیگر شهرهای ایران اســـت. صِرفِ تعداد ملایان و طلاب علوم دینی و نیز موقعیت اجتماعی و سیاسی جامعهٔ اصفهان به آن حالتی استثنایی می‌داد. او به شیوهٔ تجاهل‌العارف می‌پرسید «برای چه این مبلغان می‌خواهند اینجا بیایند» مگر «برای منحرف کردن ذهن مؤمنین؛ ایرانیان این‌ها را نه می‌خواهند و نه به اینجا دعوت کرده‌اند. اگر دوست دارند در جلفا بمانند، بگذار بیایند؛ می‌توانند آنها مذهب ارامنه را تغییر دهند، اما نباید به داخل شهر بیایند و آنجا بمانند؛ در این‌کار خطری عظیم متوجه هرکس می‌شود».(۴۳) ظل‌السلطان که بابت نارضایی و مناقشهٔ مستمر میان آقانجفی و امام‌جمعه ناراحت بود، می‌گفت «اگر قضیه چیزی بود که بروز دردســـر و مشـــکلات دینی از آن محتمل نبود، وجود و عدم این مرد [تیسدال] در شهر برای من فرقی نمی‌کرد». اما «من همیشه در شهر نیستم، بنابراین چنانچه اتفاقی بیفتد قادر به اتخاذ اقدامات احتیاطی نخواهم بود. به همین دلیل است که، با در نظر گرفتن اظهارات علما و اهالی شهر و امکان بروز شورشی همگانی به‌علت

هیجان‌زدگی، من به واسطهٔ کنسول [کشور] خودش از او جلوگیری کردم».(٤٤) او برای پریس شرح می‌داد که آقانجفی دوبار به دارالحکومه آمد؛ همان روز صبح [آقانجفی] آقانورالله را فرستاد و حتی موقعی که آنها [ظل‌السلطان و آقانورالله] مشغول گفتگو بودند، قاصدِ آقانجفی منتظر نتیجه بود.(٤٥) شاهزاده تصریح می‌کرد که صرفاً به‌خاطر احتیاط کاری او بود که مردم تحمل انجمن تبلیغی کلیسا را می‌کردند و مطلقاً هیچ مصالحه‌ای در کار نبوده است. ظل‌السلطان به پریس اخطار کرد که اگر محل یادشده بسته نشود مجبور به استفاده از نیروی نظامی خواهد شد.

رنگ بازی بین سوداگری و تعهد دینی

پریس احساس می‌کرد که از ناحیهٔ ظل‌السلطان زیر زور و فشار است، اما مخبرهای او یقین حاصل کردند که آقانجفی واقعاً آمادهٔ اقدامی ستیزه‌جویانه بود. تنش سیاسی رایج، جروبحث بی‌انتها بین امام‌جمعه و آقانجفی و شورش‌ها بر سر نان در اعتراض به احتکار غله توسط آقانجفی و ظل‌السلطان پریس را وادار کرد از تیسدال و کارلس بخواهد داروخانهٔ شمس‌آباد را بی‌درنگ تعطیل کنند. به‌نظر وی عاقلانه‌تر بود که تسلیم خواستهٔ ظل‌السلطان شود تا اینکه بر سرِ مرافعهٔ حقوقی ناچیزی در مورد مصرحات عهدنامهٔ ایران و انگلیس و اعتبار بریتانیا پافشاری کند. امکانِ اینکه آقانجفی حکم به غارت خانهٔ یادشده بدهد می‌توانست موجب مناقشه سیاسیِ جدی‌تری بشود. پریس که نگران بود غوغا بر سرِ داروخانه می‌تواند منجر به حمله به کنسولگری و بانک شاهیِ واقع در همان حوالی گردد، بستن سریع و بی‌قیدوشرط داروخانه را ترجیح داد. او حتی منتظر رسیدن دستور از تهران نشد. علاقه داشت از رویارویی علنی میان مبلغان مسیحی و مزدوران آقانجفی پیش‌گیری کند. بنابراین، شتابزده موضوع را با کارلس و تیسدال در میان گذاشت. آنها بستن داروخانه را «نمونه‌ای از استبداد فاحش و بی‌عدالتی» به‌شمار می‌آورند، و سخت مایل بودند که «جنگ را تا آخر ادامه دهند».(١٦) از این‌ها گذشته، وضعیت پیش آمده فرصتی بود برای مبلغان مسیحی که سیاست تهاجمی جدید خود را بیازمایند. تیسدالِ سازش‌ناپذیر و خشمگین تهدید می‌کرد که کار را ادامه خواهد داد.

پریس، به‌رغم نگرانیِ خودش نسبت به مبلغان مسیحی، سرانجام چند اعتراض احتیاط‌آمیز به دیوانخانه عرضه کرد و به حقوق مندرج در عهدنامه و دواخانه‌های میسیون در شهرهای دیگر اشاره کرده و ظل‌السلطان را به اقدامات دلبخواهی متهم نمود. اما ماجرا بر سرِ دواخانه به «حادثهٔ نامطلوبی» بسیار حاد تبدیل شد. پریس مقداری راهنمایی‌های ضد و نقیض به تیسدال کرده بود و در خلال مذاکره با ظل‌السلطان چند اشتباه دیپلماتیک مرتکب شده بود. او مجبور بود هم منافع بریتانیا هم تعهدات دینی شخصیِ خود را استوار نگه دارد، درحالی‌که به‌سبب

تیسدال نه‌تنها مشوّش، بلکه عصبانی بود زیرا وی، به‌نظر پریس، ناموفق و غیرمنطقی بود. معیار تیسدال برای نشان دادن درجهٔ توفیق و اثربخشیِ میسیون تعداد موارد تغییر مذهب بود. یکی از ویژگی‌های جزمیت‌گرایی غیرمعقول او بود که وی را به‌عنوان «نمونهٔ خوبی از مبلّغ بیش از اندازه متعصب، بی‌بهره از تدبیر و سنجیدگی، با اعتقاداتی قوی، اعتمادبه‌نفس و اتکای زیاد به خود» مشهور ساخت».(۴۷) پریس او [تیسدال] را «مردی فوق‌العاده مشکل» توصیف می‌کرد و می‌گفت، از هندِ بریتانیا می‌آید، «به‌هیچ‌وجه تشخیص نمی‌دهد که در کشوری مستقل و خودمختار زندگی می‌کند». در سراسر ماجرا، پریس در تنگنای دو مشکل گرفتار شده بود؛ از سویی خشم و سرافکندگی سیاسی در مورد تعصب غیرقابل تحمل تیسدال، از سوی دیگر و کینهٔ هولناکی که وی [پریس] از زمان سقوط رژی تنباکو از ظل‌السلطان در دل نگه‌داشته بود. با این‌همه، از خطرآفرینیِ مبلغان نیک آگاه بود. از یک طرف، او اذعان داشت که بسته‌شدن بی‌چون‌وچرای داروخانه به دستور ظل‌السلطان با توجه به اوضاع و احوال زمان قابل توجیه بود، زیرا تقریباً هیچ تردیدی وجود نداشت که علما قدرت آن را داشتند که، چنانچه انجمن تبلیغی کلیسا بر تبلیغات خود در شهر اصرار بورزد، «آسیب زیادی برسانند». از طرف دیگر، او خود ظل‌السلطان را در طرح توطئه‌ای دخیل می‌دانست و وی را متهم می‌کرد که مجتهدین را تحریک کرده است. پریس تحت تأثیر غرور سیاسی و دشمنی بر ضد شاهزاده برای پیشبرد منافع انجمن تبلیغی کلیسا از حداکثر توان خود استفاده کرد و سرانجام «شیوهٔ مرسوم انگلیسی‌ها، یعنی اعمال آزادی عمل در موضوعات دینی و غیره» بر حساسیت‌های سیاسی فائق آمد.(۴۸)

پریس زمانی نفس راحت کشید که متوجه شد خشم ظل‌السلطان فروکش کرده بود، و آن وقتی بود که مبلغان مسیحی سرانجام در مقابل درخواست شاهزاده تمکین، و کار را در شمس‌آباد متوقف کردند. با این‌همه، ظل‌السلطان اصرار داشت که بستنِ خانه کافی نبود و می‌گفت که ***کتب مقدس*** و داروها نیز باید به جلفا بازگردانده شود، زیرا مجتهدین باز آنها را بهانهٔ آشوب‌های بیشتر خواهند کرد. جایی برای سازش نبود. «تفنگ، باروت، زغال، چوب» و هر چیز قابل تصور دیگری را می‌توان در انبار آن خانه گذاشت، ولی می‌گفت کتاب‌ها و داروها از آنجا برود، باید به جایی دیگر منتقل گردد». اگر این چیزها را به جلفا نیاورند، از انبار کنسولگری یا بانک شاهی می‌توان استفاده کرد، «ولی باید از آن خانه بیرون برده شوند».(۴۹) ظل‌السلطان به‌درستی استدلال می‌کرد که بدون پشتیبانی او، چه‌بسا که بروس سرِ خود را در رویارویی‌ها با شیخ محمدباقر از دست داده، و میسیون انجمن تبلیغیِ کلیسا مدت‌ها بود که تعطیل شده بود. حضور مبلغان مسیحی همیشه امری پردردِسر بود و به‌رغم پذیرش واقع‌گرایانهٔ آنها از سوی شاهزاده، تبلیغات دینی مسیحی و تلاش برای تغییر مذهب در میان مسلمان‌ها بی‌هیچ حرف و حدیثی غیرقانونی بود.

تیسدال بر هر استدلال و استراتژی ممکنی پافشاری می‌کرد: از بحثِ اینکه داروخانه‌داری

درواقع یک شـــغل و، لذا، مشروع و قانونی بود، تا تبدیل اتاق‌ها به منزل شخصی کارلس.(۵۰) ظل‌السلطان لاینقطع می‌گفت چنانچه کشیش‌ها قصد تجارت یا فروش دارو دارند، باید دکانی در کاروانســـرا مخلص،(۵۱) محل تجار خارجی در بازار، باز کنند؛ در همانجا بود که هورنلی درگذشته طبابت می‌کرد و داروخانه‌ای داشت. مبلغان مسیحی از این‌کار امتناع می‌کردند و تنها پس از جروبحثی طولانی دواها و کتاب‌ها را به کنسولگری منتقل کردند، اگرچه بدون اعتراض تیسدال و اکراه او از همکاری نیز نبود.

وقتی خانه خالی شد، تیسدال مکاتبات تندوتیز و ملال‌آوری را با مقامات بریتانیایی و دفتر اصلی انجمن تبلیغی کلیســـا در لندن شروع کرد و بر حقانیت اعمال خود اصرار می‌ورزید. او از قبول اینکه در آوردنِ مســـلمان‌ها به آیین مسیحیت خلاف قوانین ایران بود سر باز می‌زد، و بر حقِ کار کردن خود در شـــهر پافشـــاری می‌کرد و خواستار تصاحب مجددِ خانه بود. به‌نظر او، وضعیت امور فرصت بســـیار مناسبی را نشان می‌داد که مبلغان کاری کنند که «حقوقشان به پایمردی وزارت خارجه (بریتانیا) از سوی ظل‌السلطان به‌رسمیت شناخته شود، زیرا خودکامگی و بی‌عدالتی رفتار فعلی شـــاهزاده بسیار روشن اســـت».(۵۲) او به این نتیجه رسید که چنانچه ظل‌الســـلطان با اقامت کارلس در خانهٔ یادشـــده موافقت کند، «آنچه را که می‌خواهیم به‌دست آورده‌ایم، و باید آمادهٔ قبول خواستهٔ او باشیم که داروخانه را در آن خانه دوباره باز نکنیم، به‌شرط آنکـــه کتباً به ما اجازه دهد داروخانهٔ دیگری در هر جایی از اصفهان که بخواهیم راه بیندازیم».(۵۳) با اینکه کمیتهٔ مادر صراحتاً درخواســـت کرد که کارلس در جلفا بماند، مبلغان مسیحی بر این نقشهٔ خود اصرار ورزیدند که خانهٔ شهر اقامتگاه کارلس قرار گیرد، و دربارهٔ تخصیص انبار جدیدی برای کتاب‌های مقدس در بازار، با ظل‌السلطان مذاکره شود.(۵٤)

تیسدال مصمم بود که ***انجیل*** را در میان مسلمانان تحت هر شرایطی تبلیغ کند. او به‌شدت خواســـتار این بود که داروخانه بلافاصله دوباره باز شـــود و وزارت خارجه در این‌کار دخالت و حمایت کند. او به اعتقاد خودش به تمامی خواســـته‌های شاهزاده تن در داده و اکنون تقاضا می‌کـــرد که دفتر نمایندگی بریتانیا «با تأمین حقوق ما در اســـرع‌وقت، قضیه را به ســـرانجامی رضایت‌بخش» برساند.(۵۵)

تیسدال، در مبارزه‌ای همه‌جانبه، حتی از مدیران انجمن تبلیغی کلیسا انتقاد می‌کرد و از آنها عیب می‌گرفت که ضمن اعزام «میســـیون‌ها به یکی از دشـــوارترین مأموریت‌هایی که شخص ممکن اســـت اختیار کند، به آنها دســـتور می‌دهند ***انجیل*** را تدریس و بیماران را معالجه کنند، ولی تقویت روحی آنها غیر لازم به‌نظر می‌رسد».(۵٦) همین‌طور که اوضاع مسأله‌دارتر می‌شد، تیسدال کمیتهٔ مادر را که در لندن مستقر بود بابت بی‌تفاوتی و حمایت نکردنشان ملامت می‌کرد. او آنها را این‌طور سرزنش می‌کرد که: «من نمی‌توانم باور کنم که کمیته، مرکب از مسیحی‌هایی مخلص، برای یک لحظه هم که شده، بخواهد ـــ با دادن قول مستقیم یا غیر مستقیم ـــ حق ماندن

در این محل را ابتیاع کند، ولی از مسیحی‌سازی مردم این سرزمین امتناع کند»، کاری که در حکمِ «بی‌ایمانی به سروَر روحانی ما (مسیح) خواهد بود و باعث خواهد شد که معدود نوکیش‌های جدید و طلاب متعدد ما در حوزهٔ مقدمات و مبانی مسیحیت مرتد شوند».(۵۷) بنابراین، تیسدال مدعی بود که وزارت خارجه انگلستان را باید متقاعد کرد که «موضعی مسیحی» اتخاذ کند و از مبلغان حمایت کامل کند. اگر چنین نمی‌شد، به‌نظر می‌رسید برای تیسدال بهتر بود که مبلغان کلاً از حمایت بریتانیا قطع امید کنند و موضع یا زندگی یا مرگ بگیرند.(۵۸) او که در همهٔ افراد ذی‌دخل نقص و خصومت می‌دید حتی به کَنسول بریتانیا و ظل‌السلطان هم نسبتِ بدخواهی می‌داد. او شاهزاده را متهم می‌کرد که از شایعهٔ شراب‌فروشی در دواخانه به‌عنوان دستاویزی برای تعطیل کردنِ ناموجّه آن استفاده می‌کند. او به مدیران انجمن تبلیغی کلیسا التماس می‌کرد که «آیا انجمن نمی‌تواند از دولت بریتانیا قول بگیرد که [به کنسول و سفیر بریتانیا] اجازه ندهد اسباب دست مسلمان‌ها بر ضد انجیل شوند؟»، درحالی‌که معلمی ارمنی که قرار بود در مدرسهٔ پسرهای مسلمان تدریس کند شیطان را در کارِ ممانعت از مسیحی‌سازی مسلمانان می‌دید.(۵۹) درعین‌حال، کارلس و تیسدال پذیرفته بودند که به شماری مهندس ایرانی انگلیسی درس بدهند، ولی انجیل را هم تبلیغ می‌کردند. پدر پاسکال، کشیش یسوعی مذهب، این مطلب را به‌نظر ظل‌السلطان رسانده بود و لذا، به‌رغم علائم فراوان دال بر دوستی وی، مظنون به این بود که در توطئه بر ضد انگلیکان‌ها دست دارد. او بر پریس به‌سبب متابعت بُزدلانه‌اش از هر دستور ظل‌السلطان عیب می‌گرفت، (٦٠) و میرزا فضل الله، ملایی کم‌اهمیت‌تر و منشی سابق بروس، را بابت سنگ‌اندازی‌های مقامات سرزنش می‌کرد. میرزا فضل الله که پس از رفتن بروس درآمدِ خود را از دست داده بود، کارلس را تهدید کرد که اگر به او کار ندهد «پنجاه ملا را به سر او خواهد ریخت». اینک تیسدال مدعی بود که میرزا فضل الله قصه‌ای به‌هم بافته تا آقانجفی را تحریک کند و او هم [به نوبهٔ خود] شاهزاده را تحریک کند.(٦١)

تیسدال قضیه را سخت دنبال می‌کرد، و به هنگام بروز «رکودی» در کار روزنامه‌نگاری در انگلستان که چنتهٔ جراید و مجلات از داستان‌های جذاب تهی بود، به تأثیر یک رویارویی در اصفهان دل بسته بود.(٦٢) موضوع کار تبلیغات دینی در ایران و دلیل منطقیِ تیسدال، که در روزنامه‌ها مورد بحث قرار گرفته بود، می‌توانست نظر عامهٔ بریتانیایی‌ها را درحدکافی بشوراند که نه‌تنها برای حل‌وفصل مسأله داروخانه به نفع انجمن تبلیغی کلیسا اعمال فشار کنند بلکه دولت بریتانیا را نیز وادار کنند که شاه را به اعلام آزادی مذهبی تحریض کند، و این، یعنی تبلیغ آزاد در میان مسلمانان که یکی از اهداف اصلی مبلغان مسیحی بود.(٦٣)

تیسدال بارها اعلام کرد که قصد عمدهٔ میسیون در ایران تغییر مذهب مسلمان‌هاست و نه او و نه انجمن قصد کوتاه آمدن دارند. درحالی‌که مدیران انجمن محتاط‌تر بودند، دبیر غیرمذهبی انجمن، کُلینگوود احساس وظیفه می‌کرد که «خاطر نشان دولت اعلی‌حضرت ملکه

کند» که غرض نهایی میسیونِ ایران مسیحی کردنِ مسلمان‌ها بود. مدیران انجمن موافقت کردند که تیسدال را از «شتابزدگی و اقدام نامناسب» بر حذر بدارند، ولی به مجردی که آب‌ها از آسیاب ریخت آنها مصمم شدند «کار ضربتیِ احتیاط‌آمیز را از سر گیرند».(٦٤) با اینکه بی‌گمان خلاف قوانین ایران بود، وزارت خارجه که از عدم همکاری ظل‌السلطان در اتخاذ سیاست‌های مناسب مضطرب شده بودند، حالا بر آن شدند که ضرب‌شستی زورمندانه نشان دهند. مبلغان در محیطی که از قبل متزلزل بود مشکلات دیگر آفریدند، اما هیات نمایندگی بریتانیا نگران سابقه‌ای بود که تعطیل داروخانه [به وجه نامطلوبی] برای حقوق شهروندان بریتانیایی و شأن و اعتبار بریتانیا خواهد داشت. به همین دلیل، قضیه تبدیل شد به معیار سنجش نفوذ بریتانیا و قدرت ظل‌السلطان (٦٥) برخلاف تیسدال که پریس را به حمایت نکردن از او متهم می‌کرد، احساس هیات نمایندگی این بود که کنسول نمی‌توانسته هشدارهای ظل‌السلطان را نادیده بگیرد، و رضایت شاهزاده به بستن داروخانه سیاست درستی» بود (٦٦) مع‌ذلک، هیات نمایندگی سرانجام ــ به سائقهٔ حس وظیفهٔ میهنی، و زیرِ نفوذ مدیران تبلیغی کلیسا در وزارت خارجه و احترام خود آنها به روحانیت انگلیکان در انگلستان، نگرانی بابت حیثیت بریتانیا و، از همه مهم‌تر، ابراز قدرت در برابر مقامات اصفهان ــ مداخله کرد.

ظل‌السلطان اقدام خود را به دلایل قانونی، امنیت سیاسی و اولویت اجتماعی توجیه می‌کرد. واکنشِ او حاکی از این نیز هست که چقدر کارهای مبلغان با رسوم تثبیت شده [در ایران] ناسازگار بود. او استدلال می‌کرد که «اگر نیت این کشیش [تیسدال] کمک به مسلمان‌ها بود، باید به این ضرب‌المثل توجه می‌کرد که «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است؟» آن‌قدر فقر و مسکنت در لندن و دیگر کشورهای خارجی هست که می‌تواند به درد آنها برسد. اگر هدف او و مبلغان دیگر دوا و درمان است بگذار مسیحی‌های جلفا را که ارمنی هستند شفا بدهند، مسلمان‌ها به داروهای مرحمتی آنها نیاز ندارند. این‌کارها حقه و ترفند نیست؟» (٦٧) منطق بحث‌های دیگرِ او مبتنی بر اخلاق دینی بود. وقتی ظل‌السلطان، در ادامهٔ سخنانش، بر یکی از حساس‌ترین احساسات شخصی و اسلامی انگشت گذاشت، به اهمیت ناموس از نظر دولت متوسل شد. ضمن انتساب روش‌های ویرانگرانه به مبلغان، شاهزاده تأکید می‌کرد که چنانچه آنها انگیزه‌هایی فراتر از در آوردنِ ارامنهٔ جلفا به مسیحیت راستین دارند «و می‌خواهند مقاصد پنهانی خود را به منصهٔ عمل درآورند، مطلبی دیگر و امری محال است زیرا اهالی اصفهان تحمل این را نمی‌کنند که این کشیش به اصفهان وارد شود و در قلب قلمرو اسلام اقامت کند، و آن‌گاه ناموس مسلمان‌ها به بهانهٔ دارو به خانهٔ او بروند و هر لحظه شایعه‌ای جدید پا بگیرد و ناگهان بلوایی عظیم پدید آید و شماری از مسلمانان و اروپاییان کشته شوند» (٦٨)؛ شاهزاده در بخش اخیر از سخنان خود لحنی تهدیدآمیز داشت. ظل‌السلطان بحث خود را با خشم کامل به پایان رساند، و به قصور مبلغان اشاره کرد که پس از بیش از دو دهه کار و زحمت، کلیسایی در جلفا

در میان هم‌کیشان خود نساخته‌اند. با چنین سابقه‌ای، مراقبت‌های پزشکی رایگان و استقرارشان در اصفهان، مرکز دانش‌پژوهی شیعی، به‌نظر ظل‌السلطان دستاویزی بود که ناگزیر علما را متغیر می‌کرد و آرامش شـــهر را بر هم می‌زد. آزاد گذاشتن مبلغان که هرچه میلشان بود، انجام دهند وضعیت سیاســـی ناخوشـــایندی ایجاد می‌کرد و حتماً به گرفتاری‌هایی در آینده منجر می‌شد. ظل‌الســـلطان می‌گفت «در قدرت من نیســـت که حتی تصور چنین وضعی را بکنم، بهتر است که آقای کشـــیش این فکر را فراموش کند». (٦٩) او ضمن یادآوریِ اعتراضات علما به انتقال کنسولگری بریتانیا از جلفا به اصفهان، و مخالفتش با مسیحی‌سازی میسیون‌ها در شهر، افزود، «و اکنون یک فرد، یک کشیش، از جلفا بیاید و خانه‌ای را در محله‌ای مسلمان‌نشین اجاره کند و به پاره‌ای کارها بپردازد، مگر می‌شود؟ از قدرت ده نفر همچون منی بیرون است که تضمینی در این قضیه بدهد. این امری غیرممکن است. آنها نه حق رسمی، نه حق قانونی و نه تاکنون هیچ حقوق مدنی دارند، و خواهش هم حدی دارد».(۷۰) حتی اگر یک ارتش انگلیســـی هم بیرونِ اصفهان مستقر می‌بود که به ظل‌السلطان فشار بیاورد، او نمی‌توانست اجازه دهد که کشیشی از خانهٔ مورد بحث به‌صورت منزل یا دواخانه استفاده کند.(۷۱)

پریس پیشنهاد استخدام دکتری را کرد که در ضمن روحانی هم باشد ولی ظل‌السلطان تسلیم نمی‌شد. تلاش‌هایش برای ایجاد موازنه میان خواسته‌های بریتانیا و علما، در پاسخ وی به شیخ محمدعلی عیان می‌شـــود که به وی گفته بود «او در پاسخ به پرس‌وجوی تهران دربارهٔ دواخانه جواب بسیار قرص و محکمی داده است. قضیه امرِ چندان مهمی مانند قضیهٔ کنسولگری مربوط به سال قبل از آن نبود و فعلاً می‌توانست خود به تنهایی از پسِ آن برآید، اما مقامات تهران باید همه آماده باشند که وقتی زمانش رسید از او حمایت کنند و به‌نحوی که سال قبل عمل کردند و او را تنهـــا رها کردند، رفتار نکنند. اگر او بتواند از ماجرا جلوگیری کند هیچ‌چیزی از مقولهٔ داروخانـــه نباید هرگز به اصفهان راه پیـــدا کند».(۷۲) یک ماه بعد، پریس وعده داد که موضوع را، به‌رغم مخالفت‌های شاهزاده، بار دیگر مطرح کند. او چنین ادعا می‌کرد که شاهزاده «اکنون چنین موضعی را در تمامی امور بر ضد ما اتخاذ کرده اســـت، پنداری فی‌الحال سیاست او این است که به هر شیوه‌ای که بتواند ما را در تنگنا قرار دهد. من واقعاً معتقدم که بهترین اتفاقی که می‌تواند اکنون بیفتد این است که شاه را ترغیب کنیم ظل‌السلطان را از حکومت‌هایش عزل کند. من کاملاً یقین دارم که هیچ‌چیزی را نمی‌توان از او امید داشت»، لذا مختصر تکانی شدید خیرِ زیادی به وی خواهد رساند».(۷۳)

ظل‌السلطان، چنانکه در هر بحران دیگر، مدعی بود که ابزار فیزیکی قدرت را برای مقابله با بســـیج شدن محتمل مجتهدین ندارد، و می‌گفت در موقعیتی که پیش از شکست سال ۱۳۰۵ق داشـــت می‌توانست، صرف دوستی با انگلســـتان، مجتهدان را مهار کند و می‌کرد، و الّا او هیچ اعتراضی بر ضد مبلغان مسیحی نداشت.(٧٤) با وجود این، شکوهٔ او از نداشتن پشتیبانی نظامی

به کمک جاسوس‌هایی جبران می‌شد که به او خبر می‌دادند در محافل ملایان اطراف آقانجفی، از ماجرای پیش آمده [بر سرِ داروخانه] به‌عنوان کاری ساخته و پرداختهٔ ظل‌السلطان سخن می‌رود. پریس نیز صبورانه دردِ دل‌های شاهزاده را دربارهٔ قدرت ناکارآمد خود [به لندن] منتقل می‌کرد، ولی تأکید می‌کرد که آقانجفی و متحدان او در حال حاضر جرات نمی‌کنند بدون رضایت خودِ ظل‌السلطان، با سیاست‌های وی به معارضه برخیزند.

پریس لاینقطع نظر خود را دربارهٔ ظل‌السلطان تغییر می‌داد. تنها حدود یک سال پس از واقعهٔ رژی، وی تمایل داشت نسبت توطئه و تحریک [به شاهزاده] بدهد. این‌بار او مدعی بود که شاهزاده دواخانه را بست تا تذکری دربارهٔ ارتش ناکارآمد و قدرت سیاسی خود در مقابله با مجتهدان داده باشد.(۷۵) او اطمینان داشت که قضیه توطئه‌ای بود طراحی خود ظل‌السلطان به قصد جلب نظر بریتانیا در مذاکرات سالیانه [با شاه] به امید افزایش قدرت خود و حُسن‌نیت علما. پریس شاهزاده را به دورویی متهم می‌کرد، زیرا محبوبیت همگانی آقانجفی او را فرسوده بود. این بود که از طرح یک مانور سیاسی «بسیار بیمناک» بود، فقط «وقتی از او حمایت شود و خود نیز ببیند که مورد حمایت است، آن‌گاه برای نامورتر کردن خود از هیچ‌کاری فروگذار نخواهد کرد، آن هم در زمانی که شهرت وی بر سرِ دخالتش در بازی با قیمت‌های گندم و رؤیای اتهام‌برانگیز حاجی آخوند (نک: فصل ۵) سخت زیرِ سئوال رفته بود. به‌علاوه، «مجتهدان دیگر همسو با آقانجفی عمل نمی‌کردند مگر آنکه می‌دانستند او از حمایت شاهزاده برخوردار است و اقدام آنها بدین نحو شاهزاده را خوشنود خواهد کرد».(۷۶) سال قبل از آن به‌دنبال مخمصه بر سرِ انتقال کنسولگری به داخل شهر، ظل‌السلطان موفق شده بود به شاه فشار بیاورد که حکومت منطقهٔ بختیاری را به او اعطا کند و قوای نظامی وی را افزایش دهد و خزانه سالیانه ۳۰/۰۰۰ تومان کمک مالی برای این قوا بپردازد. صدر اعظم مدعی بود که شاهزاده «بار دیگر در کارِ بازی مشابهی بود و بی‌تردید این حرکت بر ضد مبلغان را خود به‌عنوان دستاویزی برای مطالبات بیشتر به راه انداخت».(۷۷)

ظل‌السلطان به قدرِ کافی زیرکی داشت که، فقط برای اغراض شخصی خود، اجازه دهد مبلغان به داخل شهر منتقل شوند، اما محرکِ مناقشه مسلمّا انجمن تبلیغی کلیسا بود و نسبت دادنِ ترفندی مکرآمیز به ظل‌السلطان در قضیه بی‌پایه به‌نظر می‌رسد. پاسخ ظل‌السلطان به هیأت تحقیق دربارهٔ بسته شدن داروخانهٔ مبلغان به‌طرز غیرمعمول طولانی بود. لحن آن بیانگر گیجیِ شاهزاده از این بابت بود که چرا اصلاً سیاست او باید مورد سئوال قرار گیرد. سبک نگارشِ تقاضاییِ نامه برای ارتش بزرگ‌تر، بیشتر حاکی از واکنشی خودجوش و خلق الساعه بود تا، آن‌طور که کنسول بریتانیا و صدراعظم عقیده داشتند، یک طرح تاکتیکیِ از پیش فکر شده. تقاضا برای نیروهای نظامی بیشتر صرفاً بخشی از روال معمول وی در بهره‌گیری واقع‌بینانه از هر فرصت معینی برای بازساخت اساس قدرت خود بود. چنانچه این به‌معنای آن بود که او

می‌توانســـت دولت ایران را متقاعد کند که به‌سبب درگیری با مبلغان مسیحی بودجهٔ ارتش او را زیادتر کند، دلیلی برای درنگ وجود نداشـــت. توجیه او برای بستن دواخانه به بهانهٔ تهدید به حملهٔ قریب‌الوقوع از طرف علما بهره‌گیری ساده‌ای بود از یک الگوی چانه‌زنی که به چنان رویهٔ تکراری و مبتذلی در رابطهٔ دوســـویه میان علما و دولت قاجار تبدیل شـــده بود که هرگز اشکالی به آن گرفته نشد.

در اوایل ژانویه، پس از چانه‌زنی‌های طولانی ظل‌الســـلطان با اســـتفاده از ســـاختمان مورد بحث به‌عنوان اقامتگاه شخصیِ مبلغان موافقت کرد، اگر چه کاربرد آن به‌عنوان داروخانه، انبار کتاب‌های مقدس، یا مدرســـه برای پسرهای مسلمان اکیداً و بی‌هیچ چون‌وچرایی ممنوع بود. پریس بدواً به وجود ترفندی شـــک برد، اما ظل‌الســـلطان به حرف خود پایبند ماند و در اواخر ژانویه کارلس به خانهٔ مذکور نقل مکان کرد.(۷۸) لاســـالز این‌طور می‌نویســـد، «خوشحالم که می‌شنوم خانهٔ میســـیونی بار دیگر به تصرف مبلغان درآمده است» و «تبریک بابتِ اخذ سندی از ظل‌الســـلطان که امیدوارم قضیه را فیصله بدهد».(۷۹) در لندن، ریش‌ســـفید میسیون، رابرت بروس، از انتقال مبلغان به خانهٔ شهر به‌عنوان «حرکتی عظیم» ستایش کرد. (۸۰) وقایع‌نامه‌های انجمن اجاره کردنِ خانه را به‌عنوان مِلاکی قطعی برای ارزیابی پیشرفت مبلغان مسیحی در میان مسلمان‌ها به‌حســـاب می‌آورد، و پیوسته تأکید می‌کرد که پیش از ۱۳۰۹/۱۸۹۱ق هیچ مسیحی مذهبی در شـــهر اصفهان وجود نداشـــت (۸۱)، با اینکه کارلس و بعدها، اسقف ادوارد کِریگ اســـتوارت[1] (۸۲) صرفاً به‌طور پراکنده آنجا زندگی می‌کردند و قدغن بودن سفت و سختِ هر نوع فعالیت تبلیغی، آن را به موفقیتی تقریباً بی‌معنا تبدیل می‌کرد، منتها چنین فعالیت‌هایی صرف نمایش قدرت دیپلماتیک بریتانیا اجباراً اجرا می‌شد. در کوتاه‌مدت، این دست فعالیت‌ها ابزاری امتحانی و موقت بود برای تبلیغ مسیحیت میان مسلمان‌ها در آینده‌ای تردیدآمیز.

از زمان اتفاق فاجعه‌آمیز رژی، پریس لازم دید که شـــبکهٔ اطلاعاتی خود را تقویت کند و دوستانی را برای خود در محافل مربوط به دربار و علما پیدا کند. او که رسماً در ۱۳۰۸/۱۳۹۱ق در منصب کنسول قرار گرفت، احساسِ اطمینان و اهمیت بیشتری برای خود می‌کرد. انتقال محل کنســـولگری به نقطه‌ای در همسایگیِ دولتخانه قدم اول در راهِ اشتغالِ فعال‌تر در سیاست‌های رسمی و غیررسمی بود. خبررسانیِ بهتر و روابط نزدیک‌تر با دین‌سالاران مهم قسمتی از رویکرد جدیدِ او بود. پریس یک تفنگ به ابراهیم خلیل خان میرپنج، معتمد ظل‌السلطان، رشوه داد، یک ساعت طلا به میرزا هاشم امام‌جمعه، بزرگ‌ترین رقیب همیشگی آقانجفی هدیه کرد که وی از این بابت فوق‌العاده شادمان شد، و مبلغ مختصرِ ۵۰۰ قِران به امین الشریعه، مجتهدی نه‌چندان مهم و یکی از بهترین خبر رسان‌های پریس از مجامع عَلما، پیشکشش کرد.(۸۳)

1. Edward Carig stuart

پریس اعتراف می‌کرد که بابت مناقشهٔ ناخوشایند بر سرِ دواخانه سخت مضطرب بود، بااین‌حال جای امیدواری بود که همین داروخانه او را به مرکز قدرت در اصفهان نزدیک‌تر کند. مدت‌ها بود که دوست داشت از نزدیک با آقانجفی آشنا شود. طی کشمکش‌های تجاری مدتی قبل‌تر در ماه ژانویه، او این‌طور اظهارنظر کرد که «آشنا شدن با او [آقانجفی] یا حتی تأثیرگذاری بر او به‌طور غیرمستقیم» کاملاً «بی‌مورد است».(۸٤) او که مترصد فرصت بهتر بود، امید داشت که این‌بار بتواند به قرار و مداری با آقانجفی برسد. به مجرد انتقال کتاب‌ها، داروها و مبلمان از خانهٔ واقع در شمس‌آباد، ظل‌السلطان به آقانجفی اطلاع داد و او نیز بی‌درنگ قاصدی را پیش کنسول فرستاد تا از کمک او و تلاشش برای حفظ نظم تشکر کند. پریس از این موقعیت استفاده کرد و میرزای خود را پیش آقانجفی فرستاد و به او پیغام داد که «مسخره به‌نظر می‌رسد که دو نفر مکرراً در ارتباط باشند بدون آنکه شخصاً یکدیگر را بشناسند»، و افزود که وی واقعاً مشتاق بود با آقانجفی آشنایی حضوری پیدا کند. آقانجفی قولِ ملاقاتی را برای هفتهٔ بعد داد، شاید برای آنکه منتظر اجازهٔ ظل‌السلطان بود یا می‌خواست بماند تا از اصفهان بیرون برود یا فقط قصد طفره رفتن داشت.(۸۵)

علی‌رغم تبریکات تبختر‌آمیز لاسالز، قضیهٔ داروخانه فیصله نیافت، و به‌صورت‌های مختلف مدام، همچنان منشاء مسائل گوناگون باقی‌ماند. تیسدال، که دائماً اصرار می‌ورزید در مقام یک تبعهٔ بریتانیایی «حقِ» بی‌چون‌وچرا دارد خانه‌ای در هرجا که دوست دارد اجاره کند، ادعا می‌کرد که فقط از حق خود در استفاده از آن محل به‌صورت داروخانه «منصرف» شده است. او در نامه‌های بی‌شمارش اعتراض‌های خود را به ممنوعیتِ تبلیغ مسیحیت تکرار می‌کرد و تأکید داشت که هرگز تسلیم نخواهد شد چه «این‌کار تلویحاً به‌معنای بدعهدی مستقیم نسبت به فرمان سرور آسمانیمان به تبلیغ ***انجیل*** به هرجانْ بنده‌ای خواهد بود». (۸٦) مبلغان مسیحی به پیروی از این عقیده، داروخانهٔ جدیدی، در ژانویهٔ ۱۸۹۳، در محلهٔ بیدآباد بازکردند و مریِ برد در آنجا به ارائه خدمات پزشکی پرداخت و برای زنانی که از شهر و دهات می‌آمدند موعظه می‌کرد. (۸۷) بِرد آموزش پزشکی خاصی ندیده بود و اغلب از خود با عنوان «طبیب قلابی» یاد می‌کرد، ولی کار او را ارج می‌نهادند، مخصوصاً بسیاری از مستمندانی که بِرد در میان آنها به مریم خانم شهرت یافته بود.(۸۸) همدلی و ارتباط آسان با عامهٔ مردم او را بسیار محبوب و مقبول ساخت؛ علما و پزشکان محلی به این محبوبیت با بی‌اعتمادیِ صرف نگاه می‌کردند. در اواخر ماه ژانویه، گروهی از اراذل به سردمداری سیدمحمد بن حاجی ابوطالب و رحیم جعفر مریم خانم را پس از آنکه از خانهٔ رجب‌علی خارج شد هو کردند و مزاحم او شدند. رجب‌علی بیماری در محلهٔ مارنان بود که متعاقب این حادثه از سوی عوامل آقانجفی تهدید شد که اسامی سر حلقه‌های اراذل را بر زبان نیاورد، و بدین ترتیب از افشای هویت آنها جلوگیری شد. سپس ظل‌السلطان تصریح کرد که چنانچه بِرد به دستور آقانجفی کشته شود، نباید وی را مسئول بدانند. علما نیز

از بابت مطبعهٔ چاپ سنگی تیسدال و نیز معالجه و تبلیغ خانم برد در منازل بیماران، به پریس شکایت بردند.

صبح‌ها به مدت چندین روز مری بِرد متوجه شد درهای خانه‌اش را در بیدآباد با میخ مسدود کرده‌اند. چند روز بعد علما او را به کار سابقش بازگرداندند و به او اطلاع دادند که اجازه دارد بدون دخالت بیشتر به‌کار برگردد، ولی گروهی از طلاب بی‌اعتنا به وعدهٔ داده شده، در داروخانه حاضر شدند، چاقو به دست، تهدید کردند که سرایدار را می‌کشند، آنگاه همسر و کودک او را بیرون ریختند و دوباره خانه را چفت‌وبست کردند. مردمِ کوی و برزن به خانم بِرد گفتند که دستور مجدد برای بستن داروخانه از طرف «ملای محله» صادر شده بود.(۸۹) کارگزار [حکومت] بابت تهدیدات علما نگران بود. او به بِرد توصیه کرد که آمدن به داروخانه را متوقف کند، و برای کسب تکلیف به امین‌السلطان تلگراف زد. (۹۰) مبلغان مسیحی که از این حادثه و تهدیدهای آقانجفی تا اندازه‌ای تکان خورده بودند، محل دواخانه را با هیچ بگومگویی از بیدآباد به دردشت، در همسایگی شماری از خانواده‌های یهودی و نه‌چندان دور از منزل امام‌جمعه منتقل کردند. امام‌جمعه از قدیم بیش از دیگر مجتهدان شهر رفتار دوستانه داشت. محل جدید از نظر راهبردی در موقعیت بهتری قرار داشت که مبلغان امیدوار بودند از آنجا به زنان یهود و مسلمان هر دو دسترسی داشته باشند.

تیسدال سعی کرد تمامی نظرات موافق و حمایت‌های ممکنی را که در میان بزرگان شهر میسر بود جلب کند. او با رکن‌الملک و همچنین شماری از علما دیدار نمود و احساس کرد که وی را با مهربانی، لطف و همدلی پذیرا بودند. از خانم برد با روی باز تشکر و قدردانی شد، گرچه از توطئه‌های آقانجفی ابراز وحشت می‌شد. تیسدال به لندن نوشت: «حمله‌ای که اکنون به ما می‌شود نه از طرف مردم به‌طور کل، نه حتی از سوی اشراف و مقامات مهم، و نه از جانب روحانیت مسلمان به‌طور عام، بلکه ***فقط*** از ناحیهٔ آقانجفی و ملایی دیگر صورت می‌گیرد. این دو نفر بسیار بانفوذند اما در تحریک مردم بر ضد ما توفیقی نیافته‌اند» (۹۱)

آقانجفی که تحت تأثیر موافقت ضمنی مقامات و احساسات مساعد در میان مردم قرار نگرفته بود، ظل‌السلطان را تحریک می‌کرد که حکم اعدام خانم بِرد را صادر کند و در کشاکش مبارزات جاری در مخالفت با تجارت اروپاییان به وی اجازه دهد کالاهای اروپایی را نجس اعلام کند.(۹۲) در این میان، شیخ محمدعلی ملایی را که در نزدیکیِ داروخانهٔ مبلغان مسیحی زندگی می‌کرد، واداشت آن محله را بر ضد حضور آنها بسیج کند.(۹۳) یوجین استاک[1] در گزارش مؤثرش از تاریخچه انجمن می‌نویسد، نفوذ مری برد پیوسته زیادتر می‌شد و او از فرصت‌هایی که کار پزشکی ساده‌اش فراهم می‌آورد با سعی تمام استفاده می‌کرد تا از مسیح

1. Eugene Stock

به‌عنوان شـــفابخش روح سخن بگوید».(۹٤) با اینکه تیســـدال به آواز بلند اعلام می‌داشت که نمی‌تواند به وزارت خارجه اجازه دهد «ســـد راه پیشـــرفت مسیح شود»، و حتی به‌طور موقت دست از رسالت خود در مسیحی‌سازی مســـلمان‌ها بردارد. تهدید آقانجفی به اعدام خانم بِرد مخاطره‌آمیز بود. بنابراین به‌عنوان اقدامی پیشـــگیرانه، فعالیت تبلیغاتی و طبابت او در شـــهر و همچنین مطبعهٔ چاپ سنگی تیسدال به حال تعلیق درآمد.(۹۵)

فعالیت‌های میسیون‌ها مادام که به محدودهٔ مرکزی شهر وارد نمی‌شدند و مادام که در داخل مرزهای تعیین شـــده باقی می‌ماندند، با احتیاط و تأمل صورت می‌گرفت؛ ظل‌السلطان حاضر بود آن را تحمل و حمایت کند. (۹٦) بدون حجاب تبلیغ کردن در میانهٔ مسلمانان و مخصوصاً این واقعیت حساس که زنان به خانهٔ محل میسیون جلب می‌شدند و حساسیت‌های مذهبی را برمی‌انگیختند، حتی ظل‌السلطان را ناراحت کرد. شاهزاده برای آنکه خود را از مشکلِ پذیرش انجمن تبلیغی کلیسا در شـــرایط موجود سیاسی آن روز نجات دهد و بابت عدم همکاری از طرف بریتانیا توبیخ نشود، حتی از شاه درخواست کرد با صدور فرمانی اقامت همهٔ خارجیان را در اصفهان قدغن کند.(۹۷) با اینکه ظل‌الســـلطان نسبت به خدمات پزشکی و آموزشی که مبلغان مســـیحی عرضه می‌کردند قطعاً واقع‌نگر بود، با در نظر گرفتن مسالهٔ جاریِ قیمت‌های گران خوراکی‌ها، حاضر نبود در مورد رویارویی با آقانجفی بر سر عطاری‌ها و تبلیغ غیرقانونی در محدودهٔ شـــهر خطر کند. فعالیت‌های انجمن تبلیغی کلیسا در داخل شهر مرزهای معمول مذهبی را دســـتخوش به‌هم‌ریختگـــی و تجاوز می‌کرد و این طبق موازیـــن قانونی، بی‌تردید غیرمجاز بود.

ارتباط با بابیه

هدف دیگر ***تبلیغ غیرمستقیم*** که از طریق آن مبلغان مسیحی امید داشتند به مسلمان‌ها دسترسی پیـــدا کنند بابیان بودند که به‌عنوان مشـــتی بدعت‌گذار و عمدتاً پنهـــان‌کار در قیاس با ارامنه و یهودی‌ها، گروه نامنظـــم و ابهام‌آلودی بودند. انعطاف‌پذیری مذهبی ـ سیاســـیِ بابیه و حالت پذیرش و نرمش آنها در مباحث منطقی برای مبلغان جاذبه‌ای داشت.

انجمن تبلیغی کلیسا امید داشت که بابیه (و بعدها نیز بهاییان) هم فی‌نفسه گروه دلخواهی خواهند بود هم می‌توانند عامل انتقال پیام مســـیحیت به مســـلمانان باشند. تعیین اینکه شمار بابیان و بهاییان چقدر بود تقریباً غیرممکن است. آنچه محقق است این است که انجمن با آنها ارتباط‌هایـــی برقرار کرد و وارد بحث‌های دینی جدّی شـــد. به‌نظر انجمن «جنبش عظیم بابیه شـــمار زیادی از مردم را از اسلام رانده است، و شکنجه و تعقیب آنها بر دست مسلمان‌ها فعلاً ایشان را به‌طرز عجیبی مستعد پذیرش تعالیم و نفوذ مسیحیان کرده است». مبلغان روابط بسیار

نزدیکی با بابیان پیدا کرده بودند. با وجود این، نسبت به این فرقه دودل بودند و درحالی‌که آنها را، مانند مسیحی‌ها و یهودیان، ابزاری بالقوه برای کشاندن مسلمانان به حلقهٔ مسیحیت می‌دیدند، به ایشان به‌عنوان رقبایی عمده در تلاش‌های خود برای تغییر دین مسلمان‌ها نگاه می‌کردند. علایق دین‌شناختی بابیه به اعتقادات مسیحی و بحث‌های کلامیِ واقع میان آنها هنوز مقتضی تحقیق بیشتر است. در آن زمان مبلغان احساس می‌کردند بسیاری از دکترین‌های بابی (و بعداً، بهایی) با تعالیم عیسی‌شناسی به‌قدری قرابت دارد که یک قدم بیش نمانده تا بابیه عیسی را به‌عنوان مسیح موعود بپذیرند. بعضی اوقات که معلوم می‌شد شبکه‌های سیاسی بابیه و اعتقاد آنها به اصل کلامیِ رستگاری[1] انعطاف‌پذیر است، احساس مبلغان این بود که تعالیم آنها «اساساً ضد مسیحی» است. مع‌ذلک، به‌لحاظ راهبردی، مبلغان فکر می‌کردند از جنبش بابیه در «تفرقه‌افکنی در صف دشمن و گرفتن رمَق اسلام» بهره‌گیری کنند. کارلس دودلی و تردیدهایِ در حالِ افزایشِ مبلغان بر ضد بابی‌ها و بهاییان را علنی کرد. او آنها را «باطناً و روحاً حتی دشمن خطرناک‌تری» می‌شمرد. پرداختن به تعالیم وحدت وجودی آنها دشوار و گیج‌کننده بود. او متوجه شد که آیین بابی به‌طور گسترده‌ای در دنیای اسلام گسترش می‌یابد و در تصرف کردن «میدان باما» رقابت می‌کند؛ کشیش‌های انجمن تبلیغی کلیسا چندبار بابیه را گرگی در لباس میش خواندند. روابط انجمن با بابیان و بهاییان بین حُسن‌نیت و بی‌اطمینانی در نوسان بود تا بعد از جنگ جهانی اول که مخصوصاً تبلیغ بهایی رقابتی فزاینده و سفت و سخت‌تر برای آوردن دیگران به کیش بهایی ایجاد کرد (۹۸)

تیسدال که در اصفهان ناکام مانده بود، بدون احساس خوف، در اوایل ماه مه ۱۸۹٤ داروخانه‌ای و دارالتبلیغی را در نجف‌آباد افتتاح کرد. او این مکان را بدون کسب اجازه از ظل‌السلطان یا مقامات اصفهان باز کرده، و فقط مشورت نیم‌بندی با کنسولگری نموده بود. به‌دنبال همین مشورت هم جرّوبحثی تند میانشان پیدا شد. منزل مذکور از رمضان علی خان تحویلدار نجف‌آباد اجاره شده بود که وی بابت آن مبلغ قابل ملاحظه‌ای پیش‌پرداخت دریافت کرده بود. برای چندین ماه دو عامل ارمنی زیر نظر دانِلد کار[2]، طبیب جدید میسیون‌ها (۹۹)، کار و تبلیغ مسیحیّت کردند؛ آن‌وقت در اوایل سپتامبر [۱۸۹٤] ظل‌السلطان امر به بستن داروخانه داد. یک روز که فقط نگهبان آن خانه آنجا بود، شیرمحمد وکیل سربازِ کروند و میرزا مهدی خان، که به دستور مصطفی خان، ضابط نجف‌آباد، فرستاده شده بودند، به زور وارد خانه شدند و اتاق‌ها را مُهر و موم کردند. بعداً خودِ ضابط همراه با حاجی مهرعلی، حاجی محمدبن مشهد علی‌اکبر، مشهد غلام رضا بن صادق، چند نفری از آدم‌های ظل‌السلطان، و دکتر سید میرزا حیدر علی آمدند. فهرستی از کتاب‌ها و داروها تهیه شد و کلیهٔ اشیاء مهر و موم و انبار شد. شماری

1. Soteriology
2. Donald Carr

کتاب، از جمله نســـخه‌هایی از بحث‌های توهین‌آمیز ضد اسلامی کارل پفاندر را برای بازبینی ظل‌السلطان پیش او بردند. صاحب‌خانه، برادر او سیدمحمدباقر و دوست او تراب خان جریمه شدند. سید محمد باقر بابیِ مورد توجهی بود، که طی سال‌ها برای انجمن تبلیغی کلیسا به‌عنوان منشی کار کرده، و به آقای بلَکت[1] و دکتر کار فارسی تدریس کرده بود.(۱۰۰)

ظل‌الســـلطان با لحنی خشـــک و تند بحث می‌کرد که تیســـدال در هیچ‌جا جز جلفا حق بازکردن داروخانه را نداشت و پریس نیز احساس می‌کرد وی غیرصادقانه عمل کرده، و عمداً وزارت‌خانه را در وضعی قرار داده که مجبور شود «در حمایت از حقی که او [تیسدال] نسبت به گشودن داروخانه‌هایی در ایران برای خود قایل است» اقدام کند، و درعین‌حال، بدون فوت وقت، از دفتر نمایندگی بریتانیا در ارتباط با اتفاقی اســـتمداد می‌کرد که بابتِ آن هیچ‌کس جز خود او مستحق ملامت نبود. (۱۰) مع‌ذلک، تیسدال مکرر در مکرر شکایت می‌کرد و تقاضای تنبیهِ افرادی را داشـــت که داروخانه و دارالتبلیغ را بسته بودند، و می‌خواست که داروخانه را بازگشایی کند. (۱۰۲) مشاجره میان مبلغان مسیحی، مقامات ایرانی و دیپلمات‌های بریتانیایی به درازا کشـــید. دفتر نمایندگی صرفاً به‌منظور غلبه یافتن بر ظل‌السلطان، با خواسته‌های خرد و حقیری مزاحم دولت ایران می‌شـــد. ظل‌السلطان در پاسخ به پرسش‌های تهران یادآور شد که مبلغان با یکی از پرطرفدارترین بابیان نجف‌آباد وارد معامله شـــده‌اند که محل موردنظر را به‌دست آورند؛ آنها در معاشرت با بابیان به نقطه‌ای رسیده بودند که، چنانچه آقانجفی تصمیم می‌گرفت به‌ســـبب وابستگی‌هایشـــان با بابیه به آنها حمله کند، شاهزاده دیگر نمی‌توانست به حمایت از ایشـــان برخیـــزد.(۱۰۳) بابیان در مقام ناراضیانی منحـــرف از دین ظاهراً متحدانی طبیعی برای مبلغان بر ضد اســـلام راســـتین بودند، و با توجه به علاقهٔ اســـتراتژیک و کلامیِ انجمن تبلیغی کلیســـا به کیش بابی، تماس‌های نزدیکشـــان با بابیـــه در اصفهان و نجف‌آباد، فعالیت‌هایشان برای مســـیحی کردن بابیان که به‌نظر مبلغان مسیحی بسیار پذیرای وعده‌های نجات‌بخش مسیح موعود بودند، این نگرانی ظل‌السلطان بی‌اساس هم نبود.(۱۰٤) ظل‌السلطان اســـتدلال می‌کرد که با در نظر گرفتن اینکه مردم نجف‌آباد بیش‌ازحد «هیجانی و متعصب‌اند»، او صرفاً با بســـتن منزل یادشـــده از بروز یک بحران پیش‌گیری کرده است. «به عقیدهٔ خودم فکر می‌کنم به کشیش‌ها، لطفی کرده‌ام. نمی‌فهمم چرا حالا آنها وضعیت را به نادرست جلوه داده‌اند. کجا این خانه در تصرف یا اجازهٔ یک تبعهٔ بریتانیایی بوده است!» او با بستن این محل از جـــار و جنجالی بزرگ‌تر جلوگیری کرد. همین که صاحب این خانه «بابی بدنام مطرودی» بود که فقط بازگشـــت وی به نجف‌آباد کافی می‌بود که موجب اغتشـــاش و کشت‌وکشـــتار شود، او را وادار به اقدامی سریع کرد؛ فرصتی هم برای مذاکره با بریتانیایی‌ها وجود نداشت.

1. Blackett

ظل‌السلطان تأکید داشت که چنانچه تیسدال خانه را طبق رویه‌ای مرسوم اجاره می‌کرد، می‌بایستی اجازه و مهر تصویب علما را احراز می‌کرد، همان‌طور که خارجیان دیگر مجبور بودند این‌گونه عمل کنند.(۱۰۵)

هیات نمایندگی بریتانیا که ایستاده بود تا از حیثیت بریتانیا حمایت، و به وظایف خود عمل کند، بار دیگر از شاه تقاضا کرد اجازهٔ گشودنِ مجدد دواخانه را صادر کند، که در کمال بی‌اعتنایی رد شد.(۱۰۶) درعین‌حال، تغییر دین مردم به دست مسیحیان مسأله‌ای کلامی و بنابراین دغدغهٔ بی‌چون‌وچرای علما بود. ممنوعیت تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان می‌توانست [حتی] محرک ملایان معتدل‌تر از آقانجفی شود که اقداماتش در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیسا غیرقابل‌پیش‌بینی، و تهدیدهایش جدی بود. درحالی‌که بیانیه‌های مبلغان دربارهٔ تمایل مردم به پیام و بشارت عیسی و تعالیم آنها نیز در جهت مصالح خودشان بود، فقر و احساس گسترده‌ای از دلزدگی و یاس علاقه به وعده‌های مسیحاییِ فلسفهٔ رستگاری در مسیحیت را تقویت می‌کرد. قانونی کردن تبلیغ مسیحیت ممکن بود بسیاری را وسوسه کند که از آیین خود دست بکشند. در مورد این مسأله حتی امین‌السلطان هم با ظل‌السلطان مخالفتی نداشت. او، بنابراین، اعلام کرد که «تأسیس داروخانه و معالجهٔ بیماران مسلمان در آنجا می‌تواند همیشه باعث تردید علمای اصفهان و، لذا، تشنج در میان ملاها گردد و این منشاء دلهره و نگرانی دائم می‌شود». به همین دلیل، «دولت ایران نمی‌تواند چنین مؤسسه‌ای را تصویب کند». مقامات ایرانی با بی‌اعتمادی تمام مراقبِ رفتن خانم برد به خانه‌های بیماران و دیدن بیماران در منزل او بودند. بی‌اعتمادی حتی بیشتر هم بود زیرا مِری بِرد هیچ آموزش پزشکی رسمی نداشت و مبلغان مسیحی غالباً بعد از غروب آفتاب به ملاقات بیماران می‌رفتند تا از علنی شدن کار جلوگیری کنند. امین‌السلطان این‌طور استدلال می‌کرد که چنانچه نیت مبلغان کار پزشکی است، یک طبیب حائز شرایط مطابق معیارهای کشور خودش باید مطبّی مانند مطب دکترهای مسلمان دایر کند و برای بیماران فقط دارو تجویز کند.(۱۰۷)

فعالیت‌های پرسبیتری‌ها یا انگلیکان‌ها به‌خاطر کارهای طبی یا آموزشی آنها تحمل می‌شد، [اما] نه‌تنها علما بلکه حتی اعیان غیرمذهبی با تلاش مبلغان برای مسیحی کردن مردم مخالف بودند. نه شاه و نه امین‌السلطان ذره‌ای به درخواست‌های انجمن تبلیغی کلیسا اعتنا نمی‌کردند. امین‌السلطان خود در مورد فعالیت‌های مبلغان آمریکایی در تهران طی دههٔ ۱۸۸۰، هیچ همکاری نمی‌کرد.(۱۰۸) دین عامل تعیین‌کنندهٔ نظام اجتماعی ـ سیاسی بود که نه علما و نه دولت حاضر بودند بر سرِ آن خطر کنند. ناامنیِ سیاسی و اقتصادی در شرایطی بی‌ثبات و بی‌ضابطه که آفات طبیعی، قحطی و بیماری‌های همه‌جاگیر واقعیتی بود که روزانه مردم را تهدید می‌کرد، و آیندهٔ نویدبخشی نیز در کار نبود، به انتظار مسیح موعود نشستن تنها امید رهایی از مسکنت، بی‌عدالتی و ظلم و جور برای مردمی بود که به دنیا و اجتماع نگاهی مذهبی داشتند. آیین‌های

بابـــی و بهایـــی همچنان پیروانی را به خود جلب می‌کردند که از نهادهای سیاســـی و مذهبی دلزده شـــده بودند، و اعتقادات مســـیحی در مورد ظهور مجدد عیسی و نجات انسان‌ها فقط به‌لحـــاظ معنوی و عوالم روحی جذاب نبود، زیرا مســـیحیت به‌عنوان دینِ یک جامعه‌ای که از نظر سیاســـی و فن‌آوری برتر بود، هم آشوب برانگیز هم جذاب بود. این دین می‌توانست عرضه‌کنندهٔ تعلیم و تربیت [امروزی]، دارو و درمان، اشـــتغال و شـــاید حتی حمایت بریتانیا باشـــد؛ این‌ها همه فوایدی ملموس و فی‌نفســـه انگیزه‌ای برای تغییر مذهب بود. تبلیغ و نشر آزادانهٔ آموزه‌های مسیحی می‌توانست تهدیدی واقعی برای انسجام مذهبی جامعه باشد. از همه مهم‌تر، اعلام آزادی مذهب (که از دیدگاه قاجاریه فکری کاملاً مسخره بود) به معنای موافقت تلویحی دولت با این‌کار بود، و می‌توانســـت باعث درگیری دولتیان نه‌تنها با روحانیت شیعی بلکه با رهبری یهود و مسیحی نیز بشود. در ماجرای میرزا ابراهیم، تازه مسیحی شده‌ای که در زندان تبریز به دســـت هم بندی‌های خود به قتل رسید، صدراعظم اعتراض‌های بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها را رد کرد و گفت که او شگفت‌زده شده بود که شنید مسلمانی اصلاً جرات روی گرداندن از اسلام را کرده باشد، جرمی که مجازاتش سنگسار تا حد مرگ است. به‌علاوه، هر مسلمانی که با مرتدی ارتباط داشته باشد هم مجرم است. مسامحه «در حق مسلمانانی که علناً دین خود را انکار می‌کنند» جایز نیســـت. «پیروان دیگر ادیان در برپای داشتن شعائر خود آزاد بودند اما «امکان نداشـــت که هیچ دولت مسلمانی، حتی شخصِ سلطان ترکیه، از مسلمانی که منکر اسلام شده بود، حمایت کند» (۱۰۹)

صدر اعظم با اینکه به سودمندی کارهای پزشکی و آموزشیِ مبلغان مسیحی اذعان می‌کرد، تردید خود را نسبت به اهداف واقعی آنها ـ که بیشتر، تبلیغ بود تا دارو و درمان و مراقبت‌های پزشـــکی ـــ قاطعانه ابراز می‌داشـــت. او می‌گفت، «در واقع، این هدف اخیر در حکم انگیزه‌ای اســـت برای جمعیت مســـلمان که دین کشور خود را ترک کنند»؛ شـــاه نیز «راغب نبود که به اتباع خود کمک کند تا آیین محمدی خود را نفی کنند». حتی کانینگهام گرین، کاردار بریتانیا، احساس می‌کرد که در مقابل مجازات مرگ برای ارتداد طبق قانون شریعت، جای تعجب نبود که شاه از حمایت امری امتناع کند که صریحاً «اقدامی برای مسیحی کردن مردم» بود و با اینکه برای مدتی گرفتاری‌ها در اصفهان فروکش کرده بود، به‌نظر گرین بهتر بود داروخانه بسته باشد.

وزارت خارجه که زمانی با بی‌علاقگی و از دیدی غیرمذهبی به انجمن تبلیغی نگاه می‌کرد حال که سنخ برخوردها و تعامل مبلغان انگلیکان را با مقامات ایرانی به‌عنوان مؤلفه‌ای از اعتبار و حیثیت بریتانیا می‌دید، واکنش امین‌السلطان را «ضربهٔ شدیدی به فعالیت‌های انجمن تبلیغی کلیسا می‌شمرد». درعین‌حال روشن بود که از دولت علیاحضرت [ملکهٔ انگلیس] «نمی‌توانستند برای تحمیل مســـیحیت یا دارو و درمان به ایرانیان استفاده کنند». (۱۱۰) تیسدال با جاروجنجال‌های هرازگاهی و نامه‌های خشمناک آرمان خود را همچنان دنبال می‌کرد. دولت ایران پس از مقداری

بگوومگوی دیگر ســـرانجام پوزشی پیشگیرانه بابت دخالت ظل‌السلطان صادر کرد که متعاقبِ آن مبلغان خانهٔ موردنظر را در نجف‌آباد اشـــغال کردند. با این‌کار هیات نمایندگی بریتانیا مورد مرافعه را خاتمه یافته تلقی کرد.

رفتن آقانجفی به زیارت مشهد

در اواخر ســـپتامبر ۱۳۱۲/۱۸۹٤ق آقانجفی آرام‌آرام برای زیارت راه مشـــهد مقدس را در پیش گرفت. عزیمت او به‌سبب حدس و گمان‌های عجیب‌وغریب دربارهٔ هدف از سفر وی تسریع شد؛ آیا نقشـــهٔ خود او بود یا دستور داشت به این سفر برود؛ برای چه مدتی می‌خواست آنجا بماند و چرا قصد توقف در تهران را نداشـــت و مســـتقیماً از قم به ســـمت شرق رفت؟ بنابر شایعات، او به دستور دولت از اصفهان بیرون رفت، اما صدراعظم از هیچ دستوری که از جانب شاه صادر شده باشد خبر نداشت و با بدبینی اعلام داشت که بازگشت نهایی آقانجفی از مشهد امام رضا (ع) فقط بر اعتبار و اهمیت او افزود.(۱۱۲)

در بهار ۱۸۹۵ که گزارش‌ها دربارهٔ مراجعت آقانجفی از مشهد در اصفهان منتشر شده بود، تجار اروپایی، مبلغان مسیحی و فرستادگان سیاسی متفقاً امید داشتند، عریضه‌نگاری می‌کردند، و اصرار می‌ورزیدند که از بازگشت این «ملای قدرتمند» باید به هر نحوی که شده جلوگیری شود. کمپانی تجاری خلیج‌فارس از سنگ‌اندازی‌های بلاوقفهٔ او در راه منافع تجارت بریتانیا، از دخالت وی بر ضد بنگاه‌های تجاری زیگلر، هوتس و خود کمپانی خلیج‌فارس در بهار ۱۸۹۳، و نیز از پشتیبانی او از تجار محلی یاد می‌کرد: تجاری که حاضر نبودند بدهی‌های خود را بپردازند و قاطرچی‌هایی که طبق قراردادهای خود عمل نمی‌کردند. بســـیاری از مشـــتریان این بنگاه، از ترس آقانجفی اغلب حاضر نبودند با آن معامله کنند. آنها شکایت می‌کردند که «آمادگیِ مشهود آقانجفی برای اعمال نفوذ عظیم خود بر ضد اروپاییان در هر موقعیتی که دست می‌داد، در مواقع مختلف عملاً دورانی از حکومت ترس و وحشـــت در میان بسیاری از اهالی مسلمان اصفهان به وجود می‌آورد: مســـلمان‌هایی که اگر این موضع پیش نمی‌آمد بسیار با ما همراه می‌بودند». بنگاه‌های یادشده استدلال می‌کردند که «از تأثیر فلج‌کننده‌ای که نفوذ خصمانهٔ این مرد در مواقع مختلف طی چند سال اخیر بر تجارت بریتانیا داشته است، هرچه بگوییم مبالغه نخواهد بود، و می‌توان گفت که از زمان بیرون رفتنش از اصفهان در چند ماه قبل، دخالت ملایان در روابط ما و مشـــتریان مسلمانمان به وجه بارزی کاهش یافته است». این خارجی‌های شاکی که «مطمئن بودند با بازگشت آقانجفی گرفتاری‌ها و ترس و وحشت‌ها بار دیگر از سر گرفته خواهد شد، به هیات نمایندگی بریتانیا متوسل شدند که از مراجعت وی جلوگیری کنند.(۱۱۳)

مبلغان مســـیحی نیز امیدوار بودند که بازگشت آقانجفی ممکن است متوقف شود. اسقف

اســـتوارت تهدیدهای متعدد آقانجفی را بر ضد کارمندان مسلمان خود به‌خاطر می‌آورد و این پیشاپیش خبر از آن داشت که مراجعت وی از مشهد به حضور انجمن تبلیغی کلیسا در اصفهان پایان خواهد داد. درعین‌حال، جنب‌وجوش دربارهٔ بازگشـــت آقانجفی فرصتی به اســـقف داد که درخواســـت خود را برای آزادی مذهبی تکرار کند. او امید بســـته بود که مخالفت جمعی با آمدن آقا به اصفهان می‌تواند تقاضای او را در مخالفت با مقاومت دولت ایران تقویت کند؛ وی خواستار «شأن قانونی به رسمیت شناخته‌ای برای نوکیش‌ها بود که فقط با اعطای آزادی مذهبی در سرتاسر کشور تأمین می‌شد».(١٤)

هیأت نمایندگی بریتانیا، اگرچه از خطر و حساسیت سیاسیِ مداخله بر ضد مجتهدان متنفذ آگاه بود، از روی اکراه تسلیم درخواست‌هایی شد که خواهان منع بازگشت آقانجفی به اصفهان بود. با وجود این، دربار از اینکه با وی و دیگر مجتهدین درگیری بیشتر پیدا کند بیمناک بود، و صدراعظم که گناه قدرت یافتن آقانجفی را به گردنِ ظل‌السلطان می‌انداخت، دولت خود را از مخمصهٔ سروکله‌زدن با روحانیت قدرتمند برکنار نگه داشت.

مدرســـهٔ انجمن تبلیغی کلیســـا، به مدیریتِ دانلد دبلیو. کار در جوباره، و مدرســـهٔ پسرانهٔ یهودیان وابســـته به انجمن لندن برای نشر مسیحیت در میان یهودیان[1]، که در محوطهٔ واحدی مســـتقر بودند، ضمن تایید وجود ترس و وحشت از بازگشت آقانجفی، مجبور شدند به مجرد مراجعتِ آقانجفی از مشهد در آوریل ۱۸۹۵، تعطیل کنند (۱۱۵)، پولوس آبّا[2]، یهودی نوکیش، که به استخدام انجمن لندن درآمده، و صاحب خانه و محوطهٔ یادشده نیز بود، کشان‌کشان پیش رکن‌الملک و آقانجفی برده شد و مورد اهانت قرار گرفت؛ ابا تهدید شد که چنانچه وقت دیگر به عوامل اروپایی انجمن تبلیغی کلیسا یا انجمن یهودیان لندن اجازهٔ ورود به خانهٔ خود را بدهد آن را خـــراب خواهند کرد. فراش‌ها پولوس را باز به جلفا برگرداندند و او در حالتی از «ترس خفت‌آور» مدرسه را بست.(١١٦)

بیرون راندن مبلغان بریتانیایی از اصفهان، برای شـــهرت و اعتبار مذهبی‌ـکلامی آقانجفی، می‌توانست موفقیت چشمگیری باشد و مزایای بی‌چون‌وچرایی برای اقتدار وی در میان روحانیت شـــیعی از پی داشت. باشد با این‌همه، به غیر از تحریم‌های هرازگاهی بر ضد خرده‌فروش‌های یهـــودی در دههٔ ۱۸۹۰ کـــه در خلال آن آقانجفی گاه با اعیان یهـــودی در بیرون کردن مبلغان مســـیحی از جوباره همکاری می‌کرد، مبارزاتش بر ضد مبلغان معمولاً اتفاقی بود، و او از یک حادثه یا حال‌وهوای موقت عامه بهره‌گیری می‌کرد. یکی از شدیدترینِ این حوادث تغییر مذهب یک زن جوان روستایی بود.

1. London Society for the propagation of Christianity Amongst the Jews
2. Poulus Abba

تغییر مذهب سکینه

سکینه زن روستایی جوانی ۱۸ تا ۱۹ ساله از اهالی حسین‌آباد بود که به‌سبب ابتلا به بیماری صرع شوهرش او را طلاق داده بود. مرد از ده بیرون رفته و همسرش را در فقر و مسکنت رها کرده بود. زن روستایی برای معالجهٔ صرع خود به بیمارستان انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا مراجعه کرده، درست چند ماه پس از آنکه آقانجفی داروخانهٔ خانم برد را در محلهٔ یهودی‌نشین جوباره تعطیل، و حکم قتل برای وی صادر کرده بود. همین‌که حال زن روستایی بهبود یافت، از مری برد درخواست کرد که کاری در محل میسیون به وی بدهد. وقتی شوهر قبلی وی بازگشت و از او خواست که برگردد، زن امتناع کرد بدین دلیل که مبلغان از او پشتیبانی می‌کردند و لباسش می‌دادند و بنابراین رغبتی به بازگشت پیش شوهرش را نداشت؛ شوهر سابق که از خودسریِ همسر پیشینش سخت شاکی بود از علما استمداد کرد.(۱۱۷)

سکینه در مدرسهٔ دختران ارمنی با پیشرفتی چشمگیر سواد خواندن آموخت و مری برد ***انجیل*** و مبانی اعتقادات مسیحیت را به او تعلیم کرد. او هر چند یک‌بار مادر و خواهرش را با خود می‌برد که تا حدی بهانه را از دست مخالفانشان در دهکده می‌گرفت. در جمعهٔ مقدسِ [یادبود تصلیب عیسی] ۱۸۹۵، سکینه و پسربچه‌اش به دست اسقف استوارت غسل تعمید یافتند.(۱۱۸) این تغییر دین ارتداد به‌حساب می‌آمد و، لذا باعث خشم، بددلی و انزجار مذهبی در میان خویشان زن، همسایگان و علما شد. پدر کرولال و عموی او وی را بارها شلاق زدند و زجر دادند و با زنجیر قاطرچی‌ها آن‌قدر زدند تا از حال رفت. مجبور شدند او را به بیمارستان مبلغان مسیحی ببرند ولی باز به خانواده‌اش بازگردانده شد. عموی سکینه بدرفتاری خود را با بیان این بهانه توجیه می‌کرد که علما او را تهدید کرده بودند، زیرا آنها به‌علت نقص جسمانیِ پدر سکینه، عموی وی را مسئول می‌دانستند.(۱۱۹)

علمای ساکن حسین‌آباد، که ارتداد سکینه و علاقهٔ وی را به مبلغان مسیحی تهدیدی هم برای نظم دین و جامعه می‌دیدند هم آن را به‌مثابهٔ چالشی تدریجی و موذیانه در مقابله با اصل سیطرهٔ مرد تلقی می‌کردند، صدای ناخوشنودیِ تهدیدآمیز خود را بلند کردند. وقتی دسته‌ای از مردهای ده جمع شدند تا آن زن را از خانهٔ پدرش بیرون بکشند و تهدید کردند که چنانچه دین جدید خود را فسخ نکند، به او تجاوز می‌کنند و به قتلش می‌رسانند، برادر شوهرش که نسبت به وضع مصیبت‌بار زن و مبلغان احساس همدردی می‌کرد، مخفیانه سکینه را به خانهٔ خانم برد بُرد تا در آنجا پنهان شود. دو روز بعد، کدخدای حسین‌آباد به جلفا آمد و از مبلغان خواست سکینه را آزاد کنند. به او این پاسخ ساده داده شد «که اگر بخواهد آزاد است که برود»، اما انجمن تبلیغی کلیسا «اجازه نخواهند داد که او را به‌رغم اراده‌اش به زور ببرند». کدخدا اجازه یافت که با زن صحبت کند و متقاعدش کند که با او برود، اما زن بی‌هیچ چون‌وچرایی امتناع

کرد چون می‌ترسید «کشته» شود «یا ***بدتر از آن***» بر سرش بیاید.(۱۲۰) او که دستخوش ترس و یاس زیادشـــده بود خشمگینانه به ضجه و آه‌وناله افتاد. کدخدا از آنجا رفت ولی اعلام کرد که روز بعد برای بردن زن باز خواهد گشت. وقتی صبح هنگام پیش از آنکه کدخدا برگردد، سکینه به اتاق‌های خانم کانر[1]، که مجاور بیمارستان میسیونی بود پناه برده بود. دسته‌ای از دهاتی‌های اهل حسین‌آباد که تصور کرده بودند سکینه بَست نشسته است، در مساجد، زیارتگاه‌ها و خانه‌ها به جســـتجو پرداختند و قســـم یاد کردند که او را خواهند کشت. بعد از جستجویی ناموفق در سرتاســـرِ جلفا، دهاتی‌ها به مسجدشـــاه رفتند تا با آقانجفی دیدار کنند، آنها مبلغان مسیحی را متهم می‌کَردند که سکینه را نگه‌داشته‌اند. آقانجفی شکایتی دربارهٔ وضعیت امور به ظل‌السلطان فرســـتاد و به دستهٔ حسین‌آبادی دستور داد «تمامی ساکنان ده را احضار کنند». وقتی نزدیک به ۳۰۰ دهاتی جمع شـــدند «شیپورنوازان و بیرق به دســـت» در اصفهان به راه‌پیمایی پرداختند و جمعیت پر قیل‌وقال عظیمی را برانگیختند که در مسجدِ اعظم شهر گرد آمدند: حاضر و آماده برای راه‌پیمایی تا جلفا، ورودِ به زور به خانه‌ها، و دستگیری سکینه».(۱۲۱)

قاصدی که پیش ظل‌السلطان رفت خواستار تحویل گرفتن سکینه و فرزندش شد. شاهزاده علی‌رضا آخوی، حاکم جلفا را همراه نماینده‌ای از طرف دربار خود به انجمن تبلیغی کلیســـا فرستاد. آنها ضمن بحث و گفتگو با اسقف استوارت و ویلیام سنت کلیرِ تیسدال، دبیر میسیون، اصرار می‌کردند که دســـتور دارند سکینه را «مرده یا زنده،» با خود ببرند و فوج‌های چند هزار نفری آماده بودند که به زور به داخل خانه‌های انجمن تبلیغی راه پیدا کنند. مبلغ‌های مســـیحی می‌گفتند آنها «نمی‌توانند سکینه را تحویل بدهند که کشته شود»، و چنانچه ظل‌السلطان دستوری برای آنها دارد باید آن را از طریق آقانور، نمایندهٔ بریتانیا، ابلاغ کند. دو ساعت بعد، آقانور همراه با آقاباشیِ ظل‌السلطان خواجه سالار حرم بازگشتند. او امریه‌ای را ارائه کرد که شاهزاده «کتباً» به او دستور داده بود سکینه را به آقاباشی تحویل دهند. آقانور بر اطاعت محض پافشاری می‌کرد زیرا اصفهان در آشوب و بلا به‌سرمی‌برد و دسته‌های اوباش خشمگین به قصد تسخیر انجمن به راه افتاده بودند. آقانور وحشـــت‌زده این‌طور اســـتدلال می‌کرد که چنانچه معترضان تهدید خود را عملی سازند، جان تمامی اروپایی‌ها و ارامنه در «خطر قریب‌الوقوع» خواهد بود.(۱۲۲) سکینه طبق قانون شرع مرتد و محکوم به مرگ بود مگر آنکه مذهب خود را مخفی نگه دارد، «با آن‌همه، جان او نباید بر جان صدها نفر مســـیحی بچربد».(۱۲۳) مع‌ذلک، مبلغان مسیحی از تحویل دادن ســـکینه امتناع می‌کردند، و تیســـدال با حالتی حق بجانب و پرخاشگرانه می‌گفت برایش مهم نیست «اگر همه کشـــته می‌شدند»، اما «او مرتکب قتل نخواهد شد».(۱۲٤) مبلغان ضمن اینکه از آقانور می‌خواستند موضع مسئولانه‌تری اتخاذ کند، پذیرفتند که سکینه را به او،

1. Miss Conner

در مقام قائم‌مقام کنسول بریتانیا بسپارند. آقانور از اینکه بنا به خواستهٔ تیسدال، امنیت آن زن را تضمین کند ترس و اکراه داشـــت و از آقاباشی می‌خواست که تعهدی کتبی به نام ظل‌السلطان در مورد تأمین جان سکینه بدهد. سرکردهٔ اوباش سرانجام از اصفهان به جلفا وارد شد. تیسدال فقط وقتی با عربده‌های اراذل در حال پیشـــروی و تمکین اســـقف استوارت مورد تهدید قرار گرفت، موافقت کرد که سکینه را به شرطی تسلیم کند که اسقف مسئولیت جان او را بر عهده گیرد. با گذاشـــتن دست سکینه در دست آقانور، رسماً او را تحویل دادند. وی بلافاصله زن را در اختیار آقاباشی گذاشت، او نیز وی را داخل کالسکه انداخت و به بازداشتگاهِ واقع در اندرون ظل‌السلطان تحویل داد. در آنجا با وی به خوبی رفتار شد و اصرارش کردند که از عقاید جدید خود اظهار ندامت کند، که او محکم و اســـتوار رد کرد.(۱۲۵) آقانجفی خواستار آن شد که آن زن را برای محاکمه به وی بسپارند، که شاهزاده آن را نپذیرفت. آن زمان اواسط محرم، و شدت احساسات مذهبی در شهر به اوج خود بود. چون ظل‌السلطان می‌دانست احتمال زیاد می‌رفت که سکینه به اتهام ارتداد کشته شود و این، مسأله را سیاسی‌تر می‌کرد و بر شهرت علما می‌افزود، و دیگر آنکه دولت بریتانیا ممکن بود وی را مسئول مرگ سکینه بداند، به‌هیچ‌نحوی او را تحویل نمی‌داد. شـــاهزاده با این اســـتدلال که آن زن در خدمت زنان او بود و مشاعرش به جای خود نیست، آقانجفی را ساکت کرد.(۱۲۶)

سربازی پیر که سال‌ها در اصفهان زندگی کرده، و با مبلغان مسیحی نیک آشنا بود، فکر کرد که هیچ خطری متوجه آن زن نیســـت. او این نظر را که سکینه یک نومسیحیِ واقعی است رد می‌کرد و اســـتدلال می‌کرد که این زن یکی از بسیار کسانی بود که به مبلغان روی می‌آورند تا از وضعیت نکبت‌بار زندگی و عسرت مالی یا دیگر مصائب رهایی یابند. زنانی که مورد تجاوز جنسی و جسمی قرار می‌گرفتند به مبلغان پناه می‌بردند. لذا، آن سرباز استدلال می‌کرد که تغییر مذهب معمولاً «بی‌معنا» است و اعتراف می‌کرد که او خود اخیراً در طول دوران یک بیماری در مراســـم عبادی مبلغان شرکت جسته بود.(۱۲۷) خیلی‌ها به‌خاطر معالجات پزشکی، مکانی امن و غذا حاضر بودند به [حقانیت] عیسی اقرار کنند. اکثریت نومسیحی‌ها این اقرار و حتی غسل تعمید را یک گام عملی صرف می‌دیدند که آســـیبی به اعتقادات بنیادین دینی آنها نمی‌رساند. عموماً همگان به این واقعیت واقف بودند، حتی مبلغان مسیحی و علما.

صرف‌نظر از عمیق یا سطحی بودن تغییر مذهب سکینه، آقانجفی بنا نداشت که از این ماجرا دســـت بکشد، بلکه مصمم بود از فرصت برای ضربه‌زدن به انجمن تبلیغی کلیسا استفاده کند. او پیامی به میرزا اسدالله منشیِ انجمن فرستاد و خواست که کلیهٔ کاتبان، معلمان و نوکرانی که در اســـتخدام میسیون بودند از آنجا بروند، چه برای مدرسه کار می‌کردند چه به‌طور خصوصی مشـــغول بودند. آقانجفی فهرستی از ۵۰ اســـم افرادی را که در استخدام انجمن بودند و آنهایی که به مدارس و مراسم کلیسای آنها سر می‌زدند، به منشی داد، و تهدید کرد که یک دستهٔ ۵۰۰

نفری را به جلفا خواهد فرستاد مگر اینکه مبلغان تمامی مستخدمان [مسلمان] را اخراج کنند. معلمان و خدمتکاران دستخوش آزار و تهدید قرار گرفتند. مبلغان که از دامنه‌دارتر شدن آشوب بیم داشتند، در اقدامی پیشگیرانه مدرسهٔ خود را برای یک تعطیلی شش هفته‌ای بستند. آقانور که یقین داشت آقانجفی «برای ترسانیدن» منشی‌های انجمن «از تهدیدی توخالی استفاده نمی‌کند»، به ظل‌السلطان متوسل شد.(۱۲۸) آقانجفی که خود را رودر روی شاهزاده و اخطارهای او می‌دید تایید کرد که آن التیماتوم را او صادر کرده، و پذیرفت که تمکین کند.(۱۲۹)

آقانور ریش سفید در گزارشِ ماهیتاً سست و بی‌رمق خود به تهران طوری وانمود کرد که عمدتاً در مورد ثباتِ وضع موجود و تهدید محتمل نسبت به امنیت جماعت ارمنی و اروپایی نگران است. او اذعان کرد که والدین، شوهر و اقوام سکینه به دیدار وی با مبلغان مسیحی اعتراض کردند و از این بابت با وی بدرفتاری نمودند. معذلک، او نسبت به آلام و شکایات سکینه همدردی چندانی نشان نمی‌داد، و به لحنی تحقیرآمیز توضیح می‌داد که آن زن صرفاً برای معالجهٔ اختلال عصبی به میسیون مراجعه کرده بود.(۱۳۰) او نیز مانند محافل تجاریِ اروپاییانِ خشمگین، درگیری قریب‌الوقوع با مشتی عوام‌الناس هیجان‌زده و علما را به گردن تیسدال می‌انداخت. از نظر آنها سکینه صرفاً زن روستایی دیوانه‌ای بود که آشفته احوالی و احساسات احمقانهٔ مذهبی او تهدیدی بود به ایجاد اغتشاش در نظم موجود و جریان مطلوب کسب‌وکار، و بهانه به دست آقانجفی می‌داد که در کار اروپاییان مداخله کند. با اینکه مبلغان مسیحی بخشی از حلقهٔ اروپایی‌ها در جلفا بودند و به‌خاطر مرجعیت اخلاقی و شأن اجتماعیشان محترم شمرده می‌شدند، وقتی تبلیغات آنها برای مسیحی کردن مردم موقعیت تجاری یا سیاسی جماعت تاجر و دیپلمات را به خطر می‌انداخت، خود را خسته و دلزده نشان می‌دادند. یک هفته بعد از حادثهٔ یادشده، نمایندگان مهم تجارت اروپایی [در اصفهان] به سائقه منافع شخصی بیانیه‌ای به کنسولگری فرستادند که در آن تیسدال را محکوم می‌کردند و پایانی غمبار و پردردسری را برای آن حادثه پیش‌بینی می‌کردند، و می‌گفتند که اَعمال مبلغان نه‌تنها زندگی اروپایی‌ها را به خطر خواهد انداخت بلکه «باعث اختلال جدی در تجارت خواهد شد».(۱۳۱) آنها که خوف داشتند آقانجفی می‌تواند بیش از پیش مانع فعالیت‌های تجاری شود، مدعی بودند که علما فقط در انتظار بهانهٔ دیگری برای تحریک «تحجرگرایی» عامّه هستند.(۱۳۲) مبلغان خود امید بسته بودند که حادثهٔ پیش آمده ممکن است وزارت‌خارجه را وادار کند تا به‌خاطر امنیت تازه مسیحی شدگان، آزادی وجدان، و آزادی دین خواستار پادرمیانی دولت ایران شود.

نهادهای سیاسی و تجاری پیوسته احساس نگرانی می‌کردند که مبادا از خط بسیار باریکی که موازنهٔ شکننده میان منافع آنها و روحانیت اصفهان را حفظ می‌کرد و آنها را در حداقلی از همزیستی مسالمت‌آمیز نگه می‌داشت، عبور کنند. التجاء زن جوان ایرانی به مبلغان از یک

زندگی پرمصیبت و آزار بدنی [از سویی] و مقاومت لجاجت‌آمیز پدر روحانی تیسدال [از سوی دیگر] تعادلِ حداقل همزیستی را تهدید می‌کرد. با این‌همه، باری دیگر تقاضاها مستقیماً به وزارت خارجه و انجمن تبلیغی کلیسا در لندن نوشته شد.(۱۳۳) با اینکه حادثهٔ مورد بررسی به غیر از مقداری آشوب بسیار موقت، تبعات وخیمی برای بنگاه‌های تجاری خارجی یا ارامنه نداشت، اعلام شد که حادثه «در حقیقت گناه مبلغان مسیحی بوده که معمولاً یک مبلّغ تبشیری غیرمحتاط در اصفهان و شیراز دارند. ایشان صرفاً به‌خاطر آنکه تحملشان می‌کنند در این شهرها ماندگار شده‌اند، و(لی) اجازه ندارند و قرار هم نیست که مسلمان‌ها را از دین خود منحرف سازند. با وجود این، چون اشتیاق دارند هرکس را که شده شکار کنند و به حلقهٔ مسیحیت درآورند، به مردم التماس می‌کنند که به‌صورت بیمار پیش آنها بروند و آن‌گاه از ایشان به‌عنوان مسیحی یاد می‌کنند.(۱۳٤)

در اواخر پاییز که ماجرا پیرامون سکینه فروکش کرده بود، او هنوز با کودکش در اندرون ظل‌السلطان زندگی می‌کرد. اگرچه آنجا امن بود، حضور او در آنجا یک امر نامعمول موهنی بود. برای تفریح خاطرِ همسران شاهزاده از او می‌خواستند به شیوهٔ مبلغان مسیحی نماز کند یا ادای آنها را درآورد. همان‌طور که عموماً در میان عثمانی‌ها مرسوم بود، مقامات ایرانی نیز می‌کوشیدند مرتدین را متقاعد کنند که توبه کنند، اما شکنجه و بدرفتاری خانوادهٔ سکینه و روستاییان با وی بازگشتش را از جاذبه می‌انداخت. برای حل معضل سرانجام مجبور شد بیش از یک سال بعد با شوهر سابق خود باز ازدواج کند. مع‌ذلک، وقتی آن محل را ترک کرد هنوز افرادی بودند که ارادهٔ خود را به کشتن آن زن اعلام می‌کردند زیرا وی اصرار داشت که هرگز از اعتقادات مسیحی خود عدول نخواهد کرد.(۱۳۵)

سرنوشت پدر تیسدال

ظل‌السلطان در مورد سکینه، به‌رغم خصومت تیسدال و آقانجفی، نظارتی سهل و ملایم بر اوضاع نشان می‌داد.(۱۳٦) علما بنابه دلایل قضاییِ صرف می‌توانسته‌اند بر اقدامات خود بر ضد انجمن تبلیغی کلیسا پافشاری کنند، اما تسلیمِ پادرمیانیِ ظل‌السلطان شدند. به‌منظور احراز موازنهٔ سیاسی و به‌عنوان عملی نمایشی برای جلب نظر آقانجفی، ظل‌السلطان از هیات نمایندگی بریتانیا خواست تا تیسدال را احضار کنند یا او را از اصفهان به جایی دیگر منتقل کنند. او وعده داد که فقط به‌شرط خروج او از اصفهان، حضور مبلغان می‌تواند ادامه یابد. چنانچه دیگران همه نپذیرفته بودند که حضور تیسدال غیرقابل دفاع است، دوراند خواسته بود که خواستهٔ ظل‌السلطان را نادیده بگیرد: تیسدال به‌گونه‌ای تردیدناپذیر شهرت داشت که مردی «ناشکیبا و نامعقول»، و باعث «خسارت زیادی در اصفهان» بوده است. دوراند، مانند تجار بریتانیایی مقیم

اصفهان نگران بود که شوروحرارت تعصب‌آمیز تیسدال می‌توانست همزیستی نامهربانانه‌ای را کـــه برپایهٔ حداقلی از تحمل متقابل مبتنی بود به یـــک انفجار تبدیل کند؛ او توصیه می‌کرد که به‌خاطر امنیت مبلغان مســـیحی و اروپایی‌ها، به صلاح خواهد بود که تیسدال با رعایت احتیاط [به لندن] فراخوانده شود.(۱۳۷)

تیسدال که به‌سبب علاقهٔ بی‌مهابایش به تبلیغات نام بدی پیدا کرده بود هم ارامنه و ایرانی‌ها از او نفرت داشتند و هم اروپایی‌ها و همچنین بعضی از همکاران مبلغش؛ به‌دنبال پناهنده شدن ســـکینه به مبلغان مسیحی اقدامات آرام ولی پیگیری برای خلاص‌شدن از شر تیسدال صورت گرفت. به‌زعم ظل‌السلطان، تیســـدال «آتش‌افروز خطرناکی» بود؛ شاهزاده می‌خواست که وی را از اصفهان اخراج کنند. هرکســـی قبول داشـــت که تیسدال منشـــاء «آسیب زیاد» بود.(۱۳۸) تشـــکیلات سیاسی و دیپلماتیک بریتانیا از این خوف داشت که «اگر او به اقامتش در مقام دبیر انجمن تبلیغی کلیسا ادامه دهد» تندمزاجی وی می‌توانست «میسیون را با مردم شهر درگیر کند»، به شان و اعتبار بریتانیا در نظر مقامات ایرانی لطمه بزند و وضع سیاسی درهم‌وبرهمِ نامطلوبی به‌بارآورد.(۱۳٦) داستان به‌قدری جالب بود که با نشر نامه‌ای از اسقف استوارت در ***تایمز هند***، خبرســـاز شد. حتی پریس که حتی‌المقدور از انجمن پشتیبانی می‌کرد سخت از تیسدال نفرت داشـــت و دریافت که «قطره‌ای محبت انســـانی در خون او نیســـت» و «به‌هیچ‌وجه مرد میدان ایران نبود».(۱٤۰) بازرگانان اروپایی از احســـاس حق‌بجانبی وی در ســـتیزه‌جویی بیزار بودند و تشـــویش داشتند که مناقشه با علما به تجارت آنان لطمه وارد خواهد کرد. آنها در تایید نظر خود غوغای ناشـــی از حضور او را یادآور می‌شدند که منجر به حملهٔ گروه متعصب به تمامی اروپایی‌ها گردید.(۱٤۱) اسقف استوارت، رئیس انجمن تبلیغی کلیسا از او خواست «مشکل را مرد و مردانه بپذیرد و استعفا کند»، اما تیسدال که عشقی تعصب‌آمیز به مغز استخوان او رسیده و روح ســـتیزه‌جویی مذهبی از راهش به در برده بود، ترجیح می‌داد «با هرکس بجنگد».(۱٤۲) اگرچه اکثریت دوســـت داشتند شاهدِ رفتنِ وی باشند، اما مصلحت‌اندیشی سیاسی مانع اخراج رســـمی او بود که، بنا به استدلال آنها، می‌توانست به بدعتی برای طرد هر فرد انگلیسی تبدیل شود. انجمن تبلیغی کلیسا در تدارک تأسیس میسیونی در کرمان بود، که خارج از حیطهٔ اختیار ظل‌السلطان باشد. به این فکر افتادند که تیسدال را به آنجا منتقل کنند، لیکن او از این‌کار امتناع می‌کرد. سایکس، کنسول جدید در کرمان، هم نمی‌خواست او را نه در کرمان و نه در یزد ببیند.(۱٤۳) پریس احســـاس کرد که ظل‌السلطان نه به دلایل سیاسی بلکه شخصاً از تیسدال منزجر بود،(۱٤٤) بنابراین، از تیســـدال که پژوهشگر قابل‌توجهی در فارسی بود، خواستند که موقتاً به کارهای ادبی و ترجمه بپردازد» بلکه در این شغل تعصب تند مذهبی کمتر باعث برخورد او با مجتهدین اصفهان شود.(۱٤٥)

وقتی در پاییز آن ســـال، ظل‌الســـلطان باز تذکر داد که تیســـدال «خطرناک» است اسقف

استوارت، که با همکار خود روابط راحتی نداشت، پذیرفت که وی «بیش‌ازحد عجول، بی‌بهره از هنر مردم‌داری و ظاهراً فاقد همدلی [با دیگران]» بود و طبعاً «برای آن شـــغل مناسب» نبود؛ مع‌ذلک، استوارت به قابلیت‌های تردیدناپذیر تیسدال به‌عنوان محقق، تاجر، گزارشگری حاضر یراق و مدیری ماهر اذعان داشت. لذا، توصیه کرد تیسدال باید به «کرسی استادی» منصوب شود یا «به کار ترجمه» بپردازد یا مأمور مباحث کلامی با مســـلمان‌ها گردد، و پدرْ استیلمن به‌عنوان دبیر میسیون به جای وی گمارده شود.(۱٤٦)

گرچه تیســـدال محکوم به میزنشینی شـــد، کار وی به‌هم‌ریختگی تازه‌ای به‌بار آورد. وقتی جزوهٔ مذهبی دیگری نشـــر کرد، آقانجفی بی‌درنگ در اعتراض خود خطاب به امین‌الســـلطان تهدید کرد که چنانچه این جزوه بیش از این علنی و توزیع شود، جاروجنجالی در میان مردم به راه خواهد انداخت، و لذا خواستار آن شد که «به این کشیش اخطار شود که از منحرف کردن مسلمان‌ها دست بردارد». اخطاریهٔ وی به شاه و به هیات نمایندگی بریتانیا ارسال شد؛ هیات بار دیگر از تیســـدال خواست که نشر کتاب را متوقف کند و از تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان دست بکشد.(۱٤۷)

سپس به تیسدال دستور دادند به محل جدیدش در کرمان برود، اما وی در مقابل این دستور ایستاد. سرگرد سایکس که در آن زمان کنسولِ مامور در کرمان بود، حضور وی را نه در کرمان نه در یزد برمی‌تابید، گو اینکه اقامت او دراصفهان یعنی دردسرهای جدی.(۱٤۸) تیسدال شخصاً احســـاس می‌کرد که این‌ها همه توطئه دشـــمنان ***کتاب مقدس*** بود، از جمله پِر پاسکال کشیش یســـوعی مذهب، بازرگانان اروپایی که عریضه‌ای بر ضد او نوشـــته بودند، تمامی بدخواهان هم‌وطن و هم‌کیش او که، بنا به اســـتدلال وی، اکثرشـــان کاتولیک، هلندی، یا آلمانی بودند. او هشدار داد که در چنین وضعیتی، برای آقانجفی آسان بود که با طرد وی و مری بِرد تهدیدهایش را تحقق باشد. بِرد علی‌رغم انذارهای مکرر داروخانه خود را در جوباره همچنان سرِ پا نگه‌داشته بود.(۱٤۹) با اینکه هرکسی، مِن جمله بعضی از مبلغان همکارش، فکر می‌کردند بهتر است که او برود، تیسدال نرفت و ماند. اینجا نیز سخن از وزن و اعتبار دولت سلطنتی بریتانیا بود که اخراج یک فرد انگلیسی را اجازه نمی‌داد.

تنها وقتی تیسدال به مرض سینه پهلو مبتلا شد، در آوریل ۱۸۹۹ به انگلستان احضار گردید، او در آنجا اوقات خود را وقف جنبهٔ علمی میسیون و مطالعات دینی کرد. حدود یک سال بعد، اسپرینگ رایس محرمانه از وزارت خارجه استدعا کرد که از دبیر انجمن تبلیغی کلیسا بخواهد تیسدال را برنگردانند. تیسدال شخصاً ترجیح می‌داد عمر خود را در مؤسسات علمی انگلیسی بگذراند. برای چندین ســـال او هر چه از دستش برمی‌آمد کرد که تلاش‌های کمیتهٔ مادر را در جهـــت اعزام مجدد وی به عرصهٔ تبلیغ دفع کند با این ادعا که به دلیل ضعف ســـلامت دیگر نمی‌تواند به کاری که در معرض آفتاب باشد مشغول شود.(۱۵۰)

دعوا و زد و خورد بر سرِ تغییر مذهب سکینه یک اتفاق جزیی محلی بود که به‌سبب کوشش زن دهاتی مستاصلی برای جلب حمایت و تأمین پناهگاهی برای خود، پیش آمد. این امر نامعمولی نبود. چنانچه تعصب حق‌به‌جانب و لجاجت‌آمیز تیسدال نمی‌بود، هر آینه مبلغان سکینه را به خویشان یا مقامات دولتی تسلیم کرده بودند.

اگرچه علاقه و تعصب شدید تیسدال همدلیِ چندانی را برنمی‌انگیزد، ولی نمی‌توان با او به‌عنوان تنها فرد نگران بابت آن زن همدردی نکرد. چنانچه نهادهای تجاری اروپایی در باب تهدیدات آقانجفی به انتقام‌گیریِ تا حدی غیرمحتمل مبالغه نمی‌کردند ماجرای سکینه به‌صورت مسأله‌ای داخلی میان مبلغان و روحانیت محلی باقی‌می‌ماند و هرگز صفحاتی از آرشیوهای دیپلماتیک را پر نمی‌کرد. همین نکته است که تغییر مذهب سکینه را بخشی از وجه داخلیِ سلسله رویدادهای سیاسی نشان می‌دهد.

مناقشات بی‌شمار با مبلغان انگلیکان، مبارزه در مخالفت با داروخانهٔ جوباره، و حکم اعدام خانم برد در اوایل ۱۸۹۵ تنها قسمتی از پارامترهای سیاسیِ دائماً متغیر و تلاش برای ترساندن خارجی‌ها و عوام‌الناس شهر بود. تشنجات و تعقیب و تعذیب‌های مذهبی از ناحیهٔ آقانجفی جوّی از وحشت پدید آورد. اروپایی‌ها به‌قدری مضطرب بودند که حتی اتفاق مختصری مانند تغییر مذهب سکینه باعث می‌شد آنها به‌خاطر حفظ خود موضعی فرصت‌طلبانه اتخاذ کنند. مورد اتفاقی تغییر مذهب یک روستایی باعث شد سیاست‌های ابرقدرت‌ها تأثیرات پیچیده‌ای بر نظام محلی فرهنگ دینی و سیاسی بگذارد. وجه ناگفته و تلویحی ماجرای سکینه عنصر طبقهٔ اجتماعی و جنسیت [او] بود که بر شیوهٔ عملِ هم مبلغان هم اجتماع محل زندگی سکینهٔ تأثیر گذاشت. شکل مقاومت بر ضد پذیرفته شدنِ او در جامعهٔ مبلغان مسیحی نشان می‌دهد که راه‌هایی مؤثر، گرچه قابل ایراد، برای ایستادگی در برابر سیاست تشدید شدهٔ تبلیغات دینی وجود داشت.

رفتن به حمام اشتباهی

روز جمعه‌ای باصفا و زیبا در زمستان ۱۳۱۵ق، همهٔ اصفهانی‌ها به خارج شهر رفته بودند تا روز قبل از شروع ماه رمضان را به شادی بگذرانند. همچون هر جمعهٔ دیگر، مانوک هایراپطِ[1] ارمنی، معلم مدرسهٔ شبانه‌روزیِ انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا، سه پسر ایرانی را که کل شاگردان مدرسه بودند، به گرمابهٔ ارمنیان برد، این گرمابه مهم‌ترین حمامِ جلفا نزدیک دروازهٔ محلهٔ تبریز بود. عملِ مانوک آغاز نزاع ممتد دیگری میان مبلغان و آقانجفی بود که از لحاظ سبب اولیهٔ آن، جریان تمردآمیز آن، نحوهٔ اقدامات رسمی دربارهٔ آن، نیات سیاسی و شخصی متضمن در آن، و نتیجهٔ

1. Manook Hyrapiet

نهایی آن همه‌وهمه از سنخ رویارویی‌های میان محافل وابسته به آقانجفی و مبلغان مسیحی بود.

گرمابهٔ مـــورد بحث گرمابه‌ای نبود که آنها معمولاً می‌رفتند؛ دیگر اینکه آنها نه برحســـب معمول بعد از غروب آفتاب بلکه بعدازظهر به آن گرمابه رفتند.(۱۵۱) در بغلِ حمام محلی بود که به‌نظر اروپایی‌ها «بدترین افراد مسلمان» پرسه می‌زدند. شماری از این افراد در آن بعدازظهر کذائی آنجا نشســـته بودند، از جمله یک طلبه، برادر یکی از نگهبان‌هایی که یک ســـال قبل از آن در کارخانهٔ هوتس مرده بود. سردســـته‌های جمعیت حاضر در آنجا حاجی جعفر و پسرش ملارضا، محمدعلی لندی، و حاجی یکدســـتی بودند؛ از فرد اخیر به‌عنوان «فرد شریر معروفی» یاد می‌شد. این‌ها به مجرد آنکه معلم ارمنی و سه پسر مسلمان را در حال ورود به حمام دیدند از جا برجستند، به‌سرعت دویست یا سیصد نفری را بسیج کردند و سعی کردند پسر بچه‌ها را به زور از حمام بیرون بیاورند.

از نظر این تماشاگران اســـتفاده از حمام مسیحی‌ها فقط به بهداشت بدنی مربوط نمی‌شد. در چارچوبهٔ جهادهای ضد میســـیونی آقانجفی در دههٔ ۱۸۹۰، تلاش ستیزه‌جویانهٔ مبلغان برای اشاعهٔ مسیحیت در میان مسلمانان و عرض اندام سیاسی در حال‌وهوای اسلامی بر ضد اروپاییان و افکار آنها، رفتن پســـرهای غیرمسیحی به حمام مســـیحی بدین معنا بود که یا آنها از اسلام برگشته‌اند ــ که ارتداد محسوب می‌شد و مجازاتش مرگ بود ــ یا، اگر چنین نبود، برابر بود با به فساد کشاندن پسر بچه‌های مسلمان و بنابراین، اهانتی نابخشودنی به اسلام و شرف اسلامی. یکی از پسرها به نام یوسف ۱۹ ساله چلاق و کوتاه‌قامت، و دوتای دیگر پسران پولوس یهودیِ نومســـیحی بودند. وقتی این سه پسر سرانجام از حمام بیرون آمدند، جمعیت تند و خشن آنها را گرفتند و پیش رکن‌الملک بردند. پدر تیســـدال که دید جمعیت پســـر بچه‌ها را کشان‌کشان می‌بردند، کوشید پادرمیانی کند، همان‌طور که کتاب‌فروش سوریِ کُرد، بنجامین بَدل چنین کرد و به‌دنبال بچه پسرها روانه گشت به این امید که به آنها کمک کند. احدی جرات نمی‌کرد که به تیسدال انگلیسی حمله کند، ولی بنجامین در حین سنگ‌پرانی مردم بین ارامنه و ایرانیان گرفتار آمد، ناکام ماند و ساعت مچیِ خود را از دست داد.(۱۵۲)

نظر عامه نســـبت به آقایان مسجدشـــاه ناموافق بود و لذا آنها منتهز فرصت بودند که از نو شهرت کافی برای احراز رهبری در سطح جامعه به‌دست آورند. چندی قبل‌تر پریس متوجه شد که تا اندازه‌ای علما را غرور گرفته است، و اوضاع برای مبلغان مسیحی زمانی به وخامت گرایید که اســـتوارت نامه‌ای تلخ و شکایت‌آمیز به ظل‌السلطان نوشت و تهدید کرد که اگر پسربچه‌ها فوراً آزاد نشوند، شورشی به راه خواهد انداخت.(۱۵۳)

سه پســـربچه در قصر رکن‌الملک بازداشت شدند، اما از سرما و بی‌غذایی عذاب کشیدند. (۱۵٤) مبلغان خواســـتار آزادیِ آنها شـــدند، ولی این خواســـته فقط با شکیبایی طاقت‌فرسایی حاصل شد. یکی از تعقیب‌کنندگان متقاضی اعدام پسرها بود، ولی کسانی که معتقد بودند این

پســـرها واقعاً فقط «عروسک‌هایی» بیش نبودند، و عاقلانه‌تر آن خواهد بود که «دانه درشت‌ها» را بگیرند، از این اعدام جلوگیری کردند.(۱۵۵) سرانجام پولوس، یهودی تازه مسیحی، که ــ از همهٔ این‌ها گذشته ــ یک مسلمان بود اجازه یافت پسران خود را از زندان تحویل بگیرد، ولی نه بدون پرداخت جریمه‌ای سنگین و امضای اظهاریه‌ای که در آن اعلام کرد بار دیگر فرزندانش را به مدرسهٔ انجمن تبلیغی کلیسا نخواهد فرستاد. یوسف هم یک هفته بعد آزاد شد. او خوب و ســـرحال بود، اما سوارانی برای دســـتگیری پولوس گسیل شدند. او و یوسف را به سنگسار تهدید کردند و برای دیگر نومســـیحی شدگان و پرسش‌کنندگانِ از انجمن تبلیغی مزاحمت‌ها ایجاد کردند؛ بعضی را کتک زدند، و مردی از اهالی نجف‌آباد را که مدتی در مدرسه شبانه‌روزی گذارنده بود، شکنجه و جریمه کردند، خانه و مغازه‌اش را غارت کردند، و سرانجام به او دستور دادند پسرش را از جلفا منتقل کند، و مجبور شد تعهد بدهد که هیچ‌گاه وی را بازنگرداند.(۱۵۶)

در مناقشـــهٔ پرسروصدای مقابل حمام، مسلمانی به نام مشهدی کریم سیچانی مورد اصابت ســـنگ قرار گرفت و بالای چشـــمش جراحت برداشـــت. وقتی ۱۷ روز بعد مرد (یا به دست اقوامش کشـــته شد)، کتاب‌فروش ســـوری ـ کُرد، بنجامین، متهم به پراندن سنگ و به ارتکاب قتـــل محکوم گردید.(۱۵۷) پس از مقداری رایزنی بین مبلغان و پریس، این‌طور تصمیم گرفته شد که بهترین کار این است که بنجامین بی‌درنگ تسلیم ظل‌السلطان شود. در آن صورت، وی لااقل از شرّ اجامر و مریدان سرسپردهٔ آقانجفی مصون خواهد بود. بنجامین رفت که خود را در اختیار شاهزاده بگذارد. او به حبس افتاد و برای رضایت خاطرِ تعقیب‌کنندگان وی، مانند قاتلان با او رفتار شد، پاهای او را در کُند گذاشتند و زنجیر بر گردنش بستند، اما از جهات دیگر با او خوب رفتار شـــد. خویشاوندانش، کنسول و دیگران می‌توانستند به دیدنِ او بروند، اما هنوز بر سرِ جان خود می‌ترسید.(۱۵۸) درحالی‌که مبلغان به بی‌حرمتی تحقیرآمیز و عذابی که بنجامین به‌سبب کُند و زنجیر مجبور بود تحمل کند اعتراض می‌کردند، بعضی از بستگان کریم مشهدی به آقانجفی شکایت بردند که بنجامین در رفاه زندگی می‌کند.(۱۵۹)

بنجامین ســـال‌های سال برای «انجمن کتاب مقدس بریتانیا و وزارت خارجه» کار کرده بود و به این‌ســـو و آن‌سو سفر کرده و در هواداری از آرمان مسیحیت ***کتاب مقدس*** را فروخته بود و مطالب مربوط به اصول و تعالیم مســـیحیت را در بازارهای شهرهای بزرگ و دهات بین راه کرمان، بغداد، اصفهان، شـــهرهای ساحلی خلیج‌فارس و مسقط بحث کرده بود، و چنین‌کاری اقدامی جســـارت‌آمیز و همیشه خطرناک بود.(۱۶۰) دفعات بی‌شـــماری او را به حضور شیخ بزرگ، محمدباقر، برده بودند، اما او همیشه دست‌فروشی کوچک‌تر و بی‌اهمیت‌تر از آن بود که اعدام شود. حتی گاه که تقریباً هر روز دستگیر، دشنام باران می‌شد و کتک می‌خورد مصرانه به تبلیغات سیار و فروش نسخه‌های ***کتاب مقدس*** در بازار ادامه می‌داد. او اغلب در بازار روزی ۱۰ تـــا ۱۵ ***کتاب مقدس*** می‌فروخت.(۱۶۱) او به‌عنوان یک مبلغ و مدرس ***انجیل*** همه‌جا در ولایات

جنوبی [ایران] به خوبی شـــناخته شـــده بود. طی دوره‌ای کوتاه در سایهٔ حمایت ظل‌السلطان ۸۰۰ نسخه از ***کتاب مقدس*** را تقریباً در عرض چهار ماه فروخت، و این به‌رغم موانعی بود که مقامات محلی در جاهایی مثلِ یزد و کرمان برای او ایجاد می‌کردند. او در سنت شرقی تربیت شـــد و به‌عنوان «مردی با روحیهٔ مسیحیِ غیرمعمول»، «قلبی سرشار از عشق»، و ایمانی عمیق به قدرت مطلق الهی، و شور و حرارتی به شمار می‌رفت که تعقیب و آزار و رنج و محنت آن را تشدید می‌کرد.(۱٦۲) بنجامین همان محلیِ ثابت‌قدم و فداکاری بود که انجمن تبلیغی کلیسا برای پیشبرد و ترویج آرمان خود، خواستار وی بود. زمانی در ۱۸۸۳ بروس گفته بود «نیاز ما در ایران نیروی انسانی است. من کسی مشابه بنجامین را پیدا نکرده‌ام».(۱٦۳)

شبکهٔ تبلیغ سیار، انبارهای کتاب، تدریس ***انجیل***، وعظ، فروش کتاب‌های مقدس و نوشته‌های مختلف مسیحی برای تبلیغ در همهٔ السنهٔ محلی ایران و ترکیه آهسته و پیوسته توسعه و تحکیم می‌یافت. کار به خوبی مدیریت، و با منابع مالی قابل‌ملاحظه از آن حمایت می‌شـــد و رواج و اعتلا می‌یافت. جلفا که با انجمن تبلیغی کلیسا همکاری نزدیکی داشت، ستاد مرکزیِ نمایندگی انجمن در ایران و عربســـتانِ ترکیه، تحت مدیریت اسقف استوارت، بود که در آنجا خانه‌ای با چند مغازه برای دفاتر و انبار به ۵۰ پوند در ســـال اجـــاره کردند. در اواخر دههٔ ۱۸۹۰، انجمن تبلیغی کلیسا سازمانی قابل اعتنا در تمامی ایران جنوبی بود.(۱٦٤)

علی‌رغم حملاتِ هرازگاهیِ مجتهدانی چون آقانجفی یا سیدعلی اکبر فال اسیری در شیراز با کمک دسته‌هایی از لوطی‌ها و طلاب سرسپردهٔ بهره‌مند از حق و حساب‌های شیرین، و غرولند کردن معمولِ انجمن تبلیغی کلیســـا دربارهٔ تبعیض و عدم تسامح مذهبی، انجمن و گروه‌های وابسته به آن بی‌وقفه گســـترش یافت. تا اواخر ۱۸۹۰، انجمن تبلیغی کلیسا شعبه‌ای در کرمان تأسیس، و مدرسهٔ پسرانه‌ای را راه‌اندازی کردند که با رفتن یک شاهزاده قاجار به آن [مدرسه] جوّی از مشـــروعیت و مقبولیت پیدا نمود. دکتر کار در یزد کار پزشکی می‌کرد و امیدوار بود که مطب‌هایی تحت حکومت جلال‌الدوله، پســـرِ ارشد ظل‌السلطان باز کند.(۱٦۵) به‌طور کلی، فعالیت‌های مشترکِ برخوردار از حمایتِ منابع انسانی و مالی انجمن تبلیغی کلیسا، انجمن کتاب مقدس بریتانیا و وزارت خارجه، و «انجمن ترویج مســـیحیت در میان یهودیان» عاملِ بیش از پیش بارزی در نهادهای شهری و روستایی شد. وعظ و سخنرانی‌های مذهبی آنها انگشت روی نقطهٔ حساس روح زمان می‌گذاشت که آکنده بود از حالت تسلیم و احساس ناامنی، دستخوش تهدید نیروهای غیرقابل پیش‌بینی، شـــاید هم نیروهای پلیدی که در امنیت ممالک محروســـه شکاف ایجاد می‌کرد، و نویدبخش‌ترین راه‌حل را در رستگاری از طریق حضرت حق می‌دید، چه در این دنیا چه در دنیای دیگر؛ این جایگزینی جذاب برای جهان‌بینی‌یی بود که به عالم ــ چه لاهوتی چه ناســـوتی ــ عمدتاً از منظر دینی نگاه می‌کرد. مدارس مبلغان برای خیلی‌ها راه ورود بـــه دانش‌های امروزی را نوید می‌داد که به‌خاطر آن می‌ارزید رنج حضور در کلاس‌های

کتاب مقدس و مطالعهٔ زندگی و پیام مسیح را تحمل کرد. از این‌ها همه گذشته، تعلیم و تربیت از این طریق بهتر از هیچ بود؛ کلاس‌ها، با توجه به علوم و زبان‌های خارجی که در آنها تدریس می‌شد، پیشرفته‌تر و سنجیده و پرمحتواتر از شیوه‌های سنتی تکراری و موضوع‌هایی بود که مکتب‌ها و مدارس دینی عرضه می‌کردند. طب، جراحی و معالجات رایگان که مبلغان مسیحی آن را تأمین می‌کردند هرگز از راه‌های دیگر برای زنان و کودکان تهی‌دست قابل حصول نبود. لزوماً این نه خدای اروپایی‌ها بود که مردم را به خود جلب می‌کرد، بلکه مدارس، داروها و شاید حمایت قدرتمندانه‌ای بود که مبلغان برای عرضه کردن در اختیار داشتند.

نوکیشانی چون بنجامین، مانند بابیه، نسبت به شرایط خاصی که در آن وعظ و تبلیغ می‌کردند، واکنش نشان می‌دادند؛ ایشان زبان محلی و نظام نشانه‌شناسی فرهنگ دینیِ پر رمز و راز و شبکه‌های اجتماعی را می‌فهمیدند. قدرت ایستادگی مبلغان و نیز توانایی آنها در رساندن پیام مسیح و بشارت رستگاری به مردم، بی‌هیچ چون‌وچرایی بستگی داشت به چنان عوامل داخلی [از قبیل بنجامین] و همکاری‌های محلی.

محاکمهٔ بنجامین

مورد بنجامین یکی از معدود مرافعه‌هایی است که رویه‌های حقوقی در آن بحث می‌شود، رویه‌هایی که تا اندازه‌ای با سند و مدرک ثابت می‌کند که آقانجفی در مقام معارض و ظل‌السلطان در مقام مدافع، از قدرت و اختیارات قضائی سوءاستفاده کرده‌اند. زمانی که بنجامین در زندان نشسته بود، بریتانیایی‌ها شمار زیادی شاهد ارمنی و ایرانی را جمع کردند که از جملهٔ آنها کربلایی علی قربان، محمداسماعیل پسر محمدحسین قُمیشه‌ای، علی پسر مرحوم آقاحسین جلفایی، و کربلای غلام مارنانی بودند، این‌ها همه گواهی دادند که بنجامین بی‌گناه بود و نه چوبی در دست داشت و نه سنگی پراند که توانسته باشد مشهدی کریم را مجروح یا کشته باشد؛ دیگر آنکه شهادت دادند سنگی که ارمنی‌ها را هدف قرار داد و اتفاقاً به مشهدی کریم اصابت کرد، به دست ملا میرزا محمد پرانده شد: «خداوند و پیامبر این را می‌دانند». محاکمهٔ مصرانهٔ بنجامین در یک معنا آغاز جهاد آقانجفی به قصد بیرون راندن مبلغان مسیحی بود که از سوی رکن‌الملک حمایت می‌شد.(١٦٦)

خدمتکاری ارمنی که یک هفته پس از جنگ و دعوای یادشده با کودکان استیلمن برای قدم زدن بیرون رفته بود کریم مشهدی را در مزرعه‌ای دید. وقتی احوال او را پرسید، کریم اذعان کرد که حالش خوب است و « روزی که آن اتفاق در سیچان رخ داد، یکی از ایرانی‌ها سنگی پرتاب کرد که به من خورد، اما حالا به شکر خدا کاملاً خوب و سالمم». او شرح داد که چگونه در آن بلوا «حاجی ابرامِ» سبزی‌فروش او را به کناری کشید و زور کرد که به آقانجفی بگویم این

بنجامین، فروشندهٔ کتب مذهبی، بود که سنگ را انداخت. حتی اکنون هم حاجی ابرام او را منع می‌کند که پیش آقانجفی برود و بگوید که این یک ایرانی بود که او را زد. «من نمی‌خواهم ایمانم را از دست بدهم، ولی حاجی ابرام مرا بسیار آزار می‌دهد و نمی‌گذارد بروم و حقیقت را برای آقانجفی فاش کنم». با اینکه همگان از حقیقت خبر داشتند، هیچ یک از مجتهدینِ شهر حاضر نبود بر حرف این ارمنی صحه بگذارد، زیرا همه از آقانجفی وحشت داشتند.(۱٦۷)

ضابط جلفا یادآور شد که اگرچه می‌دانست که اتهامات بر ضد بنجامین باطل بود، اما بیان آن فقط این خطر را دربردارد که پای دیگران را در این اتهامات به میان بکشد. او ضمن قبول اینکه اتهامات «نادرست و رذیلانه» بود، از ناخشنودی مفرطِ آقانجفی می‌ترسید و از بیان هر حرفی یا از توبیخ اتهام‌زنندگان بیمناک بود. حتی ظل‌السلطان موضعی انفعالی و غیرفعال گرفت. به‌رغم فشار بریتانیا، طبیب مخصوص او جرات نکرد گواهی را امضاء کند؛ این گواهی سندی بود حاکی از اینکه آقانور بدن مشهدی کریم را معاینه کرده و تایید نموده که او نمی‌توانسته از ضربهٔ سنگی که فقط اثر زخم کاملاً التیام شده‌ای روی صورت وی برجای گذاشته، مرده باشد.

آقانجفی و هواداران او چندین‌بار سعی کردند پول به‌عنوان تاوان بابت جراحت ادعایی مشهدی کریم اخاذی کنند. کاغذی با مُهر وی پیش استوارت بردند که تصریح می‌کرد که چنانچه چشم آن مرد به‌طور غیرعمدی جراحت برداشته مقداری خسارت معین باید پرداخته شود، ولی چنانچه عمدی در کار بوده، بنجامین مستحق مکافات مرگ است.(۱٦۹) اسقف استوارت نه اجازه داد که آدم‌های آقانجفی بنجامین را ببرند و نه دیهٔ مورد مطالبه را پرداخت. مبلغ قابل ملاحظه‌ای که یک سال پیش‌تر به توسط ظل‌السلطان و از جانب شاه توزیع شد تا در ماجرای مرگ سه نگهبان انبار تریاک‌سازی هوتس، مجتهدان عمده را آرام و جلب رضایت آنها را بکند، احتمالاً آنها را اغوا کرده بود که این واقعه هم زمینهٔ مناسبی برای استفادهٔ مالی فراهم خواهد ساخت.(۱۷۰)

چارلز هاردینگ[1]، دبیر هیات نمایندگی بریتانیا از ۱۸۹٦، مانند گرین، کاردار قبل از او، با این اعتقاد که رویارویی و حمله به جای اتخاذ موضعی دفاعی در برابر آقانجفی، سیاستی درست برای «تأمین آرامش» بود، مسیری سازش‌ناپذیر اختیار کرد.(۱۷۱) علاوه‌بر این‌ها همه، او خواستار اعادهٔ «صلح و تفاهم» و حمایت شایستهٔ دولت از مبلغان مسیحی به‌عنوان اتباع بریتانیایی، گردید. او طالب این بود که آقانجفی و شیخ محمد علی نفی بلد شوند، رکن‌الملک برای رفتار «سرخود و غیرقانونی» وی توبیخ شود، و «سفت و سخت‌ترین» دستورها به ظل‌السلطان ابلاغ گردد.(۱۷۳) هاردینگ بدون ذره‌ای تردید از آرمان مبلغان مسیحی حمایت می‌کرد. حالت دخالت وی رنگ تفوق و سلطه‌طلبی سازش‌ناپذیرانه‌ای به خود گرفت. او از ظلم غیرقانونی در حق اتباع

1. Charles Hardinge

بی‌گناه بریتانیایی سخن می‌گفت و چنین اظهار می‌داشت که نمی‌فهمد که چرا ظل‌السلطان «از اتباع علیاحضرت ملکه در مقابل افرادی که به‌طرزی شیطنت‌آمیز می‌کوشند آنها را آزار و آسیب برسانند، حمایت شایسته نمی‌کند، حمایتی که حق آنهاست».(۱۷۳)

هاردینگ شاه را راضی کرد که به دستور او محاکمهٔ بنجامین در تهران انجام گیرد چه، آنجا مرافعه کمتر رنگ سیاسی خواهد داشت تا در اصفهان.(۱۷٤) او با لحنی نه خالی از خودستائی گزارش داد که موفق شـــده بنجامین را به تهران بیاورد تا در حیطهٔ اختیار خودش بماند. برای آرام ســـاختن آقانجفی محاکمه به اینجا پایان یافت که علی‌رغم بی‌گناهی او، به آدم‌کشی متهم گردید.(۱۷۵) نظر به «فقدان هیچ مدرک اتهام‌آمیز بر ضد بنجامین»، هاردینگ در باب مصالحه‌ای با مشـــیرالدوله مذاکره کرد که به موجب آن قرار شد بنجامین به این شرط آزاد شود که دوباره بـــه اصفهان باز نگردد، و در غیراین‌صورت حمایت بریتانیا را از دســـت خواهد داد. هاردینگ فخر می‌فروخت که مشیرالدوله پیشـــنهاد او را پذیرفته و «غائله پایان یافته است». مشیرالدوله نیز امیدوار بود که از بلاتکلیفی نجات یابـــد.(۱۷٦) اما آقانجفی حاجی ابراهیم را، که به‌عنوان حامی کریم فقید عمل می‌کرد، همراه با نامه‌ای فرستاد تا مرافعهٔ بنجامین را در تهران دنبال کند. هاردینگ از یک مقام وزارت امور خارجهٔ بریتانیا در تعجب بود که خواســـتار تشـــکیل جلسهٔ دیگری برای استماع ادلهٔ بنجامین شد.

هاردینگ از بازگشودن مسأله امتناع کرد. حاجی ابراهیم به هیأت نمایندگی بریتانیا مراجعه کرد و خواستار دیدار با سرهنگ پیکات شد. حاجی به یکی از منشی‌های آنجا شکایت کرد که ســـفر وی به تهران هزینه‌های زیادی برای وی به‌بارآورده بود؛ دیگر اینکه هیچ‌کس علاقه‌ای به مرافعهٔ فی‌مابین ندارد و او حاضر است در مقابل مقداری پول به‌عنوان تاوان دست از آن مرافعه بـــردارد، اگرچه هزینه‌ها را آقانجفی تأمین می‌کرد، البته با این تفاهم که هر پولی که احتمالاً به زور از بنجامین به‌دست می‌آمد میان آنها تقسیم می‌شد.(۱۷۷)

بنجامین، به‌عنوان بلاگردانی نگون‌بخت بار دیگر، به‌منظور پیشـــگیری از حوادث دیگر، به دستور دولت، که جرات نمی‌کرد نه او را آزاد کند نه مجدداً محاکمه، به زندان افتاد. بنابه پیشنهاد هاردینگ، بنجامین سرانجام در اواسط آوریل آزاد شد، به این شرط که به اصفهان برنگردد یا با موعظه و تبلیغ سیار دست‌کم به مدت یک سال، مشکلات جدیدی خلق نکند.(۱۷۸) بنجامین هیچ‌گاه از اتهام‌هایش تبرئه نشد. قرار شد نامه‌ای در تایید بی‌گناهی وی در ماه جون صادر شود. منتها مشـــیرالدوله که می‌ترسید کل مرافعه دوباره از ســـرگرفته شود زیرکانه از آن طفره رفت. (۱۷۹) طنز قضیه اینکه، به‌رغم تصمیـــم هاردینگ به نمایش مقاومت بریتانیا و حمایت هیات نمایندگی این کشور از انجمن تبلیغی کلیسا در مخالفت با مجتهدین اصفهان، مبلغان مسیحی از نبود احساس تعهد در میان هیأت نمایندگی انتقاد می‌کردند. با اینکه بنجامین فرد بی‌گناهی بود او را از خانه و خانواده‌اش دور انداخته بودند.

انجمن کتاب مقدس بریتانیایی و خارجی که بنجامین برای آن کار می‌کرد، اصرار می‌ورزید که این نوع رفتار با بنجامین «موجب می‌شد او مجرم‌تر به‌نظر آید تا کسی که بدون پایه و اساس متهم به قتل شده باشد».(۱۸۰) استوارت می‌گفت «اگر متهم‌کنندگان دروغین و حامیان و شرکای جرم آنان به نوعی مکافات عمل خود را نبینند، همین که مرد بی‌گناهی را از خانه و کاشانه و کسب‌وکارش بیرون رانده‌اند عملاً ایشان را اختیاردار اوضاع می‌کند. در موقعیت‌های مختلف، هیات نمایندگی بریتانیا پا میان گذاشته و با گرفتن تاوان از دولت ایران بابت کتب و اموالی که بی‌جهت منهدم شده، چیزی بیش از یک به رسمیت شناختن ضمنیِ حق انجمن برای اجرای عملیات خود به‌دست آورده است»، اکنون هیات نمایندگی باید همان کار را بکند.(۱۸۱)

تأثیر انگلیکان‌ها

تصور ضمنی میسیون‌های انجمن تبلیغی کلیسا از خود صبغهٔ تفوق و برتری کلامی، تکنیکی و لذا، تمدنی داشت گرچه نه در محیطی مستعمره شده؛ این تصور بیشتر مبهم و غیرمستقیم بود تا صریح. افرادی با انگیزه‌های ایدئولوژیک، مانند تیسدال، فی‌الواقع نسبت به «فاسد بودن» و «انحرافِ» اسلام یقین داشتند. در مرحلهٔ حضور سلطه‌جویانهٔ خود، میسیون‌ها نه‌فقط انگیزهٔ اخلاقی، دینی داشتند بلکه به‌طرز فزاینده‌ای برای خود رسالت متمدن‌سازی هم قائل بودند. طی چندین و چند سال، حضور مبلغان مسیحی و فعالیت‌های آنها با اعتقاد راسخ و حق‌بجانب به تفوق اخلاقی و انجیلیِ خود بیش از پیش محسوس می‌شد ــ مقادیرِ کلانِ پول برای گسترش آنها، از طرف انجمن تبلیغی کلیسا، انجمن کلیسای بریتانیایی و خارجی، و انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان تأمین می‌شد. با حمایت متعهدانه‌تری که تشکیلات دیپلماتیک بریتانیا از اواسط دههٔ ۱۸۹۰ از آنها می‌کرد، مصونیت مستحکم‌تری پیدا کردند، با اینکه هرازگاهی حملاتی به آنها می‌شد و اقداماتی اعتراضی بر ضد آنها به دست رهبران ارمنی، یهودی و شیعی شکل می‌گرفت. مبلغان با سیاستی مصممانه و روشمندتر نیز بر حقِّ برخورداری خود از پشتیبانیِ دیپلماتیک بریتانیا قاطعانه‌تر پای می‌فشردند. مبلغان در دادن گزارش و شهادت تمایلی به غلو کَردن دربارهٔ خطر موجود در آن زمان و ظلم و ستم در حق ایشان داشتند، و معمولاً خسارات مالی خود را بزرگ نشان می‌دادند و برای آنکه دخالت دولت را به سود خود توجیه کنند، تصویری از خطری که پیوسته امنیت شخصی آنها را تهدید می‌نمود، ترسیم می‌کردند.(۱۸۲) مع‌ذلک، این به‌معنای آن نیست که احساس ناامنی و خطر شخصیِ مبلغان، یا اوضاعِ واقعاً خطرناکی، مانند موارد سکینه و پناهنده‌های بابیِ نجف‌آباد را دست‌کم بگیریم.

مقدار زیادی از منطق عملیات مبلغان مسیحی بر اصل رعایت حال محرومین مبتنی بود. گرچه پدر تیسدال، که هم آماج نفرت مسلمانان، یهودیان، و ارمنیانِ محافظه‌کار بود، هم،

به‌سبب تحجرگرایی تفرعن‌آمیز عیسوی خود، در میان محافل اروپایی ـ بریتانیایی مغضوب بود، و ماجرای سکینه شهرتش را خدشه‌دار کرد،(۱۸۳) و در بلوای مقابل حمام ارمنی حاضر بود، ولی این بنجامین، خرده‌فروش غیرانگلیسی کتاب‌های مقدس بود که کتک‌خورده به زندان افتاد و تبعید شد. او بلاگردان نگون‌بخت و آسیب رسیده‌ای بود که عشق به مسیح آن را اقتضا می‌کرد. علی‌رغم خودسری‌ها و منطق سیاسی اقدامات آقانجفی در مخالفت با انجمن تبلیغیِ کلیسا، نه او و نه مریدان سرسپرده‌اش هرگز جرات نکردند به‌واقع به خودِ مبلغان مسیحی حمله کنند، آنها را دستگیر کنند یا لطمه بزنند. حتی وقتی که آقانجفی تهدید به صدور فتوایی برای اعدام مری برد کرد، تهدیدش بیشتر در حد شعار پرسروصدایی بود که به نوبهٔ خود باز مبلغان با شاخ و برگ دادنِ خطری که بابت آن باید تحمل می‌کردند آن را مهار نمودند. حمله کردن، زخم زدن، یا تنبیه تبعه‌ای انگلیسی خطر کردن بسیار بزرگی می‌توانست باشد. نتیجهٔ کار غیرقابل پیش‌بینی می‌بود، زیرا قدرت امپراتوری بریتانیا بیش‌ازاندازه مخوف بود. خدمتگزاران، منشی‌ها، و معلمان بومی که به مسیحیت گرویده یا صرفاً برای امرارمعاش در خدمت انجمن تبلیغی کلیسا کار می‌کردند، بودند که چاره نداشتند بار شهادت، حبس و شکنجه را بر دوش بکشند. مبلغان، به‌رغم حقه‌بازی‌های مستمرشان دربارهٔ موضع‌گیری غیرموافقِ دولت و شکایات تلخ آنها در مخالفت با سرکوب‌های ضد عیسوی علما، از واقعیت یادشده دقیقاً آگاه بودند. مراحل متاخرترِ حضورشان در ایران، توسعهٔ کارهای آموزشی و پزشکی آنها بذاته مبتنی بود بر انتقام‌جویی‌هایی که در درون جمعیت محلی وجود داشت. اگر تیسدال، استیلمن، استوارت، بِرد، یا هرکسِ دیگری از میسیون‌های انگلیسی به زندان می‌افتادند، چوب و فلک می‌شدند، جریمه می‌شدند یا در غُل و زنجیر می‌ماندند، تداوم یا توسعهٔ میسیون امکان‌پذیر نمی‌بود. بنابراین، آنها در توسعهٔ کار خود از نومسیحیان فداکار و مستاصل ایرانی بهره‌مند می‌شدند. یوجین استاک[1] معتقد بود «مبلغان مسیحی از تحمل رنج و محنت در راه آرمان مسیح یا حتی مردن در صورت لزوم، پا پس نمی‌کشند، بلکه در کشوری که اتباع بریتانیایی مخصوصاً به یُمن معاهده‌نامه‌های ویژه تحت حمایت‌اند، و معاهده‌نامه‌ها آزادی مذهبی را تضمین می‌کند، آنها حق دارند از الگوی سنت پُل تبعیت کنند که در مقام یک شهروند رومی مدعی حقوق و امتیازات خود بود».(۱۸٤) وقتی یهودی نوکیش، یوسف حکیم، کتک خورد و از محوطهٔ مدرسهٔ جوباره بیرون کشیده شد، استیلمن از این «بی‌آبرویی» چنان خشمگینانه به صدا درآمد که یکی از افراد کارگزار «مچ چپ» او را «با فشار گرفت».(۱۸۵) در جاروجنجالِ مقابل حمام» ساعت مچی بنجامین بَدل به‌سرقت رفت و هیچ‌گاه دیگر پیدا نشد. در مقایسه با بی‌عدالتی‌های بسیاری که بر سرِ او آمد و نفی بلدی که شد، سرقت ساعت ضرر قابل اغماضی بود. با وجود این، وقتی ساعتِ طلای دختر اسقف

1. Eugene stock

استوارت، که در مزارع جلفا مشغول قدم‌زدن بود، دزدیده شد، تحقیقات مفصلی به عمل آمد. قیمت ساعت ۲۵ پوند بود که کنسولگری تاوان سنگین ۲۰۰۰ تومان برای آن مطالبه می‌کرد.

وزارت خارجه و همچنین تشکیلات نظامی بریتانیا بر این نظر بودند که دغدغه‌ها و علایق مذهبی و عقیدتی مبلغان مذهبی منافع سیاسی و بازرگانی امپراتوری را به خطر می‌انداخت. با وجود این، مبلغان در اصفهان مخصوصاً از سیاست‌های غیردینی، سوداگرانه و غیرمشفقانهٔ سِر هنری درامُند وولف، پسر جوزف وولف، یهودیِ تازه مسیحیِ خوش ظاهرِ مورد احترام و یکی از پیشگامان جنبش انگلیکان در ایران، بیزار بودند. بروس روایت می‌کرد که «تا سال‌های متأخر ما آن‌قدر بدبخت بودیم که سفیران خداناشناسی در راس امور در تهران داشتیم که نسبت به میسیونِ مسیحی نامهربان بودند، و همیشه هیات نمایندگی بریتانیا وابسته‌هایی در تهران داشته است که چنین [خداناشناس] بوده‌اند»، اما به عقیدهٔ بروس سه سفیر اخیر، از جمله سِر هنری دوراند مردان خداترسی بودند (که) به بهترین وجه ممکن کارهایی برای ما کرده‌اند» و، مهم‌تر از همه برای بقاء انجمن تبلیغی کلیسا، بروس شهادت می‌داد که کنسول پریس «وفادارترین دوست» میسیون بوده، و «برای آرمان میسیون‌ها به‌طور کل، و میسیون ما بالاخص به‌نحو شایسته‌ای پایداری کرده است».(۱۸۷)

درحالی‌که دغدغه و پادرمیانی وزارت خارجه به نفع انگلیکان‌ها در سال‌های اولیهٔ میسیون در اصفهان ناپایدار و متزلزل بود، ارزش عملیِ سیاستی فعال‌تر در حمایت از مبلغان مسیحی برای تحقق علایق استراتژیک و سلطه‌گرانه، اواخر دههٔ ۱۲۹۱/۱۸۸۰ـ۱۳۰۶ق ظاهر شد. در ۱۳۰۵/۱۸۸۸ق، دبلیو دبلیو هانتر[1]، نویسندهٔ «روزنامهٔ امپریال هند[2]»، و رئیس کمیسیون تعلیم و تربیت نایب‌السلطنه لرد ریپون[3]، طی خطابه‌ای در انجمن هنر اعتقاد راسخ خود را این‌طور بیان داشت که «فعالیت تبلیغاتی انگلیسی عالی‌ترین تجلیِ امروزین حیات جهان شمول ملی قوم ما است. به‌زعم من، این فعالیت مکمل معنوی میل طبیعی انگلستان به توسعهٔ استعماری و سیطرهٔ سلطنتی است و من معتقدم که کاهش‌یافتن فعالیت‌های تبلیغیِ انگلستان علامت مسلّمی از بروز تباهی سریع ملی خواهد بود».(۱۸۸) مبلغان دوست داشتند محرکِ چنین بیانیه‌هایی باشند، اما تشکیلات دیپلماتیک بریتانیا در ایران بسیار محتاط‌تر از این‌ها بود. حمایت وزارت خارجه از انجمن تبلیغی کلیسا، بعضاً با ظهور مرحلهٔ تازهٔ امپریالیسم قوی‌تر، ولی بیشتر به انگیزهٔ موضع‌گیری سلطه‌گرانه‌تر بریتانیا در مقابل ظل‌السلطان به‌دنبال شکست مفتضحانهٔ رژی، در دههٔ ۱۸۹۰ برنامهٔ منظم‌تری پیدا کرد. اگرچه قبل‌ترها، رعایت احتیاط احتمالاً ملاک کار بوده است، در اواسط دههٔ ۱۸۹۰، هیات نمایندگی به شاه گفتند که انگلستان «هرگز مداخلهٔ خشونت‌آمیز

1. W.W Hunter
2. Imperial Gazetter of India
3. Lord Rippon's Vice-Regal Education commission

در کار مبلغـــان را برنخواهد تافت».(۱۸۹) انجمن تبلیغی به‌وضوح این را می‌دانســـت و همین تفاهم ضمنی تا اندازه‌ای توجیه حضور میسیون در شهرهای دیگر مانند کرمان، یزد و شیراز را آسان کرد.

در مورد ایران، شکاف و نارضایی‌های شدیدی بین گروه‌های غیردینی و دینی در میان اتباع بریتانیایی مقیم در اصفهان باقی‌ماند، که بر اثر تلاش‌های حساب‌شدهٔ آقانجفی به قصد بازی دادن این دو گروه بر ضد یکدیگر، حادتر شـــد. بازرگانان و مبلغان بریتانیایی بدون آنکه هیچ پیوند خالی از غرض و مرضِ وفاداری و تعهد ملی یا حس وطن‌دوســـتی نسبت به‌هم داشته باشند، اغلب در مناقشات و خصومت‌های زیانبار شخصی درگیر می‌شدند، چنانکه در واقعهٔ سکینه یا معارضهٔ شـــخصی میان پدر بروس و هیو ج. تویدی[1]، عامل کمپانی تجارت خلیج‌فارس بر سرِ روابط جنسی و هرزهٔ اعضای این کمپانی با زنان مختلف. صرف‌نظر از تعهدات شخصی دینی و سرســـپردگی دیپلمات‌های مربوط، قیمومت و پشتیبانی مستمر دولت در زمان‌های بعد هنوز نه صرفاً به‌خاطر اعتقادات یا ایمان دینی بود نه برای پیشبرد هدف سیاسیِ خاص، بلکه عمدتاً به‌خاطر اعتبار بریتانیا و اشارهٔ بارزی به حضور این امپراتوری [در ایران]. از دههٔ ۱۸۹۰، انجمن تبلیغی کلیســـا به ضمیمه یا دنباله‌ای از امپریالیســـم بریتانیا تبدیل گردید و در بهره‌گیری از این اهرم سیاسی مهارت داشت.

اصفهان در بلاتکلیفی کاملِ ناشی از واقعیات نوین جهانی گیر کرده بود و چاره‌ای نداشت جز آنکه انجمن تبلیغی کلیســـا را به دو لحاظ تحمل کند، یکی اینکه انجمن مذکور بخشی از ابرقدرت [بریتانیا بود] و دوم اینکه برای رفع نیازهای صرفِ عملی، از مهارت‌ها و خدماتی که این انجمن تأمین می‌کرد گزیری نداشت. درعین‌حال، این انجمن و فعالیت‌های آن ارزش‌های فرهنگی‌یی را [به ایران] منتقل می‌کرد که خوشـــایند همگان نبود. خدمات جدید پزشـــکی و آموزشـــیِ انجمن و نیز نقش آن به‌عنوان بازیگری دیگر در صحنهٔ سیاســـی بود که تحمل افراد آن را تضمیـــن می‌کرد، و به آنها امکان می‌داد تـــا به‌رغم محافظه‌کاری‌ها و ملاحظات فرهنگی همیشـــگی و خصومت دینی، حضور خود را توسعه دهند. ظل‌السلطان هرازگاهی از خدمات انجمن تبلیغی کلیسا بهره می‌گرفت کما اینکه آقانجفی و دیگر بزرگان شهر نیز استفاده می‌کردند. آقانجفی، مانند بسیاری دیگر از مبارزاتش، انجمن تبلیغی کلیسا را برای پیشبرد اهداف خویش در مسابقه بر سر ریاســـت، وسیله قرار داد. این انجمن، مانند بابیه نقشی صددرصد کلیدی در زندگیِ کاریِ آقانجفی ایفا نمودند؛ وی آگاهانه یا ناخودآگاه فرصت کشـــمکش‌های بی‌شمار را بـــرای اثبـــات اعتبار و تفوق رهبری خود مغتنم شـــمرد. با همهٔ این احـــوال، حتی با وجود مناقشـــه بر سرِ معتقدات کلامی و خصومت سیاسی، و جهادهای پایان‌ناپذیرش در مخالفت با

1. Hugh J. Tweedy

انجمن، آقانجفی گهگاه نامهٔ مؤدبانه‌ای به دکترِ [انجمن] می‌نوشت و «هر چند یک‌بار مریضی را می‌فرستاد و از او می‌خواست که هرچه از دستش برمی‌آید انجام دهد».(۱۹۰)

حمایت فزایندهٔ تشکیلات سیاسی بریتانیا از اواخر دههٔ ۱۸۹۰ در مقدار و حدِّ ظهور انجمن تبلیغی کلیسا به‌عنوان یک دغدغهٔ دیپلماتیک و سیاسی قابل توجه بود. رویارویی‌ها به‌دنبال مکلف شدن انجمن به تبلیغ غیرمستقیم، و واکنش سازش‌ناپذیر ظل‌السلطان به انتقال آنها به داخل، شهر مویدِ اهمیت و ماهیت بی‌سابقهٔ اعمال آنهاست. ظل‌السلطان در حقیقت بر سرِ دو راهی قرار داشت. اصولاً و یا به‌لحاظ عملی، او مخالف مبلغان نبود. کارهای آموزشی و پزشکی آنها منافعی دربرداشت و حضورشان ــ چنانچه نیازی به آن بود ــ می‌توانست به‌عنوان اهرمی دیگر نیز در بازی سیاسیِ همیشگی یعنی برانگیختن یک گروه بر ضد گروه دیگر مورد استفاده قرار گیرد. از دیگر سو، شاهزاده ناگزیر بود تعادلی میان ضروریات و مقتضیات حضور انجمن در اصفهان و فعالیت فزایندهٔ آنها، از سویی، و مطالبات علما، از دیگر سو، برقرار کند و بنابراین نمی‌توانست بر توسعه‌طلبی سرسختانهٔ آنها بدون واکنش، و بدون پذیرشِ ضمنیِ اهانت به اسلام با دیدی واقع‌گرایانه، از قبیل ***میزان‌الحق*** فَندر که مسلماً مسأله‌ای در قلمرو فقهی علما بود، چشم ببندد.(۱۹۱) با اینکه در پاره‌ای مواقع، مبلغان صراحتاً به لطف و حمایت ظل‌السلطان اعتراف می‌کردند، ولی اگر به آنچه می‌خواستند نمی‌رسیدند، او را مقصر می‌دانستند. این پرسشِ نظری نیز مطرح است که آیا بعضی از نخبگان غیردینی (یا شاید حتی روحانی) تلویحاً بر این باور نبودند که مسیحیت ممکن است در «تفوق» اروپاییان سهمی داشته است، هر چه‌قدر هم فهم آنان از این نظر منطقی بوده یا تخیلی؟

مبلغان اوایل قرن نوزدهم معمولاً دربارهٔ مباحثات کلامی که در طول سفرشان با روحانیون مختلف داشتند مغرورانه لاف می‌زدند. به مجردی که تازگی انجمن تبلیغی کلیسا کاهش یافت و با مقید شدن میسیون به اقامت در جلفا جبهه‌های گروه‌های مختلف تشکیل گردید، به‌نظر می‌رسد کمتر بحث‌های کلامی و اعتقادی مستقیم بین ملایان طراز اول و مبلغان صورت گرفته باشد. منابع قابل‌دسترس اطلاعات اندکی دربارهٔ دورهٔ ظل‌السلطان به دست می‌دهند. با این‌همه، پیام ضمنیِ مناقشات بی‌شماری که انجمن تبلیغی کلیسا ایجاد می‌کرد حاکی از آن است که هنوز «مسائل اساسی» و مباحثات مخفیانه‌ای، مخصوصاً با بابیه و بهاییان، و نیز با توده‌های مردم در جریان بوده است. تعقیب‌های بیش‌ازحدِ بابیان به اشارهٔ آقانجفی نیز تا اندازه‌ای واکنشی در قبال این وضع بود.

منابع دیپلماتیک و همچنین گزارش‌های خودِ مبلغان تاحدی تمایل به این دارند که، تحت نفوذ هدف اصلی خود از مکاتبات، حضور و تأثیرگذاری واقعی مبلغان را بیش‌ازاندازه پررنگ جلوه دهند. درعین‌حال، در ارزیابی تأثیر غیرمستقیم و نه‌چندان محسوس آنها بر مباحثات و تعاریف دین و ایمان، نزاع عقیدتی و فرهنگی داخلی هر چه گفته شود نمی‌تواند مبالغه باشد.

احســـاس فوریت انجمن تبلیغی کلیسا نسبت به رســـالت خود و دکترین آنها به طرفداری از اقدامات تند یکسویه که اغلب تحریک‌آمیز بود تبعات غیرمستقیم عمیقی دربرداشت که موجب تأثیری غیرمستقیم (یعنی ناخواسته) بر فضای مذهبی و فرهنگی اصفهان می‌شد. شایعات تبلیغی آنها به تقدس و دین‌ورزی رنگ سیاسی می‌داد و دغدغه‌های سیاسی را به عرصهٔ دین می‌کشید، و بدین‌ترتیب باعث شقاق مذهبی فراگیری می‌شد که بر تفوق اهل دین تأکید می‌کرد. مبلغان، بدون آنکه عمدی در کار باشـــد، محیط مذهبی پرجنجالـــی را ملتهب‌تر می‌کردند و این خود واکنش‌ها و حسّاســـیت مردم بر ضد سیطرهٔ سیاسی ـ تجاری بریتانیا را به زبانی یقیناً دینی در می‌آورد. واکنش مستقیم نخبگان تحصیل کرده به قصد خنثی ساختن تبلیغات انگلیکان‌ها ـــ تا آنجا که ایشان را آزار می‌داد ـــ مسلماً پروژه‌هایی اسلامی بود، مانند «اداره ***دعوت اسلامی***»، نیز معروف به «دعوتخانهٔ اسلامی» مرکزی برای مهمانی و تعلیم در جلفا؛ و روزنامهٔ دعوت اسلامی، کـــه هر دو از هدایت و حمایت مالی رکن‌الملک و شـــماری از علمـــا برخوردار بودند. قصد اولیهٔ دعوتخانهٔ اسلامی خنثی کردن تبلیغات انجمن تبلیغی کلیسا بود.(۱۹۲) کوشش‌های دیگرِ رکن‌الملک، مانند روزنامهٔ ***مجلهٔ اســـلام*** (نیز موسوم به ***گفتگوی صفاخانهٔ اصفهان***)، چاپ ***قرآن***، ***زادالمعاد*** مجلسی و ***صحیفهٔ سجادیه***، ثمرات اندیشه‌ورزی عام نویسندگان و حامیان این نشریات بود؛ این‌ها ردّیه‌هایی صریح ملهم از قصد پاسخ‌گویی به تبلیغات نه‌چندان مستند مسیحی بود.

واقع‌گرایی ظل‌الســـلطان در بهره‌گیریِ صرف از خدمات آموزشی و درمانی انجمن تبلیغی کلیسا موفق بود، آن هم در شرایطی که تلاش‌های تبلیغی و مسیحی‌سازی انجمن با ضدیت و مخالفت معمول آقانجفی و دیگر ملایان در تنگنا قرار می‌گرفت؛ وجود چنین وضعیتی مؤید آن است که دو دستهٔ متقابل از نخبگان می‌توانند در کنار هم کارآمدیِ خود را حفظ کنند.

فصل ۷

نوآیین‌سازی[1] یهودیان

ورود انجمن تبلیغی کلیسا به جامعهٔ یهود بخشی از اهداف گسترده‌تر انجیلی و دینی ـ سیاسی آنها بود. بنابراین، شـــرح و بحث رویدادهای بعدی بیشـــتر ادامهٔ فصل پیشین است تا تحقیق جداگانه‌ای دربارهٔ جامعهٔ یهود.

رویارویی مستقیم‌تر یهودیان اصفهان و میسیون انجمن تبلیغی که از سوی انجمن‌های وابسته حمایت می‌شد با اتخاذ اصل «تبلیغ مستقیم» در ۱۳۱۰ق / ۱۸۹۳ پاگرفت. اینکه انجمن مذکور نه در میان اکثریت شیعه و نه در داخل اقلیت یهود پیشرفتی چندان نداشتند، سیاست تبلیغ مستقیم را بیشتر تحرک می‌بخشید. به‌سبب بارز بودن و وضوح مذهبیِ مرزهای اقلیت یهودی و جایگاه استوار آنها در شبکهٔ اجتماعی ـ سیاسی، نوآیین‌سازی از طریق کارهای آموزشی و پزشکی در میان یهودی‌ها اقدامی جنجال برانگیز بوده و بدون اتخاذ موضعی مثبت از سوی وزارت خارجهٔ بریتانیا این‌کار عملی نمی‌بود. از آنجا که مبلغان مسیحی اتباع ابرقدرت بریتانیا بودند، واکنش‌های دفاعی یا سرکوبگرانه معمولاً نه متوجه خود آنان بلکه بر ضد همکاران بومی آنها (خواه یهودی، مســـلمان، مسیحی یا زرتشتی) بود. واکنش‌های پراکنده در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیسا نیز مشخص می‌کند که یهودی‌ها از کلِّ جامعهٔ اصفهان جدا نبودند.

تأثیر مبلغان مســـیحی بر یهودیان خواه و ناخواه مسائل بیشـــتری را دربارهٔ سابقه، ساختار درونی و شخصیت‌های جامعهٔ یهودی و روابط دینی ـ سیاسی درونی آنها (که منابع موجود به آنها اشـــاراتی دارند اما اطلاعات چندانی نمی‌دهند)، پیش می‌آورد. مع‌ذلک، اختلاف‌های میان یهودیـــان و مبلغان باز هم مقداری آگاهـــی در مورد روابط اجتماعی ـ تجاری داخلِ گروه‌های مختلف مذهبی، بعضی از وضعیات دشـــوار، دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های دینی آن زمانِ جامعهٔ یهودی و غیریهودی اصفهان به ما می‌دهد. تحلیل جزئیات این اختلاف‌ها، که جرقهٔ آن به دست

1. Proselytizing

انجمن تبلیغی کلیسا روشن شد، با سند و مدرک ثابت می‌کند که رویارویی‌های اجتماعی و مذهبی برآمده از تقابل خصمانهٔ حساب‌شده‌ای میان مسلمان‌ها و یهودیان (یا مسیحیان) نبود، بلکه بر سلسله‌مراتب موجود در نظام دینی تأکید دارد و بیانگر خط مشی‌های نسبتاً متغیر در علایق و تبانیِ طبقات مختلف اجتماعی است که حتی از مرزهای اجتماعی ـ مذهبی تجاوز می‌کرد.

عامل مستقیم و بلافاصلهٔ درگیرهای ایجاد شده به توسط انجمن تبلیغی کلیسا یا «انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان»[1] معمولاً نزاع‌های شخصی و جروبحث‌ها بر سرِ مصونیت دینی یا صیانت نفس بود، ولی سبب یا زمینهٔ نهایی تجاوزات بر ضد یهودیان بیشتر ناشی از دغدغه‌های اجتماعی ـ سیاسی بسیار گسترده‌تری بود که بخشی از دل‌مشغول‌های روزمرهٔ هرکس را تشکیل می‌داد.

به‌رغم آنکه تبلیغات دینی مبلّغان انجمن جز معدودی نوآیین واقعی حاصلی به‌بار نیاورد، فعالیت‌های آنها تأثیری عمیق بر فضای دینی بیش‌ازاندازه محافظه‌کارانهٔ اصفهان داشت. در سطحی نه‌چندان ملموس، خودباوری‌های مذهبی و مسلکیِ ایشان مسلّم بود که (در میان تمامی گروه‌های دینی، و نه‌فقط یهودی‌ها) واکنشی مذهبی ـ سیاسی برمی‌انگیزد. احساس تعهد شدید آنها یک نگرانی یا لااقل مشغلهٔ ذهنی در جماعت مذهبی پراکند و موجب شد در راستای خطوطی سخت مذهبی گفتمانی شکل گیرد و حدود و ثغور سیاسی تعیین گردد.

وقتی از منظر داخلی اصفهان نگاه شود، ارادهٔ مبلغان به رسوخ یافتن در درون تمامی سطوح جامعه، ظاهرِ حاکی از حس برتریِ تمدنی آنها، و اینکه لندن بیش‌ازپیش ایشان را بخشی از استراتژی سلطنتی خود به‌حساب می‌آورد و از این رهگذر موجب دلگرمی آنها می‌شد، همه به این‌معنا بود که مبلغان منشاء تهدیدی فرهنگی، اخلاقی و تمدنی بودند.

مدرسه برای یهودیان

یهودیان، که اکثراً یهودی‌های تازه مسیحی بودند، مانند جوزف وولف (پدر سِر هنری درامُند وولف)، هنری اِرون استرن[2]، پی. اچ. استرنشوس[3]، جیکوب لوتکا[4]، لئونارد اچ. برول[5] و دیگران که انجیل را تبلیغ، و نسخه‌های از ***کتاب مقدس*** را پخش می‌کردند، به واسطهٔ مباحثات دینی مکرر، احتجاجات، و دیدارهای مبلغان مسیحی ـ یهودی که از اروپا می‌آمدند، با پیام و آرمان

1. London Society for Promoting Christianity among the Jews (LSPCJ)
2. Henry Aaron Stern
3. P.H. Sternschuss
4. Jacob Lotka
5. L.H. Brühl

انجیلیِ مبلغان انگلیکان آشـــنا شـــده بودند. با وجود این، اصفهان قرن نوزدهم برای سیاحان یا مبلغانِ طعمه طلب اروپایی شهر وسوسه‌انگیز یا خوش استقبالی نبود. اهمیت الهیاتی و ذهنیت مذهبیِ آن خودآگاهیِ دینی و محافظه‌کاری نیرومندی نیز در میان جامعهٔ یهود که مشـــهور بود «متعصب‌تر از دیگران‌اند»، پرورانده بود.(۱) ویژگی نوعی آنها بود که استرن، یهودی نومسیحی، و همکاران مبلغش، که به قصد مسیحی ساختن یهودیان اصفهان در ۱۳۰۲ به این شهر آمدند، تحت فشار، نوآیین‌سازی را رها کردند و به مجرد درگذشت منوچهر خان معتمدالملک و امتناع شیل از تمدید حمایت بریتانیا از آنان، [به وطن خود] بازگشتند. منوچهر خان، که خود مسیحیِ نومســـلمانی بود، به پیام مبلغان علاقه‌مند بود و از آنان استقبال می‌کرد. جالب آنکه، مطابق نظرِ استرن (گرچه شـــاید چندان واقع‌بینانه نبود)، منوچهر خان نسبت به فکرِ درآوردن یهودیان به آیین مسیحیت بی‌رغبت نبود.(۲) پدر جیکوب لوتکا، که او نیز یهودی جدیداً مسیحی شده‌ای بود و فاصلهٔ زمانی ۱۲۹۸ و ۱۳۰۲ق را در همدان سپری، و به کاشان، کرمان، شیراز، دولت‌آباد، اصفهان و شـــهرهای دیگر ســـر زده بود، در بارهٔ اقامتش در اصفهان مقدار اندکی گزارش داده اســـت، با اینکه این شـــهر در آن زمان جزو بزرگ‌ترین و قدیم‌ترین جوامع یهودی به شـــمار می‌رفت، و استرن سه دهه قبل‌تر آن را به‌عنوان یکی از پایگاه‌های تبلیغی، با قابلیت بالقوهٔ عظیم پیشنهاد کرده بود.(۳)

پاره‌ای از شـــدیدترین درگیری‌ها میان مبلغان و علما، مانند مورد مدرســـهٔ میرزا نورالله در ۱۳۰۷ق، واقعهٔ کتاب‌ســـوزی در جوباره، حادثهٔ گارلند، یا نزاع‌های کینه‌توزانهٔ متعاقبِ آن میان مبلغان انگلیکان، «اتحادیهٔ جهانی اســـرائیلی» و یهودیـــان در اوایل دههٔ ۱۹۰۰، معلول تبلیغات ستیزه‌جویانه در میان یهودیان بود.

تبلیغ مسیحیت و موعظه میان یهودیان اصفهان آرام‌آرام از فرصت‌های جسته و گریخته‌ای مانند کمک‌رســـانی به قحطی‌زدگان در ۱۲۸۸ق، نیکوکاری، دعوت‌های هرازگاهی برای بحث و وعظ در کنیســـه‌ها، کارهای پزشکی، سماجت و پافشاریِ صِرف نشات گرفت. حضور آنها از طریق تأســـیس حساب‌شدهٔ داروخانه، مدرسهٔ پســـرانه، و یک مخزن کتاب در جوباره ثبات و نظم بیشـــتری یافت. نـــه از ارامنه نه از یهودی‌ها در مقابل مزاحمـــت و تجاوز حق‌به‌جانب مبلغان مســـیحی حمایت قانونی می‌شد، درحالی‌که تبلیغ علنیِ مبلغان در میان مسلمانان قانوناً ممنوع بود و می‌توانســـت از طرف رهبران دینی علیه فعالیت‌های آنها اقامه شود. اگرچه شمار مسیحی‌شـــدگان واقعی در مقایســـه با هزینه‌ها و تلاش‌های عظیم انجمن تبلیغی کلیسا بسیار اندک بود، مع‌ذلک یهودیان بابت انسجام درونی و سلسله مراتب سنتی جامعهٔ خود بیش‌ازپیش احســـاس خطر می‌کردند، جامعه‌ای که ازمدتی قبل به دســـت مبلغان بابی و به‌سبب امتیازات حقوقی مانند قوانین ناعادلانهٔ ارث که غالباً شـــامل [فقط شخص یهودی] تازه مسلمان می‌شد، دچار تزلزل گردیده بود.(٤)

مؤثرترین راه‌های دستیابی به یهودی‌ها (و دیگران) کارهای پزشکی و آموزشی مبلغان بود، که هزینه‌های مالی آن عمدتاً به توسط انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان تأمین می‌شد.(۵) طی سال‌ها، رهبران یهود با همان شیوه‌هایی که آقانجفی و ملایان واپسگرا به کار می‌گرفتند، از خود در برابر فعالیت‌های سیاسی مبلغان مسیحی دفاع می‌کردند، بدین طریق که کنار می‌کشیدند و بر ضد کسانی دست به انتقام‌گیری‌های خشن می‌زدند که با مبلغان همکاری و تبانی می‌کردند یا نسبت به آنها موافقت و همدردی نشان می‌دادند. نوآیین‌ها و نیز آن افرادی از جامعه که وابسته به مبلغان یا در استخدام آنها بودند یا از مدارس آنها استفاده می‌کردند معمولاً کنار گذاشته می‌شدند، تبعید می‌شدند یا راه‌های امرار معاش ایشان مورد تهدید قرار می‌گرفت، و این حربهٔ اخیر برای یهودیان بسیار فقیر مخصوصاً مؤثر و مستاصل‌کننده بود.

جوامع یهودی در ایران در مقایسه با یهودیان امپراتوری عثمانی، که با یهودیان مستقر در قسمت‌های مختلف این امپراتوری و نیز با یهودی‌های اروپا در ارتباط نزدیک بودند، بسیار منزوی‌تر و غیروابسته‌تر بودند. از دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، اقدامات اتحادیهٔ اسرائیلی، تعلیم و تربیت فرانسوی نسبتاً جدیدی برای یهودیان مراکز شهری، مانند استانبول، ازمیر و آدریاناپُل فراهم کرده؛ هیچ وضعیت مشابهی در ایران وجود نداشت، جایی که بیشتر جوامع یهود خِدِرهای[1] ابتدایی یهودی و مدارس تلمود و توراة داشتند یا اصلاً هیچ مدرسه‌ای نداشتند. تقاضا برای تعلیم و تربیت و مدارس بهتر برای یهودیان یکی از درخواست‌های اصلی مندرج در عریضهٔ هیات نمایندگی یهود بود که در ۱۸۸۹ در لندن به شاه ایران تقدیم شد. با این‌همه، یهودی‌ها اصلاً راغب نبودند که به حضور مستقیم اروپایی‌ها راه بدهند و سنت‌گرایی و انسجام ساختار طبقاتی خود را به مخاطره اندازند. برای اتحادیهٔ اسرائیلی نیز ظاهراً آسان نبود که کارمند و خدمه برای کشوری بسیج کند که از منظر اروپاییان دور از دسترس، عقب افتاده و خشن بود. بنابراین، اتحادیه تقریباً تا یک دهه بعد که جوزف کِیْزیز[2] نخستین مدرسه را به سال ۱۳۱۵ق/۱۸۹۸ در تهران باز کرد، مدارسی در ایران بنیان نگذاشت.(۶)

در جلفا و اصفهان، انجمن تبلیغی کلیسا که در کارهای آموزشی آن سرمایه‌گذاری کلانی شده بود، از موافقت شاه با تأسیس مدارسی برای یهودیان سریعاً استفاده کرد. از نظر این انجمن امکان بازکردن مدرسه‌ای در جوباره فرصتی بود برای تقویت امر تبلیغ مسیحیت در میان یهودیان و گسترش کار خود به داخل شهر. وجود مدرسه‌ای در محلهٔ عمدتاً یهودی‌نشین شهر نه‌تنها اقدامی انسان دوستانه بود بلکه فرصتی برای ورود مخفیانهٔ مبلغان به داخل اصفهان، و نزدیک‌تر به مسلمان‌ها، به دست می‌داد که برای احراز توفیق در رسالتشان اساسی به‌حساب می‌آمد. بنابراین، تعلیم و تربیت ارزشی ذاتی داشت زیرا برای تمدن مشرق زمین امری بنیادی

---

۱. خِدِر، در عبری به‌معنای اتاق، مدرسهٔ ابتدائی که کودکان در آن متون مذهبی را به عبری می‌خوانند.
2. Joseph Cazes

شـــمرده می‌شـــد. اما مهم‌تر آنکه، تعلیم و تربیت عملی‌ترین وسیلهٔ القاء اخلاقیات و اعتقادات مسیحی به جامعهٔ اسلامی بود که از جهات دیگر جامعهٔ بسته‌ای بود. استوارت زمانی در پاسخ به اتهامات وارده بابت تبلیغ مسیحیت در مدارس میسیون، اظهارنظر کرد که «ما هیچ‌وقت ابراز نکرده‌ایم که فقط تعلیمات غیردینی ارائه می‌کنیم، مقصود ما این اســـت که پســـرها را آموزش بدهیم که دانش و اصول خوب را ترویج کنند: ترس از خدا، و وظیفه در قبال انســـان‌ها، تعلیم راستی و درستی، اعتدال و یادآوری مردم از روز داوری، که اساس تمامی رفتارهای نیکو است. هیچ مسلمانی با ذهنیت دینی نمی‌تواند بر پایهٔ عقل به این واقعیت اعتراض کند، اگر چنین کند فقط تعصب جزمی او را می‌رساند».(۷)

میرزا نورالله، که در مکاتبات فارسی گهگاه میرزا نورالدین خوانده می‌شود، با جامعهٔ کلیمی و اشـــراف تهران روابط نزدیک داشـــت. او به خانواده‌ای کارآمد و معتبر از پزشـــکان یهودی تعلق داشـــت. پدرش حکیم موشه، معروف به حق نظر بود که در کنار برادرش حکیم یحزقیل [یحزئیل]، یکی از طبیبان خصوصی ناصرالدین شاه بود.(۸) پدرش، یکی یهودیِ مؤمن مذهبی، پشتیبان و مشتری دائمی کنیسه‌ای در تهران بود که میرزا نورالله، به‌رغم اقرار به کلیمی ـ مسیحی بودن خود، همیشه در آنجا از او به خوبی استقبال می‌شد. او به‌عنوان جوانی مؤدب و قابل‌اعتماد به تعهد مذهبی و جدیت در کار تبلیغ شهره بود. او زیر نظر مبلغان ارمنی در تهران تربیت شده بود. وقتی تمایلات مسیحی او فاش شد، خانواده‌اش او را به دارالفنون فرستادند تا مگر او را از ملاقات با مبلغان مســـیحی بازدارند، که البته حاصلی نداشت. او سرانجام به دست آمریکایی‌ها غسل تعمید گرفت و روانهٔ انگلستان شد و در آنجا به کالج تبلیغیِ عبری رفت.(۹)

میرزا نورالله پس از مدتی کار به‌عنوان خبرنگار روزنامهٔ ***اســـتاندارد***، و گذراندن تابستان با جامعهٔ یهودی در شیراز،(۱۰) جایی که اوضاع زندگی و رویدادهای جاری را مشاهده و دربارهٔ آن گزارش می‌نوشـــت، به اصفهان نقل‌مکان کـــرد و در آنجا ضمن همکاری با انجمن تبلیغی کلیسا، به‌عنوان نمایندهٔ «انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان» کار کرد. او ***کتاب مقدس*** را به فارسی جودی[1] آوانویسی کرد، کاری که خاخام‌های سرشناسِ تهران آن را به‌عنوان اقدامی سودمند ستایش کردند. انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن یهودیان لندن، که با پیشنهادی از سوی استرن در دههٔ ۱۸۴۰ شروع کردند، اصفهان را شالوده‌ای بسیار مهم برای پیشبرد رسالت تبلیغـــی خود در میان یهودیان و به‌عنوان دنباله‌ای از آن در داخل جامعهٔ اســـلامی به‌حســـاب می‌آورند. نقش میرزا نورالله در این میان آغازی مبارک شمرده می‌شد.

کلیمی‌هـــای ایرانی یهودیـــان تلمودی به‌شمـــار نمی‌آمدند و عمومـــاً به فرقهٔ اسپانیایی ـ پرتغالی سفـــاردی[2] تعلق داشتند. بسیـــاری از کلیمی‌هـــای کم‌سوادتر فقط آشنایی کمی با زبان

1. Judeo- Persian

۲. سفاردی (Sephardi)، در عبری Sepharadhi، عضو شاخهٔ یهودی‌های اروپا که از قرون وسطی تا اواخر←

عبری داشـــتند؛ این بدان‌معنا بود که چنانچه مبلغان مسیحی می‌خواستند دربارهٔ ***کتاب مقدس*** بحث کنند و با توده‌های مردم در تماس باشند، مجبور بودند بتوانند از فارسیِ جودی استفاده کنند و لهجه‌های یهودی محلی را بفهمند، و این برای انگلیســی‌ها، مشــکلی مضاعف بود. ســابقهٔ یهودی بودن میرزا نورالله، شأن اشرافیِ والای خانوادهٔ او، پیوندهای دوستانه و بسیار موثــر او در درون جامعهٔ کلیمی همهٔ این‌ها را ممکن ســاخت، ولی در ضمن بیانگر چرایی انتقام‌جویی‌های رهبران محلی نیز بود.

اصل تبلیغ غیرمســتقیمِ انگلیکان‌ها عاملی بود که پــای یهودی‌ها را در منازعاتِ علمای طراز اول با انجمن تبلیغی کلیســا به میان کشید. یهودی‌های مسیحی، در مقام افرادی محلی، که در مترجمی، شــاعری، طبابت و معلمی آموزش دیــده بودند، مخصوصاً برای تغییر آیین ترک‌ها، عرب‌ها و ایرانی‌ها حائز شــرایط محسوب می‌شدند. پدر گارلند می‌گفت: «حملات رودررو به اسلام ارزش بی‌چون‌وچرای خود را دارد، اما چنانچه قرار است مسیحیت پیشرفتی عمیق و دیرپا در میان مســلمانان حاصل کند، روش غیرمســتقیم تعلیــم و تربیت، کارهای پزشکی، زندگی طبق الگوی مسیحی، احیای مجدد کلیساهای رو به زوال شرقی و [...] تغییر دادن مذهب یهودیان اساسی اســت».(۱۱) از آنجا که تبلیغ مستقیم در میان مسلمانان قدغن بود، مسیحی‌ســازی کلیمی‌ها نیز منطقاً رسالتی غیرمستقیم بود. استیلمن بعدها چنین نوشت: «یهودیان قومی هســتند با این رســالت بزرگ که عالم را برای مسیح فتح کنند؛ با کار کردن برای یهودیان شــما برای مســلمانان، برای کافران، و برای تمامی طبقات نوع انسان نیز کار می‌کنید».(۱۲)

بر اثر تنش‌های اقتصادی و فرهنگی، فشــار مداوم دینی ناشــی از انگیزهٔ بسیار قویِ اعمال قانون ارث فقط به افراد غیرمســلمانی که به اسلام می‌گرویدند، و اجرای بی‌حساب و کتاب و دلبخواهیِ قوانین ذمّه و نیز نفوذ گرایش‌های مهدوی شیعی و آیین بابی، فضای روحیِ جودی ـ ایرانی جریان‌های قوی موعود باوری[1] را در بستر خود پرورش داد. یهودی‌ها به داشتن علاقهٔ شــدید به گفتمان دینی، بحث‌های اعتقادی و کلامی شهرت داشتند، شوق و حرارت زیادی به موضوعات موعود باوری و مسائل مذهبی نشان می‌دادند، به‌حدی که «مستان خداوند» شمرده می‌شدند.(۱۳) یکی از میســیون‌ها گزارش می‌داد که، «هر روز خانه‌های مبلغان مسیحی پُر از کلیمی‌هایی بود در سنین مختلف و از هر رتبه و مقامی، که اشتیاق داشتند در بحث‌های مربوط

← قرن پانزدهم در اسپانیا و پرتغال زندگی می‌کردند. وقتی از آنجا رانده شدند، نخست به شمال افریقا و امپراتوری عثمانی گریختند و سرانجام در کشورهایی چون فرانسه، هلند، انگلستان، ایتالیا و بالکان اقامت گزیدند. آنها از لحاظ زبان سنتیِ خود با یهودی‌های اشکنازی تفاوت دارند. بسیاری از آنها اکنون در اسرائیل زندگی می‌کنند و بیشتر، آداب و شعایر بابلی خود را حفظ کرده‌اند تا سنت‌های یهودی فلسطینی را.

1. messianic

به موضوع مسیحیت شرکت جویند. ذهن‌های ایشان در حالتی از التهاب بود [...]، بعضی از آنان آگاه، بعضی معتقد و متقاعد، و گروهی در شُـــرف رسیدن به باور». از نظر روحانیت مسیحی، این فقط گواهِ درســـتی و حقانیت اعتقادات آنهاست. عقاید مسیحیان دربارهٔ خدا، که به توسط مبلغان نوآیین به اذهان جودی ـ مســـیحی راه می‌یافت بـــا دکترین‌های یهودی دربارهٔ خداوند کاملاً بیگانه نبود. مبلغان، مواقعی که با خام‌خام‌ها یا مشایخ یهودی روابط خوبی داشتند، اغلب اجازه می‌یافتند در کنیسه‌ها موعظه کنند.(١٤) الهیاتی مسیحی با محوریت کتاب ***عهد عقیق*** زمینهٔ مشترک الهام‌بخشی بود که می‌شد آن را به کار انداخت. از اصل نجات در مسیحیت و بیانیه‌های مربوط به رستگاری از طریق عیسای مُنجی با علاقهٔ تمام استقبال شد، هم از سوی فقیرانی که در جســـتجوی راهی برای نجات از مســـکنت و ظلم بودند، و هم از طرف یهودی‌های مرفه و تحصیل کرده‌ای که در پی راه‌حل‌هایی برای بحران‌های مزاحم بر ســـرِ راه تحولات اجتماعی و اقتصادی بودند. آگاهی فزایندهٔ ایشـــان از دنیایی مرفه و انعطاف‌پذیر دَر آن‌سوی قید و بندهای جوامع شهرنشین خودشان و تفوق اروپا علاقهٔ شدید آنها را به خود جلب می‌کرد.

میرزا نورالله چندین بار از محیط دربســـتهٔ اصفهان تبعید شـــد، اما خویشاوندی با یکی از سرشناس‌ترین و متنفذترین خاندان‌های یهودی در تهران به وی امکان داد در مقام یک میسیون دوام بیاورد و به تبلیغ و نوآیین‌ســـازی در میـــان یهودیان همدان و تهران تا مدت‌ها ادامه دهد. به‌رغم ارتداد علنی و کوشندگی بی‌محابا در جهت تبلیغ مسیحیت، میرزا نورالله همچنان عضوی از جامعـــهٔ کلیمی باقی‌ماند، اگرچـــه روحانیت محافظه‌کار یهودی و شـــیعی در کار او اخلال می‌کردند و اسباب ناراحتی او می‌شدند.(١٥)

مخالفت اولیه با مسیحی‌سازی میرزا نورالله در میان کلیمی‌ها در ١٣٠٦ق فروکش کرده بود و جامعهٔ یهودی مسالمت بیشتری نشان می‌داد. وقتی در ١٣٠٧ به اصفهان بازگشت از او استقبال شد و مشایخ یهود از او دعوت کردند که مدرسه‌ای تأسیس کند، این مدرسه در محل انبار کتب مقدس انجمن تبلیغی کلیسا در جوباره باز شد و میرزا نورالله در آن به تدریس مشغول شد.

با اینکه شمار واقعی یهودیان تازه مسیحی بسیار اندک بود، همان شمار معدود با، هرازگاهی، ابراز تعهد تردیدآمیز و نامطمئن به تعالیم مســـیحی، شک و دودلی‌هایی جدی در میان رهبران یهود پدید آورد و منشاء تنش مستمر در جامعهٔ کلیمی‌ها شد.(١٦)

تغییر مذهب یوســـف اَلیاهو، معلم عبریِ مدرسهٔ میرزا نورالله باعث قیل‌وقال عظیمی در میان یهودی‌ها گردید؛ آنها پدر یوسف را که در تهرَان بود، از تعصب پسرش نسبت به مسیحیت باخبر ساختند. پدر دل افسرده یوسف را به‌خاطر نافرمانی و پرستش خدایان باطلی چون «یربعام، پسر ناباط، که معصیت کرد و اسرائیلیان را به معصیت کردن واداشت» سرزنش کرد. یربعام شخصیتی مذکور در ***کتاب مقدس*** است که اولاد وی به جرم خیانت به خداوند، به حکم تقدیر طعمهٔ کرکسان یا سگان شد.(١٧) پدر یوسف، از فرط استیصال، حاضر شد در صورتی‌که پسرش از تغییر مذهب

خود توبه کند، رشوه‌ای به مبلغ ۱/۰۰۰ تومان به او بدهد، ولی یوسف بر این عقیده بود که عیسی همان مسیح موعودی بود که مدت‌های مدید انتظارش را کشیده بودند.(۱۸)

تبعید میرزا نورالله

موعظه و کارهای آموزشی میرزا نورالله در جوباره آن‌قدر موفقیت‌آمیز بود و وعظ و تعلیم او چنان محبوبیتی یافت که بزرگان و شیوخِ متوحش از تضعیفِ انسجام اجتماعی ـ دینیِ جامعه و، همراه آن، تضعیف موقعیت خود بیمناک شدند، با اینکه فقط حدود چهار یا پنج خانواده بودند که واقعاً تغییر مذهب دادند. ریش سفیدهای محل مصمم بودند که نفوذ انگلیکان‌ها و روند جدید آموزش و پرورش را متوقف کنند چه، این روند سلسله‌مراتب اجتماعی و نظام دینی را تهدید می‌کرد. میرزا نورالله که از تعامل با جامعه منع می‌شد، در خانهٔ خود به تبلیغ پرداخت و به ملاقات کلیمی‌های علاقه‌مند و دلسوز می‌رفت.(۱۹) او به مکاتبات منظمش با خاخام ملاآقا بابای یزدی دربارهٔ آموزه‌های دینی ادامه داد. آقابابا در آن زمان به‌عنوان مرجع بزرگ الهیات یهودی در ایران به‌شمار می‌رفت و کسی بود که پیش از مراجعه به رهبری خاخامی در بغداد، با وی مشورت می‌شد.(۲۰) لیکن، مخالفت یهودیان عالی‌رتبه، رهبری ذی‌دخل شیعی، و مقامات دولتی وی را مجبور به عقب‌نشینی کردند و وعظ کردنِ وی را در کنیسه‌ها غیرممکن ساختند. با این‌همه، وفاداری و تعهد میرزا نورالله به کارهای تبلیغاتی مسیحی، جلسات سیار او برای تعلیم ***کتاب مقدس***، و وعظ کردن‌های وی همچنان دشمنی شیوخ یهودی را برمی‌انگیخت زیرا از این می‌ترسیدند که ساختار سنتی مرجعیت جامعه و انسجام آن در حال واژگون شدن است.

در وضعیتی مشابه چهار سال بعد، زعمای یهودیان تهران عریضه‌ای به شاه فرستادند و درخواست کردند که از آنها در مقابل میرزا نورالله حمایت کند و در برابر ظلم و سرکوب عدالت نشان دهد بلکه آنها [زعما] «از دست اعمال شنیع و غیرقابل‌تحمل یهودیان تازه مسیحی شده نفس راحتی بکشند».(۲۱) به خلاف رؤسای یهود در تهران، رهبری اصفهان به‌وضوح درک می‌کرد که فشار بریتانیا کار را بر شاه و ظل‌السلطان مشکل‌تر از آن خواهد کرد که بتوانند از شر میرزا خلاص شوند و لذا مستقیماً به آقانجفی متوسل شدند.(۲۲) میرزا نورالله متهم بود که پسرهای مسلمان را در مدرسهٔ جوبارهٔ خود از اسلام روگردان می‌کند، و تنها دو ماه بعدتر در ماه نوامبر همان سال، ظل‌السلطان با تهدیدات آقانجفی به ایجاد بلوا و ناآرامی، بر بستن مدرسه اصرار ورزید.

ظل‌السلطان که اصولاً نسبت به کارهای آموزشی مبلغان مسیحی نگاهی واقع‌گرایانه داشت، دل‌ودماغ دردسرِ بیشتر با دولت و بریتانیایی‌ها را نداشت. او که از حساسیت حاد سیاسی امور یهودی‌ها از زمانِ وعده‌های شاه در لندن به سال ۱۳۰۶ق آگاه بود، خواستار صدور دستوراتی از تهران شد. «به‌منظور پیشگیری از تکرار جروبحث میان مسلمانان و یهودیان» و «ساکت کردن

علما»، ظل‌السلطان پیشاپیش دستور داد مدرسه تا بعد از نوروز تعطیل بماند و میرزا نورالله از آمدن به جوباره منع شود.(۲۳) این تعطیل موقت باعث ارسال سیلی از نامه و عریضه به میسیون، دولت، ادارات خصوصی و دیپلماتیک در انگلستان، ایران، و هندوستان گردید. میرزا نورالله به‌عنوان یک تبعه ایرانی، مستحق حمایت بریتانیا نمی‌شد، ولی قول حمایت غیررسمی به او داده شد. پریس که «رفیق قدیمی‌اش آقانجفی [...] را بار دیگر در مسیر جنگ» دید، دریافت که «موقعِ یاری رساندن به میرزا نورالله تاحدی زودتر از [...] آنچه انتظارش می‌رفت، فرا رسیده است».(۲٤)

گزارش‌ها دربارهٔ واقعیت‌هایِ خاص متناقض‌اند. اخبار کنسولی بریتانیا مدعی بودند که کدخدای جوباره محافظانی را مامور کرد تا اطمینان حاصل شود مسلمان‌هایی که از کلاس‌ها منع شده بودند، سراغ مدرسه نروند.(۲۵) ظل‌السلطان تعطیل کردن مدرسه را این‌گونه توجیه می‌کرد که گرچه هدف اعلام‌شدهٔ میرزا نورالله ارائهٔ تعلیم و تربیت بود، «قصدِ واقعی‌اش تغییر دین یهودی‌ها و تبدیل آنها به مسیحیان بود»، نورالله «روزگاری نماز می‌گزارد، موعظه می‌کرد و تعلیم می‌داد»، و «جمعی از مسلمان‌ها و غیر هم به بهانهٔ یادگیری انگلیسی، در مدرسه حاضر می‌شدند. علما به‌طور کل و بعضی بالاخص آمدند تا در این‌باره گفتگو کنند و نسبت به بستن این مدرسه که سبب انحراف کودکان مُسلم می‌شد اغوا شدند».(۲٦)

با این وصف، شاه خوش نداشت در مورد دخالت آقانجفی در ماجرای یهودیان بیشتر خطر کند، زیرا این مستلزم توبیخ‌های خجالت‌آور بیشتر یا دخالت انگلستان به نفع اتباع یهودی وی بود. او آشکارا بر آن بود که از آشوب‌های بیشتر در ارتباط با یهودیان احتراز کند، و بنابراین توصیهٔ ظل‌السلطان را پذیرفت و دستور تبعید میرزا نورالله را از اصفهان صادر کرد، و این بدان‌معنا بود که میرزا مجبور بود، همسر جوان و پسرش را بگذارد و برود.(۲۷) ظل‌السلطان، با اینکه احترام زیادی برای میرزا ابراز می‌کرد و بابت وضع وخیمش با وی همدردی می‌نمود، استدلال می‌کرد که دستور تبعید وی از تهران صادر شده و تغییر آن برای او [ظل‌السلطان] غیرممکن است. او توصیه کرد که در شرایط موجود بهترین کار برای میرزا نورالله سفری شش ماهه بود که تا انقضای این مدت مسأله فراموش خواهد شد و او قادر به بازگشت خواهد شد.(۲۸)

برای آقانجفی وضع پیش‌آمده فرصت مناسبی به دست می‌داد که از میرزا نورالله به‌خاطر حمایتش از بابی‌های سده انتقام بگیرد و بابت قوم‌کشی ناموفق در حادثهٔ پیر بکران در تابستان قبل از آن، غرامت بگیرد. اگرچه شعارهای تبلیغاتی مبلغان مسیحی ناخوشایندِ مقامات دولتی ــ و نیز روحانیت مسلمان، یهودی و ارمنی ــ بود، توجیه قانونی چندانی برای مداخلهٔ آقانجفی در ماجرایی که فقط به جامعهٔ یهودی مربوط می‌شد، وجود نداشت. آقانجفی، با تأکید بر مسالهٔ حضور پسرهای مسلمان در کلاس‌های درس مبلغان مسیحی، و تخطئهٔ نورالله

به‌عنوان یک بابی، به استناد اینکه بابی‌های سِدِه را در خانهٔ خود پناه می‌داد، دیگر می‌توانست دخالت خود را مشـــروعیت دهد، مخصوصاً که میرزا حالا قصد داشت شاگردهای خود را به آیین بابی درآورد. آقا نجفی به تهدیدات پیشـــگیرانهٔ خود می‌نازید و هشدار می‌داد که تعقیب و آزارهای جدیدی را به راه می‌اندازد و شعار می‌داد که مبارزه بر ضد بابیهٔ سده «بنابه‌خواستهٔ وی» به اجرا درآمده بود و احکام اعدام به امضای او بوده است. پریس، به استناد خودمختاری دینیِ اهل‌الکتاب، به لحنی تند می‌گفت آقانجفی «حقیقتاً هیچ حقی ندارد که در امور یهودیان دخالت کند، کار او تصرف در قدرت شـــده اســـت و چنانچه جلو او گرفته نشود فقط جرات [بیشتر] پیدا خواهد کرد».(۲۹)بنابراین، بریتانیایی‌ها برای بازگشایی مدرسه پافشاری کردند، با این ادعا که بســـتن مدرسه تخلف مستقیمی از وعده‌های ۱۸۸۹ شاه در لندن، دایر بر حمایت از کلیمی‌ها بود. به‌دنبال ردّوبدل اتهامات معمول بین دولت مرکزی و مقامات اصفهان، مدرسه در جمادی الاول ۱۳۰۸ق بســـته شد، اما پس از یک‌ماه دوباره با شاگردانی تقریباً دو برابرِ قبل بازگشایی شد.(۳۰) لذا، ملایان احتیاط کار یهودی که دیدند دخالت آقانجفی به دستور دولت مرکزی مردود شـــمرده شد، از ملا آقابابای یزدی خواستار حکم تکفیر تمامی آن یهودی‌هایی شدند که کودکانشان را به مدرسهٔ یادشده می‌فرستادند، و نیز تکفیر آنهایی که روابطی با یوسف الیاهو داشتند. دســـتور مطلوب صادر شد، ولی موقتاً والدین و شاگردانی را تهدید می‌کرد که آرام‌آرام حتی به تعداد بیشـــتری به مدرســـه بازگشتند. میرزا نورالله به تدریس و (با استفاده از کتاب ***تاریخ کتاب مقدسِ*** بروس) القـــاء تعلیمات ***کتاب مقدس*** ادامه داد، و حتی باعثِ جلب شاگردان و علاقهٔ بیشتری گردید.

تنش در جامعهٔ یهود در جمادی‌الاول ۱۳۰۹، به‌دنبال اعلام تغییر مذهب یک یهودی کهنسال، بسیار محترم، جزمی و «خیلی متحجر» که ناگهان موعود بودن عیسی را پذیرفته بود، فوران کرد. وقتی او اقامتگاه بزرگ خود را در اختیار مدرســـه گذاشت و چهار پسرش را به کلاس‌های آن فرســـتاد، مبارزهٔ جدیدی بر ضد میرزا نورالله به راه افتاد، که کوتاه زمانی پس از آن وی بی‌هیچ چون‌وچرایی از شهر اخراج شد.

برای آنکه از دســـت او راحت شـــوند، وی را عاملِ ملکم خان خواندند، و نسخه‌هایی از جزوات سیاسی ملکم و روزنامهٔ ***قانون*** او را توزیع کردند. نشر این روزنامه از نظر دربار وخیم‌تر از تغییر آیین مسلمان‌ها بود، و این وابستگی میرزا نورالله مُهری بود بر حکم تبعید وی زیرا شاه یقین داشت که او شریک جرم بود.(۳۱) اتهام توزیع ***قانون*** یا روزنامه‌های دیگر شاید بدون هیچ پایه و اساســـی هم نبوده است، ولی مسلم نیست که تا چه حد میرزا نورالله درگیرِ فعالیت‌های سیاسی بود. رابرت بروس حدس می‌زد که همه مطمئن بودند که وقتی محموله‌های پستی دیگر میســـیون‌ها در تهران بازشـــده، مقداری از کاغذهای ملکم خان نیز همراه آن در نامه‌های پستی نورالله پیدا شده بود.

لوح ۱. ظل‌السلطان پیر محتملاً مربوط به اوایل دهۀ ۱۹۱۰، یکی از نادرترین عکس‌ها که او را از جانب چپ نشان می‌دهد. کُتِ به‌وضوح نظامی تقریباً نگاه مشـــخصاً غمناک و ســـرخوردۀ او را برجسته می‌کند.
مجموعه خصوصی: س. رستگار

لوح ۲. مسعود میرزا ظل‌السلطان در جوانی، احتمالاً در حدود زمانی که لقب یمین‌الدوله داشت.
مجموعه خصوصی: س. رستگار

لوح ۳. میرزا سلیمان‌خان رکن‌الملک در ۱۳۰۷ ق. او نایب‌الحکومه و یکی از دیرپاترین ملازمان دربار ظل‌السلطان بود. اگر چه به‌عنوان شخصیتی پرهیزگار و بسیار متنفذ شناخته می‌شد، پس از کودتای ۱۹۰۶ بر ضد ظل‌السطان، از صحنهٔ سیاسی ناپدید شد.
هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش[1] صفحهٔ ۲۴۸.

لوح ۴. ظل‌السلطان با دو تن از ملازمان. ظل‌السلطانِ مطمئن و امیدوار، در میان دو نفر از درباریان یا منشیان، با حالتی ناپلئون‌وار، و چند سردوشی؛ این عکس مختصر کژبینی در چشم چپش را نشان می‌دهد.
مجموعهٔ خصوصی: س. رستگار

لوح ۵. حبیب الله خان انصاری مشیرالملک، صدر یا وزیر ظل‌السلطان تا ۱۸۹۲ که به اکثر احتمال به فرمان شاهزاده به قتل رسید، اینجا با دو پسرش، میرزا عبدالله‌خان در سمت راست و فرج الله در طرف چپ پدر دیده می‌شود.
هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحهٔ ۲۵۶.

1. Hoeltzer, Persian vor 113 Jahren

لوح ۶. محمدابراهیم ملک التجار متولدِ دهۀ ۱۲۲۰ ق، یکـــی از ثروتمندتریـــن و معتبرترینِ تاجران اصفهان بود، او مانند بیشتر تجار اصفهان بیشترین بخش از ثروت خود را از تجارت تریاک به‌دست آورد.
عکس از باغ انگورستان به‌دست آمده است.

لوح ۷. ظل‌السلطانِ مسن‌تر شـــاید در اواخر دهۀ ۱۳۰۰ ق. لباس ســـادۀ بدون تزیینات تا اندازه‌ای با توجه بـــه حالت معمول وی در عکس نامتعارف می‌نماید چون او همیشـــه با لباس‌های مزین است. این ســـادگی بیانگر مقداری خلوت انس و خالی از تشریفات است.
مجموعۀ خصوصی: س رستگار

لوح ۸. افراد سپاه ظل‌السلطان، نشان دهندهٔ سربازان و افسران لشکرهای مختلف با قزاق‌ها در کُت‌های بلند و کلاه‌های پوست برهٔ سفید. جالب آنکه یک گاری در طرف راست قرار دارد، اما هیچ یک از سربازها تفنگی به دست ندارد. عکس افرادی را با سابقهٔ محلی یا قومی مختلف نشان می‌دهد، از جمله ترکمانی از آسیای مرکزی و مردی (در وسط با کتی سفید رنگ) با مشخصات جسمیِ سیاهان آفریقایی.
از مجموعهٔ ادارهٔ جنگ، بخش اطلاعات، حدود ۱۸۸۸، کتابخانهٔ دیوان هند: عکس ۱۹۸، شماره ۲۰. [1]

لوح ۹. کریم‌خان مشیرالسلطنهٔ اصالتاً از ترکان عثمانی، قبل از اشتغال در ارتش ظل‌السلطان با عنوان میرپنج پیاده نظام ناصری، یکی از فرماندهانَ قزاق‌های شاه بود.
ادارهٔ جنگ...، حدود ۱۸۸۸، کتابخانهٔ دیوان هند، عکس ۱۹۸، شماره ۱۶.

تابلوی ۱۰. محافظان ظل‌السلطان، مرکب از افرادی با درجات نظامی مختلف؛ قزاقی در طرف چپ و سربازانی در لباس‌های طرح آلمانی و کلاه‌خودهای پیکل هَوب، که شمشیر، مهمات، خنجر، یک شلاق و یک کیسهٔ نظامی با خود دارند. افراد واقع در عقب ظاهراً حامل آلات موسیقی هستند (سرباز دست چپ احتمالاً یک ترامبون دارد).
ادارهٔ جنگ...، حدود ۱۸۸۸. کتابخانهٔ دیوان هند: عکس ۱۹۸، شماره ۱۵.

1. War Office of India's Intelligence Division (WOIID)

لوح ۱۱. آقایان مسجدشـــاه و بعضی از مریدان روحانی آنها. از چپ به راســـت: سید سراج‌الدین صدر، آقا نورالله، آقانجفی، سیداسماعیل ریزی، و شیخ هادی کربلایی.

لوح ۱۲. آقانجفی، عکس برگرفته از جلد کتاب. شیخ محمدتقی اصفهانی، معروف به آقانجفی. با اینکه علمای عالی مقام فوق‌العاده علاقه‌مند بودند که عکس از آنها گرفته شود، تابلوهای آنها با تعمدی کمتر نسبت به تابلوهای نخبگان قاجار توزیع می‌شد و، به همین علت، کمتر همگانی می‌گردید.
منبع: مجموعهٔ نگارنده.

تابلوی ۱۳. شیخ الاسلام و عموی او. (اگر این عکس پیش از ۱۳۰۹ ق گرفته شـــده باشد، باید تصویر میرزا حســـن شیخ الاسلام باشد که در جمادی الثانی ۱۳۰۹ مرده و در مشهد دفن شده اســـت. مردی که در وسط ایستاده است احتمالاً میرزا اسدالله خان نائینی است. هولتسر، «ایران، صد و ســـیزده سال پیش»، صفحه ۲۴۴.

لوح ۱۴. محمدمهدی ثقه الاسلام معروف به آقا نورالله، سومین برادر آقانجفی، که برخلافِ او (آقانجفی) نقش حساسی در سرنگون کردن ظل‌السلطان و ریختن طرح معامله‌ای با بختیاری‌ها ایفا کرد. پس از مرگ برادرش در ۱۳۳۱ ق، از کربلا برگشت تا بار دیگر موضع خود را به‌عنوان رهبر اصلیِ دینی ـ سیاسی اصفهان تثبیت کند.

لوح ۱۵. آقا میرزا محمد هاشم چهارسوئی (یا چهارسوقی) کوچک، نیز معروف به «خوانساری» پسرِ کوچک‌ترِ میرزا زین‌العابدین موسوی خوانساری بود و در زمرهٔ متنفذترین مجتهدان اصفهان به شمار می‌رفت. از علما غالبِ اوقات در حال کشیدن قلیان عکس گرفته می‌شد.
از مجموعهٔ نگارنده.

لوح ۱۶. سه بازرگان، احتمالاً پدر (نشسته سمت راست) با دو پسرش، و در طرفین آنها دو بردهٔ آفریقایی، که حضور آنها در این تصویر بر شأن اجتماعی و ثروت خانواده تأکید می‌کند.
هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحهٔ ۳۰۲.

لوح ۱۷. یکی از عکس‌های بسیار نادر از تجار با این عنوان «ضیافت در منزل حاجی سیدمهدی کازرونی»، برادرِ محمدحسین کازرونی. آنها احتمالاً آقایانی هستند که مقابل شاه‌نشین نشسته‌اند. به‌نظر می‌رسد که فرد نشسته در طرف راستِ آنها مشیرالملک است، این می‌رساند که عکس پیش از ۱۳۰۹ ق گرفته شده بود. صورت‌ها و لباس‌های نخستین چهار نفر در طرف راست بسیار حک و اصلاح شده است.
ماخذ: *The Church Missionary Gleamer*، یکم ژوئیه ۱۹۰۵

لوح ۱۸. پدرْ گارلَند با معاونش در سمتِ راست او، و کلاس پسرانهٔ وی در جوباره. پسرهای مسن‌تر می‌توانند یا معلم باشند یا شاگرد، احتمالاً مربوط به دههٔ ۱۹۱۰. گارلند در ۱۸۹۷ مامور خدمت در میسیون یهود شد و برای سال‌های سال در میان یهودی‌های اصفهان کار کرد. وی نویسندهٔ پر اثری دربارهٔ یهودیان ایران و فعالیت‌های تبلیغی در میان آنهاست، او به سال ۱۹۳۳ در اصفهان وفات یافت. نامه‌های سی.ام.ج. «عکس‌های اعضایِ پرسنل انجمن».۵۸

لوح ۱۹. کشیش یسوعی مذهب پدر پاسکال، که برای سال‌های زیادی در جلفا زندگی کرد، میسیون کاتولیک کم سر و صدایی را اداره کرد، و کراراً از سوی انگلیکان‌ها ملامت می‌شد که در سیاست‌های پشت پردهٔ اصفهان دسیسه می‌کند
هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش».

لوح ۲۰. میرزا نورالله جوان ـ عکاسی توسط سوروگین در تهران، احتمالاً در دههٔ ۱۸۸۰ ـ متعلق به خاندانی معتبر از اطبای یهودی که به آیین انگلیکان درآمد. او در انگلستان تحصیل کرد، حقوق خوبی دریافت می‌کرد، موقعیتی والا و نفوذ زیادی داشت، و یکی از مهم‌ترین مبلغان انجمن بود. وی چند سال آخر عمر خود را در انگلستان سپری کرد و در ۱۹۲۵ همانجا درگذشت.

لوح ۲۱. مکتب سنتی ـ مدرسهٔ ابتدائی که در آن خواندن، نوشتن و از همه مهم‌تر، تلاوت قرآن تدریس می‌شد هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحه ۳۸۷.

لوح ۲۲. زیرنویس اصلی عکس چنین است: «بحث ***انجیل*** در اتاق انتظار»، مع‌ذلک، با توجه به حضور ملایان شیعی و چند اروپایی مختلف به حال ایستاده، این صحنه می‌تواند واقعاً بیشتر مورد رسمی‌تری از بحث دینی یا کلامی باشد تا وعظ و تبلیغ معمول و غیر رسمی برای بیماران منتظر. *Awake*، یکم ژوئیهٔ ۱۹۰۵.

لوح ۲۳. این تصویر «گروهی از بیماران سرپایی» که به بیمارستان میسیون‌های جلفا آمده‌اند، جمعیتی را با انواع سوابق قومی و مذهبی نشان می‌دهد، از جمله عرب‌های سفر کرده از راه دور، لُرها، ملایان ارمنی، زن‌های مسلمان و احتمالاً یهودی که بسیاری از آنها اطفال خود را همراه دارند. *The Church Missionary Gleaner*، یکم مارس ۱۸۹۹

لوح ۲۴. گروه میسیونری جلفا تشکیل یافته در ۱۸۹۷، نشسته از راست به چپ: سازمان دهندهٔ گروه دکتر وایت (یزد)، در کنار او زکریا آراطون، معلم در مدرسهٔ پسرانه، اسقف استوارت، پدر روحانی استیلمن، آقای ماکِریتچ (Mackertich) در استخدام انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس. ایستاده از راست به چپ: هری گلُور (Harry Glover) ـ عامل یا نماینده‌ای تجاری ـ، آقای اَوکتیک (Avectic) ـ کارمند بیمارستان ـ، آقای کاچیک (Kachik) ـ معلم مدرسه ـ پُل پیتر (یزد) و مارنوک هایراپط از انَجمن تبلیغی کلیسا.

لوح ۲۵. اســـتیفن پیتر آقانور (در طرف چپ) با دو کشیش ارمنی، در وســـط، کشیش ترمیناس. آقانور پس از خاتمهٔ تحصیلاتش در دانشگاه ادینبرو به کار طبابت پرداخت، و در ضمن، در مقام نایب کنسول و نمایندهٔ کنسولی بریتانیا جای پدرش را گرفت.
هولتسر صفحهٔ ۲۲۳

لوح ۲۶. گروهی از مردها در باشگاه خود واقع در جلفا مشغول بازی بیلیاردند. نفر سوم از چپ (ایستاده) جان ریچارد پریس، کنسول بریتانیا است. نفر نشسته در سمت راست ارنست هولتسر، مهندس تلگراف و عکاس.

لوح ۲۷. دو مرد در حال تیغ زدن حقه‌های خشخاش تا آنها را برای برداشت شیرهٔ تریاک خام آماده کنند.
هولتسر، صفحه ۱۱۸

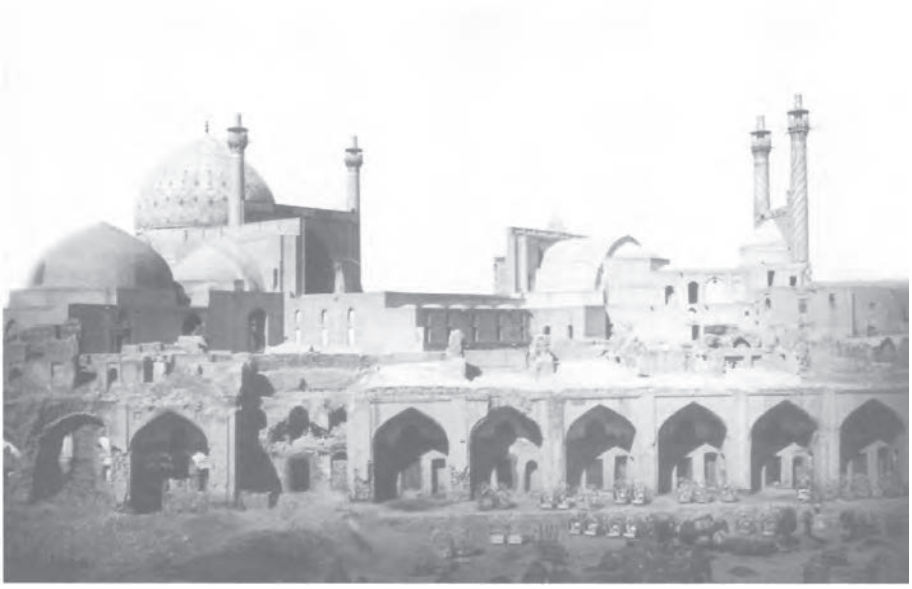

لوح ۲۸. ضلع شرقی مسجدشاه با دو ردیف غرفه در جلو.
هولتسر، صفحه ۴۷۱.

لوح ۲۹. نمای جنوب غربی بر روی بام‌های اصفهان قرن ۱۹. عالی‌قاپو و مسجدشاه تقریباً به‌طور نمادین به‌صورت بلندترین بناها و مسجد جامع در جلوترِ عکس سمت راست.
هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحه ۴۹۲

لوح ۳۰. محوطهٔ رودخانه با کتان‌شـــوها در زاینده‌رود در مقابل ســـی و سه پُل. بسیاری از آنها در سرتاسر تابستان سوزان و زمستان‌های برفی تا زانو داخل آب می‌ایستادند.
هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحهٔ ۳۱۷.

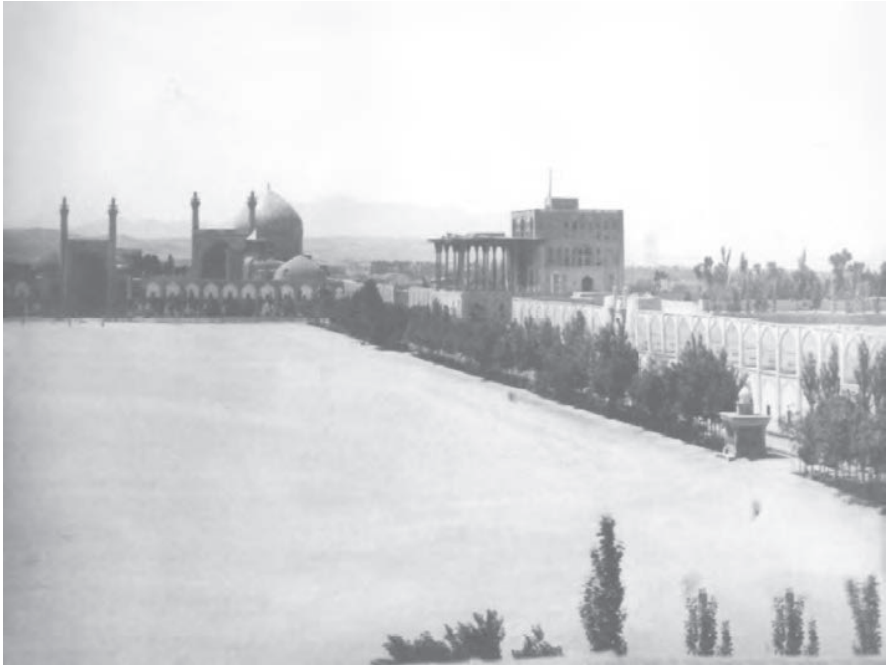

لوح ۳۱. میدان شاه پیش از تبدیل پرزرق‌وبرق آن به طرح پارک گونه و احداث حوض‌های آب و خیابان‌هایی برای اتومبیل‌ها در قرن بیستم.
هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحه ۴۸۲

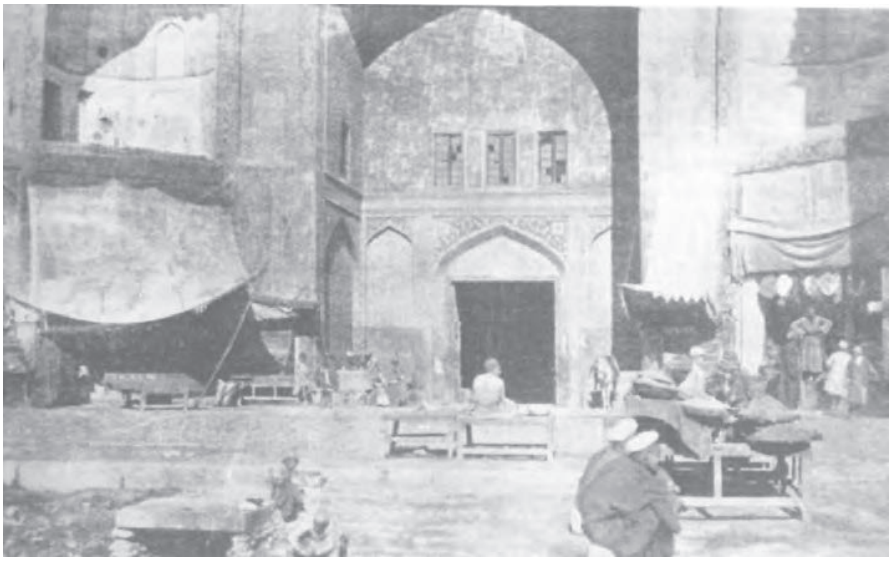

لوح ۳۲. قیصریه ـ ورودیِ اصلی به بازار، در سمت شمالی میدان.
The Church Missionary Gleaner، یکم نوامبر ۱۹۱۱

لوح ۳۳. دســـته‌ای از صرافان خوش‌پوش، و برده‌ای آفریقایی که حضور او بر حیثیت اجتماعی و مال و منالشـــان تأکید دارد.
هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحه ۲۹۷

لوح ۳۴. گروهی از یهودی‌های اصفهانی (شاید بازرگان یا کاسب‌های محلی)، با اینکه فردِ سمت راست پابرهنه است، اما لباس آنها از وضعیت مرفه‌تر و مقام اجتماعیِ بهتر ایشان حکایت می‌کند.
هولتسر، «هزار منظره»، صفحه ۲۹۰.

لوح ۳۵. مدرســـهٔ پسرانهٔ انگلیکانِ بروس در جلفا. فردِ پشت میز که دستش را روی کتابی گذاشته، رابرت بروس است و اطراف او را شماری آموزگارَ و میرزا در ردیف‌هایَ اول و دوم احاطه کرده‌اند، دو خدمتکار زن ارمنی یا معلم در طرف راست در آستانهٔ در ایستاده‌اند
هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحهٔ ۲۱۳.

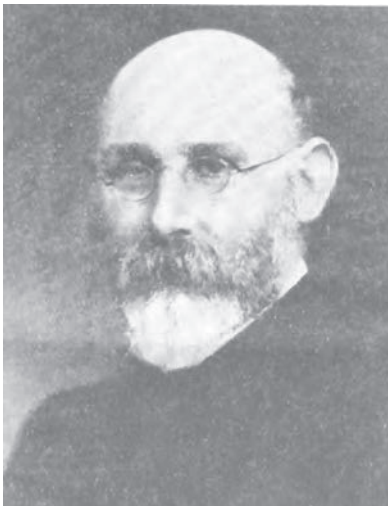

لوح ۳۶. اسقف سی. اچ. استیلمن.
The Church Missionary Gleaner،
دوم سپتامبر، ۱۹۱۲

لوح ۳۷. رابرت بروس، بنیان‌گذار بلندپرواز انجمن تبلیغی کلیســـا در اصفهان. او در ۱۸۶۵ به جلفـــا آمد تا ***کتاب مقدس*** را ترجمه کنـــد. در اثناء قحطی ۱۲۸۸/۱۸۷۱ ق، پس از ســـال‌ها پیگیری و تشـــویق او، مدیران مستقر در لندن ســـرانجام با تأسیس یک میســـیون دائمی موافقت کردند. بروس رئیس میسیون بود تا اینکه در ۱۸۹۳ سنت کلرتیسدال جای او را گرفت.

لوح ۳۸. میرزا اسدالله خان نائینی وزیر در ۱۳۰۷/۱۸۹۰ق، او در طول زندگی شغلی‌اش در اصفهان مناصب مختلفی داشت، از جمله منشی کنسولگری روس، و وزیر دربار ظل‌السلطان، و مدیر مالیات در دوران پس از ظل‌السلطان. او بابی یا بهاییِ سرشناس و متعهدی بود که جلسات هفتگی عبادت و موعظه در منزل خود تشکیل می‌داد، حتی پس از به باد رفتن کلیهٔ ثروتش بر اثر اجحافات صمصام‌السلطنه در حق او. (میز، کتاب و عصای وی در چندین عکس متعلق به هولتسر به‌چشم می‌خورد).

لوح ۳۹. نجفقلی خان صمصام‌السلطنه، ایلخانی. او پس از شورش‌های شهری اختیاردارِ اصفهان شد و پسرعمویش ضرغام السلطنه شهر را تسخیر کرد. او به‌دنبال خلع محمدعلی شاه در ژوئیه ۱۹۰۹ نامزد منصب حاکم (اصفهان) گردید و این نخستین گام در زندگی شغلی وی در عرصه سیاست شد، از جمله مقام صدراعظم در ۱۹۱۳ و ۱۹۱۸.

انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن لندنِ یهودیان مطمئن بودند که کلیمی‌های بلندپایهٔ اصفهان مقدار قابل‌ملاحظه‌ای پول جمع‌آوری، و به ظل‌السلطان رشوه داده بودند تا نورالله را تبعید کند. انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان متذکر شدند که قضیهٔ روزنامهٔ ***قانون*** ملکم‌خان «برای نخستین‌بار مسأله‌ای را روشن کرد که در غیراین‌صورت به شکل رازی سربسته مانده بود»، و تأکید می‌کردند که مبلغان از دفاتر انجمن، «فقط» نشریاتی مذهبی دریافت می‌کردند، اما به‌نظر انجمن امکان داشت «بعضی از دوستان آقای نورالله روزنامه‌هایی انگلیسی برای او می‌فرستاده‌اند که حاوی اشارتی به ملکم‌خان است».(۳۳) روزی که میرزا نورالله از اصفهان می‌رفت دردمندانه به لندن این‌طور گزارش کرد. «من نمی‌توانم دربارهٔ نحوهٔ رفتاری که با من شده به‌طور کامل برای شما بنویسم، خداوند خودش مرا در طول دوران تبعید حفظ کند».(۳٤)

هر دو انجمن یادشده از وزارت خارجهٔ انگلیس درخواست کردند که از نورالله به‌عنوان کارمندی در استخدام یک کمپانی بریتانیایی حمایت کند. پس از مکاتبات زیاد به این نتیجه رسیدند که طبق معاهدهٔ مربوط به حقوق افراد، این‌کار غیرممکن بود، زیرا هیچ یک از این دو انجمن «کمپانی» به‌حساب نمی‌آمد. در ۱۸۹٤، بار دیگر انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان طی نامه‌ای پرسید آیا نمی‌توان میرزا نورالله را به‌عنوان شهروند بریتانیایی پذیرفت، ولی این‌طور استدلال می‌شد که اگر هم بشود چنین کرد، تا او ترک تابعیت ایران را نکند، ایرانی‌ها بریتانیایی بودن او را به رسمیت نخواهند شناخت. او سپس امیدوار بود که مترجم افتخاری کنسولگری بریتانیا در اصفهان شود، اما از لحاظ داخلی دیپلمات‌ها او را «غیرمحتاط» به‌حساب می‌آوردند و فکر می‌کردند قبولِ خطرِ دردسرهای سیاسی بیشتر برای شرکت‌های بریتانیایی عاقلانه نخواهد بود، زیرا مبلغان انگلیسیِ همان زمان هم محبوبیتی نداشتند.(۳۵)

در پاییز ۱۳۱۰، دو سال پس از ترک اصفهان، میرزا نورالله تلاش کرد که بازگردد. او با آمدن به حضور ظل‌السلطان سرانجام اجازه یافت به‌شرط رعایت احتیاط کامل به اصفهان مراجعت کند. میرزا بی‌سروصدا به جلفا رفت، اما ملایان کلیمی با پیدا شدن مجدد او بلافاصله زنگ خطر را به صدا درآورند. وقتی برای نخستین‌بار ساکت و آرام رفت تا به‌حساب‌ها و وضعیت اموال خود در اتاق‌های قدیمی‌اش در جوباره رسیدگی کند، سریعاً به آقانجفی خبر دادند و بار دیگر اعلان شد که او فردی بابی است که سعی دارد هم کلیمی‌ها هم مسلمان‌ها را به آیین بابی درآورد. آقانجفی که می‌دانست میرزا اجازهٔ تلویحی ظل‌السلطان را دارد، شکایت رؤسای یهودی را به رکن‌الملک ارجاع کرد، و او پس از مذاکره با میرزا نورالله دیدارش از محلهٔ جوباره را نادیده گرفت و گذاشت آزادانه مرخص شود. آقانجفی، برآشفته از این وضعیت، فوریت مسأله را به سمع ظل‌السلطان رساند، شاهزاده به نوبهٔ خود از دسیسه‌های این مجتهد با «یهودی‌های سرشناس» بر ضد میرزا، چنان عصبانی شد که به آقانجفی اخطار کرد «مداخله را کنار بگذارد».(۳٦) احساس پریس این بود که تا وقتی میرزا نورالله بی‌سروصدا و محتاطانه رفتار

کند، ظل‌السلطان اقدامات شدیدی بر ضد او نخواهد کرد. با وجود این، درگیری و توطئه‌های مشایخ یهود بار دیگر وی را وادار کرد اجازهٔ بازگشت نورالله را پس بگیرد. او با ابراز تاسف نزد کنسول بریتانیا توضیح داد که «مجتهدان همچون یک گله گرگ به او خواهند تاخت».(۳۷)

طرد و تبعید میرزا نورالله از اصفهان اقدامی گذرا نبود. این نشان‌دهنده وخامت و شدت تغییر اعمالِ او و نفوذ آنهایی است که از بیرون راندن وی پشتیبانی می‌کردند. میرزا نورالله اعتبار اجتماعی لازم را داشت و مورد حمایت طبیب‌هایی بود که موقعیتی رفیع در دربار شاه داشتند، و حتی مهم‌تر آنکه وی در انگلستان تحصیل کرده، و به سفرهای زیادی رفته بود، حقوق خوبی دریافت می‌کرد و خصلت‌های اروپایی یافته بود. او، مانند اکثر مبلغان در میان کلیمی‌ها، خود یک نوآیین بود و ذهن مذهبی و مسائل روزانهٔ آنها را درک می‌کرد. او بسیار تحصیل کرده بود و به واسطهٔ سابقهٔ اجتماعی و ایثار و تعهد شخصی خود هاله‌ای از جذابیت فردی پیدا کرده بود، همراه با قدرت تکلم به زبان مردم، هم متقاعد کننده بود هم تهدیدی برای وضع موجودِ آن زمان. شدت و حدّت واکنش رهبران یهود نیز حکایت از آن دارد که این‌کار (میرزا) و ارتباط انگلستان با آن، نظم اجتماعی ـ سیاسی داخلی را دچار تزلزل می‌کرد. برادرزادهٔ میرزا نورالله بابی بود و اگر چه منابع بریتانیایی و زندگیِ شغلیِ وی بی‌تردید او را مسیحی نوکیشی نشان می‌دهد، کاملاً امکان دارد که او باطناً بابی بود یا لااقل از بعضی جهات با بابیه همدردی و همنوایی‌هایی داشت.

منع میرزا نورالله از ورود به اصفهان جدی و تقریباً نهایی بود. پانزده سال طول کشید تا باز توانست از این شهر دیدار کند، آن هم مصادف بود با تلاطم دوران انقلاب مشروطه (۱۳۲۳ – ۱۳۲٤ ق). شگفت اینکه اشراف یهود، از جمله حزقیا که تبعید میرزا را در ۱۳۱۰ ق مهندسی کرده بود، در آن زمان از او دعوت کردند. آن‌موقع، حزقیا در حالتی بینابین کینه‌ورزی و دلداری به میرزا گفت با اینکه «شما از مذهب پدرتان روگردانده‌اید، مع‌ذلک به دلیل عشقتان به یهودیان، و کارهای خوب دیگری که انجام داده و می‌دهید، یقیناً جایی برای شما در این دنیا وجود خواهد داشت».(۳۸)

در جریان: مدرسهٔ جوباره

اینکه رهبری یهود به‌جای عریضه‌نگاری به ظل‌السلطان یا شاه، در حمایت از آرمان خود، به آقانجفی متوسل شدند اقدامی مهم از سوی مجموعهٔ قدرت در شهر اصفهان، و منعکس‌کنندهٔ مصالح و مقتضیات سیاسی است که هرکس می‌دانست ظل‌السلطان تاحدی در برابر بریتانیا به‌عنوان یک ابرقدرت مسئول و پاسخگو بود و نمی‌توانست به سادگی فعالیت انجمن تبلیغی کلیسا را متوقف یا میرزا نورالله را تبعید کند بدون آنکه تبعاتی داشته باشد. به‌علاوه، مقداری

نیز پای منافع طبقاتی به میان بود که گروهی با علایق اجتماعی ـ اقتصادی و مشترکات مذهبی در آن سهیم بودند، و این نیز بر وجود تنشی اجتماعی، اگر نگوئیم اختلاف، در درون جامعهٔ یهود دلالت داشت.

وقایع‌نامه‌ها در شرح مقاومت بر ضد اقدامات مبلغان، از نخستین مدرسهٔ پسرانهٔ بروس در ۱۲۹۱ ق/۱۸۷۵ گرفته تا بنای بیمارستان انجمن تبلیغی کلیسا روی زمین‌های موقوفهٔ شیخ العراقین در ۱۳۲۲ ق/۱۹۰٤، به طور ثابت و یکنواخت از روال مشابهی پیروی می‌کرد. اقدامات و برخوردها توالی لایتغیر و وقفه‌ناپذیری از شروع کردن و پایان دادن و باز شروع کردن و باز پایان دادن را تشکیل می‌دهند. توطئه‌ها، شیوه‌ها، بحث‌ها، دخالت‌ها و جنگ و گریزها چنان همواره مکرّر در مکرر بود که دشوار بتوان مناقشات مختلف را جدا از هم نگه‌داشت. طرُفه آنکه، به‌رغم مقاومت منظم و حساب‌شده، بر شمار مدارس آرام‌آرام افزوده شد، و این بدان معناست که مدارس، مورد تقاضای جدی بودند، مخصوصاً از جانب کم‌درآمدهایی که استطاعت تحصیل در مدارس خصوصی را نداشتند.

وقتی میرزا نورالله مجبور شد شهر را ترک کند، یوسف الیاهو همچنان به کار مختصر در جوباره ادامه داد و میرزا یوسف‌خان مخزن کتاب را دایر نگه‌داشت. او کلاس‌های درسی برای بعضی پسرها تشکیل می‌داد و مدرسهٔ جوباره بار دیگر کم‌کم رونقی گرفت. در ۱۳۱۳ ق نزدیک به ۲۰۰ پسربچه و شش معلم به این مدرسه می‌رفتند.

به‌دنبال حادثهٔ خفگی در کارخانهٔ تهیهٔ تریاک هوتس در ماه ژانویه و ترور ناصرالدین شاه در ژوئن ۱۸۹٦/ ذوالحجه ۱۳۱۳ ق، به‌نظر می‌رسید ظل‌السلطان با مجتهدین مبارز قرارومداری مبنی بر عدم اقدام آنها گذاشته، و به سیاستِ همکاری بیشتر با بریتانیایی‌ها تغییر موضع داده باشد. شیخ محمدعلی در مقام مغز سیاسی آقایان مسجدشاه برای زیارت به مشهد رفت و آقانجفی به‌طرز بارزی از صحنهٔ اجتماعی کناره‌گیری کرد. در ماه ذوالحجه، از پیِ مرگ شاه، گزارش شد که وی خانه‌نشین شده است.

وقتی شیخ محمدعلی شش ماه بعد در جمادی‌الثانی ۱۳۱٤ از مشهد برگشت، موازنهٔ سیاسی باز تغییر کرد. بلافاصله پس از بازگشت او، اختلافات بر سرِ مدرسهٔ انجمن تبلیغی کلیسا و دواخانه در جلفا دوباره درگرفت و با مدرسه و داروخانهٔ جوبارهَ ادامه یافت.

در شعبان ۱۳۱٤، خاخام‌های اصفهان، که از فتنه‌انگیزی مبلغان مسیحی بیمناک بودند، ممنوعیت بی‌قیدوشرط حضور کودکان را به مدرسهٔ انجمن تبلیغی اعلام و تهدید کردند تمام کسانی که به تماس‌هایشان با نوکیش‌های یهودی ادامه دهند تکفیر خواهند شد. بنابر دستور ظل‌السلطان، انجمن تبلیغی کلیسا مکلّف شد به فعالیت‌های خود در محلهٔ کلیمی‌ها خاتمه دهد، شاهزاده می‌گفت در رمضان که هرکسی بیکار و بی‌حوصله است، مردم مخصوصاً مستعد آشوب و ناآرامی هستند. مبلغان باز توطئه‌ای را به دست تمامی دشمنانشان ــ رومن کاتولیک‌ها، ارامنهٔ

گریگوری، مسلمان‌ها و کلیمی‌ها ــ که نسبت به موفقیت پروتستان‌ها حسادت می‌ورزیدند، در شُرف اجرا می‌پنداشتند. تصور برآشفته و تا اندازه‌ای حق بجانب استیلمن از امور انجمن تبلیغی کلیسا در این عبارات احساس می‌شود، «ما فقط می‌توانیم اکنون را به دعا کردن ادامه دهیم و توکل کنیم که پدر آسمانی ما که تمامی امور را به صوابدید خودش تمشیت می‌کند همهٔ مشکلات موجود را به‌خاطر عظمت خویش و توسعهٔ قلمرو پادشاهیش از میان خواهد برد».(۳۹)

به‌رغم همهٔ تقاضاها از سوی محافل دیپلماتیک و تجاری بریتانیا برای رعایت احتیاط و مراقبت، مبلّغان بی‌درنگ کار در داروخانه را از سر گرفتند. با وجود تهدیداتی از جانب دسته‌ای از طلاب و لوطی‌ها به قتل هرکس که بلافاصله آن مکان را ترک نکند، مبلغان اصرار داشتند به کار خود در آن خانه ادامه دهند.(٤٠) دیپلمات‌ها این حادثه را با زبان معمول خود به‌عنوانِ «مورد دیگری از بی‌قانونی» به باد انتقاد گرفتند، گو اینکه یک‌ماه بعد امواج سروصدا خوابید و کار در داروخانه به‌طور منظم از سر گرفته شد.(٤١)

واضح است که بردباری ضمنی ظل‌السلطان در قبال حضور انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا و بعدها، در اصفهان، به آنها امکان داد میسیون خود را در اصفهان به راه بیندازند؛ درعین‌حال، او نمی‌توانست اعتراض‌های شدید مذهبیون داخلی، چه اهل ذِمّه و چه علمای شیعی را نادیده بگیرد. او هدف توبیخ دولت مرکزی نیز بود که او را سرزنش می‌کردند که «بهتر از هرکس دیگر می‌داند که چقدر این اعمال [تغییر مذهب مردم به اصرار مبلغان] آسیب‌رسان است و باید بداند که لازم است هر چه زودتر راه بر این شرارت‌ها بسته شود».(٤٢)

تبلیغ توسعه‌طلبانهٔ دینیِ انجمن تبلیغی کلیسا در میان مسلمان‌ها نه‌فقط مرزهای سنتی این مردم را فرو ریخت و نظام تثبیت شده آنها را دگرگون کرد، بلکه غیرقانونی هم بود. ظل‌السلطان ضمن مردود شمردن ادعاهای بریتانیا که از اوضاع بی‌قانون حکایت داشت، تأکید می‌کرد که تغییر آیین مسلمان‌ها به توسط مبلغان مسیحی خلاف قوانین ایران بود و از عدم آمادگی آنها برای احتراز از تحریکات آشوب‌برانگیز بی‌شمار انتقاد می‌کرد. به‌رغم آنکه ظل‌السلطان وعده داده بود که برای حفظ منافع و آسایش مبلغان هر اقدام لازمی را معمول خواهد داشت، مصراً می‌گفت که با آنها تنها به این شرط مدارا می‌شود که تبلیغات در میان مسلمانان مطلقاً قدغن باشد.(٤٣) او که حادثهٔ حمام را نکوهش می‌کرد می‌گفت مبلغان بار دیگر دردِسر و «تشویش در میان خلق مسلمان» ایجاد کرده‌اند، و از کنسول خواهش می‌کرد که از انجمن تبلیغی کلیسا تقاضا کند راه احتیاط پیش گیرند و «به آنها نصیحت کند به طریقه‌ای عمل کنند که این مشکلات متوقف شود».(٤٤) در تهران، مشیرالدوله مرتباً از دفتر نمایندگی بریتانیا می‌خواست که فعالیت‌های مبلغان و توهین‌های آنها را به اسلام مهار کند، اما آنها به‌نحوی حق‌به‌جانب به تقاضاهای خصوصی و رسمی که برای رعایت احتیاط بیشتر از آنها می‌شد اعتنایی نمی‌کردند.

شـــاهزاده یادآور می‌شد که نه‌تنها «اعمال آنها با مبانی دینی و غیر دینیِ ایران همخوانی ندارد»، بلکه مبلغان هنوز علناً از مسلمان‌ها دعوت می‌کردند به آیین پروتستانی بگروند»، و عالماً عامداً باعث مناقشاتی مستقیماً رودررو با علما می‌شدند.(٤٥)

دفتر نمایندگی با نادیده گرفتن مسائل حقوقی و به‌رغم اینکه از ستیزه‌جویی انجمن تبلیغی آزار می‌دید، بر عقیدهٔ بسیار مبهمِ مدارای دینی پافشاری می‌کرد و تأکید می‌کرد که فعالیت‌های تبلیغی در میان یهودی‌ها، ارامنه و غیرمســـلمان‌های دیگر را دولت ایران به‌عنوان حوزهٔ مشروع فعالیت‌های میســـیون‌ها به رسمیت شناخته است، به‌رغم اینکه اذعان کرده که اعمال مبلغان در موارد دیگر ممکن اســـت جای سئوال داشته باشد. بنابراین، آقانجفی حق نداشته از دعوت آنها در میان یهودی‌ها جلوگیری کند. دخالت «مســـتبدانه» و «ناموجه» مجتهدین (از قرار معلوم، با حمایت نایب‌الحکومه رکن‌الملک) در آنچه «شغل قانونی» انجمن تبلیغی کلیسا بود چیزی نبود جز تهدید به «ناممکن کردن حضور آنها در اصفهان».(٤٦)

با اینکه مسأله فوری دواخانهٔ واقع در محلهٔ جوباره بود، اختلاف به وجهی بازگشت‌ناپذیر و بر مقیاسی بس وسیع‌تر بُعدی سیاسی پیدا کرده بود. هاردینگ ضمن برشمردن دردسرِهایی که آقایان مسجدشـــاه برای بریتانیایی‌ها طی نُه ســـال قبل از آن ایجاد کرده بودند، اوضاع و احوال در اصفهان را غیرقابل تحمل می‌دانست؛ مادام که آقانجفی در اصفهان بود و «دسیسه‌ها و توطئه‌های مســـتبدانه‌اش را بر ضد اتباع مسالمت جوی بریتانیایی تمشیت می‌داد»، آرامشی در اصفهان نبود. هاردینگِ مغرور و بی‌خبر از واقعیات سیاســـی خواستار اقداماتی برای طرد آقانجفی و شـــیخ محمدعلی از اصفهان و توبیخ شـــدید رکن‌الملک «برای رفتار دلخواهانه و غیرقانونیش در تعدی به محل ســـکونت بریتانیایی‌ها» بود؛ هاردینگ همچنین «تند و تیزترین دستورها را به حاکم [اصفهان] می‌داد که اتباع علیاحضرت ملکه را از تعرض بیشترِ آقانجفی مصون نگه دارد».(٤٧)

در عوض، آقایان مسجدشاه تا آنجا پیش رفتند که شاه را، که تعهد مذهبی و مقامش به‌عنوان مدافع دین مورد اعتراض بود، مجرم می‌شناختند مگر آنکه به جای میدان دادن تمام و کمال به انجمن تبلیغی کلیسا، برای حفظ انسجام اسلامی اقدامی بکند.(٤٨) آقانجفی که به نکوهش‌های دولت از ظل‌الســـلطان دلگرم شده بود، نایب ــ مقامی برخوردار از قدرت‌های پلیسی ــ را به بخش زنان بیمارســـتان میسیون‌ها در جلفا فرستاد تا اسامی تمامی بیماران را بگیرند و پیش او بیاورند. او همچنین حکم کرد که یکی از بیمارهای مظنون به تغییر مذهب را دستگیر کنند و به درون چاهی بیندازند و آن را با خرواری از سنگ پر کنند. آقانجفی اعلام کرد که از پا نخواهد نشســـت تا «ریشـــهٔ تمامی مبلغان را نکند»، یعنی همهٔ فعالیت‌های آنان را عقیم خواهد کرد و ایشان را برای همیشه از ایران بیرون خواهد راند. مبارزه کم‌کم اثرات خود را نشان می‌داد. طبق معمول او دســـتور داد که همهٔ مسلمان‌هایی که برای انجمن تبلیغی کلیسا کار می‌کردند باید به

خدمتشان پایان داده شود و جارچی سواره‌ای حکم آقانجفی را دایر بر ممنوعیت بیماران از رفتن به بیمارستان یا داروخانه به مردم اعلام کند. حس همدردی و موافقت با انگلیکان‌ها رفته‌رفته فروکش کرد و به نارضایی تبدیل شد، و انگلیکان‌ها موقتاً ناگزیر شدند کل طرح‌های خود را به حالت تعلیق درآورند.(٤٩)

رهبران سنتی یهود مراقب مدرسهٔ مبلغان مسیحی بودند و مستمراً با نفرتی عمیق در کار و بار آنان مداخله می‌کردند. یهودیان مخالفِ مبلغان عمدتاً عبارت بودند از گروه کوچکی از تجار و خاخام‌های محافظه‌کارِ موفق. این گروه بودند که مسئولیت اخراج میرزا نورالله را برعهده داشتند و ریاستشان را مردی موسوم به حزقیا داشت که مشهور بود ثروتمندترین و متنفذترین یهودیِ شهر است. او در این ماجرا به‌عنوان مهم‌ترین دشمن انگلیکان‌ها و همدستِ عمدهٔ آقانجفی بود، و برای جلب حمایت هم به آقانجفی و هم به ظل‌السلطان متوسل شد.(۵۰) آقانجفی ضمن اعتراض به اقداماتِ نه از جان و نه از دلِ ظل‌السلطان، تهدید کرد که چنانچه شاهزاده از بستن مدرسه شانه خالی کند، «شکی نخواهد ماند که تنها دغدغهٔ حضرت والا دوستی با انگلیسی‌هاست»؛ نسبت به تعهد او به دین خودش هم تردید پیش خواهد آمد و اگر بی‌درنگ مبلغان را سرِ جایشان ننشاند او، یعنی آقانجفی خود، ناچار خواهد شد که دست به کار شود.(۵۱)

اعتراض‌های رهبری یهود به مبلغان مسلماً به هدف عام‌ترِ آقانجفی کمک می‌کرد. گروهی از طلاب مامور شدند پیش یوسف حکیم، مدیر تازه مسیحی شدهٔ مدرسه مبلغان در جلفا بروند و او را تهدید کنند که چنانچه مدرسه را نبندد جانش در خطر خواهد بود. آنها با بعضی از یهودیان محله قرار گذاشتند در مدرسه اجتماع کنند و همهٔ افراد آنجا را پیش آقانجفی ببرند. با اینکه در بیشتر کلاس‌های مبلغان، چه در جلفا چه در جوباره، مسلمان‌ها حاضر می‌شدند، مع‌ذلک، بریتانیایی‌ها این بحث شک‌برانگیز را عنوان می‌کردند که مدرسه فقط برای تحصیل یهودی‌هاست، و ادعا می‌کردند که طبق فرمان ناصرالدین شاه تمامی مذاهب خارج از اسلام آزادند. بنابراین، «اگر این ملاها از مذهب خود اطلاعی می‌داشتند، باید از هر اقدامی که یهودی‌ها را از ظلمتِ جهل به نور اسلام نزدیک‌تر می‌برد استقبال می‌کردند و درآمدن به آیین مسیحیت قدمی در این مسیر بود».(۵۲) مظفرالدین شاه، که از قدرت و مبارزات سیاسی علمای بلندپایهٔ توده‌پسند، مانند آقایان مسجد شاه، بیمناک بود، سعی کرد در عوض رویارویی رضایت آنها را جلب کند.

آقایان، با برانگیختنِ مجددِ تردیدهایی در میان مخالفان مختلف انجمن تبلیغی، با تلاش تمام قضیه را به مبارزه‌ای عام بر ضد آنها تبدیل کردند. آقانجفی ضمن یادآوری عریضه‌های تجار بریتانیایی در مخالفت با گستاخی تیسدال تندخو در ماجرای سکینه، اینک اعلام کرد که «نه با تجار معارضه‌ای دارد و نه می‌خواهد آزاری به آنها برسد، اما نیت او بیرون راندن آنها

از جلفاســـت، این‌ها دشمنان اسلام‌اند و او باید کار را تا پایان ادامه دهد حتی اگر شاه گردنش را بزند».(۵۳) بنابراین، او از بازرگانان اروپایی خواســـت که شکایت‌نامه‌ای بر ضد مبلغان به او بنویســـند. او همچنین از روحانیون ارمنی خواســـت که اهل کلیسای محل خود را از فرستادن کودکانشان به مدارس انجمن تبلیغی کلیسا باز دارند والّا با آنها تعامل نخواهد داشت. کلیمی‌ها تذکر مشابهی دریافت کردند که از آنها دعوت می‌کرد حضور خارجیانی را که به جلفا می‌آمدند گزارش کنند.(۵٤) آقانجفی نامه‌ای به حاجی میرزا آشـــتیانی نوشت و از او خواست طلاب و سادات اصفهان را تحریض کند تا شکایتی دربارهٔ مداخلهٔ کنسول بریتانیا در قضیهٔ مدرسهٔ مبلغان در جوباره به شـــاه بنویسند. شـــیخ محمدعلی نظر ظل‌السلطان را جویا شد و پافشاری کرد که تحت چنان شـــرایطی علما دیگر نمی‌توانند در اصفهان بمانند، زیرا «دوستان ما با ما همدردی می‌کنند و دشـــمنانمان به ما می‌خندند».(۵۵) ظل‌السلطان یادآور شد که او بخشی از این ماجرا نیست و آنچه را که از دستش برمی‌آید انجام خواهد داد و به شیخ توصیه کرد که منتظر بماند و ببیند که صدراعظم جدید، امین‌الدوله چگونه به این درخواســـت واکنش نشـــان خواهد داد. امین‌الدوله خود را متعهد هیچ‌چیز نکرد، ولی در عوض به هر دو طرف قولی دیپلماتیک داد و به بریتانیا اطمینان داد که سعی خواهد کرد آقایان مسجدشاه را به تهران بخواند و «مقداری از آنچه را که به ناحق به‌دست آورده‌اند از آنها بگیرد و ایشان را به مشهد بفرستد».(۵٦) درعین‌حال به مجتهدین اصفهان وعده داد که دولت از آنها حمایت کامل خواهد کرد و مسائل مطابق احکام مقدس دینی رفع و رجوع خواهد شد.(۵۷) آقانجفی نامه‌ای را که کارگزار جدید، منشورالسلطنه، به او داده بود، به نشان گواهی بر حمایت دولت از آرمان وی، در شهر پخش کرد.

ایرانی‌هایی که در اســـتخدام میســـیون‌ها بودند باز مورد ارعاب و تهدید، و بعضی اوقات حمله و ضرب‌وشـــتم قرار می‌گرفتند. ملاباقر، بـــرادر رمضان علی خان تحویلدار نجف‌آبادی، که به آقای بلاکت فارســـی درس می‌داد چنان ترســـید که کار خود را رها کرد، کمااینکه میرزا محمد کرمانی چنین کرد. گروهی از سادات دهانهٔ اسب او را گرفتند و از منزل بلاکِت بیرونش کشیدند. سید میرزا محمود پای چنار که در آن زمان معلم فارسی مدرسهٔ پسرهای ارمنیِ وابسته به انجمن تبلیغی کلیســـا بود و برای استیلمن هم کار می‌کرد کارش را متوقف کرد، همان‌طور که میرزا حســـن کار با تیسدال را ترک کرد.(۵۸) میرزا حسن را که سفری کوتاه به جلفا کرد و به اعتراضات خانواده‌اش اعتنایی نکرد، زدند و کشان‌کشـــان او را به شهر بازگرداندند. با میرزا آقا، کاتب دیگری که در استخدام تیسدال بود، بدرفتاری شد؛ او را تهدید کردند که چنانچه به دیدارهایش از منزل تیسدال ادامه دهد او را برای محاکمه پیش آقانجفی خواهند برد.(۵۹)

پریس دربارهٔ «ملاهای پرخاشگری» که برای ایجاد بلوا بر ضد بریتانیایی‌ها دنبال هر فرصتی بودند، داد و هوار می‌کرد. او در ابتدا، ضمن محکوم کردن ظل‌السلطان به‌عنوان یک ضد انگلیسی ســـرکش، اکنون در وی سیاستی موافق انگلیس و در جهت خوشنودسازی احساس می‌کرد تا

بتواند پشـــتیبانی بریتانیا را از اقدامات خود به‌دســـت آورد. مسأله این بود که ملاها، «نوکرهای دست به سینهٔ ظل‌السلطان به عقیدهٔ پریس، دیگر از او نمی‌ترسند و می‌دانند که عملاً می‌توانند او را نادیده بگیرند، به‌گونه‌ای که وی در حال حاضر دچار بلاتکلیفی است».(٦٠) پریس که از توقف ناخواســتهٔ تجارت روان و بی‌دردسر دلخور بود، از لجاجت انجمن تبلیغی کلیسا نیز که پس از رفتن احمقانه به حمام ارامنه احساس می‌کرد که دیگر دلیلی برای شکایت ندارند، غرولند می‌کرد. اما او در مقام یک دیپلمات نســبت به حیثیت بریتانیا نگران بود و بسته شدن داروخانهٔ جوباره را اشتباهی ویرانگر به‌شمار می‌آورد.(٦١)

مدرسهٔ پسرانهٔ مبلغان مسیحی در محلهٔ جوباره در ماه مارس ۱۸۹۷ بازگشایی شد. از ۲۲۰ دانش‌آموز قبل از تعطیل مدرســه در رمضان، ٤٠ نفر بلافاصله و ۳۹ نفر دیگر تدریجاً برگشتند (٦٢) لیکن به مجردی که مدرســه بازگشایش یافت یوسف حکیم، صاحب محل مدرسه‌ای که انجمن لندن برای ترویج مســیحیت در میان یهودیان آن را اجاره کرده بود، و ســپس پولوس، صاحب و مسئول داروخانهٔ انجمن تبلیغی کلیسا در جوباره آزار دیدند و دستگیر شدند. (٦٣) مبلغان انگلیســی با آنکه جان نماینده‌ها و عوامل بومی خــود را به خطر می‌اندختند، عمداً به تخطی از حکم ممنوعیت تبلیغ در میان مسلمانان ادامه دادند. علما مخالفت خود را با داروخانه و مدرسه باز اعلام کردند، و نزاع با مقامات ادامه یافت.

در ماه مه همان ســال، نمایندهٔ وزارت خارجه، منشورالسلطنه، برای تحقیق دربارهٔ داروخانه بــه جلفا رفت. افراد او یهودی پیری را از آنجا بیرون انداختند. تمامی کتاب‌ها و چند قلم چیز دیگر را بردند. آنها از آنجا به مدرسه رفتند و یوسف حکیمِ معلم را دستگیر کردند. خانواده‌ها، که پســرهای خود را به مدرسه می‌فرستادند، به زورِ تهدید به جریمه‌های سنگین مکلف شدند که هرگز کودکان خود را دوباره به مدرسهٔ جوباره نفرستند. (٦٤) یوسف حکیم پس آنکه قول داد در صورت نیاز در برابر علما حاضر شود و بعد از آنکه به تبعید از اصفهان تهدید شد، آزاد گردید.

مبلغان مســیحی طی ســال‌ها در مورد اینکه حدود و ثغور خود را تــا کجا می‌توانند برد، جســارت و اعتماد به‌نفس بیشتری پیدا کرده بودند. استیلمن اساساً اعتراض داشت به «مداخلهٔ ناموجــه»، و «تعدی به حقــوق اتباع بریتانیایی»، و آنچه وی آن را «تجــاوز به اقامتگاه قانونی بریتانیایی» به‌حساب می‌آورد. (٦٥) رشتهٔ بگومگوهای مکرر بین مقامات دولتی، انجمن تبلیغیِ کلیسا، علما و کنســولگری ادامه یافت. مبلغان اعتراض می‌کردند، کنسولگری محکوم می‌کرد و منشورالســلطنهٔ کارگزار بر خودمختاری حوزهٔ قضایی خود اصرار می‌ورزید. واضح بود که مبلغان کتاب‌هایی را توزیع می‌کردند و افکاری ضد اســلامی به زنان اســلامی که برای دارو و درمان پیش آنها می‌آمدند، القا می‌کردند. بنابراین، منشورالسلطنه به درستی تجاوز آنها را از قانون نکوهش می‌کرد و می‌خواســت آن دواخانه، که پوششی برای تبلیغات بی‌پایه بود، حتماً بسته

شود تا «باعث برانگیخته شدن احساسات دینیِ علما و مردم عامی نشود»؛ جای خرده‌فروشی و توزیع دارو بازار بود. او بر این نکته نیز تأکید داشت که فعالیت‌های مبلغان بالتّمامه غیرقانونی است، و این بدان‌معنا بود که چنانچه داروخانه را دوباره باز کنند مسئولیت هر شورش، قتل، یا هرج‌ومرج بر عهدهٔ خودِ بریتانیایی‌ها خواهد بود (٦٧)

طبیب ارمنی، آقانور، که مامور شد در دوران مرخصی پریس به‌عنوان عامل بریتانیا و نایب کنسول جای او را بگیرد دچار، مخمصه و بلاتکلیفی شد؛ از سویی نسبت به انجمن تبلیغی کلیسا نفرت پیدا کرده بود و از سوی دیگر، مجبور بود در مرافعهٔ پیش آمده نمایندهٔ بریتانیا باشد (به‌طور غیرارادی، امتیازهایی را که از وابستگی‌اش به بریتانیا دریافت داشته، جبران کند). آقانور که بابت اکراه منشورالسلطنه از اینکه در مقابل وی به‌عنوان نمایندهٔ ابرقدرت بریتانیا سَر خم کند، سخت برآشفته بود وی را تکذیب کرد و پاسخی بسیار هیجانی، عجولانه و نامطلوب فرستاد و حق او را در بستن داروخانه انکار کرد.(٦٨)

منشورالسلطنه فقط در چارچوب اصول حقوقی ماند و (نه به ناحق) یادآور گردید که آقانور از قوانین بین‌المللی و حقوق مندرج در معاهدهٔ انگلیس و ایران بی‌خبر است و استدلال می‌کرد که دولت ایران هنوز «آزاد است که هر چه می‌خواهد در کشور خود انجام دهد».(٦٩) او با لحن جدلیِ تلخی افزود، «نمی‌دانم آیا شما قبل از آنکه عمداً به این عامل (بریتانیا) توهین روا دارید مست می‌کنید؟». اگر آقانور در زمان‌های بعد به حقوق و مقررات مندرج در معاهده ارجاع نمی‌داد، دیگر نمی‌توانست به‌عنوان نمایندهٔ بریتانیا به رسمیت شناخته و نامه‌هایش پذیرفته شود. (٧٠) این کارگزار، اگرچه در استدلاهایش ناموجه هم نبود، زود پی‌برد که سیاست‌های حاکم بر شهر بی‌اندازه بی‌ثبات و انجمن تبلیغی بسیار سرسخت است و با حمایتی که امپراتوری بریتانیا از آن می‌کند قوی‌تر از خودِ اوست.

منافع تجاری: عبور از تعهد مذهبی ـ قومی

به‌دنبال رهاییِ یوسف حکیم از بازداشت کوتاهش در ذوالقعدهٔ ١٣١٤ و دخالت هیات نمایندگی بریتانیا، مبلغانِ مسیحی مدرسه و داروخانهٔ جوباره را باز احیا کردند. کار و نوآیین‌سازی آنها، که سخت منفورِ رهبری محافظه‌کار یهود بود، به‌صورت نزاعی شدید و لجاجت‌آمیز ادامه یافت.

اکثریت پسر بچه‌ها که به آن مدرسه می‌رفتند فرزندان ٤٠٠ تن خرده دست‌فروش‌های یهودی بودند که با رفتن به درِ خانه‌های شهر و دهات و فروشِ عمدتاً منسوجات منچستر و واردات دیگر امرار معاش می‌کردند. برای آنها کلاس‌های مدرسه و کمک مالیِ هرازگاهی که از طرف مبلغان به شاگردها می‌شد فرصت و شاید تنها امکان برای تحصیل رایگان بود. مبلغان مسیحیِ از شأن اجتماعی ویژه برخوردار بودند و لذا نمی‌شد آنها را به آسانی به ترک محلهٔ

جوباره مجبور کرد، این بود که از رفتن کودکان به آنجا می‌بایستی جلوگیری می‌شد. برای آنکه فروشـــندگان دوره‌گرد را مجبور به اطاعت کنند، اعضای سرشناس اشرافیت یهود از آقانجفی تقاضا کردند که با منع بُنکدارها و دلالان پارچه از دادن کالا به دســـت‌فروش‌های یهودی که پســـران خود را به مدرسهٔ انجمن تبلیغی کلیسا می‌فرستادند، آنها را زیر فشار بگذارد. یهودیان دســـت‌فروش که در بازار و خیابان با کالا دیده می‌شـــدند مورد ضرب‌وشتم قرار می‌گرفتند و کالاهایشـــان ضبط می‌شد. آقانجفی به آنها گوشـــزد می‌کرد که با فروختن مشروبات الکلی و موافقت با فعالیتِ مدرســـه و دوافروشـــی در محلهٔ خود، این بدبختی را به سرِ خود آورده‌اند. چنانچه فروش لیکور و شراب را متوقف می‌کردند و مبلغان را از محلهٔ خود می‌راندند زندگی آنها بهتر بود.(۷۱)

یهودیان اصفهان ســـنتاً در تجارت تولیدات منسوج و پارچه بودند. بنابراین، خرده‌فروش‌ها در توزیع پارچه‌های منچستر و واردات دیگر نقش مهمی داشتند. این بدان‌معنا بود که ممنوعیت بـــر ضد آنها تجارت اروپا (عمدتاً انگلیس) را گرفتار می‌کرد. بنابراین، آقانجفی اســـتدلال‌های خود را تعدیل کرد و تحریم خرده‌فروش‌ها را به دلیل شـــراب فروشـــی یا اســـتفاده از مدرسهٔ مبلغان مسیحی موجه نمی‌دانست؛ او صرفاً می‌گفت بازاری‌ها مایل نیستند کالا به آنها بفروشند و او نمی‌تواند آنها را به این‌کار وادار کند. سیدحسن بنکدار، ابوالقاسم رزاز، و ملاشیخ مرتضی ریزی، که در محافل اروپایی به‌عنوان مشـــتی «متحجر» شهرت داشتند، افرادی بودند که تحریم را به اجرا درآوردند. یهودی‌ها برای استمداد نامه‌هایی به (مؤسسهٔ) کُل ایزرائیل هاوِریم[1] که در پاریس مستقر بود و به اتحادیهٔ اســـرائیلی جهانی فرستادند اما ظاهراً پاسخی دریافت نکردند. (۷۲) عریضه‌های متعدد به شـــیخ مرتضی ریزی با خط و نشان کشیدن‌های بیشتری پاسخ داده شد و تهدیداتی شد دایر بر اینکه اگر خرده‌فروش‌ها با ارسال درخواست‌های دیگر شیخ مرتضی را زحمت بدهند قتل عام خواهند شـــد. خرده‌فروش‌ها از ظل‌الســـلطان استمداد کردند و او به رکن‌الملک دستور داد وضعیت را سامان بخشد و با آقانجفی به توافقی برسد، اما وی نیز به راه حلی نرسید. ظل‌السلطان در پاسخ به تقاضای دیگری از طرف یهودیان آنها را بازگرداند که به علما عریضه بنویسند (۷۳)

دو هفتهٔ بعد آقانجفی نامه‌ای علنی به شاه نوشت و گزارش کرد که با وجود تمامی تلاش‌های وی برای متوقف کردنِ مبلغان، آنها هنوز مردم را از صراط مستقیم منحرف می‌کنند، و مخصوصاً زنان و کودکان قربانی‌های آنها هســـتند. اگر نامِ شـــاه «مظفرالدین» یعنی مدافع دین است، پس وظیفهٔ اوســـت که کشور را از تضعیف شدن به دست عیســـوی‌ها باز دارد. آقانجفی می‌گفت چنانچه شاه نتواند در نقش حامی اسلامی عمل کند و شرف و ایمان مردمش را پاس دارد، باید

1. Kol Israel Haverim

به اطلاع مردم برساند تا آنها خود بتوانند «اقدامات لازم را برای حفظ دین خویش» انجام دهند. او همچنین سعی کرد حاجی محمدهاشم چارسوقی و شیخ مرتضی ریزی را ترغیب کند از شاه تقاضا کنند طی فرمانی تصریح کند که فقط بازرگانان اروپایی اجازه دارند خدمتکاران مسلمان داشته باشند، نه مبلغان و نه کنسول.(۷٤) هم‌زمان، آقایان مسجدشاه از وضعیت پیش آمده برای دست انداختن بر قسمت‌هایی از گورستان یهودی‌ها استفاده کردند، و این بی‌حرمتی به قبرها و بیرون آوردن استخوان‌های اموات را ایجاب می‌کرد.(۷۵)

احکام صادره از سوی دولت مرکزی برای متوقف کردن تحریم فقط وضع را وخیم‌تر کرد. شماری از خرده‌فروش‌های یهودی بر طبق اختیاراتی که به‌طور تلگرافی از تهران دریافت کردند، توانستند با انجام مذاکراتی امتیاز خرید کالا و فروش آن را در کاشان و شهرهای دیگر به‌دست آورند. مجتهدان اصفهان به حالت تمرد از دستور مظفرالدین شاه، به‌سرعت این امتیاز را لغو کردند. یک پیله‌ور که اجناسی را برای کاشان خریده بود به‌سبب تخلف از ممنوعیتِ اعلام شده ۳۰ تومان جریمه، مال‌التجاره‌اش مصادره و به عمده‌فروش مسلمان بازگردانده شد. ممنوعیت در بازار تا به حدی اِعمال شد که یهودی‌های علاقه‌مند به خرید چند متر پارچه برای استفادهٔ شخصی باید خطر آزار بدنی را می‌پذیرفتند و به همین سبب، از دوستان مسلمان و ارمنی خود می‌خواستند برای آنها پارچه بخرند.(۷٦) برای جلوگیری از تولید شراب، قدغن شد که یهودی‌ها محصول انگورهایی را که آن سال به بازار می‌آمد خریداری کنند.(۷۷) همان‌طور که مقصود بود، تحریم خرده پیله‌ورهای کلیمی مانع شرایط تجاری گسترده‌تر شد و کمپانی تجاری خلیج‌فارس و نیز زایگلر و شرکاء اعلان کردند که این تحریم بر ضد یهودی‌ها دادوستد را در بازار مختل، و تجارت را نیز با تجار مسلمان قطع کرده است. آنها، با حالتی نسبتاً بی‌تفاوت و دلسرد، اعلام داشتند که باید «مدت‌ها پیش بر مقامات ایرانی روشن شده بود که چنین محدودیت‌هایی اساساً احمقانه و مغایرِ منافع خود دکاندارهای مسلمان است».(۷۸) حامیان تحریم، از جمله آقایان مسجدشاه از این مطالب آگاه بودند، اما ایشان آن را در حکم معامله و سازشی لازم می‌دیدند که به‌نظر می‌رسید تأثیرش بیشتر بر گروه‌های تجاری دیگر بوده است.

بنابراین، رویارویی نه‌تنها بر سرِ مظلومیت پیله‌ورها، بلکه بر سر اعتقادات شخصی و الهیاتیِ مبلغان مسیحی و رهبران دینی ـ سیاسیِ یهودی گسترش می‌یافت. رساله‌ای چاپ سنگی، که مبلغان آنرا نشر کردند آتش اختلاف را روشن‌تر کرد. شبی در اوایل ربیع‌الثانی ۱۳۱۵ میرزا یوسف حکیم مشغول تدریس در مدرسهٔ جوباره بود که شاگردان کلاس جمعاً متوجه بالا رفتن دودی از مخزن کتاب در اتاق زیر شیروانی در آن‌سوی محوطهٔ مدرسه شدند. تا زمانی که شاگردان با سطل‌های آب به اتاق برسند، نزدیک به ۵۰۰ کتاب و جزوات تبلیغی آتش گرفته بود. آتش جوری با دقت و مهارت تمام قرار داده شده بود که تمامی نسخه‌های کتابی با عنوان

محقّ الثلاثه (حقیقت اقانیم ثلاثه) بسوزد. این اثر رساله‌ای ٤٨ صفحه‌ای به زبان فارسی جودی بود که هدفش اثبات دکترین تثلیث براســـاس کتاب ***عهد عتیق*** بود. این رساله که میرزا یوسف دو ماه قبل‌تر نشـــر کرده بود، خشم مفرطی در میان رهبری یهود برانگیخت. مردی کتاب را به زمین کوبید و آن را کفرآمیز خواند؛ خاخامی اهل محل را از خواندن آن منع کرد و منشیِ خاصِ میرزا یوســـف از رفتن به کنیسه بر حذر داشته شد. به این فکر نیز افتادند که از شُکِت (قصابِ کوشر) که مشکوک به همکاری در نوشتن رسالهٔ یادشده بود، دوری گزینند. فرمانی برای تبعید او صادر نشـــد، ولی منزوی‌اش کردند، درحالی‌که یوســـف‌خان مورد توهین و بدرفتاری قرار گرفت (۷۹) مبلغان مسیحی تاوانی معادل ۱۰۰ تومان از یهودی‌ها مطالبه کردند. کل حادثه فقط شک و دودلی‌ها را بر ضد آنها تشدید کرد و باعث فشار خشونت‌بارتر در مخالفت با پیله‌ورها و خرده دلال‌ها گردید. ســـیدجعفر بیدآبادی و شیخ مرتضی ریزی فروشندگان کلیمی را متهم می‌کردند که از شـــغل خود به‌عنوان بهانه‌ای برای رفتن به خانه‌های مسلمان‌ها استفاده می‌کنند، ساحری و جادو و جمبل به کار می‌بندند و اعمال خلاف اخلاق مرتکب می‌شوند. فروشندگان یهودی بارها به بریتانیایی‌ها شـــکایت بردند و ابراز تاسف کردند که چنانچه ممنوعیت برداشته نشـــود، آنها به‌زودی به گدایی و گرسنگی خواهند افتاد. بریتانیایی‌ها از دولت مرکزی خواستند که با علما مذاکره کند، اما نه آقانجفی و شـــیخ محمدعلی و نه رهبران محافظه‌کار حاضر بودند فتوا علیه پیله‌وران یهودی را فسخ کنند.

آقانجفی فرمان‌های صادره از ســـوی شاه را با احساس تفوق و استقلال و با سردی نادیده گرفت. هیات نمایندگی بریتانیا، بی‌هیچ ثمری، با شـــیخ عبدالله که فکر می‌کردند مردی است با اقتدار زیاد و به امید آنکه می‌تواند آقانجفی را متقاعد کند تا از مبارزه دست بکشد، طرح دوستی ریخته بودند. ظل‌الســـلطان، که بریتانیایی‌ها او را به پادرمیانی ترغیب می‌کردند، آمادگی خود را برای این‌کار ابراز داشت. اقتدار وی پس از مرگ پدرش بی‌تردید کاسته شده بود، اما این یکی از آن مواردی بود که موضع واقعی او ابهام داشت. او با تاسف می‌گفت که آقانجفی و مریدهای او «در هـــر امر داخلی و خارجی با کمال جهل و حماقت» مداخله می‌کردند. او به بریتانیایی‌ها گفت «همان‌طور که می‌دانید من امکاناتی ندارم که به آنها فشار بیاورم و ممنوعیت را رفع کنم، مجبور بوده‌ام ساکت بمانم». او به تلویح می‌گفت که بین دولت‌های ایالتی و مرکزی، او باید الی الابد با مشـــتی مسئولیت‌های رنگارنگ بازی کند؛ این را وقتی می‌گفت که منتظر پایان رمضان بود تا صدراعظم «مردی هوشـــمند و توانا»، می‌بایستی با علما به توافقی می‌رسید. «این برعهدهٔ وزیر و دولت اســـت که آنها را ســـر جایشان بنشانند و موضع و موقعیت آنها را روشن کنند تا اجازه نداشته باشند در هر کاری دخالت کنند».(۸۰)

سه ماه بعد، دست‌فروش‌های یهودی از ممنوعیت طولانی مدت بر ضد آنها شکایت داشتند، زیرا وضعیت آنها به‌نحو فزاینده‌ای بدتر شـــده بود. در اصفهان و روستاهای اطراف، جمعاً در

حـــدود ۵/۰۰۰ تومـــان بدهی‌های معوقه هنوز به آنها بازپرداخت نشـــده بود. از آنجا که وقتی برای دریافـــت طلب‌های خود تلاش می‌کردند با آنها بدرفتاری می‌شـــد و کتک می‌خوردند، اکثر آنها از طلب خود صرف‌نظر می‌کردند. طیِ زمســـتانِ آن سال بسیاری از آنها مجبور شدند باقی‌ماندهٔ کالاهای خانگی خود را بفروشـــند و حدود ۸۰ تن از آنها که بدهکارانی نداشـــتند ناکام و بیمناک اصفهان را ترک کردند. سیدحســـن بنکدار با منافع تجاری که داشـــت مسلماً در مورد ادامهٔ تحریم سرسختی نشان می‌داد، درحالی‌که اکثر تجار عمده‌فروشِ دیگر از آماده آماده‌تر بودند که خرده‌فروش‌های دوره‌گرد به دادوستد ادامه دهند. با این‌همه، قوتِ تحریم پُرزورتر بود و پیله‌ورهای یهودی، اگر در بازار با مال‌التجاره دیده می‌شدند، در معرض خطر مزاحمت و ضبط کالاهایشان بودند.(۸۱)

دست‌فروش‌های یهودی، به‌جای بَست نشستن در کنسولگری انگلستان، طبق آنچه ماه‌ها در نظر بود، ســـرانجام ۵۰ تومان به حاجی میرزا هاشم امام‌جمعه دادند تا او ممنوعیت بر ضد آنها را لغو کرد و سیدحسن بزاز را وادار کرد معادل چیزی حدود ۱۵/۰۰۰ تومان مال‌التجاره به آنها بفروشـــد. این موفقیتی قطعی بود، اما پیله‌ورها برای مدت کوتاهی نفس راحتی کشیدند. آقایان مسجدشـــاه هنوز در حاشیه حضور داشـــتند، و شیخ مرتضی ریزی به بانک بلند در مخالفت با کلیمی‌ها و امام‌جمعه وعظ کرد. او با حمایت مجتهدان دیگر، حکم ممنوعیت بر ضد پیله‌ورهای یهودی را باز صادر کرد. امام‌جمعه وعده داد که اگر با ارســـال تلگرام و دســـتورهایی از دولت مرکزی و دفتر نمایندگی بریتانیا او را حمایت کنند، هر چه در توان دارد تلاش خواهد کرد. او نامهٔ دیگری به بازاری‌های کلیمی فرســـتاد و اختیار خرید و فروش به آنها داد، ولی مریدهای آقانجفـــی به فتوای وی اعتنایی نکردند. قدرت تحریم به اضافهٔ ترس از گروه‌های اوباش بیش از اندازه فراگیر و غالب بود.(۸۲)

در پاییز ۱۳۱۵ ق. فتوا هنوز به قوت خود باقی بود ولی محافل تجاری سرانجام شیوه‌های توطئه و دسیسه‌بازی اتخاذ کردند. یهودی‌ها، از طریق واسطه‌ها(ی مسلمان یا شاید بابی یا بهایی) موفق به خرید کالاهایی شدند، اگرچه در مقادیر کم و به قیمت‌های زیادتر از خریدِ مستقیم از بنکدارها. دست‌فروش‌ها سخت مورد تهدید بودند که مبادا در بازار شهر بر لغو ممنوعیت صادره از طرف امام‌جمعه اصرار بورزند، ولی در روســـتاها [این حکم امام جمعه] پذیرفته شده بود، با اینکه آنجا هم پیله‌ورهای مسلمان سعی می‌کردند از اوضاع استفادهٔ نه‌چندان منصفانه بکنند؛ آنها با شوراندن مردم علیه یهودی‌ها، می‌کوشیدند از رقابت آنها جلوگیری کنند.(۸۳)

تحریم بر ضد پیله‌ورهای کلیمی موردی بود از وابستگیِ متقابل پیچیدهٔ واسطه‌های قدرت داخلی، و سیاســـت‌های تجاری ـ اقتصادی و مذهبی. از آنجا که محکوم کردن مبلغان مسیحی به‌طور مستقیم مخاطره‌آمیز بود، پیله‌ورهای کلیمی، یعنی بخشی از نازل‌ترین طبقه از جامعهٔ یهود و گروهی که از تسهیلات آموزشی مبلغان برخوردار بودند، در محیط اجتماعی و مذهبی خود

منزوی، و از پایگاه اقتصادی خویش ــ برای آنکه خطوطِ ممیّز و تقسیمات نظامِ تثبیت‌شده حفظ شود ــ محروم بودند: نظامی که آنها را مجبور می‌کرد مطابق تمایل اجتماعی ـ مذهبی و سیاسی رؤسای یهودی عمل کنند. نخبگان دینی و تجاری یهودی که نه‌فقط تحریم بر ضد خرده‌فروش‌ها را می‌پذیرفتند بلکه آن را تشویق هم می‌کردند، موافق منافع طبقه‌ای از اجتماع و نه به سود جامعهٔ مذهبی عمل می‌کردند تا به این طریق از موضع تجاری و اجتماعی ـ سیاسی خود حفاظت کنند. چون ٤٠٠ پیله‌ور یهودی عمدتاً منسوجات و دیگر واردات منچستر را می‌فروختند، غیرقانونی خواندن خرید و فروش آنها به معنای حمله‌ای غیرمستقیم در مخالفت با تجار اروپایی نیز بود، تجاری که فروش‌های قابل‌ملاحظه‌ای را طی ماه‌های تحریم از دست دادند.(٨٤)

در بهار ۱۳۱۵ ق، پیله‌ورها نهایتاً توفیق یافتند شکایت نامهٔ پر سوز و گدازی، برای استمداد، به کمیتهٔ مشترک یهودِ لندن[1] بفرستند. درخواست دیگری هم به همسر بارون دو هیرش[2] ارسال گردید. آنها چنین نوشتند، «طی ۱۸ ماه گذشته، مجتهدین بلاوقفه به ما ناسزا گفته و بی‌رحمانه با ما رفتار کرده‌اند تا زندگی ما را تباه سازند».(٨٥) آنها با تلخکامی شکایت می‌کردند از اینکه در خانه‌هایشان محبوس می‌مانند و می‌ترسند بیرون بروند، «زیرا یقین داریم که به محضِ خروج از منزل، مسلمان‌ها مثل حیوان‌های وحشی به جان ما می‌افتند و ما را به قتل می‌رسانند». آنها می‌نالیدند که اوج رنج و محنت ایشان دستوری بود که قدغن می‌کرد مسلمان‌ها، یعنی «دارندگان غذا» به آنها آذوقه بفروشند. می‌گفتند عریضه‌نگاری به مقامات دولتی بی‌فایده است، زیرا «ایشان نه قدرت دارند نه التزام اخلاقی، صرفاً چند کلمه‌ای خطاب به آزاردهندگان ما بیان می‌کنند، و اینان هم با بی‌شرمی پاسخ می‌دهند «دستور این است». آقانجفی، شیخ مرتضی، سیدحسن و سید فانی متهم به رهبری مبارزه (بر ضد یهودی‌ها) بودند. «این‌ها دشمنان آشتی‌ناپذیر ما هستند و عوام جامعه به تحریک آنها به‌صورت‌های گوناگون به ما زور می‌گویند. ایشان هیچ توجهی به فرامین اعلی‌حضرت پادشاه نمی‌کنند و حرمت مقامات شهر ما را، که در واقع از آنها می‌ترسند و هیچ تسلطی بر آنها ندارند، رعایت نمی‌کنند. مسلماً پیله‌ورها احساس می‌کردند که کاری ناممکن و شاید حتی بی‌مورد است که شرح دهند اصلاً بعضی از رهبران خودشان بر کل قضیه چشم بسته‌اند. این رهبران ممکن است از دعوتی که به همبستگی کرده بودند، متأسف شده باشند. از اطلاعات موجود معلوم نمی‌شود که آیا امضاءکنندگان (عریضه) همه دست‌فروش بودند یا در حقیقت درست همان کسانی بوده‌اند که بدواً پادرمیانی آقانجفی را توجیه می‌کردند.(٨٦)

به‌نظر می‌رسید ظل‌السلطان خبر پیدا کرده بود که عریضه به لندن رسیده است. او به قصد

1. London Conjoint Jewish Committee
2. Baron de Hirsch

پیش‌گیری از سرزنش شدن، قدم پیش گذاشت تا موضع امام‌جمعه را در مقابل آقانجفی تقویت کند، و به طلاب فشار آورد که امام‌جمعه را به‌عنوان برترین شخصیت دینی و قضایی اصفهان اعلام کنند. احکام مربوط به تبعید یا اخراج طلاب یا ملاهای کم‌اهمیت‌تر به دستور امام‌جمعه به اجرا درآمد، که بر طبق آن نزدیک به ۲۰۰ طلبه به آقانجفی متوسل شدند، زیرا احساس می‌کردند دستخوض تمسخر، بدرفتاری و بی‌حرمتی در بازار قرار گرفته‌اند. آقا نورالله در تهران به دیدار ظل‌السلطان رفت تا دربارهٔ امر واقع شده صحبت کنند، ولی شاهزاده در این تصمیم خود راسخ بود که پیش از ترک تهران در اوایل تابستان، حدود ۲۰ نفر از بدآوازه‌ترین طلبه‌های گلپایگانی، خوانساری و فَریدنی را از اصفهان طرد کند. ظاهراً ظل‌السلطان با آقا نورالله ــ که احتمالاً به میل خود به تهران سفر نمی‌کرد ــ به نوعی آتش‌بسِ موقت دست یافته بود. با اینکه ممنوعیت بر ضد پیله‌ورها لغو نشده بود، آقایان مسجدشاه و مریدهای ایشان خط مشیِ ملایم و بی‌سروصداتری اتخاذ کردند.(۸۷)

انتقاد خارجی‌ها از مجتهدان صراحت بیشتر یافت. وزیر بریتانیایی، طبق معمول، این‌گونه اظهارنظر می‌کرد که «ظل‌السلطان اگرچه به مقدار زیادی از قدرت و نفوذ سابقش محروم شده، بی‌گمان هنوز توان و اعتبار دارد که بتواند ملاهای سرسخت اصفهان را به قید نظم درآورد». این نکته‌ای بود که بارها بدون تغییر چندانی در شناخت واقعی علت و معلول‌ها، مطرح شده بود. هاردینگ تا اندازه‌ای به مخمصهٔ سیاسی ظل‌السلطان توجه داشت که مجبور بود میان دولت مرکزی، علما، و منافع خودش توازنی برقرار کند. هاردینگ این‌طور توضیح می‌داد که «به‌سبب نداشتن اطمینان از موقعیت خود، [شاهزاده] ترجیح می‌دهد در [معامله با روحانیت] دفع الوقت کند تا مبادا همدردی و پشتیبانی آنها را برای روزهای گرفتاری از دست بدهد. دولت ایران، از سوی دیگر، از خصومت علنی نسبت به رفتارهای ملاها بیمناک و بیش‌ازحد محتاط است، در صورتیکه کاملاً تشخیص می‌دهد که چنان رفتارهایی به‌ضرر بهترین منافع کشور است، و ذره‌ای شک وجود ندارد که اتخاذ موضعی قرص و محکم در برابر آنها خوشایندِ تمامی طبقات جامعه است که در نظرشان استبداد فزایندهٔ روحانیت نفرت‌انگیز و ظالمانه‌تر از سلطهٔ دولتی مستبد است».(۸۸)

در لندن، بارون راتسچایلد[1] از سالزبری خواست که برای اخراج آقانجفی از اصفهان پافشاری کند، و متعاقب آن به سفیر جدید بریتانیا هنری مورتیمر[2] دوراند دستور داده شد مسأله را پیگیری کند. در ربیع‌الثانی ۱۳۱۶، وی گزارش داد که از مطرح کردن مرافعه پیش دولت ایران خودداری کرده است؛ به‌نظر دوراند دولت ایران «اخیراً در حال‌وهوایی بسیار غیرقابل نفوذ است و هیچ‌کاری در جهت اصلاح مسائل نمی‌شود انجام داد. درواقع، آقانجفی به‌نحوی مضحک

1. Baron Rothschild
2. Henry Mortimer Durand

هیچ اشاره‌ای به اینکه دعوا و مرافعه‌های او در تهران مطلوب تلقی نمی‌شود، دریافت نمی‌کرد». هر چقدر هم که حال‌وهوا در دربار مظفرالدین شاه متغیر بود، پیشنهادها دوستانه بود و دوراند خوشبینی واقع‌گرایانه‌ای از خود نشان می‌داد. او تردید داشت که دولت ایران زهرهٔ دادن حکم اخراج آقانجفی را داشته باشد، حتی اگر هم بخواهد چنین کند. درعین‌حال، دوراند تبلیغ می‌کرد که مصمم است راهی برای برکنار کردن آقانجفی پیدا کند.(۸۹)

مسائلی که انگلیکان‌ها به‌بار آوردند طرز بیان مذهبی در گفتمان اخلاقی ـ سیاسی و اجتماعی را تایید می‌کند. این مسائل همچنین تنش در روابط سنتی میان گروه‌های مختلف قومی، مذهبی را تشـــدید می‌کرد. نشانِ عدم حضور زرتشتی‌ها در اصفهان این بود که آنها هیچ نقشی در این نوع اختلافات مذهبی نداشتند.

تأثیر اجتماعیِ فوریِ درگیری انجمن تبلیغی کلیسا در امور اصفهان خود را طی اختلافات جدی داخلی جوامع یهودی و ارمنی نشان داد؛ آنجا تبلیغ و نوآیین‌سازی آنها به واسطهٔ قوانینِ بازدارنده محدود نمی‌شد. تجاوز میسیون‌ها به درون جامعه باعث دفاع اعتراضی قشرهای داخلی ساختار اجتماعی، سلسله‌مراتب قدرت و مرجعیت گردید، به‌ویژه در میان یهودیان، چنانکه در واقعهٔ میرزا نورالله، آتش زدن عمدی انبار کتاب انجمن تبلیغی کلیسایی در جوباره به سال ۱۳۱٦ ق، یا محاکمهٔ پدر روحانی گارلند به توســـط آقانجفی در ۱۳۱۷ ق پس از مضروب شدن پسر بچه‌ای به دست وی. مکرر در مکرر، اشرافیت یهود با استمداد از آقانجفی در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیســـا طی نزاع‌های تند و پرخاشگرانه، پای این مجتهد را به امور یهودیان کشیدند، و این‌کار از لحاظ اجتماعی وقتی فوق‌العاده موهن و مخرب شد که اتحادیهٔ جهانی یهود مدرسه‌ای برای یهودیان جوباره در ۱۳۱۹ ق با مدیریت آبراهام کونفینوی[1] فرانسوی افتتاح کرد.(۹۰)

میسیونری‌ها به زبان دین سخن می‌گفتند، دغدغه‌های الهیاتی و تبلیغی آنها برخورد داشت با نظام اخلاقی و همچنین گفتمان معنوی و حقوقی، که نه‌فقط باعث خشـــم فرقه‌های ســـنتیِ محافظه‌کار می‌شـــد، بلکه با منافع گروه‌های فرعی‌تر یا بدعت‌گذار چون مانند بابیان و بهاییان، جمعیت‌هایی از کلیمی‌ها و دیگران اصطکاک پیدا می‌کرد. در بسیاری جاها پیدا شدن سروکلهٔ مبلغان ســـیار مســـیحی وقفهٔ هیجان‌انگیزی جنجالی در زندگی یکنواخت معمول مردم ایجاد می‌کرد. در هر یک از این دو حالت به شور و اشتیاق آنها پاسخ می‌دادند. اعتمادبه‌نفس جزمی و بهره‌مندی آنها از حمایت ابرقدرت انگلیس قهراً باعث معارضهٔ آنها با روحانیت شیعی می‌شد و تبلیغ مستمر ایشان خودآگاهی دینی عام و نیز مباحثات کلامی را تشدید می‌کرد.

این عنصـــر [معارضه] تا حدی علت پیوند انجمن را با بابیه بیـــان می‌کند. مع‌ذلک، بدون مستندات بیشتر، مباحثات دینی یا کلامی درست و دقیق آنها همچنان مبهم می‌ماند، ولی اتفاقات

1. Abraham Confino

بحث شـــده در بالا نشان می‌دهد که نوآیین‌ســـازی انجمن تبلیغی کلیسا تأثیری غیرمستقیم و نگران‌کننده داشـــته اســـت، که گفتمان اجتماعی و سیاسی جاری را بیشـــتر و بیشتر به طرف محدوده‌های دینی سوق داده است. ادعای تلویحی مبلغان مسیحی به داشتن تفوق تمدنی قهراً واکنش رهبری شیعه را، با آن ابراز وجود مذهبی که داشتند، برمی‌انگیخت.

شیوخ یهودیان اصفهان مسلماً بر کارهای اتحادیهٔ جهانی یهود واقف بودند (شاید حتی قبل از تأسیس نخستین مدرسهٔ این اتحادیه در تهران)، اما مطمئناً راغب نبودند سازمان‌های اروپایی را، حتی اگر یهودی هم بودند، به محدودهٔ امور خود درآورند. «کانون انگلیسی یهودی»[1] ضمن بحث دربارهٔ مسأله مدارس انجمن انگلیسی ـ یهودی گزارش کرد که بسیاری از جماعات ایرانی ـ یهودی ابراز علاقه کردند، ولی هشدار داد که «به هیچ یک از آنهایی که از طرف یهودی‌های اروپایی حمایت و تشویق می‌شوند احتمال نخواهد داشت که کلیمی‌های ایرانی به‌چشم موافقت و حرمت‌ها نگاه کنند».(۹۱)

در واکنش به تأثیر مخرب مبلغان مســـیحی (بالاخـــص و نه‌فقط) در میان پایین‌ترین طبقهٔ یهودیـــان، اتحادیهٔ جهانی یهود نهایتـــاً در ۱۳۱۹ ق /۱۹۰۱ پا به میان نهاد تا کار انجمن تبلیغی کلیسا را خنثی کند. صرفِ اینکه مدرسهٔ انجمن تبلیغی فعالیت‌های خود را برای فقیرترین افراد یهودی اجرا می‌کرد، مســـأله را حل نمی‌کرد. مدرسه و نمایندگی سیاسی اتحادیه نیز منازعات گسترده‌ای را برانگیخت که الگوی واکنش‌های داخلی آن شباهت داشت به الگوی واکنش‌هایی که انجمن تبلیغی کلیسا باعث آن بود. این شاهدی است هم بر وجود گرایش دینی ـ اجتماعی محافظه‌کارانـــه‌ای در درون جامعهٔ یهود هم بر تأثیر حمایت قوی و کارســـاز خارجی که صرفاً به‌ســـبب نفرت ضد اروپایی، به شـــکل ایذا و مزاحمت از طرف علما و عوام الناسِ کینه‌توز به خود خارجی‌ها کمانه می‌کرد. دیگر اثر غیرمســـتقیمِ کار مبلغان کشیده شدنِ دامنهٔ جدل شیعی بر ضد مســـیحیان (ردّ پدران روحانی) به یهودیان بود. این آزار و اذیت کردن یهودیان از اینجا به بعد فی‌نفسه یک حرکت رایج ضد سامی نبود، بلکه بیشتر بلاگردان کردن یهودی‌ها به‌جای گروه‌های قوی‌ترِ اروپایی بود. این نیز واضح اســـت کـــه در اتفاقات اصفهان اوباش و ملاهای درجه پایین فقط وقتی وارد عمل می‌شدند که مجتهدی به آنها دستور می‌داد.

اختلافاتی که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به توسط مبلغان ایجاد می‌شد حضور بُعد یا عنصر اروپایی را در امور یهودیان ثابت می‌کند، که به اهتمام خود یهودی‌ها به‌عنوان یک مؤلفهٔ حقیقی یا طراحی شـــدهٔ قدرت، سازمان‌دهی و بسیج گردید. این اقدام یهودی‌ها موجب جلب مقداری پشـــتیبانی (از ســـوی اروپایی‌ها) گردید ولی می‌توانست نتیجهٔ عکس هم داشته باشد. نخبگان ملایان از فعالیت‌های مبلغان مسیحی سخت منزجر بودند، نه‌چندان به‌سبب آنکه اختلاف‌های

1. Anglo- Jewish Association

کلامی بنیادین با هم داشـــتند بلکه بیشتر به‌علت آنکه با هستهٔ مرکزی نظام اجتماعی ـ مذهبی اصطکاک پیدا می‌کردند. تبانی خاخام‌ها، مجتهدها و کشـــیش‌های ارمنی در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیســـا البته مقداری حس تکبر و خودبینی به آقانجفی بخشـــید. این درگیری‌ها معضل فشار ناشی از تغییراتی را به‌وضوح نشان می‌داد که بر اثر هجوم تجدد گزیرناپذیر اروپایی ایجاد شـــده بود. حتی برای محافظه‌کاران تمامی گروه‌های مذهبی روشن بود که نیازی به مدارس و بیمارســـتان‌های جدید وجود دارد، اما نخبگان که فاقد تصور امروزیِ و فرهیخته‌تری از «عامهٔ مردم» بودند، به غیر از چند تلاش پراکنده، راغب یا قادر نبودند که با ارائهٔ جایگزین‌های عملیِ مناسبی، واکنشی از خود نشان دهند.

تقاضاها از سازمان‌های مختلف اروپایی نه‌تنها در جلب حمایت بر ضد آزار و مزاحمت‌های شـــیعیان بود، بلکه در امور داخلی جامعه، نقش و هدفی پیچیده پیدا کرد. ارســـال گزارش‌ها به‌ویژه از شـــهرهای دور افتاده‌تر درگذشته دشوار بود. در اواخر قرن نوزدهم ارتباطات بهتر و اطلاع‌رسانی‌های سریع‌تر به حامیان اروپاییِ [یهودی‌ها] امکان تماس نزدیک‌تر و مستقیم‌تر داد، اما پای آنها را به مســـائل پیچیده‌تر نیز به میان کشید. فردی که دربارهٔ آزار و شکنجه‌های سال ۱۳۱۰ ق اظهارنظر می‌کرد پی‌برد که تفرقهٔ داخلی یا نبود همبستگی، و تقاضاهای زیاده از حد از ســـازمان‌های اروپایی یهودیان را در موضعی ضعیف‌تر می‌گذاشت؛ وی یادآور شد که «اگر آنها ســـاکت‌تر می‌ماندند و به وقت ضرورت جسارت بیشتری نشان می‌دادند و [...] اگر نسبت به آرمان مشترکشان صادق‌تر می‌بودند وضع بهتری می‌داشتند».(۹۲)

فصل ۸

فروپاشی و ناآرامی

ده سال فاصلهٔ میان مرگ ناصرالدین شاه و انقلاب مشروطه شاهد وخامت تدریجی مسائل سیاسی و تجاری داخلیِ اصفهان بود. این دوره مرحله‌ای از ائتلاف شدید و پیچیدهٔ عوامل سیاسی بین‌المللی و محلّی داخلی بود، که رویدادها و دغدغه‌های داخل این شهر را تعیین می‌کرد.

از اواخر ۱۳۰۷ ق شکل تعامل، معتقدات مرامی، و عرض‌اندام چهره‌های متخاصم ــ از جمله ظل‌السلطان، آقایان مسجدشاه، بازرگانان محلی و خارجی، و تا حد کمتری نیز مبلغان انگلیکان، تشکیلات دیپلماتیک انگلستان و، بعدها روسیه ــ بیش از پیش ستیزه‌جویانه شد. بحران‌های فزایندهٔ اقتصادی، کم‌رنگ‌تر شدن تدریجی سیطرهٔ حکومت مرکزی، فرسایش آرام‌آرام اساس قدرت ظل‌السلطان، مطالبات سیاسیِ صریح‌ترِ تجار و رهبران روحانیت، و کارشکنی فزایندهٔ امپریالیسم بریتانیا و روسیه نگرانی‌های سیاسی و اجتماعی را خراب‌تر از خراب کرد.

مرگ ناصرالدین شاه چارچوب‌های اقتدار ظل‌السلطان را به‌طرز چشمگیری دگرگون کرد. به‌رغم حدس‌هایی که مکرراً به ذهن‌ها می‌رسید ولی دور از حقیقت بود، شاهزاده بی‌سروصدا در برابر جلوس مظفرالدین به تخت سلطنت سر فرو آورد و دریافت که با مخالفتِ هر دو ابرقدرت، هرگز نخواهد توانست تاج کیانی را به‌دست آورد. خصومت و بی‌اعتمادی مظفرالدین، ظهور روسیه در اصفهان به سال ۱۳۱٤ ق و سیاست‌های ضدیت‌آمیز و توطئه‌های دائمی دربار بر ضد او مرتباً از جایگاه و وزن ظل‌السلطان در میان روحانیون سیاسی و قدرت‌های بزرگ می‌کاست. مشکل با ورود آقا نورالله به صحنه بیش از پیش وخیم شد؛ مبارزهٔ آقا نورالله برای احراز ریاست در مقابل آقانجفی سازش موقت میان او [آقانجفی] و شاهزاده را تغییر داد. روابط حسنهٔ ابرقدرت‌ها و تلّون مزاج نخوت‌آمیز بریتانیا، قوایی که با آن کاری انجام دهد برای ظل‌السلطان باقی نگذاشت. ترکیب این عوامل به تمامی سطوح

جامعه و سیاست اصفهان رسوخ کرد و به‌نحوی مهارناپذیر به کناره‌گیری ظل‌السلطان در محرم ۱۳۲۵ منتهی شد.

افتتاح کنسولگری روس رویدادی فوق‌العاده بااهمیت نبود، بلکه نشانه‌ای از قصد مظفرالدین در تخریب عمدی موقعیت برادرش و مبشر مداخلهٔ فزاینده و فرسایندهٔ درازمدت روسیه در اصفهان بود. روابط دوستانه میان ابرقدرت‌ها، که به قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه منجر شد، آغاز سیاست‌بازی پنهانیِ پیچ‌درپیچ دو قدرت بزرگ بود، که مشخصاً با جلب همکاری علما در هر سطح و مقامی، به اجرا درآورند.

قتل‌عام‌های بابیهٔ اصفهان و یزد، در ۱۳۲۱ ق، را می‌توان در فهرست اعمال ضد بابی آقانجفی گنجاند، ولی انگیزهٔ آنها، وقتی در ظرف زمانی و چارچوب دینی ـ سیاسی خود در نظر گرفته شود، باید در فروپاشیِ قالب سیاسی جستجو شود و این، مستقیماً ناشی از حکومت نالایق مظفرالدین شاه بود. قتل‌عام‌ها فی نفسه علامتی از تلاشیِ سیاسی بود و، درعین‌حال، فروپاشی هر نوع حس انسجام و امنیت را در «ممالک محروسه» تشدید می‌کرد.

تأسیس کنسولگری روس

واقعهٔ شورش‌ها در مخالفت با افتتاح کنسولگری روس کوتاه‌مدت بود، اما باعث ارتقای موقعیت روسیه در اصفهان گردید. با توجه به وضعیت تضاد میان آذربایجانِ زیر نفوذ روس‌ها و اصفهانِ تحت سیطرهٔ انگلیسی‌ها، اتفاقی نبود که روس‌ها کنسولگری را بلادرنگ پس از درگذشت ناصرالدین شاه گشودند و تغییری در موازنهٔ قدرت در اصفهان پدید آوردند، که مقدمه‌ای شد برای الحاق نهایی، گرچه غیرمنطقیِ این ایالت به منطقهٔ نفوذ روسیه در قرارداد ۱۳۲۵ ق /۱۹۰۷.

در اوایل ۱۳۱٤/۱۸۹۷ ق، روسیه شاهزاده دابیژه[1] را به کنسولی اصفهان منصوب کرد و او در رمضان ۱۳۱۵ وارد شهر شد. دابیژه به‌عنوان امپریالیستی تندرو، سخت‌گیرِ افراطی، و توطئه‌گر شهرت داشت و از ظل‌السلطان بسیار متنفر بود.(۱) ظل‌السلطان، گرچه عموماً شاد و سرحال بود، از فکر حضور کنسولگری روس در قلمرو خود منزجر بود. روسیه به مدت چند دهه از تحقق آمال و آرزوهای وی جلوگیری کرده بود و حامی قدرت برادرش مظفرالدین بود. بنابراین، یک کنسولگری روس عامل و نمایندهٔ رژیم تهران نیز بود و از دوگانگی و جدایی بارزتر میان دربار مظفرالدین و اصفهان خبر می‌داد، و این قهراً تبعات فاحشی را برای موازنهٔ سیاسی در شهر به‌دنبال داشت. ظل‌السلطان معترض بود که «روس‌ها نه حتی یک تبعه در اینجا دارند نه هیچ منافع تجاری» و بنابراین او «نمی‌تواند بفهمد» آنها در اصفهان چه می‌خواهند.(۲)

بریتانیا در این موقع مشغول تطبیق دادن موقعیت خود در متن روابط دوستانهٔ جدید [با

1. Dabizha

روسیه] بود که در آن، بر ادعاهای خود نسبت به ایالت‌های جنوبی و خلیج‌فارس، و نه ایالت‌های مرکزی، تأکید می‌ورزید؛ لذا، برخلاف انتظار، به حضور احتمالی روسیه در اصفهان واکنشی آرام و عاری از نگرانی نشان داد. عکس‌العمل‌های بریتانیا خودسرانه و تقریباً با بی‌تفاوتی بود، با اینکه شـــهر و ایالت اصفهان قلمرو بلامعارضِ نفوذ آن به شمار می‌رفت. پریسِ خوددار و خونسرد دریافته بود که «مادام که این آقای روسی [سفیر روسیه] آدم خوبی باشد، مشورت با او همه‌چیز هست جز مضر، مخصوصاً اگر حُسن رابطهٔ فعلی دوام یابد».(۳)

رهبران اصفهان که از بی‌خیالیِ بریتانیا تأثیری نپذیرفتند، بنا نداشتند اجازهٔ تأسیس کنسولگری روس را بدون بیانیه‌ای سیاسی مستقلی دالّ بر عدم موافقت خود، بدهند. بعضی از علمای مرتبط با آقانجفی، به تشویق و دعوت ظل‌السلطان، اعتراض‌هایی را بر ضد کنسولگری جدید روسیه برانگیختند، و اعتراضات دههٔ ۱۸۹۰ را در مخالفت با جابه‌جایی مقر بریتانیایی‌ها به داخل شهر تکرار کردند. اینکه قرار بود کنسولگری روس آن طرف خیابان مقابل مسجد سرخی در حاشیهٔ جنوبیِ درب کوشک و کنار دولتخانه باشد به‌عنوان یکی از هدف‌های عمده‌ی اعتراض‌ها اعلان شد. شیخ مرتضی در خطابه‌ای آتشین هشدار داد که چنانچه پرچم روس واقعاً برافراشته شود، وظیفهٔ مردم اســـت که آن را پایین بکشند. ســـید عبدالباقر، پیشنماز مسجد، تهدید کرد که اگر روس‌ها جرأت کنند پرچم خود را آن‌سوی خیابان بالا ببرند، نماز را متوقف خواهد کرد.(٤) به غیر از آنکه ظل‌الســـلطان از صرفِ طرحِ استقرار روس‌ها در اصفهان بیزار بود، نکته در این بود که می‌خواست به آنها نشان دهد رشته‌ها در دست کیست. شیخ محمدعلی، با تأیید ظل‌السلطان حمـــلات لفظیِ تند مردم را بر ضد اروپاییان به‌طور عام برانگیخت، و در مخالفت با کنســـول روس، دین، اصول و عـــادات روس‌ها وعظ می‌کرد، که به اعتقاد وی به‌هیچ‌وجه بهتر از ادیان اروپایی‌های دیگر نبود و بنابراین نباید در اصفهان تحمل آنها را می‌کردند.(۵)

از نوروز به بعد شایعات به راه افتاد که بریتانیا در مقام عکس‌العمل به قتل تبعه‌ای بریتانیایی بوشهر را تصرف کرده، و روسیه، پس از آنکه مردی روسی به اتهام بابی بودن به دست گروهی از طلاب به‌طرزی بی‌رحمانه در آتش ســـوزانده شده بود، با چند صد نفر قزاق به داخل مشهد هجوم برده‌اند. از قرار معلوم ارتش روس بعضی از خلافکارها را دســـتگیر و شـــش نفر از آنها را جلوی لوله‌های توپ بســـتند و به‌طور وحشیانه‌ای کشتند. این داستان مبیّنِ ترس‌های رایج از «هتک حرمت ایران»، وجود تهدیدات و ســـوءظن‌ها در برخوردهای سیاســـی و شخصی با اروپاییان، و نگرانی‌ها نسبت به امتیازات دینیِ خاص علما و بی‌حرمتی به آبرو و اعتبار دولت و ملت بود. وضعیت پیش‌آمده گویای احساسِ مبهمی از عدم امنیت فردی و جمعی و همچنین احساســـی همه‌جاگیر از نگرانیِ دائمی بود از اینکه به دست ابرقدرتی با ارتشی برتر و مذهبی غیرقابل قبول تخریب و معدوم گردد؛ و علمای سیاسی‌شده به‌طرز ماهرانه و محیلانه‌ای از این ترس‌ها و نفرت‌ها در بسیج شهروندان برای اقدام به مبارزات سیاسی بهره گرفتند. در شرایطی

که روابط حسنه میان روسیه و بریتانیا در جریان ــ و موجب خشم عمیق ایران ــ بود، خبرهای رسیده از مشهد و بوشهر حکایت از توطئهٔ انگلیس و روس برای اشغال و تقسیم نهایی کشور داشــت. در این وضعیت جمعیتی خروشــان از محلهٔ بیدآباد، مجهز به چوب و چماق، لعن و نفرین‌گویان به خیابانِ محل کنســولگری روس هجوم بردند. چهار نفر موفق شــدند از دیوار محوطهٔ کنســولگری به داخل آن راه یابند، ولی پیش از آنکه بتوانند چوب پرچم را بشــکنند، توســط محافظان پس رانده شــدند. محافظان و مردمِ بیرون محوطه پاره‌های آجر به‌هم پرتاب کردند تا اینکه نیروهای کمکی برای قراولان از اطراف رسید و شاهزاده دبیژه در محل اقامتگاه خود، در مقابل مسجد، به‌عنوان کنسول جدید روس مستقر شد.(٦)

تنها یک سال بعد که روسیه به فکر تأسیس کنسولگری‌های دیگری در یزد و کرمان افتاد ــ و آن هنگامی بود که سندیکای بلژیکی ـ اسپانیایی برای شیلات مروارید در خلیج‌فارس، فروش حق امتیاز خود را به روس‌ها بررسی می‌کرد ــ صدای اعتراض بریتانیایی‌ها بلند شد و خواهان مراقبت زیادتر و دخالت بیشتر در امور ایران شدند. غیبت یکسالهٔ کنسول پریس از اصفهان مورد سئوال قرار گرفت و حضور فزایندهٔ روس در ولایات مرکزی و جنوبی با بدگمانی‌ها و تردیدهای معمول گذشــته مورد بررسی قرار گرفت.(۷) نگرانی‌های غرض‌آلود و حقیری در مورد حقوق هنگفت کنسول روس به مبلغ ۸۰۰ پوند انگلیسی در سال، منشی، منزل رایگان، و امتیازات ویژهٔ دیگر مانند اسکورت نمایشــی و پرابهت قزاق پدید آمد. درگیری و دخالت روسیه در اصفهان رقابت‌های اســتراتژیک دو قدرت بزرگِ را در این شهر به‌هم نزدیک‌تر می‌کرد و دسته‌بندی و اتحادهای پیچیده و دائماً در حال تغییر بین علما، ظل‌السلطان، بازرگانان و بریتانیایی‌ها را بغرنج‌تر می‌کرد. انزجار ظل‌الســلطان از حضور روس و ضدیت شدید شــخصی وی با شاهزاده دبیژه صبغه‌ای از دلشوره داشت. عامل تعیین‌کننده در نقشه‌های دبیژه همواره نفرت متقابل [میان او و ظل‌الســلطان] بود که توطئه‌های شخصی و سیاسی رایج در شهر را که به حد کافی پیچیده بود وخیم‌تر می‌کرد. پیش از درگذشت ناصرالدین شاه، روسیه قادر نمی‌بود که جای پایی در اصفهان پیدا کند. اکنون کنسول روس از بسیاری جهات «نمایندهٔ» مظفرالدین بود. حضور مستقیم‌ترِ روس در اصفهان تأکیدی بود بر موازنهٔ داخلیِ قدرت که مهار کردن آن مشکل بود.

کنســولگری روس جاده را برای مرحلهٔ تازه‌ای در سیاســت‌های اصفهان هموار کرد، و به علاوه، موقعیت ظل‌السلطان را تضعیف نمود که این خود تعامل و رفتار متقابل میان او و آقایان مسجدشــاه را تغییر داد. ایجاد کنسولگری دوگانگی میان مظفرالدین و ظل‌السلطان، یعنی میان اصفهان و تهران را به‌طور کل تشــدید کرد، و درعین‌حال، شــرکت پیشگیرانهٔ بریتانیا را شتابی نبخشــید، و بالاخره تأسیس کنسولگری روابط به‌هم ریختهٔ خانوادهٔ ظل‌السلطان را تیره‌تر کرد، نه‌تنهــا با مظفرالدین میرزا بلکه با خواهر خودش بانو عُظمی که همداســتان قدرتمندی را در شخص کنسول روس می‌دید.

ناآرامی‌های تازه در مخالفت با «شرکت تمباکو» و اعتراض به کنسولگری روس در رمضان ۱۳۱۵ بن‌بست جدیدی در روابط پر از تنش میان ظل‌السلطان و بریتانیا پدید آورد. از زمان طرح شکست‌خوردهٔ انحصار تنباکو تشکیلات دیپلماتیک بریتانیا از همداستانی‌های سریِ ظل‌السلطان با علما و سیاست‌های غیرقابل‌اعتماد دسیسه‌آمیز و گیج‌کنندهٔ او شکایت می‌کرد. اما، صرف نظر از قیدوبندها یا توطئه‌چینی‌های داخلی و روش‌های راه‌بردیِ دوگانهٔ او، مبانی ظل‌السلطان در سیاست‌هایش نسبت به بریتانیا پیوسته ساده و بدون ابهام بود. او همیشه تصریح می‌کرد که یا بریتانیا از سیاست‌های قدرت‌طلبانهٔ او در اصفهان حمایت، و به‌عنوان میانجی در پشتیبانی از منافع وی در تهران عمل کند، یا او مجبور خواهد شد از طیف کاملی از ائتلاف‌های داخلی بهره گیرد، هر چه قدر هم نتیجه غیرقابل‌پیش‌بینی باشد.

مذاکرات مجدد بر سرِ روابط انگلیس و اصفهان

ظل‌السلطان که در زدوبندها و همداستانی‌ها با ملایان و تجار قدرتمند گرفتار، و بیش از پیش نسبت به قدرت فزایندهٔ آقانجفی و دارودسته‌اش بددل شده بود، حال از بریتانیا ابراز نارضایتی کرد که چرا به‌طور مطمئن و مستمر نسبت به وی احساس تعهد نمی‌کند. او در پاسخ به شکایات معمول بریتانیا از دولت وی و دخالت بلاوقفهٔ آقانجفی در مسائل سیاسی خشمگینانه ناشکیبایی نشان می‌داد. شاهزاده که از عکس‌العمل سردِ بریتانیا نسبت به درخواست‌های وی برای سربازان بیشتر رنجیده بود و از سیاست‌های منفعت‌طلبانهٔ آن کشور در اصفهان بیزار بود، با تأکید اظهار می‌داشت که قادر نیست در مقابل آقانجفی و برادرانش اقدامی بکند؛ به‌نظر وی این برادران برای شخص وی «منشأ دردسرند». او با عصبانیت می‌پرسید «چگونه است که آنچه را که دولت ظاهراً از انجام آن عاجز است یا بیم دارد، توقع هست که من با دست‌هایی بسته آن را انجام دهم؟» بحث او این بود که حتی در اواخر دوران خدمت صدراعظم، پذیرفته شده بود که اصفهان به‌منظور حفظ نظم در شهر و کل ایالت به نیروی نظامی بیشتری نیاز دارد. «من شخصاً تعهد می‌کنم که چنانچه آقانجفی و برادرانش شیخ محمدعلی و آقاشیخ نورالله از اینجا بیرون رانده شوند، مسئول کمترین ناآرامی در اصفهان خواهم بود، و قول می‌دهم که هر قطره خونی که از بینی یک ارمنی بریزد بدون کیفر نخواهد ماند و به هیچ اروپایی نگاه چپ نخواهد شد. اگر این افراد از شهر اخراج شوند، من خود تعهد می‌کنم که ۱۰۰٫۰۰۰ پوند (۹) به ازای هر آشوبی که اینجا به پا شود، بپردازم.» مدعی بود که اگر آقایان مسجدشاه بروند او تضمین می‌کند که دیگر مجتهدان مزاحم مثل شیخ محمدهاشم چهارسوقی، سیدجعفر، و شیخ مرتضی تسلیم خواهند شد. اگر قرار است نظم و آرامش که برای تجارت بریتانیا سودمند خواهد بود تثبیت شود، آقانجفی و برادرانش باید از اصفهان تبعید گردند. اخراج آنها اصلاً خواستهٔ بریتانیایی‌ها

بود و چنانچه اقدامی در این جهت باید صورت می‌گرفت، شاهزاده نیازمند حمایت بریتانیا بود. او چنین استدلال می‌کرد که، «اصفهان از قدیم الایام به شهری متعصب و جزمی‌اندیش شهرت داشته است و شاهان یکی پس از دیگری مجبور بودند با ملایان به‌شدت رفتار کنند و چند نفر از آنها را بکشند تا امور سامان پذیرد. این برادران اعلام می‌دارند که از احدی نمی‌ترسند و حاضرند به خاطر دین آزار ببینند. آنها خدا را شکر می‌کنند که کسی مافوق آنها نیست، و می‌گویند اگر تحت رنج و عذاب قرار گیرند، پیروانشان زیادتر و بر ثروتشان افزوده خواهد شد. اخراج آنها به یکی از این دو راهْ شـــدنی اســـت. ممکن است شاه آنها را به بهانهٔ اینکه با ایشان کار دارد به تهران دعوت کند و به هنگام ورود آنها را در آنجا نگه دارد یا به مشهد یا جای دیگری بفرستد. راه دیگر این اســـت که آنها به زور اخراج شـــوند». او یادآور شد که هیچ اتفاقی در آن صورت نخواهد افتاد، اما اگر آشوبی و بلوایی رخ داد، او هیچ امکانی برای منع یا سرکوب آنها نخواهد داشت. وی در ادامه گفت: «آیا در چنین شرایطی می‌توانم خود را مسئول عواقب شورشی بدانم که ممکن است رخ بدهد وقتی هیچ وسیله‌ای برای حفظ نظم ندارم؟ در چنان شورشی خودم نیز در معرض خطر خواهم بود. چنانچه شماری ارمنی یا اروپایی کشته شدند، تنبیهی که قهراً پس از آن انجام می‌گیرد چه سود خواهد داشت؟ می‌توانم مسئولیت چنان رویدادی را بپذیرم؟ مردم متعصب اصفهان را فقط می‌توان با نمایش زور منضبط نگاه داشـــت. آیا وقتی من قدرت داشتم هیچ ملایی جرات می‌کرد دست از پا خطا کند؟ همان‌طور که قبلاً گفته‌ام زور و قدرت مقتضـــی برای این منظور الان، ولو موقتاً، مورد احتیاج اســـت. با علاقه‌ای که به عدالت وجود دارد، و انگلیســـی‌ها به آن مشهورند، نمی‌توانم بفهمم که چرا کاردار از من انتظار دارد کاری را بکنم که بارها گفته‌ام بدون امکانات لازم، از انجام آن عاجزم.» او همراه با مقداری دلشوره افزود: «آنچه اکنون می‌گویم زمانی باور همه خواهد شد و درستیِ آن را خواهند دید که اصفهان حاکم دیگری پیدا کند. از همهٔ این‌ها گذشته، اصفهان در چنان بی‌نظمی نیز که بسیاری از بخش‌های دیگر ایران دارند، نیست. می‌پذیرم که چیزهای زیادی اینجا هست که باید سامان گیرد، اما این سه برادر که منشأ همهٔ گرفتاری‌ها هستند باید پیش از آنکه کاری بتوان کرد اخراج شوند، زیرا شـــرارت‌های زیادی به دست دو برادر جوان‌تر به نام برادر ارشد صورت گرفته است» (۱۰) او که تلویحاً به همکاری میان هر دو قدرت بزرگ اشاره می‌کرد، افزود که دابیژه نیز شکایت‌های شـــدیدی از دسیسه‌های آقایان مسجدشاه ابراز کرده اســـت. آقانور، معاون کنسول بریتانیا هم احساس می‌کرد که ظل‌السلطان صمیمانه آرزو داشت که ناظر رفتن آقایان از اصفهان باشد، زیرا «ظاهراً رفته‌رفته از آنها خسته شده، و گویا احساس می‌کند که حضرات تا اندازه‌ای از کنترل او خارج شده‌اند».(۱۱)

اگرچه خاندان مسجدشاه، به بیان ساده، مسألهٔ عاجل در جروبحث‌ها بودند، ولی گفتگو بر سرِ امتیازات سیاسی بریتانیا و تقاضاهای گاه‌به‌گاهِ آن برای محدود کردن یا تبعید صرف و سادهٔ

آقانجفی و احتمالاً برادرانش نیز بود. سال‌ها بود که همکاریِ ظل‌السلطان و بریتانیا به بن‌بست برخورده بود. او از بی‌اعتنایی بریتانیا به حدود قدرتش به تنگ آمده بود، و بابت تقاضاهای آمرانه‌اش برای برقراری نظم و جانب‌داری بی‌حدومرز از تجارت بریتانیا نفرت داشت، و این درحالی بود که بریتانیا اصرار بر سیاست تجارت آزاد داشت. شاهزاده از این لحاظ نیز سخت مکدر بود که بریتانیا مداخله خود را تا آنجا پیش برده که ظل‌السلطان را مسئول هر امر نابجایی در شهر می‌دانست. بسیار جای سئوال دارد که آیا قدرت خاندان مسجدشاه به حد تهدیدی برای اقتدار ظل‌السلطان رسیده بود، و آیا تبعید آقانجفی از اصفهان ــ که غالباً پیشنهاد می‌شد ــ قدرت او را استحکام می‌بخشید؟ تلاش برای طردِ این مجتهد از شهر، بدون حمایت تهران یا بریتانیا، می‌توانست علمای نه‌فقط اصفهان بلکه جاهای دیگر را به حرکت درآورد و احتمالاً موجب درگیری‌های خصومت‌آمیزی شود که عاقبت آن غیرقابل پیش‌بینی می‌بود. چیزی که به‌وضوح در اینجا به‌چشم می‌خورد کوشش ظل‌السلطان برای بازی دادن بریتانیا در بازی قدرت با آقانجفی است، درست همان‌طور که از آقانجفی برای اِعمال فشار به بریتانیا استفاده می‌کرد. هدف، وادار کردن همهٔ طرف‌های ذی‌دخل به این بود که نیاز به همکاری او داشته باشند.

همین‌طور، نامه‌های تند و تلخی میان بریتانیا و ظل‌السلطان مبادله شده بود و یک سال بعد اختلاف میان آنها نهایت فوریت را پیدا کرده بود. هر دو طرف مخاصمه را تکرار، و تقریباً موبه‌مو نارضایتی‌های سال قبل را بازگو می‌کردند. پریس ظل‌السلطان را به بی‌توجهی نسبت به نگرانی‌های بریتانیا متهم می‌کرد و ظل‌السلطان خشمگینانه [رسیدگی به] موضوع شکایت را به بعد موکول می‌کرد و بر این نکته تأکید می‌ورزید که او قدرت ندارد. «شما نباید مرا ملامت کنید. من هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، شما باید از دولت بخواهید این دو پدر سوخته [آقانجفی و شیخ محمدعلی] را از شهر بیرون براند. از دولت بخواهید که یکی از مقامات را با فوجی از سرباز به اینجا اعزام و این‌ها را به کربلا روانه کند. اگر دندانتان درد می‌کند آن را بکشید. من چه باید بکنم. شما باید به من کمک کنید».(۱۲) او می‌گفت با ۲۰۰ سرباز در مقابل مریدان آقانجفی و مشتی اراذل مزدور کار زیادی نمی‌توان انجام داد؛ وی با عصبانیت از پریس بابت غرولندهای مستمرش دربارهٔ وضعیت امور شکایت می‌کرد و با لحنی طعنه‌آمیز می‌پرسید، «۲۰۰ سواری که وزیرتان به من وعده داده کجا هستند؟ هرگز آنها را ندیده‌ام، آنها هیچ وقت پا به اینجا نگذاشته‌اند».(۱۳)

فتح‌الملک، افسر نظامی و مذاکره‌کنندهٔ پرتجربه از طرف ظل‌السلطان، که دربارهٔ مسائل نظامی با پریس گفتگو می‌کرد، به او گفت که تردیدی نیست که ظل‌السلطان قبلاً آقانجفی و شیخ محمدعلی را تحریک می‌کرد، اما در این لحظه آنها قوی‌تر از آن شده‌اند که بتوان آنها را مطیع کرد. فتح‌الملک که نسبت به مخدوم خود وفادار بود می‌گفت تبعید کردنِ آن دو مجتهد از اصفهان ناممکن نیست، اما برای حفظ امنیت شهر لااقل یک هنگ سرباز کارآمد مورد نیاز است.

او به کنســـول یادآور می‌شد که اصفهان مستحق سه فوج جلالی، فَریدنی و چهارمحالی است، ولـــی دولت فقط هزینه‌های یکی از آنها را تأمین می‌کنـــد. این فوج هم تحت فرمانِ برادرزادهٔ ظل‌السلطان، صارم‌الدوله، بود و به دسته‌های کوچکی از محافظ تقسیم می‌شد که در سراسر شهر مامور نگهبانی می‌شدند. در وضعیتی اضطراری، حتی ۲۰۰ نفر را هم نمی‌شد برای خدمت ثبت نام کرد؛ رستهٔ توپخانه یا «غلامانی» هم در کار نبود.(۱٤) فتح‌الملک با صراحت کامل یادآور شد که ناخشنودی اصلی ایران از سیاست‌های نه از دل و نه از جانِ بریتانیا بود.

فتح‌الملک به پریس توضیح می‌داد که ظل‌السلطان موضعی خصمانه نسبت به بریتانیا بدان ســـبب اتخاذ کرده که این کشور «او را تنها گذاشت همان‌طور که شما با بسیاری از دوستانتان، مانند امین‌الدوله و دیگران، چنین کردید؛ موجبش شـــمایید که مردم ایران به شما اعتماد ندارند و مخالف شـــما هستند، آنها از سیاست شـــما سر در نمی‌آورند، آنها شما را ضعیف و ناتوان‌تر از آن می‌بینند که در مقابل روســـیه و فرانسه بایستید». پریس که به این انتقادها بی‌اعتنایی نشان می‌داد و ضمناً می‌خواست اوضاع را خوب ورانداز کند، یادآور شد که اگر عامل مشکلات در اصفهان ظل‌السلطان است، چرا از شر او خلاص نشویم. فتح‌الملک خاطر نشان او کرد که گرچه بعضی در دربار تهران ممکن اســـت عزل شـــاهزاده را بخواهند، او هنوز بسیار مهم و شاخص است. فتح‌الملک که در حمایت از سرور خود سخن می‌گفت تأکید کرد که این علما هستند که «آفت این شهرند، آنها هیچ مذهبی ندارند و فقط به نفع خودشان این بازی را درآورده‌اند و کلِّ بر مردمند. خلق الله شادمان خواهند شد که شاهد بیرون ریخته شدن حضرات [از شهر] باشند. مردم ایشان را خوب می‌شناسند می‌دانند چگونه شکارِ آنها شده‌اند».(۱۵)

تنـــش، عـــداوت، بی‌اعتمادی و جروبحث مجدد دربارهٔ ســـازش موقت میـــان بریتانیا و ظل‌السلطان به چند علت به‌شدت علنی شد: اختلاف بی‌اهمیت بر سر کتک خوردن پسربچه‌ای به دست پدر گارلند، تأسیس شرکت اسلامیه و حمایت علما از آن و همزمان، موعظه‌های تند بر ضد کالاهای اروپایی و تجارت خارجی. دوراند که به‌ســـبب تکبرش معروف و منفور بود، ضمن تقاضای عدالت نسبت به موقعیت بریتانیا، یادداشتی آمرانه و نخوت‌آمیز به ظل‌السلطان نوشـــت و دربارهٔ تعدی نســـبت به شأن و جایگاه انگلیسی‌ها شـــکایت کرد و ظل‌السلطان را مسئول عمل غیرمحتاطانهٔ گارلند در زدن پسربچه مسئول دانست. دوراند پرسید «چه خسارتی شـــاهزاده در نظر دارند بپردازند. خوشـــحال خواهم شـــد این را بدانم و نیز بدانم چه تنبیهی می‌خواهند نسبت به آنهایی که [با گارلند] بد رفتار کردند و نسبت به محله‌ای که این حادثه در آن رخ داده، اعمال کنند».(۱٦) پاسخ ظل‌السلطان به دوراند به‌لحاظ ناخشنودی از مغایرت میان آن حادثهٔ مبتذل و اتهامات نافرهیخته و خودبینانه در مخالفت با او، منفی، تقریباً تمسخرآمیز، تلخ و بســـیار رُک و راســـت بود. «هدف از این نامه این است که به شما بگوید اروپایی‌ها آن انـــدازه منصف‌اند که برای مرافعهٔ کوچکی مانند موردِ دریفوس یهودی، آنها برای یک ســـال

کامـــل تحقیق و تفحص می‌کنند.(۱۷) ملت انگلیس شـــریف‌تر و منصف‌تر از بقیهٔ اروپایی‌ها هســـتند. این چه اتهامی است که شخصی مثلِ شما علیه من اقامه می‌کنید؟ این کاری که حتی هیـــچ آدم بی‌عقلـــی انجام آن را تقبل نمی‌کند چه ربطی به من دارد؟ آیا در همهٔ عالم شـــاه یا فیلسوف خردمندی هست که بتواند ادعا کند قادر است از وقوع هر اتفاقی پیشگیری کند؟ آیا در بریتانیا به‌رغم دولتمردان بزرگ، قوانین، و ارتش و پلیس بســـیار منظم، هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد؟» او در نهایت خشم ادامه داد، «روزنامه‌های شما پر از [گزارش] چنین حوادثی است. شما احتمالاً چنین تردیدهایی را نسبت به دوست مخلص قدیمی خود ندارید. من حضوراً به شـــما گفته‌ام و تضمین می‌کنم که هر چه از دستم برآید به نفع شما انجام خواهم داد. آنچه را نمی‌توانـــم بکنم، نمی‌توانم بکنم. مثلاً، من نمی‌توانم فلان و بهمان مجتهد را مجازات، و او را تبعیـــد کنم. چنین اقداماتی لوازمی نیاز دارد. من حاکمی ناتوانم نه فرمانروایی مقتدر. با اینکه اصفهان مرکز علما و نیز مرکز تجارت خارجی است و چند هزار طلبه و ساکنان ارمنیِ زیادی در آن زندگـــی می‌کننـــد، من به‌رغم نبودِ آرامش و نظم، بر آن حکومت کرده‌ام. وقتی پُســـت می‌رســـد، چندین نسخه از روزنامه‌های جالبی که در کشور و مستعمرات شما منتشر می‌شود به کشور ما می‌آید (من نسخه‌ای از یکی از این روزنامه‌ها را برای شما می‌فرستم) و حتی در این صورت هم پدر روحانی سری را می‌شکند و شما گله‌ها و اعتراض‌های تند خود را به من ابراز می‌کنید. آیا بیان این اعتراضات موجّه است؟ اکنون نمی‌دانم چگونه از من معذرت‌خواهی خواهید کرد؟».(۱۸)

بریتانیایی‌ها پوزشی نخواستند اما حرفی نداشتند مسالهٔ نیروی نظامی بیشتر برای اصفهان را در تهران باز مطرح کنند، که بی‌درنگ از سوی امین‌السلطان رد شد. او که همیشه با ظل‌السلطان خصومتی دیرینه داشت و هر درخواست ظل‌السلطان را مردود و در خور ملامت می‌دانست، با تأکید بر اینکه این شاهزاده بود که پشتیبان علمای پرخاشجو بود، و «به عوض آنکه ملاها را به قید نظم درآورد تحریکشان می‌کند، و این وضعیت روزی به شورشی خواهد انجامید که عواقب آن را هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند». به‌نظر امین‌السلطان، این ظل‌السلطان بود که سعی می‌کرد از دولت اســـتمداد کند که «سربازانی به او داده شود»، درســـت وقتی که او «افراد زیادی برای مهار کردن اراذل و اوباشِ قصاب و خبازِ شـــهر که مردی رذل آنها را رهبری می‌کرد، در اختیار داشت»؛ او با برآشفتگی تمام سخن خود را این‌طور به پایان برد، «به علاوه، آن ملا فقط به دستور وی حرکت می‌کند. او [ظل‌الســـلطان] قوای نظامی بیشـــتری به دست نخواهد آورد، و اگر در حکومت باقی بماند، می‌تواند خود را خوشبخت بداند». جواب بریتانیا به این قضیه همان اندازه عادی و بیات شـــده بود که عداوتِ میان امین‌السلطان و ظل‌السلطان. دوراند، که ظل‌السلطان را برنمی‌تابید به مافوق‌های خود یادآور شد که صدراعظم از ظل‌السلطان نفرت داشت و یکی از کسانی بود که در سال ۱۳۰۵ ق قدرت او را شکست، لذا موضع صدراعظم در آن واقعه متأثر از

نفرت وی بود، «اما فکر نمی‌کنم نظر وی چندان هم اشتباه باشد، و نتیجه تا آنجا که به ما مربوط می‌شود رضایت‌بخش است».(۱۹)

با افزایش ضعف و بی‌نظمی در دولت مظفری، وضع سیاسی در اصفهان به‌شدت به بی‌ثباتی بیشتر گرایید. ظل‌السلطان که مجبور بود تعادلی میان منافع خود و قدرت شکوهمند بریتانیایی برقرار کند، ناگزیر گردید به سیاست آشتی‌جویانهٔ بیشتری متوسل شود. در یک سلسله مکاتبات دیگر با دوراند، که آمرانه خواستار حل و فصل سریع مسائلِ تجاری بریتانیایی‌ها بود، شاهزاده صریحاً اظهار داشت که «تا نهایت توان خود در آینده برای آرامش و راحتیِ خیال مردم از هر فرقه و نحله و نیز اتباع علیاحضرت ملکه خواهد کوشید».(۲۰) ظل‌السلطان به دوراند نوشت که با مندرجات نامهٔ او موافق است: نامه‌ای که «شرح خیرخواهی من [دوراند] نسبت به دولت شما» بود؛ «نماینده‌ای چون شما [دوراند] از طرف دولت بریتانیا، که کارهای عظیمی هم در اروپا هم در آسیا انجام داده‌اید، بی‌شک مرا بهتر از خودِ من درک می‌کنید. من همچنین [...] به دوستی شما اطمینان زیاد دارم. آرزو می‌کنم مامورانتان نیز از راه و روش خوب شما پیروی کنند و به من فرصت کافی بدهند تا مسائل آنها را رفع و رجوع کنم. اینکه شخص باید سعی کند مرافعه‌های مشروع و قانونی را سروسامان دهد کار چندان دلچسبی نیست، ولی به هر حال قبل از آنکه بتوان کار را به‌دقت انجام داد، زمان لازم است. دقت را نباید با اهمال یا تأخیر اشتباه گرفت».(۲۱)

ورود روس‌ها به اصفهان، حرف و نقل جاری دربارهٔ تبعید آقانجفی، مشاجره میان دوراند و ظل‌السلطان بیانگر تغییرات اجتناب‌ناپذیر در شرایط سیاسی است. هجوم روس‌ها به جانب جنوب سیلی عظیم نبود بلکه دلالت داشت بر تحولی در بازیِ سه‌سویهٔ قدرت. ظل‌السلطان به قرار دادن تمامی بازیگران سیاسی در مقابل یکدیگر ادامه داد، اما حضور روس عوامل موجود را به‌هم زد و وضع را بی‌ثبات‌تر کرد. احتمالاً اوقاتی می‌شده که ظل‌السلطان دوست می‌داشته از دست آقانجفی و برادرانش راحت شود، اما به‌منظور خنثی کردن قدرت بریتانیا، و حالا روس، به آنها نیاز هم داشت. حکومت جرگه‌سالار مشترک میان ظل‌السلطان و آقایان مسجدشاه عنصر اصلی وضع امور بود و حذف آن می‌توانست تحول عمده‌ای به بار آورد.

تردیدهای بریتانیا

دو فقره وام ایران از روس‌ها، یکی به مبلغ ۲/۰۰۰/۰۰۰ پوند انگلیسی در ۱۳۱۷، و دیگری ۱/۰۰۰/۰۰۰ پوند در ۱۳۱۹ ق تبدیل شد به دغدغهٔ عمده در بحث‌های داغ داخلی دربارهٔ آیندهٔ سیاسی ایران، تداوم استقلال آن، دخالت روزافزون هر دو ابرقدرت، امتیازات ویژهٔ نظام مستقر داخلی، و مصونیت دائمیِ امتیازات جامعهٔ اسلامی. ترس از به باد رفتن اقتصادی، سیاسی، و

اخلاقی ایران علمای عمدهٔ اصفهان و همچنین عتبات را در حرکت سیاسی هماهنگی متحد ساخت که از لحاظ قوت و انسجام یادآورِ اعتراض‌های ده سال قبل‌تر بر ضد رژیِ تنباکو بود. دلشوره‌ای پنهان بابت فرو ریختن قریب‌الوقوع اقتدار سیاسی مظفرالدین شاه و ترس از تهاجم محتملِ روس‌ها پیوسته ذهن مردم را مشغول می‌داشت. روسیه به‌طور آهسته و پیوسته سلطهٔ سیاسی و مالی خود را که به واسطهٔ نخستین فقره از قرض اعطایی به ایران به‌دست آورده بود گسترش می‌داد و این عموماً خطری برای استقلال ایران به‌حساب می‌آمد. حُسن روابط انگلستان و روسیه، هر قدر هم که بی‌ثبات و پرتنش بود، بر نگرانی‌های مردم افزود. این وضعیت برای عرصهٔ سیاسی ایران که عادت داشت در نظامی خصمانه و علناً دو قطبی، اما قابل پیش‌بینی، عمل کند، آزاردهنده بود. ظهور آهسته ولی سنجیدهٔ روسیه با کنسولگری‌هایی در ایالات مرکزی و جنوبی و طرح‌های متعاقب آن شامل توسعهٔ آن کنسولگری‌ها تا بوشهر و شهرهای دیگری در جنوب، همراه با نقشه‌هایی برای ارتباط آبی از اُدسا به بوشهر، نگرانی‌هایی را دربارهٔ طرح‌های محتمل روسیه به قصد تسخیر کل ایران از جمله شهرهای بندری خلیج‌فارس، باعث شد.(۲۲) ضعف اعتمادبه‌نفس بریتانیا با ناباوری و حیرت تلقی شد. آقا نورالله در اقدامی احتیاط‌آمیز، احتمالاً طبق طرحی از طرف ظل‌السلطان، برای بسیج مردم بر ضد روسیه، درصدد آزمودن درجهٔ تعهد بریتانیا برآمد و از معاون کنسول بریتانیا پرسید آیا ممکن است کل یک شهر یا محله اگر مایل باشند خود را اتباع آن کشور اعلام کنند و آیا به مصلحت است که در مقابل مداخله یا استیلای محتملِ روسیه بر دولت شاه مقاومت نشان دهد؟ مهم‌تر آنکه، او می‌خواست بداند که آیا دولت بریتانیا حاضر بود از آرمان ایرانیان در برابر قدرتی که به‌زعم علما اصلاً اسلام را برنمی‌تابد حمایت کند، و برای نمونه به مشکلات مسلمانان در قفقازِ تحت سلطهٔ روس اشاره کرد.(۲۳) با این‌همه، بریتانیا از این پیشنهاد سر باز زد.

در اواسط شعبان ۱۳۱۹، شیخ محمدعلی ناگهان درگذشت. اوضاع و احوال مبهم و مشکوک است. به بیانی کوتاه و قاطع که جای هیچ پرسشی را باقی نمی‌گذاشت، علت مرگ مسمومیت اتفاقی از روغن بادام تلخ اعلام شد اگر چه از جزئیات نسبتاً غیرمستقیم برمی‌آید که احتمالاً به اشارهٔ دو برادر خودش کشته شد. مرگ غیرمترقبهٔ او جاده را برای ارتقاء برادر جوان‌ترِ وی، آقا نورالله کوبید؛ گرچه اهمیت و اقتدار وی به پای آقانجفی نرسید، ولی قطعاً سیاست‌های اصفهان را برای چندین سال بعد تعیین کرد، و در مقام یکی از برجسته‌ترین و جنجالی‌ترین رهبران شهر ظاهر شد. از لحاظ سیاست داخلی، مرگ شیخ محمد علی در آن سال فوق‌العاده مهم و بدشگون بود. در آن سال جمعاً هفت تن از علما با درجات متفاوت، درگذشتند. مرگ میرزا محمدهاشم چارسوقی نیز، با اینکه غیرمنتظره نبود، تقریباً به همان اندازهٔ مرگ شیخ محمدعلی مهم بود؛ او همکار و همرای هرازگاهی و همچنین رقیب مبارز آقانجفی بود، که در واپسین سفر زیارتی خود به کربلا در اواسط رمضان ۱۳۱۹ درگذشت؛ می‌گفتند او بیش از ۸۰ سال عمر کرده بود. در

سوگ مرگ او بازار اصفهان را به مدت سه روز تعطیل کردند.(۲٤) این مرگ‌های پیاپی تأثیری مشهود بر تحرک شخصی و فعالیت سیاسی در میان روحانیت و حال و هوای شهر گذاشت که گفته می‌شد آرام‌تر از قبل شده بود.(۲۵)

همچون دفعات متعدد قبل، ظل‌السلطانِ به ستوه آمده کوشید تا، به دلایل شخصی و سیاسی هر دو، بریتانیا را متقاعد کند موضعی قاطعانه‌تر در مقابل روسیه اتخاذ کند. در رمضان ۱۳۱۹، او غمگینانه طوری شکایت می‌کرد که «گویی از هیات نمایندگی [بریتانیا] دلش پر است». او نیز مانند بقیه، از بی‌حس‌وحالیِ بریتانیا بیزار بود، و قرض روسیه را دره‌ای می‌دید که عن‌قریب استقلال ایران را در خود می‌گیرد. او از دسته‌بندی‌های خاندان خویش، به‌ویژه از خواهرش، ابراز ناخشنودی می‌کرد که لاینقطع با دبیژه بر ضد او توطئه می‌کردند و لذا او دلایل جدی داشت که، چنانچه نفوذ روسیه در اصفهان شدت بیشتر بگیرد، نسبت به موقعیت و جان خود مضطرب باشد. او از هر فرصتی برای یادآوری این مطلب استفاده می‌کرد که مسالهٔ وام روس تماماً به دست بریتانیایی‌هاست. تنها چیزی که نیاز بود تا قضیه به سود بریتانیا خاتمه یابد این بود که «چند هزاری [پوند] خرج کند، کار را به دست مردی قابل‌اعتماد بسپارد تا او ملاها را استخدام کند و مردم را برانگیزد تا با موضوع همان گونه مخالفت کنند که روس‌ها در قضیهٔ رژی انجام دادند». ظل‌السلطان مانند بسیاری از دولتمردان و روشنفکران دریافت که بریتانیا «سیاستی نفرت‌انگیز را دنبال می‌کند؛ هیچ‌کس هرگز نمی‌تواند به [انگلیسی‌ها] اعتماد کند». او که دلزده و آسیب‌رسیده بود، با حالتی غمگین می‌گفت، «من غالباً در میان دود آنها به حالت خفگی افتاده‌ام، ولی هرگز به آتششان گرم نشده‌ام».(۲٦)

طی سال بعد هم قضیه حدت و فوریت خود را از دست نداد. علمای اصفهان و ظل‌السلطان همچنان سعی داشتند بریتانیا را به اقدامی در مخالفت با قرضهٔ روس‌ها ترغیب کنند، «شبیه آنچه رژی را در هم فرو ریخت».(۲۷) در یکی دیگر از نقشه‌های ظل‌السلطان برای تشویق بریتانیا به نوعی همکاری، شیخ العراقین، نیز معروف به شیخ حسن عرب، پا به میان گذاشت. او تبعهٔ عثمانی و یکی از علمای فوق‌العاده ثروتمند اصفهان و صاحب املاک زیاد بود که به‌طور غیرمستقیم با آقانجفی مرتبط بود و بعدها پدر زنِ ظل‌السلطان شد. او که «بسیار مطلع و تا اندازه‌ای منورالفکر بود»،(۲۸) رفت تا مسالهٔ قرضهٔ روس را با هاردینگ، که برای دیداری در اصفهان به سر می‌برد، در میان بگذارد. او که می‌خواست مزهٔ دهان هاردینگ را در مورد موضع بریتانیا بفهمد، توضیح داد که علمای تهران تلاش کرده‌اند حمایت علمای اصفهان را بر ضد قرضهٔ روس‌ها جلب کنند. مع‌ذلک، قدرت ظل‌السلطان نامحدود بود و علما جرأت نمی‌کردند بدون تصویبِ او به هیچ اقدام سیاسی دست بزنند، ولی ظل‌السلطان به‌شدت منتقدِ سیاست خارجی صدر اعظم بود، و «خوشحال خواهد شد که ناظرِ به پا شدن اغتشاشی در مخالفت با او باشد»؛ با این‌همه «بسیار اکراه دارد که اجازه دهد چنین اغتشاشی در ولایت خودِ او شروع

شـــود، زیرا ممکن بود به او ظنین شوند که مشـــوق آن بوده است. علی‌رغم این‌ها، آقانجفی و دیگر روحانیان مهم، به مجرد دریافت تقاضاها برای کمک، که از طرف مجمع روحانیان تهران فرستاده شده بود، جلساتی تشکیل دادند تا وضعیتی را بررسی کنند که به‌زعم آنها فریب‌کاری فوق‌العاده خطرناکی برای استقلال کشور و مهمات دین آنها بود». آنها امکان ارسال عریضه‌ای به ســـلطان عثمانی به امضای علمای تمامی شـــهرهای مهم ایران را بررسی کردند که خواستار حمایت عثمانی از علما و از مقاومت ملت در برابر بدهی‌ها یا امتیازات بیشـــتر به روس‌ها بود. بحث شـــیخ العراقین دربارهٔ این موضوعات تلاش دیگری بود برای جلب پشتیبانی بریتانیا در مخالفت با نفوذ روس‌ها، ولی هاردینگ راجع به وفاداری نســـبت به شاه و خطر متوسل شدن به ســـلطانی بیگانه به موعظه‌گویی پرداخت، درحالی‌که به‌طـــرزی خودخواهانه نگرانی واقعی دربارهٔ بدهی‌های فزایندهٔ دولت را به روســـیه نادیده می‌گرفت.(۲۹) دیدار هاردینگ از اصفهان خود به‌تنهایی باعث شـــایعاتی دربارهٔ نیات بریتانیا برای الحاق ایران [به بریتانیا] یا، به جای آن، رهایی ایران از قید روســـیه شـــد اگر چه چنین کاری با مقاصد سیاسی واقعی آن کشور بسیار فاصله داشـــت.(۳۰) با اینکه هاردینگ احتمالاً تنها مقام دیپلمات بریتانیایی بود که جداً در پی جلب همکاری علمای عتبات یا بهره‌گیری از آنها برای منافع خود برآمد و سخت به‌دنبال احراز قیمومتِ بریتانیا به «ارثیهٔ اوده»[1] بود،(۳۱) کل پیشـــنهاد را نقشه‌ای از سوی محافل پان اسلامی، دســـت‌پخت جمال‌الدین اسدآبادی، می‌دید که «خصومت شـــدید و ریشه‌دار شیعیان ایرانی را نســـبت به ترکیه به‌عنوان دولت سنّی‌مذهب عمده، حتی در میان روحانیون برترِ شهر متعصبی چون اصفهان تعدیل کرده است».(۳۲)

لندن که خط نامطمئن میان حُسن روابط، تحدید حوزهٔ نفوذ [روس] و سلطه‌طلبیِ خود را طی می‌کرد علاقه‌مند نبود اقدامی بر ضد روسیه بکند. از این رو، انگلیسی‌ها از پیشنهاد علمای اصفهان استقبال نکردند، اگر چه ناخشنودی شدید ایرانیان وزارت خارجهٔ آنها را مجبور کرد که مسأله را مجدداً بررسی کند. لانسدون[2] اصرار داشت که روسیه عمیقاً خود را متعهد می‌داند که «به استقلال و تمامیت ایران احترام بگذارد»، اما اذعان می‌کرد که چنانچه سَن پترزبورگ «از تفاهم خود عدول کند» و شمال را تسخیر کند، بریتانیا مجبور خواهد شد که در جنوب دست به کار شود.(۳۳)

---

۱. ارثیهٔ اوده (Oudh Bequest) اشاره دارد به ارثیهٔ یکی از نواب ثروتمند اودهٔ هند به نام غازی‌الدین حیدر. در ۱۸۲۵ م مبلغ ده میلیون روپیه از میراث باقی‌مانده از او به شهرهای مقدس کربلا و نجف ارسال شد. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم فرمانروایان شیعی بر منطقهٔ خودمختار اوده (واقع در ایالت اوتار پرادش) حکومت می‌کردند و پایتخت آنها نخست فیض‌آباد بود و چندی بعد به لکهنو انتقال یافت. پس از درگذشت غازی‌الدین حیدر یک سوم از اموال او به همسرهای وی رسید و دو سوم دیگر به شهرهای کربلا و نجف فرستاده شد. زنها که وفات یافتند، اموال غازی‌الدین در اختیار کمپانی هند شرقی قرار گرفت. این کمپانی به‌منظور جلب حمایت علمای کربلا و اعمال نفوذ بر آنها به نفع دولت بریتانیا، انبوه وجوهات گرد آمده را به کربلا می‌فرستاد.

2. Lansdowne

از نظر لندن و بمبئی مسأله اساساً هزینه‌ها و استراتژی نظامی بود، و ترجیح داده می‌شد که ضمن بی‌اعتنایی به ناخرسندی‌ها و دلهره‌های بحق ایرانیان، از درگیر شدن بیشتر احتراز شود. شورایی که از بخش‌های مختلف دولت انگلستان دربارهٔ مسالهٔ ایران منعقد شد به این نتیجه رسید که بریتانیا باید از سیاستی که قادر به اجرای آن نیست خود را برکنار دارد. شورا اضافه کرد که «در این رابطه باید به‌خاطر داشت که در صورت وقوع جنگ، منابع نظامی، در مقایسه با منابع روسیه بسیار نازل‌تر است، و درعین‌حال، قوی‌ترین بخش [ارتش] ما یعنی نیروی دریایی آن مقدار که در دیگر جنگ‌ها اثر داشت، کارساز نخواهد بود».(۳٤) این ملاحظات نظامی به‌نحوی مؤثر دستورالعمل تاکتیک‌های بی‌ثبات بریتانیا و گرایش بیشترش به اعمال سیاست حسن رابطهٔ انگلستان و روسیه بود، با اینکه ممکن بود این سیاست به قیمت دادنِ امتیازات سیاسیِ درازمدتی در امور ایران تمام شود.

ظل‌السطان که موفق نشد همکاری بریتانیا را در حوزهٔ سیاسی عمده‌تر جلب کند، در یک حرکت پردلهرهٔ نهایی و در تلاشی به قصد گرفتن تعهد از بریتانیا برای شخص خودش، خواست تا آرثر هاردینگ نظرش را دربارهٔ قصد استعفای او از حکومت در نوروز آتی اظهار کند. ظل‌السلطان یادآور شد که به‌سبب دشمنی صدراعظم یا شاه، هر قدرتی که او داشت در حال زوال، و حفظ موقعیت او در اصفهان غیرممکن است. پریس تأیید می‌کرد که ظل‌السلطان از تهران چندان حمایت نمی‌شود، درحالی‌که شعاع‌السلطنه بسیار تلاش می‌کرد که حکومت اصفهان را به‌دست آورد. تفسیر پریس این بود که درخواست نظر و حمایت هاردینگ از جانب ظل‌السلطان را «باید به‌عنوان یک هشدار و نیز درخواستی برای پشتیبانیِ شما [هاردینگ] از ابقای او در حکومت» دید.(۳۵)

بریتانیا، در مواجهه با نفوذ در حال افزایش علما و تمایل بیش از پیش آنها به مجتهدین سیاسی‌شده، به‌طرزی جدی‌تر درصدد برآمد که از طریق روحانیون بر امور ایران تأثیر بگذارد. مدتی بود که هاردینگ کوشش می‌کرد بودجه‌ای برای «پرداخت‌های دقیقی به شخصیت‌های مهم جامعهٔ روحانی در ایران و عتبات» تأمین کند.(۳٦) بریتانیایی‌ها، تا حدی به تشویق هاردینگ که امیدوار بود شماری از مجتهدان متنفذ را بتواند با شهریه‌هایی از محل ارثیهٔ اوده یا پول‌های دیگر به همکاری متمایل کند، درصدد همکاری، مخصوصاً، با علمای نجف و کربلا و نیز اصفهان برآمد.(۳۷)

مساعی روس به‌منظور تأثیرگذاری بر بختیاری‌ها، که بریتانیایی‌ها شرایط همکاری با آنها را از دههٔ ۱۸۸۰ به‌نحوِ حساب‌شده‌ای آماده می‌ساختند، ظاهراً عاملی عمده در وادار ساختن بریتانیا به بررسی اتخاذ موضعی فعال‌تر بود. طی تلاش‌هایی ابهام‌آمیز و نامشخص به قصد برقراری تماس با مجتهدان شهرهای زیارتی عراق، قاصدهایی خصوصی به عتبات گسیل شدند، و این از سنخ سیاست‌بازی پشت پردهٔ بریتانیا بود.

در اوایـــل ماه ژوئن ۱۹۰۳ (۱۳۲۱ق) طلاب تبریـــز در مخالفت با مأمورین منفور بلژیکی گمرک، حق امتیاز اعطایی به بانک روس در یک‌ســـال قبل‌تر، و نفـــوذ فزایندهٔ روس و اروپا، تظاهراتی به راه انداختند که با حمله به مشروب‌فروشی‌های ارمنی و تخریب بعضی از مغازه‌های آنها شروع شد.(۳۸) هیات نمایندگی بریتانیا، به‌سبب این تظاهرات که با اهتمام مجتهدان محلی سازمان‌دهی شده و به تصویب علمای عتبات رسیده بود، و نیز بر اثر تعقیب و آزار مجدد بابیه در اصفهان و یزد که به تمهید آقانجفی بود، ســـرانجام لازم دید که «روابطی سیاسی» با ملایان اصلیِ عتبات برقرار کند و بدین وســـیله دسترســـی به آنها را از حد نفوذ ضعیفی که ارثیهٔ اوده تأمیـــن می‌کرد فراتر ببرد.(۳۹) در ماه ژوئن، ادارهٔ هند «به‌منظور اعمال نفوذ بر ملاهای کربلا و نجف»، نماینده‌ای محلی را در کربلا به کار گمارد.(٤٠) هاردینگ هنوز طالب روابط نزدیک‌تر و «پیوندهای دوستانهٔ خصوصی با روحانیون مهم بود چرا که این به من امکان خواهد داد که در صورت لزوم، [یعنی] چنانچه دولت ایران علائمی از عقد قراردادهایی برای گرفتن وام‌های تازه از روســـیه نشان دهد یا سیاستی غیردوستانه پیش گیرد، از آنها به‌عنوان یک اهرم استفاده کنم». او به‌منظور تشـــویق وزارت خارجه، افزود، «بنابراین اگر با دیدی دوستانه و همدلانه بتوانید به توضیحاتی که دربارهٔ آرا و هدف‌های واقعی خود می‌دهند، نگاه کنید ـــ هدف‌هایی که به تصور من عمدتاً بر ضد تفوق روس در اینجاســـت ـــ و در صورت امکان آنها را ترغیب کنید نامه‌ای به من بفرستند، کمکی به من خواهد بود».(٤١)

آقامحمد شَـــرَبیانی که ظاهراً از علمای ایرانی حمایت می‌کـــرد، از محل ارثیهٔ اوده مقرری منظمی دریافت می‌کرد و مقرر گردید که از دولت ایران در مقابل مطالبات فزاینده که به‌صورتِ ناخشنودی و اعتراض ظاهر می‌شد، پشتیبانی کند. بریتانیا اکنون علاقه‌مند بود رضایت و حمایت وی را از وضع موجود حاصل کند. قرار بر این شـــد که با مبالغه در رعایت آداب و تشـــریفات لازم، یادآورِ او بشـــوند که دولت بریتانیا حامی ثابت قدمِ اســـتقلال ایران، و منافعش با منافع ایران یکی اَســـت. دولت بریتانیا به قصد بازارگرمی می‌گفـــت صرف همین تصدی ارثیهٔ اوده توســـط بریتانیا گواهی است بر «احترام آن [کشور] به آیین محمدی که مذهب میلیون‌ها مردم [ایران] اســـت»؛ و بریتانیا هرگز به اقداماتی دست نخواهد زد که بتواند ایران را تضعیف کند و به آن آســـیب برســـاند. اما این کشور با هر نوع توسل جستن به خصومت مذهبی که، بیشتر به آن [کشـــور] زیان می‌رساند تا سود، مخالف است». تعرفه‌های جدید، «هر چه بر له یا علیه آنها گفته شود»، مورد توافق روسیه، ترکیه و انگلستان قرار گرفته است و فقط می‌توان آنها را از راه مذاکره با این قدرت‌ها تغییر داد. شـــکایات باید مستقیماً به شاه یا صدراعظم تقدیم شود و در ضمن باید مانع تمامی اقدامات ملایان شد، زیرا «مردم جاهل ممکن است منظور از آن اقدامات را اشـــتباهاً ایجاد شورش یا خشونت تلقی کنند».(٤٢) اهداف سیاسی بریتانیا در ایران متزلزل، غیرقطعـــی و تا حدی متناقض بود، ولی عامل تعیین‌کنندهٔ این اهداف نهایتاً حفظ وضع موجود

و تأمین موافقت و وفاداری علما با حکومت مظفرالدین شاه بود. وزارت خارجه به هاردینگ، که مصرانه می‌کوشید رابطهٔ خوبی با شربیانی در نجف پیدا کند، هشدار داد که با آنهایی «که، با تشویق و تقویت جزم‌اندیشیِ دینی در قدرت و سلطهٔ دولت ایران اختلال ایجاد می‌کنند، باب معاشرت باز نکند».(۴۳)

علمای عتبات، ضمن بر حذر داشتن شاه از اینکه ایران را بیش از این به رهنِ قدرت‌های بیگانه ندهد، نگرانی عمیق خود را دربارهٔ فروپاشیِ دینی ـ فرهنگی و تداوم استقلال ایران اعلام کردند. آنها در تلگرام طولانی خود به شاه، که اغلب بدان استناد می‌شود، از زوال حرمت و شرف مذهبی ایران و خیانت در حق فرهنگ و سیاست کشور به‌سبب وام‌های فزایندهٔ خارجی انتقاد کردند. مجتهدین اعتراضی به سیطره و اقتدار سلطنتی و مطلقهٔ شاه نداشتند، اما پیشرفتِ سریعاً در حال افزایش اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اروپا را ، که در قرضه‌های روس و اصلاحات بلژیکی‌ها در گمرک و تعرفه‌ها متجسم می‌دیدند، مردود می‌دانستند. نامهٔ اصلی خطاب به شاه، با امضای مجتهدین اصلی کربلا و نجف از جمله آقا محمد شربیانی، آقا شیخ حسن ممقانی و آقا میرزا حسین تهرانی، در ۱۳۱۵ ق به ملائی در تهران فرستاده شد، اما او نامه را در مقابل ۳۰۰ تومان به صدراعظم فروخت و بنابراین هرگز شاه از آن خبردار نشد. نسخهٔ دومی سرانجام از طریق یکی از خواجه‌سرایان دربار تحویل داده شد.(۴۴)

در جمادی‌الثانی ۱۳۲۱، مجتهدین عتبات به اتفاق ملایان تراز اول ایران به شاه پیشنهاد کردند که قرض روسیه را بازپرداخت کنند و برای گشایش مالی شاه به مدت دو یا سه سال از مقرری‌های خود چشم بپوشند.(۴۵) علما از راه‌های مختلف موضع بریتانیا را در قبال این پیشنهاد امتحان کردند،(۴۶) اما عکس‌العمل هیات نمایندگی آن کشور طفره‌آمیز بود. فکر آزاد کردن دولت ایران از قید قرض خود به روسیه با پادرمیانی مالی جمع علما غیرمعمول بود و یقیناً بریتانیا ترجیح می‌داد ایران به روسیه مقروض باشد تا به ملایان و تجار ارشد.

اصلاحات پیش‌بینی‌شدهٔ تعرفه‌ها آتش ناآرامیِ مجدد را در میان محافل تجاری اصفهان دامن زد. ظل‌السلطان مکرر در مکرر بر بریتانیا فشار می‌آورد که اگر عوارض گمرکی جدید واقعاً اعمال گردد، نتیجه فاجعه‌آمیز خواهد بود. شاهزاده در اقدام دیگری برای ترغیب بریتانیا به قبول مقداری مسئولیت، پیشنهاد کرد که اگر فقط بریتانیا بخواهد، جلوگیری از اِعمال آن [عوارض] با همکاری ملایان ساده خواهد بود.(۴۷) بریتانیا از باب احتیاط پیشنهاد ظل‌السلطان را نادیده گرفت گرچه با تطمیع ملاها و فعال‌های سیاسی آنها را بر ضد مدیران بلژیکی گمرکات و قرضه‌های روس برانگیخت، اما از درگیر شدنِ مسئولیت‌دار و علنی پرهیز می‌کرد به امید اینکه ناآرامی‌های داخلی و دادن مقداری رشوه کار خود را خواهد کرد.

بریتانیا گرفتار یک بلاتکلیفی بود؛ از طرفی با علمای سیاسی‌شده خصومت فرهنگی و عقیدتی داشت ــ و همیشه نسبت به عوام‌گرایی و غیرقابل‌پیش‌بینی بودن آنها در شک بود ــ

درحالی‌که [ازسوی دیگر] مصلحت خود را بیش از پیش در گرم گرفتن با آنها می‌دید. از اواخر ۱۸۹۰، چارچوب راهنما برای سیاست بریتانیا داشتن روابط دوستانه با روسیه بود. بریتانیا به جای آنکه با روسیه خصومت ورزد رفته‌رفته متوسل شد به شگردهای مخفیانه و جلب همکاری‌های سرّی در داخل کشور. این قسم سیاست متغیر و محدودیت‌های ناشی از ملاحظات گسترده‌ترِ مربوط به بازی رقابت عظیم میان بریتانیا و روسیه، استراتژیِ بریتانیا را در ایران گیج و گنگ، عاری از انسجام و فرصت‌طلبانه‌تر کرد؛ رنگ‌بازی و بی‌ثباتیِ رفتار او به‌طرز بارزی در تمامی رویدادهای اصفهان، که به افول سیاسی ظل‌السلطان در ۱۳۲٤ ق انجامید، جای پایی باقی‌گذاشته است. در این سلسله رویدادها، علما نیز از دو طریق یکی به واسطهٔ ملایان سیاسی‌شده و دیگری به واسطهٔ قواعد جدید حُسن روابط انگلیس و روسیه قدرت و نفوذ پیدا کردند.

قتل عام‌های بابیه در ۱۳۲۱ ق

اوایل تابستان ۱۳۲۱ ق، آقانجفی و مریدهایش از هرج و مرج سیاسی و ناامنی در حال افزایش برای یک بابی‌کشیِ دیگر استفاده کردند. این اقدام یکی از بی‌رحمانه‌ترین و خونین‌ترین قتل‌عام‌ها به نام حقانیت دینی و تشیع راستین بود. گستره و قساوت کشتارها در یزد فقط در شرایط کلی فروپاشی و بی‌نظمی، و گرداب حوادث پیش از انقلاب و ناتوانی مزمن دولت مرکزی میسر بود.(٤۸) شیوه و شکل قتل عام و منطق سیاسی پشت آن تکرار روش‌ها و آرایشِ مبارزه بر ضد بابیه، نجف‌آباد و سده در ۱۳ سال قبل از آن بود و، همچون آنها، تأثیر فوری و تبعات درازمدت این قتل‌عام قطعاً بر چرخش رویدادهای آتی و نیز مجبور شدن شمار زیادی از بابی‌ها و بهایی‌ها به ترک اصفهان و شهرهای اقماری آن، کارساز بود.

در ۱۳۲۰ ق ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس از شیراز و اصفهان دیداری کرد که باعث مقدار زیادی ناآرامی شد. از قرار معلوم ظل‌السلطان به شکار رفت تا او را نبیند؛ حضور و مواعظ‌گویی وی در آن زمان جنب‌وجوش سیاسی جدیدی در محافل بابی ـ بهایی پدید آورد. به‌نظر می‌رسید شماری از مسلمان‌ها مذهب خود را تغییر داده بودند، از جمله محمدجواد صراف که مصاحب نزدیک شیخ‌الرئیس شد. تقریباً یک سال بعد در صفر ۱۳۲۱ طلاب آقانجفی در مراسم تشیع جنازهٔ حاجی محمد اسماعیل، محمدجواد را دستگیر کردند؛ آنها وی را یک‌سال قبل از آن به نوشیدن شراب و عرق متهم کرده بودند. با اینکه جزئیات این واقعه خیلی روشن نیست، به‌هرحال جاروجنجال زیادی برپا کرد.(٤۹)

از آنجا که روسیه، صرفاً به دلایل سیاسی، مدعی حمایت از بابیهٔ آسیای مرکزی بود و نیز به تشویق نایب کنسول موقت جوان و خام روس بارانوفسکی[1] و همچنین میرزا اسدالله خان نائینیِ

1. Baranovskii

وزیـــر (که به صِرفِ خان معروف بود)، محمدجواد همراه میرزا علی‌خان ـ دیگر تاجر ثروتمند ـ که موفق شد از مراسم تشیع جنازه در روز قبل بگریزد، در کنسولگری روس بَست نشستند.

بابیان که می‌ترســیدند اوضاع وخیم‌تر شود مجبور شدند دست به اقدامی بزنند. با تشویق بیشتر کوساکوفسکی[1]، قبلاً سرهنگ تیپ قزاق، و خودِ بارانوفسکی، مردی شهره به خویشتن‌بینی، تکبر و خودنمایی که برای دستیابی به ترقیِ شغلی مترصد فرصت بود، بابیهٔ آباده، نجف‌آباد و سده که دربارهٔ وعده‌های نایب کنسول مبنی بر وادار کردن دولت به اعطای آزادی دینی به آنها، پیام‌هایی به دو مقام روسی نامبرده فرستاده بودند، به بست‌نشین‌های کنسولگری روس پیوستند. آنها در عریضه‌هایی به شـــاه خواســـتار آزادی دینی و امنیت جانی و مالی خود شدند. بابیان «با یقین کامل به اخذ حمایت و صدور اعلامیه‌ای رســـمی دائر بر آزادی مذهبی» در کنســـولگری روس پناه جستند.(۵۱) در واپسین روزهای صفر ۱۳۲۱، چند صد نفر بابی در کنسولگری روس اجتماع کرده بودند. بارانوفسکی «که بی‌تردید آکنده از بلندپروازی‌های سیاسی بود، بر اثر گرفتن راهنمایی‌های غلط ابراز آمادگی کرد که از تمامی وارد شوندگان به کنسولگری حمایت خواهد کرد، و لذا در کوتاه‌مدتی، بنابه روایت یک گزارشگر، نزدیک به ۶۰۰ پناهنده آن محل را اشغال کردند. وقتی آقانجفی دستهٔ مزدوری از طلاب و اوباش را فرا خواند که خواهان تحویل گرفتن بابی‌ها شدند و تهدید کردند به داخل کنسولگری خواهند ریخت، بارانوفسکی آشکارا دریافت کـــه با کمک نیروهایی که احضار کرده بود، از پسِ اوضاع برنمی‌آید؛ و بنابراین، خیلی ســـاده مردمی را که قول پشتیبانی به آنها داده بود بی‌پناه رها کرد.(۵۲)

آقای بارانوفســـکی در مواجهه با عوام‌الناس هراسان شد. از قرار معلوم او به جلفا گریخت و زودتر از حدود غروب آفتاب برنگشـــت. او وحشت‌زده به کاخ ظل‌السلطان رفت و از ترسِ جانش، شـــب را با ترس و لرز در آنجا گذراند.(۵۳) آقانجفی به دستور ظل‌السلطان همان شب شخصاً به کنسولگری رفت و جمعیتِ بیرون از محل را متفرق کرد و صبح روزِ بعد بارانوفسکی بستی‌های مرعوب را از کنسولگری روس بیرون راند.(۵۵)

بابی‌ها به هنگام ترک محوطه مورد تعرض اوباش قرار گرفتند؛ سید ابوالقاسم مارنانی را که پیری بسیار فرتوت بود، به داخل مسجدشاه کشیدند و آن‌قدر شکنجه دادند که مرد. محمدجواد صراف و میرزا علی‌خان به ظل‌السلطان پناه بردند و او آنها را به قمیشلو فرستاد و ایشان از آنجا به تهران فرار کردند. در این حیص و بیص آقانجفی از فرصت اســـتفاده کرد و گروهی عوام را از دولت‌آباد و ســـده به خانهٔ میرزا احمد دولت‌آبادی فرستاد و دستور داد او را به قتل برسانند، ولی با کمک شیخ‌العراقین او موفق شد به تهران بگریزد. یکی دیگر از بابیانِ سرشناس‌تر به دربار ظل‌السلطان احضار و از آنجا تحویل آقانجفی شد، این مرد سپس ناپدید شد و تصور می‌رود که

1. Koosakovsky

«آن فنجان قهوهٔ مهلک را نوشید».(۵۷)

آنچه بدواً برای بابیان، که به اتکای وعدهٔ امنیت و آزادی مذهبی اعلام‌شده از طرف مظفرالدین شاه عمل کردند، پیروزی مهمی به‌نظر می‌رسید، تبدیل شد به شکستی چشمگیر برای آرمان آنها و مدافعان آن، زیرا بسیاری از آنها که سفت و سخت تقیه کرده بودند، اکنون وابستگیِ مذهبیِ حقیقی خود را فاش می‌کردند[1].(۵۸) در درازمدت، بسیاری از آنها راهی جز مهاجرت از اصفهان یا روستاهای خود نداشتند. آقانور با حالتی آزرده اظهارنظر می‌کرد که خیانت بارانوفسکی در حق مردمی که حمایت او را التماس می‌کردند «این اثر را بر ذهن ملایان گذاشت که ترس آنها از مداخلهٔ قدرت‌های خارجی بی‌جهت بود».(۵۹)

طی دو روز بعد، هتک آبرو و بی‌اعتبار کردن دشمنان شخصی به‌نحوی بی‌حساب‌وکتاب شدت گرفت.(۶۰) دو برادر ثروتمند بازرگانِ ازلی مذهب، حاجی محمدهادی و حاجی محمدحسین خیاط (نیز مشهور به چیت‌ساز)،(۶۱) که نزدیک به حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی بودند، با استناد به همان منطقی به دست اوباش بر سرِ دار رفتند که دو تاجر بابی، حاجی سید محمد حسین و برادرش حاجی سیدمحمدحسن، که به‌خاطر طلب عمده‌ای که از امام‌جمعه داشتند در ۱۲۹۰ق کشته شده بودند. حاجی محمدعلی زنجانی و حاجی ابوالقاسم زنجانی را که به دو نفر نامبرده مبلغ ۱۳۰۰ تومان بدهکار بودند، فرستادند تا آنها را تحویل بگیرند؛ حاجی ابوالقاسم یکی از روحانیون درجه دوم ولی پارتی‌دار بود. به فتوای آقانجفی از شاهدانی دعوت شد تا بر ضد آن دو تاجر گواهی بدهند و پس از آنکه محکوم شدند ایشان را به گروهی اوباش سپردند که آنها را وحشیانه قطعه قطعه کردند، پیکرهای آنها را در داخل بازارها کشاندند و سرانجام در میدان شاه با نفت سوزاندند. در بحبوحهٔ هرج‌ومرج عام و پا پس کشیدنِ روسیه از حمایت بابی‌ها، چند تن از آنها نیز در نجف‌آباد به دست اراذل به دار کشیده شدند.(۶۲)

شاهدان عینی از اصفهان گزارش دادند که «هیچ ایرانیِ متمکنی، چه بابی چه غیر بابی، اکنون احساس امنیت کامل نمی‌کند. قتل شتابزده و بدون ترس از مجازات، هرکس را ترسانده که مبادا نوبت بعدی او باشد».(۶۳) آقانجفی، با پسرش آقاکمال، آقا نورالله، سیدابوالقاسم زنجانی و دوست قدیمش آقامنیر در جلساتی خصوصی دربارهٔ حملاتی بر ضد دیگر ثروتمندان و اعیان مزاحم بحث و گفتگو می‌کردند. چهره‌های مدنظر مانند عامل وزارت خارجه، فتح‌الملک، و برادران دولت‌آبادی که غالباً از آنها سخن می‌رفت نه به‌سبب آن بود که آنها بابیان شناخته‌شده‌ای بودند بلکه به‌علت ثروتشان بود.(۶۴) افراد موردنظرِ دیگر شیخ العراقین و چند تن از درباریان ظل‌السلطان بودند که همهٔ آنها بابی نبودند.(۶۵) کارداران روس و بریتانیا ولاسوف[2] و هاردینگ

---

۱. درواقع حالا که دست از تقیه برداشته بودند، هویت مذهبی آنها بر جامعهٔ شیعی فاش گردید و، لذا، در معرض خطر قرار گرفتند.

2. Vlassoff

بـــه دولت ایـــران اعتراض کردند، اما بیش از این تضمین لفظـــی را نگرفتند که از قتل‌هایی که انگیزهای دینی دارند باید در آینده جلوگیری شود (٦٦) مشیرالدوله و امین السلطان می‌گفتند که نمی‌توانند آقانجفی را تنبیه کنند، ولی وی را مجبور کردند قول بدهد چنین جهادهایی را متوقف کند.(٦٧) تعجب‌آور اینکه امین‌السلطان با این بحث از خود دفاع می‌کرد که نه آشوب‌های تبریز و نه قتل‌عام در اصفهان رویدادهای مجزا از هم نبوده، بلکه ساختهٔ دست و با حمایت معارضان سیاسی او بوده است.(٦٨)

ظل‌الســـلطان که خود را قهرمان جلوگیری از نابودیِ کنسولگری روس در شعله‌های آتش می‌دید، این رویداد را به جهل و شتابزدگی آقای بارانوفسکیِ جوانِ بی‌تجربه، میرزا اسدالله خان نائینی، منشیِ هیات نمایندگی بریتانیا، پول و دسیسه‌های خواهرش بانو عظمی منسوب می‌کرد. روابط شاهزاده با خواهرش به نقطه‌ای خطرناک رسیده بود و وی او را متهم می‌کرد که بابی‌ها را به بست نشستن ترغیب کرده است.(٦٩) او به مظفرالدین شاه یادآور شد که «قتل‌های مذهبی از این دست هم در اروپا هم در ایران رخ داده است و این اشارهٔ واضحی بود به وحشی‌گری‌های اخیر در کیشـــنِف» [شهری در روسیه، صحنه قتل‌عام یهودی‌ها در ۱۹۰۳]؛(۷۰) ظل‌السلطان در پاسخ به فریادهای اعتراض بریتانیایی‌ها پاسخ داد که با ۲۵ قزاق و چند صد نظامی ثابت ایرانی او نه قادر است عوام‌الناس را مهار کند و نه می‌تواند مجتهدان را به قید انضباط درآورد.

وقتی ظل‌السلطان جلوِ تعقیب و آزارِ بیشتر را گرفت، علمای ضد بهائی به تشویق آقانجفی و آقا نورالله، برنامهٔ قتل عام را به یزد و دهاتِ آن گسترش دادند. در آنجا، در عرض چند روز، بیش از ۲۰ بابی بی‌رحمانه به قتل رسیدند و بسیاری دیگر طی تعقیب شرارت‌بار لجام‌گسیخته‌ای توسط اوباش مجروح شدند. خبر خشونت سنگدلانهٔ این قتل‌عام‌ها به مطبوعات روس، آلمان، انگلستان و حتی آمریکا کشید. همچون موردِ ماجرای سده، دولت ناگزیر شد خشم اروپاییان را کاهش دهد و اقتدار خود را در مخالفت با تعدیات آقانجفی و دارودســـته‌اش،(۷۱) که از نتایج قتل‌عام ابراز خوشنودی می‌کردند، نشان دهد. در واکنش به شایعاتِ حاکی از انتقام‌گیری تهران از عاملان قتل عام، آقانجفی در بیانیه‌ای پرســـروصدا اعلام کرد که «اجازه نخواهد داد که حتی یک رعیت عادی تنبیه یا به تهران منتقل شود».(۷۲)

تفتیش و تفحص خونباری که آقانجفی و حامیانش به راه انداختند بار دیگر اقتضا می‌کرد که علیه خودسری و اختیارداریِ به‌ناحقِ او بر مرگ و زندگی مردم تحریم‌هایی اعمال شود. با اینکه فرد مطلعی می‌گفت طرد آقانجفی از اصفهان کار ســـاده‌ای بود و تمامی مردمی که از او متنفر بودند، می‌ترسیدند، و هیچ‌ا حساس همدردی با او نداشتند، از چنان اقدامی استقبال می‌کردند، (۷۳) ظل‌السلطان حسب معمول با ترش‌رویی و طعنه‌آمیز بحث می‌کرد که به دستورهای قاطعی از طـــرف دولت مرکزی نیاز دارد تا بتواند هر یک از علمـــا را که قتل عام را آغاز کرده بودند از شـــهر بیرون براند، اما تلویحاً می‌گفت که چنانچه فقط ۲۰۰ سواره نظام داشته باشد می‌تواند

آقانجفی را اخراج کند.(۷٤)

از واکنش ملایـــم و اطاعت‌آمیز دولت مظفری عموماً ابراز تعجب می‌شـــد، اما همان‌طور که متعاقب قتل‌عام بابیان ســـده رخ داد، ترکیب فشـــار از ســـوی قدرت‌های خارجی و نیاز به عرض‌انـــدام دولت مرکزی به‌عنوان مرجع نهایی قدرت، حکم می‌کرد که از حادثهٔ بابی‌کشـــی نمی‌توان بی‌اعتنا گذشـــت. سرانجام به آقایان مسجدشـــاه و آقامیرزا حسن تبریزی دستور داده شـــد که بی‌درنگ به تهران بروند.(۷۵) [ناظم الاسلام] کرمانی ادعا می‌کرد که چون ظل‌السلطان می‌ترسید آقایان او را چنان به باد انتقاد بگیرند که از کار برکنار شود، سعی کرد آنها را در اصفهان نگه دارد.

به‌منظور عمل کردن این دســـتور، دولت شروع کرد به بسیج نیرو در حوالی تهران، و آمادهٔ اعزام ۵/۰۰۰ تن تحت امر نصرالسلطنه به فارس گردید. مأموریت اعلام شدهٔ آنها برقراری نظم در لرستان بود، اما مقصد اصلی گسیل آنها به اصفهان و یزد بود. آقانجفی نترس در مقام مبارزه با این اقدام دولت برآمد و پرسید که آیا نصرالسلطنه فرنگی مآب بود یا یک ایرانی خوب. بدون خوف از کسی، تحریر رســـاله‌ای را در رد بدعت‌های اروپائی و بابیه اعلام داشت که با مُهر و امضای تمامی علمای مهم نشر می‌شد (۷٦) به‌رغم این تبلیغات و جوسازی‌ها، ملایان عموماً از شایعات مربوط به بسیج نیروهای نظامی در تهران تکان خوردند. از این‌رو، تلگرامی ارسال شد حاویِ این هشدار که حضور نیروهای زیاد باعث افزایش قیمت‌های غذا و، لذا ناآرامی سیاسی بیشتر می‌شود و اگر غرض آوردن علمای ذی دخل به تهران بود نیازی به چنین نیروی عظیمی وجود نداشت، زیرا آنها خود آمادهٔ حرکت بودند. دولت فقط با ارسال احضاریهٔ مجددی پاسخ داد.

عهدشـــکنی فاحشِ کنسول روســـیه و تقصیر او در حمایت از بابی‌ها آبروی این کشور و به‌طور غیرمســـتقیم اعتبار اروپایی‌ها را خدشه‌دار کرد. در اصفهان آزارِ بدعت‌گذاران مظنون و اخّاذی از متمولین ادامه یافت، حتی آنهایی که هیچ وابســـتگی فرقه‌ای نداشـــتند.(۷۷) کنسول روس، دابیـــژه، رک و راســـت و لاینقطع اعلام می‌کرد که باعث شـــورش‌های مربوط به بابیه ظل‌الســـلطان و مشوقش بریتانیایی‌ها بودند. وی تهدید کرد ۱/۰۰۰ قزاق در مرزها آماده‌اند. با اینکه ظل‌السلطان با سردی پاسخ داد که «احتمالاً ۵۰۰۰ سیک هم از جنوب خواهند آمد»،(۷۸) به شـــک افتاده بود که چرا دربارهٔ مأموریت مقررِ نصرالسلطنه به قصد تنبیه آشوبگران، خبری دریافت نکرده اســـت. او از این اتهام که وی می‌توانسته در ماجرای قتل عام شرکت داشته، یا با آقانجفی همداستان بوده باشد دلهره داشت و از تضییقات محتمل بر ضد وی می‌ترسید؛ لذا، بار دیگر خواســـتار تأیید حمایت بریتانیا شد. او می‌گفت آماده است از حکومت استعفا بدهد اما اگر این چیزی بود که از او می‌خواســـتند، چرا باید به طریقی انجام گیرد که غرض از آن توهین و بی‌حرمتی به من است؟

اکنون آقانجفی، به‌رغم بی‌باکیَش، لازم دید که برای مشروعیت بخشیدن به شکنجه و آزارهای گذشته مبارزه‌ای تبلیغاتی به راه بیندازد. تلگرام‌هایی جعلی به نام دولت در اصفهان پخش شد؛ یکی ادعا می‌کرد دولت تصمیم دارد آقانجفی را با قدرت و اختیارات کامل به‌عنوان صدرالاسلام در ایران منصوب کند؛ تلگرام دیگر، که به شیراز نیز راه یافت، تسامح عامه را نسبت به آیین بابی اعلان می‌داشت. مقامات دولتی به قصد جلوگیری از مخمصه‌های بیشتر بر سرِ ماجرا برای خرید تمامی اعلانات به ازای هر نسخه دو تومان سریعاً اقدام کردند.(۷۹) آقانجفیَ اصرار می‌ورزید که دابیژه رضایت‌نامه‌ای به او بفرستد که وی را از گونه دخالتی در حادثهٔ کنسولگری روس مبرا می‌کرد، ولی دابیژه امتناع کرد. علمای عتبات تلگرام‌هایی زدند و آشوب‌های ضد بابی و ضد مسیحی در تبریز را مردود شمردند، اما کشتار بابی‌ها را در یزد و اصفهان تحسین کردند. آنها از طریق تلگرام، به امین‌السلطان اطلاع دادند که عمل آقانجفی از تأیید کامل آنها برخوردار است. ایشان جنگ بر ضد تمامی بابیان را، از طریق اعمال محدودیت‌ها و همچنین تعقیب و آزار تصویب می‌کنند، و بنابراین عمل آقانجفی عادلانه و در خور ستایش بوده است.(۸۰) آقانجفی که با این تأییدیه دلگرم شده بود تلاش کرد قتل‌عام دیگری را در شهرهای دیگری مانند سلطان‌آباد، قزوین، شیراز و تهران برانگیزد، ولی بسیاری از علما نخواستند شریک جرم شوند و با «روش‌های وحشیانهٔ» او موافقت نکردند، اما کسانی که با او همدلی داشتند از سوی دولت به مجازات‌های شدید نظامی تهدید شدند.(۸۱)

لشکرکشی نصرالسلطنه، البته، در حد یک شایعه ماند. همان‌طور که انتظار می‌رفت، این اقدام بیشتر به‌سبب نبود بودجه به حال تعلیق درآمد. مظفرالدین شاه از آقانجفی می‌ترسید، تقریباً جرات آن را نداشت که او را به نجف یا مشهد بفرستد، او را در تهران نگاه دارد، یا بگذارد به اصفهان باز گردد. هاردینگ با بدبینیِ موهنی پیش‌بینی می‌کرد که، «آنها محتملاً سیاست [....] معمول احمقانهٔ خود را اختیار می‌کنند. یعنی با دادن رشوه فعلاً او را ساکت می‌کنند».(۸۲)

آقانجفی در حالتی آمیخته از دلشوره و رضایت خاطر خودبینانه کوشید تا برای تلافی‌جویی‌های شدید احتمالی آماده شود؛ او رجزخوانی می‌کرد که از همهٔ این‌ها گذشته، شاید چندان بد هم نباشد که به تهران احضار شود. او افتخار می‌کرد که «وقتی شش بابی را چند سال پیش در سده کشتم و به تهران فرا خوانده شدم، امینه اقدس سوگلی و متنفذترین همسر ناصرالدین شاه در آن زمان آبی را طلب کرد که من دست‌هایم را در آن شسته بودم».(۸۳)

آقانجفی امید به این بسته بود که اغتشاشات مجدد در میان هرج‌ومرج سیاسیِ حاکم بر آن زمان به دولت ناتوان بیش از پیش آسیب خواهد رساند. او در اجتماعی با چند تن از مریدان و طلاب هوادار خود اعلام داشت که مسیحیان و اروپایی‌ها و نیز بابی‌ها از مجازاتِ فداکاریش برای آرمان مسلمانان، که به‌سبب رهبری مبارزه بر ضد بابیه در حق او شد، لذت بردند، «اما این لذت کوتاه خواهد بود. مقامات را با استدلال قانع خواهم کرد و وادارشان می‌کنم که ریشهٔ این

وجودهای خبیث را که آشـــوب به پا می‌کنند، از بیخ بکنند». اگر دولت تن در نداد، «خودِ من حکم قتل عام می‌دهم». مردم فکر می‌کنند دولت مرا به زور می‌برد. من به ارادهٔ خودم می‌روم تا به آنها نصیحت کنم و برای ریشه‌کن کردن این دو مفسده به آنها اولتیماتوم بدهم.(۸٤) آقانجفی در نامه‌ای به آشتیانی بابی‌های اردستان را متهم به ایجاد شورش کرد و از اینکه زنجان، بشرویه و دیگر شـــهرها را متزلزل کرده‌اند تأسف‌ها خورد. او خطر و جسارت آنها را در ذهن مجسم می‌کرد و می‌کوشید تعقیب و آزار آنها را توجیه کند.(۸۵) او قبلاً نماینده‌ای را به تهران فرستاده بود تا با علمای آنجا ملاقات کند و با آنها نقشه‌ای برای اقدام به عمل بکشند تا به مجرد ورود او به تهران، آمادهٔ عمل باشند. از قرار معلوم یکی دیگر از افراد وی پیشاپیش به تهران رفته بود که مظنه‌ای از اوضاع به دستش آید.

با این‌همه، آقانجفی متوحش بود. آقایان، به‌رغم بازارگرمی دربارهٔ حقانیت و شجاعت خود از اینکه به هنگام حصر خانگی در دربار تهران مسموم شوند بیمناک بودند. آقانجفی به بهانه‌های ســـاختگی سفرش به تهران را که بسیار سروصدا دربارهٔ آن به راه افتاده بود، عقب انداخت. او نســـبت به انگیزه‌های امین‌السلطان بددل بود و خوف داشت «که، اگر نه جان وی، آزادیش در خطر اســـت». آقا نورالله، که دربارهٔ جهادهـــای ضد بهایی بدگویی می‌کرد، در خلوت آقانجفی را ملامت می‌کرد و می‌پرســـید «دوســـتان ما اکنون کجا هستند».(۸٦) با این‌همه، او تلگرام‌های ردوبدل شده میان آقانجفی و شاه را برای مردم می‌خواند و می‌کوشید ثابت کند که آنها [آقایان] به دستور دولت به تهران احضار نشده‌اند. او همچنین ادعا می‌کرد که چندین هزار تن از مردم سده و نجف‌آباد همراه با ٦۰۰۰ نفر از طلاب و علما آمادگی خود را برای رفتن در معیت آنها به تهران اعلام کرده‌اند. ولی آقانجفی امتناع کرده و گفته «تنها می‌رود». اما وضعیت خطرناک‌تر از این‌ها بود. به‌نظر می‌رسید معدود طرفدارانی در اصفهان بودند و به همین دلیل هم آقایان سعی کردند هوادارانی در روستاها دست‌وپا کنند و از ملاهای محلی خواستند مردم را در حمایت از آنها جمع کنند.(۸۷) تنها وقتی لغو لشکرکشی نصرالسلطنه تأیید شد برادران نجفی می‌توانستند امیدوار باشـــند که از فرمان شاه طفره بروند، لیکن امین‌السلطان با تندی یادآورشان شد که سفر به تهران چون‌وچرابردار نیست.(۸۸)

در جمادی‌الثانی ۱۳۲۱، آقانجفی هنوز در اصفهان بود بدون آنکه قصد رفتن داشته باشد. در مجالس خصوصی دربارهٔ شاه با تبختر سخن می‌گفت، و به دستورهای تلگرافی مکرری که وی را به تهران احضار می‌کرد، بی‌اعتنایی نشان می‌داد. او تمارض می‌کرد و برای رفتنش خواستار فرصت بیشتری بود، به این امید که با ماندن [در اصفهان] یا رفتن به کربلا یا نجف سفر به تهران را از سرِ خود باز کند. بسیاری دیگر نگران بودند که آقانجفی ممکن است واقعاً از دستور شاه به نوعی فرار کند و نایب کنسول، آقا نور، در نامه‌های تقاضاییِ خود دربارهٔ اثرات منفیِ کوتاهی در اقدام به عمل می‌نوشت.(۸۹)

در فصل پاییز آقانجفی و آقا نورالله با ملازمان خود راهی شدند و اهالی اصفهان نفس راحتی کشـــیدند. بعدها، آقا نورالله ادعا می‌کرد که شـــاه هرگز دربارهٔ قتل عام در یزد یا نقش آقایان در آن هیچ پرسشی نکرد، ولی با اشتیاق تمام می‌خواست توصیف‌های آنها را از جشن‌های مجلل سالیانه، ظل‌السلطان و قایق‌ها و آتش‌بازی‌های روی زاینده‌رود بشنود.(۹۰) اگرچه این مجتهدین به مدت تقریباً یک ســـال در حصر خانگی به سر بردند در شـــعبان ۱۳۲۱، هواداران و مریدان سرســـپردهٔ آقانجفی شـــایع کردند که وی عن‌قریب باز می‌گردد و این اصفهان و روستاهای آن را تکان داد. زارعان و دیگرانی که دهات و اموالشـــان طی چند سال اخاذی، ارعاب و تقلب به دســـت آقایان مسجدشاه تصرف شـــده بود، شروع کردند به ارسال عریضه به تهران با این امید که اسناد و قباله‌های زمین‌ها و املاک مختلف خود را بازپس بگیرند. غرض از اعلام بازگشت آقایان و در تاییدِ آن، تبلیغات بی‌وجه دربارهٔ تلافی‌جوئیِ بی‌چون‌وچرا، ترساندن افراد دیگر از عریضه‌نگاری بود.(۹۱)

طی مبارزه‌ای حساب‌شـــده و منظم آقایان مسجدشاه ســـعی کردند حصر خانگی خود را به‌صورت موفقیتی برای مقصود مطلوب خود در آورند. در شـــوال ۱۳۲۱، شـــیخ حسن نظام العلماء، از خویشان حاجی آقانورالله، از تهران برگشت تا خبر بدهد که آقایان پس از دهم محرم از تهران راهی اصفهان خواهند شد. آقانجفی به تمامی روحانیون مهم در همسایگی اصفهان نامه نوشت و بازگشت قریب‌الوقوع خود را اعلام کرد و توبیخ کردنِ دولت را به باد مسخره گرفت و اظهار داشـــت که او هنوز حتی نفهمیده چرا او را به تهران فرا خوانده‌اند.(۹۲) پسر آقانجفی، آقا کمال‌الدین، که به‌عنوان نمایندهٔ آقایان عهده‌دارِ مسئولیت‌هایی بود، نیز پیام‌هایی به روستاهای واقع در حوالی اصفهان فرستاد و مراجعت پدرش را اعلام کرد. حضور او در تهران یک پیروزی برای اســـلام تحویل مردم شد، زیرا وی از نقشه‌های متعدد دولت که ایران را می‌توانست بیش از پیش تسلیم قدرت‌های بیگانه کند جلوگیری کرد؛ علاوه‌بر این هشدار، آقانجفی به روستاییان دستور داد به دفاع از دین و طرد کفار بی‌وقفه ادامه دهند.(۹۳)

بازرگانی که به بابی بودن مظنون بود در اجتماعی خصوصی ضمن انتقاد از تبلیغات بی‌اساس آقاکمال اعلام کرد هنوز امیدی به نجات هســـت: آقانجفی هرگز به اصفهان مراجعت نخواهد کرد، اموال سیدابوالقاسم زنجانی ــ مسئول مرگ برادران خیاط و تبعید شده به کربلا ــ به فرمان همایونی به حراج گذاشته خواهد شد و خون‌بهای کشته‌شدگان پرداخت خواهد گردید. اما آقا کمال مرد شـــاکی را با این تهدید که او نیز به‌زودی به جهنم واصل خواهد شد، مرعوب کرد؛ یعنی، او نیز به همان جایی خواهد رفت که برادران خیاط رفتند.

سیدفانی، یکی از هواداران وفادار آقایان مسجدشاه مشغول هتاکی و بدگویی بر ضد یهودیان و اروپاییـــان، و راه‌اندازیِ مبارزه‌ای در مخالفت با مدارس جدیدی شـــده بود که در ســـالهای مقدم بر جنبش مشروطه تأسیس شد. ظل‌السلطان که حوصلهٔ جاروجنجال بیشتر را نداشت به

رکن‌الملک دستور داد اقدام به اخراج فانی بکند. آقاکمال با جمعی مرکب از ۵۰ نفر این دستور شـــاهزاده را به بحث گذاشت. رکن‌الملک برای اجرای دستور ظل‌السلطان از آقا کمال استمداد کرد. در جروبحثی که متعاقباً در گرفت آقا کمال او را متهم کرد که «نوکر شاهزاده» است و او را این‌طور تشویق کرد که، «اگر می‌توانی، تبعیدش کن. اگر نمی‌توانی، دست از او بردار و پس از آن شرمنده باش».

رکن‌الملک پاســخ داد: «اکنون که آقانجفی در تهران اســت نباید این‌طور حرف بزنی»، اما آقاکمال با تأکید گفت «حالا که آقا در تهران اســت، باید گام‌های محکم‌تری بردارم تا از رفتن سید پیش‌گیری کنم».

با اینکه آقاکمال دوست رکن‌الملک بود، در این مورد دلیلی نمی‌دید که با او همکاری کند و به مدت چند روز برای خودنمائی پای روضه‌خوانی‌های او حاضر شد تا موافقت خود را با او تبلیغ کند. آقاکمال بحث می‌کرد که، «نفوذ و صفات خوبِ آقانجفی معلوم خواهد شد»، و اکنون که قرار اســت به اصفهان مراجعت کند، «هم بابی‌ها هم اروپایی‌ها خواهند دانست که محاکمهٔ آنها طولانی‌تر خواهد بود یا کوتاه‌تر»[1].(۹٤)

تنها در اواخر بهار ۱۳۲۲ ق شایعاتی دربارهٔ میانجی‌گری ظل‌السلطان برای عفو و مراجعت آقانجفی شنیده شد. آقاکمال آشکارا هر یک از این گزارش‌ها را مردود می‌شمرد و تأکید می‌کرد که اصلاً مسالهٔ بازگشت پدرش در میان نبوده است؛ با اینکه ظل‌السلطان او را فریب داده و باعث این افتضاح شده بود، «به فضل الهی» نتیجه واقعاً برای آقانجفی بسیار مفید بوده است (۹۵)

گفته می‌شد آقانجفی، از طریق دو مجتهد، سیدمحمد سنگلجی و حاجی ابوطالب، ۱۵٫۰۰۰ تومـــان به عین‌الدوله صدراعظم جدید و رئیس شـــورای وزیران، رشـــوه داده، و بدین ترتیب مصونیت سیاســـی برای خود خریده بود. به‌دنبال مقدار زیادی چانه‌زنیِ سیاســـی و بیانیه‌های گســـتاخانهٔ زیاد در تایید هدف مطلوب خود، آقانجفی و آقا نورالله ســـرانجام در اواخر بهار به اصفهان وارد شدند.(۹٦) هواداران آنها استقبال پرزرق‌وبرقی تدارک دیده بودند، درحالی‌که شهر بازگشت آنها را با حالتی از تسلیم جبری در برابر تقدیر پذیرا شد.

هاردینگ که با نگاهی تحقیرآمیز به رفتار وحشتزده و تبعیض‌آمیز دولت با آقانجفی، توجه داشـــت، و اتخّاذ رویکردی بین آرام‌سازی و رشوه‌دهی را «ابلهانه» می‌شمرد، در تلاش خود به قصد برقراری رابطه با رهبران برجستهٔ علما همین روش‌ها را به کار بست. در زمان اقامت این دو مجتهد در تهران، هاردینگ خود چند پیشنهاد به آقانجفی داد، و وی منشی هیات نمایندگی بریتانیا را پذیرفت. آقانجفی که پس بازگشـــت به اصفهان نسبت به ناهماهنگی‌ها و تضادها در تبلیغاتش دربارهٔ اعمال ضد اروپایی خود در تهران نگران بود، این قصه را به رخ می‌کشـــید که

---

۱. یعنی گناه بابی‌ها و اروپایی‌ها به قدری سنگین و ضمناً به اندازه‌ای واضح است که محاکمهٔ آنها کوتاه و حکم بلافاصله اعلام خواهد شد.

هاردینگ دوست داشت با او دیدار کند اما به دلیل دستورهای دینی قادر به پذیرفتن او یا دریافت قلمدان اهدایی از طرف سفیر بریتانیا نبود.(۹۷) هاردینگ با تعجبی بارز واکنش نشان داد و متذکرِ آقا شد که با توجه به پیام‌های مؤدبانهٔ ایشان به آقای چرچیل، قاصدِ بریتانیایی و پذیرایی ایشان از این شخص، او این گزارش‌ها را اراجیف «مغرضانه» به‌حساب می‌آورد.(۹۸) در این نقطهٔ حساس، آقانجفی احساس کرد که عاقلانه‌تر آن است که راه سازگاری پیش گیرد. پریس می‌گفت، آقانجفی پس از بازگشتش از تهران محتملاً «بعضی چیزهای احمقانه» گفته است، اما حالا دربارهٔ حرف‌هایش محتاط‌تر است، و به پسرش هم تذکر داده بیشتر مواظب باشد. اگر چه آقانجفی زیرِ بار قبولِ مُهر و امضای خود نرفت، پیغام مثبتِ قبلیِ خود را باز تایید کرد و خود را مشتاقِ قبول قلمدان نشان داد.(۹۹)

میرزا ابوالقاسم زنجانی که نه برجستگی و امکانات مالیِ آقانجفی و آقا نورالله را داشت و نه در موقعیتی بود که با ظل‌السلطان به قرارومداری برسد، چون با قتل برادران خیاط در ربیع‌الاول ۱۳۲۱ باعث تعقیب و آزار بابیه شده بود نخست به کربلا تبعید، و سپس به تهران احضار شد و در آنجا نیز در دربار تحت نظر بود. در ذیقعده ۱۳۲۲، پس از زیاده بر یک سال غیبت، او اجازه یافت با عزت به اصفهان برگردد، یعنی با عصایی جواهرنشان و یک حلقهٔ الماس از طرف شاه. ظل‌السلطان از اینکه با او در این قضیه مشورت نشده بود و از حرمت‌گذاشتن از سر بی‌تدبیری به یک ملای درجه دوم که «نه مردی مهم بلکه توطئه‌گری بزرگ و بسیار بیرحم» بود، برآشفته شد. ظل‌السلطان پرخاشگرانه می‌گفت، به‌نظر «غیرممکن» می‌رسید که وزیر اعظم وقتی این کار را اجازه داد، نمی‌توانسته از سابقهٔ وی خبر نداشته باشد و کار خوبی می‌بود اگر او این کار را لغو می‌کرد، والّا مثل این است که به ازای قتل‌عام بابی‌ها جایزه‌ای پرداخت شده است»،(۱۰۰) در واقع، محافل مربوط مراجعت میرزا ابوالقاسم را، آن هم با چنان احترام مفرط و نمادینی از سوی شاه، با هو و جنجال در حکم صحهٔ شاهانه بر اعمال خودشان تبلیغ کردند.(۱۰۱)

تغییر مواضع

رو به وخامت نهادنِ تدریجیِ حکومت مظفرالدین شاه، ناخشنودی روزافزون تجار از اِعمال اصلاحات گمرکی بلژیکی‌ها، و بالا گرفتن هرج‌ومرج سیاسی جو نارضایتی را شدت بخشید و دوگانگی میان دولت و علمای سیاسی‌شده را حادتر ساخت. آقانجفی و آقا نورالله به‌نحوی اصولی و سنجیده از فقدان قدرت مؤثر دولت بهره گرفتند و با شیوه‌های ساده و سنتی و علیه دشمنانی چون مبلغان مسیحی، مدارسِ آنها و به‌ویژه بیمارستان جدید التأسیسشان در شهر دست به کار شدند؛ بازرگانان اروپایی را محکوم کردند؛ به ظل‌السلطان، که مقام و اعتبار او به‌عنوان شاهزاده‌ای قاجار مستقل از وزن و «فرّهٔ» شاهانهٔ دولت مرکزی نبود حمله کردند و نیاز به گسترش اسلام و

حق قضایی قانون شرع را اعلان کردند. انتقاد و نکوهش‌های آنها بیش از پیش علنی شد اما طرح نظام‌مندی برای اصلاح ساختاری واقعی وجود نداشت. شعار ملت‌گرایی و وطن‌دوستی صریح‌تر شد، ولی مهم‌ترین دل‌مشغولی سیاست‌های مطرح در اصفهان همچنان علائق تجاری و دادوستد همراه با مطالبات پرسروصدای علما برای احراز ریاست بیشتر بود. تا این زمان، خاندان مسجدشاه سلطهٔ خود را توسعه داده، عوامل آنها در تمامی امور شغلی و تجاری حضور یافته بودند. ایشان متعاقب بازگشت از تهران پیوندها و مکاتبات خود را با علمای تهران، شیراز، مشهد، تبریز و نیز عتبات و هند محکم کردند و برای حمایت جدی‌تر از اسلام و ایمان اصرار ورزیدند.(۱۰۲)

مراجعت میرزا ابوالقاسم زنجانی از تبعید موقت در کربلا و تهران هم محرک فعالیت‌های سیاسی جدیدی شد.(۱۰۳) مع‌ذلک، بیشترِ تلاش‌ها بر تقویت و توسعهٔ نفوذ و منافع شخصیِ خود آقایان متمرکز بود. آقانجفی از هر فرصتی برای گرفتن امتیاز بابت الغای قانون جدیدی دربارهٔ قیمت تمبر استفاده می‌کرد، و آن را با آب‌وتاب تمام اقدام میهن‌دوستانهٔ عمده و تعهد نسبت به جنبش سیاسی جدید توصیف می‌کرد.(۱۰٤)

با فوت میرزا هاشم امام‌جمعه در شعبان ۱۳۲۲ و نیز درگذشت شماری از ملایان متنفذ، که سنتاً به‌عنوان عاملِ توازن در برابر نفوذ آقانجفی و برادرهایش عمل می‌کردند، قدرت‌نمایی این خاندان در سیاست‌های اصفهان حتی بیشتر هم شد. ناپدید شدن این ملایان خلاء قدرتی در میان طبقهٔ ارشد علما ایجاد کرد، که محیلانه مورد بهره‌برداری آقایان مسجد شاه قرار گرفت. (۱۰۵) آقانور شکایت می‌کرد که آنها «اکنون امور را بسیار به راه‌ورسم خاص خود هدایت می‌کنند و کلاً هرطور بخواهند عمل می‌کنند، و چون هیچ‌کس هم نیست که با آنها مخالفت کند ثروت کلانی به‌دست آورده‌اند. یقین دارم که آقانجفی، برادرانش شیخ نورالله و آقا جمال همراه با پسر آقانجفی، آقاکمال، نباید کم‌تر از ۱۲ کرور زمین داشته باشند، که تمامی آن را به‌نحوی ظالمانه از اهالی بیچاره اصفهان و نواحی اطراف آن ضبط کرده‌اند. محوِ آنها از صحنه سخت خوشایند اکثریت اصفهانی‌ها خواهد بود».(۱۰٦)

لرزش‌های آرام‌آرام و در حال افزایشِ مشروطه در ولایات جنوبی و مرکزی بیش از پیش محسوس بود، ولی اصفهان که خود را «مرکز عالم» می‌دید جذبِ امور خودش بود. دل‌مشغولی اصلی آقایان مسجد شاه و تجار ذی‌دخل همچنان ارتقای سطح تولیدات شرکت اسلامیه و قدغن کردن منسوجات ساختِ خارج بود. موعظه‌گویی‌های سیاستگرای آنها طی ماه‌های صفر و ربیع‌الاول ۱۳۲۳ ــ فصل کار و تجارتِ زمین‌دارها ــ که هرکس مشغول گردآوری اجاره‌ها و برداشت تریاک، جو، گندم و محصولات دیگر بود، فروکش کرد.(۱۰۷)

مظفرالدین شاه از ترس آنکه مبادا اغتشاش در روسیه به ایران سرایت کند، از ظل‌السلطان خواست علما را راضی و ساکت نگه دارد حتی اگر مستلزم اعمال سیاستی مبنی بر سازش و باج‌دهی باشد. با اینکه ظل‌السلطان بیم از دست دادنِ حکومت خود را داشت، کنسولگری

بریتانیا حســـب معمول فقط خواستار تبعید آقایان نجفی و نورالله به‌عنوان تنها راه اعادهٔ نظم و حفظ وضع سابق در اصفهان بود.(۱۰۸)

تهدیـــدات آقانجفی و هوادارانش به قلع‌وقمع خارجی‌ها، که بر زبان وعاظِ مخالف تجارت اروپاییان جاری بود، شـــدت بیشتری گرفت، گرچه بیشتر در حد شعار منفعت‌طلبانهٔ شخصی باقی‌ماند، و بیانگرِ بیزاری آقایان و تجار از رقابت تجاری بود و رنجش ایرانیان را بر ضد رفتار تعرض‌آمیـــز و خودبینانهٔ اروپاییان بزرگ می‌نمود. اعمـــال تعرفه‌ها و حقوق گمرکی جدید از طرف مدیران بلژیکی گمرکات باعث اعتصابات سیاسی مجدد گردید. آقای لاوارچری[1]، مدیر بلژیکی پُست و گمرکات در اصفهان به‌خاطر رفتار مغرورانه و سلطه‌جویانهٔ او در حوزهٔ تجارت ناخوشایند تشخیص داده شـــد. معروف بود که او خشن، تندمزاج، زورگو و متهم به استخدام کردن بابی‌ها بود.(۱۰۹) برای چندین ماه علمای مخالف در اطراف آقانجفی با علما و بازرگانان تهران، شـــیراز و بوشـــهر مکاتبه کردند برای آنکه مدیریت بلژیکیِ گمرک را از تخت قدرت پایین بکشـــند. هم شیخ مرتضی، مشهور به‌عنوان فعال سیاسی پرحرارت و ضد اروپایی و هم آقاجمال، یکی از برادران آقانجفی، آشکارا علیه جوزف نائوس[2]، وزیر بلژیکی گمرکات و عملاً متصدی وزارت دارایی، ســـخن‌رانی می‌کردند. آنها در موعظه‌های کلی و نه‌چندان دقیق خود تمامی «فرنگی‌ها» (اروپاییان) را به‌عنوان دشـــمنان ایران محکوم می‌کردند و چند واعظ تندروِ دیگر خیال بیرون ریختن تمامی اروپایی‌ها را از شـــهر در ســـر می‌پختند.(۱۱۰) اعتراضات در مخالفت با بلژیکی‌ها طیِ ماه‌های بهار ۱۳۲۲ ق شدت گرفت. این اعتراضات به‌رغم آنکه لحن تهاجمیِ ضد اروپایی داشت از طرف بریتانیایی‌ها که احساس می‌کردند مدیریت گمرکات زیر کنترل بلژیک تهدیدی برای منافع آنها بود، حمایت می‌شد.(۱۱۱) بریتانیایی‌ها نسبت به مقامات بلژیکی گمرک دل‌نگرانی‌های عمیقی داشتند و آنها را متهم می‌کردند که عمداً به سود روس‌ها کار می‌کنند و از آنها پول می‌گیرند. به‌دنبال شـــورش‌ها در مخالفت با گمرک‌خانهٔ بلژیکی‌ها در بهار ۱۳۲۲ق، ضرورت ایجاب می‌کرد که موسیو نائوس را کنار بگذارند. آن زمان پیشنهادهایی شـــده بود دایر بر اینکه به او رشـــوه بدهند تا در «کشمکشِ» میان روسیه و بریتانیا بی‌طرفی را حفظ کند، ولی این، طبق محاسباتی که شد، باعث می‌شد روسیه ضد وی واکنش نشان دهد و از دولت ایران خواستار عزل او شود.(۱۱۲)

آقایان مسجدشـــاه با دارودســـتهٔ خود دربارهٔ اینکه اصلاً در پشتیبانی از رویدادهای تهران خـــود را دخالت دهند یا نه، و چگونه، به‌دقت تأمل کردند و به این نتیجه رســـیدند که تعلل عاقلانه‌ترین راه است. آقانجفی در جمعی بزرگ پرداخت به مبارزهٔ لفظی و رجزخوانی بر ضد صدراعظم جدید، عین‌الدوله، که وی او را «سگی جدید» می‌خواند که «پاچهٔ مردم را می‌گیرد».

1. Lavarchery
2. Joseph Naus

با اشارهٔ غیرمستقیم به سقوط متاخرِ امین‌السلطان از قدرت، آقانجفی افزود، «خواه این سگ به سفرِ اروپا رفته، یا مرده باشـــد، به‌هرحال همه از دست او راحت خواهند شد».(۱۱۳) و برای آنکه توجه‌ها را از سیاســـت صبر و انتظار منحرف کند، بار دیگر مردم را بر ضد بابیان بســـیج کرد.(۱۱٤)

دولت که بر اثر شـــورش‌های روسیه و آشوب سیاسیِ فزاینده در ایران به دلهره افتاده بود، آشفته حال درصدد برآمد نیروهای تلف‌شدهٔ نظامی خود را جمع‌وجور کند؛ خان بختیاری به نام امیر بهادر جنگ، وزیر دربار، به فرماندهی افواج اصفهان منصوب گردید. قرار شد یکی از مقامات از تهران به اصفهان اعزام شـــود تا فرماندهی را از ظل‌الســـلطان و خانوادهٔ او را در اختیار گیرد. صرف‌نظر از منفعت شـــخصی که ظل‌السلطان در امور نظامی داشت، از دست‌دادنِ تمام‌وکمال ســـلطه بر آخرین نیروهای نظامی اصفهان، علی‌القاعده، یعنی آخرین مرحله از خلع قدرتِ در حال زوال ظل‌السلطان. در ذیقعده ۱۳۲۲، او صارم‌الدوله، پسر ارشد بانو عظمی را از فرماندهی نیروهای نظامی عزل کرد، فرماندهی نیروی جلالیه را به پسرش بهرام میرزا، و فرماندهی قوای فریدن و چهارمحال، توپخانه و ســـواره را به اکبر میرزا اختصاص داد و این خاندان خواهرش را ســـخت عصبانی کرد.(۱۱۵) یک خان بختیاری در مقام فرمانده نیروهای نظامی اصفهان باید ظل‌السلطان را به شیری بی‌دندان تبدیل کرده باشد. طرفه آنکه اصلی و عالی‌ترین ابزار قدرت او [یعنی قدرت نظامی] به چنگ بختیاری‌ها (ی ستمدیده از ظل‌السلطان) [1] افتاد، که وفاداری آنها نسبت به حقانیت و اقتدار دولت بارها و بارها فقط با تهدید همین قدرت نظامی وی استحکام یافت. ظل‌السلطان صرفِ این فکر که سربازانش به چنگ فردی بختیاری افتاده عصبانی بود؛ این بختیاری ضمناً یکی از وفادارترین وزیران مظفرالدین شاه بود. بنابراین، تهدید کرد که چنانچه شـــرایط او را نپذیرند استعفا خواهد داد و راهی اروپا خواهد شد. چون ظل‌السلطان حاضر به هیچ سازشی نبود، اکبر میرزا برای مذاکره با عین‌الدوله به تهران مامور شد.(۱۱٦) مسأله حاکی از فروپاشیِ مستمرِ اقتدار ظل‌السلطان تحت نظام بی‌تفاوت برادرش بود.

بعد از نوروز ۱۳۲۳ ق (مارس ۱۹۰۵) ظلّ‌الســـلطان بخش عمـــده‌ای از اندرون خود را به قصر جدیدش در باغ نو، در حاشیهٔ غربی شهر منتقل کرد، و این در حرف‌های در گوشیِ بازار علامت عزل او به‌حســـاب می‌آمد. در واقع امر، وضعیت پیش‌آمده نشـــانی مطمئن از انحطاط فزایندهٔ امور و بالا رفتن قدرت آقانجفی بود. او که دیگر به ســـازش موقت با آقایان مسجدشاه اعتمادی نداشـــت و نسبت به موقعیت خودش مطمئن نبود، کراراً دربارهٔ سفری به اروپا حرف می‌زد، اما کراراً هم نظرش عوض می‌شد.(۱۱۷)

ظل‌السلطان که به نقرس و عارضهٔ تب مبتلا بود، از اوایل سال در نظر داشت برای استفاده

---

۱. اشاره دارد به قتل حسین‌قلی خان بختیاری به دست ظل‌السلطان و به دستور ناصرالدین شاه.

از آب معدنی ســـفری به اروپا برود. با اینکه دربارهٔ دسیسه‌های بی‌وقفهٔ بانو عظمی و روسیه بر ضد مقام او غرولند می‌کرد، و در میان معضلات سیاسی و نگرانی‌های جسمی خود گیر افتاده بود، فکر کرد به کربلا سفر کند و، با اینکه شاه اجازه نمی‌داد، از آنجا راه اروپا را در پیش گیرد. (۱۱۸) در شعبان ۱۳۲۲ آقانورالله که مکرراً شهر را همزمان با ظل‌السلطان ترک می‌کرد به قصد زیارت، با توقفی در قم، به مشـــهد رفت. در هفتهٔ بعد ظل‌الســـلطان بر سر راه خود به اروپا به تهران رفت، همراهان او پســـرانش اکبرمیرزا و بهرام میرزا بودند. خدمتگزار همه‌کاره و کاتب وی میرزا باقرخان نائینی، منشی‌باشـــی، که خلعتی از جانب شاه به وی اعطا شد در مقام حاکم موقت به اصفهان بازگشت و، هم‌زمان، ظل‌السلطان به قصد فرانسه حرکت کرد.(۱۱۹) در حین بروز علایم شـــورش‌های انقلابی در روسیه و دلشوره از بابت رویدادهای در راه، ظل‌السلطان، گرچه به‌طور ناشناس سفر می‌کرد، پیش از آنکه بتواند به طرف پاریس برود به‌علت اعتصاباتِ راه‌آهن باکو ســـفرش با تأخیر صورت گرفت؛ و با عبور از دریای مازندران در سرمای زمستان خاطرهٔ ناخوشـــایندی با خود برد.(۱۲۰) به هنگام بازگشت از پاریس در ذوقعدهٔ ۱۳۲۳ دو ماه پیـــش از نوروز بار دیگر در باکو پیاده شـــد. آقانورالله چهار مـــاه بعد در صفر ۱۳۲۳ از زیارت مشهد مراجعت کرد. غیبت مشهود و هم‌زمان او [با غیبت ظل‌السلطان] از اصفهان دلالت دارد بر اهمیت فزایندهٔ وی بر اینکه قرارومداری میان این مجتهد و حاکم وجود داشت.(۱۲۱)

وضعیت نااستوار در اصفهان، نگرانی‌های شخصی و پزشکی، شاید تحت تأثیر حس پایان زمان[1]، و ترس از به آخر رسیدن عمر همه و همه دلایل بسیار مؤثری بود برای اینکه ظل‌السلطان در بحبوحهٔ وقایع بسیار غیرقابل پیش‌بینی از صحنه خارج شود. نخستین دیدار او از اروپا، که شاهزاده دست‌آوردهای سیاسی و فنی آن را می‌ستود ولی فقط از طریق مطبوعات فرانسوی و بریتانیایی و کتب تأثیرگذارِ تاریخ نظامیگری با آن سرزمین آشنا شده بود، فراری بی‌سروصدا و نوعی از صلح موقت میان اَو و آقا نورالله بود، ضمناً از این سفر برای مشاوره با پزشکان اروپایی نیز استفاده کرد.

بحث داخلی مقامـــات بریتانیایی دربارهٔ نحوهٔ پرداختن به دیدار احتمالی ظل‌الســـلطان از انگلســـتان نســـبت به اتفاقات واقعی تا حدی فرعی و کم‌اهمیت بود، ولی کم‌ارزشی آن حاکی از ســـنخ رابطهٔ بریتانیا با ظل‌الســـلطان بود. به‌رغم واقع‌گرایی فرصت‌طلبانه و خصومت‌ورزی گاه‌به‌گاه ظل‌الســـلطان، او یکی از ثابت و استوارترین دولتمرانی بود که هیأت نمایندگی بریتانیا لااقل احساس می‌کرد نسبت به وی، حتی به‌خاطر [نشانِ] ستارهٔ هند هم که شده، تقریباً تعهدی اخلاقی دارد.

بهانه این بود که استقبال رسمی در انگلستان می‌توانست اعتراض‌هایی را از طرف روس‌ها

1. endzeitstimmung

برانگیزد و باعث شکِ مظفرالدین شاه دربارهٔ نیات بریتانیایی‌ها شود. مع‌ذلک، جروبحث داخلی در حلقه‌های دیپلماتیک بریتانیا دربارهٔ دیدار احتمالی ظل‌السلطان مؤید ازخودرضایی تنگ‌نظرانهٔ اشـــرافیت انگلیسی بود. پادشاه [انگلستان] دیدار محتملِ شـــاهزادهٔ ایرانی را بسیار بی‌موقع و اســـباب دردسر می‌دید و از هاردینگ خواسته شد که راه‌هایی برای منصرف کردن او پیدا کند. از این‌ها گذشـــته، او دیگر فرمانراوایی مطلق نبود که با مراسمی پرزرق‌وبرق خارق‌العاده ظاهر شود، بلکه بالنسبه آرام و بی‌سروصدا، و تقریباً نمادی خجالت‌آور از سیاست به‌هم‌ریختهٔ خود بریتانیا در صحنهٔ سیاسی ایران بود. با این‌همه، افراد مشفق‌تر اصرار داشتند که اگر ظل‌السلطان به لندن برود، باید توجه ویژه به او بشـــود و مصلحت در آن اســـت که پادشـــاه دست‌کم پیام دوستانه‌ای بفرستد و جویای سلامت او بشـــود.(۱۲۲) هاردینگ به همکارانش یادآور می‌شد که «ظل‌الســـلطان یکی از پشتیبانان عمدهٔ ما در ایران اســـت، به‌ویژه در ارتباط با سیاست‌های جنـــوب و غرب ایران، و از لحاظ سیاســـی بدبختی عظیمی خواهد بـــود اگر نحوهٔ رفتار ما با او در وی احســـاس رنجش کند»؛ می‌توان رضایت خاطر شاهزاده را به‌دست آورد بدون آنکه دولت اعلی‌حضرت (انگلستان) واقعاً به زحمت بیفتد. هاردینگ به‌صراحت می‌گفت که چون ظل‌السلطان به‌طور غیررسمی ســـفر می‌کرد، انتظار هیچ‌کاری از سنخ استقبال رسمی نداشت. (۱۲۳) این بحث کوته‌بینانه بی‌جا بود چون ظل‌الســـلطان به لندن نرفت. این ویژگی روابط او با بریتانیا و همچنین کیفیت علاقهٔ شخصی (یا نبودِ آن) به انگلیسی‌ها بود که تنها برای توقفی کوتاه تحت فشار اوضاع و احوال در ۱۹۱٦ م به انگلستان رفت و این حاکی از مصلحت‌اندیشی فوق‌العاده در موضع سیاســـی وی به طرفداری از بریتانیا بود. نرفتنِ او به انگلســـتان از جهاتی نشانهٔ صریحی ازنکوهش آن کشور بود.

دورافتادگان از موج انقلاب

مردم اصفهان پیوســـته بســـیار متکی به قدرت و عمل رهبران نیرومند شـــهر بودند. بنابراین، فعالیت‌های سیاســـی توده‌های مردمِ آنجا در دورهٔ جنبش مشروطه به‌رغم حرکت فزایندهٔ آن به سیاسی شـــدن، هرگز به‌وضوح آنچه در تبریز رخ داد، به جبهه‌های متخاصم ملی‌گرای افراطی و نیروهای ســـلطنت‌طلب واپسگرا تقسیم نشد. در عوض، قشر انقلابی را سرکردگان شهر در جنگی که بر سر قدرت داشتند با خود همراه ساختند.

علی‌رغم موضع معتدل و ملایم نخبگان تجاری و دین‌ســـالاری، ناآرامی عمومی و تلاطم فزایندهٔ سیاسی در سرتاسر کشور در اصفهان نیز حادتر و همه‌جاگیرتر شد. انقلاب قریب‌الوقوع در روسیه با علاقهٔ شدید مورد توجه بود. در اصفهان هم، مانند تهران، شیراز و یزد، انجمن‌های کوچک‌تـــری از مردها، که هر یک ۱۵۰ تا ۲۰۰ تومان حق عضویـــت پرداخته بودند، مخارج

گروه‌های ســـیاری را تأمین می‌کردند که خود را وقف آموزش سیاســـی روستاییان در نواحیِ مجاور اصفهان می‌کردند.(۱۲٤) فعالان سیاسی و اصلاح‌طلبان مشروطه‌خواه مدرسه‌ای امروزی برای تعلیمات سیاســـیِ مردم بنیاد نهادند، ولی در معرض مزاحمت علمای محافظه‌کار با همان روش‌هایی قرار گرفت که در مخالفت با مدارس مبلغان مسیحی به کار رفت.

مع‌ذلک، به‌رغم ســـابقهٔ تمرد و خودمختاری همگانی، اصفهان در زمرهٔ پیشگامان مبارزات اولیهٔ مشـــروطه‌طلبی نبود. طی امواج آغازین اعتراضات سرنوشت‌ســـاز ۱۳۲۳ ق، اشرافیت و رهبری سیاسی شهر حضور مؤثری نداشتند؛ ظل‌السلطان در پاریس به سر می‌برد، آقا نورالله در مشهد، کنسول بریتانیا پریس بیمار و خسته و به خلوت اروپا روی آورده بود، و کنسول روس دابیژه به یک مرخصی نه‌ماهه رفته بود.

ظل‌السلطان بیش از پیش به باغ نو کناره می‌گرفت و امور روزمرهٔ حکومت را به منشی‌باشی می‌ســـپرد. در محرم ۱۳۲٤ شـــیخ مرتضی در تخت فولاد خطابه‌ای ایـــراد کرد و ضمن آن به مستمعانش هشدار داد که برای «آشوبی بزرگ» که، به گفتهٔ او، عن‌قریب رخ خواهد داد، آماده باشـــند؛ او تأکید می‌کرد که همهٔ اروپاییان را باید از ایـــران بیرون راند. با اینکه آقانجفی تقریباً به‌طور مســـتمر با علمای سیاسی و مشـــروطه‌خواه در ارتباط بود، موضع محتاطانهٔ مردّدی در میان دســـته‌های سیاسی مختلف اتخاذ کرد. گفته می‌شـــد که به رهبران روحانیتِ پایتخت «در مورد امور اخیر» قول همکاری داده بود، اما بر ســـرِ حرفش نایستاد.(۱۲۵) روابط میان آقانجفی و بریتانیایی‌ها بســـیار دوستانه بود چون بریتانیایی‌ها با او راجع به امکان پرداخت‌هایی از محل ارثیهٔ اوده صحبت‌هایی کرده بودند، همان‌گونه که با ملایان دیگر نیز چنین کرده بودند.(۱۲٦)

اصفهان نســـبت به شورش‌های پس از فلک شدنِ تجار شـــکر به فرمان علاءالدوله در ۲٤ شـــوال ۱۳۲۲ واکنش محسوسی نشان نداد؛ بست‌نشـــینیِ بعد از این واقعه در حرم عبدالعظیم (هجرت صُغری) با شـــرکت ۲٫۰۰۰ نفر از بازاریان و تجار به ریاست طباطبایی و بهبهانی یقیناً بازتاب‌هایی داشت، ولی موجی از تظاهرات به طرفداری از آن در اصفهان اتفاق نیفتاد. اگرچه اصلاح گمرکات زیر نظر جوزف نائوس و شـــکایات از صدراعظم عین‌الدوله مســـائل سیاسی حادی در میان بازاری‌ها و علمای اصفهان بود، اکنون آنها با ابراز حمایتی ســـست و بی‌رمق از بستی‌ها که خواستار برکناری این هر دو نفر بودند، واکنش نشان دادند.(۱۲۷)

درحالی‌که ایران غرق در آشـــوب و ناآرامی فزایندهٔ سیاســـی بود، حکومت‌سالاری دوگانهٔ اصفهان همان بازی‌های کهنه را ادامه داد که در مناقشات داخلی بر سر قدرت و صیانت سیاسی خودِ قدرت‌طلبان به کار می‌رفت. تحت نفوذ هرج‌ومرج سیاســـی عام در بسیاری از شهرهای بزرگ‌تر مانند تهران، یزد و شـــیراز، قیمت غلات و نان در طول بهار ۱۳۲٤ ق مستمراً در حال افزایش بود. در اصفهان انبارها در داخل و خارج شهر، که بیشتر به ظل‌السلطان و آقانجفی تعلق داشـــت، مملو از غله بود، اما این دو نفر می‌کوشـــیدند قیمت‌ها را به سطح شهرهایی که دچار

کمبود بودند برســـانند. برآورد می‌شـــد که در بخش‌های مختلف این استان آن‌قدر گندم وجود داشـــت که برای رفع نیاز حدود دو ســـال کافی بود و قیمت‌ها هم نمی‌بایســـتی، به جای ۱۵۰ تا ۱۶۰ قِران، بیش از ۸۰ قِران هر مَن شـــاه باشـــد.(۱۲۸) در ربیع‌الاول ۱۳۲٤، گروهی از زنان مستاصل چند دکان را در بازار غارت کردند و پای آقانجفی را به میان کشیدند. زنی در بحبوحهٔ اغتشاشـــات کشته شد و خرده‌فروش‌های بازار از ترس غارتی فراگیر دکان‌های خود را بستند. وقتی جمعی از مردم به داخل یکی از انبارهای میرزاحســـن علی‌خان هجوم بردند، مدیر اموال ظل‌السلطان و دسته‌ای سرباز از شیراز متعلق به ملتزمین یکی از همسران شعاع‌السلطنه که اتفاقاً در فاصله‌ای نه‌چندان دور از انبار یادشـــده اردو زده بودند، احضار شـــدند که انبار را از چنگ شورشیان درآورند. سربازان آمدند، اما خود در غارت شرکت کردند.

ظل‌الســـلطان زیر فشـــار این آشـــوب فرمانی مبنی بر قیمت‌های نازل‌ترِ نان صادر کرد، که فقط وضع را وخیم‌تر نمود. چرخهٔ معمول باز به حرکت درآمد، نانواهایی که به‌ســـبب کمبود [ساختگی]، قیمت‌های بالاتری برای گندم و آرد پرداخته بودند، نمی‌توانستند آن را، طبق فرمان، به بهای ۲ قران[1] هر منِ شاه بفروشند. اکثر آنها نانوایی‌های خود را تخته کردند و مختصر نانی هم که پخته می‌شد با خاک، کاه و، تا حدی بهتر، لوبیای آسیاب‌شده مخلوط بود. مردان و زنان ســـاعت‌ها در مقابل نانوایی‌ها می‌ایستادند، ولی اغلب مجبور می‌شدند بدون نان از آنجا بروند. بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم رنج گرسنگی کشیدند و نارضایی روزافزون به اعتراضات تازه‌ای منجر شـــد. اعلامیه‌هایی در اطراف شـــهر در مخالفت با ظل‌السلطان نصب شد که می‌گفت او «برای چهل سال [...] آنها را غارت کرده»، و تهدید می‌کرد که «جمعی دست‌به‌دست هم داده تا آقانجفی و والاحضرت را بکشـــند»، و دیگر آنکه آنها نه از سربازهای ظل‌السلطان می‌ترسند نه از توپ‌های او. اعلامیه‌ها با عجله پاره‌پاره شـــدند و ظل‌السلطان اجباراً قیمت‌های کمتری برای غلات اعمال کرد، که با این‌همه دوامی نیافت.(۱۲۹) اکثر نانواها مغازه‌های خود را تعطیل کردند و مانند زمان‌های قحطی، مردم بر ســـرِ آنچه موجود بود نـــزاع می‌کردند. درحالی‌که انبارهای ظل‌الســـلطان و آقانجفی پُر بود، افرادی به دهات اعزام می‌شدند تا صاحبان غله را ـــ هر چند اندک ـــ وادار کنند ذخیرهٔ گندم خود را به شهر تسلیم کنند و زیر قیمت بازار پول دریافت کنند. (۱۳۰) قلت نان به نوبهٔ خود بر تنش و خشـــم مردم افزود؛ آنها تمامی بدبختی خود را در ظلم و اجحـــاف دولت نالایق می‌دیدند. گو اینکه عرض‌اندام انقلابی رهبران دینی اصفهان محدود، و کمبود نان آشـــکارا معلول شیادی در ذخیره‌سازی بود، نان و غله به‌عنوان محک خوبی برای ثبات سیاسی تعبیر می‌شد.

کسروی آنجا که از تظاهرات در اعتراض به مرگ چند روستایی در آذربایجان بحث می‌کرد،

---

۱. این رقم نمی‌تواند درست باشد. پیشتر صحبت از ۸۰ قران هر منِ شاه شد!

از رهبران مذهبی انتقاد می‌کرد که چرا مردم را بر سرِ مسائل سیاسی درجه دوم تحریک می‌کنند. او صریحاً علمای اصفهان را از این نظر نکوهش می‌کرد که با به راه انداختن تظاهراتی به‌خاطرِ موضوعات سیاسی ناچیز مهار ناآرامی‌های سیاسی کشور را برای مقاصد شخصی خود به دست می‌گرفتند.(۱۳۱)

موضوعیت دادن به حوادث پرت و بی‌ربط و تلاش در تبدیل آنها به مسائلی [ظاهراً] بافوریت واقعی شیوهٔ معمول آقانجفی در استفاده از جوّ بی‌ثبات و سیاسی‌شدهٔ انقلابی بود بدون آنکه حقیقتاً در مسائل اساسی سیاسی جنبش مشروطه‌طلبی شرکت کند یا سهمی از آن داشته باشد.

مثالی دیگر از انتقاد کسروی تبلیغات نه‌چندان مستند آقانجفی دربارهٔ اختلافات در قفقازیه بود. همین‌طور که منازعات در تهران شدت می‌گرفت، آقانجفی دُن کیشوت بازی در می‌آورد تا توجه منتقدانش را منحرف، و رهبری خود را در دفاع از اسلام رونق بخشد. برای چندین هفته، مقالاتی در ***حبل‌المتین*** دربارهٔ اختلافِ ارمنی ـ تاتار باعث نگرانی در میان ارامنهٔ جلفا شده بود. ماه‌ها بعد با خبری که آقا نورالله از مشهد آورد، موضوع این اختلاف اهمیت خود را پاک از دست داد. آقانجفی بحثی را دربارهٔ ناآرامی‌های قفقاز به راه انداخت و به فکر انجام پاره‌ای اقدامات در اصفهان افتاد. او اسقف ارمنی را به شورش‌هایی در جلفا تهدید کرد که چنانچه جنگ در قفقاز ادامه یابد او باید به کشیش‌های ارمنی در قفقاز نامه بنویسد و خواستار قطع تعدیات ضد مسلمان بشود.(۱۳۲)

از طریق شیخ‌العراقین به آقانجفی اخطار شد که در صورت بروز شورش بر ضد مسیحیان، بریتانیا تلافی خواهد کرد، اما چهار ماه بعد که با اتفاقات در قفقاز و روسیه مسالهٔ ارمنیان بار دیگر مصلحت سیاسی پیدا کرد، آقانجفی موضوع را از نو زنده کرد. شایعات بی‌حساب‌وکتاب دربارهٔ قتل‌عام ٤/٠٠٠ مسلمان به دست ارامنه هیجاناتی را در بازار برانگیخت. اروپایی‌ها شهادت می‌دادند که «با چنین شایعاتی شعلهٔ تعصب در سینهٔ آقا زبانه می‌کشید».(۱۳۳) آقانجفی که خود را مدافع اسلام می‌خواند از رئیس صومعهٔ ارمنی‌های جلفا درخواست ملاقات کرد، که با احتیاط رد شد. او سپس دستور داد تلگرام تهدیدآمیزی به کاتولیک‌های اخمیادزین فرستاده شود که ارسال نشد و سرپرست تلگرافخانه آن را به فرستنده‌اش پس فرستاد. اما آقانجفی منکرِ مسئولیت چنین کاری شد و ادعا کرد که نامه به توسط یا از طرف عباسقلی‌خان میرپنج گارد قزاق ظل‌السلطان فرستاده شد.(۱۳٤)

چند روز بعد آقانجفی از خرِ سفید رنگش افتاد و دست و پیشانی او خراش برداشت. او این زخم‌های جزیی را برای درخواست ملاقات با آقانورِ طبیب بهانه کرد، و او هم وی را با دستی باندپیچی شده، درحالی‌که روی تخت نشسته و چهار تا پنج نفر او را احاطهِ کرده بودند، پذیرفت. آقانجفی خواست که بداند چرا تلگرامش به کاتولیک‌ها ارسال نشد؛ او اتفاقات قفقاز

را نکوهش می‌کرد، مدعی کشته شدن مسلمانان به دست ارمنی‌ها و به قتل رسیدن همان تعداد ارمنی به فرمان سلطان عثمانی در ترکیه بود، که همهٔ آنها به‌نظر وی «بسیار اشتباه» بود. با وجود این، ارامنه اکنون در روسیه با حملاتی به مسلمانان مشغول تلافی کردن بودند، اتفاقی که مؤمنین به اسلام ممکن بود در مقام تلافی برسر ارمنی‌های جلفا بیاورند. آقانور به‌نحوی سنجیده یادآور شـــد که ارمنی‌هایی بسیار بیشتر از مسلمان‌ها کشته شده بودند و قتل‌عام معلول به‌هم‌ریختگی سیاســـی در روسیه بود. آقانجفی انتقاد بسیار تند و نیشداری دربارهٔ انقلاب روسیه ابراز کرد و تأکید داشت که وضعیت نگران‌کننده در روسیه مکافات این کشور بابت رفتارش نسبت به ایران بود؛ او می‌گفت روسیه با اعمال روش‌های تحکم‌آمیز نظم را به ضرب زور در ایران برقرار کرده اســـت، اما «بهتر اســـت این‌کار را در میان مردم خودش به اجرا درآورد». به آقانور می‌گفت، به عقیدهٔ وی سلطان ترکیه مسلمان خوبی بود و هیچ‌چیز در قرآن نیست که قتل مسیحیان را توجیه کند. بنابراین، او آنچه از دســـتش برمی‌آید بـــرای جلوگیری از هر حمله‌ای بر ضد ارامنه انجام خواهد داد. آقانور به این نتیجه رســـید که مسلماً آقانجفی شخصاً علاقهٔ زیادی به مسأله تاتار ـ ارمنی ندارد، بلکه دوست داشت ثابت کند که حامی اسلام است.(۱۳۵)

در آن زمان که در تهران سیدمحمد طباطبایی در مخالفت با سوءحکومت و استبداد وعظ، و برای تأســـیس یک عدالتخانه تبلیغ می‌کرد، فعالان سیاســـی در اصفهان برای فروشِ بیشـــتر منسوجاتی که شرکت اســـلامیه تولید می‌کرد و می‌فروخت تلاش می‌کردند. طی خطابه‌ای در تخت پولاد در جمادی الاول ۱۳۲٤، شـــیخ مرتضی رهنمودهایی را قرائت کرد که آقانجفی و دیگر علمای شـــهر متعهد به رعایت آن شـــده بودند و از تمامی پیروان خود خواسته بودند از آنها تقلید کنند. متن یک تعهد به استفاده از پارچه و کاغذ ساخت ایران در ***حبل‌المتین*** نشر شد. همچنین تصمیم گرفته شـــد عریضه‌ای به علمای تهران ارسال و از آنها درخواست حمایت از این حرکت شود، این درحالی بود که اعتراض‌های جمادی‌الاولِ تهران هنوز انعکاس محسوسی در اصفهان پیدا نکرده بود.(۱۳٦)

ظل‌الســـلطان، مبتلا به نقرس و نگران از سقوط قریب‌الوقوع سلطنت برادرش، لاینقطع از سفرش به اروپا دم می‌زد. او که خیال سفری دیگر به پاریس را در زمانی دیگر، در سر پرورده بود، تغییر عقیده داد، و این‌بار به فکر افتاد به آب‌های معدن کارلْس[1] ـــ یا، مارینباد[2] ـــ برود. در ربیع‌الثانی ۱۳۲٤، فاش کرد که از شاه برای سفرش اجازه گرفته اما هنوز تصمیم نگرفته است که در تابستان برود یا در پاییز. مطمئناً او کسب اجازه کرده بود، اما هیچ‌کس جداً باور نمی‌کرد که او به واقع خواهد رفت. آب و تاب دادنِ تصمیم به رفتنش بیشتر نقش اقدام سیاسیِ پیشگیرانه‌ای

---

۱. کارلْس، نام شهری در کشور چک که آب‌های معدنی آن معروف است.

۲. مارینباد (Marienbad) تلفظ آلمانی نام ماریانسِکه لازنِه (Marianske Lāzné، به تلفظ چک) شهری سبز و خرم با چشمه‌های آب‌معدنی در جمهوری چک.

را ایفا می‌کرد. دســـتورالعمل برای طرح سالیانهٔ دولت همراه با اوامری برای حکومت ایالتی از تهران به تاخیر افتاد، و این ظل‌السلطان را به وحشت انداخت که دربار جداً در نظر دارد تغییری در حکومت اصفهان بدهد. اگر واقعاً شاه و وزرایش به عزل وی کمر بسته بودند ــ که پیوسته به‌صورت یک امکان دلهره‌آور ظاهر می‌شد ــ او می‌توانست با اعلام اینکه قصد رفتن به اروپا را دارد، آبروی خود را حفظ کند. «او بی‌تردید دوســـت دارد دربارهٔ ســـفر موردنظرش صحبت شود، و خود پیوسته درباره‌اش صحبت می‌کند».(۱۳۷)

آقاشیخ محمد، پسر آقاشیخ محمد زین‌العابدین مجتهدی از کربلا، که برای نُه یا ده سال در حیدرآباد زندگی کرده بود برای اقامت چند هفته‌ای به اصفهان آمد. او به واسطهٔ پدرش با علمای اصفهان رابطهٔ نزدیکی داشـــت و به‌نظر می‌رسید در جنبش سیاسی در تهران علاقه‌هایی دارد. به هنگام اقامت در اصفهان، جلســـاتی طولانی با ظل‌السلطان و آقانجفی در باب سیاست‌های جاری داشـــت. آقاشیخ محمد فکر می‌کرد زمان برای مجلس قانون‌گذاری بسیار زود است، اما تشخیص داده بود که باید شاه را وادار کرد بعضی قوانین بنیادی به‌عنوان مبانی اصلاحات دیگر عرضه کند، مستمرّی‌های حاکمان را مشخص و ثابت کند و قدرتشان را چنان محدود کند که به مردم ظلم نکنند؛ این‌کارها باید با معمول کردنِ تأییدیه یا رسیدهای مالیاتی، تشکیل دادگاه‌ها در ایالت‌های مختلف و کار در جهت بهبود تجارت و توسعهٔ معادن تحقق یابد. به‌نظر می‌رسید که او کوشیده تا در شهرهای بزرگ‌تر ایران انجمن یا جامعه‌ای سیاسی با شرکت علما تشکیل دهد. اعضای این تشـــکل ســـوگند یاد می‌کردند که از جنبش موردنظر پشتیبانی کنند که بنا به گزارش آقانور، اگر «درست تشخیص داده شود، به معنای استفاده از زور در صورت لزوم برای مجبور کردنِ شـــاه به انجام اصلاحات است». اگرچه اندیشه‌های سیاسی وی مسلماً نه همدلی ظل‌السلطان و نه طرفداری آقانجفی را جلب کرد، ولی ٤٠٠ تومان از آقانجفی دریافت نمود. با این‌همه، به‌نظر می‌آمد که شاه «اعتقاد چندانی به حُسن نیت ظل‌السلطان یا آقانجفی در ارتباط با این اقدام مهم نداشت و می‌گفت پرداخت ٤٠٠ تومان از طرف آقانجفی احتمالاً با این امید بوده که او [گیرندهٔ پول] از آقا در تهران تعریف و تمجید کند».(۱۳۸)

وقتی علمای پیشـــتاز، طلاب و ســـادات در اعتراض به مرگ شرم‌آور یک فرد حوزوی در جریان شـــورش بر ضد اخراج ســـیدجمال الدین اصفهانی و شـــیخ محمد واعظ در قم بست نشستند (هجرت کبری) و این مقارن شد با بست نشستن معروفِ چندین هزار تاجر، بانکدار، کاســـب و غیره در محل هیات نمایندگی بریتانیا در اواخر جمـــادی الاول ۱۳۲٤، اصفهان راه محافظه‌کاری محتاطانه‌ای را پیش گرفت.(۱۳۹) شیخ العراقین برای مأموریتی محرمانه از طرف ظل‌السلطان به قم گسیل شد تا دربارهٔ آراء و نقشه‌های علمای تهران گزارش دهد.(۱٤۰) چندین تلگرام بین روحانیون اصفهان و دولت ایران و بین آقانجفی و ملایان در قم رد و بدل شـــد، اما هیچ گروه نمایندگی رســـمی از اصفهان به بَستی‌ها نپیوستند. تنها دو روز پس از برچیده شدن

بَست در قم و در محل هیات نمایندگی بریتانیا، در بیست و پنجم جمادی الثانی ۱۹۰۶ اصفهان به نشانهٔ تقدیر از مبارزهٔ موفقیت‌آمیز آذین‌بندی شد.(۱٤۱)

جریان در حال افزایشِ نهفته‌ای نیز همان زمان در میان مردم وجود داشت. احساس درماندگی، افراط‌گرایی و حرکت انقلابی در جهت بیان نارضایی و حتی رویارویی با ارباب قدرت، که از جهات دیگر با آنها مؤدبانه برخورد می‌شد، در قالب اعمال اعتراضی به‌ویژه بر ضد آقانجفی پدیدار شد.(۱٤۲) پس از قتلی در یک قهوه‌خانه، جمعی از زنان در خیابان به آقانجفی حمله‌ور شدند و خاک به‌صورتش پاشیدند زیرا او به آنها کمک نکرده بود تا خونبهایی از قاتل ــ که اجازه یافته بود فرار کند ــ بگیرند. وخیم‌تر از این، سوءقصد علیه جان آقانجفی بود که به فاصلهٔ مویی از مهلکه نجات یافت.(۱٤۳)

فصل ۹

ظهور نورالله: از استبدادگرایی شاهانه تا حکومت قبیله‌ای

انقلاب مشروطه، همچون بیشـــتر رویدادهای انقلابی مقدار زیادی توجه پژوهشگران و تخیل جامعه را به خود جلب کرده و منشاء برخی ملاحظات عقیدتی شده است. این حرکت، چه از لحاظ پیدایش و چه از نظر تأثیر آن و همچنین به‌عنوان ســـابقه و مقدمهٔ انقلاب اسلامیِ هفت دهه بعد، احتمالاً دوره‌ای از اواخر ســـلطنت قاجار اســـت که گسترده‌ترین تحقیقات دربارهٔ آن شـــده اســـت. اکثر پژوهش‌ها بر زمینهٔ فکری ـ ایدئولوژیکی انقلاب و علل سیاسیِ آن متمرکز بوده، و تداوم آن از زمان واقعهٔ رژی به بعد مورد تحقیق قرار گرفته اســـت، گرچه کانون توجه عمدتاً رویدادها و شـــخصیت‌ها در تهران بوده اســـت. با اینکه حرکات و فعالیت‌ها در مراکز مختلف شهری ایالات بسیار مهم ارزیابی شده است، ولی به روند مشروطه‌خواهی در این قبیل مراکز توجه چندانی نشـــده است. تبریز به‌عنوان شبکهٔ ارتباطی برای انقلاب در روسیه، قفقاز و ترکیه اســـتثنای قابل توجهی بود، اما دربارهٔ بازیگران، اهداف، و رویدادها در شهرهای دیگر از قبیل شـــیراز، مشهد و اصفهان مطالعاتی پراکنده و نه جامع شده است. بنابراین، خوانش عمیق منابع موجود، و شـــاید با نیت تجدیدنظر دربارهٔ آنها، تلاشی است برای تحصیل درکی بهتر از آنچه در اصفهان رخ داد و نیز شـــناخت بیشترِ نقش این شهر در گسترهٔ وسیع‌ترِ انقلاب. با این اوصاف، تحقیق دربارهٔ انقلاب مشروطه‌خواهی در مرکز یک ایالت نه‌فقط اطلاعاتی راجع به آن جنبش شهری و شاید محلی به دست می‌دهد، بلکه در مورد تعامل جنبش‌های درون شهری و روندهای انقلابی ـ سیاسی به‌طور کل، آگاهی‌هایی فراهم می‌آورد.

در گزارش‌های نویســـندگان معاصر و تقریباً معاصر [انقلاب مشروطه] مانند مجدالاسلام کرمانـــی، یحیی دولت‌آبادی، احمد کســـروی، مهدی ملکزاده و دیگران، انقلاب مشـــروطه گستردگی چندانی در اصفهان نداشت و در منابع اشارات پراکنده‌ای به آن شده است. بعضی از آن نویسنده‌ها، درحالی‌که نقش آقا نورالله را در سرنگونیِ ظل‌السلطان و کودتای بختیاری‌ها

می‌ستایند، عدم شرکت اصفهان را در اتفاقات سرنوشت‌ساز یادآور می‌شوند. از سوی دیگر، جلال‌الدین همایی شکایت داشت از اینکه جاهای دیگرِ کشور به نقش اصفهان در جنبش مشروطه به اندازهٔ کافی اذعان نکرده‌اند.(۱) بدیهی است که تواریخ و خودنوشته‌های بختیاری اهمیت سیاسی اصفهان را به‌عنوان پایگاه مشروطه‌طلبی منعکس می‌کنند و متاخرترین مورخان ایرانی از اصفهان به‌عنوان یکی از محورهای اصلی مشروطه‌طلبی یاد می‌کنند. با وجود این، اکثر زندگی‌نامه‌های شخصی، وقایع‌نامه‌ها و تاریخ‌های دیگر دربردارندهٔ همان تناقض‌های تاریخ‌نگارانه هستند که ویژهٔ اصفهان عصر قاجاری بوده است. آنها دقیقاً با استفاده از همین موضوع [اهمیت اصفهان به‌طور کل] به‌عنوان شاهدی از اهمیت بارز اصفهان [در جنبش مشروطه] سخن می‌گویند، و مؤید آن تعمیم‌های کلی و اغلب غیرانتقادی و کورکورانه است. سرنگونی نهایی ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق. پس از ۳۳ سال حکومت، اشغال چشمگیر اصفهان در ۱۳۲۷ ق به دست بختیاری‌ها و حرکت پرجلوهٔ آنها به تهران، نام اصفهان را به‌عنوان مرکز اصلی انقلابی در خاطره‌ها ماندگار کرد، مرکزی که هم بر وضع داخلی شهر و هم بر سیر انقلاب در تهران اثری عمیق داشت.

با این‌همه نقش اصفهان تناقض‌آمیز و تصادفی بود. برکناری ظل‌السلطان و کودتای بختیاری اتفاقات مهمی بود اما بیشتر به‌صورت واکنشی به شماری عوامل پراکندهٔ بیرونی رخ داد تا به‌عنوان جنبش سیاسی شدهٔ گسترده یا اجماع منسجم انقلابی در درون خود شهر. به‌رغم تأثیری که غالباً برای جنبش انقلابی اصفهان فرض می‌شود، اثرات اولیهٔ آن بر حرکت مشروطه‌خواهی نسبتاً محافظه‌کارانه، مستقل، و خودمحورانه بود. مرحلهٔ آغازین (حدود ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۷) که منجر شد به استعفای داوطلبانه یا اجباری ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق، انحصاری شدن قدرت به دست رهبران روحانیت را تسهیل کرد و بیشتر به کنترل معدودی از مجتهدان و اعیان تاجر درآمد که محرکشان اهداف شخصی بود و نگرانی‌های درهم برهم خود را دربارهٔ اهداف یا اغتشاشات در تهران ابراز می‌کردند. مسائلی که جهت گرایش‌های قبل از انقلاب و اوایل انقلاب را تعیین می‌کرد عبارت بود از منافع تجاری، انحطاط سریع موقعیت ظل‌السلطان، ناسازی فزاینده در روابطش با انگلستان، حُسن روابط انگلستان و روس و نیز رقابت بر سرِ رهبری دینی میان آقانجفی و برادر جاه‌طلب جوان‌ترش آقا نورالله که خود را پیش‌آهنگ جنبشِ سال‌های بعدِ اصفهان ــ که آشوبگرانه‌تر بود ــ می‌پنداشت.

اصفهان مرکز اعتراضات بر ضد رژی بود، که در آن نخبگان تجار و روحانیون آغازگر و محرک تحریم‌ها در سراسر کشور بودند. برعکسِ آن، جنبش مشروطه در اصفهان در عالی‌ترین حدش حالت انفعالی داشت و در مرحلهٔ آغازینِ آن جنبش بی‌سروصدا، نه‌چندان مشتاق، و تقریباً بی‌علاقه بود. در این معنا، پیوستگی چندانی بین آن دو رویداد نبود.

با طرد چهره‌هایی مانند جمال‌الدین واعظ، ملک‌المتکلمین و تصفیهٔ عناصر تندرو و احتمالاً

ضد روحانی از طریق قتل‌عام‌های شرارت‌آمیز ضد بابی و سرکوب‌های اجتماعی ـ دینی بی‌امان، تقریباً هیچ گروه مخالف رادیکال و کارآمدی باقی نماند. در میان علما شکاف‌های عمیقی افتاد و اکثرِ مجتهدین سیاسی‌شدهٔ شهر علاقهٔ بی‌هدف و هرازگاهی به نخستین تظاهرات و اعتصاباتی که مظفرالدین شـــاه را در اواخر ۱۳۲٤ ق وادار به اعطای قانون اساســی مشــروطه کرد، نشان می‌دادند. اگرچه یقیناً حلقه‌های تندرو و لیبرال اینجا و آنجا بودند، و شعارهای نخ‌نما شدهٔ آزادی و عدالت‌خواهــی در بحث‌های عامه در جریان بود، اصفهان در مقام یک شــهر بزرگ تجاری شدیداً دل‌مشــغولِ دغدغه‌های اقتصادی و تجاری، مانند قرض‌های اعطایی روس، اصلاحات گمرکی و سیاست‌های مالیاتی بلژیکی‌ها بود، و در اعتراضات اواخر ۱۳۲۳ ق که شاه را مجبور کرد به تشکیل مجلس شورا تن در دهد، مدخلیت چندانی نداشت. در واقع، این دقیقاً تغییرات سیاســی عمیق در تهران بــود که باعث پاره‌ای از رویدادهای تکان‌دهنــده در اصفهان گردید. نخبگان شهری که سنتاً نســبت به پایتخت قاجارها نفرت می‌ورزیدند و آرزوی خودمختاری داشــتند، به امور داخلی شهر بیشــتر علاقه‌مند بودند، و از به‌هم ریختن و محدود شدن دولت اســتبدادی سلطنتی به‌عنوان فرصتی برای تثبیت استقلال سیاسی بیشتر و خودمختاری استفاده می‌کردند ــ شاید با این نیت که گذشتهٔ «باشکوه» اصفهان را نهایتاً احیا کنند.

ســرنگونی رژیم ۳۳ سالهٔ ظل‌السلطان و محاصرهٔ اصفهان توسط بختیاری‌ها اتفاقاتی بود با تأثیری قابل انتظار بر وضعیت این شــهر. با این‌همه، سقوط ظل‌السلطان رخدادی نه ناگهانی و نه شگفت‌آور بود، بلکه طی یک سلسله رویدادهای متوالی از ۱۳۱٤ آرام‌آرام پدید آمد، که اهم آنها این‌هاست: فرسایش پایگاه قدرت شــاهزاده، اقتدار دائماً رو به انحطاط دولت مرکزی، از بین رفتن قدرت مطلقهٔ پادشــاهی، بیزاری فزاینده تجار از تعرفه‌های جدید اعمال‌شده توسط بلژیکی‌ها، و نارضایتی گســترده از وام‌های دریافتی از روس‌ها.(۲) ایجاد یک کمیتهٔ مشورتیِ محلی، موسوم به «انجمن مقدس ملی اصفهان»، که به‌طور قطع با اختیارات ویژهٔ قانون‌گذاری و امور اجرایی حاکم اصطکاک پیدا می‌کرد تا حدی نتیجه‌گیری منطقیِ اعیان شــهر برای به‌دست آوردن اســتقلالِ بیشتر بود. خیلی‌ها دوست داشتند این تشکل را صرفاً عصیان رنج‌کشیدگان و آزادی‌خواهان علیه ستمگر، یا اوج اجتناب‌ناپذیر اختلاف آشتی‌ناپذیر میان ظل‌السلطان خودکامه و آقایان متقّی مسجدشاه ببینند. ولی قضیه بیشتر مربوط می‌شد به عوامل چندگانه‌ای که شدت تضاد آنها به بالاترین حد رســیده بود، از جمله تلاش‌های ســخت مظفرالدین برای تضعیف برادر خود، سرکشیِ آقا نورالله بر ضد آقانجفی، قرارداد انگلیس و روس، سعی بختیاری‌ها برای کسب قدرت، و نیز افراطی شدنِ اندیشه‌های سیاسی که به زیر سئوال بردن سلطنت قاجاری از یک ســو، و فروپاشیِ سریعِ نظام سیاسی را ایجاب می‌کرد. سلطهٔ بختیاری در ذوالقعدهٔ ۱۳۲٦ نتیجهٔ قهری این جریانات بود، که دورهٔ موقت تقریباً دوساله‌ای [فاصلهٔ مرگ مظفرالدین و عزل محمدشاه] را به‌طور قطع پایان داد و راه هر امکان بازگشت سیاسی ظل‌السلطان را مسدود کرد.

سقوط ظل‌السلطان نشان دهندهٔ وقفه‌ای نهایی است و بدین ترتیب آخرین رویداد مورد بحث در تحقیق حاضر را تشکیل می‌دهد، اگرچه از جهات دیگر این رویداد برای اصفهان بیشتر در حکم جابه‌جایی واقعیات موجود اجتماعی، سیاسی بود. محاصرهٔ اصفهان به دست بختیاری‌ها تنها با بیرون رفتن ظل‌السلطان از صحنه و تایید ضمنی، گرچه غیرقابل تردیدِ بریتانیا میسر گردید. دربارهٔ این وضعیت که سقوط محمدعلی شاه را در پی داشت به عنوان «نهضت آزادی» تبلیغ شد، و آن را تقریباً مانند پیروزی خیر بر شر جشن گرفتند. حتی اگر کسی چنین دیدگاهی را مردود بشمارد، باز مشخص‌کنندهٔ زمانی بود که می‌توان آن را مرحله‌ای متأخرتر (از ذی‌الحجه ۱۳۲٦ تا ۱۳۲۸ یا حتی ۱۳۳۱) تعریف کرد، دوره‌ای که یکسره صرفِ نزاع‌های بی‌سابقهٔ داخلی بر سرِ قدرت و نیاز شهر به کنار آمدن با رژیم بختیاری و نیز حضور بسیار مستقیم‌تر ابرقدرت‌ها [به‌ویژه بریتانیا] گردید.

انتخاب نمایندگان مجلس و ایجاد انجمن مقدس اصفهان

به‌دنبال شکل‌گیری تدریجی خواسته‌های سیاسی مخالفان طی بست‌نشینی‌های سال ۱۳۲٤ ق در قم و حیاط دفتر نمایندگی بریتانیا، مظفرالدین شاهِ محتضر با عزل عین‌الدوله (٤) و ایجاد مجلس شورای ملی موافقت کرد.(۵) قانون انتخابات که مجلس آن را در رجب ۱۳۲٤ صادر کرد، مقتضی تشکیل شوراهای نظارت بر انتخابات در مراکز ولایات بود.(٦) مع‌ذلک، اصفهان احساس می‌کرد این‌کار بیشتر بر او تحمیل شده تا اینکه از او دعوت شده باشد.

در رجب ۱۳۲٤، هزار نفر از علما و تجار اصفهان در مقر آقانجفی در مسجدشاه تجمع کردند تا دربارهٔ نظام‌نامهٔ مقررات مربوط به انتخاب اولین نمایندگان مجلس شورای ملی بحث کنند. وقتی روضه‌خوانی به صدای بلند خوانده شد، حاجی میرزا ابوالقاسم، عامل قتل‌عام بابیه در ۱۳۲۱ ق، برخاست و قرائت نظام‌نامه را قطع کرد. اوبا هیجان‌زدگی تمام از مستعمانش خواست که خود را یکسره به دست آقانجفی بسپارند؛ او فریاد برآورد که «دعا کنید برای حجت‌الاسلام، که برای شما این‌همه زحمت کشیده است. امکان ندارد که شاه این لطف را در حق اصفهان کرده باشد بدون آنکه خواسته باشد مسالهٔ انتخابات را به عهدهٔ آقانجفی بگذارد». به مجرد آنکه قرائت نظام‌نامه خاتمه یافت بیشترِ شنوندگان از آنجا رفتند و به گروه‌های خصوصی‌تر تقسیم شدند. در یکی از چنین گروه‌هایی، شیخ علی، یکی از شاگردان آقانجفی فریاد برآورد که «اصفهان پایتخت قدیم کشور است، بزرگ‌ترین شهر [...] جهان اسلام، مردم اصفهان متدین‌ترین مسلمان‌ها هستند و آقانجفی محترم‌ترین فرد در میان آنهاست، بنابراین مقر مجلس شورا باید اصفهان باشد». این نه‌تنها یک شعار بلکه هدفی واقعی بود، که انگیزه‌اش تا حد زیادی تفرعنِ نخبگان اصفهان (مخصوصاً دین‌سالاران) بود که فرصتی ناگهانی برای ظهور مجدد شهر به‌عنوان

ســـتاد اصلی دولت در ذهن تجســـم می‌کردند؛ خواستهٔ شعارنمای آنها نشانی نیز از آرمان آنان برای یک نظام سیاسی جدید بود. افراد شرکت‌کننده در بحث چنین نظری را به هیچ روی کمال مطلوب نیافتند. مع‌ذلک، با دیدی واقع‌گرایانه‌تر پیشنهاد شد که چنانچه مجلس شورا فی‌الواقع در تهران تشکیل شود، آقانجفی فهرستی از اسامی ۱/۰۰۰ اصفهانی تهیه خواهد کرد که ۳۰۰ نفر از میان آنها سوا خواهند شد، سپس این رقم به ۳۰ نفر تقلیل خواهد یافت و سرانجام شش نفر از آنها انتخاب می‌شوند.(۷)

جلسهٔ مشورتی در اواخر شب خصوصی‌تر شد و برادران، پسران و مریدهای بسیار نزدیک آقانجفی در آن حضور یافتند. شـــیوه‌های کار برای تأســـیس مجلس شورای ملی در اصفهان، به جای تهران، بار دیگر مورد بحث قرار گرفت. این طرح را آقایان مسجدشـــاه ســـخت دنبال می‌کردند، ولی بعضی‌ها نظر دادند که در آن زمان دیگر خیلی دیر شـــده بود زیرا آنها فرصت را از دســـت داده بودند؛ برای جلب پشـــتیبانی علما در حمایت از این طرح، آنها می‌بایستی در بَست‌نشینی‌های قم و تهران شرکت می‌کردند. آقانجفی که از افتادن سیاست به دست نمایندگان مردم در تردید بود، بحث می‌کرد که در واقع «اکثر مردم اصفهان مخالف ما هستند، و باید ترسید که افراد فرستاده شده از اینجا به تهران بر ضد ما سخن خواهند گفت و عمل خواهند کرد. اگر مجلس هرگز تشکیل نشود بسیار بهتر از آن است که در تهران منعقد گردد، در صورتی که اینجا ما می‌توانیم نمایندگان را کف دســـت خود نگه داریم». آقا نورالله این نظر را بی‌مورد می‌دید و یادآور می‌شد که به‌سادگی می‌توانیم «شش مرد ابله و بزدل را انتخاب کنیم که جرات کنند فقط مطابق دســـتورات ما حرف بزنند». با در نظر گرفتن اینکه پاره‌ای از اصلاحات اجتناب‌ناپذیرند، این رویکردِ پیشنهادی قرار شد نقشه برای انتخاب نمایندگان اصفهان به مجلس اول باشد. طی روزهای بعد آقانجفی به روضه‌خوان‌های شـــهر دستور داد به مردم اطلاع دهند که انتخابات به توسط او مدیریت خواهد شد و لذا اسامی نامزدها بایستی برای تایید به او تسلیم شود.(۸) اکنون آقانجفی برای هدف مطلوب علما در جلســـات انجمن‌های در حال افزایش شهر به تجدید و سازمان‌دهی نیروهای خود شد و در موعظه‌هایش خواستار حمایت علما برای احراز مشروطیت و ریاست (یعنی، رهبری ملایان) شد.

وقتی مجلس اول در ۱۸ شـــعبان ۱۳۲٤ (۷ اکتبر ۱۹۰٦) به ریاســـت صنیع‌الدوله در تهران تشـــکیل، و مقرر شـــد در ولایات انتخابات برگزار گردد، ظل‌السلطان با خشمی عمیق اعتراض می‌کرد که نه دربارهٔ انتخاب نمایندگان ایالات رسماً به او اطلاع داده شده بود و نه در باب تشکیل یک شورای ایالتی ــ که مسلماً تغییری بسیار مهم برای او به‌حساب می‌آمد. او جروبحث می‌کرد که وقتی دولتی طرح‌هایی را برای اصلاحات رســـماً اعلام می‌کنـــد، اگر حتی لازم نبیند که به حکمرانان خود [در ولایات] اطلاع دهد، پس «باید چنان طرح‌هایی را بسیار بیهوده بشمرد».(۹)

نه ظل‌الســـلطان نه آقانجفی و نه بسیاری دیگر از نخبگان ریشه‌دار شهری اشتیاقی به هیچ

نوع مشارکتی در مجلس شورای ملی داشتند، و از دخالت بیشترِ تهران در امور خودشان بیمناک بودند. مقدار زیادی تردید و بدگمانی وجود داشت. محدود شدنِ قدرت مطلقهٔ شاه ــ اگر اصلاً چیزی از آن باقی‌مانده بود ــ فرصتی برای خودمختاری و استقلال بیشتر از دولت مرکزی تصور می‌شد. با در نظر گرفتن مرگ قریب‌الوقوع مظفرالدین شاه محتضر، عموماً حدس زده می‌شد که به مجرد درگذشت او بساط مشروطیت برچیده خواهد شد. بنابراین، نظام دوحکومتیِ اصفهان عاقلانه‌تر آن دید که سیاست صبر و انتظار پیش گیرد. تنها به‌دنبال فشار شدید و چندینِ تلگرام [از تهران] بود که اعیان شهر سرانجام انتخابات را سازمان دادند.

خاندان مسجدشاه در منازعاتشان با تهران اکنون گناه تأخیر در انتخابات را به گردن ظل‌السلطان می‌انداختند و متهمش می‌کردند که سد راه اصلاحات قانونی می‌شود. آقا نورالله طی مواعظی برداشت خود را از مشروطیت جدید برای جمعیتی در مسجد نو بیان کرد؛ او وعده می‌داد که به فضل الهی مجلس شورای ملی در پی آن است که «خیر دنیا و آخرت» مردم را تأمین کند. «بعضی مردم از من سئوال می‌کنند که آیا این مجلس قیمت نان و گوشت را ارزان می‌کند؟ این مجلس آن‌قدر به شما فایده خواهد رساند که ارزان شدن قیمت غذا پیش آن هیچ خواهد بود. اسلام به واسطهٔ این مجلس قدرت بزرگی خواهد شد و قوانین اسلام که کهنه و مندرس شده بود حیات تازه‌ای پیدا خواهد کرد. دین مردم نیرو خواهد گرفت و علما قوی‌تر می‌شوند. از آن طرف، دشمنان اسلام ضعیف می‌شوند، و امیدهای دشمنان خارجی ما قطع می‌شود. آنان دیگر از فکر اشغال کشور ما بیرون خواهند رفت. تشکیل مجلس شورای ملی را باید نشانه‌ای از عنایت خاصهٔ امام دوازدهم به شمار آورد. به روسیه نگاه کنید. به مدت دو سال و نیم، این کشور برای ایجاد نهادهای آزاد تلاش می‌کرد و در خلال این تلاش ۲۰۰/۰۰۰ نفر از بین رفتند و کل ولایاتی ویران شد. ما مانند سلطان ترکیه نیستیم که قوانین فرانسه را در کشورش به اجرا درآورد. ما قوانین اسلام را به کار خواهیم برد، همان قوانین مقدسی که خارجی‌ها آن را به نفع خودشان از ما ربوده‌اند». با این حال، برای آنکه وفاداری خود را (لااقل در شعار) نسبت به شاه و نظام پادشاهی، رعایت کرده باشد سخن خود را با این عبارت به پایان برد که، «بعضی مردم می‌گویند پادشاه ایران از تخت سلطنتی برداشته خواهد شد. این حرف باطل است، زیرا قدرت او زیادتر از هر زمان دیگر است و اکنون اختیاردار بیست میلیون نفر است».(۱۰) شیخ جابر انصاری که این حرف‌ها را باور نمی‌کرد، با لحنی طعنه‌آمیز شرح می‌داد که چگونه شعارهای عوامفریبانهٔ آقایان مسجدشاه و دیگران به مردم وعده می‌دادند که تحولات سیاسی قریب‌الوقوع بیل‌های مردم را به طلا، سطل‌های زبالهٔ آنها را به نقره و میخ‌های خانه‌هاشان را به طلا تبدیل خواهد کرد.(۱۱)

ظل‌السلطان ممکن است تشخیص داده باشد که یک انجمن محلی چه فایده‌ای برای مقابله با دولت مرکزی می‌توانست داشته باشد، اما تهدید شدیدی را که متوجه قدرت خود او بود

عمیق‌تـــر می‌دید. او که در میان جبهه‌های تهـــران و اصفهان آزادی چندانی برایش باقی نمانده بود، مجبور شـــد به آنچه «شـــورای دوازده نفره» نام گرفته بود تن در دهد،(۱۲) و جلسه‌ای از ملایان و تجار تراز اول در محل باغ نو تشـــکیل دهد، در آنجا به‌طور برنامه‌ریزی شده‌ای آرای سیاسی خود را اعلام داشت. پسرش اسماعیل میرزا بخشی از سفرنامهٔ اروپای وی را که جدیداً تمام شـــده بود قرائت کرد؛ در آنجا او اشـــکال مختلف حکومت را به‌دقت مورد بررسی قرار می‌داد و نظام‌های اســـتبدادی و جمهوری را به نفع پادشاهی پارلمانی از نوع حکومت بریتانیا مردود می‌شـــمرد. ظل‌السلطان دوست داشـــت خود را مستبدی روشن و پیرو الگویی بداند که ملکم‌خان آنرا در ذهن ترسیم می‌کرد. او جمهوری را همچون پیکر بی‌سری می‌شمرد و بدیهی بود که از رژیم سلطنتی به‌عنوان ملاک پایدار نظامِ مطلوب پشتیبانی می‌کرد؛ بنابراین، یک دولت همراه با پادشـــاهی خردمند هنوز بهترین بود، منتها گذر تاریخ ترمیم مجدد و بهبود شرایط را اقتضا می‌کرد، و این کاری بود که بریتانیا بدان عمل کرده بود؛ توفیق این کشور در مقام قدرتی سلطنتی گواهی بر این مدعا بود. از آنجا که هر نظام دیگری مسلماً منصب و مقام او را حذف می‌کرد، ظل‌السلطان قاطعانه اظهار داشت که «من خواهان مشروطهٔ سلطنتی‌ام».(۱۳) این اذعان به مشروطه‌گرایی می‌توانست اعتقادی واقعی بوده باشد، اما با توجه به چشم‌انداز تحولات سیاسی بدون تردید مصلحت‌اندیشی راهبردی نیز در کار بود، که هم او را به عنوان نامزدی حتمی برای نظام جدید مشروط تقویت می‌کرد و هم حمایت مداوم بریتانیا را برای او محفوظ می‌داشت.

اینک که حقیقتاً وجود مشروطه را می‌دید و، از طرفی هم، با مقاومت معارضان محلی مواجه بود، می‌بایســـتی آراء و باورهای جدیدی را اعلام می‌کرد. در اجتماعی عام شامل ۱۰۰۰ نفر از مردم در چهل ستون به مناسبت آغاز انتخابات، ظل‌السلطان خطابهٔ هیجان‌آمیزی در حمایت از تحولات در تهران ایراد کرد و مشروطه‌گرایی جدید ایران را ستود و گوشزد کرد که هرکس مانع مجلس شورای ملی شود باید به‌عنوان خائنی که مستحق مرگ است به‌حساب بیاید.

تغییرات بنیادی در تهران و سیاسی شـــدن توده‌ها در اصفهان مستلزم تضعیف مشروعیت مطلق‌گرایانهٔ خود او نیز بود و وی را مجبور ساخت به ایجاد یک شورای انتخاباتی تن در دهد. لذا، اجتماع یادشـــده، به‌رغم میل باطنی ظل‌السلطان، در حکم افتتاح نهادی نیز بود که شورای مشورتی محلی گردید و در آغاز انجمن مقدس ملی اصفهان و بعدها انجمن ولایتی نام گرفت. شاهزاده خاطر نشان مستمعین خود کرد که «امروز افتتاح شورای شهر باید یکی از بزرگ‌ترین جشـــن‌های ملی ما به‌حســـاب آید. هر چه این شورا کامل‌تر شود و دانشش افزایش یابد، برای دولت بهتر است؛ بهترین شاهد بر توفیق این تجربه دولت انگلستان است، زیرا پارلمان آن بهتر از پارلمان هر کشور دیگری است. نیرو و نظم آن چنان است که ملتی ۴۰ میلیونی بر ۴۰۰ میلیون مردم غیر انگلیسی حکم می‌راند. بنابراین، اعلام می‌کنم که از امروز بی‌قانونی قدیم امور به پایان رسیده است. من شخصاً آماده‌ام دستورهای این انجمن را اجرا کنم ـــ اگر ممکن بود، با مهربانی،

اگر نه با شمشیر. امریهٔ جداگانه‌ای دربارهٔ این موضوع نوشته‌ام، که شیخ نورالله برای شما خواهد خواند. منشی‌باشی از من دستور دارد که در انجمن بماند تا زمانی که اعضای آن انتخاب شده‌اند حتی اگر مجبور شود تا پنج ساعت پس از غروب آفتاب بماند».(١٤) روز ١٧ ذیقعده ۱۳۰۷/ ۳ ژانویه ۱۹۰۷، شهر رسماً به نشان نکوداشت تأسیس مجلس شورای ملی آذین‌بندی شد، ولی در حقیقت به‌منظور ابراز احترام نسبت به افتتاح انجمن مقدس اصفهان.

با این‌همه، بیشتر نخبگان ریشه‌دار به ایجاد مجلس ملی با تردیدهای عمیقی نگاه می‌کردند. کنسول بریتانیا اظهارنظر می‌کرد که مخصوصاً آقانجفی و آقا نورالله «با هر عمل ناعادلانه و ظالمانهٔ قابل تصوری ثروت عظیمی اندوخته‌اند، ثروتی که در درجهٔ دوم بعد از ثروت ظل‌السلطان است»، اما اکنون از مکافات احتمالی خوف داشتند که «مبادا به‌حسابشان رسیدگی شود» و بنابراین سعی می‌کردند مطمئن شوند نمایندگانِ اعزامی به تهران افرادی باشند «که جرات نکنند حرفی بر ضد آنها بزنند».(١٥)

فقط وقتی معلوم شد مجلس واقعاً تشکیل جلسه خواهد داد و نیز پس از چندین احضاریه، نمایندگان اصفهان بیش از یک ماه و نیم دیرتر از افتتاح مجلس انتخاب شدند. علمای اصفهان نمایندهٔ خود را برای اعزام به تهران در منزل ملاباشی انتخاب کردند، و او حاجی سید اسماعیل ریزی، مرید و پیرو وفادار آقانجفی بود. ریزی فردی بی‌اهمیت، تقریباً عاری از استعداد، و «با حماقتی ثابت شده» بود؛ هزینه‌های وی همه از کیسهٔ آقانجفی که [ریزی] کاملاً به او متکی بود، پرداخت می‌شد.

میرزا محمدعلی گلستانی، بدون آنکه هرگز با او مشورتی شده باشد، سه هفته بعد از سوی تجار به‌عنوان نماینده برگزیده شده ولی او از رفتن به تهران امتناع ورزید. آن وقت بود که توافق شد حاجی میرزا علی ادیب التجار، منشی محمدحسین کازرونی به نمایندگی فرستاده شود. این مرد نیز در محافل بازرگانان نفوذ چندانی نداشت و، مانند سید اسماعیل اسباب دست آقانجفی بود. حدود یک سال بعد از انتصابش در مجلس دچار حملهٔ قلبی شد و درگذشت. حاجی قلی‌خان قرار شد نمایندهٔ بختیاری‌ها باشد.(١٦) میرزا مرتضی خان، یکی از افراد خاندان ظل‌السلطان و خویشاوند میرزا باقرخان منشی‌باشی سرانجام از طرف ملاکین به جای محمدحسین تاجر بنکدار، همراه میرزا هادی جواهری که نمایندهٔ اصناف بود، به تهران گسیل شدند (١٧)

حتی بعد از فتح اصفهان به دست بختیاری‌ها، انتخابات برای مجلس شورا در شعبان ۱۳۲۷ امری نشدنی بود. به‌رغم فشار زیادی که به روضه‌خوان‌ها برای تبلیغ کردن انتخابات وارد می‌آمد، از لااقل ۳۰/۰۰۰ رای دهندهٔ حایز شرایط، فقط ٦٢٠ نفر کاغذهای انتخاباتی را به‌دست آوردند، که ۱۵۰ نفر از آنها هم به‌سبب «تخلفات» اجباراً حذف شدند.(١٨)

افتتاح خوش‌شگون انجمن اصفهان توسط ظل‌السلطان دودلی و عصبانیت تلخ او را بابت ایجاد یک تریبون آزاد دولتی، که می‌توانست مستقیماً مُخلّ اختیارات او در ولایات شود و مسلماً

به تصرف بعضی از ملایان درآید، پنهان می‌کرد. با اینکه قانون انجمن مقدس رسماً حد دخالت کابینه را تنظیم و محدود می‌کرد، ظل‌السلطان شکایت داشت که انجمن ــ که از آن زمان به بعد دوبار در هفته جلسه تشکیل می‌داد ــ قدرت او را فلج خواهد کرد و لذا از مرکز برای تعطیل کردن انجمن استمداد کرد. کنسول جدید، بارنِم[1] که از شیوه‌های گیج‌کنندهٔ ظل‌السلطان برآشفته، و تا حدی مات و مبهوت شده بود، احساس کرد که «سر در آوردن از هزارتوی مغز ظل‌السلطان» مشکل است.(۱۹)

وضعیت ناپایدارتر می‌شد و ظل‌السلطان که می‌دید موازنهٔ حکومت دوگانهٔ میان او و آقانجفی در مخمصه و مشکلات غیرقابل پیش‌بینی تلاطمات سیاسی جاری، به نقطهٔ عطف تهدیدآمیزی می‌رسد، و از ورطه‌ای که پایه‌های حکومت او را از زیر می‌فرسود نگران بود، اعتقاد داشت که قوانین انجمن فاجعه‌ای سیاسی است، گُسست بی‌سابقه‌ای بود در قلمرو قدرت و چارچوب مدیریت شهری او که درست زمانی اتفاق افتاد که باید دلواپس تبعات مرگ قریب‌الوقوع مظفرالدین شاه باشد، و بنابراین به مصلحت دید که خواستار اطمینان مجدد بابت حمایت بریتانیایی‌ها از او شود. او متاسف بود از اینکه تحت رهبری زیاده‌خواهانهٔ آقا نورالله ملاها نافرمان‌تر شده‌اند و بیم آن را داشت که روس‌ها با توطئه‌های دابیژه بتوانند شاه را به عزل وی متقاعد کنند. درحالی‌که توافق موقت میان او و آقانجفی هنوز پابرجا بود، حاصل نزاع بلندپروازانهٔ آقا نورالله بر سرِ قدرت غیرقابل پیش‌بینی بود. ظل‌السلطان نسبت به اوضاع احساس دلشوره و بی‌اطمینانی فزاینده‌ای می‌کرد. سنخ سخنان او دربارهٔ آقا نورالله «بسیار شبیه سخنان هنری هشتم دربارهٔ وولزی»[2] بود، و نسبت به سلطهٔ وی بر مردمی که «به او چنان گوش می‌دادند که پنداری خدا بود»، احساس تردید و بددلی می‌کرد. ظل‌السلطان می‌گفت دسیسه‌های پنهان و ستیزه‌جویی آشکار آقا نورالله و حلقهٔ وی بدان سبب [برای آنان] قابل تصور و عملی بود که ایشان منتظر عزل او بودند.

بارنم این‌طور اظهارنظر می‌کرد، «ظل‌السلطان، به‌رغم خطاهای بسیارش شخصیتی است که همیشه قابل حمایت ما خواهد بود. در شرایط موجود او بهترین فرمانداری است که ما می‌توانیم داشته باشیم و عزل وی به عقیدهٔ من سراسر خطر خواهد بود».(۲۰) با اینکه تمامی افراد عادی در میان مقامات اداری بریتانیایی در ایران با این نظر موافق بودند، اما حمایت واقعی بریتانیا همچنان محتاطانه و بی‌رمق بود.

---

1. Barnham

۲. وولزی (Thomas Wolesy، د. ۱۵۳۵ م) چهرهٔ سیاسی انگلیسی و کاردینال کلیسای کاتولیک رمی در زمان هنری هشتم. او پس از درآمدن به خدمت هنری به تدریج پله‌های ترقی را پیمود و زمانی تقریباً تمامی امور مملکت را در اختیار گرفت و به مقام لُرد چَنسِلِر رسید و مشاور عالی پادشاه شد. او اسقف اعظم یورک شد و سرانجام به مقام کاردینال رسید.

در اصفهان محدود شدن امتیازات استبدادی شاه با ایجاد مجلس شورا آن‌قدر که فرصتی بود برای ابراز وجود و اســـتقلال بیشتر از تهران مستلزم شرکت بیشتر در امور سیاسی کشور نبود. تأسیس یک انجمن مشورتی محلّی نیز به همین نحو به تجار و روحانیان نخبهٔ شهر امکان داد در برابر قدرت حکومت ولایتی ــ در مورد اصفهان، ظل‌الســـلطان ــ عرض‌اندام کنند؛ انجمن محلی مجلسی قانون‌گذار تحت نظارت اعضای آن فراهم آورد که مستقل از دولت مرکزی بود. این روند مستلزم مرزبندی مجدد و جابه‌جاییِ دوبارهٔ ساختارهای قدیم کنترل، فرماندهی، سلطه و حتی مالکیت نیز بود که همه و همه منجر شـــد به مقابلهٔ بی‌امان بر ســـرِ قدرت در بین و در داخل اعیان ریشه‌دار شهر، و این نه‌تنها خصومت‌های دیرینه را تشدید کرد بلکه باعث نزاع‌هایی در درون شاخه‌های خانوادگی خاندان نجفی اصفهانی (مسجد شاه) و نیز خانوادهٔ ظل‌السلطان گردید. هجوم غیرمسئولانه برای خرید و فروش زمین و مستغلات در سال‌های حدود ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ ق در جنب این وضعیت پدید آمد.

انجمن مقدس ملیِ اصفهان خود را نهادی رسمی با شورایی مشورتی، اگر نه اجرایی، تصور می‌کرد، و اکثراً مرکب بود از علمای تراز اول، مهم‌ترین بازرگانان، و حلقه‌ای بســـیار نزدیک به اعیان شهر که در راس آنها آقا نورالله قرار داشت و تحت سیطرهٔ پیش‌کسوت‌های سیاسی شهر بود، این دســـتهٔ اخیر اساســـاً نمایندگان «خودخوانده» بودند.(۲۱) موقعی که به‌نظر می‌رسید نه ارامنه نه یهودی‌ها نمایندگانی داشته باشند، [جابری] انصاری با لحنی طعنه‌آمیز اظهارنظر می‌کرد که اعیان از تمامی سطوح به انجمن پیوستند به این بهانه که «قانون اساسی می‌خواهند» تا بتوانند دســـت راست آقایان بایستند. انجمن هر هفته دو مرتبه در چهل ستون تشکیل جلسه می‌داد و مدعیِ بود که اختیاردار کارهای مدیریتی است، نقشی که قبلاً در حیطهٔ قدرت حاکم بود. روسیه و بریتانیا شـــکایت داشتند که انجمن «در هر موضوعی دخالت می‌کند و موجب بی‌اعتمادی و اختلال می‌شـــود»؛(۲۲) این وضعیت حتی قبل از زمانی بود که متمم قانون اساسی در ۱۳۲۵ ق اختیارات بیشتری به انجمن بدهد.

معزولیِ نهایی ظل‌الســـلطان در کاهش دادن رقابت برای مقام رهبری بین آقایان مسجدشاه کارســـاز نیفتاد. آقانجفی شـــأن اجتماعی و نفوذ خود را در نظام دوقدرتیِ قدیم به‌دست آورده بود. برای او عوض شـــدن نحوهٔ اعمال قدرت سیاسی تجاوزی به حریم امتیازات ویژهٔ او بود و باعث عواملی غیرقابل پیش‌بینی شـــده بود، درحالی‌که سیاست استفاده از گروه‌های فشار و شـــبکه‌بازی از طریق انجمن‌های خصوصی صحنهٔ بی‌ســـابقه‌ای برای ریاست آقا نورالله فراهم می‌کرد که اختلاف درون‌فامیلی را تشدید می‌کرد. آقانجفی از آن همه انجمن‌های «سیاسی‌کار» و انجمن ولایتی که اختیارات او را محدود می‌کرد (به همان اندازه که اختیارات ظل‌السلطان را محدود می‌کرد) نفرت داشت. او که بیزاری خود را پنهان نمی‌کرد در جلسات انجمن به صرف مصلحت‌اندیشی شـــرکت می‌کرد. اغلب از حضور در آنجا عذر می‌خواست و لازم می‌شد که

به‌زور او را به جلسات بکشانند.(۲۳) او از تسلیم شدن به امواج اندیشه‌های اجتماعی ـ سیاسی در حال تغییرِ پیرامون خود سرسختانه امتناع می‌ورزید.(۲٤)

عریضهٔ وَلیدان

برای زارعین ســـقوط تعجب‌آور ستون سیاسی استواری چون ظل‌السلطان رویدادی بنیادی بود که احتمالاً باعث زمزمه‌هایی حاکی از حوادث ناگوار قریب‌الوقوعی گردید. خیلی‌ها می‌پنداشتند این رویداد شـــروع دوره‌ای از دادگستری است و انجمن جایگزین نظام کهنه است، جایگزینی که مدت‌های مدید مردم در آرزوی آن بودند؛ ناگهان حالت انتظار برای ظهور چیزی پیدا شـــد که برابر بود با تحقق وعدهٔ ســـعادتی هزارساله. خبر انجمن اصفهان، که قرار بود عدالت را باز برقرار کند به همه‌جا رسید. مردم دهات به شهر هجوم آوردند و شورا را با درخواست‌های خود به ســـتوه آوردند، از جمله حکمیت در مورد دعاوی حقوقی، رسیدگی به مرافعه‌ها بر سر ملک و آب، و شـــکایت‌های شخصی و عریضه‌هایی برای جبران بی‌عدالتی‌ها، اجحافات، مصادره‌ها، نزول‌خواری و ظلم‌های دیگر. مع‌ذلک، با اینکه نهاد واقعی حکمیت دولتی تغییر یافته بود، نظام امور همچنان تحت نفوذ نیروهای جرگه‌ســـالار و گروه‌های ذی‌نفع باقی‌ماند. رهبری این‌ها با آقا نورالله بود که زمام انجمن را به‌عنوان مسندی قضایی برای آقایان مسجدشاه و محملی برای مشروعیت‌بخشی به ارتقاء منافع شخصی و سیاسی خودشان به دست گرفت.

نمونـــه‌ای حاکی از موضع ضـــد و نقیض علمای تراز اول در مقـــام فقها، ملاکان بزرگ، مدافعـــان ادعاییِ مردم در برابـــر بی‌عدالتی و زورگویی و اجحاف دولـــت، و موضع قدرت خودشان، مورد دهکدهٔ ولیدان بود. این دهکده در ناحیهٔ بزرگ و مرفهی در حدود ده کیلومتری اصفهان قرار داشت که ارزش فروش آن ۱۰۰/۰۰۰ تومان، و قیمت محصولات کشاورزی‌اش در ســـال نزدیک به ۷/۰۰۰ تومان بود. بیست سال پیش‌تر از آن مردهای ولیدان که از افزایش مالیات‌ها از ســـوی دولت شکایت داشتند عریضه‌ای به شیخ محمدباقر تقدیم و از او استمداد کردند. موافقت شد که این دهکده در آینده مالیات‌های خود را از طریق شیخ به دولت بپردازد و از این بابت ســـالیانه ۹۰ تومان حق‌الزحمه به وی بدهند. وقتی دهکده رونقی گرفت، شیخ محمدباقر به این نتیجه رســـید که ولیدان ارزش تصاحب دارد و لذا به روســـتاییان گفت ادامهٔ پشـــتیبانی از آنها برای وی مقدور نخواهد بود مگر آنکه او عنوان صاحب زمین‌های ولیدان را پیدا کند.(۲۵) علاوه‌بر نیمی از زمین‌های ده که از قدیم‌الایام مِلک مستقل روستاییان بوده، آنها در زمان مورد بررسی قانوناً سه چهارم از کل زمین‌ها و نیز حق مالکیت نیمی از املاک خالصه را در اختیار داشتند. در «لحظه‌ای نامبارک» ولیدانی‌ها ورقه‌ای را امضا کردند که مالکیت زمین و اســـناد مالکیت ولیدان را به شیخ محمدباقر منتقل می‌کرد. پس از مرگ وی حقوق مالکیت

به پســـرانش رســـید و «آنها ثابت کرده‌اند که ارباب‌های سنگدلی بوده، و نفرت شدید مردم را برانگیخته‌اند» (۲۶)

با خبر تأســـیس یک شورای محلی و بیانیه‌های گســـترده دربارهٔ عصری جدید از عدالت، روســـتاییان رفتند تا شکایات خود را علیه آقایان مسجدشاه به انجمن مقدس عرضه کنند. آنان خواســـتار پس گرفتن حقوق مالکیت زمین‌های سابق خود شدند و دیگر از پرداختن اجاره‌بها ســـر باز زدند. واقعیت مسخره و دردآور در مورد نقش مبهم علمای تراز اول به‌عنوان خاندانی نخبه با منفعت‌طلبی‌های بی‌امـــان و در مقام قاضیان و مدافعان خودخواندهٔ توده‌ها، این بود که روســـتاییان ناگزیر بودند شکایت‌های خود را به شـــورایی ببرند که تحت ریاست دقیقاً همان ملّایانی بود که روستایی‌ها علیه آنها اقامه دعوا می‌کردند. بنا به گزارش بارنم «هیچ فریادی چون فریاد مردهای ولیدان چنین پرهیجان و چنین جدی و مداوم برنخاسته است، اینان حق خود را از خاندان آقانجفی مطالبه می‌کنند و تظاهراتی چشـــمگیر در مخالفت با آنها به راه انداخته‌اند». (۲۷) مدعی علیه یا خواندهٔ رسمی این مرافعه پسر آقانجفی، آقا کمال‌الدین، بود که تصدی امور تجاری و معاملات را داشت. وقتی آقانجفی از شورش و سرپیچی دهاتی‌ها باخبر شد، خواستار گروهی قزاق از ظل‌السلطان شد؛ شاهزاده از رفتار آقانجفی با روستایی‌ها انتقاد کرد و هر گونه مسئولیت در قبال اعمال سربازان را از گردن خود باز کرد، اما از دادن سرباز خودداری نکرد. او که با قدرت خودکامه و بی‌ســـابقهٔ آقانجفی و آقا نورالله مواجه بود احتمالاً جرات نمی‌کرده که از دادن سرباز امتناع کند اما شادمان بود که در این مرافعه سلاحی مخصوصاً بر ضد آقا نورالله یافته است: ملایی که به‌نحوی حساب‌شده و منظم به درون شورای جدید شهر رسوخ می‌کرد تا در قلمرو قدرت خود او مداخله کند.

قزاق‌های محلی به دســـتور آقانجفی به ولیدان حمله‌ور شدند. سه نفر مرد کشته و بسیاری زخمی شـــدند؛ زنان و کودکان به درون کوه‌ها گریختند. چند صد نفر از ولیدانی‌ها که به‌سبب این قتل‌ها خشمگین بودند به شهر پناه بردند و اعضای شورا را در چهل ستون محاصره کردند درحالی‌که فریاد دادخواهی علیه آقاکمال سر می‌دادند. روستایی‌های نومید که اعضای انجمن به حرفشان گوش نمی‌دادند و از آنان عذرخواهی نمی‌شد در مسجد سید بست نشستند. به‌منظور پیش‌گیری از تقاضاهای دردســـرزای دیگر، شورای اصفهان اعلامیه‌هایی در شهر نصب کرد که مردم را از دادخواهی‌های دیگر باز می‌داشت و به آنان هشدار می‌داد که چنانچه مجلس شورا را با شکایت‌های بیهوده و حقیر خود اشغال کنند مشمول جریمه خواهند شد.(۲۸)

گروهی از مردم به تهران رفتند تا مرافعهٔ خود را به‌نظر مجلس شورا برسانند و تظاهراتی بر ضد آقانجفی برگزار شد که در آن قرآنی مزین شده با انگشتان یکی از روستایی‌های مقتول در بازار گردانده شد. بدیهی است که آقایان مسجدشاه هر تلاش ممکن را کردند تا روستایی‌ها را به بازگشـــت وادار کنند. وقتی یکی از بست‌نشین‌ها دکه‌ای را در مسجد ترتیب داد و خواست

خوراک و چای برای دیگران تهیه کند، دکه‌اش به دســـت بعضی از مریدان دوآتشهٔ آقایان خُرد و خمیر شـــد، روستایی‌ها را نجس اعلام کردند و از مسجد بیرون ریختند. ملایی که وابسته به مســـجد سید بود به روستایی‌ها کمک کرد و بازشـــان گرداند، اما باز با بدرفتاری یکی دیگر از ملاهای آن مسجد که داماد آقانجفی بود، مواجه شدند.(۲۹)

مورد ولیدان در آن ناهمخوانی آشـــکار میان واقعیـــت و ادعاهای انجمن یا مجتهدین که خود را مدافعان حق محرومان می‌خواندند، درخورِ توجه بود؛ در همان زمان، بسیاری موارد مشـــابه در سراسر کشور پیش آمد کرد که مردم به مجالس شورای محلی متوسل شدند بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرند. عریضهٔ روســـتای قره‌چمن در آذربایجان نمونه‌ای بارز از این وضعیت است.(۳۰) علمای جرگه‌سالار اصفهان هیچ قصدی برای لغو امتیازات اقتصادی خود نداشتند و همین مورد از نحوهٔ عمل خاندان نجفی به‌وضوح نشـــان می‌دهـــد که آنها نه‌فقط مدافعان مردم در مقابل بی‌عدالتی خودخواهانهٔ دولت نبودند، بلکه بخشی از نخبگان دوگانه [حکومت و روحانیت] بودند که بر طبقاتی ســـخت نامتوازن [و از لحاظ بهره‌مندی از مزایا ناهم‌سطح] فرمان می‌راندند.

سقوط ظل‌السلطان

بـــا مرگ مظفرالدین شـاه، صداهـای بلند نارضاییِ سیـاسی، افراطی شدن گروه‌هـای سیاسی، چارچوب‌هـــا و ملاک‌هـــای متغیر در رقابت میان دو قدرت بزرگِ روس و بریتانیا به واســـطهٔ توافق انگلیس و روســـیه، سلطهٔ مطلقهٔ قبلی ظل‌السلطان به حال تزلزل افتاد. بحث‌های عمومی و فعالیت‌های سیاسی در شـــهر قهراً بر الگوهای تثبیت شدهٔ قدرتْ خُرده‌ها گرفتند، گو اینکه مباحثات عمومی عمدتاً تحت نظر آقایان مسجدشـــاه و هـــواداران آنها بود، و نیز به‌رغم اینکه وضعیـــت دو حکومتی قدیم بین آقانجفی و ظل‌الســـلطان ظاهراً هنوز بر جای خود بود و آنها سیطرهٔ «مطلق» بر «جان و مال» اهالی شهر داشتند. تأسیس انجمن، که بدواً «شورای دوازده نفر» خوانده می‌شد نیروهای متفاوتی به میدان آورد و قهراً وضعیت موجود و امتیازات ویژهٔ دیرینه در تصاحب قدرت را تغییر داد.(۳۱)

ظل‌السلطان به پسر محبوبش بهرام میرزا تلگراف زد که «از اصفهان خسته شده‌ام، امیدوارم پیش از بیستمِ این ماه [ذیحجه ۱۳۲٤] به تهران بیایم، هیچ یک از برادرانت جز اسماعیل از این پیغام خبر ندارد».(۳۲) او پس از مرگ مظفرالدین شـــاه مشـــتاق بود که به تهران باز گردد ولی مضطرب ضربه‌ای بود که از ناحیهٔ دشمنان سیاسی یا دوستانش بخورد؛ دیگر به سازش قدیمی با آقانجفی هم اعتمادی نداشـــت. در چنین حالتی ظل‌السلطان روز ۱۷ ذیحجه ۱۳۲٤ به قصد تهران حرکت کرد. او در هیات مردی فراری به راه افتاد و نخست به اقامتگاه خود در شکارگاه

قمیشـــلو رفت بدون آنکه به کســـی خبر دهد که واقعاً قصد تهران دارد. او سرِ آن داشت که از جریان‌های ناپیدا و غیرقابل پیش‌بینـــی اصفهان فرار کند و به پایتخت پناه ببرد، و ضمن اینکه می‌خواســـت جانش را نجات دهد، تاییدیهٔ قرص و محکمی هم برای ادامهٔ حکومتش به‌دست آورد، یا بتواند نهایتاً مقام وزارتی در دولت مرکزی برای خود دست و پا کند، یا شاید حتی به نایب‌السلطنگی برسد. او که از پیوندها و اتحادهای قدیم نامطمئن بود پیشاپیش صحبت می‌کرد که تا وقتی طوفان فروکش کند به اروپا برود. کنسول بریتانیا، بارنم، که همواره نسبت به وضعیت اصفهـــان بی‌اعتنا و اندکی متنفر بود به‌طور مصلحتی اعلام کرد که ظل‌الســـلطان از پسِ اوضاع برنمی‌آید.(۳۳)

توازن و آرامش میان حجه الاسلام [آقانجفی] و شاهزادهٔ حاکم قاجاری با جنگ آقا نورالله برای احراز ریاست در مقابل مرجعیت برادرِ متنفذش آغاز گردید، جنگی که آتش سیاست‌های اصفهان را از زمان وفات شـــیخ محمدعلی به بعد دامن می‌زد. غیرقابل پیش‌بینیِ شدن وضعیت در تهران به دنبال فوت مظفرالدین شـــاه در ۲۳ ذیقعده ۱۳۲٤ زمینه را برای اقدام آماده کرد و بهترین کار برای آقا نورالله که اصرار در تأمین احترام بی‌چون‌وچرای اجتماعی و برتری خود بر آقانجفی می‌ورزید، پایین کشیدن ظل‌السلطان از کرسی قدرت بود. در این معنا سقوط شاهزاده را در ۱۳۲٤ ق می‌توان واقعهٔ نهاییِ چشـــمگیری در رقابت دیرینـــه میان خانوادهٔ او و خاندان مسجدشـــاه به شمار آورد. با این حال، علت‌های واقعی بسیار عمیق‌تر از صِرفِ نمایش قدرت بین دو رقیب بود. شـــعارهای آزادی، وطن، ظلم‌ستیزی، اســـتبداد، و نیز احساسات روزافزون ضدقاجـــار مقداری حقانیت اخلاقی و رضایت لایه‌هایـــی از توده‌های مردم را برای آقا نورالله تأمین می‌کرد. شـــورش بر ضد ظل‌الســـلطان بدون فعالیت‌های مؤثر مخفیانه و نیز اغتشاشات آشکار به نام عدالت، وطن‌پرستی و آزادی در سرتاسر ممالک محروسه، و خط مشی بریتانیا به طرفداری از بختیاری‌ها، نمی‌توانست امکان‌پذیر باشد.

آقانجفـــی طی دوران طولانیِ کاریِ خود عنوان افتخاری حجةالاســـلام را احراز کرده بود، عنوانی که در اوایل قرن بیستم / دهه‌های اول و دوم ۱۳۰۰ ق هنوز یکی از برجسته‌ترین درجات در سلسله مراتب روحانیت بود. او به‌عنوان یکی از متعصب‌ترین و مصلحت‌نگرترین ملایان به شمار می‌رفت، و بخشی از نظام دوحکومتی تثبیت‌شده میان علما و دولت قاجار بود، و قدرت خود را در این شـــرایط محکم کرده بود. بنابراین چندان علاقه‌ای نداشـــت که با به‌هم ریختن وضع موجود موقعیت خود را به خطر بیندازد. این برادر زیاده‌خواه او آقا نورالله بود که ۱۵ سال از او جوان‌تر، و به عقیده بســـیاری زبان‌آور و فعال‌تر بود. بعضی احساس می‌کردند که افزایش ســـنین عمر آقانجفی، آقا نورالله را در تلاش بی‌امانش برای قدرت یاری رساند و به ارتقاء وی به درجه‌ای از اهمیت و اشـــتهار در میان عوام‌الناس کمک کرد. منابع موجود مواضع دقیق این دو برادر را توضیح نمی‌دهد، اما قرائن بر اعتقادات سیاســـیِ بسیار ناهمانند آنها دلالت دارد، آقا

نورالله بسیار تندروتر و سلطنت‌ستیزتر بود درحالی‌که آقانجفی سیاست واقع‌گرایانه‌تری را دنبال می‌کرد، و نفرت بی‌امان از بابیه عمده ابزار سیاسی او بود.

گفتمان سیاسی و سقوط نظام رسمی کشور رویارویی میان آقانجفی و آقانورالله را افزایش داد، آقا نورالله در مقام رئیس مجلس محلی اعتباری عظیم و قدرت بلاواسطه به‌دست آورده بود. موعظه‌ها و بحث‌های سیاسی او اغلب در مخالفت با آقانجفی بود. برادر بزرگ‌تر هم که از مقاصد و شهرت ناگهانی او نگران بود به‌نظر می‌رسید طرفدار استقرار ظل‌السلطان در اصفهان باشد. طی مناقشه‌ای بر سر راه و روش‌ها و اهداف، آقا نورالله خشمگینانه شهر را به قصد یکی از دهات خود ترک کرد. درحالی‌که تهدید می‌کرد که به کربلا خواهد رفت رعیت‌ها، مریدان و لوطی‌ها را به شهر فرستاد تا شورش‌هایی بر ضد آقانجفی به راه بیندازند، تا اینکه سرانجام آقانجفی او را به شهر فرا خواند.(۳٤)

به‌صورت مقدمه‌ای بر مراسم عزاداری محرم (اول محرم تا اول صفر ۱۳۲۵)، آقا نورالله از شور و هیجان تند توده‌ها استفاده و، علیه ظل‌السلطان وعظ کرد و اعلام داشت که وی بر ضد انجمن مقدس دسیسه کرده، و اکنون که در تهران است می‌کوشد برای انحلال آن از شاه اجازه بگیرد. به دستور آقا نورالله، میرزا محمد خراسانی دنبالهٔ وعظ‌های تند و آتشین را گرفت و خواستار عزل ظل‌السلطان شد. از خطابهٔ وی با فریادهای تاییدآمیز استقبال شد. آقا نورالله از جمعیت هیجان‌زده خواست که فردای آن روز به‌منظور ارسال عریضه‌ای به شاه اجتماع کنند. به مساجد دیگر نیز امر شد که طبق این درخواست عمل کنند. صبح‌هنگام دسته‌های مردم در مسجد نو گرد آمدند. شماری از سادات محلهٔ درب امام، که مانند بسیاری از موارد دیگر ستون فقرات هواداران آقا نورالله بود، همراه با دسته‌هایی از طلاب در بازار به راه افتادند و از خرده‌فروش‌ها خواستند دکان‌های خود را ببندند.(۳۵) آقا نورالله قصد داشت فوراً تلگرافی به شاه بفرستد و عزل بی‌قیدوشرط ظل‌السلطان را خواستار شود. این آقانجفی بود که از اختیار ویژهٔ خود استفاده کرد و مانع این‌کار شد، گرچه نامه‌هایی دربارهٔ ماجرا به وکلای اصفهان در مجلس شورا به تهران فرستاده شد.(۳٦)

اواخر محرم شایعات دربارهٔ بازگشت قریب‌الوقوع ظل‌السلطان بر سرِ زبان‌ها افتاد. آقا نورالله احساس خطر کرد. او که هم از تلافی‌جویی ظل‌السلطان می‌ترسید و هم نگران بود که تنها فرصت برای پیروزی نهایی بر شاهزاده و آقانجفی را از دست بدهد، هواداران سیاسی و دینی خود را بسیج کرد ــ که اکثرشان باز از میان سادات، طلاب و لوطی‌ها بودند. عوامل مؤثر در این‌کار میرزا مهدی دولت‌آبادی، حاجی میرزا سیدعلی، حاجی‌میرزا آقا جناب، سیدحسن قُمیشه، سیدحسن مدرس اسفهی[1]، سیدحسن کاشانی واعظ، و محمدحسین کازرونی بودند که،

---

۱. تلفظ این نام ـ که در متن انگلیسی به شکل Isfihi نشان داده ـ معلوم نشد.

در کنـــار اکثر اعضای انجمن، در مخالفت با ظل‌الســـلطان رای دادند.(۳۷) آقا نورالله جمعی را به دفتر پســـت ایران فرستاد تا تلگراف نهایی و مهم را به شاه بفرستند، اما خط به توسط «دفتر تلگراف هند و اروپا» اشغال بود. جمعیت ناشکیبا و خشمگین پنجره‌ها را شکستند تا اینکه مامور دفتر به جلفا تلگراف زد و درخواست کرد که خط باز در اختیار او قرار گیرد. با این حال، مقام ارشد تلگرافخانه، اعتبارالســـلطنه از ارسال پیام امتناع می‌کرد مگر آنکه فرد مسئول آن را امضا کند و هزینه‌اش را بپردازد. آقا نورالله را با کلی مشـــکلات به تلگرافخانه بردند. مع‌ذلک، حاضر نبود تلگرام را به‌تنهایی امضا کند. تلاشی برای پیدا کردن آقانجفی به راه افتاد، اما او کسی بود که مشخصا، راغب و حاضر نبود نامش را پای نامه بگذارد. ساعت‌ها بعد او پیدا شد، اما فقط با تلخی به دفتر تلگرافخانه آمد و مجبور شـــد پیغام را امضا کند، و اعلام کند که پس از ۲۵ سال استبداد مردم خواستار حاکم جدیدی هستند.(۳۸)

حامیان و هواداران ظل‌الســـلطان کم‌کم تحت رهبری پسرش، بهرام میرزا، خود را سازمان دادند و به‌دنبال آن در طول شب زد و خوردهایی صورت گرفت. درخواست عزل ظل‌السلطان به تهران تلگراف شـــد، آقا نورالله و آقانجفی دستور به اشغال دفتر تلگراف بریتانیایی‌ها دادند و خود از شهر خارج شدند.(۳۹) به هنگام صبح چند صد نفر از مردم به داخل کنسولگری بریتانیا هجوم بردند و از آنجا بیرون نرفتند تا شـــاه پاســـخ تلگرام آنها را داد و برکناری ظل‌السلطان را تایید کرد.(٤٠) شیخ هادی، سخن‌گوی جمعیت درخواست بست نشستن در کنسولگری را کرد و بارنم به پنج نفر اجازه داد، اما دروازه‌های ســـاختمان تحت فشار جمعیت فرو ریخت. بارنم دل و جراتی نداشـــت، مع‌ذلک از روی مصلحت‌اندیشی به اشغال کنسولگری به دست ظاهراً ۱/۵۰۰ سید و طلبه تن در داد. مردم منبری آوردند و آنرا در میان باغ کنسولگری گذاشتند و در اطراف آن اردو زدند. سخنرانی‌ها و مواعظ با روضه‌خوانی دربارهٔ شهادت امام حسین (ع) آغاز شد و به‌دنبال آن واعظی نطقی آتشین دربارهٔ معصیت‌های ظل‌السلطان برای جمعیت ایراد کرد. واعظی متعصب از تبریز با جمعیت آهنگی را خواندند که این‌گونه تمام می‌شـــد، «ما این سگ را نمی‌خواهیم»! (٤١) دست‌فروش‌ها و دکاندارها به بست‌نشین‌ها پیوستند و در کنار دیوارهای باغ کنسولگری دکه‌هایی گذاشتند و به فروختن چای، قند، شیرینی و قلیان مشغول شدند. آنها به هنگام غروب محوطه را ترک کردند و ساعت هشت صبح که درها باز شد بازگشتند. پس از چند روز، تجاری که به بَســـتی‌ها نپیوسته بودند، در جلسه‌ای در مسجدشاه موافقت کردند غذا تدارک ببینند.(٤٢)

در مراسم عزاداری محرم، طلاب سینه‌زنی می‌کردند. بارنم گزارش می‌دهد، «ساعت به ساعت این‌کار ادامه یافت، و البته با گذشت روزها و ازدیاد شمار پناهندگان ازدحام و سروصداها زیادتر می‌شـــد».(٤٣) در بازار تبلیغ شد که در کنسولگری بریتانیا چای رایگان می‌دهند و این از قرار معلوم طی چند روز پای اقلاً ٦٠٠٠ نفر را به حیاط کنسولگری کشید، که اکثر آنها تن‌پرورها و

عابرانی بودند که از روی کنجکاوی به حادثه می‌پیوستند و غروب باز از آنجا می‌رفتند. می‌گویند ٥٦ چادر در باغ ۱۰۰۰ متر مربعی کنسولگری کم‌وبیش برای ۱/۰۰۰ تا ۱/۵۰۰ نفر بَستی دائمی زده شد.(٤٤) سادات و بعضی از علمای صاحب‌مقام‌تر و تجار، از جمله سیدهادی، میرسید علی جناب، سردبیر ***الجناب*** و نخستین سیدی که به بَست می‌پیوست، از گلخانه و اتاق‌های باغبان‌ها واقع در زیر دفاتر کار بارنم استفاده کردند.(٤٥) سادات، تجار و علمای معتبرتر فقط روز آخر که نتیجهٔ کار دیگر معلوم بود، به بَست ملحق شدند. شیخ جابر انصاری، بدون احساس همدردی چندان نسبت به آنچه در کنسولگری گذشته بود، شرح می‌داد که «مشتی بیکار و خبیث را با مقداری سماور و قابلمه‌های برنج به کنسولگری بریتانیا آوردند. طرح شورش کشیده شده بود. ضمناً در خلال غوغای بازار، سید عبدالحمیدِ نامی، مردی پیر، مورد اصابت گلوله واقع شد و مرد. «وطن‌خواهان مصنوعی» از سرمنبر وعظ و تبلیغ می‌کردند».(٤٦)

آتش تفنگ‌های هواخواهان ظل‌السلطان در خیابان‌ها امواجی از بی‌ثباتی ایجاد می‌کرد و هرگز به‌طور جدی دخالتی نمی‌کردند و جرأت حمله به بستی‌ها را نداشتند. خیابان تلگرافخانه، باغ چهل ستون و میدان شاه مملو از مردم هیجان‌زده بود که صلوات می‌فرستادند و سینه می‌زدند. خیلی‌ها در چهل‌ستون و مسجدشاه بست نشستند درحالی‌که بست‌نشینی حامیان ظل‌السلطان در مسجد سید بود.

تلگرام‌های رسمی و خصوصی از تهران درکلّ از نظام قدیم پشتیبانی می‌کرد. سیدمحمد طباطبایی پیامی خصوصی به بَستی‌ها فرستاد و مصراً خواستار خاتمهٔ بست و سازش با ظل‌السلطان شد. از توصیهٔ وی خوب استقبال شد، ولی آقا نورالله برای تداوم سرعت و قوت نیروی مخالف شاهزاده به همهٔ اقدامات ممکن دست زد. او از روستاییان استمداد کرد. بازار همچنان بسته ماند و تجار به تشویق حاجی محمدحسین کازرونی موافقت کردند که برای کسبهٔ کم درآمدتر خود با دیگران پول تأمین کنند تا بتوانند بازار را تا پس از نوروز بسته نگه دارند.(٤٨) آقا نورالله وانمود می‌کرد که مریدانش قادر نیستند بقیهٔ بستی‌ها را متقاعد کنند که از این‌کار دست بکشند، زیرا آنها از ناحیهٔ هواداران مسلح ظل‌السلطان تهدید می‌شدند.(٤٩) خصومت شخصی میان کنسول روس دابیژه و ظل‌السلطان به طغیان شدت می‌بخشید. طی اقدامات خصمانهٔ شخصی دابیژه سال‌ها تلاش می‌کرد ظل‌السلطان را عزل کند، و چنانچه این اتفاق می‌افتاد، به‌عنوان یک پیروزی شادمانه بدان می‌بالید. توطئه‌چینی‌های او «به بدی شهرت» داشت. او با تمامی دشمنان ظل‌السلطان اتحاد داشت و از خواهرش بانو عُظمی پول دریافت می‌کرد، زنی که در آن زمان سخت از برادرش نفرت داشت و برای تخریب وی هر کاری که از دستش برمی‌آمد فروگذار نمی‌کرد. وقتی ظل‌السلطان در ۱۳۲۳ ق به اروپا رفت، دابیژه چندان از پیروزی نهایی خود اطمینان داشت که علناً ادعا می‌کرد اگر شاهزاده به اصفهان برگردد، ریش خود را خواهد تراشید، ریشی که به‌زعم هرکس متمایزترین مشخصهٔ او بود.(٥٠) آقا نورالله نیز

با کنسول روس در تماس نزدیک بود و از قرار معلوم دابیژه، که اطلاعات و حمایتش در اشغال کنسولگری بریتانیا، به ادعای مؤکد انگلیسی‌ها، عامل مؤثر بود، او را تشویق می‌کرد. بارنم داد و فریاد می‌کرد که دابیژه اینک «از لذّت سقوط دوست انگلستان و دشمن روسیه» غرق شادی است.(۵۱)

پاسخ رسمی تهران به خواستهٔ بستی‌ها برای خلع ظل‌السلطان به‌هیچ‌وجه همدلانه یا دلگرم کننده نبود. موضوع برای رای‌زنی دوبارهٔ آن به‌نظر مجلس شورا و مجتهدان عمدهٔ تهران رسید. وزیر امور خارجه تلگرامی در حمایت از ظل‌السلطان مخابره کرد، و بارنم قرار شد به آقانجفی مؤکداً بگوید که چنانچه کنسولگری بی‌درنگ تخلیه نشود یا اگر یکی از اتباع بریتانیایی مجروح شود، او مسئول خواهد بود. آقانجفی سخت برآشفت و خواستار توضیحی دربارهٔ معنای «مسئولیت» شد، اما روستایی‌ها را احضار کرد و صبح روز بعد به‌سرعت در معیت آقا نورالله در مقابل درب‌های کنسولگری حاضر شد و از بستی‌ها خواست محوطه را تخلیه کنند. اگر نه همه، ولی شمار قابل ملاحظه‌ای آنجا را ترک کردند. هنگام غروب آنها در اقامتگاه آقانجفی اجتماع کردند و آنجا ضمن بحث‌های داغ، وعظ‌های عوام‌فریبانه و وعده و وعیدهای سیاسی، سوگند یاد کردند که مال و جان خود را تسلیم خواهند کرد که اصفهان را از وجود ظل‌السلطان آزاد سازند. انصاری یادآور می‌شود که همداستان‌ها و «نمایندگان مصنوعی» بر ضد شاهزاده رای دادند.(۵۲)

بارنم، که پیغام را «بدان صورت» [به آقانجفی] منتقل کرده بود، زود احساس کرد که غیرعاقلانه بوده است، زیرا این می‌توانست فرصت خوبی به کنسول روس بدهد، و لذا اکنون بر آن شد تا با عبارات مطلوب‌تری «آقاها» را ترغیب کند که بقیه را متقاعد کنند از آنجا بروند. به هر حال، او مشتاق بود که بستی‌ها با تصور خوبی از رفتار بریتانیا محل را تخلیه کنند.(۵۳)

وقتی ظل‌السلطان از شهر می‌رفت به‌نظرش کاملاً ممکن بود که مردم، و یقیناً خود ملایان او را باز خواهند خواند. مع‌ذلک، چون از جانب قدرت‌های شهر حمایتی از او نشد، از رویارویی شدید چشم پوشید و پیش‌دستی کرد و دربارهٔ سفری دیگر به اروپا حرف زد.(۵٤) بارنم که بر اثر کل واقعه به‌هم ریخته بود و داوری‌های پیشین خود را نقض می‌کرد، اکنون ظل‌السلطان را لایق‌ترین مرد به شمار می‌آورد؛ برکناری او «حکومت بر اصفهان را برای هرکس دیگر غیرممکن» خواهد ساخت، درحالی‌که اگر او بی‌درنگ باز می‌گشت کل بنای مخالفت فرو خواهد ریخت. او که در محاصرهٔ آشوب و همهمهٔ اشغال کنسولگری خود بود امید داشت که ظل‌السلطان «به‌سرعت و مخفیانه» باز خواهد گشت، و می‌ترسید که اگر شاهزاده نخست به اروپا برود و چند ماه بعد برگردد، علما موقعیت جدید خود را محکم خواهند کرد و حتی خطرناک‌تر از پیش به صحنه خواهند آمد. او تأکید می‌ورزید که، در غیر این صورت، باید «بهترین فرد ممکن به اصفهان اعزام شود والا «انتظار هر گرفتاری حاد» می‌رود.(۵۵)

ادعای غرورآمیز پیشین ظل‌السلطان این بود که قاجارها سلطنت خود را با شمشیر کسب کرده بودند و اگر قرار است این سلطنت از دست برود آرزو دارد آنرا با شمشیر، و نه به واسطهٔ «ملاهای مزاحم»، از دست بدهد؛ اکنون آن ادعا در حد شعاری صِرف باقی‌ماند.(۵۶) وقتی به‌رغم نظر موافق شاه و مجلس با حکومت او، بستی‌ها تا اعلام تأیید برکناری مسلّم و قطعی او، از رفع حصر کنسولگری امتناع ورزیدند، ظل‌السلطان ترجیح داد آبروی خود را حفظ کند، و در تاریخ ۲۹ صفر ۱۳۲۵ (۶ مارس ۱۹۰۷) از حکومت کناره‌گیری کرد.

این تصمیم می‌توانسته تحت تأثیر وعده‌های خصوصی آقانجفی در مورد بازگشت ظل‌السلطان، و این امید وی گرفته شده باشد که با تغییرات سیاسی در دربار ممکن بود به منصب وزارت جنگ، که مدت‌ها در آرزویش بود، و یا حتی به تخت سلطنت دست یابد.(۵۷) با توجه به وضعیت پرهرج‌ومرج شیراز، این‌طور فکر می‌شد که او فرد مناسبی برای تصدی حکومت فارس است، اما او که خط مشی و روش‌های خود را دنبال می‌کرد برای تقریباً یک سال دیگر در تهران ماند.(۵۸) در میان کلاف سردرگم و مبهم رویدادها، عاقلانه دید که، نه برای آخرین بار، به‌اصرار از بریتانیایی‌ها بخواهد که تضمین خود را نسبت به پشتیبانی از جان و مال او تجدید کنند.(۵۹)

استعفا یا عزل ظل‌السلطان که تایید شد، کنسولگری بریتانیا سه روز پیش از نوروز بی‌سروصدا تخلیه شد. حسب معمول، پادرمیانی بریتانیا به نفع ظل‌السلطان بی‌رمق و غیرمتعهدانه بود و همیشه به وی توصیه می‌شد که از هر اقدام یا انتقام‌گیری پرهیز کند. اسپرینگ‌ـرایس[1] مورد شاهزاده را با دولت ایران و مجلس مطرح کرد و گفت که ظل‌السلطان حاکم زبده‌ای است، اما از مداخلهٔ بیشتر امتناع می‌کرد. درجه‌ای از جبرگرایی همه‌جا نه‌تنها بر ظل‌السلطان بلکه بر بریتانیا نیز غالب بود. بریتانیایی‌ها طبق معمول خود را از هر تقصیری مبرا می‌دانستند. هیات نمایندگی آن کشور شعار بی‌طرفیِ «ما جانب هیچ‌یک از دو طرف را نمی‌گیریم» را تکرار می‌کردند،(۶۰) و درحالی‌که بارنم، از سویی، خواهان بازگشت مخفیانه و سریع ظل‌السلطان بود، هشدار می‌داد که باید به بهمن میرزا دستور داده شود که «شتابزده هیچ کاری نکند و به افرادش اجازه ندهد با کسی بدرفتاری کنند یا گلوله‌ای در کنند حتی به‌نحوی نمایشی».(۶۱) وقتی مجتهدها انجمن مقدس ملی را تشکیل دادند، اسپرینگ‌ـرایس به ظل‌السلطان سفارش کرد که با کنسول روس صبور باشد، و علناً مداخله نکند زیرا «اختلاف آشکار میان دولت و مردم» فقط می‌تواند منجر به همان فاجعه‌ای شود که در روسیه اتفاق افتاد.(۶)

روشن نیست که چرا ظل‌السلطان به این سادگی تسلیم سوءاستفاده‌های آقا نورالله و فرازوفرود رخدادها شد و در حالتی انفعالی خسته، آزرده، و تقریباً نامطمئن از جان خود اصفهان

1. Spring-Rice

را ترک کرد. لشـــکرهای اصفهان، هواخواهان وفادار او و نیز نیروهایی از میان لرها که پسرش بهرام میرزا به اصفهان فرا خواند به‌خوبی مسلح بودند و آقانجفی و آقا نورالله به‌نظر می‌رسید بین خودشان اختلافات آشکار دربارهٔ هدف‌های نهایی شخصی و سیاسی خود داشتند.

گزارش‌های بارنم منفعت‌طلبانه و ســطحی بود. او ضمن کاهش دادن علل کودتا [بر ضد ظل‌السلطان] به مسائل مالی، از تجاوزات و قانون‌شکنی‌های معمول سخن می‌گفت، از جمله تجاوزات و اخاذی‌هایی چون به اجـــاره دادنِ آب رودخانه‌ها، تحمیل مالیات‌های اضافی بر تولیدات بازار، معروف به خانبانی (هزینهٔ انبارداری)، و دیگر مالیات‌های اضافی، بازی با قیمت غله، و قیمت‌های ســنگین نان، شکایات علیه پسران شاهزاده که متهم به «تجاوز به قداست» خانه‌هـــای مردم و «هتک عصمت دختران آنها» بودند. تمامی ایـــن نارضایتی‌ها را «آقانجفی به‌منظور پیشـــبرد مقاصدش برجسته می‌کرد»، با اینکه هرکســـی در شهر می‌دانست که بابت فســـاد و بازی با قیمت غله «آقایان باید همان‌اندازه مقصر به‌حســـاب آیند» [که ظل‌السلطان]. (۶۳) بارنم ادعا می‌کرد که ظل‌السلطان سالیانه حدود ۶۰٫۰۰۰ تومان (۱۰٫۰۰۰ پوند انگلیسی) به آقایان مسجدشـــاه و دیگر ملاها می‌داد تا با او همکاری کنند، مردم را ســـاکت نگه دارند، مالیات‌ها را تایید کنند، و کارهایی دیگر از این قبیل. با تأســـیس انجمن و صحبت از «آزادی و جبران خســـارت»، ظل‌السلطان مجبور شد در مورد مالیات‌های اضافی عقب‌نشینی کند، که ظاهراً موجب حدود ۷۰٫۰۰۰ تومان ضرر در ســـال می‌شد؛ مطابق گفتهٔ بارنم، ظل‌السلطان در چنان وضعی «به آقاها گفت دیگر نمی‌تواند مستمری آنها را بپردازد و بنابراین رابطهٔ فی‌مابین به‌هم خورد».(۶۴)

در گزارشی از رویدادها، که بیشتر منفعت‌طلبانه، نمایشی و مبالغه‌آمیز بود تا واقعی، و عمدتاً توجیه خودپســـندانه‌ای از بی‌خیالی و لاقیدی بریتانیا بود، اســـپرینگ رایس با لحنی رقت‌انگیز اعلام داشـــت که «هیچ‌کس نمی‌توانست» ظل‌الســـلطان را نجات دهد. قوت و شدت تظاهرات بـــر ضد او به حدی رســـیده بود که حتی علما قادر به مهـــار آن نبودند. با آنکه رهبران مجلس علنـــاً از وی طرفداری می‌کردند، توان آن را نداشـــتند که در برابر خواســـته‌های عامه مقاومت کنند». اسپرینگ‌ـرایس می‌گفت ظل‌السلطان «مظهر مجسمِ جالب توجهی» از نظام قدیم حاکمان پادشـــاه‌زاده، قوی و لایق در داخل ســـاختار تثبیت شده‌ای به‌شـــمار می‌رفت که «صورت‌های فقـــرا را خُرد می‌کرد»[1] و «با تمامی نیروهای مخالف به اتحادی همیشـــگی دســـت می‌یافت». اسپرینگ‌ـرایس همچون جبری مشرب‌ها و با حالتی بی‌طرف، ولی به‌طور ساختگی و نمایشی از محوطهٔ امنِ دفتر نمایندگی بریتانیا نوشت: ظل‌السلطان «برای نابودی نشان شده بود و نابود هم شد. سقوط او هشداری جدی به شاه بود، گو اینکه اعلی‌حضرت [محمدعلی شاه]مهر چندانی

---

۱. تلمیحی است به عبارتی از ***کتاب مقدس***، اشعیا، ۳:۱۵.

به عموی خود نداشت، ولی جهد می‌کرد از وی حمایت کند، گرچه خود نیز می‌دید که مقاومت [در برابر شـــرایط پیش‌آمده] بیهوده است». اسپرینگ ـ رایس حکم محتوم و جبریتی را در ذهن تصـــور می‌کرد که قدرتی مقاومت‌ناپذیر و غالـــب آنرا تحمیل می‌کرد. از این مهم‌تر، او آگاهانه حرکت مریدهای آقا نورالله و عوام‌گرایی حساب‌شـــدهٔ رهبران این حرکت را جنبش عظیمی از «توده‌های عادی مردم» تعبیر می‌کرد. با این نوع ارزیابیِ بیشـــتر مبالغه‌آمیز و نمایشی تا واقعی، ولی نهایی، هیات نمایندگی بریتانیا از هر انتقادی بابت عدم مداخلهٔ محافظه‌کارانه‌اش تبرئه شد و الگویی را برای تعبیر و تفسیرهای بعدی از جنبش مشروطه‌خواهی اصفهان وضع کرد.(٦٥)

مذاکرات بعدی در میان مقامات وزارت خارجهٔ انگلیس از سنخ خاص سیاست‌های درهم برهم و پراِعواجِ ساخت‌وپاخت‌های محرمانهٔ این کشور بود. سفیر انگلستان نوشت، از آنجایی که تجدید روابطَ با امور روســـیه تغییر یافته بود، در آنِ واحد مذاکرات ما با روسیه می‌توانست جداً «مزاحم [اعمال] قدرت ما در حمایت از دوستانمان در مرکز ایران شود». اما هنوز هم این امکان وجود داشت که روس‌ها می‌توانستند طی قرارومداری با ظل‌السلطان به او اطمینان‌هایی بدهند، گرچه لندن از آنها درخواست کرد «که نباید خود را متعهد کنند که حکومت ازدست‌رفتهٔ او را به وی باز گردانند» زیرا تضمین‌های بریتانیا به وجهی مشخص «حق عزل و نصب هرکسی را که شـــاه بخواهد برای او محفوظ می‌داند»، و این بدان معنا بود که ظل‌السلطان اگر خواستار تضمین‌هایی از روسیه می‌بود، چیزی برای از دست دادن نمی‌داشت.(٦٦)

مهم‌تر اینکه، مسالهٔ حمایت از ظل‌السلطان شدیداً با مذاکرات جاری دربارهٔ قرارداد انگلستان و روس مرتبط بود. حاصل مذاکرات، همان‌طور که اسپرینگ ـ رایس به‌درستی یادآور می‌شد، ناظر بود به بخشی از تلاش روسیه برای کسب نفوذ بیشتر در اصفهان؛ با اینکه فقط معدودی روسی در آنجا بودند، می‌کوشیدند تجارت خود را از طریق بانک روس گسترش دهند، به همین دلیل افزایش ناگهانی محافظان کنســـولگری روس به‌عنوان علامتی نگران‌کننده تلقی شد.(٦٧) از نظر بریتانیایی‌ها، این اقدام واقعیت سیاسی واضحی بود که ارزش آن را داشت که قرارداد مورد علاقهٔ آنها با روســـیه دربارهٔ آیندهٔ سیاســـت‌های قدرت‌های بزرگ در ایران دچار اختلال نشود. امکان دستیابی به وضعیتی از تنش‌زدایی همراه با موافقت‌نامه‌ای جامع بر سرِ تعریف قابل اطمینانی از مناطق نفوذ در ولایات حائل میان مرزهای جنوبی قفقاز و آسیای مرکزی از سویی و قلمروهای شـــمالی هند بریتانیا تا خلیج‌فارس، از دیگر ســـو، از اهمیت یک اختلاف سیاســـی در اصفهان می‌کاست. مع‌ذلک، با عنایت به سیاست‌های حاکم بر شهر، موضع سست و محافظه‌کارانهٔ بریتانیا اغلب شگفت‌انگیز و غیرقابل‌فهم است، چنانکه از نظر ایران نیز باید چنین بوده باشد. اسپرینگ ـ رایس مکرراً و با تفصیلی تمام از آسیب‌های وارد آمده به کنسولگری در اصفهان بر اثر اشغال آن، و وضعیت نامطلوبی که بستی‌ها اسپرینگ ـ رایس را در آن قرار دادند، سخن می‌راند. نگرانی دربارهٔ چیز خرد و حقیری چون خرابی باغ کنسولگری، درختان قطع شده، سوخت مصرف شده،

و مخارج تعمیرات بیشـــتر وقت و نیرو گرفت و بیشتر ضرورت پیدا کرد تا مسالهٔ ضرر سیاسی بریتانیا و میانجیگری این کشور به نفع ظل‌السلطان که متحد سیاسی بریتانیا به شمار می‌رفت.

بارنم برای توجیه اینکه چرا تسلیم بســتی‌ها شد می‌گفت، به دستور وزارت خارجه «برای تمامـــی افراد ذی دخل کاملاً روشـــن کرده‌ام که دولت علیاحضرت ملکه راضی نمی‌شـــود در امور داخلی ایران نقشـــی داشته باشد، ولی ضمن پذیرش قداست حق سنتی بست‌نشینی که از قدیم‌الایام در ایران وجود داشـــته، دولت بریتانیا حق این دســـته و آن دسته نمی‌داند که به‌طور گروهی به محوطهٔ دفتر نمایندگی ما وارد شوند و آن را اشغال کنند برای آنکه دولت علیاحضرت را وادار به پشـــتیبانی از خواســـته‌های آنها بکنند».(٦٨) هیات نمایندگی بریتانیا متأسف بود که عزل نهایی ظل‌السلطان اصفهان را به روی نفوذ روسیه گشود و عناصر تضمین‌کننده «در مقابل افراط‌های ضدمســـیحی» را از میان برداشت، اما موضع اصفهان در منطق استراتژیکی بریتانیا در قبال جغرافیای منطقه و همراه با آن، اهمیت ظل‌الســـلطان، متغیر بود.(٦٩) بارنم که فرصت‌طلبی را خوب می‌دانست، از روی بی‌حوصلگی می‌گفت، «بازی سرنوشت را ببین که از ما که دوستان ظل‌الســـلطان هستیم باید به‌عنوان وســـیله برای تباه کردن او استفاده شود». بنابراین، وخیم‌ترین تبعاتی که این واقعه برای بریتانیا داشت افزایش محافظان کنسولگری روس به ۱۲ نفر بود.(۷۰)

خلع ظل‌الســـلطان پس از زیاده بر ۳۳ سال موفقیتی انقلابی و پیروزی نهایی آقا نورالله در رقابتی تقریباً کلیشه‌ای [میان مجتهدان تراز اول] بر سرِ سیطره بر شهر بود. آقا نورالله در مقام رئیس انجمن مقدس ملی اکنون عملاً حکومت ایالت [اصفهان] را در دســـت داشـــت. بیشتر گزارش‌های معاصر و نیز پژوهش‌های بعدی دربارهٔ انقلاب مشـــروطه ســـقوط ظل‌السلطان را دستاورد شـــخصی آقانجفی می‌دانند. یک شعر عامیانهٔ اصفهانی به لحنی تمسخرآمیز بیان می‌کرد که چگونه وقتی شـــاهزاده نقش زمین شـــد، آقانجفی می‌رقصید و فریاد شـــادی سر می‌داد. با این‌همه، برکنار شدن ظل‌السلطان عمدتاً دسیسهٔ آقا نورالله بود. موضع و نیات واقعی آقانجفی دو پهلو و گنگ و مبهم بود و داوری دربارهٔ آن همچنان دشـــوار اســـت.(۷) تصور عمومـــی این بود که او، برخلاف آقا نورالله، به ســـقوط ظل‌الســـلطان و به‌هم خوردن موازنهٔ قدرت که به حال او و شـــاهزاده هر دو مفید بود، تاســـف می‌خورد.(۷۲) با اینکه در واپسین روزهای بست‌نشـــینی ظل‌السلطان را تشویق به استعفا کرده بود، ولی از قرار معلوم وعده هم داده بود که راه را برای بازگشتش آماده کند.(۷۳)

بین جمهوری اصفهان و روال معمول امور

در ۱۳۲۵ ق /۱۹۰۷ م نزدیـــک به ۲۰ انجمن خصوصی و نیمه خصوصی مختلف و گروه‌های فعال سیاســـی در اصفهان وجود داشـــت که طیف کاملی از ایدئولوژی‌های سیاســـی و علایق

شخصی را شامل می‌شـــد.(۷٤) فعالیت‌های سیاسی ناگهانی نیز در مطبوعاتِ در حال افزایشِ مشروطه‌خواهان پدید آمد،(۷۵) که بخشی از هزینه‌هایش را انجمن مقدس ملی تأمین می‌کرد، و چـــون انجمن بر آن کنترل داشـــت در واقع از خود حمایت می‌کرد. بـــا این‌همه، اطلاعات دربارهٔ اهداف و انگیزه‌های حلقه‌های کوچک‌ترِ سیاســـی، انجمن‌های نیمه‌خصوصی گروه‌های مذهبی ـ نژادی گوناگون، اصناف و دیگر دسته‌ها که نگاهشان به جامعه، حکومت، و زندگی با ســـلطنتِ یک قدرت استبدادی چون‌وچرا ناپذیر و سیطرهٔ ملایان خو گرفته بود، کمیاب است. گرچه تشکیل مجلس مشورتی دولتی ممکن است به شرکت مستقیم‌ترِ تاجران متعیّن، علما و زمین‌داران عمده فرصت داده باشـــد، اما نحوهٔ کنترلِ شـــدیدِ تقریباً تمامی امور به دست آقایان مسجدشاه و گروه کوچکی از ملاکین جرگه‌سالار در سیاست و تجارت شهر از همان الگوهای قدیـــم پیروی می‌کرد. با اینکه افراد زیادی ممکن اســـت از انجمن به‌عنوان عرصه‌ای به‌منظور تحقّق تقاضاهای فزاینده برای عدالت، آزادی و وطن‌دوستی تحسین کرده باشند، مقدار زیادی تردید و دودلی دربارهٔ رهبران جدید اصفهان وجود داشـــت. نارضایتی حتی از ناحیهٔ بازار هم ابراز شـــد و آن وقتی بود که دکان‌داران نسبت به استمهال و تعلیق اجاره‌بهای مغازه‌ها از سوی آقایان مسجدشـــاه بابت زمان بســـته بودن بازار در زمان محاصرهٔ کنسولگری بریتانیا، شکایت کردند. درحالی‌که دولت مرکزی صدور غلات را در سراسر کشور ممنوع اعلام کرده بود، آقایان مسجدشاه با کمکِ دسته‌هایی از لوطی‌ها و دیگر هواداران خود، در انبارهای برنج و غلات دیگر به‌زور تصرف کردند؛ ایشـــان این افراد را که بیشترشـــان از محلهٔ درب امام بودند برای اجرای فتاوی خود استخدام می‌کردند.(۷٦)

با پذیرش استعفای ظل‌السلطان از طرف شاه، حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنهٔ مافی به حکومت اصفهـــان منصوب گردید؛ او یـــک ماه بعد در اوایل ربیع الاول ۱۳۲۵ بـــه اصفهان وارد، و با وظیفه‌ای دشـــوار بل غیرممکن مواجه شد.(۷۷) آقا نورالله که از آمال و امیدهای حاکم جدید خبر نداشـــت، خود را مجهز می‌کرد تا پایه‌های قدرتـــش را محکم کند و برای خودمختاری انجمن مقدس بجنگد. دو روز پیش از ورود نظام‌السلطنه، آقایان مسجدشاه در یکی از دهات خود به نام شـــاه‌آباد جلسه‌ای تشـــکیل دادند که نزدیک‌ترین هواخواهان ایشان در آن حضور داشـــتند؛ بیشتر این‌ها سادات شـــهر بودند که بخش اصلیِ بست ماه محرم را نیز تشکیل داده بودند. آقا نورالله از پایان یافتن عصر ظل‌الســـلطان ابراز خوشـــوقتی کـــرد و به جمع مریدان بابت این موفقیت تبریک گفت. او گفت استعفای اجباری ظل‌السلطان نشان دهندهٔ قوت آنها [مریدانش] بود و این یعنی، در صورت لزوم، آنان حتی می‌توانند شـــاه را هم سرنگون کنند. «اگر آنها چنین می‌کردند، می‌توانســـتند یک جمهوری داشـــته باشند»، و چنانچه این امر برای کل ایران متحقق نشـــود، لااقل «یک جمهوری در اصفهان خواهند داشـــت» که در آن حاکمی را که خدمتگزار مردم نیســـت دیگر تحمل نخواهند کرد. آقانجفی که حواســـش جمع‌تر بود،

می‌کوشید از بادِ بیانیه‌های دلهره‌آور بکاهد، و هشدار می‌داد که آقایان تا آن زمان به حد کافی نزد قدرت‌های خارجی و دربار بدنام شـــده‌اند و چنانچه اصفهان باز دچار اغتشـــاش شـــود، ممکن اســـت آنها را مســـئول بدانند. آقا نورالله یادآور شد که درست مانند مورد جهاد بر ضد ظل‌الســـلطان، آنها [خود و دارودسته‌اش] بر آن بودند که مبارزات خود را از طریق دیگران به راه بیندازند. سیدهاشـــم که در زمرهٔ ملایان درجه یک به شمار می‌رفت، و در اجتماعی بزرگ از مســـتمعان خود خواســـت که در برابر هر نوع دخالت دولت بایستند، بانگ برآورد که «ما ۱۰۰۰ سیدیم که می‌خواهیم به قرآن قسم بخوریم که اگر حاکم هر دستور انجمن را اجرا نکند خودمان به اجرا در خواهیم آورد». مخالفت‌هایی شـــد، اما اکثریت قول حمایت از خواستهٔ آقا نورالله را دادند.(۷۸)

نظام‌السلطنه چند روز پس از ورودش از سوی انجمن دعوت شد که یا شخصاً در جلسات آن حاضر شود یا نماینده‌ای بفرستد. او محتاطانه پاسخ داد که چنانچه انجمن به‌نحوی صحیح و شایسته سازمان یابد، او نقش آن را به رسمیت خواهد شناخت.(۷۹) وقتی نظام‌السلطنه بازدید آقانجفی را در مسجدشـــاه پس می‌داد، به او توصیه شـــد عاقلانه آن است که حکومتِ خود را با کاهش دادن قیمت نان شـــروع کند. این البته نصیحت خوبی بود، اما آقانجفی که بزرگ‌ترین محتکر غله بـــود معدود افرادی به صدق توصیه‌اش باور داشـــتند. در حرکتی که خاص عوام فریبی‌های کج‌و معوج این دو برادر بود، آقا نورالله مجلس وعظی تشکیل داد که در آن به‌گرمی در حمایت از نظام‌السلطنه سخن گفت. درحالی‌که یک روز بعد جلسه‌ای بزرگ به راه انداخت که در آن مریدان خود را بر ضد نظام‌السلطنه برانگیخت؛ او نمایندگانی را به همین جلسه فرستاد تا علناً آنهایی را که برای ابراز مخالفتشان آنجا حاضر شده بودند ملامت کنند و اعلام دارند که نظام‌السلطنه واقعاً دوست انجمن است.(۸۰)

مسایل تجاری هنوز مقدم بر همه چیز بود. آقایان مسجدشاه و تجار که تقریباً در کنترل کامل امور حکومتی و تجاری بودند، مبارزات تجاری قدیم خود را بر ضد اروپایی‌ها از سر گرفتند، و برای تأســـیس صنعت پارچه‌بافی محلی پافشاری کردند. آنها با استفاده از روش معمول، در ۱۳۰٦ یـــا ۱۳۱٤ ق بیانیه‌ای در تحریم تجـــارت خرده‌فروش‌های یهودی صادر نمودند،(۸۱) و وقتی آقانجفی در مسجدشـــاه استفاده از لباس‌های اروپایی را به باد انتقاد گرفت، کار به مبارزه علیه واردات پارچهٔ اروپایی نیز کشـــیده شد. آقانجفی، اگرچه این واردات را نجس اعلام نکرد اظهار داشت که او و علما تعهد کرده‌اند که هیچ‌چیزی از مصنوعات اروپایی نپوشند و چند روز بعد هم در اقامتگاه سیدحاجی محمدحسین کازرونی سوگند خوردند و قرآن مُهر کردند.(۸۲) میرمحمود روضه‌خوان، با بهره‌گیری از روحیهٔ وطن‌پرستی جدید در باب اهمیت فروش البسهٔ محلی تبلیغ می‌کرد و از مردم دعوت می‌کرد که برای خرید ماشین‌آلات کارخانه‌های پارچه‌بافی به شرکت اسلامیه در جوباره کمک مالی کنند.(۸۳)

در اواخر تابستان سهامداران عمدهٔ شرکت اسلامیه جهادی را بر ضد زایگلر و شرکا، یکی از بزرگ‌ترین شـــرکت‌های اروپایی و برجسته‌ترین رقیب در شهر اصفهان، به راه انداختند و تهدید کردند که اگر در زمان تعطیلی بازار از دفاتر خود اســـتفاده کنند، آنها را غارت و ویران خواهنـــد کرد.(۸٤) از قرار معلوم زایگلـــر موجودی‌های عظیمی از کالاهای اروپایی را که در شهر انبار کرده بودند با «تخفیف‌های ویرانگری» می‌فروختند تا با این تمهید بازار را با واردات ارزان پر کنند. مبارزهٔ گسترده‌تری بر ضد منسوجات طاقه‌ایِ محصول اروپا با پیشقدمی حاجی محمدحسین کازرونی شروع شد: به نظر می‌رسد که این مرد بر اثر بازی‌های بازار با قیمت‌ها در صنعت نســـاجی محلی و سرمایه‌گذاری‌ها در شرکت اســـلامیه، مقادیر زیادی ضرر مالی داد. با اینکه از تجارت شـــرکت زایگلر ممانعت به عمل آمد، خرده‌فروش‌ها مخفیانه به خرید واردات این شـــرکت ادامه دادند، و در صورت تقاضای مشـــتری کالاها را شب‌هنگام تحویل می‌داد.(۸۵) برای بخش اعظم نیمهٔ اول جمادی الثانی ۱۳۲۵ بازار به دســـتور آقا نورالله بسته بود. بازرگانان محلی و خارجی در چندین دهه تجارت هیچ‌وقت چنین ســـال بدی نداشـــتند چه، در نیمه‌های شعبان ۱۳۲۵ بازارها بیش از صد روز می‌شد که بسته بود، کسب‌وکار بسیار کند پیش می‌رفت و دشـــوار می‌شـــد بیش از ۱۰۰ تومان در بازار پول پیدا کرد، و حواله‌جات واخواســـت می‌شد. احساس همه‌جاگیری وجود داشت حاکی از اینکه ملایان و تجار شرکت اسلامیه بیشـــتر در اندیشهٔ منافع شخصی بودند تا عشـــق به وطن، و جای تعجب نیست که بریتانیایی‌ها از این بابت احســـاس انزجار می‌کردنـــد، و از مخالفت بیش از حدِ معمولِ علما شکایت داشتند.(۸٦)

در اقدامی به قصد قطع تمامی تجارت خارجی، خریداران اصلی زایگلر تا به نقطه‌ای مورد آزار و تهدیـــد قرار گرفتند که حتی «به‌زحمت جرات می‌کردند روح‌های خود را از آنِ خویش بخوانند». زایگلر از ترس اینکه مبادا بدهکاران ســـابق و آنهایی که توان بازپرداخت بدهی خود را داشـــتند [روزی] نتوانند قروض خود را ادا کنند، دیگر نمی‌توانست به آنها اعتبار بدهد. تنها پس از تســـلیم عریضه‌ها به آقایان مسجدشـــاه بود که به این تجار چهار ماه مهلت داده شد که تمامی حساب‌های خود را با (زایگلر) و شرکا و دیگر شرکت‌های اروپایی ببندند. وقتی دابیژه یادداشت اعتراضی به نظام‌السلطنه فرستاد، آقا نورالله از ممنوع کردن تجارت خارجی در حمایت از تجارت محلی دفاع کرد و آن را وظیفه‌ای میهن‌پرســـتانه شمرد. او زیر فشار دولت، از اینکه حکم به چنین ممنوعیتی داده باشد حاشا کرد و گناه آن را به گردن مشتی روضه‌خوان غیرمسئول انداخت.(۸۷)

قرارداد انگلیس و روس تشـــنج‌زدایی اوایل دههٔ ۱۹۰۰ را بر سرِ ادعاهای سلطه‌گرانهٔ این دو کشـــور در ایران رسمیت بخشـــید. با در نظر گرفتن مداخلهٔ فزایندهٔ بریتانیا، تسلیم کردن اصفهـــان به منطقه نفوذ روس‌ها در نگاه اول ناهمســـاز به‌نظر می‌آید؛ مع‌ذلک وقتی در بافت

استراتژیک کلی‌تری بدان نگاه شـــود، و نیز با توجه به ائتلاف بریتانیا با بختیاری‌ها به اضافهٔ قرارداد ۱۸۹۷ مربوط به «جادهٔ لینچ»، اصفهان مناسبتِ عاجلِ خود را از دست داد. با استقرار یک کنسولگری در اهواز، ادعاهای کاهش‌یافتهٔ بریتانیا نسبت به جلفا مسأله‌آفرین نبود. انتقال به اهواز موجب می‌شـــد اصفهان نه‌تنها از نظر استراتژیکی بلکه به‌لحاظ تجاری اولویت خود را برای بریتانیا از دســـت بدهد، منازعات مستمر بر ســـرِ منافع تجاری را از اعتبار بیندازد و حل مســـائل را به عهدهٔ روس‌ها واگذارد. از نظر چارچوب سیاست‌های داخلی اصفهان، این اقدام بریتانیا تبعات شـــدیدی داشت. تصویب معاهدهٔ سپتامبر ۱۹۰۷ گام مهمی بود در جهت بی‌ثباتـــی و تخریب نهایی آخرین بقایای پایگاه قدرت ظل‌الســـلطان [در اصفهان و در دربار تهران]؛ در واقع با این رویداد، پایان کار ظل‌الســـلطان پیش‌بینی می‌شد. کاهش حضور بریتانیا باعث تســـهیل مداخلهٔ مستقیم‌ترِ روس‌ها شـــد، بر اقتدار علما افزود و به‌هم خوردنِ موازنهٔ قدرت میان قوم بختیاری و اصفهان را تسریع کرد. واقعهٔ مذکور، در پی انقلاب ۱۹۰۶ روسیه و ایجاد دوما، به ســـرازیر شدن مستقیم اندیشه‌های ایدئولوژیکی افراطی‌تر بیشتر کمک کرد. بدون جابه‌جایی کانون ســـیطره‌جویی بریتانیا و چشم بســـتن عمدی بر سوداها و آرزوهای بختیاری‌ها، واژگون شدن روابط سنتیِ شهری ـ قبیله‌ای، و صعود نهاییِ بختیاری‌ها به قدرت دولتی امکان‌پذیر نمی‌بود.(۸۸)

ردگیری معاملات و قرارومدارهای میان ظل‌الســـلطان و آقایان مسجدشاه در زیر واقعیات خُرد و کم‌اهمیت، نیات شـــخصی و سیاســـی، انگیزه‌ها، امید و آمال، استراتژی‌های درازمدت و کوتاه‌مدت، موانع و محدودیت‌ها تقریباً ناممکن اســـت. ظل‌الســـلطان هنوز بزرگ زمین‌دار و مالک مســـتغلات در شـــهر بود و منافع شخصی، مالی و سیاســـی در اصفهان داشت. وی اواســـط ربیع‌الاول ۱۳۲۵، میـــرزا باقرخان را برای مأموریتی محرمانـــه (از تهران) به اصفهان فرســـتاد؛ اربابان جدید میرزا را با دودلی‌ها و تردیدهای عمیقی پذیرا شـــدند. انجمن سریعاً برای اخراج وی به بحث نشســـتند و خواســـتار فرمانی از تهران برای احضار باقرخان شدند. حاجی محمدحســـین کازرونی و دو نفر از ســـادات در میان مردم پول توزیع کردند تا بر ضد میرزا باقرخان تظاهرات کنند، وی نیز برای مقابله با تظاهرات از همان روش اســـتفاده کرد و تظاهراتی به راه انداخت.(۸۹) خاندان مسجدشـــاه زیر بار فشـــار هواداران ظل‌السلطان ظاهراً از شـــیوهٔ دوپهلویی پیروی کردند، و لذا ضمن گشودن باب آشتی با باقرخان پایه‌های قدرت نویافتهٔ خود را هم محکم می‌کردند. آقایان برســـرِ آشتی با ظل‌السلطان توافق کردند و سندی رســـمی در این باب امضا کردند و برای تصدیق به امضای میرزا باقر رســـاندند. آقا نورالله نیز تلگرامی بسیار دوستانه به شاهزاده، که در تهران بود، فرستاد و در روزهای بعد صحبت از این بود که ظل‌الســـلطان سرِ راه خود به شیراز، به‌منظور اعادهٔ آرامش در اصفهان توافقی بکند. از قرار معلوم، آقایان مسجدشاه نامه‌های تند و تهدیدآمیزی دریافت کردند حاکی از اینکه ایشان

بازگشت ظل‌السلطان را طراحی می‌کنند. سیدی مشکوک‌الحال در مسجد به موعظه نشست تا از توقف شاهزاده در اصفهان جلوگیری کند مبادا وی بهانه‌ای برای اقامت در این شهر پیدا کند. در همان زمان، بارنم گزارش داد که «هیچ حرکت مهمی» در مخالفت با بازگشت وی وجود نداشت.(۹۰) در شبکهٔ تودرتوی دسیسه‌ها معلوم نیست گروه‌های مخالفِ مراجعت ظل‌السلطان چه کسانی بودند، تا چه حد آقایان مسجدشاه معترض یا مانع این مخالفت بودند، یا تا به چه اندازه شاهزاده خود این بن‌بست را نگه می‌داشت تا در تهران بماند. گزارش‌های مکرر بریتانیا حاوی این دعوی بود که آقایان واقعاً بر سقوط همتای قدیم خود افسوس می‌خوردند. زمانی حتی کنسول روس دابیژه حمایت خود را از استقرار مجدد ظل‌السلطان ابراز داشت. در ذوالقعدهٔ ۱۳۲۵، روس‌ها یادآور شدند که دوستان شاهزاده به رهبری آقا نورالله و سیداسماعیل ریزی بازگشت وی را سخت تشویق و تبلیغ می‌کنند، ولی بدون نتیجه. بریتانیایی‌ها در حالتی سردرگم نظاره‌گر بودند، و بنا به رویهٔ معمول که از خودبینی و تفرعن انگلیسی‌ها انتظار می‌رفت، بزرگ‌ترین دل‌مشغولی بارنم این بود که درب‌های کنسولگری را قفل شده نگه دارد.(۹۱)

تردید چندانی به‌نظر نمی‌رسد که ظل‌السلطان دربارهٔ بازگشتش به اصفهان با آقانجفی به نوعی توافق رسیده بودند. از بخت بد قتل مشمئزکنندهٔ افسانه‌آمیز مونس‌السلطنه به دست پسرش اکبر میرزا نقشهٔ مذکور را، که بنا به گفتهٔ جابرانصاری، بخشی از تلاش او برای میانجیگری بود، عقیم گذاشت. می‌گویند مونس‌السلطنه سال‌ها بود که از ظل‌السلطان جدا شده بود و «شهرت بدی» داشت. او به‌دنبال دعوایی بر سر وصیت‌نامه‌اش در منزل آقا نورالله بست نشسته بود؛ اتهاماتی دایر بر اینکه وی معشوقهٔ آقا نورالله بوده باعث جاروجنجال زیادی در سطح جامعه گردید. درحالی‌که هیچ مدرکی وجود ندارد که وی واقعاً روابط جنسی با آقا نورالله داشته، پاره‌ای قرائن نشان می‌دهد که چنین بوده است، گرچه منابع طرفدار روحانیت صرفاً بحث می‌کنند که مونس‌السطنه از دست ستم ظل‌السلطان بست نشست. در هر یک از دو صورت، صِرف اینکه او تصمیم گرفت به دشمن ظل‌السلطان پناه ببرد کافی بود به آبروی او لطمه بزند. معارضان خاندان مسجدشاه امید داشتند که اگر ظل‌السطان می‌توانست رسماً آقا نورالله را به زنا متهم کند، این نه‌فقط شهرت هر دو مجتهد را خدشه‌دار می‌کرد بلکه مجلس در نفی بلدِ آقا نورالله توفیق می‌یافت. در عوض، قتل مونس‌السلطنه بهانهٔ مورد انتظار دشمنانِ ظل‌السلطان را به آنها داد که خواستار بیرون انداختن پسران شاهزاده از اصفهان شوند، لیکن مهم‌تر آنکه، این موفقیت درخشان طرح نیم‌بند برای بازگشت رسمی و بی‌سروصدای او را خنثی کرد؛ قرار بود آقانجفی او را در قمیشلو ملاقات کند و در معیّت وی تا شهر برود. بدیهی است آقا نورالله، که در واقع از عواقب کار بیمناک بود، تمامی نیروهای ممکن را بر ضد این نقشه تجهیز کرد.(۹۲)

قوانین انجمن

با حذف ظل‌السلطان نظام دوشاخهٔ قدرت موقتاً به‌هم ریخت. خلاء ناشی از سقوط وی زعامت دینی و سیاسی را به دست آقایان مسجدشاه داد، و این به معنای آن بود که هر دولت جدیدی ناگزیر بود وزن و اهمیت اخلاقی، سیاسی و قضایی آنها را به‌حساب آورد. تا زمانی که بختیاری‌ها در ذوالحجهٔ ۱۳۲٦ اصفهان را تسخیر کنند، حکومت چهار بار دست‌به‌دست گشت. (۹۳) نظام‌السلطنه پس از فقط سه ماه استعفا کرد و در برابر جنگ پیچیدهٔ قدرت و ترفندبازی‌های تودرتوی آقا نورالله و آقانجفی تسلیم شد. او دوست می‌داشت که به‌عنوان فرمانروایی قوی و لایق شناخته شود، اما حاضر نبود اعتراف کند که قادر نیست سیطرهٔ این دو مجتهد و چند تاجر را مهار کند یا با آنها موازنهٔ قوا کند. نظام‌السلطنه ناکامی خود را معلول دسیسه‌چینی‌های هواداران ظل‌السلطان در مخالفت با او قلمداد می‌کرد. او حکومت شیراز را برای خود تثبیت کرد و حتی قبل از آنکه حاکم جدیدی به اصفهان منصوب شود از آنجا گریخت.

دولت مرکزی در این موقع هیچ اطلاعی دربارهٔ اینکه چگونه حداقل سلطه‌ای بر امور اصفهان پیدا کند نداشت. آقایان مسجدشاه که دیگر ملتزم به قیدوبندهای استبداد شبه‌سلطنتی ظل‌السلطان نبودند، راسخ و مصمم برای تحکیم موضع سیاسی خود، که همیشه ملازم تفوق قضایی و دینی آنها بود، فعالیت می‌کردند. درحالی‌که تلگرام‌ها ردوبدل می‌شد و هنوز گمانه‌زنی و تبادل‌نظر دربارهٔ اقدامات پُشتِ مسألهٔ مبهم بازگشت احتمالی ظل‌السلطان در جریان بود، ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله، که در آن وقت در شیراز به سر می‌برد، به مقام نایب‌الحکومگی اصفهان منصوب شد و بی‌درنگ آقانجفی را عجالتاً به‌عنوان قائم‌مقام حاکم تعیین کرد. وی را معتاد به تریاک و مردی سست اراده به شمار می‌آوردند. اقدام او در ارتقای غیرمحتاطانهٔ آقانجفی به کفالت حکومت اصفهان نه‌تنها «فکری» احمقانه بلکه «وحشت‌انگیز» شمرده شد، و با بهت و ناباوری تلقی گردید، زیرا به اختیارات سیاسی‌یی که آقایان مسجدشاه پیشاپیش از طریق انجمن مقدس به خود تخصیص داده بودند، مشروعیت می‌بخشید.

بارنم، ضمن بحث دربارهٔ حیله و ترفندها در تمهیدِ عزیمت نظام‌السلطنه، دورادور از محوطهٔ حفاظت‌شدهٔ کنسولگری، که هرگز به عمق جامعهٔ اصفهان فرو نمی‌رفت و پیچیدگی‌های درونی شخصیت‌ها و منافع آنها را در نمی‌یافت، احساس می‌کرد که «دشوار بتوان فهمید که این مردم چه می‌خواهند؛ آنها مانند کودکان مسئولیت‌نشناس رفتار می‌کنند»، و با تفویض رسمی امور حکومت به آقانجفی، به عقیدهٔ بارنم، دلیلی وجود نداشت که توقع یک «تابستان آرام» را داشت.(۹٤) نایب‌الحکومه مؤیدالدوله روز ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۲۵، وارد شد. سلطان حسین میرزا نیرالدوله، که در ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ به‌عنوان حاکم تعیین شده بود، سه روز بعد وارد شد و اقامتگاه خود را در چهل ستون اختیار کرد. (۹۵) او شورای اجرایی کوچکی تشکیل داد مرکب

از منتصرالدوله ــ پیشتر حاکمِ آباده ــ شیخ‌الاسلام، مُعین‌الشریعه، حاجی محمدجعفر تاجر، و حاجی سیدمحمد علی جناب که در بازار هم بود. مقرر شد شورا نقش مؤیدالدوله نایب‌الحکومه را به عهده بگیرد و با این حساب قدرت و مداخلهٔ وی کنار زده شد.

به‌دنبال رویدادهای تبریز معلوم شد که نوعی دفاع مسلحانه لازم است تا بتوان تلاش محمدعلی شاه را برای بازپس گرفتن کنترل کشور دفع نمود. آقا نورالله به‌منظور موقعیت انجمن و شخص خود، در اواخر تابستان شروع کرد به ثبت نام چریک‌های داوطلب ــ اقدامی که به اعمال قدرت سیاسی وسیع منجر می‌شد. این گروه‌ها عمدتاً از دهات سیچان و حسین‌آباد، روستاهای مجاور جلفا، و نیز از سده بسیج شدند. بدواً از آنها به‌صورت دسته‌های کوچک برای محافظت مجلس محلی استفاده می‌شد. بعدها، روستاهای بیشتری بیرون از اصفهان آموزش و تمرین دیدند. افسران و سربازان مسلح که قبلاً در خدمت هنگ‌های منظم اصفهان بودند افراد را دسته‌دسته آموزش می‌دادند. هر نفر از آنها مدالی با عبارت «فرّاش ملی فدایی مجلس» روی آن، و یک ظرف محتوی خوراک روزانه با خود داشت. در اواخر تابستان، آقا نورالله از ۵۰۰ نفر سان دید و ۳۰۰ تومان میان آنها توزیع کرد به امید آنکه داوطلبان بیشتری بگیرد. برای نشان دادن قدرت جدید انجمن، مراسم سان دیگری در میدان شاه برگزار شد و روستاییان برای مشق نظامی آنجا اجتماع کردند. طی این رژه‌های اولیه، متجاوز از ۲/۰۰۰ مرد در صفوف سه‌نفره می‌ایستادند که طول آن از میدان شاه تا باغ قصر چهل ستون بود. پیشاپیش رژه‌روندگان صفوفی مجهز به طبل و سِنج بودند که جمعیت عظیمی را به آنجا کشاندند؛ سربازان «سلام‌های احترام‌آمیزی» تقدیم آقا نورالله می‌کردند، و او این رویداد را توفیق آشکاری در روابط عمومی خود به‌حساب آورد و برای توفیقات بیشتر نقشه می‌کشید.

وقتی به‌نظر رسید که فدائیان روستایی به قدر کافی آموزش دیده‌اند، رژه‌هایی از سربازان مسلح در میدان، دوبار در هفته روزهای سه‌شنبه و شنبه اجرا می‌شد، و آن زمانی بود که انجمن برای جلسات خود جمع می‌شدند. سربازان محبوب مردمی شدند که دهات آنها متعلق به زمین‌داران دیگر بود و خودشان با پیوستن به فدائیان، حمایت آقایان مسجدشاه را به‌دست آوردند، و این به آنان امکان می‌داد از پرداخت اجاره‌بها و قروض خود سر باز بزنند.(۹۶) با کار پرزحمت مشق روزانه، شوروشوق اولیهٔ داوطلبان روستایی فروکش کرد، ولی در عرض چند هفته آقا نورالله نیروی نسبتاً بزرگی از افراد سرسپرده آراست. آقایان به‌منظور تقویت انگیزهٔ ایدئولوژیک و شخصیِ چریک‌های جدید خود، تصمیم گرفتند که طلاب و دیگر جوانان شهر نیز برای خدمت نظام ثبت‌نام کنند و هر روز صبح در میدان شاه تمرین تیراندازی کنند.(۹۷) ولی این فقط اقدامی نمایشی نبود بلکه بازنمودِ حساب‌شده‌ای از اقتدار حاکمان جدید و نیز تلاشی برای ایجاد نوعی نیروی مسلح قابل‌اعتماد، فراسو و شاید بر ضد قوای دولتی بود. به علاوه، مشق نظامی عمومی و تجدید تسلیحات غیرنظامیان علامت برچیدن بساط اعمال انقلابی

[و تصرف نهایی تهران] بود.

بریتانیایی‌ها با بهت و نگرانـــی ناظر حرکت‌های ضد تهران بودند و به اینکه چرا دولت از شـــرّ حاکمی که به این اعمال با بی‌اعتنایی می‌نگرد خود را خلاص نمی‌کند، ایراد می‌گرفتند، و هشـــدار می‌دادند که دولت «باید نقشهٔ بلندپروازانهٔ آقایان را تشخیص بدهد، و به‌ویژه نیت آقا نورالله را که از تأســـیس جمهوری اصفهان به ریاست خودش سخن می‌گوید».(۹۸) در حدود نیمهٔ تابســـتان، نیرالدوله استعفای خود را تسلیم کرده بود ولی تهران آن را نپذیرفت. او به‌علت بیماری نقرس خانه‌نشین شده و افزون بر آن، از مارگزیدگی نیز در عذاب بود.(۹۹) درحالی‌که آقا نورالله فکر جمهوری اصفهان را شایع می‌کرد، نیرالدوله اعلام کرد از بهبود بخشیدن به امنیت جاده‌ها تا جلوگیری از دزدی‌ها و خشونت عنان‌گسیخته در شهر عاجز است.(۱۰۰)

دولت مرکزی به کرّات ســـعی کرد مجدداً بر وضعیت سیاســـی اصفهان غلبه یابد؛ ســـید مُعین‌العلما که از طرف مجلس تهران مأموریت داشت در صفر ۱۳۲۵ به این شهر وارد شد تا در احوال انجمن مقدس و شیوه‌های انتخابات آن تحقیق کند. دیدار او همراه بود با شایعاتی دربارهٔ مأموریتش برای ســـاقط کردن انجمن، اما این مأموریت بدون نتیجه فرو نشست.(۱۰۱) رهبری انجمن ضمن مقاومت در برابر دخالت تهران در امور اصفهان، به نظامنامهٔ دولت مرکزی، و تمامی مقررات مربوط به شیوه‌ها و روال شوراهای ایالتی و مدیریت‌های محلی وقعی نمی‌گذاشتند، و تأکید داشـــتند که این مقررات به امضای شاه نرسیده است. آقانجفی از این فراتر رفت و اعلام داشـــت مادام که این نظامنامه‌ها امضا نشده، لازم نیست مردم به دولت مرکزی مالیات بپردازند. او در این مبارزهٔ عام، از طریق تلگرام، برخوردار از حمایت مجتهدان آذربایجان بود که آنها هم تهدید می‌کردند که چنانچه محمدعلی شـــاه قانون مشروطه، نظامنامهٔ مدیریت ایالتی، و منشور تأسیس یک بانک ملی را امضا نکند، دست به راه‌پیمایی عامی خواهند زد.(۱۰۲)

در ماه ربیع‌الثانی ۱۳۲۵، امین‌الســـلطان از نیرالدوله خواســـت که انجمن اصفهان را مطابق نظامنامه اصلاح کند؛ نظامنامه به انتخاب دو تن از علما تصریح داشـــت و نه، آن‌طور که ملایان می‌خواستند، پنج نفر. جروبحث و دسته‌بازی زمانی شیوع بیشتر یافت که شیخ فضل‌الله نوری، دبیر علمای محافظه‌کار ضد مشروطه در تهران، حاجی شیخ علی‌بابا را به اصفهان فرستاد تا مردم را بر ضد مجلس تهران بسیج کند. شیخ اعلام کرد که تمامی اعضای شورای ملی کافر و بابی‌اند، و نهادهای پارلمانی در شُرُف «نابود کردن دین اسلام و پایمال کردن علما هستند»، و این بر تمرد انجمن مقدس بر ضد مرجعیت دولت در تهران، بیش از پیش افزود.(۱۰۳)

دیدگاه سیاســـی اولیهٔ انجمن را عمدتاً نخبگان تاجرپیشـــه و روحانی تعیین می‌کرد که از جمله برجســـته‌ترین آنها ملک‌التجار و حاجی محمد [حسین!] کازرونی بودند. تا پیش از پایان تابستان آقا نورالله و آقانجفی دیگر تقریباً زمام کامل حکومت اصفهان را به‌دست آورده بودند، و مهم‌ترین دغدغهٔ آنان حفظ اختیارات و خودمختاری در انجمن مقدس ملی بود که نقش مُجری

اوامـــر آنها را ایفا می‌کرد. با این‌همه، روحیهٔ حاکم و رایج منبعث از آزادی‌خواهی سیاســـی و میهن‌پرستی از روند ناخوشنودی دربارهٔ حکمرانیِ انجمن و تفوق آقایان مسجدشاه و هواداران آنها نکاست. کار دولت [اصفهان] به‌سبب سیاست‌های غالباً منفعت‌طلبانهٔ مقامات ارشد دولتی به‌هم‌ریخته و کم‌اثر بود؛ انجمن هر سه‌شـــنبه و شنبه تشکیل جلسه می‌دادند تا «رسماً احکامی چنـــد تصویب و ثبت کنند که هیچ یک هرگـــز از مرحلهٔ تصویب پیش‌تر نمی‌رود و هیچ‌کدام هرگز به اجرا درنمی‌آید. اغلب تنها کاری که مجلس (یعنی، آقا نورالله) می‌کند فرســـتادن چند فدایی برای مخالفت با اجرای فلان حکمی اســـت که حاکم صادر کرده اســـت. حاکم نیز، در نتیجـــه، قهر می‌کند و برای چندین روز از هر دخالتی در امور مردم پای پس می‌کشـــد.(۱۰٤) تعطیلیِ مســـتمر بازار هرج‌ومرجی در کسب‌وکار پدید آورد که به‌سبب بروز وضعیتی آکنده از بی‌قانونی و آشفتگیِ فزاینده وخیم‌تر می‌شد، و این بر زندگی مردم شهر چنگ انداخته بود.

در میـــان توده‌های مردم و بســـیاری از انجمن‌ها به هیچ‌وجه از موقعیت آقایان مسجدشـــاه و دیگر اعیان شـــهر به‌طور عام حمایت نمی‌شـــد. در ربیع‌الثانی ۱۳۲٦ سرخوردگی از وضعیت امور و سیاســـت‌های دلبخواهی انجمن منجر شد به اعتراضات و فریادهای تقاضا برای حضور منصفانه‌تری از نمایندگان مردم در انجمن. سخنگوهای انجمن‌های خصوصی برای چند خواستهٔ خود در چهل‌ستون بست نشستند: انتخابات اعضای انجمن مقدس ملی که به‌طور صحیح صورت نگرفته و به اندازهٔ کافی نمایندگی مردم را نمی‌کرد، تجدید شود؛ ثانیاً اقداماتی برای جلوگیری از گسترش ناامنی جاده‌ها صورت گیرد و راهبانان شایسته به کار منصوب گردند؛ ثالثاً، از وعظ کردن پاره‌ای از روضه‌خوان‌ها که بر ضد مجلس تهران سخن‌رانی می‌کنند جلوگیری شود و خودشان به مجازات برســـند، رابعاً محکمه‌ای برای دادرســـی تأسیس گردد؛ و بالاخره، رسم بست‌نشینی در مســـاجد یا اقامتگاه‌های آقایان مسجدشاه و نیز سنت شفاعت و میانجی‌گری ملغی شود. سه نکتهٔ آخر ظاهراً متوجه آقانجفی بود که آشـــکارا به وی امکان می‌داد خود را در تمامی اقســـام قضاوت‌های جنایی، تجاری، مدنی و سیاســـی دخالت دهد. با نبودِ منابع و اسناد بیشتر نقش آقا نورالله در این حرکت روشن نیست؛ معذلک، [این را می‌دانیم که] او سریعاً از سده احضار شد. در یک نشست ویژهٔ انجمن مقدس که علاءالملک هم در آن حضور یافت، خواسته‌های مذکور بحث و پذیرفته شـــد. آقانجفی با مبارزه‌ای بی‌امان در حمایت از اهداف خود به این تصمیمات پاسخ داد. به اشارهٔ او، سیّد[٦] به همراهِ شماری از مریدان آقا، با قرآن هایی در دست بر ضد الغای بست و شفاعت تظاهرات کردند و یکی از مردانی را که در چهل‌ستون بست نشسته بودند، کتک زدند. با وجود این، آقانجفی که فهمید همهٔ انجمن‌ها با او مخالف‌اند، ترفندهای خود را عوض کرد و از نمایندگان آن انجمن‌ها دعوت کرد تا آنها را نسبت به گرایش اصلاح‌طلبانهٔ خود متقاعد کند. او به دادن رضایتی کتبی به پنج مادهٔ یادشده تن در داد، گرچه تنها به این شرط با الغای بست و شفاعت موافقت کرد که یک دادگاه عدالت مبتنی بر قانون شریعت ایجاد شود.(۱۰۵)

در طلب تخت پادشاهی

در دوران بحران‌های مشـــروطه در ذوالقعده ۱۳۲۵، که محمدعلی شاه سعی کرد با هجوم چند صد نفر از مردم و ســـربازان به میدان توپخانه، مجلس شورای ملی را از هم بپراکند و روز بعد با اجتماع عظیمی از ۳۰۰۰ نفر مردان انجمن به طرفداری از مجلس مواجه شـــد،(۱۰۶) آقایان مسجدشاه اعلامیه‌های ریاکارانه‌ای پر از شعارهای مشروطه‌خواهانه صادر کردند، اما از هر نوع موضع قطعی یا اقدامی طفره رفتند. بازار اصفهان بســـته شـــد و فدائیان که دستور یافتند برای حرکت بر ضد تهران آماده باشند، نیروهای خود را برای تمرین آراستند. ملک‌زاده با عصبانیت یادآور شـــده که حتی یکی از ۵۰۰۰ فدایی اصفهان واقعاً به کمـــک نیامد. با اینکه اصفهان در تلاطم بود، آقایان مسجدشـــاه، همچون بســـیاری از ملایان بلندمرتبه، رغبتی به درگیر شدن در ماجرا نداشـــتند. در عوض، «با ادا و اصول وانمود کردند که برای کمک به مجلس راهی تهران خواهند شـــد». ده روز پس از [مقاومت مردم در] دفاع از مجلس که محمدعلی شاه سوگند یاد کرد قانون اساســـی را محترم بدارد و وکلای مجلـــس نیز وفاداری خود را مؤکداً اعلام کردند، بحران سیاسی کاهش یافت. به مجرد آنکه آقایان نجفی و نورالله به‌طور محرمانه خبر گرفتند که بحران پایان یافته، به یکی از باغ‌های خود در جادهٔ تهران رفتند و آنجا طوری ترتیب دادند که مریدهـــای آنها بیایند و در معیت آنها به اصفهان باز گردند، درحالی‌که تظاهر می‌کردند که باید خیلی از آنها خواهش شود. این تجربهٔ تلخ [ساختگی و نمایشی] تصویر میهن‌پرستان بزرگی از آنها ترسیم کرد و به هنگام ورود دوبارهٔ آنها به اصفهان، بازار و چهل‌ستون به شادی پیروزی این جمع مشروطه‌خواه آذین‌بندی شد.(۱۰۷)

شرکت ظل‌السلطان در بحران‌های ذی‌القعده و ذی‌الحجه ۱۳۲۵ در تهران توجه زیادی را در اصفهان برانگیخت. آقانجفی و دیگر ملایان که حدس می‌زدند مجلس به نشان سپاس به‌خاطر حمایت ظل‌السلطان از مشروطه‌طلبان، ممکن است اکنون با بازگشت او به مقام قبلی خود روی خوش نشان دهد، عاقلانه دیدند که تظاهر به دوستی کنند. در ضیافت شامی با میزبانی ملاباشی، آقانجفی و شماری دیگر از ملایان نامه‌ای حاوی تشکر و تعارف برای ارسال به شاهزاده امضا، و با مراجعت وی ابراز موافقت کردند. در واقع، بعضی از آنها جداً طرفدار نظام قدیم بودند. با وجـــود این، آقا نورالله که جزو مدعوین نبود یکی از روضه‌خوان‌های خود را مأموریت داد در مخالفت با تمهیدات برای بازگشت ظل‌السلطان تبلیغ کند.(۱۰۸)

در ربیع‌الاول ۱۳۲۶، پس از قتل قوام‌الملک در شـــیراز، ظل‌السلطان به قصد حکومت راهی این شهر شد. این فرصتی بود برای او که راه خود را به طرف اصفهان منحرف کند؛ ظرف مدت بی‌ســـابقهٔ چهار روز اقامت، با شـــتاب خود را به این شهر رسانید؛ رفتن وی به اصفهان باعث تشویشـــی عمیق نه‌تنها در اصفهان بلکه در دفاتر نمایندگی روس و بریتانیا شـــد. این دو دفتر

به‌دنبال دخالت مفروض شاهزاده در حمله به شاه می‌خواستند او را خارج از ایران ببینند.(۱۰۹) سید تُرک، آشوبگری سرشناس، به اشارهٔ آقا نورالله، با دویست سید در انجمن مقدس حاضر شدند و به ناسزاگویی به ظل‌السلطان پرداختند و خواستار محدود شدن مدت اقامت او به یک روز شدند. معترضان هدف حملهٔ سربازانی قرار گرفتند که رهبر مهاجمین را به قصد کشت زدند، عمامه و قبای بقیهٔ سادات را از ایشان ربودند و در ضمن، دکان‌های سرِ راه خود را غارت کردند. ظل‌السلطان، علی‌رغم این ضدتظاهرات عاقلانه‌تر این را دید که به قُرق خود در قمیشلو بگریزد. او در آنجا با حالتی نگران منتظرِ رسیدن غیرمحتملِ احضاریه‌ای از وزارت داخله ماند، احضاریه‌ای که او را از کار حکومت شیراز خلاص می‌کرد. بنا به شایعات، وی ۳۵٫۰۰۰ تومان به‌خاطر احراز حکومت شیراز هزینه کرده بود (گویا ۱۶٫۰۰۰ تومان از این مبلغ را به نظام‌السلطنه پرداخت)، اما حال به طیب خاطر ۱۰٫۰۰۰ تومان دیگر می‌پرداخت که آن را لغو کنند.(۱۱۰)

حکمرانی بی‌قاعده و عجیب و غریب انجمن و فعالیت‌های سیاسی پخش و پراکنده باعث وخامت آشکار امنیت و تجارت شد، و این احساسات [خصومت‌آمیز] عامه را نسبت به ظل‌السلطان آرام می‌کرد. ناخشنودی نه چندان بارز، ولی مسلم نسبت به تفوق آقا نورالله تقریباً تمامی کسانی را که یک سال پیش‌تر وسیلهٔ عزل ظل‌السلطان شده بودند، متقاعد کرد که به دیدار او بروند، از جمله آقانجفی و پسران وی و نیز حاجی محمدحسین کازرونی که به‌عنوان سازش‌ناپذیرترین معارضان شاهزاده مقادیر زیادی برای اعتراضات ۱۳۲۵ ق خرج کردند.(۱۱۱)

در طول تابستان شهر ساکت ولی منقبض بود و چهره‌های سرشناس کناری گرفتند و بااحتیاط و تامل مراقب رویدادهای پایتخت بودند.(۱۱۲) محمدعلی شاه در تلاشی به قصد باز یافتن سلطهٔ ازدست‌رفته، علاءالملک را [از اصفهان] احضار کرد و اقبال‌الدوله کاشی را که دولتمردی گرم و سرد چشیده بود و به‌عنوان تندروی ارتجاعی متعلق به نظام قدیم شهرت داشت، به حکومت اصفهان منصوب کرد. بنابر شایعات، وی درصدد بود بیش از ۱۰۰ تیرانداز و دو هنگ سپاهی به میدان آورد، حکومت نظامی برقرار، و رؤسای انجمن را تنبیه کند. خبر انتصاب وی بر ناآرامی رهبری مخالفان افزود و منجر شد به تقاضاهای فوری برای ادامهٔ مدت خدمت علاءالملک. آقا نورالله به‌عنوان فعال سیاسی اصلی و نیز بعضی از سردبیران روزنامه‌ها احساس خطر کردند.(۱۱۳)

خبر اعدام ملک‌المتکلمین، میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل سید جمال‌الدین واعظ و نیز گلوله‌باران مجلس شورا در تهران باعث موجی از شورش شد. با فریادهای «یا محمد» و ادای ناسزاها به شاه، مردم به چهل‌ستون هجوم بردند. آقا نورالله دستور داد بازارها را تعطیل کنند، و وانمود کرد که در تدارک رفتن به پایتخت است.

محمدعلی پی‌درپی تلگرام‌هائی حاکی از تعهدش به حمایت از اسلام، امنیت و رفاه مردم،

ایجاد دادگاه‌های شـــرع، و احترامش نســـبت به علما مخابره می‌کرد و وعدهٔ تأسیس مدارس و کارخانه‌ها و نیز اصلاح وضع حقوق‌ها و مستمری‌ها را می‌داد. درعین‌حال، او اجتماعات مردم، حمل اسلحه، و تولید اسلحه بدون اجازهٔ دولت را قدغن کرد؛ این یعنی، نباید جز در ایام محرم هیچ روضه‌خوانی برگزار شود. آقا نورالله تمامی این اعلامیه‌ها را مغایر با دین و آزادی خواند و از مستمعان خود مصراً خواست که به اصطلاحاتی چون «مشروطه» و «مجتهد» اعتنا نکنند بلکه بر «حقوق» و «دین» اصرار بورزند.(۱۱٤)

این بحران فرصتی را که ظل‌السلطان مدت‌های مدید برای تلاش نهایی به قصد تخت شاهی به‌دنبالش بود، از میان برد. دسیسه‌ها و تقصیر وی در سوءقصد به جان شاه و حمایتش از مجلس با دادن پول و اسلحه همه در لفافه‌ای از انواع افسانه و نظریه‌های توطئه و تکذیب‌ها پیچیده شده است. حتی ابرقدرت‌ها بیشتر به اِسناد و اتهام می‌اندیشیدند تا اطلاعات واقعی. اخطاریهٔ مشترکی از جانب انگلســـتان و روسیه پس از مخمصهٔ سیاسی در ذوالقعدهٔ ۱۳۲۵ تأثیری «بسیار جدی» بر او داشت. بنابراین، شک نیست که به اعتقاد وی این شاید آخرین فرصت برای او بود و لذا سعی می‌کرد از تمامی امکانات به‌عنوان ابزار استفاده کند. روس‌ها با طرزی صریحاً مبالغه‌آمیز، گزارش کردند که ظل‌السلطان چندین هزار قبضه تفنگ برای انجمن‌های تهران فرستاده است. (۱۱۵) ایسولسکی[1] سعی کرد نگرانی بریتانیا را تشدید کند و، بنابراین، مؤکداً می‌گفت که بدون حمایت جدی بریتانیا، شاه کشته خواهد شد. و ادعا می‌کرد که اگر ظل‌السلطان به تخت سلطنت برسد، بی‌درنگ برای دریافت قرض با آلمان وارد مذاکره خواهد شد.(۱۱٦)

در حمله‌ای تبلیغاتی و نمایشی در اواسط جمادی‌الاول ۱۳۰۸، که محرک آن تا حدی فعالان سیاسیِ مشروطه‌طلب بودند، پسران ظل‌السلطان، خدم و حشم وی، ۲۵۰ مرد مسلح و چند انجمن خصوصی تحت سلطهٔ آقا نورالله در چهل‌ستون چادر زدند و به حملهٔ محمدعلی شاه به مجلس شورا اعتراض کردند. انجمن مقدس دستور به بستن بازار و عدلیه داد، و اسلحه‌خانه مُهروموم، و از دسترســـی حاکم به آن جلوگیری شد، گرچه حاکم مدعی بود که اسلحه‌خانه به حکم وی بسته شده تا از غارت «مختصر محتویات» آن به دست اوباش جلوگیری شود. انجمن به مجلس شـــورا و چند شـــهر نیز تلگرام زد که شاه را فقط با به تخت نشاندن یک نایب‌السلطنه می‌توان عزل کرد. از آنجایی که ظل‌السلطان نظم و آرامش را به فارس برگردانده، کمک مالی به مجلس شورا کرده، و در بحران میدان توپخانه اسلحه در اختیار تظاهرکنندگان گذاشته بوده است، ثابت کرد که «شایســـتهٔ این مقام عالی» است و مردم ایران سپاسگزار خواهند بود که مجلس انتصاب وی را تصویب کند.(۱۱۷) تلگرام‌های ضد شـــاه با شهرهای دیگر و با عتبات مبادله می‌شد، با تأکید بر اینکه محمدعلی پس از «اعمال خیانت‌آمیز مکرر»، دیگر به‌عنوان یک پادشاه قابل قبول

1. Isvolsky

نیست و باید جای وی به پسرش سپرده شود و ظل‌السلطان یا مشروطه‌خواهی با شایستگی‌های وی نایب‌السلطنه شود. راه دوم اینکه ظل‌السلطان مستقیماً جای شاه را بگیرد.(۱۱۸) آقایان مسجدشاه نیز به کربلا تلگرام زدند و اصرار کردند که به همهٔ شهرهای ایران دستور داده شود از ظل‌السلطان پشتیبانی کنند.(۱۱۹) مردم پیوسته اجتماع می‌کردند تا به چادرنشین‌ها در باغ چهل‌ستون بپیوندند و دربارهٔ وضعیت موجود، تلگرام‌های شاه، و راه‌حل‌های ممکن به بحث بنشینند. از جملهٔ راه‌حل‌ها یکی هم اشغال کنسولگری بریتانیا بود تا بدین طریق به حمایت‌های مالی و نظامی روسیه به رژیم محمدعلی اعتراض کنند. شخصیت‌های مهم، که مطمئن نبودند چه اقدامی باید کرد، از اجرای پیشنهاد اشغال کنسولگری بریتانیا جلوگیری کردند. نشست‌های صبحگاهی و بحث‌ها دربارهٔ بست نشستن، تسخیر تلگرافخانه، قورخانه و تصرفِ درآمدهای ایالتی همه‌روزه بدون نتیجه ادامه داشت.

طرح‌هایی برای حمله به پایتخت از تمامی شهرها از سوی ملایان محافظه‌کارتر و هواداران ظل‌السلطان که در این موقعیت دست به دست هم دادند، مطرح گردید.(۱۲۰) فدایی‌ها مسلح و آمادهٔ اقدام شدند، اما ا ین طرح به تعویق افتاد به دلیل آنکه اول نیاز بود مطمئن شوند آیا مجلس آمادهٔ جنگ است یا متمایل به یک سازش که در این صورت اخیر کل عمل بیهوده خواهد بود مگر آنکه با مجلس و شاه هر دو وارد جنگ شوند.(۱۲۱) آقا نورالله علناً بر ضد محمدعلی مبارزه می‌کرد، و اکنون پیشنهادهایی هم، احتمالاً با نظارت ظل‌السلطان، مبنی بر تقسیم کشور، مطرح می‌نمود. با اجرای این طرح ظل‌السلطان انتظار داشت عهده‌دار نیمهٔ جنوبی شود.(۱۲۲)

به مجرد کاهش یافتن بحران و بازگشت شاه به قدرت، ظل‌السلطان خود را در تنگنای هولناکی دید و پیام‌های تندی به پسران و حامیان خود در اصفهان فرستاد، و «به گناه اینکه او را بدون اجازه‌اش به خطر انداخته بودند، آنها را شدیداً به باد ناسزا گرفت».(۱۲۳)

با قرار گرفتن تهران تحت حکومت نظامی، شاه به علاءالملک وعده داد که در صورت نیاز قوای بیشتر برای او بفرستد؛ او مجازات‌های شدید و استفاده از زور را در مورد بعضی برهم‌زنندگان آرامش» تصویب کرد. با این‌همه، به‌رغم وجود دلهره اتفاقی نیفتاد، و به توصیهٔ آقانجفی چادرهای «ناسیونالیستی» از باغ چهل‌ستون برچیده شد.(۱۲٤) شهر آرام بود اما شب و روز مقداری صدای تیراندازی شنیده می‌شد، که بیانگر تداوم ناآرامی بود. «به‌نظر می‌رسد ترس غلبه دارد و رهبران مردم در حال حاضر فلج شده‌اند».(۱۲۵)

با اینکه بعضی گروه‌ها احتمالاً دوست می‌داشتند که شاهد بازگشت ظل‌السلطان باشند، او حمایت قدرت‌های بزرگ را ضایع کرده بود. به‌دنبال حرکات ترفندآمیز بر ضد محمدعلی شاه در جمادی‌الاول ۱۳۰۸ که در آن، ظل‌السلطان و پسرانش مسلماً نقشی ایفا کردند، هم روسیه هم بریتانیا که ثبات نظام [سلطنت] را دستخوش تهدید می‌دیدند، خواستند که وی به سریع‌ترین طریق ممکن، مستقیماً از شیراز، از راه بوشهر، ایران را ترک کند. ظل‌السلطان وقتی خود را با

امری گزیرناپذیر مواجه دید مسلماً قصد نداشت بدون سروسامان دادن به امور خود در اصفهان، از راه خلیج‌فارس به خارج برود. لااقل در شـــعار، بریتانیایی‌ها در مورد تبعید وی بیش از شاه مصرّ به‌نظر می‌رسیدند و تهدید کردند چنانچه شاهزاده در خارج شدنش از اصفهان تعلل ورزد تمامی بیانیه‌هایی را که در حمایت از اموال وی صادر کرده‌اند پس خواهند گرفت.(۱۲۶)

ظل‌السلطان به‌رغم نقصان در زندگی شغلی و سقوط چشمگیر ناشی از «عزل» وی در صفر ۱۳۰۵، مقداری از جاذبهٔ شـــخصیتی خود را (حتی اگر منفی)، علاوه‌بر ظاهری دیرینه از تبحر سیاســـی، حفظ کرد. در چنان صورتی، هر دو قدرت بزرگ احســـاس می‌کردند که او تهدیدی بود برای حســـن رابطهٔ انگلســـتان و روس و بنابراین خواستار تبعید او شـــدند، البته نه بدون مکاتباتی طولانی و ملال‌آور و غالباً ناشـــیانه. دخالت او در بحران تهران در ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ و جروبحث‌های مطبوعات بهانهٔ لازم را برای پیگیری مصرانه در جهت اخراج ســـریع وی فراهم کرد. سفیر کبیر مارسینگ به هنگام ارزیابی گزارش‌ها در نشریهٔ ***انجمن اصفهان*** با لحن طعنه‌آمیز پیروزمندانه‌ای یادآور شـــد که «ظل‌الســـلطان باید بگوید مرا از دست دوستانم، (از مطبوعات) نجات دهید»؛ با اینکه او قبلاً تردید داشت که ظل‌السلطان «کاری بیش از بهتر کردنِ فرصت‌هایی که شـــاه نگون‌بخت [پیش آورده] انجام نداده بود»، اینک دســـتور می‌داد که از مقالات منتشره، برای اثبات «شـــرکت» شاهزاده در یک توطئه استفاده شود تا طرح تبعید او بیشتر تقویت شود.(۱۲۷) ظل‌الســـلطان که بی‌نهایت نگران بود، می‌توانســـت آخرین تلنگری باشد که ممکن بود تعادل را برهم بزند؛ هر دو قدرت بزرگ برای بیرون راندن شـــاهزاده از ایران انعطاف‌ناپذیرتر بودند تا حتی خودِ شاه یا دشمنان ظل‌السلطان در اصفهان. مکاتبه دربارهٔ حمایت مشترک آنها از شاهزاده و شاه و نیز فکر تبعید ظل‌السلطان مؤید سیاست‌های غیرمخلصانه و دوگانهٔ دو قدرت بزرگ است.(۱۲۸) انگلستان و روس که بیم داشتند شاهزاده می‌تواند حامیان بیشتری را بسیج کند پیاپی خواســـتار تبعید مستقیم او از شـــیراز بودند، و این موجب می‌شد که او بپرسد چرا این دو هیات نمایندگی با او مانند «مجرم» رفتار می‌کنند. به هر حال، او توانســـت، به پایمردی مشیرالســـلطنه اجازه یابد پیش از عزیمت به اروپا از طریق روسیه امورش را در دهات خود و در اصفهان سروسامان بدهد.

ظل‌الســـلطان، به‌رغم نفرت شدید کنسولگری، در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به‌طور غیرمنتظره‌ای وارد اصفهان شد. وقتی می‌رفت که حساب‌های فارس و امور شخصی خود را پیشاپیش رفع و رجوع کند، قول داد اگر هر دو قدرت تضمین کنند که از وابستگان و اموال وی همچون افراد و دارایی‌های یک تبعهٔ روســـیه یا بریتانیا محافظت خواهد شـــد، از کشور می‌رود. پاسخ قاطع غیررسمی هیات نمایندگی بریتانیا «هرگز» بود، اگر چه محض حفظ آبرو و وادار کردن وی به ترک کشور، بریتانیا سرانجام اطمینان‌هایی داد.(۱۲۹)

در رمضان ۱۳۲۶، هر دو ابرقدرت به‌ســـبب گزارش‌های پیاپی حاکی از اینکه شاه خواستار

بازگشت سریع ظل‌السلطان از فرانسه شده بود، عصبانی بودند.(۱۳۰) تنها متعاقب خبر سقوط محمدعلی شاه در جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ ظل‌السلطان به تلاشی شتابزده، و تا حدی دیوانه‌وار برای مراجعت دست زد و سه هفته بعد به باکو رسید با این امید که از آخرین فرصت برای احراز تاج سلطنت استفاده کند. مرزبانان از عبور او جلوگیری کردند و وی را به رشت بردند. پس از پرداخت ۳۰۰٫۰۰۰ تومان آزاد شد، اما وادار گردید به اروپا برگردد.

شورش نورالله ـ بختیاری

آقانجفی که از انتقام‌کشی‌های احتمالی شاه بیمناک و در مورد نقشه‌های آقا نورالله نامطمئن بود، اینک شرط عقل را در آن دید که نسبت به مقام سلطنت اظهار وفاداری کند. برای آنکه در موضعی مطمئن قرار گیرد، حاجی محمدحسن قاضی را به کنسولگری بریتانیا فرستاد تا تردید و اعتراض وی را در مخالفت با آشوب‌های ضد سلطنتی ابلاغ کند.(۱۳۱) دابیژه، کنسول روس، با شایع کردن این خبر که شاه عن‌قریب به انتقام‌جویی‌های نظامی دست خواهد زد بر تنش موجود افزود و این باعث شد آقانجفی نسبت به شاه ابراز وفاداری بی‌چون‌وچرا کند؛ شاه نیز به تلگرام‌های آقانجفی که حاکی از آمادگی وی برای خدمتگزاری به شاه بود، پاسخ مساعد داد. به مدت چندین ماه، ادیب‌التجار، یکی از نمایندگان اصفهان در مجلس که نقش قاصدِ آقانجفی را به دربار ایفا می‌کرد روی نقشه‌ای برای انحلال انجمن در اصفهان کار می‌کرد.(۱۳۲) وقتی نایب‌الحکومه معدل‌الممالک روز ۱۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به اصفهان وارد شد، آقانجفی که میزبان او بود به وی اطمینان داد که به حاکم جدید همه‌گونه خدمت خواهد کرد، حتی قول داد که، در صورت لزوم، اعلامیه‌ای صادر و از شهر بیرون خواهد رفت.(۱۳۳)

از آن طرف، آقا نورالله و مریدانش دربارهٔ حمایتشان از قانون اساسی و اعتبار شرعی آن از علمای تهران استفتا کردند. در موعظه‌های آقا نورالله، سربازان شاه مقایسه می‌شدند با معاویه و یزید که حسین (ع) را در کربلا به شهادت رسانده، و برای ابد در دار آخرت محکوم به جهنم شده بودند.(۱۳٤) وقتی آقا نورالله کمیتهٔ سری را بر ضد حکومت جدید بنیان نهاد، آقانجفی خط مشی دوگانه‌ای را اتخاذ کرد؛ از سویی به وجهی علنی‌تر جانب سلطنت طلب‌ها را می‌گرفت و از سوی دیگر، از مشروطه‌خواهان طرفداری می‌کرد. ولی اکثر مردم می‌دانستند که او «نه این نه آن» است، و تلاش می‌کند که «صرفاً خود و قدرت خود را پیشاپیش مردم قرار دهد».(۱۳۵)

اقبال‌الدوله و نایب‌الحکومه، معدل‌الممالک، مصمم بودند که قدرت را باز به‌دست آورند. آنها در آرام کردنِ امور توفیق یافتند، اما مخالفان به رهبریِ آقا نورالله از طریق جلسات سری و روضه‌خوانی‌های برنامه‌ریزی شده به‌منظور تحریک احساسات عامه به سازمان‌دهی مخالفان

آغاز کردند. به‌علاوه، اخبار مربوط به اعطای یک قانون اساسی از طرف سلطان عثمانی در اوایل رجب ۱۳۲۶، روح جرات تازه‌ای فضای روحانیون را پر کرد، تلگرافی از نجف که مخالفان مشروطه را به‌عنوان دشمنان خدا محکوم می‌کرد در مساجد نصب شد و آقا نور الله «آزادی سرزمین‌های اسلامی را از دست کفار، افتادن اسلام را به راه ترقی، و سقوط دولت‌های کافر را» اعلام کرد.(۱۳۶) او و یارانش شبکه‌ای از گروه‌های همجوار زیرزمینی به راه انداختند که تحت امر انجمن یا کمیتهٔ سری بودند.(۱۳۷) مردان سرشناسی از جاهایی مانند سده، گز و دهات دیگر که متعلق به خود آقا نورالله بود، تجهیز شدند و چندین جلسهٔ مخفیانه در اقامتگاه او تشکیل گردید. برای پرهیز از جاسوسان و دستگیری از سوی حاکم، جلسات شبانه در محل‌های متغیری منعقد می‌شد؛(۱۳۸) گشتی‌های شبانهٔ معدل‌الملک با یورش‌های خود با این جلسات مقابله می‌کردند. مخالفان شکایت داشتند که از زمان تصدیِ اقبال‌الدوله جوخه‌های پلیس به‌صورت «گشت‌های شبانه» به راه می‌افتند تا یورش‌ها و دستگیری را آسان کنند.(۱۳۹) گمانه‌زنی‌ها دربارهٔ ورود قریب‌الوقوع اقبال‌الدوله، اصطکاک میان معدل‌الممالک و آقایان مسجدشاه را دامنه‌دارتر کرد. هم بریتانیایی‌ها هم دیگران سروصدا راه انداختند که «سهم» این دو مجتهد «در جنبش مردم تماماً برای منافع شخصی خودشان» بود، و تبعید آنان تنها راه رسیدن به آرامش است. اعتقاد همگانی این بود که اقبال‌الدوله مأموریت داشت دقیقاً همین کار را بکند؛ آقانجفی و آقا نورالله برای آنکه مسیر تبلیغات منفی را [علیه خود] برگردانند آوازه درانداختند که در فکر رفتن به زیارت کربلا یا مکه هستند.(۱۴۰)

به محض ورود سربازان اقبال‌الدوله، معدل‌الممالک بی‌درنگ صحنهٔ باشکوهی از نمایش قدرت به راه انداخت و همراه آن، اقدام افسانه‌ایِ بازگذاشتن بازار برای سه شب بود که خصومت بسیاری از بازاریان را برای همیشه برانگیخت.(۱۴۱) تنش هنوز قطع نشده بود که اقبال‌الدوله خود سرانجام در اواخر رجب ۱۳۲۶ وارد شد. آقایان مسجد شاه هر دو بالاجبار به دیدن او رفتند، اما آقانجفی از قرار معلوم حال و حوصله‌ای نداشت. معدل‌الممالک تهدید کرد که در صورت مداخلهٔ بیشترِ آنها در امور سیاسی تلافی خواهد کرد و بنابراین، مخصوصاً آقا نورالله به تثبیت مجدد قدرت شاهانه در تهران و اصفهان با ترسی عمیق سرنهاد.

ورشکستگی مزمنِ دولت موجب جستجو برای منابع جدید درآمد شد، و مسالهٔ مالیات و اعمال عوارض جدید را به یکی از پرحرف‌وحدیث‌ترین بحث‌های عمومی تبدیل کرد. وقتی با برداشت غلات، به زمین‌داران و کشاورزان مالیات‌های مضاعف و عوارض اضافی بستند، اقبال‌الدوله و معدل‌الملک با موجی از خصومت‌ورزی عمومی روبه‌رو شدند.(۱۴۲) از زمانِ اخذ قرض‌های خارج از تناسب مظفرالدین شاه از روسیه و اصلاح گمرکات توسط بلژیکی‌ها، برای سال‌ها بهانه‌ای جدی به دست علمای سیاسی‌شده داده بود که به استناد آن حمایت تعصب‌آمیز مردم را بسیج کنند. مالیات‌ها دلیل اجحاف و بی‌عدالتی شد و آقایان مسجدشاه کراراً امتناع

از پرداخـــت هر نوع مالیـــات و عوارضی را موجه اعلام کردند؛ طی ماه‌های بعد نزاع بر ســـرِ مالیات‌بندی ابزار اصلی در دســـت آقایان بود که خود را به کمک آن به مقام حامیان مردم ارتقا دهند.

آقا نورالله که با مصمم‌ترین حاکم از زمان عزل ظل‌السلطان تا آن زمان مواجه بود، و لذا کل طرح خود را در معرض تهدید می‌دید، تنها یک هفته پس از ورود اقبال‌الدوله، خواستار تشکیل جلســـه‌ای محرمانه بر ضد حکومت جدید شهر شد.(۱٤۳) دانشور مدعی بود که سردار اسعد به‌طور ناشـــناس در اواسط شـــعبان ۱۳۲٦ به جلفا رفت، از طریق واسطه‌ای با آقا نورالله تماس گرفت و پس از نشســـتی شبانه با کمیتهٔ ســـری صبح‌هنگام راهی ناحیهٔ بختیاری شد. شاهدان دیگر همین ادعا را می‌کردند، اگر چه ســـعیدی ســـیرجانی این حرف‌ها را جعلی می‌خواند، و طبق بیشترِ گزارش‌های بریتانیایی، سردار اسعد فقط و فقط در ماه ربیع‌الثانی ۱۳۲٦ مستقیماً از اروپا وارد اصفهان شـــد. جابرانصاری می‌گفت سردار پیش از رفتن به اروپا با حلقهٔ آقا نورالله قرارومدارهایی گذاشته بود. چیزی که مسلم است این است که از پاییز ۱۳۲٦ به بعد مذاکراتی چند و نوعی توافق میان پیروان آقا نورالله و بختیاری‌ها صورت گرفت.(۱٤٤)

به گفتهٔ دانشور، همان روزِ جلسهٔ کمیتهٔ سری، اقبال‌الدوله دستور داده بود رهبران مخالفین را دســـتگیر کنند، ولی جلال‌الســـلطنهٔ اصفهانی، رئیس نظمیهٔ تهران، ظاهراً بـــه آنها خبر داد. مع‌ذلک چند نفری را گرفتند. تلاش‌ها برای دســـتگیریِ دیگر، که ضمن آن سربازی تیر خورد، مشروطه‌خواهان را بر آن داشت که بر مقاومت خود بیفزایند.(۱٤٥)

دولت که ســـعی داشت بر این تلاطم سیاسی چیره شـــود، به روضه‌خوان‌ها اخطار کرد که از سیاســـت دور بایستند و خود را به موضوعات مذهبی محدود کنند. اقبال‌الدوله برای اجرایی کردن پرداخت مالیات با ارســـال یک توپ، ۱۲ توپچی، ۲۵ ســـرباز، و ۵۰ سوار به ناحیهٔ ابرقو، قدرت خود را باز به نمایش درآورد.(۱٤٦) در اواسط رمضان ۱۳۲٦ در اصفهان حکومت نظامی به اجرا درآمد و برای این منظور ماموران نظامی به کار گمادره شـــدند و حمل اسلحه در میان مردم ممنوع گردید؛ این اقدام اخیر متوجه فدائیان وابسته به آقا نورالله بود. درعین‌حال، یک اسم شبِ ساده امکان عبور و مرور در ساعات منع رفت‌وآمد را ممکن می‌ساخت. شاه سعی می‌کرد با ارسال قطعه الماسی به‌عنوان خلعت برای ملک‌التجار، بعضی اعیان محلی را تحت نفوذ خود درآورد؛ ملک‌التجار طی تشریفاتی تمام و کمال هدیه را پذیرفت. او سپس به اتفاق آقانجفی و شماری دیگر از تجار به اقبال‌الدوله طی نامه‌ای اعلام کرد که آنان به هر حال طرفدار مشروطه نیستند.(۱٤۷)

به‌رغم نمایش قاطعانهٔ قدرت و الزام به کنار آمدن با واقعیات خاص سیاسی اصفهان، طولی نکشید که اقبال‌الدوله خود را مجبور دید که از شدت عمل در مقابل ملایان بکاهد. او مخصوصاً نیاز داشـــت که آقانجفی تلگرافی در مخالفت با بختیاری‌ها به تهران بفرستد، و بنابراین مجبور

شد با بعضی از علما سازش کند. آقانور [انگلیسی] دلواپسانه می‌گفت، «این تغییر سیاست جای تأسف دارد و یقیناً پایان فاجعه‌باری برای او خواهد داشت».(۱٤۸)

گزارش‌های گوناگون از رویدادهای منتهی به عصیان علیه اقبال‌الدوله به‌طرز عجیبی با هم تفاوت دارند، به‌ویژه از لحاظ جزئیات امر؛ بنابراین، با اینکه نتیجهٔ نهایی مورد اختلاف نیست، درک انگیزه‌ها، اهداف و شرکت‌کنندگان اصلی چندان ساده نیست. خلاصهٔ آنچه شاهدی عینی برای ملک‌زاده گزارش کرده، به روایتِ شرکت‌کننده‌ای در صحنهٔ انقلابی اصفهان می‌ماند و تنها روایتی است که به‌طور ضمنی می‌گوید که جنگندگانی از شهر و روستاها تدارک‌کننده و آغازگر جنگ واقعی بودند و، بعد از آن، مردان ضرغام [بختیاری] به آنها پیوستند. روایت سپهر به‌نظر نظام‌مندتر می‌آید، اما ضمن اینکه به‌شدت نقش صمصام‌السطنه و بختیاری‌ها را می‌ستاید، مطلب چندانی دربارهٔ صحنهٔ جنگ و قرارومدارهای بلافاصله قبلا از آن نمی‌گوید. دانشور که مستقیماً در این رویداد دخیل بود بیشتر از همه دربارهٔ مذاکرات محرمانه با بختیاری‌ها و برنامه‌ریزی کودتا سخن می‌گوید؛ گزارش‌های مفصل او، مانند اظهارنظرهای مُجمل جابرانصاری، حاکی از آن است که مذاکرات و برنامه‌ریزی قابل ملاحظه‌ای بین بختیاری‌ها و آقا نورالله صورت گرفت. از گزارش‌های کنسول گراهام[1] (۱٤۹)، که تا خاتمهٔ طوفان در اقامتگاه خود پنهان ماند، برمی‌آید که آن گزارش‌ها نزدیک به خودِ رویداد و شرکت‌کنندگانِ در آن تهیه نشده، و بعضی اوقات ناهمگون و، با در نظر گرفتن اهمیت رویداد، به‌طور غریبی کم‌مایه است.

در چهارم ذیحجه ۱۳۲٦، مشاجره‌ای میان یک خواروبارفروش و چند سرباز در بازار بهانه‌ای به دست بقیهٔ دکان‌دارها داد که سربازها را بزنند و برای یکی دو ساعت مغازه‌های خود را ببندند. اقبال‌الدوله تعدادی کشیک فرستاد تا بعضی از آن افراد را به زندان بیندازند و دستور انتقال شماری سرباز و توپ را به میدان [شاه] داد. بازار در مقام اعتراض تعطیل شد و بازاری‌ها در اقامتگاه آقانجفی اجتماع کردند. آقا نورالله این فرصت را مغتنم شمرد تا مردم را روانه کند در کنسولگری‌ها بست بنشینند. نزدیک به ۲۰۰ نفر، اکثراً خرده دکان‌دار، جلوِ درهای کنسولگری بریتانیا همراه با شکایاتی دربارهٔ اجحافات معدل‌الممالک جمع شدند. کنسول گراهام که از روی بام سخن می‌گفت، از ورود آنان امتناع کرد ولی پذیرفت که تلگرافی دربارهٔ شکایات ایشان به تهران بفرستد. تا دو روز بعد هم بازار بسته بود. مردم دسته‌دسته به مسجد شاه رفتند و سه روز بعد از پاسخ بی‌رمقِ گراهام،(۱۵۱) جمعیتی از مردم سرانجام موفق شدند حیاط کنسولگری روسیه را اوایل بامداد اشغال کنند، ظاهراً زمانی که کنسول جدید روس، بوگویاولِنسکی[2]، هنوز در خواب بود.(۱۵۲) در ۸ ذیحجه ۱۳۲٦، شایعات مربوط به اینکه بختیاری‌ها برای کمک‌رسانی

1. Grahame
2. Bogoiavlensky

به شورشیان در راهند تأیید شد. همان روز، مردم بیدآباد در مسجد سید اجتماع کردند؛ آنها که به توسط علی‌قلی خان و نایب محمد مسلح شده بودند برای پیوستن به مجاهدینی که از قبل در مسجدشاه حاضر شده بودند، به راه افتادند؛ گروهی نیز از محلهٔ لنبان زیر نظر حاجی محمد حرکت کردند.(۱۵۳)

آقا نورالله به هنگام وعظ به بانگ بلند مردم را دعوت به قیام کرد و از روستاییان سده و دیگر جاها دعوت کرد که از فدائیان جنگجو فوجی تشکیل دهند. هواداران او، «ملی‌گراها»، و مشروطه‌طلبان به مسجد شاه روی آوردند و روی سقف و مناره‌ها موضع گرفتند. بنا به نوشتهٔ ملک‌زاده، هرکس سلاحی داشت کمک کرد تا سنگرهایی در مقابل بناهای دولتی (ارگ) و مکان‌های سوق‌الجیشیِ دیگر ایجاد کنند.

اقبال‌الدوله تمامی راه‌های ممکن را آزمود که شورش را بخواباند و چندین پیام‌رسان (۱۵٤) برای مذاکره به مسجدشاه فرستاد ولی بدون یافتن راه حل. در این بین، او هنگ‌های مختلف، قزاق‌ها و نیز افرادی از قبیلهٔ اصانلو را به میدان آورد و سد دفاعی سنگینی در تالار طویله و عالی‌قاپو بر پای داشت.(۱۵۵) به گزارش بعضی از شرکت‌کنندگان، ارتش اقبال‌الدوله بسیار بزرگ می‌نمود، در صورتی که جابرانصاری می‌گفت عمده امکان دفاعی او یک توپ شکسته در میدان و مشتی سربازهای ناهمگون از اینجا و آنجا بودند.

ضرغام‌السطنه و پسرش ابوالقاسم همراه با گروهی از لرها قرار بود از پایگاه خود در دستگرد به مجاهدین بپیوندند، ولی قوای اقبال‌الدوله، که برای مسدود کردن راه‌های منتهی به شهر اعزام شده بودند، آنها را متوقف کردند. تنی چند سرانجام گسیل شدند تا ضرغام را به داخل شهر هدایت کنند. غریب‌خان که نیمه شب نهم ذوالحجهٔ ۱۳۲۷ وارد شد، آنها را از پل چوبی به ورودی پشتیِ مسجدشاه هدایت کرد و گروه دومی نیز که از لنبان و چهارسوق شیرازی می‌آمدند، در برابرِ ساختمان‌های دولتی موضع گرفتند.(۱۵۷)

جنگ شدید به هنگام طلوع آفتاب درگرفت و تا بعدازظهر ادامه یافت. اقبال‌الدوله، در تلاش به قصد شکستن صف محاصرهٔ مسجدشاه عملاً مسجد مقدس را هدف گلوله‌باران قرار داد، اما فقط توانست بنا را آسیب برساند و چند جنگجو را زخمی کند. تلفات سنگین نیروهای وی را مجبور کرد به مسجد شیخ لطف‌الله عقب بنشینند، درحالی‌که افواج جلالی و ملایری به بازار حمله بردند، هرکس سرِ راهشان بود با تیر زدند و بازار را غارت کردند.(۱۵۸)

بنا به روایت کهنه افرادِ شورش‌کننده، جنگ شهر را تکان داد و میدان [شاه] از مردان کشته و زخمی پوشیده بود؛ جنازه‌ها در طوفانی از گرد و غبار کفن شده بود، چنان‌که صحنهٔ «میدان کارزار و شهادت روز عاشورا را به یاد می‌آورد.

محاربه و چپاول بی‌حساب‌وکتاب در طول بعدازظهر و شب ادامه پیدا کرد و شمار تأییدنشده‌ای کشته برجای گذاشت و بازار ویران و غارت شد. روز ۲۲ ذوالقعدهٔ ۱۳۲۷ نبودِ

ذخائر و مهمات سرانجام قوای دولتی را مجبور ساخت مواضع خود را رها کنند؛ روز بعد انبار اسلحه با مقادیر زیادی تفنگ و توپ به دست مجاهدین افتاد، گرچه این سلاح‌ها به‌سبب سنگین و خارج از رده بودنِ بیش از حد، بی‌فایده بودند.

در اثنای جنگ اقبال‌الدوله هنوز می‌کوشید با ضرغام‌السطنه، آقا نورالله و ملایان متحدِ آنها به موافقتی برسد. اما به‌سبب آنکه اغفال شده، و دریافته بود که جنگ را باخته است با پای پیاده و پس از غروب آفتاب همراه با ملازمان خود، معدل‌الممالک و همچنین کارگزار، به کنسولگری بریتانیا پناه برد.(۱۶۰)

شهر در هرج‌ومرج مطلق به سر می‌برد. قصر اقبال‌الدوله به باد یغما رفت، بخش اعظم بازار تماماً غارت شد (این‌کار، طبق بیشتر گزارش‌ها، به دست سربازان خشن و نافرمان فوج جلالی صورت گرفت که احتمالاً تشخیص می‌دادند که این تنها منفعت آنها بود). خسارات به حدود ۲ تا ۵ کرور (۲۰۰٫۰۰۰ تا ۵۰۰٫۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی) تخمین‌زده می‌شد، اما جالب است که به‌رغم بازار شامی که پدید آمده بود، به شرکت‌های بریتانیایی و دیگر خارجیان هیچ آسیب و خسارتی نرسید، با اینکه بانک شاهی را یک فراش پیر و پسرش مراقبت می‌کردند.(۱۶۱)

وقتی ۲۰۰ جنگجوی بختیاریِ دیگر روز بعد شهر را تسخیر کردند، باقی‌ماندهٔ ملازمان اقبال‌الدوله و فوج ملایری نیز به کنسولگری بریتانیا پناهنده شدند، درحالی‌که فوج جلالی با غنائم خود گریختند.(۱۶۲) از پیِ این پیروزی، حصر مسجدشاه برداشته شد و سردسته‌ها به اقامتگاه آقانجفی عقب نشستند. ضرغام‌السلطنه اعلام داشت که تا زمان ورود صمصام‌السلطنه، که انتظار می‌رفت «قهرمان ملی اعلام شود»، حاکم خواهد بود.(۱۶۳)

در ۱۱ ذیحجه ۱۳۲۷، صمصام‌السطنه وقتی به پیروزی رسید، همراه با قریب به ۵۰۰ بختیاری به‌راحتی وارد اصفهان شد و به‌عنوان «منجیِ» شهر مورد استقبال قرار گرفت. در عرض چند روز شهر، و از جمله اسلحه‌خانه و دولت‌خانه به تصرف حدود ۱٫۰۰۰ بختیاری درآمد.(۱۶۴)

پنج روز پس از کودتا، اقبال‌الدوله که حاضر بود قانون اساسی مشروطه را بپذیرد به شرطی که صلاحیت مقام وی تایید شود، و پس از رسیدن خبر توفیق دولت در تبریز، هنوز در این توهم بود که با دستیابی به راه حلی سیاسی، به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان معتبر در جنبش انقلابی به‌حساب آید؛ باز سعی کرد برای مذاکره دربارهٔ قانون اساسیِ اندک تعدیل یافته‌ای با صمصام‌السطنه و آقا نورالله جلسه‌ای تشکیل دهد. این نیز به نتیجه‌ای نرسید بعضاً به‌سبب بدگمانیِ محمدعلی شاه که تلگرام‌های سرزنش‌آمیز فرستاد و با انتصاب نسنجیدهٔ فرمان‌فرما به‌عنوان حاکم اصفهان، وساطت اقبال‌الدوله را ناکام گذاشت.(۱۶۵)

چون اقبال‌الدوله ظاهراً انبار اسلحه را آسان تسلیم شورشیان کرده بود، شاه نسبت به او ظنین بود که مبادا با بختیاری‌ها همداستان شده است؛ بنابراین بر جان خود می‌ترسید، گرچه حالا سعی می‌کرد گناه کل اوضاع خراب و به‌هم‌ریخته را به گردن معدل‌الملک بیندازد. او از روی

اکراه و فقط پس از مقدار زیادی چانه‌زنی با بریتانیایی‌ها دربارهٔ شـــرایط حمایتشان از او، بسیار شـــبیه یک گروگان روز ۵ محرم ۱۳۲۷ اصفهان را ترک کرد درحالی‌که ضیغم‌الســـطنه، دو پسر اسفندیارخان، و یک‌دسته اسب‌سوار بختیاری از او محافظت می‌کردند. او که هم از بختیاری‌ها می‌ترسید هم از سرسپردگان شاه، در فاصلهٔ کوتاهی قبل از کاشان به املاک خود در فیروزآباد گریخت.(۱٦٦)

کنســـول‌های روس و بریتانیا که هر دو با هرج‌ومرج کامل روبه‌رو بودند و می‌ترسیدند که اوضاع در اصفهان ممکن اســـت منجر به جنگی مشـــابه آنچه در تبریز رخ داد بشود، خواستار انتصاب رسمی صمصام‌الســـلطنه به حکومت اصفهان شدند. مخصوصاً بریتانیایی‌ها فشارها و تشویق‌های رسمی خود را تشدید کردند تا تهران را متقاعد کنند حکومت بختیاری را بر اصفهان تأیید کند، ولی شـــاه حاضر نبود کوتاه بیاید.(۱٦۷) در تلاشـــی نهایی برای جلوگیری از تسلیم کامل اصفهان به بختیاری‌ها، او نخســـت منوچهر میرزا کارگزار و اسدالله‌خان وزیر را به‌عنوان دو نایب‌الحکومه منصوب کرد، که تمامی افراد ذی‌دخل آن را «مسخره» شمردند و هر دو نامزد نیز استنکاف کردند. به‌دنبال روزها ناآرامی پرتب‌وتاب، فرمان‌فرما رسماً حاکم اصفهان خوانده شد و او با توجه به وضعیت، ظاهراً راغب به حرکت به سوی اصفهانِ تحت محاصره نبود. در عوض، به صمصام‌السطنه تلگرام زد که قصد دارد از «هر قانون اساسی که شاه اعطا کند» حمایت کند ولی هرج‌ومرج را برنخواهد تابید؛ بهتر اســـت به بختیاری‌ها توصیه شود رژیمی مشروطه در همان سرزمین خودشان تأسیس کنند و بگذارند دیگران امور اصفهان را خود تمشیت کنند. ضمن تأکید بر اینکه او عن‌قریب به رتق‌وفتق امور در اصفهان خواهد پرداخت، نایب و برادرزادهٔ خود نصیرالدوله را در مقام فرمانده ۲۰۰–۳۰۰ ســـرباز سلطنت‌طلب بختیاری اعزام کرد؛ آنها تا قم پیش رفتند و آنجا به‌سبب بُن‌بست سیاسی ایجادشده متوقف شدند و برای چند ماه آتی در آنجا اردو زدند.(۱٦۸) این وضعیت تهدیدی بود به وخیم‌تر شـــدنِ شکاف میان حاجی ایلخانی و گروه‌های مختلف ایلخانی. بریتانیایی‌ها، نگران از احتمال جنگی داخلی، همچون سردار اسعد در پاریس که تشـــخیص می‌داد یک شکاف درون‌قبیله‌ای دیگر روند صعودی بختیاری‌ها را به مخاطره خواهد افکند، هر چه از دستشان برمی‌آمد به کار بردند تا خان‌های حاضر هم در قم هم در اصفهان را به راه حل آشتی‌جویانه‌ای متقاعد کنند.

صمصام‌الســـلطنه که از تبعات دستیابی به حکومت اصفهان نیک آگاه بود، بدون آنکه قصد تسلیم کردن شکار خود را داشته باشد، دربارهٔ تحققِ قانون اساسی در اصفهان به‌عنوان تنها هدف خود با آب‌وتاب و عباراتی مطمئن داد سخن می‌داد. او تلگراف رویتر را دربارهٔ خودگماری وی به حکومت رد کرد و اعلام داشت که او نه این هدف را داشته و نه خواهد داشت که به حکومت دســـت یابد و «فقط برای اطاعت از اوامر مجتهدین نجف به اصفهان آمده است، اوامری که بر هر مسلمان فرض اســـت و من هدفی جز استقرار مشروطه‌ای که اعلی‌حضرت شاهنشاه اعطا

کرده‌اند، ندارم».(۱۶۹) این سنخ بیانیه‌های قابل‌تحسین و برحق مسلماً برای خواسته‌های سیاسی شـــخصی او نیز سودمند بود، زیرا ســـلطه بر اصفهان نقطهٔ اتکای بی‌سابقه‌ای هم در تعارضات میان‌قبیله‌ای و عرصهٔ سیاســـت محلی بود و هم منبع امکانات مالی عظیمی برای بستن بار خود به‌شمار می‌رفت. به‌علاوه، با در نظر گرفتن تاریخچهٔ زندگی شخصی خودش و سالی در زندان ظل‌الســـلطان بودن، سلطهٔ وی در اصفهان یک پیروزی شـــخصی بود. اما به‌رغم این به قدرت رسیدن سریع، شرایط بیش از حد متزلزل و ناپایدار بود به حدی که چنگ انداختن به حکومت شرط عقل نبود زیرا این می‌توانست بر خصومت محمدعلی شاه بیفزاید. صمصام‌السطنه رسماً فقط بعد از برافتادن شاه حاکم شد، اما به‌عنوان یک جنگ‌سالار و علی‌رغم تلاش‌های شاه برای تداوم حکومتی مرسوم و معمول، صمصام رئیس واقعی بود و دوست داشت به همین صورت هم انگلیســـی‌ها و روس‌ها با او رفتار کنند. صمصام‌السطنه به اصرار بریتانیایی‌ها در مذاکرات اولیه میان ســـلطنت‌طلبان، بختیاری‌ها، فرمان‌فرما و علما دربارهٔ آشتی سیاسی محتملی از طریق یک قانون اساســـیِ تعدیل و اصلاح‌شده، خود را اهل همکاری نشان داد. برای آنکه ثابت کند ذهنی مشروطه‌خواه دارد، فراخوان پرزرق‌وبرقی برای انتخاب و فرستادن نمایندگانی به مجلس شورای محلی صادر، و تهدید کرد که چنانچه این‌کار نشود، از مذاکره با آقا نورالله و دیگر ملایان کنار خواهد کشید، و شهر را در چنگال تلافی‌جویانهٔ شاه رها خواهد کرد.(۱۷۰)

فرمان‌فرما از تهران، خسروخان سردار ظفر را همراه چند خان بختیاری به قم گسیل داشت که روز ۱۵ ذوالحجه ۱۳۲۶ وارد این شهر شدند و آنجا از قرار معلوم منتظر توپ‌های بیشتری ماندند. آنها به صمصام‌الســـلطنه اطلاع دادند که حاضرند او را «بابت خطایای گذشته‌اش» عفو کنند، اما «اگر به تمرّد خود از فرمان شـــاه ادامه دهد آنها به وظیفهٔ خود طبق رأی دولت ایران عمل خواهند کرد».(۱۷۱) بُن‌بست میان دو جناح قبیله‌ای برای ماه‌ها ادامه یافت و تا زمان اقدام بر ضد محمدعلی در جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ به‌صورت مسأله‌ای مداوم باقی‌ماند. مذاکرات میان دو جناح به‌طور غیرمستقیم دربارهٔ آمال و آرزوهای دیرینهٔ خان‌های بختیاری نیز بود. مع‌ذلک، فعلاً در آن زمان، بی‌بی زینب، خواهر ارشـــد صمصام‌السلطنه که به‌عنوان «شخصیتی جذاب» شهره بود بر عرصهٔ شهر سایه‌افکن بود. وی همچون بسیاری از زنان نخبهٔ بختیاری نفوذ زیادی روی خان‌ها داشت و مرافعه‌های حادی را در میان آنها حل و فصل کرده بود. مخصوصاً بریتانیایی‌ها امیدوار بودند که سعی شخص او به داوری میان خان‌ها او را معجزه‌آسا به‌صورت فرشته‌ای در خواهد آورد که از آسمان فرود می‌آید تا گرهٔ بحران بختیاری‌ها را باز کند.(۱۷۳) ولی مذاکرات بیشتر با تبادل تلگراف میان صمصام‌السلطنه و خان‌ها در قم بسیار «خصمانه» به پایان رسید، زیرا صمصام حاضر به هیچ سازشی بر سرِ حکومتش بر اصفهان نبود.

صمصام‌الســـلطنه که نســـبت به اقدام بعدیِ تهران مطمئن نبوده به اتفاق افرادش به ایجاد استحکامات در اطراف شهر شروع کردند، اسلحه و مهماتی را به چنگ آوردند، نیروهای تقویتی

از چهارمحال خواستند، بقیهٔ فوج‌های نظامی اصفهان را خلع سلاح کردند، دروازه‌هایی در تمام محلات ساختند، اعلامیه‌های تهدیدآمیزی بر ضد آنهایی که با دشمن دوستی کنند نصب کردند و به کسانی که به صمصام خدمت کنند قول پول داده شد. بیدآباد و دیگر محلات خارج شهر تحت مراقبت مأموران درآمد و دیده‌بانانی به جاده‌های اصلی اعزام شدند.

در اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ بحث و مذاکره همچنان ادامه داشت که این بار فرمان‌فرما آن را به جریان انداخت؛ او تهدیدهای پرآب‌وتابی دربارهٔ جنگ با صمصام در چهارمحال می‌کرد تا وحشت جنگ را از اصفهان دفع کند، آقانجفی را تهدید کرد که اگر بختیاری‌ها را از اصفهان بیرون نکند، سرش را به باد خواهد داد.(۱۷۳) مع‌ذلک، از زمان استقرار اردوی سلطنت‌طلبان در قم، واضح بود که خان‌ها تا زمان ورود حاجی علیقلی‌خان سردار اسعد از پاریس، تکان نخواهند خورد.

اختلاف مضاعف درون‌قبیله‌ای ناشی از دو دستگیِ ایلخانی ـ حاجی ایلخانی و بحران فزاینده در تهران هر نوع حل و فصل سازنده یا استراتژیک سرنوشت اصفهان را تقریباً ناممکن می‌کرد. بن‌بست میان خان‌های سلطنت‌طلب در قم و جناح «مشروطه‌خواه» در اصفهان به‌سرعت منجر شد به بحث‌های تازه‌ای دربارهٔ راه‌بُردهای جنگی و حملهٔ مستقیم به تهران؛ اساساً تا زمان اردوکشی بر ضد رژیم محمدعلی شاه در اواسط جمادی‌الثانی ۱۳۲۷، راه حلی وجود نداشت.

صمصام به‌دنبال ورود باعظمتش به داخل شهر تلگراف‌های تبریک رسمی از هر دسته از مردم و گروه‌ها دریافت داشت؛ مجتهدین نجف از طریق انجمن سعادت استانبول خواسته بودند که مالیات‌ها باید دریافت و در جهت «ارتقای آرمان» [جنبش] به کار رود، و انجمن آذربایجان تلگراف زد که مازندران و گیلان مقاومت خواهند کرد. او با حال‌وهوایی قبیله‌ای و استبدادی به سراغ منصب جدید بی‌سابقهٔ خود رفت و مسلماً هیچ قصد نداشت که این قدرت نویافته را با مجلسی پرجرّوبحث از علمای سیاسی و ارباب‌های شهری شریک شود. از نظر او، اشغال اصفهان برای سرعت بخشیدن به ارتقای شخصی وی سودمند است و قدرت او و جناح ایلخانی او را بیشتر می‌کند. او گرچه دربارهٔ خدمات خود به مشروطه‌طلبی با آب‌وتاب تبلیغ می‌کرد، اطمینان هم حاصل نمود که بر خطوط تلگراف، مالیهٔ ایالتی و ارتش سلطه دارد. او به‌وضوح می‌فهمید که لازم است بریتانیایی‌ها را که به کمک و خدمت بی‌قیدوبند او به شرکت‌های آنها ابراز رضایت می‌کنند، خوشنود نگه‌دارد.

به‌رغم تصور دیرپای توده‌پسندی که از بختیاری‌ها به‌عنوان منجیان یا رهایی‌بخش‌های اصفهان وجود داشت. استقبال عامه کم‌دوام بود و واکنش اعیان و اشراف شهر به استیلای قبیله‌نشین‌ها آشکارا حکایت از عدم رغبت آنها داشت. به علاوه، آقانجفی، مانند دیگران، که موقعیت و ثروت وی در گرو نظام کهن بود، از رفتار تحکم‌آمیز و بی‌محابا نفرت داشت. اقتدار و آرای سیاسی آقانجفی در نظام دوگانهٔ قدیم مناسبت پیدا می‌کرد. او پس از همان اولین ملاقاتش با صمصام‌السلطنه، بی‌درنگ دربارهٔ حمایت بریتانیایی‌ها از جان و مال وی

سـئوال کرد. از آنجا که نگران تلافیِ احتمالی تهران بود و در مورد بلندپروازی‌های بختیاری‌ها سـخت تردید داشـت، ارتباط‌های خود را با خان‌ها قطع کرد و از اصفهان بیرون رفت؛ او با این‌کار، از طرفی، می‌گریخت و، از طرف دیگر، اعتراض خود را نشان می‌داد، اما چند روز بعد مراجعت کرد.(۱۷۵) تردید و نامطمئنی دربارهٔ حرکت سربازان شاه، تهدیدات مستقیم فرمانفرما، و اختلاف بنیادی با آقا نورالله وی را در وضعیتی دشوار قرار می‌داد.

آقانجفی زیر فشار اوضاع و شـرایط تلگرامی را امضا کرد که علمای اصفهان در تاریخ ۱۳ محرم ۱۳۲۷ به شـاه فرستادند و خواستار قانون اساسی مشـروطه شدند. همان روز، آقانجفی تلگرافی از صدراعظم دریافت کرد که خطاب به ملک‌التجار هم بود؛ صدراعظم تهدید کرده بود که در واکنش به این «خبر باورنکردنی» که مالیات‌هایی توسـط «بعضی افراد» با اطلاع آقانجفی اعمال شده، به اقداماتی انتقام‌جویانه دست خواهد زد؛ این‌گونه مالیات بستن [به‌نظر تهران] «عمل بسیار زشتی» بود که حتی در خلال پنج ماه محاصرهٔ تبریز کسی جرات چنین کاری را نکرده بود، بلکـه در آن مدت عین‌الدوله عایدات دولت را بدون هیچ قصوری دریافت کرد. تلگرام دیگری از شـیخ فضل‌الله نوری تصویر آزاردهنده‌ای از وضع بسیار خطرناک آقانجفی ترسیم کرده، و به اصرار از او خواسته بود بختیاری‌ها را از اصفهان بیرون کند والا شهر نگون‌بخت را به دست انتقام شاه بسپارد. آقانجفی وحشـت‌زده طی تلگرافی خصوصی به محمدعلی شاه پاسخ داد و اعلام داشـت «او فقط قرآن‌خوانی بینوا، بدون هیچ دانشی از سیاست یا علاقه‌ای به آن» است. خوانده شدن مخفیانهٔ تلگرام باعث دعوای قهرآلودی میان آقانجفی و صمصام شد. خان بختیاری از اینکه آقا تلاش می‌کرد با تهران به توافق برسد و بگذارد تا خان «به‌تنهایی بار مشکلات را تحمل کند» منزجر بود.(۱۷۶) روابط میان آقانجفی و رؤسای بختیاری بد و بدتر شد. زمانی سردار اسعد لاف می‌زد که چگونه به آقا نورالله گفته «تنها مایهٔ تسـلی که از اشغال ایران به دست روس‌ها ممکن است عاید شود این است که آقانجفی را زیر ضربات شلاق قزاق‌ها ببینیم».(۱۷۷)

اگرچه آقانجفی قلباً مخالف اصول سیاست‌های مشروطه بود، ولی زیر فشار مخمصهٔ انقلابی و الزام‌های شـخصی، دریافت که فقط به‌خاطر حفظ اعتبار خودش هم که شده، باید امتیازاتی بدهد. او سرانجام پس از فشار مستقیم از طرف شیخ احمدکرمانی که اواخر محرم ۱۳۲۷ با وی دیدار کرد، به تصویب حکم حمایت از مشـروطه که هشـت ماه قبل از آن از سوی مجتهدین نجف صادر شده بود، تن در داد و حکمِ نه از دل و نه از جانی در تایید قانون اساسی مشروطه صادر کرد. او برای اجتناب از هر نوع تعهد واقعی، تمامی مسئولیت را به اختیار علمای نجف که از مشـروطه به‌عنوان قانونی موافق اسلام حمایت کرده، و آرای آنان «لازم الاطاعه» بود، وا نهاد؛ او اعلام کرد که چون فوائد یک قانون اساسـی بسـیار است، «من نیز از شروع این قضیه تـا حالا بارها توضیحاتی در موافقت با این احکام نوشـته‌ام». از نظر آقانجفی این فوائد کمتر متضمّن آزادی سیاسی یا عدالت همگانی می‌شد تا این که «اتباع ایران قادر نباشند به قیمت ملت

و اســـلام، از خارجی‌ها پول قرض کننـــد». در آن صورت ارتباط زیاده از حد میان خارجیان و ایرانیان تحت کنترل خواهد آمد. مع‌ذلک، چون آقانجفی نیاز داشت که کودتا بر ضد اقبال‌الدوله و معدل‌الممالک را توجیه کند، می‌گفت مشـــروطه حاکمان را از ستمکاری، خودرائی، تخریب خانه‌های مسلمین، دستورهای غیرقانونی مصادره از سوی محکمه‌ها، و هتک حرمت از قانون شـــریعت به شکلی که تحت رژیم اقبال‌الدوله و معدل‌الممالک عمل می‌شده است، منع خواهد کرد. آن جباران به مسجدشـــاه، اقامتگاه وی، آتش گشـــودند و بـــازار را غارت کردند. احکام شـــرع مقدس به مســـخره، و آرای آن نادیده گرفته شد. اجمالاً، مشـــروطه به «این قبیل اعمال غیرقانونی وحشـــیانه» پایان خواهد داد و «فواید قانونی زیادی» در بر خواهد داشـــت.(۱۷۸) با این حال، کمتر کســـی باور می‌کرد که آقانجفی ذهنیتی مشروطه‌خواه دارد. روز ۱۷صفر ۱۳۲۷ بمبی نزدیک مسجدشاه منفجر شد. اعلامیه‌ای هشدار می‌داد که انباری از بمب آماده است تا «بر ضد تمامی دشـــمنان مشروطه مصرف شود»، ولی حمله به مسجد ضمناً تهدید واضحی بود در مخالفت با «بازی دوگانهٔ» آقانجفی که احتمالاً به تحریک بختیاری‌ها یا تندروهای محلی صورت گرفت.(۱۷۹) با وجود این، آقانجفی برای سال‌های سال جریان‌های سیاسی جدید را پشت سر گذاشت.(۱۸۰) در نظامی که مشروعیت اخلاقی و رهبری حالت موروثی پیدا کرده و حلقه‌ای محدود و تنگ‌نظرانه دین و سیاســـت را به هم پیوند مـــی‌داد، بختیاری‌ها، همانند علاءالملک و، قبل از او، اقبال‌الدوله مجبور بودند بر مجاری کهنهٔ سیاســـت‌های شهر تکیه کنند، مجراهایی که تعیین‌کنندهٔ آن، مرجعیت و اقتدار معدودی مجتهد ســـردمدار و تجار بزرگ بود. در شرایط خطرناک، این خط‌مشـــی می‌توانست پخش کردن مســـئولیت سیاسی نیز به کار رود. در چنین وضعیتی برای رژیم بختیاری که نفوذ دیرپای آقانجفی دستشان را بسته بود، مجبور بودند با او و ملایان همفکر وی به توافقی موقت دست یابند.

اخذ پول نقد

زمانی که شهر در محاصره بود، بیشترین تلاش صمصام‌السلطنه دستیابی به درآمدهای ولایتی بود تا پولی برای پرداخت به جنگجوهای خود جمع کند. خان‌ها بی‌درنگ سعی کردند با ضمانت چهـــل نفر از اعیان مهمّ قرضه‌ای بالغ بر ۲۰٫۰۰۰ تومان از محل درآمدهای مالیاتی بگیرند. این اقدام به نتیجه‌ای نرسید، بنابراین کوشـــیدند تا با وضع ۱۰٫۰۰۰ تومان مالیات برای همان سالِ مالی که می‌بایستی بی‌درنگ پرداخت می‌شد، شیوهٔ مستبدانه‌تری اتخاذ کنند. مقرر شد ۲۵٫۰۰۰ تومان دیگر به‌عنوان مالیات ســـال بعد پیشاپیش برای هزینه‌های جاری قوای صمصام دریافت شـــود؛ ده درصد از این مبلغ باید بلافاصله وصول می‌شد. برای اجرایی کردن این ترتیب، میرزا اسدالله خان وزیر، تنها دولتیِ باقی‌مانده در شهر را به زندان انداختند و فقط زمانی آزاد شد که

نخستین ۱۰۰۰ تومان را به‌عنوان فدیه پرداخت کرد.(۱۸۱) اوایل محرم ۱۳۲۷، صمصام‌السلطنه بابت مالیات ٦/۰۰۰ تومان دیگر مطالبه کرد و دوباره در صفر ۱۳۲۷ تأکید کرد که دفاتر اسدالله خان را به‌دقت وارسی کنند، زیرا وی [صمصام] تا آن تاریخ بیش از ۱۲/۰۰۰ تومان دریافت نکرده بود. در ربیع‌الاول همان سال، به سر توپِ فوج جلالی، که از زمان کودتا تا آن زمان در کنسولگری بریتانیا بست نشسته بود، با امضای انجمن، آقا نورالله و صمصام‌الدوله تأمین داده شد، اما تنها پس از آنکه در برابر بختیاری‌ها که تهدید کردند خدمتگزار پیر وی را شکنجه خواهند کرد تسلیم شد و ٤/۰۰۰ تومان مستمری سربازان را که وزارت جنگ به او پرداخته بود، تحویل داد.(۱۸۲)

صمصام‌السلطنه از اینکه برای تجار صورت حساب بفرستد ابایی نداشت. در اواخر ربیع‌الثانی ملک‌التجار، حاجی محمد حسین کازرونی و امین‌التجار توقیف شدند و جماعت بازرگان بالاجبار موظف شدند ۳۰/۰۰۰ تومان بپردازند و علاوه‌بر آن هر روز ۱/۰۰۰ تومان دیگر برای هزینه‌های جنگ کمک کنند. این مبالغ در خلال شب، مورد مذاکره قرار گرفت. سه تاجر نامبرده صبح روز بعد با پرداخت ۹/۰۰۰ تومان از توقیف بیرون آمدند. صمصام‌السلطنه حتی از گراهام خواست که به هر تاجری که از پرداخت پول شانه خالی کند اجازهٔ بَست ندهد، درخواستی که کنسول «به طبیب خاطر پذیرفت».(۱۸۳) ملک‌التجار که از اخاذی‌های پایان‌ناپذیر خسته شده بود، درحالی‌که رسماً اعلام کرد به زیارت کربلا می‌رود، به املاک خود در لنجان گوشه گرفت.

وقتی در ٤ جمادی‌الاول ۱۳۲۲ شاه قول حمایت از قانون اساسی را داد، فتح‌الملک را که سال‌ها در رژیم ظل‌السلطان کارگزار بود، به‌عنوان کفیل حکومت اصفهان منصوب کرد. او در آغاز امتناع کرد، ولی با تهدیداتی از سوی انجمن و دریافت اطلاعاتی دربارهٔ عقب‌نشینی بختیاری‌ها از شهر، از روی بی‌میلی مسئولیت را پذیرفت و تا اوساط جمادی‌الثانی در این منصب ماند.(۱۸٤) وقتی با این تغییرات انجمن تصمیم گرفت که اکثریت چریک‌های بختیاری باید از شهر بیرون بکشند، صمصام‌السلطنه بر آن شد که اول پول بیشتری دست‌وپا کند.

میرزا اسدالله خان هنوز در پی تحصیل دومین قسط از ۲۵/۰۰۰ تومان مالیات بود که برای بار دوم به مدت دو روز در اوایل جمادی الاول ۱۳۲۷ به زندان افتاد؛ او انکار می‌کرد که این مالیات‌ها را دریافت کرده است. او زمانی آزاد شد که ۱۰/۰۰۰ تومان پرداخت، ولی ماجرا در سراسر آن سال ادامه داشت.(۱۸۵) چنانکه انتظار می‌رفت انجمن مبالغ سنگینی نیز از ظل‌السلطان مطالبه می‌کرد چه، اعضای آن در این باب مدعی بودند که «کمک‌های ایالتی همیشه در اصفهان مرسوم بوده و غیرقانونی نیست». تا اواخر تابستان ظل‌السلطان در حدود ۳۰/۰۰۰ تومان پرداخته بود؛ آن زمان درعین خواری هم از صمصام‌السلطنه هم از انجمن استدعا کرد که در حق او لطف کنند.(۱۸٦)

با اینکه صمصام مقید به «موافقت‌نامهٔ مالَمیر بختیاری» بود که نیمی از تمامی «مداخلِ» حکومت خود را با رؤسای کم‌اهمیت‌ترِ قبایل بختیاری شریک شود، تمام و کمال از این‌کار شانه خالی کرد.(۱۸۷) با وجود این‌ها همه، در شعبان همان سال، مالیات‌های ۱۳۲۷ و جریمه‌های مالیاتی که از ۱۳۲۵ ق به بعد مجلس شورای ملی مطالبه می‌کرد هنوز پرداخت نشده بود و صمصام‌السلطنه اصرار داشت که تحمیل این مالیات‌ها گرفتاری‌های زیادی به بار خواهد آورد.(۱۸۸)

طرفه اینکه، شیوهٔ بختیاری‌ها برای جمع‌آوری پول حتی اجحاف‌آمیزانه‌تر بود از تلاش‌های علاءالملک یا اقبال‌الدوله در وضع مالیات‌های جدید مختلفی که شورشیان آنها را دلیل واضح برای ساقط کردن حکومت آن دو حاکم عنوان می‌کردند. مع‌ذلک، صمصام‌السلطنه به‌رغم پیگیری بی‌امان خود برای به دست گرفتن مهار امور مالی، هرگز توفیق نیافت که خزانهٔ ایالتی را به‌طور کامل به اختیار خود درآورد.(۱۸۹)

استقبال پرسروصدای اولیه از تسخیر شهر به دست بختیاری‌ها از این واقعیت دور مانده بود که کودتا را گروه کوچکی از اعیان شهری سازمان دادند و لزوماً مورد تایید اکثریت مردم نبود. هرج‌ومرج و [به‌دنبال آن] اشغال شهر به دست عشایر بختیاری به‌هم‌ریختگی و ناخرسندی عمیقی به وجود آورد. درحالی‌که صمصام‌السلطنه اصفهانی‌ها را «نالایق و کثیف» می‌خواند، طولی نکشید که مردم از بی‌نظمی و آشوبی که به‌سبب اشغال شهر به راه افتاده بود خسته شدند و به صمصام عنوان تحقیرآمیز «حاکم لُر» دادند. شکایات از تجاوز به زنان، حمله، دزدی، و بدمستی در حال افزایش بود، ولی اقدام به مقاومت کند و بی‌اثر بود. اعتراضی حساب‌نشده و بی‌برنامه در شبِ بعد از ورود سردار اسعد صورت گرفت و شبنامه‌ای منتشر شد که خان‌ها را راهزن می‌خواند. صمصام‌السلطنه، که ظن برده بود سردبیر ***جهاد اکبر*** محرک این واقعه بوده، مستقلاً روزنامه را توقیف کرد (۱۹۱). علی‌رغم سلطهٔ ناگهانی و بسیار چشمگیر بختیاری‌ها پس از سقوط محمدعلی شاه، هنوز در اصفهان مجبور بودند با واقعیات مربوط به طبقه‌ای از نخبگانِ سخت به‌هم مرتبط و فرهنگ خاص اصفهان به‌عنوان یک پایگاه مذهبی قدرتمند دست‌وپنجه نرم کنند. درحالی‌که صمصام نسبت به ملاها «نفرتی بسیار عمیق» داشت، شیوهٔ نسبتاً تساهل‌آمیز قبیله‌ای نسبت به تکالیف شرعی و دین‌ورزی ظاهری برای فرهنگ دین‌سالار اصفهان و حرمت مذهبی، فوق‌العاده ناخوشایند بود.(۱۹۲) به مجردی که صمصام‌السلطنه در ماه ذوالقعدهٔ ۱۳۳۷ شهر را ترک کرد، اصفهانی‌ها اعلام کردند که قصد دارند بختیاریِ دیگری را به جای وی نپذیرند و شایعات خوش‌خیالانه (ولی نادرستی) اینجا و آنجا بود که رکن‌الملک، معتمدترین معاونِ ظل‌السلطان، به مقام نایب‌الحکومه منصوب شده است.(۱۹۳)

وقتی به‌دنبال تبعید محمدعلی شاه خان‌های بزرگ بختیاری خود را در مهم‌ترین مناصب دولت جدید قرار دادند، صمصام‌السلطنه ناگهان در هیات «قدرتمندترین» حریف ظاهر شد. حکومت او همان اندازه «فردی» به شمار می‌آمد که حکومت ظل‌السلطان، جز آنکه او «ترسی

تقریباً بیمارگونه از ملایان» داشـــت، و از مهارت‌های لازم بـــرای این مقام بی‌بهره بود. گراهام می‌گفت «درحالی‌که تنها خواســـت وی قانون [بود]،» از حائل‌های مختلفی» از قبیل شـــورای ایالتی و شهرداری استفاده می‌کرد تا کارها و مسئولیت‌ها را به تعویق بیندازد.(۱۹٤) گراهام، که مسلماً آداب و تشریفات مقرر و تثبیت شدهٔ دیپلماسیِ با نزاکت را ترجیح می‌داد، از مالیخولیای رضایت‌مندانه‌ای که متعاقب تصرف در حکومت اصفهان پیدا شـــد تنفر داشت؛ او صمصام را «باادب» اما در ضمن «ضعیف»، «غیرقاطع» و خلاصه «مطلقاً نامناسب برای حکم‌رانی» می‌دید. توصیهٔ صریح او عزل بی‌چون‌وچرای وی از این مقام بود.(۱۹۵)

صمصام‌الســـلطنه طی چندین ماه برای حفظ ســـلطهٔ خود بر شهر بســـیار به نیروی پلیس تحت فرمان غریب‌خان، یکی از شـــخصیت‌های ارشد شورش ۱۱ ذوالحجهٔ ۱۳۲٦، متکی بود. درعین‌حـــال وی عصبانـــی بود که چرا فرماندهی افواج نظامی اصفهان را به‌دســـت نیاورده و، همین‌طور، با علما روابط خوبی نداشت.(۱۹٦) روابط با آقانورالله چنان به وخامت گراییده بود که انتصاب دو بختیاری به‌عنوان نایب‌الحکومهٔ دولت و ایالت و مالیات‌های فوق‌العاده شاقی که آنها تحمیل کردند به حدی باعث خشـــم آقا شد که اعلام کرد اصفهان بازگشت معدل‌الممالک را بر رژیم جاری ترجیح می‌دهد.(۱۹۷)

تدارک کودتا

اواخر محرم ۱۳۲۷ ســـفیرانی میـــان خان‌ها در قم و اصفهان مبادله شـــد تا برای حل و فصل اختلافات سیاسی و میان‌قبیله‌ای تلاش کنند. اما با خبرِ خروج سردار اسعد از پاریس و دستور به اینکه همهٔ امور تا ورود وی متوقف شود، گفتگوها ناتمام ماند. پرداختن به قضایای سیاسی و معاملات پشـــت پرده دشوار بود. سردار ظفر ضمن اینکه دم از وفاداری نسبت به شاه می‌زد مظنون بود که از پیشرفت هر حرکتی جلوگیری می‌کند و با صمصام‌السلطنه همکاری می‌کند. او سرانجام حکومت را به صمصام واگذاشت.(۱۹۸) سالار مفخم علناً به خصومت خود ادامه داد؛ صمصام‌السلطنه پیشنهادهای او را برای تحویل گرفتن اصفهان از او [صمصام] قاطعانه رد کرد. خطر رویارویی نیز محتمل بود و نبود، زیرا شایع بود که نیروهای منظم نظامی با وطن‌خواهان سرِ همراهی دارند و مصمم‌اند از قم فراتر نروند.(۱۹۹)

تنش زمانی شـــدت گرفت که در ۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ نیروهای شـــاه در کاشـــان افزایش یافتند و حدود ۲۰۰ نفر از قم به اردستان اعزام شدند. صمصام‌السلطنه تحت تأثیر اخبار رویتر و تلگرام‌هایی از پاریس و اســـتانبول، قوای کمکی به اصفهان آورد و نیروهای دفاعی را برای محافظت شـــهر جابه‌جا کرد. با اینکه پیوسته صحبت از این بود که به مجرد ورود سردار اسعد حمله‌ای به تهران خواهد شد، مناقشه میان خان‌ها، اختلافات شدید و علمای مخالف و دیگرانی

از میان اعیان شهر و نیز نبود پول وضعیت نامطمئنی ایجاد کرد.

پس از ماه‌ها انتظار پُرتنش، سردار اسعد ناگهان روز ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ رسماً به اصفهان وارد شد. علی‌رغم صدور اعلامیهٔ قانون مشروطه از سوی شاه و تاریخ انتخابات یک‌روز زودتر، تقریباً هیچ تردیدی نیست که سردار اسعد و هواداران وی از قبل مصمم شده بودند که بدون توجه به اعادهٔ مشروطیت، با دست‌یابی بر تهران از لحاظ سوق‌الجیشی امتیازاتی حاصل کنند. دسته‌ای از ملاها و تجار اصفهان که قهراً از بابت نیروهای شاه احساس خطر می‌کردند برای اجرای عملیات [بختیاری‌ها] قول کمک مالی دادند.

در این موقع، طیف وسیعی از گروه‌ها و شخصیت‌ها بودند که به انگیزه‌های متفاوت بر آن شده بودند که در خاتمه دادن به سلطنت محمدشاه علاقه‌ای نشان بدهند. انقلابیون تبریز تلگرام‌هایی مخابره کردند با این استدلال که «گفتگوهای مقدماتی» با دربار ناکام مانده، و اصرار داشتند که هر چه مبارزه علیه تهران زودتر به راه افتد احتمال توفیق بیشتر خواهد بود.(۲۰۰) ظل‌السلطان هم فرصت جدید را مغتنم شمرد و شبکهٔ سیاسی خود را مجدداً بسیج کرد، بدین امید که به عرصهٔ قدرت سیاسی وارد شود؛ در اواخر ربیع‌الثانی بازگشت قریب‌الوقوع خود را از فرانسه اعلام کرد. همان روز بعضی از علمای اصفهان به سعدالدوله تلگرام زدند که آنها از هرج‌ومرج به تنگ آمده‌اند و از مراجعت ظل‌السلطان استقبال و پیشنهاد می‌کنند که پسر او محمود میرزا در این فاصله به جای وی کار کند. سه روز بعد، ظل‌السلطان تلگرامی به صمصام‌السلطنه فرستاد و به‌خاطر «خدماتش به آرمان ملی» تبریک گفت، و در اواخر جمادی الاول ۱۳۲۷ تلگرام دیگری از لندن به پسرش اسماعیل فرستاد. «عالی‌جناب سردار اسعد اصفهان از ترس خارجی‌ها کار را فیصله بده[1]».(۲۰۱)

در فاصلهٔ بین ذوالحجه و جمادی‌الثانی ۱۳۲۷، بختیاری‌ها بارها وادار شدند دربارهٔ قوت موقعیت خود در اصفهان مذاکره کنند و آن را به محک آزمایش بگذارند. برای احراز مقداری مشروعیت برای اشغال شهر و به‌منظور آنکه اشغال برنامه‌ریزی شدهٔ تهران را به‌زور به تصویب برسانند و نیز به قصد کسب پول بیشتر، خان‌ها با طرح ادعایی فریبکارانه انجمن را وادار کردند صریحاً آنها را تایید کنند: ایشان اکثر نیروهای خود را از شهر بیرون بردند و روز نهم جمادی الثانی ۱۳۲۷ اعلام داشتند که قصد دارند کلاً به کوه‌های بختیاری باز گردند. رهبران انجمن که می‌ترسیدند وقتی از نیروی دفاع نظامی بی‌بهره شوند، حتماً با انتقام‌گیری شاه مواجه خواهند بود، از خان‌ها درخواست کردند بمانند و نیروهای خود را در شهر نگه‌دارند؛ وعدهٔ کمک‌های مالی بیشتری هم به آنها دادند. خان‌ها که روی این واکنش انجمن حساب می‌کردند، به طیب خاطر پیشنهاد انجمن را پذیرفتند و به احضار ۲۰۰ نیروی سوارهٔ بختیاری اقدام کردند.(۲۰۲)

---

۱. چون متن یک تلگراف است و عبارات آن ناقص، معنای آن کاملاً روشن نیست.

علی‌رغم اظهاراتِ مکرر [بختیاری‌ها] دربارهٔ تحقق خواســته‌های مشــروطه‌طلبانهٔ ایرانیان به‌عنوان تنها دلیل حمله به تهران، بلندپروازی‌های شــخصی و خط‌مشــی درون قبیله‌ای عامل بسیار مهمی بود. عملیات نظامی بر ضد تهران در صورت قصور شاه در اعطای چیزی نه کمتر از مشــروطهٔ اصلی، که اکنون «بریتانیایی‌ها آن‌را پروژهٔ بختیاری» می‌خواندند تحت جرّوبحث مســتمر بود. در جمادی الاول ۱۳۲۷، سردار اسعد که مطمئن بود محمدعلی شاه هرگز او را از گناه مبرا نخواهد دانست، و با توجه به اینکه مبالغ زیادی هم هزینه کرده بود احساس کرد باید به هر قیمت که شده شاه را «سرنگون کند». یک نگرانی عمده در مذاکرات استراتژیک بختیاری‌ها مسلماً واکنش بالقوهٔ ابرقدرت‌ها بود.(۲۰۳) سردار اسعد که مضطرب دخالت محتمل روس‌ها بــود به جلب حمایت وســیع‌تر اقدام کرد و در جمادی الاول بهادرالدوله با ۳۰۰ ســوار وارد اصفهان شدند و ایلبگی هم موافقت کرد که یک فوج قوا در اختیار بگذارد.(۲۰٤)

به باور روس‌ها، که تا حدودی خود را دور نگه می‌داشتند، نزاع داخلی بختیاری‌ها مانع هر اقدام حادّی خواهد شد و ظاهراً بریتانیایی‌ها هم کمک کرده بودند تا روس‌ها به این باور برسند. بریتانیایی‌ها با اینکه از هرج‌ومرجِ ناشــی از اشــغال اصفهان و توصیه‌های مکررشان در مورد عقب‌نشینی بختیاری‌ها در سرزمین خودشان خسته شده بودند، هرگز به‌طور جدی بختیاری‌ها را دلســرد نمی‌کردند. در عوض، آنها به‌دقت روابط خود را با خان‌ها تقویت کردند و مجالس صرف چای و مســابقات ورزشی برای آنها ترتیب می‌دادند و راهنمایی‌های سیاسی می‌کردند. ســردار اسعد برای آنکه مظنّه به دســتش بیاید، مکرراً موضع بریتانیا را می‌سنجید. در جمادی الاول ۱۳۲۷ پس از آنکه «برای بیســتمین‌بار» پرســید اگر بختیاری‌ها بر ضد شاه برخاستند، آیا قدرت‌های بزرگ با آنها به‌عنوان «هرج‌ومرج‌طلب» معامله خواهند کرد؟ گراهام احساس می‌کرد که سردار واقعاً مثال «یک پیرزن» صحبت می‌کند.(۲۰۵)

خان‌های حاضر در اصفهان وقتی تشویق چندانی از قدرت‌های بزرگ نشدند و از آن‌جا که حرکت سربازان سلطنت‌طلب به کاشان آنها را نگران کرده بود، بر آن شدند که وارد عمل شوند. (۲۰٦) آنها که بر [زیانِ] تاخیر در انتشار قانون انتخابات تأکید می‌کردند و سعدالدوله را به‌عنوان «دقیقاً تجسم استبداد» سرزنش می‌کردند و مخبرالدوله را چندان بهتر از وی نمی‌دیدند، «طالب عمل بودند نه حرف: وزرای لیبرال نه مشتی مستبد». جالب آنکه هیات نمایندگی بریتانیا از این دیدگاه خان‌ها عصبانی بودند و آن را «تحریف شنیع حقایق» می‌دانستند.(۲۰۷)

حمایت مالی شــامل حدود ۲۰/۰۰۰ تومان از ســوی آن دســته از تبعیدی‌های ایرانی در اروپا ارســال شــد که آن اندازه که به تضعیف نظام حاکم علاقه داشــتند به سلطهٔ بختیاری‌ها علاقه‌مند نبودند. شــیخ خزعل به‌تنهایی ۱۰/۰۰۰ تومــان به علاوهٔ ۲/۰۰۰ تومان برای پرداخت قرض [بختیاری‌ها] کمک کرد. تمامی پرداخت‌ها به قرار معلوم به‌منظور مشخصِ اردوکشی بر ضد محمدعلی شــاه صورت می‌گرفت. خان‌ها ۳۰/۰۰۰ تومان نیز به ترتیب از شرکت برادران

لینچ، کمپانی جمشیدیان و ۲/۰۰۰ تومان از محاسب‌الدوله متعلق به شعبهٔ اصفهانِ بانک شاهی، ۵/۰۰۰ تومان از محل اقساط مالیات و پول‌های دیگری که از علما و تجار سرشناس مطالبه شد، جمع‌آوری کردند. صمصام‌السلطنه حتی جرات کرد برای دریافت پول بیشتر آقایان مسجدشاه را به زندان بیندازد.(۲۰۸)

در اواخر جمادی الاول ۱۳۲۷، سالار حشمت، حاجی ابراهیم‌خان ضرغام‌السلطنه و اکثر خان‌های جوان به ناحیهٔ گز اعزام شدند. سالار محتشم و بهادر جنگ با ۶۰۰ نفر از اصفهان‌خارج شدند و در اواسط جمادی‌الثانی با گویا ۲/۰۰۰ بختیاری در قم ملاقات کردند. صمصام‌السلطنه به‌رغم شعارهایی که می‌داد، از اینکه مجبور نبود به اردوکشی بپیوندد شادمان بود.(۲۰۹)

از محاصرهٔ موفقیت‌آمیز تهران، دو روز بعد به همت انقلابیون تبریز و نیروهای بختیاری، با آتش کردن ده گلوله توپ و آذین کردن بازار تجلیل شد.(۲۱۰) تنها پس از جرّوبحثی تند میان معتمدخاقان و آقا نورالله در انجمن، فتح‌الملک از منصب خود به‌عنوان نایب‌الحکومه استعفا کرد و غریب‌خان، که موردنظر معتمد بود، به تاریخ ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ به مقام رئیس نظمیهٔ منصوب گردید.

پایداری تا پایان راه

با اینکه انقلاب مشروطه تبعات درازمدت عمده‌ای برای اصفهان داشت، تأثیر اصفهان بر سیر انقلاب بسیار تردیدآمیزتر از آن چیزی است که روایات تاریخی متداول یا تصور عامه ممکن است به ما القا کند. اصفهان نه مرکز مشروطه‌گرایی افراطی نه محل مقاومت توده‌های مردم بود (نه اینکه بگوئیم این گروه‌ها وجود نداشتند). اصفهانِ عهد قاجار نوعاً این‌طور بود که بخش بیشتری از مردم به رهبران مذهبی سخت متکی بودند، چه در حوزهٔ دین و ایدئولوژی چه در عرصهٔ عملیات انقلابی. اگرچه انجمن‌های خصوصی و انجمن‌های روشنفکری زیادی ناگهان سر برآوردند، افزایشی در شمار روزنامه‌ها پیدا شد، و برای تأسیس مدارس جدید بسیاری پیش‌قدم شدند، ولی گفتمان و اعتراض‌های عامه به اختیار معدود مجتهدان سرشناس درآمد و در شبکهٔ منافع عاجلِ نخبگان تاجر و ملا گرفتار گردید. انجمن مقدس ملی تاحد زیادی در این عرصه‌ها ایفای نقش کرد، حال آنکه روندی افراطی و انقلابی‌تر یا ایجاد یک نظام سیاسی جدید، به ضرب فشار جرگه‌سالاران شهری که برای احراز قدرت مبارزه می‌کردند، رهبری می‌شد.

این علامت مشخصهٔ روند یادشده و ویژگی‌های سیاست‌های داخلی اصفهان بود که روشنفکران افراطی از جمله چهره‌های بسیار برجسته‌ای مانند جمال‌الدین واعظ و ملک‌المتکلمین مجبور شده بودند شهر را ترک کنند. با تعقیب و آزار شخصیت‌های مزاحم مختلف و «گروه‌بندی»

دینی (قتل‌عام‌های بی‌امان ضدبابی)، هر گونه مخالفت مستقل یا بالقوهٔ افراطی تا ۱۳۲٤ ق از میان برده شده بود.(۲۱۱) مجتهدان و بازرگانانِ دخیل در فعالیت‌های سیاسی اساساً به حفظ و تقویت اهداف خود علاقه‌مند بودند. شرکت و دخالت مستمر کازرونی در مسائل سیاسی نشان می‌دهد که ظاهراً دغدغه‌های تجاری و تعهدات عظیم مالی حتی در معزولیِ ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق عاملی بسیار مهم بوده است.

انجمن مقدس ملی به‌صورت بلندگوی بزرگان تثبیت‌شدهٔ شهر ظاهر شد و بخش اعظم توده‌ها در این میان نقش چندانی نداشتند. گزارشِ مجمل ملک‌زاده از رویدادهای اولیهٔ اصفهان به‌لحاظ تعمیم‌هایش دربارهٔ تمرّد عامّه در مقابل جباریت و استبداد مختصّ خودِ او است، اگرچه وی به‌وضوح دریافته بود که محرک شورش‌ها در اصفهان ملایان و تجار متنفذ، به زعامت آقا نورالله، بودند.(۲۱۲) آقانجفی همچنان یکی از مهم‌ترین شخصیت‌ها بود، ولی رفتار او طی سال‌های انقلاب پر از تناقضات خیره‌کننده بود. اقدامات وی، که تجسمی بود از نظام قدیم، تابعی بود از یک عملگرایی یا پراگماتیسم سیاسی ساده و صِرفِ مراقبت از خویش در مقابل نیروهای سیاسیِ جدید و ارتقای آقا نورالله، گو اینکه اعدام شیخ فضل الله نوری در تاریخ ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هر دو نفر آنها را چنان تکان داد که بی‌درنگ به فکر سفری به کربلا افتادند.(۲۱۳) از ۱۳۲۷ ق به بعد وضعیت امور کنار آمدن با رژیم جدید بختیاری را نیز اقتضا می‌کرد، رژیمی که نه می‌توانست آن دو مجتهد را از میان بردارد و نه نسبت به آنها بی‌اعتنا باشد. از بعضی جهات، به‌نظر می‌رسید که آنها (بختیاری‌ها و آقانجفی) هر دو صلح موقتی را تدارک دیده بودند، ولی تبعید آقا نورالله بطلان این موضوع را ثابت می‌کند.

درخواست مکرر ظل‌السلطان برای پشتیبانی بریتانیا از او و اظهار ناامنی وی پیش از به‌هم خوردن موازنهٔ تصنعی میان نیروهای مختلف در اصفهان، دربار تهران و بریتانیا بود . با اینکه بعضی از مقامات هوادار او، پسران وی، چریک‌های مزدور، و سربازان مستقر در اصفهان ممکن بود نیرو و سلاح لازم را برای رویارویی با بستی‌ها یا انجمن داشته باشند، اما ظل‌السلطان تسلیم خواسته‌های جناح آقا نورالله شد. او با امید و آرزوهای مبهم خطر کرد و اقبال خود را در تهران آزمود، و آن زمانی بود که بخت واقعی ولی نهایی برای دستیابی وی به تخت سلطنت در دل تحولات روزانهٔ دم‌به‌دم و غیرقابل‌پیش‌بینی نهفته بود. در ذوالقعدهٔ ۱۳۲۷، پس از کودتای ناموفق محمدعلی شاه بر ضد مجلس، ظل‌السلطان آشکارا به‌عنوان نامزد احتمالی برای تخت شاهی مورد بحث بود. در مدت اقامتش در تهران و حکومت کوتاه‌مدت فارس، که در بهار ۱۳۲٦ ق آن را از سر گرفت و تا تابستان همان سال ادامه داد، بارها اعضای مختلفی از انجمن‌های کشور از وی خواستند که نایب‌السلطنهٔ محمدعلی شاه شود، درحالی‌که خطیب‌هایی چون ملک المتکلمین، به طبیب خاطر یا از سر اجبار، در موافقت با جلوس ظل‌السلطان به تخت پادشاهی موعظه می‌کردند.(۲۱٤) ملک‌زاده با صراحت و تقریباً با تغیّر این نظر را که مشروطه‌خواهان

هیچ‌گاه جداً معتقد به یک مشروطهٔ سلطنتی با شرکت ظل‌السلطان بوده‌اند، رد می‌کرد. از دیگر سو، فعالان سیاسی گوناگونی، از «وطن‌پرستان» و «ملی‌گراها» گرفته تا مشروطه‌طلبان افراطی، بودند که به‌زعم آنها ظل‌السلطان ممکن بود به آنها همان مقدار خدمت کند که او فکر می‌کرد ایشان به او خدمت خواهند کرد.(۲۱۵)

جالب است که به‌رغم آنکه ظل‌السلطان کهن‌نماینده یا مظهری از سلطنت قاجار بود، نه هیچ جناح افراطیِ سلطنت‌طلبی در اصفهان وجود داشت و نه تضاد مسلکی حادتری [نسبت به تبریز] که باعث رویارویی‌های خونین یا جنگی داخلی ــ مانند مورد تبریز ــ بشود. ممکن است ظل‌السلطان درجهٔ سلطهٔ خود را بر امور اصفهان بیش از اندازه برآورد کرده، یا عمداً در مورد بازگشت خود دست به قماری زده باشد. با تبعید هشت‌سالهٔ بعدی وی در ۱۳۲۶ ق، که به خواسته و پافشاری روس‌ها، بریتانیایی‌ها و محمدعلی شاه به اجرا درآمد، معلوم شد که پایان بازگشت‌ناپذیر زندگانی شخصی و سیاسی او اتفاق افتاده است.(۲۱۶) سقوط سیاسی وی پس از ۳۳ سال خصومت و رفاقتِ مستمراً در حال تغییر و تناوب، پیروزی سرنوشت‌سازی برای آقا نورالله بود. شاهزاده تشخیص داده بود که گرداب تلاطم انقلابی در تهران ممکن است آخرین فرصت وی برای تصرف تخت سلطنت باشد ولی، با این‌همه، افتضاح ناشی از تلاش برای کودتا علیه پسر برادر خود، قرارداد انگلیس و روس، و سلطهٔ نهایی بختیاری‌ها عزل وی را مُهر تصویب زد و از دست دادنِ حکومتِ اصفهانِ او را تغییرناپذیر ساخت.

خلع ظل‌السلطان دالّ بر خاتمهٔ یک دوران بود که بدون آن، محاصرهٔ شهر به دست بختیاری‌ها بسیار غیرمحتمل بود. درعین حال، تصرف دیرپای آنها در حکومت اصفهان تحول عمیقی را در اقتصاد سیاسی شهر به راه نینداخت. حتی نخبگان قدیم را از میدان به در نکرد، بلکه جای بخشی از آنها را گرفت بدون آنکه امتیازات اجتماعی ـ دینی معمول را لغو کند یا ترس از تفوّق اخلاقی و مذهبی روحانیت شهر را از میان ببرد.

از دیدگاه مردم، استیلای بختیاری‌ها باید حتی هیجان‌انگیزتر از محو ظل‌السلطان به‌نظر رسیده باشد، یا برای بعضی‌ها اولی فاجعه‌بارتر از دومی بوده است. با اینکه تاریخ‌نگاران در بحث‌های خود این رویداد را روشن و خالی از ابهام شمرده‌اند، واکاویِ دقیق‌ترِ اهداف و نیات پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که بیش از پاسخ‌هاست. شورش بختیاری‌ها و متعاقب آن، تسخیر اصفهان را اکثر منابع نقشهٔ آقا نورالله توصیف می‌کنند؛ از بعضی جهات به‌نظر می‌رسد این طرح اقدامی مذبوحانه به‌عنوان آخرین چاره برای نجات پایگاه خودش بود. همهٔ منابع دست دوم حاکی از آن است که او از بختیاری‌ها «دعوت کرد». جالب است که این روایت با آنچه مکرراً در تاریخ اسلام، از مغول‌ها و افشاریه گرفته تا زندیه و قاجار، نقل شده همخوانی دارد، یعنی هر وقت شهرها در کار معامله با قبایل معارض یا مهاجمان بوده‌اند دروازه‌های خود را به روی آنها گشوده‌اند. توافق با خان‌ها معامله‌ای نامشخص با تبعاتی عظیم برای تمامی طرف‌های

ذی‌دخل بود. بحث و گفتگوها دربارهٔ دخالت بختیاری‌ها ماه‌ها پیش از کودتا آغاز شده بود. با توجه به اینکه هدف آقا نورالله و انجمن حفظ حداکثر استقلال برای خود بود، جای تردید است که قرارومدار اولیهٔ آنها این بوده باشد که بختیاری‌ها ماندگار شوند. از تابستان ۱۳۲۶ ق به بعد نارضایتی شدیدی در میان خان‌ها وجود داشت، و این می‌رساند که نقشهٔ کودتا منحصراً ابتکار یا فکر آقا نورالله نبوده است. در هر یک از این دو حالت، به‌نظر می‌رسد آقا نورالله زود از جنّی که احضار کرده بود پشـــیمان شد. وقتی خان‌ها تصمیم گرفتند در شهر بمانند، روابطشان با آقا نورالله به‌زودی تلخ شد و در شعبان ۱۳۲۷ وضعیت آن اندازه وخیم شد که آقا نورالله شرط عقل را در آن دید که به فکر رفتن از اصفهان باشد.

بنابراین، محاصرهٔ اصفهان به توســـط خان‌ها چندان هم به معنای «آزادسازیِ» آن نبود، بلکه بیشتر در راستای تلاش آقا نورالله و بختیاری‌ها برای جلوگیری از تثبیت مجدد سلطهٔ دولت بود، والاّ هدف از تهاجم بختیاری‌ها را، به‌عنوان «آزادسازی» اصفهان از دست قدرت‌های واپسگرا یا خطر تخریب جنبش لیبرالیسم و مشروطه‌خواهی، اگر نقض نمی‌کرد زیر سئوال می‌برد.(۲۱۷)

رأی بریتانیا در کل این ماجرا نیز بسیار ابهام‌آمیز است، با اینکه، در شعار، بر حفظ بی‌طرفی خود در نزاع بر سر مشروطه تأکید می‌کرد. با «کشف» نفت در ۱۳۲۶ ق. منافع بریتانیا در روابط با بختیاری‌ها به‌طرز چشـــمگیری افزایش یافته بود. بسیار جای تردید است که آیا بختیاری‌ها بدونِ، لااقل، موافقت ضمنی بریتانیا، می‌توانستند به سلطهٔ خود بر شهر ادامه دهند. بریتانیایی‌ها با این واقعیت کلنجار می‌رفتند که رژیم بختیاری ممکن اســـت هرج‌ومرج به‌بارآورد، اما با در نظر گرفتن منافع خان‌ها در طرح جادهٔ لینچ و حق بهره‌برداری از نفت [خوزســـتان]، بالضروره مجبور خواهند شد رویه‌ای به سود بریتانیا انتخاب کنند و بنابراین در چارچوب توافق انگلستان و روس امتیاز عمده‌ای خواهند بود؛ به‌نظر آنها حکومت بختیاری‌ها یقیناً بهتر خواهد بود از رفتار بغرنج و تلون رفتار ضد بریتانیایی انجمن.(۲۱۸)

می‌تـــوان این‌گونه بحث کرد که عزل ظل‌الســـلطان خَلَئی ایجاد کـــرد که بختیاری‌ها آن را پر کردند. اصفهان برای خان‌ها هم فی‌نفســـه هم در مبارزه بـــرای تفوقِ درون‌قبیله‌ای غنیمتی به‌حساب می‌آمد. برای صمصام‌السلطنه سلطه بر اصفهان پیروزی شخصی و قطعی، با مقداری تاخیر، بر دشـــمن قهار خود ظل‌السلطان بود؛ این اتفاق همچنین در حکم انتقامی دیررس ولی نهایی در پاســـخ به تحقیرها و تعدیاتی بود که با قتل پدرش به امر شـــاهزاده و زدوخوردهای سال‌های ۱۳۰۷–۱۳۱۶ ق، احساسات قبیله‌ای را جریحه‌دار کرده بود. مع‌ذلک، صمصام‌السلطنه در مقام یک رئیس قبیله و جنگ‌سالار بیش از ظل‌السلطان مشروطه‌طلب نبود.

محاصرهٔ اصفهان به دست خان‌ها در ذیحجهٔ ۱۳۲۶ و نهایتاً تصرف حکومت آنجا و عکس شدنِ کامل و نهایی روابط سنتی میان شهر اصفهان و سرزمین‌های قبیله‌نشین دور از آن، بدترین

کابوس برای قاجاریه بود.[۱] کشـــیدن وضع تا بدین درجه به سر آمدن نهایی یک دوران بود. با این‌همه، نتیجهٔ وضعیت پیش‌آمده هرج‌ومرج مســـتمر برای اصفهان بود بدون آنکه تغییری در ســـاختار عمودی سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی حادث شود. صمصام‌السلطنه به‌عنوان یک رئیس قبیله و یک جنگ‌سالار ثابت کرد که حاکمی مشروطه‌طلب‌تر از ظل‌السلطان نبود. قوانین مشـــروطه بود نه حکومت بختیاری که قیدوبندها را از پای سیاســـت برداشت. اشغال اصفهان از سوی بختیاری‌ها بیشـــتر نقطهٔ انتقال یا درآمدی بود بر اَفراط‌گرایی سیاسی و مناقشات ضد خارجی دوران قبل از جنگ جهانی اول.

۱. قاجارها همیشه نگران بودند که مبادا روزی قبیله‌ای دیگر قدرت را از آنها بگیرد، همان‌گونه که خودشان قدرت را به‌زور از زندیهٔ گرفتند.

خاتمه

اصفهانِ قرن نوزدهم شاهد این بلاتکلیفیِ خاص عصر قاجار مبنی‌بر ضرورت ایجاد موازنه میان دو وضعیت بود؛ از ســـویی احتیاج داشتَ نسبت به پدیده‌های اثرگذار و نیروهای دنیای جدید واکنش نشـــان دهد و، از ســـوی دیگر، تلاش می‌کرد نظام تثبیت‌شدهٔ ساختار سیاسی، دولت و جامعه را حفظ کند. تجربهٔ اصفهان تحت حکومت قاجار نشـــان می‌دهد که تحولات مهمی در ســـاختار سیاســـی پدید آورده و با دنیایی که بیش از پیش بین‌المللی می‌شد خود را تطبیق داده است، ولی درعین‌حال مخالفت و مقاومت نظام قدیم و ساختار اجتماعی سنتی شهر که ضامن پایداریِ نخبگان شهری و تداوم یک اساس اجتماعی، مذهبی و سیاسی بود فشار مستمر برای مدرنیزه کردن را باطل می‌شـــمرد؛ این اساس ریشـــه‌دار وقفهٔ ناشی از انقلاب مشروطه و رژیم بختیاری و اثرات و تبعات فوری آنها را پشت سر گذاشت.

اروپای قـــرن نوزدهم آگاهانه برای میراث اصفهانِ عصر صفوی اعتباری زیاد قائل بود و با دقت و وســـواس تمام شـــهرِ عصر قاجار را در بافت جهان و امپراتوری‌ئی که دیگر وجود نداشت ارزیابی می‌کرد. بنابراین، گرایش اروپاییان به این بود که نفوذ و اهمیت قرن نوزدهمِ این شهر را دست‌کم بگیرند یا کم‌اهمیت جلوه دهند. اشارهٔ مستمر به عظمت گذشتهٔ اصفهانَ و نیـــز مبالغهٔ دائم دربارهٔ ویرانی و ازهم‌گســـیختگیِ فیزیکی و مادی آن به افراد میدان می‌داد که بر این شهر که در مقایسه با دیگر شهرهای ایرانَ مثل تهران، تبریز، شیراز یا بوشهر، نسبتاً دست‌نیافتنی، غیرقابل‌پیش‌بینی، ناپایدار و غالباً نامهمان‌نواز و خصومت‌ورز بود بیش از آنچه مســـتحقّش بود، خرده بگیرند. برای خارجیان دشـــوار بود که به کُنه طبیعت شهری اصفهان نزدیک شوند، چیزی بیش از سطح ظاهری آن را ارزیابی کنند یا با غرور و بلندپروازی بیجای مردمش کنار آیند؛ با وجود این، کار و کاســـبی و تجارت در اصفهان مستلزم انطباق‌پذیری و البته استقامت و پایداری بود.

اصفهان قاجاری، به‌رغم انحطاطِ بسیار مورد انتقاد و تخطئه، و «شکوه» بربادرفتهٔ پایتخت صفوی، هنوز سرفراز، ازخودراضی، خودبین و تقریباً پرنخوت بود. دهه‌های نخستین قرن در زمان سلطنت فتحعلی شاه دوران تثبیت و تحکیم و بازسازی داخلی بود. در فضایی از امنیت مجدد، نشر احساس ترقی در سطح جامعه، سرمایه‌گذاری‌های سنجیده در حوزهٔ کشاورزی، کشت‌وکار مجدد و صنعتی کردن مجدد به همت حاکمی هوشمند و بلندقامت به نام حاجی محمدحسین خان صدر و پسرش عبدالحسین خان امین‌الدوله ترمیم و آبادانی شهر را در اوایل دولت قاجار تسهیل کرد. در این دوره بود که تشکیلات حوزویِ اصفهان تفوق دینی یافت، به‌عنوان پایگاه استوار تشیع راستین شهرتی به‌هم زد و نخبگان شهری را برانگیخت تا منزلت پُرعظمت شهر را اعاده کنند. به‌دنبال کودتای نافرجام (و موردِ حمایتِ مجتهدان مهم) بر ضد جانشینی محمدمیرزا [پسر عباس میرزا] در ۱۲۵۰ ق، اصفهان از دست قاجارهای مستقر در تهران کینه‌ای دیرپا به دل گرفت. این اختلاف و دوگانگی با انفصال ظل‌السلطان [از بعضی مناصبش] در ۱۳۰۵ ق وخیم‌تر شد و تبعاتش برای سیاست‌های اواخر عصر قاجار شدیدتر از دوگانگی میان علما و دولت بود که غالباً به ذهن می‌آید و بر آن تأکید می‌شود.

رونق ناگهانی بازار تریاک در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۷٦–۱۲۸٦ ق مرحلهٔ دوم راه‌اندازی مجدد اقتصادی را آسان‌تر ساخت، و این متعاقب دوره‌ای از انحطاط در عصر محمدشاه [۱۲۵۰–۱۲٦٤ ق] بود که اصفهان موقعیت تجاری، و به‌طور همزمان، تفوق مذهبی خود را از نو ساخت، جایگاه خود را به‌عنوان شهری تجاری، مرکز دینی، و کلان‌شهرِ ایالت‌های مرکزی و جنوبی از نو نشان داد.

اصفهان همچنان خود را با چهرهٔ تاریخی دارالسلطنهٔ صفوی مرتبط می‌دانست و عنوانِ «خلدبرین»، خود را می‌ستود، اما القاب متأخرتر یا باز به کار گرفته شدهٔ قبّةالاسلام و دارالصناعه که توسط اعاظم دینی و تجاری وضع و رایج گردید و سخن‌رانان طبقهٔ روشنفکر سنتی در اواخر سدهٔ نوزدهم آنها را به کار می‌بردند، آرمان‌ها و تصوری را که اصفهان از خود به‌عنوان شهر تجاریِ پرتلاش و مرکزی دینی از خود داشت بهتر بیان می‌کرد. این‌ها صرفاً القابی احترام‌آمیز، با نوعی نشانه‌های «وطن‌پرستی محلی» نبود، بلکه برنامهٔ سیاسی و اعتقادی نخبگان شهر و نیز غرور عامه و تصوری را که بیشتر مردم از خود بازتاب می‌دادند، منعکس می‌کرد. طرح نامزد شدن اصفهان در ۱۳۸۵ ش/۲۰۰٦ به‌عنوان «پایتخت فرهنگی اسلام» در چارچوب این بحث انگیزهٔ تاریخی بسیار بارزی دارد و به یک معنا احیای نمادین خواست یا هدفی صدساله پس از مدت‌ها تاخیر است که ریشه‌های مستقیم آن را در فرهنگ، ذهنیت و رؤیاها و آرزوهای نخبگان قرن نوزدهمی عرصه‌های دیانت و تجارت این شهر باید یافت. (۱) حتی بحث دربارهٔ تغییر محل دولت جمهوری اسلامی به‌دنبال زلزله‌های ویرانگرِ ۱۳۸۳ ش، صرف‌نظر از ملاحظات عملیِ روشن، تصوراتی را از قدیم در ذهن زنده می‌کند که حاکی

اســـت از منزلت ویژهٔ اصفهان و عنایت الهی نســـبت به آن، میراث دینی و بلندپروازی‌های تاریخی آن برای احراز مجدد مقام پایتختی.

اصفهان هم دربردارنده هم نماد تنش و تضادی دیالکتیکی بود: تنش میان ویژگی‌های ایالتی و کلان‌شهری، میان امروزی و سنتی، میان واپسگرا و مترقی، اقتدارگرا و اصلاح‌طلب، مذهبی و سلطنتی، متشرع محافظه‌کار و بدعتگرا، و میان کوته‌بین محلی و جامع‌اندیش، که به‌وجودآورندهٔ تضادهایی گردید که طی قرن نوزدهم بی‌وقفه به سیاست‌های حاکم بر شهر و جامعهٔ آن رسوخ یافت. اصفهان به‌عنوان کلان‌شـــهری تجاری درهایش به روی ســـیل مردم، اطلاعات و افکار گشـــوده بود که از مراکز تجاریِ اروپا، هند، امپراتوری عثمانی گرفته تا چین می‌رسید؛ این نیز اصفهان را محلی از تلاطم سیاسی و فکری می‌ساخت. نیازها و ضروریات امپریالیسم اروپایی دنیای خارج را به زندگی و سیاســـت‌های اصفهان نزدیک‌تر کرد و آنرا ملموس‌تر ساخت، ولی در ضمن به آن حضوری پررنگ‌تر، چشـــمگیرتر و مداخله‌گرانه‌تر بخشید. با این حال، اصفهان سدهٔ سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی، فقط از سرِ اکراه دنیای جدید یا تازه‌واردِ اروپا را پذیرا شـــد. اصفهانی‌ها با اینکه بهره‌گیری از نیروهای خارجی را برای برنامه‌های داخلیِ خودِ شهر و منافع و بقای آن درک می‌کردند و برای این مقصود از حضور سیاسی بریتانیا و، بعدها، روسیه در شهر خود استقبال و از آن استفاده می‌کردند، و از خدمات آموزشی و پزشکی میسیون‌ها، منابع مالی، سرمایه‌گذاری‌ها و امکانات ارتباطی خارجی‌ها بهره‌مند می‌شدند، ولی تمامی این نیروها را با دســـت پیش می‌کشیدند و با پا پس می‌زدند. تضاد و ناهمخوانی این نوع نگرش حتی در تقسیم مکانیِ شهر به اصفهان و جلفا که اکثر خارجی‌ها مقیّد به زندگی در آن بودند، محسوس بود. اصفهان، با اینکه از روی تجربهٔ تاریخی، تقریباً به‌طور ناخودآگاه لزوم انترناسیونالیســـم و تکثّرگرایی خاصی را برای بقای سیاســـی و نیز ســـیطرهٔ سیاسی خود درک کرده بود، در اواخر سدهٔ نوزدهم زبان سیاست رنگ و آب «اسلامی» به خود گرفت، و موجب شد که کاملاً آگاهانه برچسب قبةالاسلام بر اصفهان زده شود. سیاست‌های شخصیِ آقایان مسجدشاه و بابی‌کشی‌های آنها این نوع فرهنگ دینی را بیش از پیش تحمیل کرد، فرهنگی که خود را از لحاظ اخلاقی در تقابل با تجارت بریتانیایی و گروه‌های محتملاً بدعت‌گذار قرار داد. نخبگان ذی‌نفع شهری وقتی به سودشان بود، از ورود این عناصر غریبه به حواشی اصفهان جلوگیری می‌کردند و با تبلیغات پرسروصدا و وا وطنا گفتن و رفتارهای غیرعادی به نام حمایت از محصولات داخلی با آنها به منازعه برمی‌خاســـتند و در قالب شعارهای مبالغه‌آمیز به هتک حرمت دینی آنها می‌پرداختند و میهن‌پرستیِ تعصب‌آمیز مغرضانه‌ای از خودشان می‌دادند.

خودپســـندی دیرپای اصفهان، امید و آرمان‌های تجاری و سیاسی نخبگان آن، و حرمتی که برای خود به‌عنوان مرکزی برای الهیات و فقه اسلامی قائل بود و نیز ضدیت ریشه‌دار آن با تهران موجب شده بود که حکمرانی بر این شهر مشکل باشد. تمامی این عوامل در واقع نه‌تنها ذهنیت

دوران ظل‌السلطان را شکل داده بود، بلکه مستقیماً بر موقعیت ظل‌السلطان تأثیر گذاشته بود.

با نگاهی به گذشتهٔ تاریخی، استقرار ظل‌السلطان را در منصب حاکم اصفهان می‌توان وقفه‌ای بارز در عصری نوین در نظر مجسم کرد؛ از لحاظِ اِعمالِ رسمی قدرت سیاسی تا سال ۱۳۰۵ ق، شاید این وضعیت یک وقفه بود و شاید شاهزاده هم از بسیاری جهات ترجیح می‌داده که وضعیت را به همین روال ببیند. با این‌همه، بسیاری از دغدغه‌ها و ذهنیت‌های درون شهری اساساً دوام یافت یا فی‌الواقع عمیق‌تر شد. بنابراین، انتصاب ظل‌السلطان به حکومت اصفهان، هم به مثابهٔ نفی بلد بوده هم در حکم پاداش. این انتصاب تجلی تزلزل و دودلیِ شخصی و سیاسیِ ناصرالدین شاه نسبت به خیالات مسعود میرزا و ادعاهای سیاسی وی به‌عنوان فرزند ارشد بود. گماردن ظل‌السلطان بلندپرواز به حکومت اصفهان وی را از مرکز قدرت و سیاست دور کرد؛ درعین‌حال، اصفهان، به‌عنوان پایتخت سابق ایران، به‌خاطر خصومت تمردآمیز دیرینه‌اش با قیمومت دولت مرکزی، و داشتن نخبگانی با استقلال فکری، شاید یکی از نامطمئن‌ترین و خطیرترین حاکم‌نشین‌های ممالک محروسه بود. فرمانروایی مستبدانهٔ ظل‌السلطان، دستیابی حساب‌شدهٔ وی به حکومت‌های دیگر که به واسطهٔ آن او تقریباً بر نیمی از قلمرو کشور سلطه یافت، همراه با نیروی نظامی در خور توجه‌اش گواهی بر بلندپروازی‌ها و تبحر او در سیاست بود. ۱۲٤٦ ق، حاجی میرزا آقاسی، مربی و صدراعظم محمد شاه به اقدامی اصلاحی در داخل کشور دست زد و رسم حاکم شدن اشراف محلی را ملغی کرد. با مرسوم شدن انتصاب افراد از محل‌ها و از مراتب اجتماعیِ دیگر، منوچهرخان معتمدالدولهٔ گرجی به حکومت اصفهان گمارده شد. این سنت را ناصرالدین شاه ادامه داد؛ مع‌ذلک، ظل‌السلطان تنها حاکمی بود که با هیچ ارتباط اولیّه با اشراف شهر اصفهان موفق شد خود را پیشاپیش صف اشراف بومی قرار دهد و اصفهان را تبدیل به قلمرو خود کند. هیچ حاکم قاجار دیگری بیرون از طبقات اشراف اصفهان نتوانسته بود این‌گونه ادارهٔ امور را در اختیار آورد، و خود را تا بدین درجه بخشی از اصفهان کند. ابقای وی به‌عنوان حاکم اصفهان برای ۳۳ سال تا زمان قیچی شدن بال‌های قدرتش در محرم ۱۳۲۵ توفیقی بی‌سابقه بود، که با پراگماتیسم و سودطلبی غیرمسئولانه، صِرفِ زور و، بعدها، اتحادهای زیرکانه برای تاب آوردن در مقابل مواضع دائم‌التغییر نیروهای متخاصم داخلی و خارجی مختلف، حاصل شد.

بزرگ‌ترین هدف ظل‌السلطان در طول تمام زندگانی‌اش تاج کیانی بود. در حدود سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰٤ ق که روسیه و انگلستان با تقسیم کردن ایران بحث و گفتگویی را دربارهٔ برقراری حُسن روابطی احتمالی شروع کردند، ظل‌السلطان بخت پادشاه شدن خود را در این خواب و خیال می‌دید که از سوی بریتانیا نامزد قلمرو نفوذ بریتانیا در جنوب خواهد بود. او مذاکرات دربارهٔ حقوق کشتی‌رانی در کارون را، که عامل تسریع‌کننده‌ای برای اتحادش با بریتانیا بود، انجام داد و با برقراری دوستی‌های شخصی به شیوه‌ای سنجیده و ماهرانه و نیز با

پذیرایی خودنمایانه از هر مسافر اروپایی که از اصفهان عبور می‌کرد، برای ارتقای شخص خود کار می‌کرد. کمتر سفرنامه‌ای اروپایی از آن زمان باقی‌مانده که، هر چند هم به‌اختصار، زیرکی سیاسی، فرمانروایی شایسته، ذهن روشن و مترقی، شور و حرارت، استعداد، نفوذ و اقتدار او را نستوده باشد و، بدین ترتیب، او را به‌عنوان فرمانروای مطلق لایق بالقوه برای آینده ایران معرفی نکرده باشد. به غیر از شخص شاه و امین‌السلطان شاید هیچ دولتمردی از قاجاریه نبود که از هند تا اروپا چنین شهرتی داشته باشد. همراه با فروپاشی بی‌چون‌وچرای قدرت وی تصویر [ستایش‌آمیز] یادشده تبدیل گردید به تصویر سرکوبگری مستبد و نامشروع. در واقع او به‌صورت مظهرِ هر عیبی که با حکومت قاجاریه بوده، درآمده است.

اصفهان در ارتقاء شیوه‌ها و شگردهای بریتانیا تا حد سیطرهٔ این کشور در جنوب، نقش یک نقطهٔ اتکا را ایفا می‌کرد. مذاکرات طولانی و ملال‌آور برای احراز حقوق کشتی‌رانی در کارون و متعاقب آن، برقراری ارتباط با ظل‌السلطان نخستین جای پای بریتانیا برای اعمال کنترل بیشتر در جنوب غربی ایران، بدون هیچ تعهدات سیاسی بود. درعین‌حال، حقوق کشتی‌رانی در کارون به معنای مقدمهٔ انصراف از سیاستِ تجارت آزاد بود. با حضور فزایندهٔ روسیه در شمال، تبدیل ایران به بازار بزرگ‌تری برای واردات و توسعهٔ سریع کشت تریاک، اصفهان برای منافع بریتانیا اهمیت روزافزونی پیدا می‌کرد.

بریتانیا روی قدرت ظل‌السلطان و نفوذ وی در پدرش حساب می‌کرد، و به‌رغم احتیاط و نگرانی اولیه، با اعطای نشان افتخار ستارهٔ هند به شاهزاده، اتحاد با او را تصویب کرد. بریتانیایی‌ها از نقشهٔ امین‌السلطان در ۱۳۰۵ ق بر ضد ظل‌السلطان به حیرت افتادند. با این‌همه، علی‌رغم عصبانیتی موقت بابت این‌کار عظیم [یعنی، تضعیف شاهزاده]، انگلستان به‌سرعت دریافت که امین‌السلطان مقتدرترین مردِ دربار ناصری بود. بریتانیایی‌ها مراقب بودند ظل‌السلطان را از خود فراری ندهند و دست از ابراز خیرخواهی نکشند، اما چون می‌دانستند که امین‌السلطان مسالهٔ کارون را برای آنها سروسامان خواهد داد، بدون فوت وقت، او را با نشان‌های «باث»[1] و «نشان عالی سنت مایکل و سنت جرج»[2] مفتخر کردند.

تضعیف قهرآمیز و بی‌رحمانهٔ ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ ق ملاک داوری دربارهٔ او و تصور مرکوز در ذهن هرکس راجع به افت‌وخیزهای دوران حکومت او بود، که پایان‌بخش نخستین مرحله از حکومت او بود. این اتفاق نشان‌دهندهٔ یک نقطهٔ عطف روان‌شناختی بود که نگرش و بینش شخصی و نیز شیوه‌های حکمرانی وی را تعیین می‌کرد، و این‌ها همه تأثیر درازمدت دیرپاییِ نه‌تنها بر سیاست‌های اصفهان بلکه به‌طور کلی بر کشور داشت. او که از موقعیت و اعتبارش کاسته و از قدرت نظامی منخلع شده بود، مجبور شد به انواع ائتلاف‌ها و سازش‌های

1. Order of Bath
2. Grand Cross of St. Michael and St. George

سیاسی تن دردهد و بالاجبار با علمای سیاسی، به‌ویژه خاندان مسجدشاه و نخبهٔ تجار شهر که روزبه‌روز بر توقعاتشان اضافه می‌شد، همکاری نزدیک‌تری داشته باشد.

دومین دورهٔ حکمرانی ظل‌السلطان از ۱۳۰۵ تا عزل نهایی وی در ۱۳۲۵ ق زیر فشارِ کودتای آقا نورالله و مریدان او، حکومتی بود با قدرت کمتر، و مرحله‌ای که مشـــخصهٔ بارز آن افزایش نفوذ و مداخلهٔ علما، ائتلاف‌های پیوســـته در حال تغییر میان معارضان متخاصمِ مختلف، تنشِ مستمر با بریتانیا، به بن‌بست رسیدن روابط تیرهٔ شاهزاده با شاه، و تشدید خصومت وی با دشمن ناآرامش امین‌السلطان بود.

برای چند دهه، ابرقدرت‌ها به‌هم‌ریختن نظام ایران را در صورت مرگ ناصرالدین شاه در نظر مجسم می‌کردند. روسیه و بریتانیا که وانمود می‌کردند از فروپاشی سیاسی جلوگیری می‌کنند و واقعاً می‌خواهند وضع موجود را حفظ کنند، با هم توافق کرده بودند که از جانشینی مظفرالدین بدون هیچ قیدوشرطی حمایت کنند. مع‌ذلک، گفته می‌شد که ظل‌السطانِ بلند پرواز مطمئن بود که با جانشـــینی صلح‌آمیز برادر نالایقش به معارضه بر خواهد خاست. با این‌همه، به‌دنبال قتل ناصرالدین شاه حق انتخاب چندانی نداشت جز آنکه به سلطنت مظفرالدین تن در دهد. او دیگر نه آن نیروی نظامی لازم را در اختیار داشت نه پایگاه قدرتی قابل‌اعتماد یا وابسته به دربار. او که بختیاری‌ها را به دشمنانی کینه‌توز تبدیل کرده بود، امکان این را هم نداشت که نیروی قبیله‌ای قابل‌اطمینانی دست‌وپا کند. شاید او امیدوار بوده که مظفرالدین مدت زیادی عمر نخواهد کرد، ولی می‌دانســـت که بدون حمایتِ لااقل ضمنیِ بریتانیا بر مخالفت روس‌ها غالب نخواهد آمد. نقش او در زمان ماجرای رژی بر درجهٔ وفاداریِ و سازگاری وی سایهٔ تردید انداخته بود، و این یقیناً موجب شـــده بود که بریتانیا حاضر نبود جانشینی وی را حتی مطمح نظر قرار دهد. تأثیر مرگ ناصرالدین شاه بر اقتدار ظل‌السلطان شاید بلافاصله خود را نشان نداد، ولی جبران‌ناپذیر و تمام عیار بود و ظهور نیروهایی را تسریع کرد که حاصل آن حذف سیاسی شاهزاده بود. حضورِ بی‌دعوت روسیه در شهر، علاوه‌بر دخالت مستقیم، هم حدود و شاخصه‌های روابط ابرقدرت‌ها را تغییر داد هم بار دیگر، روابط ظل‌السلطان را با دربار؛ اعمال نفوذها و نظارت‌های مظفرالدین را بیشتر متوجه اصفهان کرد، و بر شدت دسیسه‌چینی‌ها در میان سردمداران سیاست‌های شهر افزود. منابع و عوامل روسی و افراد هوادار روسیه شاید می‌توانستند [برای دربار تهران] مقداری افتادگی‌ها در اطلاعات [مربوط به اصفهان] را پر کنند. گرایش حساب‌شدهٔ بریتانیا به ائتلاف با بختیاری‌ها موضع شاهزاده را ضعیف‌تر از قبل کرد؛ این‌ها همه عوامل مهمی در فرسایش سریع اساس قدرت وی شد تا به حدی که آقا نورالله توانست سقوط نهایی وی را طراحی کند.

بریتانیا که نه توانست خصومت ریشه‌دار امین‌السلطان را کاهش دهد و نه ناصرالدین شاه را متقاعد کند موضعی مهربانانه‌تر نسبت به پسر ارشدش اتخاذ کند، ارتباطش با ظل‌السلطان به مرور ســـال‌ها سردتر و ســـردتر، و حمایتش از وی کم‌رمق و نامتوازن شد. ظل‌السلطان که

خشمگین و آزرده‌خاطر بود قدم واپس کشید تا مواضع خود را در اصفهان استحکام بخشد، و این مستلزم سازشی پراگماتیک با تمامی نیروهایی بود که احتمالاً در اصفهان حضور داشتند. بـــا وجود این، تعارض دیرینه یا نوعی «توافـــق» آن‌قدرها در افزایش نفوذ علما مؤثر نبود که اِعمال شـــگردها و تدبیرهای سنجیدهٔ ظل‌السلطان در موردِ مجتهدان و ارتقای آنها تا به سطح بازیگری سیاسی.

ضرورت‌ها و مقتضیات جدیدی که با تضعیف شـــدن سیاسی ظل‌السلطان ایجاد گردید دو قدرت حاکم بر شـــهر را مصلحت‌آمیزانه بر ســـرِ یک سفره آورد. حذف او از حکومتِ فارس، خراســـان، یزد و جاهای دیگر تبعات بارزی در آن ولایات نیز داشـــت، ولی مهم‌ترین پی‌آمد، انتقام‌کشیِ او [از بریتانیا] در خلال اعتراض‌هایِ ضد رژی بود که بدون تبانی او موفق نمی‌شد و این به اعتبار دولت و بریتانیا هر دو ضربه زد.

فاجعهٔ رژی تنباکو که ضمن آن بریتانیا در کمال حیرت به همداستانی ظل‌السلطان با آقایان مسجدشاه و مریدان آنها پی برد، این کشور را سخت تکان داد، لذا انگلستان به گله‌گزاری‌های آمرانه و تکبرآمیز سال‌های سال خود از توطئه‌های آشوب برانگیز شاهزاده با مجتهدان، بی‌اعتنایی غیردوستانهٔ او نسبت به منافع بریتانیا، عدم مساعدت او به امور تجاری آنها و، به‌طور خلاصه، اینکه او ثابت کرده بود «ناباب و غیرقابل‌اعتماد» است، روی آورد.(۲) به‌دنبال افت نهایی رژی، روابط میان بریتانیا و ظل‌السلطان، به اقتضای سیاست مبتنی بر منافع، به یک تنش‌زدایی مصلحتی و واقع‌گرایانه رســـید، یعنی به نوعی اتحاد که دوســـتانه ولی همراه با سوءظن، احتیاط‌آمیز و، مع‌ذلک برای هر دو طرف حیاتی بود. بریتانیا همچنان کینه به دل داشت و شکست رژی برای مدت‌های مدید یکی از دلایل عدم پشتیبانی از ظل‌السلطان در ۱۳۲۶–۱۳۲۷ ق بود.

آرای اروپاییان دربارهٔ ظل‌الســـلطان آمیزه‌ای مبهم و مرموز بود از ترس، تحسین، و احساس رضایت خاطر و بی‌نیازی که در اعتقادِ عمیق او به تفوق اروپایی ریشـــه داشت. موضع بریتانیا در اصفهان (و در ایران، به طور کل) تنیده بود در خواســـته‌های ضد و نقیض این کشـــور برای یک حکومت قوی، سازش‌ناپذیر، و اصرار دائمی بر اصلاحات سیاسی و نظامی، و تظاهرهایی مکرر به پشـــتیبانی بی‌قیدوشرط از تمامیت و اســـتقلال ایران، حال آنکه [بریتانیا] در اقدامات سیاســـی خود پیوســـته وضع موجود را حفظ می‌کرد و تلویحاً هوادار دولتی ناتوان بود، ضمن اینکه مسیری را می‌پیمود که مستلزم حداقل تضمین و تعهد بود. با اینکه چهرهٔ ظل‌السلطان بر اثر واقعهٔ عذاب‌آور ۱۳۰۵ ق خدشـــه‌دار گردید، مکر و ارادهٔ سیاســـی وی جای بحث نداشت و از آن می‌ترســـیدند. بریتانیا درحالی‌که این جنبهٔ شـــاهزاده را می‌ستود و اگر چه گاه با آمال و آرزوهای وی همدردی نشان می‌داد، ولی هرگز حاضر نبود موقعیت خود را به‌خاطر حمایت از بلندپروازی‌های نه کاملاً برحق وی برای احراز تخت پادشاهی، به مخاطره بیندازد. حُسن رابطه

با روسیه و مظفرالدین میرزا در مقام شاه، برای منافع او در استراتژی‌های ارضی[1] مصلحت‌آمیزتر بود تا با یک ظل‌السلطان قوی، شاید پرجاذبه، اما غیرقابل‌پیش‌بینی به‌عنوان پادشاه ایران.

طرد نهایی ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق پایان زندگی شغلیِ وی را کلید زد و با سلطهٔ بختیاری‌ها مهر ختم بر آن خورد. تبعید او در ۱۳۲۶ ق پایان دوران سیاسی او را در اصفهان مشخص می‌کرد، که ده سال هرج‌ومرج سیاسیِ پس از آن [بعضاً سال‌های سلطهٔ بختیاری‌ها] تا شوال ۱۳۳۶ ق چند ماهی پیش از پایان جنگ [جهانی اول]، تقریباً در حکم دنبالهٔ تمسخرآمیز زندگی خود او بود. طردِ او در سال ۱۳۲۵ به‌رغم اهمیت تاریخی‌اش ــ که از لحاظ شخصی نیز خالی از مصیبت و بدبختی نبود ــ کاملاً تحت‌الشعاع رویداد پرتلاطم‌ترِ انقلاب مشروطه قرار گرفت و تا اندازه‌ای از جاروجنجال هیجان‌زدگان برکنار ماند. از زمان جلوس مظفرالدین، عزل ظل‌السلطان به‌صورت احتمالی قوی مستمراً به‌نظرها می‌رسید و برای مدتی انتظارش را می‌کشیدند. به تعبیری واقعی مشارکت ظل‌السلطان ــ هر چه‌قدر هم مبهم ــ در کودتای نافرجام ۱۳۲۶ ق بر ضد محمدعلی قطعاً از انتصاب مجدد وی در هر پست سیاسیِ مناسب جلوگیری کرد، و تبعید به‌عنوان تنها راه رهایی از مخمصه برای او بسیار ویرانگر و زیانبارتر از آب درآمد. پایان نامیمون شاهزاده در اصفهان محک یا معیاری در زندگی شخصی و شغلی او بود و شاید همان اندازه برای خود او حتمی و بدشگون از آب درآمد که برای شخص آقانجفی.

سوء قصد به جان محمدعلی شاه در محرم ۱۳۲۶ که ظل‌السلطان و پسرانش در آن نقشی مهم ایفا کردند، واپسین ضربه برای ایجاد وضعیتی بود که ممکن بود بتواند تاج شاهی را تصاحب کند. مع‌ذلک، پس از کودتای محمدعلی شاه با حمایت روس‌ها، اعدام‌های باغ شاه، و گلوله‌باران مجلس، روسیه و بریتانیا هر دو متفق‌القول بودند که فضولی بیجای ظل‌السلطان و صداها از سراسر کشور در حمایت از او بیش از اندازه مخاطره‌آمیز است. به‌رغم تأکید اخیرترِ تندروها به اینکه از ظل‌السلطان صرفاً به دلایل تاکتیکی حمایت کرده بودند، بخش‌هایی از مردم طرفدار بازگشت وی بر سر قدرت بودند. بنابراین، چون این ترس وجود داشت که حضور ظل‌السلطان می‌تواند پیروزی بسیار آسیب‌پذیر محمدعلی شاه را به ناکامی بکشاند، شاهزاده را مجبور کردند از کشور خارج شود. اتحاد بریتانیا با بختیاری‌ها نقشهٔ کلان این کشور را در جنوب تعیین می‌کرد، نقشه‌ای که یک ظل‌السلطان قدرتمند فقط می‌توانست مانعی برای آن باشد. بنابراین، ظل‌السلطان در اواخر ۱۳۲۶ ق ایران را به قصد اروپا ترک کرد. طنز تلخ در سرنوشت سیاسی وی این بود که سال‌ها شاهزاده امید داشت که تقسیم رسمی ایران به دو منطقهٔ نفوذ توسط روسیه و انگلستان از فرمانروایی وی در منطقهٔ جنوب حمایت خواهد کرد؛ مع‌ذلک، همین نهایتاً نابودی سیاسی او را رقم زد.

1. Geostrategic

با اعلام خبر عزل محمدعلی شـــاه در رجب ۱۳۲۷، ظل‌الســـلطان با عجله به طرف ایران حرکت کرد و سه هفتهٔ بعد به باکو رسید. او پنداری به پای خود به دام افتاد؛ مرزبانان از عبور وی جلوگیری کردند و او را به رشـــت بردند. فقط بعد از پرداخت مبلغ سرسام‌آور ۳۰۰٫۰۰۰ تومان آزاد شد، اما بعد از آن هم مجبور شد به اروپا باز گردد.

بعضی از اعضای دولت در تهران به تشـــویق پسران ظل‌السلطان در ۱۳۳٤ ق نظر دادند که ظل‌السلطان مقتضی است به ایران مراجعت کند. روسیه و بریتانیا هر دو موافقت کردند.(۳) در دوران پرتلاطم جنگ جهانی اول که واکنش‌های خشم‌آلود ایرانی‌ها به قرارداد ۱۹۱۵ انگلیس و روس و اتحاد جناح مخالف ایرانی با آلمان‌ها حفظ بی‌طرفی ایران را تهدید می‌کرد و زمانی که آخرین باقی‌ماندهٔ نظم و آرامش در معرض خطر قحطیِ فزاینده و ناامنی کامل بود، متفقین به یاد ظل‌السلطان که در نیس به حال تبعید به سر می‌برد، افتادند. اجازهٔ بازگشت او و یک مقدار، لطفی بود در حق خانوادهٔ او مخصوصاً اکبر میرزا، اما تلاشـــی هم بود برای مقابله با وضعیت ناپایدار و به‌هم‌ریختهٔ سیاســـی. بریتانیا از حق‌شناســـی، قدرت ذاتی و جاذبه‌ای مسحورکننده (حتی اگر هم منفی) و نیز نفرت شـــاهزاده از آلمان‌ها، که با گروه پان‌اسلامی و ضد بریتانیاییِ اطراف آقانورالله همداستانی کرده و اموال زیادی از شاهزاده را به یغما برده بودند، خاطر جمع بود. ظل‌الســـلطان به‌عنوان تنها چهرهٔ قابل برای اعمال هر گونه قدرت و اعادهٔ نوعی نظم برای حفظ منافع متفقین در جنوب ایران، احضار شـــد. بدیهی است اگر که پیر هم شده بود، چیزی از دست نمی‌رفت.

ظل‌الســـلطانِ دل در هوای وطن، آرزوی بازگشـــت به اصفهانِ خود را داشت، گرچه دیگر واقعاً آرزویی برای هیچ پُســـت رسمی در ســـر نمی‌پرورد. متفقین می‌خواستند او را به فارس بفرســـتند ولی به اعتقاد لندن اگر روس‌ها موافقت کنند، حکومت اصفهان باید «به‌عنوان طعمه چرب‌ونرم پیش روی [او] نگه‌داشته شود».(٤) آقاخان، که مکرراً شاهزاده را در نیس می‌دید، به مثابهٔ یک میانجی عمل می‌کرد. پس از آنکه انگلستان و روسیه بابت خسارات زیادی که به اموال او وارد شده بود، مبالغی به او پرداختند، ظل‌السلطان موافقت کرد.(۵) پسر محبوبش، بهرام میرزا، به فرانسه رفت تا همراه پدر به اصفهان باز گردد، اما وقتی کشتی ساسکس بریتانیا مورد اصابت اژدرافکن زیردریایی‌های آلمان‌ها در دریای تریپولی قرار گرفت، غرقَ شـــد.(٦) ظل‌السلطان با شنیدن این خبر خجلت‌زده و تحقیر شد، ولی به ایران برگشت و در رمضان ۱۳۳٤ مورد استقبال گرم احمدشاه جوان قرار گرفت.

با وجود این، ارتباط وی با سیاســـت کم‌دوام بود. بازگشـــت به اصفهان و پول دریافتی از بریتانیا و روسیه آخرین امتیاز شخصی بود که از دو قدرتی می‌گرفت که هشت سال قبل از آن سرنوشـــت سیاسی او را قطعی کرده بودند. مسعودمیرزا [ظل‌السلطان] در باغ نو گوشه گرفت: مـــردی پیر، مردّد و گرفتار میان دو نظام سیاســـی، نظام قدیم کـــه او را با وعده‌های واهی تاج

کیانی فریفته بوده و نظام سیاسی جدید که تمامی ادعاهای تلویحی وی را نسبت به امتیازات سلطنتی ملغی کرد، ضمن اینکه اعمال و خاطرات گذشتهٔ خود او و آفات جنگ جهانی نیز گاه و بیگاه ذهن او را آزار می‌دادند. اصفهان طبق قرارداد ۱۳۲۵/۱۹۰۷ ق زیر سلطهٔ روس درآمد؛ ظل‌السلطان از خبر اعدام تزار روسیه به دست کمونیست‌ها به وحشت افتاد. او در حالتی جنون‌آمیز و مبتلا به باد سرخ روز ۲۲ رمضان ۱۳۳۶ درگذشت. در مراسم ترحیم در یک بعدازظهر کفیل حکومت، رئیس صومعهٔ ارامنه، کنسول‌های بریتانیا و روسیه، افسری از بریگاد قزاق، دکتر آقانور، و چند نفری از اروپایی‌های دیگر شرکت کردند، و سپس جنازهٔ او در حرم ثامن الائمه در مشهد به خاک سپرده شد. این خاک‌سپاری، با توجه به دفن صمصام‌السلطنه در تخت پولاد، به یک معنا، تبعید نهایی دیگری بود.

هشتاد سال بعد از مرگ ظل‌السلطان، نام او هنوز کاملاً زنده است، شناور در انبوه بی‌شماری از حکایات طنزآمیز، قصه‌ها و افسانه‌هایی که واکنش‌های عاطفی در شخص برمی‌انگیزاند، تصاویر موجودی را در اذهان عامه باز می‌آفرینند که به‌نحوی وحشتناک و با بیرحمی بر سرنوشت اصفهان فرمان راند. در حافظهٔ کلی تاریخی، ظل‌السلطان به‌صورت یک مستبد و سرکوبگر مثال‌زدنیِ شرقی حضور دارد، که به‌سبب شقاوت‌خشن، سنگدلی، بیرحمی سیاسی و تخریب کینه‌توزانه و جبران‌ناپذیر شهر صفوی (اصفهان) شهرهٔ آفاق است. به‌طور غیرمستقیم، او آنتی تز یا نقطهٔ مقابل شاه عباس بزرگ (معمار اصفهان)، مظهر استبداد قاجاری، نماد بی‌عدالتی، زوال و فساد شده است؛ از او که به «شاهزاده لوچه» شهرت داشت، تقریباً به اتفاق آرا به‌عنوان یک قهرمان‌نمای نفرت‌انگیز یاد می‌شود، که گذشت تاریخ سقوط وی را عادلانه توجیه کرده است.

آقایان مسجدشاه، مانند اکثر علما کمتر مورد انتقاد قرار گرفته‌اند [و به استثنای منابع بهایی] توجه موافقت‌آمیزتری به آنها شده است. به‌نظر می‌رسد عامل مؤثر در نشاندن آقانجفی در منصب پدر فقط اصل نسبت پدری نبوده، بلکه به توافقی نیز که بر سرِ تبعید شیخ [محمدباقر، پدر آقانجفی] شد بستگی داشته است، دورانی که طی آن خانم نجفی (مادر آقانجفی) مجبور بود مسئولیت مبهمی را برای همهٔ عمر تحمل کند. کوشش او برای مقام ریاست تنها پس از تضعیف ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ ق ممکن شد، که مسلماً ملاک‌ها و محدوده‌های قدرت درون‌شهری را تغییر داد و اقتضا می‌کرد که برای نخبگان شریعت و تجارت حریم بیشتری در نظر گرفته شود. درعین‌حال، اغلب می‌شد راحت و بی‌دردسر از وجود علما برای پس زدن انواع خواسته‌های بریتانیایی‌ها استفاده کرد.

روابط ظل‌السلطان و آقایان به‌عنوان نمونهٔ همجواری یا تقارن خصمانهٔ ساده‌ای از دولت و دین به‌شمار رفته، و عموماً هنوز هم به شمار می‌رود. با وجود این، عامل تعیین‌کننده، طبیعتِ فوق‌العاده رقابتیِ روابط شخصی و سیاسی هر دو بود، که تابع مذاکرات مستمر و تجدید

مذاکرات بود، و هر حرکت یا اتحاد اشـــتباهی می‌توانست مستقیماً به نابودی سیاسی هر طرف منجر شـــود. اینکه تا چه حد ظل‌السلطان از قدرت مذهبی و عوام‌فریبی مجتهدان برای اهداف و نقشه‌های خود استفاده کرد، تا چه اندازه همدستی در منافع مشترک وجود داشت، یا در چه مواردی شـــاهزاده مجبور بود به دسیسه‌های آقایان مسجدشـــاه تن در دهد، از موردی به مورد دیگر فرق می‌کرد و [از این لحاظ] از سنخ سیاست‌های قاجاری بود. پیچیدگیِ مداوم این روابط ریشه در رقابت‌ها و همداســـتانی‌های داخلی در میان خود افراد خاندان مسجدشاه داشت، که چون اعمال شـــیخ محمدعلی و آقا نورالله هم غالباً به نام آقانجفی تمام می‌شـــد، این پیچیدگی وخیم‌تر می‌شد.

در مقابل هم قرار دادن مجتهدین مختلف و ائتلاف‌های سودگرایانهٔ ظلّ‌السلطان با آقانجفی یا دیگر ملایان همگراییِ دین و سیاســـت را تســـهیل می‌کرد، و نیز به اســـتفادهٔ صریح‌تری از اصطلاحات و اخلاقیات مذهبی برای سازمان‌دهی سیاسی منجر می‌شد. روابط میان ظل‌السلطان و آقایان مسجدشـــاه خصومت سازش‌ناپذیر نبود، بلکه نمونه‌ای بود از دوگانگی کهن در ایران بین دین و سلطنت.

موازنه، گرچه همیشـــه نه‌چندان دوســـتانه و خالی از تنش، بر اثر تلاش خصومت‌آمیز آقا نورالله به قصد تصرف منصب ریاســـت آقانجفی به‌هم ریخت. درحالی‌که امتیازات و اختیارات ویژهٔ آقانجفی به‌طرزی واضح در چارچوبهٔ حدود ســـنتی باقی‌مانـــد و فقط با تجاوز کردن از اختیارات قضاییِ خود موی دماغ دولت و موجب جبهه‌گیری آن می‌شد، ولی هیچ‌گاه صلاحیت و موجودیت نهاد سلطنت را زیر سئوال نمی‌برد. کوشش‌های آقا نورالله برای اعلام جمهوریت اصفهان به ریاســـت خودش، از توافق ضمنیِ بسیار کهن میان دولت و روحانیت کاملاً پا فراتر گذاشت. تعیین کنندهٔ حدود تصورات او از جمهوریت عمدتاً نبودِ قدرت اجرایی بود که خارج از کنترل وی یا خارج از کنترل نظام دین‌ســـالار قرار داشـــت. فکر یک حکومت جمهوری در اصفهان به‌دنبال تقویت نفوذ قضایی، اخلاقی و مذهبی دین‌سالاران بود و شاید برای نخستین‌بار معترضِ نظام کهن پادشـــاهی در ایران می‌شد. تأســـیس انجمن مقدس ملیِ اصفهان به‌منظور قداســـت بخشیدن به ســـلطهٔ کوتاه‌مدت ولی بســـیار خطیر آقا نورالله بر امور اصفهان نیز بود. انتظارات بالا برای تحولات عمیق اجتماعی ـ سیاسی کم‌دوام بود، از نظر مردم، نه بهبود چندانی و نه اصلاً عدالتی بیش از قبل حاصل شد. قدرت و امکانات همچنان در انحصار گروه معدودی از علمای مســـتقل و ملاک، تجار بزرگ و، بعدها، خان‌های بختیاری باقی‌ماند. بدیهی است که مجتهدین بخشـــی از نخبگان و، در مواردی بسیار معدود، هواداران محرومان بودند. نه انجمن مقدس، نه مشـــروطه و نه قانون اساسی، یا حکومت بختیاری از اجحافات مالی چیزی نکاست و به اصلاحاتی قطعی دست نیافت.

رویدادهای قبل و بعد از جنبش مشـــروطه در اصفهان مثالـــی ملموس از اعمال قدرت و

دخالت مستقیم‌ترِ گروه‌های مختلف را بر ضد یکدیگر به دست می‌دهد. رسیدن بختیاری‌ها به سطح دارندگان قدرت قاطع سیاسی یکی از تبعات مهم این روند بود.

نقش اصفهان در اعتراضات بر ضدِّ رژی کاملاً محوری بود. تحریم علیه این شرکت به تحریک روحانیون بزرگ و تجار ارشد بود، و ظل‌السطان نه‌فقط آن را پذیرفت بلکه تشویق هم کرد و شاید به ابتکار خودِ وی بود. تحریم سراسری کشور بدون حمایت او نه اتفاق می‌افتاد نه موفق می‌شد. طرحی بود فی‌نفسه با مؤثرترین و متنوع‌ترین پی‌آمدها برای همهٔ طرف‌های ذی‌دخل. برای ظل‌السلطان تحریم به مثابهٔ انتقام‌گیری چشمگیری بود از امین‌السلطان، شاه و همچنین بریتانیا، در صورتی که برای تجار، زمین‌داران و ملایان به یک معاملهٔ تجاری عمده‌ای مربوط می‌شد. لغو رژی، صرف نظر از اینکه فاجعهٔ بزرگی برای بریتانیا، شاه و امین‌السلطان بود، متضمن تجارت بهبودیافته‌تری برای تجار بزرگ، دست انداختن مجددشان بر تجارت تریاک، و اعتبار فزاینده‌تر برای مجتهدین شهر بود. در اصفهان حادثهٔ تحریم سابقه‌ای شد برای جنگ‌های سازش‌ناپذیر تجاری سال‌های بعد و تصمیم به بیرون راندن تجارت بریتانیا از اصفهان. درگیری‌های تجاری گسترده‌تر به ایجاد شرکت‌های سهامی بزرگی مانند شرکت مسعودی، شرکت اسلامی و غیره منجر شد، که این شرکت اخیر شالوده‌های صنعت نساجی اصفهان را با حمایت آلمان‌ها در قرن بیستم پایه‌ریزی کرد.

بریتانیا در درازمدت فریبکاریِ ظل‌السلطان را با همان نوع دورویی و پا پس کشیدن از حمایت فعالانهٔ او تلافی کرد. وضعیت پیش آمده به‌طور غیرمستقیم بریتانیا را تشویق کرد به سراغ اتحادهای جایگزین برود، و این مستلزم تعمیق ائتلاف این کشور با بختیاری‌ها بود، که به همین سبب نیز اصفهان مقداری از اهمیت کلیدی خود را دست داد. این وضعیت مقدمه‌ای شد برای تخصیص اصفهان در ۱۳۲۵ ق به منطقهٔ نفوذ روسیه و اشغال بختیاری‌ها در ۱۳۲۷ ق.

به‌رغم تصوری که از وجود یک الگوی ثابت وجود داشت، ناهمخوانی آشکاری در اصفهان میان جنس فعالیت‌های سیاسی در اعتراضات بر ضد رژی و انقلاب مشروطه وجود داشت؛ هر دو حرکت مبانی کاملاً متفاوتی داشتند، و بنابراین، شورش‌های رژی به‌عنوان «آخرین تمرین» برای جنبش مشروط نبود.

گروهی انگشت‌شمار از ملایان و تجار ارشد شهر بر حرکت‌های ضد رژی دست انداختند و اصفهان را پیش‌آهنگ تحریم‌هایی کردند که اقدام موقت و بموقعِ ماهرانه‌ای از آب درآمد، اقدامی که ظل‌السلطان با تبحر تمام در آن به سود خود تصرف کرد. مهم‌ترین گروه‌های ذی‌نفع، نخبگان تجار و زمین‌داران بودند، و این موجب می‌شود که نتوانیم رویداد مورد بررسی را به آسانی شورشی خلقی و مربوط به توده‌های مردم به شمار آوریم.

در انقلاب مشروطه همان چهره‌هایی که عامل سقوط رژی شده بودند موضعی محافظه‌کارانه، رنجش‌آمیز و صبر و انتظار اتخاذ کردند؛ آنها نگران متلاشی شدن نظام تثبیت‌یافته و دیرینهٔ

کشور بودند و از اینکه جانب جناح بازنده را بگیرند بیم داشتند. اصفهان در قبضهٔ محافظه‌کاری پرقدرتی بود و در یک معنا آمال و آرزوهای قدیم آن به‌عنوان پایتخت سلطنتی از نوظهور یافت و با پذیرش هر نگرش انقلابی یا افراط‌گرایی عام مشکل داشت.

درحالی‌که گزارشی دربارهٔ حضور جنبش مشروطه [در اصفهان] در حلقه‌های روشنفکران و نیز نخبگان درجه دوم به‌ندرت ثبت و ضبط شده، یا اگر هم شده ملموس نیست، شهروندان اصفهان سنتاً نسبت به عرض‌اندام تفرعن‌آمیز رهبران روحانی ملایمت نشان داده‌اند؛ هر مخالفت افراطیِ ممکن و تحقق‌پذیری بیرون از حوزهٔ ملایان، طی سال‌ها سرکوب بی‌امانِ هر نوع مخالفت مذهبی و سیاسی یا تکثرگرایی، از بین برده شده بود، و با اینکه بحث‌های سیاسی تندی صورت می‌گرفت، اصفهان به واسطهٔ تقابل ستیزه‌جویانه میان سلطنت‌طلبان و انقلابیون تندرو، مانند مورد تبریز، دوپاره نشد. برعکس، در جهت‌گیری سیاست‌های مشروطه‌طلبانهٔ اصفهان، یکسوگرایی چشمگیری وجود داشت که به انحصار تنی چند از شخصیت‌های متنفذ و فعالان سیاسی انجمن مقدس درآمد.

علی‌رغم تضاد زیاد میان ظل‌السلطان و آقانجفی ــ که به نادرست سازش‌ناپذیر تصور می‌شد ــ آقانجفی صحنهٔ مشروطه‌طلبی را نه به راه انداخت نه هدایت کرد؛ اکثر چهره‌های سرشناس مانند او، از جمله علما، نفعشان در تداوم دو قطب متقابل قدیمی یعنی دولت و دین در کنار یکدیگر بود.

رخدادهای تکان‌دهنده و مصیبت‌بار در اصفهان تنها در صورتِ نبودِ قدرتی منسجم می‌توانست اتفاق بیفتد، و محرک آنها بیشتر منازعات داخلی بود تا جهت‌گیری مجدد و افراطی ایدئولوژی‌های سیاسی یا انقلابی برخاسته از میان مردم، هر چند که آقا نورالله همان اندازه با بعضی از ازلی‌های مهم آگاهانه همداستانی می‌کرد که آنها با او.

با اینکه به‌نظر می‌رسد آقا نورالله قهرمان اصلی یا مهم‌ترین شخص در مقام رهبری شورش بر ضد اقبال‌الدوله بود و مطابق تمامی گزارش‌های قابل دسترسی او کسی بود که معامله با صمصام‌السلطنه و سردار اسعد را صورت داد، نقشه‌ها و اهداف اصلی در پشت کودتای ۱۳۲۷/۱۹۰۹ ق همچنان در پردهٔ ابهام است. علی‌رغم افتراها و اتهامات شعارگونه، به‌نظر می‌رسید شورش آن اندازه که اقدامی از سوی رهبری مشروطه‌خواهان بر ضد هر نوع اعمالِ سلطهٔ تهران بود، در اعتراض به هیچ غصب و تجاوزی به دست اقبال‌الدوله یا معدل‌الممالک نبود. محرک آقا نورالله بی‌گمان لزوم شدید به صیانت شخص خود و نیز قصد وی برای حمایت از خودمختاری شهر بود. با اینکه بیشتر گزارش‌ها ابراز شگفتی می‌کنند و تلویحاً از نوعی «نجاتِ در آخرین لحظهٔ» جنبش در حال خطرِ مشروطه در اصفهان سخن می‌گویند، باید گفت که کودتا طرحی یک‌شبه نبود، بلکه مستلزم مذاکرات پرزحمت میان بختیاری‌ها و طرفداران آقا نورالله بود. تضمین‌هایی دربارهٔ خطرات و منافع کار میان ضرغام‌السلطنه و صمصام‌السلطنه و

نیز قرارومدارهای میان خان‌ها و شورشـــیان می‌بایستی پیشاپیش مورد مذاکره قرار گرفته باشد. چنین می‌نمود که سردار اسعد واقعاً با آقا نورالله دیدار کرده بود و این مسالهٔ نیت نهایی خان‌ها را بلاجواب می‌گذارد.

اینکه در قرارومدار اولیه نیت این بوده که خان‌ها بر حکومت اصفهان ســـلطهٔ دائمی داشته باشند جای سئوال دارد؛ چیزی که شبهه‌ای در آن نیست این است که برندگان نهایی خان‌های بختیاری، و از لحاظ طراحی، بریتانیایی‌ها بودند. دولت قبیله‌ای جدید سال‌ها هرج‌ومرج به‌دنبال آورد و به شـــخصیت‌های بـــزرگ انجمن بی‌اعتنا بود و این، باطل‌کنندهٔ تصوری اســـت که از بختیاری‌ها به‌عنوان آزادکنندگان بزرگ اصفهان و مدافعان آزادی وجود داشت. با گذشت سال‌ها، خان‌ها نه‌تنها تحت فشار سرِ اطاعت فرو آوردند بلکه به‌نظر می‌رسید وضع نظام دوشاخهٔ قدیم [دین و دولت] را وخیم‌تر می‌کنند.

به‌رغم کودتای موفقِ سال ۱۳۲٦ ق، طولی نکشید که آقا نورالله با بختیاری‌ها چپ افتاد؛ او که بر اثر تنش با آقانجفیَ در عذاب بود مجبور شد در ۱۳۲۹ ق به عتبات برود. او به مجرد فوت برادرش در شعبان ۱۳۳۲ بازگشت، جای پای خود را در مقام جنجالی‌ترین رهبر شاخصِ شهر در آن زمان تثبیت کرد و مصممانه و مقاوم موضع سیاســـی مخالفی اتخاذ نمود، از روش‌های تجربه شـــدهٔ صف‌آرایی بر ضد یهودیان و بهایی‌ها استفاده کرد، اختیارات قضایی بیشتری را به تصرف خود درآورد، با پان‌اســـلامی‌ها و آلمان‌ها بر ضد متفقین متحد شد و بار دیگر در مقابل سلطهٔ فزایندهٔ دولت در زمان ظهور رضاخان و غصب تاج سلطنت قد علم کرد.

تصور دقیق آقا نورالله از جمهوریت همچنان مبهم باقی‌ماند و جمهوری اصفهان در شـــکل رســـمی آن هرگز تحقق نیافت، اما وقتی آن‌را در اوایل انقلاب مشروطه اعلام کرد یقیناً خود را صاحب اختیار سیاسی آن می‌پنداشت. اتفاقی نیست که آیت الله خمینی علناً از رهبری سیاسی آقا نورالله و آخرین اعتراضاتش بر ضد رضا خان در راه‌پیمایی ۱۳٤٦ ق به قم، آنجا که ناگهان در شرایطی مشکوک درگذشت، با تجلیل یاد کرد.(۷)

فهرست حاکمان اصفهان

۱۱۶۵-۱۳۴۰ ق

۱۱٦۵: میرزا عبدالوهاب حکیم (بیگلربیگی) (۱)
ابوالفتح خان بختیاری (بیگلربیگی)
۱۱۷۰-۱۱۷۲: حسین‌خان دولو
۱۱۷۳-۱۱۷۹: حاجی آقا محمدخان رهنانی، که در ۱۱۷۹ به امیر کریم خان زند حاکم بندرعباس شد
۱۱۹۳: حاجی آقامحمد (والی)
۱۱۹۳: علیمرادخان زند (که آقاباقر خوراسکانی را به‌عنوان نایب‌الحکومه برگزید)
۱۱۹۳: زکی‌خان زند (نیز حاکم تهران، قزوین و مازندران)
۱۱۹۷-۱۱۹۹: باقرخان خوراسگانی (والی، منصوبِ آقامحمد قاجار)
۱۱۹۹: جعفرخان زند (برگزیدهٔ مردم اصفهان به‌عنوان پادشاه، معزول به امر آقامحمدخان)
۱۱۹۹-۱۲۰۱: باقرخان خوراسگانی (انتصاب مجدد به‌عنوان والی به دستور آقامحمد، مقتول در ۱۲۰۱ به امر جعفرخان زند) (۲)
۱۱۹۹: میرزاجانی فسائی (به دستور جعفرخان نایب اصفهان شد)
۱۲۰۰: جعفرقلی‌خان (۳)
محرم ۱۲۰۱-۱۲۰۲: جعفرخان زند
۱۲۰۲: محمدعلی‌قلی‌خان قاجار (برادر آقامحمد). همان سال به توسط جعفرخان زند معزول شد
۱۲۰۳-۱۲۰۸: محمدحسین‌خان بن باقرخان خوراسگانی
۱۲۰۸-۱۲۱۰: عبدالرحمن‌خان (نایب) (پسر دوم حاجی هاشم و برادر حاجی ابراهیم اعتمادالدوله، مقتول در اصفهان به دستور فتحعلی شاه در ۱۲۱۵)

۱۲۱۰–۱۲۲۱: حاجی محمدحسین‌خان (بیگلربیگی)
۱۲۲۱–۱۲٤۰ (٤): عبدالله‌خان بن حاجی محمدحسین خان (حکمران)
۱۲٤۰–۱۲۵۰: سلطان محمدمیرزا سیف‌الدوله (از ۱۲٤۹ نیز حاکم یزد)
وزیر: ۱۲٤۵ یوسف‌خان گرجی سپهداربانی اراک
ازپی او در ۱۲٤۰ منوچهر خان از ۱۲٤۲: عبدالله‌خان امین‌الدوله
۱۲۵۲–۱۲۵۳: میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی
خسروخان گرجی (حاکم)
(وزیر: میرزاجواد) (۵)
۱۲۵۳: فرخ‌خان غفاری کاشی (امین‌الدوله) ـ چهار ماه
۱۲۵۳–۱۲۵٤: فضل‌علی‌خان بیگلربیگی قره‌باغی (٦)
۱۲۵٤–۱۲٦۳: منوچهرخان گرجی معتمدالدوله (فرمانگزار) (۷)
نایب: محمدخان دُنبلی
از ۱۲۵۸ پسرش شهبازخان
۱۲٦٤–۱۲٦۵: میرزا نبی‌خان قزوینی
۱۲٦۵ (برای چندماهی): خان خانان
۱۲٦۵–۱۲٦۷: غلامحسین خان سپهدار
(در رمضان ۱۲٦٦ وارد شد و به مدت ۱۰ ماه در اصفهان ماند) (۸)
رجب ۱۲٦۷–۱۲۷۰: چراغعلی‌خان سنگانی کرمانشاهی سراج‌الملک (۹)
(وزیر: میرزا زکی رشتی)
۱۲۷۱–۱۲۷٤: حمزه میرزا حشمت‌الدوله
(وزیر: میرزا زکی رشتی)
۱۲۷٤–۱۲۷۵: عیسی‌خان والی اعتمادالدوله (دایی ناصرالدین شاه)
۱۲۷۵–۱۲۷۸: خانلر میرزا احتشام‌الدوله
(پیشکار: میرزا ابوطالب خان نائینی)
۱۲۷۸–۱۲۸۱: سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله
(پنجمین پسر ناصرالدین شاه)، منصوب در سن ده‌سالگی، با وزارت / پیشکاری میرزامحمد آشتیانی قوام‌الدوله
از ۱۲۷۹: امیراصلان مجدالدوله
۱۲۷٦–۱۲۸۱: چراغعلی‌خان بیگلربیگی برای سرپرستی دیوان نظامی اصفهان
۱۲۸۱ (جلال‌الدوله به حکومت خراسان می‌رود، و در ۱۲۸۵ فوت می‌کند)
۱۲۸۳–۱۲۸٦: مسعود میرزا یمین‌الدوله (ظل‌السلطان)

پیشکار: امیراصلان خان مجدالدوله
۱۲۸٤ وزیر / پیشکار: صاحب دیوان
۱۲۸٦–۱۲۸۸: فتحعلی‌خان میرزا صاحب دیوان
۱۲۸۷ پیشکار: میرزاحسین باقرخان سراج‌الملک
۱۲۸۸–۱۲۹۱: سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه
(پیشکار: نظام‌الملک، و به‌دنبالِ او حسین‌علی‌خان مافی نظام‌السلطانه)
۱۲۹۱–۱۳۲۵: مسعود میرزا ظل‌السلطان
۱۲۹۲ پیشکار: میرزارضا معین‌الملک
۱۲۹۳ وزیر/ پیشکار، میرزا حبیب‌الله خان جابر انصاری مشیرالملک
منشی: میرزا رضا مستوفی بنان الملک (تا ۱۳۰۵)
۱۳۰۵ پیشکار/مستوفی: رضا خان سراج‌الملک
وزیر ۱۳۰۹: میرزا سلیمان خان سراج‌الملک
۱۳۲۵ صفر ـ جمادی‌الاولی: نظام‌السلطنه
جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ ـ محرم ۱۳۲٦): سلطان حسین میرزا، نیرالدوله
محرم ـ رجب ۱۳۲٦: علاءالملک
رجب ۱۳۲٦– محرم ۱۳۲۷: اقبال‌الدوله کاشی
پیشکار: میرزا احمدخان معدل‌شیرازی
محرم ۱۳۲۷– رجب ۱۳۲۷: منصوب ولی غیرعامل: فرمان‌فرما
رجب ۱۳۲۷– ذیحجه ۱۳۲۷: نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه
محرم ـ ذیحجه ۱۳۲۸: سلطان محمدخان، سردار اشجع بختیاری
محرم ۱۳۲۸– جمادی‌الاولی ۱۳۲۹: معتمدخاقان (قوام‌الدوله صدر اصفهانی)
جمادی‌الاول ۱۳۲۹– صفر ۱۳۳۰: سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری
ربیع‌الاول ۱۳۳۰– محرم ۱۳۳۱: حاجی خسرو خان بختیاری سردار ظفر (در میان عشیرهٔ خود، معروف به حاجی خسرو دیوانه)
صفر ۱۳۳۱– ذیقعده ۱۳۳۱: سردار اشجع
(ذیحجه ۱۳۳۱– صفر ۱۳۳۲) نایب الحکومه، مرتضی قلی‌خان
صفر ۱۳۳۲– صفر ۱۳۳۳: صمصام‌السلطنه
صفر ۱۳۳۳– شعبان ۱۳۳۳: غلامحسین‌خان سردار محتشم بختیاری
شعبان ۱۳۳۳– جمادی‌الاخر ۱۳۳٤: سردار اشجع
جمادی‌الاخر ۱۳۳٤– جمادی‌الاولی ۱۳۳۵: سلطان محمود میرزا یمین‌السلطنه
جمادی‌الاولی ۱۳۳۵– رمضان ۱۳۳۵: اکبر میرزا صارم‌الدوله

رمضان ۱۳۳۵: اعتضادالسلطنه امین اقدس (تا ۷ ذوالقعدهٔ ۱۳۳۵ به اصفهان وارد نمی‌شود)
(کارگزار تا جمادی‌الثانی ۱۳۳۵)
جمادی‌الثانی ۱۳۳۶– شعبان ۱۳۳۶: عضدالسلطنه همراه با موفق‌الدوله در مقام نایب‌الحکومه
شعبان ۱۳۳۶– رمضان ۱۳۳۶: شهاب‌السلطنه
رمضان ۱۳۳۶– صفر ۱۳۳۷: لطفعلی‌خان امیر مفخم (تا ذیحجه ۱۳۳۶ به اصفهان نمی‌آید)
صفر ۱۳۳۷– ربیع‌الاخر ۱۳۳۷: خبیرالسلطان
ربیع‌الاخر ۱۳۳۷– ربیع‌الاول ۱۱۳۹ ناصرخان سردار جنگ
ربیع‌الاول ۱۳۳۹– ربیع‌الاخر ۱۳۴۰: سردار محتشم
ربیع‌الاخر ۱۳۴۰: سردار اشجع
۱۳۴۱: امیر اقتدار (میرزا محمدخان انصاری)

یادداشت‌ها

مقدمه: شهر دین و افیون

۱. وزارت دارایی تهران، میکروفیلم، کتابخانهٔ مرکزی

۲. نک: ***تاریخ گزیده***، با *Select History of Hamdaläh Mustawfi- i Qazwini*، تالیف در سال ۷۳۰ ق (۱۳۳۰م)، به کوشش ا.جی. براون، ای. ج. بریل، لیدن و لوزاک، لندن، ۱۹۱۰، ص. ٤٤٩. برای اظهارنظرهای دیگر دربارهٔ تصور تاریخی از اصفهان، نک:

H. Walcher: "Face of the seven spheres", in *Iranian studies*, vol. 33, no. 3-4. (2000), pp. 327-348 and vol. 34. no. 1-4. (2000), pp. 117-139.

۳. با ظهور اصفهان، مرز میان ولایت عراق عجم (ماد یا پارت قدیم) و فارس به طرف جنوب انتقال یافت. بنابراین قُمیشه که در قرن نوزدهم در اصفهان واقع بود، در قرن چهاردهم بخشی از فارس شد. قبل از آن در سال ۷۲٤ ق، خصومت‌ها میان این دو شهر منجر شد به درگیریهای مسلحانه بین پادشاهان فارس، ملک شمس‌الدین و ملک عزالدین، پسران شیخ العرب و العجم جمال‌الدین ابراهیم ملک‌الاسلام در مقابل نظام‌الدین قوام‌الاسلام.

Browne: "Account of a rare manuscript History of Isfahan". In: *Journal of the Royal Asiatic society*, July (1901), p.424.

و نیز:

Carl Ritter: *Die Erdkunde von Asien,* vol. VI-2, G.Reimer, Berlin, (1840, p.21

٤. نام شیراز همیشه با درختان سرو و باغهای گل مرتبط بوده است. حافظ (د. ۷۹۲ ق)، از اهالی شیراز می‌گوید:

اگر چه زنده رود آب حیات است　　ولی شیـراز ما از اصفـهان بـه

انگلبرت کیمفر[1] می‌نویسد: «بر این زمین‌ها، قلب ایرانی شیراز را ستایش می‌کند و آن را چشم این پادشَاه‌نشین و سرور و سعادت آن می‌خواند. اگر خدایان فرود آیند تا در میان مخلوق فانی زندگی کنند، اینجا محلی است که اقامت خواهند گزید».

Karl meier-Lemgo (ed): *Die Reisetagebüher Engelbert Kaempfers*, Frans steiner verlag, Wiesbaden, (1968), p. 103.

---

1. Engelbert Kaempfer

۵. جمال‌الدین، ***دیوان کامل***، به کوشش وحید دستگردی، تهران، (۱۳۲۰ ش)، ص، ٤١٠.
٦. حمدالله مستوفی، ***کتاب نزهة القلوب***، به کوشش گای لِسترنج، ای. ج. بریل، لیَدن (۱۹۱۵)، ص. ۵۵.
نیز نک:
Browne: "Account of a rare manuscript History of Isfahan," in *JRAS*, (1902), pp. 414 and 419.
حکایتی دربارهٔ آب و هوای مساعد اصفهان می‌گوید که چگونه یکی از امپراتوران مغول دهلی از تاجری اصفهانی پرسید به‌نظر او بهترین جای عالم کجاست. تاجر که جرات نمی‌کرد بگوید اصفهان، پاسخ داد «خانهٔ من»، مغولِ هاج و واج که خواستار توضیح بیشتر شد، توضیح داد که چهارمین یا اقلیم میانی از هفت اقلیم بهترین است، در این اقلیم عراق زیباترین ولایت و اصفهان شهرِ درجه یک در این ولایت و سعادت‌آباد، در فاصلهٔ نزدیکی از جلفا، زیباترین محله از محلاتش شهر، و خانهٔ او بهترین خانه در آن است.
Ritter: *Die Erdkunde*, vol. VI-2,p.52.
۷. او می‌گوید زمین چنان خشک است که اشیاء و جنازه‌ها سالم می‌مانند. محمدمهدی بن محمدرضا اصفهانی (نیز معروف به ارباب): ***نصف جهان فی تعریف الاصفهان***، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، (١٣٦٨)، ص. ٨٦. نیز نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان و ری***، ص. ٤.
۸. همان، ص. ٩٤. این نیز مبتنی است بر تصورات سنتی از موقعیت شاخص شهر. نک:
Browne: "Account of a rare manuscript History of Isfahank;" in *JRAS*, (1902), pp. 446 and 661-704.
9. Ballantine: *Midnight Marches*. P. 158.
نیز نک:
Ernst Höltzer: *Einige Details*, Folder 9, p. 50.
مضامین مربوط به جوّ استثنایی اصفهان سنتی کهن دارد؛ مثلاً، نک:
Herbert: *Travels in Persia*, pp. 126-127,
که از
Quintus Curtius, "Regio non alia in toto Asia salubrior habetur",
نقل می‌کند.
10. Ernst Höltzer: *Beschreibung dor Stadt Isfahdn*, Folder 1.p 17.
برای نظری اجمالی دربارهٔ مشاغل در بازار، نک:
Thomas Philip: "Isfahan 1881-1891: "A close-up view & Guilds and production", in: *Iranian studies*, vd. XVII, no. 4, (1984), pp. 391-411.
۱۱. ریاست تجار بر عهدهٔ تجارباشی بود. دلال‌ها برای معاملات تجاری عمده‌تر مهم بودند، همین‌طور «میرزاها» که ٤٠٠ نفر، و همگی بخشی اساسی از نهاد بازار بودند؛ از دیگر شاغلین در بازار «جلودارها»، «چاروادار»، «شتردارها» و «حمال‌ها» بودند؛ حمال‌ها اجناس را در راه‌های باریک بازار جابه‌جا می‌کردند. نیز نک:
G.Gilbar: "The Big Merchants (tujjar) and the Persian Constitutional Revolution", in: *Asian and African studies*, vol. II (1977) No. 3, pp. 282-303.
۱۲. برای معانی مختلف «ناف» (سُرَّه) و تعبیرهای مجازی و نمادین آن نک:
A.J. Wensinck: *The Ideas of the Western Semites Concerning the Navel of the Earth, Reprint ed*, Arno Press, New York, (1978),
صفحات مختلف، برای اطلاع از «قبه»، نک: صص. ٤٣ـ٤٥

۱۳. تقسیم بلوکات باز می‌گردد به قرون سوم و چهارم ق. در قرن هشتم، شهر هشت بلوک داشت، و به غیر از کاروان[۱]، این تقسیم در قرن سیزدهم هنوز به همان صورت بود. شهر دارای هشت محله و پنج ناحیه بود. به استثنای روستاهایی در بَرَ آن و روی دشت (یا رودشت) که رونق آن پیوسته در حال نزول بود، دهات و دهکده‌ها در تمامیِ دیگر بلوک تا اواخر قرن سیزدهم مرفه و پررونق‌تر بودند. نک: محمدمهدی: ***نصف جهان***، صص. ۲۱ـ۲۲؛

Guy Le strange: *The Lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge University press, (1905), pp. 202-207, and Houtum-schindler: *Eastern Persian Iraq,* London, (1898), 125-129;

مستوفی: ***نزهة القلوب***، ص. ۵۵. برای نقشه‌های کلی از بلوکات اصفهان در قرون نهم و دهم، نک: R.Quiring-Zoche: *Isfahan*, p. 113.

۱۴. بلاذری: ***فتوح‌البلدان***، ج ۲، قاهره، (۱۹۵۷)، صص ۳۷۱ـ۳۷۲ و بلعمی: ***ترجمهٔ تاریخ طبری***، تهران (۱۳۳۸ ش)، ص. ۳۲۶.

Rittor: *Die Erdkunde*, vol-2, p. 41,

این کتاب ریتر شکل متفاوتی از روایت طبری را نقل می‌کند.

15. Höltzer: Beschreibung, Folder 1, p. 99.

16. Idem. P. 101

۱۷. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص ۴۱.

۱۸. این دو نفر به واسطهٔ موقعیت مهمی که در دربار تهران داشتند، توانستند از پرداخت جریمه بابت مالیات‌های نپرداختهٔ خود به دولت شانه خالی کنند، ولی بعدها صدراعظم آصف‌الدوله آن را مطالبه کرد، همان، ص. ۴۴.

۱۹. همان، ص. ۴۲.

20. Sir Joh Malcolm: *Sketches of Persia*, Johan Murray, London, (1849), pp. 238-239.

۲۱. میرزا عبدالله حسین پیشکار ادارهٔ درآمد اصفهان مقادیر زیادی برای احیاء دهات و کشاورزی دریافت کرد. او، به جای این‌کار، پول دریافتی را صرف خرید اسلحه کرد و، با همدستی محمدعلی‌خان و نواب، شورش به راه انداخت که روستاهایی را که هنوز رفاهی داشتند دستخوش ویرانی کرد. پس از سرکوب این شورش، اموال کسانی که در آن دست داشتند از سوی پادشاه مصادره شد. در مورد ملکی که به «خالصهٔ ضبطی» تحویل می‌شد، صاحب قبلی یا اقوام او می‌توانستند قسمتی از درآمد حاصله از آن را ادعا کنند. ملک یا دارایی در کنترل پادشاه می‌ماند تا صاحب اصلی یا عضوی از خانوادهٔ او مشمول عنایت ملوکانه قرار گیرد.

انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۴۴ـ۴۶.

۲۲. همان، صص. ۴۹ـ۵۰.

۲۳. نک:

Gad Gilber: "Persian Agriculture in the Late Qajar Period, 1860-1906: some Economic and social Aspects", reprinted from *Asian and African studies*, vol. 12, No. 3' Jerusalem, (1978), pp. 364-353. Mohammad Mihdi: *Nisf-i Jahän*,

نیز گزارش چاپ نشدهٔ واگنرخان.

24. Ibid, p. 20.

۲۵. برای توصیف جاده‌ها، روستاها و شهرها در اوایل قرن دوازدهم ق / نوزدهم، نک:

---

۱. شاید مراد «کاران» باشد. حافظ در غزلی، از «باغ کاران» یاد می‌کند: گرچه صد روداست در چشمم مدام / زنده رود و باغ کاران یاد باد.

Ritter: *Die Erdkunde*, vol. VI-2, pp. 13-73.

۲۶. نک:

Otto Blau: *Die Commerciellen. Zustände in Persian*, Hofdruckerei: Berlin, (1858), p. 44.

جزئیات بیشتر در گزارش‌های کنسولگری بریتانیا از دهۀ ۱۸۸۰ تا دهۀ ۱۹۱۰، یعنی: *Accounts and Papers*..

دیگر انتشارات عمدتاً معاصر دربارۀ وضعیت اقتصادی این‌هاست:

J.Rabino. "Barking in Persia", in: *Journal of the Institute of Bankers*, (1891); and "An Economist's Notes of Persia," in *Journal of the Royal Geographic Society of London*. (1901)

چند منبع زیر به چند دهه قبل‌تر می‌پردازند.

L. de O'Brian: *Banking in Persia,* London, (1868) Jacob E. Polak: *Notice sur la perse au point de vue commercial*, wien (1883)

C.A. Lorini: *La Persa Economica Contenporanea e la sua Questione Momentaria*, Rome, (1900)

McDaniel: "Economic change and Economic Resiliency in Nineteernth Century Persia", in: *Iranian Studies*, no. 4, (1971), pp. 36-49.

Charles Issawi: *The Economic History of Iran*, 1800-1914, University of Chicago Press, Chicago. (1971)

علی کلباسی: ***اقتصاد شهر اصفهان***، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ ش /۱۹۷٤ م.

۲۷. محمدمهدی: ***نصف جهان***، صص. ۱۹ـ۲۰.

28. Johan McDonald Kinnir: *A Geographical Memoir of the Persian Empire,* Johan Murray, London. (1813), p. 113 and 151.

29. *Accounts and Papers, Commercial Reports*, "Diplomatic and consular Reports", (1894), vol. 87, no. 1376, p. 68.

۳۰. نک:

Gilbar: "Persian Agriculture," pp. 326-328; Elizabeth p. Mac Callum: *Twenty Years of Persian Opium*, 1908-1928

تهیه شده به هدایت کمیتۀ افیون پژوهی کانون سیاست خارجی، نیویورک، (۱۹۲۸)، ص ٤۲.

League of Nations: *Commission of Enquiry into the production of opium in Persia, Report to the council.*

"Obsevation of the Persians on the Report of the commission", and "Extract from the Minutes of the 6th Meeting of the 44th Session of the Council", Geneva, Imp. Atar, (1927), ;doc. No. A-7. 1927. XI (C.580. M.219.1926. XI)], p 52.

نیز:

League of Nations: *Opium and other Dangerous Drugs*. A. seyf: "Commercialization of Agriculture: Production and Trade of opium in Persia, 1950-1906", in: *IJMES*, no 16. (1984), p 234.

31. Sir John Chardin: *Sir John Chardin's Travels in Persia*, introduced by sir Percy Sykes, Argonaut Press, London, (1927), p 142.

۳۲. نک:

Willock to Sannus; 3 June 1824; FO 60/24 in: C. Issawi: *The Economic History of Iran*, p. 240.

۳۳. نک:

Sh. Okazaki: "The great Persian Famine of 1870-71", *Bulletin of Oriental and African Studies*, vol. 49. port 1, (1986), p.187.

۳۴. محمدمهدی: ***نصف جهان***، ص ۱۲۵. هولتسر می‌نویسد، آنها دو تاجر بودند، نک: *Beschreibung* ص ۵۴. خشخاش گیاه بسیار مناسبی برای شرایط زمین و آب و هوای اصفهان بود. این گیاه بذرش در آبان پاشیده و در اواخر بهار یا تابستان برداشت می‌شد، و زمانی به آب احتیاج داشت که [آب] به مقدار زیاد موجود بود. درآمد نقدی آن برای زارعین بابت هر واحد از تریاک به چهار برابر درآمد هر واحد گندم بود که بذر آن هم در پاییز کاشته می‌شد.

۳۵. مقدمهٔ منوچهر ستوده بر ***نصب جهان*** [محمدمهدی] ارباب، گرچه از اشتغال مؤلف به کار تجارت یاد می‌کند، ولی بیشتر روی علائق وی به‌عنوان یک محقق و مصاحبتش با اهل علم شرح و بسط داده است. با وجود این، بسیاری از اظهارنظرهای ارباب دلالت دارد به درک هوشمندانه‌ای از مسائل اقتصادی و تجاری، درحالی‌که برای بیشتر اطلاعات فرهنگی و تاریخی به منابع دیگر تکیه کرده است. از داده‌های دقیق وی دربارهٔ صادرات، داد و ستد، و درآمد محصولات کشاورزی برمی‌آید که او نه‌تنها با فعافیت‌های زراعی و تجاری منطقه، و جریان‌های بازار به‌عنوان یک محقق، بلکه در مقام یک بازرگان و ملاک متنفذ نیز آشنا بوده است. اینکه او روش‌های هندیِ تصفیه تریاک را باب کرد و «کمپانیِ تریاک اصفهان» را بنیان نهاد نشان می‌دهد که او عمیقاً در کار تَریاک بوده است. نک: محمدمهدی: ***نَصف جهان***، صص. ح و ط. نیز نک: Okazaki، ماخذ یادشده، ص ۱۸۸. عبدالغفار نجم‌الملک: ***سفرنامهٔ خوزستان***، تهران ۱۳۴۲ش، ص. ۱۷۷، اعتمادالسلطنه: ***المآثر و الاثار***، تهران، ۱۳۰۶ ق (۱۸۸۹–۱۸۹۰ م)، ص. ۱۰۵. میرزاحسین‌خان تحویلدار، ***جغرافیای اصفهان***، چاپخانهٔ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۲۴ (۱۹۲۳–۱۹۲۴)[1]، ص ۹۲.

۳۶. با این‌همه، تریاک همه‌جا رشد نمی‌کرد. مثلاً، دهکده‌ای با پنجاه خانوار موسوم به خرجی در شمال غربی اصفهان، کشت تریاک را در سال ۱۸۷۶، که قیمت‌های بازار در اصفهان به ۳۰ درصد افزایش یافته بود، آزمایش کرد. معلوم شد آب و هوای دهکده نامساعد است، عواید محصول ناکافی بود و لذا آزمایش متوقف شد. هوتوم-شیندلر، در: *Erdkunde*، ص ۵۳. بریتانیایی‌ها مقدار زیادی گزارش‌های تجاری سالیانه یا هر ماه یکبار دربارهٔ اصفهان و شهرهای دیگر عرضه کرده‌اند، که هنوز تماماً مطالعه نشده است. برای مجموعه‌ای از اطلاعات مربوط به محصولات کشاورزی (که از این گزارش‌ها استفاده کرده)، نک:

Floor: Agriculture in Qajar Iran, Mage publishers, (2003)

37. S.P. Aqanoor to Dickson: 24 December 1866; FO 248/242.

38. Idem, 14 June 1867; FO 248/242.

39. S.P Aqanoor to Allisom; 7 January 1869: FO 248/256.

40- Ballantine , *Midnight Marches*, p 160

۴۱. محمدمهدی: ***نصف جهان***، ص ۱۲۲-۱۲۴. بسته‌بندی شده در جعبه‌هایی از چوب ارزان قیمت، هر یک به وزنِ حدوداً ۱۴۰–۱۵۵ پوند [نزدیک به ۶۵ تا ۷۵ کیلوگرم]، که حدودِ ۴۰۰۰ جعبه از آنها سالیانه به چین صادر می‌شد. هولتسر، *Beschreibung*، ص. ۵۷. ***فرهنگ اصفهان***، ش. ۱۰۲ (۱۳ رجب ۱۲۹۸)، ص. ۱. علی‌رغم انبوه داده‌های (بریتانیایی‌ها) از صادرات تریاک، این ارقام همیشه درست نیست، به‌ویژه از اوایل قرن به این طرف، زیرا مقادیر زیادی از تریاک اصفهان مستقیماً به یزد، شیراز و شهرهای دیگر، و نیز برای مصرف محلی فروخته می‌شد و بنابراین، هیچ‌گاه در دفاتر گمرک ثبت نمی‌شد.

42. Accounts and Papers, Commercial Reports: "Diplomatic and consuler Reports", (1894), vol. 87. No 1376. p 66.

---

۱. با مشخصاتی که از همین کتاب در کتابنامه پایانی آمده، تفاوت دارد.

نیز:

A. seyf: “Commercialization of Agriculature”, p. 242 and passin.

نامهٔ دولت‌آبادی دربارهٔ اتفاق نجف‌آباد و سده در سپتامبر ۱۳۰۶/۱۸۸۹ ق، در:
Browne: *Materials*, pp. 291-292.

43. Stack: *six months in Persia*, 2 vols., Sampson Low etc., London (1882), vol. 2, p. 36.

٤٤. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص ۵۷ـ۵۸. ولی اراضی خالصه بخشی از این روند بازپس‌گیری نبود.

٤٥. شیوهٔ اعطای مساعدهٔ نقدی یا جنس به عوض جنس شیوهٔ مرسوم پرداخت زارعین به ارباب‌ها بود ولی خاص کشت خشخاش نبود. اما به‌رغم نوسان‌های شدید قیمت در بازارهای بین‌المللی، زارعین خشخاش به‌خاطر مقاومت نسبیِ آن در برابر حشراتی که بخشِهای مهمی از دیگر محصولات را به دفعات بیشتری آسیب می‌رساند، ترجیح می‌دادند.

46. A.C. Millspaugh: *The American Task in Persia*, The Century Co., New York, London, (1925), p. 191.

٤٧. نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ٤٩.
اکازاکی به اینکه تغییر از کشت محصولات غذایی به محصولات قابل فروش مثل تریاک و پنبه تا چه حد در قحطی ۱۲۹۹ تأثیر داشته ایراد می‌گیرد. او بحث قانع کننده‌ای را در مخالفت با این نظریه مطرح، و ادعا می‌کند که عامل اصلی در گرسنگی توده‌های خلق به هنگام قحطی سودجویی بی‌رحمانهٔ کسانی بود که با قیمت‌ها بازی می‌کردند. وی بدین ترتیب به‌طور غیرمستقیم پژوهش‌های آمارتیاسن[1] دربارهٔ قحطی را روی یک مورد تاریخی به کار می‌برد. جای بحث ندارد که دستکاری‌ها در خرید و فروش غلات نقش بسیار مهمی در این قحطی و نیز قحطی‌های متعدد محلی دیگر ایفا کرد، ولی کمبودها (چه واقعی چه مصنوعی) معمولاً انگیزه‌ای برای همین دستکاری‌ها و افزایش مصنوعی قیمت‌ها می‌شد. اُکازاکی مدعی است که پنبه و تریاک جای غلات و دیگر غذاهای اصلی را نمی‌گرفت، زیرا زمین بکر را [برای این منظور] قابل کشت می‌کردند. مسأله این است که اکازاکی هیچ اطلاعاتی دربارهٔ مقدار زمین‌های موجود به دست نمی‌دهد. با اینکه در اصفهان شرایط مساعد بود و از زمین حداکثر استفاده می‌شد، روش‌های سنتی آبیاری و ذخیرهٔ محدود آب، در میان عوامل دیگر، برای توسعهٔ زمین‌های کشاورزی جدید محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد. با اینکه مطلبی بنیادی در حرف اکازاکی هست، او بحثی از تولید غله نمی‌کند. داده‌های آماری تحقیق او نه اطلاعات لازم را دربارهٔ مقدار غلهٔ تولید شده به دست می‌دهد و نه رابطهٔ اقتصادی، تجاری و زراعی میان تریاک و غله را نشان می‌دهد. اکازاکی، همان ماخذ.
نیز نک:

Gilbar: *Persian Agriculture*, pp. 312-365.

٤٨. نیز:

A. Seyf: Commercialization of Agriculture”, *IJMES*, no. 16, (1984), pp. 237-240

٤٩. ایرانی‌ها «با قاطعیت تمام» می‌گفتند «که تریاک، بعد از ابریشم، بیشترین درآمد نقدی را برای کشاورز دارد، والا کشت نمی‌شد. این نیز درست نیست که در قسمت‌های کشت خشخاش فقر در بالاترین درجه است. بدون هیچ تردیدی، حداکثر فقر را باید در بخش‌هایی دید که به کشت گندم و جو اختصاص یافته است. دلایل این وضعیت، همان‌طور که قبلاً بیان گردید، آسیب‌های مکرر به محصولات و نیز نبودِ بازار صادراتی برای مازاد غلات در سال‌های پر محصول است. فقر زارعین در چنین مناطقی آنها را مجبور می‌کند که محصولات خود را در سال‌های فراوانی به هر قیمت شده بفروشند و در نتیجه، در اکثر موارد

---

۱. آمارتیاسِن (Amartya sen) (متولد ۳ نوامبر ۱۹۳۳)، اقتصاددان هندی که نظریات مهمی در مسائل اقتصادی توزیع ثروت و فقر در جهان عرضه کرده است.

برای سال‌های کم محصول هیچ ذخیره‌ای برای آنها نمی‌ماند یا اگر هم بماند مقدارش اندک است».
League of Nations: *commission of Enquiry*, (doc. No. A.8-1927. XI), p. 15.

50. Höltzer: *Beschreibung*, pp. 54-5.

51. Memorandum on the Opium Trade of Persia, by R. Thomson; 6 March 1869; FO 248/253, printed from FO 60/321, in: Issawi: *The Economic History*, p. 240.

۵۲. نک:
Gilbar: "Persian Agriculture", pp. 331-382.

53. Höltzer: *Beschreibung*, p 54.

۵٤. نک: ماخذ یادشده،
Millspaugh: The *American Task*, p 190; Daniel w. MacCormack and S.M. 'Ameri: "Memorandum on Persian opium," Tehran 13 October 1924, reprinted in: *Records of the second opium Conference*, League of Nations, Geneva, 17 Nov. 1924-19 Feb. 1925

۵۵. در ۱۹۰۰ ظاهراً ٤۰ درصد از کل محصول سالیانه در داخل کشور مصرف شد، و این بالاترین حد مصرف در مناطق محصول‌زا بود، نک: "Persian Agriculture"، ص. ۳۳۰. در دهۀ ۱۹۲۰، گزارش‌ها برآورد کردند که ۵۰ درصد مردم در مناطقی که کشت تریاک در آن شدت داشت مصرف‌کنندگان معتاد بودند و نزدیک به ۲۵ درصد تریاک تولید شده در ایران مصرف داخلی داشت. با توجه به حیطۀ اقتصادی تریاک، گزارش‌های قرن بیستم (چه از سوی ایرانیان چه از طرف اروپایی‌ها) دربارۀ تولید و مصرف تریاک بسیار انگشت‌شمار است. پریس، کنسول انگلیس، در گزارشی تجاری مربوط به ۱۸۹٤–۱۸۹۵ یادآور می‌شود که به‌سبب مصرف فزایندۀ تریاک، شما به بسیاری آدم‌های «بی‌حال»، «خواب‌آلود»، و کودن برمی‌خورید.
Accounts and Papers, Commercial Reports: "Diplomatic and consular Reports", for (1894/5), no. 1662, (1896) vol. 88. p. 20.

در قرن هفدهم، « شاردن با دلهره و نگرانی از قدرت شیرۀ تریاک سخن می‌گفت، و متوجه شد مردمی که تریاک را برداشت می‌کردند مانند جنازه‌هایی به‌نظر می‌آمدند که از گور بیرونشان کشیده بودند «پریده رنگ، لاغر و لرزان» گویی دچار فلج بودند. او وقتی «نزدیکِ کسانی بود که بر خشخاش تیغ می‌زدند، و آنرا برای مصرف آماده می‌کردند»، احساس ترس می‌کرد.
Chardin: *The Travels*, p 142. Ferrieres-Sauveboeuf: *Mémoires Historiques*, p. 66

فریه ـ سووبوف تصور می‌کرد که مصرف گستردۀ تریاک موجب می‌شد بسیاری از مردم لاغر و استخوانی و بی‌خیال به‌نظر بیایند. یاکوب پولاک که در مقام پزشکی علاقه‌مند به کارهای دارویی و طبی مطلب می‌نوشت، وصفی موشکافانه دربارۀ فرهنگ استفاده از تریاک به دست داده است. پولاک با نگاه و علاقه‌ای حرفه‌ای می‌نویسد که او هیچ آثار جسمانی حادی با استفادۀ داروهای سنتی نیافته است. مع‌ذلک، کشیدن تریاک با توجه به عواقب مهلک جسمی آن، از لحاظ اخلاقی و اجتماعی نکوهش، و فقط مخفیانه و در گوشه‌های خلوت مصرف می‌شد نک:
Jakob Eduard Polak: *Persien das Land und seine Bewohner, Ethnographische Schiderungen*, Brockhaus. Leipzig, (1865), vol. 2, p. 241-255.

برای اطلاع از فرهنگ اجتماعی استفاده از تریک در ایرانِ صفوی و قاجار، نک:
Matthee: *The Pursuit of Pleasure, Drugs and Stimulants in Iranian History*. 1500-1900, Princeton University Press (2005), pp. 97-116 and 207-236.

۵٦. مثلاً کشتی بریتانیایی «نَدا» در مالکیت مشترک ملک‌التجار بوشهر، حاجی عبدالقاسم و حاجی علی‌اکبر بوشهری و حاجی زین‌العابدین شیرازی مغول ــ بزرگ‌ترین تاجر ایرانی بمبئی ــ بود که ٦٤ درصد

از این کشتی سهم داشت. نک:

Lewis Pelly, Brithish Resident to Mirza Mohammad Khan, Karguzar of Bushehr; No. 255, 24 November 1870: and purport of a letter from Mirza Muhammad Khan to Lewis Pelly: 23 November 1870; Fo 60/333.

57. *Accounts and Papers, Commercial Reports*: "Diplomatic and Consular Reports", for 1894-5, no. 1662 (1896) vol. pp. 8-9

58. *Isfahan News*, No. 1, week ending 1 Jan. 1910 FO 248/996; see FO 248/1051, passim.

59. D.W. Macormack and S.M. 'Ameri: *Memorandum on Persian opium*, Tehran, 13 October 1924.

۶۰. محمدمهدی اصفهانی، ***نصف جهان***، ص ۱۲۳، از رقم عظیم ۲۰/۰۰۰ قطعه سخن می‌گوید که هر کدام ۲۵ منِ شاه وزن داشته، یعنی در حدود ۳/۳۰۰ تن در سال و ۱۰/۰۰۰ خروار دیوانی، که نزدیک به ۳/۰۰۰ تن می‌شود. هولتسر چند سال قبل‌تر در *Beschriebung*، ص ۵۴، از ۳۰/۰۰۰ خروار سخن می‌گوید. نیز نک:

Polak: *Persien und siene Bewohner*, pp. 255-261.

61. S.P. Aqanoor to Dickson; 24 December 1867, 14 June 1867; F.O 248/242, and Aqanoor to Alison; 12 Mach. 1868; Fo 248/249.

۶۲. محمدمهدی: ***نصف جهان***، ص. ۱۲۵.

63. Issawi: *Economic History*, p. 248.

64. *Accounts and Papers, Commercial Reports*: "Diplomatic and Consular Reports," for 1899-94, no. 1376, 1894 vol. 87, pp. 66-67

65- Preece: Memorandum on Aqa Najafi, 1898; Fo 248/648

در بهار ۱۸۹۷، شیخ‌محمدعلی محرک حملات مکرر به مستخدمین کمپانی شد، و حتی با هدایت او کارمندی محلی را کتک زدند.

66. Höltzer, *Beschveibung*, Folder 1, p. 53.

هولتسر ارقام عظیمی از صادرات پنبهٔ گسترهٔ وسیع‌تری از اطراف اصفهان به دست می‌دهد، که در نقطهٔ مقابل گزارش نسبتاً بدبینانهٔ محمدمهدی ارباب دربارهٔ تولید پنبه است.

67. Issawi: The Economic History of Iran, pp. 244-247, and Okazaki: "The great Persian Famine," loc sit., p. 186.

68. Aqanoor to Dickson; 24 December 1866 and 14 June 1867; Fo 248/242. Agannor Alison; 12 March 1868; 24 June 1868 and January 1869; FO 248/249 and 256

۶۹. محمدمهدی: ***نصف جهان***، صص. ۱۹ـ۲۰.

۷۰. برای آگاهی از نقش پنبه در اقتصاد ایرانِ قرن نوزدهم، نک:

Gad Gilbar: "Persian Agriculture", passim.

۷۱. اصفهانِ قرن نوزدهم کلان‌شهر ایران با ده نوع تولید بود. شاه، حاکمان و نیز رؤسای قبایل چادرهای خود را از اصفهان می‌خریدند، در آنجا هر قسم و هر اندازه‌ای، به‌ویژه برای ارتش، شکار، سفر مقاصد کوچ‌نشینی تولید می‌شد. مواد مورد استفاده عمدتاً پارچه‌های پنبه‌ای و ستون‌های چوبی یا بعضی اوقات آهن کوبیده بود. در انواع و اشکال چادرها جهات تزیینی، نمادین و عملی آنها منظور می‌شد. چادرهای نظامی معمولی گِرد و زنگوله شکل بود. چادرهای بهتر به شکل مربع مربع تا می‌خوردند، و چادرهای خیلی تجملی به شکل مستطیل‌های دوجداره بود، و می‌توانستند آنها را با افزودن اتاقک‌های دیگر بزرگ‌تر کنند.

Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p. 73-4

دهکدهٔ اردکو[1]، جنوب شرقی اصفهان، بر سرِ جادهٔ یزد، یکی از مراکز بافت پارچه‌ای چادری بود، نک:

---

۱. امکان دارد که منظور «اردکان» بوده باشد.

Ritter: Die *Erdkunde*, vol. VI-2, p. 27. *Accounts and Papers, Commercial Reports*: "Diplomatic and Consular Reports", (1896), vol. 88. No. 1662, p 10.

72. Vazken S. Ghougassian: *The Emergence of the American Dioses of New Julfa in the Seventeenth Century*, scholars Press, Atlante, (1998), pp. 33-42.

محلهٔ زرتشتی گبرآباد زمانی در مجاورت قبرستان ارامنه بود؛ وقتی شاه [سلطان] حسین قصر فرح‌آباد را آنجا ساخت، گبرآباد به حسین‌آباد تبدیل شد. این اتفاق باعث شد انبوهی از زرتشتی‌ها بالاجبار تغییرِ دین بدهند وفقط معدودی توانستند به کرمان بگریزند. ص ۱۶۰.

73. Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p. 101.

نیز نک: دِر هووهانیان[1] ***تاریخ جلفای اصفهان***، فصل آخر.

۷۴. سرشماری اصفهان در ۱۲۸۷ ق، مثلاً، جلفا را به‌عنوان بخشی از شهر به‌حساب نیاورد و لذا، آن را حذف کرد. پریا در ارمنستان [کذا. شاید مراد ارومیه بوده است] با ۶/۵۰۰ نفر در ۱/۰۴۲ خانوار بزرگ‌ترین گروهِ ارمنی ایران به شمار می‌رفت، پس از آن کزاز، دو دهکده در ۳۲ کیلومتری بروجرد، با ۲/۰۵۰ نفر در ۳۴۰ خانوار، تبریز با ۲/۲۰۰ نفر در ۳۵۰ خانوار قرار می‌گیرند، ارامنهٔ تبریز از پرداخت مالیات معاف بودند.

R. Thomson, January- June 1868; Fo 248/244, (Adamec: *Historical Gazetteer*, vol. 1, p 326) Ghougassian, *The Emergence of the Armenia*, n, p. 160.

اچ. دِر هووهانیان: ***تاریخ جلفای اصفهان***، ص. ۶۱۱.

75. E. Macbean Ross: *A Lady Doctor*, p. 16.

این خانمِ راس احساس می‌کرد که جلفا «در داخل دیوارهای خود مقدار زیادتری تکلف و خودنمایی در هر متر مربع و درصد زیادتری تکبر و خودبینی در هر فرد نسبت به هر ناحیهٔ دیگر» دارد. ص ۱۷.

76. Höltzer: *Beschreibung,* Folder 1. pp. 102-3.

۷۷. آنها به مجردی که به کشیشی منصوب می‌شدند، چنانچه همسر از دست داده بودند، اجازهٔ ازدواج مجدد نداشتند، والا مجبورشان می‌کردند از مقام کشیشی صرف‌نظر کنند. این صومعهٔ بزرگ به داشتن چندین تالار مباهی بود. ولی در دههٔ ۱۸۸۰ فقط دو راهب مقیم داشت. وقتی دورهٔ آزمایشی راهبان پایان می‌یافت، زندگی آنها تا حدی از قید و بند آزاد بود؛ آنها مختار بودند هرطور میل داشتند آمد و شد کنند. صومعه املاک زیادی داشت که به زارعین اجاره می‌داد. دویست جریب باغات آن در جلفا، پس از وضع تمامی کسور، قریب به ۵۰۰ تا ۶۰۰ داکت[2] درآمد داشت. همانجا.

۷۸. دربارهٔ جزئیات زندگانی آنها در صومعه و راهبه‌های آن نک:

Hölstzer: *Beschreibung*, Folder 1, p. 104.

۷۹. کیمفر برای اصفهان در اوایل قرن هفدهم فهرستی از چند فرقهٔ کاپوزین[3]ها، کارملیت[4]ها یسوعی‌ها[5] اگوستی‌ها[6] و دومینیکن[7]ها به دست داده که هر یک حدود سه عضو داشتند. برای نظری اجمالی بر میسیون‌های مسیحی در ایران، نک:

Robin Waterfield: *Christians in Persia, Assyrians, Armenians, Roman Catholics and Protestants*, George Allen and unwin, London, (1973), pp. 57-176.

---

1. H. Der Huvhāntyān

۲. دوکت (ducat)، سکهٔ طلا که سابقاً در بسیاری از کشورهای اروپایی استفاده می‌شده است.

3. Capuzine

4. Carmelite

5. Jesuit

6. Augustine

7. Dominican

و نیز: حسین احمد: «لازاریست‌های فرانسوی در ایران» در: ***تاریخ معاصر ایران***، ج ۳، ش. ۱۱، (۲۰۰۰)، صص. ٤١ـ٦٨.

۸۰. علی‌رغم حضور طولانی مدت یسوعی‌ها در اصفهان و دخالت ادعایی پدر پاسکال در امور سیاسی، اطلاعات بسیار کمی دربارهٔ میسیون آنها در قرن نوزدهم موجود است. برای خلاصه‌ای کوتاه دربارهٔ کاتولیک‌ها در جلفا تا دههٔ ۱۸۵۰، نک. اچ. دِر هووهانیان: ***تاریخ جلفای*** اصفهان، صص. ٥٩٥ـ٦٠٥.

۸۱. جلفایی‌ها، با حمایت اسقف و راهب، اول تلاش کردند تا تمامی مدارس را ادغام کنند بلکه پولی صرفه‌جویی و استفادهٔ مؤثرتری از منابع مالی بشود. این تلاش زمانی ناکام ماند که پول لازم را نتوانستند از دوستان و خویشان در هند و دیگر جماعات در ایران جمع‌آوری کنند.

82. Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p. 105

83. *Report on Revenues and Population*; R. Thomson, January- June 1869; FO 248/244

۸٤. مانند تقریباً هرکس دیگری که سعی می‌کرد در قرن نوزدهم آماری تهیه کند، موریه نسبت به شکل گردآوری اطلاعات دربارهٔ شمار سکنهٔ شهرهای ایران شکایت داشت. بنابر برآوردِ وی، جمعیت شیراز در ۱۸۱۸ م به ۱۸/۱۲۵ نفر بالغ بود.

James morier: *A Second Journey through Persian, Armenia, Asia Minor to Constantinople between 1810-1816*, Longman, London, (1818), p 110.

او مثل بسیاری از معاصران اروپایی و ایرانی خود دربارهٔ دشواری‌های گردآوری داده‌های قابل‌اعتماد دربارهٔ جمعیت و اطلاعات دیگر گلایه داشت.

۸۵. از آنجا که ما هیچ مستند محکمی برای بیان اندازه یا تعریف خانواده‌ها در آن زمان نداریم، این نیز رقمی فوق‌العاده مبهم است.

86. Ritter: *Die Erdkunde*, vol. VI-2, p. 48.

۸۷. محمدمهدی: ***نصف جهان***، ص. ۲۸۲. تامس هربرت در اواخر دههٔ ۱٦۲۰ شمار سکنهٔ را ۲۰۰/۰۰۰ نفر گزارش می‌کرد.

Herbert: *Travels in Persia*, p. 126.

۸۸. او نیز برآورد خود را از جمعیت تبریز، که در سفر اولش در ۱۸۰۹، ۵۰/۰۰۰ خانه با ۲۵۰/۰۰۰ نفر سکنه تخمین زده بود، اصلاح کرد و خود را به این بیان محددود کرد که تنها یک دهم از شکوه گذشتهٔ این شهر باقی بود.

89. R. Thomson: *Report on Revenues and Population*, January. June 1869; FO 248/244.

این گزارش جزئیات ارزیابی و نسبت میان درآمدهای دولت و جمعیت را توضیح می‌دهد. همچنین، شمار جمعیت تمامی شهرهای بزرگ ایران را به دست می‌دهد.

۹۰. هولتسر که طرح گزارش خود از اصفهان را در ۱۸۸۱ می‌نوشت، نسبت جنسیت جمعیت شهر را حدوداً ٤ به ۱ تعیین کرده است، یعنی زن‌ها چهار برابر مردها بودند. معلوم نیست که چرا چنین تفاوت فاحشی باید وجود داشته باشد. چنانچه این رقم در رسم‌الخطِ فوق‌العاده نامنظم و آشفته یک اشتباه نبوده، هولتسر باید حد چند همسری را زیاده از اندازه برآورد کرده باشد.

Hölzter: *Beschreibung*, p.g.

۹۱. ***درآمدی بر تاریخچهٔ احصائیهٔ نفوس در ایران با تمام نتایج آماری اصفهان***، (دستنویس چاپ نشده)، صص. ۱٦۳ـ۱۲۸، [بعداً] نشر شده در س. سعدوندیان: ***درآمدی بر جمعیت‌شناسی تاریخ ایران در عصر قاجار***، سازمان چاپ و انتشارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، (۲۰۰۱/۲۰۰۰) ۱۳۷۹، صص. ۱۷٤ـ۲۰۲، بررسیِ انتقادیِ این سرشماری سئوال بیشتری به بار می‌آورد تا جواب، با اینکه سرشماری بسیار مفصلی است، و تعداد خانه‌ها و مردم را به تفکیک مرد، زن، کودک، ملا، محقق، گروه‌های مختلف تجار، بردگان و دیگر گروه‌ها، از جمله افراد ساکن در تکیه‌ها، بِقاع و مدرسه‌ها،

به دست می‌دهد. مطابق گفتهٔ هوتوم ـ شیندلر، ظل‌السلطان سرشماری مفصل خانه به خانه‌ای را در ۱۸۸۲/۱۲۹۹ انجام داد، نک:

Eastern Persiasn Irak, London, (1896), pp. 119-120

92. A. Arnold: *Through Persia by Caravan*, Harper Brotherse, New York, (1877), p. 288.

آرثر آرنولد (۱۸۳۳ـ۱۹۰۲)، که در ۱۸۹۵ نشان «سِر» به وی اعطا شد، برادرِ نویسنده و شاعر معروف و خاورشناس اِدوین آرنولد بود. او از طریق ارزیابی و دلّالی زمین ارتزاقَ می‌کرد، و بعدها مناصبی چون بازرس دولت و عضو پارلمان پیدا کرد، ولی بیشتر به‌عنوان نویسنده‌ای تندرو و مؤلف کتاب‌های پرطرفدار *History of the Cotton Famine* (۱۸٦٤)، *Social Politics* (۱۸۷۸) و نیز ویراستار روزنامهٔ مشهور عصر به نام *The Echo* بود. سفرنامهٔ وی، گرچه از سنخ خاص این دست آثار و به‌طرز مسخره‌ای نخوت‌آمیز و خودپسندانه است، باز یکی از سفرنامه‌های بالنسبهَ جالب‌تر به شمار می‌رود.

93. Curzon, *Persia*, vol II, p. 43.

اعداد و ارقام هولستر محتملاً در زمرهٔ برآوردهای قابل اطمینان‌تر بود. او که شهر را خوب می‌شناخت، در شمارش و اندازه‌گیری زحمت فراوان کشید تا مقداری از اطلاعات خود را با عدد و رقم نشان دهد، هرچند همیشه کارش با موفقیت همراه نبود. از اشارات کتاب ***نصف جهان*** به سرجان ملکم برمی‌آید که محمدمهدی ۲۰/۰۰۰ سکنه را از ملکم اخذ کرده است. ادعای او به وجود جَمعیتی بالغ بر ۱۲۰/۰۰۰ نفر در دههٔ ۱۳۰۰/۱۸۸۰ ق هنوز بیش از حد زیاد به‌نظر می‌رسد و شاید بیشتر به‌منظور ادای احترامی بوده به حکومت ظل‌السلطان.

۹٤. نیز نک:

G. Gilbar: "Demographic Developments in Late Qäjär Persia 1870-1906" in: *Asian and African studies*, Haifa, no. 11, (1970), p. 150.

95. Foreign office Report: FO 248/1029

۹٦. برای نقدی بر این انواع گزارش، که عمدتاً مبتنی بر برداشت‌های شخصی و غیرعینی، و معمولاً فاقد اطلاعاتی از پیشینهٔ کار بود، نک:

Christnsen: *Iranshahr*, p. 33-34.

۹۷. محمدمهدی اصفهانی، ***نصف جهان***، ص ۱۲٦۰

۹۸. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ زرتشتی‌ها در قرن نوزدهم، نک،

J. Kestenberg Amighi: *The Zorsastrians of Iran: Conversion, Assimilation or Persistence*, AMS Press, New York, (1990), pp. 83-143.

۹۹. چندین مؤلف در باب «گِتو» یا محله‌های یهودی‌نشین سخن گفته‌اند. با اینکه تحقیقات جدی‌تری راجع به الگوهای توزیع گروه‌های اجتماعی ـ مذهبی در محلات شهرهای عهد قاجار لازم است، مع‌ذلک مختصر اطلاعات موجود دربارهٔ اصفهان، نشان می‌دهد که حدود و ثغور اجتماعی ـ مذهبی محله‌ها بسیار سیال و پرنوسان بود و، لذا، جوباره طبق هیچ تعریفی از اصطلاح گتو نمی‌تواند گتو به‌حساب آید. احتمالاً در مورد تمامی شهرهای دیگر نیز این حکم صادق است. مثلاً، نک: سرشماری ۱۲۸۷ ق /۱۸۷۰.

با اینکه اعتقادات دینی ممکن است نقشی ایفا کرده باشد و گو اینکه اندیشه‌های تبعیض‌آمیز مذهبی در بیرون ماندن اقلیت‌های دینی از شهر مؤثر بوده، ولی انگیزهٔ آزار و اذیت یهودی‌ها (و دیگر اقلیت‌های دینی) اغلب منافع اقتصادی ـ مالیِ عملی بود. اقدام تبعیض‌آمیز معمولاً به‌منظور بقاء حیات اقتصادی بود و گروه مورد ایذاء و آزار را مجبور به ترک شهر می‌کرد.

در دههٔ ۱۲٦۲ـ۱۲۵۵/۱۸٤۰ ق، امام جمعهٔ اصفهان، فی‌المثل، ادعا می‌کرد که یهودی‌ها از قوانین ذمّهٔ تخلف کرده‌اند و بنابراین حکم کرد ذخیرهٔ آب محلهٔ یهودی‌ها قطع شود. مع‌ذلک، محمدشاه حکم

او را تأئید نکرد و فرمان به لغو آن داد. با این‌همه، چنانچه امام‌جمعه توانسته بود حکمش را به اجرا درآورد بسیاری از مستمندترین یهودی‌ها مجبور می‌شدند از شهر بروند. نک:

Algar: *Religion and state*, p. 119.

100. C. Barbier de meynard: *Dictionnaire Geographique, Historic et Littoraire de la perre et des contres adjacentes*, Imprimerie Imperiale, Paris, (1861), vol. I, p. 45.

ابن فقیه همدانی (حدود ۳۰۰ ق) ***مختصر الکتاب البلدان***، به کوشش م. ج. دخویه، لیدن، (۱۸۸۵) (ترجمه فرانسوی از هانری ماسه،

Henery Masśe, *Abérgé du livre des pays*. Damascus, 1973)

می‌گوید در قرن پنجم میلادی، یزدگرد اول دسته‌ای از یهودیان را در شهر جدیدی به نام یهودیه، نزدیک جی، مرکز اصلی این گوشهٔ دنج، اسکان داد. طبق نظریهٔ دیگر یهودیان از طریق ارمنستان، به‌صورتِ اخراجی، به ایران آمدند و شاپور دوم اقامتگاه‌هایی جدید بر مقیاس عظیمی برای ارامنه و یهودیان در بین‌النهرین و خوزستان ساخت. نیز نک:

J. Neusener: "The Jews in Pagan Armenia" *JAOS*, no 84, (1969), p. 230, and V. Langlois (ed and transl.): *Collection de historien anciens et moderns de l'Armenia*, 2 vols. Paris, 1867-1869.

101. Jacob Neusener: *Israel and Iran in Talmudic Times, A Political History*, University Press of America, Lanham, New York, London, (1986), pp. 158-163, and Neusener: *Israel's Politics in Sasanian Iran, Jewish self-Government in Talmudic Times*, University press of America, Lanham, New York, London, (1986) Also: Walter J. Fischel: "Isfahan, The Story of a Jewish Community in Persian" in: *The Joshua Starr Memorial Volume*, conference on Jewish Relations, New York, (1953), p. 111. Jacob Haschander: The *Book of Esther in the Light of History*, Oxford University Press, (1923) L. Golombek: "Urban Patterns in Pre-Safavid Isfahan," in *Iranian Studies*. Vol. VII, 1971, pp. 20-22.

۱۰۲. نک: طبری، ***تاریخ الرسل و الملوک***، ج چهارم،

The Ancient Kingdoms, ed. And transl. M. Perlmann, Albany, New York: State University of New York Press (1987), pp. 55-95.

نیز نک:

Ran Zadok: *The Jews in Babylonia during the Chaldean and Achaemenian Periods, According to the Babylonian Sources,* the University of Haifa, Haifa, (1979)

هرتسفلد منکر چنین اصل و منشایی بود، و تاریخ اسکان یهودی‌ها را در اصفهان قرن چهارم میلادی می‌داند. او همچنین مدعی بود که تمامی اماکن مقدسهٔ مسلمان‌ها در یهودیه (یا جوباره) تبدیل شدهٔ زیارتگاه‌های قدیم‌تر یهودی بوده است. نک:

E. Herzfeld: *Archeological History of Iran*, Oxford University Press, London, (1935), p. 106

اروپایی‌ها به این رسم [تخریب زیارتگاه‌ها] که تقریباً در تمامی سفرنامه‌هایی که اصفهان را با تفصیل بیشتری توصیف کرده‌اند گزارش شده، کاملاً واقف بودند.

این رسم را جغرافی‌دانان عربِ قرون وسطی عموماً روایت کرده‌اند. نک:

P.schwarz: *Iran im Mittelalter*, Leipzig, (1925), p 29.

این الفقیه: ***کتاب البلدان***، صص. ۲۶۱ـ۲۶۲، یاقوت: ***معجم‌البلدان***، به کوشش وِستنفِلد، لایپزیک، (۱۸۶۶)، اول، ص. ۲۹۵، چهارم، ص ۱۰۴۵،

M. Muqaddasi: *Descriptio Imperii Moslemici*, ed. De Gorje, Leiden (1906), p. 388.

نیز نک:

Salo Wittmayer Baron: *A social and Religious History of the Jews,* 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press, New York (1983), p. 344.

روایت توراتی همیشه بر مقایسهٔ اقامتگاه جدید یهودی‌ها با اورشلیم تأکید می‌کند، کریستنسن ایجاد اقامتگاه یهودیه را به سیاست یزدگرد اول در قرن پنجم میلادی منسوب می‌دانست. گزارش‌های دیگر اسکان‌یابی جدید را منسوب می‌داند به رسم و سنت ساسانیان در منتقل کردن مردم از سرزمین‌های اصلی خود« کما اینکه شاپور دوم ارمنیان و یهودیان زیادی را از ارمنستان به بین‌النهرین و خوزستان و مکان‌های دیگر منتقل کرد. نک:

Christensen: *The Decline of Iranshahr, Irrigation and Environments in the History of the Middle East, 500 Bc to AD1500.* Museum Tusculanum Press, University of Copenhagen (1993), p 146.

نیز نک:

Amnon Netger: "The Jews of Iran", in *Pādyāvand*, vol 1, Mazda Publishero, costa Mesa, Caliornia (1996), pp. 1-5; and J.Neusener: "The Jews in Pagan Armenia," *JAOS*, 84, (1964), p. 230.

103. Fishel: "Isfahan", pp. 117-126.

پرسش مهم این است که تا چه اندازه نگرش‌ها و تبعیضات ضد یهود متاثر بود از سنت‌های اروپایی ضد سامی که به توسط مبلغان مسیحی به ایران، امپراتوری عثمانی و هند مغول منتقل گردید.

۱۰۴. جماعتی که شناخته شده و هنوز متمایز از دیگران می‌نمودند یهودیانی بودند که به تشیع گرویده و عامل به این مذهب بودند. شماری از آنها در روستاهای خود درِ محدودهٔ شهر زندگی می‌کردند. اهالی روستای گولز [کذا]، چهار فرسخ مانده به شهر، مانند ساکنان گز، در اواخر سدهٔ نوزدهم چندین نسل می‌شد که به‌عنوان شیعهٔ دوازده امامی هنوز از بازماندگان یهودیان اصفهان به شمار می‌آمدند و لهجهٔ جهودی مشخص خود را داشتند.

۱۰۵. نک: شمس و متقی: ***بررسی زیورهای زنان اصفهان***، سازمان میراث فرهنگی، اصفهان، (۱۳۸۰ ش) ص. ۳۰.

106. Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p 102. Idem: *Persien*, pp. 190-194, and Adamec: *Historical Gazetteer*, pp. 189 and 211.

یک فرسخ عموماً معادل ۳ مایل یا حدود ٦ کیلومتر به‌حساب می‌آید. نک:

Hinz: *Islamische Masse*, p. 62.

هولتسر دربارهٔ لهجهٔ خاص یهودیان در روستاهای گُرگاب، گَز و سِدِه اظهارنظر کرده است، لهجه‌ای که بسیار نزدیک بود به لهجهٔ یهودی‌های همدان و تا اندازه‌ای شباهت داشت به دَری یا گبر که همگی متعلق‌اند به آنچه معروف به لهجهٔ مرکزی است. نک:

Roubene Abrahamian: *Dialectes des Israélites d' Hamadan et di Ispahan, et Dialectes de Baba Tahir*, Paris, (1936) D.N. Mackenzie: "Jewish Persian from Isfhan," *Journal of the Royal Asiatic Society*. (1968), pp. 68-75. F. Yarshater: "The Jewish communities of Persia and their Dialects," in ph. Cignoux and A. Tafazzoli, eds. : *Mélanges Jean de Menasce*. Louvain, (1974), pp. 453-66. Haideh Sahim: "The Dialect of the Jews of Hamadan". In: *Irano-Judaica* III, Ben-Zvi Institute, Jerusalem, (1994), pp. 171-181.

صاحب این مقالهٔ اخیر یادآور می‌شود که در سده یهودی‌ها لهجهٔ خود را «زبان یهودیان» می‌خواندند.

107. Salo Wittmayer Baron: *A social and Religious History of the Jews*, 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press. New York, (1983), p. 345.

در این کتاب به گزارش ج. ج. بنجامین اشاره شده است.

108. Rabbi David d' Beth Hillel: *The Travels of Rabbi David de Beth Hillel: From Jerusalem through Arabia, Koordistan. Port of Persia and India to Madras,* Madras. (1832) P 109.

۱۰۹. ***درآمدی بر تاریخچهٔ*** ...، صص. ۱۲۸ـ۱۶۳، نشر شده در س. سعدوندیان: ***درآمدی بر جمعیت‌شناسی***.
110. Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p 9.

تفاوت زیاد میان رقم ۹۰/۰۰۰ مقیم از سوی هولتسر از جمله ۳/۰۰۰ یهودی در ۱۸۸۱ و ۶۰/۰۰۰ نفر از جمله ۱/۵۰۰ یهودی منقول در گزارش ۱۸۶۸ از سوی بریتانیا، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا این احتمال وجود داشته که کل جمعیت اصفهان در عرض ۱۳ سال به یک سوم افزایش یابد، یا جمعیت یهود در همان مدت زمان دو برابر شده باشد. هولتسر مدعی نیز بود که جماعت یهودی در تهران بیش از شمار یهودیان همدان و بیش از جمعیت یهودی در اصفهان بود. در این شهرها بیشتر یهودیان به طبابت مشغول بودند درحالی‌که در شیراز و بوشهر بسیاری از آنها به تجارت اشتغال داشتند. بالاخص در بوشهر، بسیاری از بازرگانان که در کار تجارت با مناطق دور دست بودند به مقام و مکنتی عالی رسیده بودند.

در دهۀ ۱۸۵۰، ج.ج. بنجامین که گزارش سفرش در بسیاری جاها تا حدی جعلی و نادرست به‌نظر می‌آید، تخمین می‌زد ۴۰۰ خانوار، ۳ کَنیسه و ۸ خاخام در اصفهان وجود داشتند، منقول در
Acht Jashre in Asien and Afrika, von 1846-1855, p. 186.
که مؤلف آن را در هانور (۱۹۵۸) نشر کرد.

پس از آنکه در ۱۳۰۶ قَ ناصرالدین شاه وعدۀ حمایت بیشتر از یهودیان را داد و لذا توجه زیادتری به آنها می‌شد، تلاش‌هایی صورت گرفت تا سرشماری‌های دقیق‌تری از آن آنها به‌دست آید. مع‌ذلک، اعداد و ارقام متفاوت‌اند. در ۱۳۰۶ ق، جمعیت یهودیان اصفهان بالغ بر ۳/۰۰۰ نفر برآورد می‌شد.

111. Sanderson to Kennedy, No. 113, 16 September 1889; FO 248/479.

گزارش سال ۱۸۹۰ جماعات یهودی تهران را ۳/۵۰۰ برآورد می‌کرد: کاشان ۲/۰۰۰، شیراز ۲/۰۰۰، یزد ۲/۰۰۰، نهاوند ۳۰۰، بروجرد ۵۰۰، لنجان ۱۵، تویسرکان ۳۰۰، گلپایگان ۳۰۰، همدان ۳/۴۵۰. نک:
Memorandum by Churchhill, in Wolff to Salisbury; 15 March 1890; FO 60/510.

۱۱۲. او تخمین می‌زد که جمعیت یهودیان ایران حدود ۵۰/۰۰۰ نفر در نخستین دهۀ قرن نوزدهم بود، ۶/۰۰۰ نفر مقیم تهران، ۳/۰۰۰ نفر در کاشان، ۶/۰۰۰ تن در اصفهان، ۷/۰۰۰ نفر در شیراز، ۲/۱۰۰ تن در زرگون، فارس، داراب، جهرم و موبندگان، ۲/۰۰۰ نفر در بوشهر، کازرون، و برازجان، ۵/۰۰۰ تن در همدان، ۱/۶۰۰ نفر در تویسرکان، نهاوند، و دولت‌آباد، ۱/۵۰۰ در کرمانشاه، ۴۰۰ در بروجرد، ۵۰۰ در خرم‌آباد، ۲/۰۰۰ در مشهد و حوالی، ۵/۰۰۰ در ارومیه، خوی، سلماس و سُلدوت، ۵۰۰ در بیجار، ۲/۰۰۰ درسَنّه (سنندج)، ۳۰۰ در خوانسار، ۸۰۰ در گلپایگان، ۲۰۰۰ در یزد و کرمان، ۵۰۰ در دماوند، ۳۰۰ در مازندران، ۲/۵۰۰ در دیگر شهرهای کوچک‌تر و دهات.
James L. Garland: *The Jews of Persia: Their Past History and Present Condition*, London society for promoting Christianity Among the Jews, London, (1909), pp. 14-160.

113. Foreign Office Report; FO 248/1029.

۱۱۴. نک: شمس و متقی: ***بررسی***، ص ۱۸۰.

115. Garland: *The Jews of Persia*, p 26.

۱۱۶. مثال عالی دیگر از آگاهی مبهم دربارۀ امور جماعات یهودی و نیز اطلاعات متفاوت و اغلب کاملاً متناقض گزارش‌های اروپایی‌ها دربارۀ اخذ مالیات است. هولتسر گزارش می‌داد که یهودیان ۸۰۰ تومان سالیانه به شاه می‌پرداختند، و این درحالی بود که از تمامی مشاغل پردرآمد محروم بودند. طبق گزارش‌های دیگر عواید دولت اساساً از طرف مسلمان‌ها تأمین می‌شد درحالی‌که از اقلیت‌ها معمولاً مالیات سبک‌تری گرفته می‌شد. گزارش‌های دیگر تصریح می‌کردند که «قاعدتاً در سراسر

ایران از یهودیان هر مقدار که بتوان بر آنها تحمیل کرد، اخذ می‌کنند.» در جاهایی که مالیات ماخوذه از یهودیان کم بود، بیشتر به‌سبب فقر شدید آنها بود و نه به‌علت «گذشت و تحمل مقامات»
Report on Revenues and Population, R. Thomson (the Oriental Secretary), January-June 1869; 248/244

دیپلمات‌های اروپایی به این اعتقاد گرایش داشتند که مکان‌هایی که نمایندگان سیاسی و غیرسیاسی اروپا مستقر بودند تعدیات به یهودی‌ها کمتر معمول بود. «در جاهایی که آنها [یهودیان] به‌سبب عدم حضور مقامات اروپایی برخوردار از حمایت نباشند، هر لحظه احتمال دارد دستخوش اعمال خشونت‌آمیز و تند مشابهی قرار گیرند، همانجا

۱۱۷. دختر رضاقلی‌خان غلام، پیشخدمت بهرام میرزا، چهارمین پسرعباس میرزا.

۱۱۸. عفت‌السلطنه شاهدختی قاجار، یعنی از نسل یکی از دو قبیلهٔ قاجار، نبود، نسبتی که برای احراز تخت پادشاهی ملاکی تعیین کننده بود. این زن در ۱۳۱۰ ق به‌علت وبا مرد.

۱۱۹. او در آن زمان، به جای میرزا کیومرث علی‌خان مُلک آرا، عموی شاه، حاکم مازندران، اَسترآباد، دشت گرگان، سمنان و دامغان شد. میرزا مصطفی‌خان افشار بهاءالملک در مقام وزیر و حاجی غلامعلی‌خان دُنبلی به‌عنوان لالا (پرستار یا ندیم) در معّیت او بود.

۱۲۰. طی سال‌های ۱۲۷۹ـ۱۲۸۲ ق، او حکومت فارس را داشت و محمدناصرخان قاجار دولو ظهیرالدین وزیر او بود؛ بار دیگر از ۱۲۸٦ تا ۱۲۸۸ و از ۱۲۸۹ تا ۱۳۰۵ و در ۱۳۲٦ این منصب را به‌دست آورد. نک: ب. کرمانی: ***راهنمای آثار تاریخی شیراز***، اقبال، تهران، ۱۳٤٤ ش.

۱۲۱. در این زمان او با دایی‌زاده‌اش، همدم‌السلطنه، دختر امیرکبیر ازدواج کرد. او دست کم نه زن دیگر گرفت، از جمله: ۲. خاور السلطنه خانم، زن صیغه‌ای. ۳. شریف‌السلطنه معروف به خانم کوچک، ٤. زبیده خانم مونس‌السلطنه. ۵. گوهر تاج‌خانم شرافت السلطنه، ٤. سلطنت خانم صدری، دختر ابراهیم خان صدری، ۷. خانم سید، ۸. کوکب‌الدوله از طایفهٔ تخماق لو و دختر خواهر خورشیدخانم ۹. خورشید خانم، ۱۰. حاج منورالسلطنه، ۱۱. فاطمه خانم معروف به خانم نجفی، نک: یادداشت ۱٦۷. منابع دیگر از بهجت‌السلطنه نیز یاد می‌کنند.

۱۲۲. صاحب دیوان پسر دومِ حاجی میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک بود و با دختر فتحعلی شاه ازدواج کرد.

۱۲۳. پسران او عبارت بودندَ از ۱. سلطان حسین‌میرزا جلال‌الدوله (۱۲۸٦ـ۱۳۳۱ ق)، ۲. سلطان محمود یمین‌السلطنه (۱۲۹٦ یا ۱۲۹۸ ق) ۳. هرمز میرزا (۱۲۹۹/۱۳۰۰ ق) با دختر سراج‌الملک ازدواج کرد. ٤. تیمور میرزا (۱۳۰۰ـ۱۳۵۱ ق، نیز دختر سراجا لملک را به زنی گرفت)، ۵. فریدون میرزا (ز. ۱۳۰۲ ق)، ٦. مرادمیرزا (۱۳۰۲ ق، با مسن‌ترین دختر امام‌جمعه ازدواج کرد)، ۷. بهرام میرزا (۱۳۰۲ـ۱۳۳٤ ق)، ۸. اکبرمیرزا صارم‌الدوله (۱۳۰۲ـ۱۳۹۵ ق)، ۹. فیروز میرزا (۱۳۰۳، با دختر امام‌جمعه ازدواج نمود)، ۱۰. همایون میرزا (ز. ۱۳۰۳ ق، دختر دوم امام‌جمعه را به زنی انتخاب کرد)، ۱۱. اردشیر میرزا (ز ۱۳۰۳ ق)، ۱۲. اسماعیل میرزا معتمدالدوله (۱۳۰۵ یا ۱۳۰۷ـ۱۳۸۹ ق) ۱۳. غلامحسین میرزا (ز. ۱۳۱۰ ق)، ۱٤. محمدحسن میرزا (ز. ۱۳۲۱ ق)؛ مادر [نفراتِ] ۷،۵ و ۱۲ گوهرتاج خانم، شرافت‌السلطنه بود.

دختران: ۱. کوکب‌السلطنه (با معین‌السلطان والی‌زاده عموزادهٔ ناصرالدین شاه ازدواج کرد)، ۲. عزیزالسلطنه (ز. ۱۲۸٦ ق، با خان باباخان عین‌السلطنه ازدواج کرد)، ۳. شوکت‌السلطنه (ز. ۱۲۸۳ ق، همسر قهرمان میرزا صدرالسلطنه شد)، ٤. عفت‌الدوله (۱۲۸۸ـ۱۳٦۳ ق، به عقد بدیع‌الملک درآمد)، ۵. قمرالدوله (ز ۱۳۰۱ ق، با عباسقلی‌خان ازدواج کرد)، ٦. بدرالدوله (به همسری سلطان محمدخان درآمد)، ۷. نیمتاج خانم افسرالسطنه (۱۸۹٦ ق به همسری عمادالسلطنه، پسر ازدواج نکردهٔ مشیرالملک درآمد) ۸. ملکه سادات (۱۳۲۳ـ۱٤۱۹ ق با پسر شیخ‌العراقین ازدواج کرد)، ۹. ملکه ترکان (۱۳۲۳ ق، همسر اعزازالدوله شد)، ۱۰. ملکهٔ هما (۱۳۲٤ ق به عقد ازدواج سالار مفخم درآمد)

بعضی منابع هم از عزت‌السلطنه و، بالاخره از زن مرموزی به نام سنیها (کذا) خانم یاد می‌کنند که از قرار معلوم با عبدالحمید دوم ازدواج کرد. دختران ۳، ٤، ٥ و ٦ با پسران بانوعُظمی، پسر عمه‌های خود، ازدواج کردند. عجبی نیست که نام‌ها و تاریخ‌ها در منابع گوناگون با هم اختلاف دارند.

Biographical Notices of Persian Statesmen, Aug. 1905, in: *Burrell: Iran Political Diaries*, vol. 2. pp. 533-649.

برای شجرنامهٔ تفصیلی، نک:

A. A. Bakhtiar: "H.I.H. Prince Massoud Qājār, Zell os-Soltaan' and his family" and Rastegar Diba: "Qajar Family History: H.I.H. prince Massoud. Yamin od-Doleh' Zell os-Soltan', " in: *Qajar Studies*, vol. V, 2005, pp. 155-214.

نیز نک:

www.qajarpages.org/massoud.html (September 2007)

۱۲٤. این‌طور گفته می‌شد که شاه به ولیعهد، مظفرالدین نوشته و خواستار پیشکش نامشخصی را کرده بود که لااقل با پیشکش پسر بزرگ‌ترش [ظل‌السلطان] همخوانی داشته باشد. حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی، وزیر مظفرالدین زیرکانه پاسخ داد به مجردی که ظل‌السلطان به مقام ولایت عهدی برسد پنج میلیون تومان بابت تعویض شاه تقدیم خواهد کرد. نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان***، ص. ۲۸٦، منابع دیگر تاریخ ۱۳۰۰ ق را ذکر می‌کنند.

125. Arnold: *Through Persia*. P 252

۱۲٦. همو، ص ۲٥٤. وصف آرنولد از شاهزاده، که مدت‌ها پیش از ۱۳۰٥/ق ۱۸۸۸ نوشته شده، تا حدی جالب و مثبت است؛ گزارش آرنولد با اینکه بدون رگه‌ای از تصورات شخصی نیست و به‌وضوح طبق سبک و سیاق شهرقشناسانهٔ این نوع توصیفات نوشته شده، کمتر مغرضانه است تا اظهارنظرهای پراکندهٔ منابع معاصرِ فارسی – که اکثراً خاطرات درباریان است و بیشتر پس از ۱۳۰٥ ق نوشته شده است. این دست خاطرات معمولاً سخت متاثر از حبّ یا بغض بسیار شخصیِ نویسندگان آنهاست. برای مطالعهٔ حکایات بسیار معروف، و بیشتر اهانت‌آمیز، از جمله یادداشتِ اعتمادالسلطنه دربارهٔ پیشاب کردن شاهزاده در گلدان پیش روی وی، نک: م. حکیمی: ***داستان‌هایی از عصر ناصرالدین شاه***، چاپخانهٔ رشید، تهران، ۱۳٦٦ ش.

127. *Report on Revenues and population*; R. Thomson January. June 1869; 248/244.

فرماندهٔ هنگ اصفهان و نیز رئیس پست و تلگراف از طرف دولت مرکزی تهران منصوب می‌شدند. حاکم در انتصاب تمامی وزیران و مدیران خود اختیار تام داشت. از جملهٔ مقامات متعدد دربار ایالتی این‌ها بودند، میرآخور، میرغضب، ناظر، سرپرست دربار، فراش‌باشی، رئیس محافظان، و مناصب دیگر؛ شخصیت‌های مهم‌تر در خدمت ظل‌السلطان یکی «حاکم» (فرماندار بلوک)، ملاباشی (رئیس ملایان)، منشی‌باشی یا وزیر (منشی خاص یا اصلی)، حکیم‌باشی (اولین طبیب حاکم)، تفنگدارباشی (مهم‌ترین محافظ شخصی و ناظر شکارگاه)، و خواجه‌باشی، (خواجهٔ ارشد و محافظ حرم)

۱۲۸. در ۱۲۹٥ ق، او حکومت بروجرد، خوانسار، کَمَره و محلات را به‌دست آورد، و در ۱۲۹٦ ق حکومت یزد، در ۱۲۹۷ ق حکومت‌های خوزستان، لرستان ، عراق و فارس، و در ۱۲۹۹ ق حکومت خراسان را به‌دست آورد. در ۱۳۰٥ ق، او کرمانشاه، درجزین، و گلپایگان را نیز قبضه کرد.

نیز نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، جاهای مختلف. ***فرهنگ اصفهان***، ش . ٥٤۲، ۱٥ مارس ۱۸۸۸.

۱۲۹. مثلاً، نک: سعادت نوری: «ظل‌السلطان»، در: ***سالنامه***، ۱۳۳٥ش، صص. ۱۸٦ـ۱۹۲.

۱۳۰. چهارمین و آخرین مرحله از زندگی او با کناره‌گیری اجباری وی از سلطنت در ۱۳۲٥ ق آغاز شد، که آغازِ پایان زندگی شغلیِ وی بود.

۱۳۱ـ بامداد، ***شرح حال***، ج. ٤، ص. ۹۸. شاخص‌ترینِ این قتل‌ها، قتل حسین‌قلی‌خان بختیاری بود. قتل

مشکوک دیگر مربوط به مشیرالملک بود. در مورد قتل اول، نیز نک: ضیغم‌الدوله: ***تاریخ ایل بختیاری***، صص ۱۸۳ـ۱۹۰.

۱۳۲. کسرائیل خانم، ششمین دختر ناصرالدین شاه از ۱۳۰۳ ق به بعد با عنوان افتخارالدوله (۱۲۷۲ـ حدود ۱۳۴۳) نیز خوانده می‌شد. ظل‌السلطان نوشته است که این زن وقتی دختری خردسال بود همیشه مصاحب او بود. در اصفهان شاهزاده مقرری به او می‌پرداخت و املاکی به وی داد که از طریق آن ثروت کلانی به‌دست آورد. او به بیش از شش دهه در هشت بهشت زندگی کرد و باغ‌ها و ساختمان‌های مجاور، از جمله بهشت آیین، رشک جنان، و باغ انگورستان را با بنای خسروخان در تملک داشت.
بدیهی است که حضور او در اصفهان خط ارتباطی خانوادگی برای شاه در اصفهان بود که می‌توانست از او برای نظارت بر اموال ظل‌السلطان بهره‌گیری کند. به همین سبب افتخارالدوله نقش حساسی در سیاست‌های خانوادگی ایفا می‌کرد، که به‌نظر می‌رسید این نقش از ۱۳۰۵ به بعد تا اندازه‌ای خصمانه شده بود. از این زن در سیاست‌های پشت پرده به‌ویژه در دورهٔ مشروطه‌طلبی نام برده می‌شود؛ در آن زمان واقعاً به‌نظر می‌آمد که وی فعالانه با روس‌ها بر ضد ظل‌السلطان همکاری می‌کرد. با این‌همه، اطلاعات ناکافی موجود دربارهٔ افتخارالدوله بیشتر سئوال‌برانگیز است تا اینکه به سؤالات پاسخ بدهد. ظل‌السلطان: ***سرگذشت***، جاهای مختلف.

در ۱۳۳۸ ق او به کاظمینِ عراق رفت تا محل دفن خود را در نجف آماده کند، و ضمناً در اندیشهٔ این بود که، علی‌رغم امید پسرانش به ارثیه‌ای قابل توجه، بخشی از ثروت خود را وقف یک بیمارستان کند. یکی از عمو یا عمه‌زاده‌های آقاخان در آن وقت به مثابهٔ دستیار خصوصی این زن عمل می‌کرد. گرترود بل که با وی در اصفهان ملاقات کرد او را «زنی نترس» و گستاخ نسبت به «مردهای خاندان» خود توصیف کرده که «تقریباً بی‌حجاب» در نجف این سو و آن‌سو می‌رفت. بل احساس خود را نسبت به رفتار، زبان و ظاهر بانو عظمای سالخورده با شیفتگیِ خاص خاورشناسان اظهار می‌داشت و او را چهره‌ای ممتاز، «پوشیده در لباس مشکی»، زمانی «بسیار زیبا» و و صاحب «تشخصی ذاتی» توصیف می‌کرد.

Gertrude Bell: Letters: Sunday (5 December 1920), Robinson Library Newcastle, http://www.gerty.ncl.ac.uk/letters/11395.htm; (August 2004)

۱۳۳. نک: حمدالله مستوفی القزوینی: ***نزهة القلوب***، ص. ۵۵.

۱۳٤. برای جزئیات بیشتر دربارهٔ واکنش علما نسبت به حاکمان افغان و نادرشاه، نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 23-25.

برای اطلاع از مهاجرت علمای اصولی از عتبات به مراکز ایالتی. ایران، نک:

Amanat: *Resurrection*, pp. 38-39.

۱۳۵. درباب مسالهٔ مشروعیت شیعه و فرمانروایی قاجار، از جمله، نک:

Arjomand: *The Shadow of God*, p 222; Algar: *Religion and State*, passim

۱۳٦. دربارهٔ تبعیت فتحعلی شاه از علما، نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 49-50.

۱۳۷. برای اطلاعات تفصیلی دربارهٔ این سه مجتهد و روابطشان با فتحعلی شاه، نک: الگار، همان، صص. ۶۳-۵۸ زندگی‌نامه‌های مربوط به آنها.

شفتی یکی از ثروتمندترین و متنفذترین علمای زمان خود بود. در فاصلهٔ سال‌های ۱۲٤۵ـ۱۲۵٤ ق وی بنای باشکوه مسجد سید را ساخت، که به اهتمام پسرش سید اسدالله شیخ الاسلام، معروف به سید ثانی و نوهٔ او پایان یافت. شفتی مالکیت زمین‌ها و املاک زیادی را از طریق تصرف در املاک و زمین‌هایی که وقف بودنِ آنها مبهم و اثبات آن مشکل بود، به‌دست آورد. تازه، ساختن مسجد تحت سرپرستی شفتی به احیای اقتصادی محلهٔ بیدآباد کمک زیادی کرد. قبر او در گوشهٔ شمال غربی

مسجد او قرار داده شد. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ زندگی و قدرت او در اصفهان، نک: ***روضات الجنات***؛ ***قصص العلما***؛ ***ریحانه الادب***؛ و نیز ***مکارم الاثار***؛ و ***یادگار***، ش. ۵، صص. ۲۹ـ۴۳ نیز نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان و ری***، صص. ۲۸۴ـ۲۸۵.

Schneider: "Mohammad Baqir Shafti" in: *Der Islam*, no 79, 2002, pp. 241-273.

انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۷۶ـ۷۸.

138. Amanat: *Between the Madrasa*, pp. 106-107. Arjomand, *The Shadow of God*, pp. 238-239.

139. Bruce to Under Committee, No 17, 1879; CMS PE-01-4.

140. Henry Aaron Stern: *Dawnings of Light in the East*, Charles purdy, London. (1854), p. 160.

۱۴۱. میرزاحسین‌خان تحویلدار: ***جغرافیای اصفهان***، ص. ۱۸. محمدمهدی ارباب می‌گفت ۴۰۰ مسجد عمومی در اصفهان موجود است که شماری از آنها فوق‌العاده مرتفع هستند، ***نصف جهان***، ص. ۶۰. میرسید علی جناب در ***الاصفهان*** فهرستِ حدود ۱۹۱ مسجد را به دست می‌دهد، صص. ۷۸ـ۹۸. افضل‌الملک از ۲۱۰ مسجد خبر می‌دهد؛ در ***سفرنامهٔ اصفهان***، به کوشش ناصر افشارفر، تهران. ۱۳۸۰ ش، ص. ۳۳، نقشهٔ شهر که در ۱۳۴۲ ق، فقط چند سال قبل از مدرن‌سازی رضا شاه، کشیده شد ۹۰ مسجد را نشان می‌داد. این نقشه به توسط مؤسسهٔ جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب در ۱۳۶۳ش، تهران، به چاپ رسیده است.

در قرن هفدهم، شاردن فهرست ۱۴۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۱۸۰۲ کاروانسرا، و ۲۷۳ حمام موجود در اصفهان را عرضه کرد. انصاری، ***تاریخ اصفهان و ری***، ص. ۲۶۲. محمدمهدی ارباب: ***نصف جهان***، صص. ۶۰ـ۶۹.

Höltzer: *Beschriebung*, p. 9.

۱۴۲. این انتقادی بود بسیار تند از سوی سید یحیی دولت‌آبادی، پسر رهبر ازلی بابی، میرزا هادی دولت‌آبادی، اهل دولت‌آباد، دهی نزدیک اصفهان. یحیی دولت‌آبادی وقتی در ۱۳۳۷ ق از شهر آبا و اجدادی خود دیدن می‌کرد به بیانی تمخسرآمیز از ظاهر شهر سخن می‌گفت و صریحاً ظل‌السلطان را سرزنش می‌کرد که به‌نحوی منظم و برنامه‌ریزی شده به تخریب بناهای عصر صفوی کمر بسته است، نک: یحیی دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج. ۴، ص ۱۱۲.

۱۴۳. حکمت الهی که مبتنی بر اصل وحدت و حضور همه‌جاگیر نور بود، به مکتب فلسفهٔ اشراق و حکمت متعالیه نیز شهرت داشت. با اینکه پاره‌ای از مفاهیم عمدهٔ مکتب اصفهان متاثر از تصوف اشراقی و باطنیِ شهاب‌الدین سهروردی (د. ۵۸۷ ق) و دیگر گرایش‌های عرفانی و صوفیانه بود، مع‌ذلک مدت زیادی بعدتر، با تعالیم محمدباقر اَسترآبادی معروف به میرداماد (د ۱۰۲۲ ق) بالندگی یافت. مثلاً، نک: حمید دباشی:

"Mirdamad and the Founding of the "School of Isfahan" in Hossain/Leaman: *History of Islamic Philasophies*, pp. 597-634; and Amanat: *Resurrection*, p. 48.

۱۴۴. بنیانگذار این فرقه شیخ احمد احسائی (۱۱۶۶ـ۱۲۴۱ ق) بود که مفاهیم کلامیِ وی به اهتمام مرید و جانشینِ او سیدکاظم رشتی (حدود ۱۲۴۱ـ۱۲۵۱ ق) توسعه یافت.

145. Amanat: *Resurrection*, p. 260-261.

۱۴۶. دربارهٔ تغییر مذهب طبقهٔ نازل‌ترِ صنعتگران و کارگران در اصفهان، نک:

Amanat: *Resurrection*, pp. 360-361.

جو مذهبی و کلام‌گرای اصفهان به‌نظر می‌رسید عامل مهمی در شکل‌گیری حرکت بابی بود. منوچهرخان معتمدالدوله، حاکم اصفهان و خود یک خواجهٔ گرجی و مسیحیِ سابق، علایق کلامی

شخصی به ادعاهای نبوی باب داشت و نسبت به فرستادگان باب از قبیل ملاحسین بُشرویه‌ای ابراز همدردی می‌کرد. منوچهرخان به‌خاطر علایق شخصی خود به مسائل دینی، از باب و گروه معدود هواداران وی پشتیبانی می‌کرد. انگیزهٔ دیگرِ او در این پشتیبانی این بود که وی نیروی بالقوهٔ سیاسی این جنبش را عامل مؤثری در تلاش خود برای تضعیف سیطرهٔ مجتهدان اصفهان بر عرصهٔ سیاسی و عمومی شهر و همچنین در ضایع کردن حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم [محمد] شاه، می‌دید.

Amanat: *Resurrection*, p. 257.

۱۴۷. دربارهٔ منصب، نقش و مسئولیت‌های شیخ‌الاسلام، نک: مصلح‌الدین مهدوی: ***خاندان شیخ الاسلام اصفهان، در طول چهار صد سال***، انتشارات گلبهار، اصفهان، ۱۳۷۱ ش. جاهای مختلف نیز نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 23-35.

148. Höltzer: *Beschriebung der Stadt Isfahan*, Folder 1, p. 15.

۱۴۹. اعتمادالسلطنه این افراد را پرنفوذترین مجتهدین اصفهان و کشور بر شمرده است: سیدمحمدباقر شفتی، پسرش سید اسدالله، محمدابراهیم کرباسی خراسانی و پسرش آقا محمدمهدی، محمدجعفر آباده‌ای، ملاحسن علی تویسرکانی، میرسیدمحمد شهشهانی، ملاصالح مازندرانی، میرسیدحسن محله‌نویی، میرسید سلطان العلما امام‌جمعه، و پسرش میرزا هاشم سلطان‌العلما، میرمحمدحسین امام‌جمعه، شیخ محمدباقر [اصفهانی نجفی]، میرمحمدهاشم چارسوقی. اعتمادالسلطنه، ***مرآت البلدانِ ناصری***، ج ۱، صص. ۱۲۰ـ۱۲۱. نیز نک: یحیی دولت‌آبادی: ***حیات یحیی***، ج. ۱، ص. ۳۷.

۱۵۰. ملکزاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت ایران***، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۳، ج. ۱، صص. ۷۲ و ۷۴.

۱۵۱. میرسید محمد در شعبان ۱۲۹۱ درگذشت. او پسرِ حاجی میرزاحسن و یکی از فقها و مجتهدان متنفذ اصفهان بود. او به جای برادرش میرمحمد مهدی امام‌جمعه سلطان العلما در منصب امام‌جمعه قرار گرفت؛ وی هنوز به‌عنوان یکی از قدرتمندترین امام‌جمعه‌های کشور شهرت داشت. پس از مرگ وی، ناصرالدین شاه گفت: «ما امروز بر اصفهان و بلاد مجاور دست شاهی یافتیم». پس از او برادرش میرمحمد امام‌جمعه جای او را گرفت. نک: مهدوی، ***تذکره القبور***، ص ۴۸۰.

۱۵۲. دولت‌آبادی: ***حیات یحیی***، ج. ۱، ص. ۳۲۴.

۱۵۳. تاریخ تولدهای متفاوتی وجود دارد. مهدوی: ***بیان سبل*** تاریخ ۱۲۳۵ را نشان می‌دهد، ج ۱، صص ۳۱۳ـ۳۴۰.

۱۵۴. او مؤلف دو اثر با عنوان ***کشف‌الغطاء*** بود. اولی در فقه، که به فتحعلی شاه اهدا شد، لقب کاشف‌الغطاء را برای وی به ارمغان آورد. این اثر یکی از کتاب‌های اصلی برای طلاب فقه امامیه شد. دومین کتاب، ردیه نیشداری بود بر ضد عالم اخباری میرزا محمد نیشابوری الاخباری که در ۱۲۲۳ ق به دربار فتحعلی شاه پناه جسته بود.

مادر شیخ محمدباقر، دختر کاشف الغطا، معروف به نَسمه خاتون یا حبیبه خاتون بود. دربارهٔ روابط همسران وی، نک: مهدوی: ***خاندان شیخ الاسلام***، صص. ۱۶۵ـ۱۶۷. راجع به کاشف‌الغطاء در این زمینه نک: مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۱، صص. ۴۲ـ۴۲. نیز نک: مدرس: ***ریحانه الادب***، ج. ۲، صص. ۴۴۹ـ۴۵۰، ج ۳، صص ۳۴۱ـ۳۴۲.

۱۵۵. فهرست تفصیلی همسران، تبار و مراسم تدفین آنها و جهاتی دیگر از این دست غیرعادی بود، زیرا در زندگی‌نامه‌ها به ندرت از زنان با این‌همه تأکید بر تبار پدری آنها یاد می‌شود. بدیهی است که این‌ها برای تقویت پیوندهای خانوادگی در میان ملایان تأکید دارند. زنان شیخ این‌ها بودند: گوهرخانم، مادر شیخ‌اسمعیل، که در ۱۳۱۶ ق در اصفهان فوت شد؛ زمزم بیگم، دختر صدرالدین عامِلی از جان جان خاتون دخترِ شیخ جعفر نجفی (کبیر)، او که در راه زیارت مکه وفات یافت مادر حسین، تقی، علی، مهدی، فاطمه خانم ـ بعدها، همسر محمدرحیم شیخ‌الاسلام ـ بود؛ بیگم صاحب که بعدها، همسر محمد مهدی جوباره‌ای شد. بلاغی: ***کتاب اعلات***، ص ۶.

۱۵۶. مهدی، ***تذکرهٔ القبور***، ص ۱۶۰، بلاغی، ***کتاب اَعلات***، صص. ۶ـ۷. موسی نجفی، ***اندیشه‌های سیاسی و تاریخی نهضت بیدارگرانهٔ حاجی آقا نورالله اصفهانی***، مؤسسهٔ مطالعات، تهران، ۱۳۶۹ ش، صص. ۶ـ۸.

۱۵۷. حسین منشی، سفرنامهٔ اصفهان، تهران، ۲۸ شعبان، بدون ذکر سال، نسخهٔ خطی.

George Fowler: *Three Years in Persia; with Traveling Adventures in Koordestan*, London, Henry Colburn, 1891, p. 43.

۱۵۸. به مناسبت افتتاح آن در ۱۲۹۹ ق، ساختمان طی جشنی بسیار پر زرق و برق با شمع‌های بیشماری آذین شد؛ «رندی لاابالی» که شاهد این رویداد بود در شعری کینه‌ورزانه و ناخوشایند این‌طور اظهارنظر کرده است:

ثلث و موقوفه و مخروبه و اموالی جمع گشت و شد مسجد نو بزم صفاهان را شمع

انصاری، ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۲۹۷. برای شرح بیشتر از تخریب بناهای صفوی، نک: مصلح‌الدین مهدوی، ***بیان سُبل الهدایه***، تجدید چاپ ذیل عنوان ***تاریخ علمی و اجتماعی اسلام در دو قرن اخیر***، نشر هدایت، قم، ۱۳۶۷ ش، ج. ۱. ص ۳۳۱.

کارهای نهایی بنا شش سال بعدتر در ۱۳۰۵ ق تکمیل شد. او موقوفه‌ای نیز تعیین کرد که بخشی از ملکی در کَنگاز نزدیک جی بود، عواید حاصل از آن برای نوسازی تکیهٔ مادر شاهزاده مصرف می‌شد (زیرا پدرش شیخ محمَدتقی در آنجا مدفون بود)؛ این مکان زیر نظر محمدجواد مسجدشاهی بود، ولی پس از مرگ وی به‌عنوان ملک شخصی ضبط شد.

۱۵۹. بلاغی: ***کتاب اعلات***، ص. ۷. آقایان مسجدشاه به‌رغم مال و مکنت فراوان، به‌عنوان برجسته‌ترین حامیان بناهای عمومی یا مقدسهٔ شهر عمل نمی‌کردند. شیخ محمدعلی در ۱۳۱۲ ق متعهّد مخارج مدرسه‌ای در ضلع جنوبی مسجد ساروتقی شد و آقا کمالِ شریعتمدار، یکی از پسران آقا نجفی در ۱۳۲۰ ق مسجدی با عنوان پُرتاق و تُرُنبِ مسجد اقصی در مجاورت مدرسهٔ صدر، مقابل دروازهٔ بازار چیت‌سازها، بنا کرد.

۱۶۰. او سعی کرد احکام اعدام صادره از سوی قضات شرع را در رساله‌ای راجع به لزوم اجرای حکم مجتهدین، توجیه کند. از قرار معلوم، او بیش از ۷۰ حکم اعدام صادر کرد و مجریِ یکی از آنها خودِ او بود. تنکابنی، ***قصص العلماء***، ص. ۱۴۵.

۱۶۱. مهدوی، ***بیان سُبل***، ج. ۱، ص. ۳۳۲.

۱۶۲. برای جزئیات ماجرا، نک:

Momen: *The Babi*, pp. 268-269.

۱۶۳. منابع، تاریخ‌ها و اطلاعات سخت متفاوتی دربارهٔ تبعید وی به مشهد می‌دهند. والبریج می‌گوید در سال ۱۲۹۳ ق شیخ از مشهد به تهران رفت و در آنجا با ظل‌السلطان از در آشتی درآمد و در ۲۱ ۲۱ ربیع‌آلاول ۱۲۹۳ به اصفهان برگشت. نیز نک: فصل سوم [از کتاب حاضَر]. ص. ۱۰۲. ظاهراً ظل‌السلطان میرمحمدحسین امام‌جمعه را نیز به مشهد تبعید کرد. علی م. دولت‌آبادی. «چند نمونه از فجایع دوران استبداد»، در ***وحید***، ش. ۸۰، س. ۳۶، ۱۳۵۳ش، ص ۲۸.

۱۶۴. علی م. دولت‌آبادی در: «چند نمونه از فجایع دوران استبداد»، در: ***وحید***، ش. ۸۰، س. ۳۶. ۱۳۵۳ ش. ص. ۲۸.

۱۶۵. طبق روایت مهدوی، امام‌جمعه به حمایت شیخ [محمدباقر] برخاست، امّا حسین‌خان سراج‌الملک مانع رفتن شیخ به تلگرافخانه شد و لذا امام‌جمعه بیهوده در آنجا منتظر [شیخ] ماند، ***بیان سبل***، ج ۱. ص ۳۲۹.

۱۶۶. به‌نظر می‌رسد درگیری با ظل‌السلطان پیش از مرگ شیخ آغاز شد. این زن دختر داییِ همسر شیخ محمدعلی، ناپسریِ خودش بود. او از ازدواج با شیخ [محمدباقر]، شیخ جمال‌الدین و حاجیه خانم را پیدا کرد؛ حاجیهِ خانم با جمال‌الدین چهار سویی ازدواج کرده او از ظل‌السلطان یک پسر به نام

فیروز میرزا پیدا کرد که به زیّ ملایان درآمد. حاجیه خانم، دختر سادات اخوی تهرانی، در ۱۲۶۹ ق متولد و در ربیع‌الثانی ۱۳۵۲ وفات یافت و در مقبرهٔ مریم خاتون [مادر شاهزاده] مجاور قبر میرزا زین‌العابدین خوانساری در تحت فولاد به خاک سپرده شد. بلاغی: ***کتاب اعلات***، ص. ٦. مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۱، ص. ۳۳۹.

۱٦۷. نوه‌های او جلال‌الدین و کمال‌الدین، پسرهای آقانجفی، که [شیخ] آنها را پس از مرگ مادرشان پسران خود می‌خواند، در معیت او رفتند.

۱٦۸. مثلاً، ماخذ فوق، ج. ۱ صص. ۳۳٦ـ۳۳۹. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۲۹۰. محمدحسین، متولدِ حدود ۱۲٦٦، به‌خاطر تفسیر قرآنش که تنها موفقیت ممتاز او بود، مورد تحسین قرار گرفته، ولی به غیر از این، فردی کاملاً گمنام، فوق‌العاده خداترس، بدون دانش، خرد یا معنویتی عمیق‌تر (مخصوصاً طبق آنچه بلاغی از الفت[1] نقل می‌کند) او هیچ‌گاه به اصفهان بازنگشت و تا زمانی که در ۱۳۰۸ ق مرد، اجباراً در زهد و محرومیت در نجف زندگی کرد.

۱٦۹. دو فرزند آخر نقش کم اهمیت‌تری ایفا کردند و بنابراین در اینجا از آنها حرفی زده نمی‌شود. برای جزئیاتی از زندگی آنها، نک: بلاغی: ***کتاب اعلات***، صص. ۱۸ـ۲۰. دختران شیخ این‌ها بودند: بیگم صاحب که به همسری میرزا محمدمهدوی جوباره‌ای درآمد، حاجیه فاطمه که با شیخ‌الاسلام اصفهان میرزا محمدرحیم ازدواج کرد، و حاجیه خانم همسرِ آقا جمال‌الدین چهار سوقی.

۱۷۰. نک: بامداد: ***شرح حال***، ج. ۳، صص. ۳۲٦ـ۳۲۷.

"Monthly Summary", in: W. Townly to Grey No. 222, 5 August 1314; confidential print, No. 47398; FO 371/2969.

مدخل آقانجفی در کتاب بامداد کوتاه و فوق‌العاده انتقادآمیز است، که بیشتر به ریاکاری و منفعت‌جویی و همچنین قتل‌عام‌های بدنام وی درسده، تأکید می‌کند. تاریخ تولد و مرگ آقانجفی با مختصر اختلافاتی روایت شده است.

Report on the General Situation by Grahame, No. 1, 8 January 1915, OF 248/1107.

Isfahan News, No. 13, week ending 8 February 1913, FO 248/1070.

۱۷۱. مفصل‌ترین زندگی‌نامه‌های آقانجفی این‌هاست: مهدوی: ***بیان سُبل***، ج. ۱، صص ۳٤۳ـ۵۳۲؛ م. نجفی: ***حکم نافذ آقانجفی***؛ نیز نک: مهدوی: ***تذکره القبول، یا دانشمندان و بزرگان اصفهان***، ۱۳٤۸ ش، ص. ۱٦، بلاغی: ***کتاب اعلات***، صص. ۸ـ۱۱ نیز:

A.H. Ha'iri: *Encyclopedia Iranica*, vol. I. p. 178

مازندرانی، میرزا اسدالله فاضل: ***اسرار الآثار خصوصی***، ۵ جلد، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳٤۷/۱۲٤ ش. ج. ۲، صص. ٤۰ـ٤۱.

الامین، محسن، ***اعیان الشیعه***، مطبوعات الانصاف، ۱۳٤۰ـ۱۳٤۸ ش. ص. ۱۹٦.

Taherzadeh, Adib: *The Revelation of Bahaullah*, 4 vols. Oxford: George Ronald, 1974-1984, vol. 4, pp. 91-102.

۱۷۲. بلاغی، ***کتاب اعلات***، صص. ۸ـ۹. جزئیات دربارهٔ تدفین و مقبره، نک: مهدوی: ***بیان سُبل***، ج. ۱، صص. ۵۰۵ـ۵۲۰.

۱۷۳. مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۱، ص ٤٦۵ این دعوی مضحک را مطرح کرده که امام‌جمعه بود که به‌منظور موجه نشان دادن قتل عام بابیه، رقیب کینه‌توز را «نایب امام زمان (ع)» می‌شمرد.

۱۷٤. حائری یادآور شده که تأکید مجلسی‌ها [پدر و پسر] بر ترجمهٔ آثار به فارسی برای آن بود که درک آثار مذهبی برای عامهٔ ایرانیان که عربی نمی‌دانستند قابل فهم شود. با وجود این، مجتهدین تراز

---

۱. برای شناخت الفت، نک: یادداشت ۱۷٦.

اول اواخر قرن سیزدهم هجری بیشتر گرایش به این نظر داشتند که علم کلام، مسائل دینی، علوم و رشته‌های تحقیق و تتبع نخبگان تحصیل کرده بیرون از حیطهٔ مردم معمولی است.

175. Memorandum by Bruce, received June 1898; CMS G2 PE-O 1893.

۱۷۶. ۲۵/۰۰۰ تومان پول، ۱/۰۰۰ خروار جو و ۵/۰۰۰ خروار گندم.

Preece, Memorandum on Aqa Najafi, 1898, FO 248/648.

آقانجفی چند پسر داشت، بزرگ‌ترینشان آقاجمال‌الدین جعفر (۱۲۸۱ـ۱۳۳۷ ق)، که اعتبار و منزلت پدر را به ارث برد، لذا در زمرهٔ علمای متعیّن اصفهان به‌حساب می‌آمد. مهدوی: ***تذکره القبور***، نشر کتابفروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳٤۸ ش، ص ۱۸۰. پسر دوم او آقا کمال‌الدین شریعتمدار (۱۲۸۳ـ۱۳۵۲) بلندپروازتر بود. بنا به نوشتهٔ انصاری او دانش برادر بزرگ‌تر، توانایی آقا نورالله، و چالاکی پدرش را با هم داشت. او در مقبرهٔ‌خانوادگی کاشف الغطاء در نجف دفن شد. شیخ محمدباقر الفت (۱۲٦۲ـ۱۳٤۳ ش) دانشمندترین فرزندان آقانجفی به شمار می‌رفت و به‌عنوان مردی ادیب شهرت داشت. او در ۱۳۰۷ ش به نمایَندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد، بسیار سفر کرده بود، و دوست معتمدِ آقا سید محمد غمام همدانی عارف شد. وی مؤلف و مترجم چندین کتاب در تاریخ، ادبیات و حدیث بود، ***نسب‌نامهٔ الفت*** را نگاشت و مجلهٔ ***آفتاب*** را نشر می‌کرد. در ۱۳۲۵ ش روس‌ها از خواستند عضو انجمن روابط فرهنگی روس شود ولی او نپذیرفت. او در مقبرهٔ پدرش در امامزاده احمد به خاک سپرده شد. مهدوی: ***تذکره القبور***، صص. ۱۸، ۱۹، ۱٦۱، و همو: ***شعرای معاصر اصفهان***، صص. ۵۵ـ۵۸. برای تفصیلات بیشتر، نک: همو: ***تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دورهٔ اخیر*** (قبلاً زیر عنوان ***بیان سبل الهدایه*** منتشر شد، نشر هدایت، قم، ۱۳٦۸ ش، ج ۳، جاهای مختلف.

۱۷۷. بهاءالله: ***لوح ابن ذئب***، ترجمه به انگلیسی توسط شوقی افندی.

Šoghi Effendi: *Epistle to the Son of the Wolf*, Baha'i Publishing Trust, Wilmette, (1988)

بهاءالله این رساله را بین سال‌های ۱۸۸۹ و ۱۸۹۲، در اواخر عمر، احتمالاً در واکنش به قتل عام ۱۳۰۷ ق به حکم آقانجفی، نوشت. لحن این رساله به توبه‌نامهٔ استغاثه‌آمیز بلندی می‌ماند، همو:

Lawh.i Burhan-, Tablet of the Proof, in: *Tablets of Baha'ullah, Revealed after the Kitah-i Aqdas*, Baha'i Publishing Trust, Wilmette, (1988)

برای خلاصه‌ای از این کتاب، نک:

J. Walbridge: *Essays and Notes on Babi and Baha'i History*, East Landing, Mi: H-Bahai 2002: see: www.h-net.org/_bahai/bhpapers/vol6/waless/chap5.htm

۱۷۸. برای فهرستی از انتقادات و سرزنش‌های معارضان آقانجفی، نک: مهدوی، ***تاریخ اجتماعی***، ج. ۲، صص ٥٤ـ۵۵، که شرح حال آقایان مسجدشاه در آن، در بعضی جاها به دفاعیه‌ای پر طول و تفصیل می‌ماند.

۱۷۹. پنج میلیون تومان؛ یک کرور معادل ۵۰۰/۰۰۰ تومان. مهدوی: ***داستان‌های پنجاه سال***، ص. ٦۵.

۱۸۰. آقانجفی اموال این مرد را می‌خواست و طلاب را بر ضد او برانگیخت. گزارش، این مطلب را مبهم می‌گذارد که آیا مراد از این آخوند کیست. ملکزاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج. ۱، ص. ۱۲٦.

۱۸۱. از لقب او برمی‌آید که وی بسیار فرهیخته بود. وی در ۱۳۱۲ ش فوت، و در قم مدفون شد. آقا محمدقزوینی و آقا محمدصادق قزوینی توان تجاری در حدود ۱٤۰/۰۰۰ تومان داشتند، بیشتر در کار تریاک، مس، شکر و کاغذ و اقلام دیگر هندی بودند و در کمپانی مسعودی هم سهام داشتند.

182. Aqanoor to Spring-Rice, No. 16,5 December 1900, FO 248/723;

و انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۳۳۵. قهوه‌خانه‌ها بخش مهمی از فرهنگ شهر بودند و عموماً اتفاق نظر وجود داشت که آنها به‌عنوان گوشهٔ دنجی برای مردم، گفتگوهای شغلی و امثال آن مورد احتیاج است، اما گهگاه ظل‌السلطان مجبور می‌شد تسلیم فشار شود و دستور تعطیل موقت آنها را به

مناسبت محرم بدهد با این بهانه که شمار بسیار زیادی افراد بیکار آنجا پرسه می‌زنند، نک: ***فرهنگ اصفهان***، ش. ۳۶۲، رمضان ۱۳۰۳، ص. ٤٥.

183. Aqanoor to Spring-Rice, No. 1, 5 January 1901, FO 248.742.

۱۸٤. نک: مهدوی، ***تذکرة القبور***، ص ۲۲۳ـ۲۲٤. برای فهرست آثار وی، نک: همانجا.

۱۸۵. بلاغی، ***کتاب اعلات***، صص ۱۲ـ۱۳. مهدوی: بیان سُبل، ج ۳، ص ۱۲۷. مهدوی گزارش می‌دهد که دومین پسر محمدعلی، حسین، در ده سالگی تنها حدود شش ماه پیش از خود او، مرد؛ از گفتهٔ مهدوی بر می‌آید که علیتی میان حزن شدید شیخ و کم شدن زیاد وزن و نهایتاً مرگ وی وجود داشته است. مهدوی البته ذکری هم از ظن و تردیدهایی که، نه در مورد مرگ وی بلکه، پیرامون قتل او با مسموم کردن عمدی وی شایع بود، می‌کند، ولی آنها را بی‌اساس و مردود می‌شمارد.

با این‌همه، مسألَه به‌صورت یک احتمال به جای خود باقی است. آمیگدالین موجود در بادام تلخ (که در بدن تبدیل به اسید پروسیک می‌شود)، در شکل خالصش بسیار سمی است؛ فقط ٤۰ میلی‌گرم از آن کافی است که استنشاق آن باعث مرگ شود. یک تا دو میلی گرم در هر کیلوگرم وزن بدن کشنده است. این یعنی ۷۰ـ۱٤۰ میلی‌گرم برای کشتن انسانی با ۷۰ کیلو وزن کافی است. درعین‌حال، به‌نظر می‌رسد روش‌هایی برای تصفیه و تحصیل روغن بادام تلخ وجود داشت که تلخی معمول این روغن را از میان می‌برد. انصاری رویدادها را با این گزارش خود گیج کننده‌تر می‌کند که چند ماه قبل‌تر شیخ محمدعلی آقا نورالله را، که بر اثر عفونت مجرای ادرار تقریباً مرده بود، نجات داد.

۱۸٦. تاریخ‌ها در منابع مختلف همسان نیستند.

۱۸۷. بلاغی: ***کتاب اعلات***، صص. ۱۳ـ۱۷.

۱۸۸. انصاری، ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۳۹۷. روایات جامع از زندگی آقا نورالله این‌هاست، مهدوی، ***بیان سُبل***، ج. ۲، صص. ۹ـ۲۱۷؛ موسی نجفی: ***اندیشهٔ سیاسی***؛ ابراهیم صفائی: ***رهبران مشروطه، شیخ نورالله اصفهانی***، تهران، ۱۳٤۷ ش؛ مهدوی: ***تذکره القبور***، ص. ۲۲٤ـ۲۲۵. آقا نورالله را عموماً به‌خاطر فعالیت‌هایش در انقلاب مشروطه و جنگ جهانی اول ستایش می‌کنند و از او به‌عنوان یکی از رهبران حقیقی و مخلص مشروطه تجلیل می‌کنند که آرمان‌های سیاسی راهنمای او بود و تحت تأثیر منافع مادی قرار نمی‌گرفت. مخصوصاً نویسندگانِ ایرانی بعد از انقلاب [۱۳۵۷] دربارهٔ او به‌عنوان اندیشمند و حامی فداکار مظلومین تبلیغ کرده‌اند.

۱۸۹. مهدوی، ***بیان سُبل***، ج. ۲، ص. ۱۵٦.

۱۹۰. مهدوی می‌گوید آقا نورالله را با زهر کشتند، و بنابراین او را به درجه شهادت ارتقاء می‌دهد.

فصل ۱

معاوضهٔ حقوق کشتی‌رانی در کارون با ستارهٔهند

1. John MacDonald Kinneir: *A geographical Memoir of the Persian Empire*, John Murray, London, 1813, pp. 87-88.
2. John S. Guest: *The Euphrates Expedition*, Kegan Paul International, London, New York. (1992), p. 119 and pp. 133-34.

نیز نک:

William Franicis Ainsworth: *A Personal Narrative of the Euphrates,* kegan Paul, Tranch and Co, London, (1888), vol. II, p. 172.

فرانسیس رادون چسنی[1] (۱۷۸۹ـ۱۸۷۲) سابقهٔ خدمت در ارتش داشت، او راه میان سوریه تا هند را در ۱۸۳۰ـ۱۸۳۱ و همین مسیر را از طریق فرات در ۱۸۳۵ـ۱۵۳۶ با نگاهی پژوهشگرانه پیمود. نیز نک: زندگی نامه‌ای را که همسرش در ۱۸۸۵ نوشت.

3. George Nathaniel Curzon: *Persia and the Persian Question*, vol 2, pp. 332-333.

برای شرح مختصری از سفر اکتشافی سِلبی[2] و لِرد[3]، نک:

J.G. Lorimer, *Gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central* Arabia, vol. 1, part II A, Calcutta, (1915), reprinted by Irish Academic Press, Dublin, (1986), pp. 1671-1673.

Selby: *Account of the Ascent of the Karum*, and Layard: *Early Adventures* in *Persia, Susiana, and Babylonia*, 2 vols, Longmans, Green and Co. London, (1887)

٤. هما ناطق: ***بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژیِ تنباکو***، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۳ ش، ص. ۲۰. تحقیقِ ناطق، با عنوانِ فرعی «از آرشیوهای امینِ الضرب»، مجموعه‌ای خصوصی از اسناد، از منابع موجود در آرشیوهای فرانسوی و بریتانیایی نیز استفاده کرده است. او در بیان مشخصات منابع و نیز ارجاعاتش طفره‌آمیز است. در این موردِ تحت بررسی، ناطق سندی را با امضای میرزا سعیدخان ارائه می‌کند و ماخذ خود را ذکر نمی‌کند. او بدون توضیح بیشتر سر و ته قضیه را با این عبارت به‌هم می‌آورد که «بریتانیایی‌ها بی‌شک از این طرح جلوگیری کردند»، همانجا.

میرزا سعیدخان در زمان صدارت امیرکبیر منشی مخصوص او بود. او از ۱۲۶۹ تا زمانی که در ۱۲۹۰ ق معزول و در منصب نگاهبان حرم امام رضاً (ع) به مشهد تبعید شد وزارت امور خارجه را بر عهده داشت و باز در ۱۲۹۷ به وزارت خارجه منصوب شد. طی مدت این شغل سیاسی طولانی عضو مجلس شورای دولتی و حاکم گیلان نیز بود.

۵. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ تاریخچهٔ این شرکت، نک:

Stephanie Jones: *Two Centuries of Overseas Trading, The Origins and Growth of the Inchecape Group*. Mac Millan. London, (1986) Chapt. III, "Shipping and Trading in the Persian Gulf: Gray Paul and Co and Gray Mackenzie and Co., 1870-1939."

گرِی پل و شرکاء و گرِی مکنزی و شرکاء با شرکت‌های کشتی‌رانی دیگری مانند «شرکت بین‌النهرین ایران با مسئولیت محدود»[4] از ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ همکاری کرد. بدواً آنها به‌عنوان نمایندگان شرکت کشتی‌رانی هند بریتانیا در هندوستان کار می‌کردند. در ۱۸۸۵ کشتی‌های بخار هند بریتانیا در خلیج‌فارس با کمپانی‌هایی که در بریتانیا به ثبت رسیده، اما در محل کار می‌کردند، مانند کمپانی کشتی‌رانی بمبئی و ایران، شرکت کشتی‌رانی ایرانی و نیز کشتی‌های فرانسوی ثبت بریتانیا، رقابت می‌کردند، همان، ص. ۷۹ و ص ۸٤. این شرکت بخشی از آژانس‌های کمپانی گِری، مکنزی و شرکا، و بعدها به‌عنوان بخشی از گروه اینچ کیپ بود. نک:

Guildhall Library, London, Inchcape, Mss. 27, pp. 688-745.

به‌نظر می‌رسد ارسال تریاک به مهم‌ترین بخش تجاری برای کشتی‌های بریتانیایی در خلیج‌فارس تبدیل شد. در ۱۳۰۵ ق کشتی‌های هند بریتانیا ۸۸٦ جعبه تریاک به هنگ‌کنگ حمل کرد، و سهم آنها از تجارت به ٤۰ درصد رسید که تنها شرکت کشتی‌رانی بمبئی و ایران با ۱۱۷۵ جعبه، از آن پیش افتاد. شرکت کشتی‌رانی خلیج‌فارس ۵۰ جعبه به لندن و ۳٦ جعبهٔ دیگر به هنگ‌کنگ منتقل کرد. در

---

1. Frances Rawdon Chesney
2. Selby
3. Layard
4. Mesopotamia Persi Cooporation Ltd.

۱۸۹٤، مقدار ۱٤۹۳ جعبه تریاک به قیمت بیش از ۱۰۰/۰۰۰ پوند، ٤٤ درصد کل تریاک صادره از بوشهر را تشکیل می‌داد، همان، ص. ۸۹.

6. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, p. 2092.
7. Alison to Granville, 20 December 1871, FO 248/269. Also in: FO 60/336.
8. Ibid
9. Lorimer: *Gazetteer*, vol. I. part II A, p 1713
10. Memorandum by Robert Murdoch Smith, 1 June 1878, FO 60.414, in: Issawi: *The Economic History of Iran* 1880-1914, University of Chicago Press, Chicago, London, (1971), y 173.
11. G.N. Curzon: "Leaves from a Diary on the Karun River", in: *Fortnightly Review*, vol. 53, 1890, p. 479.
12. Taylour Thomson to Earl of Derby, No 1, 1 January 1876; IOL/P&S/9/178

ژزف دِزیره تولوزان (۱۸۲۰ـ۱۸۹۷) به‌عنوان دکتر طب در ارتش فرانسه خدمت کرده بود. او در ۱۸٦۵ همراه میسیون فرانسوی به تهران اعزام شد. او که به‌عنوان پزشک ناصرالدین شاه برگزیده شده بود، موقعیت بسیار پرنفوذی در دربار ناصرالدین شاه پیدا کرد و با شاه بسیار نزدیک بود و از طریق دربار در تمامی امور دولت ذی دخل بود. او مفتخر به نشان لژیون دنور بود و چند کتاب دربارهٔ طاعون خیارکی در بین‌النهرین و ترکیه و نیز وبا در هند نوشت.

13. Taylour Thomson to Earl of Derby, No. 1, 1 January 1876, IOL/P&S/9/178.
14. Ibid.
15. Firuz Kazemzadeh: *Russia and Britain in Persia, 1964-1914, A Study in Imperialism*, Yale University Press, London, New Haven, (1968), p. 158.

شاه ممکن است امتیاز را اعطاء کرده باشد و مطمئن بود که بریتانیایی‌ها هر چه در توان دارند برای لغو آن به کار خواهند برد.

16. Mackenize to Thomson, 17 February 1876, FO 248/324. see: Greaves: *Persia*, pp. 144-145.

۱۷. جرج س. مکنزی نمونه‌ای از یک «کاپیتالیست» ویکتوریایی و تجسّم آمیزهٔ امپریالیسم تجاری و سیاسی بریتانیا بود. از ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱ نخستین مدیر قلمرو تحت‌الحمایهٔ بریتانیای امپریال در آفریقای شرقی[1] بود. او به‌عنوان دلال برای شرکت خود کار می‌کرد، ضمن اینکه معاهداتی از جانب دولت ایتالیا با طوایف سومالیایی در ساحل بنادرِ آفریقای شرقی منعقد می‌کرد. سال‌ها بعد در مقام نمایندهٔ تجاری در کنفرانس‌های وزارت خارجه درَ ساخت و ساز خط آهن ایران خدمت کرد. او در ارمنستان و ایران بسیار سفر کرده بود.

او که مترصد فرصت تجاری عمده‌ای بود، به کاوش در درهٔ رود کارون پرداخت. اعتقاد بر این بود که مکنزی پیش‌آهنگی حرکت‌آفرین و یکی از دست‌اندرکاران عمده در پشت طرح امتیاز کشتی‌رانی در کارون بود. کوتاه زمانی پس از آنکه تولوزان پیشنهادی برای گرفتن این امتیاز تقدیم کرده بود، مکنزی که در ۱۸۷۵ از تهران دیدار می‌کرد پیش‌نویس حق امتیازی را به میرزا حسین‌خان تسلیم نمود. شرکت او، گری پُل، خواستار حق امتیاز انحصاری برای کشتی‌رانی در رودهای کارون و دز، بین محمره و بخش عَلیای این رودخانه‌ها، بود، ضمن اینکه به‌نظر او می‌شد به موازات حق امتیاز محدود تولوزان، به حق امتیاز دیگری دست یافت؛ امتیاز تولوزان متمرکز بود بر مرمت سدّ اهواز و دستگاه‌های آبیاری در نواحیِ مجاور. مکنزی در سال‌های ۱۸۷۵ و ۱۸۷۸ به دیدار ایلخان بختیاری حسین‌قلی‌خان رفت، با این نیّت که با بختیاری‌ها قراردادی دربارهٔ طرح کشتی‌رانی و ساخت جاده‌ای که از قلمرو بختیاری می‌گذشت، منعقد کند. برای جزئیات امر، نک:

1. Imperial British East Africa Protectorate

Mackenzie to Thomson, 17 February 1876, FO 248/324.

نیز: سعادت نوری: ***ظل‌السلطان***، ص ١٦٤، و

G. Garthwaite: *Khans and Shahs. A Documentary Analysis of the Bakhtyari in Iran*, Cambridge University Press, Cambridge et al., (1983), p. 94. Arnold: *Through Persia by Caravan*, pp. 281-287

18. Ronald Thomson to Granville, No. 156, 29 October 1881, IOL/P&S/9/183.
19. Lorimer: *Gazetteer*. Vol I, put II A, p. 1715.
20. Ross to Zill al-Sultan, "Opening of the Karun", 7 January 1882, L/P&S/7/32.

نخستین قسمتِ این سند، با گزارش‌های کاملِ سرِ هنری رالینسن[1]، سروان ولز[2]، آقای بارینگ[3]، سرِ اُسنت جان[4] نیز در *FO 248/422* موجود است. گزارش فارسی از طرف نجم‌الملک، که راس آنرا جزو گزارش‌ها می‌شمارد، در گزارش چاپی گنجانده نشده است.

21. Ronald Thomson to Granville, No. 156, 29 October 1881, IOL/P&S/9/183.
22. Ross to C. Grant, Secretary to the Government of India, Foreign Department, No. 11, Confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
23. Ronald Thomson to Granville, Secretary of State for Foreign Affairs, No. 32, 25 February 1882, IOL/P&S/32.
24. Ross to Lyall, Secretary to the Government of India, Foreign Department, No. 123, 28 June 1881, IOL/P&S/9/184.
25. Ronald Thomson to Granville, No. 156, 29 October 1881, IOL/P&S/9/183.
26. Ibid.
27. Report by Rawlinson, 23 June 1882, in: Secretary of State for Foreign Affairs to Wolff, 11 July 1888, FO 248/462.

رالینسن نخست در ۱۸۳۳ برای آموزش سربازان عباس میرزا به ایران رفت و برای شش سال در آن کشور به سر برد. وی در جنگ افغان‌ها از ۱۸۳۹ تا ۱۸٤۲ جنگید، و در خدمات دیپلماتیک از ۱۸٤۳ تا ۱۸۵۵ در مقام کنسول در بغداد، و از ۱۸۵۹ تا ۱۸٦۰ به‌عنوان سفیر در تهران حضور داشت.

28. Enclosure in Thomson to Earl of Granville, No. 18, 25 January 1882; cited in: Gene GarthWaite: *Khans and Shahs*, p. 94.
29. "Report on the Karun", Appendices: Memorandum by W. Barring, Lisbon, 20 September 1882, in: FO 248/422. Also in: Secretary of State for Foreign Affairs to Wolff, 11 July 1888, FO 248/462.
30. Ross to Grant, No. 11, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
31. Message by the governor of Bushehr, 5 January 1882, enclosure in: Ross to Grant, India Office, Foreign Department, No. 11; confidential, January 1882, IO L/P&S/7/32.
32. Ross to Foreign Secretary of India, Telegraph, 4 July 1881, IO L/P&S/9/189
33. Enclosure No 1; Message delivered by the governor of Bushier, 5 January 1882, in: Ross to Grant, India Office, Foreign Department, No. 11, confidential; 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
34. Ibid.
35. Ibid.
36. Ibid.
37. Enclosure No. 2, Telegraph No. 8 Confidential, 6 January 1882, in: Ross to Grant,

---

1. Sir Henry Rawlinson
2. Capt. Wells
3. Mr. Barring
4. Sir O'st. John

Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
38. Resident of Bushihr to Grant, India Office, Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
39. Viceroy to Thomson, Telegraph No. 57, 11 January 1882, IO L/P&S/9183.
40. Ronald Thomson to Granville and to viceroy, Telegraph No. 11, 18 January 1882, IO L /P&S/9/184.
41. Instructions by the Zill al-Sultan to the Governor of Bushihr, communicated 8 March 1882, enclosed in: Ross to Grant, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
42. Ibid.
43. Ibid.
44. Ibid.
45. Ibid.
46. Ross to Zill al-Sultan, "Opening of the Karun", 7 January 1882, Enclosure No. 3.
47. Ibid.
48. Ibid. Also see: Lorimer: *Gazetteer*, vol. I, part II A, P 1737-8.

سرویس کشتی‌رانی فرانسوی از مارسی به بصره از سوی دولت فرانسه حمایت مالی زیادی می‌شد، اما فقط چهار سال پس از تأسیس آن، کمک مالی در ۱۸۸۵ قطع شد. کشتی‌های فرانسوی در زمان فعالیت خود عمدتاً کالاهای ساخت انگلیس را حمل و نقل می‌کردند. لوریمر گفت که اگر کشتی‌داران بریتانیایی به‌سبب این رقابت ضرر می‌کردند، در عوض بازرگانان بریتانیایی از طریق کاهش کرایهٔ حمل و نقل سود می‌بردند.

49. Ross to zill al-Sultan, "Opening of the Karun", 7 January 1882, enclosure No. 3, in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L /P&S/7.32.
50. Thomson to Granville, No. 57, 15 March 1882, enclosure No. 35, Ibid.

روزنامهٔ فرهنگ، ۲۷ شوال ۱۲۹۸، ص ۲۰.

51. Ross to Grant, India, Foreign Department, ibid.

دیولا فوئا[1] بعدها مقداری از یافته‌های سفر اکتشافی خود را در کتابش با عنوان

L'ort antique de la Perse; Achemenides, Parthes, Sasanides, Paris, Librairie central d'Architecture, 1884-1889.

عرضه کرد. او همچنین سفرنامه‌ای به اتفاق همسرش، جین پل آنریت راشل ماگره[2]، با عنوانِ

La Perse, La Chaldée et Susianne Relation de Voyage, Hachette, Paris, (1887)

که ترجمهٔ عنوان انگلیسی آن: «در شوش، پایتخت باستانی شاهان ایران، گزارش سفر از غرب ایران و اکتشافات انجام شده در محل شهر گمشدهٔ سوسن‌ها» است، منتشر کرد، مترجم انگلیسی: فَرنک لینزتو[3] (نام مستعار)، گِبی و شرکا، فیلادلفیا، (۱۸۹۰)

52. Thomson to Viceroy, 3 March 1882, enclosure No. 29. in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
53. Thomson to Granville, No. 49, 15 March 1882, enclosure, No. 36, Ibid.
54. Ross to Grant. ibid.
55. Ibid.

بریتانیایی‌ها نسبت به فعالیت‌های فرانسویان چنان بدگمان بودند که در تلاششان برای گرفتن تاوانی به ازای حق امتیاز لغو شدهٔ رویتر، وزارت خارجه در ۱۸۸۵ حتی سعی کرد حمایت بیسمارک را

---

1. Dieulafoy
2. Jane Paul Henriette Rachel Magre
3. Frank Linstow

برای «اقدامی فراگیر» جلب کند، و حق امتیازی را سر و سامان دهند بسیار شبیه امتیازی که در ۱۸۷۲ لغو شد. سر ادوارد بالت محرمانه به بیسمارک گفت، انگلستان «راغب نیست که روسیه یا فرانسه به کوششِ برای پیشبرد این طرح بپیوندد. آلمان، اطریش و خود ما قدرت‌هایی خواهیم بود که همکاریمان می‌تواند سودمند افتد»، نک:

Malet to Bismark, 6 September 1885, German Foreign Office (AA) A 744 and Memorandum, Confidential and unofficial. 7 September 1885, A7449/AA. Persians No. 1; Allgemeine Angelegenheiten Persiens. 1160/4, vol. 2.

پیشنهادهای بریتانیا به بیسمارک هم در کتاب کاظم‌زاده هم در اثر گریوز به اختصار نقل شده است:

"Kazemzadeh: *Russia and Persia.* P. 173; Graeves: *Persia*, pp. 95-96, and Martin: *German-Persian Diplomatic Relations, 1873-1912*, S'Gravenhage, 1959, pp. 33-34

56. Ross to zill al-Sultan, 7 January 1882, Enclosure No. 3 in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/32.
57. Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, Confidential, 12 January 1882, IO L /P&S/32.
58. Preece to Mortimer Durand, 12 September 1896, and 24 September 1896, FO 248/643.
59. Thomson to Viceroy, Telegram, 8 April 1882, marked as Enclosure No. 34, in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, Confidential, 12 January 1882, IO L /P&S/7/32.
60. Thomson to Granville, No. 153, 2 September 1882, IO L/P&S/9/184.
61. Ibid.

در ۱۸۷۵، طبیب سابق شاه یاکوب پولاک مقاله‌ای در *Neue Freie Presse* در وین با این مضمون چاپ کرد که شیخ محمره درصدد است دست از تعهد و وفاداری نسبت به دولت ایران بکشد و متعهدِ بریتانیایی بشود که بدین وسیله قوای نظامی آنها به مرکز ایران به آسانی دسترسی پیدا خواهند کرد. مقالهٔ پولاک در زمانی چاپ شد که بریتانیایی‌ها بیش از پیش به طرح کشتی‌رانی در کارون علاقه نشان می‌دادند، و این، بر شدت تردیدهای شاه نسبت به برنامهٔ مخفیانهٔ نظامی بریتانیا افزود، نک:

Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1 part II A, pp. 1705-07.

62. Report by Sykes on the Karun Question, Enclosure No. 1, in Durand to Salisbury, No. 5. 19 January 1897, FO 248/646. Confidential print.
63. Lorimer: *Gazetteer*, vol 1, post II A. 1715.
64. Thomson to Granville, No. 205, confidential, 8 December 1882, IO L/P&S/9/184.
65. Ibid.
66. Ibid.
67. Ibid.
68. No 16. Confidential, 14 September 1882. IO L P&S/9/184.

۶۹. سدّ به‌منظورهای آبیاری در ۱۲۸۶ مرمت شد، ولی شکست. سه سال بعد در ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ ق تلاشی دیگر برای بازسازی آن به عمل آمد، اما به‌سبب ساختمان و مهندسی معیوب، آب آنرا شست و برد. نک:

حاجی عبدالغفار نجم‌الملک: ***سفرنامهٔ خوزستان***، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۴۱ ش. ص. ۵۷.

70. Ross to Thomson, No. 2, in: Ross to Grant, India, Foreign Department, 13 January 1882, IO L/P&S/7/32.

روزنامهٔ فرهنگ، ۷ صفر ۱۲۹۹، ص. ۱.

نجم‌الملک رسماً از سوی شاه مامور شد نقشه‌هایی بکشد، و دربارهٔ سد اهواز، منطقهٔ اطراف آن، مردم و مکان‌های واقع در مسیر سفرش مطالعه کند. او دستورهای دقیقی در مورد اطلاعاتی که باید

جمع می‌کرد و روشی که باید در مطالعات و مسّاحی‌های خود به کار می‌برد، دریافت کرد. قرار شد وقتی نجم‌الملک از تهیهٔ نقشه‌ها، جداول، نمودارها و دیگر مشاهدات خود فارغ می‌شود نتایج و مواد را به‌نظر ظل‌السلطان برساند.

نجم‌الملک (نیز نجم‌الدوله)، پسر آخوند ملاعلی محمد اصفهانی، ستاره‌شناس و ریاضی‌دانی معروف و یکی از اولین دانش‌آموختگان دارالفنون بود که بعدها همانجا به تدریس ریاضی مشغول شد. او در ۱۲۵۵ ق در تهران متولد و در ۱۳۲٦ ق در تهران فوت شد. اعتمادالسلطنه از مصرف مقدار بسیار زیاد پول برای طرحی که هیچ‌گاه تحقق نیافت انتقاد می‌کرد و بر نجم‌الملک خرده می‌گرفت که مردِ تعمیر سد اهواز نیست. نک: بامداد:

شرح حال، ج. ٤، ص. ۲۷۳.

۷۱. در ۱۸۹۷، نزدیک به یک دهه بعد از اعطای حقوق کشتی‌رانی، بریتانیا هنوز نمودارهای مبهمی بیش نداشت، یا در مورد گسترهٔ میان اهواز و قلعهٔ تَل، هیچ نقشه‌ای از درهٔ کارون فراهم نکرده بود، نک:

Report by Consul Sykes on the Karun Question, Enclosure No. 1, in: Durant to Salisbury, 19 January 1897, confidential print, FO 248/646.

لوریمر، که بخش تاریخی ***گزَت*** خلیج‌فارس او مبتنی بر مکاتبات دیپلماتیک رسمی دفتر امور خارجه و هند است، یادآور می‌شود که نتایج بسیاریَ از گزارش‌های «پر طول و تفصیل» به‌سبب نبودِ داده‌های دقیق در قالب نقشه و نمودار، «مبهم و نارسا بود».

Lorimer: *Gazetteer*, vol. I, part II A, p. 1716.

۷۲. نک: نجم‌الملک، ***سفرنامهٔ خوزستان***، صص. ۸ـ۹.

سرهنگ بِل در هنگام دادن گزارش دربارهٔ مساحی سال ۱۸۸٤ خود، شرح می‌داد که «صبح روزِ بعد من موانعی را که از کشتی‌رانیِ روان و آزاد در رودخانه جلوگیری می‌کرد، مطالعه کردم، با این نیت که بهترین راهِ دور زدنِ آن موانع را با احداث کانال و خط تراموا بررسی کنم. حرکات من پیوسته تحت مراقبت بود و وزیر مشتاق بود بداند که آیا من در مورد کارون کنجکاو هستم یا نه. بنابراین، وقتی سعی داشتم سرعت اسبی را که برای فروش گذاشته بودند امتحان کنم، به هنگام سواری، تظاهر می‌کردم که من به سواری به مراتب علاقه‌مندتر بودم تا به رودخانه و قابلیت‌های آن برای کشتی‌رانی».

Bell: *"A visit to the Karun River and Kum*, in: Black wood's Edinburgh Magazine, April 1889, p 456.

عبدالحسین نوانی، که مقالهٔ او در شرح زندگی حسین‌قلی‌خان، بختیاری اساساً مبتنی است بر کتاب مختصر سعادت نوری دربارهٔ ظل‌السلطان، در موافقت با چندین و چند نظریهٔ توطئه که نوری مطرح کرده، می‌گوید مطالعه و تفحص دربارهٔ سد اهواز فقط بهانه‌ای بود برای یک سفر تحقیقاتیِ موجه و مشروع به داخل سرزمین بختیاری برای برآورد کردن قدرت نظامی موجود در اختیارِ حسینقلی خان بختیاری. نک: سعادت نوری: ظل‌السلطان، صص. ۱٦۵ـ۱۹۰، و نوانی، ذیل «بختیاری»، در: ***دائرة المعارف ایرانیکا***، ج ۳، صص ۵٤۹-۵٤۸

73. Thomson to Viceroy, 3 March 1882, IOL/P&S/7/32; and Ronald Thomson to Graville, No. 189, 3 December 1881; IO L/P&S/184.

74. Nicolson: *Portrait of a Diplomatist, being the Life of Sir Arthur First Lord Carnock, and a Study of the Origins of the Grant War*, Boston, New Houghton Mifflin, 1930, pxii.

تجربهٔ نیکلسن در تهران در شکل دادن به‌نظرات دربارهٔ مواضع انگلیس و روس در آسیای مرکزی و خاورمیانه اساسی بود. نقش او در امضای قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه مهم بود. اصلی‌ترین مرحلهٔ حیات سیاسی او و موقعیتش در مقام معاون وزارت امور خارجه از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱٦ بود.

کاظم‌زاده مدعی بود که نیکلسن «از ایران بسیار کم می‌دانست و کمتر به آن اهمیت می‌داد» همو:

Russia and Britain, p 173.

هرولد نیکلسن، که وصف وی از پدرش نسبتاً انتقادآمیز بود، ادعا می‌کرد که انتصاب پدرش در مقام کاردار «با موفقیتی پیروزمندانه پایان یافت» که، با توجه به عزل فاجعه‌آمیز ظل‌السلطان و افتضاح فرار ایوب خان شاهزادهٔ افغان در حصر خانگی در تهران، نتیجه‌گیری شگفت‌آوری است. در نگاه شخصی نیکلسن به گذشته، سال‌های اقامتش در تهران ممکن است که دوره‌ای از پیشرفت و تحول بی‌چون‌وچرای حرفه‌ای و شخصی او بوده باشد، اما نتیجهٔ فوری آن و مراجعتش به لندن باید تجربه‌ای اندوهبار و شاید تحقیرآمیز بوده باشد.

75. Nicolson to Salisbury, decypher,[1] No. 137, 2 December 1885, L/P&S/9/187
76. Ibid.
77. Memo by Lord Cross, Secretary of State for India, confidential print, 448, 5 March 1887, FO 251/58.
78. Memo by Lord Cross, confidential print, 448, 5 March 1887, FO 251/58
79. Sir P. Carrie to Godley, secret, confidential print, 447, 9 March 1887, FO 251/158.
80. Nicolson to Salisbury and India, No 23, 22 February 1888, FO 24/8/464 and IO L/P&S/9/189.
81. Ibid.
82. Ibid. Also see: Secretary of Foreign Affairs to Nicolosn, 18 February 1888, FO 248.461.
83. See: Rose Louise Graeves: *Persia and the Deference of India*, 1884-1892. University of London, The Athlete Press (1959), p. 121 and pp. 156-57.
84. Guy wint: *Introducing to Joseph Wolff. A mission to Bukhara*, Routledge and kegan paul, London, (1969)

برای اطلاع بیشتر دربارهٔ جوزف وولف، نک:

H.M. Sengelmann: *Dr. Joseph Wolff, ein Wanderleben*, Vorlag von oncken, Hamburg, (1863)

همین‌طور، تألیفات خودِ وولف دربارهٔ سفرهایش به بخارا، مصر و غیره.

85. Guy Wint: *Introduction to Joseph Wolff*, p. 10.
86. Wint: *Introduction*, n. 25. p. 239.
87. Kazemzadeh: *Russia and Britain in Persia*, p. 184.

وولف بر اساس این اعتقاد عمل می‌کرد که داشتن امتیازات و سرمایه‌گذاری وسیع بریتانیا در ایران قدرت بریتانیا را استوارتر، و از نفوذ روسیه جلوگیری خواهد کرد. او که از حمایت خاص وزارت خارجه برخوردار بود غالباً بدون مشورت و مطلع کردنِ لندن عمل می‌کرد و وارد معاملاتی می‌شد. یکی از مهم‌ترین منتقدان او سفیر فرانسوی به نام دو بالوی[2] بود که شکست فاجعه‌آمیز رژی تنباکو را ـ نه‌چندان به ناحق ـ میراث «سیاست مخرب» وولف می‌دانست. او احساس می‌کرد که وولف «فقط به فکر سر و صدا راه انداختن و کسب شهرت برای خود است». دو بالوی روایت می‌کرد که به‌دنبال انتصاب وولف به مادرید در ۱۸۹۲، مردی انگلیسی ضمن اظهارنظر دربارهٔ وی، به او [دو بالوی] می‌گفت، اگر چنین شده باشد، «ما یقیناً جبل‌الطارق را از دست خواهیم داد، منقول در:

Religion and Rebellion, pp. 100, 122, and 134.

88. Graeves: *Persia*, p. 121.
89. T.K. Lynch to Wolf, 10 May 1888, FO 248/476.

برادران لینچ شرکتی تجاری در سال ۱۸٤۱ در بغداد زده بودند تا ۱۸٦۱. آنها مال التجارهٔ خود را با

---

۱. مراد از decypher، تلگراف رمزگشایی شده، نوع ویژه‌ای مدرک است. در بسیاری از ارجاعاتِ صفحات بعدی به این اصلاح برمی‌خوریم.

2. Do Balloy

کَلَک‌های چوب ساج به بخش علیای دجله می‌بردند، و پس از آن کمپانی کشتی‌رانی دجله را تشکیل دادند و کشتی‌های از رده خارج شدهٔ کمپانی هند شرقی را در اختیار گرفتند. نک:

J. Guest: *Euphrates Expedition*, p. 155.

90. Ibid.

91. Secretary of State for Foreign Affairs to Wolff, 11 July 1888, FO 248/462.

نیز نک:

Graeves: *Persia*, pp. 146, 164 and 265.

۹۲. در گزارشی به تاریخ ۱۸۸۲ که توسط وزارت خارجه بر پایهٔ ارزیابی‌های سِر هنری رالینسن، هرتْسلیت[1]، سر اُو. سنت جان[2] و والتر بارینگ تدوین شد، دبیر هیات نمایندگی بریتانیا، رونالد تامسن، و کاپیتان اچ. ولز یک بررسیِ اجمالی از جنبه‌های حقوقی، عملی و سیاسی مسأله کارون به دست دادند. گزارش‌ها از انتقاد شدید تا ردّ بی‌چون‌وچرا در نوسان بود. تحقیق هرتسلیت (یا لوئیس هرتسلیت یا پسرش سِر ادوارد هرتسلیت) دربارهٔ مسائل حقوقی تصریح می‌کرد که کشورهای مستقل از نظر حقوقی اختیاردار رودخانه‌های خود هستند و به همین دلیل این حق مسلم را دارند که آنها را به روی کشتی‌های بیگانه ببندند. به‌دنبال تفسیر هرتسلیت از مسأله، دولت ایران بی‌چون‌وچرا این اختیار را داشت که رفت و آمد کشتی‌های خارجی را در کارون ممنوع کند. نک:

FO Memoranda, Intelligence Department, India, secret, 1882, FO 248/472. Wolff to FO and IO, No. 61, 21 May 1888, IO L/P &S/9/190

93. Ibid.

94. Ibid

95. Wolff to Foreign Office, 6 September 1888, FO 248/467.

96. Secretary of State for Foreign Affairs, Salisbury to Wolff, telegram, No. 72. 39 September 1888, FO 248/462.

۹۷. شاه چندین بار کوشیده بود تا، بیشتر برای مهار کردن تجاوزات روس، بریتانیا را ملتزم به تضمین تمامیت و استقلال ایران کند. وقتی نیکلسن هنوز در تهران بود، بریتانیا برای آنکه روسیه را در مورد مسائل مربوط به ایران به خط اعتدال بیندازد، درسن پترزبورگ مرافعه‌ای را اقامه کرد. شاه مراتب تشکر خود را بابت میانجیگری بریتانیا ابراز کرد، اما حاضر نشد به ازای وعده‌های مبهم آن کشور که نسبت به ترقی ایران می‌داد ولی ملتزم به اجرای آن نبود، کارون را به روی بریتانیایی‌ها باز کند. برای آگاهی از تضمین‌هایی که به شاه داده شد، نک:

Nicolson to Salisbury, No 31, secret, with enclosure, 13 March 1888, FO 248/464.

نیز نک:

Graeves: *Persia*, note 1 and 2, pp. 167 and 144.

98. Wolff to Salisbury, telegraph No. 101, 20 November 1888, FO 97/590 or id. 29 September 1888, telegraph No. 71, FO 539/40

۹۹. دربارهٔ واکنش سریع روس‌ها، نک:

Graeves: *Persia*, p. 167.

بنا به گزارش شنگ، سفیر آلمان، مطبوعات روس اهمیت بسیار زیادی برای امتیازات جدید کشتی‌رانی قائل بودند و گشایش رودخانه را مربوط می‌دانستند به غیبت شاهزاده دلگاروکی از تهران. نک:

St. *Petersburger Harold*, No. 308, 7 December 1888, in: Schenk to Bismarck, No. 54, 12 December 1888, a 494 AA 1161/4.

---

1. Hertslet

2. Sir O.St.John

۱۰۰. اظهارات مکتوب وولف به امین‌السلطان مندرج است در:

Wolff to Salisbury, No. 233, 28 October 1888, printed in Graeves: *Persia*, p. 269.

کاظم‌زاده یادآور می‌شود که هدف امین‌السلطان «ضمانت‌نامه‌ای در مقابل تجاوز روس‌ها» بود، که به‌خاطر آن شاه حاضر بود کارون را [به روی انگلیس‌ها] باز کند. این ضمانت، آن‌گونه که کاظم‌زاده و گریوز بر آن تأکید می‌کنند، عموماً به‌عنوان نقطهٔ عطفی در مسالهٔ کارون به‌حساب آمده است. منابع بریتانیایی در مورد مذاکرات وولف و امین‌السلطان طفره می‌روند و راجع به گرفتن ضمانت [متقابل] از تهران ساکتند. در بحران «پنج دِه» در ۱۳۰۳ ق/۱۸۸۵، تامسن به وزارت خارجه توصیه کرد تضمین محدودی برای امنیت و تمامیت ایران بدهد. نک:

Graeves: *Persia*, pp. 108 and 112.

در فوریهٔ ۱۸۸۸ نیکلسن موضوع را مطرح کرد و وولف از آن در مقابل گشودن کارون استفاده کرد، وولف خود به مهارت دیپلماسی نیکلسن در فراهم آمدن زمینه اذعان داشت. او می‌گفت «نیکلسن در جهت هموار کردن راه برای رسیدن به نکات دشواری که من در نظر داشتم، تلاش زیادی کرد». نک:

Wolff: *Rambling Recollections*, vol. II,l p. 330.

101. *Note from the Persian Government to the Representatives of Foreign Powers at Tihran*, in Sir Edward Hertslet: *Treaties and Conventions, and Reciprocal Regulations at Present Subsisting Between Great Britain and Foreign Powers*, London, Butterworths, 1893, vol. XV III, p. 945, The same in C.U. Aitchson: A *Collection of Treaties, Engagements and Sands Relating to India and Neighboring Countries*, Calcutta, Central Publication Branch, 1933, vol. XIII, p. 78.

102. Ibid.

103. Salisbury and Viscount Sidemouth in Parliament, *Times*, 12 December 1888, p 6.

۱۰٤. نخستین کشتی در ۱۳۰۷ ق به شاه تقدیم شد. بخشی از این هدیه مشروط بود به اینکه کشتی موردنظر برای حمل و نقل مسافران و مال‌التجاره بین اهواز و شوشتر و نیز دزفول به کار رود. برادران لینچ امیدوار بودند که بدین نحو آنها می‌توانند بر محدودیت‌های حقوقی و فیزیکی سد اهواز فائق آیند. امین‌السلطان قول داد مادام که حوادث «فوق‌العادهٔ سماوی» مداخله نکند، آن کشتی [اهدائی] در ارتباط با کشتی‌های ایشان [برادران لینچ] کار خواهد کرد. دومین کشتی که وعدهٔ آن داده شده بود هیچ‌گاه تحویل نشد. نک:

Lorimer: *Gazetteer*, vol. I, part II A.p. 1721.

۱۰۵. نک: مقالاتی در *Times*، ۱۸۸۸.

۱۰٦. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: ***روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه***، به کوشش ایرج افشار، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران (۲۵۳٦ شاهنشاهی [= ۱۳۵٦ ش])

۱۰۷. همان، ص. ٦۰۵.

108. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, p. 1719.

109. Report by Consul Sykes on the Karun Question, enclosure No. 1. in: Durant to Salisbury, 19 January 1897, confidential print, FO 248/646, and Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A. p 1719.

۱۱۰. شرکت گِری پُل و شرکاء که طرح را در ۱۸۷۱ شروع کرده بودند، و محدودیت‌های تجاری و سیاسی حقوق کشتی‌رانی را پیش‌بینی می‌کردند، حاضر نبودند فقط با حق امتیازهای ناقص اقدام به سرمایه‌گذاری کنند و همچنان بر گرفتن حق انحصار پافشاری می‌کردند. دولت بریتانیا، که نقشهٔ راه‌یابی به کاروان را بخشی از برنامهٔ خود برای تقویت پایگاه سیاسی خود در ولایات جنوبی قرار داده بود، بی‌درنگ از برادران لینچ دعوت کرد که آوردن کشتی‌هایی را به کارون مدّ نظر قرار دهند. وقتی شاه پذیرفت که در مقابل تضمین بریتانیا نسبت به تمامیت ایران، اجازه کشتی‌رانی بدهد،

سر جرج مکنزی که دو پیش‌نویس راجع به حق بهره‌برداری نوشته بود (یکی در ۱۸۷۵ و دیگری برای احداث خط آهنی از اهواز به تهران در ۱۸۸٦) و در دهۀ ۱۸۷۰ در باب سیاست‌های مربوط به مسالۀ کارون با وزارت خارجه همکاری نزدیک داشته بود، پیشنهاد کرد که برادران لینچ که قبلاً ناوگانی را در فرات و دجله راه‌اندازی کرده بودند در این طرح شرکت کنند. سرویس کشتی‌های کارون در مقایسه با کشتی‌های برادران لینچ در رودخانه‌های عراق بخش کوچکی از تجارت آنها را تشکیل می‌داد، اما از مقداری امتیازات تجاری ـ استراتژیک و یارانه‌های دولتی بسیار زیادی بهره‌مند می‌شدند.

111. Lorimer: *Gazetteer*, vol I. part II A, p. 1713, and

احمد کسروی، ***تاریخ پانصد سالۀ خوزستان***، انتشارات بنگاه مطبوعاتیۀ گوتنبرگ، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۰ ش، ص. ۲٤۳.

112. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, P. 1720.

۱۱۳. برای اطلاع از یارانۀ خدمات پستی، نک:

Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1. part II A, P. 1710-11.

مطابق گزارش‌های خودِ برادران لینچ، آنها کشتی کارون خود را با کسری بودجه اداره می‌کردند، و مدعی خسارتی بالغ بر ۳۵/٤٦۰ پوند در دهۀ ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹ بودند، همو، صص ۱۷۶۷ و ۱۷۲۹. این البته دربارۀ منافعی که از طریق واردات چای، شکر، کبریت و فلزات ورق، بابت انحصار تجهیز کاروان‌ها و تجارت گستردۀ مضاعف در پشم و گندم به جیب می‌زدند، اطلاعاتی نمی‌دهد. این‌ها همه باید سودآور بوده باشد. رقم فوق این را نیز آشکار نمی‌کند که کمپانی لینچ از ۱۸۹۰ به بعد ۳/۰۰۰ پوند و پس از آن ۲/۰۰۰ پوند هر سال یارانۀ دولتی دریافت کرده بودند. نک:

Repost by Sykes on the Karun Question, enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, No. 5, 19 January 1897, FO 248/646, confidential print, and Ernst Herzfeld: "Eine Reise durch Laristan, Arabistan und Fars." In *Petermanns Mitteilungen*, p. 74.

114. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, P. 1722.

115. Repat by Sykes on the Karun Question. Enclosure No 1. in Durand to Salisbury, No. 5, 19 January 1897, FO 248/646.

۱۱٦. شرکت‌های بریتانیایی همیشه به گندم علاقه‌مند بودند که یکی از پرمنفعت‌ترین کالاهای صادراتی در منطقه بود. با وجود این، دولت ایران بعضاً به‌خاطر حمایت از ذخیرۀ غذایی در داخل کشور، تا حدی به‌سبب منافع تجار بزرگ ایرانی در تجارت گندم، و بعضاً نیز به قصد مهار کردن فعالیت‌های تجاری بازرگانان اروپایی، صدور گندم را با اعمال احکام ممنوعیت محدود می‌کرد، و این اسباب رنجیدگی شدید بریتانیایی‌ها می‌شد که اقدام دولت را «تحریم‌های سرخودی و بیهوده بر صدور مواد غذایی از عربستان[1]» می‌شمردند. به‌رغم اسنادهای ناروای بریتانیایی‌ها، ایرانیان دلایل موجهی داشتند که سعی می‌کردند مقرراتی بر صدور گندم حاکم باشد. تجارت این کالا آن‌قدر مهم بود که در بازار بورس لندن از آن بهره‌برداری می‌شد. در ۱۸۹۵ هوتس و پسران برای کسب انحصار صدور گندم، به نظام‌السلطنه که در آن زمان حاکم خوزستان بود، مبلغ کلانی رشوه پیشنهاد کردند. اصرار برادران لینچ بر حقوق مساوی بود که انحصار موردنظر هوتس را به خطر انداخت. نک:

Report by Sykes on the Karun Question, enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, No 5, 19 January 1897, FO 248/646

۱۱۷. بخشی از این مقررات مربوط به تأمین محل برای فعالیت‌های برادران لینچ، ساختن بارانداز، کاروانسرا، و گاری یا تراموا برای مرتبط کردن کارونِ سفلی با کارون علیا از روی سد اهواز بود.

---

۱. مراد از عربستان، خوزستان است.

امتیازات آنها شامل اختیارات انحصاری دیگری نیز می‌شد، از جمله ضبط عوارض و حقوق گمرکی امکان انتقال امتیاز کمپانی ناصری به خارجی‌ها صریحا قدغن شده بود. نک:

Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, P. 1728.

118. Memorandum, *Journey from Tihran to the Karun*, General T.E. Gorgdon, 25 February 1891, FO 60/522.
119. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A,P. 1728.
120. Report by Sykes on the Karun Question, Enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, 19 January 1897, confidential print, FO 2408/646; See: Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, p. 1767.
121. See. *Times*, 25 October, 1890.
122. Repost by Sykes on the karun Question, Enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, No 19 January 1897, confidential print, FO 248/646.

۱۲۳. مالیات‌هایی بر بروجرد، خرم‌آباد و شوشتر بسته شد. معمولاً مشاجرات با کارگزارها به‌دنبال توقیف کالاها، مقدار عوارض، و درستی امضاها و دستورهای صادره از مرکز در می‌آمد و غارت به دست لرها و بختیاری‌ها برای بیشتر بازرگانان بسیار مخاطره‌آ میز می‌نمود، از باب مثال، نک:

Preece to Kennedy, 16 June 1889, FO 248/493.

125. *Times*, 4 February, 1990.
126. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, Part II, A, p. 1729.

فصل ۲

ستاره کوره ماه نمیشه: افول ظل‌السلطان

1. T.E. Gordon: *Persia Revisited, with Remarks on HIM Mozaffar al-Din Shah and the present situation in Persia*, Edward Arnold, London, New York (1896), pp. 205-206.
2. Firuz Kazemzadeh: "The Origin and Early Development of the Persian Cossack Brigade", in: *American Slavic and East European Review*, vol, 15, pp. 351-363.

ولایتی، ***تاریخ روابط خارجی ایران***، صص. ۱٤۸ـ۱۷۵.

۳. کاغذهای ظل‌السلطان. آرشیو مؤسسهٔ مطالعات تاریخی معاصر ایران، سند ش. ۲٦۷ـ۲٦۸، منقول در: علیرضا ابطحی فروشانی: ***ظل‌السلطان و عهد ناصری***، پایان‌نامهٔ چاپ نشدهٔ فوق لیسانس، ۱۳۷۱ ش. در یادداشت‌های زیر، عنوان آرشیو مؤسسهٔ نامبرده به شکل کوته نوشتِ م. م. ت. م. ا. نشان داده می‌شود.

٤. همانجا.

۵. توصیه‌های او برای فارس، خوزستان، لرستان، بروجرد، کرمانشاه، و کردستان نیز مانند توصیه‌هایش برای اصفهان مبسوط بود. تجهیزات دیگر ولایات ناکافی بود و نیاز به اصلاح داشت، اگر چه توپخانه، پادگان‌ها و اسلحه‌خانه‌های فارس، که در ۱۸۷۵ در خلال جنگ انگلیس و ایران ساخته شدند، هنوز در وضع خوبی بودند. برای حمل بخشی از تسلیحات اصطبل‌های قدیمی کریم‌خان، مخزن جدیدی قرار شد در شیراز ساخته شود. در بوشهر و جزیرهٔ خارک، سربازخانه‌ها ساختمان جدیدی داشتند. توپ‌های بوشهر، عباسی، لار، شیراز و بهبهان سرویس کامل، و گاری‌های آنها تعمیر شده بود. محتویات اسلحه‌خانه‌های موجود می‌بایستی به‌دقت معاینه می‌شد و هر چه معیوب یا شکسته بود می‌بایستی دور ریخته می‌شد، تجهیزاتی که قابل استفاده بودند باید مرمت، و باروت‌های فاسد جایگزین می‌شد. پوشاک و چادرها برای سه فوج و ۵۰۰ سوار و نیز لباس توپچی‌ها باید در

اسلحه‌خانهٔ شیراز انبار می‌شد. تن‌پوش‌های ویژه نیز برای ۴۰۰ سرباز مامور در اسلحه‌خانهٔ پادگان‌های شیراز مورد نیاز بود. انبار مهماتی که ظل‌السلطان می‌خواست در شیراز بسازد باید شامل مخزن‌های متعدد، سه اتاق برای محافظان، تسلیحات و دو طبقهٔ فوقانی برای اسکان افسران می‌شد. ظل‌السلطان می‌گفت به‌سبب آب و هوای شیراز چنین انباری را فقط می‌توان با آجر ساخت که هزینه‌اش بالغ بر ۶/۰۰۰ تومان می‌شد. اونیفورم برای ۲۵۰ توپچی، شامل شمشیرهای دولبه، کمربند، کیسه و کلاه ۱/۸۰۰ تومان هزینه می‌برد. برای تعمیر مهمات موجود در اسلحه‌خانه، برای فشنگ، باروت و غیره، ۱/۰۰۰ تومان کافی می‌بود. برای بوشهر نیز ۴۰۰ دست لباس اونیفورم، شامل کیسه و کمربند مورد نیاز بود که حدود ۱/۸۰۰ تومان خرج برمی‌داشت. به چادرهایی برای سه هنگ، ۱۰۰ نفر پیاده نظام، و یک هنگ توپچی احتیاج بود، که حدود ۲۰۰ تومان هزینه می‌برد. به‌طور خلاصه برآورد شد که به‌منظور سر و سامان دادن به تجهیزات انبارها، اسلحه‌خانه و توپخانه ۱۶/۰۰۰ تومان کافی است. کاغذهای ظل‌السلطان، م. م. ت. م. ا. ،ش. ۲۶۹ـ۲۷۰، همانجا.

6. See: Report about Persia: WO 106/186.

نیز نک: نجم‌الملک، ***سفرنامهٔ خوزستان***، به کوشش دبیر سیاقی، علمی، تهران (۱۳۶۳ ش)، ص. ۸۸.

۷. اعتمادالسطنه: ***تاریخ منتظم ناصری***، دنیای کتاب، تهران (۱۳۶۷ ش)، ص. ۲۰۳۳.

۸. نک: ***فرهنگ اصفهان***، ش. ۵۰۷، ربیع‌الاول (۱۳۰۵)، ص. ۱۳۶.

9. See: Höltzer : *Beschreibung der Stadt Isfahan*, Folder 1, pp. 73-74

گزارش واگنرخان، نسخه خطی، کتابخانهٔ مجلس، تهران (احتمالاً به ظل‌السلطان اهدا شده و بنابراین جزو کتب و نسخ خطی اهدایی از سوی صارم‌الدوله به کتابخانهٔ مجلس است)

۱۰. شمار سربازان متفاوت است. در گزارش سه صفحه‌ای کوتاهی فضل‌الله مجلسی می‌گوید ۱۷ هنگ وجود د اشت که هر یک مرکب از ۱/۰۰۰ نفر بود، اینها را از دهات و بلوکاتِ ایالت می‌گرفتند. مجلس: «خاطراتی از اوضاع اصفهان و یزد در دورهٔ قاجاریه،» در: ***وحید***، ش. ۲۰ (۱۳۵۲ ش)، صص. ۴۷ـ۵۰. سعادت نوری: «ظل‌السلطان» در: ***سالنامه***، (۱۳۳۵ ش)، صص. ۱۸۶ـ۱۹۲، رقم ۲۱/۰۰۰ سرباز را ذکر می‌کند که ۷/۰۰۰ نفر آنها سواره‌نظام بودند.

قزاق‌های اصفهان تحت امر کریم آقا، میرپنج، ترکی عثمانلی، بودند که قبل‌تر رئیس قزاق‌های میسیون نظامی روس مامور در رکاب شاه، بود.

Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/466 and IO L/P&S/3/290.

در ۱۳۲۳ ق اندکی پیش از سلطهٔ بختیاری‌ها بر اصفهان، دست کم روی کاغذ، هنگ جلالی ۱/۰۰۰ نفر، هنگ فَریدن ۸۰۰، هنگ چهارمحال ۸۰۰ نفر در اختیار داشت؛ سواره‌نظام ۱۸۰ و توپخانه ۱۳۰ نفر داشت. نک:

Lascalles to Rosebery, No. 167, 7 November 1893, FO 60/543, and Monthly Summary of Events, Tihran, 1 April 1905, FO 60/699.

۱۱. افواج پیاده نظام اصفهان عبارت بودند از فوج ظلّ ناصری به فرماندهی ظل‌السلطان، فوج فتح ناصری تحت امر ابوالفتح میرزا صارم‌الدوله، فوج جلال ناصری تحت فرمان جلال‌الدوله، فوج محمد ناصری معروف به محمد میرزا، و فوج کریم ناصری، معروف به کریم خان میرپنج، مختارالسلطنه.

هر یک از این فوج‌ها به دو لشکر تقسیم می‌شدند، هر لشکر به دو گردان و هر گردان به ۴ گروه، نک: ***فرهنگ اصفهان***، ش. ۵۰۴، ۱۶ صفر ۱۳۰۵، ص. ۶۱۳.

ظل‌السلطان پس از ده سال اقامت در اصفهان بر این افواج و نیروها فرماندهی یافت: سه لشکر اصفهان، لشکرهای گلپایگان، کَمَره، بروجرد، کردستان، سه لشکر کرمانشاه همراه با [سرباز]خانه فتحیه، پنج لشکر عراق، دو لشکر لرستان، و لشکرهای بختیاری‌ها، طوایف فارس، سربازان بروجرد، لرستان و کرمانشاه،

Memorandum by Fairfax Cartwright, 2 April 1889, FO 60/500.

سواره نظام نامنظم قبیله‌ای تحت امر ظل‌السلطان این‌ها بود: سوارهٔ مخصوص و غلام کشیکخانه در عهدهٔ جلال‌الدین میرزا کشیکچی‌باشی، سوارهٔ بختیاری محول به اسفندیارخان، سوارهٔ فریدنی تفویض شده به میرزا رضا خان منشی، سوارهٔ جدید لرستان واگذار شده به حاجی میرزا محسن مظفرالملک، سوارهٔ فیلی در عهدهٔ حسین‌خان حسام‌الملک، سربازان دیگر تحت ریاست مستوفی قلیخان فراشباشی، فرج‌الله خان بختیاری، علی‌خان بختیاری، عبدالله‌خان بختیاری، سوارهٔ تحت امر جواد آقا، صحراخان قشقایی، علیمرادخان کَرندی، حیدرخان، علی محمدخان، عبدالحسین خان.

لشکرهای پیاده نظام عبارت بودند از فوج پیادهٔ جلالی، فوج پیاده گلپایگانی، فوج پیادهٔ فریدنی، فوج پیادهٔ سیلاخوری، فوج پیادهٔ امرائی، فوج پیادهٔ سده، فوج پیادهٔ چهارمحال، فوج پیادهٔ قدیم خمسه، فوج پیادهٔ جدید خمسه، فوج پیادهٔ مراغه. نک: ***فرهنگ اصفهان***، ش ۱۳۰، ۳۰ محرم ۱۲۹۹، صص. ۲ـ۳، ش. ۴۵ـ۲۶، جمادی ۱۲۹۷، ص ۲۰، ش. ۱۳۱، ۷ صفر ۱۲۹۹، ص. ۳، ش. ۴۰۹، ۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۰۴، ص. ۲۳۳، ش. ۳۶۴، ۲۱ رمضان ۱۳۰۳، ص ۵۳.

۱۲. نک: ***فرهنگ اصفهان***، ۱۴ صفر ۱۲۹۹، ص. ۱، ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۰۰، ص. ۱، ش. ۳۶۴، ۲۱ رمضان ۱۳۰۳، ص. ۵۳، ش ۳۶۷، ۵ شوال ۱۳۰۳، صص. ۵۵، ۶۶، و ۶۷، ش. ۴۰۵، ۲۵ صفر ۱۳۰۴، ص. ۲۱۷، ش. ۵۰۹، ۲ ربیع‌الاول، ۱۳۰۵، ص. ۶۳۴.

۱۳. از جمله سربازخانهٔ فتحیه که در ۱۲۹۹ ق بنا شده بود. از قرار معلوم مشیرالملک مقادیر زیادی پول در این بنا اختلاس کرد، بنایی که در آن از آجرها و الوارهای به‌دست آمده از ساختمان‌های تخریب شدهٔ عصر صفوی نیز استفاده می‌کرد. نک:

Memorandum by Churchill and not by Aqanoor, March 1891, in: Kennedy to Salisbury, No. 75, 24 March 1891, FO 248/518

شیخ جابر انصاری: ***تاریخ اصفهان و ری***، ص. ۲۸۸ـ ***فرهنگ اصفهان***، ش. ۴۵، محرم ۱۳۰۳، ص ۴۶.

۱۴. نک: ***فرهنگ اصفهان***، ش. ۲۱۹، ۳ ذیقعده ۱۳۰۰، ص. ۱، ش. ۴۵، ۲۶ جمادی ۱۲۹۷، ص ۲۰، ش. ۱۳۰، ۳۰ محرم ۱۲۹۹، صص ۲ـ۳، و ش. ۳۵۹، ۱۵ شعبان ۱۳۰۳.

۱۵. مدرسه، با یک استودیوی عکاسی، طی مراسمی مجلل با حضور شاهزاده و شیخ محمدباقر افتتاح شد؛ با ۵۰ شاگرد باز شد و مقرر گردید سال بعد به ۱۰۰ شاگرد افزایش یابد. مدیر مدرسه صارم‌الدوله بود. ***فرهنگ اصفهان***، ش. ۱۰۳، ۲۰ رجب ۱۲۹۸، ص ۱، و ذیقعده ۱۳۰۰، ص. ۱، نیز ش. ۲۶۹، ۱۶ شوال ۱۳۰۳، ص. ۷۳.

۱۶. نک: حسین سعادت نوری: ***ظل‌السلطان***، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۴ ش، صص. ۱۴۵ـ۱۴۷. و همو در: ***وحید***، ش. ۱۰، س ۲۰، مهر ۱۳۴۴، ص. ۶۳.

۱۷. امضاء: شاه. نک: همانجا.

18. See: Secretary of State of Foreign Affairs to Wolff, cipher, telegraph No. 72, 19 September 1888, FO 248/462.
19. See: Wolff to Salisbury, No. 128, 18 April 1890; No. 119; 4 December 1890; and cypher No. 99, 16 April 1890; FO 248/464.
20. See: Wolff to Salisbury. Confidential Palace Report, received 17 November 1890, FO 248/510.
21. See: Report about Persia, WO 105/186. p. 21.
22. Kosjek to Kalnoky, 8 December 1886, Hans- Hof-, und Staatsachiv, HHSA, Persien, No. 17, 13 Pol.

۲۳. پنجاه درصد از مقادیر فوق‌العاده فراوان فشنگ خریداری شده از اتریش برای اصفهان و تبریز معیوب بود. اینکه وزارت جنگ اتریش ـ مجارستان، که برای انجام معامله واسطه‌گری کرده بودند، در جهت تعویض کالاهای معیوب احساس مسئولیت نمی‌کردند، نمونهٔ بارزی است از نگرش‌ها و رویکردهای

اروپاییان نسبت به ارتش و تجارت در ایران. نک:

Schenck to Bismarck, 31 January 1887, A 2415, No. 5; AA, Persia, No. 1, vol. 4, 1160/6.

۲۴. دوستعلی‌خان معیرالممالک، «رجال عصر ناصری»، در ***یغما***، ش. ۷۰، س ۱۱. ۱۳۳۷ ش، صص. ۲۹۶_۳۰۵.

25. Schenck to Caprivi, 13 January 1893, A1277, Persien No. 10, vol. 1, 1163/3.

26. Gordon: *Persia Revisited,* p. 103.

27. Schenck to caprivi, 13 January 1893, A 1277, Persien No. 10, vol. 3, 1163/5.

۲۸. سفیر آلمان از دانش ظل‌السلطان دربارهٔ جنگ‌ها و امور نظامی در اروپا سخت تحت تأثیر قرار گرفت. همانجا. نیز،

Schenck to Bismarck, 29 January 1888, No. 2, A 2349, Persien No. 10, vol 1, 1163/3.

29. Schenck to caprivi, 13 January 1893, A 1277, Persien No. 10. vol 3, 1163/5

پادشاه پروسی‌نژاد، ویلهلم اول در مقام امپراتور آلمان نمایندهٔ رایش در امور خارجی بود و بر نیروهای مسلح فرمان می‌راند.

۳۰. در ۱۲۷۵ شاه که ناظر ظل‌السلطان در اثنای یک مشق نظامی بود، دو سر دوشی به او اعطا کرد. سپهسالار که این را دید قیچی به‌دست آمد و آنها را چید، و گفت امتیازات نظامی باید به‌خاطر موفقیت‌های نظامی اعطا شود؛ او می‌خواست ثابت کند که ترقی نظامی فقط از راه ممارست و کوشش حاصل می‌شود؛ این نه یک بازی است و نه وسیله‌ای برای نشان‌های پر زرق و برق. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص ۲۷۷.

سپهسالار در روزنامهٔ خود ***مریخ*** پیشنهاد می‌کرد که در مورد جنگ و ارتش‌سازی باید روش‌های اصولی و علمی به کار گرفت، و استدلال می‌کرد که تهوّر و شجاعت فردی در جنگ دیگر کافی نیست. او جنگ را یک رشتهٔ علمی می‌دید با این تفاوت که جنگ کار «دشوارتری» است. این به‌طور ضمنی مسائل ارتش و مشق نیروهای نظامی را یک خودنمایی شاهانه یا خاص سرگرمی همایونی و راهی آسان برای احراز مدال و نشان مردود می‌دانست. نک:

Guity Nashat: *The Origins of Modern Reform in Iran, 1870-80*, (1982), p. 67.

۳۱. ظل‌السلطان، ***خاطرات ظل‌السلطان***، به کوشش حسین خدیوجم، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲ ش، ج ۲، ص ۶۶۶۰. بنان الملک این لقب را در ۱۳۰۱ ق دریافت کرد که به مقام مستوفی و رئیس مالیهٔ اصفهان منصوب گردید، منصبی که برای مدتی نه‌چندان طولانی بر عهده داشت، سپس رئیس دفتر دربار ظل‌السلطان شد. او که پس از تنزل مقام ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ ق، از او بیمناک شده بود به بهانه‌ای به عتبات سفر کرد، در مصر اقامت گزید و در ۱۳۰۶ ق برای ملاقات شاه به لندن رفت. به‌عنوان نمایندهٔ ایران به بغداد و مصر مامور شد و سپس به اصفهان رفت و همانجا مریض و فوت شد. بامداد: ***شرح حال***، ج ۲۰، ص ۱.

۳۲. ظل‌السلطان، ***خاطرات ظل‌السلطان***، ص. ۶۶۶.

33. Von Braunschweig to Bismarck, 4 November 1885, A 1080, AA, Persien No 1, vol. 2. 1160/4.

34. See: Wolff to Salisbury, No. 232. secret and confidential, 13 December 1889, FO 248/483 on FO 60/502.

در آن زمان، بریتانیایی‌ها علاقه‌مند بودند ظل‌السلطان در موقعیت پیشین خود باز تثبیت شود یا به مقامی پر نفوذ منصوب گردد. مع‌ذلک، آنها نسبت به فکر قرار گرفتن ظل‌السلطان در پُست وزارت جنگ مقداری دودل بودند. آنها احتیاط می‌کردند که مبادا روسیه حمایتشان را از ظل‌السلطان به‌عنوان وزیر جنگ نشانهٔ دشمنی تلقی کند درحالی‌که ظل‌السلطان ممکن بود نبودِ چنین حمایتی را شکافی در دوستی خود با بریتانیا به‌حساب آورد.

35. Schenck to Caprivi, 13 January 1893, A 1277, AA, Persien No. 10, vol. 3, 1163/5.
مع‌ذلک، نایب‌السلطنه حمایت و عنایت شاه را با تقدیم ۶۸/۰۰۰ تومان به او برای خویش حفظ کرد. نیز نک: بامداد: ***شرح حال***، ج ٤، ص. ۸۰.

36. Preece to Lascalles, private, 14 October 1893, FO 800/14.
37. Nicolson to Salisbury, No. 111, 31 August 1887, IO L/P&S/9/187.
38. S.J. Dickson to Taylour Thomson, Enclosure No. 5, in: Thomson No. 115, 1873, FO 60/351, cited in R. Shaykholeslami: *The Central structure of Authority in Iran 1871-1896*, dissertation UCLA, 1975, p. 221.
39. Arnold: *Through Persia*, p. 172.

٤۰. نشان ستارهٔ هند و قضیهٔ کارون امر بگیر و بستانی بود که ائتلاف واقع‌گرایانه‌ای را از دو طرف ایجاب می‌کرد. نیکلسن می‌دانست که این نشان افتخار بریتانیایی نه‌فقط سخت دلخواه ظل‌السلطان بود که او را ملتزم و وادار خواهد ساخت تا «در پیگیری هر اقدامی که دولت علیاحضرت ملکه هرازگاهی پیشبردِ آن را مقتضی بداند، کمک ارزشمندی بکند». نیکلسن اطمینان داشت که شاهزاده در ابراز خیرخواهی‌هایش قابل‌اعتماد است. درعین‌حال او از سیاست‌های دربار ایران آن‌قدر خبر داشت که تشخیص دهد ظل‌السلطان «دربارهٔ فرصت‌هایی که پیش روی او بود مبالغه می‌کرد و در شور و شوقش برای ارتقاء اهمیت خود، به مشکلات متعددی که بی‌تردید بر سر راهش بود بی‌اعتنائی نشان می‌داد.»

Nicolson to Salisbury, No 111, 31 August 1887, IOL/P&S/9/187.

٤۱. همان‌طور که در قرارداد تصریح شده بود، ظل‌السلطان از ادعاهایش نسبت به نیمی از اشیاء مکشوفه دست برداشت و اجازه داد کلیهٔ عتیقه‌های یافت شده، در این مورد بخصوص اکثراً آجرهای منقشوش، به پاریس صادر شود. نک:

Schenk to Bismarck, A5390. No 23. 7 April 1887, AA Persien No 10, 1163/3. vol. 11.

لُریمر می‌گفت، به‌سبب مقداری حسادت، ظل‌السلطان از ادعای خود چشم‌پوشی کرد عمدتاً برای به‌دست آوردن نشان افتخاری از فرانسه و جلوگیری از تلاش‌های حاکم عربستان [خوزستان] از تقسیم کردن اشیاء کشف شده.

Lorimer: *Gazetteer*, vol, 1, part II A. P. 1736-7

42. Nicolson to Salisbury, No. 59, 2G April 1887, IO L/P & S/9/187.

ظل‌السلطان شاید تمامی نشان‌های ایرانیِ موجود آن زمان را دارا بود، که خودش ادعا می‌کرد خدا شاهد است و هیچ یک از آنها را با دادن پول یا با تمهید و نقشه به‌دست نیاورده‌ام. او از اتریش نشان عقاب سرخ[1] و از آلمان نشان عقاب سیاه[2] را داشت. ظل‌السلطان، درست در تقابل فاحش با چانه‌زنی‌های حساب‌شده بر سر ستارهٔ هند، مدعی بود که نشان‌های خارجی وی «بدون ترفندها و دسیسه‌چینی‌های معمول به‌دست آمد، یعنی بدون حقّه و دعوی‌های توخالی و نه به عشوه و رشوه» که معمولاً برای کسب یک نشان افتخار به کار می‌رفت. اعطای نشان بزرگ فرمانروای ستارهٔ هند مانند تمامی نشان‌های دیگر، بنا به ادعای وی، فقط به‌خاطر شایستگی او بوده است. او ضمن تظاهر به تواضعی بسیار عمیق دربارهٔ نشان‌هایش، تایید می‌کرد که وی در پذیرفتن نشان ستارهٔ هند درنگ بسیار کرد و از قبول آن سر باز زد، تنها موقعی که به شاه اطلاع دادند که بریتانیا دوست دارد این نشان افتخار را به او بدهد، ظل‌السلطان احساس تعهد کرده که نشان را به‌خاطر خیر و صلاح کشورش و اعتبار دولت بپذیرد. ظل‌السلطان ***خاطرات ظل‌السلطان***، ج ۲، ص. ٦۲۳. نیز نک:

Nicolosn to Salisbury, No. 111, 31 August 1887, IO L/P&S/9/187.

---

1. Red Eagle
2. Black Eagle

43. Ibid.
44. Nicolson to Zill al.Sultan, confidential, 30 September 1889, FO 248-454.

در میان درجات این نشان، بزرگ فرماندار یعنی دارندهٔ ستارهٔ هند، عالی‌ترین نشان طبقات ممتازه‌ای بود که مفتخر به داشتن این نشان‌ها می‌شدند، کوته نوشت این نشان ج. سی. اس آی[1]. بود. درجات پایین‌تر ک. سی. اس. آی[2] و سی. اس. آی[3] بود. «عالی‌ترین درجهٔ ستارهٔ هند»[4] در ۱۸۶۱ برای اعضای نخبگان اعیان و اشراف وضع گردید. پیش از استقلال هند در ۱۹۴۷، در مواردی استثنایی خانواده‌های دارندگان فقیدِ ک. سی. اس. آی. و سی. اس. آی. اجازه داشتند ستاره‌ها و مدال‌ها را بخرند. با وجود این، درجهٔ جی. سی. اس. آی. از این قاعده مستثنی شد. این امور خرد و بی‌اهمیت زمانی تبدیل به یک مسأله شد که در خلال هرج و مرج ناشی از بازگشت ظل‌السلطان از اروپا، نشان‌ها و مدال‌های وی مفقود و بعدها اسباب ناراحتی و بوری خانواده او شد. نک:

E. C. Joslin: *The Standard Catalogue of British Orders Decorations and Medals*, Spink and Son Limited, 1969. p. 2. And IOL/P&S/110/293.

45. Nicolson to Zill al-Sultan, 4 September 1887, FO 248/454.
46. Nicolson to Zill al-Sultan, 16 October 1887, FO 248/460.
47. Preece to Mortimer Durand, No 21, 26 August 1895, FO 248/616.
48. Zill al-Sultan to Malkam khan. Jumadi al-Thani, 1304, Feb- March 1887 and 17 Sha'ban 1304. 11 May 1887 ff. 19, 23-24, Bib. Nationale, cited by Algar: *Malkam*, pp. 156-157.
49. Nicolson to Salisbury, No. 16 secret, 30 January 1888, FO 248/464.
50. Ibid.
51. Ibid.
52. Ibid.
53. Ibid.

۵۴. حاجی میرزا علی دو ماه پیش از مرگش ظاهراً دستخوش دلشوره‌ای شد و پیش‌گویی می‌کرد که شاهزاده عزل خواهد شد. نک: انصاری، ***آقایی شهان***، ص. ۸۴.

55. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/464 and 10 L/P&S/3/290.

۵۶. از ۱۲۹۳ ق کامران میرزا حکومت‌های ساوه، زرند و کاشان را برعهده داشته بود، نک: بامداد: ***شرح حال***، ج. ۳، ص. ۱۵۲. عبدالله مستوفی تهران، قم، قزوین، گیلان، مازندران، دامغان و در مواقعی دیگر حتی استرآباد، شاهرود، بسطام و سمنان را نیز جزو ولایات تحت حکومت نایب‌السلطنه ذکر کرده است. نک: مستوفی، ***شرح زندگانی***، ص. ۳۷۶. مطابق منابع بریتانیایی، قزوین قلمرو حکومت یحیی‌خان مشیرالدوله بود.

57. Nicolson to Salisbury and viceory, telegraph No. 26, 85 February 1888, FO 248/464 and FO 60/595. Also see: FO 248/468.

یحیی‌خان به معتمدالملک نیز شهرت دارد. او عنوان مشیرالدوله را پس از مرگ برادرش حسین خان مشرالدوله در ۱۲۶۹ ق به ارث برد. او که تحصیل کردهٔ پاریس بود فرانسوی را روان صحبت می‌کرد و به‌خاطرِ آن کرزن در مقام ستایش او را یکی از فرهیخته‌ترین دولتمردان ایران خواند، با اینکه مشیرالدوله تمایل شدید روسی داشت. یحیی‌خان مردی بسیار بلندپرواز بود و زندگی شغلی متنوعی در دربار شاه داشت، که در طی آن به شاه بسیار نزدیک شد و احترام او را جلب کرد. او

---

1. Grand Command of the Star of India (G.C.S.I)
2. Knight Commander of the Star of India (K.C.S.I)
3. Companian of the Star of India (C.S.I)
4. Most Exalted Order of the Star of India

در زمرهٔ خطرناک‌ترین رقیبان امین‌السلطان بود ولی منفور ظل‌السلطان نیز بود و، شاهزاده به‌خاطر وا نهادن اجباری حکومت فارس به مشیرالدوله در ۱۲۹۲ ق، به وی حسادت می‌ورزید و او را «پسر بچه‌ای حقه‌باز، کثیف و غیراخلاقی» می‌خواند. در ۱۳۰۳ق، یحیی‌خان به وزارت خارجه منصوب شد، منصبی که ظل‌السلطان در تمام زندگیش در پی آن بود. نک: بامداد: ***شرح حال***، ج ۴۰، صص. ۴۳۸ـ۴۷۲. بامداد به کرات از ***روزنامهٔ*** اعتمادالسلطنه نقل می‌کند، و گهگاه تاریخ‌هایی را به نادرست از مدخل‌های این کتاب نقل می‌کند. برای خلاصه‌ای کوتاه [از این رویداد و یحیی‌خان] نک: ایرج افشار: ***سواد و بیاض، مجموعه مقالات، دهخدا***، مهر ۱۳۴۹، ج. ۱، صص. ۲۴۹ـ۲۵۲. پسر او، وقتی یحیی‌خان در ۱۳۰۵ ق باز وزیر عدلیه شد، حاکم عراق شد. نیز نک: توصیف مشفقانهٔ آرنولد از یحیی‌خان، *Throught Persia*, pp. ۳۴۵-۴۷.

58. Nicolson to Salisbury, No. 33, 3 March, 1888, FO 248/434.
59. Ibid.
60. Nicolson to Salisbury and India Office

نیکلسن در ادامه می‌گوید، «اگر چه او [امین السلطان] زیرکِ، باهوش و سخت‌کوش است، ولی بسیار متفرعن و جاه‌طلب است، و علی‌الظاهر حتی از موقعیت و نفوذ بسیار زیادی که در حال حاضر از آن برخوردار است، نیز راضی نیست».

۶۱. وقتی خبر در محافل درباری پخش شد، اعتمادالسلطنه شگفت‌زده گفت «جل الخالق: اگر این درست باشد، شاه قدرتی از خود نشان داده است». روز بعد او این‌طور نوشت، «معلوم نیست چگونه و چرا این اتفاق افتاد». طی هفته‌های بعد، به‌نحوی احتیاط‌آمیز و غیرمستقیم و غیررسمی سعی کرد از قضیه سر در بیاورد؛ چرچیل اعزام شد تا تجسس کند آیا اعتمادالسلطنه خبرهای محرمانهٔ پراکنده‌ای دارد یا نه، ولی به غیر از مطالب مقدماتی تقریباً هیچ اطلاع یا شایعه‌ای درز پیدا نکرده بود. اعتمادالسلطنه: ***روزنامه***، ۱۰، ۱۵، جمادی‌الثانی، ۱۳۰۵، صص. ۵۴۵ـ۵۵۵.

62. Nicolson to Salisbury and India Office, No. 27 secret, 28 February 1888, FO 248/464.
63. Nicolson to Salisbury, No. 33, 30 March 1999, FO 248/484.
64. Nicolson to Salisbury and India Office, No. 27 secret, 28 February 1888, FO 248/464.

۶۵. یک مثال خوب استعفای امین‌السلطان در جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ بود که آزمایشی برای سنجیدن قدرت خود و حمایت شاه از او در مقابل نخستین اعتراضات بر ضد رژی به‌شمار می‌آمد. نک:

Kazemzadeh: *Russia and Britain*, p. 254.

66. Nicolson to Salisbury and viceroy, telegraph No. 24 February 1888, FO 248/464; also in FO 60/496.
67. Nicolson to Salisbury and India office, No 27 secret, 28 February 1888, FO 248/464.
68. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/646; and in IO L/P&S/3/290.
69. Schenk to Bismarck, 16 March 1888, AA, Abt. A, Persien, No. 1, 1160/6, vol. 4. A 4015, A No. 12.
70. See Ibid.
71. Nicolson to Salisbury, No. 33, 3 March 1888 FO 248/484.
72. Nicolson to Salisbury, No. 29. 1 March 1888, FO 248/464.

۷۳. مستوفی: ***شرح زندگانی***، ص ۳۷۷.

74. Nicolson to Salisbury and viceroy, telegraph No. 28, 26 February 1888, FO 248/464 and FO 60/496.
75. Nicolson to Salisbury and government of India, No. 26, 28 February 1888, FO 248/464.

نسخهٔ خواناتری از همین یادداشت در این منبع موجود است:

FO 65/1347 and IO L/P&S/9/190

76. Nicolson to Salisbury and viceroy, No. 30, 28 February 1888, FO 248/464.

۷۷. ایوب خان دومین پسر شیرعلی‌خان امیر افغانستان بود. وقتی شیرعلی‌خان پسر ارشد خود یعقوب را در ۱۸۷٤ به زندان انداخت، ایوب به مشهد گریخت. شش سال بعد که یعقوب به سلطنت رسید، ایوب به افغانستان بازگشت و حاکم هرات شد. پس از مرگ یعقوب، ایوب در مقابل عموزاده‌اش عبدالرحمن که نامزد موردنظر بریتانیا برای تخت افغانستان بود، چند بار تلاش کرد. وقتی در ۱۸۸۱ شکست خورد مجبور شد به ایران فرار کند. در ۱۸۸٤ دولت‌های بریتانیا و ایران به این قرارومدار دست یافتند که شاه مسئول تبعید ایوب و همراهان او در تهران باشد و هزینه‌های این‌کار و مستمری ایوب از طرف دولت هند پرداخت گردد. از ایوب و ملتزمین انبوه وی در تهران با احترام و مهمان‌نوازی زیادی استقبال شد. امپریالیست‌های بریتانیایی متوجه شدند که مسئولیت‌ها تا اندازه‌ای «مبهم» است و کرزن به صدا درآمد که این را نه می‌توان «زندانی کردن» خواند نه ایوب را یک «زندانی». به مرور زمان، حضور ایوب تبدیل شد به مایهٔ فکر و خیال و مسئولیتی سنگین برای شاه. هر حرکت او به‌دقت از جانب بریتانیایی‌ها جاسوسی می‌شد. او از روس‌ها کمک و پول می‌گرفت تا در خلال بحران پنجاب در ۱۸۸۵ به افغانستان برگردد. محبوبیت مستمر وی در افغانستان بریتانیا را نگران، و حکومت عبدالرحمن را متزلزل می‌کرد.

در ژانویه ۱۸۸٦ ایوب‌خان ناآرام شد و اعلان کرد که قصد دارد کاری کند که زندانی بودن و رفتاری را که با او به‌عنوان یک مجرم می‌شود توجیه کند. شاه فوراً نیکلسن را خبر کرده، و او نیز مضطرب شد. با این‌همه، ایوب‌خان حیله‌ای به کار بست و نامه‌های از پیش آماده شده‌ای را به یحیی‌خان فرستاد [پنداری یحیی‌خان آنها را دریافت می‌کند] و در ژوئیه ۱۸۸۷ گریخت. [و این در حالی بود که یحیی خان قبلاً رفته بود].

در دفتر صورت حساب‌های تهیه شده به توسط ژنرال مک لین، سرکنسولِ مستقر در مشهد و مدیر ادارهٔ امنیت بریتانیا، در جاهای متعددی نام ایوب‌خان ثبت شده بود. (نک: FO HD 2/1) نیز نک: بامداد: شرح حال، صص. ٤٤۸ـ٤٤۹، اعتمادالسلطنه، ***روزنامه***، صص. ۵۱۲ـ۵۱٤،

Adamec: *who is who in Afghanistan*, pp. 127-128, And Nicolson, *Portrait*, pp. 51-53. Curzon: *Persia*, vol. 2, pp. 586 and 599.

۷۸. برای اطلاع از اعتراضات بریتانیا به انتصاب یحیی خان به‌عنوان وزیر خارجه نک: میرزا علی‌خان امین‌الدوله: ***خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله***، به کوشش حافظ ف. فرمانفرمایان، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰ ش، صص. ۱۰۸ـ۱۰۹.

۷۹. نیکلسن در مارس ۱۸۸۸ به دریافت نشان ک. سی. آی. ای[1] مفتخر گردید. در مراسم اعطای نشان برادر زنش، نایب‌السطنه لرد دافرین او را به‌عنوان «یکی از برجسته‌ترین مردان خدمتگزار است» ستود. مع‌ذلک، واکنش‌ها در لندن بسیار احتیاط‌آمیز بود. سالزبری و وزارت خارجه کمتر قدردان خدمات او بودند و «برای دوازده سال بعد مختصر احساس تبعیض‌آمیز در میان دولتی‌ها در لندن بر ضد او وجود داشت». و این چیزی بود که پسرش هرولد دریافته بود. نیکلسن هیچ‌گاه به مقام سفیری نرسید، گرچه در تهران و لندن به راحتی او را بابت تمامی اشتباهاتی که صورت گرفته بود ملامت می‌کردند.

80. Nicolson to Salisbury, No, No. 25 February 1888, FO 60/495.

81. Salisbury to Nicolson, telegraph No. 25, 25 February 1888, FO 60/495.

82. Ibid.

83. Malkam Khan to Philip Currie, 28 February 1888, FO 60/497 and Salisbury to Nicolson, telegraph, No. 12, 27 February 1888, FO 248, 460.

۸٤. نیکلسن در گفتگوهای تندی با امین‌السلطان این اقدام ناسنجیدهٔ ناگهانی را سرزنش کرد و گفت که حملات ترکمان‌ها و اغتشاشات در شمال به یُمن ثبات و آرامش در جنوب تا آن زمان جبران و تعدیل

1. K.C.I.E.

شده بود، ولی اکنون جنوب در بی‌نظمی به سر می‌برد و ممکن بود امنیت کل ایران را به خطر بیندازد. او مدعی بود که تقسیم مدیریت ایالات به واحدهای کوچک کوچک، چنانچه این واحدها به دست افراد بی‌تجربه یا ضعیف» بیفتد، با تلاش برای ساختن ایرانی قوی منافات دارد. رنجش و نارضایی بابت چنین اقدامی که به‌نحوی بسیار سرّی بدون هیچ هشدار یا مشورتی صورت گرفته بود، یکی از عمده انتقادهای نیکلسن بود. او اعتراضات خود را این‌گونه تمام کرد، «جز آنکه به آیندهٔ بسیار نزدیک با تردید و بی‌اعتمادی عظیم نگاه کنم کاری نمی‌توانم بکنم».

Nicolson to Salisbury and government of India, No. 25, 28 February 1888, FO 248/464. see: Nicolosn to Salisbury and viceroy, telegraph No. 25, 24 January 1888, FO 248/464 and FO 60/595.

85. Nicolson to Salisbury and government of India, No. 26, 28 February 1888, FO 248/464.

86. Ibid.

۸۷. اعتمادالسلطنه: ***روزنامه***، ص. ٥٤٥.

۸۸. نک: همانجا

89. Nicolson to Salisbury, No. 33 telecypher secret[1], 9 March 1888, FO 248/464 and FO 60/495 and 496.

۹۰. چرچیل در گزارش خود به وولف، ١٤ژوئیه ١٨٨٨، FO ٤٦٤/٢٤٨، این مبلغ را ٢٥٠/٠٠٠ تومان ذکر می‌کند.

Nicolson to Salisbury and government of India, No. 26, 28 February 1888, FO 248/464.

91. Nicolson to Salisbury, No. 32, confidential, 13 March 1888, IOL/P&S/90/190.

۹۲. اعتمادالسلطنه، ***روزنامه***، ص. ٥٤٥.

93. Nicolosn to Salisbury, No. 32, confidential, 13 March 1888, IOL/P&S/90/190.

دشوار بتوان قضاوت کرد تا چه اندازه او واقعاً سازگار و مساعد بود و تا چه‌حد اهل حرف و شعار. مع‌ذلک، یک ماه پس از این ناکامی کامل، ظل‌السلطان یقیناً به نیکلسن اظهار کرد که او کمتر از پست صدراعظمی یا وزارت جنگ را نمی‌پذیرد، که اولی در قبضهٔ خودِ امین‌السلطان، و دومی در اختیار برادر منفورش نایب‌السلطنه بود.

۹٤. اعتمادالسلطنه: ***روزنامه***، ص. ٥٤٥.

۹۵. با این‌همه، او که اکنون بسیار بابت آیندهٔ مقام خود در نگرانی به سر می‌برد، روز بعد پسرش را به تلگرافخانه فرستاد تا تحقیق کند در پایتخت چه رخ داده است.

Edward Granville Browne: *A Year Among the Persians*, p. 243.

۹٦. نک: مستوفی: ***شرح زندگانی***، ص. ٣٧٧.

97. Browne: *A Year*, p. 249.

براون گزارش می‌دهد که چگونه رضا خان، رئیس طایفه‌ای از عرب‌ها، در حومهٔ شیراز اردو زده بود و انتظار صاحب دیوانِ معزول را می‌کشید تا وقتی در مراجعت به شیراز از کنار او می‌گذارد از وی انتقام بگیرد.

۹۸. ادامهٔ شعر چنین است:

تو بودی که پارک می‌ساختی — سر در و لاک می‌ساختی
پشُتتا دادی به پُشتی — صارم‌الدولـه را تو کشتی
کفَشا تا گیوه کردی — خــوارِ تـــا[2] بیوه کردی

---

۱. تلگرافی که با علائم رمزی زده می‌شود.

۲. خواهرت را

شعر دیگرِ کوی و برزن تهران این است:

گاری امیرزاده کو؟ جامِ پر از باده کو؟ آن بچهٔ ساده کو؟
شازده جون خوب کردی رفتی قاچ زینو بگیر نیفتی
کو اصفهان پایتخت من کو حکم‌های سختِ من؟ ای خدا ببین این بخت من
شاه بابا گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟
کو اصفهان، کو شیرازم؟ کو بچه پُر نازم؟ کو تویچی و کو سربازم؟
شاه بابا گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟
صدراعظم بهر خدا عرضم نما به شاه بابا پارک مرا پیشکش نما
شاه بابا گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟
جلال‌الدوله بچه خرده بود شیراز که بهش سپرده بود والله چیزی نخورده بود
صدراعظم در هَوَ سه خبر ازَم گرَفت، بسه مرغ دلم در قفسه
شاه باباگناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود.

مستوفی: ***شرح زندگانی***، ج، ۱، ص. ۳۷۷. عباس میرزا ملک‌آرا: ***شرح حال عباس میرزا***، به کوشش نوائی، شرکت سهامی تهران، ۱۳۲۰ ش. نیز: حکیمی، ***داستان‌های***، صص ۱۲۳ـ۱۲۵

99. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/464 and IO L/P&S/3/290.
100. Ibid.

۱۰۱. مستوفی، ***شرح زندگانی***، ج ۱۰، ص. ۳۷۵.

Memorandum by Churchill and note by Aqanoor, March 1891, in: Kennedy to Salisbury, No. 75, 24 March 1891, FO 248/518, and in FO 60/522.

بامداد، ***شرح حال***، ج ۱، صص. ۳۱۱ـ۳۱۳. نیز ***فرهنگ اصفهان***، ش ۳۶۰، ۲۲ شعبان ۱۳۰۳، ص ۳.

۱۰۲. او ۴/۰۰۰ تومان به امینه اقدس داد تا رضایت شاه را برای این ازدواج به‌دست آورد. از این مقدار ۱/۰۰۰ تومان برای خود او بود و ۳/۰۰۰ تومان برای شاه، اما این ازدواج هرگز سر نگرفت. یکی از پسران ظل‌السلطان نامزد دختر مشیرالملک بود.

Memoran dum by Churchill, March 1891, Kennedy to Salisbury, No. 75, 25 March 1891, FO 248/518

۱۰۳. از این قتل روایات قصه‌گونهٔ متفاوتی وجود دارد. انصاری گزارش می‌کند که مشیر را پس از چند ماه حبس به دیدن ظل‌السلطان بردند؛ حاجی میرزا محمد شیخ الاسلام، میرزا علی‌خان مستوفی خزانه (خیابانی) و میرزا محمدخان امین‌الدوله نیز حضور داشتند. برای آنها قهوه آوردند و سه روز بعد هر چهار نفر مردند، بدون آنکه معلوم شود آنها مسموم شدند. یا به‌علت‌های دیگر مردند. روایت دیگر می‌گوید مشیرالملک، که شک برده بود می‌خواهند مسمومش کنند، سه فنجان قهوهٔ اول را به مهمان‌های دیگر تعارف کرد. آخرین فنجان را مجبور شد خود بنوشد. هر چهار مرد جان دادند.
ظل‌السلطان بر باقیماندهٔ اموال مشیرالملک دست انداخت و با دادن سهم قابل ملاحظه‌ای از فرش‌ها، البسه و دو کیسه پول ناصرالدین شاه را راضی کرد دست از تحقیقاتش بردارد. ظل‌السلطان در خاطراتش ادعا می‌کند که مشیر بر اثر آنفلوآنزا، معروف به مِشمِشه درگذشت. بامداد: ***شرح حال***، ج ۱، صص. ۳۱۱ـ۳۱۳. نیز نک: اعتمادالسلطنه: ***خاطرات***، صص. ۷۳۹ و ۷۹۰. برای جزئیات ماجرای مرگ مشیرالملک، نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان***، صص. ۳۱۴ـ۳۱۷. همو: ***آگاهی شهان***، ص. ۹۰. نک: مهدوی، ***خاندان*** شیخ الاسلام، صص. ۱۳۸ـ۱۴۰.

104. Ch urchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/466 and IO L /P&S//3/290.

برطبق گزارش‌ها، شاه از فرصت برای تقویت خزانهٔ خود استفاده کرد و با امین‌السلطان به معامله‌ای

دست یافت. او گفت، «بسیار خوب، تو می‌گویی شاهزاده یک میلیون تومان از قِبَل حکومت‌های خود به جیب زده است؛ تو ضمانت کن که ۸۰۰/۰۰۰ تومان در عرض یک سال از سوی کسانی که جای او را می‌گیرند به من پرداخت خواهد شد، در آن صورت با استعفای وی موافقت خواهم کرد».

Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/466 and IOL/P&S/3/230.

۱۰۵. استنباط نیکلسن این بود که مقصود باید مقاله‌ای از مطبوعات فرانسوی و روسی باشد نک:

Nicolson to Salisbury, No. 27 secret, 28 February 1888, FO 248/469, also in IO L /P&S/9/190.

106. Nicolson to Salisbury, No. 27, secret, 28 February 1888, FO 248/464, also in IO L /P&S/9/190

107. Churchill to Wolff. In: Wolff to Salisbury, No. 117, most confidential, July 1888, FO 248/466.

۱۰۸. نک: دوستعلی‌خان معیرالممالک: ***رجال عصر ناصری***، ص ۲۲۵، مهراب امیری: ***زندگی‌نامهٔ اتابک اعظم***، صص. ۴۲ـ۴۳، مهدیقلی خان هداقت، ***خاطرات و خطرات***، ص ۱۱۰.

۱۰۹. نک: ابراهیم تیموری: ***عصر بی‌خبری***، ص ۳۱۲، ابراهیم صفائی: ***رهبران مشروطه***، ص. ۲۰؛ هدایت: ***خاطرات و خطرات***، ص. ۱۱۰، عباس میرزا مُلک‌آرا: ***شرح حال عباس میرزا***، ص ۱۰۵.

Wilfrid Sparroy: *Persian Children of the Royal Family*, John Lane. London and New York, (1902), p. 302; Helmut Slaby: *Bindenschild und Sonnonlöwe*, Akademische Druck- und Verlagsanstalt, Graz, (1932), pp. 196-7.

نسخهٔ به جای مانده‌ای به زبان فرانسه از گزارش واگنر توصیفی خوب، گرچه ساده و بسیار مجمل، از زرّادخانهٔ واحد موزیک، مدرسهٔ پسران سربازها، اسبان و غیره بود. نک: گزارش واگنرخان، دستنویس چاپ نشده، کتابخانهٔ مجلس، تهران. او گزارشی شفاهی نیز به سفیر مجارستانی کوسیک[1] داد که او هم خلاصه‌ای از آن را به وین فرستاد و عمدتاً بر خوبی و بدیِ مهمات ساخت اتریش برای تفنگ‌های وندِل تأکید می‌کرد.

Carl Wagner von Köröspatak, HHSA IB 240 696/4 and 194 PA XXXVII, No. 2B, 1 February 1887.

110. Gordon: *Persia Revisited*, p 103. Nicolson to Salisbury, No. 27. secret, 28 February 1888, FO 248/464.

۱۱۱. ظل‌السلطان، ***خاطرات مسعودی***، ج ۲، صص. ۶۷۱ـ۶۷۲. نیز نک: ***یادگار***، س ٤، ش ۷، فروردین ۱۳۲۷ صص. ۷۸ـ۸۰، و س. ۵، ش. ۷ـ۶، بهمن ـاسفند ۱۳۲۷.

112. Curzon: *Persia and the Persian Question*, vol. 2.

113. Churchill to Wolff, 14 July 1888, FO 248/466 or IO L/PGS/3/290.

114. Schneck to Bismarck, 31 January 1887, A2415, No. 5, AA, Persien No. 1, Vol. 4, 1160/6.

۱۱۵. نک: مستوفی: ***شرح زندگانی***، صص. ۳۷۶ـ۳۷۷. انصاری، ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۳۰۱ـ۳۰۳، تیموری، ***عصر بی‌خبری***، ص۷۳. محمدعلی محلاتی حاجی سیاح، ***خاطرات حاجی سیاح***، صص. ۲۹۴ـ۲۹۵.

116. Nicolson to Salisbury, No. 27, secret, 28 February 1888, FO 248/464.

۱۱۷. نک: سعادت نوری، ***ظل‌السلطان***، ص. ۲۳۳.

۱۱۸. نک: بامداد، ***شرح حال***، ص. ۸۶، ج ٤۰، و ج. ۳، ص. ۱۵۸.

۱۱۹. نک: ***قانون***، ش. ۲، ۱۳۰۷ ق / ۱۸۹۰، ص. ۱.

120. See: Foreign Office to Wolff, telegraph, 6 November, 1888, FO 60/497.

---

1. Kosjeck.

121. Aqanoor to Wolff, Private, 16 December 1888, FO 60/497.
122. Nicolson to Salisbury, No. 27, secret, 28 Febuary 1888, FO 248/464, No. 29, 1 March 1888, FO 248/464.
123. Salisbury to Nicolson, No. 15 telegram, 12 March 1888, FO 248/460 Also see: Foreign Office to Wolff, No. 41, 1 May 1888 FO 248/460, and wolf to Salisbury, No. 33, telecypher, secret, 9 March 1888, FO 243/464 and FO 60/541.
124. Nicolson to Salisbury,, No. 33, telecypher, scret, 9 March 1889, FO 248/464 and FO 60/495 and 496.
125. Churchill to Wolff, in: Wolff to Salisbury, No. 116, 18 July 1888, FO 248/466.
126. Churchill to Wolff, most confiential, 14 July 1888: FO 248 and IO L/P&S/3/290.

براون به یاد می‌آورد که ظل‌السلطان همراه با وزرایش که در معیّت او بودند حبس خانگی شدند. نک:
Edward G. Browne: *A Year Amongst the Persians*, combridge, University Press, (1925), p. 114.

127. Nicolson to Salisbury, No. 32, confidential, 13 March 1888 IO L/P&S/9/190. Also see: Nicolson to Salisbury, No. 35, decypher, 12 March 1888, FO 148/464.
128. Wolff to Salisbury, No. 53, 12 May 1888, IO L/P&S/3/89: and Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/646, and in IO L/P&S/3/290.

اطلاعاتی در دست نیست که آیا این پول بخشی از مستمری او به‌حساب می‌آمد یا برای خدمتی دیگر یا معامله‌ای دیگر بود.

۱۲۹. نک: ***اعتمادالسلطنه***: روزنامه، ص. ٥٤٥.

130. Confidential Print, Asia, 820, in: IO L/P&S/3/289.

۱۳۱. نک: ظل‌السلطان، ***خاطرات***، ص. ٦٧٤.

۱۳۲. نک: ظل‌السلطان، ***خاطرات***، صص. ٦٧٥ـ٦٧٦.

۱۳۳. همو، صص. ٦٧٧ـ٦٧٨. ملاعبداللطیف و پسرش هر دو روزگاری جزو افراد محرم دربار ظل‌السلطان بودند. ملا عبداللطیف کتاب ***الف لیل و لیله*** را به فارسی ترجمه کرده، و به‌عنوان نوکر و ملاباشی شاهزاده استخدام شده بود. پسرش حاجی محسن، بعدها موسم به مظفرالملک متوالیاً مناصب فراش خلوت، پیشخدمت، ناظم‌باشی و ناظر به عهده داشت. در سال‌های ۱۳۰۷ـ۱۳۰۹ق به امر ظل‌السلطان، باز نایب‌الحکومهٔ عراق و محلات بود. خواهرش عضوی از اندرون، برادرش للهٔ فرزندان ظل‌السلطان، و پسرانش در مناصب نوکری در دربارهای ظل‌السلطان و جلال‌الدوله بودند. بامداد، ***شرح حال***، ج ۳۰، صص. ۲۱۲ـ۲۱٤.

134. Browne: *A Year Amongst*, p. 219.

حاجی میرزا سلیمان خان‌شیرازی رکن‌الملک از یک خانوادهٔ ریشه‌دار شیرازی بود، نیای وی خوانسالارِ شاه عباس اول بود. او به سال ۱۲٥٤ یا ۱۲٥٥ ق در شیراز به دنیا آمد، و تحصیل خوش‌خطی وَ نویسندگی کرد. از ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۱ ق در بحرین شغل دولتی داشت. وقتی ظل‌السلطان به حکومت فارس گمارده شد سلیمان‌خان را به منصب منشی‌باشی ارتقاء داد، در ۱۲۹٦ یا ۱۳۰٤ ق نایب‌الحکومهٔ اصفهان شد. وی از جمله بنیانگذاران شرکت اسلامیه بود؛ حامیِ مالی «دعوت اسلامی» (یا «دعوتخانهٔ اسلامی»)، مرکزی اسلامی برای تدریس و ضیافت در جلفا، بودَ که به‌خاطر آن وی مهدی علی داعی الاسلام را برای آموزش به هند فرستاد ولی پیشنهاد بهتری به او شد که به‌عنوان معلم زبان فارسی آنجا بماند و او چنین کرد. سلیمان‌خان فراوان شعر می‌سرود؛ ***مجلهٔ الاسلام*** (نیز موسوم به «گفت و گوی صفاخانهٔ اصفهان»)، چاپ قرآن، ***زادالمعاد*** مجلسی و ***صحیفهٔ سجادیه*** را در ۱۰۰۰ نسخه مدیریت کرد. او به پرهیزگاری شهرت داشت و با شاخهٔ بسیار متشرع مردم و علمای تراز اول در رابطهٔ خوب و بسیار نزدیکی بود. او مکنت زیادی به‌دست آورد و هزینهٔ ساخت مسجد رکن‌الملک را در تخت پولاد پرداخت؛ این مسجد درست در آستانهٔ انقلاب مشروطه به اتمام رسید و او در ۱۳۳۱ ق در

همانجا به خاک سپرده شد. با در نظر گرفتن اینکه رکن‌الملک یکی از ثابت‌ترین شخصیت‌های دربار ظل‌السلطان با نفوذی عظیم در اصفهان بود، اطلاعات نسبتاً کمی دربارهٔ وی موجود است. هنرفر: ***گنجینه***، صص. ۸۰۵ـ۸۲۲، ***یادگار***، ش ۹۰، س ۳۰، ص ۳۳.
هنرفر: «رکن‌الملک» در ***وحید***، صص ۱۳ـ۱٦، و ش ۳ـ٤، صص. ۲۰۵ـ۲۱۰، ش ۱، ۱۳٤۷ ش. بامداد: ***شرح حال***، ج ۲، صص. ۱۱۵ـ۱۱٦، و ش ۳ـ٤، صص. ۲۰۵ـ۲۱۰، ش ۱، ۱۳٤۷ ش، بامداد: ***شرح حال***، ج ۲۰، صص. ۱۱۵ـ۱۱٦، عبدالحجّه بلاغی: ***کتاب اعلات در انساب***، ص ۱٦.
Biographical Notices, p. 89. FO 60/595.

۱۳۵. ***فرهنگ اصفهان***، ۱۰ رجب ۱۳۰۵.

136. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248-466, and IO L/P&/3/290.
در۱۳۰۵ ظل‌السلطان هنوز سفارش نیمه تمامی برای ۲۰/۰۰۰ فقره مهمات از انگلستان روی دست داشت. او نخست به فکر لغو سفارش افتاد، اما در آن شرایط متلاطم ناشی از عزل وی می‌ترسید که مبادا معلوم شود که او خود این خرید را کرده و، بنابراین، خرجش به عهدهٔ اوست. بنابراین، از شرکت سفارش گیرنده خواست که به جای پیاده کردن بار روی خاک ایران آنرا به هر قیمتی که شده بفروشد.

137. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/464, and IO L/P&S/3/290.
[ابوالفتح‌خان] صارم‌الدوله (ز. حدود ۱۲٦٤ ق) پسرخان باباخان سردار ایروانی و فخرالدوله، دختر عباس میرزا بود. او عهده‌دار کارهای متعددی در دربار ظل‌السلطان بود، و آنجا نفوذ و قدرت زیادی داشت. گزارش چرچیل تأکید بر این داشت که صارم‌الدوله هنگامی که ظل‌السلطان در تهران بود مُرد، گو اینکه از اکثر منابع بر می‌آید که وی نه در اصفهان که در تهران فوت کرد.
اکثریتی از مردم بیماری مرموز و مهلکی را که منجر به مرگ ناگهانی صارم‌الدوله شد باور نداشتند و می‌گفتند به دست ظل‌السلطان مسموم شد. نک: *Browne, A Year, p218*. اعتمادالسطنه که ابوالفتح‌خان [صارم الدوله] را از کودکیش می‌شناخت، وقتی در منزل مجدالدوله دربارهٔ بیماری وی شنید با لحنی طعنه‌آمیز ابراز شگفتی می‌کرد زیرا همان روزی که به تهران وارد شده بود، او را تندرست و در وضعی رضایت‌بخش دیده بود، و تنها از کمر درد شکایت داشت. عنوان ابوالفتح خان نهایتاً به پسر ارشد ظل‌السلطان رسید. بامداد: ***شرح حال***، ج ۱۰، ص. ۵۱.
ظل‌السلطان خانوادهٔ خواهرش را بابت ناسپاسی آنها ملامت می‌کرد، شاهزاده در نظرش این بود که ابوالفتح‌خان را پس از سال‌ها زندگی در بی‌حرمتی و بدنامی نجات داده و او را بخشی از خانوادهٔ خود ساخته، و او را صاحب مکنت و قدرت کرده بود، ظل‌السلطان: ***خاطرات*** صص ٦۷۹ـ٦۸۹.

138. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, Fo 248/464,
و ظل‌السلطان، همانجا.

139. Report of a conversation with the Zill al-Sultan, Preece to Lascalles, No. 6, 2 February 1892, in: Lascalles to Salisbury, No. 32, 15 February 1892, in: Lascalles to Salisbury, No. 32, 15 February 1892, FO 248/548 and FO 60/554, also all: confidential print, Russian Affairs in Asia, Diary for October 1892, 31 October 1892, FO 248/543.

140. Preece to British Minister, telegram No. 6, 19 January 1896, FO 248/604, and Muir to Regie in Tehran, 20 November 1891; and 21 November 1891, Enclosure No 2 and 4 in: Lascalles to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO 248/553.

۱٤۱. استیفن پیتر آقانور تاجری تحصیل کرده در هند بود. او به انگلیسی می‌گفت و می‌نوشت و از ماهِ مه ۱۸۵۸ به‌عنوان خبرنگار بریتانیا به کار اشتغال داشت. بریتانیایی‌ها او را قابل احترام اما «مردی ترسو و حقیر» می‌دانستند «که به‌نظر می‌رسد همهٔ قدرتش را از ارتباطش با دولت بریتانیا حاصل کرده است»؛ اما، بنا به اظهار نظر یک اروپایی، «در امور روزمرهٔ جلفا و اصفهان، انگلستان فقط از طریق

گزارش‌هایی که به دستش [آقا نور] می‌رسید برای او مهم جلوه می‌کرد؛ اروپایی مذکور با مقداری خودبینی و رعونت می‌افزاید که «یک قدم زدن در لندن با دیدن ناوگان بریتانیا در آب‌های ترکیه باعث تقویت دل و جرات او [آقانور] خواهد شد».

Arnold: *Through Persia*, p. 247.

آقانور به‌عنوان خزانه‌دار در ۱۸٦٤ استخدام شد. هفت سال بعد نیز به‌عنوان ترجمان به استخدام درآمد. طی سال‌های طولانی خدمت در دولت بریتانیا هیچ ترفیع و هیچ مرخصی نگرفت و مختصر حقوقی که دریافت می‌کرد انگیزه‌ای برای مایه گذاشتن زیاد از نیرو و وقت شخصی در کار نداشت. سرگرد هنری اس. ولز، رئیس آقانور، می‌پذیرفت که وی وظایفش را به‌عنوان خزانه‌دار خوب انجام می‌داد، ولی فکرَ می‌کرد وی از جهات دیگر فایدهٔ چندانی نداشت. در میان مقامات ایرانی و همشهری‌های خودش، به آنچه «ضعفِ شخصیت» خوانده می‌شد، شهرت داشت و این به‌سبب بی‌بهره بودنِ وی از اقتدار و ارادهٔ لازم در نمایندگی‌هایی که می‌کرد یا مذاکراتی که با مقامات انجام می‌داد، بود. وقتی پس از ۲٤ سال خدمت مسالهٔ تمدید مستمری وی مطرح شد، ولز ۷۰ روپیه پیشنهاد کرد ولی بعداً افزود، « با توجه به اینکه آقای آقانور مستخدمی قدیم در این دپارتمانَ است به‌نظر منصفانه نمی‌رسد که حقوقش کاهش یابد و از اهمیتش در چشم ایرانیان کم شود، بنابراین بهتر است او را از پست مترجمی بازنشسته، و به‌عنوان خزانه‌دار ابقائش کنیم و مختصر مستمری بابت کار قبلی‌اش به او بدهیم» نک:

Wells to Official Director of the Telegraph's Persian Section, No. 73, 20 April 1888, L/PWD/945 IER

پس از مرگ آقانور در ۱۸۹۳، جای او به پسرش استیفن آقانور رسید. آقانور جوان در ادینبرو طب خوانده بود، و مطبی در اصفهان باز کرد. او نقش پزشک ظل‌السلطان را نیز ایفا می‌کرد. در ۱۸۹٦ معاون کنسول شد و در ۱۸۹۹ـ۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۰۵، ۱۹۰٦، ۱۹۰۸ به‌عنوان قائم مقام کنسول انجام وظیفه می‌کرد. اکثر اوقات او کارش را به‌عنوان یک پزشک ادامه داد، و در اکتبر ۱۹۰۳ درگذشت. برای اظهارنظرهای خاص بریتانیایی‌ها دربارهٔ کارگزاران و نمایندگان مختلف بریتانیایی، نک:

Burrell: *Iran, Political Diaries*, Vol 1, pp. 31-48.

142. Ross to the Secretary of the Government of India, No. 245, 16 August 1888, FO 248/466.
143. Taylour Thomson to Earl of Derby, No. 4, consular, 24 February 1876, IO L/P&S/9/178.
144. Nicoloson to Salisbury, decypher, No, 137, 2 December 1885, IO L/P.&S/9/187.
145. Ross to Secretary of the Government of India, No. 245, 16 August 1888, FO 248/466.
146. Wolff to Salisbury and viceroy, No. 49, May 5, 1888, FO 243/464, and FO 60/496.
147. Salisbury to Wolff, confidential, 3 July 1888, FO 248/460.

۱٤۸. همان‌طور که از اسمش برمی‌آید، پریس اهلِ ویْلز بود و به سال ۱۸٤۳ در کِنارون[1] متولد شد. او برادر جوان‌تر شخصیت معروف سِر ویلیام هنَری پریس بود که شغل مهندسیِ برقَ نیز داشت. سِر ویلیام پریس به غیر از مناصب متعددی که در زندگی به عهده گرفت، سر مهندس و مهندس مشاور مستعمرات انگلیس بود. او تلفن و فتوگراف را به انگلستان شناساند، عرضه کنندهٔ سخنرانی‌های متعدد دربارهٔ چند اختراع و مؤلف چند متن درسی در صنعت تلگراف و تلفن بود. سر ویلیام دوست داشت سخنرانی‌های عمومی خود را با اشعاری از سعدی و فردوسی آغاز کند و پیداست که تحت تأثیر هنر و شعر ایرانی و قصه‌هایی بود که برادر کوچک‌ترش از ایران می‌فرستاد. با این حال، جان ریچارد پریس به‌نظر می‌رسید زندگیِ حرفه‌ای خود را زیاد در سایهٔ برادر ارشد نامورش سپری کرد، و تمامی عمر خود را در ایران تقریباً در خفا به سر آورد.

1. Carrnarvon

او برای نخستین‌بار در ژوئیه ۱۸٦۸ به‌عنوان دستیار مدیر ارتباطات آمد تا در بخش تلگراف ایران خدمت کند. او در دسامبر ۱۸٦۹ به دفتر مدیر ارتباطات در تهران رفت و دو سال بعد عهده‌دار قسمت ارتباطات اصفهان شد. از آنجا در ۱۸۷۳ برای سرپرستی دفتر شیراز به این شهر رفت. طی ۱۵ سال تا وقتی که باز در ۱۸۸۸ به اصفهان مامور شد، هنوز موظف بود بین دفترهای تهران و شیراز رفت و آمد کند و برای انجام چند کار دیگر به خدمت گرفته شد، از جمله تأمین قاطر برای جنگ افغانستان و به‌دست آوردن نقشه‌هایی برای احداث خطوط جدید تلگراف: کاری که به‌خاطر آن مورد تقدیر قرار گرفت. او به‌علت بیماری در ۱۹۰٦ از سرکنسولی کناره‌گیری کرد و به انگلستان بازگشت. ده سال بعد، در ۷۳ سالگی، پس از عمری عزب بودن با بیوه‌ای به نام مری دانکن ازدواج کرد و فقط یک سال بعد در ۱۷ فوریهٔ ۱۱۹۱۷ مرد. نک:

No. 541, dated 24 December 1873, from Government of India; Government of Bomby, Military Department, No. 5533, dated 28 Sept 1880, and No. 6146, dated 26 October 1880; No 63 T.E., dated 1 June 1887, from Government of India. Letter dated 19 December 1889, from Sir H.D. Wolff to the viceroy, in the letter from Zill al-Sultan to Durand, n.d. FO 248/634.

149. Wolff to Salisbury, No. 132, decipher, 19 July 1888, FO 60/496.

150. Wolff to Salisbury, 18 February 1889, FO 60/500.

151- Wolff to Salisbury, No-29, Confidenitial, 2 February 1889, FO 60/500.

152- Ibid.

۱۵۳. همانجا ـ کرزن در یک سلسله نامه‌های تا حدی آمرانه به روزنامهٔ ***تایمز*** دربارهٔ سفرش به ایران در ۱۸۸۹ پیشنهاد کرد که دولت بریتانیا باید از شبکهٔ مقامات وکارکنان تلگرافخانه در ایران برای خبررسانی به هیأت نمایندگی بریتانیا در تهران استفاده کند، غافل از اینکه این هیأت مدت‌ها می‌شد که از کارکنانش به‌عنوان عامل و خبررسان استفاده می‌کرد. مسألهٔ مورد بحث در مطبوعات سروصدای زیادی در تهران برپا کرد و هیأت نمایندگیِ دلخور و عصبانی، نه‌تنها نگران بودند که بر اثر اعتراضات روس‌ها، شبکهٔ خبررسانی را برچینند، بلکه نقش خط تلگراف به شکلی که داشت در خطر بیفتد، کمااینکه روسیه به خط تلگراف تهران به مشهد که مقامات دولت هند آن را اداره می‌کردند، اعتراض کرده بود. نک:

Legation to Salisbury, No. 176, Confidential, 13 May 1890, FO 248 , 499.

154- wolff to Salisbury,No. 29, Confidontial, 2 February1889, FO 60/500. Idem: No. 39, 18 February 1889,Fo248/480; also in:Fo60/500, and IO L/P&S/3/290.Also see: note from Fo, 26 March 1880, Fo6/506.

155- Wolff to Aqanoor, Private, 14 February 1889, FO 248 / 480.

156- Wolff to Saliobury, No. 39, 18 February 1889, FO 248/480;
Also in Fo60/500, and IOL/P&S/3/294.

157. [Sic]: idem; No. 29,confidential, 2 February 1889, FO 60/500.

158. Idem: No.78, Most confidential,14 March 1890, FO/510.

159. Idem: No.72, 3 April 1880, FO 248 / 481

۱٦۰. همانجا. به‌سبب نبودِ گزینهٔ دیگر، و به‌رغم انتقادات مقامات ارشد پریس، وی تا ۱۹۰٦ در اصفهان باقی‌ماند. او در فنّ جناح‌گرایی و تفرقه افکنی، اتحاد با این و آن، دسیسه بازی، خبرچینی و ارتشاء تبحّر یافته بود. او سخت به تاکتیک‌های کنسولی علاقه‌مند بود و آراء روشنی در این باب داشت. نک:

Preece to Mortimer Durand, 18 Auguet 1895, FO 248/642.

پریس بسیار خوب با دوراند کنار می‌آمد؛ دوراند بسیار قدردان تعهّد دیپلماتیک وی بود و نسبت به اعتمادبه‌نفس و «لطف عظیم» او «سپاسی بی‌حدّ و حصر» احساس می‌کرد.

Preece to Durand, 16 Jamuary 1897, FO 248/643.

161. IO to Under Secretary of State; 10 April 1889, FO 60/506.

162. FO notes to Wolff, 10. 78, 14 March 1890; FO 60/510.

163. Preece to Wolff 29 May 1890, FO 248/514.
164. Wolff to Salisbury, 29, May 1890, FO 248/499.
165. Preece to Wolff, 29 May 1890, FO 248 / 514.

فصل ۳

تقی از توپ‌های خالی تو هراسی ندارد

۱. وقایع اتفاقیه، در: ***پادیاوند***، به کوشش ا. نتسر، ج. ۲، ۱۹۹۲، ص ۲۱۰. غیبت شاه از ایران دیگر ملایان را ترغیب کرد که اقتدار خود را از طرَیق مبارزات مشابهی افزایش دهند. سیدعلی‌اکبر فال اسیری، برجسته‌ترین مجتهد شیراز فرصت را غنیمت شمرد تا نه‌تنها یهودی‌های شیراز، بلکه آن «مسلمان‌هایی را هم که شوق کافی به رعایت احکام مذهب خود نشان نمی‌دهند» تهدید کند.

Kennedy to Salisbury, No. 161, 28 August 1889, FO 248/482.

فال اسیری با یکی از دختران میرزاحسن شیرازی ازدواج کرده بود. برای اطلاع بیشتر، نک: بامداد: ***شرح حال***، ج. ۲، صص ۴۳۰ ـ ۴۳۳.

۲. نک: ناظم الاسلام کرمانی: ***تاریخ بیداری ایرانیان***، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ش؛ و ابراهیم تیموری: ***عصر بی‌خبری***، چاپ اقبال، تهران (۱۳۶۳ ش)، صص. ۱۱ـ۱۵.

۳. برای روایت ناصرالدین شاه، نک: ***روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان***، به کوشش محمداسماعیل رضوانی و فاطمه قاضی‌ها، ۲ ج.، انتشارات سازمان اسناد ملی، تهران، ۱۳۷۱.

۴. مذاکرات مربوط به ملاقات با شاه و هیأت ایرانی به توسط اتحادیهٔ اسرائیلی به چاپ رسید، نک: *AIU Bulletin, 1873*. ترجمهٔ عبری آن با عنوان *Sending of Purim Gifts* ، نک:

Hayyim J.Cohen: *The Jews of the Middle East 1860-1972,* Israel University Press, Jerusalem (1973), P.54. Alos, D. Littmamm:
Jews under Muslim Rule: the Case of Persia, Eastern Press Limited, (1979),p.5, reprinted from Wiener Library *Bulletin,* vol. 32, Nos. 49/50, 1979.

۵. برای شماری از موارد مشروط و مفصل که ارمنی‌های تازه مسیحی ادعا کرده‌اند. نک:
Bruce to General Lake, 13 May 1873, Precis Book, p.253 CMS CI 1/M19, 1875-6

۶. حبیب لَوی: ***تاریخ یهودی***، صص. ۷۶۷ ـ ۷۶۸.

7. Memorandum by Churchill, in: Wolff to Salisbury, No. 80,15 March 1890, FO 60/510,; alor in Fo 248/498.

در این گزارش، چرچیل مدعی است که مالیات‌های پرداختی یهودی‌ها پیش‌تر ۱۶۰ تومان هر سال بود، که به امر ظل‌السلطان به ۵۰ تومان تقلیل یافت، و بقیه را خود می‌پرداخت. نیز نک:
Jewish Intelligence and Monthly Record of the LSPCJ,vol.V, New Series 1889, p 47.

در این کتاب آمده که ظل‌السلطان قبض مالیات یهودی‌ها را می‌پرداخت.

8. Anglo – Jewish Association Report, London (1888-89), pp.26-28.

۹. اصل این احکام منسوب است به عمربن الخطّاب، خلیفهٔ دوم (۱۳ـ۲۳ ق). با اینکه احکام مربوط به ملَت‌های مقهور موقت بودند، معذلک هدف آنها تأمین آذوقه، مسکن، اطلاعات سیاسی و نظامی و نیز مقابله با جاسوسی دربارهٔ سپاهیان عرب ـ مسلمان بود. نهادینه شدن احکام ناظر بر شروط اهل ذمّه به عمر بن عبدالعزیز (۹۸ـ۱۰۱ ق) منسوب است. این احکام در مورد مسیحیان و یهودیان اعمال می‌شد و با گسترش اسلام زرتشتیان و دیگر گروه‌های مختلف غیرمسلمان در آسیای مرکزی را نیز دربرگرفت. احکام اصلی غیرمسلمان‌ها را از موارد زیر منع می‌کرد:

۱. ناسزا گفتن به قرآن، اسلام و پیامبر،
۲. وصلت با زنان مسلمان،
۳. تبلیغ [غیراسلام] کردن و تغییر دادن دین مسلمان‌ها،
٤. تجاوز به جان و مال مسلمانان،
۵. همدستی با دشمن،
٦. حمایت از جاسوسان،
۷. ساختن خانه‌هایی بلندتر از خانه‌های همسایگان مسلمان،
۸. زدن زنگ‌های چوبین یا خواندن نوشته‌های مقدّس به صدای بلند،
۹. نوشیدن شراب در ملاءعام،
۱۰. دفن اجساد مردگانشان با مراسم پرسروصدا،
۱۱. راندن اسب (قاطر و خر مجاز است)،
۱۲. پوشاک مشخص و متمایز از قبیل وصل تکّه‌های زرد [روی لباس] و کمربند،
نقض شش حکم اول مجازات مرگ به همراه داشت.

اجرای این قوانین بسیار متفاوت بود، و بستگی به زمان و مکان داشت؛ اِعمال آنها هراز گاهی و ناقص بود و باز بستگی داشت به شرایط اجتماعی و نیّت سیاسی دولت یا دین‌سالاران مربوط. گفته شده که در عصر «اسلام اصیل» هدف از شروط اهل ذمّه نیز حمایت از غیرمسلمان‌ها بود و تنها رفته رفته به‌صورت ابزار قضایی محدودیت و تبعیض درآمد.

در روزگاران بعد اجرای قوانین شرع حاکم بر ذمّه بستگیِ بسیار داشت هم به وضعیّت داخلی وهم به درجهٔ نفوذ مالیِ جامعهٔ مربوط که این اجرا را آزاد، یا بَه طفره برگزار می‌کرد. تصمیم نهایی دربارهٔ اعمال قضایی احَکام موکول بود به ارادهٔ شاه یا حاکم که معمولاً به اقتضای منافع سیاسی و اقتصادی عمل می‌کرد و نه علائق دینی.

۱۰. انجمن تبلیغی کلیسا (CMS) شرط دقیق این قانون را چنین گزارش کرد: «وقتی یک یهودی ملک و مالی را از مسلمانی می‌خرد باید خمس قیمت آن را به ملایان بدهد».

Sanderson to Kennedy, No. 113, 16 September 1889, FO 279 or FO/60/501.

11. Preece to Kennedy, 5 July 1889, FO 248/493;

این فهرست با اختلافاتی در منبع زیر نیز منتشر شده است:

Gidney: Sites and Scenes, London Operative Jewish Convert's Institution, 1897, part I, p.92. Also see: Sorour Soroudi: «The Concept of Jewish Impurity and its Reflection in Persian and Judeo – Persian Traditions,» in: *Irano – Judaica,* III, Jerusalem, 1994. pp.155-156.

لوی، ***تاریخ یهودی*** ، ج. ۳، ص. ٤۰٦. نیزنک:

Waterfield: *Christians in Persia* , p. 117.

در ۱۸۹۲ به‌دنبال پیروزی در مقابل رژی تنباکو، ملاعبدالله، به تشویق سیدعبدالمجید، فتوای مشابهی شامل ۲۲ قانون بر ضد یهودیان همدان صادر کرد، که بعضی از آنها کاملاً مضحک و نسبت به افراد تبعیض‌آمیزتر بود، ولی در مورد تجارت و دادوستد کمی ملایم‌تر بود، اگرچه محدود کردن [یهودی‌ها] به ماندن در شهر تأثیر مشابهی داشت. بنابراین:

۱. یهودیان اجازه نداشتند به هنگام برف و بارندگی از خانه‌هاشان بیرون بروند.
۲. زنان یهود می‌بایستی با صورت‌های بی‌حجاب در انظار ظاهر شوند، و
۳. می‌بایستی شلوار (ازار) دو رنگ بپوشند
٤. مردها از پوشیدن لباس‌های جذاب منع می‌شدند (جامهٔ پنبه‌ای آبی مجاز بود) و
۵. حق نداشتند بعضی کفش‌ها را بپوشند.

٦. همهٔ یهودی‌ها مجبور بودند لتّه‌ای از پارچهٔ قرمز روی لباس خود بدوزند.
۷. یهودیان همیشه مکلّف بودند به مسلمان‌ها راه بدهند.
۸. آنها نمی‌توانستند در حضور مسلمان‌ها بلند صحبت کنند.
۹. طلبکاران یهودی می‌بایستی با لحنی عاجزانه و احترام‌آمیز از مسلمان‌ها مطالبه کنند.
۱۰. ناسزاهای مسلمان‌ها می‌بایستی با گردنی خم پذیرفته شود.
۱۱. یهودی‌ها مجبور بودند گوشت خریداری شده را پوشیده از انظار حمل کنند.
۱۲. ساختن بناهای جالب [توسط یهودیان] ممنوع بود.
۱۳. خانه‌های یهودی‌ها نمی‌توانست مرتفع‌تر از منازل مسلمان‌ها باشد،
١٤. اطاق‌ها نباید سفیدکاری می‌شد.
۱۵. درهای ورودی باید کوتاه می‌بود.
١٦. کت‌ها نمی‌بایستی پوشیده می‌شد بلکه باید لوله شده زیر بغل حمل می‌شد.
۱۷. یهودی‌ها مأذون نبودند ریش خود را بتراشند یا کوتاه کنند.
۱۸. اجازه نداشتند شهر را ترک کنند یا حتی به دهات بروند.
۱۹. طبیب‌های یهودی دیگر نمی‌توانستند سوار بر اسب برانند.
۲۰. یهودی مظنون به نوشیدن الکل اجازه نداشت از خانه بیرون برود و اگر می‌رفت مشمول حکم اعدام بود.
۲۱. عروسی‌های یهودی باید دور از انظار مردم و بدون آنکه صداها از بیرون شنیده شود، جشن گرفته می‌شد.
۲۲. یهودی‌ها اجازه نداشتند میوه‌های خوب بخورند. نک:

Bulletin de L'Alliance Israélite Universelle, 12th Series, No. 17 (1892), p. 48.

برای اطلاع از اقدامات مشابه که ضمناً موجب می‌شد یهودی‌ها در تهران بالاجبار دین خود را عوض کنند، نک: نامهٔ جوزف سِبگ مانتفیوری از طرف کمیتهٔ مشترک یهود، و نامهٔ کلود جی. مانتفیوری به نمایندگی از سوی انجمن انگلیسی ـ یهودی به وزارت خارجه، ۸ ژوئیه ۱۸۹۷؛ و نامهٔ انجمن انگلیسی یهودی به انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان به وزارت خارجه، ۱۹ ژوئن ۱۸۹۷. FO248,644.

۱۲. طی چندین قرن، شروط دیگری، مختصّ اوضاع زمان و مکان، به شروط عمر اضافه شد. پنج مورد از آنها در گزارش بابائی گنجانده شد. نیز نک:

Sale Wittmayer Baron: *A Social and Religious History of the Jews,* 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press, NewYork, (1983), p. 337.

13. Preece to Kennedy, 5 July 1889, FO 248,493.
14. Ibid.
15. Bruce to Gray, 5 July 1889, CMS G2, PE-O 1889; elso see:
Sanderson to Kennedy, No. 113. 16 September 1889, FO 248/479.
16. Kennedy to Amin al – Sultan, 26 October 1889, FO 60/502.
17. Preece to Kennedy, 5 July 1889, FO 248,493.
18. Preece to Kennedy, 13 July 1889, FO 248,493.

از ظلّ‌السلطان در منابع یهود تصویر کاملاً مثبتی ترسیم شده است. حبیب لوی، ضمن تأیید این دعوی، خاطرات آقاکاهن [کوهن] صادق را نقل می‌کند که از پشتیبانی شاهزاده در بازسازیِ کنیسه‌ای در بروجرد یاد کرده است؛ تخریب این کنیسه به امر مجتهدِ محل حاجی آقا میرزامحمّد صورت گرفت و به‌دنبال ارسال عریضه‌هایی به تهران و اصفهان، ظلّ‌السلطان مجتهد نامبرده را تنبیه کرد. حبیب لوی، ***تاریخ یهودی***، صص، ۷٤۱ ـ ۷٤۲. به گزارشِ لیون، شاهزاده «به انسانیت شهره» بود، *Cinquante ans*, p. 375.

ظلّ‌السلطان در نامه‌ای به هیأت نمایندگان یهود سوگند یاد کرد که از وعده‌های شاه حمایت خواهدکرد، و «آزادی و حقوق برابر را برای تمامی اتباع او بدون توجه به تفاوت طبقاتی یا دینی» تضمین خواهد نمود؛ «ما مخصوصاً تلاش کرده‌ایم وضعیت مسیحیان و یهودیان را در قلمرو خود ارتقاء دهیم». پاسخ آنان [نمایندگان] به امضای ا. سامسون، ج. سِبگ[1] و دو ورمز[2]، او را بابت خیرخواهی و از «مساواتی که اینک نصیب همه افراد، صرف‌نظر از اعتقاد دینی، ریشه و تبار»، می‌شد ستودند. ظلّ‌السلطان در این مورد به نایب‌الحکومه‌های مختلف خود دستورهایی داد. چون شاه از ستایش یهودیان احساس رضایت می‌کرد، نامهٔ آنها در ***فرهنگ اصفهان*** و روزنامه‌های دیگر در سرتاسر کشور چاپ شد. گزارش سالیانهٔ انجمن انگلیسی ـ یهودی:

Annual Report, (11) 1881 – 82, pp. 29 – 30, and (14) 1884-85, p.31.

تامسن می‌گفت، طبق بیانیه‌های یهودیان تهران، هم‌کیشان آنها در اصفهان «از هر قسمت دیگر ایران» وضع بهتری داشتند. وقتی در ۱۸۸۱، مسلمانی را به جرم قتل یک زرتشتیِ یزدی اعدام کردند، ظلّ‌السلطان حکم اعدام را درست دانست و گفت تمامی اتباع شاه باهم برابرند قطع نظر از اینکه آنها یهودی یا مسلمان باشند یا مسیحی یا زرتشتی. نیز نک:

Jewish Intelligence and Monthly Record of the LSPCJ, vol. V, new series, 1889, p. 47-49.

۱۹. نک: دولت آبادی: ***حیات یحیی***، انتشارات عطار، تهران، (۱۳۷۱ ش) ج. ا، صص ۵۰ـ۵۱ و ۸۹ـ۹۰.

۲۰. این دو مردپسران سیدابراهیم، برادر سیدمحمدعلی و سیدمحمدهادی نهری طباطبایی، از یک خاندانِ ریشه‌دارِ شیخی اصفهانی، بودند. نهری طباطبایی، همسر خورشید بیگم، دختر سیدمحمدباقر شفتی، و یک بابیِ متعهد و دوست قرّه‌العین بود. چون این دو برادر از پیروان مؤمن بهاءالله بودند، منابع بهایی به آنها عنوان سلطان الشهداء و محبوب الشهداء دادند.

این دو برادر در اصفهان تجارت می‌کردند و روابط بازرگانی سودمندی با امام‌جمعه داشتند. امام‌جمعه را که ۱۸۰۰۰ تومان به شرکای تجاری‌اش بدهکار بود ترغیب کردند که از فتوای شیخ محمد باقر بر ضد این دو نفر پشتیبانی کند، فتوایی که به تصویب ظلّ‌السلطان نیز رسید. دو برادر در ۱۲۹۶ ق اعدام شدند و اموالشان به غارت رفت. امام‌جمعه که هیچ گاه بدهی خود را بازپرداخت نکرد بخش عمده‌ای از اموال آنها را تصرف کرد، همان‌طوری که ظلّ‌السلطان و شیخ محمدباقر باید سهمی برده باشند. برادر کوچک‌ترشان که همراه با آنها متهم و محاکمه شد، به باب ناسزا گفت و جان به دربرد و بعدها آنچه را که از مال و منال آنها باقی‌مانده بود، از نو سروسامان داد. نک:

Momen: *The Babi,* pp. 274-77; Browne: *Materials.* pp. 39-40; Browne: *Babis of Persia.* I. pp. 489 – 91, and *A Year among the Persians,* pp. 213-15; Soghi Effendi: *God Passes By,* p. 200. Wills: *In the Country of the Lion and the Sun*, pp. 153-56.

اشراق خاوری، عبدالحمید: ***کتاب نورین نیرین***، صص. ۷ـ۵۲، و صص ۹۰ـ۱۲۷. کرمانی، ***تاریخ انحلال***، ص. ۲۰۷، ***تاریخ اصفهان***، کتابخانهٔ افنان

Amanat: *Resurrection,* pp. 340 – 43, Balguzi: *Eminent Bahais*, p.33.

۲۱. ناظم‌الاسلام کرمانی: ***تاریخ بیداری***، چاپ دوم، ج ۱۰ ص. ٦٤٩.

او سه فرزند داشت: یحیی دولت آبادی (۱۲۷۹ـ۱۳۵۸ ق) معلم، فعال سیاسی و خاطره نگار؛ علی محمد دولت‌آبادی (۱۲۸۵ـ۱۳۸۰ ق) سیاستمدار و وکیل مجلس؛ و صدّیقه دولت آبادی (م ۱۲٦ـ۱۳٤۰ ش)، روزنامه‌نگار، معلم و فمینیست. مهدوی: ***تذکرةالقبور***، صص. ۵۲۹ـ۵۳۲) در منابع بهایی، هادی دولت آبادی «جدیدالبابیه» به شمار رفته است. «تذکره اصفهان»، کتابخانهٔ افنان.

---

1. J.Sebag
2. de Worms

22. Smith: *A Short History,* p. 25.

۲۳. پریس به عموی میرزا هاشم اشاره دارد. به احتمال قوی منظور او میرمحمدحسین بن میرمحمدحسن، سی‌اُمین امام جمعهٔ اصفهان است که ظاهراً بالنسبه پرطرفدار بود و در رجب ۱۲۹۸ وفات یافت. حبیب‌آبادی، ***مکارم الآثار***: ج. ۳، صص. ۹۵۹ـ۹۶۰. مهدوی، ***تذکرةالقبور***، ص. ۲۸۷.

۲٤. یحیی دولت آبادی همه بدبختی‌ها و دردسرهای خانواده‌اش را در اصفهان معلول خصومت ظلّ‌السلطان با پدرش می‌داند که نفرت و بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به وی داشت، ولی وضعیت به‌نظر می‌رسید پیچیده‌تر از این‌ها بود؛ ***حیات یحیی***، ج ۱، صص ۳۹۰ـ٤٤، ۱۲۰ و جاهای دیگر. علی محمد دولت‌آبادی می‌گوید که میرمحمدحسن از طرف ظلّ‌السلطان به مشهد فرستاده شد و وقتی بر اثر حملهٔ قلبی مرد، شاهزاده داماد او آقامیرزا محمدعلی را که بسیار هم محبوب عامّ بود، حمایت کرد. نک: علی م. دولت‌آبادی در: «چند نمونه از فجایع دوران استبداد»، در ***وحید***، ش. ۸۰، س. ۳٦، ۱۳٥٦ ش، ص ۲۸۰؛ و ش. ۸٦، صص. ۲٦ـ۲۷. نیزنک: همو، ***خاطرات سیدعلی محمد دولت‌آبادی***، به کوشش هـ. دولت آبادی، تهران، ۱۳٦۲ش، ص. ۲۸، و ش. ۸٦، صص ۲٦ـ۲۷. نیز نک: همو، ***خاطرات سیدعلی محمد دولت‌آبادی***، به کوشش، هـ. دولت‌آبادی، تهران، ۱۳٦۲ ش.

25- Preece to P. J.Kennedy, 31 July 1889. FO 248/493.

۲٦. شهر همه ساله حدود ۱۸۰۰۰ تومان به‌صورت مالیات و پول‌های وقف به نجف می‌فرستاد.

Accounts and Papers. Commercial Reports, "Diplomatic and Consular Reports," 1894, vol.87, No 1376, pp. 46-47.

نامهٔ دولت‌آبادی دربارهٔ حادثه نجف‌آباد و سده در محرم ۱۳۰۷ در:

Browne. *Materials*, pp. 291- 292.

یکی از مسائل اصلیِ این بحث نبودِ تمایز میان بابی‌ها و بهایی‌ها، و نتیجتاً قصور در فهم روابط آنهاست. تنش میان این دو گروه بسیار محتمل است که بر ایذاء و تعقیب زیاده از حدّ آنها در اصفهان تأثیر گذاشته باشد. اکثر منابع اروپایی و چاپ شدهٔ فارسی صرفاً دربارهٔ بابیان حرف می‌زنند. منابع بهایی کمابیش دربارهٔ بهایی‌ها سخن می‌گویند، یعنی تأکید دارند بر اینکه جمعیتِ وابسته به این حرکت عمدتاً بهایی بوده‌اند. ***تاریخ اصفهان***، کتابخانهٔ افنان.

۲۷. دربارهٔ جزئیات این واقعه، نک:

Moojan Momen: *The Babi and Baha'i Religion, 1844-1944, Some Contemporary Western Accounts*, George Ronald, Oxford, pp. 268-269.

مؤمن براساس اسناد اروپایی، فهرست مفید و جامعی به‌صورت سالشمار از شکنجه و آزار بابیه در اصفهان و شهرهای دیگر به دست می‌دهد، ولی نه سابقهٔ بیشتری از ماجرا ارائه می‌کند نه تحلیلی یا ارجاعاتی به منابع بابی ـ بهایی.

۲۸. وقتی او در ماه شعبان آن سال وفات یافت، منصب وی به برادرش میرمحمدحسین رسید که ۱۵۰۰۰ تومان بابت آن پرداخت. نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان و ری***، ص. ۲۸۱.

در گزارش‌های بابی و بهایی امام‌جمعه را عموماً خائن خوانده‌اند زیرا وقتی او را ترغیب کردند حکم قتلِ صادره از سوی علمای اصفهان را امضاء کند، بر اختلال مشاعر باب شهادت داد. بهاءالله در رسالهٔ خودَ با عنوان ***لوح برهان***، پس از مرگ امام‌جمعه لقب رقشا (افعی، مار پیر) به او داد.

۲۹. سیداسدالله در ۱۲۲۷ ق در تهران متولد شد و وقتی به‌دنبال تحصیلاتش در ۱۲۵۹ ق به اصفهان برگشت، جای پدر را گرفت. برای جزئیات بیشتر دربارهٔ او، نک: امانت، *Resurrection*، ص. ۲٦۷. بروس تأکید داشت که نه امام‌جمعه نه شیخ‌الاسلام سیداسدالله به این نوع آزار و اذیّت‌ها علاقه‌ای داشتند.

Bruce to Thomson, 22 May 1874, FO 248/303.

۳۰. برای تفصیل ماجرا، نک:

Momen: *The Babi and Beha'i Religion*, pp. 269-273.

۳۱. طبق گفتهٔ مومن، شیخ‌الاسلام سیدمؤمن، جانشین حاجی سیداسدالله شیخ‌الاسلام، و امام جمعهٔ بیمار احوال بر ضدّ جهاد میرزا محمدباقر وعظ می‌کرد، و در همان حال ظلّ‌السلطان و شیخ محمدباقر سعی می‌کردند به هر وسیله‌ای شده مانع بابی‌ها شوند که می‌خواستند در اعتراض به شکنجه و آزارها عریضه به تهران بفرستند. به دفتر پست و رئیس آن دستور داده شد که هیچ عریضه‌ای را از بابی‌ها نپذیرند یا مانع ارسال آن شوند. بابی‌ها سرانجام موفق شدند قاصدی را به کاشان بفرستند؛ از آنجا عریضه‌ای به تهران تلگراف زده شد.

Momen: *The Babi,* pp. 272 – 273.

32. Preece to Kennedy, 31 July 1889, FO 248/493.

نک: دولت آبادی، ***حیات یحیی***، ص. ۸۱.

33. Preece to Kennedy, 31 July 1889, FO 248/493.
34. Preece to Kennedy, 8 August 1889, FO 248/493.
35. Preece to Kennedy, No 17, 18 July 1889, FO 248/482.

نسخه *FO 60/501* از گزارش کامل پریس در *The Babi*: *Momen*، صص. ۲۸۱ـ۲۸۲ تجدید چاپ شده است. دست روشن نیست چگونه پای نجف‌آباد و سده به این ماجرا کشیده شده است. یک ماه زودتر، پریس از زدوخوردهایی در سده گزارش داد، که سببش این بود که گروهی گروه دیگر را متهم به بابیت کرده بود؛ متعاقب آن ۱۰۰۰ نفر بابی به اصفهان آمدند. آقانجفی تنی چند (۲ تا ۲۰) نفر را به زندان انداخت؛ او قصد داشت آنها را اعدام کند که ظلّ‌السلطان مانع شد. شاهزاده اصرار داشت وقتی شاه خارج از کشور است نمی‌توان حکم اعدام داد.

Preece to Wolff, June 30 1889, OF 284/482.

به‌نظر می‌رسد که گویا هر دو محلّ به‌طور همزمان درگیر بوده‌اند. منابع ایرانی، به‌سبب قتل‌عام بی‌شرمانه، معمولاً تنها از واقعهٔ سده یاد می‌کنند.

36. Preece to Legation, telegraph, 17 July 1889, FO 248/493.
37. Preece to Kennedy, No. 17, 18 July 1889, FO 248/483.
38. Ibid.
39. Preece to Kennedy, 20 July 1889, FO 248,482.

۴۰. ناظم الاسلام کرمانی، ***تاریخ بیداری***، چاپ دوم، ج ۱۰، ص. ٦٤٩.

42. See: Preece to Kennedy, 31 Judy 1889, FO 248/493.
43. Preece to Kennedy, 27 August 1889, FO 248/482.

٤٤. به‌دنبال گزارش پریس، کاردار کندی توضیح داد که امکان داشته حادثه با حمایت یا به تحریک دشمنان ظلّ‌السلطان برای بی‌اعتبار کردن او بوده است. امین‌الملک، برادر امین‌السلطان و «دشمن خونی والاحضرت [ظلّ‌السلطان] به‌نظر نمی‌رسد که خیلی صمیمی یا مؤثر باشد»

Kennedy to Salisbury, No 144, 30 July, 1889, FO 248/482.

45. Kennedy to Saliobury, No. 161, 28 August 1889, FO248/482.
46. Preece to Kennedy, 20 July 1889, FO 248,493.
47. Ibid.
48. Ibid.
49. Ibid.

۵۰. در نیمه‌های قرن نوزدهم مقبرهٔ ملاّ اور شراگا، خاخامی از یزد، که نام و میراث او قداست تامّ داشت همه‌جا مورد احترام بود. سوگندهایی که به نام او ادا می‌شد الزام‌آورتر از سوگندهایی بود که به موسی و دیگر پیامبران خورده می‌شد.

۵۱. سارا بت آشر از قرار معلوم نواده خواندهٔ دختری شیخ یهود، یعقوب، بود که در کتاب «اعداد»، ۲٦: ٤٤ـ٤٦ از او نام برده شده است.

مقبره به الیجاه پیامبر نیز مربوط می‌شد زیرا یکی از تخته سنگ‌های کفِ آن نقش سم اسبی را

داشت که علامت الیجاه بود. به موجب یک افسانه اینجا محل فرود آمدن الیجاه از آسمان بود.
Ernest E. Herzfeld: *Archeological History of Iran*, London, (1935), p. 106.

در افسانه‌های یهود و مسلمان هر دو آمده که الیجاه نمرد بلکه به آسمان برده شد.
Ginzberg: *Legends*, vol. III, p. 159, vol. V. p 157, n.58; and vol.VI, P. 37, No. 206.

دربارهٔ معجزات منسوب به ساراخاتون، نک:
V.B.Moreen: *Iranian Jewry During the Afghan Invention, The Kitab-i Sar Guzasht-i Kashan of Baba'i* B.Farhäd, Freiburger Islamstudien, vol. XIV, Frank Steiner Verlag, Stuttgart, (1990), pp. 111-112, and p. 26, No. 65.

در نامه‌ای از یهودیان به پاریس، این مکان «سنگا» خوانده شده بود. نک:
Bulletin de l'Alliance Israelite Universelle, No. 14. 1889, p. 50.

۵۲. در افسانه‌ها آمده که این زن در یکی از سفرهای شاه عباس اول برای شکار به‌صورت غزالی بر او ظاهر شد و او را با فریبکاری به داخل غاری کشاند؛ زن در آنجا به زیباروی جوانی تبدیل شد و شاه را تهدید کرد که اگر فرمان مجبور کردن یهودیان به تغییر دین را لغو نکند، او را خفه خواهدکرد.

53. Stileman, Charles Harvey: *Jew in the Land of the Lion and the Sun*, Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d. p. 24.

54. Idem, pp. 12-13.

۵۵. چند سال بعد به مناسبتی، نمایندهٔ زرتشتی مذهبِ کمپانی جمشیدیان در هوا آتش گشود و یک یهودی و یک مسلمان را زخمی کرد و مسلمانی را کشت. او خود فرار کرد. آقانجفی سعی کرد با تحریک مردم بر ضدّ یهودی‌ها، پارسی‌ها، اروپاییان و ارامنه از این حادثه بهره‌گیری کند. فرد خاطی که خود را به دلیل مستی بی‌گناه می‌دانست برخوردار از پشتیبانی صمصام‌السلطنه بود که در آن زمان مبالغ زیادی به جمشیدیان بدهکار بود و در خلال اوضاع پرتلاطم ۳۰۰۰ تومان از دو شرکت پارسی درآورد.
Isfahan News, Nos. 37 and 38, 18 and 25 September 1908, FO 248-967.

56. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, October 1889, in: Legation to FO, No. 194,29 October 1889, FO 248/483.

ظلّ‌السلطان از رقم عظیم ۲۰۰۰ تا ٤۰۰۰ زائر صحبت می‌کند؛ میرزا نورالله، که به‌منظور تبلیغ آنجا رفت، گزارش داد که او برای حدود ۸۰۰ نفر وعظ کرد. نک:
82 nd Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, 1890, pp. 122-124.

اکثر زوّار از اصفهان می‌آمدند. نک:
Bulletin de l'Alliance Israélite Universelle, No.14, 1889,p.50.

57. Preece to Kennedy, 22 October 1889, Fo 248/483.

58. Letters from Isfahan, 7 November 1889, *Bulletin de l'Alliance Israélite Univerelle*.No. 14, 1889, p. 50.

اتحاد جهانی اسرائیل در ۱۸٦۰ به‌دنبال ماجرای [ادگاردو] مورتارا[1] برای حمایت از حقوق مدنی و

---

۱. ادگاردو مورتارا (متولد ژوئن ۱۸۵۸) از اهالی بولونیای ایتالیا که از پدر و مادری یهودی به دنیا آمد. چون شایع شده بود که خدمتکار خانوادهٔ مورتارا، ادگارد خردسال را که به‌نظر او در خطر مرگ به سر می‌برد، طبق آیین مسیحیان کاتولیک غسل تعمید داد، لذا از طرف پاپ پیوس نهم، این کودک ضبط شد تا زیر نظر پاپ پرورش یابد. به‌دنبال این اتفاق یک سلسله اتفاقات دیگر در ایتالیا و کشورهای دیگر به طرفداری از یهودیان رخ داد که همه در مخالفت با اقدامات پاپ بود. آنها خواستار این بودند که سرزمین‌های تحت سیطرهٔ پاپ باید از یوغ حکومت او آزاد شود. سازمان‌های یهودی در بریتانیا ، آلمان، اتریش، فرانسه و ایالات متحده اعتراضاتی در مخالفت با واتیکان عرضه کردند. به زودی دولت‌های این کشورها خواهان این شدند که ادگاردو مورتارا

مذهبی یهودیان تأسیس شد و ستاد مرکزی آن در پاریس بود. این اتحادیه به یکی از سازمان‌های بسیار مهم یهودی تبدیل شد که از علایق و دغدغه‌های مدنی، اجتماعی و حقوقی یهودیان اروپا، خاورمیانه، آفریقای شمالی و آسیا حمایت می‌کرد و در مواقع مصائب طبیعی و قحطی کمک می‌کرد. تأسیس و تأمین مخارج مدارس و دیگر تسهیلات آموزشی در میان جوامع یهودی عقب افتادهٔ یهودی در بالکان، فلسطین، تونس، مراکش، سوریه، لبنان، ایران و جاهای دیگر، شبکه‌ای از تعلیم و تربیت ایجاد کرد که از همراهی و همدردی قوی و حمایت سیاسی فرانسه برخوردار بود.

The Bulletin de l,Alliance Israilite Universelle, No. 4, (1889), p. 50.

59. zill al-Sultan to Näsir al-Din Shah, October 1889 in: Legation to FO. NO. 194, 29 October 1889, FO 248/483.

نیزنک: مکاتبات در FO 60/502 جاهای مختلف

٦٠. وقتی پسربچه‌ها بیرون دویدند قرآن بر زمین افتاد. برای آنکه قضیه را داغ‌تر کنند، بعدها یهودی‌ها را متهم کردند که عمداً پا روی قرآن کوبیدند.

61. Letter from Isfaham. 7 November 1889, *Bulletin de l'Alliance Israilite Universelle,* No. 14, (1889), p. 50.

62. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, October 1889, in Legation to Fo No. 194, 29 October 1889, FO 248/483. Also see: Zill al-Sultam to Kennedy, 5 October 1889. in: Kennedy to Salisbury, No. 180, 180, 889, FO 248/483.

٦٤. نک: تلگرام‌های بروس به کندی، ٤ اکتبر ١٨٨٩؛ گریوز، کارمند مسئولِ دفتر تلگراف در جلفا مورخ ٥ اکتبر، دنیئل به کندی، ٤ و ٢٦ اکتبر ١٨٨٩، در FO 248/493.

65. Bruce to Kennedy, telegraph, 4 october 1889, FO 248/493.

٦٦. تلگراف ر. بروس، ٣ و ٤ اکتبر ١٨٨٩، FO 248/479

٦٧. پریس به کندی، ٣٠ اکتبر ١٨٨٩؛ و کندی به سالزبری، ش، ٢٠١، ٨ نوامبر ١٨٨٩، FO248/483. همو، ش. ١٨٠، ٧ اکتبر ١٨٨٩؛

Dept. CMJ d. 52/1-7 (Modern Papers, Bodleian Library, (Oxford University)

68. Ibid.

69. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, October 1880, in: Legation to FO, No. 194, 29 October 1889, FO 248/483.

70. Ibod.

71. Ibod.

٧٢. پریس به کندی، ٢٢ اکتبر ١٨٨٩. FO 248/483. این مردها عبارت بودند از «حزقیا»، «دیوید مسی»، و «حییم». لبّ کلام در نامه اصفهان به انجمن یهودی‌های لندن، دریافت شده ١٩ مارس ١٨٩٠، *Dept.CMJ d. 25/1-7*

73. Preece to Kennedy, 15 October 1889, FO 248/493.

74. Preece to Kennedy, 22 October 1889, FO 248/483.

٧٥. کاردار کلّ ماجرا را این‌طور خلاصه کرده است، که یهودیان اصفهان و شیراز در «حالت هشدار همیشگی» هستند که «به‌سرعت به ترس تبدیل می‌شود» و این‌همه «منجّر شده به گزارش‌های بسیار پررنگ و لعاب و مبالغه‌آمیز»، اما می‌توان بر حق عدالت‌خواهی ظلّ‌السلطان اعتماد کرد. همان، کندی به سالزبری، تلگرام، ٧ اکتبر ١٨٨٩، ش. ١٨٠، ٧ اکتبر ١٨٨٩، FO 248/482. کندی به سالزبری، ش. ١٨٠، ٧ اکتبر ١٨٨٩، FO 60/502.

76. Ibid.

به خانواده‌اش بازگردانده شود. نتیجهٔ نهایی این اعتراض‌ها و ایستادگی ایتالیایی‌ها تصرف پاپ‌نشین‌های ایتالیا و الحاق آن به ایتالیای آزاد بود. به علاوه، واقعهٔ مورتارا منجر شد به ایجاد اتحادیهٔ جهانی اسرائیل در ١٨٦٠.

77. S.D. Sassoon to Currie, 15 April 1890, and Salisbury to Wolff, No. 60, 19 April 1890, Fo 248/495. Legation to Amin al-Sultan. 2 G October 1889, FO 248/483.
78. Amin al-Sultan to Kennedy, 28 October 1889, Fo 248/483.
79. Ibid.

۸۰. تلگراف ظلّ‌السلطان به شاه، ۲ ربیع‌الاول ۱۳۰۷، ۲۷ اکتبر ۱۸۸۹، FO248/483.

81. Ibid.
82. Also see: Daniel to Legation, telegraph, 26 October 1889, Fo 248/493.
83. Daniel to Legation, 29 October 1889, FO 248/483; and Kennedy to Salisbury, No. 195, 31 October 1889, FO 248/483.

۸۴. پریس مدعی بود که ظلّ‌السلطان صرفاً «تظاهر می‌کرد» که [آن مطالب را] از روزنامه‌ها می‌خواند، اما کاملاً محتمل است که فی‌الواقع یکی از انتشارات «انجمن تبلیغی کلیسا» یا «اتحادیهٔ جهانی اسرائیل» را در اختیار داشته است.

85. Ironside to Wolff, 4 March 1890, FO 60/510.

۸۶. دربارهٔ شکنجه و آزارها در سده و نجف‌آباد، نیز نک: ادوارد جی. براون *Materials for the Study*، با نامه‌هایی تجدیدچاپ شده از بروس به انجمن تبلیغی کلیسا، ۶ سپتامبر ۱۸۸۹، و چرچیل به هیأت نمایندگی، ۱۲ دسامبر ۱۸۸۹؛ و نیز والتر تاونلی[1] به هیأت نمایندگی، ۱۳ آوریل ۱۸۹۰.
راجع به آزار و اذیّت‌ها در یزد، شوّال ۱۳۰۸، نک: نامه‌های حسین از یزد (۱۵ شوال ۱۳۰۸)؛ نامه‌های آقامحمدعلی تاجر یزدی (۱۹ محرّم ۱۳۰۹)؛ نامه‌های میرزا بدیع‌الله (۱۵ محرم ۱۳۰۹)؛ و نامهٔ طولانیِ عباس افندی عبدالبهاء (۱۹ اوت ۱۸۹۱)، که مدعی بود ظلّ‌السلطان شکنجه و آزارها را با همدستیِ پسرش جلال‌الدوله طرح‌ریزی کرده بودند، و علت آن اعمال ایذایی را دسیسه‌چینی اصلاح‌طلبانی چون ملکم‌خان و جمال‌الدین [اسدآبادی] می‌دانست که، وقتی دولت نسبت به توزیع جزوات آنها واکنش نشان داد، برای مخفی کردن جرم خود، وانمود کردند که این‌کار بابی‌ها بوده است. همانجا.
87. Preece to Wolff, 13 February 1890, 17 February 1890, in: Wolff to Salisbury, No. 53, 18 February 1890, Fo 248 / 497; also in: FO 6/510.
88. Ibid.

۸۹. نک: سلیمان (رکن‌الملک) به ظلّ‌السلطان، ۶ رجب ۱۳۰۷ / ۲۶ فوریه ۱۳۹۰، FO 248/489. بر طبق این تلگراف ۲۰/۰۰۰ نفر گروه را که در حال بازگشت بود، مورد حمله قرار دادند.
Ironside to Wolff, 4 March 1830, in: Wolff to Salisbury, No. 76, 14 March 1890, FO 248/498, printed in Momen: *The Babis,* pp. 287-288

انصاری حادثه را به اختصار ثبت کرده است، نک: ***تاریخ اصفهان و ری***، ص. ۳۰۶. رکن‌الملک و ظلّ‌السلطان از حاجی آقا سدهی با نام سیدعلی یاد می‌کنند. مطابق نوشتهٔ مهدوی نام او حاجی سیدمحمد رحیم، از شاگردان آقانجفی بود. انصاری فقط از حاجی آقا سدهی نام برده است. نک: مهدوی، ***بیان سُبُل***، ج. ۱، ص ۲۷۳؛ و

90. Aqanoor to Wolff, telegraphs of 25, 26 and 23 February 1890, FO 248/508.
91. Bird: *Journey in Persia,* vol.I- p. 273; and Ironside to British Minister, 9 March 1890, Fo 248/514.
92. Carless to Gray, 8 March 1890; CMS G2 PE – O 1890.

به تصور واترفیلد، که منبع خود را ذکر نمی‌کند، آن گروه ۲۵ نفری محتملاً یهودی‌هایی بودند که به آیین بابی گرویدند. بنابه گفتهٔ آیرونساید، شمار افراد در خانهٔ نورالله ۱۴ بود.
Ironside to Legation,1 March 1890,FO 248/514; and Waterfield: *Christians.* p. 116.
93. Wolff to Salisbury,No. 77, 14 March 1890, FO 60/510.

---

1. Walter Townley

94. Ironside to Minister, private, no date, FO 248/514.
95. Wolff to Salistrusy, No. 77, 14 March 1890, FO 60/510.

ایزابلا برد به خواهرش نوشت «پنهان شدن این بابی‌ها [در بیمارستان مییسون‌ها در جلفا] احساس بی‌حرمتی زیادی به متعصبین مرتجع اصفهان داده است»، با اینکه «امیرپنج به تمام دلایل این کار را توجیه می‌کرد، و در حدود زمانی‌که من به اینجا رسیدم شایع بود که هزار نفر از متعصبین شهر خیال دارند به محوطهٔ محل مبلّغان حمله کنند. اما در یکی از مساجد ملایی است به خردمندی گمیلیئل[1] که به این افراد می‌گوید که اگر ۳۰۰ نفر مسلمان کشته شود، هیچ اتفاقی نخواهدافتاد، اما چنانچه فقط یک اروپایی کشته شود، چه خواهدشد؟»

Bird: *Journery in Persia.* Vol. I, p. 273.

۹۶. چرچیل ضمن اینکه از ناخوشنودی شاه و علمای اصفهان بیمناک بود، درخواست کرد پول به‌طور پنهانی توسط عامل بریتانیایی توزیع شود.

Memorandum S. J. A. Churchill. 2 March 1890. Fo 248/489.

پول از بانک شاهی ایران برداشت شد، ولی نهایتاً بیش از ۳۵ تومانِ آن مصرف نشد. وولف به ظلّ‌السلطان اصرار کرد که بقیهٔ پول به نفع سده‌ای‌ها هزینه شود و مقداری نیز مصرف بیوهٔ هارون موسی شود که در اثنای اغتشاشات یک سال قبل از آن کشته شده بود، نک: تلگراف به

Ironside, FO 248/515, and Wolff to Zill al – Sultan, 18 March 1890, Fo 248/511.

97. Ironaide to Wolff, telegraph, no date, 4 March 1890, and 7 March 1890, Fo 248/513.

۹۸. ابراهیم صفائی: ***رهبران مشروطه، شیخ نورالله اصفهانی***، تهران، (۱۳۴۷ ش)، صص. ٦ـ۷.

۹۹. دربارهٔ احتجاج توجیه‌گران، نک: مهدوی: ***بیان سُبل***، صص. ٤٠٥ـ٤٠٨. مهدوی ادعا می‌کند که مبنای قرآنی برای اعدام سورهٔ المائده است، ٥ـ٣٣؛ (ظاهراً مراد او سورهٔ ٣٤، السّبا است؟)

۱۰۰. نسخه‌ای از نامهٔ شیخ محمدعلی در دست نیست، ولی نامهٔ ظلّ‌السلطان باید پاسخ مستقیمی بوده باشد به تفحّص یا گزارش شیخ، والاّ این پرسش پیش می‌آید که چرا ظلّ‌السلطان نامه را مستقیماً خطاب به آقانجفی ننوشت. البته، شیخ محمدعلی ممکن است که مغز متفکر در پشت این ماجرا بوده باشد. از منابع موجود برمی‌آید که شیخ محمدعلی از ظلّ‌السلطان کتباً درخواست کرده بود که به جای آقا نجفی پادرمیانی کند.

۱۰۱. ظلّ‌السلطان به شیخ محمدعلی ۸ رجب ۱۳۰۷، FO 248/489.

۱۰۲. همانجا

۱۰۳. جار کشیدن و مردم را به فتنه واداشتن

۱۰٤. همانجا

105. Memorandum by S.J.A.Churchill, 2 March1890, Fo 248/489.
106. Shiraz Agent to British Legation, 10 March1890, Fo 248/489.
107. See: Amanat: *Pivot of the Universe*, pp. 217-218.

۱۰۸. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۳۰٦ـ۳۰۷.

برای حصول اطمینان مجدد: آقانجفی به‌سبب قتل‌عام بابیه و تخلف‌های ضمنی قضایی به تهران احضار شد و نه آن‌طور که بعضی نویسندگانِ کاملاً بی‌توجه به این واقعهٔ مهم، می‌گویند سبب آن بود که وی «مزاحم بریتانیایی‌ها» بود.

109. Ironside to Legation, telegraph, 1 March 1890, FO 248/514.

---

۱. گمیلیئل (Gemaliel) یکی از مراجع مهم یهود در اوایل قرن اول میلادی، پسر سیمون بن هیلل. او متخصص احکام یهودی و در زمرهٔ فریسیان بود. او در مسیحیت هم مورد احترام است و کسی است که به طرفداری از حواریون مسیح که در اسارت به‌سر می‌بردند سخن می‌گفت. در تلمود از او با عنوان نَسی و ربّن (آقا یا استاد ما) یاد می‌شود.

۱۱۰. ناصرالدین شاه به آقانجفی، ۱۱ رجب ۱۳۰۷، ۴۹۸/۲۴۸. نیز در FO 60/510. اصل نامه در صفائی: ***اسناد برگزیده***، سند ش. ۱۹، صص. ۱۲۵ـ۱۲۶ به چاپ رسیده است، نیز در:
صفائی: ***رهبران مشروطه، شیخ نورالله***، صص. ۷ـ۸.

۱۱۱. نک: اعتمادالسّلطنه: ***روزنامهٔ خاطرات***، صص ٦٨٤ و ٦٩٧.

۱۱۲. آقانجفی به ناصرالدین شاه، ۱۱ رجب ۱۳۰۷ / ۱۳ مارس ۱۸۹۰، ۴۹۸/۲۴۸. ترجمهٔ این سند نیزدر FO 60/510.

۱۱۳. از قرار معلوم، مشیرالملک نیز در زمرهٔ این گروه بود. انصاری، همان. مهدوی: ***بیان سُبل***، ج ۱، ص. ٤٠٥. نیز نک:

Ironside to Legation, telegraph, 4 March 1890, FO 248/514.

114. Ironside to British Minister, telegraph, 7 March 1890, FO 248/514.

115. Aqanoor to Wolff , 24 April 1890, FO 248/514.

116. Bird: *Journeys*, vol. I. p. 273.

117. Ironside to British Minister, telegraph, 7 March 1890,FO 248/513.

118. Preece, Memorandum a Aga Najafi, 1898, FO 248/648.

۱۱۹. اعتمادالسلطنه: ***روزنامه خاطرات***، ص. ٦٩٧؛ و مهدوی: ***بیان سُبل***، ج. ۱، ص. ٤٠٨.

۱۲۰. «پس شاه تویی»، روایتی متفاوت در مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۱، صص. ٤٨٢ ـ ٤٨٣.

۱۲۱. همو، ص ٤٠٧.

۱۲۲. در روایت دیگری از این آمده که قرآن را که نمادی از قانون مقدس است، از جیب خود درمی‌آورد، سند موثّقی که بی‌گمان برتر از شاه قاجار است و شارح و مُجری آن هم خود آقانجفی بود؛ نک: همانجا.

۱۲۳. «تقی از این توپ‌های خالی شما نمی‌ترسد»، ***طرقی*** [کذا]، فروردین ۱۳۲۷ ش. چاپ شده در: نجفی: ***حکم نافذ آقانجفی***، صص. ۳۱٦ و ۱۳٦. برای روایتی اندک متفاوت، نک: ***بیان سبل***، ص. ٤٨٣.

124. Aqanoor to Wolff, telegraph, 10 July 1890, Fo 258/513; and Aganoor to Legation, 12 July 1890, Fo 248/514.

125. Legation to Bruce, 22 July 1890, FO 248, 515.

126. Carless and Bruce to Gray, Home Committee, 12 July 1890, FO 248/514. Also see: Legation to Salisbury, No. 238, 16 July 1890, Confidential, in FO 248/500; FO 60/512 and L/P&5/3/303.

127. see: Wolff,s letter to Amin al – Sultan

چاپ شده در صفائی: ***اسناد سیاسی*** ، ص. ١٤٧.

۱۲۸. از میرزا ابوالقاسم طرب. چند بیتی از این شعر در مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۱، ص ٤١٠ تجدیدچاپ شده است.

۱۲۹. نک: دولت‌آبادی: ***حیات یحیی***، ج. ۱، صص. ۸۸ـ۸۹.

130. Aqanoor to Wolff, 12 July 1890, FO 248/514.

131. Preece to Kennedy, 30 October 1889; and Kennedy to Salisbury, No. 201, 8 November 1889, FO 248/483.

۱۳۲. اعتمادالسلطنه: ***روزنامهٔ خاطرات***، ص. ٦٨٤.

133. Wolff to Salisbury, No. 76, 14 March 1890, FO 248/498. Also in: FO 60/510.

134. Aqanoor to Durand, No. 27, 20 May 1899, FO 248/699

۱۳۵. مجلسی: ***عین‌الحیاة***، صص. ٥٦٠ـ٥٦٧.

۱۳٦. ت. ای. گوردُن در *Persia Revisited*، صص. ٨٤ـ٨٥. کشتار بابی‌های یزد را نتیجهٔ قتل‌عام سده می‌دانست، که «به‌سبب نگرش بسیار خصمانهٔ ملایان از انظار دور ماند و مردم مجال نیافتند آن را محکوم کنند». او می‌گفت شیوهٔ باج‌گیری از بدهکارهای بابی بسیار معمول بود؛ وی یادآور می‌شد که

طبق شایعات بعضی از خرده بازاری‌ها سعی کردند در ماجرای یزد سهمی از منافع دست و پا کنند، «اما تیرشان به سنگ خورد و این، از قرار معلوم، منجر به قتل‌عام شد». ملایان عمدهٔ یزد، پس از آن، خواستار چراغانی بازار شدند؛ اما به حاکم شهر اخطار داده شد و چراغانی قدغن گردید، زیرا نیمی از کسبه بابی به‌حساب می‌آمدند و ممکن بود از دستور چراغانی سرپیچی کنند، و این باعث قتل و کشتار بیشتری می‌شد. همو، صص. ۸۷ و ۹۰.

137. See: Preece to Hardinge, No. 21, 21 May 1901, FO 248/742.

برای جزئیات بیشتر، نیز نک: گزارش کوتاه پریس به هاردینگ، ش. ٢٤، ١٦ ژوئن ۱۹۰۱، Fo 248/742 نیز: ***تاریخ اصفهان***، کتابخانهٔ افنان. از موژان مومن سپاسگزارم که بخش‌هایی از این متن را در اختیار من گذاشت.

فصل ۴

شکست خوردن بریتانیا در انحصار تنباکو

۱. نک: فریدون آدمیت: ***شورش بر امتیازنامهٔ رژی***، انتشارات پیمان، تهران، (١٣٦٠ ش)؛

Hamid Algar: *Religion and State in Iran,* 1785-1906; *The Role of the ulama in the Qajar Period,* University of California Press, Berkeley, (1969); Nikki Keddie: *Sayyid Jamal al-Din al-Afghani, A Political Biography,* University of California press, Berkeley, (1972); Keddie: *Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco Protest of 1891-1892,* London (1966) Mangol Bayat: *Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909,* Oxford University Press, Oxford. (1991)

۲. حامد الگار می‌گوید: «نقش سنّتیِ دوگانهٔ علما ـ مخالفت با دولت و مقاومت در برابر تعدی خارجیِ بیشترین فرصت بروز خود را در واقعهٔ رژی یافت»، Algar: *Religion and State*, p. 206

۳. نک: آدمیّت: **شورش**، ص. ١٤٢.

Keddie *Religion and Rebellion,* p. 131; Lambton: "The Tobacco Regie", in: *Studia Islamica,* No. 23, 1965, p. 90, reprinted in: Lambton: *Qajar Persia,* I.B.Tauris, London, (1987); Ervand Abrahamian: *Iran between Two Revolutions,* Prinston University Press (1982), p. 73.

ادوارد براون بعدها دربارهٔ اعتراضات در مخالفت با رژی نوشت، «ثمرهٔ بزرگ و مطلوب همهٔ این اوضاع به‌هم ریخته این بود که مردم، به هدایت رهبران دینی خود و همچنین به سائقهٔ خرد و خویشتن‌داری شگفت‌انگیز خود نشان دادند که تحمل آنها را حدی است و دیگر اینکه آنها موجودات بی‌روحی نبودند که تا آن زمان تصور می‌شد و لذا از آن به بعد می‌بایستی به‌حساب آیند. به باور من، از آن تاریخ، بیداری ملّی آغاز می‌شود، بیداری‌یی که هنوز ناظر رشد و ترقی آنیم»، ادوارد گرانویل براون:

The Persian Revolution of 1905-1909, Cambridge University Press, Cambridge. (1910), p. 57.

٤. نک: محمدرضا رحمتی: ***نقش مجتهدین فارس در نهضت تنباکو***، بنیاد تاریخ انقلاب ایران، تهران، (١٣٧١ ش)؛ موسی نجفی: ***حکم نافذ آقانجفی***، قم (١٣٧١ ش)، صص ١٧ـ١٨. نجفی نیای خود شیخ محمدباقر را می‌ستاید چرا که در بحران قحطی بزرگ ١٢٨٨ ق از مستمندان دستگیری کرد تا بدان حدّ که خود مقروض شد، ص. ١٨. نیزنک: اظهارنظرهای موجز اندرمانی زاده دربارهٔ قضیهٔ خفگی در کمپانی هوتس، در: «شورش اصفهان»، در: ***تاریخ معاصر ایران***، س. ١، ش. ١، بهار ١٣٧٦ ش.

5. Algar: *Religion and State*, p. 205.

٦. نک: آدمیّت، **شورش**، ص. ۵۱. انگار *Religion*، ص. ۲۰۷ـ۲۰۸.

۷. راجع به نقش سیدجمال افغانی و ملکم‌خان، نک:

Nikki Keddie: *Sayyid Jamal ad - Din al-Afghani, A Political Biography,* University of California Press, Berkeley,(1972), pp. 333-72.

با اینکه اعتراضات به رژی صداهایی را که مقاصد و مسائل بنیادی سیاسی داشتند برانگیخت، ولی گروه‌هایی از مردم با انگیزه‌ها و اهداف متفاوتی بودند، که بیشتر قشر جداگانه‌ای را در سیاست‌های مرتبط به اعتراضات تشکیل می‌دادند تا اینکه به هسته اصلی آغازکنندگان اعتراضات متعلق باشند؛ نک: آدمیت، **شورش**، ص ۹٤۰.

8. Keddie: *Sayyid,* pp. 333-72.

۹. تیموری، ضمن بیان اینکه هرچه فشار ظلّ‌السلطان بیشتر می‌شد، تلاش علما برای شکستن انحصار کمپانی بریتانیایی قوی‌تر می‌شد، می‌نویسد « ظلّ‌السلطان علما را تهدید می‌کرد». درعین‌حال، تیموری تنها کسی است که از توطئه‌های ظلّ‌السلطان و نایب‌السلطنه برضدّ رژی و مخصوصاً بر ضد صادرات رژی به قلمرو عثمانی یاد می‌کند. ابراهیم تیموری ***قرارداد رژی، تحریم تنباکو: اولین مقاومت منفی در ایران***، شرکت سهامی کتاب‌های حبیبی، (۱۳٦۱ ش)، صص. ۷۹ و ۲۲۳

۱۰. آدمیت به **شورش**، صص. ۵۱ـ٦۲.

۱۱. کرمانی این را محتمل‌ترین دلیل می‌دانست، اما به‌سبب گرایش ظاهری ظلّ‌السلطان به بریتانیا و بریتانیایی آن را ردّ می‌کرد، ***تاریخ انحلال*** ، ص . ۱٤٦.

12. Kazemzadeh: *Russia and Britain in Persia 1864-1914; A study in Imperialion,* Yale University Press, London, New Haven, (1968), p. 148.

برای اطلاع از متن امتیاز، نک:

Wolff to Salisbury, No. 104, 3 April 1890 (28 Rajab 1307), FO 60/533.

برای متن چاپی انگلیسی با مقدمه‌ای کوتاه، نک:

J.C. Hurewitz: *The Middle East and North Africa in World Palitics*, 2 vols., New Haven, (1975-9)

از کسانی‌که مبالغ قابل‌ملاحظه‌ای پول دریافت کردند یکی شاه بود با سهمیهٔ بالغ بر ۲۵۰۰۰ پوند، امین‌السلطان که ۱۵۰۰۰ پوند به او پرداخت شد، و نیز مبالغی به ظلّ‌السلطان، نایب‌السلطنه، مشیرالدوله، و اعتمادالسلطنه داده شد. بعدها، به‌دنبال لغو قرارداد رژی، در خلال مذاکرات شاه مدعی بود که نمی‌تواند مسئول پول‌هایی باشد که به‌صورت رشوه پرداخت شده و کمپانی سعی می‌کرد آن را به‌حساب هزینه‌هایش [کمپانی] بگذارد. نک:

Lascalles to Salisbury, No. 18, Secret and confidential, 29 January 1892; Sane to Sane, No. 43, 8 March 1892, FO 60/554.

۱۳. وولف با رفتاری تند و تهاجمی توام با اعتمادبه‌نفس به قضیّه اخذ امتیاز تنباکو پرداخت؛ به‌نظر می‌آمد که او در سیاست‌های مربوط به ایران دست بالنسبه بازی داشت. وقتی برای اجرایی کردن حق امتیاز اقدام می‌کرد ظاهراً وزارت خارجهٔ بریتانیا فقط اطلاع نه‌چندان مشخصی از کار او داشت. مع‌ذلک، سالزبری هم یکی از دوستان و همکاران نزدیک وولف هم عموزادهٔ چند پشت دورتر سرگرد تالبوت بود. سفیر فرانسه دوبالوی[1] معتقد بود وزارت خارجه تقریباً هیچ خبری از فعالیت‌هایَ وولف نداشت.

Hurewitz: «The Middle East», pp. 36-37.

1. de Balloy

به خلاف تشویق و تحسین‌های رسمی که وولف در میان نخبگان علاقه‌مند انگلیسی بابت توفیقش در طرح کارون از آن برخوردار می‌شد ـ طرحی که عموماً به‌عنوان نشانه‌ای از یک حرکت جدید و موفقیت‌آمیز در سیاست‌های ایرانیِ امپراتوری بریتانیا مورد ستایش بود ـ انتقادهای کم سروصداتری در حلقهٔ خودی‌ها از او می‌شد. کِدی یادآور می‌شود که از ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۰، موریر[1] و دیگر مقامات بریتانیایی در محافل خصوصی خودشان نگران بودند که طرح بلندپروازانهٔ وولف در ایران ممکن است منجّر به دردِسر شود.

Keddie: *Religion and Rebellion*, p. 122.

14. Wolff to Salisbury, No. 3, 3 April 1890, FO 539/60; cited in Keddie: *Religion and Rebellion*, p. 38

نیز نک:

Ann Lambton: «The Tobacco Regie: Prelude to Revolution», in *Studia Islamica,* No. 22, 1965, p. 121.

Wolff to Salisbury, decypher, No. 92; 10 April 1890; FO 60/553.

بریتانیا مصمّم بود از امتیاز انحصار تریاک که به روسیه داده می‌شد جلوگیری کند و استدلالش همانی بود که بعدها روس‌ها در مخالفت با رژی تنباکو علم کردند؛ یعنی بریتانیا مدعی بود انحصار تریاک مخلّ تجارت آن کشور است و این، نهایتاً بر سیطرهٔ سیاسی بریتانیا در جنوب ایران اثر خواهدگذاشت.

۱۵. برای آگاهی از مخالفت و اقدامات روسیه بر ضد امتیاز تنباکو، نک:

Keddie: *Religion and Rebellion*, pp. 86 88; Kazemzadeh: *Russia and Britain,* pp. 241 – 301; Lambton: “The Tobacco Regie”, *Studia Islamica*, No. 22, 1965, pp. 122 – 124.

۱۶. راجع به بحث مالکیت «شرکت سلطنتی تنباکو» و اینکه آیا «سندیکای امتیازات شرقی» در واقع گروهی از شرکا بودند یا اساساً شخصِ تالبوت، نک:

Keddie: *Religion and Rebellion*, pp. 38 – 39.

بنابر منابع پارلمانی و مطبوعات بریتانیایی (نک: *Times*، ۲۷ مه ۱۳۹۲؛ *Truth*، ۲۶ مه ۱۸۹۲) سندیکا اساساً شامل خود تالبوت می‌شد. همان‌طور که کدی یادآور شده، این مسأله پس از لغو رژی اهمیت یافت، یعنی در خلال مذاکرات بعدی شرکت سلطنتی تنباکو ادعا کرد که این شرکت امتیاز را از سندیکای امتیازات شرقی به ۳۰۰/۰۰۰ پوند خریده بود.

برای اطلاع از وقایع نامهٔ آن زمانِ وزارت خارجهٔ بریتانیا دربارهٔ امتیاز تنباکو، نک:

Memorandum respecting the Impeial Tobacco Corporation of Persia, Confidential Print, No. 6194

17. See: Wolff to Sahiofury, No. 286, 23 September 1890, FO 60/553.

دربارهٔ انتقادات و اعتراضات ایرانی‌ها و بریتانیایی‌ها در مخالفت با رژی تنباکو و نیز در باب امتیازات خارجی به‌طور کلّ از ژوئیه ۱۸۹۰، نک: روزنامه ***قانون*** ملکم خان، و ***اختر***، چاپ استانبول (نوامبر ۱۸۹۰ و ژانویهٔ ۱۸۹۱) نیزنک: مطبوعاتِ آن زمانِ بریتانیا؛ آدمیت: **شورش**، ص. ۱۲۲؛ کاظم زاده، *Brition and Russia*، صص. ۲۴۱ ـ ۳۰۱.

۱۸. برای زندگی نامه‌ای مختصر، نک:

Hafez Farmanfarmayan: «Portrait of a Nineteen-Century Iranian Statesman: The Life and Times of Grand Vizier Amin ud-Dowlah, 1844-1904», in *IJMES*, Vol. 15, 1893, pp. 337 – 351.

۱۹. وقتی ناخشنودی از رژی آشکارا به جرّوبحث کشید و توده‌های برآشفتهٔ سیاست زده به تحریک علما جبههٔ مخالفی در مقابل موضع دولت تشکیل دادند، شماری از درباریان فرصت را برای حمله

1. Morier

به پایگاه قدرت امین‌السلطان غنیمت شمردند. از فعالیت‌ها و دخالت نایب‌السلطنه در میان جبهه‌های اعتراضی بر ضد رژی قویاً برمی‌آید که انگیزهٔ اصلی وی خصومت با امین‌السلطان بود. در شورش‌های ماه ژانویه در پایتخت دربارهٔ تبعید احتمالی ملاهای مخالف، مردم معترض پرجیغ و فریاد به تحریک نایب‌السلطنه اخراج خارجیان و عزل امین‌السلطان، معمار رژی، را خواستار شدند. نک: آدمیت: **شورش**، صص ۱۰۵ـ۱۰۷. برای آگاهی از اشاراتی به وخامت دسیسه‌چینی‌های نایب‌السلطنه و ظلّ‌السلطان برضد امین‌السلطان، نک: همان، ص. ۹۰. امیر نظام، حاکم آذربایجان، به‌رغم چند بار ابراز حُسن‌نیت در جلوگیری از اوج‌گیری اعتراضات در آذربایجان دخالتی نکرد. مشارکتش در ماجرا بعضاً معلول دشمنی وی با امین‌السلطان بود. به‌دنبال لغو امتیاز، امین‌السلطان ابراز تنفر می‌کرد که ظلّ‌السلطان و نایب‌السلطنه با اینکه میان خودشان خصومت داشتند، در دسیسهٔ‌چینی بر ضدّ وی همکاری می‌کردند، و «هر چه از دستشان برمی‌آمد برای آشفته کردن او انجام می‌دادند»، حال آنکه «آنها از بن دندان به هم نفرت می‌ورزند و از هر جهت دیگر بر ضد یکدیگر عمل می‌کنند». نک:

Lambton: «The Tobacco Regie», in: *Studia Islamica,* No. 22, (1965), pp. 124-125, 130; No 2 and No. 23, 1965, p. 88.

20. See: Kennedy to Salisbury, decypher No. 25, 23 February 1891, FO 60/553

در دسامبر همان سال که پیش‌بینی می‌شد شکست رژی حتمی است، مسألهٔ عزل صدراعظم با فوریتی تازه باز مطرح شد. برای اطلاع از مکاتبات میان سالزبری و لاسالز در این باره، نک: آدمیت: **شورش**، ص. ۹۰.

۲۱. شاه به ظلّ‌السلطان، رجب ۱۳۰۸. در:

Kennedy to Salisbury, No. 69, 17 March 1891, FO 60/553.

۲۲. کاظم‌زاده اشاره می‌کند که نقش‌روسیه در الغاء امتیاز تنباکو بسیار کارساز بود. با اینکه دلیل ندارد تردید شود که روسیه هر تلاشی را در جهت این الغاء امتیاز به کار گرفت، ولی فقط شواهد مستند بسیار کمی در منابع اصلی بریتانیایی، آلمانی یا ایرانی وجود دارد. برای مطلبی دربارهٔ ارتباط روسیه با این قضیه، نک: آدمیت: **شورش**، صص. ۷۹ـ۸۱، و کاظم‌زاده، همانجا.

23. Paton to Kennedy, 9 May 1891 and 6 May 1891, in: Kennedy to Salisbury, No. 123, 11 May 1891, FO 60/553.

۲۴. ظلّ‌السلطان به شاه، شوّال ۱۳۰۸، منتقل شده به هیأت نمایندگی بریتانیا، 29 May 1891, FO 60/553

۲۵. تجار اصفهان به شاه، شوّال ۱۳۰۸ منتقل شده به

British Legation, 29 May 1891, FO 60/553.

۲۶. امام‌جمعه به ظلّ‌السلطان، در:

Kennedy to Salisbury, No. 210, 19 September 1891, FO 60/553

نیز نک:

Aqanoor to Kennedy, 12 September 1891, FO 248/535.

27. Zill al-Sultan to Imam Jum'ih, in: Kennedy to Salisbury, No. 210, 19 September 1891, FO 69/553

این نامه در *Keddie, Religion and Rebellion*، صص. ۹۰ـ۹۱ نیز نقل شده است؛ کدی این نامه را شاهدی بر موضع مساعد نسبت به بریتانیا و رژی می‌گیرد.

28. Zill al-Sultan to the merchants of Isfahan, in kennedy to Salisbury, No. 210 , 19 September 1891 , FO 60/553.

برای ترجمهٔ مجدد این سند به فارسی، نک: آدمیت، **شورش**، ص. ۵۲.

29. Aqanoor to Kennedy, 12 September 1891, Fo 248/535.

30. Zill al-Sultan to Amin al-Sultan, telegram, 17 September 1891, FO 60/553.

برای ترجمهٔ مجدد این نامه از انگلیسی، نک: آدمیت؛ **شورش**، ص. ۵۰.

31. Zill al-Sultan to the Shah, Cypher, translation, 19 September 1891, FO 248/531.
32. Zill al-Sultan to Amin al-Sultan, 17 Safar 1891, FO 60/553.

برای بخشنامهٔ امین‌السلطان که باز به فارسی ترجمه شده، نک: آدمیت: **شورش**، ص ۵۰.

33. Aqanoor to Kennedy, 19 September 1891, FO 248/535.
34. Preece to Lascalles, No. 5 and 7, 21 November 1891, FO 248/535.

نیزنک:

Aqannor to Kennedy, 12 September 1891, 248/535.

35. Preece to Lascalles, No. 8, 22 November 1891, FO 248/535.

۳۶. او [ملک‌التّجار] ثروتمندترین تاجر اصفهان به شمار می‌آمد و به واسطهٔ موقعیتش در مقام عمدةالتجار و حَکَم، متنفّذترین بازرگان بود. در فاصله ۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۵ (دهه ۱۸۹۰) او حدود ۸۰ سال عمر داشت. صاحب املاک زیادی بود و در کالاها و تولیداتی چون شکر تجارت می‌کرد، ولی تجارت اصلی وی تریاک بود که مستقیماً با لندن، بمبئی، چین و نیز کمپانی سسون و شرکاء که عمده طرفِ تجاری او بود، معامله می‌کرد.

او بانی تیمچه ملک در بازار بود، اما در حدود سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۵ ق مسجد بزرگی در پایین قلعهٔ طبریه بنا کرد و برای نوسازی‌های مسجد رضوان، که تا آن زمان مسجد کهنه خوانده می‌شد، کمک مالی کرد.

Persia, Biographical Notices, FO 60/595.

37. From the zill al-Sultan, Cypher, translation, 19 September 1891, FO 248/531.
38. Sir W. Townley to Grey, No. 196, 6 July 1914, FO 371/2059.

۳۹. نیکی کدی می‌گوید نامهٔ افغانی به شیرازی در مخالفت با سیاست شاه در مورد امتیازات، کلیدِ آن فتوا به‌شمار می‌رفت (نک: ادوارد براون: ***انقلاب سال‌های ۱۹۰۵ـ۱۹۰۹ ایران***، صص. ۱۵ـ۲۱) ولی این نیز گفته می‌شود. «که افغانی و پیروان او اهداف و ناخوشنودی‌های بس گسترده‌تری از آنچه مربوط به امتیاز تنباکو می‌شد، داشتند.». امتیاز تأسیس بانک همراه با انحصار معادن و امتیاز غرامت به روس‌ها، و حتی امتیاز تنباکو همه «علل نارضایی و نگرانی عامّه از سلطهٔ خارجی» بود. کدی چنین می‌افزاید: «حتی وقتی جنبش به‌نحوی منحصر و خاص‌تر بر مسألهٔ تنباکو متمرکز شد، رهبران آن سعی کردند نه‌تنها امتیاز تنباکو که تمامی امتیازها را لغو کنند».

Keddie: *sayyid,* pp. 71-72 and 345.

۴۰. نک: نجفی: **حکم**، ص. ۵۲.

۴۱. نامهٔ ظلّ‌السلطان به شاه، ۱۹ ربیع‌الثانی، ۱۳۰۹؛ کرمانی: ***تاریخ انحلال***، ص. ۱۳۳؛ نجفی: **حُکم**، صص. ۲۲ـ۲۳؛ ابراهیم صفائی: ***اسناد سیاسی***، صص. ۱۳ـ۱۴. نک: مهدوی: ***بیان سُبل***، ج. ۱، ص. ۴۴۰.

42. Preece to Haecalles, No. 5, 21 November 1891, FO 243/535.

۴۳. محمدباقر فشارکی پسر مجتهد متنفّذ ملامحمدجعفر بود. او که در اصفهان متولد شده بود، در جمع گروهی دیگر، در محضر حاجی شیخ محمدباقر شفتی درس خواند. مانند اکثر علمای مهم، تحصیلات خود را در نجف ادامه داد. به اصفهان که برگشت در مسجد محله نو و مسجد قطبیه امام جماعت شد. در آنجا نه‌تنها شاگردان خودش، بلکه طلاب و علمای دیگر نیز به درس او حاضر می‌شدند. او نخستین کسی بود که رسم احیای جمعه شب‌ها را در تخت فولاد باب کرد. او همچنین در جمعه شب‌ها مراسم تلاوت قرآن، دعا و ندبه را در مسجد برقرار کرد. این رسوم را بعدها شیخ مرتضی ریزی و دیگران ادامه دادند. فشارکی در اصفهان به زهد و پرهیزگاری معروف بود. شمار قابل ملاحظه‌ای از کتاب‌ها در آداب، کلام و فقه به نام او چاپ شده است. او در ۶۳ سالگی در زمستان ۱۳۱۴ ق درگذشت. مهدوی: ***تذکره‌القبور***، صص. ۱۶۴ـ۶۵. گزی: ***تذکره القبور***، ص. ۵۳. نیزنک: انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۳۱۴ـ۳۱۵، اعتمادالسلطنه: ***المآثر و الآثار***، ص. ۲۴۹.

۴۶. از این رویداد تقریباً هرکس که دربارهٔ رژی نوشته، یاد کرده است. نک:

Preece to Kennedy, 20 November 1891, Enclosure No.1; and Muir to Kennedy, 20 November 1891. Encloure N.2, in: Kennedy to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO 248/521, also in: FO 60/553 and IO L/P& S/3/3/4.

47. Zill al-Sultan to shāh, cypher, translation, 19 September 1891, FO 248/531.
48. Preece to Kennedy, 20 November 1891, Enclosere No.1; and Muir to Kennedy, 20 November 1891, FO 248/521; and in FO 60/553 and IO L/P&s/3/3/4.

معارضه با کمپانی موئیر به‌سرعت حلّ و فصل شد. حاجی بنکدار از قرار معلوم عذرخواهی کرد و دفاتر کمپانی در دسامبر بازگشایی شد. نک:

Preece to Lasealles, telegram, FO 248/535.

49. See: Preece to Lascalles, No. 6, 21 November 1891, FO 248/535.
50. Also see Muir to Lascalles, 20 November 1891, Enclosure No.2, in: Lascalles to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO248/553.

الگار می‌گوید مفهوم نجس معمول در مورد رژی تنباکو بیشتر برداشت غلطی از ناحیه اروپایی‌ها بود که از سوی مخالفان رژی اعلام یا صادر نشده بود. نک: *Religion and State*، ص. ۲۱۷ مع‌ذلک، این اصطلاح را علمای اصفهان به‌عنوان یکی از حربه‌های اصلی برای مشروعیّت بخشیدن به تحریم‌ها برضدّ اجناس اروپایی و به اجرا درآوردن آن در طول اقدامات اعتراضی در مخالفت با رژی و نیز در مبارزات بعدی علیه شرکت‌های اروپایی، به کار بردند.

۵۱. تیموری: ***تحریم***، صص ۷۹ـ۸۰، فووریه: ***خاطرات***، ص. ۳۱۷؛ آدمیت به ***شورش***، ص. ۵۲.
۵۲. کرمانی: ***تاریخ انحلال***، صص. ۱۳٤ـ۱۳۵. نک:

Muir to Regie directors in Tehran, 20 November 1891 and 21 November 1891, Enclosure No.2 and 4, in: Lascalles to Salisbury, No.241, 23 November 1891, FO 60/553; also in: FO 248/521 and IO L/P&S/3/3/4.

53. See: Muir to Lascalles, 20 November 1891, Enclosure No. 2, in: Lascalles to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO 60/553; also in: FO 248/521 and IO L/P&S/3/3/4.

یادداشت موئیر به اُرنْستاین[1]، نک: آدمیت: ***شورش***، ص. ۵۲.

54. See: Preece to Lascalles, No.8, 22 November 1891, Fo 248/535; and preece to Lascalles, 22 November 1891, Enclosure No. 3; and Muir to Regie in Tehran, 21 November 1891, Enclosure No.4 in: Lascalles to Salisbury, No.241, 23 November 1891, FO60/553.

برای متن فارسی، نک: صفائی: ***اسناد سیاسی***، ص. ٤۱.

۵۵. کرمانی مجتهدان اصفهان را مسبّبان اصلی تحریم می‌خواند، ***تاریخ انحلال***، ص. ۱۳٤. نیز نک: آدمیت: ***شورش***، ص. ٤۹؛ و

Lambton: «The Tobacco Regie», in: *Studia Islamica,* No. 23. 1965, P.145.

۵٦. انصاری: ***آگاهی شهان از کار جهان***، صص. ۸۷ـ۸۹.
۵۷. ظلّ‌السلطان در رجب ۱۳۰۹ مشیرالملک را متهم کرد که حساب‌های مالی سه سال گذشته را تا آن زمان پس نداده است: بنابراین، او را دستگیر کرد و تحت نظر شدید قرار داد. مشیرالملک به اختلاس مبالغ هنگفتی نیز متهم بود. ظلّ‌السلطان بر تسویه‌حساب‌های دولت اصرار می‌ورزید؛ بدهی مشیرالملک از این لحاظ ۱۹۰/۰۰۰ قران بود. شاهزاده ۱۰۰/۰۰۰ قران از این مبلغ را به وی بخشید و دستور داد ٦۰/۰۰۰ قران طی سه سال بعد از حقوق او کسر شود، ولی خواست که ۳۰/۰۰۰ قران باقی‌مانده را فوراً بپردازد. مشیرالملک که قادر به پرداخت نبود حاضر شد املاک و اسب‌هایش را بدهد تا بدهی‌اش تسویه شود، لیکن ظلّ‌السلطان اصرار داشت پول را بپردازد و بدین‌ترتیب مشیرالملک را در منگنه قرار داد تا اینکه وی در تخت فولاد بست نشست، نک:

Preece to Lascalles, No.4, 19 November 1891, FO 248/535.

---

1. Ornstein

طبق روایتی دیگر، شاهزاده این را صرفاً بهانه‌ای قرار داد تا «مبلغ زیادی پول از او اخّاذی کند چه، او [مشیر] اکنون مرد ثروتمندی بود که مقدار زیادی املاک، دهات، اسب و دکان داشت.» امام‌جمعه و بعضی دیگر از علما در مخالفت با مشیرالملک به وعظ پرداختند تا مردم را بر ضد وی بشورانند. منتقدان ظل‌السلطان ادعا می‌کردند که شاهزاده آنها را تحریک کرد تا «وزیر سابق را بی‌آبرو کند»،
Aqanoor to Kennedy, 18 March 1891, FO 248/535.

نیزنک: انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۳۱۲ـ۳۱۵.

58. See: Zill al-Sultan to Ornstein, 21 November 1891, Enclosure No.5, in: Kennedy to Salisbury, No. 244, 23 November 1891, FO 248/521; also in: FO 60/553 and IO L/P&S/3/314.

ترجمهٔ فارسی مجدد این مکاتبه در: آدمیّت: **شورش**، ص. ٥٦.

59. See: Zill al-Sultan to Ornstain, 21 November 1891, Enclosure No.5, in: Kennedy to Salisbury, No. 241 , 23 November 1891, FO 248/521; also in: FO 60/553 and IO L/P&S/3/314.

60. Preece to Lascalles, No.5, 21 November 1891, FO 248/535

61. Aqanoor to Kennedy, 18 September 1891, FO 248/535.

٦٢. شاه طی یک دستخط خود و تلگرافی سرّی به ظلّ‌السلطان، نک: آدمیت: **شورش**، ص. ٥٥.

٦٣. نک: آدمیت: **شورش**، ص. ٥٥؛ و
Preece to Lascealles, No. 15, 11 February 1893, FO 248/572.

عین همان خطوط واقع میان مواضع مخالفان و طرفداران دولت در میان طبقات روحانی سایر شهرها نیز وجود داشت. ملایان تراز اول مانند بهبهانی می‌گفتند کلّ ماجرا مسأله‌ای سیاسی و بنابراین، بیرون از حیطهٔ اختیارات علما است.

64. Preece to Lascalles, No. 10. 28 November 1891, FO 248/535; also see: Lascalles to Salisbury, No.241, 23 November 1891, FO 60/553; also in: FO 248/521 and IO L/P&3/3/314.

درخواست برای بیرون کردن آنها اغلب با اصرار تکرار می‌شد، مثلاً، نک:
Muir to Regie in Tehran, and Preece to Lascalles, ibid.

65. Preece to Lascallen, No. 15. 11 Febrary 1893, FO 248/572.

میرزا حسنعلی خان کاشانی حسابدار ظلّ‌السلطان بود؛ او برای مدت کوتاهی حکومت اراک را داشت. بریتانیایی‌ها از او به‌عنوان یک «توطئه‌گر» و «مسلمان مرتجع» نفرت داشتند.
Persia, Biographical Notices; FO 60/595.

66. Preece to Legation,decipher, No.9, 27November 1891, FO 248/535.

٦٧. صفائی: ***رهبران مشروطه***، انتشارات جاویدان علمی، تهران، (١٣٤٤ ش)

68. Preece to Lascalles, No. 10,28 November 1891, FO 248/535.

٦٩. نجفی: **حکم**، صص. ٤٨ـ٥٠، و ٥٢. تیموری: **تحریم**، صص. ٧٨ـ٧٩. کربلایی: ***قرارداد رژی ۱۸۹۰***، صص ٥١ـ٦٠.

٧٠. حرف و نقل‌هایی دربارهٔ منشأ و اعلان کنندهٔ این فتوا در میان است. شماری از مورّخان گفته‌اند که فتوا اصلاً در تهران دیده نشد حال آنکه دیگران معتقد بودند آشتیانی آن را امضاء کرد. با این‌همه، به‌نظر می‌رسد که حاجی علی‌محمد دهقانی و منیرالدین اصفهانی به سامرّا رفتند و فتوا را که از قرار معلوم شیرازی خطاب به اصفهان و تهران صادر کرده بود آوردند، نک: تیموری: **تحریم**، ص ٧٩؛ نجفی: **حکم**، صص. ٥١ و ٦٥ـ٦٧. الگار: *Religion*، صص ٢١١ـ٢١٢. شاه در یکی از نامه‌های خصوصی تند خود به شیرازی، به حکم او اشاره می‌کند که در اصفهان نشر شد و قدم به قدم آن را به تهران آوردند، نک: آدمیت: **شورش** ، ص. ١٠٠.

71. T.E. Gordon: *Persia Revisited. With Remarks on HIM Mozaffar al-Din Shah and the Present Situation in Persia*, Edwrard Arnold, London. New York (1896), p. 26.
72. Preece to Legation, decypher, 11 December 1891, FO 248/535.
73. Aqanoor to Lascalles, 12 December 1891, FO 248/535

نیز در: انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۳۱٤.

۷٤. دستخط شاه به امین‌السلطان: منتقل شده به لاسالز توسط صدراعظم، ۱۲ دسامبر، FO 248/521 دربارهٔ ترس شاه از اینکه وضعیت می‌توانست به جنگ داخلی بکشد یا مستلزم اقدامی نظامی شود، نک: آدمیت: **شورش**، صص. ۸۸ـ۸۹. نیز نک: [نامهٔ] شاه به امین‌السلطان که در آن به وی دستور می‌دهد این واقعیت را به بریتانیایی‌ها حالی کند که رژی باید بالاجبار لغو شود والا ممکن است فقط با نیروی نظامی آن را سرپا نگه‌داشت، که این البته مستلزم جنگ با تمامی رعیّت خواهدبود؛ نقل شده بدون ذکر مرجع در: نجفی: **حکم**، ص. ۷۹.

75. Lascalles to Salisbury, No. 251, 22 December 1891, FO 60/553. See also: *Keddie: Religion and Rebellion,* p. 103.
76. Lascalles to Salisbury, No. 261 22 December 1891, FO 60/553

فوراً دربارهٔ برنامه‌های جدیدی با ارنستاین مذاکره شد. روز ۱٦ جمادی‌الاول ۱۳۰۸ جلسه‌ای از علمای مسئول، درباریان و تجّار منعقد شد و الغاء انحصار اعلام گردید. زارعین، دکانداران، بنکدارها و تجار تریاک اجازه یافتند مانند گذشته دادوستد کنند. با این مصالحه، صدراعظم به علما فشار آورد که از استعمال دخانیات رفع تحریم کنند و امیدوار بود که مشکل حلّ خواهدشد. علما با احتیاط پاسخ دادند و استدلال می‌کردند که چون حکم را [میرزای] شیرازی داده است لغو آن نیز باید از طرف او اعلام شود. تلگرافی که خبر الغاء رژی را به شیرازی می‌داد توسط تمامی ملایان حاضر مهر و امضا شد بدون ذکر اینکه این لغو امتیاز فقط به انحصار داخلی اشاره داشت. برای جزئیات حوادث، نک: آدمیت: **شورش**، صص. ۹۲ـ۱۲۰.

77. Lascalles to Salisbury, No. 28, secret and confidential, 11 February 1892, FO 60/554.
78. Lascalles to Salisbury, 5 January 1892, FO 60/554.

راجع به موضع و سیاست آشتیانی، نک: آدمیت: **شورش**، صص. ۱۰۲ـ۱۰۳.

79. See: Aqanoor to Lascalles, 17 January 1892, FO 248/572 and FO 248/548.

۸۰. ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۹۲ (۲۷ ژانویه ۱۸۹۲)

81. Lascalles to Salisbury, No.15, telegram, 25 January 1892, FO 60/557.

شاه از این مخالفت عصبانی بود. در نامه‌ای طولانی و توبیخ‌آمیز به آشتیانی نوشت که [همیشه] تصور می‌کرد او [آشتیانی] عاری از حرص «دولت‌خواه» بود، اما اکنون می‌دید که او روش‌هایی را از ملاّهای تبریز، آقانجفی، و دیگران عاریت می‌کند. «آیا نمی‌دانید که احدی حقّ ندارد در مقابل دولت برخیزد؟ خدا نخواهد، ولی نمی‌دانید که بدون دولت، بابی‌ها فرداً فرد شما را کشته بودند». برای متن کامل نامه، نک: ناظم‌الاسلام کرمانی: ***مقدمهٔ تاریخ بیداری ایران***، تهران، ۱۳۳۲ش، صص. ۲۲ـ۲٤.

برای اطلاع از مکاتبات میان حاجی میرزاحسن شیرازی و میرزاحسن آشتیانی دربارهٔ رفع تحریم، نک:

Lambton: «The Tobacco Regie,» in: *Studia Islamica,* No. 23, (1965), pp. 155-157; and Appendix III in: Keddie: *Religion and Rebellion in Iran:*

دربارهٔ حل اختلاف و غرامت، نک: لمبتن: همان، صص. ۸۲-۷۱.

82. Preece to Lascalles, No. 7, 13 February 1892, FO 248/548.

کوه صُفه کوهی است درست در حدود جنوب شهر اصفهان. جالب اینکه فال اسیری که در شیراز فتنه به پا کرد برای دو سال به کربلا تبعید شد.

83. From Zill al-Sultan to Amin al-Sultan, translation, 5 February 1891. FO 248/553.
84. Report of a conversation with the Zill al-Sultan, Preece to Lascalles, No.6, 2 February 1892, in: Lascalles to Salislury, No. 32, 15 February 1892, FO 248/540; and FO 60/554.
85. Report of a Conversation with the Zill al-Sultan, Preece to Lascalles, No. 6. 2 February 1892, in: Lascalles to salisbury, No. 32, 15 February 1892, FO 60/554, and FO 248/548, Also see: Preece to Lascalles, decypher, 2 February 1892, Ibid.

۸۶. نامه این‌گونه ادامه می‌یابد: «من یکی دو تلگرام از صدراعظم در باب این موضوع دریافت کرده‌ام، که مندرجات آن با مردم بحث شد. آنها ادعا می‌کنند که هشتاد تا صد هزار تومان تفاوت معامله است، زیرا نرخ فعلی تنباکو که میان خودشان خرید و فروش می‌کنند از ٦ تا ٨ قران هر من است. پس از برچیده شدن رژی، با اینکه مردم به خوبی می‌دانند که این شرکت انحصار صدور را واگذار کرده است، مع‌ذلک آنها پاسخ‌هایی می‌دهند که این بنده شرم دارم آن را به صدراعظم بگویم. من این‌ها را صرفاً به‌عنوان یک گزارش برای اطلاع اعلی‌حضرت بیان می‌کنم. اما از آنجا که من این را اصل قرار داده‌ام که تا زنده‌ام و جان در بدن دارم فرامین اعلی‌حضرت را اجرا کنم، امیدوارم موضوع را آن‌گونه که اعلی‌حضرت دستور داده‌اند به پایان برسانم. خاطر اعلی‌حضرت، که هزاران بندهٔ چون منی فدای آن باد، آسوده باشد. من باید مختصری بر سر این‌کار بگذارم، یعنی به بعضی از سادات که در این معامله واقعاً بازنده بودند چیزی بدهم تا آرامشان کنم و آنها به جان اعلی‌حضرت دعا کنند و مزاحم عامل کمپانی نشوند. همین‌قدر به اطلاع اعلی‌حضرت می‌رسانم که مسأله مطالبات دلالان و امثال این‌ها نبوده است. قضیه ادعای یک صدهزار تومان تفاوت قیمت بوده است. مسأله مطابق تلگرام اعلی‌حضرت حلّ و فصل شده و خواهدشد [...]» میرزا مسعود قاجار، ظل‌السلطان به شاه، ترجمهٔ انگلیسی، ۵ فوریه ۱۸۹۲، FO ۵۵۳/۲۴۸.

87. Preece to Lascalles, No.12, 3 March 1892, FO 248/548.

چندین تاریخ نگار این مسأله را به‌عنوان انگیزهٔ مؤثری در بسیج مردم مطرح کرده‌اند. انگار بحث می‌کند که ظهور شمار عظیمی از خارجیان غیرمسلمان که برای شرکت تنباکو کار می‌کردند یکی از مهم‌ترین دلایل اغتشاش بود.

Hamid Algar: *Religion*, p. 208; Lambton: *Studia Islamica,* vol.22, 1965, p. 130.

ترس از ورود تعداد زیادی خارجی از بدو شروع رژی مایهٔ نگرانی بود و به احتمال بسیار زیاد روستاییان از این لحاظ بیشترین ترس را داشتند. احساسات فزایندهٔ بیگانه هراسی ممکن است که بیشتر نتیجهٔ شعارهای عوام فریبانه‌ای بوده باشد که برای برانگیختن مردم بر ضد رژی بوده است. شایعات دربارهٔ رقم‌های باورنکردنی از خارجیان قریب‌الورود در اطراف پراکنده شد. کربلایی از عدد مبالغه‌آمیز حدوداً ۲۰۰/۰۰۰ خارجی که از طریق رژی به ایران وارد شده بودند، سخن به میان آورد. با این‌همه، آدمیت متذکر می‌شود که مستخدمین خارجی که برای رژی کار می‌کردند حتی به ۲۰۰ نفر هم نمی‌رسید. نک: آدمیت: **شورش**، ص. ١٤٥؛ کربلایی: ***قرارداد***، ص. ۸.

88. Preece to Lascalles, No. 19, 10 March 1892, FO 248/548.
Also See: Zill al-Sultan to Lascalles, translation, March 1892, FO 248/553.
89. Ibid.
90. Ibid.
91. Ibid.
92. Lascalles to Salisbury, decypher, 11 April 1892, FO 60/553, vol.3, Also in: FO 248/548.
93. Muir to Ornstein, telegram, 8 April 1892, FO 60/554.
94. Lascalles to Salisbury, decypher, 11 April 1892, FO 60/553, vol.3.
95. Preece to Lascalles, telegram, 9 April 1892, FO 60/554.
96. Preece to Lascalles, in: Lascalles to Salisbury, No. 77, 17 April, 1892, FO 60/555.
97. Trade report, Preece to Salisbury, 24 July 1892, 248/541. Also see: Legation to Rosebery, No. 136, 1 September 1892, in: Russian Affairs in Asia, Diary for August

1892, Confidential Print, FO 248/543.

98. See: *Parliamentary Debates*, 4th Series, vol.5, 1892, pp. 377 and 544.

سؤالات اشاره داشت به نایب سرهنگ سِرالبرت سیسیل تالبوت، که مشاور مقیم خلیج‌فارس [بریتانیا] (۱۸۹۱ـ۱۸۹٤) بود و قبل از آن به‌عنوان قائم‌مقام جنرال کنسول در بغداد انجام وظیفه می‌کرد. او مظنون بود به اینکه از موقعیت اداری خود برای اخذ امتیاز تنباکو استفاده کرده بود، ولی دولت آن را انکار می‌کرد. با وجود این روشن نیست که او چه نقشی در معامله بر سر این امتیاز ایفا کرده است. آیا او برادر سرهنگ جرالد ف. تالبوت بود یا خویشاوند او؟

99. Preece to Legation, No.4, 29 January 1892, FO 248/548.

۱۰۰. دربارهٔ نقش علما و عتبات در ایجاد اعتراض در مخالفت با رژی عثمانی و مذاکرات میان عثمانی و ایران دربارهٔ این مسأله، نک:

Lascalles to Rosebery, No. 143, Confidential, 4 April 1893, FO 248/564. Also see: Edwaord Gordon: *Persia Revisited,* p. 29.

101. see: Lambton: "The Tobacco Regie", in: *Sudia Islamica,* No. 23, 1965, pp. 82-85.

دولت ایران امیدوار بود که بتواند وجه غرامت‌هایی که مجبور بود بابت لغو رژی بپردازد تأمین کند. قرار بر این شد که مالیاتی بیش از پنج درصد گرفته شود. دولت ۱۳/۰۰۰ پوند برای سه سال اول، ۱۵/۰۰۰ پوند برای شش سال بعد، ۲۰/۰۰۰ پوند بابت شانزده سال آخر دریافت کرد.

۱۰۲. نک: مقررات کمپانی، مورخ شعبان ۱۳۱۱؛ FO 248/620.

مشارکت برای هفت سال از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۸ مورد توافق قرار گرفت. سرمایهٔ اولیه ۲۰/۰۰۰ تومان بود؛ هر سهم ۱۰۰ تومان و سود مشارکت لااقل پنج درصد تعیین شد. مقرر گردید برای اطلاع و اطمینان سهام‌داران هر سال ترازنامه‌ای منتشر شود. برای جزئیات. نک: همان.

103. Ibid.

۱۰٤. شاه به ظلّ‌السلطان، سپتامبر ۱۸۹٤ / ربیع‌الاول ۱۳۱۲، در: تیموری: ***تحریم***، ص. ۲۲۷. واقعهٔ این دومین انحصار صدور تنباکو، با توجه به منازعات مکرّر تجاری به رهبری آقایان مسجد شاه، اولویّتِ مسائل و ملاحظات تجاری را در عملیات آنها برجسته می‌کند، نک: همان، صص. ۲۲۳ـ۲۳۱. نیز نک: هما ناطق: ***دادوستد***، جاهای مختلف

105. Lascalles to Rosebery, 18 January 1893, FO 60/542; cited in: Shaul Bakhash: *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajärs: 1858-1895*, Ithaca Press, London, (1978), p. 290.

106. Preece to Martimer Durand, No. 21, 26 August 1895, FO 248/616.

فصل ۵

مقاومت ضدّ انگلیسی و دیگر مناقشات تجاری

1. See: Jackson: *The sassoons*, p. 52.

تامس براکوی[1] بر نقش زیانبار فعالیت‌های وولف تأکید می‌کرد و طرح مورد بحث را تقریباً «برنامهٔ سرمایه‌گذاری» وولف می‌خواند، نک:

Brockway: «Britain and the Persian Bubble, 1888-1892,», in: *Journal of Modern History*, vol. XIII, March-December 1941, p. 46.

Also see: Geoffrey Jones: *Banking and Empire*, p. 27

1. Thomas Brockway

مع‌ذلک، وی به وجهی نه‌چندان قانع کننده استدلال می‌کند که دخالت وولف محدود بود.

۲. دربارهٔ جزئیات قراردادهای مالی و سوابق شرکت‌ها، نک:

Jones: *Banking and Empire*

۳. دیوید سسون، بزرگ خاندان خود و بنیانگذار این شرکت، اصلش از یک خانواده قدیمی و متعیّن یهودی از تجار بغداد بود. در اوایل قرن نوزدهم سسون‌ها هنوز بخشی از نخبگان بغداد بودند و علی‌الرّسم منصب صراف باشی والی بغداد و نیز مقام ناسی[1] (شاهزادهٔ اسارتِ[2]) جامعهٔ یهودی شهر را دارا بودند. به‌دنبال توطئهٔ رقبا وَ تغییر حاکمان در بغداد، دیوید سسون پس از آنکه در ۱۸۲۹ از بغداد گریخت به بوشهر پناه برد و در آنجا کار و کاسبی کوچکی دایر کرد و پس از سه سال به بمبئی نقل مکان کرد. پسر ارشد دیوید سسون در ۱۸۶۷ از بمبئی به لندن رفت. نک:

Stanley Jackson: *The Sassoons,* E. P. Dutton, NewYork. (1968), pp. 6-7 and 56-7; and cecil Rott: *The Sassoon Dynasty.* Robert Hale, London, (1941), pp. 26-35.

4. Wolff to David Sassoon, 29 April 1890, FO 248/515.

5. See: FO 60/576 and FO 65/1378

برای ترجمهٔ انگلیسی چاپ شدهٔ متن امتیازنامه، نک:

J.C.Hurewitz: *The Middle East and North Africa in world Politics, A Documentary Report,* 2nd edition, vol.1, Yale University Press, New Haven, London (1975), pp. 457-461. see: Art. 1, p. 458.

برای اطلاع از تاریخچهٔ جامع‌تری از بانک شاهی، نک:

Jones: *Banking and Empire in Iran, the History of the British Bank in the Middle East*, vol.I, Cambridge University Press, London, NewYork, (1986),

همراه با متن امتیازنامه و منشور سلطنتی بانک در ضمیمهٔ کتاب. نیز:

Kazemzadeh: *Britain and Russia,* pp. 209-11.

بخشی از این استدلال و توجیه، «امتیاز انحصاری و قطعی» برای بهره‌برداری از منابع زیرزمینی ایران بود که پس‌مانده‌ای از امتیاز کهنهٔ رویتر، از لحاظ گسترهٔ جغرافیایی، به شمار می‌رفت. این منابع مشتمل بودند بر تمامی ذخایر آهن، مسّ، سرب، جیوه، ذغال‌سنگ، نفت، منگنز، بوره، و پنبهٔ نسوز. حقوق بهره‌برداری از فلزات و سنگ‌های قیمتی مستثنی بود و، چنانچه پیدا می‌شد، شرکت موظف بود بی‌درنگ آنها را به دولت ایران گزارش کند. نک:

J.C.Hurewitz: *The Middle East and,* Article 11, p. 460.

6. Ibid: Art. 3, p. 459.

7. Jackson: *The Sassoons*, p.52.

روزنامهٔ ***تایمز*** با اشاره به فواید سیاسی و مالی امتیاز بانک با لحنی ستایش‌آمیز نوشت که برخلاف سفرهای قبلی شاه به اروپا، این دیدار وی از لندن استثنائاً سودمند بوده است، ***تایمز***، ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۹، ص. ۳. جکسن این اشارهٔ روزنامه را کمتر به‌حساب قدردانی از میهمان نوازی سسون از شاه می‌گذاشت، و بیشتر بابت تجلیل از نقش او در اخذ امتیازی بااهمیت اقتصادی و سیاسی عظیمی می‌دانست که می‌توانست روسیه را نیز عقب نگه‌دارد.

به‌نظر جکسن طرح بزرگ بانک شاهی «برای شرکتی که فهرست سرمایه‌گذاری‌هایش شامل کارهای مختلفی مانند شرکت بریتانیایی آفریقای جنوبی[3]، شرکت کشتی‌رانی خلیج‌فارس، وسیلوهای

---

1. Nasy

2. Prince of Captivity

3. British South African Co.

شیکاکو و شمال غربی[1]، است، سرمایه‌گذاری نسبتاً کوچکی بود»
The Sassoons, pp. 91 and 97.

9. Ibid.

10. See: *Times,* 28 March 1890, p. 11. Also see: Curzon: *Persia,* Vol.1, p. 474: A.S.J. Baster: *The International Banks,* P.S.King and Son, London, (1935), p. 120.

شرکت بانک جدید اورینتال، جانشینِ شرکت بانکداری اورینتال در اوایل قرن نوزدهم با عنوان بانک هند غربی در بمبئی شروع به کار کردَ و بیشتر نقش یک بانک ارزی [مبادلاتی] را ایفا می‌کرد. شعبه‌هایی نیز در هندوستان، هنگ‌کنگ و سنگاپور دایر کرد و در ۱۸٤۹ بانکی مربوط به قهوه‌کاران را در سیلان به عهده گرفت. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ توسعه و فعالیت‌های این بانک، نک:
Jones: *British Multinational Banking, 1890-1990,* Clarendon Press, Oxford, (1993), pp. 21-22.

11. See: Jones: *Empire and Banking,* p. 36.

۱۲. دولت تصمیم گرفته بود که دیگر پروانه‌های سلطنتی به کسی اعطا نشود، اما وزارت خارجه، با توجه به نقش سیاسی خود، بانک شاهی را آن‌قدر مهم و کارساز می‌دانست که کارآییِ مالی آن را حیاتی به شمار می‌آورد، ولذا خزانه‌داری تصمیم خود را لغو کرد، نک: ***تایمز***، ١٤ سپتامبرِ ۱۸۸۹، ص. ۱۲.

13. *Tablet*, Saturday, 21 May, 1892, cited in Browne: *The Persian Revolution, p. 38.*

14. Floor: "Hotz Versus Muhammad Shafi : A Case Study in Commercial Litigation in Qajar Iran, 1888-1894," in *IJMES,* 15 (1983), pp. 133-155.

حدّ و شدّت شکایات شرکت‌های بریتانیایی که در مکاتبات دیپلماتیک مورد مذاکره و حل و فصل قرار می‌گرفت در تقابل فاحش بود با افزایش آرام‌آرام و مستمّر شرکت‌ها. رابرت مک‌دنیئل دربارهٔ این موضوع اظهارنظرهای نیشداری کرده است، در:
«Economic Change and Economic Resiliency in 19th Century Persia", in: *Iranian Studies*, No.4, (1971), p. 39.

15. Memorandum in Sheil to Foreign Office, 27 July 1853, FO 60/193.

١٦. با وجود این، رقیب‌ها و شرایط بازار از شهری به شهر دیگر تفاوت می‌کرد.
جونز می‌گفت صراف‌ها در شهرهای مختلف نقش‌های مختلف داشتند، ولی بیشتر مسئول وام‌های کوتاه‌مدت و مساعده‌های فصلی به کشاورزان بودند. اکثر آنها رباخوارهای کوچکی بودند، حال آنکه در شهرهای بزرگ مانند تهران، و مخصوصاً در مراکز تجاری، چند نفری از آنها امکانات و قدرت قابل ملاحظه‌ای داشتند؛ در شهرهای کوچک‌تر مثل همدان یا محمّره، بانکداری در دست تنی چند از تجّار بود که برای ایشان بازار پول تنها بخشی از کسب و کارشان بود؛ در کرمانشاه صرّاف‌ها بیشتر در کار خُرد کردن پول بر مقیاسی محدود بودند و تقریباً هیچ نفوذی در بازار نداشتند،
Banking and Empire, p. 41. Also: Floor: «The Bankers (*sarraf*) in Qajar Iran,» in *ZDMG*, 1979, pp. 266-267.

با اینکه موادّ زیادی دربارهٔ تجارت خارجی در دسترس است، به زحمت اطلاعاتی راجع به بازرگانان ایرانی یا روشهای تجارت آنها یافت می‌شود.

17. See: Morier to FO, No.8, 6 Jamuary 1892, and to de Giers, 25 December 1891 and 6 January 1892, in: Sanderson, Secretary of State to Lascalles, 2 February 1892, FO 24/536.

18. An Isfahan *mujtahid* to Preece, see: Preece to Legation, No. 4, 29 January 1892, FO 24/536; and No.7, 13 February 1892, FO 248/548.

19. Walter Townley to Lascalles, private, 12 February 1892, FO 800/14.

---

1. Chicago and N.W.Granaries

20. Preece to Legation,No. 20, 18 March 1892, FO 248/548.

۲۱. تاجران و صراف‌های محلی همچنان قوی‌ترین رقابت را با بانک شاهی ابراز می‌کردند، و این بانک معمولاً نسبت به رقابت آنها شکایت داشت. آشنایی شخصی و فرهنگی و نیز پیوندهای قومی و مذهبی امتیازاتی به تاجران و بانکدارهای سنّتی می‌داد که بانک شاهی نمی‌توانست با آن به معارضه برخیزد. این موجب می‌شد که صرّاف‌ها بتوانند بدون وثیقه اعتبار و قرض بدهند و در درازمدت سهمی قطعی از شغل بانکداری ایرانی را نصیب خود کنند.

در ۱۳۲٦ ق، تقریباً ۲۰ سال پس از تأسیس این بانک «فقط حدود ٦/٥% از امور مالی تجارت خارجی ایران را اداره می‌کرد. جونز تصریح می‌کند که داوری دربارهٔ صحّت این ارزیابی مشکل است، اما تأیید می‌کند که مقدار زیادی بانکداری و مبادلات هنوز از اختیار بانک شاهی خارج بود و همچنان به دست صرافان، تجّار، شرکت‌های تجاری اروپایی و روس‌ها باقی‌ماند.

Jones: *Banking and Empire,* pp. 96-97.

۲۲. تجار و صرافان مبلغ زیادی اسکناس‌های بانک را جمع کردند و به شعبهٔ محلی بانک بردند تا آنها را به پول نقره تبدیل کنند. از آنجا که دفاتر محلی به تعداد کافی سکه ذخیره نداشتند، مجبور شدند قرض‌های گرانی از صرافان بگیرند، اسکناس‌های بانکی را زیر قیمت بفروشند و اجبارا همراه با علمایی شوند که در مساجد مشغول وعظ بر ضدّ اروپایی‌ها بودند.

اقدام برای بیرون کشیدن سنگین‌ترین مبالغ از بانک با اهتمام تجار و صراف‌های بزرگ سازمان‌دهی شد، از جمله برادران تومانیان ارمنی، حاجی لطفعلی، شرکت اتحادیه، حاجی باقر، ملک‌التجار و دیگران، در ۱۳۱٦ ق / ۱۳۹۹. نک:

Floor: «The Bankers…»,in: *ZDMG,* 1979, p. 278.

در بهار ۱۳۲٤ ق / ۱۹۰٦، وقتی بانک به صراف‌ها و تجار ابلاغ کرد که دیگر بیجَک[1] را در مقابل اسکناس نخواهدپذیرفت، و بدهی‌ها یا وام‌ها می‌باید در تاریخ مقرر پرداخت شود، صراف‌های اصفهان پول‌های خود را از بانک بیرون کشیدند و ادعا کردند که بانک ورشکست شده، و اسکناس‌ها بی‌ارزش‌اند.نک:

Aqanoor to Grant Duff, No.14, 21 March 1906, FO 248/877.

23. General Gordon in: Confidential Print, Russian Affairs, Diary for November 1892, FO 248/543.

۲٤. بدیهی است که تشکیل این بنگاه‌های تجاری ایرانی تلاشی مشترک برای مقابله با نفوذ اروپایی بود. درعین‌حال، فلور می‌گفت با اینکه آنها سرمایهٔ هنگفتی در اختیار داشتند، نوآوری‌های چندانی در جهت تغییر روش‌های تجارت عرضه نکردند و به‌خاطر همین، اکثر آنها.

Floor: «The Bankers…», in *ZDMG,* 1979, p. 277; and "Merchants (tujjar) in Qajar Irana", *ZDMG*, 1967, pp. 101-35.

25. See: Newell, manager of the Imperial Bank to Undersecretary of State, 13 October 1899, FO 248/686 and sadr azam to Jaläl al-Dawlih, 30 December 1895, 248/688 and Correspondence of September 1899, in FO 248/702.

26. See: A. Ottiwell Wood to Tehran, 9 September 1899, Maclean to Durand, 19 September 1899; report from Isfahan, 23 September 1899, all in FO 248/710. Aqanoor to Grant Duff, No. 4, 21 March 1906, FO248/877; FO 248/877.

27. Greene to FO, No.19, 18 February 1894, FO 60/560

28. Greene to Foreign Office, decipher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.

29. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, no date (شاید حدود ۲۸ یا ۲۹ آوریل ۱۸۹٤), FO 248/599.

۳۰. همانجا. ظلّ‌السلطان به تبعیت از شیوه و سیاست خود بعد از تنزل مقامش در ۱۳۰۵ ق، گزارش و نظرش را دربارهٔ رویدادها عرضه می‌کرد، اما سعی می‌کرد مسئولیت‌ها را به دولت مرکزی منتقل کند.

---

۱. بیجک: لفظی هندی و به معنای چیزی مشابه فاکتور یا حواله و قبض رسید است.

این عکس استفاده از ارتباط تلگرافی بود که به دولت مرکزی امکان می‌داد به امور استانی بلافاصله واقف و مَسلط شود. شاهزاده در بعضی موارد خاص با واگذار کردن اختیار تصمیم‌گیری به شاه، مسئولیت را به عهدهٔ دولت مرکزی محول می‌کرد.

31. See: Jones: *Banking and Empire,* pp. 36 and 99.
32. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, 1 May 1894, FO 248/599.
33. Also see: Preece to Lascalles, 29 April 1893.
34. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, 1 May 1894, FO 248/599; also see: Greene to Foreign Office, decypher, No. 33, 2G April 1894, FO 60/560.

از قرار معلوم، همسایه‌ها او را دیده، و به نایب‌الحکومه گزارش کرده بودند. وقتی این مرد، پسر و مادرش را به دفتر تلگراف یزد بردند، واقعه به شاه گزارش شد؛ در دفتر تلگراف آن مرد در حضور چندین نفر اعتراف کرد که پلاکاردهایی را نصب کرده بود؛ او باید منتظر صدور حکم ظلّ‌السلطان می‌ماند.

35. Greene to Foreign Office, decypher, No. 33, 26 April 1894, FO 60/560.
36. Greene to Foreign Office, decypher, No. 38, 1 May 1894, FO 60/560.
37. Greene to Foreign Office, decypher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.
38. Greene to Foreign Office, decypher, No. 35 , 27 April 1894, No.36; 28 April 1894, and No. 37 , 29 April 1894, FO 60/560.
39. Deputy governor of Yazd to Zill al-Sultan, telegram, 28 April 1894, FO 248/599.
40. Zill al-Sultan to Shah: telegraph, no date (شاید حدود ۲۸ یا ۲۹ آرویل) , FO 248/599.
41- Zill al-Sultan to Shah, 28 April 1894, FO 248/599.
42. Greene to Foreign Office, decypher, No. 38. 1 May 1894, FO 60/560.
43. Ibid, and Kimberley to Greene, tel. No. 27, 1 May 1894, FO 60/560.
44. Greene to Foreign Office, decypher, No. 39, 2. May 1894, FO 60/560.
45. Ulama of Yazd to the Zill al-Sultan, tel. no date (شاید حدود ۲۰ مه ۱۸۹٤) , FO 6/558.
46. Ibrahin Khalil khan to one of the Yazd,s ulama, n.d. (شاید حدود ۲۵ مه ۱۸۹٤) , FO 60/558. Also see: Greene to Kennedy, No. 142, 21 June 1894,

دربارهٔ اتفاقات یزد، FO 60/558

47. See: Jones: *Banking and Empire,* pp. 41-42.

۴۸. بحث‌های مفصل و ممتدّ دربارهٔ گشایش یک نمایندگی بریتانیایی در یزد، دربارهٔ اینکه آیا به ستوان اچ. بی، واون[1]، که «تجسّس‌هایی» برای وزارت اطلاعات انجام می‌داد، باید اختیارات کنسولی داد، یا آیا یک پارسی، یک مسلمان، یا یکی از نماینده‌های رقیب از سه شرکت بریتانیایی ـ اروپایی باید به کار گمارده شود یا نه، هرگز به نتیجه‌ای قطعی نرسید. با افتتاح شعبهٔ بانک شاهی در یزد، و استخدام ناموفق مدیری پارسی، فرگوسن به‌عنوانِ هم مدیر هم عامل کنسولی منصوب گردید.

India Office to Undersecretary of State, 23 January 1890, FO 248/494.

49. Greene to Foreign Office, decypher, No, 42, 14 May 1894, FO 60/560; and Greene to Foreign Office, No. 142, 21 June 1894, FO 60/558.

۵۰. در آن زمان فرگوسن خود احساس می‌کرد که منافعش در مقام رئیس بانک با منافعش به‌عنوان نایب کنسول در تعارض بود، و از اینکه ایرانی‌ها او را از این یا آن منصبش متمایز نمی‌دیدند، کلافه بود. نک: نامهٔ او،

13 December 1895, Isfahan Consulate to Legation, 4 April 1895, FO 248/634.

51. Greene to Kimberley, No. 170. 14 August 1894, FO 60/559.
52. Ibid.
53. Greene to Aqanoor, tel., No. 36, 11 August 1894, FO 60/559.

---

1. Lieutenant H. B. Vaughan

54. Rabino to Rognon, 11 August 1894, FO 60/559.
55. Ibid.
56. Greene to Kimberley, No. 178, 30 August 1894, FO 60/559.
57. Aqanoor to Greene, tel., in: Greene to Kimberley, No. 170, 14 Auguat 1894, FO 60/559.
نیز نک: تلگرام‌های ۷ اوت ۱۸۹٤، FO 248/603
58. Rabino to Conyngham Greene, to October 1894, FO 248, 603.
59. Rabino to *sadr azam,* in: Rabino to Greene. 30 October 1894, Fo 248/603.
60. Ibid.
61. Preece to Logation, 7 January 1892, FO 248/572.

٦٢. او بیشتر در کار طاقه فروشی و دادوستدهای عامّ بود، ولی حواله‌جات نیز خریدوفروش می‌کرد. ثروت او به حدود ۲۵/۰۰۰ تومان تخمین زده می‌شد.

63. Preece to Lascalles, 7 January 1893, FO 248/572, also in: FO 60/572; and the Persian Gulf Trading Co. to their London offices, 23 January 1893, FO 248/572, also in: FO 60/542 and FO 60/547.
64. Preece to Lascalles, 7 January 1893, FO 248/572, also in: FO 60/542; and agents of Hotz and Co., Ziegler and Co., and the Persian Gulf Trading Co. to their London officer, 23 January 1893, FO 248/572, and in: FO 248/572, and in: FO 60/542 and FO 60/547.
دربارهٔ کاهش قیمت، نیز نک:
Preece to Lascalles, No. 24 January 1893, FO 248/572.
65. Preece to Lascalles, 10 January 1893, FO 248/572.

٦٦. آقامیرزا محمد هاشم چهارسویی (یا چهارسوقی) کوچک (۱۲۳۵ـ۱۳۱۸ ق)، نیز مشهور به خوانساری، پسر کوچک‌ترِ میرزا زین‌العابدین موسوی خوانساری بود و در زمرهٔ فقیهان تراز اول اصفهان به شمار می‌رفت. سابقهٔ خانوادهٔ او، که بسیاری از علمای فاضل این شهر را پدید آوردند، بازمی‌گردد به عصر صفوی. او در خوانسار به دنیا آمد و در محضر بعضی از برجسته‌ترین ملایان زمان تحصیل کرد؛ از جمله آقاسیدصدرالدین محمدعاملی اصفهانی، آقا میرسیدحسن مدرّسی، میرمحمد صادق، و شیخ مرتضی انصاری. نزدیک به ٢٤ کتاب در حوزه‌های فقه، اصول، حکمت، رجال، و تجوید، قضا، عقاید، فلسفه، شرح حال و تلاوت قرآن و نیز اشعار فارسی و عربی به وی منسوب است. او در ۱۳۱۸ ق وفات یافت. او آن اندازه تمکّن مالی داشت که مسجدی به نام خود در محلهٔ چهارسوق بنا کند. وی مجتهدی بانفوذ بسیار زیاد بود. او در اصفهان به‌لحاظ علمی مورد احترام بود، اما به‌عنوان شخصیتی پول دوست و بزدل نیز شهرت داشت. معاصرانش می‌گفتند اگر کمتر اهل پول و هدیه می‌بود، می‌توانست قدرت زیادی داشته باشد. نک:
Persia,Biographical Notices; FO 60/595.
مهدوی: ***تذکره القبور***، صص. ۵۳۵ـ۵۳٦. به علاوه: میرزاحسین خان تحویلدار: ***جغرافیای اصفهان***، ص. ٦٦.
برادر بزرگ‌ترِ میرزاهاشم، آقامیرزا محمدباقر چهارسویی به‌عنوان یک مجتهد و تاریخ نگار شهرت داشت. حدود ۱۸ کتاب در فقه، اصول، رجال و حدیث به نام او ثبت شده که از جملهٔ آنهاست ***روضات الجنّات فی احوال العلماء و السادات***؛ فهرست این اثر بعدها با تلاش‌های مشترک پسرش میرزا عطاءالله (۱۲٦٦ـ۱۳۳۵ ق) صاحب ***مفتاح‌الروضات***؛ محمدباقر الفت پسرِ آقانجفی؛ آقامحمدعلی معلّم حبیب‌آبادی؛ آقاسیدمحمدعلی روضاتی (د. ۲۰ مرداد ۱۳۹۱) فرزند سیدهاشم چهارسوقی تهیه شد. آقا میرزامحمدباقر چهارسویی در ۱۳۱۳ ق در اصفهان فوت و در تخت فولاد دفن شد.

67. Preece to Lascalles 20 January 1893, FO 248/572.
68. Ibid.
69. Ibid.
70. See: Copy of letter to FO in: Preece to Lascalles, No. 31 , 28 April 1893, FO 248/572.
71. Hotz, Ziegler and Persian Gulf Trading to Legation, 23 January 1893; FO 248/572.

72. Preece to Lascalles, 14 January 1893; FO 248/572; also in: FO 60/542.
73. Preece to Lascalles,private, 14 January 1893, FO 800/14. Also see: idem, No. 30, 27 April 1893, FO 248/572.

به‌دنبال برچیده شدن رژی تنباکو، بریتانیایی‌ها، مانند دولت مرکزی، تلاش کردند با علما باب دوستی باز کنند و آنها را به همکاری با خود ترغیب کنند. پریس تنها کسی نبود که هدیه می‌داد. چرچیل، که در بهار ۱۸۹۳ به دیدار ولیعهد در تبریز رفت، نیز هدایای فراوانی در میان علما توزیع کرد. نک:

Churchill to Lascalles, private, n.d., FO 800/14.

پریس درخواست ادامهٔ پرداخت ماهیانه ۱۰۰ تومان کمک دولتی کرد، که به‌نظر می‌آمد آن را بیشتر صرف یک نفری کرده بود که برای کسب خبر از حول و حوش ظل‌السلطان و آقانجفی جاسوسی می‌کرد.

74. Preece to Lascalles, private, 14 January 1893, FO 800/14.

(۱۵۰ پوند انگلیسی تقریباً ۱۰/۷۷٦ پوند در ۲۰۰٤. نک: www-eh.net/hmit/)

75. See: Preece to Lancalles, 14 January 1893, Fo 248/572, also in: FO 60/542.

۷٦. همانجا. البته در مورد وعده‌های میرزا ابراهیم مبالغه شده بود، اما بانک تجارت بین‌المللی مسکو دفتری در اوایل رسمی ۱۸۹۳ دایر کرد و ج. پ. سی. هوتس وپسران نمایندگان آن شدند. نک:

Preece to Lascalles, No.21, 14 March 1893.

۷۷. نامه‌هایی که روس‌ها را به ناحق متهم به توطئه می‌کرد به وزارت خارجه در لندن ارسال شد. کنسول و سفیر کبیر شاید حساب می‌کردند که توطئه روس‌ها با مجتهدان بیشتر احتمال داشت وزارت خارجه را به دخالت ترغیب کند تا رویدادی که عمدتاً داخلی بود. نک:

Lascalles to Rosebery, No. 16 , 26 January 1893, FO 60/642.

78. Preece to Lascalles, private, 25 January 1893, FO 800/14.
79. Preece to Lascalles, private, 14 January 1893, FO 800/14.
80. See: A.K.S. Lambton: *Qajar Persian, Eleven studies*, I.B.Tauris, London, (1987), p. 296.

لمبتُن مختصراً به رابطهٔ میان زمینداری و بازی با بازار غلّه اشاره می‌کند. دربارهٔ رابطهٔ غلّه با ثبات قیمت‌ها، نک: همو، ص. ٦۳. نیزنک: همو:

Landlord and Peasant in Persia, Royal Institute of International Aftairs, (1969), p 103.

مثلاً در شوال ۱۳۰۲، بعد از آنکه بارش‌های سنگین و سیل‌خیز محصولات را ضایع کرد، قیمت‌های موادغذایی بین ۲۵ تا ۳۵ درصد در اصفهان و شیراز افزایش یافت. مقادیر زیادی از محصول سال پیش هنوز در انبارها بود، اما خواصّ (مقامات دولتی و علمای اعلام) از خروج آن جلوگیری کردند تا قیمت‌ها را بالا ببرند. نک:

Aqanoor to Ronald T. Thomson, 6 August 1885, FO 248/428.

حادّترین موارد دستکاری در قیمت‌های غلات و فساد در ذخایر آن در زمان قحطی عظیم سال ۱۲۸۸ ق اتفاق افتاد. نک:

Shoho Okazaki: «The Great Persian Famine of 1870-1», in: *BOAS,* vol. XLIX, part 1, 1986, p2.

نیزنک: انصاری: ***تاریخ اصفهان و ری***، ص. ۵۰.

۸۱. ملک‌زاده: ***تاریخ انقلاب مشروط***، ج. ا، ص. ۱۲۹.

۸۲. در نواحی جنوبی ایران، دو نوع غلّه کشت می‌شد. نوع اول که به‌صورت دیمی (کشاورزی خشک) صورت می‌گرفت به باران‌های بهار و پاییز بستگی داشت و نوع دوم با آب کشت می‌شد.

83. Preece to Lascalles, No. 46 , 20 July 1893, FO 248/572. see: Floor: «The Lutis-a Social Phenomenon in Qajar Persia», in: *Welt de Islam.* vol.XIII, 1971, pp. 103-121; and idem: “The Political Role of the Lutis in Qajar Persia”. In *Interdisziplindäre Iran – Forschung*, Wiesbaden, 1979. pp. 179-89.

به‌کارگیری و تأمین منظم هزینه‌های لوطی‌ها و نوّاب‌ها (اعقاب صفویه) به توسط مجتهدان عمده سابقه‌ای طولانی داشت، شفتی مخصوصاً به پشتیبانیش از لوطی‌ها معروف بود. نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 110-111, and 126-128

برای اطلاع از شورش سال ۱۲٦٤ ق

۸٤. بخش عمده‌ای از حیدری و نعمت خانی لوطی‌ها بودند که به یکی از این دو دسته تعلّق داشتند یا در کارهای آنها شرکت می‌جستند. تعداد آنها، بسته به شرایط سیاسی و اجتماعی، معمولاً تغییر می‌کرد و رفتارشان بستگی داشت به اراده و قدرت حاکم در مهار کردن آنها. مطرب‌ها، رقاص‌ها و نیز دلقک‌ها، بذله‌گوها، ولگردها، میمون‌بازها و خرس‌بازها اغلب جزو لوطی‌ها به شمار می‌آمدند، که در مقابل مقداری دستمزد یا به‌خاطر انگیزه‌های شخصی خود می‌توانستند درگیری‌های خیابانی راه بیندازند، شورش به پا کنند یا توطئه‌های را ترتیب دهند. در بین سال‌های ۱۲٥٦ـ۱۲٦٥ ق لوطی‌های اصفهان به‌سبب آزاری که با سرقت، اخّاذی و گرفتن حقّ‌السکوت به مردم می‌دادند به بدی نام در کرده بودند. بنیان قدرت آنها به یمن سیاست‌های مقتدرانه و متمرکزکنندهٔ امیرکبیر به‌نحوی روشمند تضعیف گردید، اما آتش خصومت میان دو دستهٔ نامبرده پس از قتل امیرکبیر در ۱۲٦۸ ق باز شعله‌ور شد، و لوطی‌ها و آن دو گروه با قدرت در اصفهان باز به صحنه آمدند. اعیاد مذهبی مانند عید قربان معمولاً فرصت مناسبی بود برای نزاع‌های خشونت‌بار میان آن دو گروه. نک:

Höltzer: *Beschreibung* , pp. 33and 83.

میرزاحسین خان گروه‌های مختلفِ لوطی‌های اصفهان را معرفی می‌کند اما نمی‌گوید چگونه آنها با تقسیم‌بندی شهر به حیدری‌ها و نعمتی‌ها مرتبط بودند. نک: میرزاحسین خان: ***جغرافیای اصفهان***، تهران، (۱۳٤۲ ش)، صص. ٦٥ـ۸۸.

۸٥ـ در اصفهان عصر قاجار بخش شرقی شهر به نعمت‌خانی‌ها تعلق داشت که از جنوب به شمال شامل محلّه‌های خواجو، باغ کاران و باغ‌های مجاور، ترواسکان، شیخ یوسف، پاقلعه، کاران، احمدآباد، یزدآباد، دارالبطیخ، میدان میر، گلبار، میدان کهنه، جوباره، لاتور [کذا]، گود مقصود بیک، چنارسوخته، خارج دروازهٔ سیداحمد و شهشهان می‌شد. منطقهٔ حیدری‌ها مرکّب بود از قسمت غربی شهر از جمله، از شمال به جنوب: دردشت، نیماورد، مسجد حکیم، باغ همایون، دروازه نو، بیدآباد، شیش، محله نو، چهارسو، شمس‌آباد و لنبان. نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان و ری***، صص. ۹۷ـ۹۸. برای بحثی کلی دربارهٔ سوابق تقسیم بندی حیدری و نعمتی، نک: حسین میرجعفری: «اختلافات حیدری و نعمتی در ایران»، در: *Iranian Studies* ، ج. ۱۲، صص. ۱۳٥ـ۱٦۲ نیزنک: مقالهٔ اخیر جان پری در *Iranian Studies*.

سرشماری دولت در ۱۲۸۷ ق نشان می‌داد که نعمت خانی‌ها ۱۳ محله، با ۳,۷۷٦ خانه و ۳,٦۱۲[1] ساکن (۲٦,٤٥۳ مسلمان و ۱٦٤ یهودی) داشتند، که شامل این محلات می‌شد: خواجو، باغ کاران، محلهٔ باغات، ترواسکان[2]، پاقلعه و شیخ یوسف، یزدآباد، احمدآباد، میدان میر، میدان قدیم، جوباره، چهارسوق، کرد مقصود، شهشهان. حیدرخانی‌ها شامل ۱۱ محله بودند با ٥,۰٤۰ خانه و ٤٥,۲۸٦ ساکن، مرکّب از محله‌های باب‌الدشت، جماله کله، نیماورد، درب مسجد حکیم، باغ همایون، درب جدید، بیدآباد، باب القصر، محلّه نو، شیش آباد، چهارسوق شیرازی‌ها و خیابان. سرشماری تعداد دقیق ساکنان هر یک از محلات یادشده را می‌دهد. نک: ذیل قسمت **جمعیت شناسی**. ***درآمدی بر تاریخچهٔ احصائیهٔ نفوس در ایران با تمام نتایج آمار اصفهان*** (نسخهٔ چاپ نشده)، صص. ۱۲۸ـ۱٦۳.

۸٦. نک: ح. میرجعفری، همانجا.

87. See: Preece to Lascalles, No. 56, 16 September 1893, FO 248/572.

---

۱. رقم ۳,٦۱۲ درست نمی‌نماید.

۱. اصفهانی‌ها این محله را تَلواسکون / تلواسکان می‌خوانند که گویا تلفظی محلّی از تلّ واژگون است.

88. Preece to Lascalles, No. 47 , 21 July 1893, FO 248/572.

۸۹. که معادل یک پوند انگلیسی به نرخ آن زمان بود.

۹۰. همانجا

91. Preece to Lascalles, No. 49, July 1893, FO 248/572.

در این نامه پریس دربارهٔ «حکمتی» حرف می‌زند، ولی مرادش «نعمتی» است. نک:

Preece to Lascalles, No. 56, 16 September 1893; ibid.

92. See: Preece to Lascalles, No. 51, 16 August 1893, FO 248/572.

93. Preece to Lascalles, No. 53: 17 August 1893, FO 248/572.

۹٤. نک: گزارش‌های ارسالی به عامل‌های مستقر در شیراز و گزارش‌های ارسالی از طرف آنها، بخش اول ۱۸۸۷،

FO 248/456. Preece to Lascalles, 28 October 1893, FO 248/572.

۹۵. از قرن نوزدهم، خروار معادل ۳۰۰ کیلوگرم به‌حساب می‌آمده است.

Hinze: *Masse und Gewichte*, pp. 14-15.

با وجود این، اشتباهی با این رقم هست. شاید خروار مورد اشاره بسیار کمتر از این‌ها بود. در غیر این صورت، نیم میلیون خروار ۱۵۰/۰۰۰ تن می‌شد، و این برابر است با ۵۷٦۹ کامیون بزرگ، هر یک با ۲٦ تن ظرفیت.

96. Preece to Lascalles, private, 26 October 1893, FO 800/14.

97. See: Preece to Lascalles, No. 70, 28 October 1893, FO 248/572.

وقتی قیمت غلّه بالا بود، مالیات‌ها عموماً به‌صورت غیرنقدی بسته می‌شد و زارعین مجبور می‌شدند معادل مالیات غله بپردازند. بدون رعایت قیمت جاری، مقدار غله‌ای که باید داده می‌شد مطابق قیمت‌های معمول مربوط به پیش از افزایش محاسبه می‌شد. هنگامی‌که قیمت غلّه پایین بود، مالیات‌ها نقدی بسته می‌شد، و در حدّ بالاترین قیمت جاری بازار محاسبه می‌شد. با این شیوه، خود به خود غلات در اختیار مالکین و حکام قرار می‌گرفت.

See: Höltzer: *Reise durch die Gerbirge der Persischen Normadenvölker oder Kaschgais und Bachtiaren,* around 1871.

نوشته‌های ارنست هولتسر.

98. Preece to Lascalles, decypher No. 16, 13 October 1893, FO 248/572.

99. See: Preece to Lascalles, No. 64, 13 October 1893, FO 60/543.

100. Preece to Lascalles, No. 68, 26 October 1893, FO 248/572.

101. Preece to Lascalles, No. 48, 25 July 1893, FO 248/572.

گارت ویت[1] شرح مختصری از اختلاف را ارائه می‌کند، نک:

Gene R. Garthwaite: *Khans and Shahs,* p. 101.

خصومت‌ها با صمصام‌السلطنه وقتی بیشتر شدّت گرفت که ظلّ‌السلطان بار دیگر حکومت بختیاری و چهارمحال را در ۱۳۱۲ ق به‌دست آورد، که نهایتاً منجّر شد به درگیری نظامی و عقب‌نشینی صمصام السلطنه به لرستان.

سپهر: ***تاریخ بختیاری***، ص. ٤٦٦

102. See: Preece to Lascalles, No. 66, 25 October 1893, FO 60/543, Also see: Lascalles to Rosebery, No. 168. 7 November 1893, FO 248/564.

103. Preece to Lascalles, No. 65, 24 October 1893, FO 248/572.

104. Ibid.

105. See: Preece to Lascalles, No. 74, 20 December 1895, FO 348/572.

106. See: Preece to Lascalles, No. 28 October 1893, FO 248/572.

---

1. Garthwaite

107. Preece to Lascalles, decipher. No. 20, 2 November 1893, FO 248/572; and Preece to Lascalles, telegram, No. 17, 30 October 1893, FO 60/543.
108. See: Preece to Lascalles, decypher, No. 20, 2 Novenber 1893, FO 248/572.
109. Aqanoor to Durand, No.39, 25August 1898; and No. 40, 27 August 1898, FO 248/676.
110. Aqanoor to Durand, No. 40, 27 August 1898; and No. 38, 24 August 1898, FO 248/676.
111. Aqanoor to Durand, No. 38, 24 August 1898; FO 248/676.
112. Aqanoor to Durand, No. 39, 25August 1898; And No. 40. 27 August 1898, FO 248/676.

۱۱۳. در ۱۳۰۸ق ۵۰,۰۰۰ کیسه، در ۱۳۰۹ ق ۳۰,۰۰۰ کیسه و در ۱۳۱۰ ق فقط ۲,۸۳۷ کیسه تنباکو از اصفهان صادر شد. پس از رژی، بغداد کشت تنباکو را آزمایش کرد؛ با توفیق قابل توجهِ آنها تقاضا برای تنباکوی اصفهان تنزّل کرد و اصفهان هاج و واج ماند.

Accounts and Papers, Commercial Reports, «Diplomatic and Consular Reports» for 1892-94, No. 1376, 1894, vol. 87, pp. 66-67.
Preece to Lascalles, No.2, 21 January 1893, FO 1894, FO 60/557.

114. See: Preece to Lascalles, No. 24, 20 December 1893, FO 348/572.
115. Wolff to Salisbury, cypher, No. 174, 2 July 1890, FO 248/600.

کاملاً محتمل است که وولف در گزارش‌های خود به وزارت خارجه این شایعه را معتبر قلمداد کرد تا آنها را وادار کند در قضیه تجدیدنظر کنند.

۱۱۶. به‌منظور پشتیبانی از رژی قرار شد یک کنسولگری نیز برای ایالت‌های شمالی در کنار دریای مازندران دایر شود؛ هری لاینُل چرچیل برای این‌کار منصوب گردید. نک:

Salisbury to Legation, No.11, 26 September 1891, FO 248/520.

۱۱۷. پریس منصب خود را به‌عنوان کنسول در سپتامبر ۱۸۹۱ از سرگرفت. نک:

Lascalles to Salisbury, No. 14, Consular, 18 November 1891.
FO 248/521, and FO 60/527.

برای اطلاع از مکاتبات اداری دیگر نک: FO 248/537. او حقوقِ شیرینِ ۶۰/۰۰۰ پوند در [سال] به اضافهٔ ۱۵۰ پوند تنخواه دریافت می‌کرد.

Kennedy to Foreign Office, No, 13, consular, 22 October 1891, FO 248/521, and FO 60/527.

118. Preece to Foreign Office, 3 March 1894, FO 248/583.

۱۱۹. همانجا. پریس این عریضه را زمانی نوشت که نخستین قرارداد اجاره‌اش در ۱۸۹٤ به سر آمد، و او می‌کوشید وزارت خارجه را نسبت به اهمیت قرار داشتن محل کنسولگری در شهر و اینکه چرا دولت بریتانیا باید آن خانه را بخرد، متقاعد کند.

120. Preece to Foreign Office, 3 March 1894, FO 248/583.
121. Preece to Lascalles, No. 33, 2 May 1893, FO 60/543.
122. Lascalles to Rosebery, No. 151, 2 November 1892, FO 248/541; also in: FO 60/532.

۱۲۳. کریم آقا در ژوئن، حدود یک ماه پس از افتتاح واقعی کنسولگری از کار برکنار شد، و به‌دنبال آن تظاهرات بی‌نام و نشانی بر ضد او و ظل‌السلطان به راه افتاد. شعار نوشته‌ها در مساجد [کریم آقا] میر پنج را بدعتگزار و سنّی می‌خواندند. او این توهین را «با سکوتی تحقیرآمیز» تلقی کرد. برای پریس، که اکنون به کار منصوب شده بود، این وضعیت تأسف آور بود، ولی دیگر «ارزش گزارش خاصی» نداشت. از نظر ظل‌السلطان تنها راه گرداندن مسیر مخالفتِ در حال شکل‌گیری عزل سرلشگر خودش بود. به جای کریم‌خان خواهرزادهٔ ۱۷ ساله ظلّ‌السلطان، خان باباخان، منصوب شد. عزل کریم‌خان جای تأسف داشت زیرا معروف بود که او تنها کسی بود که می‌شد «با ایمان کامل» به وی اعتماد کرد، اما علی‌رغم وفاداری و تعهدش، به‌سرعت راهیِ تهران شد؛ نک:

Preece to Lascalles, No. 34, 10 May 1893; and No. 43, 20 June 1893, FO 60/543, Also

see: Preece to Foreign Office, 3 March 1894, FO 248/583.

124. Lascalles to Rosebery, No. 151, 2 November 1892, FO 248/541; also in: FO 60/532.

هیأت نمایندگی بریتانیا اکراه داشت که دربارهٔ این قضیه زیاده از حدّ پافشاری کند و بیم داشت امین‌السلطان را، که تا آن زمان حدّ اکثر تلاش خود را برای همراه کردن علما با خود به کار بسته بود، تضعیف نکند. برای آگاهی از مشاجرات بعدی دربارهٔ این قضیه میان وزارت خارجهٔ بریتانیا، که عمدتاً نگران از دست رفتن حیثیتِ بریتانیا بود، و هیأت نمایندگی این کشور، نک: یادداشت‌های پشت نامه در نسخهٔ وزارت خارجه به شمارهٔ ٦٠.

۱۲۵. او فقط با این عبارت، خود را تصحیح کرد: «والاحضرت شاهزاده را ترغیب کند دست از مخالفت بردارد»، Lascalles to Rosebery, No. 151, 2 November 1892, FO 248/541; also in FO 60/532.

126. Confidential Print, Russian Affairs in Asia, Diary of October 1892, FO 248/543.

۱۲۷. چَرس شیرهٔ قهوه‌ای تیره رنگ گیاه شاهدانه، در غرب معروف به «حشیش»، است. برخلاف برگ‌های خشک این گیاه، که به‌طور گسترده مخفیانه توسط درویش‌ها فروخته می‌شد، چرس در بازار فراوان به فروش می‌رسید. عموماً آن را مانند تنباکو با قلیان می‌کشیدند. افراط در مصرف چرس با بی‌حالی، خستگی، حالت مالیخولیائی، بی‌شعوری و بی‌قوّتی، همراه بود.

128. Preece to British Legation, No.1, 3 January 1893, FO 248/572.

129. Ibid.

130. Ibid.

131. Ibid.

132. Ibid.

133. Ibid.

134. Ibid.

135. Ibid.

136. Preece to Legation, No. 12, 28 January 1893, FO 248/572.

از اطلاعات دربارهٔ این نامه و محتوای آن برمی‌آید که فشارکی احتمالاً خود دهندهٔ خبر بوده است.

137. Ibid.

138. Ibid.

139. Lascalles to Preece, 13 February 1893, FO 248/572.

140. Preece to Legation, No. 29, 27 April 1893, FO 248/572.

141. Ibid.

142. Preece to Lascalles, No. 23, 27 April 1893, FO 60/543.

گزارش شد که در حین حرکت پریس، آداب و تشریفات کامل در حق او رعایت شد: مکاتبات وزیر امور خارجه با هیأت نمایندگی و آقانور هر دو به تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۳۹۱، FO 248/531.

۱٤۳. «هوتس و پسر» یک شرکت تجاری هلندی بود که در ۱۸۷٤ به دست ج. س. پ. هوتس تأسیس شده بود. یک دهه بعد، وی در جستجوی شماری سرمایه‌گذار دفاتر مرکزی شرکت خود را به لندن منتقل کرد. نیزنک:

Wil lem Floor: «Hotz Versus Muhammad Shafi': A Case Study in Commercial Litigation in Qajar Iran, 1888-1894», in: *IJMES*, 15, 1983, pp. 133-155.

۱٤٤. علما به ظلّ‌السلطان: بی‌تا، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران (م م ت م ا)، ش. ۱۰۰۷٦۳، منقول در جلال اندرمانی زاده: «شورش در اصفهان، اسنادی از شورش بر کمپانی هوتس (۱۳۱۳)،» در ***تاریخ معاصر ایران***، س. ۱، ج. ۱، صفر ۱۳۷٦، ص. ۱٥٦.

۱٤٥. آقانجفی به ظلّ‌السلطان، بی‌تا.، م م ت م ا،ش. ۱۰۰۸٦، و آقانجفی به شاه، بی‌تا.، ۱۰۸٦۰، در ***تاریخ معاصر ایران***، صص. ۱٥٦ـ۱٥۷. منابع فارسی از خانهٔ «ولندیز» یاد می‌کنند. از گزارش‌های موجود روشن نمی‌شود که آیا این نامِ صاحب واقعی خانه، و احتمالاً همان میرزاهادی جواهری (به تلفظ

بریتانیایی‌ها ولندیز) است، که بعدها نمایندهٔ اصناف اصفهان در مجلس شورا شد؟

۱٤٦. ناصرالدین شاه به ظلّ‌السلطان، ٤ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۷۸، در ***تاریخ***، ص. ۱٤۳.

147. Preece to British Minister, telegram, No. 6, 19 January 1896, FO 248/604.

148. Preece to British Minister, telegram, No. 7 and No.9, 21 January 1896; FO 248/604.

149. Preece to British Minister, telegram, No. 10, 22 January 1896, FO 248/604.

150. See: Durand to Tweedy, 21 January 1896, FO 248/642.

151. Preece to Durand, 26 January 1896, FO 248/634, and Preece to Durand,telegram, No. 10, 22 January 1896, FO 248/604.

152. Preec to British Minister, telegram, No. 14, 23 January 1896, FO 248/604.

153.Durand to Preece, No. 4, 21 January 1996, FO 248/604.

154. Preece to British Mimister, telegram, No. 11, 22 January 1895, FO 248/604.

155. Ibid.

156. Ibid.

دوراند (۱۸۵۰ـ۱۹۲٤) از خانواده‌ای نظامی بود؛ او با کار در دستگاه‌های دولتی هند امرار معاش می‌کرد، و در دههٔ ۱۹۷۰ با ادارات دولتی بنگال آغاز کرد؛ از ۱۸۸٤ تا ۱۸۸۹ وزیرخارجهٔ دولت هند بود و در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ سفیر بریتانیا در تهران بود؛ و آنجا بود که اعتراف کرد «احساس می‌کنم مثل جلی فیش[1] در گردابم». از قرار معلوم او فارسی را روان صحبت می‌کرد و از استقلال ایران طرفداری می‌کرد. او معمار «خط دوراند» بود که به پیشنهاد وی، دنبالهٔ آن می‌بایستی از خانقین در مرز عثمانی تا همدان، اصفهان، یزد، کرمان، سیستان ادامه می‌یافت؛ او سیستان را برای منافع بریتانیا دارای اهمیت سوق الجیشی دانست. از این خط برنامه‌ریزی شده برای مشروعیت بخشیدن به قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلیس و روسیه استفاده شد. نک: گزارش‌های رسمی دوراند، آرشیوهای مدرسهٔ مطالعات شرقی و آفریقایی.

157. Preece to British Minister, telegram, No. 12, 22 January 1896, FO 248-604.

برای تلگراف دوراند به شاه، نیزنک: شاه به ظلّ‌السلطان، ۷ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۸۵، در ***تاریخ***، ص ۱۵۰ـ۱۵۱.

۱۵۸. شاه به ظلّ‌السلطان، ۸ شعبان ۱۳۱۳ (۲۵ ژانویه ۱۸۹٦) م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۷۹ در به تاریخ، صص. ۱۵۲ـ۱۵۳.

159. Hotz and son, London to British Minister, telegram, 22 January 1896, FO 248/604; Durand to Foreign Office, No. 14, 12 February 1896, FO 248/628.
Also see: Durand to Foreign Office, No. 14, 12. February 1896, FO 248/628.

160. Durand to Foreign Office, No. 14, 12 February 1896, FO 248/628.

۱٦۱. آقانجفی به ظلّ‌السلطان، بی‌تا، م م ت م ا، ش. ۱۰۰۸٦، در تاریخ، صص. ۱۵٦ـ۱۵۷.

162. Preece to British Minister, telegraph, No. 13 – 23 January 1896, FO 248/604.

163. Preece to British Minister, telegram No. 14, 23 January 1896, FO248/604.

دوراند همان روز دربارهٔ واقعه با صدراعظم گفتگو کرد و گفت اگر ظلّ‌السلطان نیروهای کافی برای خواباندن آشوب‌ها نداشته باشد، نیروهای بیشتری باید فوراً فرستاده شوند و گرنه «دستورهای قاطع بگیرید» که ناآرامی‌ها را ساکت کنید.

Durand to *sadr azam*, 23 January 1896, FO 248/642

164. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, telegram, 23 January 1896, FO 248/637.

۱٦۵. همانجا. آقانجفی در نامه‌ای به ظلّ‌السلطان فقط از پنج آمریکایی یاد می‌کند، منقول در جلال اندرمانی‌زاده: «شورش در اصفهان»، در تاریخ، صص. ۱۳۵ـ۱٦۰.

---

۱ جلی فیش (Jelly fish) که در فارسی «عروس دریایی» خوانده می‌شود، استعاره از آدم بی‌اراده است.

166. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, telegram, 23 January 1896, FO 248/637.

۱۶۷. شاه به ظلّ‌السلطان، ٦ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۱۲۳۸۹ ـ ۱۱۲۳۹۰ ـ q، ***تاریخ***، صص. ۱٤٦ـ۱٤۷؛ و

Durand to Preece, 24 January 1896, FO 248/604.

168. Preece to British Miniter, telegram, No. 15, 24 January 1896, FO 248/604.

۱۶۹. کشیش‌های آمریکایی از این دستور سرپیچی کردند،

Preece to British Minister, telegram, No.16 , 24 January 1896, FO 248/604.

۱۷۰. شاه به ظلّ‌السلطان، ۷ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۰۲۰۸۲ ـ ۱۰۲۰۸۳ ـ q، در تاریخ، صص. ۱٤۸ـ۱۵۰

۱۷۱. شاه به ظلّ‌السلطان، ۸ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۸۰–۱۱۲۳۸۹، در: ***تاریخ***، صص. ۱۵۱ـ۱۵۲ شورش مسلّحانه عربی پاشا (وزیر جنگ از ۱۸۸۲) در مخالفت با دخالت بریتانیا در مصر به توسط نیروهای بریتانیایی و فرانسوی در تل‌الکبیر، سرکوب و خود او به سیلان تبعید شد و بریتانیا مصر را اشغال کرد.

۱۷۲. شاه به ظلّ‌السلطان، ۸ شعبان، ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۷۹، در: تاریخ، صص ۱۵۲ـ۱۵۳.

173. Preece to Durand, 26 January 1896, FO 248/643.

174. Ibid, and Durand to Foreign Office, No. 14, Tehran, 12 February 1896, FO 248/628.

175. Stileman to Ireland Jones, 25 January 1896, CMS G2PE-O 1896.

176. Zill al-Sultan to Preece, in: Preece to British Minister, telegram, No. 18, 25 January 1896, FO 248/604.

177. Preece to Durand, 26 January 1896, FO 248/634.

۱۷۸. همانجا. در این مورد، وقتی علی‌رضاخان برای حمایت از بریتانیایی‌ها سنگ تمام برداشت، پریس آن‌قدر او را قابل دانست که اقداماتش را تحسین کند. در جاهایی‌که منافع بریتانیایی‌ها فوراً تأمین نمی‌شد، علی‌رضاخان، مانند دیگر مقامات ایرانی به‌عنوان دشمن و «بدمنش» مورد تحقیر قرار می‌گرفتند. علیرضاخان با فشار هاردینگ در ۱۸۹۹ از مقام حکومت جلفا برکنار شد ولی به مجردی که وی رفت، علیرضا خان در ۱۸۹۹ باز در مقام خود تثبیت گردید. نک

Capt. Schneider to Durand, No. 37, 26 August 1899, FO 248/699.

179. Preece to Durand, 16 January 1896, FO 248/643.

180. Preece to British Minister, telegram, No. 19, 25 January 1896, FO 248/604.

۱۸۱. شاه به او اختیار داده بود که ٦۰۰ پوند از طرف خود به‌عنوان خونبها بپردازد؛ از این مقدار مبلغ ناچیزی به خانواده‌های آن دو مرد رسید. ملک‌التجار و ظلّ‌السلطان به‌نظر می‌رسید که پول را به نام هوتس پرداخته بودند

See: Durand to Preece, telegraph, No. 12, February 1896, FO 248/604.

بعدها ادعاهایی مطرح گردید که هوتس قرار و مداری محرمانه با ظلّ‌السلطان گذاشت که دو نفری خونبها را به نام خودشان بپردازند. دوراند فکر می‌کرد که اگر این داستان صحت داشته باشد عمل هوتس به هیأت نمایندگی بریتانیا لطمه زده است و فقط «ملاها را تشویق خواهدکرد که به اخّاذی‌های جدیدی دست بزنند». او حتی به این فکر افتاد که حمایت بریتانیا را از شرکت هوتس بازدارد. نک:

Durand to Foreign office, No. 14, 12 February 1896, FO 248/628;

نیز نک: تلگرام قبلی دوراند به پریس که در آن ذکر می‌کند که هوتس چنین قراری را گذاشت و می‌پرسد آیا صحت دارد؟

Durand to Preece, telegraph, No.8, 28 January 1896, FO 248/604.

182. Preece to British Minister, telegram, No. 20, 28 January 1896, FO 248/604.

183. Preece to Durand, No. 7, 2 February 1896, FO 248/634.
184. Preece to British Minister, telegram, No. 24, 14 February 1896, FO 248/604.
۱۸۵. روایت خبررسان در گزارش پریس به دوراند، ش. ۷، فوریه ۱۸۹۶، FO۲۴۸/۶۳۴.
186. See: Preece to Durand, No. 14, 10 March 1896, FO 248/634.
187. Informant's report in: Preece to Durand, No. 7, 2 February 1895, FO 248/634.
188. Preece to Durand, No. 8, 12 February 1896, FO 248/634.
طبق اظهارنظر پریس، فشارکی در اعتراضات بر ضد رژی با ملایان مخالف همکاری نکرد. در تمامی مسائلی که آقانجفی بر ضد تجار و مبلغان دینی اروپایی عنوان می‌کرد «در کنار» می‌ایستاد همچنانکه در قضیه هوتس چنین کرد.
189. Ibid.
190. Preece to Durand, No.10, 19 February 1896, FO 248/604.
۱۹۱. نامه در ترجمه‌ای که هیأت نمایندگی از آن به انگلیسی کرده، این‌طور می‌گوید: «دو مسلمان زنی را به خانهٔ یک فرنگی در جلفا بردند. در پایان آنها از دست این مرد [فرنگی] ناراضی و عصبانی بودند. آن مرد متوجه شد و ترسید که آنها برای او دردسر درست خواهندکرد. بنابراین، آن دو مرد را کشت و با اینکه ما هر چقدر از دستمان برمی‌آمد کردیم تا آن مرد تنبیه شود، ولی تلاش ما کاملاً بیهوده بود. آیا این تقصیر شاهزاده بود یا دولت؟ ما خبر نداریم. اکنون این فرنگی با وقاحت به شهر می‌آید به گونه‌ای که مسلمان‌ها جرأت نمی‌کنند به او نگاه کنند. اصفهان به‌طور کلی در دست فرنگی‌هاست. تمامی تجارت و بانکداری برخلاف قوانین شرع محمدی در اختیار آنهاست. مطابق این قوانین، مسیحیان باید خاضع باشند و لباس مخصوص بپوشند؛ باید در برابر علما ضعیف و پست، و مطیع احکام اسلامی باشند. ما به مجتهدین بلاد مختلف نوشته‌ایم و اینک به اطلاع شما می‌رسانیم تا اگر دینِ ما را دوست دارید، به ما بگویید تا اینکه در زمانی معیّن همه باهم دست به کار این مسأله شویم»، در
Preece to Durand, No.11, 25 February 1896, FO 248/604.
192. Preece to Durand, No. 11, 25 February 1896, FO 248/634.
193. Preece to Durand, No. 14, 10 March 1896, FO 248/634.
194. See: Aqanoor to Hardinge, 24 July 1897, FO 248/655.
دربارهٔ مسألهٔ پول‌های پرداخت شده، نیزنک: تلگرام‌های دوراند به پریس، ش. ۱۲، ۱۲ فوریه ۱۸۹۶؛ و No. 8, 28 January 1896, FO 248/604.
195. Preece to British Minister, telegram, No. 27, 14 February 1896, FO 248/604.
۱۹۶. حاجی میرزا آشتیانی که امین‌السلطان او را به طرف خود کشیده بود، به حاجی میرزا حسن شیرازی نوشت: «با عنایت به دیگر رویدادهایی که در این دولت اتفاق افتاده، از قبیل درخواست بانک و خط‌آهن، بسیار خوب است که شما در باب لغو این‌ها در مکاتباتتان حرفی نزنید. اولاً لطماتی که این‌ها وارد کرده‌اند در قیاس با امتیاز رژی قطره‌ای در اقیانوس است.» آشتیانی به شیرازی، در:
Lascalles to FO, No. 28, 11 February 1892, FO 60/554.
197. See: Monthly Summary from 24 August to 18 September 1899, FO 60/609. Aqanoor to Durand, No. 25, 18 April 1899, FO 248/699.
نیزنک: مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۲، صص. ۳٤ ـ ٤۰.
۱۹۸. سیدجمال‌الدین واعظ: ***لباس تقوی***، ص. ٤۸؛ این عبارت عنوان رساله‌ای بود برای تشویق و کمک به شرکت و پارچه‌های وطنی. نیزنک:
Bayat: *Iran's First Revolution*, pp. 64-65.
۱۹۹. سیدجمال‌الدین واعظ، ***لباس تقوی***، صص. ١٤ـ١٥، ۳۹، و ٤۳ ـ ٤٤.
۲۰۰. درخواست‌های دیگر عبارت بودند از: تحریم کاغذهای ساخت انگلیس، خویشتن‌داری در محافل

و گردهم‌آیی؛ و صرف فقط یک نوع غذا، ونیز مردود شمردن شهادت‌های معتادان به تریاک؛ این‌ها خواسته‌هایی بود که اغلب در اقدامات و تبلیغات اخلاق ـ محور بازگو می‌شد.

۲۰۱. نک: مهدی ملکزاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج. ۱، صص. ۱۳۶ـ۱۳۷. تمامی تجار بسیار برجسته و متمول اصفهان، ملایان و اعیان سهامدارهای شرکت اسلامی بودند. میرزا نصرالله بهشتی معروف به ملک المتکلمین به خدمت گرفته شد که برای این شرکت تبلیغ کند. بنابه گفتهٔ ملک‌زاده نخستین جلسهٔ یک هزار نفر از مقامات دولتی، علمای متنفّذ و ملاک‌ها در ربیع‌الاول ۱۳۱۹ در منزل ملک‌المتکلّمین منعقد شد و وی طرح شرکت را به آنها ابلاغ، و تشویقشان کرد که سهام بخرند. همانجا. نیزنک: سیدمحمدعلی جمالزاده: ***سروته یک کرباس***، ***اصفهان نامه***، ج. ۱، صص. ٦٥ـ٦٦ و سیدجمال‌الدین واعظ: ***رؤیای صادقه***، جاهای مختلف. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ ***رؤیای صادقه***، نک: محمدعلی جمالزاده:

در: ***راهنمای کتاب***، ش. ۲ـ۳، ج. ۱۱، صص. ۱٤٦ـ۱٤۸، ۱۳۵۵ ش.؛ همو: «ترجمهٔ حال سیدجمال‌الدین واعظ»، ***یغما***، ش. ۳، ۱۳۲۹ ش، ص. ۱۲۰.

۲۰۲. موسی نجفی: ***اندیشه سیاسی***، صص. ٦۰ـ٦٦، برای اسامی نمایندگان هر شهر، نک: همانجا.

۲۰۳. او با مشاغل پراکنده و مختلفی آغاز کرد، در کار خرید و فروش حواله‌جات و تجارت تریاک و پارچه‌های طاقه‌ای ثروتی به‌هم زد. از جمله دارایی‌های وی باغ بزرگی مقابل کنسولگری بریتانیا بود. او به سائقهٔ منافع تجاری عاجل خود معمولاً نیروی محرکهٔ مبارزات تجاری ضدانگلیسی بود. او همچنین نقش مهمی در سرنگونی ظلّ‌السلطان در ۱۳۲۵ ق ایفا کرد. به‌سبب فعالیت‌های سیاسی آلمان گرای وی در جنگ جهانی اول در لیست سیاه بریتانیا قرار گرفت و سرانجام مجبورش کردند ۱۰/۰۰۰ پوند در بانک هند سپرده کند تا تضمینی باشد بر رفتار مناسب وی. در ۱۳۰٤ ش / ۱۹۲۵، او براساس شرکت اسلامیه، کارخانه وطن را بنیان افکند که نخستین کارخانهٔ پارچه‌بافی بزرگ اصفهان بود. او به هزینهٔ خود مسجدی در اول خیابان چهارسو بنا کرد. مقدار زیادی از ثروت هنگفت خود را وقف کرد، که جزو بنگاه‌های خیرّیهٔ دیگر بیمارستان زایمان کازرونی را سرپا نگه‌می‌داشت؛ این بیمارستان در آن زمان به توسط یکی از پسران کازرونی اداره می‌شد. او در ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۲ درگذشت.

C.A. Gault: *Personalities in Isfahan*, secret, FO 371/52736.

مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۱، ص. ٤٦۸.

۲۰٤. مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۲، صص. ۳٦ـ۳۸

۲۰۵. برای متن کامل اساسنامهٔ شرکت، نک: همانجا. نیزنک:

Preece to Durand, No. 14, 9 March 1899, FO 248/699

ملکزاده می‌گوید سرمایهٔ اولیه ۱۰۰۰/۰۰۰ تومان بود. برای اطلاع از خطابهٔ افتتاحیه، تبلیغات و افزایش اهداف شرکت، نک: موسی نجفی: ***متون***، ***مبانی و تکوین اندیشهٔ تحریم در تاریخ سیاسی ایران***، انتشارات آستانهٔ قدس رضوی، مشهد. (۱۳۷۱ ش)، صص. ۸۵ـ۹۱.

۲۰٦. نک: نجفی: ***متون***، صص. ۹۲ـ۱۱٦. علمای دیگر عتبات و سایر شهرها حاجی سیداسماعیل صدراصفهانی، میرزاحسین بن حاجی میرزا خلیلی تهرانی، حاجی میرزاحسین محدّث نوری، شیخ محمد نجفی، میرزا فتح‌الله شریعت اصفهانی، سیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی رضوان الله. مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۱، صص. ۳۵ـ۱۲۸.

۲۰۷. نک: موسی‌نجفی: ***اندیشه***، صص. ۵۳ـ۱۲۸.

208. Lascalles to Rosebery, 18 January 1893, FO 60/542, cited in: Shaul Bakhsh: Iran: *Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars: 1858 – 1896*, Ithaca Press, London (1978), p. 290.

فصل ۶

انجیل انگلیکان برای ایران

1. See: Robin Waterfield: Christians of Persia, passim; also G. E. Frances-Dehghani, *Religious Feminism in an Age of Empire: CMS Women Missionaries in Iran 1869-1934*, University of Bristol, 2000;

و کتب تاریخی و مجلات انجمن تبلیغی کلیسا و مجامع وابسته به آن.

انجمن تبلیغی کلیسا اصلاً «انجمن میسیون‌هایی برای افریقا و شرق» بود که در ۱۷۹۹ تأسیس شد. گرچه این انجمن دیرتر از «انجمن ترویج دانش مسیحی[1]» و «انجمن برای ترویج انجیل» ایجاد شد، ولی به‌عنوان مهم‌ترین سازمان تبلیغاتی انگلستان، از دو انجمن دیگر پیشی گرفت. آیین پروتستان انگلیکان را در شمال غربی کانادا، نیوزیلند، آفریقای شرقی و غربی، هند، ترکیه، فلسطین، ایران و ژاپن گسترش داد. ترجمهٔ کتاب مقدس یکی از مشغله‌های عمدهٔ انجمن بود.

۲. از ۱۸۵۸ تا ۱۸٦۸، بروس در میسیون نارُوا، که خود یکی از دو بنیان‌گذار آن بود، مستقر شد، و نیز در درَجَت[2] در پنجاب. در خلال یک مرخصی به سال ۱۸٦۹، وی یک سالی را در اصفهان سپری کرد تا فارسی خود را به‌منظور ارتباط با طبقات بالاتر در حاشیهٔ مرزهای افغانستان تقویت کند.

3. See: Bruce's Annual Report, Printed in: *The Church Missionary Intelligencer* vol.II, New Series, 1877, p. 313, and vol. XII, 1887, p. 354.

(۱٦/۰۰۰ پوندِ سال ۱۸۷۱ قدرت خرید ۷۵۱/۰۰۰ پوند در سال ۲۰۰٤ را داشت برای محاسبه. نک: www.net/hmit/)

4. See: Church Missionary Society: *One Hundred Years, Being the Short History of the Church Missionary Society*. CMS, London (1899), p. 119, or Eugene Stock: *The History of the Church Missionary Society*, CMS, London, (1916), p. 117.

میسیون پرسبیتری آمریکایی در میان نسطوری‌های ارومیه به اهتمام جاستین پرکینز[3] و دکتر اساهل گرانت[4]، که وابسته به:

Congregational American Board of commissioners for Foreign Missions

بودند، بنیان گذاشته شد. در ۱۸۷۰ تبدیل شد به Presbyterian Board of Foreign Missions آنها دو سال بعد شعبه‌ای در تهران افتتاح کردند و از آنجا به همدان و دیگر شهرهای شمال گسترش یافت.

5. See: CMS: *The Church Missionary Society: A Manual outlining its History, Organization*, and Commitments, The Highway Press, London, p. 34.
6. CM Intelligencer and Record, vol.II, New Series, 1877, p. 314, and Report by Johannes Carapet, 8 January 1876, CMS C PE – O 3/1.
7. Bruce to Gray, No. 11, 14 July 1879, CMS C PE – O 1/62, and *CM Intlligencer*, vol.V, New Series, 1880. pp. 770 – 71.
8. See: Bruce to Taylour Thomson, 11 December 1875; Taylour Thomson to Bruce, telegram, 8 January 1876, IO L/P&S/9/178, and *CM Intelligencer,* vol. II, New Series, 1877, p. 311

بروس در نامهٔ خود به تامسن سالشمار و سوابق مفصّلی از مدارس و نیز اسامی و مشاغل پدران کودکان به دست می‌دهد.

---

1. Society for the Promotion of Christian Knowledge (SPCK)
2. Derajat
3. Justin Perkins
4. Dr. Asahel Grant 1876

9. Taylour Thomson to Earl of Derby, No. 20. 25 February 1876, IO L/P&S/9/178.
10. Arnold: *Through Persia*, p. 257.
11. See: Zill al-Sultan to Minister of Foreign Affairs, 10 December 1876, 10 L/P&S/9/78.

نیز نک: گزارش قبلی انجمن تبلیغی کلیسا، در:

Arthur Arnold: *Throngh Persia*, pp. 256-85, 272, and passim.

12. Minister of Foreign Affairs to zill al-Sultan, 25 January 1876, IO L/P&S/9/78.
13. Aqanoor to Thomson, 21 March 1876.
14. Ibid.
15. See: Report by Johannes Carapet, 8 January 1876, CMS CPE – 03/1.

۱۵. رویارویی انگلیکان‌ها و میسیون بسیار کوچک کاتولیک‌های یسوعی در جلفا تمامی خصومت‌های تاریخی و دینی میان این دو فرقه را باز زنده کرد. میسیون یسوعی تشکیلاتی نهادینه شده، ولی مستقل با بلندپروازی‌های محدود در عرصهٔ تبلیغات دینی؛ بر روی هم متشکل بود از کشیش پِر پاسکال که در نزد علما و دربار مردی همه فن حریف تلقی می‌شد. بروس عادت داشت او را «دشمنِ دیرینهٔ ما» بخواند.

Bruce to Fenn, 13 March, 1877, CPE-O1/25.

دربارهٔ اعتراضات کشیش‌های کاتولیک رومی و آمریکایی، نیزنک:

Taylour Thomson to the Lord of Derby, No. 191, 24 December 1875; IO L/P&S/9/178.

۱۶. گزارش سالیانهٔ بروس که بخشی از آن در منبع زیر چاپ شده است:

The CM Intelligencer, vol. II, New Series, 1877, p. 313.

17. Bruce to Fenn, 21 January 1878, CMS SPE-O 1/31.

برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ آقانور و هولتسر و خدمات آنها. نک:

IO L/PWD/945 244 IEP

بیکر از طریق وصلت خانوادگی با مُرداک اسمیث مرتبط شده بود. همهٔ هم وطن‌هایش او را دوست نمی‌داشتند و دکتر اُدلینگ خوش‌مشرب و پرشور و حال، اگر نه از لحاظ حرفه‌ای، لااقل شخصا با او رقابت می‌کرد، برای آگاهی بیشتر دربارهٔ بیکر، نک:

HM to Brooke, confidential, n.d., Mallock to Laessoe, 19 August 1889, IO L/PWD/7/889, 207.

۱۸. کارلس در ۱۸۸۸ به میسیون پیوست؛ در ۱۸۹۲ به کرمان اعزام شد تا در مورد امکان ایجاد مرکزی برای تبلیغات، در آنجا تحقیق و تفحص کند، ولی بر اثر تب حصبه در ماه مه ۱۸۹۳ همانجا فوت کرد.

۱۹. استیلمان قبلاً هم در بغداد اقامت داشته بود و زمانی که تیسدال رفت، او دبیر میسیون شد. در ۱۹۰۶ مراجعت کرد و در ۱۹۱۲ که باز برای دو سال به اصفهان رفت، به اسقفی منصوب گردید.

20. Tisdall to General Committee, 11 August 1893; Tisdall to Gray, 1 July 1893, CMS G2 PE-O 1893. Also see: *Church Missionary Intelligencer,* 1893, vol. XVIII, New Series, p. 936.
21. *Church Missionary Intelligencer,* 1893, ibid.
22. Tisdall to General Committee; 11 August 1893, CMS G2 PE-O 1893.

۲۳. ادوارد فردریک هورنلی[1] از خانواده‌ای میسیون می‌آمد. پدرش س.ای. هورنلی عضو میسیون بال بود که با گروهی از مبلغان در روسیه، و تا اوایل ۱۸۳۶ کوتاه مدتی در تبریز کارکرد. وقتی این میسیون اخراج شد، بسیاری از اعضای آن، از جمله کارل گوتلیب پفاندر[2] به انجمن تبلیغی کلیسا در هند ملحق شدند. در هندوستان به دنیا آمد و در بال و ادینبرو پرورش یافت. چهل ساله بود که به‌عنوان یک مبلغ و مسئول خدمات پزشکی به انجمن تبلیغی کلیسا پیوست و یک ماه پیش از عزیمت به جلفا به دست اسقف اعظم کانتربری به مقام کشیشی منصوب شد.

---

1. Edward Frederic Hoernle
2. Carl Gottlieb Pfander

24. See: *Church Missionary Intelligencer*, ibid.

۲۵. نک: همانجا. این در آن زمان خواسته‌ای عامّ بود. در محدودهٔ همین مسأله پدر استیلمان مُصّر بود که میسیون مخصوصاً نیاز دارد «به گروه کوچکی از نو مسیحیان که حاضر باشند در صورت لزوم جان خود را بر سرِ آقا و منجی خود بگذارند همان‌گونه که او زندگی خود را برای آنها فدا کرد»، همان، ص. ۵۱۲.

26. See: Church Missionary Society: *From Month to Month, a letter for Leaders.* 1897-1904, No.25, 11 April 1898, p. 3; No. 26 , 17 May 1898, p.3.

۲۷. ویراستار بولتین رسمی انجمن این نامه را همراه با پیش گفتاری در تأیید آن چاپ کرد و خواستار آن شد که خوانندگان «دعای خاص و خالصانه بکنند که ان‌شاء الله، پروردگار افراد و امکاناتی به ما خواهدداد که نسبت به چنین پیشنهاد جدّی و معقول اقدام کنیم».

Church Missionary Intelligencer. Vol. XVIII, New series, p. 935.

حکم تبلیغات دینی مستقیم در میان مسلمانان به جای تبلیغ در میان اقلیت‌های غیرمسلمان در ۱۸۹٤ به‌عنوان تصمیمی رسمی تصویب شد. نک:

International Missionary Council, Tambaram Series, 1939, vol.II, p.66.

28. Tisdall to General Committee: 11 August 1893, CMS G2 PE-O 1893.

29. Tisdall to Gray, 4 May 1893. CMS G2 PE-O 1893.

بروس به مدیران انجمن تبلیغی کلیسا خاطرنشان کرد که رئیس بانک خانه‌ای بسیار گران را به ۲۰۰ پوند در سال از وزیر ظل‌السلطان بنان‌الملک اجاره کرده بود، اما به‌سبب آنکه رئیس فعلی متوجه شد که همسرش نمی‌تواند تنها در شهر به هیچ کجا برود و عملاً زندانی خانهٔ خود است، مشتاق است به جلفا برگردد. فقط مشکل این بود که نمی‌توانست مدیران بانک را راضی کند، چون پول‌های نقد بانک هر روز از شعبهٔ بازار به اقامتگاه رئیس بانک منتقل می‌شد؛ اجاره نامه را هم نمی‌توانستند به آسانی لغو کنند. بروس افزود که کنسولگری هم مجبور بود مبلغ هنگفتی بابت ساختمان خود در شهر بپردازد.

30. Eugene Stock et al. to Tisdall, 29 June 1893, CMS G2PE-L2, 1893.

31. See: Tisdall to Gray; to March 1893; CMS G2 PE-O 1893.

البته، دست‌اندرکاران طب سنتی با نگرانی به کارهای پزشکی مبلّغان دینی می‌نگریستند. در دههٔ ۱۸۸۰ از قرار معلوم اصفهان ٦۵ حکیم (دکتر) و ۳٤ جراح داشت. کسانی که می‌توانستند سوابق تحصیلی و چند سال طبابت در اروپا یا تهرانِ خود را با مدرک ثابت کنند بالاترین شهرت را داشتند. با این‌همه، طبابت به شیوهٔ سنّتی غلبه داشت و بیشتر دکترها همچنان سخت طرفدار طبّ سنّتی ایرانی بودند. به طبّ اروپایی هم به دیده تردید نگاه می‌شد هم با ترس و بیم. مردم فقط در موارد استثنایی به پزشک‌های اروپایی و داروهای آنها متوسل می‌شدند، یعنی وقتی طبیب دیگری در اطراف نبود، وقتی پولی برای پرداخت به حکیمی ایرانی نداشتند، یا هنگامی که دواهای امروزی آخرین امید آنها بود. علما، به خصوص، پزشکان اروپایی را افیون تصور می‌کردند، گرچه در حالات حادّ خود نیز با آنها مشورت می‌کردند. تماس نزدیک مبلغان دینی با نخبگان حاکم حضور آنان را به عاملی سیاسی درآورده بود، که علمای محافظه‌کارتر با نفرت به آن نگاه می‌کردند و حتی بیشتر دربارهٔ مزایای طبابت‌های سنتی وعظ می‌کردند:

Höltzer: *Beschreibung,* Folder 1, p. 18.

32. See: Memorandum by Bruce, received June 1893, CMS G2 PE-O 1892. Also see: Hoernle to Gray; 28 August 1881, CMS G2 PE-O 1882

33. Tisdall to Gray, 17 February 1894; 24 February 1894, CMS G2 PE-O 1894-66.

34. Tisdall to Gray, 22 April 1893, CMS G2 PE-O 1893.

35. Ibid.

36. Ibid.

37. Ibid.

38. Tisdall to Gray, 26 May 1893, CMS G2 PE-O 1893.

تیسدال تبلیغ می‌کرد که یک بیمارستان آن‌قدر مطلوب مقامات است که خواهر ظل‌السلطان، بانو عُظمی حتی حاضر بود قطعه زمینی به رایگان برای این مقصود بدهد.

۳۹. تیسدال در ماه ژوئن به لندن نوشت که اگر معامله فوراً سرنگیرد، مجتهدین مانع آن خواهندشد. خانه برای ۱۲ ماه اجاره شده و شصت پوند برای سه سال نقداً یکجا پرداخت شده بود.

Tisdall to Gray, 26 May 1893, CMS, and 2 June 1893, G2 PE-O 1893, Also pee: Tisdall to Lascalles, 30 September 1893; FO 60/543.

تیسدال می‌دانست کمیتهٔ انجمن تبلیغی کلیسا در لندن مخالف این اقدام بود، ولی به‌عنوان عملی انجام شده آن را نادیده گرفت. او توبیخ نامه‌ای جدّی دریافت کرد که مخالفت کمیته را با «اشغال» اصفهان باز ابراز می‌کرد و به تیسدال یادآور می‌شد که اعضای کمیته آن اقدام را تصویب نمی‌کنند. با اینکه به مرجعیتشان لطمه وارد شده بود، اکنون نخواستند که تیسدال از یک قرارداد رسمی و قابل احترام پا واپس بکشد.

Walker to Tisdall, private, 30 June 1833, CMS G2 PE-L2, 1893, Stern: *Dawnings of Light,* p. 171.

41. In Lascalles to Rosebery, No. 165, 11 November 1893, FO 248/564, and FO 60/543.
42. Ibid.
43. Preece to Lascalles, No. 58, 4 October 1893, FO 248/572.
44. Ibid.
45. Ibid.
46. Ibid.
47. See: Preece to Lascalles, No. 59, 4 October 1895 FO 248/572.

۴۸. او [پریس] سعی کرد حمایت بنان‌الملک را که جدیداً از سفارت خود در مصر بازگشته بود، جلب کند؛ وی تلاش کرد با دادن تضمین‌های شخصی ظل‌السلطان را قانع کند که اجازه دهد از محل مورد مرافعه استفاده مسکونی شود. نک:

Preece to Zill al-Sultan , 4 January 1894, Lassalles to Rosebery, No. 20, 22 January 1894, FO 60/557. Also see: Lascalles to Tisdall, 29 November 1893, FO 248/579. Preece to Lascalles, No. 24, 16 December 1893, FO 248/572. Preece to Lascalles, private, 4 November 1893, FO 800/14. Laccalles to Rosebery, No. 157,13 October 1893, FO 248/564.

49. Preece to Lascalles, No.58, 4 October 1893, FO 248/572.
50. See: Tisdall to British Minister, 30 September 1893, FO 60/543.

۵۱. در آن زمان یکی از معتبرترین سراها، نیز معروف به کاروانسرا طباطبایی، که عمدتاً بخش مخصوص تجار خارجی بود.

52. Tisdall to Gray, 6 October 1893; and 30 September 1893; CMS G2 PE-O 1893.
53. Tistall to Lascalles, 18 November 1893, FO 248/548 (also in FO 60/60/557)

در این نامه وی می‌گوید اجارهٔ آن محل، به جای شیوهٔ مرسوم سه سال پیش پرداخت، به اقساط نیمسال نیمسال داده می‌شد. نیزنک:

Tisdall to Gray, 20 January 1894, CMS G2 PE-O 1894.

54. Tisdall to Gray, 30 December 1893, CMS G2 PE/O 1894; and Eugene Stock et al to Tisdall, 29 June 1893, CMS G2 PE-L2 , 1893.
55. Tisdall to Lascalles, 30 September 1893, FO 60/543.
56. Tisdall to Gray, 30 December 1893, CMS G2 PE-O 1894.

تیسدال اشاره به میثاقی می‌کرد که میسیون‌های پرسبیتری آمریکایی در ۱۸۸۰ با شاه بستند. نک:

Ronald Thomson, No. 78, 9 April and Lord Granville's reply, No. 69, 30 June 1880, partly cited in Lascalles to Rosebery, decypher, No.9, 5 February 1894, FO/560.

57. Tisdall to Gray, 24 February 1894, G2 PE-O 1894 – 67.
58. Ibid.
59. Also see: Tisdall to Gray, 30 September 1893; 6 October 1833; CMS G2 PE-O 1893; and Preece to Lascalles, No. 57, 30 September, 1893, FO 60/543. Tisdall to Gray, 19 February 1894, CMS G2 PE-O 1894, J.S. Aidiniantz to Gray, 2 December 1893, CMS G2 PE-O 1893.

۶۰. شرح مفصل این اختلاف با پریس در مأخذ زیر آمده است:

Tisdall to Gray, 6 October 1893, CMS G2 PE-O 1893.

61. Tisdall to Gray, 18 October 1893, CMS G2 PE-O 1893. Also see: Preece to Lascalles, private, 7 October 1893, FO 800/14.
62. Preece to Lascalles, No. 59, 4 October 1995, FO 248/572.
63. See: Ibid.
64. Collingwood to Secretary of State of Foreign Affairs, 1 March 1894, 248/580.
65. Tisdall to Lascalles, 18 November 1893 (also in: FO 60/557;Carless to Lascalles, 19 December 1892, FO 248/548.

نیزنک: نامهٔ طولانی تسدال به گری، ۲۷ ژانویه ۱۸۹۴؛

CMS G2 PE-O 1894.

به این منابع نیز نگاه کنید:

Lascalles to Rosebery, No. 156 and 157, 13 October 1893, FO 60/543 (No. 157 and in: FO 248/564); Lascalles to Rosebery, No. 192, 5 December 1893; FO 248/564 and FO 60/543; Lascalles Tisdall, 13 October 1893, FO 248/579, and FO 60/543. Preece to Legation, No. 24, 16 December 1893, FO 248/572.

66. Lascalles to Rosebery, Nos. 156, 13 October 1893, FO 248/564.
67. In Lascalles to Rosebery, No. 165, 11 November 1893, FO 248/564, and FO 60/543.

۶۸. همانجا. مبلغان مسیحی کوشیدند تا با نصب پلاکاردی فارسی از اتهامات پیشگیری کنند، با این اطلاعیه که زنان می‌توانند همراه با شوهران یا برادرانشان واردشوند، آن هم فقط در صورت بیماری.

69. Ibid.
70. Ibid.
71. Preece to Lascalles, private, 11 November 1893, FO 800/14.
72. Preece to Lascalles, private, 4 November 1893, FO 800/14.
73. Preece to Lascalles, private, 29 December 1893, FO 800/14.
74. See: Preece to Lascalles, 5 October 1893, FO 248/572, and FO 60/543. Also see: Lascalles to Rosebery, No. 164. 7 November 1893, FO 60/543.

۷۵. در این مورد پریس احساس کرد ادعای شاهزاده قابل دفاع نیست. تنها چند روز قبل‌ترکه مستمّری سربازان در اصفهان پرداخت شد، جمعیت زیادی از افراد از هرلشکر اخراج و خانه‌نشین شدند. از لشکر فریدن فقط ۲۰۰ مرد در کار خود باقی‌ماندند؛ از لشکر جلالی ۳۰۰ نفر ابقا شدند که بیشترشان محافظان دربار بودند. صد تن از غلامان ماندند و ۳۰۰ نفر بقیه بیکار به خانه بازگشتند. سپاهی شامل فقط ۷۲۵ نفر با ۱۲۵ توپچی در شهر باقی‌ماندند.

Preece to Lascalles, No. 69, 28 November 1893, FO 248/572. Lascalles to Rosebery, No. 167, 7 November 1893, FO 248/564 (also in FO 60/543)

76. Preece to Lascalles, 5 October 1893,FO 248/562, and FO 60/543.

پریس محرمانه نوشت: «اکنون من، با توجه به آنچه شما در مورد اقدام ملاها در تهران به من می‌گویید، می‌توانم در سیاست جاری شاهزاده [...] روشنایی ببینم و نشاط‌وشور دیرهنگام آقانجفی را درک کنم. برای من واضح است که شاهزاده باعث شده آقانجفی دست به اقدام بزند، همان‌گونه که در چند هفتهٔ اخیر چنین می‌کرده است، تا از مجتهدین تهران حمایت کند، مزاحم دولت بشود و خود

را مدافع و حامی دین جلوه دهد بلکه پشتیبانی آنها را در آینده پس از مرگ پدرش به‌دست آورد. چنانچه [بخش ؟] شما در تهران حکمی از شاه بگیرد که به افراد میسیون اجازه دهد خانه [موردنظر] را در شهر در تصرف آورند یا به میرزا نورالله اذن بازگشت به اصفهان بدهد، او [ظل‌السلطان] از اینکه قدرت ندارد بهانه‌ها خواهدآورد. قدرت و ارادهٔ مجتهدین، فقدان پشتیبانی در تهران و غیره و غیره و در پایان به هر طریقی که امور پیش برود[1]...»

Preece to Lascalles, private, 14 October 1893, FO 800/14

77. Lascalles to Rosebery, No. 157, 13 October 1893, FO 248/564.
78. See: Preece to Lascalles, telegraph, 5 January 1894, and 26 January 1894, FO 60/557. Also see: Preece to Corless, 22 January 1894, CMS G2 PE-O 1894.
79. Lascalles to Preece, private, February 1893, FO 800/14.
80. Bruce to Gray, 14 September 1893, CMS G2 PE/O 1893.
81. *Church Missionary Society:* Hospitals Overseas, London (1936), p. 56.

۸۲. ادوار کریگ استوارت[2] یکی مشایخ انجمن تبلیغی کلیسا، و تحصیل کردهٔ کالج ترینیتی در دبلین بود. در ۱۸۵۰ به مقام شمّاسی منصوب و به هند گسیل شد؛ او در آنجا به همراهی تامسن والپی[3]، کالج سنت جان را بنیان نهاد. استوارت تا ۱۸۶۵ در هند ماند که پنج سالِ آن را در میسیون اسلامی در کلکته گذراند. از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷٤ قائم‌مقام دبیر انجمن والدین در انگلستان بود و متعاقب آن از طریق استرالیا به هندوستان رفت. دو سال بعد در ۱۸۷٦ او راهی اُکلند نیوزیلند شد و در آنجا به مقام اسقف دومی وایاپو[4] منصوب گردید. او که قصد داشت به میسیونَ ایرانی در جلفا ملحق شود از حوزهٔ اسقفی خود استعفا داد و در اواسط سپتامبر ۱۸۹٤ با دخترش به جلفا وارد شد. برادرش جیمز استوارت نیز عمر خود را وقف آرمان‌های میسیونی در خدمت انجمن تبلیغی «زنّانا»ی کلیسای انگلستان[5] کرد. استوارت در زمستان ۱۸۵۱ با آن الیشا دُکورسی[6] ازدواج کرد؛ الیشا شش سال بعد مریض احوال از هند به انگلستان برگشت.

83. Preece to Lascalles, priate and secret, 2 November 1893, FO 800/14.

مع‌ذلک، اکثر مجتهدان به پیشنهادهای وی با سردی واکنش نشان دادند. او متوجه شد که «آنها همه رغبتی نشان نمی‌دهند»، اما امیدوار بود که وقتی شاهزاده از شهر بیرون رفت، فرصت مناسبی برای دیدار آنان پیدا خواهدکرد. دادن هدیه و رشوه به ازای اطلاعات سیاسی و شخصی و دادن خدمات به‌عنوان ابزار دیپلماسی کنسولگری روز به روز شایع‌تر شد. در ۱۸۹۵ چرچیل وود و سایکس، کنسول‌های رشت، تبریز و کرمان بالغ بر ۵۰۰ پوند بودجه از هیأت نمایندگی بریتانیا دریافت کردند. نک:

Durand to sykes, 7 August 1895, FO 248/625 Preece to Lascalles, private, 14 October 1893, FO 800/14.

84. Preece to Lascalles, private, 14 January 1893, FO 800/14.
85. Preece to Lascalles, private, 7 October 1893, FO 800/14.
86. Tisdall to Legation, 10 February 1894, FO 50/557. Also see: Tisdall to Preece, 22 February 1894, FO 60/557.

۸۷. مِری ربکا استوارد برد[7] به سال ۱۸۹۱ در جلفا به انجمن تبلیغی کلیسا پیوست. او نوادهٔ یکی از مدیران

---

۱. نقل قول در جاهایی آشفته و مبهم است.

2. Edward Craig Stuard
3. Thomas Valpy
4. Waiapu
5. Church of England Zennana Missionary Society (CEZMS)
6. Anne Alicia de Courcy
7. Mary Rebecca Stewart Bird

برجسته هندی و مرتبط با خانواده‌های روحانی اسقف اعظم سامر و ویلیام ویلبرفورس و عموزاده سیاح معروف ایزابلا برد (یا اسقف) بود.

88. See: Church Missionary Society *Hospitals Overseas,* London (1936), P.56: and Waterfield: *Christians,* p. 155.

۸۹. بیان مری برد است در:
Aqanoor to Durand, No.1, 10 January 1895; FO 248/616.

۹۰. از کارگزار به امین‌السلطان که در تاریخ ۳ ژانویه ۱۸۹٤ به هیأت نمایندگی منتقل شد، FO 248/620.

91. Tisdall to Gray, 17 February 1894; G2 PE-O 1894-1896. Also *CM Intelligencer,* vol. XLv. 1894, p. 370

92. Greene to Foreign Office, No. 13, 14 February 1894, FO 60/560, and Tisdall to Gray, 17 February 1894, G2 PE-O 1894.

93. Greene to Foreign Office, decypher, No.15, 16 February 1894, and decypher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.

94. Stock: *The History of the CMS.* Vol. III, p. 530.

95. Greene to Foreign Office, decyphers, No. 22, and 23 February 1894, FO 60/560.

96. See: ibid; and Preece to Durand; No. 21, 26 August 1895, FO 248/616.

97. Greene to Rosebery, No. 49, 15 February 1894, FO 60/557.

امین‌السلطان هیأت نمایندگی بریتانیا را مطمئن کرد که این مغایر با حقوق قرار داد، و حصول آن غیرممکن است، حال آنکه خارجیان خانه‌هایی را حتی در شهر مقدس مشهد اجاره کرده بودند.

98. See: Gordon Hewitt: *The Problems of Success*, vol. I, SAM Press, London (1971), p. 378; Carless to Gray, 16 July 1892, CMS G2 PE-O 1892. Tisdall to General Committee, 11 August 1893, CMS G2 PE-O 1893.

۹۹. کار در آوریل ۱۸۹٤ وارد شد. وقتی دانشجوی دورهٔ لیسانس بود، رابرت بروس را دید که دانشجویان جوان کالج ترینیتی را در دانشگاه کیمبریج در ۱۸۸۸ نامنویسی، و با آنها صحبت می‌کند. برادرش ادمُند استیلمان کار[1] مبلغ سیّار انجمن تبلیغی در تینولی[2] بود.

۱۰۰. آرثر راسل بلکت، پس از تحصیلاتش در استرالیا، به سال ۱۸۹۵ به میسیون جلفا پیوست و در ۱۸۹۷ راهی کرمان شد.

101. Greene to Kimberly, No. 206, 10 October 1894, FO 69/559.

102. Tisdall to Aqanoor, 8 September 1894; Aqanoor to Greene, 9 September, 1894; Zill al-Sultan to Aqanoor, n.d., FO 60/559. Also See:
Tisdall to Gray, 24 February 1894, G2 PE/O 1894.

۱۰۳. در ۱۳۱٦ ق، کتاب‌های سیدمحمدباقر در ترویج آیین بابی به موجی از تعقیب و آزار بابیّه منجّر شد که با وقایع سال‌های ۱۳۰٦ و ۱۳۰۷ ق قابل مقایسه بود. محمدحسین خان سرتیپِ سدهی و نایب عبدالرحیم سدهی با شماری سرباز به نجف‌آباد راندند، پیرمرد را دستگیر کردند، براسبی نشاندند و تا عزیزآباد به حال یورتمه راندند و او را در آنجا محبوس کردند؛ عزیزآباد دهی در دو فرسخی سده به ظلّ‌السلطان تعلق داشت. با کمک «ضابط» و فتحعلی خان یاور، خانهٔ محمدباقر را غارت کردند و کتاب‌ها را پیش آقانجفی بردند؛ آقانجفی محمدباقر را مستحق مرگ دانست؛ و این نشان شروع قتل‌عامی بر ضدّ بابی‌های مظنون شهر بود که کتک خوردند و اموالشان به تاراج رفت. همان‌طور که نه سال قبل‌تر اتفاق افتاد، ۳۰۰ مرد و زن به اصفهان آمدند. سرتیپ مستقر در دفتر تلگراف ایران در شهر از فرستادن پیام آنها به تهران امتناع کرد، به همین دلیل آنها دفتر تلگراف بریتانیا را در جلفا

1. Edmund Stileman
2. Tinevelly

امتحان کردند. مکینتایر[1]، یکی از کارمندان آنجا، خبر به ظل‌السلطان داد؛ شاهزاده هم قول جبران داد و از آنها خواست با ملاباقر قطع رابطه کنند.

به شکوه و شکایات آنها عنایتی نشد. چندبار به کنسولگری بریتانیا آمدند و استدعا کردند وضعیت آنان به استحضار شاه برسد. ایشان می‌گفتند با داشتن حدود ۵/۰۰۰ بابی ساکن نجف‌آباد، و تعدّیات مستمر به جان و مال آنها، ایشان ناگزیر بودند موردِ ملاّ باقر را دنبال کنند، یا همراه او بمیرند یا راهی تبعید شوند. آنها خواستار پایان دادن به تعقیب و آزارها شدند حتی اگر این مستلزم این می‌بود که دسته جمعی مهاجرت کنند یا جان خود را به پای این‌کار بگذارند. آقانور این‌طور اظهارنظر می‌کرد: «نحوهٔ صریح و بی‌باکانه‌ای که آنها به اعتقادشان اقرار می‌کنند یا مصمّمانه می‌گویند که وضعیت آنها باید یک بار و برای همیشه روشن شود، از گروهی متعلق به فرقه‌ای مذهبی کاملاً غیرعادی است [...] و بی‌هیچ اهمیتی نیز نیست.» مهم‌تر آنکه این‌کار آنها بیانگرِ نومیدی و یأس ایشان به‌سبب مزاحمت‌ها و عذاب‌های روزمرّه‌ای بود که از جانب تشیّع تثبیتَ شده سنّتی در حق آنها می‌شد.

برادر و دوستان سیدمحمدباقر اذعان داشتند که ظلّ‌السلطان خاطر جمع شده بود که سیّد را به یکی از دهات او می‌برند، به جای اصفهان که اگر آنجا برده بودند به قتل رسیده بود، ولی انتقاد نیز می‌کردند که شاهزاده حمایت خود را شامل ۳۰۰ بابی که در تلگرافخانهٔ جلفا سختی می‌کشیدند نکرده بود. ظلّ‌السلطان اعلام کرد او قادر نیست آشکارا در مقابل احکام آقانجفی از سیّد حمایت کند، و تأکید می‌کرد که دستورات برای تبرئه و آزاد کردن ملاباقر باید از دولت مرکزی ابلاغ شود تا جلوِ اعتراضات افزون‌ترِ علما گرفته شود. نک:

Aqanoor to Durand, No. 24, 18 April 1899, FO 248/699.

بعدها ۱۷ تن از آنها به قتل رسیدند. نک:

7 August 1907, FO 248/742.

۱۰۴. مثلاً، نک: گزارش استیلمان از اقامتش با بابی‌های نجف‌آباد «یک هفته با بابیان»، در:

The GM *Intelligencer,* vol. XLIV, 1893.

۱۰۵. ظلّ‌السلطان به صدراعظم، ۲۹ رجب ۱۳۱۲ (۱۳ ژانویه ۱۸۹۵)، FO 60/566

106. See: Greene to Tisdall, 6 September 1894, FO 60/559.

107. Amin al-Sultan to Greene, 1 September 1894, FO 248/603, also in: FO 60/559 and FO 60/589

نامه هم به تیسدال ارسال شد هم به وزارت خارجه.

108. See: Robin E. Waterfield: *Christians in Persia: Assyrians, Armenians, Roman Catholics and Protestants,* George Allen and Unwin Ltd., London (1973), p. 134.

109. Lascalles to Rosebery,No. 93, 13 June 1893, FO 60/543.

اتحادیه انجیلی[2] در اعتراض به مرگ میرزا ابراهیم شکایت کرد.

110. Greene to Kimberley,No. 182, 6 September 1894, FO/60/559.

111. See: Tisdall to Greene, 13 September 1894; and 25 September 1894, Durand to Kimberley, No. 46, 9 May 1895;FO 60/566.

112. Aqanoor to Greene, No. 45, 26 September 1894; and Greene to Kimberley, No. 201, 2 October 1835 FO 60/559.

113. Persain Gulf Trading Company to Durand, 1 April 1894, FO 248/623.

114. Stuart to CMS Secretaries, 12 July 1895,CMS G2 PE-O 1895.

---

1. McIntyre

2. Evangelical Alliance

انجمن تبلیغی کلیسا مدعی بود که در ایران تعقیب و شکنجهٔ نوآئینان و مسیحیان محلّی بدتر از چین بود، و بنابراین خواستار آن بود که «به دلایل انسانی و حق فطری انسان‌ها به برخورداری از آزادی وجدان» دولت بریتانیا موظف است خواهان آزادی مذهبی شود.

The CM Intelligencer, vol. XLVI, 1895, p. 711.

115. Preece to Durand, No. 17, 3 August 1895, FO 248/616.

116. Tisdall to Aqanoor, 30 July 1895, FO 248/616.

117. Aqanoor to Durand, in: Durand to Foreign Office, No. 62, 18 July 1895, FO 60/566

گزارش دیگر می‌گفت آن زن از شوهرش به‌سبب ظلم و بیرحمی در حق وی طلاق گرفته بود و طبق تصریح قانون شرع، او مجاز بود حضانت طفل خود را برای چند سال دیگر داشته باشد.

Letter from W.St. Clair Tisdall, 5 July 1895, in: Bertie, Secretary of State to Durand, FO 248/606.

برای اطلاع از روایت رسمی مبلغان مسیحی از این رویداد، نک:

CM Intelligencer, vol. XVII, 1896, p. 699.

118. *The CM Intelligencer,* vol XVIII (22 New Series), sept, 1897, London, CMS House, Salisbury Square 1897, p. 693.

برای نامه‌هایی از میسیون‌ها دربارهٔ سکینه، نیزنک:

CM Intelligencer, vol. XLVI, 1895, pp. 684-87.

119. See: Stuart to CMS Secretaries, 5 July 1895, CMS G2 PE-O 1895.

120. [sic] Letters from W. St. (Clair Tisdall, 5 July 1895, in: Bertie, Secretary of State to Durand, FO 248/606.

او عین نامه را به آیرلند جونز فرستاد.

CMS G2 PE-O 1895

121. Ibid. Also see: Aqanoor to Durand, No. 12, 6 June 1895, FO 60/566.

122. Ibid.

123. Ibid.

124. No. 30 Legation, 16 October 1895, 50248/616.

۱۲۵. نامه از دبلیو سنت کلیر تیسدال[1]، ۵ جولای ۱۸۹۵، در:

Bertie, Secretary of State to Durand; and Aqanoor to Legation, No. 255, 5 July 1895, FO 248/606.

قضیهٔ ارسال یک سلسله تلگراف از سوی انجمن تبلیغی به مدیران مستقر در لندن دربارهٔ خطر قریب‌الوقوع برای آن زن را به‌دنبال داشت؛ مدیران که با وزارت خارجه تماس گرفتند ماجرا را با تحقیقاتی در اصفهان و فرستادن پیام‌هایی به ظلّ‌السلطان تعقیب کردند. نک:

Salisbury to Durand, decypher, No. 19, 6 July 1895; and Durand to Aqanoor, No. 8, July 1895, FO 248/604;

ونیز تیسدال به آیرلند جونز[2]، ۵ جولای ۱۸۹۵، به و استیلمان به جونز ۱۱۰ فوریه ۱۸۹۵، CMS G2 PE-O 1895.

۱۲۶. نک: نامه از انجمن تبلیغی کلیسا، ۱۲ جولای ۱۸۹۵ به وزارت خارجه ۶۰۶/۲۴۸.

127. Aqanoor to Durand, in :Durand to Foreign Office, No. 62, 18 July 1895, FO 60/566.

128. See: letter from the CMS, 12 July 1895, FO 248/606; and Aqanoor to Durand, 13 July 1895, FO 248/625. Also see Tisdall to Ireland Jones, 13 July 1895, CMS G2 PE-O 1895.

129. Aqanoor to Durand, 22July 1895, FO 248/625.

---

1. W. St. Clair Tisdall

2. Irelend Jones

130. Aqanoor to Durand, No. 12, 6 July 1895, FO 60/566.

۱۳۱. بیانیه به امضای هیو ج. تویدی[1]، ب. ج. کالینن[2]، ج. وان ریپکم[3]، ا. مینوارینگ[4]، جرج اچ. بومن[5]، فرنک دبلیو. هِنوود[6]، سی. اچ. گیِر[7]، و ا. اسکریک[8] رسید و به آدرس آقانور ارسال شد،

9 July 1895, FO 248/616, also in FO 60/566.

132. Ibid.

133. See: Foreign Office to CMS, 9 July 1895; and CMS Lay Secretary of CMS to Salisbury, 16 August 1896; Durand to Salisbury, 28 August 1895, FO 60/570

۱۳٤. دوراند که از گستاخیِ حساب شدهٔ مبلغان مسیحی خشمگین بود، احساس کرد به مدیران انجمن تبلیغی در لندن باید گفت که افراد خود را در اصفهان به خویشتن‌داری وادارند. دوراند می‌گفت. «آقای آقانور (با اینکه مردی بسیار ضعیف است) در این مورد کاملاً حق دارد. من نمی‌فهمم چرا ما باید فقط چنین بخش‌هایی [از] گزارش‌ها و اخبار را به انجمن تبلیغی کلیسا بفرستیم که به زعم آنها مایهٔ دلگرمی است در حالی‌که لازم است به آنها گفته شود که نمایندگان خود را در آنجا به نظم و سامان بهتری درآورند.»

Durand to Salisbury, 28 August 1895, 1895, FO 66/570.

135. *CM Intelligencer*, Vol. XLII, 1896, p. 699

با وجود این، مواردی پیش می‌آمد که مرتدّین محروم از حمایت مواجه با مجازات شدید بودند. میرزا ابراهیم نامی در غل و زنجیر، و گرفتار «خشم و نفرت شریرترین زندانی‌ها» بود، تا اینکه به دست هم بندی‌هایش که سعی می‌کردند او را مجبور به تخطئهٔ مذهب جدید خود کنند، به قتل رسید.

Lascalles to Rosebery, No. 98, 13 June 1893, FO 60/543.

۱۳٦. که در این مورد نظرِ پریس را تأیید می‌کرد که معتقد بود علما عمدتاً مطابق دستورهای وی عمل می‌کنند،

Preece to Durand, No. 30, 16 October 1895, FO 248/616.

137. Durand to Barrington, 17 October 1895, FO 60/566.

138. Preece to Durand, No. 21, 26 August 1895, FO 248/616. Durand to Barrington, 17 October 1895; Also see: Stuart to the Secretaries of the CMS, 12 September 1895; and Durand to Salisbury, No. 93, 1 January 1895, FO 60/566.

139. Durand to Salisbury, No. 93,1 January 1895, FO 60/566.

140. Preece to Durand, 14 August 1895, FO 248/625.

141. Durand to Salisbury, No. 93, 1 January 1895, FO 60/566.

142. Preece to Durand, 14 August 1895, FO 248/625; and in Durand to Barrington, 17 October 1895, FO 60/566.

143. See: Sykes to Durand, 23 October 1895, FO 248/643.

144. Bishop Stuart to The Secreteries of the CMS, 12 September 1895, FO 60/566

145. See: Barrington to Durand, 20 November1895, FO 248/625.

۱٤٦. استوارت استیلمان را «محبوب همهٔ عالم، صاحبِ قدرت قضاوت عالی و توانایی در زبان» و «ذهن

---

1. Hugh J.Tweedy
2. B.J. Collignon
3. J. Van Rypkom
4. A. Minwaring
5. George H. Bowman
6. Frank W. Henwood
7. C. H. Geyer
8. A. Escherick

تجاری» می‌خواند،

Stuart to CMS Secretaries, 12 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

147. karguzar of Isfahan to the *sadr azam,* 24 November 1895; *sad' azam* to Durand; 24 November 1895, FO 248/620. Also see: Memo by Durand and Durand to *sadr azam*, 29 November 1895, FO 248/621.

148. Sykes to Durand, 23 October 1895, FO 248/637.

149. Tisdall to Ireland Jones, 14 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

بروس که گزارش تیسدال را در نشریه *The Record* خواند، نامه‌ای خشم‌آگین به مدیران انجمن فرستاد و بحث کرد که در زمان او فقط یک خانوادهٔ کاتولیک رُمی در جلفا زندگی می‌کردند و اکنون به بیش از دو خانواده افزایش نیافته، و زیر نفوذ یسوعی‌ها هم نبودند، یسوعی‌هایی که هیچ ارتباطی با ماجرا نداشتند. او مدعی بود که «کشیش یسوعی یقیناً در هر حمله‌ای که به میسیون می‌شود دستی دارد، و مسلّم می‌دانم که او در ماجرای فعلی نیز بیکار نشسته است، اما او چنان آدم شرّ به پاکن معروفی است که به اعتقاد من هیچ نفوذی بر اروپایی‌ها ندارد و ایرانی‌ها نیز بسیار کم از او تأثیر می‌پذیرند».

Tisdall to Ireland Jones. 14 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

150. Sanderson to the Secretary of the CMS, private, 18 August 1900. FO 60/524. Correspondence with Tisdall in: CMS G2 PE-O 1902 and 1905.

تیسدال (۱۸۵۹ـ۱۹۲۸) سلسله سخنرانی‌های جیمزلانگ[1] را دربارهٔ اسلام، بودائیت و آیین هندو در حوزهٔ تطبیق ادیان، دراکسفرد، عرضه کرد، کتاب‌هایی در دستور زبان پنجابی (۱۸۸۹)، فارسی (۱۹۰۲)، و هندوستانی (۱۹۱۰) نوشت؛ شماری مقاله در موضوع تبلیغ مسیحیت نگاشت و کتاب جنجالی ***میزان الحق*** کارل گوتلیب پفاندر را اصلاح و بازنویسی کرد. کتاب دستور زبان فارسی او متن درسی معیار بود که آخرین بار در دههٔ ۱۹۶۰ در نیویورک تجدیدچاپ شد. او در ۱۹۰۶ در «کنفرانس قاهرهٔ میسیون‌های مأمور به نزد مسلمان‌ها» شرکت جست، در کنفرانس جهانی میسیونی در ادینبرو سخنرانی کرد، و در کالج انجمن تبلیغی ایسلینگتن[2] درس گفت. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۶ کشیش دیل[3] واقع در کِنت بود.

۱۵۱. بعدها استیلمان اذعان کرد که معمولاً پسربچه‌ها را به حمام ارامنه می‌بردند، اما بعد از سپیده‌دم و نه هیچ‌گاه روزهنگام

Stilemam to Ireland Jones, 18 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

152. See: Stuart to Stileman, 15 February 1887, CMS G2 PE-O 1897, and Preece to Durand, No.2, 1 February 1897; and Stuart to Preece, 31 January and 1 February 1897, FO 248/655.

نیزنک: گزارش تیسدال که گروه عوامّ را دنبال کرد تا پسربچه‌ها را پس بگیرد:

Tisdall to Preece , 16 February 1898, FO 248/655, also in FO 60/584.

شرح مجمل دیگری از نظر میسیون‌ها دربارهٔ این حادثه در *CM Intelligencer*، ج. ۴۸، ۱۸۹۷.

۱۵۳. این نامه منجّر شد به بحثی مبهم و پرحرف و نقل به قصد کم‌اهمیت جلوه دادن توهین اسقف، اما وی مدعی بود که کاتب ترجمه کننده نامهٔ او را به‌نحوی نادرست به فارسی برگردانده بود. او کاملاً منکر این بود که هیچ یک از کلماتی را که باعث خشم ظل‌السلطان شده به‌کار برده باشد، و لذا روایت خود را از این نامه عرضه داشت. میسیون‌هایی که طرفدار اسقف بودند وقتی نسخه‌ای از آنچه به ظل‌السلطان فرستاده شده بود خواندند، جداً شگفت‌زده شدند. معلوم نیست که آیا واقعاً اشتباه

1. James Long Lectures
2. Islington CMS College
3. Deal

منشی بود یا اشتباه اسقف که نسخه ارائه شده به همکاران خود در محل میسیون را جعل کرده بود. در هر یک از دو حالت، تأثیر نامه مخاطره آمیز بود. پریس که میسیون‌ها به وی متوسل شده بودند تا پادرمیانی کند به‌شدت انتقاد کرد که «اسقف نباید به [والا حضرت] چیزی بنویسد و آنگاه به من متوسل شود که کمکش کنم. از اینکه بدین شیوه از من استفاده شود [کذا] امتناع دارم.» و پس از همهٔ این دردِسرها با اسقف، از استیلمان خواهش کرد لااقل تیسدال را متوجه قضایا کند.

Stileman to Ireland Jones, 19 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

البته نامه باعث مقداری گرفتاری داخلی گردید. استوارت عذرخواهی نکرد، ولی اهمیت قضیه را عمداً کاهش داد، و می‌گفت «نفسِ اینکه چنین نتایج مخرّب عظیمی به‌دنبال حادثه‌ای ظاهراً بی‌ارزش پدید آمده نشان می‌دهد که موضعِ ما در ایران چقدر متزلزل است؛ ما اینجا فقط با بدبختی و مصیبت زندگی می‌کنیم و مجبوریم هر قدم خود را با احتیاط برداریم».

Stuart to Ireland Jones, 19 February 1897; Also see Stuart to Stileman, 15 February 1897, CMS G2 PE-O 1897. Also: Preece to Durant, 25 January 1897, FO 248/643.

154. Stileman to Ireland Jones, 6 February 1897, CMS G2 PE-O 1897. Also see: Stuart to Preece, 31 January 1897, CMS G2 PE-O 1897.

برای اطلاع از نامه‌های میسیون‌ها دربارهٔ قضیهٔ پسربچه‌ها و نیز بنجامین، کتابفروش دوره‌گرد، نیزنک: *CM Intelligencer*, vol. XLVIII, 1897, pp. 335-338.

156. Stileman to Ireland Jones, 6 February 1897, 23 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

157. Stuart to Hardinge, 5 March 1897, FO 248-664.

158. Stileman to Ireland Jones, 20 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

159. See: CMS petition to Preece and Preece to Stileman, 22 February 1897 (also in FO 248/684), 23 February 1897, and Stuart to Preece, 22 February 1897, FO 248/655.

نامه‌های متوالی صرفاً نمادین بود، پریس و مبلغان را آرام کرد، و ضمناً یادآورِ آنها شد که ایشان در کشوری «متمدّن» نیستند و بنابراین «نمی‌توانند امیدوار باشند که امور در اینجا مطابق به شیوه‌های متمدنانه انجام شود.» همانجا

160. See: *CM Intelligencer*, Vol.X New Series 1885, p. 358.

161. Bruce to Gray, No. 57, 7 June 1833, (CMS G2 PE-O 1883.

162. See: *CM Intelligencer*, vol.X, New Series, 1885, p. 359.

163. Bruce to Gray, 7 June 1883; CMS G2 PE-O 1883; and *CM Intelligencer,* vol.IX 1883, p.113.

یک بار به‌دنبال دخالت شیخ محمدباقر، بنجامین را پیش ظل‌السلطان بردند؛ او در آنجا زیرکانه از فرصت برای فروش چند ***کتاب مقدس*** به نوکران و مقامات دربار ظل‌السلطان استفاده کرد. حاکم کرمان، پس از آنکه بدواً فروش ***کتاب مقدس*** را ممنوع کرد و مقداری با مقامات جرّوبحث کرد، به بنجامین گفت «می‌توانی کتاب‌هایت را بفروشی، اما وای به حال کسی که آنها را بخرد». در شیراز، اعلامیه‌ای نصب شده بر در و دیوار که مردم را از خرید کتاب‌های این مرد برحذر می‌داشت، تأثیری تبلیغاتی داشت، چون وی بی‌سروصدا زیر آن اعلامیه‌ها نشست و حتی بیش از قبل، کتاب‌ها را فروخت. همانجا.

۱٦٤. انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس مدت‌ها نسخی از ***کتاب مقدس*** را «خروار خروار» به ایران و امپراتوری عثمانی وارد می‌کرد *CM Intelligencer*، ج. 1X، ۱۸۸۳، ص. ۱۱۳). انجمن در بوشهر ۳۷۰ پوند بابت خانه‌ای برای انبار و اقامتگاه خرده فروش‌های کتب مقدس هزینه کرد. در شهر سلطان‌آباد، محل تولید فرش [شرکت] زایگلر، انجمنی‌ها از دهۀ ۱۸۸۰ مقداری کتاب در کاروانسراها انبار کرده بودند که حدود ۸۰ پوند برای آن خرج کرده بودند. در کرمانشاه و شیراز که کتاب‌هایی را از دهه ۱۸۸۰ ذخیره کرده بودند، ۱۸۹ پوند برای انبارها و اقامتگاه، مصرف کردند، و در یزد ٤٤ پوند

برای این منظور هزینه کردند. کاشان شهری کوچک و بدون انبار بود، ولی انجمنی‌ها موجودی کمی از کتاب به ارزش ۱۷ پوند در آنجا داشتند. جلفا و بوشهر به توسط نماینده‌ای ثابت اداره می‌شد، و دست فروش‌های کتاب به‌طور منظم چند ماه در سال به جاهای دیگر می‌رفتند، نک:

Stuart to Hardinge; Memorandum 23 July 1897, FO 248/649.

انجمن کتاب مقدس «به یُمن امنیتی که تاکنون به مدت یک ربع قرن برای توزیع کتاب مقدس از راه فروش آن به تمامی زبان‌های کشور و عرضهٔ آن به همهٔ طبقات اهالی، از آن بهره‌مند بوده است» اکنون احساس می‌کرد که «بسیاری از منافعش به خطر افتاده است»، مخصوصاً از لحاظ پول‌هایی که در ترجمه‌ها، نشر، آموزش و تربیت عوامل خود و امثالهم، سرمایه‌گذاری کرده است. اسقف استوارت با لحنی خشک خواستار آن بود که چنانچه وزارت امورخارجه اکنون مقرّر داشته که تبلیغات انجمن به حال تعلیق درآید و اگر هیأت نمایندگی بریتانیا دیگر به نفع انجمن پادرمیانی نمی‌کند، «انصاف آن است که بی‌درنگ انجمن از وضعیتِ تغییر یافتهٔ امور باخبر گردد»، نک:

Stuart to Hardinge, Memoramdum, 23 July 1897, FO 248/649.

165. See: *CM Intelligencer,* vol. XLIX, 1898, p. 39

با عزل جلال الدوله سازمان‌دهی دفاتر در یزد می‌بایستی به تعویق می‌افتاد، ولی میسیون‌ها منظماً با آنجا سرمی‌زدند.

166. Hardinge to Salislury, No. 37, 7 April 1897, FO 248/646.

۱۶۷. نک: اظهارات [مختلف] به فارسی، ارمنی و انگلیسی در: پریس به هاردینگ، ۲٤ فوریه ۱۸۹۷، و همو:

No. 12, 13 March 1897, FO 248/655.

168. Stuart to Hardinge, 5 March 1897, FO 248/664.

نیزنک: شهادت آقانور در:

Preece to Hardinge, No. 12, 13 March 1897, FO 248/655. Hardinge to Preece, No. 8. 19 February 1897, FO 248/649.

۱۷۰. همانجا. امکان دارد که حتی مبلغی زیادتر از آنچه رسماً بدان تصریح شده بود، در حادثهٔ خفگی در محل شرکت هوتس پرداخت شد. به‌نظر هم می‌رسد که خود هوتس پس از حلّ و فصل رسمی مرافعه باز مبالغ دیگری پرداخت. بریتانیایی‌ها و ارامنه اینک بیم آن را داشتند که این‌کار به یک الگوی ثابتی درنیاید. نک:

Aqanoor to Hardinge, No. 32, 24 July 1897, FO 248/655.

نیزنک: بحث ظل‌السلطان در این راستا، در: آقانور به هاردینگ،

NO.32, 21 July 1897 and 24 July 1897, FO 248/655.

171. Hardinge to Salisbury, 11 April 1897, FO 248/646.

172. Legation Secretary to Salisbury, No. 37, 7 April 1897, FO 248/646 (also in: FO 60/584)

173. Hardinge to Zill al-Sultan, 10 April 1897, FO 60/684.

174. Hardinge to Salisbury, No. 19, 12 March 1897, FO 248/646.

175. Hardinge to Salisbury, No. 87, 7 April 1897, FO 248/646.

176. Hardinge to Salisbury, No. 44, 14 April 1897, FO 248/646. Hardinge to Salisbury, 20 April 1897, PO 60/584. Also see: Preece to Hardinge, No. 9 , 20 February 1897, FO 248/649.

177. Hardinge to Salisbury, No.59 May 1897, FO 248/646.

178. See: D-Marshall Lang to Sanderson, 10 April, 10 April 1897, FO 248/644 (also in: FO 60/589; and Hardinge to Preece, No. 6. 15 April 1897, FO 248/655.

۱۷۹. نک: نامه‌های جان شارپ از انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس به ساندرسن،

4 August 1897, FO 248/645 (also in: FO 60/589) and Salisbury to Hardinge, No. 64, 9

August 1897, FO 248/645.

180. Sharp to Sanderson, 4 August 1897, FO 248/645; also in: 60/589.

انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن کتاب مقدس اکنون مؤکّداً خسارت مالی خود را معلول قدغن کردن مهم‌ترین دست فروش کتب دینی می‌دانستند و این، نوع بحث و استدلالی بود که عموماً به‌نحوی مؤثر در جرّوبحث‌های تجاری مورد استفاده قرار می‌گرفت. برای اطلاع از نامهٔ مفصّل استوارت، نک:

Hardinge, 24 April 1897; FO 248/645.

بنجامین در تابستان ۱۸۹۸ به اصفهان برگشت، نک:

Stuart to Durand, 9 July 1898; and Durand to Stuart, 1 August 1898, FO 248/686. Also see: Stuart to Durand, 1 October 1898, FO 248/685.

۱۸۲. نمونه‌ای دیگر از بحث‌های فریبکارانهٔ خود میسیون‌ها در میان دیپلماسی پرپیچ‌وخم امپریال بریتانیا و سیاست‌های اصفهان از طرف اسقف استوارت مطرح شد که در ۱۹۰۰ تلاش می‌کرد به جای دکتر کار [طبیب] به خانهٔ انجمن تبلیغی کلیسا منتقل شود. وقتی آقانجفی تهدید به اخراج وی کرد، نامه‌ای به کاردار جدید اسپرینگ‌ـرایس نوشت و برای آنکه قدرت آقانجفی را کم‌اهمیت جلوه دهد ادعا کرد امام‌جمعه که در این مرافعه جانب میسیون را گرفته، مرجع نهایی قدرت دینی است. سروان اشنایدر، که به جای کنسول مریض احوال قرار داشت، بدون ابراز همدلی توضیح داد که قصد اصلی استوارت مسیحی کردن مردم است، اما برخلاف دکترکار حتی هویت جعلی یک پزشک را هم ندارد؛ اشنایدر واقعیت امر را این‌گونه بیان کرد که رؤسای عمده آقانجفی و برادرش نورالله بودند در حالی‌که امام‌جمعه «مردی برای نمایش»، با نفوذی اندک بود. نک:

Stuart to Spring – Rice, 14 April 1900, FO 248/732.

۱۸۳. او امروز هنوز هم در پایگاه‌های اطلاعاتی تارنماها در معرض پرخاش و سرزنش است.

184. Stock: *The History of the CMS*, vol. IV, p. 122.

185. Stileman to Aqanoor, 5 May 1897, FO 248/655.

186. Details in: Preece to Hardinge, No. 19, 1 April 1897, FO 248-625.

187. Tisdall to Ireland Jones, 14 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

188. See: *CM Intelligencer,* vol. XIII, April 1888.

189. Greene to Foreign Office, decypher, No. 15, 16 February 1894; and decypher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.

190. Church Missionary Society, *Hospitals Overseas*, London (1936), p. 57.

191. Hardinge to Salisbury, 11 April 1897, FO 248/646.

میزان الحق یکی از جنجالی‌ترین انتشارات میسیونی بود. در اواخر دههٔ ۱۸۷۰، این کتاب نزدیک بود شیخ محمدباقر را به صدور حکم قتل بروس، که کتاب را میان جویندگان آن توزیع کرد، وادار کند. استیلمان در مقام دبیر میسیون انکار کرد که آنها کتاب را توزیع کرده باشند، اما تیسدال ***میزان الحق*** را یکی از قوی‌ترین کتب در حوزهٔ مباحثات کلامی بر ضدّ اسلام یافت و به توزیع آن ادامه داد. در اواخر ۱۸۹۹ که تیسدال کتاب را به میرزا عبدالحسین نامی یا همسر او داد، مشاجرهٔ دیگری درگرفت. ظل‌السلطان، که از واکنش مجتهدین نگران بود انتقاد کرد که «چنین اقدامات غیرمنتظره و بی‌فایده از سوی مبلغان مسیحی باعث آشوب و ناآرامی در میان مردم می‌شود و این لجاجت ممکن است جامعه را دلزده کند»،

Zill al-Sultan to Durand, no date, FO 248/704, Also see: Schneider to Durand, No. 43, 16 December 1899, FO 248/699.

۱۹۲. رکن‌الملک مهدی عالی [مهدی علی!] داعی‌الاسلام را برای دادن آموزش به هند فرستاد، اما به او پیشنهاد شد که با درآمد بیشتر معلم فارسی شود و او همانجا ماند.

فصل ۷

نوآیین سازی یهودیان

1. J.L. Garland: *Missionary work Among the Jens of Petsia*, LSPCJ[1], (1910), p. 15

مبلغان مسیحی به‌رغم تبلیغات خودشان به‌هیچ‌وجه جبههٔ واحدی نبودند و آشکارا گرفتار خصومت‌های شخصی بودند. مثلاً، برول[2] به‌سبب لوتکا، که برول از کارکردن زیر دست او ابا داشت، در ۱۸۸٤ از خدمت در همدان کناره گرفت و سرانجام ارتباطش را با LSPCJ قطع کرد.

2. W.T.Gidney: *Sites and Scenes*, Operative Jerwish Converts Institution. London, (1897), p. 77, and Garland: *Missionary work,* p. 5. stern: *Dawnings of Light*. P. 171.
3. Gidney: *London Society for Promoting Christianity Among the Jews. from 1809-1908.* same society, London (1908), pp. 465-74. Gidney: *Sites and Scenes*, p. 89.

٤.شاه مستمراً تحت فشار بود که قوانین اسلامی ارث را لغو کند، فشاری که مورد حمایت بریتانیا نیز بود. از دههٔ ۱۸٦۰ سازمان‌های یهودی مربوط مسأله را مطرح کردند، و در اواخر دهه ۱۸۰۰ اقدام قانونی از طریق دادن عریضه و محکمه‌های عرف امکان‌پذیر شد، ولی بدون سوابقی در محاکم و گزارش‌های رسمی خانوادگی قضیه مبهم می‌ماند. موردهای خاص به ندرت در منابع موجود قابل دستیابی است.

در مواردی که انگیزهٔ گرویدن به اسلام صرفاً عواید مادّی بود، بسیاری از نومسلمان‌ها به یهودیت بازگشتند که این، همان‌طور که استیلمان نظر می‌دهد، «بیانگر نگرشِ عموماً تسامح آمیز یا بی‌تفاوتِ مسلمان‌هاست».

Charles Harvey Stileman: *Jew in the Land of the Lion and the Sun,* Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d., p. 25.

5. See: The Eighteenth Report of the London Society for Promoting Christianity Amongts the Jews, London, 1888, p. 127.

در آن زمان که کوته نوشت آن به‌صورت Jews Society به کار می‌رفت، رسماً به «انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان» شناخته می‌شد؛ این نهاد در ۱۸۰۹ به‌عنوان یک جامعهٔ انگلیکان تأسیس شد و به تدریج دفاتری در سه قاره دایر کرد. نام آن در ۱۹٦۲ به «خدمات کشیشیِ کلیسا در میان یهودیان[3]» تغییر کرد.

٦. و به‌دنبال آن نوبت همدان در ۱۹۰۰، اصفهان در ۱۹۰۱، شیراز، سنّه [سنندج] و تویسرکان در ۱۹۰۳، کرمانشاه در ۱۹۰٤، و نهاوند در ۱۹۰۵ شد. برای مروری بر تعلیمات عمومی برای یهودیان خاورمیانه، نک:

Cohen: *Jews of the Middle East*, pp. 105-66. Abraham Cohem:
«Significant change in Jewish Education in Iran» (translated from Hebrew), in: *Padyavand,* vol. I. 1996. p. 115.

نیزنک: بولتن‌های اتحادیه برای اطلاع از هر سال خاصّ. هیچ‌کس از آنهایی که راجع به اتحادیه در ایران نوشته‌اند نمی‌پرسد چرا این قدر طول کشیده تا واقعاً مدارسی باز کنند.

7. Stuart to Hardinge, 12 August 1905, FO 248/861.
8. See. Amanat: *Pivot,* pp. 336-337.

۹. میرزا نورالله روز ۱۷ فوریه ۱۸٦۳ به دنیا آمد. در دوران گرفتن آموزش در انگلستان کوتاه مدتی در میان

---

1. London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews.
2. Brül
3. Church Ministry Among the Jows

یهودیان لندن کارکرد تا اینکه در اکتبر ۱۸۸٤ به قصد نخستین مأموریتش در بین یهودیان ماگدُر در مراکش، لندن را ترک کرد. از آنجا به همدان رفت و بعداً در ۱۸۸۸ راهی تهران شد. وقتی در ۱۸۹٦ از اقامتی دوساله در انگلستان بازگشت، مسئولیت میسیون تربیتی آمریکاییان در میان یهودیان تهران را برعهده گرفت، و مدرسه‌ای تأسیس کرد که در ۱۸۹۸ حدود ۷۰ شاگرد داشت.

در خلال اقامتِ دومش در انگلستان نام «میسیون چارلز الیوت کِرنس[1]» را بانویی ایرلندی به یادگار پسرش به وی اعطا کرد. میرزا نورالله برای تقویتِ موقعیت خود، سرانجام تابعیت بریتانیا را پذیرفت و با خانوادهٔ خود چهار بار دیگر مسافرت کرد (در ۱۹۰۵، ۱۹۱۲، ۱۹۱۹، و ۱۹۲۲) او در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۵ به بیماری سرطان در لندن فوت کرد.

او موفق شد بعضی از افراد خانوادهٔ خود را به مسیحیت درآورد، از جمله برادرزاده‌اش یولینوس حکیم، در حالی‌که برادرزادهٔ دیگرش یکی از رهبران اصلی جامعهٔ بهایی شد؛ نک: حبیب لَوی: ***تاریخ یهود ایران***، ج. ۳، کتابفروشی بروخیم، تهران (۱۳۳۹ ش)، ص. ۷۳۹، ش. ۱؛ صص. ۷۵۱ـ۲. نیزنک: هشتادویکمن شماره از

Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, 1891, p. 114. See: Durand to Salisbury, No. 88, 26 July 1888; FO 248/669 (also in: FO 60/595) Waterfield: *Christians* pp. 116-119.

برای شرح مجملی از زندگی شغلی نورالله، نک:

Gidney: *Sites and Scenes,* Operative Jewish Converts' Institution, London, 1897, pp. 91-101. And, Gidney: *Missions to Jews,* LSPCJ, London, 1912, pp. 118-119.

۱۰. عامل بریتانیا در شیراز به شایستگی از او یاد می‌کند، نک: FO ۵۱۲/۲۴۸.

11. Garland: *Hebrew Christian as a Missionary Power,* London Society for Promoting Christianity Amongat the Jews, London, n.d., pp. 10-12. and *Missionary work,* p. 34.
12. Stileman: *Jew in the Land of the Lion and the sum,* Society for Promoting Chrietianity Amongst the Jews, n.d. (small pamphlet.), p. 4. Also see: Garland: *The place of the Hebrew Christian in Repelling the Moslim Menace,* LSPCJ, London, 1910.
13. Garland: Hebew Christian, p. 6; also see his other pamphlets.
Gidney: *Sites and Scenes*, p. 77.

در دههٔ ۱۸۹۰ روندی قوی از گرویدن یهودی‌ها به بابیه و بهائیت وجود داشت. تحت هدایت میسیون انگلیکان پروتستان در همدان شمار زیادی از یهودیان به آیین پروتستان اعلام وفاداری کردند ولی بعداً به قیمت دریغ و درد مبلغان مسیحی به آیین بابی یا بهائیت اقرار کردند. در ۱۸۹۰ در حدود دویست بابی قسم خورده از اصل یهودی در کرمانشاه و همدان بر روی هم، و نزدیک به صد نفر دیگر در کاشان، تهران، اصفهان و شهرهای دیگر وجود داشتند. نک:

Memorandun by S. A. J. Churchill, 30 January 1890, in: Legation to Salisbury, No. 33, 24 February 1890, FO 248/497. Also in: FO 60/510.

۱٤. نک: هشتاد و دومین شماره از،

Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, 1890, pp. 122-124; and Gidney: *The History of the London Society,* p. 474. Also see: C.H.Stileman: *Jew in the Land of the Lion and the Sum,* Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d. pp. 12-13.

۱۵. LSPCJ عمیقاً آگاه بود که یک نوآیین یهودی با پیوندهای فرهنگی و زبان جودی محلی می‌توانست به اجتماعات محافظه‌کار و بسته راه یابد و شوق آنها را برانگیزد و اعتمادشان را جلب کند. نخستین میسیون آنها در میان یهودیان همدان، وقتی میسیونرِ آنها اچ. ا. استرن کناره گرفت، پایان یافت. با

1. Charles Eliot Cairnes Missionary

توجه به مخالفت شدید اهالی محل، در آن زمان برای تداوم میسیون در میان یهودیان تلاشی به عمل نیامد تا اینکه میرزا نورالله تعلیمات خود را در لندن و مراکش تکمیل کرد.

۱۶. دشوار بتوان درجه یا سرجمعِ گروندگان یهودی به مسیحیت (و همچنین به آیین بابی و اسلام) را تعیین کرد. در منابع معاصرِ آن زمان این نوآئین‌ها مسیحیان عبری خوانده می‌شدند؛ اکثر آنها فقط منجی بودن مسیح را پذیرفتند ولی زندگی دینی و عبادی را در کنیسه‌های خود ادامه دادند. یهودی‌های ایرانی، همچون شیعی‌ها، رویّهٔ تقیّه یا کتمان را به کار می‌بستند. و اما در مورد دیگر نوآیینان باید گفت، بسیاری بنابه مصالح شخصی به مسیحیت اقرار می‌کردند. برای گرویدن به مسیحیت طیفی از انگیزه‌ها وجود داشت، از نوآیین‌های اسمی که به ازای حمایت‌های پزشکی یا آموزشی فقط اعتراف زبانی می‌کردند، گرفته تا کسانی که منجی بودن مسیح را می‌پذیرفتند منتها هرگز علناً به وی مقرّ نبودند، و نیز شمار اندکی که کتاب ***عهد جدید*** و آموزه‌های مسیحی را از بن دندان قبول داشتند.

به‌رغم نگرانی رهبران دینی یهود و واکنش تند آنها به‌ویژه در مخالفت با مدرسهٔ انجمن تبلیغی کلیسا در جوباره که نشان می‌داد مبلغان مسیحی خطری جدی برای جامعه یهودی تصور می‌شد، تأثیر آنها (برای اسلام) محدود بود. طی ۳۰ سال از ۱۸۸۰ تا حدود ۱۹۱۰ تنها ۹۹ یهودی از سنخ مسیحیان عبری ۱۳ نفر از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۹؛ ۳۱ نفر از ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹؛ ۵۵ نفر از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹، به دست انجمن مبلغان کلیسا غسل تعمید داده شدند، نک:

Garland: *Hebrew Christian as a Missionary Power,* LSPCAJ, London, n.d., p.5, to in id. *Missionary Work,* p. 31.

17. See: I.Kings, 11-14.
18. 83rd *Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Among the Jews.* 1891, p. 124.

۱۹. او ۹۰ دیدار از خانه‌های یهودیان به عمل آورد، و ۱۷۰ بار یهودی‌ها و ٦۵ بار مسلمان‌ها در طی این مدت به خانه او رفتند.

۲۰. در چنین اختلاف نظرهایی حکم خاخام ملاّ آقا بابای یزدی برای یهودی‌های اصفهان فصل‌الخطاب بود. غیر از او، نزدیک به آغاز قرن بیستم، خاخام‌های تراز اول در ایران این‌ها بودند: خاخام شمعون بار یوهایی نیز معروف به راشیا، خاخام مِیر و خاخام یوسف کارو.

۲۱. آنها که از رساندن عریضه به دست شاه نمی‌توانستند مطمئن باشند، درخواست کردند که هیأت نمایندگی بریتانیا آن را بفرستد.

From the Jewish Community of Tehran to British Minister, 10 February 1895, FO 248/643.

22. Memorandum about Mirza Nurallah, 15 November 1893, FO 60/647.
23. Zill al-Sultan to Shah, 32 January 1891, FO 248/531; and Zill al-Sultan to Shah, 17 February 1891, FO 248/518; also in: FO/60/522 and IO L/P&S/3/307.
24. Preece to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535, 84th *Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews*, 1892, p. 131. And, Preece to Kennedy, 25 November 1891, FO 248/535.
25. See: Preece to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535.
26. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, 17 February 1891, FO 248/518 (also in FO 60/522 and L/P&S/3/307); Zill al-Sultan to Shah, n.d.; forwarded to Legation on 23 January 1891, FO 248/531.

آقانور که گزارش شاهزاده را با قیدِ «بسیار محرمانه» از سفیر بریتانیا دریافت کرده بود، می‌گفت که هیچ مسلمانی تا آن زمان به این مدرسه نرفته بود،

Aqanoor to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535; and Kennedy to Aqanoor, 1 February 1891, FO 248/536.

27. Zill to Shāh, n.d. in Hasan Khān to Lascalls; communicated 23 January 1891; FO 248/531. Also see: Preece to Kennedy; 22 January 1891; FO 248/535.

۲۸. هم‌زمان، ظلّ‌السلطان در نامه‌ای به شاه نوشت که نامه‌های نورالله مخفیانه در اصفهان باز شده و روزنامهٔ ***قانون*** در آن، برای عرضه به شاه یافت شده است. از ظل‌السلطان به شاه، که توسط حسن‌خان در وزارت خارجه در تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۸۹۱ به لاسالز ارسال شده است. در موقعی دیگر، گفته شد که ***قانون*** را مقامات اصفهان جزو نامه‌های نورالله قرار دارند.

29. Preece to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535.
30. See: Kennedy to Salisbury, No. 45, most confidential, 2 February 1891, FO 248/518, also in FO 60/522 and IO L/P/P&S/3/307.
31. See: Preece to Lascalles, No.9, 28 November 1891, FO 248/535 and Kennedy to Salisbury, No. 255, 21 December 1891, FO 248/521, and in FO 60/534.

متأسفانه، منابع منقول در اینجا نام او را ذکر نکرده‌اند.

32. Bruce to CMS, 12 December 1891, FO 60/536.
33. Flemming, LSPCJ to FO, 10 January 1892, FO 60/536, St. Clair Tisdall to LSPCJ, 8 October 1893, FO 60/547.
34. Mirza Nurallah to Flemming, 12 December 1891, FO 60/536. *84th Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews*, 1892, p. 131

برای اطلاع بیشتر دربارهٔ آقانورالله، نک:

CMJ, C 32 Minute Books, 1893-96.

35. See: Gidney LSPCJ to Currie, Secretary of State, 5 September 1893, FO 60/547.
36. Preece to Lascalles, No. 55 September 1893; and Lascalles to Rosebery, No. 153, 13 November 1893, FO 60/543.
37. Preece to Lascalles, No. 60, 5 October 1893, FO 248/572.

۳۸. نورالله منقول در گارلند *Missionary Work*، ص. ۳۲.

39. Stileman to Ireland Jones, 14 February 1897, 18 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.
40. Hardinge to Salisbury, 11 April 1897, FO 248/646; and Hardinge to Mushir al-Dawlih, 31 March, FO 248/584.
41. Preece to Hardinge, No.21, 21 April 1897, FO 248/625.
42. Report on a Conversation with the Zill al-Sultan, Aqanoor to Legation, 13 February 1897, FO 248/655.
43. Zill al Sultan to Preece, 1 February 1897, FO 248/655. And Hardinge to Preece, No. 2, 11 March 1897, FO 60/584.
44. Zill al-Sultan to Preece, 1 February 1897, FO 248/655 and FO 60/685.
45. Mushir al-Dawlih to Hardinge, 17 March 1897, FO 60/584. Also see: Hardinge to Salisbury, No. 19, 12 March 1897, FO 248/646.
46. Hardinge to Mushir al-Dawlih, 27 March 1897; in Hardinge to Salisbury, No. 37, 7 April 1897, FO 60/584.
47. Ibid.
48. Aqanoor to Legation, 13 February 1897, FO 248/655.
49. Stileman to Ireland Jones, 20 February 1897, CMS G2 PEO 1897.
50. Preece to Hardinge, No. 14, 19 March 1897, FO 248/650. Also pee: Garland: *Missionary works,* p. 31.
51. Aqanoor to Legation, 13 February 1897, FO 248/655.
52. Preece to Durand, No. 3, 6 February 1897, FO 248/655; also in FO 60/584, Aslo see

نیز نک: عینِ نامهٔ هاردینگ به مشیرالدوله، ۲۷ مارس ۱۸۹۷، FO 248/584

53. Preece to Hardinge, No. 10 , 3 March 1897, FO 248/655.
54. Preece to Hardinge, No 13, 15 March 1897; and No. 10 , 3 March 1897, FO 248/655.
55. Report on the Mullahs of Isfahan, 20 April 1897, FO 248/655.
56. Hardinge to Salielury, 11 April 1897, FO 248/646.
57. Report of Recent Actions of Mujtahids in Isfahan from 24-30 April FO 248/655.
58. Stileman to Preece, 27 February 1897, FO 248/655. Also pee: Tisdall to Stileman, n.d., FO 248/655; and Hardinge to the Mushir al-Dawlih, 27 March 1897, FO 248/584.
59. Stileman to Preece, 6 March 1897, FO 248/655.
60. Preece to Durand, No. 4, 13 February 1897, FO 248/655, also in FO 60/584.
61. Ibid.
62. Preece to Hardinge, No. 14, 19 March 1897, FO 248/655.
63. Stileman to Preece, 18 March 1897, FO 248-655.
64. Aqanoor to Hardinge, No. 25, 15 May 1897, FO 248,655.
65. Stileman to Aganoor, 5 May, 1897, FO 248/655.
66. See: Stileman to Aqanoor, 5 May 1897, FO 248/655.
67. Manshur al-Saltanih to Aqanoor, 8 May 1897, FO 248/655.
68. See: Aqanoor to Manshur al-Saltanih, 8 May 1897, and Aganoor to Hardinge , 9 May 1897, FO 248/655.
69. See: Karguzar to Aqanoor, 9 May 1897, FO 248-655.
70. See: Ibid.
71. Aqanoor to Hardinge, No. 29, 3 July 1897, FO 248/655; Stuart to Aqanoor, 30 July 1897, FO 238/655.

۷۲. نامه‌ها از هر دو سازمان مربوط درخواست می‌کند که نمایندگانی به شاه بفرستند. نامهٔ ارسالی به کُل اسرائیل هاوریم[1] مورخ اول ژوئیهٔ ۱۸۹۷ است. نک:

Simon Schwartzfuchs, «The [Jewish] Community of Isfahan's Cry for Help to the Kol Israel Haverim,» [In Hebrew] *Pe'amim* 6, 1980 pp. 74-78.

و نامهٔ ارسالی به «اتحاد اسلامی عمومی بغداد»، مکتب نظارت، ش، ۵۹۹۳، ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۷؛

Ispahan, I.C.3-3; Mic. 3 und 4. Alliance Israelite Universelle.

73. See: Aqanoor to Hardinge, No. 3, 30 July 1897; No-35, 28 August 1897, FO 248/655; and Hardinge to Salisbury, No. 105, 19 August 1897, FO 248/647.
74. Aqanoor to Hardinge, No. 34, 21 August 1897, FO 248/655.

چهارسوقی از امضا کردن نامه تن زد، و گفت او خود جداگانه به شاه کاغذ خواهدنوشت. معلوم هم نیست که آیا آن نامه واقعاً به شاه فرستاده شد، یا فقط تلاشی برای جمع‌وجور کردن دوبارهٔ مردم بود.

۷۵. در قسمتی از آن، یکی از اعقاب آقانجفی گورها را زیر و رو کرد و خانه‌هایی ساخت. آقانورالله «نیمی» از قبرستان را تصرّف، و آن را تبدیل به باغی کرد.

76. See: Aqanoor to Hardinge, No. 32, 22 September 1897, FO 248/655.
77. Aqanoor to Hardinge, No. 37, 22 September 1897, FO 248/655.
78. Bowman and Geyer to Aqanoor, 22 September 1897, FO 248/655.
79. Garleand to Aqanoor, 27 September 1898; Aqanoor to Dusrand. No. 43, 23 September 1898, No. 49, 12 November 1898 with enclosures from the Karguzar FO 248/676.
80. Aqanoor to Hardinge, No. 3, 31 January 1898, FO 248/670.
81. Aqanoor to Durand, No. 11, 26 April 1898, FO 248/676.
82. Aqanoor to Durand, No. 23, 1 May 1898; No. 25, 9 July 1898; and No. 41, 3 September 1898, FO 248/676.
83. Ibid.

---

1. Kol Israel Haverim

84. See: Hardinge to Salisbury, No. 35, 28 February 1898, FO 248/668.

تحریم علیه خرده فروش‌های یهودی در نهایت بر گروه‌های دیگر نیز تأثیر گذاشت. در ماه مه، آقاباشی ظلّ‌السلطان ۲۵ تومان بر کودسازهای یهودی مالیات بست، با اینکه به موجب فرمانی از سوی دولت آنها از این مالیات معاف شده بودند. یهودی پیری به نام ابراهیم دردشتی، نمایندهٔ کودسازان، به دستور آقاباشی سه بار به زندان افتاد و مورد بدرفتاری قرار گرفت،

Aqanoor to Durand, No, 16, 26 May 1898, FO 248/676)

در منابع بریتانیایی تهیه‌کنندگان کود را معمولاً «زباله جمع‌کن[1]» خوانده‌اند. آنها گروهی از کارگران یهودی بودند که زباله‌های شب شهر را جمع می‌کردند، آن را به مزارعی که مخصوصاً برای ساختن کود اجاره می‌شد می‌بردند و پس از ترکیب آن با آب چاله‌های مستراح‌ها کود تهیه می‌کردند و می‌فروختند.

مالیات قبلاً در حدود ۷۰ تومان بود که معادل آن کود داده می‌شد. در آن زمان، قریب ٤۰۰۰ بار الاغ به قیمت ۱/۰۰۰ قران به روستای سین[2] ـ که املاک خالصه بود ـ می‌آورند. با افزایش تورّم و قیمت نیروی کار، بهای هر بار کود از ۵ به ۳۰ شاهی[3] افزایش یافت. کودسازها هنوز مجبور بودند ٤۰۰۰ بار الاغ کود تهیه کنند، و این به معنای آن بود که به جای ۱۰۰۰ قران در سال ٦۰۰۰ قران می‌پرداختند. آنها به شاه عریضه فرستادند که از این فشار سنگین نجات یابند. طبق تحقیقی که به عمل آمد معلوم شد که ۷۰ تومان مالیات سال‌ها قبل لغو شده بود، اما همچنان وصول می‌شد، به همین سبب ظلّ‌السلطان مالیات را به‌طور کلّ ملغی کرد. در این میان، یکی از همسران ظلّ‌السلطان روستای مورد بحث را خریده و آقاباشی شاهزاده را به ادارهٔ آن گمارده بود؛ وی کلّ مقدار کود را که در سال‌های قبل مشمول مالیات نشده بود، مطالبه می‌کرد. ظلّ‌السلطان با این استدلال که روستای موردنظر به یکی از همسرانش تعلّق داشت و او نمی‌توانست همسرش را از اخذ مالیات باز دارد، مسأله را معوّق گذاشت. مع‌ذلک، مطابق فرمان خود او، نهایتاً به این نتیجه رسید که یک چهارم مقدار اولیه مصالحهٔ مناسبی است. نک:

Aqanoor to Durand, No. 41, 3 September 1898, FO 248/576.

۸۵. عریضه چنین ادامه می‌دهد: «مصائب ما برای ارضاء نفرت آنها کافی نبود، حالا ما را به سه محدودیت زیر محکوم کرده‌اند:

اول، به مسلمان‌ها دستور داده‌اند با یهودی‌ها هیچ دادوستدی نکنند و چیزی از آنها نخرند. بدین ترتیب، بیش از هزار کاسب یهودی را، که با بردن و فروش چیزهایی در روستاهای مجاور امرار معاش می‌کردند به فقر و مسکنت کشانده‌اند. اهالی این روستاها و خودِ اصفهان، در اجرای احکام رهبران معنوی خود، دیگر هیچ‌چیزی از ما نمی‌خرند و از پرداخت بدهی‌های خود امتناع می‌کنند.

دوم، [آنها] به یهودیان دستور داده‌اند از رفتن به بازارها برای کارهای معمول خود بپرهیزند. یهودی‌هایی که جرأت کنند به بازارها بروند [...] به بهانه‌های مبتذل کتک می‌خورند.

سوّم. مجتهدین به مسلمان‌ها دستور دادند هیچ نوع غذایی به یهودیان نفروشند. این اوج مصائب ما است، زیرا مسلمان‌ها مالکانِ تمامی خوردنی‌هایی هستند که برای نیازهای روزانه لازم است.» ۱. ابا بن یشوا، ۲. نیسن بن الیاهو[4]، ٤. ابراهام ابّا، ۵. حزیم ابّا، ٦. حرقیا مردخای در اصفهان به لرد راتسچایلد؛ ۲٤ آزار ۵٦۵۸ (۱۸ مارس ۱۸۹۸)؛ نک:

---

1. Scavenger

۲. یکی از روستاهای دهستان برخوار، در شمال اصفهان. در شرق جاده اصفهان تهران در گذشته خربزه آن نیز مانند خربزهٔ گرگاب شهرت داشت.

۳. شاهی: معادل یک بیستم یک قران.

٤. فقرهٔ ۳ از قلم افتاده است.

Leopold Schlons, vice – president of the Amglo – Jewish Association sebag Montefiore, president of Jewish Board of Deputies to Salisbury, July 1898, FO 248/667; (also in FO 60/599)

۱. موشه‌یشوی، ۲. نیسن الیاهو، ۳. ابراهام موشه، ٤. اسحق موشه، ٥. شموئل موشه، ٦. ابراهام حزقل عریضه را امضاء و به اتحادیه فرستادند. نیزنک: نامه به

Madame la Baronne de Hirsch, Paris, 11 May 1898; IC. 3-3 Mic. 3 und 4, Alliance Israelite Universelle

عریضه به کُل اسرائیل هاوریم را این افراد امضاء کردند: ۱. آوراهام بن یزقِل، ۲ـ شموئل بن موشه، ۳. آوراهام بن موشه، ٤. اسحق بن موشه، ٥.یوحنان بن اوراهام، ٦. شموئل بن حما ابّا، ۷. مردخای بن الیاهو، ۸. یاکو بن اسحق، ۹. عاشربن اشلومو. اینجا از موشه‌یشونا با عنوان «مورنو هاروا»، یعنی «معلم ما خاخام» یاد می‌شود. نامه به سبکی نوشته شده که صریحاً می‌خواست حیثیّت جامعه یهودی و زهد و علم رهبران آن را در این سنت نشان دهد. (از جانتان میران برای ترجمه و تشریح این مطلب سپاسگزارم)

۸٦. همانجا. اتفاق دیگری در ۱۹۰۷ / ۱۳۲۵ ق درست پس از عزل کامل ظل‌السلطان، رخ داد، زمانی‌که مردی سید تنی چند از اعیان یهودی را وادار کرد به خانهٔ یکی از رهبران انجمن (محتملاً، به اقامتگاه آقانورالله) بروند و کاغذی را به زور امضا کنند مبنی بر اینکه یهودی‌ها در منطقه‌ای به مساحت دو فرسنگ اطراف شهر قوش بازی نکنند؛ مع‌ذلک، سید و انجمن مجبور شدند بی‌درنگ دست از این زورگویی‌ها بردارند.
Leven: *Cinquante ans,* p. 326.

87. Aqamoor to Durand, No. 10, 26 April 1898; and No. 13, 30 April 1898, FO 248/676.
88. Hardinge to Salisbury, No. 35, 28 February 1898, FO 248/668.
89. Henry Mortimer to Foraign Office, 19 September 1898, FO 248/669, (also in FO 60/595)

«کمیتهٔ مشترک یهود» به موقع از گزارش دوراند و گفتگویش با ظلّ‌السلطان خبر یافت،

Foreign Office to Conjoint Jewish Committee, October 1898, FO 60/599. Also see: Foreign Office to Durand, 19 July 1898, FO 60/595.

90. *Bulletin de Alliance Israelite Universelle*, 12th series, No. 26, 1901, pp. 54-62. Also: A. Confino: *L'Action de L'Alliance Israelite en Perse ,* Imp, Charras Alger, n.d., A.Confino: "La Communatue Juive d'Ispahan" in: *Revue des Ecole de L'Alliance Israelie,* No. 3, (oct – Dec) 1910, 185-189.
91. 11th *Annual Report of the Anglo-Jewish Association,* (1881-82), p. 35.
92. *Persecution of Jews in Hamadam,* Henry Cadogan, second Legation Secretary, in: Lascalles to Rosebery, No. 100, 14 June 1893, FO 60/543.

فصل ۸

فروپاشی و ناآرامی

1. Hardinge to Salisbury, No. 134, 14 October 1897, FO 248/647.

دابیژه از خانواده‌ای ملداویایی می‌آمد که به سال ۱۸۱۲ در روسیه رحل اقامت افکندند. او بعدها به‌عنوان کنسول جنرال در مشهد منصوب شد و در آنجا از یک امپریالیسم روسی تمام‌عیار حمایت می‌کرد. او حامی سازش ناپذیر محمدعلی شاه، و مسئول کشتار آستانهٔ قدس در ۱۹۱۲ بود.

2. Preece to Durand, 21 January 1897, FO 248/643.

مثلاً، نیکیتین به صراحت اعتراف می‌کند که تقریباً هیچ شرکت یا فرد روسی در اصفهان نبود: ***خاطرات و سفرنامهٔ آقای ب. نیکیتین***، صص. ٤۳ـ٤٥.

۳. همانجا

4. Aqamoor to Hardinge, 1 January 1898, FO 248/676.

مسجد سرخی قبلاً به «سفره چین» معروف بود و به دست نیای رکن الملک، خلف بیگ، که سفره‌چین شاه عباس اول بود، بنا گردید.

5. Aqanoor to Hardinge, No. 5, 1 March 1898, FO 248/676.
6. Aqanoor to Mortimer Durand, 2 April 1898 and 4 April 1898, FO 242/676.
7. Memorandum, Confidential print, 19 November 1898, FO 60/599.
8. Durand to Salisbury, No.16 , 12 February 1899, FO 248/689.

پیشنهاد شد، پریس که مجبور بود ۶۰۰ پوند اجاره و ۱۲۵ پوند بابت هزینه‌های دفتری بپردازد، عنوان ژنرال کنسول پیدا کند و معادل آن مقدار که به دابیژه داده می‌شد کمک هزینه و فوق‌العاده به او پرداخت شود.

دوراند طی گزارشی طولانی دربارهٔ وضعیّت ایران، فکرِ توسعهٔ تشکیلات کنسولی بریتانیا را مطرح کرده بود. او ضمن اشاره به گزارشی که چهار سال قبل از آن نوشته بود، معتقد بود نیروی انسانیِ بیشتر، برقراری دوستی با رؤسای قبایل کشور، و افتتاح چند نمایندگی در محل‌های کلیدی و مهم نفوذ بریتانیا را تقویت خواهدکرد. او تأکید می‌کرد که یک افسر بریتانیایی مراقب سیستان باشد و فردی در شوشتر مستقر شود تا به بازکردن جادهٔ بختیاری (یا لینچ) کمک کند (آقانور به دوراند، ش. ۱۶، ۲۶ مه ۱۸۹۸، FO 248/676)

۹. قدرت خریدی تقریباً معادل ۶/۳۱۴/۵۹۱ پوند در سال ۲۰۰۲.

10. Aqanoor to Hardinge, No. 4 , 5 February 1899, FO 248/686.
11. Ibid.
12. In: Preece to Durand, No. 13, 9 March 1899, FO 248/699.
13. Ibid.
14. Ibid.
15. Ibid.
16. Durand to Preece, 23 February, FO 248/689.

۱۷. اشاره دارد به تجدید نظر در محکومیت نظامی کاپیتان یهودی موسوم به الفرد دریفوس[1] به ده سال زندان، در سپتامبر ۱۳۹۹. در ۱۸۹۴ دریفوس در یک دادگاه نظامی اشتباهاً به تبعید همیشگی به گویان فرانسه محکوم شده بود، و این تخلّفی بود از تمامی قوانین یک دادگاه عادی. به‌منظور پایان دادن به دو قطبی شدن بیش از پیش راست دینی و سیاسی در مقابل چپ سوسیالیست، رئیس جمهور فرانسه حکم عفو به دریفوس داد؛ مع‌ذلک، این اقدام مانع افزایش تبعات سیاسی واقعه نشد و نهایتاً در ۱۹۰۹ منجر گردید به جدایی کلیسا از دولت در فرانسه. فقط در ۱۹۰۶ که احکام قبلی همه ملغی اعلام شد، اعادهٔ حیثیتِ دریفوس تحقّق یافت.

18. Zill al-Sultan to Durand; 26 February 1899, FO 248/703.
19. Durand to Foreign Office, No. 33, 23 March 1899, FO 248/689.
20. Zill al-Sultan to Preece, 4 April 1899, FO 248/703.
21. Zill al-Sultan to Durand, 12 May 1899, FO 248/703.
22. Aqanoor to Spring-Rice, No. 1 , 5 January 1901 , FO 248/742.

وقتی کنسولگری روسیه در بوشهر تأسیس شد، نواحیِ کنسولی روسیه در جنوب مشتمل بود بر خودِ این شهر، سواحل و بنادر خلیج‌فارس، کارون، و سرزمین‌های غیرشهری تا سرحدّ شوشتر؛ کنسولگری اصفهان نیز شامل اصفهان، نواحی بختیاری نشین، شیراز و یزد بود، نک:

Preece to Hardinge, No. 20, 20 May 1901 , FO 248/742.

---

1. Alfred Dreyfus

23. Aqanoor to Spring-Rice , No. 11, confidential, 23 July 1900, FO 248/723.
24. Aqanoor to Spring-Rice, No.2, 1 February 1900, FO 248/742.

دیگر مصدوم شدگان عبارت بودند از: حاجی میرزا بدیع، حاجی سیدمهدی کرمانی، حاجی میرزا زین‌العابدین امام مسجد صفا، آقا سیدمحمدرضا، حاجی میرزا عبدالرزاق رشتی، و سرانجام یک مقام دولتی به نام حاجی میرزا علی‌قلی‌خان مستوفی انصاری؛ نک: انصاری، ***تاریخ اصفهان وری***، همانجا.

25. Aqanoor to Spring – Rice, No.1 , 5 January 1911, FO 348/742.
26. Preece to Hardinge, No. 57, Confidential, 31 December 1901, FO 60/650.
27. Hardinge to Lansdowne, No. 4, confidential, 7 January 1902, Confidential print, FO 60/650.

آرثرهاردینگ (بعدها، «هاردینگِ پِنْزهِرسْتی[1]») زندگیِ شغلی خود را در ۱۸۸۰ با وزارت خارجه آغاز کرد. او در مقام دبیر دیپلماتیک در مادرید خدمت کرد، برای مدتی خلاصه نویسِ سالزبری و متکفّل مناصبی در بخارست، قاهره، زنگبار و آفریقای شرقی بریتانیا بود و پس از آن، در ٤١ سالگی به تهران آمد و از ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ بر هیأت نمایندگی بریتانیا ریاست کرد. از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱٦ نایب‌السلطنهٔ هند بود و مقرّ خود را به دهلی منتقل کرد.

۲۸. گرچه شیخ العراقین از طریق جدّ اعلای خود کاشف‌الغطاء، خویشاوندی دوری با آقانجفی داشت و شاگرد پدر وی بود، از قرار معلوم سرِخوشی با مجتهدین نداشت و حتی از فهرست سیاه آقانجفی از بابیه سردرآورد.

Aqanoor to Hardinge, No. 42, 10 August 1902, FO 248/788.

شیخ‌العراقین در ۱۲۹٤ ق به‌عنوان طلبه‌ای به اصفهان آمد و با یکی از نوادگان خاندان صفوی ازدواج کرد. او که عهده‌دار مدیریت کنسولی عراق، نمایندهٔ کنسولگری روس، رهبری دینی، و دارای روابط خوبی با دربار ظل‌السلطان بود، ثروت و نفوذ بسیار زیادی پیدا کرد. در ۱۳۳٦ ق فوت شد، مهدوی، ***تذکره***، ص ۲٦.

29. Hardinge to Lansdowne, No. 77, Confidential, 5 May, FO 60/650. Also see: Hardinge to Lansdowne, No. 94, Confidential, 23 June 1903, FO 60/665.
30. Preece to de Graz, No. 19 , 20 May 1902, FO 248/763.

۳۱. منبع میراث اوده سومین وام غازی الدین حیدر اوده‌ای به کمپانی هند شرقی در ۱۸۲۵ بود ـ برای اطلاع از فهرست‌های اسامی و درجات علمای نجف و کربلا که در زمرهٔ دریافت‌کنندگان پول بودند، نک:

Report by Indian Office, No.11, 30 July 1903, FO 80/674.

برای بحثی دربارهٔ میراث اوده و اهمیت سیاسیِ آن، نک:

Meir Litvak: *The Shi,i Ulama of Najaf and Karbala, 179/-1904.* A *Socio-Politinal Analysis.*

پایان نامهٔ چاپ نشده، دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۱، صص ۳٦۸ـ۳۰۸؛ و برای آگاهی از دورهٔ قبل‌تر، نک:

Cole: «Indian Money and the Shi'i Shrine Cities of Iraq, 1786-1850;» in *Middle East Studies*, vol. 22. No.4, 1986; as well as J Cole: *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq.* University of California Press, Berkeley. (1988) Pp. 194-198.

32. Hardinge to Lansdowrne, No.77, Confidential, 5 May 1902, FO 60/650. Also see: Hardinge to Lansdowne, No. 34, Confidential, 23 June 1903. FO 60/665.
33. Hardinge to Lansdowne, most secret, 27 August 1902, confidential print; and minutes on Harding's letter, FO 60/664.

---

1. Hardinge of Penthurst

برای اطلاع از بحث مفصل دربارهٔ سیاست استقراض ایران، مذاکرات میان بریتانیا و علما دربارهٔ قرضهٔ روس‌ها، نک:

Kazemzadeh: *Russia and Britain*, pp. 302-447.

کاظم‌زاده تصریح کرده که بریتانیا هدیه می‌داده و علما را تشویق می‌کرده که بر ضد این قرضه اقدام کنند. مع‌ذلک، به‌رغم مبالغ قابل ملاحظه‌ای که بریتانیایی‌ها به ملایان مختلف دادند، به‌نظر می‌رسید اشتیاق چندانی به این‌کار نداشتند و امید بسته بودند که ماجرا وضع موجود را به‌هم نخواهدریخت و آنها وادار به اعمال زور نخواهندشد.

به زعم وزارت جنگ بریتانیا چنانچه روسیه ایالت‌های شمالی ایران را اشغال کند، بریتانیا مجبور می‌شود محمّره و بندرعباس را تصرف کند و بختیاری‌ها و طوایف مجاور را بسیج کند تا، هم‌زمان با پیشروی روس‌ها به تبریز، تهران یا مشهد، به جانب اصفهان روی بیاورند. محاسبات نشان می‌داد که روسیه می‌تواند شهرهای یادشده را در حدود سه تا پنج هفته تسخیر کند در صورتی‌که پیشروی بریتانیا به اصفهان زمان بسیار بیشتری خواهد برد. به علاوه، خطرِ بیرون راندن آنها از اصفهان بسیار زیاد، و مستلزم جنگ خواهدبود. بختیاری‌ها را به‌عنوان حامیِ متحدّ به‌حساب می‌آوردند، اما در صورت وقوع جنگ این‌ها نمی‌توانستند در برابر سربازان ورزیدهٔ اروپایی مقاومت کنند. به خلاف کرزن، که هنوز سیستان را برای منافع سوق‌الجیشیِ بریتانیا بسیار مهم می‌دید، هاردینگ اصفهان را پایتخت پیشین اصفهان می‌شمرد که هنوز پس از تهران دومین شهر مهم ایران و کلید افتتاح جادهٔ شمال به خلیج‌فارس بود، در حالی‌که سیستان آبادی کوچکی بود در محاصرهٔ بیابان‌های خشک، با جمعیتی کم و پراکنده و «بدون اهمیتی واقعی برای ایران». به علاوه، بیرون ریختن نیروهای بریتانیایی از سیستان می‌توانست حتی آسان‌تر از اخراج آنها از اصفهان باشد. نیزنک: یادداشت ۱۵۶، فصل ۵.

34. Memorandum Intelligence Dept., War Office, 9 April 1903 on Hardinge's Letter to the Foreign Office, 3 January 1903, FO 60/673.
35. Preece to Hardinge, No. 42, Confidential, 4 November 1902, FO 248/763.
36. Report of Coversation of Hardinge with Lansdowne, 27 August 1902, CID paper 28 (i) D, Confidential print; FO 37/105.

برای بحث خصوصی مفصلی دربارهٔ این موضوع و مسألهٔ متوازن کردن نیّات روس‌ها، نک:

Confidential print, most secret, 19 September 1902, FO 60/664. Also see, Kazemzadeh: *Britain and Russia*, pp. 386-389.

37. See: the telegraphic correspondence between the Foreign Office. Hardinge, and Newmarch in Baghdad, in FO 248/667 and FO 248/668.

۳۸. برای جزئیات تو در توی ماجرا نک:

Hardinge to Lansdowne, No. 85, very confidential, 10 June 1903, FO 248/780 (also in FO 60/665) Also see: *Narrative of Events in Persia,* secret and confidential, 1903, FO 251/76.

۳۹. هاردینگ پیشنهاد کرد یک نمایندهٔ بریتانیایی در کربلا مستقر گردد، و می‌گفت فردی متبحّر، و در جریانِ سیاست‌های ایران در آنجا لازم است زیرا نامه‌های اخیر مجتهدین «جداً شاه را مضطرب کرده است.

Hardinge to Lansdowne, No. 78, telegram No.81, 14 June 1903, FO 60/667.

لنزداون با پرداخت پول از محل خدمات سرّی به عاملی محلی موافقت کرد اما تردیدهای خود را در مورد ارتباط سیاسی با علما از نو بیان کرد. «من همیشه اکراه خود را به دخالت دادن هیأت نمایندگی بریتانیا در دسیسه چینی روحانیت بر ضدّ فرمانروایی که خودمان قول داده‌ایم از استقلال وی حمایت کنیم، ابراز کرده‌ام؛» او پذیرفت که بریتانیا صریحاً به دولت ایران بگوید که اخذ قرضه از روس‌ها برای بارسوم، از نظر بریتانیا خلاف و نقض دوستی فی‌مابین خواهدبود، ولی او می‌تواند «آن عامل را

مأمور به دادنِ این هشدار بکند که بریتانیا در هر حالت به‌منظور کمک به موفقیت جنبش ملایان در کربلا اعمال نفوذ خواهدکرد». همانجا.

40. Confidential print, secret and confidential; *Narrative of Events in Persia in 1903*. FO 251/76.
41. Hardinge to Lansdowne, No. 83, secret, 13 June 1903, FO 248/668. Also see: Hardinge to FO, No. 89, 4 July 1903, FO 248/668.

وزارت خارجه پیغام هاردینگ به شربیانی را «فی‌نفسه بی‌ضرر» می‌شمرد. «اما جهات مربوط به روحانیت [ذی‌دخل در] مسألهٔ ایران» را بیش از آن اندازه پیچیده می‌دانست که حلّ و فصل آن را به عهدهٔ هیأت نمایندگی در تهران بگذارند. بنابراین، قرار شد هاردینگ بدون گرفتن دستورات دقیق از لندن به روحانیون کربلا بپردازد. همانجا.

42. Hardinge to Lansdowne, No. 82, telegram, 15 Jane 1903. Also see: *Narrative of Events in Persia*, secret and confidential, 1903, FO 251/76.

مع‌ذلک، پیشنهادهای بریتانیا به علمای عتبات برای همکاری و تلاش برای تطمیع آنها از طریق توزیع عواید میراث اوده و نیز ترغیب و تشویق‌های سیاسی با تردیدهایی مواجه شد. نمایندهٔ مقیم بریتانیا در بغداد دریافت که نزدیک شدن به شربیانی دشوار است و گرمای شدید سفرکردن یا انجام مذاکرات را حتی مشکل‌تر می‌کرد. با اینکه او احساس می‌کرد که موضوع بسیار حساس و دشوار است، به امتحانش می‌ارزد. نک:

Hardinge to Landsowne, No. 85, telegram, 27 June 1903, FO 251/76.

43. Lansdowne to Hardinge, No. 67, telegram, 11 May, 27 June 1903, FO 251/76.
44. Hardinge to Lansdowne, No. 94, Confidential, 23June 1903, FO 60/665.

برای ترجمهٔ انگلیسی این تلگرام، نک:

Telegram from the *mujtaheds* of the *atabat* to the shah: in Hardinge to Lansdowne, No. 131, 21 August 1903, FO 248/778. (also in FO 60/666)

مجتهدین خواستار پایان داده شدن به تضعیف بیشتر اقتصاد و فرهنگ دینی ایران بودند. آنان شکایت داشتند که «احکام پیامبر تحریف می‌شود و این بدعت‌ها و فرقه‌های کافرِ بابی و غیرهُم دیگر از اظهار شرک و تکذیبِ حق ابا ندارند، و خرید و فروش شراب و دیگر تقلیدَهای مختلف «فرنگی» اکنون آزادانه صورت می‌گیرد». «مصالح دولت ابد مدت و قوانین و مصونیت کشور کاملاً پیداست که، به‌سبب نبودِ حمایت قوی از طرف عوامل دولت مورد غفلت قرار می‌گیرد و تضعیف می‌شود؛ این عوامل دولت فقط می‌کوشند مقاصد شخصی خود را دنبال کنند تا بدین‌طریق پولی را که حق دولت است به سود خود انباشته کنند ـ (افزون بر اخّاذی آنها از رعایای بی‌پناه) ـ و آن را به بانک‌های خارجی بسپارند. به‌رغم آنکه این وضعیت آشکار بود، دولت ابد مدت قادر نبود برای چند سال قرض مختصر خود را بپردازد. لذا مبلغ وحشتناکی از خارجی‌ها وام گرفته شده که برای خیر عموم استفاده نشده و، چنانکه هم برادران ما گزارش داده‌اند، هم خود قضیّه کاملاً روشن است، برای دولت عذاب و خطر داشته است». مجتهدان یادآور می‌شدند که بخشی از بحران تورمِ ناشی از ضرب بی‌حساب و کتاب پول نقره بود که به‌واسطهٔ آن «ثروت عظیم ایران و درآمدهای دولت به کمتر از نصف تقلیل یافته است.»

Also see: Under Secretary of State for India to the Under Secretary of State for Foreign Affairs, 7 January 1904, FO 248/806.

٤٥. برگرفته از خاطرات روزانهٔ عامل سیاسی مقیم عربستان ترکیه، هفتهٔ منتهی به ٢٦ سپتامبر ١٩٠٣؛ در:

Under Secretary of State for India to Under Secretary of State for Foreign Aftairs, 7 January 1904, FO 248/806.

46. C.A.Kenball to Hardinge, 26 July 1903, FO 248/778.
47. Aqanoor to Hardinge, decypher, 4 February 1903, FO 248/782.

۴۸. برای مختصری از شرح این واقعه، نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، صص. ۳۴۰ـ۳۴۳. مبسوط‌ترین گزارش‌ها و تلگرام‌های کنسولی بریتانیا و نیز گزارش مؤثرِ یکی ازمیسیون‌های انجمن تبلیغی کلیسا در یزد در کتاب زیر مجدداً به چاپ رسیده است:

Momen: *The Babi and Baha'i Religions*, pp. 376-402.

۴۹. دیدار شیخ‌الرئیس با تفصیل بیشتری ثبت و ضبط شده است. مثلاً. نک: افنان: ***تاریخ امری. فارس و شیراز***، فصل ۱۱. برای جزئیات بیشتر، نک: فاضل مازندرانی: ***ظهورالخلق***، ج ۸، بخش یکم، صص. ۱۲۱ـ۱۷۴.

۵۰. منابع دیگر می‌گویند او و میرزاعلی‌خان را مریدهای آقانجفی بردند و شلاق زدند. به غیر از این، بارانُوسکی دیلماج و مترجم هیأت نمایندگی روس بود.

51. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, FO 248/788.

نیزنک: کرمانی: ***تاریخ انحلال***، ص. ۲۱۷.

Nicolas: *Massacres de Babis*, pp. 23-26.

52. Isfahan, 2 June 1903. No signature, FO 248/788. Also see: Hardinge to Lansdowne, No. 85, very confidential, 10 June 1903, FO 248/789 (also in FO 60/665)

فضل مازندرانی: ***ظهورالخلق***، ج. ۸، بخش یکم، صص. ۱۲۱ـ۱۷۴.

۵۳. همانجا.

۵۴. همانجا. نیز: نامهٔ ظلّ‌السلطان، ٤ ژوئیه ۱۹۰۳، FO۲۴۸/۸۰۲.

55. Aqanoor to Hardinge, No. 20, 6 June 1903; FO 248/788.

نیزنک: نامهٔ ظلّ‌السلطان به بستی‌ها، در: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی: ***نهضت مشروطیت ایران***، صص. ۷۰ و ۷۳.

۵۶. کرمانی: ***تاریخ انحلال***، ص. ۲۱۹، می‌نویسد که آنها را به زور روانهٔ چهل ستون کردند، آنجا جریمه و به تهران فرستاده شدند.

57. Isfahan 2 June 1903. No signature, FO 248/788.

58. Ibid.

59. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 1903, FO 248/788.

خلاصه‌ای از این در گزارش‌های ماهانه، FO ۶۶۵/۶۰ آمده است.

60. Aqanoor to Hardinge, No. 20, 6 June 1903, FO 248/788.

۶۱. نیزنک: ملک‌زاده، ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج. ۱، ص. ۱۳۰.

انصاری و منابع بهایی می‌گویند که آقانجفی در اول از صدور حکم قتل امتناع می‌کرد. سپس زنجانی آنها را در خانهٔ مجلّل خود حبس کرد و حکمی از آقامنیر دریافت داشت؛ نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان*** (ویرایش ۱۳۷۸)، ص. ۲۹۱.

63. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, FO 248/788.

نیزنک: ملک‌زاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج. ۱، ص ۱۰.

۶۴. در حالی‌که یکی از آنها قبلاً از شهر گریخته بود، آقانجفی به مجتهدین تهران اصرار کرد که حکم قتل پدر را صادر کنند و جهادی بر ضدّ بابی‌های تهران به راه بیندازند.

65. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, and No. 30, 10 July 1903, FO 248/788.

66. Hardinge to Lansdowne, No, 85, very confidential, 10 June 1903. (also in FO 60/665)

67. Ibid.

۶۸. هاردینگ با این نظر موافق بود و می‌گفت از شورش‌ها کسانی بهره‌گیری می‌کنند که به قول او «عناصر پان اسلامی و انقلابی هستند که هدفشان سرنگون کردن سلسلهٔ قاجار است.».

Hardinge to Lansdowne, No. 94, confidential, 23 June 1903, FO60/665.

۶۹. ظلّ‌السلطان: ***خاطرات مسعودی***، ج. ۲، صص. ۶۹۵ـ۶۹۶. کرمانی همین بحث‌ها را می‌کند. ***تاریخ***

انحلال، صص. ۲۱۶ـ۲۱۷. نیز: نامهٔ فرانسوی ظل‌السلطان، ٤ ژوئیه ۱۹۰۳، FO ۲۴۸-۸۰۲، نیزنک: دولت آبادی: ***حیات یحیی***، ج. ۳، صص ۸ـ۱۹.

70. Hardinge to Lansdowne, No. 85, very confidential, 10 June 1903, vol.3, FO 248/789 (also in FO 60/665)

اشاره‌ای دارد به قتل‌عام یهودی‌های کیشینیوف[1] در ۱۹۰۳.

۷۱. مهدوی آقانجفی و آقا نورالله را از دست داشتن در قتل‌عام‌های اصفهان و یزد مبّرا می‌داند، و اظهار می‌کند که آنها ارتباطی با آن رویدادها نداشتند. وی همچنین مدّعی است که مردم کم گذشت‌تر و خشن‌تر از علما نسبت به بابیه بودند. نک: مهدوی: ***بیان سُبل***، ج. ۱. صص. ٤۷٦ـ٤۷۷. نیز:

Nicolas: *Massacre de Babis*. pp.31-32

در این اثر از عریضهٔ اهالی یزد به شاه می‌خوانیم، ٦ نوامبر ۱۹۰۳. نیزنک: نوّاب: ***خاطرات نوّاب وکیل***، صص. ۲۵۸ـ۸۳.

72. Aqanoor to Hardinge, No. 30, 10 July 1903, FO 248-788.

نیزنک: فاضل مازندرانی، ***ظهورالحق***، ج. ۸، بخش ۱، صص. ۱۲۱ـ۱۷٤.

73. Aqanoor, No.35, confidential, 26 July 1903, FO 248/788.

74. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, FO 248/788.

ظل‌السلطان بارها و بارها این حرف را تکرار کرد. نک:

Aqanoor to Hardinge, No. 34. confidential, 25 July 1903, FO 248/788.

نیز: کرمانی، ***تاریخ انحلال***، ص. ۲۲۷.

75. Muhammad Hasan Muhsin to Newmarch, politieal Resident in Turkish Arabia, confidential, 15 July 1903, FO 248/802.

76. Aqanoor to Hardinge, No. 35, confidential 26 July 1903, FO 248/788.

77. Hardinge to Lansdowne, No. 94, confidential, 23 June 1903, FO 60/665.

78. Aqanoor to Hardinge, No.311, 10 July 1903; idem, No. 39, confidential, 7 August 1903, FO 248/788.

79. Sadr Azam to Hardinge in; Hardinge to Lansdowne, No. 94, confidential, 23 June 1903, FO 60/665. Also see: No. 131, confidential, 13 August 1903, FO 248/666.

80. Muhammad Hasan Muhsin to Newmarch, consul general of Baghdad, 15 July 1903, FO 248/788.

81. Hardinge to Lansdowne, confidential, 9 July 1903, FO 248/778.

شایعات دربارهٔ سربازان اعزامی به اصفهان ادامه یافت و باعث نگرانی جدّی در میان علما شد. نک:

Aqanoor to Hardinge, No. 34, confidential, 25 July 1903; and No.35, confidential, 26 July 1903, FO 248/788. Also see:

Aqanoor to Hardinge, No. 42, confidential, 10 August 1903, FO 248/788.

82. Hardinge to Aqanoor, 21 August 1903, FO 248/788.

83. Aqanoor to Hardinge, No. 35, confidential, 26 July 1903, FO 248/788.

84. Aqanoor to Hardinge, No. 44, confidential, 4 August 1903, FO 248/788.

۸۵. ابراهیم صفائی: ***نامه‌های تاریخی***، چاپ شرق، تهران، ۱۳٤۸ ش (۱۹٦۹)، صص. ٦۳ـ٦٤.

۸٦. همانجا

۸۷. همانجا

88. Ibid. Aqanoor to Hardinge, No.47, 27 August 1903, FO 248/744.

89. Aqanoor to Hardinge, No.53. 9 September 1903; and No. 44, confidential, 4 August 1903, FO 248/788.

---

۱. Kishenev / Kishinev

۹۰. مهدوی، ***بیان سُبل***، ج. ۱، ص. ٤٧٥.
91. Aqanoor to Hardinge, No. 78, 29 December 1903, FO 248/.788.
92. Aqanoor to Hardinge, No. 14,21 March 1904, FO 248/788.
93. Aqanoor to Hardinge, No. 20, 18 May 1904, FO 248/820.
94. Ibid.
95. Ibid.
96. On 30 May 1904, Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, and No.11, 15 January 1905, FO 248/845.
97. Aqanoor to Hardinge, No. 23, 13 June 1904, FO 240/820.

۹۸. هاردینگ ضمن یادآوری آقانجفی از تفاهمی که نشان داده بود، به او نوشت که در باب خیرخواهی‌های دوستانه و وعده‌هایش به حمایت از مدارس میسیونی در اصفهان، به دولت متبوعش نوشته است. متن کامل نامه در:

Hardinge to Aqa Najafi, 23 June 1904, FO 248/820.

99. In: Preece to Hardinge, No. 28, 7 July 1907, FO 248/820.

وقتی پریس نهایتاً قلمدان را تحویل داد، آقانجفی نشان داد که نسبتاً خوشنود است. نک:

Preece to Hardinge, No. 49 , 26 October 1904, FO 248/820.

100. Preece to Hardinge, No. 11 , 15 January 1905, FO 248/845.
101.Monthly Summary, 6 January 1905, Isfahan, FO 248/887, also see: FO 60/698.
102. Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, FO 248/245.
103. Monthly Summary, 6 January 1905. ibid.
104. Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, FO 248/845.

۱۰۵. فقط چند هفته پس از درگذشت امام‌جمعه، آقاکمال طّلاب خود را فرستاد تا حوزهٔ درسی متعلق به امام‌جمعه را تصرف کنند، اما مریدهای طلبهٔ وی آنها را فراری دادند. آقاکمال شکایتی به ظل‌السلطان در قمیشلو فرستاد و او موافقت کرد وقتی به شهر بازگشت مرافعه را حلّ و فصل کند. آقاکمال نمی‌خواست آن اندازه صبر کند و لذا به تهران تلگراف زد. او و آقانجفی که جواب مطلوب را دریافت نکردند، تهدید کردند مساجد اصفهان را می‌بندند. آنها در دیدارهای روزانهٔ خود سعی کردند بعضی از ملایان بزرگ شهر را به حمایت از ادعای خودشان و در مخالفت با امام جمعهٔ فقید ترغیب نمایند، ایشان کوشیدند رؤسای اصناف را به بستن بازار تشویق کنند، اما آنها محتاطانه سر باز زدند.

Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, FO 248/845.

106. Aqanoor to Hardinge, No. 21, 20 April 1905, FO 248/845.
107. Aqanoor to Hardinge, No. 36, 17 July 1905, FO 248/845.
108. Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905; and No.11, 15 January 1905, FO 248/845.
109. Preece to Hardinge, No.11 , 15 January 1905, FO 248/845.
110. Aqanoor to Grant Duff, No. 58, 4 November 1905, FO 248/845; and Monthly Summary, in: No. 133, 14 June 1905, FO 248/838 and FO 60/699.
111. Monthly Summary, 111 June, 1905, FO 248/838; also in: FO 60/699.

۱۱۲. ادوارد لُو در توضیح استراتژی بریتانیا می‌گفت «اگر آقایان نائوس و موریس کنار گذاشته شوند» و به وزرای طرفدار بریتانیا توصیه شود که به جای نائوس یک هلندی یا اسکاندیناویایی «با شخصیتی مستقل» بگمارند، کارکنان کم‌اهمیت‌تر بلژیکی نیز به زودی تغییر خواهندیافت.

Secret Memorandum by Sir Edward Law to Foreign Office, April/May 1904, FO 248/809.

در ماه ژوئن، سیدعبدالله رسیدِ تلگرافی را از طرف مجتهدین نجف خبر داد که اعلام می‌کرد تمامی کسانی که به هر عنوانی برای یوسف نائوس کار می‌کنند شرکای جُرم او هستند. ش. ۱۳۳، ١٤ ژوئن ۱۹۰۵؛ FO 248/837.

تردیدهایی دربارهٔ اصالت این فتوا ابراز می‌شد، ولی لحن ملایم تلگرام به‌طرز بارزی فرق می‌کرد با لفّاظی و بیانات تند و تیز سیدعبدالله که کشتن نائوس را شرعی می‌دانست.

113. Aqanoor to Hardinge, No. 16, confidential, 15 March 1905, FO. 248/845; also in: FO 60/698.

در رجب ۱۳۲۲ سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله (۱۲۶۱ـ۱۳۴۵ ق) به مقام صدراعظمی منصوب و اندکی بعد اتابک اعظم شد. او به رفتار سازش ناپذیرش با ملایان و طّلاب معروف بود. او با کاستن هزینه‌های دربار، وضع مالیات‌های جدید، و اصلاح در گمرکات تحت‌مدیریت بلژیکی‌ها اوضاع مالی دولت را بهبود بخشید، ولی این اقدامات همراه با آزمندی شخصی خودش در میان علما، تجّار و دربار مخالفت شدیدی را بر ضدّ او برانگیخت. در ۱۳۲۳ ق درمعیّت مظفرالدین شاه به اروپا رفت. دو ماه پس از بست در حرم شاه عبدالعظیم در صفر ۱۲۲۳، عین‌الدوله (روز نهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴) معزول و میرزا نصرالله خان نائینی مشیرالدوله به جای او منصوب شد.

۱۱۴. او هفته‌ای را در سده گذراند و آنجا صدرالعلمای سدهی، حاجی میرزا سیدعلی امام‌جمعه، و دیگران را تحریک کرد در نجف‌آباد بابی کشی به راه بیندازند. چون مایل نبود به‌عنوان عامل مسئول در پشت این طرح شناخته شود، از دادن حکم مکتوب به آنها امتناع کرد، ولی از آنها خواست برای مذاکرات بیشتر به اصفهان بیایند. قتل‌عام عظیم‌تری اتفاق نیفتاد، اما داماد حاجی حیدر، کدخدای نجف‌آباد و یک بابی معروف، به ضرب گلولهٔ چند نفر از پا درآمدند. علمای عمدهٔ نجف‌آباد فقط وقتی با آنها برخورد شدَ، قاتلین را، به حوزهٔ قضایی ظل‌السلطان تحویل دادند. آقانجفی بی‌درنگ خواهان آزادی آنها شد.

Aqanoor to Grant Duff, No. 58, 4 November 1905, FO 248/845.

۱۱۵. گرچه قضیه پیچیده‌تر از این‌ها و مسبوق به سابقه بود، کرمانی این را علت عمدهٔ دشمنی میان بانو عظمی و برادرش به‌شمار می‌آورد، ***تاریخ انحلال***، صص. ۲۲۶ـ۲۲۷.

Preece to Hardinge, No. 1 , 1 January 1905; and No. 8 , 28 January 1905, FO 248/845.
Aganoor to Hardinge, No. 7, 25 March 1903;and No. 24 , 13 June 1903, FO 248/788.

116. Monthly Summary of Events, 1 April 1905, FO 60/699.

به ظلّ‌السلطان توصیه شد که در مورد استعفای خود دست نگه‌دارد، زیرا انتظار می‌رفت که عین‌الدوله به حدّ کافی مشکلات خواهدداشت و با او وارد دعوا و کشمکش نخواهدشد.

در آن زمان نظامیان اصفهان مشتمل بودند بر فوج جلالی با ۱/۰۰۰ نفر؛ فوج فریدنی با ۸۰۰ سرباز؛ فوج چهارمحال با ۸۰۰ سرباز دیگر؛ سواره نظام شامل ۱۸۰ نفر؛ و توپخانه نیز با ۱۸۰ مرد. فوج جلالی، توپخانه و سواره نظام از طرف دولت مستمری دریافت می‌کردند. از دو فوج فریدنی و چهارمحال معمولاً فقط یکی در مأموریت بود و بودجهٔ آن را ناحیه‌ای تأمین می‌کرد که فوج در آن به وجود آمده بود.

117. Aqanoor to Hardinge, No. 19 , 2 April 1905, FO 248/845.

118. Preece to Hardinge, No. 12 , 22 February 1904, FO 248/845.

در ربیع‌الاول ۱۳۲۳، گروهی از ناراضیان با این درخواست پیش ظل‌السلطان رفتند که همراه آنها عریضه‌ای به شاه بفرستد و پیشنهاد کند که به‌خاطر مسألهٔ سلامتش در اروپا بماند و همان مقرری را که در تهران به‌عنوان شاه دریافت می‌کرد، دریافت کند و بدین ترتیب راه را برای جلوس ولیعهد محمدعلی میرزا به تخت سلطنت باز کند. ظلّ‌السلطان که دوست داشت بریتانیائی‌ها را از مراتب وفاداری بی‌عیب و علت خود باخبر سازد، به نایب کنسول آقانور اطلاع داد که به‌نظر وی این پیشنهاد مسخره است و افزود که «او این اندازه احمق نیست». به آقانور گفت به عقیده وی گروه یادشده جدّی نیستند و می‌خواهند این مطلب را به شاه انتقال دهند که «اگر خیال دارد با صدراعظم [عین‌الدوله] به ایران بازگردد، بهتر است همان جایی که هست بماند.» و، بنابراین، اقدام مردم در واقع نه بر ضدّشاه که در مخالفت با صدراعظم بود.

Aqanoor to Spring – Rice, No. 33, confidential, 15 July 1905, FO 248/672. Spring – Rice to Foreign Office, No. 160, 25 July 1906, FO 248/672; and also in: FO 60/699.

119. Aqanoor to Grant Duff, No. 58, 4 November 1905, FO 248/845.

میرزا باقرخان نائینی اصل و نسب چندان برجسته‌ای نداشت. در آغاز زندگی شغلیِ او بریتانیایی‌ها وی را «بسیار خوب، خوش برخورد» و قابل‌اعتماد یافتند.

Persian Biographical Notices, FO 60/595.

120. Enclosed in: Grant Duff to Lansdowne,No. 248, 17 November 1905, FO 60/700, and Grant Duff to Lansdowne, telegram decypher, 23 October 1905, FO 60/701.

121. Aqanoor to Grant Duff, No. 23,14 June 1906, No. 5, 25 January 1906, F0 248/877.

ظاهراً او ۲۰/۰۰۰ پوند (با قدرت خرید حدوداً ۱,۲۲۰,٤۳۹ پوند در ۲۰۰٤) هزینهٔ این سفر کرد. برای پس دادن این مبلغ به خزانه، محمدحسین‌خان سدهی سرتیپ فوج‌های تحت امر بهرام میرزا، و ضابط سده عزل شدند و مبالغ مختلفی ـ بنابر شایعات، ۵,۰۰۰ تومان ـ از آنها گرفته شد. حکومت‌های کوچک‌ترمختلف که در قلمرو حکومت اصفهان بودند در مقابل پیشنهادهای بالاتر دوباره فروخته شد. حتی پسران ظلّ‌السلطان برکنار شدند و حکومت‌های کوچک و مناصب آنها به مزایده گذاشته شد. نک:

Aqanoor to Grant Duff, No. 14, 21 March 1906, FO 248/877.

122. Grant Duff to FO, telegraph decypher , 23 October 1905, FO 248/701.

123. Minute by Hardinge to Lansdowne on Grant Duff›s telegram. No. 35 , 23 October 1905; FO 248/701.

هاردینگ که ظاهراً دوست می‌داشت به وطن بازگردد، داوطلب شد خود برای ملاقات با ظل‌السلطان و رفتن در معیّت وی تا سفارت ایران در لندن، به دُوور[1] برود. او پیشنهاد کرد که یا لنزداون یا نخست‌وزیر [انگلستان] ضیافت شامی به افتخار او بدهند، و دیدار کوتاهی با پادشاه می‌توان ترتیب داد به گونه‌ای که ظلّ‌السلطان به قصر وینزُر[2] برود و پس از دیدن آنجا همان روز بعد از ظهر برگردد. هاردینگ توصیه کرد بانک شاهی نیز باید از او پذیرایی کند زیرا به سود آنها خواهد بود که «او را احترام کنند». مصاحبت با پسران او، که «آداب دان» و «هوشمند» بودند و فرانسه و انگلیسی صحبت می‌کردند، برقراری ارتباط با شاهزاده را آسان می‌کرد. همانجا.

ظل‌السلطان به پاریس و نیس رفت. او نیز مانند پدرش ناصرالدین شاه و شاید تحت‌تأثیر بسیاری ازسفرنامه‌هایی که اروپایی‌ها دربارهٔ سیر و سیاحت‌هایشان در ایران منتشر می‌کردند، سفرنامه‌ای نوشت عمدتاً مشتمل بر برداشت‌های شخصی و فراز و نشیب مسافرت. نک: ظلّ‌السلطان: ***خاطرات مسعودی***، ج. ۳.

124. Preece to Hardinge, No. 16 , confidential, 15 March 1905, FO 248/845; also in: FO 60/690

125. Aqanoor to Grant Duff, No. 13, 20 March 1906, FO 248/877

126. See: Aqanoor to Grant Duff, No. 63, 18 November 1905; and No. 53, September 1905, FO 248/845.

۱۲۷. برای اتفاقات تهران، نک: نظام الاسلام، ***تاریخ بیداری***، ج. ۲، صص. ۹۱ ـ ۱۵۱.

۱۲۸. یک من شاه برابر با ٦ کیلوگرم بود. نک:

Hinz: *Islamische Masse und Gewichte*, pp. 17-22.

۱۲۹. برای حدود ده سال دهات ظل‌السلطان برای کشاورزی در اختیار ملاباشی بود که بابت آن هر سال ۸۰,۰۰۰ تا ۱۰,۰۰۰ تومان می‌پرداخت. میرزاحسنعلی خان به مدت دو سال این موقعیت را در اختیار

---

1. Dover

2. Winsor

داشت و حدود ۱٤۰۰۰ تومان برای آن پرداخت کرد. بعضی از افراد آشنا با امور مالی استان، مانند ملاّ باشی که مدعی بودند حتی اگر قیمت گندم ۸۰ قران هر من شاه باشد، میرزاحسنعلی خان که قصد داشت قیمت را به ۲۰۰ قران افزایش دهد، باز ۱۰۰,۰۰۰ تومان سود می‌برد. با توجه به اینکه آقانجفی خود علاقه داشت قیمت گندم بالا برود، «هیچ‌کس نبود که با افزایش آرام‌آرام قیمت مخالفت کند». اینک ملاباشی مظنون به این بود که در دسیسه چینی بر ضد میرزاحسنعلی خان محرّک شورش‌ها بوده است.

Aqanoor to Grand Duff, No. 20 , 19 May 1906, FO 248/877.
Also see: Aqanoor to Grant Duff, telegram No. 11, 27 May 1906, FO 248/872.

130. Aqanoor to Grant Duff, No. 22, 13 June 1906; and No. 23, 14 June 1906, FO 248/877.

۱۳۱. وقتی شماری از روستاییان در قلعهٔ ماکوی آذربایجان کشته شدند، علمای اصفهان حکم کردند بازار برای چند روز تعطیل، و برای «شهدا» مراسم عزاداری برپا شود. چندین هزار نفر از اطراف و اکتاف شهر در چهل ستون اجتماع کردند و به روضه‌خوانی، قرآن‌خوانی و سینه‌زنی پرداختند، بدان حدّ که تقریباً از پا افتادند. روز آخر، ساعتی پیش از غروب آفتاب، آقانورالله و اعضای متعیّن علما، تجار و اصناف به جمعیت پیوستند. مردم برای شنیدن موعظهٔ بیشتر منبری گذاشتند و پیش از آنکه جمعیّت به خانه‌هاشان بروند قلیان و چای و قهوه صرف کردند. کسروی: ***تاریخ مشروطیت***، صص. ۳۸۷ـ۳۸۸.

132. Aqanoor to Grant Duff, No. 25, confidential, 14 June 1906, FO 248/877; and Aqanoor to Grand Duff, No. 13 , 20 March 1906, FO 248/877.

133. Barnham to Spring-Rice, No. 58,9 October 1906, FO 248/877.

هنری دادلی بارنم (۱۸٥٤ـ۱۹۳٦) زندگی شغلی خود را در ادارهٔ آجودان جنرال[1] آغاز کرد، در ۱۸۷۷ محصّل درَگومن[2] در استانبول شد و به‌دنبال آن به‌عنوان نایب کنسول در دیاربکر و ازمیر مأموریت‌هایی برعهده گرفت. در ۱۸۸۸ کنسول سودان شرقی شد، و در ۱۸۹٤ به جلب منتقل گردید. دو سال بعد به زیتون اعزام شد تا دربارهٔ تسلیم این شهر به نیروهای عثمانی در عهد ادهم پاشا مذاکره کند. از ۱۹۰٦ تا پیش از آخرین مأموریتش به ازمیر، که تا ۱۹۱٤ طول کشید، بارنم کنسول جنرال در اصفهان بود.

۱۳٤. عباسقلی خان با علی خانوف، عاملِ صارم‌الدوله، برادرزادهٔ ظل‌السلطان [کذا!]، در اصفهان بسیار صمیمی بود. آنها با برادر علی خانوف که در استخدام بانک روس در تهران بود، مرتباً مکاتبه داشتند. این هر سه نفر اعضای اتحادیهٔ پان‌اسلامیک بودند. باور بعضی‌ها این بود که داستان به توسط این برادر علی خانوف با استفاده از خط تلگراف ایران به دوستان او منتقل شد، و آنها تمامی اخبار رسیده از جَانب او را به آقانجفی می‌رساندند.

135. Memorandum in: Barnham to Spring - Rice , No. 61 , 24 October 1906. FO 248/877.

136.Henry D. Barnhan to Grant Duff, No. 32, 15 July 1906, FO 248/877.

متن تعهد چاپ شده در ***حبل‌المتین*** که از قبول اسناد مکتوب بر کاغذ ساخت خارج استنکاف کنند، فقط در حق مردگان پوشیده در کفن‌های ساخت اردستان دعا کنند، و البسهٔ مردانهٔ ساخت ایران بپوشند، مورد حمایت این افراد بود: آقانجفی، شیخ مرتضی، رکن الملک، سیدمحمد باقر بروجردی، حسین فشارکی، میرزا مهدی جویباری، سیدابوالقاسم دهکردی، ابوالقاسم زنجانی، محمدجواد قزوینی و دیگران. نک: نجفی: **حکم**، صص. ۸۲ـ۸۵.

137. Aqanoor to Grant Duff, No. 26 , 30 June 1906, FO 248-877.

---

1. Adjudant-General

۲. درگومن (dragoman): ترجمان، دیلماج و مترجم. احتمالاً بارلم برای دیدن آموزش مترجمی به مدرسه‌ای در استانبول رفته است. آن زمان در کشورهایی عرب و بالاخص در ترکیه عثمانی به ترجمان زیاد نیاز بوده است.

138. Barnham to Grant Duff , No. 26, 40 , confidential, 10 September 1906, FO 248/877.

۱۳۹. نک: ناظم‌الاسلام کرمانی: ***تاریخ بیداری***،ج ۱، صص. ۲۶۰ ـ ۲۶۹، و ۲۷۶. دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***. صص. ۷۱ـ۷۶.

Browne, Edword: *Persian Revolution,* pp. 120-122.
Also see: V.Martin: *Islam and Modernism, The Iranian Revolution of 1906*, I.B. Tauris, London (1989), pp. 87-112.

140. Henry D. Barnham to Grant Duff, No. 36, 4 August 1906, FO 248/877.

۱۴۱. معلوم نیست آیا هیچ یک از علمای اصفهان در بَست شرکت کردند.

141. Barnham to Grant Duff, No. 38, 18 August 1906, FO 248/877.
142. Barnham to Grant Duff, No. 41 , 10 September 1906, FO 248/877
143. Monthly Summary, Isfahan, 11 October 1906, FO 248/868.

فصل ۹

ظهور نورالله: از استبداد سلطانی تا حکومت قبیله‌ای

۱. همائی: ***دیوان طرب***، ص. ۵۰۳.

۲. کسروی کافی دید که این جنبش وعزل شاهزاده رادر یک جمله خلاصه کند. نک: ***تاریخ مشروطیت ایران***، ج. ۱، صص. ۲۲۷ـ۲۲۸.

۳. تعریف چنین مرحله‌هایی به ناگزیر همیشه مبهم و تردیدآمیز از آب درمی‌آید. با وجود این، در اصفهان از حدود ۱۳۲۱ ق به بعد طی نخستین سال‌های عصر مشروطیت، دل‌مشغولی‌های تجاری و سیاسی پیوستگی قابل ملاحظه‌ای با هم داشتند. بدیهی است که برکناری ظلّ‌السلطان در ۱۳۲۵ ق به‌نظر اکثر مردم نقطهٔ ممیّز روشنی بین مرحلهٔ اول و مرحلهٔ متأخّرترِ دورهٔ مشروطیت بود. با وجود این، فاصله میان سرنگونی او سلطهٔ بختیاری‌ها در ۱۳۲۶ ق را شاید بتَوان مرحلهٔ مستقلی تعریف کرد. تازه، وقفه یا انقطاع واضح بعدی در ۱۳۳۲ آشکارتر به‌نظر می‌رسد تا در سال ۱۳۲۹ ق.

۴. او در هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ کناره گرفت.

۵. نوزدهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴. نک: ناظم‌الاسلام کرمانی، ***تاریخ بیداری***، صص ۵۴۸ـ۵۶۵.

6. Afary: «Civil Liberties and the Making of Iran's First Constitution». *Comparative Studies of south Asia, Africa and the Middle East*, vol. 25 , No. 2, 2005, p. 345.
7. Barnham to Grant Duff, No. 49, confidential, 27 September 1906, FO 248/877.
8. Ibid.
9. Barnham to Spring – Rice , No. 56 , 9 October 1906, FO 248/877.

۱۰. برگرفته از خطابه‌ای که در تاریخ ۷ رمضان ۱۳۲۴ شیخ نورالله در مسجدِ نوِ اصفهان ایراد کرد، منقول در:

Barnhan to Spring – Rice, No. 63 , 31 October 1906, FO 248/877.

۱۱. انصاری، ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۳۴۸.

۱۲. همانجا.

از جملهٔ امضاءکنندگان قطعنامه برای تأسیس انجمن مقدس ملّی اصفهان این‌ها بودند: آقا نورالله، آقانجفی، حاجی میرزا ابوالقاسم زنجانی، شیخ مرتضی ریزی، حجّه‌الاسلام، حاجی سیدمحمدباقر، حاجی میرزا محمدحسین، آقا میرزا سیدحسن دکمه‌چی، میرزا محمدتقی محلّه نوئی، میرزا محمدعلی کلباسی، حاجی ملاّ اسماعیلی نقنه [کذا]، حاجی میرزا محمدباقر، میرزا عبدالحسن، میرزا محمدعلی زنجانی، مهدی بحرالعلوم، حاجی میرزا محمدعلی مدرس، میرزا احمد دولت‌آبادی، میرزا مهدی

دولت‌آبادی، میرزا عبدالکریم، شیخ محمدحسن نظام العلما. نک: ***الجناب***، سال ۱، ش. ۳، به نقل ابطحی: «انجمن ولایتی اصفهان»، در: ***نهضت مشروطیت ایران***، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸ ش، ج. ۱، صص. ۱۱ـ۱۲. مسألهٔ آزاردهنده این است که چرا دولت آبادی‌ها که اهداف همیشگی کشتارهای ضدّ بابی آقایان بودند، اینجا با شکنجه‌گران خود و شکنجه‌گران با آنها همکاری می‌کردند. خطوط مقدّم کاملاً روشن بود، یعنی هر دو طرف حتماً ائتلاف را وسیله‌ای برای تحقّق اهداف سیاسی خود می‌دیده‌اند.

۱۳. ظل‌السلطان: ***خاطرات مسعودی***، ج. ۳، ص. ۱۱٤.

14. Barnhan to Spring – Rice, No 81, confidential, 38 December 1906, FO 248/877. Barnhan to Spring – Rice, No. 1 , 3 January 1907, FO 248/905. Confidential print, No. 11864, FO 317/304.

خطابه در سومین شمارهٔ ***الجناب***، ۱۲ ذیقعده ۱۳۲٤ چاپ شد. این روزنامهٔ جدیدالتأسیس را میرسیدعلی جناب ویرایش و چاپ می‌کرد؛ وی برای مدتی در استخدام کنسولگری روس بود و آنجا به‌عنوان فرد مطلع و خبررسان برای دابیژه هم کار می‌کرد. او به‌عنوان مردی بسیار دانشمند ولی «خائن» شهرت داشت. اگرچه زمانی تمایلات بابی داشت و به‌خاطر آن نیز تحت تعقیب و آزار علما بود، ولی اکنون «برای کسب حمایت ملایان دست به تلاشی زد». نخستین شمارهٔ این روزنامه توضیح می‌داد که این نشریه تحت حمایت خاص آقانورالله منتشر می‌شود، و این از نظر تعامل روزنامه و رهبران مجلس محلی دارای اهمیت است. علی‌اکبر سعیدی سیرجانی این نخستین مقاله را، «دعایی» می‌خواند «پر از عبارات عربی غلط»، نمونه‌ای از نفوذ علما بر سبک و محتوای ژورنالیسم جدید و در حال رشدِ مشروطه‌خواه، سیرجانی:

Encyclopaedia Iranica, vol. 5, p. 207.

برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این جلسه، نیزنک: ***الجناب***، ۱۹ ذیقعده ۱۳۲٤؛ و تشکر مجلس ملی از ظلّ‌السلطان به‌خاطر تأسیس انجمن ولایتی در: ناظم‌الاسلام کرمانی: ***تاریخ بیداری***، ج. ٤، ص. ۳٤؛ ابراهیم صفائی: ***رهبران مشروطه***، ج. ۲، ص. ۲۲۵؛ و بشیری: ***کتاب آبی***، ج. ۱، ص. ۲٤.

15. Barnham to Spring – Rice, No. 15 , 30 January 1907, FO 248/905.

16. Barnham to Spring – Rice, No 78 , 5 December 1906; and No. 81 , confidential, 28 December 1906, FO 248/877.

نیزنک: نظام‌الاسلام کرمانی: ***تاریخ بیداری***، صص. ٤۵، ۷۱، و ۷۲.

17. Barnhan to Spring – Rice , No. 15 , 30 January 1907, FO 248/905.

18. Isfahan News, No. 35 , ending 4 September 1905, FO 248/967.

محاسب‌الدوله (۲۳٤ رأی)؛ میرزا مرتضی قلی‌خان (۲۲۱ رأی)؛ آقانورالله (۱۹٤ رأی)؛ میرزا ابراهیم‌خان (۱٦٦ رأی)؛ فتح‌الملک (۱۰۲ رأی)؛ [...] انتخاب نهایی سه نمایندهٔ دیگر بعداً صورت گرفت.

منتخبین برای انجمن محلی اصفهان عبارت بودند از: سَیدحسن اسفهی [کذا] مدّرس (۲۵۲ رأی)؛ آقانورالله (۲۵٦ رأی)؛ وثیق‌الملک (میرزا عبدالله‌خان، پسر مشیرالملک فقید) (۱۷۳ رأی)؛ سیدالعراقین (میرزا عبدالحسین) (۱۳٤ رأی)؛ مشیرالملک (میرزا باقرخان) (۱۱۷ رأی). اگر این گروه نمی‌خواستند به کار ادامه دهند، منّتجین ذخیره این‌ها بودند: سیدعبدالحسین بروجردی (۹۹ رأی)؛ محمدرضاخان نائینی (۹۲ رأی)؛ میرزا عبدالکریم قاضی (۸٦ رأی)؛ شیخ‌الاسلام (۷۹ رأی)؛ فتح‌الملک (۷۱ رأی)؛ محمدرضا میرزا ـ رئیس پست (٦٤ رأی)

19. Barnham to Spring – Rice, No. 1 , 3 January 1907, FO 248/905

20. Barnham to Spring – Rice, No. 81, confidential, 28 , December 1906, FO 248/877.

۲۱. در خلال نخستین جلسهٔ انجمن، افراد زیر حضور داشتند: آخوند ملااکبر جوزی؛ امین التجّار؛ آقانجفی؛ آقانورالله؛ حاجی ملک‌التجار؛ حاجی میرزا ابوالحسن؛ حاجی میرزامحمود؛ حاجی

میرزامحسن صدرالانام؛ حاجی میرزامحمد باقرحکیم باشی؛ حاجی میرزامحمدحسین کازرونی؛ حاجی میرزامحمدحسین؛ حاجی میرزا محمدمهدی؛ حاجی میرزا محمدرضا؛ حاجی میرزا یحیی؛ حاجی محمدصادق؛ حاجی مرتضی قلی‌خان نائینی؛ جهانگیرخان؛ میرزا عبدالحسین انصاری. نک: ***الجناب***، س. ۱، ش. ۸، به نقل علیرضا ابطحی: «انجمن ولایتی اصفهان» در: ***نهضت مشروطیت ایران***، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸ ش، ج ۱. ص ۱۵.

در سال‌های اول میرزا سیدعبدالحسین‌وشیخ العراقین نیز عضو بودند؛ به جای اولی پسر آقانجفی، آقاکمال در ۱۳۲۸ ق، برگزیده شد. پس از برکناری ظلّ‌السلطان، مشیرالملک جدید نایب رئیس گردید. در ۱۳۲۷ ق صمصام‌السلطنه، برای گریز از انجمن و رها کردن خود از مسئولیت‌ها، شورای جدیدی تشکیل داد موسوم به ادارهٔ ولایت که جای «کمیسیون اصلاح» را می‌گرفت، و ریاست آن با مبصّرالملک بود. نک: *Isfahan News*، ش. ۲، تا پایان ۸ ژانویهٔ ۱۹۱۰؛ ش. ٤، تا پایان ۲۲ ژانویه ۱۹۱۰؛ ش. ۵، تا پایان ۲۹ ژانویه؛ ش. ۲۰، تا پایان ١٤ مه؛ ش. ۲۱، تا پایان ۲۱ مه؛ ش. ۲۳، تا پایان ٤ ژوئن، ۱۹۱؛ FO 248/996 .

دانشور علوی (که تاریخ‌های او خیلی قابل‌اعتماد به‌نظر نمی‌رسد)، ۱۹ خرداد ۱۳۲٦ ق را به‌عنوان روز افتتاح انجمن ذکر می‌کند و فهرست شرکت‌کنندگان را بدین شرح عرضه می‌کند: علی‌خان سرتیپ؛ دکتر ارسطوخان؛ دکتر نورالله خان ضیاءالحکما (دانشور علوی)؛ حاجی محمدهاشم مثقالی؛ حاجی آقا حسن ملاّ ظل‌الاسلام؛ حاجی آقاجمال؛ حاجی آقا محمد جوباره‌ای؛ حاجی آقا سدهی؛ حاجی میرزا علا ادیب التّجار؛ حاجی میرزا علی اکبر شیخ‌الاسلام؛ حاجی میرزا علی هسّه‌ای؛ حاجی میرزا ابوالحسن بروجردی؛ حاجی میرزاحسن خان انصاری؛ حاجی میرزاجعفر محقّق؛ حاجی میرزا محمود بنکدار؛ حاجی میرزا محمدعلی کرباسی؛ حاجی مهدی دولت‌آبادی؛ حاجی محمدحسین کازرونی؛ حاجی محمد ملک التّجار ، حاجی سیدحسن بنکدار؛ عیسی‌خان افتخار الحکما؛ میرزا عبدالله‌خان امیر پنجه؛ میرزا ابوالحسن نظام الشریعه؛ میرزا احمد دولت‌آبادی؛ میرزا احمدخان وثیق‌الملک؛ میرزا آقاخان محاسب الدوله؛ میرزا مسیح خان حافظ‌الصحّه؛ میرزا محمد خوانساری واعظ؛ مصلح السلطنه؛ صدرالعلماء شمس‌آبادی؛ سیدابوالقاسم زنجانی؛ سیدحسن مدرس اصفهانی و دیگران؛ ***جنبش وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری: تاریخ مشروطیت ایران***، انتشارات آنزان، تهران، ۱۳۷۷ ش (از روی چاپ ۱۳۳۵ ش)، صص. ۱۱ـ۱۲. تنها اشخاصی که به ظل‌السلطان وفادار ماندند رکن‌الملک، آقاباشی و میرزا اسدالله بودند. انصاری: همان، ص. ۳۵۱.

22. Barnham to Spring – Rice , No. 5, 5 January 1907; FO 248/905.

۲۳. دانشور علوی، **جنبش**، ص. ۱۲.

Aqanoor to Charge d' Affairs, No. 34 , 30 May 1908, FO 248/937.

۲٤. بلاغی، ***کتاب اعلات***، صص. ۱۰ـ۱۱.

۲۵ـ اموال وقف از لحاظ مالکیّت، بی‌چون‌وچرا و روشن‌ترین مقوله بود، و وضع آن از روزگار صفویه به بعد ثابت مانده بود. نادرشاه تلاش‌هایی کرده بود که بخشی از اراضی وقفِ اصفهان را تغییر دهد و دستور داد آن اراضی را در فهرست «رَقَبهٔ دولتی» قرار دهند. مع‌ذلک، دستور ضبط هرگز به اجرا درنیامد زیرا عادل شاه آن را لغو کرد. در دوران حکومت افغان‌ها، نادرشاه و جنگ داخلی قرن ۱۸، زمین‌های وقف، مانند دیگر اقسام زمین، آن‌قدر متروکه ماند و توجهی به آنها نشد که دیگر اراضی وقف به شمار نمی‌رفت و لم یزرع رها شد. بعضی از این املاک را بعدها مقامات دولتی تصرف کردند. آن املاکی که همچنان تحت مدیریت مستاجرهای موقوفات ماند، طی دو قرن همچنان به‌عنوان اوقاف دینی دوام یافت. با وجود این، قطعاتی چند از اراضی وقف به‌عنوان اموال خالصه در زمرهٔ رقبهٔ نادری ثبت شد؛ و این بعدها در عهد ناصری که درآمد محصولات فروشی کشاورزی افزایش، و سرمایه‌گذاری در حوزهٔ زراعت دوباره سودآور شد، باعثِ اختلافاتی گردید. در ایام

تصرّف اراضی توسط دولت و اعیان شهر، متولّیان اوقاف، به‌رغم داشتن اسناد صحیح، وحشت‌زده و مرعوب، اغلب جرأت نمی‌کردند وقفنامه‌ها را ارائه کنند. به‌نظر نمی‌رسد که ثبت منظم املاک وسیع وقف که معمولاً تحت نظارت و مدیریت علما بود، بدون اختلالی دوام یافته باشد؛ درَ این املاک به آسانی تصرّف عدوانی می‌شد، املاک وقف برای علمایی که بر آن نظارت و مدیریت می‌کردند ثروت و قدرت عظیمی داشت. بنابر گزارش انصاری، شیخ محمد باقر از بسیاری مرافعه‌ها بر سر اوقاف به سود خود بهره می‌گرفت و شخصاً به ادعاهای افراد خصوصی نسبت به اوقاف رسیدگی می‌کرد. او که به بسیاری از املاک وقف دل بسته بود، احکامی دایر بر خصوصی سازی و ابطال وضعیت موجود وقف صادر کرد و حقوق مالکیت جدیدی برای خود قائل شد. نک: انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص ۷۸.

26. Barnfam to Spring-Rice , No. 12 , 22 January, 1907, FO 248/905.
27. Ibid.
28. Ibid.
29. Barnham to Spring-Rice, No. 19, 9 February 1907, FO 248/905.

Also see: Monthly Summary in: Spring-Rice to Grey, No. 43 , 27 February 1907, Confidential print, No. 8669, FO 371/304.

30. Afary: *The Iranian Constitutional Revolution,* 1906, 1911.
31. Barnham to FO , No. 69, March/April 1907, FO 248/898.
32. Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 7. 17 January 1907, FO 248/905.
33. Barnham to Spring-Rice, No. 41, 13 April 1907, No. 8 , 2 January 1907, No. 9 , 2 February 1907, FO 248/905.
34. Barnham to Spring-Rice, No. 26 , 6 March 1907, FO 248/905.
35. Barnham to Spring-Rice, No. 21 , 9 February 1907, telegram No. 9, 12 February 1907, FO 248/905.
36. Barnham to Spring-Rice, No. 41 , 18 April 1907, FO 248/905.

۳۷. انصاری، ***تاریخ اصفهان وری***، صص ۳۵۱ـ۳۵۲. نیز: دانشور علوی، **جنبش**، ص. ۲۱. اسفهی به نمایندگی مجلس دوم انتخاب شد و هر از گاه از آقایان مسجد شاه انتقادی می‌کرد.

38. Barnham to Spring – Rice, No. 29, 7 March 1907; and N. 41 , 13 April 1907, FO 248.

ناظم‌الاسلام کرمانی، ***تاریخ بیداری***، صص. ۱۰۳، و ۱۰۹ ـ ۱۱۱.

39. 6 March 1907.
40. Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 15, 6 March, 1907, FO 248/905.

نیزنک: پیغام بهرام میرزا به ظلّ‌السلطان، در:

Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 14,6 March 1907, FO 248/905.
Barnham to Spring – Rice, No. 41 , 13 April 1907, FO 248/905, Also see: Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251,93. Dft.to FO, NO. 47, 8 March 1907, FO 248/898.

بارنم دربارهٔ این تهاجم نابه‌هنگام پوزش خواهانه ابراز تأسف می‌کرد زیرا دو نامه‌رسان هیأت نمایندگی بریتانیا منتظر نامه‌هایی بودند که به شمال و جنوب می‌رفت.

41. Barnham to Spring – Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 248/905. Also see: Barnham to Spring – Rice, No. 30, 7 [sic] March 1907, FO 248/905.

۴۲. حمایت مالی از طرف کازرونی، سراج‌الملک، و خانوادهٔ بانو عظمی می‌رسید. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۳۵۱.

43. Barnham to Spring – Rice, No. 41 , 13 April 1907, FO 248/905.

۴۴. در گزارشی متأخّرتر، شمار بستی‌ها فقط ۳۰۰ نفر داده شده بود. نک:

Confidential Annual Report 1907, No. 5425, FO 251/93.

بارنم از اینکه تسلیم بستی‌ها بشود بسیار ناراحت بود. گزارش‌های او دربارهٔ اشغال دفتر نمایندگی

سخت تأسف‌آمیز بود، و دربارهٔ صرفِ فشار عوام النّاسِ سازش‌ناپذیر و آسیب‌های محتمل به خودش و دیگر اتباع بریتانیایی راه مبالغه گرفته بود. او از این بابت در عذاب روحی بود که این بریتانیا، دوست و متّحد ظل‌السلطان، بود که وسیلهٔ عزل وی ازحکومت اصفهان شد. بارنم آشکارا می‌کوشید، با طول و تفصیل دادن استبداد و بی‌عدالتی خود شاهزاده که خشم مردم را برانگیخته بود، توجه‌ها را از نقش مبهم و دوپهلوی بریتانیا در این ماجرا منحرف سازد. به‌نظر می‌رسد در گزارش‌های اولیه عمداً دربارهٔ شمار بستی‌ها غلوّ شده بود تا بدین وسیله تسلیم شدن و شکست شرم‌آور او توجیه شده باشد.

45. Barnham to Spring – Rice, No. 41 , 13 April 1907, FO 243/905.
Barnham to Spring – Rice, No. 31, 17 March 1907, FO 248/905. Monthly Summary in Spring – Rice to Grey, 28 March 1907, confidential print No. 11864, FO 371/304.

٤٦. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ٣٤٧.

47. Barnham to Spring – Rice, No. 41 , 13 April 1907, FO 248/905.
48. Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 24, 13 March 1907, No. 32, 13 March 1907, FO 248/905.
49. Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 23, 12 March 1907, Also see:
Spring – Rice to Fo, No. 69, 1907, FO 248/890; and Monthly Summary, in: Spring – Rice to Grey, No. 66, 28 March 1907, confidential print, No. 11864, FO 371/304.
50. Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 20, 10 March 1907; FO 248/905.
Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 17, 8 March 1907; and decypher, No. 19, 9 March 1907, Spring- Rice to Isfahan, No. 13, 9 March 1907; FO 248/905.

۵۱. بارنم مدّعی بود که این توصیهٔ دابیژه بود که کنسولگری بریتانیا و نه کنسولگری روس را اشغال کنند تا پیشاپیش از هر پادرمیانی بریتانیا محض خاطر شاهزاده جلوگیری شود. از آنجا که سبب تلاش بارنم برای تبرئه کردن خود از هر مسئولیتی، گزارش وی سخت مغرضانه است، لازم است ادعای وی را منابع روسی تأیید کنند،

Despatch from Barnham in Legation to Foreign Office, No. 69, 1907; No. 77, 23 April 1907, FO 248/898. Also see: Barnham to Spring – Rice, No. 33, 16 March 1907, FO 248/905.

52. Idem, p. 352.
53. Barnham to Spring-Rice, decipher, No. 20 , 10 March 1907, FO 248/905. Barnham to Spring-Rice, decipher No. 17, 8 March 1907, FO 248/905.
54. Despatch from Barmham, in: Legation to Fereign office, No.77, 23 April 1907, FO 248/898.
55. Barnham to Spring-Rice, decipher, No. 25 , 14 March; and No. 31, 17 March 1907, FO 248/905.
56. Barnham to Spring-Rice, No. 41 , 13 April 1907; and No. 8, 2 January 1907; No. 9 , 2 February 1907, FO 248/905.

۵۷. دانشور علوی تاریخ عزل ظلّ‌السلطان را اسفند ١٣٢٤ ق می‌دهد.

Spring-Rice to Isfahan, No. 20 , 16 March 1907, FO 248/905.
Spring-Rice to Isfahan, No. 13 , 8 March 1907, FO 248/905.
Zill al-Sultan to Rukn al-Mulk through Spring-Rice to Barnham, No. 37 , 31 March 1907; FO 248/905.

برای آراء مطبوعات مشروطه‌طلب اصفهان. نک: باقر عاقلی: ***روزشمار تاریخ ایران***، صص. ١٤ـ١٥؛ ***الجناب***، شماره ۷؛ ***انجمن مقدس ملی***، دوازدهمین شماره؛ ناظم‌الاسلام کرمانی: ***تاریخ بیداری***، صص. ١١٠ـ١١١، و ١٠٣. درست پیش از نوروز، حکّام دیگر، مانند فرمانفرما، نایب‌السلطنه و آصف‌الدوله نیز برکنار شدند.

۵۸. او تنها برای مدتی کوتاه از صفر تا جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به شیراز رفته و آن وقت دولت و قدرت‌های بزرگ به این نتیجه رسیدند که چنانچه از ایران خارج شود برای ثبات نظم بهتر خواهد بود. او سپس در رجب ۱۳۲۶ راهی اروپا شد و در ذوالقعدهٔ همان سال او و پسر ارشدش جلال الدوله و علاء الدوله ازسوی شاه به ایران باز دعوت شدند.

59. Despatch from Barnham in Legation to Foreign Office, No. 77, 23 April 1907, FO 248/898

مسألهٔ این تضمین بارها در خلال لحظات بحرانی مطرح می‌شد. بریتانیایی‌ها، گرچه هرگز ناپذیرای مطلق نبودند، همیشه طفره می‌رفتند و معلوم نیست که آیا آنها واقعاً ضمانتی کتبی به ظل‌السلطان داده بودند یا نه. ولی صرف‌نظر از این دوراندیشی سیاسی که لااقل تا حدی از شاهزاده حمایت می‌کرد، نشانِ ستارهٔ هند همیشه به‌طور ضمنی نمادی اخلاقی از تعّهد بریتانیا نسبت به وی بود.

60. Spring-Rice to Isfahan, No. 13 , 8 March 1907, FO 248/905.
61. Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 24 , 13 March 1907, FO 248/905.
62. Spring-Rice to Isfahan, 24 January 1907, Fo 48/905.
63. Barnham to Spring-Rice, No. 31 , 17 March 1907, FO 248/905.
64. Barnham to Spring-Rice, No. 41 , 13 April 1907, FO 248/905.

قدرت خرید در سال ۲۰۰٤، حدوداً ۹۰۰ و ٦۰۰ پوند انگلیسی.

65. See: Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251/93. Also see: Spring – Rice to FO, No. 69, 1907, FO 248/898.

تأکید اسپرینگ ـ رایس بر آنچه وی آن را «مطالبه عامّه» می‌خواند به متن نسخه‌های محرمانه، که مجموعهٔ رسمی و معتبر حاوی گزارش رویدادهای اصفهان است، راه یافت.

(See: Confidential Print, No. 18872, 10 June 1907; and the Legation Minutes of No. 137, 21 June 1907, FO 371/301)

درخور یادآوری است که هیچ یک از این گزارش‌ها هرگز دربارهٔ جنبشِ ضد ظلّ‌السلطان یا تأسیس انجمن مقدّس به‌عنوان حرکتی مردم پسند سخنی نگفته، بلکه آن را طرحی از طرف اشراف شهر، از جمله تجار بزرگ، علما و معدودی دیگر به شمار آورده است.

66. Despatch from Barnhan in Legation to Foreign Office, No. 77, 23 April 1907, FO 248/898.

اسپرینگ ـ رایس گزارش داد که وی «به حمایت از او [شاهزاده] دست به این اقدام زد با این دلیل موجّه که او پیوسته از جمعیت مسیحی در مقابل مردم متعصّب اصفهان و رهبران روحانی آنها حمایت کرده است (واقعیت غیرقابل تردیدی که لرد کرزن شاهد آن است). من به دلیل دوستیش با ما برای ابقاء حکومت او اصرای نکردم، با اینکه مطمئنم که عمدتاً به همین دلیل [دوستی با ما] نمایندگان روس حرف‌هایی بر ضد وی زده‌اند».

Spring-Rice to FO, No. 69 , 1907 , FO 248/898.

67. Ibid.
68. Ibid.
69. Spring-Rice to FO. No, 69 , 1907, FO 248/898.
70. See: Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251/93.

۷۱. شازده که تیرتخش شد و رفت بر هوا / آقانجفی رسید و گفت مرحبا، مهدوی: ***داستان پنجاه سال***، صفحه ٦۵ و ۵۹.

72. Barnham to Spring-Rice, No. 41 , 13 April 1907, FO 248/905.
73. Barnham to Spring-Rice, No. 28 , 29 March 1907, FO 248/905.

۷٤. از جملهٔ آن تشکّلات و افراد این‌ها بودند: انجمن بلدیه ـ انجمن اخلاص ـ اخوات ـ اشراف ـ اصناف

ـ الفت خلج ـ انصار ـ ایمانیه ـ برادری ـ جعفری ـ حقیقت ـ شرف ـ صدریه ـ علیّه ـ قدسیّه ـ شورای ملی اصفهان ـ مجتهدین ـ مرکزی ـ مروّت ـ معرفت ـ مودّت ـ مهدویه. مهدوی: ***بیان سُبل***، ج. ۳، ص. ۳۹۶. ملک‌زاده از میان افرادی که فعالانه در گفتمان انقلابی اصفهان شرکت داشتند. این افراد را نام می‌برد: میرزا محمد صدر؛ میرزا نورالدین مجلسی، کارگزار فتح‌الملک؛ میرزا اسدالله خان وزیر؛ حاج میرزا بها؛ میرزا رضا حکیمی؛ شیخ‌العراقین؛ شیخ حسن نظام العلما؛ شیخ عبدالوحید امامی، و اشرف‌الواعظین. او نه از اعتقادات سیاسی آنها سخن می‌گوید و نه از اندازه‌ای که آنها در جریان انقلابی یا سازمان‌دهی انجمن شرکت داشتند. برای جزئیات مربوط به این شخصیت‌ها، نک: ملکزاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج. ۱، صص. ۲۰۲ـ۲۰۴.

۷۵. در میان روزنامه‌هایی که در سال‌های انقلاب مشروطه تأسیس شد البته روزنامهٔ رسمی انجمن موسوم به ***انجمن مقدس ملّی اصفهان*** یا ***انجمن مقدس ولایتی اصفهان*** تا سال دوم، و پس از آن ***انجمن اصفهان*** (سومین و چهارمین سال) با سردبیری آقا سراج‌الدین صدرجبل عاملی موسوی و نجم‌الواعظین موسوی (که از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ نشر می‌شد) بودند؛ روزنامهٔ کم دوام میرسیدعلی جناب به نام ***الجناب*** (تأسیس در ۱۳۲۴ ق)؛ ***جهاد اکبر*** با سردبیری میرزاعلی آقاخراسانی (۱۳۲۵ ق)؛ ***فرج بعدالشدّة*** که در ۱۳۲۵ ق به اهتمام میرزا نورالدین مجلسی منتشر می‌شد، و برای مدت کوتاهی با عنوان ***انجمن بلدیه*** دوام یافت، و پس از تنها نه یا ده شماره در همان سال بسته شد؛ به‌دنبال این نشریه، ***بلدیّهٔ اصفهان*** را میرزا عباس خان چهارمحالی از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۶ ق انتشار داد؛ ***اصفهان*** (در ۱۳۲۵ ق) و ***نقش جهان***، هر دو با سردبیری حسین اعتلاالدوله که مدتی کارگزار اصفهان بود؛ ***ناقور*** با سردبیری آقامسیح تویسرکانی؛ ***کشکول*** با سردبیری مجدالاسلام کرمانی؛ ***مفتّش ایران***، نشر سیدنورالدین و ابراهیم راه نجات؛ ***نجات وطن***، و ***زاینده‌رود***، نشر ابوالحسن معین الاسلام خوانساری. از جملهٔ منابع، نک: محمدصدر هاشمی: ***تاریخ جرائد و مجلات ایران***، انتشارات کمال، اصفهان (۱۳۶۳ ش)، ج. ۱، صص. ۲۸۸ـ۲۹۳. نیزنک: اوصاف مجمل روزنامه‌های مشروطه طلب اصفهان، نوشتهٔ فروغ‌الزمان نوری اصفهانی: «مطبوعات اصفهان در انقلاب مشروطیت»، در ***نهضت مشروطیت***، ج. ۱، صص. ۲۳۶ـ۲۳۷، گوئل کوهن: ***تاریخ سانسور در مطبوعات ایران***، ج. ۱، صص. ۲۳۶ـ۲۳۷، ج. ۲، صص. ۸۶ـ۸۸. انصاری نسبت به اعمال نظارت آقایان بر پاره‌ای روزنامه‌ها ابراز ناخرسندی کرده است، ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۳۲۵.

76. Barnham to Spring – Rice; No. 38 , 29 March 1907, FO 248/905.

۷۷. نظام‌السلطنه (۱۲۴۸ـ۱۳۲۶ ق) از طایفهٔ کرد مافی فارس بود و زندگی شغلی خود را به‌عنوان منشی سلطان مراد میرزا حُسام‌السلطنه در شیراز و کردَستان آغاز کرد. وقتی در مقام نایب معتمدالملک در یزد خدمت می‌کرد، لقب سعدالملک یافت. زمان تصدی ظل‌السلطان به‌عنوان حاکم فارس، نظام‌السلطنه از طرف امین‌السلطان به حکومت بنادر خلیج‌فارس و مدیر گمرکات بنادر منصوب گردید؛ امین‌السلطان می‌خواست این مناطق را خارج از حوزهٔ قدرت و اختیار ظل‌السلطان نگه‌دارد. او در دوران حکومت‌های مختلف خود و مدت ریاستش بر گمرکات بنادر و اصفهان مال کثیری اندوخت؛ املاک زیادی را در خوزستان بر کرانهٔ رودکارون و دیگر استان‌های جنوب به مالکیت خود درآورد. بریتانیا در برکناری او از حکومت خوزستان، به‌سبب سیاست‌های ناهمسوی او با این کشور، نقش مؤثری ایفا کرد و دستوری در مخالفت با او اعمال کرد که او را از احراز هر مقامی به مدت پنج سال منع می‌کرد. پرسی سایکس که شخصاً کینهٔ وی را به دل داشت در این ماجرا بسیار اثرگذار بود. پس از جلوس مظفرالدین شاه بریتانیا موافقت کرد که ممنوعیت را لغو کند مشروط بر اینکه نظام‌السلطنه منصب و مقامی در ولایات جنوبی عهده‌دار نشود. او ۷۵ ساله بود که به جای نصرالملک، حاکم اصفهان شد و پس از آن به وزارت مالیه رفت. برای شرحی مفصّل از زندگانی شغلی وی، نک: بامداد: ***شرح حال***، ج. ۱، صص. ۴۴۸ـ۴۵۹، و نظام مافی و دیگران: ***خاطرات و اسناد حسین‌قلی‌خان***

نظام‌السلطنه مافی، نشر تاریخ، تهران، ۱۳۶۱ ش. نیز:

FO 251/93, and *Persia, Biographical Notices*; FO 60/395.

78. Barnham to Spring – Rice, No. 42 , 16 March, 1907 , FO 248/905.

79. Barnham to Spring – Rice, 19 April 1907, FO 248/905.

80. Ibid.

۸۱. دربارهٔ استدلال نورالله، نک: نامهٔ او و بحث‌های طولانی جیمز گارلند در مقابل آن، در:

Barnham to Spring – Rice, No. 45 , 19 April 1907, FO 248/905.

نیز نک: خلاصهٔ ماهیانهٔ اخبار اسپرینگ ـ رایس مربوط به فوریهٔ ۱۹۰۵، که ترجمه آن در ***کتاب آبی***، ج. ۱، صص. ۲۸ـ۲۹، آمده است. بارنم، که کمک کرد تا مقدار مختصر پول رسیده از اتحادیهٔ جهانی اسرائیلی را توزیع کند، گزارش داد که «فقر این مردم وصف‌ناپذیر بود»، و چنانچه تحریم از آنها برداشته نشود، به زودی از شهر مهاجرت خواهندکرد.

Barnham to Spring – Rice, No. 56, 18 May 1907; Ibid.

82. Barnham to Spring – Rice, No. 58 , 26 May 1907, FO 248/905.

83. Barnham to Spring – Rice, No. 67 , 15 June 1907, FO 248/905.

84. Barnham to Spring – Rice, decipher,No. 76 , 14 August 1907; and No. 90 , 24 August 1907, FO 248/905.

85. Confidential Diary, No. 53; Lorimer to Spring – Rice; Camp No. 83. 19 September 1907, FO 248/905. Also see: Monthly Summary of June 1907, Confidential print No. 41811, FO 371/301.

86. Barnham to Spring – Rice, 95, 18 September 1907, FO 248/905.

87. Barnham to Spring – Rice, No.105, confidential , 11 November 1907, FO 248/905.

اسپرینگ‌ـرایس در گزارش خود با عبارت «این آقایان لعنتی» اظهارنظر کرده است؛ او از مجلس تهران قول گرفت که چنانچه آقا نورالله به مداخلهٔ خود برضدّ تجار اروپایی ادامه دهد تبعید شود. نیزنک:

Barnham to Spring – Rice, No. 110, 4 December 1907, FO 248/905, and Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251/93.

Also see: the Legation's Monthly Summary for November in

کتاب آبی، صص. ۱۲۶ـ۱۲۷، و ۱۳۳.

۸۸. نسخهٔ این قرارداد (پیمان میان انگلستان و روسیه مربوط به ایران، افغانستان، و تبت، مصوّبِ ۲۳ سپتامبر ۱۹۰۷، در: FO 372/79؛ یا : 881/9139). متن پیمان عمدتاً مرزهای جغرافیایی را تعریف می‌کند و از قبول عدم مداخلهٔ متقابل سخن می‌گوید. منطقهٔ نفوذ روسیه از قصرشیرین، اصفهان، یزد، کاخک تا مرز روسیه ـ افغانستان کشیده می‌شد؛ منطقهٔ بریتانیا از مرز افغانستان ـ ایران، از طریق گزَیک، بیرجند و کرمان تا بندرعباس را دربرمی‌گرفت. تعریف چندان محسوسی از موقعیّت منطقهٔ بی‌طرف وجود نداشت. به‌دنبال این قرارداد پیشنهادهای مکرّری دایر بر اقدامات مشترک سفرای روس و انگلیس مشاهده می‌شد؛ مثلاً، مکاتبات میان نیکلسن و گری، فوریه ۱۹۰۹، CAB37/9834. به‌نظر بریتانیایی‌ها این قرارداد یک «رهنمود خویشتن‌داری» است و مرادشان این بود که هیچ یک از دو قدرت درصدد اخذ امتیاز در منطقهٔ دیگری برنخواهدآمد. این باعث شد که محافل سلطه‌جوتر بلافاصله به اعتراض‌های فوق‌العاده مبالغه‌آمیز زبان بگشایند از بابت ناکامی بریتانیا در تأمین «نتایجی همیشگی افزون بر امتیاز کشتی‌رانی در کارون، ساختن جاده‌ای از اهواز به اصفهان و تهران، و نصب مقداری خطوط تلگراف»

Memorandum respecting the Anglo-Russian Convention, 29 January 1908, in: FO 881/9130. Also: Kazemzadeh: *Britain and Russia,* pp. 497-518; and R.P. Churchill: The Anglo-Russian Convention of 1907, Cedar Rapids, Iowa, (1939)

89. Barnham to Spring-Rice, No. 50, 4 May 1907, FO 248/905. Also See:

Barnham to Spring-Rice, No. 51, 6 May 1907, FO 248/905.
90. Barnham to Spring-Rice, No. 60, 26 May 1907, FO 248/905.
91. Barnham to Spring-Rice, No. 48, telegram, 26 May 1907, FO 248/905.
Barnham to Spring-Rice, No. 66, 12 June 1907, FO 248/905; and Russian news report, December 1907,

در: بشیری: ***کتاب نارنجی***، ج. ۱، ص. ۱۱۵.

92. Barnham to Spring-Rice, No. 71, 22 June 1907, FO 248/905.

انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۳۵۲. دانشور علوی: **جنبش**، ص. ۲۰. برای مقاله‌ای متأخرتر، نک: ***مجلهٔ ترقی***، ش. ٦٢، با عنوانِ «وکیل مادرکُش» چاپ شده در: نجفی: ***اندیشهٔ سیاسی***، ص. ٤٢٦. انصاری می‌گوید این زن می‌خواست از ظلّ‌السلطان طلاق بگیرد. همان، ص. ۳۵۲
بنابر روایات دیگر اکبر میرزا از او پول طلب کرد که با آن به اروپا برود، و او به خانهٔ آقانورالله گریخت و حاضر نبود آنجا را ترک کند. روز ۱۲ ژوئن، به زور وارد خانه شد و پس از مشاجره‌ای تند و پرسروصدا سه گلوله به او زد. زن روز بعد مرد،

Spring – Rice to Grey, 19 July 1907, confidential print. No. 26051, FO 371/304.

باز روایتی دیگر می‌گوید ظل‌السلطان دستور کشتن او را داد و این غریب خان بود که تیرها را زد. چهارده سال بعد، وقتی به مناسبتی اکبر میرزا سعی کرد میان آقا نورالله و حاکم بختیاری میانجی‌گری کند، یک کارمند خشم آلود بریتانیایی در مورد کشته شدن مونس‌السلطنه به ضرب گلوله این‌طور اظهارنظر کرد، «بهتر بود [اکبر میرزا] نورالله را به تیر می‌زد!» یادداشت در حاشیهٔ گزارش کنسولی دربارهٔ اخبار اصفهان؛

No. 32, Ending 7 August 1921, FO 371/504.

93. Nizamal Saltanih, March – June 1907; Nayyir al – Dawlih, June 1907 – February 1908; Ala al – Mulk, February – July 1908; Iqbal al-Dawlih, July 1908 – January 1909.
94. Barnham to Legation; No. 48,telegram, 26 May, No. 62, 8 June 1907, FO 248/905.
95. Barnham to Spring – Rice, No. 76, 3 July, No. 80 , 23 July 1907, FO 248-905.

نیّرالملک عنوان و منصب خود را پس از فوت پدرش پرویز میرزا نیرالملک حاکم نیشابور، در ۱۳۱۵ ق به ارث برد. در ۱۳۰۸ ق، نیّرالملک جوان به حکومت تهران گمارده شد. زمانی‌که به اصفهان مأموریت یافت، احتمالاً پنجاه و هفت هشت ساله بود. او که صاحب املاک مهمی در نیشابور و ولایات دیگر بود، بسیار ثروتمند به‌شمار می‌آمد. او شاهزاده‌ای قاجاری از مکتب قدیم، و مدّعی امتیازات سیاسی و اقتصادی تمامیت خواهانهٔ سلطنتی در حکومت خود بود، ولی هرگز موفق نشد در دوران حکومت کوتاهش در اصفهان پایگاهی محکم یا حتی حدّاقل کنترل به‌دست بیاورد، نک: بامداد؛ ***شرح حال***، ج. ۲، صص. ٨٦ـ٩٠، و

Persia. *Biographical Notices*, FO 60/505.

96. Barnham to Spring-Rice, No. 90, 24 August 1907, FO 248/905. Also see:

دانشور علوی: **جنبش**، ص. ۲.

97. Lorimer to Spring-Rice, Camp No. 83, 19 September 1907, FO 248/905.

گزارش هایی بود که نیروهای داوطلب آقانورالله شامل ۳۰,۰۰۰ نفر مرد بودند، که به‌نظر رقمی نمادین می‌رسد. با این حال، اگر هم فقط بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر بودند، باز توفیق ناچیزی نبود ـ مخصوصاً ظل‌السلطان لاینقطع از نداشتن نیروی نظامی کافی شکوه می‌کرد. مع‌ذلک، نبود مهارت، انضباط و تمرین نظامی و بودجه سرانجام مانع تبدیل قوای داوطلب به نیرویی مؤثر و قابل‌اعتماد گردید.

98. Barnham to Spring-Rice, No. 83, 7 August 1907, FO 248/905.
99. Barnham to Spring-Rice, No. 86, 10 August 1907, FO 248/905.
100. Barnham to Spring-Rice, No. 83, 19 September 1907, FO 248/905.
Barnham to Spring-Rice, No. 102, 29 September 1907, FO 248/905.

101. Barnham to Spring-Rice, No. 47, 27 April 1907, FO 248/905.
102. Barnham to Spring-Rice, No. 56, 18 May 1907, FO 248/905. Also see:
خلاصهٔ اخبار اسپرینگ ـ رایس برای ماه مه، ترجمه شده در: ***کتاب آبی***، ج. ۱، ص. ٥٤.
103. Barnham to Spring – Rice, No. 80 , 23 June 1907, FO 248/905. Also see:
Monthly Summary,in No. 183, Spring – Rice to Grey, 15 August 1907, Confidential print, No. 29491, FO 371/304.
ترجمه‌ای از این سند در: ***کتاب آبی***، ج. ۱، ص. ۷۳.
دربارهٔ موضع [شیخ فضل‌الله] نوری و تفرقه میان جناح‌های روحانی محافظه‌کار و مشروطه‌خواه، نک:
Iran's First Revalution, pp. 184-192, and 161-183.
104. Barnham to Spring – Rice, No. 93 , 11 September 1907, FO 248/905.
105. Aqanoor to Charge d'affairs, No. 34, 30 May 1908, FO 248/937.
106. 11 December 1907 (۱۱ ذیقعده ۱۳۲۵)
107. Barnham to Spring – Rice, No. 117, 28 December 1907, FO 248/905.
108. Barnham to Marling, No.1 , 10 January and No. 2, 11 January 1908, FO 248/937.
109. Marling to Barnham, No. 17, 21 March 1908, No. 19 , 7 April 1908; and Aqanoor to Marling, 25 March 1908, FO 248/937.
شرح قصه‌گونه دربارهٔ بازگشت ظلّ‌السلطان از راه اصفهان: ***آینده***، س. ۱۵، ص. ۷۷.
110. Legation to FO, No. 77 , 27 March 1908, FO 248/928.
111. Aqanoor to Marling, telegram, No. 23, 26 March, No. 20 , 8 April; No. 23 , 15 April 1908 and passim, FO 248/937.
انگیزه‌های کازرونی روشن نیست. طبق بعضی گزارش‌ها، ظلّ‌السلطان مبلغ قابل ملاحظه‌ای به او بدهکار بود؛ این، مع‌ذلک، چیزی را واضح نمی‌کند. نیز نک: خلاصهٔ اخبار مارس ۱۹۰۷، اسپرینگ ـ رایس به گرِی، ترجمهٔ این خلاصه در ***کتاب آبی***، ج. ۱، صص. ٣٤ـ٣٥.
112. Aqanoor to Marling, telegram, No. 64, 1 July 1908, FO 248/937.
۱۱۳. نک: بامداد: ***شرح حال***، ج. ۳، صص. ٢١٤ـ٢١٥.
Aqanoor to Marling, No. 52, 24 July 1908, FO 248/937.
114. Aqanoor to Marling, No. 52, 25 July 1908, FO 248/937.
115. Legation to FO. No. 158, 26 June 1908, FO 248/929. Also see: IOL/P&S/3/440.
۱۱٦. آنگاه او، با ٦٠ میلیون تومان ثروتی که در هند سرمایه‌گذاری کرده، تأمین خواهدبود. بریتانیایی‌ها این رقم را «مبالغه‌ای فاحش» ارزیابی می‌کردند و مدعی بودند که ظل‌السلطان فقط حدود ۳۰۰/۰۰۰ پوند در حساب‌های هند خود دارد.
Legation to FO, No. 142, 16 June 1908: FO 248/929. Legation to FO, No. 182. 15 July 1908 , FO 248/930.
۱۱۷. نک: ***انجمن اصفهان***، ش. ۲۷، ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۲٦.
118. Aqanoor to Marling, No. 39, 17 June 1908, FO. 248/937.
119. Marling to FO, No. 167, 29 June 1908, FO 248/937.
120. Aqanoor to Marling, telegram, No. 59, 17 June 1908, FO 248/937.
نیزنک: گزارشِ غامض و پیچیدهٔ مارلینگ به گری،
General Account of Events, 17 June 1908, FO 248/929.
121. Aqanoor to Marling, No. 39 , 17 June; No. 40, 21 June, and No. 42, 26 June 1908, FO 248/937.
122. Aqanoor to Marling, No. 44, 4 July 1908, FO 248/937.
123. Legation to FO, No. 182, 15 July 1908, FO 248/930.
124. Aqanoor to Marling, No 44, 4 July 1908, FO 248/937.

125. Ibid.
126. Marling to Aqanoor, No. 35, 12 July; No. 36 , 13 July, and No. 37 , 15 July 1908, FO 248/937.
127. Aqanoor to Marling,No. 41, 23 June 1908, FO 248/937.
128. Legation to FO, No. 206, 8 July 1908; No. 146, 19 June 1908, FO 248/929.
129. Marling to Foreign Office, FO 248/929, Aqanoor to Marling, telegram, No. 73, 16 Julu; No, 48 , 19 July; No. 85, 4 August, telegram No. 60, 8 August 1908, FO 248/937.

او سرانجام در ۸ اوت ایران را ترک کرد. دربارهٔ اطمینان‌هایی که به ظلّ‌السلطان داده شد، نک:

Confidential print, No. 30/21, FO 248/930 or IOL/P&S/3/443.

۱۳۰. هیأت نمایندگی بریتانیا گیج شده بود و می‌پرسید آیا «کسی از این ماجرا چیزی شنیده است؟ چرچیل چه فکر می‌کند؟ گمان می‌کنم ظل‌السلطان صرفاً ما را می‌ترساند همان‌گونه که همین کار را وقتی کرد که به ما نوشت «اگر شما کار مرا به سامان نیاورید، بازخواهم‌گشت».

SPC. Aqanoor to Barclay, No 87, 24 October 1908, FO 248/937.

131. Aqanoor to Marling, No. 44, 4 July 1908, FO 248/937.
132. Aqanoor to Marling, No. 47, 11 July 1908, FO 248/937.
133. Aqanoor to Marling, No. 51, 25 July 1908, FO 248/937.

۱۳٤. ۲۰ جمادی‌الاوّل ۱۳۲٦، به امضای آقانورالله، میرزا ابوالقاسم، محمدعلی کلباسی، آقانجفی، محمدرضا دیگران، در:

Aqanoor to Marling, No. 48, 15 July 1908, FO 248/937.

135. Aqanoor to Marling, No. 60, 8 July 1908, FO 248/937.
136. Aqanoor to Marling, No. 44, 4 July , and No. 60, 8 Augunt 1908, FO 248/937.

۱۳۷. که تحت ریاست آقانورالله، و مشتمل بود بر سیدحسن مدرس، علی‌اکبر شیخ‌الاسلام، مسیح‌خان حافظ‌الصحّه، محمد جوباره‌ای، آقاخان محاسب‌الدوله، محمدرضا میرزا رئیس تلگرافخانه، محمدعلی‌خان سرتوپ، و میرزا علی‌اکبرخان سرتیپ، دانشور علوی: **جنبش**، ص. ۲٤.

Aqanoor to Marling, No. 54 , 1 August 1908; FO 248/1937.

۱۳۸. دانشور علوی: جاهای مختلف

۱۳۹. همانجا.

140. Aqanoor to Marling, No. 60 , 8 Auqust 1908, FO 248/937.

۱٤۱. فرمان برای یک شب به اجرا درآمد که طی آن همه چیز آرام بود، به غیر از چند مورد دله دزدی.

Aqanoor to Marling, No. 63 , 15 August and No. 67, 29 August 1908, FO 248/937.

۱٤۲. انواع جرّوبحث‌ها دربارهٔ مالیات‌ها در آن زمان وجود دارد، ولی اطلاعات دقیق بسیار اندک است. ملکزاده، ***تاریخ انقلاب***، ج. ۵، ص. ۱۸۹، مدّعی است اقبال الدوله مالیات‌های چند سال را به زور گرفت. منابع دیگر می‌گویند که اقبال‌الدوله سعی کرد تنها ۵۰ درصدِ آنچه را که مجلس اول در آن زمان مطالبه می‌کرد، دریافت کند، یعنی پنج قران بابت هر خروار جو و گندم.

Isfahan News, No. 35, ending 4 September 1909, FO 248/969.

۱٤۳. هشتم سپتامبر، شباهنگام، این افراد اجتماع کردند: آقاجمال‌الدین (برادر کوچک‌ترِ آقانجفی)، شیخ‌الاسلام، میرزا سیدحسن مدّرس، حاجی میرزا قاسم زنجانی، حاجی میرزا حسن، و پسر مرحوم حاجی سیدجعفر بیدآبادی، آقانجفی به‌علت ناخوشی از حضور در جلسه معذور بود.

Aqanoor to Marling, No. 72, 12 September 1908, FO 248/937.

۱٤٤. مسأله با توجه به برداشت و تفسیری که هم از شورش اصفهان و هم از بازی نمایشی در مخالفت با محمدعلی شده بود، سخت اهمیت داشت.

۱٤۵. دانشوری علوی: **جنبش**، صص. ۲۹ـ۳۱؛ انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۳۵۷؛ ملک‌زاده، ***انقلاب***،

ج. ۵، ص. ۱۹۰. سیرجانی، «بختیاری»، ***ایرانیکا***، ص. ٥٤٤.

146. Aqanoor to Marling, No. 85, 17 October 1908, FO 248/937.

148. Aqanoor to Marling, No. 78, 20 September 1908, FO 248/937.

۱٤۹. تامس جُرج گراهام (۱۸٦۱ـ۱۹۲۲) قبل از آنکه در مقام نایب کنسول، در ژوئن ۱۸۹۸، به تهران برود، سال‌ها در پاریس به سر برده بود. در ژوئیه ۱۹۰۳، به‌عنوان کنسول به شیراز رفت و تا زمان انتصابش به‌عنوان کنسول جنرال اصفهان در مارس ۱۹۰۵ در آنجا ماند؛ مدت خدمت او در اصفهان تا ژوئن ۱۹۱٦ طول کشید. زمانی‌که در مقام کنسول در ۱۹۱۷ به کریت منتقل شد، ایران را ترک کرد.

۱۵۰. سپهر می‌گوید دوم ذیحجه، ملکزاده چهارم ذیحجّه. خلاصهٔ اخباری که بعداً ارسال شد از تاریخ‌هایی که گراهام و سپهر داده‌اند، تبعیت می‌کند.

151. 31 December 1908 (7 zayhajjih 1926) Also *Isfahan News,* No. 1, ending 2 January 1909, FO 248/965.

۱۵۲. سپهر و اسعد: ***تاریخ بختیاری***، ص. ٤٤۹ می‌گویند جمعیت ٤۰۰ نفر بودند.

۱۵۳. ملکزاده: ***تاریخ***، ج. ۵، ص. ۱۹۱. نیز: ناظم‌الاسلام کرمانی: ***تاریخ بیداری***، ج. ۲، ص. ۲۷٤.

۱۵٤. از جمله نظام‌العلما، میرزا عبدالحسین انصاری و عده‌ای دیگر.

۱۵۵. ملکزاده ***تاریخ انقلاب***، ج. ۵، ص. ۱۹۰. سپهر: ***تاریخ بختیاری***، ص. ٤٤۹. اینجا باز ارقام اختلاف دارند؛ ملکزاده می‌گفت نیروهای اقبال‌الدوله چند هزار نفر بودند و افراد اصانلو به ٤۰۰ تن می‌رسیدند. سپهر کلّ قوای اقبال الدوله را ۱,۹۰۰ و نفرات اصانلو را ۱۵۰ ذکر کرده است.

۱۵٦. ۹ ذیحجّه ۱۳۲٦. در میان آنهایی که با ظلّ‌السلطان دیدار کردند امین‌التّجار، شکرالله خان لبنانی و افرادی دیگر بودند، دانشور علوی: **جنبش**، ص ۵۱.

۱۵۷. همانجا.

158. *Isfahan News,* No.1 , and Grahame to Barclay, telegram, No 2. both 2 January 1909, 70248/965.

۱۵۹. ملکزاده: همان، ص. ۱۹۲. دانشوری علوی: **جنبش**، ص ۵۲. انصاری می‌گوید فوج ملایری بازار را غارت کردند.

۱٦۰. بنابه روایت سپهر، پس از مشورت با فتح‌الملک، حاجی غفّارخان و منوچهر میرزا کارگزار تصمیم بر این شد که [برای اقبال‌الدوله] درخواست پناهندگی شود. کنسولگری روس درخواست را ردّ کرد، ولی بریتانیایی‌ها پاسخ مثبت دادند.

161. Grahame to Barclay, telegram, No. 1 , 2 January 1909, FO 248/965.

طبق معمول، ارقام داده شده در منابع مختلف تفاوت فاحش دارند؛ رقم اولیه که در این سند به پوند داده شده ۲۰,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ است، که در آن زمان به دست فرد دیگری به ۲۰۰,۰۰۰ ـ ۵۰۰,۰۰۰ تغییر یافت. منابع روسی مبلغ را فقط ۲۰,۰۰۰ ـ ۵۰,۰۰۰ تومان گفته‌اند. زینویف: ***انقلاب*** ص. ۱۲۹. در این موقع، پسران ظل‌السلطان مصلحت را در آن دیدند خواستار حمایت صریح بریتانیا شوند.

Grahame to Barclay, telegram, No. 4, 4 January 1909, *Isfahan News,* No. 2, ending 9 January 1909, FO 248/965.

۱٦۲. سپهر: همان، ص. ٤۵۳.

163. Grahame to Barclay, Telegrams, No. 3 , 3 January 1909, FO 248/965.

164. Graham to Barclay, telegram, No. 3 , 3 January 1909; telegraphic conversation, 3 January 1909, FO 248/965.

سپهر از ۵۰۰، و گراهام از ۸۰۰ نفر سخن می‌گوید.

۱٦۵. سپهر، همان، ص. ٤۵٤.

166. Isfahan News , No. 6, ending 6 February 1909, FO 248/965.

سپهر، همان، ص. ٤٥٥.

167. Telegram by Sablin, 28 December 1903 / 10 January 1909, in:

بشیری: ***کتاب نارنجی***، ج. ۲، ص. ۷۰. ۱

Isfahan News, No. 2. ending 9 January 1909, and passim, FO 248/965.

168. Grahame to Barclay, telegrams, No. 3 and 6 , 7 January , and telegram No. 7 , 13 January 1909, FO 248/965.

گراهام که صمصام‌السلطنه با او دربارهٔ اینکه چه جواب بدهد مشورت کرد، یادآور شد «متوجه معنای سربسته نشد؛ شاید هیچ پاسخی لازم نبود».

سخنان پر از شعار فرمانفرما که اینجا نقل شد در تضادّ بارز با روایت سپهر از اطمینان دادن‌های فرمانفرما به قاصد صمصام‌السلطنه، حاجی غفارخان قوام الدوله، است که وی را خاطر جمع کرد که او [فرمانفرما] ناتوان‌تر از آن است که در اصفهان به جنگ اقدام کند، و قصد حمله به شهر را ندارد همان‌طور که بر ضدّ تبریز هم حرکتی نکرده بود. سپهر، همان، صص. ٤٥٦ـ٤٥٧.

169. Isfahan News, No – 3 , ending 16 January 1909. Grahame to Barclay, telegram, No. 12 , 11 January 1909, Samsam al-Saltanih to Grahame, 7 Muharram 1327 (30 January) in Graham, 2 February 1909, FO 248/905.

170. Isfahan News, No. 3, ending 16 January 1909. Grahame to Barilay, telegram No. 8 , 8 January 1909, FO 248/965.

سپهر: همان، ص. ٤٥٤.

171. Isfahan News, No. 4, ending 23 January 1909, FO 248/965.

نیزنک: عکاشه: ***تاریخ ایل بختیاری***، صص. ۵۸۷ـ۵۹۳. ملک‌زاده: ***تاریخ انقلاب***، ج. ۵، صص. ۱۹۶ـ۱۹۹.

172. Isfahan News, No. 4, ending 23 January 1909, FO 248/965.

173. Ibid.

۱۷٤. نهایتاً او حتی نشان قدس را از احمدشاه دریافت کرد، شاهی که انتخاب دیگری نداشت جز اینکه وضعیت غیرقابل بازگشت را بپذیرد.

Isfahan News, No. 3, ending 16 January 1909, FO 248/965.

سپهر، همان، ص. ٤٥٤.

175. Isfahan News, No. 2 , ending 9 January 1909 Grahame to Barclay, telegram No.11, 9 January 1909; Isfahan News, No. 4 , ending 23 January 1909, FO 248/965.

176. Isfahan News, Nos, 6 and, ending 6 and 13 February 1909, FO 248/965.

177. Isfahan News, No. 21, Confidential , ending 22 May 1909, FO 248/966.

۱۷۸. منتشر شده در محّرم ۱۳۲۷.

Isfahan news, No. 8, ending 20 February 1909, FO 248/965.

179. Isfahan News , No. 11 , confidential,ending 13 March 1909 , FO 248/965.

180. Ibid.

181. Isfahan News,No. 4 , ending 23 January 1909, FO 248/965.

کتابخانهٔ افنان: ***تاریخ اصفهان***: میرزا اسدالله برای تقریباً ۳۰ سال وزیر مالیهٔ ظلّ‌السلطان بود. منابع بهایی وی را نه بابی که بهایی به شمار می‌آورند. خانهٔ او در شهشهان، که از میرزا علی احمد نهری خریده بود به یک خانهٔ بابی معروف بود. علما احتمالاً به‌سبب ارتباطاتش با دولت آن اندازه برای وی احترام قائل بودند که جرأت نمی‌کردند به او حمله کنند. او پول موردنیاز برای آزادی خود را از حامیان بابی یا بهایی گرفت و برای باز پس دادنِ این پول مجبور شد خانهٔ خود را بفروشد. او در اواخر عمر کور شد، اما تا زمانی‌که مرد (۱۳۳٦ ق) همچنان به کار تبلیغ ادامه داد، و در تخت فولاد نزدیک قبور برادران نهری دفن شد.

182. Isfahan News, Nos, 11 and 14 , confidential, ending 3 April and 13 March 1909 , FO 248/966.
183. Isfahan news , No. 20 , confidential , ending 29 Mary 1909, ibid.
Confidential Diary, Ahwaz, 1-8 and 16-22 August 1909, FO 248/967.

نیز، حاجی سیّاح: ***خاطرات حاجی سیاح***، ص. ٦٢٨.

186. Confidential Diary, Ahwaz, 1-8 and 16-22 August 1909; Samsam al-Saltanih to Grahamt 7 Moharram 1327 (30 January) in Grahame , 2 February 1909, FO 248/967.

۱۸۷. در مورد قرارداد مالمیر خوانین بزرگ و خان‌های کوچک‌تر، این گروه دوم به نوبهٔ خود تأکید کردند که چنانچه خان‌های بزرگ شرایط قرارداد را به اجرا درنیاورند، سر از اطاعت آنها خواهندپیچید، سهم خود را به زور خواهندگرفت و اگر لازم شد، او را به زور اخراج خواهندکرد. خان‌های کوچک‌تر اکنون صمصام‌السلطنه را تهدید می‌کردند که اگر نقش خود را به انجام نرساند آنها نقش خود را تحقق خواهندبخشید.

Lieutenant Ranking, Confidential Diary of Conulate, Ahwaz, for 16-22 August 1909.
188. Isfahan News, No. 35, ending of September 1909, FO 248/967.
189. Isfahan News, No. 9. ending 23 January 1909, FO 248/965.
190 Isfahan News, No. 7, ending 13 February, and No. 15, ending 18 April 1909, FO 248/965 and 966.
191. Isfahan News, No. 17, Confidential, ending 24 April , and No. 21. ending 22 May 1909 , FO 248/966

مهدوی: ***بیان سبل***، ج. ۲، ص. ۵۳.

192. Confidential Diary , Ahwaz, 1-8 Auguat 1909.
193. Isfahan News, No. 51, 25 December 1909 , FO 248/967.
194. Grahame to Barclay, No. 118, 4 December 1909, FO 248/967.

۱۹۵. گراهام صمصام‌السلطنه را «ساده» و «کودک گونه و بسیار معمولی» وصف می‌کرد. گراهام امیدوار بود که اوضاع و احوال ممکن است او را بی‌نیاز کند که برای عزل صمصام فشار بیشتر بیاورد. همانجا.
196. No. 75, 1909 , FO 248/967.
197. Isfahan News, No. 34 , 28 August 1909, FO 248/967.

۱۹۸. ملکزاده: ***تاریخ انقلاب***، ج. ۵، صص. ۱۹۷ـ۱۹۹.

199. Isfahan News , No. 8 , ending 20 February, and No. 11 , Confidential, ending 13 March 1909, FO 248/965 – 66.
200. Isfahan Nows, No. 20 , Confidential, ending 13 March 1909, FO 248/966.
201. Isfahan News, Nos. 21 and 25, confidential, ending 22 May and 19 June 1909, FO 248/966.
202. Isfahan News, No. 23, confidential, ending 5 June 1909 , FO 248/966.

انجمنی‌ها ضمن اینکه تلاش می‌کردند به مصالحه و معامله‌ای با بختیاری‌ها برسند به کمیتهٔ واسط تلگراف کردند و اعلام داشتند که نیروهای خود را متفرق کرده، تلگرافخانه را تحویل داده، و نایب‌الحکومه را پذیرفته‌اند و بنابراین می‌خواستند بدانند چرا نیروهای سلطنتی در کاشان‌اند، چرا تهران تحت حکومت نظامی است، چرا روس‌ها هنوز در تبریز هستند، چرا قانون انتخابات به تأخیر افتاده، و چرا هیچ‌چیز به‌صورتی دیگر نیست؛ از این‌رو تهدید کردند که علیه دولت اقداماتی خواهندکرد. سعدالدوله پاسخ طعنه‌آمیز داد و پرسید چرا چنین است که «از ۲۰۰,۰۰۰ نفر در اصفهان، یک نفر این منطق درست را ندارد که تشخیص دهد نمی‌توان کارها را شتابزده انجام داد»، آن هم در گیرودار بحرانی که هر دولت مشروطه‌خواه در اروپا به حکومت نظامی متوسل می‌شود.

203. Telegram No. 68, 8 May 1909, FO
204. Sardar As’ad to Grahame, 30 Jumadi I 1327, 19 June, telegram No. 9, urgcnt, 28 June

1909, FO 248/966.
205. Isfahan Nows , No. 23, Confidential, ending 5 June 1909, FO 248/966.
۲۰۶. روس‌ها، به‌ویژه، معتقد بودند که بختیاری‌ها از داد و قال‌های شعارگونه و لفاظی‌های ماه‌های گذشته فراتر نخواهندرفت و به‌سبب اختلافات داخلی، در حرکت بر ضد تهران توفیقی نخواهندیافت.
207. Isfahan News, No. 25,confidential, ending 19 June 1909, FO 248/966.
208. Isfahan, No. 26, ending 3 July 1909, FO 248/966.
209. Isfahan News, No. 27, ending 10 July 1909, FO 248/966.
210. Isfahan News, No. 28. ending 17 1909, FO 248/966.
۲۱۱. به‌نظر می‌رسید که در اواخر دهۀ ۱۸۸۰ و اوایل دهۀ ۱۸۹۰، جمال‌الدین واعظ، ملک المتکلّمین، شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی و دولت آبادی‌ها از جمله افرادی بودند که انجمنی سرّی تشکیل داده، و به‌طور مرتب در منازل شخصی دیدار می‌کردند؛ آنها برای ترویج تعلیم و تربیت امروزی مدرسه‌ای تأسیس کرده بودند. ایشان به بدعت گذاری متهم، و بعضی از ایشان از اصفهان تبعید شدند. ملکزاده: ***تاریخ انقلاب***، ج. ۱، صص ۲۵۱ـ۲۵۳.
۲۱۲. او به‌طرزی غیرمعمول از آقانجفی انتقاد می‌کرد و وی را مستبدتر از مستبد می‌خواند، و مانند اکثر معاصران و تاریخ‌نگاران متأخرترِ انقلاب مشروطیت، همدردی‌های نه از ته‌دل با آقا نورالله ابراز می‌داشت و تعریف و تحسین‌های شعارگونه از او می‌کرد. نک: ملکزاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج ۱، صص. ۴۵۲ـ۴۵۳.
213. Isfahan News, No. 33, 31 August 1909, FO 248/967.
۲۱۴. اینکه همیشه گروه‌ها و طرفداران متعصبی در میان جناح‌ها و انجمن‌های مختلف بودند که از تلاش رقابت آمیز ظل‌السلطان برای تخت سلطنت حمایت می‌کردند واقعیتی است مسلّم. مع‌ذلک، مشروطه‌خواهان ادعا می‌کنند که ملک المتکلّمین فقط به نفع ظلِ‌السلطان سخن می‌گفت، زیرا او را به این‌کار مجبور می‌کردند و دیگر اینکه آزادی‌خواهان ظل‌السلطان را هرگز گزینۀ محتملی نمی‌دانستند، حتی بنابه مصالح سیاسی. نک: ملکزاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج. ۱،صص. ۴۴۰ـ۴۴۴. برای آگاهی از نقشه‌های ظل‌السلطان برای تصرّف تاج سلطنتی با استفاده از تلاطم انقلاب و اتحاد با جناح‌های و دسته‌های مختلف، نک: همو، ج. ۲، صص. ۸۵۷ـ۸۵۹.
۲۱۵. ملکزاده: ***تاریخ انقلاب مشروطیت***، ج. ۱، ص. ۴۴۳.
۲۱۶. این مسأله در منابع بریتانیایی به تفصیل بحث شده است. نیزنک: مکاتبات روس‌ها در: احمد بشیری (ویراستار)؛ ***کتاب نارنجی، گزارش‌های سیاسیِ وزارت امور خارجۀ روسیۀ تزاری دربارۀ انقلاب مشروطیت ایران***، نشرنور، تهران (۱۳۸۵ ش)، ج. ۱، صص. ۲، صص. ۱۰۸۵ـ۹۰.
۲۱۷. او تلگرافی از آخوند محمدقاسم خراسانی دریافت کرد که می‌گفت چقدر حضور او در تهران «در این لحظۀ حساس به دین کمک» خواهدکرد. آقانورالله پاسخ داد که از زمان عزل شاه، او به کربلا بیشتر کشش دارد، اما در صورت لزوم می‌تواند به پایتخت بیاید.
Isfahan News, No. 32, ending 14 August 1909 , FO 248/967.
۲۱۸. با اینکه اختلاف نظر چشمگیری وجود داشت بین لندن، که حرکت خان را منتهی به احراز مقامات حکومتی می‌خواست، و دیپلمات‌های حاضر در محل که بسیار منتقد این‌کار بودند و برای آنها دشوار بود که از پسِ تبعات غیرقابل پیش‌بینی مناقشات داخلی بختیاری‌ها برآیند.

خاتمه

۱. این انتصابات را سازمان کنفرانس اسلامی انجام می‌دهد. در عالم اسلام، ایران این عنوان را بسیار تبلیغ می‌کند. اصفهان تصور تاریخی ـ دینی را که از خود دارد از طریق جزوات و اعلامیه‌ها توسط زائرین

اصفهانی ترویج می‌کرد؛ آنها این تبلیغات را در مکه توزیع می‌کردند و سفارت ایران در جاکارتا توضیح داد که هدف این بود که «منزلت اسلامی این شهر به آگاهی همهٔ عالم برسد» و «حوزهٔ علمی عظیم اصفهان» تشویق و تقویت گردد؛ سفارت مذکور اعلام کرد که قبرستان تخت فولاد دومین مکان مقدس جهان بعد از وادی السلام نجف است».

2. From Lascalles, No. 4, 20 February 1893, FO 60/541.
3. To FO, telegram, No. 9, 5 January 1916, FO 248/455.
4. From Foraign Office, decypher, 12 January 1916, FO 248/1155.

۵. قرار شد بختیاری‌ها با این معامله موافقت کنند به این شرط که اگر حکومت ظل‌السلطان را در اصفهان پذیرفتند و او را در شکست دادن آلمان‌ها در فارس کمک کردند، ظل‌السلطان به‌عنوان حاکم کل شیراز منصوب گردد و حکومت اصفهان به یکی از خان‌های بختیاری اعطا شود.

Foreign Office to Lagation, decypher. NO. 117, 10 March 1916, FO 248/1155.

6. From Grey , decypher, No. 146 , 28 March 1916, FO 248/1124.
7. For example see: H.Algar: *The Fusion of the Gnostic and the Political:* www.geocities.com/ahlulbayt+14/khom-fusion.html.

برای سخنان امام‌خمینی (ره):

www.irib.ir/worldsetvice/imam/speech/37.htm#zir8.

فهرست حاکمان اصفهان ۱۱۶۵-۱۳۴۰ق

۱. آصف رستم‌الحکماء، محمدهاشم: ***رستم الحکما***، به کوشش،م. مشیری، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۲. انصاری: ***تاریخ اصفهان وری***، ص. ۲۳۱، می‌گوید وی در ۱۱۹۹ ق کشته شد.
۳. همو: ص. ۲۳۱.
۴. همو ص، ۲۴، ۱۲۲۱؛ اعتمادالسلطنه: ***صدرالتواریخ***، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۹ ش، ص. ۷۷.
۵. بامداد: ***شرح حال***، ج. ۶، ص. ۱۳۱، ج. ۱، ص. ۴۷۹: تاریخ این انتصاب را ۱۲۵۰ ق تعیین می‌کند.
۶. همو ج. ۱، ص. ۴۸۰.
۷. اعتمادالسلطنه: ***تاریخ منتظم ناصری***، دنیای کتاب، به کوشش محمد اسماعیل، رضوانی، تهران، ۱۳۶۳_۱۳۶۷ ش، ج. ۲، ص. ۱۷۲؛ و انصاری: ص. ۲۵۷ تاریخ آغاز را ۱۲۵۴ ق می‌دهد؛ نشر تواریخ، ج. ۲، ص. ۳۸۴ تا ۱۲۵۵. بامداد: ***شرح حال***، ج. ۴، صص. ۱۵۹_۱۶۳.
بامداد: ***شرح حال***، ج. ۴، صص. ۱۵۹ _ ۱۶۳.
۸. همو: همان، ج. ۳، ص. ۳ تاریخ انتصاب و شورش را ۱۲۶۶ ق می‌دهد؛ انصاری: ***تاریخ اصفهان***، و ***منتظم ناصری***، ج. ۳، ص. ۲۰۱ تاریخ ۱۲۶۵ ق را ذکر می‌کنند.
۹. بامداد: ***شرح حال***، ج. ۱، ص. ۳۰۱.

گزیدهٔ کتاب‌شناسی

منابع چاپ نشده و آرشیوها

اتریش

Haus-Hof-and Staatsarchiv, Vienna:
Politisches Archiv. Persien.Turkei. Kriegsarchiv. Nachlässe.

فرانسه

Alliance Israélite Universelle:
Papers related to Isfahan.

آلمان

Archiv des Auswätigen Amts:
Persien 10; 1; 8; et al.
Orientalia Generalia.

بریتانیای کبیر

Public Record Office:
FO 799 Isfahan. FO 248 Consular Reports. FO 249 Letter Books. FO 250 Registers of Correspondence. FO 251 Miscellanea. FO 60 and FO 371, Persia, General Correspondence. FO 416, Persia. FO 881, Persia, Confidential Papers relating to Foreign Affairs. FO 881, Persia. And other sources.

Indian Office:
Letters, L/P&S and other series.
Church Missionary Society: Persian Mission: C/ PE & G2/PE.
Guildhall Library, London: Inchcape, Mss. 27

الف. منابع فارسی و عربی

آدمیت، فریدون، ***فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت***، سخن، تهران، ۱۳۴۰ش.
همو، ***امیر کبیر و ایران***، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۸ ش.
همو، ***شورش بر امتیازنامهٔ رژی: تحلیل سیاسی***، انتشارات پیمان، تهران، ۱۳۶۰ش.
همو، ناطق، هما، ***افکار اجتماعی و سیاسی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار***، نوید، ساربروکن، ۱۹۸۹، مؤسسهٔ اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۹ش.

آصف، رستم الحکما محمد هاشم، ***رستم التواریخ***، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳٤۸ ش.
آقابزرگ تهرانی، محمد محسن، ***طبقات اعلام الشیعه*** ، ویراستار: علینقی منزوی،
ابطحی فروشانی، سید علیرضا، ***ظّل السلطان در عهد ناصری***،پایان نامهٔ چاپ نشدهٔ کارشناسی ارشد، ایران، ۱۳۷۱ ش.
همو، "انجمن ولایتی اصفهان"، در: ***نهضت مشروطیت ایران***، مؤسسهٔ مطالعات تاریخی معاصر ایران، ۱۳۷۸ ش.، ج۱، صص. ۹-۳۵.
ابن الحوقل، ابو القاسم، ***صورة الارض***، به کوشش م. دخویه، ای. ج. بریل، لَیدن، ۱۹۸۳.
ابن الفقیه الهمدانی، احمد بن محمد، ***کتاب البلدان***، به کوشش یوسف الحسن ، مجموعه فی الجغرافیا، معهد تاریخ العلوم العربیّه والاسلامیه ، فرانکفورت، ۱۸۸۷.
ابو نُعَیم اصفهانی، احمد، ***کتاب تاریخ اصبهان: (ذکر اخبار اصبهان)***، ویرایش س. دیدرینگ، لَیدن، ۱۹۳۱.
احتشام السلطنه، ***خاطرات احتشام السلطنه***،به کوشش محمد مهدی موسوی، زوّار، تهران، ۱۳٦٦ ش
احمدی، محمود طاهر، (ویراستار)، ***تلگرافات عصر سپهسالار***، خطّ تبریز، ۱۲۹۵-۹٦، چاپ انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۰ ش.
اشراق خاوری، عبدالحمید، ***کتاب نورَین نّیرین***، [اصفهان]، نشر آثار امری ۱۳۷۷ ش/۱۹۵۸
افنان، میرزا حبیب الله، ***تاریخ امریهٔ فارس و شیراز***، ۱۳۲۱ ش./۱۹٤۲-٤۳
East Lansing: H. Bahai, 2000. http://www.h-net.msu.edu/~bahai/arabic/vol4/shiraz/shiraz.htm
Transl. Ahang Rabbani: *In the Land of Refuge, the Genesis of the Bahai Faith in Shiraz*, copyright 1999 and 2000 A. Rabbani.
افسر، کرامت الله، ***تاریخ بافت قدیمی شیراز***، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
افشار، ایرج (ویراستار)، ***خاطرات و اسناد مستشار الدوله***، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳٦۲ش.
همو، ***سواد و بیاض، مجموعهٔ مقالات***، دهخدا، تهران، مهر ۱۳٤۹ ش.
همو (ویراستار)، ***اوراق تازه یاب مشروطیت و نقش تقی زاده***، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۹ش.
افضل الملک، غلامحسین خان شیرازی، ***افضل التواریخ***، ج.۱، به کوشش سیروس سعدوندیان و منصورهٔ اتحادیه، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳٦۱ ش.
امین الدوله، میرزا علی خان، ***خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله***، به کوشش حافظ فرمانفرماییان، مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۰ ش.
امیری، مهراب، ***زندگانی سیاسی اتابک اعظم***، با مقدمهٔ ابراهیم صفایی، چاپ شرق، تهران، ۱۳٤۷ ش.
انصاری، حاجی میرزا حسن خان شیخ جابر، ***تاریخ اصفهان و ری و همهٔ جهان***، تهران، ۱۳۲۱ ش.
همو، ***آگاهی شهان از کار جهان***، تهران، بی تا.
اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، ***المآثر و الآثار*** ، تجدید چاپ از روی چاپ ۱۳۰٦ ق ، انتشارات کتابخانهٔ سنائی ، بی تا.
همو، ***مرآت البلدان ناصری، به*** کوشش عبدالحسین نوایی و میر هاشم محدّث، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٦۷ش.
همو، ***تاریخ*** منتظم ***ناصری***، ***دنیای کتاب*** ، تهران، ۱۳٦۷ ش.
همو، ***روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه***، به کوشش ایرج افشار، مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵٦ش.
همو، ***صدر التواریخ، شرح حال صدراعظم های پادشاهان قاجار***، انتشارات وحید، تهران، تهران، ۱۳٤۹ ش.
همو، ***تطبیق لغات جغرافیای قدیم و جدید ایران***، به کوشش میر هاشم محدّث، امیر کبیر، تهران، ۱۳٦۳ش.
همو، ***سفرنامهٔ صنیع الدوله*** ،به کوشش محمد گلبن، انتشارات شهر، تهران، ۱۳۵٦ ش.
همو، ***چهل سال تاریخ ایران در دورهٔ پادشاهی ناصرالدین شاه، به*** کوشش حسین محبوبی اردکانی، انتشارات اساطیر، تهران،

۱۳٦۸ ش.
اصفهانی، محمد مهدی بن محمد رضا، ***نصف جهان فی تعریف الاصفهان***، به کوشش منوچهر ستوده، امیر کبیر، تهران، ۱۳٦۸ ش. (یا چاپ قدیم ترِ ۱۳٤۰).
اصفهانی، نورالله، ***رسالهٔ مکالمات مقیم و مَسافر: رساله‌ای در حکومت و اندیشهٔ سیاسی***، به کوشش موسی فقیه حقانی، مؤسسهٔ مطالعات تاریخی معاصر ایران، تهران، ۱۳۸٤ ش.، به کوشش محمد مهدی موسوی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳٦٦ ش.
امام شوشتری، محمد علی، ***تاریخ جغرافیایی خوزستان***، ناشر نامعلوم، ۱۳۳۱ ش.
امین الدوله، فرّخ خان، ***مجموعهٔ اسناد و مدارک فرخ خان امین الدوله***، به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله روشنی (زعفرانلو)، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳٤٦ ش.
ایران، وزارت خارجه، ***مجموعهٔ عهد نامه های تاریخی ایران از عهد هخامنشی تا عصر پهلوی***، تهران، ۱۳۵۰ ش.
ایران، وزارت جنگ، ***ستاد ارتش: تاریخ جاوید***، تهران، ۱۳۲٦ ش.
بامداد، مهدی، ***شرح حال رجال ایران ، قرن های ۱۲ و ۱۳ تا ۱٤***، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۷۱ ش.، ۷ جلد.
بختیاری، علیقلی خان، ***تاریخ بختیاری***، یساولی فرهنگسرا، تهران، ۱۳٦۱ ش.
بشیری، احمد، ***ظلّ السلطان و محمد علی شاه رو در رو، کتاب نارنجی***، ج. ۱، نشر نور، تهران، ۱۳٦٦ ش.
همو، ***گزارش های سیاسی وزارت خارجهٔ روسیه، کتاب نارنجی***، ج.۲، نشر نور، تهران، ۱۳٦٦ ش.
بلاذری، احمد، ***فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران***، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳٦۷ ش.
بلاغی، عبدالحجّه ، ***کتاب اعلات در انساب، به ضمیمهٔ تارخ منار جنبان و قبور پیامبران در ایران***، چاپ حکمت، قم، حدود ۱۳۵۲ ش.
بهرامی دماوندی، اکرم، ***تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی در قرن هفدهم***، وحید، تهران، ۱۳۵٦ ش.
بهرامی، عبدالله، ***خاطرات عبدالله بهرامی از آغاز سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا***، انتشارات علمی، تهران، ۱۳٦۳ش.
بیات، عزیزالله، ***علل و زمینه های پیروزی ها و شکست های ایرانیان***، شورای عالی ***فرهنگ*** و هنر مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، تهران، ۱۳۵۵ ش.
بیانی، خانبابا، ***تاریخ نظامی ایران در دورهٔ صفویه***، ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۱۳۵۳ ش.
تاج پور، محمد، ***تاریخ دو اقلیت مذهبی ***،[نیز زیر عنوان ***یهود و مسیحیت در ایران***]، فراهانی، تهران، ۱۳٤٤ ش.
تاریخ اصفهان، دستنویس چاپ نشده، کتابخانهٔ افنان.
تحویلدار اصفهانی، حسین بن محمد ابراهیم، ***جغرافیای اصفهان، جغرافیای طبیعی و انسانی و آمار اصناف شهر، به کوشش*** منوچهر ستوده، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران، ۱۳٤۲ ش.
تیموری، ابراهیم، ***قرارداد رژی، تمباکو، اولین مقاومت منفی در ایران***، شرکت سهامی کتاب های جیبی، تهران، ۱۳٦۱ ش.
تنکابنی، محمد بن سلیمان، ***قصص العلماء***، به کوشش محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ ش.
همو، ***تذکرةالعلماء***، به کوشش محمد رضا اظهری وغلامرضا پرنده، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲ ش.
ترکمان، اسکندر بیک، ***تاریخ عالم آرای عباسی***، به کوشش احمد اشرف، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر، تهران، ۱۳۳٤ ش.
جمالزاده، محمد علی، "سید محمد علی جمالزاده"، ***راهنمای کتاب***، س. ۱۹، ش. ۱-۳، فروردین-خرداد ۱۳۵۵، صص. ۱٤٦-۱۸٤.

همو، " ترجمهٔ حال سید جمال الدین واعظ"، در: ***یادگار***، ش. ۳، ۱۳۲۹ ش.
همو، ***گنج شایگان***، برلین، ۱۹۱۶–۱۹۱۸
همو، ***گفتگوی خانوادگی دربارهٔ اصفهان***، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳ ش.
همو، ***سر و ته یک کرباس***، ۲ جلد، تهران، بی تا.
همو، ***تاریخ روابط روس و ایران***، مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
جمالزاده، محمد علی؛ امیرعلایی ، شمس الدین؛ وحید نیا ، سیف الدین و دیگران: ***خاطرات سیاسی و تاریخی***، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳٤۸ ش.
جعفری زند، علیرضا، ***اصفهان پیش از اسلام، دورهٔ ساسانی***، تهران، ۱۳۸۱ ش.
جعفریان، رسول، ***دخالت انگلیس در واقعهٔ مشروطه***، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳٦۵ ش.
همو، ***درک شهری از مشروطه: مقایسهٔ حوزهٔ مشروطه خواهیِ*** اصفهان ***و تبریز***، مؤسسهٔ مطالعات تاریخی معاصر ایران، تهران، ۱۳۸۵ ش.
جواهر کلام، علی، ***زاینده رود یا جغرافیای تاریخی اصفهان و جلفا***، ابن سینا، تهران، ۱۳٤۸ ش.
حکیمی، محمود، ***داستان هایی از عصر ناصرالدین شاه***، چاپخانهٔ رشید، تهران، ۱۳٦٦ ش.
خسروی، محمد رضا، ***طغیان نایبیان در جریان انقلاب مشروطیت ایران***، انتشارات به نگار، تهران، ۱۳٦۸ ش.
خورموجی، محمد جعفر، ***تاریخ قاجار***، ***حقایق الاخبار ناصری***، تهران، ۱۳٤٤ ش.
دانشور علوی، نورالله، ***جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری: تاریخ مشروطهٔ ایران***، انتشارات آنزان، تهران، ۱۳۷۷ ش (از روی چاپ ۱۳۷٤).
دِرهوهانیان، هاروتون، ***تاریخ جلفای اصفهان***، ترجمهٔ لیون گ. میناسیان [و. م.ع. موسوی فریدنی]، نشر زنده رود، نقش خورشید، اصفهان، ۱۳۷۹ش.
دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ***نهضت مشروطهٔ ایران بر پایهٔ اسناد وزارت امور خارجه***، تهران، ۱۳۷۰ ش.
دولت آبادی، یحیی، ***حیات یحیی***، ٤ جلد، انتشارات عطار، تهران، ۱۳۷۱ ش.
دولت آبادی، علی محمد، "چند نمونه از فجایع دورهٔ استبداد"، ***وحید***، ش. ۸۰، س. ۳٦ ، ۱۳۵۵ ش .
همو، ***خاطرات سید علی محمد دولت آبادی***، به کوشش هوشنگ دولت آبادی، تهران، ۱۳٦۲ ش.،
رجایی، عبدالمهدی، ***تاریخ مشروطیت اصفهان***، سازمان فرهنگی ـ تفریحی شهرداری اصفهان، ۱۳۸۵ ش.
رحمتی، محمد رضا، ***نقش*** مجتهد ***فارس در نهضت تنباکو***، بنیاد تاریخ انقلاب ایران، تهران، ۱۳۷۱ ش.
زینیویف، ایوان ا.، ***انقلاب مشروطیت ایران، نظرات یک دیپلمات روس***، ترجمهٔ ابوالقاسم اعتصامی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳٦۲ ش.
ساسانی، خان ملک، ***سیاستگران دورهٔ قاجار***، طهوری، تهران، ۱۳۳۸.
لسان السلطنه، عبدالحسین، ***تاریخ بختیاری: خلاصةالآثار فی تاریخ البختیاری***، به کوشش جمشید کیانفر، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷٦ ش.
سجّادی نایینی، مهدی، ***کتابشناسی اصفهان، بخش نخست***، سازمان میراث فرهنگی اصهفان، اصفهان، ۱۳۷۰ ش.
سردار سپه، ***سفرنامهٔ خوزستان***، چاپخانهٔ ارتش، ۱۳۰٤ ش.
سردار ظفر بختیاری، حاجی حسین خان، ***یادداشت ها و خاطرات سردار ظفر بختیاری***، انتشارات یساولی ، تهران، ۱۳٦۲ ش.
سعادات نوری، حسین، "ظلّ السلطان"، در: ***سالنامه***، ۱۳۳۵ ش.
همو، "سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان"، ***یادگار***، ش. ٤–۵، (۱۳۲۷–۱۳۲۸ ش.).
همو، ***ظلّ السلطان***، انتشارات وحید، تهران، ۱۳٤۷ ش.
همو، ***رجال دورهٔ قاجاریه***، انتشارات وحید، تهران، ۱۳٦٤ ش.

سیّاح، حمید، ***خاطرات حاجی سیّاح*** ، به کوشش سیف الله گلکار، مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.
سیّاح، محمد علی، ***خاطرات حاجی سیاح یا دورهٔ خوف و وحشت***، به کوشش حمید سیّاح و سیف الله گلکار، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.
شریف کاشانی، محمد مهدی، ***واقعات اتّفاقیه در روزگار***، به کوشش منصورهٔ اتحادیه و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ، تهران، ۱۳۶۲ ش.
شعار، جعفر، (شارح) ***تحلیل سفرنامهٔ ناصرِ خسرو***، همراه با متن ***سفرنامه*** به چاپ انتقادی، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۱ ش.
شمس، مهری، متّقی، محمد، ***بررسی زیورآلات زنانِ اصفهان***، سازمان میراث فرهنگی، اصفهان، بی تا.
شمیم، علی اصغر، ***ایران در دورهٔ سلطنت قاجار***، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲ ش.
شیرازی، میرزا صالح، ***مجموعهٔ سفرنامه های میرزا صالح شیرازی***، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۴ ش.
شیرازی، احمد بن شهاب الدین ابی الخیر زرکوب، ***شیرازنامه***، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۶۲ ش.
شقاقی، میرزا مهدی ممتحن الدوله، رجال ***وزارت خارجه در عصر ناصری و مظفّری***، به کوشش ایرج افشار با همکاری حسین‌قلی خان شقاقی در بخش نخستین، اساطیر، تهران، ۱۳۶۵ ش.
شهاب، فروغ، ***سه هزار و یک شب***، کتابسرا، تهران، ۱۳۶۸ ش.
"صارم الدوله"، در ***انجمن تاریخ***، ش.۴، خرداد ۱۳۵۰.
صدر هاشمی، محمد، ***تاریخ جراید و مجلاّت ایران***، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۳ ش.
صفائی، ابراهیم، ***اسناد سیاسی دورهٔ قاجاریه***، چاپ شرق، تهران، ۱۳۴۶ ش.
همو، ***گزارش های سیاسی علاء الملک***، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ ش.
همو، ***پنجاه نامهٔ تاریخی***، انجمن تاریخ، تهران، بی تا.
همو، ***اسناد نویافته***، چاپ شرق، تهران، ۱۳۴۹ ش.
همو، ***نامه های تاریخی***، بابک، تهران، ۱۳۵۵ ش.
همو، ***نخست وزیران ایران***، انجمن تاریخ، تهران، ۱۳۵۱ ش.
همو، ***یک صد سند تاریخی***، انتشارات انجمن تاریخ، تهران، ۱۳۵۲ ش.
همو، ***رهبران مشروطه***، انتشارات جاویدان، علمی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
همو، ***خاطره های تاریخی***، کتابسرا، تهران، ۱۳۶۸ ش.
ضیغم الدوله بختیاری، اسکندر خان عکّاشه، ***تاریخ ایل بختیاری***، به کوشش فرید مرادی، انتشارات فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۵ ش.
طرب، ابوالقاسم ***محمد*** نصیر، ***دیوان طرب***، به کوشش جلال الدین همایی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۲ ش.
ظلّ السلطان، ***تاریخ سرگذشت مسعودی، زندگانی و خاطرات ظلّ السلطان***، بابک، تهران، ۱۳۶۲ ش.
ظلّ السلطان، مسعود بن ناصرالدین، ***خاطرات ظلّ السلطان***، ۳ جلد، به کوشش حسین خدیو جم، اساطیر، تهران، ۱۳۶۸ ش.
همو، ***سفرنامهٔ اصفهان***، نسخهٔ دستخط در کتابخانهٔ سپهسالار.
عابدی، حسن، ***اصفهان از لحاظ اجتماعی و اقتصادی***، اصفهان [؟]، ۱۳۳۴ ش.
عاصمی، م. [مترجم و تهیه کننده]، ***ایران در یک صد و سیزده سال پیش: با شرح و تصویر. بخش نخست، اصفهان***، تهران، ***۱۳۵۵ ش***. [تصاویر از ارنست هولستر، عکاس ماهر آلمانی که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمد].
عاقلی، باقر، ***روزشمار تاریخ ایران ، از مشروطه تا انقلاب***، نشر گفتار، تهران، ۱۳۶۹ ش.

عسکرانی، محمد رضا، **نقش** مردم ***اصفهان در نهضت مشروطیّت ایران***، نوشته، اصفهان، ۱۳۸٤ ش.
عشقی، خانک، ***سیاست نظامی روسیه در ایران، ۱۷۹۰-۱۸۱۵***، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
عماد، حسن، ***شیراز در گذشته و حال***، اتّحادیهٔ مطبوعاتی فارس، شیراز، ۱۳۳۹ ش.
فریدالملک همدانی، میرزا محمد علی خان، ***خاطرات فرید***، به کوشش مسعود فرید، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳٥٤ ش.
قاضی اصفهانی، عبدالکریم بن مهدی، ***تذکرهٔ القبور، اشعار و مثنویات***، به کوشش باقری بهبهانی، انتشارات کتابخانهٔ مرعشی، قم، ۱۳۷۱ ش.
Generalstab des persischen Heere Komitee zur Geschichte,
یک صد و پنج سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، تهران، ۱۳٤۸ ش.
قائم مقامی، جهانگیر، ***تاریخ تحولات سیاسی نظامی ایران***، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۲٦ ش.
قوانلو، ج. ***تاریخ نظامی ایران*** ، ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۵ ش.
کتابی، محمد باقر، ***رجال اصفهان در علم و عرفان و ادب و هنر***، انتشارات گلها، اصفهان، ۱۳۷۱ ش.
همو، ***رجال اصفهان: شامل رجال فقه و اصول و حدیث و تفسیر، رجال حکمت و فلسفه و عرفان و تصوّف***، گلها، ۱۳۷۵ ش.
کسروی، احمد، ***تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان***، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۳۰ ش.، چاپ سوم.
همو، ***تاریخ مشروطهٔ ایران***، ۲ جلد، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳٦۳ ش.
کلباسی، علی، ***اقتصاد شهر اصفهان***، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ ش.
کوزاکوفسکی، و. ا.، ***خاطرات کلنل کوزاکوفسکی***، ترجمهٔ عباسقلی جَلی، کتاب های سیمرغ، ۱۳۳۵ ش.
کوهن، گوئیل، ***تاریخ سانسور در مطبوعات ایران***، آگاه، تهران، ۱۳٦۳ ش.
لِسان الملک سپهر، محمد، ***ناسخ التواریخ***، امیر کبیر، تهران، ۱۲۷۹-۱۳۱۹ ق.
لَوی، جبیب، ***تاریخ یهود ایران***، ۳ جلد، بروخیم، تهران، ۱۳۳٤ ش.
مجد الاسلام کرمانی، احمد، ***تاریخ انحلال مجلس. فصلی از تاریخ انقلاب مشروطیّت ایران***، اصفهان، ۱۳۵۱ ش.
همو، ***تاریخ انقلاب مشروطیّت ایران***، به کوشش محمود خلیل پور، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ۱۳٤۷ ش.
محلاتی شیرازی، صدرالدین، ***دارالعلم شیراز***، کتابفروشی معرفت، ۱۳٤۱ ش.
محمود، محمود، ***تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی***، انتشارات اقبال، ۱۳٦۷ ش.، مجلدات ۱-۸، تهران
۱۳۵۱ ش.
مدرّس، محمد علی، ***ریحانهٔ الادب***، ٦ جلد، چاپخانهٔ سعدی، تهران، ۱۳۲٦ ش.
مرعشی صفوی، محمد خلیل، ***نجم التواریخ بعدِ نادری***، تهران، ۱۳۲۸ ش.
همو، ***نجم التواریخ: در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ هجری قمری***، به کوشش عباس اقبال، شرکت سهامی چاپ، تهران، ۱۳۲۸ ش.
مستوفی قزوینی، حمدالله، ***نزهة القلوب***، به کوشش گای لسترنج، بریل، لَیدن، ۱۹۱۵ (تجدید چاپ: انتشارات تاریخ علوم عربی-اسلامی، دانشگاه فرانکفورت، ۱۹۹۳).
مستوفی، عبدالله، ***شرح زندگانی من، یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه***، زوّوار، تهران، ۱۳۷۱ ش.
مشار، خانبابا، ***مؤلفین کتب فارسی و عربی***، ٦ جلد، چاپخانهٔ رنگین، تهران، ۱۳٤۰-۱۳٤٤ ش.
مشیر الدوله، حسین خان، ***اسناد بر گزیده از سپهسالار، ظل السلطان، دبیر الملک***، به کوشش ابراهیم صفائی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۵۵ ش.
مهدوی، مصلح الدین، ***اوضاع اجتماعی نیمهٔ قرن اخیر: داستانهای پنج سال***، وحید، تهران ، ۱۳٤۸ ش.
همو، ***بیان المناقب: در احوالات عالم جلیل، صاحب مناقب و مآثر حاجی سید محمد باقر حجّة الاسلام شفتی***

بید آبادی، کتابخانهٔ مسجد سیّد اصفهان، اصفهان، ۱۳۶۸ ش.
همو، ***بیان سُبل الهدایهٔ*** ؛ تجدید چاپ ذیل عنوان: ***تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر***، ۳ جلد، نشر الهدایهٔ، قم، ۱۳۶۷ ش.
همو، ***خاندان شیخ الاسلام اصفهان در طول چهار صد سال***، انتشارات گلبهار، اصفهان، ۱۳۷۱ ش.
همو، ***لسان الارض یا تاریخ تخت فولاد***، انجمن کتابخانه های عمومی، اصفهان،۱۳۷۰ ش.
همو، ***تذکرهٔ القبور، یا دانشمندان و بزرگان اصفهان***، نشر کتابفروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳۴۸ ش.
همو، ***تذکرهٔ الشعرای معاصر اصفهان***، کتابفروشی تأیید، اصفهان، ۱۳۳۴ ش.
معتضد، خسرو، ***ظلّ السلطان، از فراموش خانه تا گنجینهٔ خسروی***، نشر البرز، تهران، ۱۳۸۰ ش.
معلّم حبیب آبادی، محمد علی، ***مکارم الآثار در احوال رجال دورهٔ قاجار***، ۵ جلد، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۲ ش.
معیّر الممالک، دوستعلی خان، ***رجال عصر ناصری؛ تاریخ ایران***، تهران، ۱۳۶۱ ش.
مقتدر، غلامحسین، ***تاریخ نظامی ایران***، دانشکدهٔ افسری، تهران، ۱۳۱۸ ش.
مقدسی، محمد بن احمد، ***احسن التقاسیم فی معرفهٔ الاقالیم***، ترجمهٔ علی نقی منزوی، شرکت مؤلفین و مترجمین ایران، ۱۳۶۱ ش.، چاپ اول.
مقصود، جواد، ***فهرست نسخه های خطّی کتابخانه های عمومی اصفهان***، وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۹ ش.
ملک آرا، عباس میرزا، ***شرح حال عباس میرزا مُلک آرا***، به کوشش عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۶۱ ش.
ملکزاده، مهدی، ***تاریخ انقلاب مشروطّیت ایران***، ۲ جلد، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
همو، ***زندگانی ملک المتکلّمین***، علمی ، تهران، ۱۳۲۵ ش.
ممتحن الدوله، میرزا مهدی خان و میرزا هاشم خان، ***رجال وزارت خارجه***، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۵ ش.
منشی، حسین، ***سفرنامهٔ اصفهان***، تهران، نسخهٔ خطی چاپ نشده، ۲۸ شعبان، بی تا.
منصوری، ذبیح الله، ***فراموش خانه یا فراماسونی در جهان***، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۸ ش.
مؤسسهٔ مطالعات تاریخی معاصر ایران، ***تاریخ معاصر ایران***، تهران، ۱۳۷۶– ش.
میرزایی درّه شوری، غلامرضا، ***بختیاری ها و قاجاریه***، انتشارات ایل، شهرکرد، ۱۳۷۳ ش.
میر عظیمی، نعمت الله، ***اصفهان، زادگاه جمال و کمال***، نشر گلها، اصفهان، ۱۳۷۹ ش.
میریان، عباس، ***جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان***، تهران، ۱۳۵۲ ش.
نادر میرزا، شاهزاده، ***تاریخ و جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز***، به کوشش غلامرضا طباطبیی مجد، انتشارات ستوده، تبریز، ۱۳۷۳ ش.
ناصرالدین شاه، ***روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان***، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، ۲ جلد، انتشارات سازمان اسناد ملّی، تهران، ۱۳۷۱ ش.
ناصر خسرو، ***سفرنامه***، متن فارسی و ترجمهٔ فرانسه: سی. شِفر، پاریس، ۱۸۸۱.
ناطق، هما، ***بازرگان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو ، بر پایهٔ آرشیو امین الضرب***، انتشارات خاوران، پاریس، تهران، ۱۳۸۲ ش.
ناظم الاسلام کرمانی، محمد، ***تاریخ بیداری ایرانیان***، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶ ش.
نجفی اصفهانی ، محمد تقی بن محمد باقر، ***هذا کتاب عنایات الرضویه***، دارالطباعه سیّد المرتضی، تهران، ۱۳۱۹ق.
همو، ***هذا کتاب دلائل الاصول***، تهران، ۱۳۰۸ ق.

همو، ***هذا کتاب حقایق الاسرار و علی هامش کتاب اسرار الزیاره و برهان الانابه***، تهران، ۱۲۹٦ ق.
همو، مترجم، ***ابو جعفر محمد بن علی بن علی بن حسین بن بابویه قمی، شیخ صدوق.***
نجفی، موسی، ***اندیشهٔ تحریم در تاریخ ایران: متون ، مبانی و تکوین*** ، بنیاد پژوهش های اسلامی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۱ ش.
همو، ***حُکم نافذ آقا نجفی***، قم، ۱۳۷۱ ش.
همو، ***اندیشهٔ سیاسی و تاریخی نهضت بیدارگرانهٔ حاجی آقا*** نورالله ***اصفهانی***، ناشر: نامعلوم، تهران،۱۳٦۹ ش.
نجم الملک، حاجی عبد الغفار، ***سفرنامهٔ خوزستان***، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳٤۲ ش.
نجمی، ناصر، ***ایران در میان طوفان، یا شرح زندگانی عباس میرزا در جنگهای ایران و روس***، معرفت، تهران، ۱۳۳۷ ش.
نصر، سید تقی، ***ایران در برخورد با استعمارگران از آغاز قاجاریه تا مشروطیّت***، شرکت مؤلفین و مترجمین، تهران، ۱۳٦۳ ش.
نصیری، محمد رضا، ویراستار، ***اسناد و مکاتبات تاریخی ایران قاجاریه***، مؤسسهٔ کیهان، تهران، ۱۳٦٦ ش.
نظام السلطنه مافی، حسین‌قلی خان، ***خاطرات و اسناد حسین‌قلی خان نظام السلطنه***، به کوشش منصوره اتحادیه نظام مافی و دیگران، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳٦۲ ش.
نور صادقی، حسین، ***اصفهان، مشتمل بر چهار فصل***، چاپخانهٔ سعادت، تهران، ۱۳۱٦ ش.
نوّاب وکیل، سید محمد رضوی، ***خاطرات نوّاب وکیل***، به کوشش اکبر قلمسیاه، انتشارات گیتا، تهران، ۱۳۷۸ ش.
نیکیتین، ب.، ***خاطرات و سفرنامهٔ موسیو ب. نیکیتین*** ، ترجمهٔ علی محمد فره وشی، کانون معرفت، تهران، ۱۳۲٦ ش.
ورَهرام، غلامرضا، "دارالسلطنهٔ اصفهان"، در ***مجلّهٔ علمی پژوهش***، ش. ۳، ۱۳۷۱ ش.
ولایتی، علی اکبر، ***تاریخ روابط خارجی ایران در دوران ناصرالدین شاه و مظفّرالدین شاه***، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه، ***گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیّت***، به کوشش سعید وزیری و دیگران، نشر نقره، تهران، ۱۳٦۳ ش.
همو، ***خاطرات و خطرات: توشه ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه ای از دورهٔ زندگانی من***، شرکت چاپ رنگین، تهران، ۱۳٤٤ ش. [نیز کتابفروشی زوار، ۱۳٤٤ ش.]
همایی، جلال الدین، ***برگزیدهٔ دیوان سه شاعر اصفهان: از خاندان همای شیرازی، ملک الشعرا محمد حسین عنقا، ملک الادبا محب الدین محمد سها، محمد نصیر ابوالقاسم طرب***، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳٤۳ ش.
هنرفر، لطف الله، ***گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، آثار باستانی و الواح و کتیبه های تاریخی در استان اصفهان***، کتابفروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳٤٤ ش.
همو، ***اصفهان در دورهٔ*** جانشینان ***تیمور***، انتشارات هنر و مردم، اصفهان، ۱۳۵۵ ش.
همو، ***اصفهان***، کتابهای جیبی با همکاری انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵٦ ش.، چ. دوم. [نیز انتشارات علمی، ۱۳۸٦ ش].
یاقوت بن عبدالله حَموی، ***معجم البلدان***، به کوشش ووستنفلد، ٦ جلد، بروک هاوس، لایپزیک، ۱۸٦٦.

ب. منابع لاتین:

Abrahamian, Ervand, *Iran between Two Revolutions;* Princeton University Press, New Jersey, (1982), p. 73.
Abrahamian, Roubene; *Dialectes des Israélites de Hamadan et d'Ispahan, et Dialectes de Baba*

Tahir, Adrien-Maisonneve, Paris, 1936.

Adamec, Ludwig Warren (ed.), *Historical Gazetteer qf Iran;* Akademische Druck- und Verlagsanstalt, Graz, 1976.

Adler, Elkan, *Jews in Many Lands,* The Jewish Publication Society of America, 1905. Afzal, Ghulam Husayn al-Mulk: *Afzal al-Tavar'Ikh;* Nashr-i Tarikh-i Iran, Tihran, 1361 [1982] .

Afary,Janet, "Civil Liberties and the Making of Iran's First Constitution," *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East,* vol. 25, no. 2, 2005, p.345

Afary, Janet, *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democrcary* & *the Origins qf Feminism;* Columbia University Press, New York, 1996.

. Ainsworth, William Francis, *A Personal Narrative of the Euphrates Expedition;* Kegan Paul, Trench, & Co., London, 1888.

f -Ainsworth, William Francis, *The River Karun. Opening to British Commerce;* W H. Allen and Company, London, 1890.

Aitchison, C.U (ed.), *A Collection of Treaties, Engagements, and Sanads Relating to India and Neighbouring Countries;* Revised and continued up to 1929. Mittal Publications, Dehli 1983.

Algar, Hamid, *Religion and State in Iran, 1785-1906; The Role of the Ulama in the Qajar Period;* University of California Press, Berkeley, Los Angeles, 1969 .

Amanat, Abbas (ed.), *Cities and Trade: Consul Abbott on the Economy and Society of Iran* 1847-1866; Ithaca Press, London, 1983 .

Amanat, Abbas, *Pivot of the Universe: Nasir al-Din Qajar and the Iranian Monarchy 1831-1896;* University of California Press, Berkeley, 1997.

Amanat, Abbas, *Resurrction and Renewal. The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850;* Cornell University Press, Ithaca and London, 1989.

Amir Ahmadi, Hooshang and Salah S. EI-Shakhs (eds.), *Urban Development in the Muslim world;* Center for Urban Policy Research, New Brunswick, 1993.

Ansari, Mustafa, *The History of Khuzistan,* 1878-1925, *A Study in Provincial Autonomy and Change;* Ph.D. Thesis, University of Chicago, 1974.

Arasteh R., "The Character, Organization and Social Role of the Lutis (Javan Mardan) in the Traditional Iranian Society of the 19th Century," *Journal of the Economic and Social History of the Orient,* no. 4,1961, pp. 47-52.

Arberry, A. j., *Shiraz; Persian City of Saints and Poets;* University of Oklahoma Press, Norman, 1960.

Arjomand, Said Amir (ed.), *Authority and Political Culture in Shi'ism;* State University of New York Press, Albany, 1988.

Arjomand, Said Amir, *The Shadow of God and the Hidden Imam: Religion, Political Order, and Social Change in Shi'i Iran from the Beginning to 1980;* University of Chicago Press, Chicago, 1984.

Arjomand, Said Amir, *The Turban for the Crown, The Islamic Revolution in Iran;* Oxford University Press, New York, Oxford, 1988.

Army, General Staff of the Iranian, *Tarikh-i Artish-i Nuvin-i Iran;* Chapkkhanih-yi Artish, Tihran, n.d.

Arnold, Arthur, *Through Persia by Caravan;* Harper Brothers, New York, 1877. -

Aubin, Eugene, *La Perse d'aujourdhui: Iran, Mesopotamie;* A Colin, Paris, 1908.

Bacher, Wilhelm, *Les Juifs de Perse au XVIIe et au XVIIIe siecles d'aprés les chroniques poetiques de Baba B. Loutf et de Baba B. Farhad;* A Durlacher, Paris, 1907.

Baha'ullah, *Lawh-i Burhan, 'Tablet of the Proof,* in: *'Tablets of Baha'ullah, Revealed After the Kitab-i Aqdas;* Baha'i Publishing Trust, Wilmette, 1988.

Baha'ullah, *Lawh-i Ibn-i Dhz'b,* translated by Soghi Effendi: *Epistle to the Son qf the* wolf; Baha'i Publishing Trust, Wilmette, 1988.

Bakhash, Shaul, *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars, 1858-1896;* Ithaca Press, London, 1978.

Balyuzi, H.M., *Eminent Bahais in the time of Bahaullah;* G. Ronald, Oxford, 1985.

Barbaro, Josafa; Contarini, Ambrosio, *Travels to'Tana and Persia by Josafa Barbaro and Ambrosio Contarini;* translated by: William Thomas, Hakluyt Society, London, 1873.

Baron, Salo Wittmayer, *A Social and Religious History of the Jews;* 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press, New York, 1983.

- Barthold, W, *An Historical Geography of lran;* Translated by Svat Soucek, edited with an introduction by C.E. Bosworth, Princeton University Press, New Jersey, 1984.

Baster, AS]., *The International Banks;* P.S. King and Son, London, 1935.

Bayat, Mangol, *Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution qf 1905-1909;* Oxford University Press, Oxford, New York, 1991.

Beth Hillel, D., *Unknown Jews in Unknown Lands;* Fischel, W (ed.) Ktav Publishing House, New York, 1973.

Bell, James, *A System qf Geography, Popular and Scientific, or a Physical, Political and Statistical Account of the World and its Various Divisions;* Fullarton & Co., Glasgow, 1832, vol. IV; p.320.

Ben Zvi, Y, "Te'udot le-Toldot Yehudey Paras bi-Ymey ha-Shah Nasir aI-Din" in:

Mehqarim u-Meqorot; Ben Zvi,Jerusalem, 1966, pp. 335-348.

Benjamin,J.J., *Acht Jahre in Asien und Afrika;* published by the author, Hannover, 1858.

Benjamin, of Tudela, *Die Reisebeschreibungen des R. Benjamin von Tudela, und Markus N.Adler,* nach drei Handschriften, aus dem 13. und 14. Jahrhundert stammend, und altern Druckwerken ediert und ubersetzt, mit Anmerkungen und Einleitung von Eleazar Grunhut und Markus N. Adler;Jerusalem,J. Kaufmann, Frankfurt *a/M., 1903.*

Bird, Isabella, *Journeys in Persia and Kurdistan, Including a Summer in the upper Karun Region and a Visit to the Nestorian Rayahs;* 2 vols.,John Murray, London, New York, 1891, vol. I, p. 273.

Blake, G. H. and Lawless, R. 1. (eds.), *The Changing Middle Eastern City;* Croom Helm,

London, Barnes and Noble Books, New York, 1980.

Blau, Otto, *Die Commerciellen Zustiinde in Persien;* Hofdruckerei, Berlin, 1858.

Briggs, Asa, *Victorian Things;* Chicago University Press, Chicago, 1989.

Browne, Edward Granville, *A Year Amongst the Persians;* A & C Black, London, 1893 (reprinted 1926 and 1993).

Browne, Edward Granville, *Materials for the Study of the Babi Religion;* Cambridge University Press, Cambridge, 1981.

Browne, Edward Granville, *The Persian Revolution of* 1905 1909; Cambridge University Press, Cambridge, 1910.

Browne, Edward Granville, *The Political Poetry of Modern Persia;* Cambridge University Press, Cambridge, 1914.

Browne, Edward Granville, *The Press and Poetry of A modern Persia;* Los Angeles, Kalimat Press, 1983, reprint of 1914 edition by University of Cambridge Press.

Bruyn, Cornelius de, *Travels into Muscovy, Persia, and part of the East Indies;* 2 vols., Bettesworth, London, 1737.

Buckingham,].S., *Travels in Assryria, Media, and Persia, including a Journey from Baghdad by Mount Zagros, to Hamadan, the Ancient Ecbatana, Researches in ispahan and the Ruins of Persepolis;* 2 vols., Henry Colburn and Richard Bentley, 1830.

Burrell R. (ed.), *iran Political Diaries* 1881-1963, Archives Edition, London, 1997.

Busse (transl.), Heribert, *History of Persia under Qajar Rule, Translation of Farsnamih-yi Naseri;* by Hasan Fasa'i, London, New York, 1972.

C. Barbier de Meynard, *Dictionnaire Geographique, Historique et Litteraire de la Perse et des contres adjacentes;* Imprimerie Imperiale, Paris, 186 I .

Chardin, Sir John, *A Journey to Persia: Jean Chardin's Portrait of a 17th century Empire;* 1.B. Tauris Publishers, New York, 1996.

Chardin, Sir John, *Sir John Chardin's Travels in Persia;* introduced by Sir Percy Sykes, Argonaut Press, London, 1927.

Chardin, John, *Voyages du chevalier Chardin en Perse, et autres lieux de l'Orient, enrichis d'un grand nombre de belles figures en taille-douce, representant les antiquites et les choses remarquables du pays;* (ed.) L. Langlés, Le Normant, Imprimeur-libraire, Paris, 1811.

Chirol, Valentine, *The Middle Eastern Question or Some Political Problems of Indian Defence;* John Murray, London, 1903 .

Christensen, P, *The Decline of Iranshahr, irrigation and Environments in the History of the Middle East,* 500 *BC to AD 1500*, Museum Tusculanum Press, University of Copenhagen, 1993.

Church Missionary Society, *A Manual Outlining its History, organization, and Commitments;* The Highway Press, London. n.d.

Church Missionary Society, *From Month to Month, a Letter for Leaders, 1897-1904;* CMS, London, n.d.

Church Missionary Society. *Hospitals Overseas;* CMS, London 1936.

Church Missionary Society, *One Hundred Years, Being the Short History qf the Church Missiollary Society;* CMS, London, 1899.

Chyle, Franz, "Persien unter Nassr-Eddin-Shah," in: *Strefleeurs österreichische Militarische Zeitschrift;* vol. 4, Vienna, Wilhelm Braunmüller, 1892.

Clarke, John Innes, *The Iranian City of Shiraz;* [Durham, Eng] Dept. of Geography, University of Durham, 1963.

Cohen, Mark, "What was the Pact of Umar? A Literary-Historical Study," *Jerusalem Studies in Arabic and Islam,* no. 23, 1999, pp. 100-157.

Cohen, Mark, *Under the Crescent and the Cross;* Princeton University Press, Princeton, 1994.

Cole, Juan, "Indian Money and the Shi'i Shrine Cities of Iraq, 1786-1850," *Middle East Studies,* vol. 22, "0. 4, 1986.

Cole,Juan, *Colonialism and Revolution in the Middle East, Social and Cultural Origins of Egypt's 'Urabi Movement;* Princeton University Press, Princeton, 1993.

Cole, Juan, *Comparing Muslim Societies: Knowledge and the State in a World Civilization;* University of Michigan Press, Ann Arbor, 1992.

Cole, Juan, *Roots qf North Indian Shi'ism in Iran and Iraq;* University of California Press, Berkeley, 1988.

Cole, Juan; Keddie, Nikki (eds.), *Shi'ism and Social Protest;* Yale University Press, New Haven, 1986.

Confino, Albert, "La Communatué Juive d'Ispahan," *Revue des Ecoles de L'Alliance Israelite,* No. 3, (Oct. Dec.), 1910, pp. 185-189.

Confino, Albert, *L'Action de L'Alliance Israelite en Perse,* Imp. Charras Alger, n. d.

Confino, Albert. "La Communatue Juive d'Ispahan," *Revue des Ecoles de L'Alliance Israelite,* No. 3 (Oct.-Dec.), 1901, p. 186.

Crow, Francis Edward, "English Enterprise in Persia," *The Nineteenth Century,* 41, Gan.1897).

Curzon, George Nathaniel, "Leaves from a Diary of a Journey on the Karun River," *Fortnightly Review;* vol. 53, 1890.

Curzon, George Nathaniel, *Persia and the Persian Question;* 2 vols., Longmans and Green, London, 1892.

Dabashi, Hamid, "Mir Damad and the Founding of the 'School of Isfahan," in: Sayyid Hossain; Leaman, O., *History qf Islamic Philosophies;* Routledge, London, 1996.

Davenport-Hines, *Capital Entrepreneurs and Profits;* Introduction by Theo Barker, F. Cass, London, 1990.

Dumont, Paul and Georgeon, Francois, *Villes Ottomanes a la Fin de l'Empire;* Editions L'Harmattan, Paris, 1992.

Edward Stack, *Six Months in Persia;* 2 vols., vol. 2, Sampson Low etc., London, 1882.

Effendi, Soghi, *God Passes By;* willmette, Illinois, 1944.

Ehman, Dieter, *Bakhtiaren, Persische Bergnomaden im Wandel der Zeit;* L. Reicher Verlag, Wiesbaden,1975.

Elazar, Daniel Judah, *The Jewish Community of Iran;* Jerusalem Philadelphia, Center for Jewish Community Studies, 1975.

Farmayan, Hafez, "Portrait of a Nineteenth-Century Iranian Statesman: The Life and Times of Grand Vizier Amin ud-Dowlah, 1844-1904," *IJMES,* vol. 15, 1893, pp. 337-351.

Farmayan, Hafez, *The Beginnings of Modernization in Iran: The Policies and Reforms of Shah 'Abbas I* 1587-1629; Middle East Center: Salt Lake City, Utah, 1969.

Ferrieres-Sauveboeuf, *Memoires Historiques, Politiques et Geographiques des voyages du Comle Ferrieres-Sauveboeuf, Fait en Turquie, en Perse et en Arabie* 1782-89; Chez Buisson, Paris, 1790.

Fischel, W., "New Sources for the History of the Jewish Diasproa in Asia in the 16th Century," *Jewish Quarterely Review* 40, 1949/50,379-319.

Fischel, W., "The Bahai Movmement and Persian Jewry," *The Jewish Review,* Soncino, London, no. 7,pp.47-55.

Fischel, W., "The Bible in Persian Translation," *Harvard Theological Review* 45, 1952, 3-45.

Fischel, Walter Joseph, "Isfahan, The Story of a Jewish Community in Persia" in: *The Joshua Starr Memorial Volume;* New York, 1953.

Fischel, Walter Joseph, *The Jews of Persia,* 1795-1940; Conference on Jewish Relations, New York, 1950.

Floor, Willem, "Hotz Versus Muhammad Shafi': A Case Study in Commercial Litigation in Qajar Iran, 1888-1894," *IJMES,* 15, 1983.

Floor, Willem, "Le Karun et l'irrigation de la plaine d'Ahvaz," *Studia Iranica;* vol. 23, 1999.

Floor, Willem, "The Bankers (sarraf) in Qajar Iran," *ZDMG; 1979.*

Floor, Willem, "The Customs in Qajar Iran," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft,* vol. 126, 1975.

Floor, Willem, "The Lutis - a Social Phenomenon in Qajar Persia," *Welt des Islam;* vol. XIII, 1971.

Floor, Willem, "The Merchants (tujjar) in Qajar Iran," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft,* vol. 126, 1976.

Floor, Willem, "The Political Role of the Lutis in Qajar Persia," in: *Interdisziplinäre Iran-Forschung,* Wiesbaden, 1979.

Fowler, George, *Three Years in Persia; With Traveling Adventures in Koordestan;* Henry Colburn, London, 1891.

Fragner, Bert, *Persische Memoirenliteratur als Quelle zur Neueren Geschichte Irans;* Franz Steiner Verlag, 1979.

Fraser,James B., *Narrative of a Journey into Khorasan in the years* 1821 *and* 1822 *with a new introduction by Edward Ingram;* Facsimile of the first edition, 1825, Oxford University Press, Oxford, Delhi, 1984.

Garland J. L., *Missionary Work Amongst the Jews of Persia;* London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, 1910.

Garland, J. L., *Hebrew Christian as a Missionary Power,* London, London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d.

Garland,]. L., *The Jews of Persia, Their Past History and Present Condition,* London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, 1909.

Garthwaite, Gene R., *Khans and Shahs; A Documentary Analysis of the Bakhtiyari in Iran;* Cambridge University Press, London, New York, 1983.

Gaube, Heinz and Wirth, Eugen, *Der Bazar von Isfahan;* Ludwig Reichert Verlag, Wiesbaden, 1978.

Geoffrey Jones, *British Multinational Banking, 1830-1990;* Clarendon Press, Oxford, 1993.

Georges Ollivier, *L 'Alliance Israelite Universelle, 1860 1960,* Documents et Temoignages, Paris, 1959.

Ghougassian, Vazken S., *The Emergence of the Armenian Diocese qf New Julfa in the Seventeenth Century;* Scholars Press, Atlanta, 1998.

Gidney, W. T., *London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, from 1809-1908;* LSPCJ, 1908.

Gidney, W. T., *Missions to Jews;* Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, 1912.

Gidney, W. T., *Sites and Scenes;* Operative Jewish Converts' Institution, London, 1897. Gilbalr, Gad, "Demographic Developments in Late Qajar Persia, 1870-1906," *Asian and Afiican Studies;* vol. II, no. 2,1976.

Gilbar, Gad, "Demographic Developments in Late Qajar Persia, 1870-1906," *Asian and African Studies;* Haifa, no. II, 1976, 125 156.

Gilbar, Gad, "The Big Merchants (tujjar) and the Persian Constitutional Revolution of 1906," *Asian and African Studies;* vol. II, no. 3, 1977.

Glanz, Josef, *A Study on Jewish Education in Iran: Facts and Programmes;* Tihran: [s.n.], 1972.

Gluenz, Michael, *Die Panegyrischen Qasida by Kamal ud-Din Isma'il aus Isfahan: eine Studie zur persischen Lobdichtung um den Beginn des* 7. /13. *Jahrhunderts;* Steiner Verlag, Stuttgart, 1993.

Gordon, General Sir Thomas Edward, *Persia Revisited, With Remarks on HIM Mozaffar al Din Shah and the Present Situation in Persia;* Edward Arnold, London, New York, 1896.

Graeves, Rose Louise, *Persia and the Defence of India,* 1884-1892; University of London, the Athlone Press, 1959.

Gran, Peter, *Beyond Eurocentrism: A New View of Modern World History;* Syracuse University Press, Syracuse, New York, 1996.

Great Britain, *Parliamentary Debates;* 4th Series, vol. 5, 1892.

Great Britain, Foreign Office, *The Persian Gulf Historical Summaries, 1907-1928;* vol. I, Archive Editions, 1987.

Guest, John S., *The Euphrates Expedition;* Kegan Paul International, London, New York, 1992.

Holtzer, Ernst, *Papers of Ernst Holtzer,* 1881-1898; unpublished, Widener Library of Harvard University.

Hamdallah MustawfI Qazvini, *The Tarikh-i Guzldih: or, "Select History" of Hamdalläh Mustawfi Qazwini;* (ed.) Edward G. Browne. E J. Brill, Leiden; Luzac & Co., London, 1910. E. J.

Hansman, F. J, "The Road to Isfahan;" *Asian Affairs,* vol. 11, part 3, Oct. 1980, 284-292.

Haws, Duncan, *Merchant Fleet;* British India S.N. Burwash TCL Publications, vol. 11,1987.

Henry, Ballantine, "A commercial Traveller for the New York Firm Lanman and Kemp," in: *Midnight Marches Through Persia;* Lee and Shepard Publishers, Boston, 1879.

Hertslet, Sir Edward, *Treaties and Conventions, and Reciprocal Regulations at Present Subsisting Between Great Britain and Foreign Powers;* Butterworths, London, vol. 18, 1893.

Herzfeld, Ernst E., *Archeological History if Iran;* Oxford University Press, London, 1935.

Herzfeld, Ernst, "Eine Reise durch Laristan, Arabistan und Fars," in: *Petermanns Mitteilungen.*

Heston, W. L., *Isfahan is Half the World;* Princeton University Press, Princeton, 1983.

Hewitt, Gordon, *The Problems of Success;* vol. I, SAM Press, London 1971.

Hillel, Rabbi David d'Beth, *The Travels of Rabbi David de Beth Hillel: From Jerusalem through Arabia, Koordistan, part of Persia and India to Madras;* Madras, 1832.

Hinz, Walther, *Islamische Masse und Gewichte;* E J. Brill, Leiden, 1955.

Hook, F H., *Merchant Adventurers;* A & C Black, London, 1920.

Hoschander, Jacob, *The Book of Esther in the Light of History;* Oxford University Press, 1923.

Houtum-Schindler, Albert, "Reisen im Suedwestlichen Persien," in: *Zeitschrift der Gesellschaft fuer Erdkunde zu Berlin;* vol. 14, 1877.

Houtum-Schindler, Albert, *Eastern Persian Iraq;* John Murray, London, 1897.

Huber, M. T. and Lutkehaus, N. C. (eds.), *Gendered Missions, Women and Men in Missionary Discourse and Practice;* University of Michigan Press, Ann Arbor, 2002.

Hurewitz,J. C., *The Middle East and North Africa in World Politics;* 2 vols., Yale University Press, New Haven, 1975-9.

Ikbal, Kamran, "Der Politische EinfluB des Persischen Kaufmannstandes in der fruhen Kadscharenzeit, dargestellt am Beispiel von Haggi Halil Khan Qazwini Maliku't Tuggar," *Der Islam;* vol. 57, issue I, 1980.

Indian National Army, *Military Report on* S. *W. CW. Persia;* Government Monotype Press, Simla, 1909.

Irano-Judaica, Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages; edited by Shaul Shaked; Ben-Zvi Institute for the Study of Jewish Communities in the East, Jerusalem, 1994.

Issawi, Charles (ed), *The Economic History* of *Iran 1880* 1914; University of Chicago Press, Chicago, London, 1971.

Jager, Th., *Persien und die Persische Frage;* Verlag Gustav Kiepenheuer, Weimar, 1916.

Jackson, Stanley, *The Sassoons;* E. P. Dutton & Co., New York, 1968.

Jesus, Florencio del Nino, *A Persia (1604-1609): peripecias de una embajada pontificia quefue a Persia a principios del siglo XVII;* Editora Pamplona, Pamplona, 1929.

Jones, Geoffrey, *Banking and Empire in Iran: the History of the British Bank of the Middle East;* research by Frances Bostock, Gigori Gerenstein, Judith Nichol; Cambridge University Press, Cambridge, 1986.

Jones, Geoffrey, *Banking and Oil, the History of the British Bank of the Middle East;* vol. II, Cambridge University Press, London, New York, 1987.

Jones, Geoffrey, *British Business in Asia since* 1860; Cambridge University Press, Cambridge, New York, 1989.

Jones, Stephanie, *Two Centuries of Overseas Trading, The Origins and Growth of the Inchcape Group;* Macmillan, London, 1986.

Joslin, E. *C., The Standard Catalogue of British Orders Decorations and Medals* 1969, *With Valuations;* Spink and Son Limited, London, 1969.

Kaempfer, Engelbert, *Aemoenitatum Exoticarum: Politico- Physico Medicarum, Fasciculi V, Quibus continentur variae relationes, observationes* 7 *ulterioris Asiae, mulat attentione, in peregrinationibus per universum Orientem collectae Engelbert Kaempfero, D.;* Heinrich Willhelm Meyeri, Lemgoviae, 1712.

Kazemzadeh, Firuz, "The Origin and Early Development of the Persian Cossack Brigade," *American Slavic and East European Review,* vol. 15, pp. 351 ~63.

Kazemzadeh, Firuz, *Russia and Britain in Persia* 1864~1914; *A Study in Imperialism;* Yale University Press, London, New Haven, 1968.

Khazeni, Arash: *Opening the Land: Tribes, State and Ethniciry in Qajar Iran* 1800-1911; unpublished dissertation, Yale University, 2005.

Keddie, Nikki, *Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco Protest of* 1891-1892; Cass, London, 1966.

Keddie, Nikki, *Roots of Revolution, An Interpretive History of Modern Iran;* Yale University Press, New Haven, 1981.

Keddie, Nikki, *Sayyid Jamal ad-Din al-Afghani, A Political Biography;* University of California Press, Berkeley, 1972, pp. 333~372.

Keddie, Nikki, "The Economic History of lran 1800-1914, and its Political Impact:

An Overview," *Iranian Studies;* vol. V, nos. 2~3, 1972.

Kenneth B. et aI., (eds), *British Documents on Foreign Affairs,* Part I Series B, The Near and Middle East 1850-1914, vol. 10 Persia, 1856-1885, University Publications of America, 1984).

Kestenberg Amighi, Janet, *The Zoroastrians of Iran: Conversion, Assimilation or Persistence;* AMS Press, New York, 1990 .

Khansari, Mehdi; Moghtader, M. Riza; Yavari, Minouch, *The Persian Garden: Echoes of Paradise;* Mage Publishers, Washington D.C., 1998. -

Khosravi Sharoudi, Hamid, *Zur Problematik des Demokratisierungsprozesses in Iran;* Klaus Schwarz Verlag, Berlin, 1998.

Khusraw, Nasir, *Nasir Khusraw's Book of Travels;* translated W. M. Thackston, Bibliotheca Persica, Albany, New York, 1986.

Khusraw, Nasir *Safarnamih;* French and Persian: C. Shefer: Relation du Voyage de Nasir Khosrau, Paris, 1881.

Kinneir, John MacDonald, *A Geographical Memoir of the Persian Empire;* John Murray, London, 1813.

Kohlberg, E., "Some Shi'i views of the Antediluvian World," in: idem: *Belief and Law in Imami Shiism;* Variorum, Aldershot, 1991.

Kohlel, Peter, *Sea Safari: British India Steam Navigation Company, African Ships and Services;* PM. Heaton, Abergavenny, Gwent, 1995.

Kunke, Marina, . *Nomadenstiämme in Persien im 18. und* 19. *Jahrhundert;* Klaus Schwarz Verlag, Berlin, 1991.

Lambton, A. K. S., *Qajar Persia, Eleven Studies;* LB. Tauris, London, 1987.

Lambton, A. K. S, "The Tobacco Regie: Prelude to Revolution," *Studia Islamica,* XXII, 1965.

Lambton, A. K. S., *Landlord and Peasant in Persia;* Oxford University Press, Oxford, 1953.

Langlois, V, ed. and transl. *Collection de historiens anciens et modernes de l'Armenie;* 2 vols., Paris, 1867-1869.

Lapidus, Ira M. (ed.), *Middle Eastern Cities;* Berkeley: University of California Press, 1969.

Layard, H., *Early Adventures in Persia, Susiana, and Babylonia;* 2 vols., Longmans, Green and Co., London, 1887.

Lazard, G., "La Dialectologie du Judeo-Persan," in: *Studies in Bibliography and Booklore;* vol. VIII, Cincinnati, 1968.

Le Strange, Guy, *The Lands of the Eastern Caliphate;* Cambridge University Press, 1905.

League of Nations, *Commission of Enquiry into the Production of Opium in Persia, Report to the Council:* "Observation of the Persians on the Report of the Commission" and "Extract from the Minutes of the 6th Meeting of the 44th Session of the Council," Geneva, Imp. Atar, 1927.

Leven, Narcisse, *Cinquante Ans d'Histoire l'Alliance Israelite Universelle* (1860-19/0); Felix Alcan, Paris, 1911.

Limpert, John W., *Shiraz in the Age of Hafiz, a Thesis;* Thesis (Ph.D.) - Harvard University, 1973.

Lisa Golombek, "Urban Patterns in Pre-Safavid Isfahan," *Iranian Studies,* vol. VII.

Littmann, David, *Jews under Muslim Rule: the Case of Persia,* Eastern Press Limited, London, 1979; reprint from Wiener Library Bulletin, vol. 32, nos. 49/50, 1979. French transl. as "Les Juifs en Perse avant les Pahlevi," in: *Les Temps Modernes,* no. 395,June 1979, pp. 1910-1935.

Litvak, Meir, *The Shi'i Ulama of Najaf and Karbala, 1791-1904, A Socio-Political Anaeysis;* Dissertation, Harvard University, 1991. Published as: *Shi'i scholars of nineteenth-century Iraq, the Ulama' of Najaf and Karbala';* Cambridge University Press, Cambridge, New York, 1998.

Lockhart, Laurence, *Persian Cities;* Luzac Press, London, 1960.

Lockhart, Laurence, *The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Occupation of Persia;* Cambridge University Press, 1958.

Lorimer, J. G., *Gazetteer of the Persian Gulf, 'Oman, and Central Arabia;* 5 vols., Calcutta 1915, Reprinted from an original in the India Office Library by: Irish Academic Press, Dublin 1986.

Lorini, Eteocle, *La Persia economica contemporanea e la sua questione monetaria;* Rome, 1900 [reprint, Imperial Organization for Social Services, Tihran, 1976].

Macbean Ross, Elizabeth, *A Lady Doctor in Bakhtiari Land;* Leonard Parsons, London, 1921.

MacCallum, Elizabeth Pauline, *Twenty Years of Persian Opium (1908-1928): A Study;* prepared under the direction of the Opium Research Committee of the Froeign Policy Association, New York, 1928.

MacKenzie, D.N., 'Jewish Persian from Isfahan," *Journal of the Royal Asiatic Society;* 1968.

Malchow, Howard L., *Gentlemen Captialists: The Social and Political World of the Victorian Businessmen;* Stanford University Press, Stanford, 1992.

Marlowe,John, *Late Victorian, the Lift of* Sir *Arnold 'Talbot Wilson;* Cresset Press, London, 1967.

Martin, Bradford G., *German-Persian Diplomatic Relations,* 1873-1912; S'Gravenhage, 1959.

Martin, Vanessa, *Islam and Modernism, The Iranian Revolution of 1906;* LB. Tauris, London, 1989.

Martin, Vanessa, *The Qajar Pact, Bargaining, Protest and the State in Nineteenth-Century Persia;* LB. Tauris, London, New York, 2005.

McChesney, Robert, "Four Sources on Shah 'Abbas's Building of Isfahan," in: *Muqarnas;* vol. V, 1888, pp. 103 134, and vol. VIII, 1991.

McDaniel, Robert A., *The Shuster Mission and the Persian Constitutional Revolution;* Bibliotheca Islamica, Minneapolis, 1974.

McDaniel, Robert, "Economic Change and Economic Resiliency in Nineteenth Century Persia," *Iranian Studies;* no. 4, 197 I.

Meier-Lemgo, Karl (ed.), *Die Reisetagebuecher Engelbert Kaempfers;* Franz Steiner Verlag, Wiesbaden, 1968.

Mendelslo, de, "From Persia into the East Indies," Book VI, in: Adam Olearius: *voyages and Travels of the Ambassadors sent by Frederick Duke of Holstein to the Great Duke of Muscovy, and the King of Persia;* transl. of *Offt Begehrte Beschreibung der Newen Orientalischen Reise;* by John Davies, printed for Thomas Dring, and John Starkey, London, 1662.

Meynard, C. Barbier de, *Dictionnaire Geographique, Historique et Litteraire de la Perse et des contres adjacentes;* Imprimerie Imperiale, Paris, 1861.

Migeod, Heinz-Georg, "Die Lutis: Ein Ferment des stadtischen Lebens in Persien," *Journal of the Economic and Social History of the Orient,* no. 2, pp. 82-9 I .

Migeod, Heinz-Georg, *Die Persische Gesellschaft unter Nasiru'd-Din Schah (1848-1896);* Klaus Schwarz Verlag, Berlin, 1990.

Millspaugh, Arthur Ch., *The American Task in Persia;* The Century Co., New York, London, 1925.

Momen, Moojan, *An Introduction to Shi'i Islam;* Yale University Press, New Haven, 1985.

Momen, Moojan, *The Bab'i and Baha'i Religions,* 1844 1944, *Some Contemporary Western Accounts;* George Ronald, Oxford, 1981.

Moreen, Vera Bash, *Iranian Jewry During the Afghan Invasion, The Kitab-i Sar Guzasht-i Kashan qf Babai B. Farhad;* Freiburger Islamstudien, vol. XlV, Franz Steiner Verlag, Stuttgart, 1990.

Morier,James, *A Second Journey through Persia, Armenia, Asia Minor to Constantinople between 1810* 1816, Longman, London, 1818.

Mu'assisih-i JughrafIya'i va Kartugrafi-yi Sahab, *Atlas of Ancient and Historical Maps of Iran;* Sahab, Tihran Geogrpahie and Drafting Institute, 1976.

Muqaddasi, Muhammad ibn Ahmad, *Descriptio Imperii Moslemici,* ed. de Goeje, Leiden, 1906.

Nashat, Guity, *The Origins of Modern Reform in Iran;* University of Illinois Press, Urbana, 1982. .

Neligan, A. R., *The Opium Question, with Special Reference to Persia;* London, 1927.

Netzer, Amnon et al., *Yihud-i Iran;* Bet Khoresh, Holon, Tel Aviv, 1988.

Netzer, Amnon, "The Jews of Iran," in: *Padiyavand,* vol. I, Mazda Publishers, Costa Mesa, California, 1996.

Netzer, Amnon, "The Jews of Persia and Alliance in the Late Nineteenth Century; Some Aspects," in: *International Conference on Jewish Gommunitites in Muslim Lands;* Ben Zvi Institute and the Hebrew University of Jerusalem, 1973/4.

Neusener,Jacob, "The Jews in Pagan Armenia," *Journal of the American Oriental Society,* no. 84, 1964.

Neusner, Jacob, *Israel and Iran in Talmudic Times, A Political History;* University Press of America, Lanham, New York, London, 1986.

Neusner, Jacob, *Israel's Politics in Sasanian Iran, Jewish Self-Government in Talmudic Times;* University Press of America, Lanham, New York, London, 1986.

Nicolas, A. L. M. (Louis Alphonse Daniel), *Massacre de Babis en Perse;* Paris, 1936.

Nicolson, Harold, *Portrait of a Diplomatist, being the Lift of Sir Arthur Nicolson First Lord Carnock, and a Study of the Origins of the Great War;* Houghton Mifflin, Boston, New York 1930.

O'Brian, L. de, *Banking in Persia;* London, 1868.

Oberling, Pierc, "British Tribal Policy in Souther Persia," *Journal of Asian History;* no. 4, 1970.

Okazaki, Shoko, "The Great Persian Famine of 1870-I," *BOAS;* vol. XLIX, part I, 1986.

Oliver, Paul, "Binarism in an Islamic City, Isfahan as an Example of Geometry and Duality," in: *Islamic Architecture and Urbanism;* ed. Ayidin German, King Faisal University.

Olivier, G. A. (Guillaume Antoine), *Voyage dans l'empire othoman, I'Egypte et la Perse. Travels in the Ottoman Empire, Egypt and Persia undertaken by order* of *the government* of *France, during the first six years* of *the Republic;* London: Longman & Rees, 180 I.

Olmstead, A. T., *History* of *the Persian Empire;* University of Chicago Press, Chicago, London, 1970, pp. 20 and 226.

Outram, James, Sir, *Lieut.-General Sir James Outram's Persian Campaign in* 1857; *comprising general orders and despatches relating to the military operations in Persia, from the landing at Bushire to the treaty* of *peace; also selections from his correspondence as commander-in-chief and plenipotentiary during the war in Persia;* London: Printed for private circulation only, by Smith, Elder and Co., 1860.

Pakzad, Djahanschah, *Der Strukturwandel Iranischer Stdäte seit dem* 17. *Jahrhundert im Ubergang von der Asiatischen Produktionsweise zum Kapitalismus;* Institut ftir Architektur und Planungstheorie, Hannover, 1983.

Persicus, "The Regeneration of Persia II," *The Imperial and Asiatic Quarterey Review,* July, 1891.
Phillip, Thomas, "Isfahan 1881-1891, A Close-Up View of Guilds and Production,"
Iranian Studies, XVII, No.4, Autumn 1984.
Polak, Jacob E., *Die Osterreichischen Lehrer in Persien;* Verlag Alfred Holder, Wien, 1876.
Polak, Jacob E., *Notice sur la Perse au point de vue Commercial;* Wien, 1883.
Polak,Jacob E., "Das Persische Opium," *Osterreichische Monatsschrift für den Orient,* No.9, 1883.
Polak, Jacob E., *Persien das Land und seine Bewohner, Ethnographische Schilderungen;* 2 vols., Leipzig, 1865.
Polak, Jacob, "Persecution Israelite," *Archives Israelites,* 26, 1865, pp. 440 445.
Presbyterian Church in the USA, *Iran Mission, A Century* of *Mission Work in Iran, 1834* 1.934. A Record of One Hundred Years of the Work of the Iranian Mission of the Board of Foreign Missions of the Presbyterian Church in the USA, Beirut, 1936.
Quiring-Zoche, Rosemarie, *Isfahan im* 15. *und* 16. *Jahrhundert, ein Beitrag zur Persischen Stadtgeschichte;* Klaus Schwarz Verlag, Freiburg, 1980.
Rohrborn, Klaus-Michael, *Provinzen und Zentralgewalt Persiens im* 16. *und* 17. *Jahrhundert;* Walter de Gruyter & Co., Berlin, 1966.
Rabino di Borgomale, H.L., "An Economist's Notes on Persia," *Journal of the Royal Statistical Society;* LXIV, Pt. II,June 29, 190 I.
Rice, Clara Colliver, *Persian Women and their Ways;* Seeley, Service and Co. Ltd., London, 1923.
Ritter, Carl, *Die Erdkunde von Asien;* vol. VI 1-2, G. Reimer, Berlin, 1840. [Alternative title: *Die Erdkunde im Verhiiltniss zur. Natur und Geschichte des Menschen-Iranische Welt,* Theil 8 + 9].
Robinson, Nehemiah, *Persia and Afghanistan and their Jewish Communities;* Institute of Jewish Affairs, World Jewish Congress, New York, 1953.
Roemer, Hans, "Das Fruhsafavidische Isfahan als Historische Forschungsaufgabe," in:
Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschafl, Vol. 124, 1974.
Roth, Cecil, *The Sassoon Dynasty;* Robert Hale, London, 1941.
Sackville-West, victoria, *Twelve Days: An Account of a Journey Across the Bakhtiyari Mountain in South-Western Persia;* L. and V Woolf at the Hogarth Press, London, 1928.
Sahim, Haydih, "The Dialect of the Jews of Hamedan," in: *Irano-Judaica* 111, Ben-Zvi Institute, Jerusalem, 1994.
Sa'idi, Muhammad Fard, *Early Phases of Political Modernization in Iran, 1870-1925;* Diss.
University of Pennsylvania, 1974.
Samuel, Jacob, *Brief Narrative of the Proceedings of the Reverend Jacob Samuel, missionarry to the Jews in Persia during the years* 1836, 1837 *and* 1838; Bombay, American Mission Press, 1839).
Scarce, Jennifer, *Isfahan in Camera, 19th Century Persia through the Photographs of Ernest Höltzer,* London: Art and Archeology Research Papers, 1976.
Schwartzfuchs, Simon, "The [Jewish] Community of Isfahan's Cry for Help to the
Kol Israel Haverim" [In Hebrew] *Pe'amim* 6, 1980.
Schwarz, P, *Iran im Mittelalter,* Leipzig, 1925.
Sengelmann, H., *Dr Joseph Wolff, ein Wanderleben;* Verlag von Oncken, Hamburg, 1863.
Sheikholeslami, Ali Reza, "Zill al-Sultan: Political Leadership;" in: *Islam in the Balkans, Persian Art and Culture of the 18th and 19th centuries;* edited by: J. M. Scarce, Edinburgh, 1979.
Sheikholeslami, Ali Reza, *The Central Structure qf Authority in Iran* 1871 1896; Dissertation, UCLA, 1975. Published: same title, Scholars Press, Atlanta, Georgia, 1997.

Shirazi, Bagher, "Isfahan the Old Isfahan the New;" *Iranian Studies;* Vol. 7, III IV; 1974.
Sladen, D. and Lorey E., *The Moon of the Fourteenth Night;* Hurst and Blackett, London, 1910.
Sparroy, Wilfrid, *Persian Children of the Royal Famiy'; the .Narrative of an English Tutor at the Court of H.J.H. Zillu's-Sultan; John* Lane, London, New York, 1902.
Spector Daniel Earl, *A History of the Persian Jews* [microform]; Thesis (Ph.D.), University of Texas at Austin, 1975.
Stately, Eugene, "Business and Politics in the Persian Gulf: The Story of the Wonckhaus Firm," *Political Science Quarterly,* 48, 1933.
Stileman, Charles Harvey, *Jews in the Land of the Lion and the Sun;* Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d.
Tabari, *The History qf al- Tabari,* vol. IV, *The Ancient Kingdoms;* transl. Moshe Perlmann, State University of New York Press, 1987.
Thomas Herbert, *Travels in Persia,* 1627-1629; ed. William Foster, Books for Libraries Press, Freeport New York, 1972.
Thornton, A. P, "British Policy in Persia, 1850-1917," *English Historical Review, 69,* 1954.
Tisdall, William St. Clair, *The Original Sources of the Quran;* Society for Promoting Christian Knowledge, London, 1905.
Tsadik, Daniel, *Foreign Intervention, Majoriry, and Minoriry: The Status of the Jews during the Latter Part of the Nineteenth Century* (1848-1896), Dissertation, Yale University 2002.
Wahl, S. F. Gunther, *Altes und Neues Vorder und Mittel Asien oder pragmatisch-geographisch fysische und statistisch Schilderung und Geschichte des Persischen Reichs;* Crusius, Leipzig, 1795.
Walbridge, John, *Essays and Notes on Babi and Baha'i History;* East Lansing, Mi: H-Bahai Digital Library, 2002; H-Net Consortium Michigan State University. See: *http://* www.h-net.org/~bahai/bhpapers/voI6/waless/chap5.htm.
Waldburger, Andreas, *Missionare und Moslems, Die Basler Mission in Persien,* 1833-1837; Basileia Verlag, Basel, 1983.
Waring, Edward Scott, *A Tour to Sheeraz;* Cadell and Davies, London, 1807. Waterfield, Robin E., *Christians in Persia, Assryrians, Armenians, Roman Catholics and Protestants;* George Allen and Unwin, London, 1973.
Watson, R. G. K., *A History of Persia from the Beginning of the Nineteenth Century to the Year* 1851; Smith, Elder and Co., London, 1866.
Weeks, E. L., "From Ispahan to Kurrachee," *Harper's Monthly Magazine;* vol. 88, 1894.
Weth, Gen., "Armeeinstruktoren in Persien," *Internationale Revue* über *die gesamten Armeen und Flotten,* 5, 1887.
Wills, Charles James, *In the Land of the Lion and the Sun;* Ward, Lock and Co., London,
New York, Melbourne, 1891.
Wilson, A. T., "The Opium Trade Through Persian Spectacles," *Colonial and Asiatic Review,* 21, 1925.
Wilson, S. G., *Persia, Western Mission;* Presbyterian Board of Publication and Sabbath School Work, Philadelphia, 1896.
Wilson, S.G., "The Jews in Persia," *Missionary Review* of *the World,* no. 8, 1895.
Wint, Guy, *Introduction to Joseph Wolff: A Mission to Bokhara;* Routledge and Kegan Paul, London, 1969.
Wolfe, Elizabeth R., *Cold War Cities: 'Taipei, Isfahan, Havana. Competitive Grand Strategy and Urban Change;* New York University, unpublished dissertation, New York University, May 2000.
Wolff, J., *Researches and Missionary' Labours among the Jews, Mohammedans and other Sects;* J. Nisbet, London, 1835 (second edition).

Wolff, Joseph, *Researches and Missionary Labours among the Jews, Mohammedans and other Sects;* O. Rogers, Philadelphia; 1837.

Wolff, Philip, *Geschichte der Jesuiten;* Hans W. Potsch Verlag, Breslau, 1937.

Wright, Denis, *The English Amongst the Persians: During the Qajar Period, 1787-1921;* Heinemann, London, 1977.

Wright, Denis, *The Persians Amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History;* LB.
Tauris, London, 1985.

Yapp, M. E., "The Modernization of Middle Eastern Armies in the Nineteenth Century: A Comparative View," in: Parry and Yapp: *War, Technology and Society in the Middle East;* Oxford University Press, London, 1975.

Yarshater, E., "The Jewish communities of Persia and their Dialects," in: Ph. Cignoux and A. Tafazzoli, eds.: *Melanges Jean de Menasce,* Louvain, 1974, pp. 453-66.

Yate, A. C., "The Zill es-Sultan," *(Imperial) Asiatic Quarterly Review and Oriental Colonial Records,* 24, 1907.

Zadok, Ran, *The Jews in Babylonia during the Chaldean and Achaemenian Periods, According to the Babylonian Sources,* The University of Haifa, Haifa, 1979.

نمایه

آبّا، پولوس ۳۰۵
آتن ۳۱، ۱۰۶
آدریاناپُل ۳۳۰
آدمیت (فریدون) ۲۰۰
آدولف [اسحاق] کریمییه ۱۶۴
آذربایجان ۳۴، ۳۹، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۷۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۳۸، ۴۵۳، ۵۴۷، ۵۹۸
آرنولد، آرثر ۵۹، ۴۹۵
آسیای مرکزی ۳۴۰، ۳۸۷، ۴۲۹، ۵۱۳، ۵۳۴
آشتیانی، میرزا حسن ۱۸۵
آقاباشی ۳۰۷، ۵۸۷، ۶۰۱
آقاجمال ۳۹۸، ۶۰۱
آقاجمال‌الدین جعفر ۵۰۶
آقاخان ۴۷۵، ۵۰۱، ۶۰۱، ۶۰۹
آقا خان کرمانی ۱۹۸
آقاشیخ محمد ۴۰۶
آقاکمال ۲۶۴، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۲۰، ۵۹۵، ۶۰۱
آقا کمال‌الدین ۳۹۴، ۴۲۰، ۵۰۶
آقامحمد خان ۳۲، ۶۹
آقامحمد میرزا ۹۹
آقامنیر ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۸۹، ۵۹۳
آقانجفی ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۳۵، ۵۲، ۷۷، ۷۸، ۸۱–۸۹، ۱۵۱، ۱۶۱–۱۶۹، ۱۷۱–۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹–۲۰۰، ۲۰۶–۲۱۶، ۲۲۰–۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶–۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۵–۲۹۹، ۳۰۱–۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۳–۳۵۹، ۳۶۲–۳۷۷، ۳۸۰–۳۹۹، ۴۰۲–۴۳۲، ۴۳۵–۴۵۵، ۴۶۲، ۴۷۴–۴۸۰، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۶۴–۵۶۶، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۳–۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۳
آقانور، استیفن پیتر ۱۵۲، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۸۹، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۴۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۹۶
آقانورالله ۱۸، ۴۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵–۸۹، ۱۲۶، ۱۸۸، ۲۸۸، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۵۸، ۴۷۵، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۷–۶۰۹، ۶۱۴
آقایان مسجدشاه ۷۶، ۷۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۲–۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۸–۲۷۰، ۲۷۳، ۳۱۴، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸–۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۱–۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۰۴، ۵۰۶
آقایان مسجدشاهی ۱۸، ۲۴، ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۶۱
آل‌بویه ۳۴
آلمان ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۷، ۲۷۷، ۳۹۰، ۴۴۲، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۰، ۵۶۷، ۶۱۵
آمارتیاسن ۴۹۰
آمستردام ۱۶۴
آیت‌الله خمینی (ره) ۴۸۰
آیرونساید، بَکس ۱۵۸
ابرقو ۱۹۵، ۴۴۷

ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس ۳۸۷
[ابوالفتح خان] صارم‌الدوله ۵۳۰
ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله ٤٣٦
ابوالقاسم، رزاز ٣٦٢
اچ. بی. وان ۱۵۳
اچمیادزین ۵۳
احتشام‌الدّوله، اویس میرزا ۱۳۷
احسائی، شیخ احمد ۵۰۲
احمدشاه ٤٧٥، ٦١١
اخمیادزین ٤٠٤
اخوی تهرانی، سادات ۵۰۵
اُدسا ۳۸۱
ادهم پاشا ۵۹۸
ادیب‌التجار، میرزا علی ٤١٦
اراک ۲۵۰
ارباب، محمدرضا ۲۷
اردستان ۳۹۳، ٤٥٩، ۵۹۹
ارزروم ١٠٤
ارمنستان ٦١، ٤٩٣، ٤٩٦، ٤٩٧، ۵۰۹
ارومیه ٤٩، ۲۷۸، ٤٩٨، ٥٦٨
اِرون استرن، هنری ۳۲۸
ازمیر ۳۳۰، ۵۹۸
استابز، لورا ۲۸۳
استاک، یوجین ۲۹۸، ۳۲۱
استانبول ۳۸، ٤٨، ١٠٦، ١٦٤، ٢٢١، ٢٧٠، ٣٣٠، ٤٥٣، ٤٥٩، ٥٤٦، ۵۹۸
استرآباد ٢٦٢
اَسترآبادی، محمدباقر ۵۰۲
استرنشوس، پی. اچ. ۳۲۸
اِسْتِر و مُردخای ۱۷۵
استیلمن، چارلز هاروی ۲۸۲
اسدآبادی، جمال‌الدین ۱۹۸، ۳۸۳
اسدالله خان ١٩، ١٢٤، ١٨٨، ٣٤١، ٣٥٢، ٣٨٧، ٣٩٠، ٤٥٦، ٦٠٥
اسفندیار خان ۱۳۷، ۱۵۰
اسکاتلند ۲۷۵، ۲۷۷
اسکندریه ۱۷۱
اسماعیل ۱۷۵، ۲۱۵، ۳۸۷، ٤١٥، ٤١٦، ٤٢١، ٤٥٩، ٤٩٩
اسمیت، مُرداک ٩٤
اشرف ۲۷۰
اشرودر، هنری ۲۲۵
اشعیا ۱۷۵، ٤٢٨
اصفهانی، ارباب محمدمهدی ۳۲
اصفهانی، جلال‌السلطنهٔ ٤٤٧
اصفهانی، سید جمال‌الدین ٤٠٦
اصفهانی، شیخ‌الشریعه ۷۸، ۸۹
اصفهانی، شیخ محمدباقر ١٦٩، ٢١٣
اصفهانی، شیخ محمدتقی ۸۲، ۳٤۱
اصفهانی، صدرالعلمای ۲۷۱
اصفهانی، منیرالدین ۵۵۱
اعتبارالسلطنه ٤٢٤
اعتمادالسلطنه ١١٤، ١٣٦، ٤٨٩، ٥٠٠، ٥٠٣، ٥١٣، ٥١٦، ٥٢٤–٥٢٩، ٥٤٣–٥٤٥، ٥٤٩، ٦١٤
افتخارالسلطنه معروف به بانوی عظمی ۷۱
افشار بهاءالملک، مصطفی خان ٤٩٩
افضل‌الملک ۲۷، ۵۰۲
افغانستان ١٤، ٣٨، ١٠٩، ١٢٦، ١٣٩، ٥٢٥، ٥٣٢، ٥٦٨، ٦٠٦
اقیانوس هند ٤١، ٩٤، ١١٧
اکازاکی ٤٩٠
اکبر میرزا ٣٩٩، ٤٣٥، ٤٧٥، ٤٨٣، ٦٠٧
اکسفرد ٢١، ١٠٩
الاصفهان ٢٧، ٤٨٦، ٥٠٢، ٦١٧
الجناب ٤٢٥، ٦٠٠–٦٠٥
الفت ٨٢، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٥٩، ٦٠٥
اَلیاهو، یوسف ٣٣٣
الیسن، چارلز ٩٤
امام‌جمعه ٢٤، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨١، ١٢٣، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٣، ١٩٠، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٥، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٣–٢٤٥، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٦٥، ٣٦٧، ٣٨٩، ٣٩٧، ٤٩٦، ٤٩٩، ٥٠٣–٥٠٥، ٥٣٦، ٥٣٨، ٥٤٧، ٥٥٠، ٥٨١، ٥٩٥، ٥٩٦
امام جمعه، میرزا هاشم ٢٩٦
امام‌جمعه، میرمحمدحسین ١٦٩
امام رضا (ع) ٣٠٤، ٥٠٨
امامزاده احمد ٥٠٦
امامزاده اسماعیل ١٧٥
امیربهادار بختیاری ٣٩٩

امیرکبیر ۳۶، ۴۱، ۴۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۹، ۴۸۶، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۶۰
امیرنظام، حسن‌علی خان ۵۰۰
امین‌التجّار ۱۰۸
امین‌الدوله ۳۶، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۸، ۳۵۹، ۳۷۸، ۴۶۸، ۴۸۲، ۵۲۵، ۵۲۷
امین‌الدوله، عبدالحسین خان ۴۶۸
امین‌الدوله، عبدالله خان ۳۶
امین‌الدوله، میرزا علی خان ۲۲۸
امین‌السلطان ۱۵، ۶۹، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۳–۱۵۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۰–۲۰۶، ۲۱۱–۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۳۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۸، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۴، ۶۰۵، ۶۰۶
امین‌الشریعه ۲۹۶
امین‌الضرب ۲۱۲
امین‌الضرب، محمدحسین ۲۷۱
امین‌الملک ۱۷۳، ۵۳۸
امینه اقدس ۳۹۲، ۵۲۷
انجمن انگلیس و یهود ۶۵، ۱۶۴
انجمن تبلیغی کلیسا ۵۴، ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۵–۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹–۳۱۶، ۳۱۹–۳۳۳، ۳۴۶، ۳۵۱–۳۶۲، ۳۶۸–۳۷۰، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۶۸–۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۳
انجمن تقویت مسیحیت در میان یهودیان ۶۵
انصاری، جابر ۲۷، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۸۳، ۵۲۰
انصاری، شیخ مرتضی ۷۸، ۵۵۸
انصاری مشیرالملک، حبیب‌الله خان ۱۸، ۷۰، ۱۲۳، ۱۴۳
انگلیس ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸–۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۲–۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۷، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۶۳، ۴۷۵، ۴۹۱، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۳۱، ۵۶۴، ۵۶۷، ۶۰۷
اهواز ۹۹، ۱۰۴–۱۰۷، ۱۱۲–۱۱۶، ۴۳۴، ۵۰۹، ۵۱۲–۵۱۷، ۶۰۷
اورشلیم ۶۱، ۴۹۷
ایرلند ۲۷۷
ایسولسکی ۴۴۲
ایوب خان ۱۰۹، ۱۳۹، ۵۱۴، ۵۲۵
بئرینگ، والتر ۹۸
بَاب‌الدشت ۶۰، ۵۶۱
بامداد، مهدی ۱۴۶
بابل ۶۱
بارانوفسکی ۳۸۷–۳۸۹
بارفروش ۲۷۰
باغ انگورستان ۳۳۹، ۵۰۱
باغ نو ۶۷، ۱۲۷، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۷۵
باکو ۲۷۰، ۴۰۰، ۴۴۵، ۴۷۵
بالکان ۳۳۲، ۵۴۰
بانک استقراضی روسیه ۲۴۲
بانک شاهیِ ایران ۵۲، ۱۱۰
بانو عظمیَ ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۹۶، ۶۰۳
بت آشر، سارا ۵۳۹
بَتاویا، (جاکارتا) ۴۵
بحرین ۷۱، ۵۲۹
بخارا ۱۰۹، ۵۱۴
بخارست ۵۹۰
بختیاری (بختیاری‌ها) ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۲۵، ۳۸–۴۰، ۶۰، ۷۰، ۸۹، ۹۱–۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶–۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۹۵، ۳۴۲، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۰۹–۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۷–۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷–۴۸۱، ۴۸۳، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۸–۵۲۰، ۵۶۲، ۵۸۹–۵۹۱، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۱۰–۶۱۴
بختیاری، حسین‌قلی خان ۷۰، ۹۸، ۳۹۹، ۵۱۳
بَدل، بنجامین ۳۱۴، ۳۲۱
براون، ادوارد ۱۴۲، ۵۴۴، ۵۴۸
برخوار ۶۲، ۵۸۷
بِرد، ایزابلا ۱۸۹، ۵۴۲
بِرد، مری ۲۸۳، ۲۹۷، ۳۱۲
بَرلین ۱۰۶، ۱۶۴
بروجرد ۳۰، ۱۲۱، ۲۴۸، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۶

بروس، رابرت ۱۹، ۵۵، ۱۷۸، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸٤، ۲۹٦، ۳۳٦، ۳۵۱، ۵۷٤
برول، لئونارد اچ. ۳۲۸
بریتانیا ۸–۱٦، ۲۵، ۲٦، ۳۹–٤۲، ٤٦، ٤۸، ٤۹، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ٦۱، ٦۳، ۷۳، ۷۵، ۸۹–۱۱۸، ۱۲۲–۱۲۵، ۱۲۸–۱٤۱، ۱٤٦–۱٦۸، ۱۷۱–۱۷٤، ۱۷۸، ۱۸۰–۱۸٤، ۱۸۷–۱۹٤، ۱۹۹، ۲۰۰–۲۰۸، ۲۱۱–۲۲۳، ۲۲٦–۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲٤۰، ۲٤٦، ۲۵۰–۲٦۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸٦، ۲۸۹–۲۹٦، ۲۹۹–۳۲٤، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳٤، ۳۳۵، ۳٤٦، ۳۵۳–۳۵٦، ۳۵۹–۳٦۷، ۳۷۱–۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹٦، ۳۹۸، ٤۰۰–٤۰۷، ٤۱۲، ٤۱۵–٤۱۸، ٤۲۱–٤۳۵، ٤٤۱–٤٤۵، ٤٤۸، ٤۵۰، ٤۵۱، ٤۵٦، ٤٦۰، ٤٦۲، ٤٦٤، ٤٦۹–٤۷۸، ٤۸۸، ٤۹۸، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲–۵۱٦، ۵۲۲–۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵٤۰، ۵٤٤–۵٤۸، ۵۵۳، ۵٦۲–۵٦۷، ۵۷٤–۵۷٦، ۵۸۰، ۵۸٤–۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹٦، ٦۰۳–٦۱۱
بسطام ۵۲۳
بشرویه ۱۸۵، ۳۹۳
بُشرویه‌ای، ملاحسین ۵۰۳
بغداد ۳۸، ٤۸، ۷۱، ۱۱۰، ۱۲٦، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲٦، ۲۲۸، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸٤، ۳۱۵، ۳۳٤، ۵۱۰، ۵۱٤، ۵۲۱، ۵۵۳، ۵۵٤، ۵٦۲، ۵٦۹، ۵۸٦، ۵۹۲
بکران، پیر ۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹٤، ۱٦۱
بلکت ۳۰۰
بل، گرترود ۵۰۱
بمبئی ٤۱، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۸٤، ٤۹۱، ۵۰۸، ۵٤۸، ۵۵٤، ۵۵۵
بن اصفهان ۱۸۲
بنان‌الملک ۲۱۱، ۵۷۰، ۵۷۱
بنجامین، ج. ج ٦۲
بندرعباس ۲۲۸، ٤۸۱، ۵۹۱، ٦۰٦
بنکدار، سیدحسن ۳٦۲، ۳٦۵، ٦۰۱
بنکدار، میرزا احمد ۲۰۹
بنی‌کعب ۹۱
بهاءالله ۸۵، ۵۰٦، ۵۳٦، ۵۳۸
بهادرالدوله ٤٦۰
بهبهان ۳۷، ۵۱۸
بهبهانی، محمدباقر ۷۸، ٤۰۲، ۵۵۰
بهرام میرزا ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۲۱، ٤۲٤، ٤۲۸، ٤۷۵، ٤۹۹، ۵۹۷، ٦۰۲
بهشت آیین ۵۰۱
بوتسو ۲٤۲
بوشهر ۳۷، ۳۹، ۹۲، ۹۳، ۹۸–۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱٦، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۲–۱۵٤، ۱٦۳، ۱٦٦، ۲۲٦، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲٦۲، ۲۷۰، ۳۷۳، ۳۷٤، ۳۸۱، ۳۹۸، ٤٤٤، ٤٦۷، ٤۹۱، ٤۹۸، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۵٤، ۵۸۰، ۵۹۰
بوشهری، ملک‌التجّار ۱۰۸
بی‌بی زینب ٤۵۲
بیدآبادی، حسن ملاذالاسلام ۲۷۱
بیدآبادی، سیدجعفر ۳٦٤، ٦۱۰
بیرجند ٦۰٦
پاریس ۲۱، ۹۵، ۱٦٤، ۳٦۲، ٤۰۰، ٤۰۵، ٤۵۱، ٤۵۳، ٤۵۸، ٤۵۹، ۵۲۲، ۵۲٤، ۵۳۹، ۵٤۰، ۵۹۷، ٦۱۰
پاسکال، پیر ۵٤، ۱۷۹، ۱۸۰
پاناما ۱۵۸
پای چنار، میرزا محمود ۳۵۹
پرسی سایکس ٦۰٦
پرلوندور، جرج جوزف ۲۷۹
پریس، جان ریچارد ۱۵۲، ۱۵٤، ۳٤٦، ۵۳۲
پریشان ۱۸۲
پفاندر، کارل ۳۰۰
پکن ۱۰٦
پنجاب ۲۷۷، ۵۲۵، ۵٦۸
پولاک، یاکوب ٤۹۱، ۵۱۲
پیتون ۲۰۳
تاریخ اصفهان و ری ۲۷
تالبوت، جرالدف ۲۰۰، ۵۵۳
تامسن، تیلور ۹۵–۹۸، ۱۰۲–۱۰٦، ۱۵۲، ۱۵٤، ۵۱۵، ۵۱٦، ۵۳٦، ۵٦۹، ۵۷۳
تایمز (روزنامه) ۱۱۷، ۱۲٤، ۲۸۳، ۳۱۱، ۵۳۲، ۵۵۵
تبریز ۳۰، ۳۸–٤۰، ٤۸، ۵۸، ۱۲۵، ۱٤٦، ۲۰۳–۲۰۷، ۲۱۲–۲۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲٤۸، ۲٦۲، ۲۷۲، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۷، ٤۰۱، ٤۰۹، ٤۲٤، ٤۳۷، ٤۵۰، ٤۵۱، ٤۵٤، ٤۵۹، ٤٦۱، ٤٦۳، ٤٦۷، ٤۷۹، ٤۹۳، ٤۹٤، ۵۲۱، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۷۰، ۵۷٤، ۵۹۱، ٦۱۱، ٦۱۳
تبریزی، میرزا ابراهیم ۲٤۲
تبوکد نصّر، (بختنصّر) ٦۱

تحویل‌دار، میرزا حسین خان ۲۷
تحویل‌دار نجف‌آبادی، رمضان علی خان ۳۵۹
تخت جمشید ۳۱
تخت فولاد ۸۱، ۸۲، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۴۰۲، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۱
ترعهٔ، سوئز ۹۳
ترکیه ۳۹، ۲۰۲، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۴، ۵۰۹، ۵۳۱، ۵۶۸، ۵۹۳، ۵۹۸
تریپولی ۴۷۵
تفرشی، سید علی‌اکبر ۱۹۰
تفلیس ۳۸
تکیهٔ لسان‌الارض ۱۷۵
تکیهٔ مادر شاهزاده ۵۰۴
تلال کبیر ۵۶۵
تهران ۴، ۲۱، ۲۳، ۳۱، ۳۴، ۳۸–۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳–۸۰، ۸۹، ۹۳–۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶–۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳–۱۲۶، ۱۳۱–۱۳۴–۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴–۱۴۸، ۱۵۲–۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰–۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱–۱۸۴، ۱۸۷–۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵–۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۱–۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۰–۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۷–۳۶۹، ۳۷۲–۳۷۹، ۳۸۲–۴۰۰–۴۲۷، ۴۳۴–۴۴۸، ۴۵۱–۴۵۴، ۴۵۹–۴۶۳، ۴۶۷–۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶–۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۸–۵۳۸، ۵۴۲–۵۴۵، ۵۵۰–۵۵۲، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۹۰–۶۰۱، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۳–۶۲۲
تهرانی، آقا میرزا حسین ۳۸۶
تولوزان، دِزیره ژزف ۵۰۹
تونس ۵۴۰
تویدی، هیو ج. ۳۲۲، ۵۷۷
تویسرکان ۱۷۵، ۴۹۸، ۵۸۳
تیسدال، کلِر ۲۹۲–۲۸۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱
تیموری ۲۰۰، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۳
ثریا (روزنامه) ۲۷۱
جاسک (بندر) ۱۳۴
جاکارتا ۴۵، ۵۳، ۶۱۴
جاوه ۳۹
جغرافیای اصفهان ۲۷، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۵۸، ۵۶۰
جلال‌الدوله ۸۰، ۳۱۶، ۴۸۲، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۱
جلال‌الملک، جعفرقلی خان ۱۴۵
جلفا ۱۹، ۲۶، ۵۱–۵۶، ۵۹، ۶۰، ۱۲۵، ۱۵۲–۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵–۲۶۰، ۲۶۳–۲۶۶، ۲۷۷–۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۵–۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۴۴–۳۴۶، ۳۵۱–۳۶۰، ۳۸۸، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۳–۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۰، ۶۱۸
جلفای نو ← جلفا
جناب میرسیدعلی ۲۷
جهاد اکبر ۴۵۷، ۶۰۵
جواهری، میرزا هادی ۴۱۶
جوباره ۹، ۶۰–۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۹–۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۳–۳۶۳، ۳۶۸، ۴۳۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۴
جویباره‌ای، میرزا محمد ۲۷۱
جِی ۶۱، ۴۹۶، ۵۰۴
چِرچیل ۱۱۰، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۳۹۶، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۷۴، ۶۰۹
چرچیل سیدنی ج. ا. ۱۴۸، ۱۸۴
چرچیل، لُرد رندولف ۱۱۰
چهارسوق شیرازی ۴۴۹
چهارسوقی، محمدباقر ۷۶
چهارسوقی، میرزا محمدحسن ۱۷۷
چهارسوقی، میرزا هاشم ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۱
چهارسویی، آقامیرزا محمدباقر ۵۵۸
چهار سویی، جمال‌الدین ۵۰۴
چهارمحال ۳۸، ۵۳، ۲۱۹، ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۹۹، ۴۵۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۶۲، ۵۹۶
چهل ستون ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۷، ۵۹۳، ۵۹۸
چین ۴۰–۴۲، ۴۵، ۲۲۵–۲۲۸، ۴۶۹، ۴۸۹، ۵۴۸، ۵۷۶، ۵۸۹
حائری ۸۳، ۵۰۵
حاجی آخوند ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۵
حاجی آقا سدهی ۱۶۲

حاجی آقامحمد صدر ۲۲۱
حاجی ابراهیم ۲۴۲، ۳۱۹، ۴۸۱
حاجی امام قلی خان ۱۳۸
حاجی ایلخانی ۴۵۱، ۴۵۳
حاجی شیخ علی‌بابا ۴۳۸
حاجی عبدالرحیم ۲۴۲
حاجی محسن خان ۱۵۰
حاجی محمدجعفر ۲۷۰
حاجی محمدحسین خان ۳۶
حاجی محمدصادق ۱۷۰
حاجی ملاّحسن ۱۷۰
حاجی میرزا آقا جناب ۴۲۳
حاجی میرزا آقاسی ۴۷۰، ۵۰۳
حاجی میرزا ابوالقاسم ۴۱۲، ۶۰۰
حاجی میرزا ادیب‌التجار ۲۷۰
حاجی میرزا حبیب‌الله ۲۷۱
حاجی میرزا خلیل خان ۸، ۲۳۶، ۲۳۷
حافظ ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۲۵، ۶۱۶
حَبَقوق ۱۷۵
حبل‌المتین ۲۷۱، ۲۷۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۹۹
حرم عبدالعظیم ۴۰۲
حسن‌آباد ۸۶
حسین‌آباد ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۳۷، ۴۹۳
حسین خان، نمایندهٔ ایران در بمبئی ۴۱
حسین (ع) ۴۴۵
حشمت، سالار ۴۶۱
حکیم، یوسف ۳۲۱، ۳۵۸–۳۶۳
حلب ۱۷۱
حیدرآباد ۴۰۶
خارک (جزیرهٔ) ۵۱۸
خال اسیری، سیدعلی‌اکبر ۲۷۳
خان بابا خان ۲۴۹
خانقین ۵۶۴
خراسان ۱۴، ۳۸، ۸۰، ۱۲۸، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۷۳، ۴۸۲، ۵۰۰
خراسانی، آخوند محمدقاسم ۶۱۳
خراسانی، آخوند ملاّمحمد خان ۸۹
خراسانی، سیدمحمد کاظم ۲۷۱
خراسانی، میرزا محمد ۴۲۳
خزر ۳۲، ۱۱۲
خسرو خان سردار ظفر ۴۵۲
خلیج‌فارس ۲۴، ۳۲، ۳۹–۴۱، ۹۲–۹۵، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۲۶–۲۲۹، ۲۴۱، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۴۲۹، ۴۴۴، ۵۰۸، ۵۵۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۵
خمینی‌شهر ۱۶۱
خوانسار ۱۵۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۵۸
خوانساری، میرزا زین‌العابدین ۵۰۵
خوزان ۱۸۲
خوزستان ۹۵–۹۷، ۱۰۲–۱۰۶، ۱۱۳–۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۶، ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۷–۵۲۲، ۶۰۶، ۶۱۷–۶۲۲
خیابان چهارباغ ۵۲
خیوه ۱۲۶
دارالخلافه ۳۰
دارالدوله ۳۰
دارالسرور ۳۰
دارالسلطنه ۷، ۳۰، ۷۳
دارالشورای کُبری ۱۰۷
دارالصّناعه ۳۳
دارالعباده ۳۰
داف گرانت ۲۳۴
دالگروکی ۱۳۹، ۱۴۶
دانشور ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۰۱، ۶۰۴–۶۱۰، ۶۱۸
دانیال ۱۷۵
دُبث هیلل، دیوید ۶۲
دجله ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۵، ۵۱۵، ۵۱۷
درب امام ۴۲۳، ۴۳۱
درجزین ۵۰۰
دردشت ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۲۹۸، ۵۶۰
دِز ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۵۰۹
دَزفول ۱۱۲، ۱۱۶، ۵۱۶
دستگرد ۳۵، ۵۲، ۴۴۹
دلگاروکی ۱۰۹، ۵۱۵
دهبید ۱۷۸
دوراند، سِر هنری ۳۲۲
دولت‌آبادی ۷۸، ۸۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۹۰، ۵۰۲–۵۰۴، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱
دولت آبادی، صدّیقه ۵۳۷

دولت‌آبادی، محمد ۵۳۷
دولت‌آبادی، میرزا مهدی ۴۲۳
دولت‌آبادی، میرزا هادی ۱۶۹–۱۷۲، ۳۸۹، ۵۰۲
دولت‌آبادی، سید یحیی ۱۷۱، ۱۹۱، ۴۰۹، ۵۰۲، ۵۰۳
دولت‌شاه، محمدعلی میرزا ۱۲۶، ۱۲۸
دولت‌شاهی، محمدعلی ۶۷
دومینیکان‌ها ۵۴
دیاربکر ۵۹۸
دیوان هند شرقی ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳
رؤیای صادقهٔ جمال‌الدین واعظ ۸۵
رابینو ۲۳۷، ۲۳۸
راتسچایلد ۱۱۰، ۱۶۴، ۲۲۵، ۳۶۷، ۵۸۸
رازیِ اصفهانی، عبدالرحیم ۷۸
رازیِ ایوان کیفی، محمدتقی ۷۸
رالینسن ۵۱۰
رایس–اسپرینگ ۳۱۲، ۴۲۷–۴۲۸، ۴۲۹، ۵۸۱
رژی ۱۳، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۹۷–۲۲۳، ۲۲۸–۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰–۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۸۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸، ۵۲۴، ۵۳۴، ۵۴۴–۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۷
رستم‌الحکما ۳۲
رشت ۵۳، ۲۲۸، ۲۷۰، ۴۴۵، ۴۷۵، ۵۷۴
رشتی، حاجی میرزا حبیب‌الله ۸۶
رشتی، سیداسدالله ۱۷۰
رشتی، سیدکاظم ۵۰۲
رشک جنان ۵۰۱
رضا خان ۸۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۵۲۰، ۵۲۶
رکن‌الدوله، محمدتقی میرزا ۲۱۹
رُم ۵۵، ۱۶۴، ۲۸۱
رود ارس ۵۱
روس (روسیه) ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۲۶، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۹، ۵۲، ۸۹، ۹۱، ۹۶–۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱–۱۱۴، ۱۲۴–۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۰–۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۸–۲۶۶، ۲۷۲، ۳۵۲، ۳۷۱–۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰–۳۹۲، ۳۹۸–۴۰۰–۴۰۵، ۴۰۹–۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵–۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳–۴۳۵، ۴۴۱–۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۸–، ۵۰۶، ۵۱۲–۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۸۹–۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۵–۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۸، ۶۲۲
رولینسن، سرهنری ۹۸
رویتر، جرج دو ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۲۲۲، ۲۲۵–۲۲۷، ۴۵۲، ۴۵۹، ۵۱۱، ۵۵۴
رویتر، بارون جولیوس ۱۱۰
ریتر، کارل ۵۸
ریزی، سید اسماعیل ۴۱۶
ریزی، شیخ مرتضی ۲۴۹، ۳۶۲–۳۶۴، ۵۴۹، ۶۰۰
ریزی لنجانی، مرتضی ۲۷۱
ریسباف ۵۱
ریگ ۱۳۴
زاینده‌رود ۱۹، ۳۵، ۳۶، ۵۱، ۶۱، ۱۷۵، ۱۸۴، ۳۴۸، ۳۹۴، ۶۰۵
زرند ۵۲۳
زنجان ۱۸۵، ۳۹۳
زنجانی، سیدابوالقاسم ۳۸۹، ۳۹۴، ۶۰۱
زنجانی، میرزا عبدالقاسم ۲۷۱
زنگبار ۵۹۰
زیتون ۵۹۸
زیگلر ۱۱۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۰۴، ۴۳۳
سارابت عاشر (بن یعقوب) ۱۷۵
سارا خاتون ۱۷۵
ساروق، میرزاتقی خان ۱۰۵
سالار حشمت ۴۶۱
سالار محتشم ۴۶۱
سالزبری ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۸۱، ۳۶۷، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۹۰
سامرّا ۵۵۱
ساوه ۵۲۳
سایکس ۳۱۱، ۳۱۲، ۵۷۴، ۶۰۶
سبزوار ۱۷۵، ۲۱۵
سپهر ۴۴۸، ۵۶۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۰
سپهسالار، میرزا حسین خان ۱۲۰
ستوان سِلبی ۹۳
سدهٔ ماربین ۱۶۱
سدهی، حاجی محمد علی ۲۰۵
سراج‌الملک، میرزا حسین ۷۰
سرتیپ اسدالله خان ۱۸۸

سِرجان ملکم ۳۹، ۴۹۵
سردار اسعد ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷–۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۹، ۴۸۰
سرگرد ولز ۱۵۷
سرهنگ پیکات ۳۱۹
سرهنگ چسنی ۹۳
[سرهنگ] راس ۹۶
سسون، دیوید ۴۰، ۱۵۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۵۵۴
سعدالدوله ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۱۳
سعیدی سیرجانی ۴۴۷، ۶۰۰
سفرنامهٔ اصفهان ۲۷، ۵۰۲، ۵۰۴
سلجوقیان ۲۳، ۳۱، ۷۱
سلطان‌آباد ۱۱۷، ۱۵۸، ۲۴۸، ۲۷۰، ۲۸۳، ۳۹۲، ۵۸۰
سلطان حسین، میرزا جلال‌الدوله ۸۰
سلطان عبدالمجید ۱۶۴، ۵۹۶
سلطان مراد میرزا حُسام‌السلطنه ۱۷۰، ۶۰۵
سمنان ۲۷۰، ۴۹۹، ۵۲۳
سنگاپور ۵۵۵
سنگلجی، سیدمحمد ۳۹۵
سنندج ۲۷۰
سهروردی، شهاب‌الدین ۵۰۲
سیچان ۵۲، ۳۱۷، ۴۳۷
سیچانی، مشهدی کریم ۳۱۵
سید تُرک ۴۴۱
سید عبدالباقر ۳۷۳
سیدعبدالوهاب ۲۶۴
سیّدعلی مجتهد ۱۸۶
سیدمحمدباقر ۳۰۰، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۷۵، ۶۰۰
سیستان ۵۶۴، ۵۸۹، ۵۹۱
سیلان ۲۶۲، ۵۵۵، ۵۶۵
شاپور دوم ۶۱، ۴۹۶، ۴۹۷
شارناود ۲۸۵
شانگهای ۴۷
شاه‌آباد ۴۳۱
شاهرود ۵۲۳
شاهزاده دابیژه ۳۷۲
شاه سلطان حسین ۸۳
شاه سلیمان ۸۳
شاه عباس بزرگ (اول) ۳۱، ۵۱، ۱۷۵، ۴۷۶، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۸۹
شاه عبدالعظیم ۱۸۸، ۱۹۰، ۵۹۶
شَرَبیانی، آقامحمد ۳۸۵
شرکت اتحادیه ۲۳۱، ۵۵۶
شرکت اثنی عشری ۲۲۱
شرکت اسلامیه ۹، ۳۸، ۵۰، ۲۳۱، ۲۶۹–۲۷۱، ۳۷۸، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۲۹، ۵۶۷
شرکت تومباک ۴۹
شرکت مسعودی (مسعودیه) ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۷۸
شرکت ناصری ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۳۱
شرکت هولتس ۱۵۱
شط‌العرب ۹۳
شعاع‌السلطنه ۳۸۴، ۴۰۳
شفتی ۷۲، ۷۳، ۷۸–۸۳، ۱۷۰، ۱۹۴، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۴۸، ۵۶۰
شفتی [باقر] ۱۹۴
شفتی رشتی، سیدمحمدباقربن‌محمدتقی ۷۲
شمر ۱۵۰
شمس‌آباد ۲۸۷
شمس‌العماره ۱۹۰
شوش ۱۷۵، ۵۱۱
شوش اندخت ۶۱
شوشتر ۳۸، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۸۹، ۵۹۰
شوشتری، سیدعلی ۸۲
شیخ‌الاسلام سیداسدالله ۵۳۸
شیخ‌العراقین ۳۵۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۴۰۶، ۵۹۰، ۶۰۱
شیخ جمال‌الدین ۸۲، ۵۰۴
شیخ خزعل ۱۴۷، ۴۶۱
شیخ عبدالرسول ۴۰
شیخ محمداسماعیل ۸۲
شیخ محمدباقر ۷۶–۸۴، ۸۷، ۱۶۹–۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۷۸–۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰، ۴۱۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۲۰، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۷۹، ۵۸۱
شیخ محمدعلی ۸۲، ۸۵–۸۸، ۱۸۵–۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۷–۲۰۰، ۲۰۶–۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۸–۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱–۲۶۸، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۲۲، ۴۷۷، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۴۲
شیخ مزعل ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۶
شیراز ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۷۲، ۹۸، ۱۲۳، ۱۴۲،

۱۵۲–۱۵۴، ۱۶۲–۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۴–۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۶۷، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۶–۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۴
شیرازی رکن‌الملک، سلیمان خان ۵۲۹
شیرازی، فتح‌الله خان ۶۶
شیرازی، میرزا حسن ۸۲، ۸۷، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۰، ۵۳۳، ۵۵۲، ۵۶۶
صاحب‌الفصول، شیخ محمدحسین ۷۸
صارم‌الدوله، ابوالفتح خان ۷۱، ۱۲۳، ۱۵۰، ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۹۸
صدرالعلما ۲۶۴
صدر، سید اسماعیل ۷۸
صدر، محمد حسین خان ۴۶۸
صفویه ۲۳، ۳۶، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۱۷۵، ۵۶۰، ۶۰۲
صمصام‌السلطنه ۱۹، ۲۴۶، ۳۵۲، ۴۴۸، ۴۵۰–۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳، ۵۳۹، ۵۶۲، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۱۲
صنایع پشم ۵۱
صنیع‌الدوله ۴۱۳
صور اسرافیل، میرزا جهانگیر خان ۴۴۱
ضرغام [بختیاری] ۴۴۸
ضیغم‌السطنه ۴۵۱
طباطبایی بروجردی بحرالعلوم، سید محمد ۷۲، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۲۵، ۵۶۸
طرابوزان ۳۸
طسوجی، ملاعبداللطیف ۱۵۰
عادل شاه ۶۷، ۶۰۲
عاملی، سید صدرالدین ۸۶
عباس میرزا ۶۷، ۱۲۶، ۴۶۸، ۵۱۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۶۲۱، ۶۲۲
عتبات ۷۱–۷۳، ۷۸، ۸۲، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۳–۲۱۷، ۲۷۱، ۳۸۱–۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۴۳، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۲۱، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۹۲
عراق ۳۳، ۳۴، ۷۱–۷۳، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۶۶، ۳۸۴–۴۸۶، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۹۰
عراق عجم ۱۲۱، ۱۵۸، ۲۴۶، ۴۸۵
عربستان عثمانی ۳۹
عرب، شیخ حسن ۳۸۲
عربی پاشا ۵۶۵
عفت‌السلطنه ۶۶، ۱۴۵، ۴۹۹
علاءالدوله ۴۰۲
علاءالملک ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۷، ۴۸۳
علی‌پاشا ۱۲۶
علیرضا خان، حاکم جلفا ۲۵۶
عمادالدوله ۱۳۷
عین‌الدوله ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۵۴، ۵۹۶، ۵۹۷
غرابی پاشا ۲۶۲
غریب خان ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۶۱
غمام همدانی، سید محمد ۵۰۶
فارس ۳۱، ۳۴، ۶۶، ۶۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۳۹۱، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۸–۵۰۰، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۴۵، ۵۹۳، ۶۰۵، ۶۱۴–۶۲۰
فاطمه خاتون، معروف به خانم نجفی ۸۱
فال اسیری، شیخ علی‌اکبر ۱۶۲
فتح‌الملک ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹، ۴۵۶، ۴۶۱، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۱۰
فتحعلی شاه ۱۴، ۳۶، ۳۹، ۶۷، ۷۲، ۱۱۹، ۱۲۸، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳
فرات ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۵، ۵۰۸، ۵۱۷
فرانسه ۵۴، ۹۳، ۹۹–۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۶۴، ۳۳۲، ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۷۵، ۵۰۹–۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۱۵، ۶۲۱
فرح‌آباد ۵۲، ۴۹۳
فرگوسن ۲۳۳–۲۳۶، ۵۵۷، ۵۵۸
فرمان‌فرما ۴۵۱–۴۵۴، ۴۸۳، ۶۰۴، ۶۱۱
فریدن ۳۸، ۵۳، ۲۵۰، ۳۹۹، ۵۷۳
فشارکی، محمدباقر ۷۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۵۴۸
فلسطین ۱۰۹، ۵۴۰، ۵۶۸
فلور ۵۵۶
قاجار ۱۱–۱۴، ۲۳–۳۵، ۳۹، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۲–۷۷، ۸۴، ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶،

۱۲۸، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۴۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۴۱، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۶۰، ۵۹۴، ۶۱۵–۶۲۱
قاجار دولو، محمدناصر خان ۴۹۹
قاهره ۳۲، ۱۷۱، ۴۸۷، ۵۷۸، ۵۹۰
قبّةالاسلام ۳۰، ۳۳، ۷۱–۷۵، ۴۶۸، ۴۶۹
قرارداد ترکمانچای ۲۰۱، ۲۶۱
قره چمن ۴۲۱
قزوین ۳۰، ۳۸، ۵۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۲۷۰، ۳۹۲، ۴۸۱، ۵۲۳
قزوینی، آقامحمدابراهیم ۸۶
قفقازیه ۴۸، ۴۰۴
قلعه طبرّک ۳۵
قلعه طبره ۳۵
قلی‌بیگ رضا ۶۶
قم ۳۸، ۳۹، ۷۳، ۸۹، ۱۱۲، ۲۷۰، ۳۰۴، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۵۱–۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۸۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۲۳، ۵۴۵، ۶۱۵–۶۲۲
قمیشلو ۳۸۸، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۴۱، ۵۹۵
قمیشه ۱۴۲، ۲۷۰
قُمیشه، سیدحسن ۴۲۳
قوام‌الدوله، عباس خان ۲۲۵
قوام‌الملک ۱۴۹، ۱۶۲، ۲۷۳، ۴۴۰، ۴۹۹
کابل ۳۹
کاخک ۶۰۶
کاخ گلستان ۱۸۵
کاراپتی، وهانس ۲۷۸
کارخانهٔ وطن ۵۱
کار، دانلد ۳۰۰
کارلادان ۳۵
کارلس، هنری ۱۷۸، ۲۸۲، ۲۸۹–۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۰، ۵۶۹
کارلوویچ بوتزو، اِوگنی ۲۰۱
کاروانسرا مخلص ۲۹۰
کارون ۷، ۳۸، ۳۹، ۹۱–۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۶–۱۵۳، ۱۵۹، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۳۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۲–۵۱۷، ۵۲۲، ۵۴۶، ۵۹۰، ۶۰۷
کازرونی، حاجی عبدالغفار ۲۳۹
کازرونی، عبدالغفار ۲۳۹
کازرونی، محمدحسین ۲۷۰، ۳۴۳، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۲–۴۳۴، ۴۴۱، ۶۰۱
کاشان ۳۷، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۲۹، ۳۶۳، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۸، ۵۲۳، ۵۳۸، ۵۸۰، ۵۸۴
کاشانی، شیخ مصطفی ۷۸
کاشانی واعظ، سید حسن ۴۲۳
کاشف‌الغطاء ۷۲، ۷۸، ۸۷، ۵۰۳، ۵۹۰
کاشی، اقبال‌الدوله ۴۴۱، ۴۸۳
کاظم‌زاده ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۴۷، ۵۹۱
کامران میرزا ۱۳۴، ۵۲۳
کامران میرزا نایب‌السلطنه ۱۳۴
کانادا ۱۷، ۵۶۸
کتاب اَعلات ۵۰۴
کتابچهٔ تاریخ اصفهان ۲۷
کتابی حسن ۸۵
کراس، لُرد ۱۰۷
کربلا ۶۷، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۴۲، ۳۷۷، ۳۸۱–۳۸۶، ۳۹۳–۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۴۳–۴۴۶، ۴۵۶، ۴۶۲، ۵۵۲، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۱۴
کردستان ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۵۱۸، ۵۱۹، ۶۰۵
کُرد مقصود ۶۰
کرزن ۵۹، ۶۹، ۹۴، ۱۱۷، ۲۲۷، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۹۱، ۶۰۴
کِر لینچ، تامس ۱۱۰
کرمان ۳۴، ۴۸، ۶۲، ۱۳۴، ۲۱۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۷۴، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۸۰، ۶۰۶
کرمانشاه ۳۰، ۸۹، ۹۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۷۰، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۵۵، ۵۸۰، ۵۸۳
کرمانی، مجدالاسلام ۴۰۹، ۶۰۵، ۶۱۳
کرمانی، محمدکریم خان ۱۷۰
کرمانی، میرزا محمد ۳۵۹
کرمانی، [ناظم الاسلام] ۳۹۱
کرملیّه ۵۴
کروَند ۲۴۶
کِریگ استوارت، ادوارد ۲۹۶
کَریم خان ۳۴۰، ۵۱۸، ۵۶۳
کریمه ۴۸
کسروی، احمد ۴۰۴، ۴۰۹، ۵۱۷، ۵۹۸، ۵۹۹

کلباسی، محمد ابراهیم‌بن‌محمدحسن ۷۲
کلکته ۱۱۰، ۱۱۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۵۷۳
کُلیگنُن ۲۳۹
کُلینگوود ۲۹۲
کمپانی بازرگانیِ بوشهر ۲۳۱
کمپانی تجاری فارس ۲۳۱
کمپانی تنباکوی ایران ۲۲۱
کمپانی جمشیدیان ۴۶۱، ۵۳۹
کمپانی قائمیه ۲۳۱
کمپانی کشتی‌رانیِ فرات و دجله ۹۴
کمپانیِ گری دوز ۹۳
کمپانیِ هند شرقی ۹۳، ۲۷۰، ۳۸۳، ۵۱۵، ۵۹۰
کندی، ج ۲۰۱
کنزینگتن گور، ونتِ ۲۲۶
کنگاز ۵۰۴
کوساکوفسکی ۳۸۸
کوه لطفی ۵۱
کیمبرلی، لرد ۲۳۴
گارلند انگلیکانی، جیمز ۶۳
گبرآباد ۴۹۳
گراهام ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲
گرگاب ۶۲، ۵۸۷
گری پُل و شرکاء ۹۳
گریفین، سر لپیل ۱۱۴
گریفین، لپل ۲۲۷
گرین، کانتینگهام ۲۳۳
گرینْول، والپول ۲۲۵
گز ۶۲، ۴۴۶، ۴۶۱
گزیک ۶۰۶
گلبهار ۶۲، ۵۰۳، ۶۲۱
گلپایگان ۱۵۰، ۱۹۲، ۲۵۰، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۹
گلدان ۳۵، ۵۰۰
گلستانی، میرزا محمدعلی ۴۱۶
گوردُن، ژنرال ۱۲۰، ۲۱۴
گیر ۲۳۹
گیلان ۲۶۲، ۴۵۳، ۵۰۸، ۵۲۳
گیلبار ۵۹
لازاروس‌ها ۵۴
لاسالز، فرنک ۲۰۱
لانسدون ۳۸۳
لاهور ۲۸۲
لاوارچری ۳۹۸
لبنان ۷۱، ۵۴۰
لرد، دافرین ۱۵۳، ۵۲۵
لرستان ۱۲۱، ۱۲۷، ۳۹۱، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۶۲
لنبان ۴۴۹، ۵۶۰
لنجان ۸۱، ۱۷۵، ۱۸۲، ۴۵۶، ۴۹۸
لندن ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۴۲، ۴۶، ۵۰، ۹۳، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۰–۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۷–۱۵۹، ۱۶۴–۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱–۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۲۹، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۲–۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۱۴
لنگه ۲۲۸
لوتکا، جیکوب ۳۲۸، ۳۲۹
لوح‌الذئب ۸۵
لیارد، سر هنری ۹۳
لینچ ۳۹، ۹۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳–۱۱۸، ۲۳۱، ۴۳۴، ۴۶۱، ۴۶۴، ۵۱۴–۵۱۷، ۵۸۹
لیورپول ۲۰۹
مؤتمن‌الملک، سعید خان ۹۳
مؤید الاسلام ۲۷۱
مارسینگ ۴۴۴
مارنان ۲۵۷، ۲۹۷
مازندران ۴۰۰، ۴۵۳، ۴۸۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۲۳، ۵۶۲
مازندرانی، شیخ عبدالله ۸۹، ۲۷۱
مالامیر ۱۱۶
مالمیر ۴۵۷
مثقالی، حاجی محمدکاظم ۲۷۰
مجدالدوله، امیرارسلان خان ۶۶
مجلسی، شیخ محمدتقی ۸۳، ۵۰۵
مجلسی دوم، ملامحمدباقر ۸۳، ۳۲۵، ۵۰۵، ۵۴۴
مجلسی، میرزا نورالدین ۶۰۵
مجلسی، فضل‌الله ۵۱۹
محاسب‌الدوله ۴۶۱، ۶۰۰، ۶۰۹

محتشم، سالار ٤٦١
محلهٔ بیدآباد ٢٩٧، ٣٧٤، ٥٠١
محمدحسین خان صدر ٤٦٨
محمد شاه ٣٦، ٤٧٠
محمدعلی شاه ١٣، ٣٥٢، ٤١٢، ٤٣٧–٤٤٥، ٤٥١–٤٦٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٥٨٩
محمد مهدی ٥٨، ٥٠٣
محمّره ١٠٤، ١١٤، ١١٥، ١١٧، ١٥٣، ٥٥٥، ٥٩١
محمود میرزا ٤٥٩
مخبرالدوله ١٠٨، ٤٦٠
مدرس اسفهی، سیدحسن ٤٢٣
مدرسهٔ باتاویان ٢٧٩
مدرسهٔ ساروتقی ٨٦
مدرسهٔ صدر ٥٠٤
مراکش ٥٤٠، ٥٨٣، ٥٨٤
مستوفی‌الممالک ١٤٩
مستوفی‌النظام ١٢٢
مستوفی، عبدالله ١٤٢، ٥٢٣
مسجد اقصی ٥٠٤
مسجد ساروتقی ٥٠٤
مسجد سرخی ٣٧٣، ٥٨٩
مسجد سید ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٤٩، ٥٠١
مسجدشاه ٧٦–٧٩، ٨٣، ٨٦، ١٨٧، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٠٩، ٢١٢–٢١٨، ٢٢٣، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٨، ٢٤١–٢٤٩، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٨–٢٧٣، ٣٠٧، ٣١٤، ٣٤١، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٦٣، ٣٦٥، ٣٦٧، ٣٧١، ٣٧٤–٣٧٧، ٣٨٠، ٣٨٨، ٣٩١، ٣٩٤–٣٩٩، ٤١١–٤١٤، ٤١٨–٤٢٥، ٤٢٨، ٤٣١–٤٤٠، ٤٤٣، ٤٤٦–٤٥٠، ٤٥٥، ٤٦١، ٤٦٩، ٤٧٢–٤٧٧، ٥٠٤، ٥٠٦
مسجد شیخ لطفالله ٧٩، ٨٦، ٤٤٩
مسجد قبا ٧٩
مسجد قطبیه ٥٤٨
مسجد محله نو ٥٤٨
مسجد ملاّعزیزالله ١٩٠
مسجد نو ٧٩، ٨٦، ٤١٤، ٤٢٣، ٥٠٤
مسعود میرزا ١١، ١٤، ١٨، ٢٨، ٦٦–٦٩، ١٢٣، ٢٠٣، ٣٣٧، ٤٧٠، ٤٨٢، ٤٨٣
مسقط ٣١٥
مسکو ٢٧٠
مِشکی، میرزا محمد ٢٧٠
مشهد ٩، ١٢، ٣٥، ٥٧، ٥٨، ٧٢، ٧٣، ٨٠، ٨٧، ٨٩، ١٥٢، ١٨٩، ٢٠٧، ٢١٣–٢١٦، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٦٨، ٢٧٠، ٣٠٠–٣٠٥، ٣٤١، ٣٥٥، ٣٥٩، ٣٧٣–٣٧٦، ٣٩٢، ٣٩٧، ٤٠٠–٤٠٤، ٤٠٩، ٤٧٦، ٤٩٨، ٥٠٤، ٥٠٨، ٥٢٥، ٥٣٢، ٥٣٧، ٥٦٨، ٥٧٤، ٥٨٩، ٥٩١، ٦١٧، ٦٢٢
مشیرالدوله، میرزا حسین خان ٢٨٠، ٥٢٣
مشیرالدوله، یحیی خان ١٣٤
مشیرالسلطنه ٤٤٤
مشیرالملک ١٨، ٧٠، ١٢٣، ١٤٣، ١٤٤، ١٧٢، ١٨٧، ٢١٠، ٢١١، ٢٢٣، ٣٣٨، ٣٤٣، ٤٨٣، ٤٩٩، ٥٠١، ٥٢٠، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٤٣، ٥٥٠، ٦٠١
مصر ٣٩، ١٧٦، ٢٦٢، ٢٧٠، ٥١٤، ٥٢١، ٥٦٥، ٥٧١
مظفرالملک ٥٢٠، ٥٢٩
معاویه ١٥٠، ٤٤٥
معتمدالدولهٔ، منوچهرخان ٤٧٠
معتمدالملک، منوچهر خان ٣٢٩ ، ٥٢٣، ٦٠٥
معتمدخاقان ٤٦١، ٤٨٣
معدل‌الممالک ٤٤٥–٤٥٠، ٤٥٥، ٤٥٨، ٤٧٩
معزّرالسلطان، بیشتر معروف به شیخ مزعل ١٠٤
مُعین‌العلما ٤٣٨
مفخم، سالار ٤٥٨، ٤٩٩
مکدانلد، کینییر ٣٩
مکنزی، جرج ٩٥، ٥١٧
مکّه ٣٥، ٨٨، ١٧١
مکورمک ٤٧
ملاّ اور شراگا ١٧٥، ٥٣٩
ملاباشی ٨٣، ٢٣٦، ٤١٦، ٤٤٠، ٥٠٠، ٥٢٩، ٥٩٨
ملاعبداللطیف ١٥٠، ٥٢٩
ملاّعبدالله ١٩٥، ٥٣٤
ملاّعلی‌بن، جمشید نوری ٧٢
مُلک آرا، میرزا کیومرث علی خان ٤٩٩
ملک‌التجار اصفهانی حاجی محمد ابراهیم ٢٠٧
ملک‌المتکلّمین ١٩٩، ٢٧١، ٦١٣
ملک‌زاده ٤٠٩، ٤٤٠، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٦٢، ٤٦٣، ٥٠٣، ٥٠٦، ٥٦٠، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٩٣، ٥٩٤، ٦٠٥، ٦٠٩–٦١٣
ملک‌زاده، مهدی ٤٠٩، ٥٦٧
ملکم ٣٩، ٥٨، ١٤٠، ١٩٨، ٣٣٦، ٤٩٥، ٥٤٦
ملکم خان ١٤٠، ١٤١، ١٩٨، ٣٣٦، ٣٥٣، ٤١٥، ٥٤١، ٥٤٥، ٥٤٦

ملویل، لُرد ۱۰۹
مَلیجک ۱۴۲
ممقانی، آقا شیخ حسن ۳۸۶
ممقانی، محمدحسن ۲۷۱
منارجنبان ۳۵
منتصرالدوله ۴۳۷
منچستر ۳۷، ۶۳، ۱۵۹، ۱۶۶، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۳۸–۲۴۱، ۲۶۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶
منشورالسلطنه ۳۵۹–۳۶۱
منشی‌باشی، میرزا باقرخان ۴۱۶
منصوربن‌بدن ۶۱
منیرالسلطنه ۸۱
مهدوی جوباره‌ای، میرزا محمد ۵۰۵
مهدوی، مصلح‌الدین ۵۰۳، ۵۰۴
مورتارا، ادگاردو ۵۴۰
مورتیمر دوراند، هنری ۳۶۷
مورتیمر، هنری ۳۶۷
موریه ۵۸، ۵۹، ۴۹۴
موسی، هارون ۵۴۲
مونس‌السلطنه ۴۳۵، ۴۹۹، ۶۰۷
میدان شاه ۱۹، ۳۸۹، ۴۲۵، ۴۳۷
میدان قدیم ۶۰، ۵۶۱
میرآخوی، علیرضا ۲۶۴
میرپنج، ابراهیم خلیل خان ۲۳۵، ۲۹۶
میرپنج، عباسقلی خان ۴۰۴
میرپنج، کریم خان ۵۱۹
میرزا اسدالله ۱۹، ۲۷۰، ۳۰۸، ۳۵۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۵۶، ۵۰۵، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۱۲
میرزا باقرخان ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۳۴، ۵۹۷، ۶۰۱
میرزا سعیدخان ۵۰۸
میرزا فضل الله ۲۹۲
میرزا نائینی ۷۸
میرزا نورالله ۹، ۱۹، ۱۹۵، ۳۲۹–۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۳–۳۵۸، ۳۶۸، ۵۳۹، ۵۷۳، ۵۸۳، ۵۸۴
میرزانورالله ۱۸۴
میرزا هاشم ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱، ۳۶۵، ۳۹۷، ۵۰۳، ۵۳۷
میرزاهاشم ۱۶۹، ۲۴۳، ۵۵۸
میرزا هاشم امام جمعهٔ اصفهان ۲۷۱
میرزا هدایت‌الله ۱۴۹
میرزای شیرازی ۸۶
میرسید علی جناب ۴۲۵، ۵۰۲
میرسید محمد ۷۷، ۵۰۳
میرمحمدحسین ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۳۷
میور ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰
نائوس، جوزف ۳۹۸، ۴۰۲
نائینی، میرزا اسدالله خان ۱۹، ۳۸۷
نائینی، میرزا باقرخان ۴۰۰، ۵۹۷
ناصرالدین شاه ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۸، ۳۶، ۵۸، ۶۳، ۶۶–۷۰، ۷۹، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵–۱۴۰، ۱۴۶–۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۸–۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۳۱، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۱–۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۹۸–۵۰۳، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۶۴، ۵۹۷
ناصری ۱۲، ۲۶، ۶۵، ۹۲، ۱۱۴–۱۱۷، ۱۲۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۳۱، ۳۴۰، ۴۷۱، ۵۰۳، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۸، ۶۰۲، ۶۱۴
نجف‌آباد ۸، ۸۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸–۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۰۰–۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۸۷–۳۸۹، ۳۹۳، ۴۹۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۷۵، ۵۹۶
نجفی اصفهانی، محمدباقر ۷۶
نجفی، شیخ رضا ۸۶
نجفی، شیخ محمد ۸۶، ۵۶۸
نجفی، شیخ محمدحسن ۷۸
نجفی، شیخ محمدحسین ۸۲
نجفی (کبیر)، شیخ جعفر ۵۰۳
نجفی، محمد شَرَبیانی ۲۷۱
نجفی، موسی ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۴۵، ۵۶۷، ۵۶۸
نجم‌الملک ۱۰۵، ۱۰۶، ۴۸۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۹
نجم‌الملک، حاجی میرزا عبدالغفّار ۱۰۵
نراقی، محمدحسین ۸۵
نصرآباد ۳۵
نصرالسلطنه ۳۹۱–۳۹۳
نطنز ۲۷۰
نظام‌السلطنه مافی، حسین قلی خان ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۴۳۱–۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۸۳، ۵۱۷، ۶۰۵، ۶۰۶
نظام‌العلماء، شیخ حسن ۳۹۴
نظام‌الملک ۷۱، ۴۸۳
نظامیّه ۷۱

نقشینه، حاجی میرزا اسدالله ۲۷۰
نهری ۱۶۹، ۵۳۶، ۶۱۲
نور ۹، ۵۱، ۲۰۳، ۲۰۷، ۳۵۸، ۳۹۴، ۴۴۶، ۵۰۲، ۵۳۱، ۵۹۹، ۶۱۷، ۶۲۲
نوری سعادت ۱۴۶، ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۹
نوری، شیخ فضل‌الله ۴۳۸، ۴۵۴
نوری، میرزاتقی خان ۱۷۹
نوری، میرزا محمدحسین ۲۷۱
نویمارک ۶۳
نیرالدوله ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۸۳
نیس ۴۷۵، ۵۹۷
نیکلسن، آثر ۱۰۶
نیکلسن، هرولد ۵۱۴
نیکولاویچ اسپیر، الکسی ۲۰۱
نیل ۹۳
نیماورد ۷۹، ۵۶۰، ۵۶۱
نیوزیلند ۵۶۸، ۵۷۳
هاردینگ ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۸۲–۳۸۶، ۳۹۰–۳۹۶، ۴۰۱، ۵۴۴، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۱–۵۹۷
هاردینگ، چارلز ۳۱۸
هانتر، دبلیو دبلیو ۳۲۲
هدایةالمسترشدین ۷۸
هرات ۳۶، ۴۰، ۱۲۰، ۵۲۵
هِرتسفلد ۴۹۶
هَرمزانَ ۳۴
هشت بهشت ۵۰۱
همایون‌شهر ۱۶۱
همایی، جلال‌الدین ۴۱۰
همدم‌السلطنه ۴۹۹
هند ۷، ۱۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۲–۵۶، ۶۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۹۱–۹۶، ۹۹–۱۱۱، ۱۱۵–۱۱۸، ۱۲۹–۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴–۱۵۹، ۱۸۴، ۲۱۸، ۲۲۵–۲۲۸، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۷۷، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۴۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۲–۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۶۷–۵۷۰، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۰۸
هنگ‌کنگ ۲۲۶، ۲۲۷، ۵۰۸، ۵۵۵
هوتس ۹، ۴۶، ۲۲۶–۲۲۹، ۲۵۵–۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۵۵، ۵۱۷، ۵۴۵، ۵۵۹، ۵۶۳–۵۶۶، ۵۸۰
هوتوم ـ شیندلر ۲۲۷، ۴۹۵
هورنْلی، ادوارد فِردریک ۲۸۴
هولتسر، ارنست ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۳۴۱–۳۵۲، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۶۱، ۵۶۹
هیرش، بارون دو ۱۶۴، ۱۸۰، ۳۶۶
واتیکان ۵۴۰
واعظ ۸۵، ۱۹۹، ۲۷۱، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۴۱، ۴۶۲، ۵۶۷، ۶۰۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۱۹
واعظ، سیدجمال‌الدین ۱۹۹، ۵۶۷
واعظ، شیخ محمد ۴۰۶
وامبری، هرمان ۱۱۴
وزیر، میرزا اسدالله خان ۴۵۶، ۶۰۵
وقایع اتفاقیه (روزنامه) ۴۹
ولاسوف ۳۹۰
وُلپول، جورجینا ۱۱۰
ونیز ۵۵، ۵۶۷، ۵۷۷
ویلسن، آرنولد ۱۴۶
ویلهلم دوم ۱۲۶
ویمث ۵۲
وین ۱۶۴، ۵۱۲، ۵۲۸
یحیی خان ۱۳۴، ۵۲۳–۵۲۵
یزد ۸، ۳۰، ۴۱، ۴۸، ۶۰، ۶۲، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۳۱–۲۳۶، ۲۴۵–۲۵۰، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۳، ۳۱۱–۳۱۶، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰–۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۹، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۸۰، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۵، ۶۰۶
یزدگرد اول ۶۱، ۴۹۶، ۴۹۷
یزدی، سیدمحمدکاظم ۷۸
یزید ۱۵۰، ۴۴۵
یسوعی‌ها ۵۴، ۵۵، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۷۸
یهزقیل، آبراهام ۶۲
یهودیه ۶۱، ۴۹۶، ۴۹۷
یوستاچ ۱۸۳
یوستیس، مارکوس ۲۸۲، ۲۸۴
یوم کیپور ۱۷۵، ۱۷۶

دانوب آبی منتشر کرده است:

شاهان شن / علی بدر، ترجمهٔ معانی شعبانی

هرآنچه از آنِ ماست / یوجین گریس وورتز، ترجمهٔ الهه علیزاده

فرزند سوخته / استیگ داگرمن، ترجمهٔ محمدرضا قلیچ‌خانی

خاطرات روسپیان اندوهگین من/ گابریل گارسیا مارکز، ترجمهٔ اعظم کمالی

دستان جاذبه و بخت/ توماس آگدن، ترجمهٔ منصوره وحدتی احمدزاده

خدایان همیشه ناشناس سفر می‌کنند/ لوران گونل، ترجمهٔ زهرا سدیدی

شب هنگام همه خون‌ها سیاه است/ دیوید دیوپ، ترجمهٔ رعنا موقعی

جی/ جان بِرجِر، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

اندوه شبانه/ ماریکه لوکاس رینه فلت، ترجمهٔ رزا دیبا

جادوی واقعیت/ ریچارد داکینز، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

وزن واژه/ پاسکال مرسیه، ترجمهٔ گلناز غبرایی

پشت چشمانش/ سارا پین‌برو، ترجمهٔ پرستو جهان‌بین

چه‌کسی بیمارستان قورباغه‌ها را اداره خواهد کرد؟/ لوری مور، ترجمهٔ آرش خوش‌صفا

محرمانه‌های رستوران‌داری/ آنتونی بوردن، ترجمهٔ عاطفه هاشمی

BLUE DANUBE PUBLICATION - TEHRAN
نشر دانوب آبی

bluedanubepublication@gmail.com

درونمایهٔ اصلی کتاب گزارش مبسوطی از دوران سی‌وسه‌سالهٔ حکومت پر حادثه و متشنّج ظلّ‌السلطان در اصفهان و رویدادهای متعدد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی در این منطقهٔ مهم از ایران و تأثیر آن حوادث بر سیاست‌های داخلی و خارجی ایران عصر قاجاری. زندگی و فرمانروایی این حاکم مستبد و زیاده‌طلب عموماً به اصفهان مرتبط است، اما ضرب شست او به فراسوی ولایت هم رسیده است. شرایط در زمان او چنان بود که وی می‌بایستی در چند جبهه با مشکلات دست و پنجه نرم کند: از سویی، با اِعمال نفوذها و رقابت‌های کنسولگری‌های روس و انگلیس و سنگ‌اندازی‌های روحانیون مقتدر و، از سوی دیگر، بابی و بهایی ستیزی خونبار و گاه برخوردهای شدید با اقلیت یهودی در اصفهان و نیز تحریکات و خصومت‌ورزی‌های شماری از نزدیکان ناصرالدین شاه. کتاب در سایهٔ شاه به زندگیِ سال به سال، و گاه روز به روزِ ظلّ‌السلطان، از کودکی تا رسیدن به قدرت و کرّ و فرّ وی در مقام حاکمی تقریباً مطلق‌العنان تا افول تدریجی کوکب بختش در واپسین سال‌های حقارت‌آمیز عمر و نهایتاً مرگ رقب‌بار وی، می‌پردازد و تصویری گویا و عبرت‌آموز پیش روی خواننده می‌گذارد.

ISBN: 978-1-915029-10-2
9 781915 029102
ISBN 978-964-429-544-9
نشر دانیوب آلمان